جدول المیزان

هوالله

تاریخ تولد نور چشم ...

... ۱۲۷۵

تاریخ تولد فرزند ...

... ۱۲۷۴

هو الله رب یسر و تمم بالخیر المستعان

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

ستایش بی‌حد و انداز سزاوار خداوندی بی‌نیازیست که بتذکر مصائب اصفیا سرافرازان
سالکین قرب و عاشقان جان نثار مسالک اطاعت و امتثال خود را موجب جلاء
عیون ارباب ایمان و یقین گردانید و غبار فتنه اشرار را از نظر بصیرت [illegible]
[illegible] و تحیات متواتر [illegible] معرفت و اعتبار را کحل الجواهر ابصار [illegible]
و افتتاح درجات بیشمار بر آن مترتب گردانید و صلوات نامیه ابیات و تحیات متواتر است بر
سید انبیا و نتیجه اصفیا خلاصه ارباب محنت و ابتلا و نقاوه اصحاب مصیبت و ابتلا فرمان فرمای عالم
غیب و شهود و صدرنشین قرب کعبه رحیم و درود شفیع درماندگان روز جزا و ذخیره [illegible] و سلطان
عالم بقا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و بر آن یمنایش که بصیقل [illegible] آلای خود
آینه سینه‌های حق‌جوی مؤمنان را از زنگ شکوک و شبهات جلا داده قا
بل انعکاس کل رخسار انجمن حسن و عقیدت ساخته اند در بوستان

شفاعت

هو الله سبحانه

شبی عن گلهای بیشمار رنگ سلسله‌ها و ثبت بهار آورده مشام جان مجرمان را بشمیم شفاعت
تر و تازه ساخته اند فصلوات الله علیه و علیهم اجمعین ابد الآبدین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین
تشنه لبان زلال فیوض ربانیه و آرزومندان ادراک سعادات جاوید اما بعد محمد باقر بن
محمد تقی بن محمد سعید عفی الله عن جرائمهم بر الواح ضمایر اخوان ایمانی و اخلاق روحانی
تصویر و تقریر مینماید که بر حسب تحقیقات اخبار معتبره و آثار منتظره متذکره گریستن و
گریانیدن و محزون شدن و محزون ساختن بر بلا و محن اهل بیت رسالت از
جمیع مقربان بارگاه احدیت مطهرات است و شریک این مصائب اند ملائکه مقربان و انبیا
مرسلین و شایستگان بندگان ارض و سما تا ماهیان دریا و مرغان هوا و حیوان صحرا
از همه مصیبت بیشتر است و اعظم طاعات و اشرف قربات و سبب تعمیر معاد است و رافع
الدرجات میگردد و اطلاع بر احوال مصائب آنها پیشوایان دین مقربان رب العالمین
موجب قوت ایمان و یقین میشود و در هنگام نزول حوادث و حوادث نوائب زمان
تفکر در آلام و مصائب ایشان و راضی شدن بقضاهای ربانی و رفع وساوس
شیطانی [illegible] عظیم دارد و آنچه در این باب جماعتی بفارسی در سلک تالیف
در آورده اند بعضی ناقص و ناتمام است و بعضی از کتب سیر و اخبار مخالفان اخذ
نموده اند اعتماد را نمی‌شاید و بنا باشد که برای جمعی [illegible] افرادی از علم [illegible]

ندانسته باشند ضرر عظیم نماید و موجب خللی در عقاید ایمانیان گردد و این شکسته
در کتاب بحار الانوار آنچه متعلق به احوال شریفه ایشان است از چندین مجلد استیفا
کرده‌ام و در کتاب حیات القلوب تیسیر اکثر آنها بر وجه اختصار مذکور است چون
از کتاب اول عوام را بهره از انتفاع نیست و تحصیل کتاب دوم بر مردم متعسر است
لهذا این قلیل البضاعت را با اختلال احوال و وفور اشتغال از هجوم آلام و طیران
عوارض و اسقام به خاطر فاتر رسید که کتابی مختصر در این باب به لغت فارسی تالیف نماید
که مقصور بر ذکر ولادت و وفات سید المرسلین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین
بوده باشد بر وجهی نوشته شود که همه خلق از آن بهره برده باشند بر ترجمه الفاظ روایات
معتبره اختصار نموده مقید به تحسین عبارات و بنای استعارات نگردد و از عیون احادیث
که از کتب اصول محدثان امامیه رضوان الله علیهم اخذ نموده چیزی نقل نماید تا مؤمنان
در خواندن و شنیدن به ثواب احیای احادیث ائمه طاهرین علیهم السلام مشرف
طاعات و رفع درجات ظاهر گردند و از گریستن به مصائب جلیله برگزیدگان رب العالمین
به درجات مقربان رسند و بهره از مثوبات خطیره آن یابند و از بحر سیئات و جهات
حیات ابد از فوائد عاید گردد و چون ترتیب این ابواب بجمع الفواید و تالیف این
کتاب شریف المقاصد از برکات عهد دولت سلطان سلیمان نشان ابواب امن

و ماهی

و ماهی در بنای معدلتش آرمیده‌اند و به میامن تربیت خسروانه قدر در اینجا جلوه نموده
که بفیض سحاب مکرمتش عروسان حلو[illegible] غیب بسلک ظهور خرامیده یعنی
سلطان سلطان نشان و اورنگ آرا در زمان غره ناصیه اقبال و قره باصره جاه
و جلال مؤسس اساس سلطنت و کامکاری مشید ارکان عزت و بختیاری بانی
بنیان مروت و انصاف [illegible] جود و الطاف گلدسته جهان جهانبانی و ارکان
منتخب مجموعه کون و مکان [illegible] قندیل [illegible] و سینه‌های
پاک خاطر قدسی مناظرش با قدسیان حجله قدس [illegible] سینه‌های پاک طینتان
[illegible] انوار و [illegible] عرفان [illegible] کشف و الهام
هم آواز [illegible] خاطر قدسی مناظرش با قدسیان حجله قدس [illegible] و خامه
عنبرین شمامه‌اش [illegible] و تاثیر داد کثیر الامدادش لیالی
[illegible] بر نقاط [illegible]
مطربان [illegible] خاطر [illegible]
دلبران [illegible] تربیتش [illegible] سحاب
حدایق [illegible] صدف [illegible]
و بوصف مطالب [illegible] لطیفه [illegible] با قدر نمایان

بنیان

و کریمه ابر نوالش تا تیغ جوهرش دریای موجی است سرهای بر باد دشمنان ٥
در آن حبابیست و سنان جان گدازش نسیمی است که لهب مخالفان از آن دار
کباب شکست یافته طراز آبای کرام که از جداول انامل سحابش سیراب و از صنیع عقده لبیب
خوش الحان خامهٔ عدالت کفایتش غم از خاطرها نایاب و بتیغ طراوت بخت نهج حق بزم
دین برق شمشیر تیز آتش خرمن حیات مخالفان دین مبین صفیر طوطی خامهٔ تدبیر
بهیرش باصریر قلم تقدیر بهم آواز شهباز فکر صائبش در شکار معانی بلند عرش پرواز
و جبین قهرش بعقده گشائی کار رسته کان گهر کف احسانش سحاب مزارع الملهای
پژمرده کان خلوت نشینان صوامع ریاضت عالیش و مفتاح خزاین فیض
یافته و معتکفان صبح عبارت کسب جلی در استعداد عالی دولت ابد قرینش ذکر بر وی روز بان
ساخته اند سر رفعتش اگر بر زمین وزیدی بر چهرهٔ محیط حبابها گردیدی و اگر بر
محیط وزیدی بر دامن گردون سراپا نمودی به شعاع خورشید انور ضمیرش
آفتاب جهان تاب آنعزم نور در نقاب ستور گردید رخ عنقا بد و نا بچهار ره
شبنم ضیاء خوشتر الکلف دانسته در پرده گمشده کلف از رخ نمیکند السلطان
الافخر والخاقان الاکرم بلاد ترک و دیلم مطوق رقاب العرب والعجم
فرع شجرهٔ طیبهٔ نبویه و غصن الدوحة العلیة العلویة الفاطمیة معدن

الجود ولا

[illegible]

[illegible]

الجود والامتنان و منبع الفضل والاحسان السلطان بن السلطان
والخاقان بن الخاقان سلطان سلیمان موسوی الصفوی بهادرخان
خلد الله ملکه و اجلاله مفارق تحفه فرومایه بدرگاه جهان پناه مرفوع داشته باوج
عزت و کرامت رسانید و چون مشتمل بر شرح احوال اخیار آبای اطهار آن سلالهٔ اخیار
بود و محتوی بر احوال شریفهٔ اجداد امجاد آن زبدهٔ نتایج سید و بشارات امید وصول
بمثوبات درجهٔ عزت و قبول دارد و عجز و قصور خود را مانع حصول این مامول نمیدانند و چون
اشک ریختن در مصایب ایمان دین موجب جلای دیده های ظاهر و باطن مؤمنان است
این مجموعه را بجلاء العیون مسمی گردانید بر مقدمه و چهارده باب بعد و مقدمه و در کار
الابواب مرتب ساخت و علی الله توکلت فی جمیع الامور والابواب و هو حسبی الله
نعم الوکیل پس در بیان ثواب گریستن بر مصایب حضرت سید انبیاء و ائمه
الطاهرین صلوات الله علیهم و محزون شدن بر این اشارت ابیات برپه و دیگران سببهای مونق
از حضرت امام رضا علیه السلام روایتست که هرکه مصیبتهای ما بیاد آورد و مصیبتهای ما بسیار
و بگرید یا بگریاند دیده او در روزی که دیدها گریان باشند و کسیکه بنشیند در مجلسی
در آن مجلس احیاء امر ما نمایند و احوال ما را بیان کنند نمیرد دل او در روزی که دلها از
ترس بمیرد مرده باشند و بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایتست که

7 که هر که بیاد آورد ما را و یا نزد او مذکور شویم و بیرون آید اشک از دیده های او بقدر
پر مگسی حق تعالی گناهان او را بیامرزد هر چند مثل کف دریا باشد و شیخ مفید و شیخ طوسی
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که هر که مغموم و مهموم گردد برای ستمی
که بر ما رفته باشد هر نفسی که کشد ثواب تسبیح در نامه عملش نوشته شود و غم او از برای ما عبا
دت باشد و ستر ما را پنهان داشتن از دشمنان ما ثواب جهاد در سبیل الله دارد و پس
حضرت صادق علیه السلام فرمود که باید این حدیث را به آب طلا نوشت و شیخ طوسی
بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که هر که از دیده او یک قطره اشک بیرون آید از
برای خونی که از ما ریخته شده است یا از برای حقی که از برای ما کم کرده اند یا عرضی
از ما یا یکی از شیعیان ما ضایع کرده اند حق تعالی او را در بهشت ابد الآباد جای دهد و متنعم
گرداند و ایضاً از شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده اند از احمد بن یحیی از مخول بن ابراهیم
از ربیع بن منذر و از پدرش که گفت از حضرت امام حسین علیه السلام شنیدم که میفرمود هر بنده که
از دیده هایش یک قطره آب اشک جاری شود در مصیبت ما اهل بیت حق تعالی او را در بهشت
خلد جای دهد پس احمد بن یحیی گفت که شبی حضرت امام حسین علیه السلام را در خواب دیدم و بخدمت
آن حضرت عرض کردم که مخول بن ابراهیم چنین روایتی از شما نقل کرد یا شما
فرموده اید حضرت فرمود بلی عرض کردم پس سند میان من و شما افتاد حدیث را خود
از شما شنیدم

8 از شما شنیدم و علی بن ابراهیم و ابن بابویه و ابن قولویه و سید بن طاوس رحمهم الله بسندها
ی صحیح از حضرت امام زین العابدین روایت کرده اند که هر مؤمنی که از دیده اش
برای خون حسین بن علی آب بیرون آید که بر روی او جاری شود حق تعالی در بهشت
برای او غرفه ها کرامت و بنا و مهیا کرده اند و هر مؤمنی که آب از دیده او بیرون آید
و بر روی گونه او جاری شود و برای آزاری که از دشمنان ما بما رسیده است در دنیا حق تعالی
او را در بهشت مکان نیکی برای او مهیا کرده اند و هر مؤمنی که باو برسد آزاری بسبب ولایت
و محبت ما و از شدت و حرقت آن مصیبت آب از دیده او جاری شود حق تعالی از او
بگرداند هر آزاری و ایمن گرداند او را در روز قیامت از غضب خود و از آتش
جهنم و حمیری در قرب الاسناد بسند صحیح روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام
از فضیل بن یسار پرسید که شیعیان ما هستند که در مجالس با یکدیگر می نشینند و
حدیث ما را ذکر می کنند گفت بلی فدای تو شوم حضرت فرمود من آن مجلس را دوست
میدارم پس زنده کنید امر ما را ای فضیل خدا رحمت کند کسی را که احادیث ما
ذکر کند و باز زنده بدارید دین ما را ای فضیل هر که ما را یاد کند یا ما را نزد او یاد کنند و از
دیده او مثل بال مگسی آب بیرون آید خدا او را بیامرزد اگرچه گناهان او مانند کف دریا باشد
و ابن قولویه و برقی نیز این حدیث را بسندهای معتبر از آنحضرت روایت کرده اند

و ایضاً به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده اند که هر که در ما نزد او مذکور شود و از دیده ای
او آب جاری شود حق تعالی روی او را بر آتش جهنم حرام کند و به سند حسن از حضرت امام رضا علیه السلام روایت
کرده اند که آن حضرت به ریان بن شبیب گفت اگر خواهی در درجات عالیه بهشت با ما باشی
پس برای اندوه ما اندوهناک باش و برای شادی ما شاد باش و بر تو باد به ولایت و محبت ما
که اگر مردی سنگی را دوست دارد حق تعالی در روز قیامت او را با آن سنگ محشور گرداند و به سند
معتبر روایت کرده است از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که حق تعالی مطلع شد بر زمین پس ما را
از جمیع خلایق اختیار کرد و از برای ما شیعیان چند اختیار کرد که یاری می کنند ما را و شاد می شوند
برای شادی ما و اندوهناک می شوند برای اندوه ما و جانها و مالهای خود را برای ما صرف میکنند
پس ایشان از ما اند و بازگشت ایشان به سوی ما است و به سند ابن طاوس روایت کرده است که
رسالت پناه صلعم فرمودند که هر که در مصیبت ما بگرید و صد کس را بگریاند بهشت از برای او است و هر که
بگرید و پنجاه کس را بگریاند بهشت از برای او است و هر که بگرید و سی کس را بگریاند بهشت از برای او است
و هر که بگرید و بیست کس را بگریاند بهشت از برای او است و هر که بگرید و یک کس را بگریاند بهشت از برای
او است و هر که خود را بگریه بدارد بهشت از برای او است   در بیان ولادت و وفات
اشرف کاینات مخدوم اهل سموات و شفیع روز عرصات ابو القاسم محمد مصطفی
صلعم بدانکه احوال خجسته و مناقب شریفه آن حضرت مشتمل است بر شش فصل   در بیان
نسب او صلعم

نسب او و اسم و کنیت آن حضرت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن
هاشم بن عبد مناف بن عدنان بن ادد بن الیسع بن اصبع بن
حمل قیدار بن اسماعیل بن ابراهیم خلیل بن تارخ بن ناحر بن قینان بن
عنوش بن شیث بن آدم علیه السلام و در نسب آن حضرت اقوال دیگر هست که در حیات
القلوب ذکر کرده ایم و مشهور آن است که اسم عبد المطلب شیبة الحمد بود و اسم هاشم
عمرو العلی و اسم عبد مناف مغیره و اسم قصی زید و او را مجمع نیز گویند و اسم قریش نضر بود
و هر یکی به سببی از اسباب مسمی به آن اسامی شده اند و گویند که از قوم هود علیه السلام و بعضی
گویند که قابر ابراهیم آن حضرت بوده است اضطجاع ادریس است و مادر آن حضرت
آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهره بود و ابن بابویه به سند معتبر از جابر انصاری روایت
کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که من شبیه ترین مردم به حضرت ابراهیم و حضرت
ابراهیم شبیه ترین مردم بود به حضرت آدم علیه السلام در خلقت و خلق و حق تعالی مرا در بالای
عرش عظمت و جلال خود دیده نام نامیده و وصف مرا بیان فرمود بر زبان هر پیغمبری یا بشارت
مرا به قوم او بشارت داده است و در تورات و انجیل نام مرا یاد کرده است کلام خود را تعلیم من
نموده است مرا به آسمان بالا برده و نام مرا از نام بزرگوار خود اشتقاق کرده است پس نام
او محمود است مرا محمد نام کرده و در بهترین قرنها و در میان نیکوترین امتها ظاهر گردانیده

ودر توراة مرا نامید حاد زیرا که بتوحید و یگانه پرستی خدا مبعوث شده ام و جسدهای
امت من در آتش دوزخ حرام است و در انجیل مرا احمد نام فرمود زیرا که من محمودم در آسمان
و امت من حمد کننده گانند و در زبور مرا ماحی نامید زیرا که بسبب من از زمین محو کرده اند
عبادت بتها را و در قرآن مرا محمد نامید زیرا که در قیامت امتهای پیغمبران مرا ستایش خواهند کرد
بسبب آنکه هیچ پیغمبر از من در قیامت شفاعت نخواهد کرد مگر باذن من و مرا در قیامت حاشر
خواهند نامید زیرا که زمان امت من بحشر متصل است و مرا موقوف نامید زیرا که من نزد
خدا بحساب ایستادهام و مرا عاقب نامید زیرا که من در عقب پیغمبران آمده ام و
بعد از من پیغمبری نیست و منم رسول خدا و رحمت او و رسول توبه و رسول ملاحم یعنی جنگها و منم
مقفی که از قفای پیغمبران مبعوث شدم و منم قیم کریم جامع کمالات و منت کلی است
بر من پروردگار من و گفت ای محمد هر پیغمبری را بزبان امت او فرستادم و هر پیغمبری را بسوی قوم او
و ترا بر سرخ و سیاه مبعوث گردانیدم و ترا یاری دادم بترسی که از تو در دل دشمنان
تو افکندم و هیچ پیغمبر را چنین نکردم و غنیمت کافران را بر تو حلال کردم و برای احدی
پیش از تو حلال نکرده بودم بلکه میبایست غنیمت که از کافران بگیرند بسوزانند و عطا کردم
بتو و امت تو گنجی از گنجهای عرش خود را که آن سورة فاتحة الکتاب است و آیات سوره
بقره است برای تو و امت تو جمیع روی زمین را محل سجده نماز گردانیدم و الله اکبر را

بتو و امت تو دادم

بتو و امت تو دادم و یاد ترا بیاد خود مقرون گردانیدم که هرگاه امت تو مرا بوحدانیت
یاد کنند ترا به پیغمبری یاد کنند پس طوبی برای تو باد یا محمد و امت تو و در حدیث معتبره بروایت
کرده است که جمعی از یهود بخدمت حضرت رسول صلعم آمدند و سؤال کردند که بچه سبب
ترا احمد و محمد و ابو القاسم و بشیر و نذیر و داعی نامیده حضرت فرمود که مرا محمد نامیدند
زیرا که ستایش کرده شده ام در زمین و احمد نامیدند برای آنکه مرا ستایش میکنند در
آسمانها و ابو القاسم نامیدند برای آنکه حق تعالی بهشت و دوزخ را برای من قسمت مینماید
پس هرکه کافر شده است و ایمان بمن نیاورده است از گذشته و آینده گان بجهنم
میفرستم او را و هرکه اقرار نماید به پیغمبری من او را داخل بهشت میکردانم و مرا
داعی خوانده است برای آنکه مردم را دعوت میکنم بدین پروردگار و مرا نذیر خوانده
است برای آنکه میترسانم بآتش جهنم هرکه نافرمانی کند و بشیر نامیده است برای آنکه بشارت
میدهم مطیعان خود را به بهشت و در حدیث ثقه روایت کرده است از
حسن بن فضال از حضرت امام رضا ع پرسید که بچه سبب حضرت رسالت پناه صلعم
را ابو القاسم کنیت داده فرمود زیرا که فرزند او قاسم نام داشت حسن گفت عرض
کردم آیا مرا قابل زیاده از این میدانی فرمود که بلی آیا نمیدانی که حضرت رسالت
پناه فرمود که من و علی پدران این امتیم گفتم بلی فرمود که آیا نمیدانی که از حضرت رسالت پناه
پدران

به جميع امت است گفتم چگونه كه بعضى گفته اند كه على قسمت كننده بهشت و دوزخ است
گفتم مى فرمود كه پس پيغمبر صلى قسمت كننده بهشت و دوزخ است و باين سبب حقتعالى او را
ابو القاسم كنيت كرده است گفتم پدر بودن اين را چه معنى دارد فرمود كه يعنى شفقت
حضرت نسبت به جميع امت خود مانند شفقت پدران است بر فرزندان و على بهترين
امت آنحضرت است و همين شفقت على بعد از آن حضرت براى امت مانند شفقت
آن حضرت بود زيرا كه او وصى و خليفه بود و امام و پيشواى امت آنحضرت بود بعد از او
پس باين سبب فرمود كه من و على پدران اين امتيم و حضرت رسول صلى روزى بر منبر بر
آمد و فرمود كه هر كه قرضى يا عيالى بگذارد بر من است و هر كه مالى بگذارد مال او از وارث است
پس باين سبب آنحضرت اولى بود نسبت بامت خود نسبت به جانهاى ايشان و هم چنين
حضرت امير المؤمنين ع بعد از آن حضرت اولى بود بامت از جانهاى
ايشان و در حديث ديگر وارد شده است از حضرت امام محمد باقر ع كه حضرت پيغمبر صلى
ده نام بود پنج نام در قرآنست و پنج نام در قرآن نيست اما آنها كه در قرآنست محمد
و احمد و عبد الله و يس و نون اما آنها كه در قرآن نيست فاتح و خاتم و كافى
و مقفى و حاشر است و على بن ابراهيم روايت كرده است كه حقتعالى آنحضرت را مدثر نا
ميده است زيرا كه وقتيكه وحى بآنحضرت نازل شد خود را بجامه پيچيده بود و خطاب
مدثر باعتبار

مدثر باعتبار رجعت آنحضرت است پيش از قيامت يعنى اى كسيكه در كفن پيچيده زنده شو
بر خيز بار ديگر مردم را از عذاب پروردگار خود بترسان و در روايت معتبره وارد شده است
كه حضرت رسول صلى فرمود كه حقتعالى مرا و على را از يك نور خلق كرد و از براى ما دو نام از نامهاى
خود اشتقاق كرد پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمدم و حقتعالى اعلى است
و برادرم على است و ابن بابويه بسند معتبر از امام محمد باقر ع روايت كرده است كه نام
حضرت رسول صلى در صحف ابراهيم ماحى است يعنى محو كننده بتها و غارها و صورتها
معبود باطل و اما حاشر يعنى دشمنى كننده با هر دشمن خدا و دين خدا خواه خويش باشد
و خواه بيگانه و اما احمد گفتند براى آنكه حق تعالى او را بستايش نيكو گفته است بسبب آنكه
پسنديده است از افعال شايسته او و ديگر محمد آنست كه خدا و فرشتگان و جميع پيغمبران
و رسولان و همه امتهاى ايشان او را ميستايند و ستايش نيكو ميكنند او را و در پيغمبر شدند
و نامش در عرش نوشته است محمد رسول الله و بسند معتبر از حضرت صادق ع
روايت كرده اند كه فرمود كه حضرت رسول صلى را ده نام است كه در قرآن ذكر شده محمد
و احمد و عبد الله و طه و يس و مزمل و مدثر و رسول و ذكر
و چنان فرموده است كه و ما محمد الا رسول و مبشرا برسول يأتى
من بعدى اسمه احمد و لما قام عبد الله كادوا يكونون عليه لبدا

وطه انزلنا علیک لتشقی و یس والقرآن الحکیم و نون والقلم وما
یسطرون و یا ایها المزمل و یا ایها المدثر و ما انزلنا الیکم ذکرا
ذکرا رسولا پس حضرت صادق ع فرمود که ذکر از نامهای آن حضرت است
و مائیم اهل ذکر که حقتعالی در قرآن ذکر کرده است که هرچه ندانید از اهل ذکر سؤال کنید
و بعضی از علما از قرآن مجید چهارصد نام از برای آن حضرت بیرون آورده اند
و مشهور آنست که نام آنحضرت در تورات مؤذ مؤذ است و در انجیل طاب طاب و در
زبور فارقلیط و بعضی گفته اند که در انجیل فارقلیط و اسما و القاب که اکثر علما از قرآن
استخراج کرده اند بغیر آنچه سابق گذشت اینست شاهد و شهید و مبشر و بشیر و نذیر
و داعی و سراج منیر و رحمة للعالمین و رسول الله و خاتم النبیین
و نبی و امی و نور و رئوف و رحیم و منذر و مذکر والشمس
والنجم و حم والسماء والتین

در بیان ابتدای نور شریف آن حضرت

بسند معتبر از ابوذر منقول است که حضرت رسول فرمود که من و علی بن ابیطالب
از یک نور خلق شده ایم و تسبیح خدا میگفتیم در جانب راست عرش پیش از آنکه
حقتعالی آدم را بیافریند بدو هزار سال پس چون حقتعالی آدم را آفرید این نور را
در پشت او جای داد چون در بهشت ساکن شد ما در پشت او بودیم و چون ابراهیم را
در آتش انداختند

در آتش انداختند ما در پشت او بودیم و چون نوح در کشتی نشست ما در پشت او بودیم
و پیوسته ما را حقتعالی در اصلاب پاکیزه منتقل میگردانید به رحمهای پاک و مطهر تا رسید
بسوی عبدالمطلب پس آن نور را بدو قسم کرد مرا در پشت عبدالله گذاشت و علی را در
صلب ابوطالب گذاشت و بمن امامت و پیغمبری عطا داد و از برای او دو نام از نامهای خود
اشتقاق نمود پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمدم و خداوند بزرگوار علی اعلاست
و برادرم علی است پس مرا برای پیغمبری و رسالت مقرر نمود و علی را برای وصایت و امامت
و حکم حق در میان مردم و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع منقول است که محمد و علی
دو نور بودند نزد خداوند عالمیان بدو هزار سال پیش از آنکه خدا بیافریند خلایق را [illegible]
پس چون ملائکه آن دو نور را دیدند نوری بود اصلی و از آن شعاع لامع گردیده فروع آن بود
پس گفتند خداوندا این چه نور است حقتعالی وحی نمود که این نوریست از نور من اصلش
پیغمبری است و فرعش امامت و اما پیغمبری از محمد است بنده و رسول من و اما امامت پس از
علی است حجت و خلیفه من و اگر این دو نمی بودند هیچ یک از خلق را نمی آفریدم و در حدیث
معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که حقتعالی خطاب کرد بحضرت رسول ص که ای محمد بدرستیکه
خلق کردم تو را و علی را نوری یعنی روحی بی بدن پیش از آنکه خلق کنم آسمانها و زمین و عرش
و دریا را پس تهلیل و تمجید میکردید و مرا همیشه ببزرگی و عظمت یاد میکردید پس دو روح شما را

جمع کنم و یکی گردانیدم پس آن روح را با پیکر یکی و بزرگواری و یگانگی یاد میکرد پس آن روح
را به پنج قسمت کردم محمد و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم بهم رسیدند پس خلق
کرد الله تعالی فاطمه را از نور پنج تن ما روح پیدا بدن پس آن نور در ما اهل بیت جاری شد
و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد تقی ع روایت است که پیوسته خدا تعالی منفرد
بود و یگانگی و بی نیاز از احدی بود پس خلق کرد محمد و علی و فاطمه را و بعد از هزار سال
و ده روز جمیع اشیا را آفرید پس ایشان را گواه گرفت و برآفریدن آنها و طاعت ایشان را
بر سایر مخلوقات واجب گردانید و امور خلق را بایشان گذاشت و ایشان را هیچ کاری
و اراده نمی نمایند مگر بمشیت الهی و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که حضرت رسول ص
فرمود که در بهشت دو چشمه است حق تعالی از شهد شیرین تر و از مسکه نرم تر و از برف
خنک تر و از مشک خوشبوتر آفرید و در آن چشمه طینتی است که حق تعالی ما و شیعیان ما را
که از آن طینت نیست از شیعه ما نیست و در حدیث دیگر فرمود که در بهشت چشمه
چشمه ایست که خدا تعالی از شهد [illegible] شنیدم از رسول خدا ص که آن حضرت فرمود من
آفریده شدم از نور خدا و اهل بیت من آفریده شدند از نور من و محبان اهل بیت من
آفریده شدند از نور ایشان و سایر مردم در آتش جهنم اند و بسند معتبر از ابو سعید خدری
منقول است شخصی از حضرت رسول سؤال کرد از تفسیر قول حق تعالی که با شیطان خطاب کرد
در هنگامیکه

در هنگامیکه ابا نمود از سجده حضرت آدم که استکبرت ام کنت من العا
لین که ترجمه اش اینست که آیا تکبر نمودی یا بودی از بلند مرتبه کان پرسید
که کیستند آن بلند مرتبها که مرتبه ایشان از ملائکه بلندتر است پس حضرت رسول ص
فرمود که من و علی و فاطمه و حسن و حسین ع زیرا که در سراپرده عرش الهی بودیم و تسبیح ملائکه
الهی میگفتیم و ملائکه تسبیح میگفتند پیش از آنکه آدم حق تعالی را خلق کند بدو هزار سال
پس خدا آدم را خلق کرد و ملائکه را امر کرد که سجده کنند برای آدم و امر کرد ما را بسجود
پس همه ملائکه سجده کردند مگر ابلیس که ابا نمود از سجده پس حق تعالی باو امر نمود که آیا تکبر
نمودی از سجده یا بودی از آنها که بلندترند از آن بودند که سجده کنند از برای این
پنج بزرگوار که نام ایشان در سراپرده عرش نوشته است و در حدیث معتبر از حضرت
امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که خدا تعالی خلق کرد حضرت
محمد را از طینت [illegible] و دلهای شیعیان ما را خلق کرده از طینت [illegible] پس دلهای شیعیان
بایشان بسبب [illegible] مایل و مشتاق است و دلهای ما مهربان است بسبب آنکه ایشان
مانند پدرها [illegible] ما بهتریم از برای ایشان و ایشان بهترند از
برای ما و رسول خدا ص بهتر است از برای ما از همه کس و ما بهتریم از برای او از همه
کس و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع مرویست که حق تعالی محمد و علی و فاطمه

۱۹ و یازده فرزندان ایشانرا از نور عظمت حق آفرید پس ایشان از پرتو نور خدا
تسبیح و تقدیس میگفتند و عبادت میکردند پیش از آنکه خدا احدی از خلق را بیافریند
و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حقتعالی چهارده نور آفرید پیش از آنکه سایر
خلق را بیافریند به چهارده هزار سال پس ارواح ما بودند گفتند یابن رسول الله
کیستند آن چهارده نور فرمود که محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام از فر
زندان حسین ع که آخر ایشان قایم است که غایب شده و آن ظاهر خواهد شد و د
جال را خواهد کشت و زمین را از جور و ستم پاک خواهد کرد و بسند معتبر از حضرت صادق ع
منقولست که از حضرت رسول پرسیدند که بچه سبب پیشی گرفتی بر سایر پیغمبران
و از همه افضل شدی و حال آنکه بعد از همه مبعوث گردیدی فرمود زیرا که من اول
کسی بودم که اقرار به پروردگار خود دادم و اول کسیکه جواب دادم در وقتیکه حقتعالی
میثاق گرفت از پیغمبران که گواه میگرفت ایشانرا بر خود که گفت الست بربکم
و همه گفتند بلی پس من اول پیغمبری بودم که بلی گفتم پس سبقت گرفتم بایشان در
اقرار کردن بخدا و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حقتعالی ارواح را آفرید بهم گرد
ایشانرا نزد خویش با ایشان خطاب کرد که کیست پروردگار شما پس اول کسیکه
سخن گفت بخدا حضرت رسول صلعم و امیرالمؤمنین ع و امامان از فرزندان ایشان

صلوات الله

۲۰ صلوات الله علیهم بودند گفتند تویی پروردگار ما پس علم و دین خود را بایشان
بازگردانید پس ملائکه را گفت که اینها حاملان دین منند و در خلق علوم مرا باید از
ایشان پرسید و با فرزندان آدم خطاب نمود که اقرار نمایند از برای خدا به پروردگاری
و از برای این گروه بفرمان برداری و ولایت و محبت پس گفتند ای پروردگار
ما اقرار کردیم پس حقتعالی با ملائکه فرمود که گواه شوید ملائکه گفتند که گواه شدیم که نگویند فر
دا که ما از این غافل شده بودیم پس حضرت صادق فرمود که والله ولایت ما پیغمبران
تاکید کرده اند در میثاق روز الست و شیخ ابوالحسن بکری در کتاب الانوار که در
تاریخ ولادت سید ابرار تالیف فرموده است روایت کرده است بسند خود از عبدالله
بن عباس و جابر انصاری که حقتعالی خواست که محمد را خلق نماید با ملائکه گفت میخواهم خلقی بیافر
ینم و او را شرافت و فضیلت دهم بر جمیع خلایق و او را بهترین پیغمبران
بسازم و شفیع روز جزا گردانم و اگر نه آن بود بهشت و دوزخ را نمی آفریدم پس شما بسجد
منزلت او را گرامی دارید برای کرامت حق او را عظیم شمارید برای عظمت من پس ملائکه
گفتند که ای الله ما و سید ما بندگان را بر آقای خود اعتراضی نمیباشد شنیدیم و
اطاعت کردیم پس امر کرد حقتعالی جبرئیل را و حاملان عرش را که تربت را از آنحضرت
را از موضع طرح مقدس او بردارند پس جبرئیل آن تربت را برد در چشمه سلسبیل غوطه

دادنا اکه پاکیزه شد مانند در سفید پس هر روز او را در هر نهری از نهرهای بهشت
فرو میبرد و عرض میکرد بر ملائکه و چون ملائکه نور ضیاء او مشاهده میکردند استقبال
میکردند او را و تحیت و سلام و تعظیم و اکرام و بهر صفی از صفوف که او را میکردانیدند
ملائکه اعتراف بفضل او میکردند که اگر ما را امر نمائی که او را سجده کنیم هر آینه سجده خواهیم
کرد و حضرت امیر روایت کرده است که حقتعالی بود و هیچ خلقی نبود پس اول چیزی که آفرید
نور حبیب خود محمد مصطفی صلعم بود و آنرا آفرید پیش از آنکه عرش و کرسی و آسمانها و زمینها و
لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملائکه و آدم و حوا را بیافریند بیکصد و بیست و چهار هزار
سال پس چون نور پیغمبر ما محمد صلعم خلق کردند ده هزار سال در پیش پروردکار خود ایستاد و او را
بپاکی یاد کرد و حمد و ثنای کفت که حقتعالی نظر رحمت بسوی او داشت و میفرمود که تو بندهٔ مرا
و مقصود من از خلق عالم تو بی برکزیده من از خلق بعزت و جلال خود سوکند یاد میکنم
که اگر تو نبودی هر آینه افلاک را نمی آفریدم و هر که ترا دوست دارد من او را دوست میدارم
و هر که ترا دشمن دارد من او را دشمن دارم پس نور حضرت درخشان و شعاع آن
بلند شد پس حقتعالی از آن نور دوازده حجاب آفریده حجاب قدرت و حجاب عظمت
و حجاب عزت و حجاب هیبت و حجاب جبروت و حجاب رحمت و حجاب نبوت
و حجاب کبریا و حجاب منزلت و حجاب رفعت و حجاب سعادت و حجاب شفاعت
پس حقتعالی

پس حقتعالی امر نمود نور محمد را صلعم که داخل شد در حجاب قدرت پس داخل شد
دوازده هزار سال این تسبیح میکفت سبحان العلی الاعلی و در حجاب عظمت
یازده هزار سال میکفت سبحان العالم السر و الخفا و در حجاب عزت ده هزار
سال میکفت سبحان الله الملک المنان و در حجاب هیبت نه هزار سال
میکفت سبحان من هو غنی لا یفتقر و در حجاب جبروت هشت هزار سال
میکفت سبحان الکریم الاکرم و در حجاب رحمت هفت هزار سال میکفت
سبحان رب العرش العظیم و در حجاب نبوت شش هزار سال میکفت سبحان
ربک رب العزة عما یصفون و در حجاب منزلت پنج هزار سال میکفت سبحان
الکریم العلیم و در حجاب رفعت چهار هزار سال میکفت سبحان ذی الملک و
الملکوت و در حجاب سعادت سه هزار سال میکفت سبحان من یزیل الا
شیاء و لا یزول و در حجاب شفاعت دو هزار سال میکفت سبحان الله و بحمده
سبحان الله العظیم پس حضرت امیر ع فرمود که پس حقتعالی از نور محمد صلعم بیست دریا آفرید
و در هر دریا علم چند بود که بغیر از کسی نمیداند است پس حضرت امیر ع فرمود نور آنحضرت را
که فرو برد در دریای عزت و در دریای صبر و در دریای خشوع و در دریای تواضع
و در دریای رضا و در دریای وفا و در دریای حلم و در دریای

پرهیز کاری و در دریای خشیت و در دریای امانت و در دریای زهد و در دریای هدایت و در دریای امانت و در دریای حیات الغرض در جمیع این بیست دریا غوطه
خورد پس چون از آخر دریاها بیرون آمد حق تعالی وحی کرد بسوی او که ای حبیب من و ای
بهترین پیغمبران و ای اول آفریدهای من و ای آخر رسولان من تو باشی شفیع
روز جزا پس نور آنحضرت بسجده در افتاد و چون سر بر داشت صد و بیست و چهار هزار
قطره از آن نور بریخت پس حق تعالی از هر قطره از نور آنحضرت پیغمبری از پیغمبران آفرید
پس آن نورها بر دور نور محمد صلعم طواف میکردند و میگفتند سبحان من هو عالم
لا یجهل سبحان من هو لا یجهل سبحان من هو غنی لا یفتقر پس خداوند تعالی
ندا کرد آیا میشناسید مرا پس نور محمد صلعم پیش از انبیاء ندا کرد که انت الله الذی
وحدک لا شریک لک رب الارباب و ملک الملوک پس خداوند
جل جلاله ذکره او را ندا کرد که تو باشی برگزیده من و بهترین خلق من و امت تو بهترین
امتهاست پس از نور آن حضرت جوهری آفرید و آنرا بدو نیم کرد و در یک نیم آن بنظر
هیبت نظر کرد پس آب شیرین شد و در نیم دیگر بنظر شفقت نگریست و از آن عرش را
آفرید و عرش را در روی آب گذاشت پس کرسی را از نور عرش آفرید و از نور کرسی لوح
را آفرید و بسوی قلم وحی کرد که بنویس قلم از رسال مدهوش گردید از شنیدن کلام الهی

چون قلم

چون قلم بهوش آمد عرض کرد پروردگارا چه نویسم فرمود که بنویس لا اله الا
الله محمد رسول الله پس چون قلم نام محمد صلعم را شنید بسجده افتاد و گفت
سبحان الله الواحد القهار سبحان الله العظیم الاعظم پس سر بر داشت
و نوشتن آن در هزار سال نوشت گفت پروردگارا کیست محمد که نام او را با نام خود مقرون کردی خدای
حق تعالی وحی نمود که ای قلم اگر او نمیبود ترا خلق نمیکردم و نمی آفریدم خلق خود را پس
او است بشارت دهنده و ترساننده و چراغ نور بخشنده و شفاعت کننده و دوست من پس
قلم از حلاوت نام آن حضرت گفت السلام علیک یا رسول الله
آن حضرت جواب فرمود که علیک السلام منی و رحمة الله و برکاته
پس آن روز سلام کردن سنت و جواب دادن واجب شد پس حق تعالی قلم را فرمود که
بنویس قضا و قدر مرا از آنچه خواهم آفرید تا روز قیامت پس خدا ملکی چند آفرید که صلوات
فرستند بر محمد و آل محمد و استغفار نمایند برای شیعیان ایشان تا روز قیامت
پس خدا از نور محمد بهشت را آفرید بچهار صفت و او را بزینت بخشید و جلالت معظم
و سنی رنگ و امانت و بهشت را برای دوستان از اهل طاعت مقرر فرمود پس
آسمانها را از دودی که از آب بحر است آفرید و از کف آن زمینها را خلق کرد
و چون زمینها را خلق کرد مانند کشتی در حرکت بود پس کوه ها را خلق کرد تا زمینها قرار گرفت

پس ملکی خلق کرد که زمین را بر دوش گرفت سنگ عظیم آفرید که پای ملک بر روی آن قرار
گرفت و گاوی آفرید بزرگ که سنگ بر پشت آن مستقر گردید و ماهی عظیم آفرید که گاو
بر پشت آن ایستاد و ماهی بر روی آب است و آب بر روی هوا است و هوا بر روی
ظلمت است و آن چه در زیر ظلمت است کسی بغیر از خدا نمی داند پس عرش را بدو نور منور گردانید
نور علم و نور فضل و از فضل عقل و علم و سخا و ترا آفرید و از عقل خوف و بیم و از علم رضا و خشنودی
و از حلم مودت و محبت و سخا و ترا آفرید جمیع این صفات را در طینت محمد و اهلبیت
آن حضرت تخمیر کرد پس نور مقدس آن حضرت را در زیر عرش هفتاد هزار سال در بهشت
ساکن گردانید و هفتاد سال دیگر در سدرة المنتهی ساکن گردانید پس نور آن حضرت را
از آسمان به آسمان دیگر گردانید تا به آسمان اول رسانید تا حق تعالی اراده نمود
که حضرت آدم را بیافریند جبرئیل را امر نمود تا نازل شود بر زمین و قبضه خاکی از برای
بدن آدم فرا گیرد پس ابلیس سبقت گرفت بسوی زمین آمد و با زمین گفت
که حق تعالی میخواهد که از تو خلقی بیافریند و او را با آتش عذاب کند پس چون ملکی بیاید
بگو پناه میبرم بخدا از آنکه از من چیزی بگیرد که آتش را در آن بهره باشد پس چون جبرئیل
نازل شد زمین استعاذه نمود جبرئیل برگشت و گفت پروردگارا زمین
پناه گرفت بتو از من پس او را رحم کردم پس میکائیل و اسرافیل نازل
شدند که

شدند و هر یک آمدند و برگشتند پس حق تعالی عزرائیل را فرستاد چون زمین پناه برد
بخدا عزرائیل گفت من هم پناه بعزت خدا میبرم از آنکه امر او را فرمان نبرم پس قبضه
خاک از بالا و پائین تمام روی زمین از سفید و سیاه و سرخ و نرم و درشت زمین
بر گرفت و باین سبب اختلاف در رنگهای فرزندان آدم شد پس حق تعالی وحی نمود
که ای عزرائیل چرا او را رحم نکردی چنانچه آنها رحم کردند پس عرض کرد که پروردگارا
فرمان برداری تو بهتر از رحم کردن بر آن بود پس وحی نمود میخواهم از این خاک خلق
بیافرینم پیغمبران و شایستگان و اشقیا و بدکاران در میان ایشان باشند و تو را
قبض کننده ارواح همه گردانیدم پس امر کرد خدا جبرئیل را که بیاورد آن قبضه سفید نورانی را
که طینت مقدس پیغمبر آخر الزمان را واصل همه مخلوقات بود پس جبرئیل با ملائکه کروبیان
و ملائکه صافات و مسبحات بیامدند تا در ضریح مقدس آن حضرت و آن قبضه را گرفتند و
به آب تسنیم و آب تعظیم و آب تکریم و آب تکوین و آب رحمت و آب خشنودی و آب عفو
تخمیر کردند پس سر آن حضرت را از هدایت و سینه اش را از شفقت و دستهایش را از سخاوت
و دلش را از صبر و فرجش را از عفت و پاهایش را از شرف و نفسش را از بوی خوش آفرید
مخلوط کردند آن طینت را با طینت آدم پس چون جسد آدم تمام شد بملائکه وحی شد که بشری می
آفرینم از گل پس چون او را درست کنم و روح را در وی دمم همه سجده در آیند نزد

او پس ملائکه جسد آدم را برگرفتند و در بهشت گذاشتند و منتظر فرمان الهی بودند که هرگاه
مأمور گردند سجده نمایند پس حق تعالی امر نمود روح آدم را که داخل بدن او شو و روح مکان
تنگی دید از داخل شدن استنکاف نمود پس حق تعالی امر فرمود که بکراهت داخل شو و بکراهت
بیرون بیا پس چون روح بدیدها رسید آدم جسد خود را دید و صدای تسبیح ملائکه را شنید
پس چون بدماغش رسید عطسه کرد پس خدا او را بسخن در آورد و گفت الحمد لله و آن
اول کلمه بود که آدم بدان تکلم نمود پس حق تعالی باو وحی نمود که رحمک الله ای آدم برای
تو خلق کردم دیندار او رحمت خود را برای تو و فرزندان تو مقرر کرده ام هرگاه گوینده شکر آن ج
تو گفتی باین سبب دعا کردن برای عطسه کننده سنت شد و هیچ بر شیطان گرانتر نیست از دعا کردن
برای عطسه کننده پس آدم نظر کرد بسوی بالا دید که بر عرش نوشته لا اله الا الله و اسماء
اهل بیت آن حضرت را دید که در زیر عرش نوشته اند پس چون روح بقدمش رسید پیش
از آنکه بقدمهایش برسد خواست که برخیزد نتوانست و باین سبب خدا فرموده که خلق
الانسان من عجل یعنی آفریده شده است انسان از تعجیل کردن در امور و از حضرت
صادق ع منقول است که روح آدم صد سال در سر آدم بود و صد سال در پشت و صد سال در
رانها و صد سال در ساقها و صد سال در قدمهای او بود پس چون آدم درست ایستاد خدا
امر کرد ملائکه را بسجود و این بعد از ظهر روز جمعه بود پس در سجده بودند تا وقت عصر پس
آدم از پشت خود

از پشت خود صداها شنید به تسبیح و تقدیس الهی مانند صدای مرغان گفت پرور
دگارا این چه صداهاست فرمود که ای آدم این تسبیح محمد عربی است که بهترین اولین
و آخرین است پس سعادت برای کسی است که او را متابعت و اطاعت نماید و شقاوت برای
کسی است که او را مخالفت کند پس بگیر ای آدم عهد مرا و آنرا استوار بگیر بر جمیعهای پاکیزه
از زنان عفیفه طیبه و صلبهای پاکیزه از مردان پس آدم گفت پروردگارا بسبب
این مولود شریف بهاء حسن و وقار مرا زیاده کرده ای پس حق تعالی از طینت برگزیده
آدم حوا را آفرید و خواب بر او مستولی کرده بود چون بیدار شد حوا را نزد بالین خود دید گفت
تو کیستی گفت منم حوا که حق تعالی مرا برای تو خلق کرده است پس آدم گفت چه نیکوست خلقت تو
پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی آدم که این کنیز منست و تو بنده منی و شما را آفریدم برای
خانه که آن بهشت است پس مرا بپاکی یاد کنید و حمد و سپاس مرا بگوئید ای آدم خواستگاری
کن حوا را آدم گفت پروردگارا مهر او چیست فرمود که مهرش اینست که صلوات فرستی بر محمد
و آل محمد ده مرتبه پس آدم گفت پروردگارا پاداش تو برای نعمتهاییست که ترا دادم که
سپاس و شکر کنم تا زنده ام پس حوا را تزویج کرد و قاضی خداوند عالمیان و عقد کننده
جبرئیل و گواهان ملائکه مقربین بودند پس ملائکه در عقب آدم ایستادند آدم گفت پروردگارا
بچه سبب ملائکه در عقب من می ایستند حق تعالی فرمود برای آنکه نظر کنند در نور محمد صلعم که در صلب

نست گفت پروردگارا آن نور را در برابر روی من تا ملائکه در برابر من باشند
پس حق تعالی آن نور مقدس را در روی آدم قرار داد پس ملائکه در برابر روی وی
قرار گرفتند و صف برکشیدند و در وی ایستادند پس آدم از پروردگار خود سؤال نمود
که خداوندا امر فرما نور را در جایی ظاهر شود که خود هم او را ببینم دید پس حق تعالی نور
محمد را در انگشت شهادت آدم ظاهر گردانید و نور علی را در انگشت میانی و نور فاطمه
را در انگشت بعد از آن و نور حسن را در انگشت کوچک و نور حسین را در انگشت ابهام و پیوسته
آن نور را از حضرت آدم ع ظاهر بود مانند آفتاب آسمانها و زمین و عرش و کرسی و
او را امر میکرد که وضو بسازد و میگفت که خدا این نور را بودیعت گذاشته و امانت و میثاق
خداست پس پیوسته آن نور با آدم ع بود تا آنکه حوا بحضرت شیث ع حامله شد پس
آن نور منتقل شد بر جبین حوا و ملائکه بنزد حوا می آمدند و او را تهنیت میگفتند پس
چون شیث متولد شد نور محمد ص در جبین او مشتعل بود پس جبرئیل پرده در میان آدم
و او آویخت و از دیدها پنهان گردید پس چون شیث بحد بلوغ رسید آدم او را طلبید
و گفت ای فرزند نزدیک شده که من مفارقت نمایم پس نزدیک بیا که من عهد
و پیمان از تو بگیرم چنانچه حق تعالی از من گرفت پس آدم ع سر خود را بسوی آسمان بلند
کرد پس چون حق تعالی امر او را شنید اصلاح فرمود ملائکه را که باز ایستادند از تسبیح و تقدیس

وبالهای خود را

و بالهای خود را بر هم پیچیدند و مشرف شدند ساکنان بهشت از غرفهها ساکن شدند
صدای درهای بهشت و جاری شدن نهرهای و صدای برگهای آن ساکن گردید
کشیدند برای شنیدن ندای آدم ع و حق تعالی وحی نمود که ای آدم بگو آنچه خواهی
گفت ای خداوند نفس مرا روشنی بخشی قمر و شمس را آفریدی بدست خود که خواستی و من بسیار دیدم
آن نور مقدس ترا که از آن تشریفها و کرامتها دیدم و آن نور منتقل گردید بفرزند من
شیث و من میخواهم که از او عهد و پیمان بگیرم چنانچه از من گرفتی و تو را گواه میگیرم
بدان پس ندا رسید از جانب حق تعالی ای آدم بگیر از فرزند خود شیث عهد را و گواه بگیر
بر او جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را پس حق تعالی امر کرد جبرئیل و میکائیل را که بر زمین فرود
آیند با هفتاد هزار ملک و هر یک علمها و تسبیح ها در دست گرفته بودند و جبرئیل حریر و قلم
در دست داشت که بقدرت الهی آفریده شده بود پس گرد جبرئیل بسوی آدم ع
گفت ای آدم پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید که بنویس برای فرزندت
عهد نامه و پیمان خلافت بنویس ترا و گواه بگیر بر او جبرئیل و میکائیل و جمیع
ملائکه را پس عهد نامه را نوشت و جبرئیل مهر بر آن زد و بشیث ع تسلیم کرد و جامه سرخ
بر او پوشانیدند از نور آفتاب روشن تر و از رنگ آسمان خوش آینده تر که بریده و دوخته
نشده بود و بقدرت خدا او را طلبید فرمود که باش پس بهم رسیدند پس نور محمد صلعم در جبین شیث

لامع بود و حوا ولد بیضا را تزویج کرد چون آن حوریه بعقد شیث درآمد چون با او
نزدیکی کرد حامله شد با نوش پس منادی ندا کرد او را که گوارا و مبارک باد تو را ای بیضا
که حق تعالی نور سید بشر از او بهترین پیشینیان و پسینیان را بتو سپرد پس چون انوش
متولد شد بحد کمال رسید شیث از او عهد و پیمان گرفت که نور محمد صلعم با او منتقل شد
بسوی حضرت نوح علیه السلام و از او بسوی سام و از او بسوی فرزندش ارفخشد و از او بسوی
عابر و از او بسوی فالغ و از او بسوی ارغو و از او بسوی اصیق و از او بسوی شارق
و از او بسوی ناحور و از او بسوی تارخ و از او بسوی ابراهیم و از او بسوی اسماعیل
و از او بسوی عیصر و از او بسوی یشجب و از او بسوی اسد و از او بسوی مقرو و از او
بسوی الیاس و از او بسوی مدرکه و از او بسوی خزیمه و از او بسوی کنانه و از او
بسوی قصی و از او بسوی لوی و از او بسوی غالب و از او بسوی نضر و از او بسوی
عبد المناف و از او بسوی هاشم و از او بسوی عبد المطلب و از او بعبد الله و نور حضرت رسالت پناه
صلعم ساطع بود بحدی که چون داخل مسجد الحرام شد در کعبه از روی او روشنی می تابید
و پیوسته از روی انورش روشنایی بسوی آسمان بلند میشد و چون از غار رحم
مادر متولد شد دو گیسو داشت مانند گیسوهای اسماعیل و نور از آنها بسوی آسمان
ساطع بود پس اهل مکه از مشاهده این حال متعجب میگردیدند و قبایل عرب از آنجا

بسوی مکه آمدند

بسوی مکه آمدند که مهمان بحرکت درآمدند و تنها بفضیلت پیغمبر آخر الزمان
مختار گویا شدند و هاشم هر سنگی و کلوخی که میگذشت بقدرت الهی بسخن
می آمدند و او را ندا میکردند که بشارت باد تو را ای هاشم که در این زودی از
ذریت تو فرزندی ظاهر خواهد شد که گرامی ترین خلق باشد نزد خدا و شریف ترین
عالمیان باشد یعنی محمد مصطفی صلعم که خاتم پیغمبران است و چون هاشم در تاریکی میگذشت
روشنی اندر طرف از روی میگرد پس چون هنگام وفات عبد مناف رسید عهد و پیمان
از هاشم گرفت که نور حضرت رسالت پناه را نسپارد مگر در رحمهای پاکیزه از زنان
صالحه نجیبه پس هاشم قبول عهد نمود و پادشاهان همه آرزو میکردند که دختر خود را
به او دهند و مالهای بسیار برای او میفرستادند که شاید قبول نماید ابا میکرد و هاشم
هر روز بسوی کعبه بر آمد و هفت شوط طواف میکرد و به پرده کعبه میچسپید و هر که خبر داد می آمد
او را گرامی میداشت و جامه از کهنه می بخشید و گرسنه را طعام میخورانید و برهنه را جامه
خود میپوشانید و قرض صاحبان قرض را ادا میکرد و هر که مبتلا میشد بدیه او به نیابت
ادا می نمود و هر که در خانه اش بری صادر بسته میشد و هر گاه گاه ولیمه میکرد با اطعام
می نمود اقتدار میکشید که بزیادتی آن را برای مرغان و وحشیان میریختند و صیت
کرم او بآفاق جهان دوید و بدرگاه او اهل مکه مسطر بود و ستم کرده بود کلیدهای کعبه را

دادن حاجیان از چاه زمزم و حجابت کعبه و مهمان داری حاجیان و سایر امور مکه

باو رسید و علم نزار و کمان اسمعیل و میراث ابراهیم ع و نعلین شیث و انگشتری

نوح را بمیراث گرفت پس حاجیان را گرامی میداشت و رفع حوایج ایشان مینمود و چون

هلال ذی الحجه طالع میشد امر میکرد مردم را که جمع شوند نزد کعبه پس خطبه میخواند و میگفت ای گروه

مردم بدرستی که شما امان یافتگان خدا و همسایگان خانهٔ او میباشید و در

این موسم زیارت کنندگان خانهٔ خدا می آیند و ایشان مهمانان خدا میباشند و مهمانان سزاوار

ترند بگرامی داشتن از دیگران و حق تعالی شما را مخصوص گردانیده است باین کرامت و نیز

در بیت حاجیان می آیند ژولیده موی و گرد آلود از هر دره عمیق و بعید پس شما تعظیم نمایند

از هر مکان و در پی ایشان را مهمانی کنید و حاجت بگذارید و کرامت دارید پس خدا شما را برای

دار و به ترغیب او اکابر قریش اموال عظیم برای این امر جمع میکردند و آب آوردند و تمام

حوضها را پر نظیف میکرد و از آب زمزم پر میکرد برای آشامیدن حاجیان و از روز هفتم

شروع میکرد بضیافت ایشان و طعام از جهت ایشان نقل میکرد و بوسیلهٔ ... عرفات

در مکه قحط بهم رسید و نداشتند چیزی که ضیافت حاجیان بکنند هاشم شتر چند

دانه بشام فرستاد و فروخت و قیمت آنها را تمامی صرف حاجیان کرد و هر روز شتری

خود را نحر کرد ... و باین سبب صیت کرمش با طراف عالم رسید و آوازهٔ احسانش بتمام عالم رسید

در بیان جعفر مجلس

و چون جعفر سخن بپایان رسانید و چون پادشاه حبشه و قیصر پادشاه روم رسید نامه ها باو نوشتند و

هدیه ها برای او فرستادند و التماس نمودند که دختر از ایشان بگیرد تا نور محمدی

باو منتقل گردد زیرا که کاهنان و راهبان و علمای ایشان خبر داده بودند

این نور محمد است بر جبین هاشم پس هاشم قبول نکرد و دختری از نجبای قوم خود

خواست و از او فرزندان ذکور و اناث بهم رسانید فرزندان ذکور اسد و نضر

و عمرو و صیفی و اناث صعصعه و رقیه و خالده و شفا بودند و باز نور حضرت رسول

بر جبین او بود و از این بسیار متالم بود پس شبی بر در خانهٔ کعبه طواف میکرد و

به تضرع و ابتهال از جانب ایزدی سؤال نمود که او را فرزندی روزی کند که نور محمد

در او بوده باشد پس در این حال او را خوابی بود و صدایی از هاتف شنید و بر تو باد

به سلمی دختر عمرو که او طاهره و مطهره و پاک دامن است از گناهان پس مهر گران بده

و او را خواستگاری کن که مانند او زنان نخواهی یافت و از او فرزندی تو را

روزی خواهد شد که سید پیغمبران از او بهم رسد پس هاشم ترسان بیدار شد و

و فرزندان عم و برادر خود مطلب را جمع کرد و خواب خود را بایشان نقل کرد پس برادر

من مطلب گفت که ای برادر این زن که نام بردی دختر عمرو است از بنی النجار است

در میان قوم خود مشهور و معروف به نجابت و عفت است و کمال حسن و ظرافت

جمعی از قبیله او اهل کرم و ضیافت و عفت اند ولیکن نه از این شان در شرافت و نسب
افضل و جمیع پادشاهان آرزو در پی مواصلت تو دارند و اگر البته برای امر علی
رخصت فرما تا برویم و از برای تو خطبه کنیم هاشم گفت حاجت بر آورده نمیشود مگر
به سعی صاحبش من خودم میخواهم بتجارت شام بروم و آن کریمه را در عرض راه
خواستگاری خواهم نمود سفر خود را ساز کرده با برادر خود مطلب و پسران عم خود
متوجه مدینه طیبه شد که قبیله بنی النجار در آن جای بودند چون داخل مدینه گشتند
نور محمدی صلعم که از جبین هاشم ساطع بود تمام مدینه را روشن کردانید و جمیع
خانهای ایشان پر نور اند پس اهل مدینه هم بمبادرت نمودند و پرسیدند
که کیستید ای شما اهل گرانمایه نیکوتر ندیده بودیم در حسن و جمال خصوصا صاحب این نور
لامع شعاع خورشید جمال او جهان را روشن کرده است مطلب گفت ما هاشم اهل خانه خدا
و ساکنان حرم حق تعالی هستیم فرزندان لوی بن غالب و این برادر من است هاشم بن
عبد مناف و از برای خواستگاری بسوی شما آمده ایم و دانید که این برادر مرا
جمیع پادشاهان اطراف استدعای مواصلت نمودند و ابا کرد و خود رغبت نموده
که سلمی را از شما طلب نماید و به رسلی در میان آن گروه بود پس مبادرت نمود
بجواب و گفت شما شایند از بهر عزت و فخر و شرف و سیادت و فتوت و جود و کرم

و آن کریمه شما خطبه می نمائید دختر منست و او ملکه اختیار خود را است برو باز
نماند اکابر قبیله ما بسوی بسیار قبیله ها رفته است و را بی توقف نمائید مشمول عنایت
و کرامت خواهد بود و اگر بابی سوق شریف میبرید محنت ئید اکنون بگوئید
کدام یکی از شما خواستگاری او می نمائید گفتند صاحب این نور ساطع و شعاع
لامع چراغ بیت الله الحرام و مصباح ظلام و صاحب جود و اکرام هاشم بن
عبد مناف به رسلی گفت پس بهاین نسبت بلند باید شویم سر برا و اوج رفعت کشیدیم
و در غبت بار زیاده است از رغبت او ولیکن چون آن ملکه اختیار خود داشت
با شما میسر دیم بسوی او ولیکن اکنون فرود آئید این بهترین زوار و فخر قبیله
نزار پس ایشانرا بنهایت عزت و کرمت فرود آوردند و با نواع ضیافتها
و کرامتها ممتاز کردانیدند و شتران نحر کرده خانهای بسیار برای ایشان
و جمیع اهل مدینه قبیله اوس و قبیله خزرج برای مشاهده نور جبین هاشم
بیرون آمدند و علمای یهود چون نظر بران نور افتاد جهان بر دیده
ایشان تیره شد زیرا که در توراة خوانده بودند که این نور از علامات پیغمبر
آخر الزمانست پس از مشاهده این حال ملول و گریان شدند و عوام ایشان
از ایشان سئوال نمودند که سبب گریه شما چیست گفتند این علامت تلف کسی است که

بزودی ظاهر شود و حوضهای ریخته شو و ملائکه در جنگ او را مدد کنند و در کتابهای شما
نام او ماحی است و این نور اوست ظاهر شده است پس صاحب اخبار را از استماع این
خبر گریان شدند و آن گنجینهٔ هاشم را در سینهٔ خود جا دادند و از آن روز عزم بر اطفای
نور آن حضرت نمودند و چون روز دیگر صبح طالع شد هاشم اصحاب خود را امر نمود و جامه
های فاخر پوشیدند و خودها بر سر گذاشتند و زرهها در بر کردند و علم زرنگار را بلند
کردند و هاشم را در میان گرفتند مانند ماه و ستارگان و غلامان در پیش و اتباع
و حشم در عقب روان گردیدند و با این تهیه متوجه بازار بنی قینقاع شدند
و بعد از سلمی و اکابر قوم او با جمعی از یهودان در خدمت ایشان روان شدند و چون
نزدیک بمنار رسیدند و مردم آن شهر و بوادی از نزدیک و دور در آن بازار
حاضر شده بودند همگی دست از کارهای خود برداشته حیران جمال هاشم گردیدند و از
هر طرف بسوی ایشان دویدند و سلمی نیز در میان آن گروه ایستاده و جمال هاشم
را دیده بود ناگاه پدر سلمی نزد او آمد و گفت بشارت میدهم ترا به اینکه بشارت
سرور و شادی و فخر و عزت ابدیست از برای تو سلمی گفت این بشارت چیست
پدر سلمی گفت این سید این افتاب اوج عزت و کرامت و رفعت است نهاده
بر جای خود بخواستگاری تو آمده است و با اطراف جهان بکرم و سخاوت و عفت و کفایت

معروف نیست

معروف نیست پس سلمی از غایت حیا رو را از پدر گردانید و بعد از فی در بر کلام او رضا
و خشنودی بنفسی هاشم در کنار چشمه از حریر سرخ برپا کرد را برپا کرد از دید
و چون در خیمه خود قرار گرفت اهل سوق از هر طرف نیز در اطراف خیمه جمع شدند و متفحص احوال
ایشان گردیدند و بعد از اطلاع بر حقیقت حال آتش حسد در کانون سینهٔ ایشان
مشتعل شد زیرا که سلمی در حسن و جمال و عفت و ادب و حسن خلق و کمال یگانهٔ
زنان روزگار و دوران بود پس شیطان بصورت مردی پیر متمثل شد و نزد سلمی
آمد و گفت من از اصحاب هاشم و برای نصیحت و خیرخواهی تو آمده ام این مرد اگرچه در حسن
و جمال امتیاز دارد که در عهده کردن لکن بسیار کم رغبت است زنان و زنها را بسیار
دوست ندارد و زیاده از دو ماه نکاح نمیدارد و زنان بسیار خواسته و طلاق گفته است و اولاد در شکمها
شکم عزیمت و بسیار رسانده سلمی گفت اگر آنچه میگوئی در حق او راست است اگر قلوبها
را پر از طلا و نقره کنند در او رغبت نکنم اهم گردید این ابلیس ابعد وارشده بصورت
دیگر از اصحاب هاشم متمثل شد و نزد سلمی آمد و باز همان آن اف نهانها را دیگر برادر خواند و باز
بصورت سلمی منظور شده و آن الکاذب را اعاده نمود پس رنجیده او آمد او را معلول عظیمی
یافت رسید و ابلیس بجا محزون از روی ملال شاد و سرور بر نهانی الغرض و گرامت ابد
نا معتبر گردیده است سلمی گفت ای پیر مهجور لعین الشیخ ترویج کنی از عفت همان ندارد

طلاق بسیار میگوید و ترسان است در جنگها پس چون این سخن شنید خندید و گفت البته
ای سلمی این مرد هیچ یکی از این صفات که ذکر کردی متصف نیست بگو دیگر او را چه میخوانند
و از بسیاری طعام که بمیهمانان خورانیده و از خوردن گوشت استخوانها برای ایشان شکسته
او را هاشم نامیده اند و هرگز زنی را طلاق نگفته است و در شجاعت و بسالت مشهور آفاق است
و در خوش خوئی و خوش زبانی نظیر خود ندارد و البته اگر این سخنان را بتو گفته است او غلط کرده
و چون روز دیگر سلمی هاشم را دید از جمال آن نور او در جبین مبارکش بود بیتاب گردید
در سوی پدر او فرستاد که فردا امر خواستگاری بکن و در بنده از تو مطلبید رضای من
که همین تراب عده میشمارم از برای خود بس روز دیگر هاشم با اصحاب کبار خود بخیمه پدر سلمی آمدند
و هاشم و مطلب و سیر ابن عم ایشان در صدر خیمه نشستند و جمیع اهل مجلس از غیرت جمال آنها چشم
نظر از دیدن ایشان میپوشیدند مطلب بسخن در آمد و گفت ای امیر قوم ما کریم است و فضل و نعمت تابع اهل
بیت الله الحرام و صاحبان عز عظام و بوی مشعبه طوائف انام و خود میدانید شرف و بزرگی
ما را و بر شما ظاهر است نور پاک محمدی صلعم که در جبین برادر زاده ما که هاشم است فرزندان

لوی و غالب و آن نور از آدم فرود آمده است تا اکنون به جد ما عبد مناف رسیده و از او به برادرم
هاشم منتقل گردیده است و حق تعالی آن نعمت را بهر شما فرستاده است آمده ایم و برای
فرزند گرامی شما را خواستگاری میکنیم عمرو پدر سلمی جواب گفت ما از برای شما ست کنیت

واکرام واجابت

واکرام و اجابت می اعظام ما قبول کردیم خطبه شما را ولیکن ما را جاریست بعمل کردن
بعادت قدیم ما که مهر گران برای دختر ما مقرر دارید و اگر عادت قدیم در میان
ما نبود اظهار نمیکردم مطلب گفت صد ناقه سیاه چشم سرخ مو از برای شما میفرستم پس
ابلیس لعین که از جمله حضار بود در لباس پیری بنزدیک پدر سلمی آمد و گفت مهر را زیاد کن پدر سلمی
گفت ای بزرگواران قدر دختر ما نزد شما همین بود مطلب گفت صد هزار مثقال طلا میدهیم
باز ابلیس اشاره کرد بسوی پدر سلمی که بزبان مهر را بیفزا پدر سلمی گفت ای جوان
تقصیر کردی در حق ما مطلب گفت که من خود از عنبر ده جامه سفید مصری و ده جامه عراقی
اضافه کردم باز شیطان بزیادتی اشاره کرد پدر سلمی گفت نزدیک آمدی و احسان کردی
باز گرانی فرما مطلب گفت هیچ نگفتیم سید هم برابر خدمت او افزون باز شیطان اشاره کرد که
که زیاده مطلب پدر سلمی گفت که چه نمیدهید بشما باز میگردد مطلب گفت ده اوقیه مشک
پنج قدح کافور اضافه کردیم آیا راضی شدید باز شیطان خواهش دو سوره کند پدر
سلمی گفت که این پیر بد خبر دور شو که مرا خجالت دادی مطلب نیز او را خبر کرد و از خیمه بیرون
کرد یهودان نیز با تدبیر و خذلت بیرون رفتند پس سر کرده یهودان با پدر سلمی گفت
که این مرد حکیم ترین دانایان عراق است چه از تدبیر او بیرون میرود عطا را خبر نمودیم
که دختر خود را بغیر یکی از اهل عناد ما بنا شده بدانید پس چهار صد نفر از یهودان حاضر

شمشیرها کشیدند و مطلب بر سر کرده یهود حمله آوردند هاشم بر ابلیس لعین حمله آورد و یک
کرجیکت و هاشم بدو رسید او را گرفت و بند کرد و بر زمین زد یعنی چون نور حضرت رسول صلعم
لعین تاب ندید مانند باد برفت هاشم چون بنور مطلب نظر کرد دید که ریش یهود را از ابد هم
کرده است و هاشم و اصحاب بسیاری از یهود را بکشتند چون خبر بمدینه رسید
مردان و زنان بنظاره دویدند چون هفتاد نفر از یهود کشته شدند رو بهزیمت
آوردند و عداوت یهودان نسبت بحضرت رسول صلعم محکم تر شد پس هاشم گفت ای ظالمان شدید
تا روز جواب دهید پدر سلمی از هاشم و مطلب التماس نمود که دست از ایشان بدارید و
شادی با بندوه مبتدل سازید پس هاشم بخیمه خود مراجعت کرد و اسباب ولیمه مهیا
کرد و جمیع حاضران را طعام نمود پدر سلمی بنزد دختر آمد و گفت ای سلمی دوشینه حضرت هاشم را
کردی اگر التماس نمی کردم یکی از یهودان را زنده نمیگذاشت سلمی گفت ای پدر آنچه خبر رسانیدند
یکی از علامت دشمنان بود والمنن پس پدر سلمی بنزد هاشم آمد و گفت ای بزرگواران اندوه
و کینه را از دل و سینههای خود بیرون کنید و دختر من و دختر من هدیه شماست و از شما هیچ
چیز توقع ندارم مطلب گفت آنچه گفته ایم بار زر زیاده نمیدهیم و رو کرد بسوی هاشم و گفت
ای برادر آنچه گفتم راضی شدی گفت بلی پس دیگر مصالحه کردند پدر سلمی خرقه بسیار و شتر [?]
و کالای فراوان بر هاشم و مطلب و زنان پیر اجنار [?] نثار کرد و همگی بازگشتند و بر

مدینه مراجعت کردند و در مدینه ضعفاء آن قدوه آل عبد مناف هاشم آن در
صدف کرامت و عفاف تحقیق را لیلیام پر برفت و از نفت [?] اخلاق پسندیده آن
بدر تمام سلمی مسرور گردید و سلمی بجز از هاشم علقه گرفته بود با صفات آن رو کرد
در همان شب و در آن شب انوار نطفه شیبه الحمد در رحم طاهره سلمی منعقد شد و نور محمدی صلعم از
جبین سلمی ساطع گردید و اهل یثرب سلمی را بر این کرامت عظمی تهنیت گفتند
و از آن نور حسن و طراوت اینکار که هر بحر حیا نظعف گردید و زنان مدینه بعجائب
جمال او می آمدند و از نور و ضیاء آن حیران میماندند و بدر درخت و سنگ و کوه
میگذشت از نداء تحیت و سلام میشنیدند که تهنیت و اکرام او مینمودند و پیوسته از
جانب است خود ندا میشنیدند که السلام علیک یا خیر البشر ای عزایب ابن هاشم
نعت را از قوم خود اخفا می نمود تا آنکه در شب نشنیدند ندا در ندا آنکه که یا رب
که خدا انوار را ایزد دانشت و فرزندی را که بهترین اهل شد ما است چون سلمی این را بشنید
دیگر نگفت هاشم با دنیا و هاشم چند روز در مدینه ماند و وداع سلمی نمود
و گفت ای سلمی بتو سپردم امانتی را که حق تعالی بحضرت آدم سپرده بود و پیوسته اکابر
دین این نور مبین را بیکدیگر سپردند تا آنکه این نور بزرگوار اکرامت عجائب
آن نطفه ظاهر گردید اکنون آن نور را بامر الهی بتو سپردم و از تو عهد و پیمان میگیرم

که آن را حرمت وی حفظ نماید و اگر در رحمت من آن فرزند بوجود آید باید که در
نزد تو از دیده گرامی‌تر و از جان عزیزتر باشد و اگر تو آن زمان کمن
که دیده بر او نیفتد از حاسدان و دشمنان او بسیارند خصوصا یهودان و علامات
این کار را اول ظاهر شده و اگر از این سفر برگردم و خبر وفات من بتو رسد باید در
حفظ و اکرام او تقصیر ننمایی چون بسن شباب رسد او را او را بحرم برگردانی
و او را از عموهای او دور نگردانی از خزانه خدا خزانه عزت و نبوت او ست سلمی
گفت سخنان ترا شنیدم و بجان قبول کردم و دلم را از مفارقت خود بدرد آوردی
و از خداوند عظیم سؤال مینمایم که ترا بزودی بمن باز گرداند پس هاشم با
برادران و سایر اقارب بیرون آمد و هاشم رو بسوی ایشان کرد و گفت
و گفت ای برادران و خویشان مرگ را هیبتی است هیچ کس را از آن چاره نیست
و من از شما غایب میشوم و نمیدانم که بسوی شما باز گردم یا نه و شما را وصیت میکنم
که با یکدیگر متفق باشید و از یکدیگر جدا نشوید که موجب خواری و مذلت شما میگردد و نزد
با مردمان و عزیزان و دشمنان در عزت و دولت شما طمع میکنند و برادرم
مطلب را خلیفه خود میکنم بر شما زیرا که او عزیزترین خلق است بنزد من و اگر وصیت
مرا بشنوید او را بجای من خود کرد و کلیدهای کعبه و سقایت حاج و علم جد ما نزار
و آنچه از

و آنچه از گرامیهای پیغمبران بما رسیده است باو تسلیم نمایید فیروز و سعادتمند
کسی میگردد که وصیتهای مرا قبول نماید و دیگر وصیت میکنم شما را در حق فرزندی که در
رحم سلمی است که او وارث پادشاهی عظیم و رتبه بزرگ خواهد بود و پس در هیچ باب مخالفت قول
من مکنید ایشان گفتند شنیدیم گفتار ترا و لیکن دلهای ما را بوصیت خود شکستی
پس هاشم بجانب شام متوجه شد و چون بمقصد خود رسید و متاع خود را فروخت و ا
امتعه مناسب خرید و هدیه‌ها برای سلمی تحصیل نمود خواست که بجانب مدینه سفر کند
او را عارضه روداد و از رفیقان باز ماند و روز دیگر مرض بر او سنگین شد پس رفیقان
و غلامان و ملازمان خود را گفت که علامات مرگ در خود مشاهده میکنم و لیکن گویا مرا
از این درد رهایی نیست بگردید بسوی که چون بمدینه برسید سلام مرا بسلمی برسانید
و بگویید تعزیت او را در باب فرزند من باو وصیت نمایید که من غیر از آن
فرزند ارجمند ندارم پس بعد از دو روز آثار مرگ بر او ظاهر گردید و چون که از ارتحال
نزد او متواتر رسید فرمود تربت نماینده و دوات و کاغذ طلبید و بعد از نام جناب مقدس
ایزدی نوشت که این نامه ایست از بنده ذلیل نوشته است در وقتی که فرمان حق
الهی او را در رسیده است بار بر بندد و از نشاء فانیه دنیای دنیا بسوی نشاء

باقی عقبا روان شوا اما بعد این نامه ایست که در هنگامی نوشتم که جان من در کشش
مرگ بود و هیچ کس را از مرگ گریز نیست و اموال خود را بسوی شما فرستادم که در میان
بالسویه قسمت نمایید و آن کریمه را که از شما و در رحم او نور باو است و عزت شما بخو
اوست یعنی سلمی را فراموش نکنید وصیت میکنم شما را باحترام فرزند او و در رعایت
حق او فرزندان مرا سلام برسانید و پیام و سلام مرا بسلمی برسانید و بگویید آه آه
من از قرب وصال تو سیر نشدم و بدیدار فرزند دلبند خود بهرمند نگردیدم و حسرت
و سلام خدا بر شما باد تا روز قیامت و نامه را پیچیده بمهر مزین گردانید و ببرادران
سپرد و گفت مرا بخوابانید و نظر بسوی آسمان افکند و گفت مرا دریاب ای رسول خدای
من بحق نور مصطفی ص که حامل او بودم چون این را گفت آن سیاح بعالم بقا رحلت فرمود
گویا که چراغی بود خاموش شد پس آنجناب را بتجهیز و تغسیل و تکفین نمودند و در
غزه شام آن معدن کرم و انعام را دفن کردند و بجانب مدینه روان شدند
و چون بمدینه رسیدند صدای واهاشما بلند کردند و از استماع این صدای وحشت فزا
زنان و مردان مدینه از خانها بیرون دویدند سلمی و پیر و جوان خاکی بجانب آنها
کردند سلمی فریاد برآورد که واهاشماه کرم و عزت بعد از موت تو مرده کی خواهد بود بعد از
تو از جهت فرزند تو او را ندیدی میوه او را نچشیدی پس سلمی شمشیر هاشم بر گرفته

و سران

و شتران و اسبان او را با ما کرد و قسمت آنها را از مال خود تسلیم وصی او نمود
و با او گفت که مطلب را از من عابر سان که من بر عهده برادر تو هستم و مردان
بعد از او بر من حرام است و چون غلامان و اموال هاشم بمکه رسیدند زنان
مکه موها بر پریشان کرده گریبانها دریدند و آسمان و زمین برای ایشان گریست
و چون وصیت نامه گشودند مصیبت ایشان تازه شد و بوصیت او مطلب را پیش
و پیشوای خود گردانیدند و علم نزار را و کلیدهای کعبه معظمه و سقایت زمزم و رفاده
حاجیان حرم و کمان اسمعیل و نعلین شیث و پیراهن ابراهیم و انگشتر نوح و سایر
مکارم انبیا که در دست ایشان بود همه بمطلب تسلیم نمودند و چون هنگام وضع حمل
سلمی شد و المی که زنان را باشد باو رسید ناگاه صداها از هر طرف شنید که ای زینت
زنان بنی النبی مژده باد برای فرزند خود بیا و بزودی از دیده نظارگیان او مستور
دار که اهل جمیع اقطار را از او بهرمند و سعادتمند گرداند چون صداهای را شنیده
درها را البسته و پردها آویختند و کسی از حال او مطلع نگردید ناگاه دید حجابی از نور بر او
زده شد از زمین تا آسمان تا شیاطین نزد او نیایند و شیبة الحمد متولد شد و نور
محمدی ص از او ساطع گردید و در ساعت خندید و تبسم نمود چون او را برگرفت موی
سفید از سر او دید و باین سبب او را شیبة الحمد نام کردند و سلمی ولادت او را پنهان نگو

۴۷ تا یکجا که کس ولادت او مطلع نشد بعد از یکماه که قبایل و زنان و قبایل عرب از او مطلع شدند
به تهنیت آمدند و از غرایب احوال آن مولود متعجب شدند و چون هر ماه شد براه افتاد و بهبود آن
کرامی دیدند از اندوه و کینه او با تو به شدند زیرا که میدیدند که آن نور از آن
ساطع است نور نبوت که آن نور را خواهد گشت و بیمهای ایشان را بر طرف خواهد کرد
و چون هفت سال از عمر شریف او گذشت جاه و جلال ... در نهایت قوت و شدت
و صولت و با داوری که از او پدیدار و اطفال ابد شد میدیدند بر زمین میزد و می
مردی از قبیله بنی الحارث برای حاجتی داخل مدینه شد ناگاه نظرش بر طفلی افتاد در میان
پاره ماه نور از او ساطع و با جمعی از کودکان بازی میکند پس نزد ایشان ایستاد و در تماشای
حسن و صورت و سیرت او حیران گردید و گفت زهی سعادتمند کسی که تو در دیار او باشی
و او بار بر میگیرد و میگفت منم فرزند زمزم و سقا و پسر هاشم و ... برای شرف
پس آن مرد نزدیک آمد و گفت ای جوان چه نام داری گفت منم شیبة الحمد پسر هاشم
پسر عبد مناف پدرم مرد و عموهای من جفا کردند مرا و با مادر و خالوی خود در این
مدینه مانده ایم تو از کی آمده ای عم من گفتم از مکه گفت چون سلامت به مکه بر
گردی و فرزندان عبد مناف را به من سلام برسانی و بگو رسالتی دارم
به سوی شما از طرف پسر برادر شما هاشم که او جفا کردند ای فرزندان عبد مناف

زود فرا ...

۴۸ زود فراموش کردید وصیت هاشم را و ضایع کردید نسل او را و من شنیدم از سوی مکه می وزد نسیم شما سلام
از آن میشنوم و در آرزوی مواصلت شما شبها بروز می آورم پس چون از استماع این رسالت گریان
شد و به سرعت تمام بسوی مکه روان شد و چون بمجلس اولاد عبد مناف آمد و ادای سلام کرد گفت
ای اکابر و اشراف و ای فرزندان عبد مناف از غیرت خود غافل شده اید و چراغ هدایت خود را
در خانه دیگران افروخته اید پس پیام عبدالمطلب را به ایشان رسانید ایشان گفتند ما نشنیدیم که او با ما
مرتبه رسیده است آن رسول گفت که ای قوم ... لا اله ... از ... و جز فرزند شیبه حسن
و جمال است و فرزند اهل فضل و کمال است پس مطلب ... مرکب طلبید و سوار شده و متوجه
جانب بسوی مدینه معطوف گردانید و به سرعت تمام خود را به مدینه رسانید و چون داخل شد شیبة الحمد را دید
که با کودکان بازی میکند پس او را بنور محمدی شناخت و دید که نور عظیم بر دوش اوست میگوید منم فرزند
هاشم مشهور است بطحا چون مطلب این سخن را شنید خود را با او رسانید و گفت ای فرزند بجا آی
با کار برادر من پس شیبه بسوی او دوید و گفت کیستی گفت که دلم بسوی تو مایل گردیده و گمان میبرم که یکی از
اعمام منی گفت منم مطلب عم تو او را در بر گرفت و می بوسید و می گریست پس گفت ای فرزند برادر
میخواهی ترا به شهر پدر و عموهای تو ببرم شیبه گفت میخواهم پس مطلب ... شد و شیبه را
با خود سوار کرد و بسوی مکه روان شد پس شیبه گفت ای عم من ... خویش ... مادرم
مطلع کردند و شما ... قبیله او ... گشته و گذاشته مرا بر روی ...

مطلب گفت ای فرزند برادرم محمد حق نیم کافیست از آن شما باد و چون یهودان مطلع شدند و شیبه با عم
خود مطلب شما را روانه مکه شده اند طمع کردند در قتل ایشان و یکی از رؤسای یهود که او را وصیب گفتندی پسری
داشت لاطیه نام روزی لاطیه بیرون آمده با اطفال بازی کند شیبه استخوان شتری را برگرفت و بر سر او زد
و سرش را بشکست و گفت ابعد زنه یهودیه ابعد ذلیل شده است و بزودی خانهای شما خراب خواهد شد
و چون این خبر را شنیدند اگر چه در میان یهودان دو گروه بودند ایشان پسر او را از او سید با عم خود
شهر را فتنات پس او را دریابید و هلاک کنید و از شر او ایمن گردید پس هفتاد نفر از یهود اسلحه بر خود راست
کردند و از عقب ایشان روان شدند پس در شب صدای سم ستوران ایشان به سمع عبد المطلب رسید گفت ای عم
زینهار در رسیده اند بجا آنجائیکه از این ناحیه زنهار دیدم شیبه گفت راه را گیرد ایشان ای عم مطلب گفت نور جبین
تو راه نمای ایشان گردد که بهر روی روند بجا خواهند رسید شیبه گفت علی سرابپوش شده وان نور
مخفی کرد پس مطلب جامه را بر سر کرد و بر روی شیبه اوکند پس آن ساطع بود و نقاوت کرد گفت ای عم
برادر در این نور خورشید جمال تو نور ضیائی کف نمیتوان انداخت و کسی از ایشان نمیتوان محو نور ذات نبی
بزرگ و فخری عظیم تو حقیقت و آن خداوندی این نور را بتو عطا کرده هر چه ضرر را از تو دفع خواهد کرد
پس چون یهودان باز نیافتند رسید شیبه با عم خود گفت مرا فرود آور تا قدرت الهی را بتو بنمایم چون بزمین
رسید بر روی خاک سجده افتاد و رو بر خاک مالید و گفت ای پروردگار روز و طلب و کرده نه
همه ملک رفع و دفع کننده روز بها مراحت از تو سؤال میکنم که بحق شفیع روز جزا و نور بزرگواری مرا بسر داده ای

ازمکر

از مکر دشمنان ما را هنوز دعای او تمام نشده بود که فوج یهود نزد ایشان رسیده بودند در برابر ایشان صف کشیده ند
و ایستادند آن گاه جهاد بن عظیم از شیبه و عم او برایشان مستولی شد و از روی تملق و مدارا گفتند ای بزرگا
ران ما نیکو کردار ما بقصد ضرر شما نیامده ایم ولکن میخواهیم شیبه را ببوسیم و او را برگردانیم چراغ شهر ما است و ما
و من او ایم شیبه گفت از شما تغییر کنید و مکر شما نمیبینم و چون قدرت الهی بر شما ظاهر شده است این سخن میگوئید پس یهود
خائب و مخذول برگشتند و چون قدری راه رفتند لاطیه پسر دحیه با بنی عم گفت که مگر نمیدانید این گروه معدن
سحر اند ما را جادو کردند بیائید تا پیاده برگردیم و ایشان را دفع کنیم پس شمشیرهای آبدار کشیدند و بجانب ایشان دو
بزرگوار برگردیدند و چون نزدیک ایشان رسیدند مطلب گفت اکنون مطلب شما ظاهر شد و جهاد با شما
واجب گردید پس مطلب کمان خود را گرفت و بچند تیر چند جوان ایشان را به جهنم فرستاد پس هیچ یک جرأت آوردند
و مطلب نام خدا بر دو با ایشان مجادله میکرد و شیبه میگریست و تضرع به درگاه قادر ذو الجلال میکرد تا آنکه ناگاه
غباری از دور پیدا شد و صهیل اسبان و قعقعه اسلاح شنیدند که نزدیک ایشان رسید و چون نزدیک رسید
ند مطلب دیده که سلمی با پسر عمو چهار صد نفر از شجاعان اوس و خزرج بطلب شیبه آمده اند چون سلمی دید که یهودان
با مطلب مشغول محاربه اند بانگ بایشان زد که وای بر شما این چه کار است پس لاطیه رو بهزیمت نهاد مطلب
گفت کجا میروی ای دشمن خدا شمشیر زد و او را به دو نیم کرد و شجاعان اوس و خزرج رو بر یهودان آوردند
و احدی از ایشان را زنده نگذاشتند پس رو آوردند بمطلب و مطلب شمشیر برهنه بر دست داشت سلمی بر فرزند
خود رسید و شیبه خود را از قتال منع کرد و خطاب کرد بمطلب که کیستی تو و میخواهی فرزند شیر را از ما

٥١ جدا کنی مطلب گفت من آن کنم و میخواهم شرف او را بر شرف و عزت او بیفزایم و بر آورم مهمات او را از شما و امید دارم
که حق تعالی او را صاحب حرم و پیغمبری اهم گرداند پس مطلب عمو گفت او پس سلمی گفت پسر جان خبر آمدی و ولادات از من نخواهی
مطلب پسر در بیرون فرزند من و من نشسته ام که نام به پدر او چون فرزندی به هم رسید از من جدا نگشته پس سلمی
با فرزند خود گفت ای فرزند گرامی اختیار با توست با عم خود برو و اگر خواهی با من بر کوه نشسته جان
تخم مادر شیبه سر بر افکند و قطرات اشک فرو ریخت و گفت ای مادر مهربان از مخالفت تو سراسیمه هم
و مجاور خانه خدا افتادم اگر رخصت میفرمائی و اگر نه بر کوه پس سلمی گریست و گفت خواهش تو را با خدا
هستی خود اختیار کردم و بضرورت درد فراق تو را بر خود گذاشتم پس مادر فراموش مکن در جزای خود
از من یاد میکرده و او را در بر گرفت و وداع نمود و با مطلب گفت ای فرزند عبد مناف امانتی که برادرت
سپرده بود بسوی تو تسلیم کردم پسر او را محافظت کن و چون هنگام تزویج شود زنی که مناسب او باشد در عزت و کمال
و شرف تحصیل کن مطلب گفت اگر بهمه بزرگوار کرم کوی و احسان نمودی و تا زنده ام حق تو را فراموش نکنم
هم که پس مطلب شیبه را در خدمت نمود و بجانب مکه متوجه شد و چون آفتاب جمال شیبه از دریای مکه طالع گردید پرتو
نور او بر کوههای مکه و کعبه تابید و از روشنی موجب شد اهل مکه گویا از خانه ها بیرون شتافتند و چون
مطلب را دیدند پرسیدند این کیست که با خود آورده برای حفظ گفت این بنده من است پس او را شیبه را
عبد المطلب نامیدند پس او را شناختند او بود و عهد نامه را بستر او را محفوظ داشت و مردم از نور او بهره مند میشدند
و میدانستند که او جد رسول خدا خواهد بود پس امر او در میان قریش عظیم شد و در هر امری از او تمکین

مییافتند

٥٢ مییافتند و در هر مصیبت و بلیه پناه باو میبردند و در هر قحط و شدت متوسل بنور حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
میشدند و حق تعالی دفع آن شدائد از ایشان مینمود و معجزات باهرات از آن نور ظاهر میگر
دید **فصل دوم** در بیان تاریخ ولادت با سعادت آنحضرت بدانکه اجماع علمای امامیه منعقد است
بر آنکه ولادت با سعادت آنحضرت در هفدهم ماه ربیع الاول شد و اکثر مخالفان در دوازدهم
میدانند و نادری از مخالفان در هشتم یا دهم ماه مذکور قائل شده اند و بعضی
از ایشان گفته اند که در ماه مبارک رمضان واقع شد و محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله گفته است
که ولادت آنحضرت در وقتی شده که دوازده شب از ماه ربیع الاول گذشته بود و در سال عام الفیل آورده
برای خواب که آن کعبه و کیفیات سحل معذب شدند و در روز جمعه وقت زوال و بروایت دیگر بعد طلوع
قبل از بعثت بچهل سال و مادر آنحضرت حامله شد در ایام تشریق نزد جمره وسطی و در منزل عبدالله
بن عبد المطلب و ولادت آنحضرت در مکه معظمه شد در شعب ابی طالب در خانه محمد بن یوسف در زاویه
از جانب چپ کسی که داخل شود و خیزران آن حجره را از آن خانه بیرون کرد و آنرا مسجد کرد که مردم در
آن نماز کنند تمام شد کلام کلینی و گویا در تعیین روز ولادت غفلت فرموده اند و موافق مشهور میان مخالفان
بیان کرده است که در کتاب عدد القویه گفته است که ولادت آنحضرت نزد طلوع صبح روز جمعه هفدهم ماه ربیع الاول
واقع شد بعد از آن بسی سال بعد از آن و بعضی گفته اند در همان روز بود و مشهور همان که در همان سال بود
گفته اند که در روز دوشنبه و هفت سال از پادشاهی انوشیروان مانده بود و بعضی گفته اند که در زمان

بادشاهی هرمز بن انوشیروان بود و طبرسی گفته است که چهل و دو سال از ابتدای پادشاهی انوشیروان
گذشته بود و مؤید این قول آن روایات است که از روایات مشهوره حضرت رسول صلعم فرموده متولد شدم در زمان
پادشاه عادل و گویند که موافق چهارم شباط رومی بوده و بعضی گویند هفدهم یا بیستم یا بیست و ششم شباط رومی
بود و بعضی هم دیماه فرس بود و منجمان ذکر کرده‌اند که در طالع بود و ابو معشر گفته است که طالع ولادت آنحضرت درجه بیستم
جدی بود و زحل و زهره در حوت و در شرف و عطارد نیز در حوت بود و قمر در اول میزان بود و مریخ در جوزا
بود و ذنب در قوس بود در خانه‌ای که متولد شد پس حضرت آنخانه را بعقیل بن ابیطالب بخشیدند و عقیل اولاد او فروخت
بمحمد بن یوسف برادر حجاج و او داخل خانه خود کرد و چون زمان هارون شد خیزران مادر او آنخانه را
بیرون کرد از خانه محمد بن یوسف مسجد کرد و الحال بر همان باقی است و مردم بزیارت می‌روند و آنجا
[illegible] گفته است که حامله شدن مادر آنحضرت با و در شب جمعه هیجدهم ماه جمادی الاخر بود و ابن بابویه
معتبر روایت کرده است از ابو طالب که عبد المطلب گفت شبی در حجر اسماعیل خوابیده بودم ناگاه خوابی عجیب دیدم
[illegible] برخاستم و بر راه [illegible] کاهنان [illegible] مرا دیده [illegible] رنگم [illegible] بر [illegible] چون آثار تغیر در رخ دید گفت
چه شده [illegible] رنگ متغیر گردیده است لا جرم [illegible] داده است گفتم بلی امشب
در حجر خوابیده بودم در خواب دیدم که درختی از پشت من روئید و چندان بلند گردید که سرش بآسمان رسید
و شاخهایش مشرق و مغرب را گرفت و نوری از آن درخت ساطع گردید که هفتاد برابر نور آفتاب بود و
عجم و عرب دیدم که سجده می‌کنند و هر روز آن درخت پیوسته عظمت و نور آن زیاده می‌شد و گروهی از قریش می‌خواستند

آن درخت بگیرند و چون نزدیک می‌رفتند جوانی از همه کس نیکوتر و پاکیزه جامه‌تر ایشان را می‌گرفت
و پشتهای ایشان را می‌شکست و دیده‌های ایشان را می‌کند پس دست بلند کردم که شاخی از شاخهای او
را بگیرم آن جوان صدا زد که مهلا و گفت ترا از آن بهره نیست گفتم آن درخت از کیست و حق از آن کیست
ندارم گفت بهره ایشانرا از آن [illegible] در آن آویخته‌اند پس هراسان از خواب برآمدم چون کاهنه
این خواب شنید رنگش متغیر گردید و گفت اگر راست می‌گوئی از صلب تو فرزندی بیرون آید که مالک مشرق
و مغرب گردد و پیغمبر گردد پس عبد المطلب گفت ای ابو طالب [illegible] که آن جوان تو باشی [illegible] ابو
طالب پیوسته بعد از آن حضرت این خواب را ذکر می‌کرد و می‌گفت [illegible] ابو القاسم امین بود
مؤلف گوید ظاهر آنست که آن جوان [illegible] امیر المؤمنین باشد و ابن شهر آشوب روایت کرده است که
چون بر مامون وزیر حکیم [illegible] در علم نجوم ظاهر شد روزی با او گفت تو با این علم و زیرکی چرا ایمان
نمی‌آوری به پیغمبر ما گفت چگونه ایمان بیاورم باو و حال آنکه دروغ او بر من ظاهر گردیده است زیرا که او گفته
من خاتم پیغمبرانم و [illegible] دروغ [illegible] زیرا که در طالع متولد شده است که هر که در آن طالع متولد شود باید
پیغمبر باشد پس یکی از حکما [illegible] از طالع او [illegible] زیرا که حکما اتفاق کرده‌اند
که طالع او مشتری و عطارد و زهره و مریخ است و هر که بهمان طالع متولد شود [illegible] پیغمبر
و اگر [illegible] از [illegible] پیغمبر [illegible] طالع [illegible] رساله [illegible]
علامه [illegible] بر معجزات او پس او اقرار کرد و مسلمان شد و مامون او را [illegible] و ما شاء الله

که پس طالع مشتری علامت علم و حکمت و زیرکی و فطنت و سیادت و ریاست آنحضرت بود و طالع عطارد نشانه
لطافت و ظرافت و ملاحت و فصاحت و حلاوت اوست و طالع زهره دلیل جمال و شادمانی و زینت
و حسن و طرب و جمال و بها و غنج و دلال اوست و طالع مریخ دلالت میکند بر شجاعت و جلادت و قتال و جهاد
و غلبه و محاربه آنحضرت پس حق تعالی جمع کرد در آن حضرت جمیع مدایح را و بعضی از منجمان گفته اند که طالع
بعضی از انبیا سنبله و میزان است و طالع حضرت رسول (صلعم) میزان بود و بعضی گفته اند طالع آن حضرت سماک رامح
بود و ابن بابویه رحمه الله گفته است بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است که عباس پدرم را گفت
چون برای پدرم عبد المطلب عبد الله متولد شد نوری دیدم مانند نور آفتاب پس پدرم گفت که این پسر را
شأنی عظیم خواهد بود پس شبی در خواب دیدم که از بینی عبد الله مرغی سفید بیرون آمد و پرواز کرد تا مشرق
و مغرب عالم رسید پس برگشت تا بر بام کعبه نشست پس همه قریش او را سجده کردند پس آن مرغ بجهت تسخیر ایشان
ناگاه نوری شد میان آسمان و زمین و مشرق و مغرب را فرو گرفت چون بیدار شدم از کاهنه که در بنی مخزوم
بود پرسیدم گفت ای عباس اگر راست باشد خواب تو هر آینه از پشت عبد الله پسری بیرون آید که اهل
مشرق و مغرب تابع او گردند عباس گفت که بعد از این خواب پیوسته در فکر عبد الله بودم تا آنکه
آمنه را بعقد خود در آورد و او جمیله ترین زنان قریش بود و چون عبد الله برحمت الهی واصل شد و حضرت
رسول از آمنه متولد گردید دیدم نوری از میان دو دیده آنحضرت لامع بود و چون او را در بر گرفتم بوی خوش
از او شنیدم مانند نافه مشک خوشبو گردیدم پس آمنه مرا خبر داد که چون مرا درد زائیدن شدید شد

صداهای بسیار شنیدم از خانه و در آن بودم که بسخن آدمیان شباهت نداشت و علمی از سندس بهشت
دیدم بر قضیبی از یاقوت آویخته بود که میان آسمان و زمین را پر کرده بود و نوری دیدم از سر آنحضرت
ساطع شد که آسمان را روشن کرد و قصرهای شام را دیدم که از بسیاری نور مانند شعله آتشی
شده بود و در دور خود مرغان بسیار مانند اصفر و صعوه دیدم که بالها گشوده بودند بر دور
من و شعیره اسدیه را دیدم که گذشت و میگفت ای آمنه چه خواهند کشید کاهنان و بتها از فرزند
تو و جوانی بلند را دیدم که از همه کس بلندتر و سفیدتر و نیکو جامه تر بود و من گمان کردم که او عبد
المطلب است پس نزدیک من آمد و فرزند مرا گرفت و آب دهنش در دهان او ریخت و طشتی از
طلا داشت که از زمرد مرصع کرده بود و شانه از طلا داشت پس شکم آنحضرت را شکافت و دلش را بیرون
آورد و شکافت و نقطه از سیاهی از میان دل منور او بیرون آورد و انداخت پس کیسه بیرون آورد
از حریر سبز و آن را گشود و چیزی که سفید بود مانند در سفید پس آن دل مقدس را پر کرد و بجای
خود گذاشت و دست بر شکم مبارکش کشید و با آنحضرت سخنی گفت و او جواب گفت و من سخن
ایشان را نفهمیدم مگر آنکه گفت در امان و حفظ و حمایت خدا باش بتحقیق که پر کردم دلت را
از ایمان و علم و حلم و یقین و عقل و شجاعت تو از بهترین بشری خوشا حال کسی که ترا متابعت نماید
و وای بر کسی که ترا مخالفت نماید پس کیسه دیگر بیرون آورد و میان دو کتف مبارکش
نقش کرد و گفت امر کرده است پروردگارم که بدمم در تو از روح القدس پس در تو دمید

٥٧ و دیگر اصنام و بتان نشیند و گفت ابن ابان رفت از اصفهانی و نیا ابی عباس ابنها که دیدهای چه
و دیدیم بنی عباس گفت که کتب بشر را گشودیم و خواندیم و نقش را خواندیم و بر سنگ این احوال را پنهان
می‌داشتیم تا آنکه از خاطرم محو شد و بعد از آنکه بشرف اسلام مشرف شدم حضرت رسالت (ص) بخاطرم آورد
و ابن بابویه نیز از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ابلیس لعنه الله به هفت آسمان بالا می‌رفت و گوش می‌داد
و اخبار سماویه را می‌شنید پس چون حضرت عیسی متولد شد او را از سه آسمان منع کردند و تا چهار
آسمان بالا می‌رفت و چون حضرت رسول متولد شد او را از همه آسمانها منع کردند و شیاطین را به تیرها
ی شهاب از ابواب سماوات راندند پس قریش گفتند می‌باید وقت گذشتن دنیا و آمدن قیامت شده
باشد که ما می‌شنیدیم که اهل کتاب ذکر می‌کردند پس عمرو بن امیه که داناترین اهل جاهلیت بود گفت نظر کنید
اگر ستاره‌های معروف که به آنها هدایت می‌یابند مردم و به آنها می‌شناسند زمانهای زمستان و تابستان را
یکی از آنها بیفتد بدانید که وقت آن شده که جمیع خلایق هلاک شوند و اگر آنها بحال خود اند و ستاره‌های دیگر
ظاهر می‌شود پس امری غریبی می‌باید حادث شود و صبح آن روز که آنحضرت متولد شد هر بتی که در هر جای
عالم بود بر رو افتاده بود و ایوان کسری پادشاه عجم بلرزید و چهارده کنگره او افتاد و دریاچه ساوه که اورا
می‌پرستیدند فرو رفت و خشک شد و بجای آن ریگ شده است نزدیک کاشان و وادی سماوه
که سالها بود که کسی آب در آن ندیده بود آب در آن جاری شد و آتشکده فارس که هزار سال
خاموش نشده بود در آن شب خاموش شد و داناترین علمای مجوس در آن شب در خواب دید که شتری

[illegible]

٥٨ صعبی چند اسبان عربی را میکشیدند و از دجله گذشتند و داخل بلاد ایشان شدند و نوری
در آن شب از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر شد و پرواز کرد تا بمشرق رسید و تخت هر پادشاهی
آن صبح سرنگون شد و جمیع پادشاهان در آن روز لال بودند و سخن نمی‌توانستند گفت و علم کاهنان برطرف
شد و سحر ساحران باطل شد و هر کاهنی جنی بود یار او و همراز او دور شدند و میگفت چه آنچه
افتاد و قریش در میان عرب بزرگ شدند و ایشان را آل الله گفتند زیرا که ایشان در خانه خدا بودند
و آمنه علیها السلام گفت والله چون پسرم بر زمین رسید دستها را بر زمین گذاشت و سر بسوی آسمان بلند
کرد و به اطراف آسمان نظر کرد پس از او نوری ساطع شد که همه چیز را روشن کرد و به سبب آن نور قصر
های شام را دیدم و در میان آن روشنی صداها شنیدم که قایلی میگفت که زائیدی بهترین مردم را
پس او را محمد نام کن و چون آنحضرت را نزد عبد المطلب آوردند او را در دامن گذاشت و گفت حمد میکنم
و شکر میکنم خداوند را که عطا کرد بمن این پسر خوشبو را که در گهواره بر همه اطفال سیادت و بزرگی دارد او را
تعویذ کرد بجاهای ارکان کعبه و شعری چند در فضایل آنحضرت خواند و در آن وقت شیطان در میان
اولاد خود فریاد کرد که همه نزد او جمع شدند و گفتند چه چیز ترا از جا بجا آورده است ای سید ما گفت وای
بر شما از اول امشب حال احوال آسمان و زمین را متغیر می‌بینم و می‌بینم حادثه عظیمی در زمین
واقع شده باشد که تا عیسی بآسمان رفته است چنین امری واقع نشده است پس بروید و بگردید و تحقیق
کنید چه امر غریبی حادث شده است پس متفرق شدند و گردیده برگشتند و گفتند چیزی نیافتیم آن ملعون گفت

که اسلام این کار مست فی الفور رفت بنا و جولان کرد در تمام دنیا تا بحرم رسید دیدم ملایکه اطراف
حرم او فرو گرفته اند چون حاضرات ملائکه داخل شو طائر بانگ زد و بر گشت پس کجا شد مانند
گنجشک و از جانب کوه وی داخل شد جبرئیل گفت بر گرد اغلو لا گفت ای جبرئیل یک حرف از تو سؤال کنیم بگو
حادثه چه واقع شده است جبرئیل گفت که محمد بهترین پیغمبران است متولد شده است بدر رسیده
آیه مراد از آن بهره های است گفت نه پرسیده در راه او بهره و ارم گفت بیا اکنون داخل شدم و در جمله
دیگر روایت کرده است که آمنه رضی الله عنها گفت که چون حامله شدم بر من حالت هیچ اثر حمل در خود
فهم و ان حالات که زنان را در حمل عارض میشد مرا عارض نشد و در خواب دیدم شخصی نزد من آمد و گفت
حامله شده ای به بهترین مخلوقات چون وقت ولادت شد آسیا با متولد شد و از آن رهنمون رسید و در
ستهای خود را بر زمین که نهاد و خود را آمد پس هاتفی ملا ندا کرده که اشتیاق بهترین بشر بیا و در انگاه
ده گفت او را به تکیه محمد از شر هر ظالم و حاسد و بر روایات دیگر گفت چون او را بر زمین گذاری بگو
أُعِيذُهُ بِالْوَاحِدِ مِنْ شَرِّ كُلِّ حَاسِدٍ وَكُلِّ خَلْقٍ مَارِدٍ يَأْخُذُ بِالْمَرَاصِدِ فِي طُرُقِ
الْمَوَارِدِ مِنْ قَائِمٍ وَقَاعِدٍ پس آنحضرت در روز بی آنکه رحم میکرد و دیگران در رحم آنکه رحم کنند
و در رحم آنکه رحم میکرد و دیگران آنکه رحم کنند و احمد روایت کرده است از ابن عباس
که گفت من نزد معاویه بودم و کعب الاحبار حاضر بود من از او پرسیدم که چگونه یافته صفت ولادت حضرت
رسالت را در کتابهای خود و یا فضلی برای عترت آنحضرت یافته پس کعب ملتفت شد بسوی معاویه

به بینید

ببینید او را چه یافته گفتم به پیغمبر زبان معاویه جاری کرد و گفت بگو ای ابا اسحق آنچه دیده
و یافته ای کعب گفت که من هفتاد و دو کتاب خوانده ام که همه از آسمان فرود آمده است و صحف
دانیال را خوانده ام و در همه آنها ذکر ولادت عترت او هست و به درستی که او معروف در همه کتابها
و در هنگام ولادت هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشد بغیر عیسی و احمد صلوات الله علیهما و حجابهای بهشت
را نزده برای زنی به غیر مریم و آمنه و ملائکه موکل نشده بر زنی در وقت حامله بودن بغیر از مادر مسیح و مادر
احمد علیهما السلام و علامت حمل آن حضرت بود شبی که آمنه به آن حضرت حامله شد منادی ندا کرد در
آسمانهای هفتگانه که بشارت باد شما را که در شب امشب قرار گرفت نطفه نبوت خاتم انبیا در صدف عظمت و جلالت
و از رکوف و در جمیع زمینها و دریاها این خبر مسرت اثر را ندا کردند و در زمین هیچ روینده و گیاه
نماند که بر ولادت شریف آنحضرت مطلع نگردید و در شب ولادت سعادت آیات آنجناب
هفتاد هزار قصر از یاقوت سرخ و هفتاد هزار قصر از مروارید سفید بنا کردند و آنها را قصور ولادت نامیدند
و جمیع بهشتها را زینت کردند و ندا کردند که شاد شوید و بر خود ببالید که پیغمبر دوستان تو متولد گردید
پس بهشت خندید تا روز قیامت خندان است و شنیدم که یکی از ماهیان دریا که او را طموسا میگویند
و سینه و بزرگ ماهیان است و هفتصد هزار دم دارد و بر پشت او هفتصد هزار گاو راه میروند
که هر گاوی از دنیا بزرگتر است و هر یک از آنها هفتاد هزار شاخ دارد و از زمرد سبز و آنها
خبر را از رفتار آنها خبردار نشو و آنها برای بشارت ولادت آنحضرت بحرکت در آمدند و

حق تعالی اورا ساکن نمی‌کرد هر آینه زمین را بر می‌گردانید و شنیده‌ام در آن روز هیچ کوه نماند
که کوه دیگر را بشارت نداد همه صدای لا اله الا الله بلند کردند و جمیع کوه‌ها خاضع شدند نزد ابو
قبیس برای کرامت محمد ص و جمیع درختان تقدیس حق تعالی کردند با شاخه‌ها و میوه‌ها
ی خود در ولادت وزینت شد در میان آسمانها و زمینها هفتاد عمود از انواع نورها هیچ یک به دیگری
شبیه نبود و روح حضرت آدم ع را بشارت ولادت آنحضرت دادند پس هفتاد برابر حسن او مضاعف
شد و در آن وقت تلخی مرگ از کام او بدر رفت و حوض کوثر در بهشت باضطراب در آمد و هفتاد هزار
قصر از زمرد و یاقوت بیرون انداخت برای نثار ولادت آنحضرت و شیطان را بزنجیر بستند و سرنگون در جهنم
غرق کردند و بتها همه سرنگون گشتند و فریادها و واویلاها از ایشان بلند شد و صدائی از کعبه شنیده شد که ای
ای قریش آمد بسوی شما بشارت دهنده بثوابها و ترساننده از عذابها و با اوست ... خاتم پیغمبران
و ما در کتابها یافته‌ایم که عترت او بهترین مردم‌اند بعد از او و مردم در امان‌اند از عذاب خدا مادام
که در دنیا احدی از ایشان بر زمین راه میرود و معاویه گفت ای ابواسحق عترت کیستند گفت فرزندان
فاطمه پس معاویه رو ترش کرد و لبهای خود را بدندان گزید و دست بر ریش خود مالید و گفت معنی
این دو فرزند پیغمبر را شهید خواهند کرد اعدا و فرزند فاطمه‌اند خواهند کشت ایشانرا بدترین خلق
معویه گفت که خواهد کشت گفت مردی از قریش پس معویه برخاست و گفت برخیزید اگر میخواهید پس
خاتم و باسانید معتبره از حضرت صادق ع روایت کرده است که فاطمه مادر امیرالمؤمنین ع نزد ابوطالب آمد

گفت پس سال صبر کن که فرزندی بجای او بهم خواهد رسید مثل این فرزند باشد در همه کمالات
بغیر از پیغمبری و شیخ کلینی بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که در هنگام ولادت حضرت
رسول ص فاطمه بنت اسد نزد آمنه حاضر بود پس یکی از ایشان به دیگری گفت آیا می‌بینی آنچه
من می‌بینم دیگری گفت چه چیز می‌بینی گفت این نور ساطع را ما بین مشرق و مغرب را فرو گرفته است پس در این
حال بود که ابوطالب در آمد و با ایشان گفت چه تعجب دارید پس فاطمه خبر آن نور را ذکر کرد ابوطالب
گفت میخواهی ترا بشارت دهم گفت بلی ابوطالب گفت از تو فرزندی بهم خواهد رسید که وصی این
فرزند خواهد بود و ایضا روایت کرده است که ابوطالب عقیقه کرد در روز ولادت هفتم آنحضرت و آل ابوطالب را
طلبید و از او سؤال کردند که این چه طعامیست گفت این عقیقه احمد است گفتند که او را احمد نام کردی
گفت زیرا که اهل آسمان و زمین او را ستایش خواهند نمود و ایضا کلینی و شیخ طوسی رضی الله عنهما
بسندهای معتبر روایت کرده‌اند از امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع که شبی که حضرت رسول ص متولد شد
یکی از علمای اهل کتاب در روز آن آمد بسوی مجلس قریش که اشراف ایشان جمع بودند و در میان
ایشان بود هشام و ولید پسرهای مغیره و عاص بن هشام و ابو وجزه بن ابی عمرو بن امیه
عتبة بن ربیعه و گفت آیا امشب در میان شما فرزندی متولد شده است گفتند نه گفت پس باید فرزندی
متولد شده باشد که نامش احمد باشد و دو علامت در او باشد بر رنگ خز سیاه مایل
باشد و هلاک اهل کتاب و یهود بر دست او خواهد بود و شاید شده باشد و شما مطلع نشده باشید

چون متفرق شدند از آن مجلس سؤال کردند شنیدند که پسری برای عبد الله ابن عبد المطلب متولد
شده پرسیدند که پیش از آنکه من بشما بگویم یا بعد از آن گفت پیشتر گفت پس محمد را بیرون بنزد او تا که
او نظر کنم چون بنزد آمنه رفتند گفتند که بیرون آور فرزند خود را تا بر او نظر کنیم گفت والله فرزند من
بروش فرزندان دیگر نیامده و دستها را بر زمین انداخت و سر بسوی آسمان کرد و نوری از او
ساطع شده قصرهای بصره را از شام دیدم و ما ندائی از میان هوا آمد تو زائیده شد صاحب
استیلس بگو أُعِيذُهُ بِالْوَاحِدِ مِنْ شَرِّ كُلِّ حَاسِدٍ و او را محمد نام کن پس آنچه گفت
او را بیرون آورد رهبان او را بدید چون آمنه او را بیرون آورد و اندو در او نظر کرد و پشت
وی نش را گشود و مهر نبوت را دید بیهوش افتاد پس آنحضرت را گرفتند و به آمنه دادند و گفت خدا
مبارک گرداند فرزند تو را و چون آن رهبان بهوش باز آمد گفت چه شد تو را گفت پیغمبری از بنی اسرا
ئیل برطرف شد تا قیامت این امت والله آنحضرت تو را هلاک کند چون دید که قریش از خبر
او شاد شدند گفت والله سطوتی بشما نماید که اهل مشرق و مغرب یاد کنند و شیخ زهره آشوب
رحمه الله و صاحب کتاب انوار و غیر ایشان روایت کرده اند که آمنه گفت چون نزدیک شد ولادت
حضرت سال ... و شستم بر من غالب شد پس دیدم مرغ سفیدی را که بال خود را بر دل من کشید تا خوف از من
زایل شد پس دیدم شربتی را مانند شیر در طبقی که نزد من واضح شد و از ایشان بوی مشک و عنبر
می شنیدم و جامه های ملون بر تن دو بر که بودند و با من سخن می گفتند و سخنان غریب شنیدم از سخن

ایشان

آمده با نشسته بودند و در دستهای ایشان کاسه ها بود از بلور سفید و در شربتهای بهشت و آن کاسه ها
بود پس گفتند بیاشام ای آمنه از این شربتها و بشارت باد تو را به بهترین گذشتگان و آیندگان محمد
مصطفی پس چون از آن شربتها بیاشامیدم نوری دیدم در روی او مانند کوه و سراپای مرا فرو گرفت
و دیدم چیزی مانند دیبای سفید که میان آسمان و زمین را پر کرده بود و صدای هاتفی را شنیدم
که میگفت بگیرید او را از دیدهای مردم و مرغانی چند دیدم که در هوا ایستاده بودند و ابریقها در دست ایشان
و مشرق و مغرب زمین را دیدم و علمی از سندس سبز بیاقوت سرخ نشسته بودند و بر بام کعبه نصب کرده
بودند و میان آسمان و زمین را دیدم گرفته بود و چون آنحضرت بیرون آمد رو بکعبه بسجده افتاد
و دو دستها بسوی آسمان بلند کرد و با حق تعالی مناجات میکرد و ابری سفید دیدم که از آسمان فرود آمد تا آنکه
آنحضرت را فرو گرفت پس هاتفی ندا کرد که بگردانید محمد را بمشرق و مغرب و دریاها تا همه خلایق او را بنام و نعت و صفت
و صورت بشناسند پس ابر برطرف شد و دیدم آنحضرت را در جامه سفید از شیر سفیدتر در زیر سر گذارده
و سه کلید از مروارید بزرگ در دست داشت و گوینده میگفت که محمد گرفت کلیدهای نصرت و مسند و بیعت را
پس ابر دیگر فرود آمد و آن حضرت را از دیده من پنهان کرد زیاده از مرتبه اول و ندای دیگر شنیدم که
بگردانید محمد را بمشرق و مغرب و عرض کنید او را بر روحانیان جن و انس و مرغان و درندگان و عطا کنید بمحمد صفای
آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و زبان اسماعیل و جمال یوسف و بشارت یعقوب و صوت داود و زهد یحیی و کرم
عیسی صلوات الله علیهم و چون ابر برگرفته شد حریر سفیدی دیدم که در دست داشت و پیچیده محکم پیچانیده و شنیدم که گوینده میگفت

٦٥ که محمد جمیع دنیا را در قبضهٔ تصرف خود گرفت پس هیچ چیز نماند مگر در تصرف او داخل شد و سه نفر دیدم
که از نور و صفا بر نشسته بودند که گویا خورشید از روی ایشان طالع بود در دست یکی ابریقی بود از نقره
و نافهٔ مشکی و در دست دیگری طشتی بود از زمرد سبز و آن طشت چهار جانب داشت و بهر جانبی مروا
ریدی سفید منصوب بود و قایلی گفت که این دنیاست بگیر ای دوست خدا پس میانش را گرفت پس گوینده گفت
که کعبه را اختیار کرد و گرفت و در دست سیم حریری سفید پیچیده بود پس او را گشود و انگشتری از میان آن
بیرون آورد که شعاع او دیده‌ها را حیران میکرد پس آنحضرت را هفت مرتبه شست با آن آبی که در ابریق بود پس
آن انگشتر را بر میان دو کتف او زده نقش گرفت و سخن گفت و حضرت جواب داد پس آن حضرت را دعا کرد
و هر یک او را ساعتی در میان بال خود گرفت و آنکه آنها با آنحضرت گفت رضوان خازن بهشت بود پس رو آنه
و بجانب آنحضرت ملتفت شد و گفت بشارت باد ترا ای مایهٔ عزت دنیا و آخرت و بسند دیگر روایت کرده است
که عبدالمطلب در شب ولادت آنجناب نزدیک کعبه خوابیده بود ناگاه دید که خانهٔ کعبه با همه ارکانش از زمین
کنده شد و بجانب مقام ابراهیم بسجده افتاد و پس راست شد و گفت الله اکبر پروردگار مصطفی و پرور
دگار حق الحال مرا پاک گردانید از ناپاکی مشرکان و از نجاسات کافران پس بتها بر زمین شدند و بر رو در افتادند ناگاه
دیدم که مرغان همه بسوی کعبه جمع شدند و کوههای مکه بجانب کوه مشرف شدند و ابری سفید دیدم که از برابر
حجرهٔ آمنه ایستاده است عبدالمطلب گفت بسوی خانهٔ آمنه دویدم و گفتم آیا من در خوابم یا بیدارم گفت بیداری
گفتم نوری که در پیشانی تو بود چه شد گفت آن فرزند است که از من جدا شد و مرغی چند او را از من گرفتند

و برد

٦٦ و بدست هم نگه دارند و این ابر برای ولادت او بر من سایه افکنده است گفتم بیاور فرزند مرا تا ببینم
پس گفت تا سه روز ترا نخواهند گذاشت که ببینی پس من شمشیر خود را بیرون آوردم و گفتم فرزند مرا
بیرون آور و اگر نه ترا میکشم گفت در حجره است تو دانی و او چون رفتم داخل حجره شوم مردی بیرون
آمد و گفت برگرد که احدی از فرزندان آدم او را نمی‌بیند تا تمام ملائکه او را زیارت نکنند پس
خود بلرزیدم و برگشتم و روایت کرده است که آنحضرت ختنه کرده و ناف بریده متولد شد عبدالمطلب گفت
که این فرزند مرا شأنی بزرگ است و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که چون آنحضرت متولد
شد بتهائی که بر کعبه بود افتادند همه بر رو در افتادند و چون شام شد این ندا از آسمان رسید که
جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و جمیع دنیا در آن شب روشن شد
و هر سنگ و کلوخ و درختی خندیدند و آنچه در آسمانها و زمینها بود خدا را تسبیح کردند و شیطان گریخت
و میگفت بهترین امتها و بهترین خلایق و گرامی‌ترین بندگان و بزرگترین عالمیان محمد است و شیخ طبرسی
علیه الرحمه در کتاب احتجاج روایت کرده است از حضرت امام موسی علیه السلام که چون حضرت رسول صلی الله علیه از شکم
مادر بزمین آمد دست چپ را بر زمین گذاشت و دست راست را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای خود را بتوحید
بحرکت درآورد و از دهان مبارکش نوری ساطع شد که اهل مکه قصرهای بصری و اطراف آن را از شام
دیدند و قصرهای سرخ یمن و نواحی آن را و قصرهای سفید اصطخر فارس و حوالی آن را دیدند و در شب
ولادت آنحضرت دنیا روشن شد که جن و انس و شیاطین ترسیدند و گفتند در زمین امر غریبی حادث

حادث شده است و ملائکه را دیدم که فرود می آمدند و بالا میرفتند فوج فوج و تسبیح و تقدیس خدا میکردند
و ستارها بحرکت آمدند و میان هوا میریختند و اینها همه علامات ولادت آنحضرت بود و ابلیس لعین خواست که باسمان
رود بسبب این غرایب که مشاهده کرد زیرا که او را جای بود در آسمان سیم که او و سایر شیاطین گوش میدادند
بسخن ملائکه چون رفتند که حقیقت واقعه را معلوم کنند ایشانرا به تیرهای شهاب راندند برای ولادت
آنحضرت و ابن بابویه و غیر او روایت کرده اند که در شب ولادت قرین السعادت حضرت رسالت پناه صلعم بلرزه
ایوان کسری و چهارده کنگره او ریخت و دریاچه ساوه فرو رفت و آتشی که هزار سال نمرده بود خاموش شد
و اعلم علمای فارس در خواب دید که شتران صعبی چند اسبان عربی را میکشند از دجله گذشتند و در بلاد
عجم منتشر شدند و چون کسری این احوال غریب را مشاهده کرد تاج بر سر گذاشت و بر تخت نشست و امرا و
ارکان دولت خود را جمع کرد و ایشانرا خبر داد با آنچه دیده بود پس در اثنای این حال نامه رسید متضمن خبر
خاموش شدن آتشکدهٔ فارس پس غم و اندوه کسری مضاعف گردید و عالم ایشان گفت ای پادشاه
من نیز خوابی عجیب دیده ام و خواب خود را نقل کرد و پادشاه گفت این خواب تعبیرش چیست گفت حادثه
در جانب عرب واقع شده پس کسری نامه به نعمان بن المنذر پادشاه عرب نوشت که عالمی از علمای عرب را
بنزد من بفرست که میخواهم مسئلهٔ غامض از او سؤال کنم چون نامه به نعمان رسید عبد المسیح بن عمرو غسانی
را فرستاد چون حاضر شد وقایع را با او نقل کرد عبد المسیح گفت علم این خواب و اسرار این واقعه نزد من نیست
ولکن خالوی من سطیح که در شام میباشد تعبیر این خوابها میداند کسری گفت برو و از او سؤال کن و از برای

من خبر

من خبر بیاور چون عبد المسیح بمجلس سطیح حاضر شد او مشرف بموت شده بود سلام کرد جواب نشنید پس شعری چند خواند
مضمونش آنکه از راه دور آمده ام برای سؤالی از تو نزد تو بزرگی که و تعب بسیار کشیده ام و اکنون از جواب ناامیدم
سطیح شعر او را شنیده دیده بر گشود و گفت عبد المسیح بر شتری سوار شده و طی مراحل نموده و بسوی سطیح آمده در هنگامی
که نزدیک است بمنزل گور و ضریح و او را فرستاده است پادشاه بنی ساسان برای لرزیدن ایوان و منطفی شدن آتش نیران
و خوابی که دیده است اعلم علمای ایشان و خشک شدن دریاچه ساوه ای عبد المسیح وقتی که بسیار شود تلاوت قرآن
و مبعوث شود صاحب عصا و عصای گوچک پیدا شود در دست او و بشارت دهد و رود خانه سماوه بر آید و بحیرهٔ ساوه خشک شود
ملک شام و عجم از تصرف ملوک ایشان بدر رود و بعدد کنگرهای قصر کسری که ریخته است پادشاهان ایشان پادشاهی
خواهند کرد بعد از آن پادشاهی ایشان زایل خواهد شد و هرچه شدنی است البته خواهد شد و این را گفت و دار فنا
را وداع کرد و عبد المسیح سوار شده و بسرعت تمام خود را بپادشاه عجم رسانید و سخنان سطیح را نقل کرد کسری گفت تا
چهارده نفر ما پادشاهی کنند زمان بسیاری خواهد گذشت پس ده کس از ایشان در مدت چهل سال منقرض شدند و باقی
ایشان تا امارت عثمان پادشاهی کردند و مستاصل شدند و سطیح در سیل العرم متولد شده بود تا زمان ذو نواس
زنده بود و آن زیاده از سی قرن بود که هر قرنی سی سال است یا زیاده و قطب راوندی رحمة الله روایت کرده است که از
عباس پرسیدند از احوال سطیح گفت حق تعالی او را خلق کرده بود گوشتی تنها که او را بر روی جریده‌ای درخت
خرما میگذاشتند و هرجا که میخواستند نقل میکردند و هیچ استخوان و عصب در بدن او نبود بغیر از سر و گردن و از پا تا
سینه گوشت او را می پیچیدند چنانچه جامه را می پیچیدند و هیچ عضو از او حرکت نمیکرد بغیر از زبان او و چون خواستند

که او را بگوید آن چیزی را که دیده چون سطیح را یافتند او را بر روی او انداختند و چون او در زمین چهار نفر از قریش
نزد او آمدند و گفتند ما نزد تو آمده‌ایم به سبب امری که به ما رسیده است و از دور علم تو پرسیدیم ما را خبر ده به آنچه در زمان ما
و بعد از ما خواهد بود سطیح گفت ای گروه عرب نزد من علم و فهم است و از عقب شما گروهی خواهند رسید که انواع
علم را طلب خواهند کرد و بتها را خواهند شکست و عجم را خواهند کشت و غنیمتها طلب خواهند کرد گفتند ای سطیح چه
جماعت خواهند بود ایشان گفت به حق صاحب ارکان از عقب شما فرزندان هاشم خواهند رسید که خداوند
رحمان را یگانه خواهند پرستید و ترک عبادت شیطان و بتان خواهند کرد پرسیدند که از نسل که خواهند بود
گفت از نسل شریف‌ترین اشراف عبد مناف گفتند از کدام بلد بیرون خواهد آمد گفت به حق خداوندی که باقی است
نا بیرون نخواهد آمد مگر از این بلد و هدایت خواهد کرد مردم را به راه راست و صلاح و عبادت خواهد کرد
خداوند یگانه را به فیروزی و فلاح و سید ابن طاووس رضی الله عنه روایت کرده است که منجمان از وحی ... که
کسری را منجم سنی بود بر دجله بسته بود و مال بسیاری در آن خرج کرده بود و طاقی برای خود در آنجا ساخته بود که کسی
مانند آن بنا نکرده بود و آن مجلس دیوان او بود که تاج می‌پوشید و بر تخت می‌نشست ... از ساحران و کاهنان
و منجمان او حاضر شدند در مجلس و در میان ایشان مردی از منجمان عرب بود او را سطیح می‌گفتند و ... از حاکم
یمن برای او فرستاده بود و در احکام نجوم حفظی مکرر دو برابر ... ساحران و کاهنان
و منجمان بسیار طلبید و از حیرت ... و سؤال ... چون حضرت رسول متولد شد و به روایتی مبعوث شد
صبح برخاست دید که طاق ملکش شکسته و در دجله رفته ... و بر فرضی آب جاری شده است گفت از سلطنتی

در این

در این نکته به این سبب محزون شد و منجمان و کاهنان را طلبید و واقعه را با ایشان نقل کرد و گفت
فکر کنید و بگوئید که سبب این حادثه را برای من بیان کنید و سایب نام در میان آنها بود چون بیرون
آمدند از هر راه فکر کردند و تأمل نمودند چیزی بر ایشان ظاهر نشد و راههای دانش را بر خود از راه کهانت
و نجوم و غیر آن مسدود یافتند دید که سحر ساحران و کهانت کاهنان و احکام منجمان باطل شده
است و سایب در آن شب بر تلی نشسته بود و در احوال حیران مانده بود ناگاه برقی دید که از جانب حجاز
کشیده و پرواز کرد تا به مشرق رسید چون صبح شد نظر کرد در زیر پای خود ناگاه مرغی دید سبز گفت مقتضا
ی این خبر می‌بینم آنست که از طرف حجاز پادشاهی ظاهر خواهد شد که پادشاهی او به مشرق رسد و زمین
به سبب او آباد شود و بسیاری از زمان هر پادشاهی چون کاهنان و منجمان با یکدیگر نشستند گفتند می‌دانیم
که باطل شدن سحرها و کهانتهای ما مسدود شده است و راههای علم ما نیست مگر برای حدوث
چیزی باید برای پیغمبری باشد که مبعوث شده است یا خواهد شد و اگر این حکم بر کسری بگوئیم خواهد ما را کشت
باید این راز را از او مخفی نمائیم تا از جهت دیگر شایع شود پس آمدند نزد کسری و گفتند نظر کردیم و چنان یافتیم
که ساعتی که بنای شکسته دجله و قصر تو را در آن گذاشته‌اند ساعت نحسی بوده است و غلط کرده‌اند در حساب و
سبب خرابی خواب شد باید ساعتی نیکی اختیار کنیم و در آن ساعت تو را بنا نمائیم پس ساعتی اختیار کردند و
و در آن ساعت شکسته دجله بنا کردند و در مدت هشت ماه تمام کردند مال بسیار در آن خرج کردند چون فارغ شدند
ساعتی اختیار نمودند و بر بام قصر فرشها و فرشها ملون گستردند و از انواع ریاحین بر دور کردند چون درست

چون در آن شب اساس قصر او در هم شکست و بآب فرو رفت و وقتی او را از آن بیرون آوردند
که اندک رمقی از او مانده بود پس منجمان و کاهنان را جمع کرد و قریب بصد نفر از ایشان را [illegible] رسانید و گفت
من شما را مقرب گردانیدم و اموال فراوان بشما میدادم و شما با من بازی میکنید و مرا فریب میدهید
ایشان گفتند ای پادشاه ما نیز در حساب خطا کردیم چنانچه پیش از ما خطا کرده بودند و اکنون حساب میکنیم
و بعد از آن حساب بنای قصر میکنیم [illegible] دیگر اموال بحساب جمع کردند و بار دیگر قصر را با تمام
رسانیدند و چون شب درآمد که بران قرار گیرد بر او داخل شده و باز قصر در هم شکست و کسری غرق شد و اندکی
رمقی از آن مانده بود که او را بیرون کشیدند پس آن منجمان را طلبید و [illegible] و گفت همه شما را میکشم
و اکنون شما را بیرون می‌آورم و شما را در زیر پای فیلان می‌اندازم اگر ستر این واقعه را راست
نگوئید گفتند ایها الملک در این مرتبه راست میگوئیم چون واقعه را ذکر کردی و هر یک از ما نظر در کار
خود کردیم علم خود را مسدود یافتیم و دانستیم که بسبب حادثه آسمانی این امور غریبه رو داده است مگر
پیغمبری مبعوث شده باشد یا بعد از این مبعوث شود و از خوف کشته شدن میخواستیم اظهار این امر نکنیم
گفت وای بر شما بایستی اول بگوئید تا من چاره کار خود بکنم پس دست از ایشان و از بنای قصر
برداشت و برگشت فصل چهارم در بیان وصیت‌ها و سایر وقایع نزدیک ارتحال آنحضرت بعالم
قدس شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده‌اند که چون حضرت رسالت از حجة الوداع برگشت و آن
حضرت معلوم شد که رحلت او بعالم بقا نزدیک شده است پیوسته در میان اصحاب خطبه میخواند و ایشان را

از فتنه‌های بعد از خود و مخالفت قول خود حذر میفرمود و وصیت میفرمود ایشان را که دست از سنت
و طریقه او بر ندارند و بدعت در دین الهی نکنند و متمسک به عترت و اهل بیت او باطاعت و نصرت
و حراست و متابعت ایشان را بر خود لازم دانند و منع میکرد ایشان را از مختلف شدن و مرتد شدن و مکرر
میفرمود که ایها الناس من پیشتر از شما میروم و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد و از شما سؤال
خواهم کرد که چه کردید بآن دو چیز گران که در میان شما گذاشتم که کتاب خدا و عترت اهل بیت منند پس ملاحظه
کنید که چگونه خلاف من خواهید کرد در این دو چیز بدرستی که خدای خبیر مرا خبر داده است که این
دو چیز از هم جدا نشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند بدرستی که این دو چیز را در میان
شما میگذارم و میروم پس سبقت مگیرید بر اهل بیت من و پراکنده مشوید از ایشان و تقصیر مکنید
در حق ایشان که هلاک خواهید شد و چیزی تعلیم ایشان مکنید که ایشان داناترند از شما و چنین می
یابم شما را که بعد از من از دین برگردید و کافر شوید و شمشیر بر روی یکدیگر کشید پس ملاقات کنید
مرا با علی در لشکری مانند سیل در وزیدن و سرعت و شدت و بدانید که علی بن ابیطالب
برادر و وصی من است و قتال خواهد کرد بر تأویل قرآن چنانچه من قتال کردم بر تنزیل قرآن و در
این باب سخنان در مجالس متعدد میفرمود پس اسامة بن زید را امیر کرد و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر
ایشان برای او ترتیب داد و امر کرد او را با اکثر صحابه بیرون رود بسوی بلاد روم آن موضعی که پدرش
در آنجا شهید شده بود و غرض حضرت فرستادن این لشکر آن بود که مدینه از اهل فتنه و منافقان خالی گردد

و کسی با حضرت امیر منازعه نکند تا خلاف بر آنحضرت نشود و دو سه ماه مبالغه بسیار می‌نمود در بیرون
رفتن و اسامه را بجرف فرستاد و حکم فرمود که در آنجا توقف کنند تا لشکر بر سر او جمع شوند و جمعی را مقرر کرد
که همه را بیرون کنند و ایشان را تأکید می‌فرمود از دیر رفتن پس در اثنای این حال آنحضرت را مرضی طاری شد
که در آن مرض بجوار رحمت الهی پیوست چون این حالت را مشاهده نمود دست حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را گرفت
و متوجه بقیع گردید و اکثر صحابه از پی او بیرون آمدند پس فرمود که حق تعالی مرا امر کرده است که استغفار کنم
برای مردگان بقیع چون به بقیع رسید گفت السلام علیکم ای اهل بقیع گوارا باد بر شما آن حالتی که صبح کرده
اید در آن و نجات یافته اید از فتنه‌ها که مردم را در پیش است به درستی که رو کرده است بسوی مردم فتنه‌ها مانند
مانند پاره‌های شب تار پس مدتی ایستاد و طلب آمرزش برای اهل بقیع کرد و رو آورد بسوی حضرت امیرالمؤمنین
و فرمود که جبرئیل در هر سال قرآن را در یک مرتبه بر من عرض میکرد و در امسال دو مرتبه عرض نمود و چنین
گمان می‌برم که اینها برای آن است که وفات من نزدیک است پس فرمود که یا علی بدرستیکه حق تعالی مرا مخیر کرده است میان
خزانهای دنیا و مخلد بودن در آن یا بهشت و دیدن لقای پروردگار خود اختیار کردم چون بمیرم عورت مرا
بپوشان که هر که بعورت من نظر کند کور میشود پس بمنزل خود مراجعت نمود و مرض آنحضرت شدید شد
و بعد از سه روز به مسجد آمد عصابه بر سر بسته و دست راست بر دوش امیرالمؤمنین و دست چپ بر دوش فضل
ابن عباس تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و نشست و فرمود که ای گروه مردم نزدیک شده است که من از میان
شما غایب شوم هر که از ذمه من وعده باشد بیاید وعده خود را بگیرد و هر که را بر من قرضی باشد مرا خبر دار کند ای گروه

محروم نیست میان خدا و میان احدی وسیله که بسبب آن خیری بیابد یا شری از او دور گردد مگر عمل و طاعت ای
ایها الناس دعوی نکند دعوی کننده که من بی عمل رستگار میگردم و آرزو نکند آرزو کننده که بی طاعت
خدا بر خشنودی او میرسم بحق آن خداوندی که مرا بحق فرستاده است که نجات نمی‌یابد از عذاب الهی مگر عمل نیکو با
رحمت حق تعالی و اگر من معصیت کنم هر آینه بجهنم میروم خداوندا آیا رسانیدم رسالت ترا پس از منبر
فرود آمد و با مردم نماز سبکی ادا کرد و بخانه ام سلمه برگشت و یک روز یا دو روز آنجا ماند پس عایشه آمد و زنان
دیگر را راضی کرد و نزد حضرت آمد و التماس کرد و آنحضرت را بخانه خود برد و چون بخانه عایشه رفت مرض آنحضرت
شدید شد پس بلال هنگام نماز صبح آمد و در آن وقت حضرت متوجه عالم قدس بود و چون بلال ندای نماز
در داد حضرت مطلع نشد پس عایشه گفت ابوبکر را بگوئید نماز بگذارد و حفصه چون سخن ایشان را شنید
و غرض فاسد ایشان را دانست فرمود که از این سخنان دست بردارید که شما بمنزله زنانید که یوسف را
هستید که یوسف را اکراه کردند با آنکه عمر و ابوبکر با لشکر اسامه بیرون رفته بودند و در این وقت از سخنان
عایشه و حفصه دانست که ایشان برای فتنه و فساد برگشته‌اند بسیار غمگین شد و با شدت مرض برخاست
که مبادا ابوبکر یا عمر با مردم نماز کنند و این باعث شبهه مردم شود و دست بر دوش امیرالمؤمنین علیه السلام و فضل ابن
عباس انداخت با نهایت ضعف و ناتوانی پاهای خود را میکشید تا به مسجد درآمد و چون به نزدیک
محراب رسید دید که ابوبکر پیشی گرفته است و در محراب بجای آنحضرت ایستاده و بنماز شروع کرده است
پس بدست مبارک خود اشاره کرد که عقب بایست و خود داخل محراب شد و نشسته با مردم نماز را نشسته

75 ادا کند و نماز را از سر گرفت و اعتنا نکرد بانچه ابوبکر گفته بود و چون سلام نماز گفت بجانب ابوبکر
و عمر و جماعتی از مسلمانان را طلبید و فرمود که پس چرا امر مرا اطاعت نکردید ابوبکر گفت من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه
عهد خود را با تو تازه کنم و عمر گفت یا رسول الله من بیرون نرفتم برای آنکه نخواستم خبر بیماری ترا از دیگران بپرسم
پس حضرت فرمود روانه کنید لشکر اسامه را و خدا لعنت کند کسی را که تخلف نماید از لشکر اسامه و سه مرتبه این سخن
را فرمود و بیهوش شد از تعب رفتن بمسجد و برگشتن و از حزن و اندوهی که عارض شد آنحضرت را به سبب آنچه
مشاهده نمود از اطوار ناپسندیده منافقان و دانست انتهای فسادات ایشان پس مسلمانان بسیار گریستند
و صدای گریه و نوحه زنان و فرزندان آنحضرت بلند شد و شیون از همه زنان و مردان مسلمان برخاست پس آنحضرت چشم
مبارک گشود و بسوی ایشان نظر کرد و فرمود بیاورید از برای من دوات و کتف گوسفندی تا بنویسم از برای
شما نامه که گمراه نشوید هرگز پس یکی از صحابه برخاست که دوات و کتف را بیاورد عمر علیه ما علیه گفت برگرد که این مرد
هذیان میگوید و بیماری بر او غالب شده است و ما را کتاب خدا بس است پس اختلاف کردند آنها که در آن خانه
بودند و بعضی گفتند که قول قول عمر است و بعضی گفتند که قول قول رسول خداست و گفتند در چنین حالی چگونه
مخالفت حضرت رسول میتوان کرد پس بار دیگر پرسیدند که آیا بیاوریم آنچه طلب کردی یا رسول الله فرمود
که بعد از این سخنانی که از شما شنیدم مرا احتیاجی نیست ولیکن وصیت میکنم شما را که با اهل بیت من نیکو
سلوک کنید و رو از ایشان نگردانید و ایشان برخاستند   که این حدیث را روایت کرده‌اند در صحیح بخا
ری و مسلم و سایر کتب معتبره اهل سنت مذکور است بطرق متعدده و چنانچه روایت کرده اند از ابن عباس

که او

76 که او را بالغه گریست آب دیده اش سنگریزه مسجد را تر کرد و گفت روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه
روزی که درد رسول خدا شدید شد و گفت بیاورید دوات و کتفی تا بنویسم از برای شما کتا
بی که گمراه نشوید بعد از آن هرگز پس نزاع کردند و در پیش او سزاوار نبود که نزاع کنند در حضور پیغمبر
پس عمر گفت که رسول خدا هذیان میگوید و بروایت دیگر که درد بر او غالب شده است و نزد شما قرآن
و بس است ما را کتاب خدا پس اختلاف کردند اهل آن خانه و با یکدیگر مخاصمه کردند بعضی گفتند بیاورید تا
بنویسد رسول خدا از برای شما کتابی که بعد از آن گمراه نشوید و بعضی گفتند قول قول عمر است چون آواز
بلند شد و اختلاف بسیار رسید نزد آنحضرت و ملول شد فرمود که برخیزید از پیش من
پس ابن عباس میگفت که به درستی که مصیبت و بدترین مصیبتها آن بود که مانع شدند میان رسول
خدا و میان آنکه کتابت کند از برای ایشان آن نوشته به سبب اختلاف و لغط و آواز کردن ای عزیز آگاه
بعد از این حدیث که به طرق عامه روایت کرده اند هیچ عاقل را احتمال آن هست که شک کند در کفر عمر
و کفر هر کسی که عمر را مسلمان داند و اگر بخاطر با علاقه خواهد کرد وقت مرگ کسی که مانع او شود محروم
بر و طعنها میزنند هرگاه رسول خدا خواهد که وصیتی کند که صلاح جمیع امت در آن باشد و کسی
مانع او شود و در چنان حالی آن حضرت را آزرده کند و نسبت هذیان به آنحضرت دهد چگونه
خواهد بود و حال او و حال آنکه حق تعالی میفرماید وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی
یوحی یعنی آنحضرت سخن نمی گوید از خواهش نفس خود و نیست سخن او مگر وحی که با او فرستاده میشود

وبر فتنه باید که اینها که از او می‌کنند خدا و رسول خدا امر را خلاف کرده است ایشان را در دنیا
و آخرت و کدام آزار از این بیشتر می‌باشد که پیغمبر با آن بزرگواری و شفقت و مهربانی را چون بیابند که
نزدیک رحلت او شده است و دیگر منفعتی از او متصور نیست کنند امری که مافی‌الضمیر خود را ظاهر کنند و دست از اطاعت
او بردارند و هر چند که بگوید که با لشکر اسامه بیرون روید فرمان نبرند و فرماید که دوات و قلم بیاورید که وصیت
نامه بنویسم اطاعت نکنند از برای آنکه مبادا خلافت امیرالمؤمنین را واضح‌تر گرداند و همه احوال را حضرت
دانسته که غرض ایشان آنست که بعد از آن حضرت انتقام او را از اهل بیت او بکشند پس لعنت خدا و رسول بر
ایشان باد و بر هر که ایشان را مسلمان داند و هر که در لعن ایشان توقف نماید و تفصیل این سخن در محل
خود بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و سید ابن طاوس رضی الله عنه در کتاب طرف از حضرت
امام موسی علیه السلام روایت کرده است که چون مرض حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله سنگین شد حضرت امیرالمؤمنین
را طلبید و سر مبارک خود را در دامن آنحضرت گذاشت و مدهوش گردید و چون اذان نماز گفتند
عایشه بیرون رفت و عمر را گفت که برو بیرون و با مردم نماز کن عمر گفت که ابوبکر بهتر است تو او را بگو
تا نماز کند پس عایشه گفت راست میگوئی ولیکن پدر من مرد نرم دل است و من میترسم که مردم نگذارند او را
که نماز کند تو برو و نماز کن عمر گفت او بیاید و من پشت سر او را مدد کنم و متوقع‌ام که کسی مخالفت نماید
با آنکه محمد مدهوش است و گمان ندارم که بهتر گردد و علی مشغول اوست و در این حال از او مفارقت نمی‌نماید و فرصت
غنیمت است و باید که پیش از آنکه او بهوش آید ابوبکر با مردم نماز کند زیرا که اگر بهوش آید علی نماز خواهد گذاشت

مگر نشنیدی

مگر نشنیدی که در وقتی چه در رازها با علی گفت و در آخر سخن گفت الصلوة الصلوة پس ابوبکر به مسجد درآمد که با مردم
نماز کند اول مردم انکار کردند گفت من به امر حضرت رسالت پناه آمده‌ام که با شما نماز کنم و به نزدیک
محراب رفت و هنوز تکبیر نگفته بود که حضرت رسالت پناه چشم گشود و صدای نماز را شنید گفت ابوبکر رفته
است که با مردم نماز کند حضرت آزرده شد و عباس را طلبید به روایت دیگر فضل پسر عباس را طلبید
و یک دست بر دوش او و دست دیگر بر دوش علی انداخت و پاهای مبارک خود را بر زمین می‌کشید تا به نزدیک
محراب مسجد و ابوبکر را دور کرد و خود با مردم نماز کرد پس امر کرد که او را بر منبر نشاندند و بر منبر نشست
و بعد از آن دیگر بر منبر نرفت تا از دنیا رحلت نمود و جمیع اهل مدینه از مهاجر و انصار از برای لقای
آخرین سید المرسلین به مسجد درآمدند حتی دختران از حجله‌ها به مسجد دویدند و جوانان و زنان بگریه
و فغان برآوردند و ناله و نوحه برگرفتند و بعضی واویلاه و بعضی انا لله میگفتند و آنحضرت با آواز
ضعیف خطبه میخواند و گاه از ناتوانی ساکت می‌شد و باز شروع به خطبه میکرد و در اثنای خطبه فرمود که ای گروه
مهاجر و انصار هر که در این روز و در این ساعت در این مجلس حاضر شده است از جنیان و آدمیان باید که
به غایبان برسانند و حق را نپوشانند به درستی که من میروم و در میان شما میگذارم کتاب خدا
را که مشتمل است بر نور و هدایت و بیان هر چه محتاج به بیان است و آن حجت خداست از برای شما بر شما و میگذارم
در میان شما علم اکبر را که فرمانروای دین است و نور هدایت است و او وصی من علی بن ابیطالب است و او حبل متین
خداست پس همه چنگ در ریسمان او زنید و پراکنده نشوید از او و یاری کنید بعضی را بر خود روزی که دوستان

79 بوده باشید که بر پس الفت افکند در میان دلهای شما پس که بیند بغض ابرار در آن کید برایها الناس علی بن
ابیطالب گنج علم و حکمت خداست هر که دوست دارد او را در این روز و بعد از این روز و فا کرده است بعهد خدا
و ادا کرده است آنچه واجب است و هر که دشمنی کند امروز تا بعد از این روز در روز قیامت کور و گنگ محشور
خواهد بود و از برای او حجتی نخواهد بود نزد خدا ایها الناس نیایید بر قیامت نزد من با دنیای فراوان و
اهل بیت من آیند ژولیده موی و گرد آلوده و آزار کشیده و خونهای ایشان در پیش شما جاری شده باشد
بیعتهای ضلالت و سوربهای جهالت و شما یاری ایشان نکرده باشید ایها الناس امامت ایمان
است و ایشانرا اعلام هدایت و حق تعالی اوصاف ایشانرا در قرآن مجید بیان کرده است و من ایشانرا برای
شما نام برده ام و آنچه باید در حق ایشان بشما رسانیده ام ولیکن می بینم شما را که فرقهای نادان بعد از
من کافر شوید و از دین برگردید و کتاب خدا را بنادانی تاویل کنید و بهوا و خواهش خود باجتهاد در دین حکم کنید زیرا که
هر که سنت و حدیث و سخنی که خلاف آن است آن باطل است و قرآن بخوانید راه هدایت و فرا گرفته
که علوم را البته تاویل و تفسیر آن من میدانم و او علی بن ابیطالب است که وارث علم و حکمت و ملک سلیمان و محرم
راز نهان است و میراث من و جمیع پیغمبران نزد او است ایها الناس که بدانید که رسیدهم شما را در حق اهل بیت خود بر
سبیل که ایشانند ارکان دین و چراغ راه یقین و معدن علم رب العالمین و علی برادر من و وارث علم و
وزیر من و امام امت من است و بعد از من خلیفه او است و عهدهای خدا را وفا خواهد کرد و پیش از همه ایمان آورده
و بعد از همه از من جدا خواهد شد و در قیامت از همه زودتر نزد من خواهد بود پس حاضران غایبان برسانند و هر کس

80 بخوای جماعتی شود در میان ایشان از همه دانا تر بیشتر باشد او کافر است ایها الناس هر که از من حق
دارد و چاه بدهد و بکند و هر کس با او وعده کرده ام بعد از من نزد علی رود که او ضامن وعدهای من است
پس رو بجانب حضرت امیر کرد و فرمود که یا علی اکثر این جماعت فرو خواهند شد و از دین بر
خواهند گشت و شمشیر بر روی یکدیگر خواهند کشید و چون من از دنیا رحلت کنم آنچه گفتم بر تو
ظاهر خواهد شد یا علی هر که با تو منازعه کند لعنت زنان من و اصحاب منست معصیت کند بهشت و هر که
معصیت من کند معصیت خدا کرده است و من از ایشان بیزارم تو نیز از ایشان بیزار باش حضرت امیر
گفت یا رسول الله بیزار شدم از ایشان حضرت رسول فرمود که خداوندا تو گواه باش پس گفت
یا علی ایشان با یکدیگر عهد و پیمان میکنند که بعد از من بر تو ستم کنند و بر بنیان باطل بنیان و رضی
آورند و هر که این مکر در خاطر او باشد من از او بیزارم و این آیه در حق ایشان نازل شده است
بَیَّتَ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ غَیْرَ الَّذِی تَقُولُ وَاللَّهُ یَکْتُبُ مَا یُبَیِّتُونَ یعنی شب روز
می آورند طایفه از ایشان بر غیر آنچه تو میگوئی و خدا می نویسد آنچه را ایشان در شب تدبیر میکنند
و ایضا سید ابن طاوس رضی الله عنه از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق
فرموده که چون وفات حضرت سید انبیا نزدیک شد انصار را طلب و فرمود ای گروه انصار و یاران
انصار احمد مختار مفارقت من از شما نزدیک شده است و من شما را که بر حق جمع دعوت گفته
واجب است و اعتی حق لازم است بر من نیکو مجاورت که بود و آنچه شرط یاری و نصرة اهل بیت او بود بجا آوردن

٨١ در حال مقابله نکردید و چیز خود را بر مسلمانان وسعت دادید و در راه خدا دریغ نداشتید حق تعالی
شما را بر این اعمال پسندیده و جزای جزیل و ثواب جمیل کرامت خواهد کرد و دو چیز مانده است که اگر
شما با آنها تمام می شود و بدون آنها هیچ عمل شما فایده نمی بخشد و آن دو چیز از هم سوا نمی شود و آن
کتاب خدا و اهل بیت منند پس است مر بعد از کتاب خدا که آن حجت و برهان است که به آن عمل کرده اند و
خدمتهای اهل بیت مرا از هم اطهر خواهد شد ای گروه و حافظ مرا رعایت کنید در حق اهل بیت من که
که خدا مرا خبر داده است که کتاب خدا از اهل بیت جدا نمی شود تا وارد شوند بر من در حوض کوثر و بدانید
که اسلام مانند سقفی است و ستون آن اطاعت امامت و متابعت هدایت و معدن تقوی علم و حکمت
حکمت‌اند و ایشان نازل می‌شوند ملائکه آسمان و یکی از ایشان علی بن ابیطالب است که او وصی و امین و وا
رث منست و خانه او خانه منست هر که حرمت او را ضایع کند حرمت مرا ضایع کرده است پس حضرت سلام
موسی علیه السلام ابد(؟) گفت ای با(؟) و بزرگوار حرمت مرا ضایع کردند و در کار جلال آن شکسته‌اند و حرمت
خدا را رعایت نکردند الکافرمه(؟) حضرت رسالت پناه صلعم که مهاجر و انصار جمع کرد و فرمود که ایها الناس حضرت
رب العزت مرا بسوی خود خوانده است و من این زمان دعوت او را اجابت میکنم و مشتاق لقای پرور
دگار خود گردیده ام و از روی شفقت برادران خود از تو خواسته ام و شما را مانند جهان
و سروار عینکه(؟) ازم و کار شما با وصی محمد علی بن ابیطالب گذاشته ام پس الحمد شما را هم روز با او گفته
ام پس عمر بن الخطاب برخاست گفت یا رسول الله مرا بفرمای خدا به علی بن ابیطالب گذاشته ای با امر حضرت فرمود

که بیتی

٨٢ بشنوید ای گروه که پادشاه خدا او امر خدا و او را وصی خود کرده ام و امر من امر خداست و اطاعت من اطاعت
خداست و معصیت من معصیت خداست هر که وصی مرا اطاعت کند مرا اطاعت کرده است و هر که و
صی مرا نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده است و هر که مرا نافرمانی کند خدا را نافرمانی کرده است
امام تو و مصاحب تو ابو بکر با این امر راضی نشدند پس آنحضرت از او خشمناک گردیده رو از او گردانید
و گفت ایها الناس بشنوید و صبر کنید او و هر که ایمان آورده است و بگیرید مرا تصدیق کرده است
او را و هر که مسلم شد علی بن ابیطالب والطاعه و تصدیق او زیرا که ولایت او ولایت منست و ولایت
پروردگار منست و آنچه باید گفته ام باید که حاضران به غایبان برسانند به درستی که علی علم هدایت
هر که از او پیروی نماید گمراه است و هر که پیروی کرد راه او بسوی جهنم است و هر که بگذارد است جهنم
هالک و گمراه است ... سید بن طاووس و کلینی نقل کرده اند از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده
اند که آنحضرت فرمود که از پدرم حضرت امام جعفر صادق پرسیدم که آیا چنین نبود که حضرت امیر المؤ
منین کاتب وصیت نامه رسول خدا بود که حضرت املا میکرد و او می نوشت و جبرئیل و ملائکه
مقربین گواهان بودند حضرت صادق ساعتی ساکت شد و بعد از آن فرمود که چنین بود که گفتی و
لکن چون وفات آنحضرت نزدیک شد جبرئیل از نزد خداوند جلیل نامه تمام کرده مهر کرده آورد با امینان
خداوند عالمیان از ملائکه مقربان پس جبرئیل گفت یا محمد امر کن که بیرون کنند آنها را که نزد تواند
بغیر از وصی تو علی بن ابیطالب تا آنکه نامه آسمانی را از ما بگیرد و وصی تو و گواه گیری ما را بر آنکه نامه را با او سپردی

۸۳ و او ضامن شده که عمل نماید بآنچه در آن نامه است پس امر کرد حضرت رسول الله که هر که در آن خانه
بود بیرون کنند بغیر علی بن ابیطالب و فاطمه علیهما السلام در میان در و پرده نشسته بود پس جبرئیل گفت
یا محمد پروردگار تو را سلام میرساند و میفرماید که این نامه آن عهدیست که با تو کرده‌ایم در شب معراج و شرط
آن عهد کرده بودیم و شرط کرده بودیم بتو و گواه شده بودیم بر آن و گواه گرفته بودیم بر تو ملائکه
خود را با آنکه من کافیم از برای گواه بودن ای محمد حضرت رسول چون این سخن را از جبرئیل
شنید بندهای بدنش از بیم لرزید (خوف الهی) و گفت ای جبرئیل پروردگار من سلام است از همه نقصها و از
اوست همه سلامتیها و بسوی او میگردد همه تحیتها راست گفته است پروردگار من و وفا بوعده
خود نموده است بده نامه را پس جبرئیل آن نامه را بآنحضرت داد و امر کرد که بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام
تسلیم نماید چون حضرت رسول بآنحضرت تسلیم کرد حضرت فرمود که این نامه را بخوان حضرت حرف
حرف خواند تا به آخر نامه رسید چون تمام کرد حضرت رسول فرمود که این عهد پروردگار منست بسوی
من و شرطهاییست که بر من گرفته است و امانتی است از او نزد من و من رسانیدم آنرا و آنچه شرط کرده بر
خیرخواهی امت بجا آوردم و ادای رسالت نمودم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که گواهی میدهم
از برای تو پدر و مادرم فدای تو بادا که تبلیغ رسالت کردی و خیرخواهی امت نمودی و تصدیق
مینمایم تو را در همه و جزو من حق پس جبرئیل گفت من نیز از برای شما هر دو بر آنچه گفتید از جمله گواهانم
پس حضرت رسول فرمود که یا علی گرفتی وصیت مرا و ضامن شدی از برای خدا و از برای من که وفا کنی

۸۴ بعهدی که در این نامه نوشته است حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت که بلی پدر و مادرم فدای
تو باد بر من است ضمان آنها و بر خداست که مرا یاری کند و توفیق دهد که بآنها عمل نمایم
پس رسول خدا فرمود که یا علی من میخواهم که بر تو گواه بگیرم که چون روز قیامت شود به نزد من آئی بر من
گواهی دهند که حجت بر تو تمام کردم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که بلی گواه بگیر حضرت رسول فرمود
که جبرئیل و میکائیل با ملائکه مقربین که با ایشان آمده‌اند حاضرند و میان من و تو گواهند حضرت
امر فرمود که گواه شوند بر من و تو من نیز ایشان را گواه میگیرم پدر و مادرم فدای تو باد پس رسول
ایشان را گواه گرفت و از جمله اموری که بر آنحضرت شرط کرد بامر جبرئیل از جانب خداوند عالمیان
آن بود که گفت یا علی وفا میکنی بآنچه در این نامه است از دوستی کسی که با خدا و رسول دوستی
کند و دشمنی کسی که با خدا و رسول دشمنی کند و بیزاری جستن از ایشان و بر آنکه صبر کنی
بر فرو خوردن خشم ایشان و بر رفتن حق تو و غصب کردن خمس تو و ضایع کردن حرمت تو حضرت
امیر گفت بلی یا رسول الله پس حضرت امیر صلوات الله علیه میفرمود که بحق آن خداوندی
که دانه را شکافته و خلایق را آفریده است که شنیدم از جبرئیل که میگفت برسول خدا که یا محمد اعلام کن او را
که هتک میشود حرمت او و حرمت او حرمت خدا و رسول است و ریش سر او را از خون خضاب خواهند کرد پس حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که چون این کلمه را شنیدم از جبرئیل امین مدهوش شدم و بر رو در افتادم
و گفتم بلی قبول کردم و راضی شدم هر چند که هتک حرمت من کنند و سنتها معطل گردانند و کتاب الهی را

پاره کنند و کعبه را خراب کنند و ریش ترا از خون سرت رنگین نمایند و در همه احوال صبر خواهم کرد و صبر
از برای پروردگار خود خواهم کرد تا آنکه مظلوم بنزد تو آیم پس حضرت رسول فاطمه و حسن و حسین را طلبید
و ایشان را اعلام کرد مثل آنچه حضرت امیر را اعلام نموده بود و ایشان نیز جواب گفتند مثل آنچه حضرت امیر جواب
گفته بود پس وصیت نامه را مهر کردند بمهرهای طلائی که آتش بآنها نرسیده بود و نامه را بحضرت امیرالمؤمنین
سپردند چون حضرت امام موسی سخن را باینجا رسانید راوی پرسید که در آن وصیت نامه نوشته بود که حضرت
فرمود که سنتهای خدا و سنتهای رسول را راوی پرسید که آیا در آن وصیت نوشته بود که آن منافقان
غصب خلافت امیرالمؤمنین خواهند کرد حضرت فرمود که بلی والله جمیع آنچه کردند در آن نامه نوشته بود مگر نشنیده
قول حق تعالی را که انا نحن نحیی الموتی ونکتب ما قدموا وآثارهم وکل شیء احصیناه فی
امام مبین یعنی ما زنده میکنیم مردگان را و می نویسیم آنچه پیش فرستاده اند و آنچه از ایشان
مانده و همه را احصا کرده ایم در امام مبین یعنی لوح محفوظ یا امیرالمؤمنین پس حضرت فرمود که حضرت
رسول خدا با حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه صلوات الله علیهما فرمود که آیا فهمیدید آنچه با شما گفتم و قبول کر
دید تا بآن عمل نمائید گفتند بلی قبول کردیم چنانکه حق قبول کردن است و صبر میکنیم بر آنچه بر ما وارد شود
و ما را بخشم آورد و در حدیث ابن طاوس از حضرت امام موسی روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین فرمود
که حضرت رسالت پناه در هنگام وفات مرا طلبید و خانه را خلوت کرد و جبرئیل و میکائیل در آن خانه بودند و من صدای
ایشان را می شنیدم و ایشان را نمی دیدم پس حضرت رسول نامه وصیت آورد که جبرئیل گرفت و بمن داد

و امر کرد که مهر را برگرفتم و همه را خواندم پس گفت جبرئیل این نامه را از جانب خداوند جلیل
برای تو آورده است چون خواندم همه را فهمیدم و همه را موافق دیدم با آنچه حضرت مرا وصیت
کرده بود و در آنحال حضرت رسالت پناه سر بر سینه من تکیه داده بود پس فرمود که بیا برابر من جبرئیل
آنحضرت را بر سینه خود چسبانید و میکائیل در جانب راست وی نشست پس حضرت فرمود که یا علی دستها
ی خود را بر یکدیگر بچسبان و گفت از تو عهد میگیرم بحضور دو امین پروردگار عالمیان جبرئیل و
میکائیل و ترا سوگند میدهم بحق این دو بزرگوار که آنچه در وصیت نامه نوشته بعمل آوری
و قبول نمائی همه را با آنکه بپائی و بر همه کارها بر سنت و طریقه من نه بر طریقه ابوبکر و عمر و آنچه خدا
ترا اعطا کرده است با مال قوی و بنده دست مبارک خود را در میان دو دست من داخل کرد چنان یافتم
که در دستهای من چیزی ریخته شد پس گفت یا علی ریختم در دست تو علم و حکمت و بر تو منحصر شد آنچه پیش
و حکم و قضائی که بر تو وارد شود و چون هنگام وفات تو شود تو نیز با وصی خود چنین کنی پس حضرت امیرالمؤ
منین گفت مضمون وصیت نامه حضرت رسالت پناه چنین بود بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت نامه‌ایست که
گواه شدند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بر آنچه وصیت کرد محمد بسوی علی ابن ابیطالب و قبض نمود
علی وصیت او را و ضامن شد که عمل نماید بآنچه در آن نوشته است بنحوی که ضامن شد یوشع بن نون از برای
موسی بن عمران و شمعون بن حمون برای عیسی بن مریم علیهم السلام و چنانکه ضامن شدند اوصیای ایشان
[illegible] را که محمد افضل پیغمبران است و علی امام بهترین اوصیای ایشان است و محمد علیه السلام

[illegible]

راه دین امر خلاف کرده‌اند عهد نمود که بعد از محمد پیغمبری نخواهد بود نه از برای علامتی و نه از برای
دیگری و خدا آگاه است بر همه پس حضرت صادق علیه السلام گفت که چون وصیتهای حضرت رسالت پناه صلعم تمام شد گفت
یا علی جواب خود را مهیا کن که فردای قیامت زود خدا را ادراک کنی بدرستیکه من در روز قیامت بر تو
حجت خواهم گرفت بحلال و حرام و محکم و متشابه کتاب خدا به نحوی که فرستاده است و با آنچه امر کرده‌ام
از فرایض و احکام و امر به نیکیها و نهی از بدیها و اقامت حد و حد خدا پس چه جواب خواهی گفت
یا علی حضرت امیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد امید دارم بکرامت و منزلتی که تو را نزد
خداست و نعمتهائی که حق تعالی بر تو دارد که مرا یاری کند پروردگار من برآنچه فرمودی و ثابت بدارد
مرا بر سنت و طریقه تو پس چون تو را نزد خدا ملاقات نمایم تقصیر و تفریطی نکرده باشم و از خجلت رو سیاهی
سیاهی تو ظاهر نگردانم فدای تو و روی تو باد روی من و روحهای پدر و مادران من بلکه خواهی
یافت مرا پدر و مادرم فدای تو باد متابعت کننده وصیت و طریقه و سنت تو را تا زنده‌ام و خواهی
یافت هر یک از امامان فرزندان مرا پس حضرت امیر فرمود که چون سخن باینجا رسید نایره حسرت
در کانون سینه‌ام مشتعل گردید چون کالا بر سینه اطهر چسبانیدم و رو بروی خود گذاشتم و فغان برکشیدم
که وا حسرتا از بیم وحشت تنهائی بعد از تو ای جان نبی پدر و مادرم فدای تو باد ای حسرت بر دختر بزرگوار
و فرزندان بیقرار تو که ملحقا بلقای غم زدای تو آرام ندارند و زهی غم جانگداز و اندوه دور و دراز
بر مفارقت چون تو یاری دمساز که بعد از تو خبرهای آسمانی از خانه ما منقطع خواهد شد و نه از جبرئیل خبری

و نه از

و نه از میکائیل اثری خواهیم یافت پس آنجناب متوجه حضرت رب الارباب گردید و مدهوش شد و روح
جانب بمرتبات و خواتین معظمات بحجره طاهره در آمدند و صدا بنوحه و شیون و فغان بلند کردند و مهاجران و انصار
از بیرون در ناله و امحمداه و واسیداه بلند کردند پس آنحضرت دیده مبارک گشود و حضرت
امیر علیه السلام طلب نمود چون داخل شد آن سرور را بر سینه او تکیه داد و گفت ای برادر بنعم خدا و انعامها
و لطفهای تو را یاد کرده‌اند و تو را المکاتوره سازد ای برادر چون من از دنیا رحلت کنم امت غدار
بمن نپرداختند و تو را از غسل و دفن من مشغول غصب خلافت گردند تو از پی ایشان مرو و طلب حق
خود مکن تا ایشان طلب تو آیند زیرا که مثل تو در این امت مثل کعبه است آن در جای خود ثابت
و بر همه مردم لازم است که از اطراف جهان بسوی آن روند و تو محل علم و فرهنگ و نور دین و روشنی
آسمان و زمینی ای برادر بحق خداوندی که مرا براستی بخلق فرستاده است که من سخن گفتم که امامت
و وجوب متابعت تو را بهمه رسانیده‌ام و از همه اقرار و بیعت گرفتم و جمیع لطف الهی را بر ایشان اتمام
کرده و دانسته‌ام که وفا بعهد تو نخواهند کرد و چون بعالم بقا رحلت کنم و از غسل و نماز و دفن
من فارغ شوی در خانه خود بنشینی و قرآن را بترتیبی که خدا فرستاده است جمع کنی و آنچه تو را با من
امر کرده‌ام بجا آوری و از ملامت خلق پروا مکن و بر جور امت صبر کن تا بنزد من آئی پس حضرت فاطمه
و حسن و حسین علیهم السلام را طلبید و دیگران را از خانه بیرون کرد و ام سلمه را گفت که بر در باش که کسی
بنزدیک در نیاید پس فرمود که یا علی نزدیک بیا که هنگام وداع است پس نظر دیده حضرت فاطمه را گرفت

۸۹ و بر سینه خود چسبانید و بدست دیگر برادر خود علی را گرفت ساعتی بر بدن حضرت و بیان نمود
و قطرات عبرات از دیدهٔ مبارکش باریدی و هرگاه که اراده میکرد که سخن بگوید گریه مانع میشد
پس ابن عباس با همه خویشان برادرانه و حضرت فاطمه گفت یا رسول الله بگریه خود دلم را پاره پاره
کردی و جگرم را سوختی و آتش در سینه پر حسرتم افروختی ای سید پیغمبران و ای بهترین گذشتگان
و آینده گان و ای امین پروردگار عالمیان و ای رسول خداوند رحمان و ای حبیب ملک منان
که بعد از تو محاسن فرزندان من که خواهد نظر و در مذلت ها که از امت تو بمن رسد که یاور من خواهد بود
که در جور و بیداد امت تو نظر یا در برادرت علی که ناصر دین خداست خواهد رسید که بعد از تو وحی خدا
را خواهد شنید و امر خدا را بمردم خواهد رسانید پس فاطمه خود را بسینه پدر بزرگوار خود چسبانید و رو
ی مبارک او را می بوسید و قطرات از دیده های مبارکش میبارید و آه حسرت بچرخ نیلگون بر میکشید
پس حضرت امیر و امام حسن و امام حسین عم را در برگرفته و در گریه و وداع کردند و صدای الوداع
الوداع و خروش الفراق الفراق از زمین و آسمان منتشر شد پس فاطمه را بدست علی داد و فرمود که این
امانت خدا و امانت رسول خداست نزد تو پس حرمت خدا و حرمت مرا در حق او رعایت کن و میدانم که
خواهی کرد یا علی بخدا سوگند که این بهترین زنان اهل بهشت است از گذشتگان و آینده گان و بخدا
سوگند که از مریم بزرگوارتر است و بخدا سوگند که جانم باینجا رسید مگر آنکه از حق تعالی سؤال کردم
از برای او و شما و آنچه خیر شما در آنست آنچه سؤال کردم عطا فرمود یا علی من امری چند بفاطمه گفتم ام

و جز

۹۰ و با من جبرئیل از جانب خداوند جلیل و او بتو خواهد گفت و آنچه گوید بعمل آور و بدان که من راضی
ام از هر که دختر من از او راضی است و هم چنین پروردگار عالمیان و ملائکه زمین و آسمان
از کسی خشنودند که فاطمه از او خشنود است یا علی وای بر کسی که بر او ستم کند و عذاب جهنم برای
کسی است که حق او را غصب کند و ویل برای کسی است که هتک حرمت او نماید و به استحلال کسی
که در نگاه خانه او را بسوزاند و عذاب الیم برای کسی است که دوست او را اذیت رساند و اسفل
درکات جحیم برای کسی است که با او منازعت و مبارزت نماید خداوندا من از ایشان بیزار
م و ایشان از من بیزارند پس حضرت رسالت پناه نام برد جمعی را و آنها را که این عمل شنیع از
ایشان صادر شد پس فاطمه و علی و حسن و حسین علیهم السلام را در آغوش کشید و گفت خداوندا من بری
ایشان و شیعیان ایشان دوست و یاورم و ضامنم که همه داخل بهشت شوند و دشمن و محاربم
با آنها که با ایشان دشمنی نماید یا بر ایشان ستم کند یا به ایشان پیشی گیرند یا از ایشان مانده شوند
یا ایشان را اختیار نکنند و ضامنم که همه داخل جهنم شوند الغضا سه مرتبه فرمود که بخدا سوگند یا فاطمه
که از کسی راضی نمیشوم تا تو از او راضی نشوی و خشنود نگردم از کسی که تو از او خشنود نباشی پس با
حضرت امیر خطاب کرد و گفت یا علی عایشه و حفصه با تو جدال و نزاع و عداوت خواهند کرد و بعد از
من عایشه با لشکر گران با تو خروج خواهد و حفصه را خواهد گفت که برای او لشکر جمع کند و هر دو
در عداوت تو مشغول گردند خواهند بود یا علی در آن وقت چه خواهی کرد حضرت امیر گفت یا رسول الله

اگر چنین کنند اول از کتاب خدا بر ایشان حجت تمام کنم اگر قبول کنند سنت ترا و آنچه در میان
وجوب اطاعت من و لزوم حق من فرموده بر ایشان حجت کردم و اگر قبول نکنند خدا و تو را بر ایشان
گواه خواهم گرفت و با ایشان قتال خواهم کرد حضرت فرمود که قتال کن و شتر عایشه را پی کن و بیرون امکن
پس گفت خداوندا تو گواه باش پس فرمود که یا علی چون چنین کنند ایشان را طلاق بگو از من بیگانه از زنان
و هر دو بیگانه اند از من در دنیا و عقبا و بد رای ایشان شهر میکند با ایشان در وبال اعمال
ایشان پس گفت یا علی صبر کن بر ستم ظالمان بدرستیکه کفر و ارتداد و نفاق رو خواهد آورد بسوی
مردم با خلافت ابو بکر و عمر لعنهما الله و عمر لعنة الله از او بدتر و ستمکارتر خواهد بود و همچنین سیم
ایشان عثمان و چون او کشته شود برای او جمع خواهند شد گروهی از شیعیان که با ایشان
جهاد خواهی کرد با ناکثان و قاسطان و مارقان و نفرین و لعنت کن بر ایشان که ایشان دو دشمنان
ایشان اخوان کفر و نفاق اند پس چون شب شد با علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام فرمود
که در خانه را ببندند که کسی بغیر ایشان نیاید پس حضرت فاطمه را نزدیک خود طلبید و راز دور و دراز
با او گفت چون سایر اهل بیت دیدند که حضرت رسول با فاطمه راز میگوید بیرون آمدند و نزد
یکدیگر ایستادند و مردم در بیرون در بودند و زنان حضرت رسالت پناه هم می دیدند
که حضرت امیر و امام حسن و امام حسین نزد یکدیگر ایستاده اند پس عایشه ملعونه گفت
که برای امر عظیمی شما را بیرون کرده و با دختر خود خلوت کرده است در این ساعت حضرت امیر م

وفرمو

وفرمود که ای عایشه آنچه تو دیدی است و عمر چنین نقل و مکر تهیه کرده اند و در اتمام آن کوشش
مینمایند آن ملعونه چون این سخن را شنید و دانست که اهل بیت بر از ایشان مطلع شده
اند جواب نگفت پس حضرت امیر م گفت که در آن حال فاطمه را طلبید چون داخل شدم دیدم
که حضرت رسالت پناه بر چادر سفر آوفتاده سر را ضبط نتوانستم کرد و بی اختیار گریستم
فرمود که یا علی چرا میگریی این هنگام نه وقت گریستن است و وقت مفارقت من
دیگر شده است و حق تو برای عقبا را برای من بر دنیا اختیار کرده است ای برادر روزی که
بسیار محزون و اندوهگین برای تو فاطمه است که بعد از من بر او ستم خواهند کرد گروه منافقان
اجماع کرده اند بر ظلم شما و شما را آنچه سپرده ام و قبول کرده است و دعوت آن با علی فاطمه را وصیت
کرده ام و امر کرده ام که آنها را بتو بگوید آنچه گوید بجا آور که او راستگو و تصدیق کرده شده
است پس بار دیگر آن گوهر صدف عصمت را در بر گرفت و سر او بوسید و گفت پدرت فدای
تو باد ای فاطمه پس خدای تعالی تو را صبر دهاد پس صدای فاطمه بگریه و زاری بلند شد آنگاه
بار دیگر او را در بر کشید و فرمود که بگذار که خدا برای تو انتقام از ستمکاران خواهد
کشید و برای غضب تو غضب خواهد کرد پس وای و عذاب الیم و آتش جحیم برای ستمکاران
تو مهیا است پس حضرت امیر فرمود که آنگاه اشک حسرت از دیده حق بین حضرت رسالت پناه صلعم
مانند باران جاری گردید و بر ریش مبارکش دوید و چادری که بر روی آنحضرت افکنده بود

۹۴ از آب دیده اش تر شده و چندان گریست که جگرم برای آنحضرت پاره پاره شده و در آنحال سر
مبارکش بر بالینه خود گرفته بودم و بر من تکیه داده بود فاطمه را بر سینه خود چسبانیده بود و حسن و حسین
قدمهای عرش پیمایش را می بوسیدند و دیدهای نور افزای خود را بر پای جد بزرگوار خود می
مالیدند و صدا بگریه بلند کرده بودند و در آن وقت جبرئیل امین حاضر بود و صدای گریه او را می
شنیدم و از گریه فاطمه چنان می یافتم که زمین و آسمان در گریه و فغان آمده اند پس حضرت
رسالت فرمود که ای دختر گرامی خدا خلیفه منست بر تو و خدا بهترین خلیفه است ای شما تو کنند
یاد میکنم به آن خداوندی که مرا بحق فرستاده است که آسمانها و زمینها و آنچه در آنهاست و عرش
اعلا و ساکنان عالم بالا بگریه تو گریستند و بناله تو بفغان آمدند ای فاطمه بخدا سوگند که بهشت حرام
است بر همه خلایق تا من داخل شوم و بعد از من تو داخل خواهی شد با جامهها و زیورهای بهشت
و خوشحال ای فاطمه گوارا باد ترا نعمتهای خدای تعالی بخدا سوگند که تو بهترین زنان بهشتی
بدرستی که در قیامت جهنم چنان بجوشد که جمیع ملائکه و مقربان از دهشت آن بیهوش گردند
پس حق تعالی جهنم را خطاب ابلاغ کند که بعزت عزم ساکن شو و قرار گیر تا فاطمه دختر محمد از تو بگذرد
رو بسوی بهشت عنبر باری و دو ردی بدامن عزت او نرسد پس بخدا سوگند که داخل بهشت
شوی و حسن در جانب راست و حسین در جانب چپ تو باشند تا آنکه بر اعلای غرفات جنان
برآئی و بر محشر مشرف شوی و علم حمد در دست علی باشد بخدا سوگند که در آخر زیاد دشمنان

زخمی

۹۵ زخمی کنم و بیشمار ان شوند آنها که حق ترا غصب کنند و مودت ترا قطع کرده و دروغ بر تو
بسته و عائشه افترا از نزد من ربایند و ببری جهنم کشند پس من گویم که اینها امت منند
در جواب گویند که ایشان بعد از تو دین را تبدیل کردند و براه جهنم رفتند پس حضرت گفت
ای علی و ای فاطمه این حنوطیست که جبرئیل امین از بهشت برای من آورده است با
سلام میرساند و میگوید که این حنوط را در میان خود قسمت کنید حضرت فاطمه گفت یا رسول الله
ثلث آن از شما باشد و باقی را علی ابن ابیطالب قسمت کند حضرت رسول گریست و فاطمه
را در بر گرفت و فرمود که تو پیوسته موفق و هدایت یافته و ملهمی آنچه گفتی موافق رضای الهی
بود یا علی تو در باقی حکم کن حضرت امیر گفت یا رسول الله نصف باقی از فاطمه و نصف
برای هر که بفرمائی فرمود که نصف دیگر از تو است همه را بگیر و صرف کن در آنچه دانی پس
فرمود که یا علی آیا ضامن قرض من شدی که بعد از من ادا کنی گفت بلی حضرت رسول
گفت خداوندا تو گواه باش پس گفت یا علی تو مرا غسل بده و بغیر تو مرا غسل نشاید که
بینائیت محو شود حضرت امیر گفت چرا یا رسول الله فرمود که جبرئیل چنین گفت از جانب رب
جلیل که هر که بعد از تو نظرش بر بدن تو می افتد کور میگردد حضرت امیر گفت یا رسول الله
من چگونه به تنهائی از غسل تمام برآیم حضرت فرمود که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملک الموت و اسماعیل که
بر آسمان اول است و موکل آسمان اول است ترا اعانت خواهند کرد بر غسل من گفت که آب بهم

95 داد فرمود که فضل پسر عباس اما دیده محمد را ببندد که نظر نه بر بدن من نخفته زیرا که حرام است بر او
و زنان من و سایر زنان و مردان بغیر از تو که نظر کنی به بدن من و چون بدن مرا تو شستی مرا بر تخته
بگذار و از چاه غرس چهل دلو آب بر بدن من بریز فاطمه و حسن و حسین را حاضر کن و ازغم تشنه خبر کن
شنه و آینده را و هرچه خواهی بپرس که جواب ترا خواهم گفت انشاء الله تعالی یا علی اگر کفنم قبول
کنی گفت بلی گفت خداوندا تو گواه باش پس گفت یا علی چه خواهی کرد اگر این گروه بر تو امیر شوند
بعد از من و بر او بیعتی کنند و ابو بکر خلیفه نفرستند که تو را با بیعت جبر بخوانند و چون ابا کنی گریبان
تو را بگیرند و مخذول وانهند و بعنف و مهموم و پیاده و پای برهنه آن لعین ببرند و بعد از آن
مذلت و خواری جگرگوشه من فاطمه را فرو کردند چون فاطمه این سخنان جانسوز را استماع نمود فریاد
بر آورد و گریان و نالان شد و حضرت رسالت پناه از گریه سیدة النساء گریان شد پس گفت
ای دختر گرامی همنشینان و یاوران مرا که ملائکه پروردگارند اذیت مرسان اشک جبرئیل
جلیل و میکائیل نبیل و صاحب صور خدا اسرافیل از گریه تو گریان شدند ای فرزند بسینه بده
و نور دیده گریه مکن هر آسمانها و زمینها را بناله و افغان در آوردی و دیده مهر و ماه از
حسرت گریان در گاه تیره کرده ای پس حضرت امیر گفت یا رسول الله اگر یاور بیابم جنگ کنم
و با ایشان بیعت نکنم ولیکن تا یاور بیابم با ایشان قتال کنم خواهم کرد پس حضرت رسالت پناه گفت
خداوندا گواه باش آنگاه گفت یا علی چه خواهی کرد از آن حضرت امیر گفت ای رسول الله قرآن را

96 جمع خواهم کرد و بسوی ایشان خواهم برد اگر قبول کنند خدا را و تو را بر ایشان گواه خواهم
کرد انبیه پس حضرت رسالت پناه فرمود که یا علی چون مرا غسل دهی در همان خانه که قبض
روح من شده است مرا دفن کن و در سه جامه که یکی جامه یمنی باشد مرا کفن و غیر تو کسی در قبر من در نیاید
و چون از غسل فارغ شوی صبر کن تا جبرئیل تو را رخصت دهد پس با فاطمه و حسن و حسین بر من
نماز کنید و هفتاد و پنج تکبیر بر من بگوئید پس مردان اهل بیت من فوج فوج بر من نماز کنند
پس زنان ایشان پس سایر مردم در آن وقت عائشه رسید و گفت یا رسول الله هرگاه تو را در
حجره من دفن کنند من در کجا ساکن شوم حضرت فرمود در هر خانه که خواهی ساکن شو و تو را در حجره
حقی نیست و در خانه خود قرار گیر و به روش اهل کفر و جاهلیت از خانه بیرون مرو و با مولای
خود و والی بر امر خود قتال مکن و از روی ستم و شقاق و نفاق و دائم که خواهی کرد چون این
سخن بعمر رسید حفصه را گفت که با عائشه بگو که در باب علی با محمد معارضه مکن که دیوانه محبت
او شده است در حال حیات و نزد وفات و خاطر جمع دار که خانه از تو است و کسی تو را از خانه
بیرون نمی‌تواند کرد پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که ما در آن وقت نزد آن حضرت نشسته بودیم و جامه
تاریکی بر روی انور او افکنده بود و متوجه عالم قدس بود و اهل بیت مشغول گریه و زاری بودیم
و انا لله و انا الیه راجعون میگفتیم ناگاه شیخ در آمد و گفت سقیفه شد روئید
صنه و سیاه شده روایت چند و جماعتی سعد و عمر شنیده و گروهی بر گشته اند و اصحاب علیه

٩٧ نفرین و من سروران ایشانم و ایشانند اهل بیت من و مقربان درگاه الله و سعادتمند خواهند شد هر که
متابعت و پیروی ایشان نماید بر دین من و دین پدران من و دین پروردگار را تعجیل آورده
وعده‌های مرا در حق اهل بیت من تا روز قیامت نشنیده و روسیاه بجهنم رفته‌اند آنکه ثقل اکبر
را یعنی قرآن را در پس پشت انداختند و ضایع کردند ثقل اصغر را که اهل بیت منند از جای خود دور کنند و حب
ایشان باخته است و هر کس در کردار مخالف است لعنت بر ایشان دو منافق سیمانی و چهار رخواهند بود
و روهای ایشان سیاه که مالها جمع خواهند کرد و مردم را بسوی جهنم خواهند کشید و در زمان ایشان
کتاب خدا مندرس خواهد گردید و در خانهٔ اهل بیت سالها پناه هیچ رو متروک خواهد بود و حکمها
بنا دانچه خواهند کرد و دشمن علی و آل علی در جهنم‌اند و دوست علی و آل علی در بهشت‌اند پس آنحضرت
ساعتی ساکت شد و روح مقدسش از آشیانهٔ بدن به کنگرهٔ عرش قرب ملک منان و ریاض خلد
جاودان پرواز نمود با رفیق اعلا از انبیا و اولیا و شهدا ملحق گردید و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که جبرئیل امین از جانب خداوند عالمیان خبر وفات حضرت رسالت را آورد در وقتی
که آنحضرت را هیچ دردی و المی نبود پس فرمود که در میان مردم ندا کنند که جمع شوند و مهاجر و انصار
را حکم کرد که اسلحهٔ خود را بپوشند چون مردم جمع شدند حضرت بر منبر برآمد و خبر فوت خود را بایشان گفت
و فرمود که خدا را بیاد کسی می‌آورم که بعد از من والی باشد بر امت من که البته رحم کند بر جماعت مسلمانان
و پیران ایشان را بزرگ شمارد و بر ضعیفان ایشان رحم کند و عالم ایشان را تعظیم نماید و ضرر

٩٨ بایشان نرساند که باعث مذلت ایشان گردد و فقیر نگرداند ایشان را که موجب کفر ایشان شود و در خود
را بروی ایشان نه بندد که اقویای ایشان بر ضعیفان مسلط شوند و ایشان را در سرحدهای کفار
فراوان بسیار جمع ننماید که باعث قطع نسل امت من گردد پس فرمود که تبلیغ رسالت کردم و خیر
خواهی شما بجا آوردم پس همه گواه باشید حضرت صادق فرمود که این آخر سخنی بود که آنحضرت بر منبر
خود گفت و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و شیخ مفید و اکثر محدثان خاصه و عامه بسندهای معتبر از
حضرت امام زین العابدین ع و حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیهم السلام و غیر ایشان
روایت کرده‌اند که چون هنگام وفات رسول خدا شد و بیماری آنحضرت سنگین شد حضرت
امیر المؤمنین ع و عباس را طلب نمود خانه پر بود از اصحاب آنحضرت از مهاجر و انصار و سر مبارک
خود را در دامن امیر المؤمنین ع گذاشت و عباس در پیش روی آنحضرت ایستاده بود و به طرف ردای
مگس از روی آنحضرت دور می‌کرد پس آنحضرت چشم گشود و فرمود که ای عباس وای عم پیغمبر قبول کن وصیت
مرا در اهل من و در زنان من و بکن میراث مرا و ادا کن دین مرا و وعده‌های مرا تعجیل آور و ذمت مرا
بری کن عباس گفت یا رسول الله من مرد پیر عیالوارم و از تو که در سخاوت با باد دستی و از ابر بهاری بخشنده
تری و مال من وفا نمی‌کند بوعده‌های تو و بخششهای تو این را از من بگردان بسوی کسی که طاقتش از
من بیشتر باشد و حضرت سه مرتبه این سخن را بر او اعاده کرد و در هر مرتبه همین جواب گفت پس حضرت فرمود
که میراث خود را بکسی می‌دهم که قبول کند او را بحقش قبول کند و پرسش از آن باشد و مثل که تو نیستی

۹۹ گوید پس با حضرت امیر المؤمنین ع خطاب کرد و فرمود که یا علی تو بگیر میراث مرا که مخصوص است و کسی
را با تو در آن نزاعی نیست و قبول کن وصیت مرا و بعمل آور وعدهای مرا و ادا کن قرضهای مرا یا علی
خلیفهٔ من باش در اهل من و تبلیغ رسالت من بعد از من بمردم کن پس حضرت امیر فرمود که چون نظر
کردم و سر مبارک حضرت رسول را دیدم که در داغ از شدت مرض میلرزید بیتاب شدم و آب
از دیدهای من بر روی مبارکش ریخت و دلم طپیدن گرفت و نتوانستم که جواب آنحضرت را گفت پس
بار دیگر آنحضرت آن سخن را اعاده فرمود باز گریه در گلوی من گره شد پس حضرت فرمود که مرا بنشان
و پشت مبارکش بر سینهٔ خود چسبانیدم پس گفت یا علی تویی برادر من در دنیا و آخرت و وصی و خلیفهٔ
من در اهل و امت پس فرمود که ای بلال برو و بیاور خود مرا که آنرا ذوالجبین میگویند و زره مرا
که آنرا ذات الفضول میگویند و رایت مرا که آنرا عقاب میگویند و شمشیر مرا که ذوالفقار میگویند
و عمامه مرا که سحاب میگویند و عمامهٔ دیگر که آنرا الحجبه میگویند و برد مرا و ابرقهٔ مرا و عصای که جلد او جوب
دستی مرا که آنرا ممشوق میگویند عباس گفت که من این ابرقه را هرگز ندیده بودم و چون آنرا حاضر کردند نور
آن نزدیک بود که دیدها را برباید پس حضرت فرمود که یا علی جبرئیل این جامه را برای من آورد و گفت یا
محمد اینرا در حلقهای زره خود داخل کن و بجای منطقه بر کمر ببند پس دو جفت نعلین عربی را طلب کرد که یکی پینه
داشت و یکی پینه نداشت و پیراهنی را که در شب معراج پوشیده بود و پیراهنی که در روز احد پوشیده بود و
کلاهی که می‌پوشید و در میان اصحاب جمع می‌نشست پس فرمود که ای بلال بیاور دو استر مرا که یکی شهبا و دیگری

۱۰۰ دلدل و دو ناقه مرا که یکی غضبا و دیگری صهبا و دو اسب مرا که یکی جناح و دیگری حیزوم و جناح
آن بود که بر در مسجد حضرت رسول باز می‌بستند و حضرت هر گاه برای حاجتی بجایی میفرستاد بر آن
سوار میشد و حیزوم آن بود که در روز احد حضرت بر آن سوار بود و جبرئیل در میان میگفت
که پیش رو ای حیزوم و دراز گوش خود را طلبید و فرمود که بجای علی بحیات من و بعد از آنکه دار و فرمود
که یا علی برخیز و اینها را قبض کن در حیات من که این جماعت که حاضرانند همه گواه شوند و کسی بعد از
من با تو نزاعی نکند حضرت فرمود که برخاستم و پای من از تاب رفتار ماند پس با نهایت
ضعف رفتم و همه را گرفتم و بخانه خود بردم پس برگشتم و بخدمت حضرت رسالت آمدم چون نظر مبارکش
بر من افتاد انگشتر خود را از دست مبارک بیرون آورد و در دست من کرد و فرمود
که حاضر بود از بنی هاشم و سایر مسلمانان و بآن ضعف که سر خود را نمی‌توانست نگاه داشت و سر مبارکش
راست و چپ میکرد و صدا میزد که همه شنیدند و گفت ای گروه مسلمانان علی برادر من
و وصی و خلیفهٔ منست در اهل و امت من و علی ادا میکند دین مرا و وفا میکند بوعدهای من ای
گروه فرزندان هاشم و فرزندان عبد المطلب و ای گروه مسلمانان دشمنی با علی مکنید و مخالفت
امر او منمائید که گمراه میشوید و حسد بر او مبرید و از جانب او بسوی دیگر میل مکنید که کافر می
شوید پس فرمود که ای عباس برخیز از جای علی عباس گفت مرد پیری را از جا میخیزانی و طفلی را بجای
او می‌نشانی حضرت سه مرتبه این سخن را فرمود و او چنین جواب گفت پس عباس غضبناک برخاست

[illegible]

وحضرت امیر ع در جای او نشست چون حضرت رسول عباس را غضبناک یافت فرمود ای عباس
وای عم رسول خدا کاری مکن که من از دنیا بیرون روم و از تو خشمناک باشم و غضب من ترا بجهنم
برد چون عباس این سخن را شنید برگشت و بجای خود نشست پس حضرت فرمود که یا علی مرا بگو ایشان
چون حضرت خوابید فرمود که ای بلال بیاور دو فرزندان مرا حسن و حسین چون ایشان حاضر شدند
ایشان را بر سینه خود چسبانید و آن دو گل بوستان رسالت را می بوئید و می بوسید حضرت امیر المؤ
منین ع فرمود که من ترسیدم که ایشان با غم زیاد دیده اند و آنحضرت شود نزدیک رفتم که ایشان را دور
کنم حضرت فرمود که یا علی بگذار ایشان را که می بویم و ایشان مرا ببویند و ایشان توشه خود را از ملاقات
من بگیرند و من توشه خود را از لقای ایشان بگیرم و بعد از من بلیتهای بزرگ و مصیبتهای عظیم بایشان
خواهد رسید پس خدا لعنت کند کسی را که ایشان را بترساند و جور و ستم بایشان برساند خداوندا
ایشان را بتو می سپارم و بشایسته مؤمنان یعنی علی ابن ابیطالب ع و اهلبیت معصوم آنحضرت نزد
او جمع شدند پس عباس گفت یا رسول الله اگر خلافت در بنی هاشم قرار خواهد گرفت ما را بشارت ده
که شاد شویم و اگر می دانی که بر ما ستم خواهند کرد و خلافت را از ما غصب خواهند کرد پس با اصحاب خود سفارش
ما بکن حضرت فرمود که شما را بعد از من ضعیف خواهند کرد و بر شما غالب خواهند شد پس اهل بیت گریستند
و از حیات آنحضرت نا امید گردیدند و در آن مرض حضرت امیر المؤمنین شب و روز نزد آنحضرت بود و از آنحضرت
مفارقت نمی نمود مگر برای حاجت ضروری و ابن بابویه در خصال و شیخ طوسی در امالی و شیخ طبرسی و ابن شهر

آشوب رحمة الله علیهم و دیگران روایت کرده اند بسندهای متواتر از حضرت امیر المؤمنین ع و امام محمد
باقر و امام جعفر صادق ع و ام سلمه و عایشه و غیر ایشان که در مرض آخر آنحضرت حضرت امیر المؤمنین
برای حاجت ضروری بیرون رفته بود حضرت فرمود که بخوانید از برای من یار مرا و دوست مرا و برادر مرا
پس عایشه نزد ابوبکر فرستاد و حفصه نزد عمر فرستادند و ایشان آمدند پس چون ایشان حاضر شدند نظر
حضرت بر ایشان افتاد سر و روی خود را پوشید و بروایت دیگر رو از ایشان گردانید چون
ایشان برگشتند باز جامه را دور کرد و فرمود که بطلبید از برای من حبیب و خلیل خود و برادر مرا باز آن
دو ملعونه پدرهای خود را طلبیدند چون حاضر شدند باز حضرت رو از ایشان پوشانید و ایشان
گفتند که ما را نمی خواهد و علی را میخواهد پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
را طلبید و چون حاضر شد بر سینه خود چسبانید و دهان مبارک بر گوش او گذاشت و جامه خود را بر
روی او کشید و عرق ایشان بر روی یکدیگر میریخت و زمانی بسیار با آنحضرت راز گفت و مردم بر
در خانه آنحضرت جمع شده بودند و ابوبکر و عمر نیز در بیرون در ایستاده بودند چون حضرت بیرون آمد
آن دو ملعون با سایر صحابه پرسیدند که این چه راز در راز بود که پیغمبر با تو می گفت حضرت فرمود که هزار
باب علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح می شود و بروایت دیگر حضرت صادق ع در دهلیز خانه
حضرت امیر المؤمنین را گرفت و فرمود که آیا پیغمبر هم تو را رازی فرمود حضرت امیر فرمود بلی هزار باب
از علم بمن آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر مفتوح میگردد و حضرت صادق ع پرسید که آیا همه را دانستی

وعظ کرد پس فرمود بلی برسید رجب آن کلفتی که در زمان حضرت امیر فرمود که خداوند عالمیان میفرماید
که وجعلنا اللیل والنهار آیتین فمحونا آیة اللیل وجعلنا آیة النهار مبصرة حضرت
فرمود که درین باب گفته و در روایت دیگر چنین است که چون حضرت امیر علیه السلام حاضر شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله در
لی فرمود بر دو در برگرفت و با آواز بلند گریست تا روح مقدسش از بدن مطهرش مفارقت کرد و دستش بر
روی امیر المؤمنین علیه السلام بود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول
هنگام وفات حضرت رسول مرا طلبید و گفت یا علی تو برادر و وصی منی و خلیفه منی بر اهل بیت من و امت من
از من و هر که دوست تو دوست منست و دوست من دوست خداست و دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن
خداست یا علی هر که منکر امامت تو است بعد از من چنانست که انکار رسالت من کرده باشد در حیات من زیرا که
تو از منی و من از توام پس مرا نزد خود طلبید و هزار باب از علم بر روی من گشود که از هر بابی هزار باب
مفتوح میگردد و در روایت دیگر فرمود که هزار باب از حلال و حرام و از آنچه بود و آنچه خواهد بود تا روز قیامت
تعلیم من نمود تا آنکه دانستم مرگهای مردم و بلاهای ایشان را و حکمهای حق که در میان مردم باید کرد و صفار بسند معتبر
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مرض موت نماز صبح را در مسجد ادا نمود و بر
تن سیاهی پوشیده بود پس خطبه خواند برای مردم و در آن خطبه مردم را امر و نهی کرد و موعظه فرمود و آخر آن
بیاد ایشان آورد و پس برای شنیدن مردم فرمود که ای فاطمه عمل کن و طاعت خدا بجا آور که بدون عمل حق
فایده نمیتوانم بخشید چون مردم خطبه حضرت را شنیدند و بعد از آن حضرت گریه کردند و از زبان آن حضرت شاد شدند

که آنحضرت شفا

که آنحضرت شفا یافته است دیگر آوای خود را شنانند که نزد حضرت رسید و دیده ای خود کشیده بعد در نهان
روز حضرت از دنیا مفارقت نمود راوی پرسید که در چه وقت بود که آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله هزار
باب علم تعلیم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نمود حضرت جواب داد که آن پیش از این روز بود و شیخ مفید
بسند معتبر از حضرت عبد الله عباس روایت کرده است که علی ابن ابیطالب و فضل ابن عباس بر رسول
داخل شدند در مرضی که در آن مرض از دار دنیا مفارقت نمود گفتند یا رسول الله مردان و زنان
انصار در مسجد حاضر شده اند و همه بر تو گریه میکنند حضرت فرمود که چرا گریه میکنند گفتند میترسند که از
در این مرض از ایشان مفارقت نمائی حضرت فرمود که دست مبارک به من بدهید پس بیرون آمد و چادری بر خود
پوشیده و عصابه بر سر بسته بود پس بر منبر رفت و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و فرمود اما بعد
ایها الناس چه انکار میکنید مردن پیغمبر خود را مگر خبر مرگ خود را بشما ندادم و خبر مرگ شما را بشما
نگفتم اگر پیشتر از من پیغمبری همیشه در دنیا می ماند هر آینه من هم همیشه در میان شما می ماندم اما بدانید
که من بپروردگار خود ملحق میشوم و در میان شما چیزی میگذارم که اگر به آن متمسک شوید هرگز گمراه
نمی شوید و آن کتاب خدا است که در میان شما است در هر صبح و شام تلاوت میکنید پس رغبت مکنید
و حسد مکنید بر یکدیگر و دشمنی مکنید باهم و برادران باشید چنانکه خدا شما را امر فرموده است و بحقیقت که
اهلبیت و عترت خود را در میان شما میگذارم و شما را وصیت میکنم بایشان و وصیت میکنم
شما را به انصار زیرا که دانسته اید حق ایشان را و سعیهای ایشان را نزد خدا و نزد رسول خدا و مؤمنان و منافق
توسعه دادن برای شما در خانهای خود و نصف میوهای خود را بشما بخشیدند و شما را بر خود ترجیح
دادند با آنکه محتاج بودند پس کسی که والی امری میشود در میان مسلمانان باید که نیکوکار انصار را بنوازد

و از بد کردار ایشان عفو فرماید و این آخر مجلسی بود که حضرت بر منبر نشست تا آنکه حق تعالی را ملاقات کرد و شیخ مفید بسند ۱۰۵
معتبر از حضرت امام باقر صلوات الله علیه روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول شد جبرئیل به نزد
آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله آیا میخواهی که به دنیا برگردی حضرت فرمود که نمیخواهم و آنچه بر من بود از تبلیغ
رسالات الهی بعمل آوردم باز جبرئیل گفت که آیا میخواهی به دنیا برگردی فرمود که نه بلکه رفیق اعلی را میخواهم
پس رو به انصار و اوصیا و دوستان خدا آورد حضرت و مردم را موعظه کرد و فرمود ایها الناس نیست پیغمبری
بعد از من و نیست سنتی بعد از سنت من پس هر که بعد از من دعوای پیغمبری کند پس او بدعت در
دین من کرده او و بدعت او در آتش است و هر که چنین دعوی کند او را بکشید و هر که پیروی او
کند در آتش است ایها الناس احیا کنید قصاص را و زنده بدارید حق را و پراکنده مشوید و مسلمان
باشید و انقیاد کنید تا ایمان دین شما از عذاب دنیا و آخرت سالم گردد پس این آیه را خواند
كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ و ابن بابویه بسند معتبر از ابو سعید خدری
روایت کرده است که آخر خطبه که رسول خدا ادا فرمود خطبه بود که در مرض خود از خانه بیرون آمد تکیه
بر حضرت امیرالمؤمنین و بر میمونه آزاد کرده خود داد پس بر منبر نشست و گفت ایها الناس من در میان شما میگذارم
دو چیز بزرگ و ساکت شد پس مردی برخواست و گفت یا رسول الله آن دو چیز بزرگ که گفتی کدام
است پس حضرت در غضب شد تا رنگ مبارکش سرخ شد و فرمود که من نگفتم آنرا مگر برای آنکه خواستم
که خبر دهم شما را ولیکن از ضعف بیماری نفسم تنگ شد و فرمود که یکی از آنها قرآن است که ریسمانی است کشیده
از آسمان به زمین یک طرفش بدست خداست و یک طرفش بدست شماست و دیگری اهل بیت منند پس
فرمود بخدا سوگند که این سخن را به شما میگویم و میدانم که مردانی در صلبها هستند که هنوز در شان اهل بیت من

کنه

۱۰۶ و به بنیاد [illegible] و امید از ایشان زیاده از آنکه شما دارم پس فرمود بخدا سوگند که دوست نمیدارد
اهل بیت مرا احدی مگر آنکه عطا میکند حق تعالی او را نوری در روز قیامت راوی گفت که من این حدیث
را بخدمت حضرت امام محمد باقر عرض کردم حضرت تصدیق آن فرمود و شیخ طوسی بسند معتبر روایت
کرده است که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت که بخدمت حضرت رسول رفتم در مرضی که در آن مرض بعالم
قدس رحلت نمود و در خدمت آنحضرت نشستم و از احوال آنحضرت پرسیدم و چون برخواستم که
بیرون آیم فرمود که بنشین ای سلمان که گواه شوی بر امری که از امور الهی است پس چون
نشستم ناگاه دیدم که مردی چند از اهل بیت آنحضرت و مردی چند از اصحاب آنحضرت
بر سر آنحضرت آمدند و حضرت فاطمه نیز داخل شد و چون ضعف آنحضرت را مشاهده کرد گریه در
گلویش گره شد و آب دیده و [illegible] بر روی آنحضرت فرو ریخت و چون آنحضرت حال فرزند خود را
مشاهده نمود فرمود که چرا گریه میکنی خدا دیده تو را روشن گرداند و هرگز دیده تو را گریان نکند و حضرت
فاطمه فرمود که چگونه نگریم که تو را با این حال مشاهده میکنم حضرت رسول فرمود که ای فاطمه توکل کن بر خدا
و صبر کن چنانچه صبر کردند پدران تو که پیغمبران بودند و مادران تو که زنان پیغمبران بودند آیا نمیخواهی
ای فاطمه بشارت دهم تو را فاطمه گفت بلی ای پدر بزرگوار فرمود که مگر نمیدانی که حق تعالی از جمیع خلق
پدر تو را اختیار کرد و او را پیغمبر نمود به پیغمبری رسانید و بر کافه خلق مبعوث گردانید پس بعد از او علی را
اختیار کرد و امر کرد مرا که تو را به او تزویج نمایم و او را به امر پروردگار وصی و وزیر خود گردانیدم
ای فاطمه علی بر مسلمانان از همه کس عظیم‌تر است به اسلام و اسلام او از همه قدیم‌تر است و علم او
از همه بیشتر است و حلم او از همه فراوان‌تر است و در میزان قدر و منزلت او از همه کس گرانتر است

پس حضرت فاطمه شاد شد حضرت فرمود که آیا شاد کردم ترا ای فاطمه گفت بلی ای پدر حضرت فرمود
که میخواهی زیاده بگویم در فضیلت شوهر و پسر عم تو ای فاطمه گفت بلی ای پیغمبر خدا حضرت فرمود که علی
اول کسی است که ایمان آورد بخدا از این امت و لیکن از زنان پیش از همه کس خدیجه مادر تو ایمان
آورد و اول کسیکه یاری کرد پیغمبر را علی بود ای فاطمه پسر عمت که علی برادر منست هر که بمیرد
منست و بهترین مردمان نزد منست و حق تعالی علی را خصلتی چند عطا کرده است که احدی را پیش
از او نداده است و احدی را بعد از او نخواهد داد پس صبر کن و بدان که پدر تو در این زود
دی بحق تعالی ملحق میگردد و فاطمه گفت ای پدر اول مرا شاد کردی و آخر غمگین کردی پس حضرت
فرمود که ای دختر چنین است امور دنیا شادی دنیا با غم آمیخته است و صفای دنیا با کدورت
مخلوط است میخواهی که زیاده کنم برای تو ای دختر گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حق تعالی
خلایق را آفرید و آنها را دو قسمت کرد و مرا و علی را در قسمت بهتر قرار داد چنانچه فرموده است که وجعلنا
کم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم پس آن قبیلها را خانه
ها کرد و مرا و علی را در بهترین خانه ها قرار داد چنانچه فرموده است انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پس حق تعالی اختیار
کرد مرا از اهل بیت و اختیار کرد علی و حسن و حسین و ترا از ایشان پس منم بهترین فرزندان آدم
و علی بهترین عرب است و بهترین زنان عالمیانی و حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند و از ذر
یت تو است مهدی این امت که حق تعالی پر کند زمین را از عدل و داد بعد از آنکه از جور و ستم
پر شده باشد و فرات ابن ابراهیم بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول

در مرض آخر خود با حضرت فاطمه گفت پدر و مادرم فدای تو باد بفرست شوهر خود را طلب کن حضرت
فاطمه امام حسن را گفت که برو و بپدر خود بگو که جد من ترا می طلبد چون حضرت امیر المؤمنین
حاضر شد مشاهده کرد که فاطمه میگوید واغماه برای شدت الم و آزار تو ای پدر پس حضرت
رسول فرمود که دیگر شدتی بر پدر تو نیست بعد از امروز و بدان ای فاطمه که برای پیغمبر گریبان نمی باید
درید و رو نمیباید خراشید و واویلاه نمیباید گفت و لیکن بگو آنچه پدر تو در وفات ابراهیم فرزند
خود گفت چشمان میگرید و دل بدرد میآید و نمی گوییم چیزی که موجب غضب پروردگار باشد ای ابراهیم
ما بر تو اندوهناکیم و اگر ابراهیم میماند پیغمبر می بود پس فرمود که ای علی نزدیک من بیا چون نزدیک
رفت فرمود گوش خود را نزدیک بدهان من بدار و چون عائشه و حفصه گوش دادند سخن حضرت را
نشنوند فرمود که ای برادر من شنیدی
گفته حق تعالی در قرآن فرموده است که ان الذین امنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر
البریه یعنی هر که ایمان آورده اند و عمل شایسته کرده اند ایشان بهترین خلقند حضرت امیر
گفت بلی شنیده ام یا رسول الله حضرت گفت ایشان تو و شیعیان و یاوران تواند و وعده گاه من و
ایشان در روز قیامت نزد حوض کوثر است در هنگامی که امتها بزانو درافتاده باشند و اعمال ایشان
بر خلق عرض نمایند پس خدا بخواند ترا و شیعیان ترا و بیایید با رویهای سفید و با جامهای نورانی در حالیکه سیر
و سیراب باشند یا علی شنیده که حق تعالی در قرآن فرموده است که ان الذین امنوا و عملوا الصالحات
کفروا من اهل الکتاب والمشرکین فی نار جهنم خالدین فیها اولئک هم شر البریه
گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان بودند بنی امیه و اتباع ایشان و دشمنان تو و دشمنان شیعیان

لزانو مسعود نمی‌شوند و در روز قیامت گرسنه و تشنه با رویهای سیاه و با تفاوت و نوب و در عذاب باشند به
باشند و همین حدیث در کتاب سلیم ابن قیس از حضرت امیر المؤمنین ع منقول است و در تفسیر محمد بن
العباس بن ماهیار از امام محمد باقر ع مرویست و ابن بابویه رحمة الله بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
ع روایت کرده است که حضرت رسول صلعم در هنگام وفات خود بحضرت فاطمه ع گفت که ای فاطمه چون
من بمیرم روی خود برای من مخراش و گیسوی خود را پریشان مکن و واویلاه مگو و بر من نوحه مکن و نوحه گر را
مطلب و در کتاب بشارة المصطفی روایت کرده است که چون حضرت رسول بیمار شد در بیماری که از دنیا بآن مفا
رقت نمود حضرت فاطمه و حسن و حسین ع برو داخل شدند و نزد حضرت آمدند و چون آنحضرت را بر آن حال مشاهده
نمودند بی تاب شدند و بر روی آنحضرت افتادند و سینه خود را بر سینه مبارک آنحضرت چسبانیدند و بسیار
گریستند پس حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن و صبر را پیشه کن پس حضرت فاطمه برخاست و آب از دیدهای
مبارک حضرت رسول جاری شد و سر از بالش برداشت و گفت خداوندا ایشانند اهل بیت من و من ایشانرا بهیچ یک از
هر مؤمنی و شیخ مفید علیه الرحمه روایت کرده است که چون رحلت حضرت رسالت پناه صلعم بر بالین حضرت
نزدیک شد حضرت امیر المؤمنین ع را گفت یا علی سر مرا در دامن خود بگیر که امر خداوند حق بخش عالمیان شده
است و چون جان من از بدن بیرون می‌آید آنرا بدست خود بگیر و بر روی خود بکش پس روی مرا بسوی
قبله بگردان و متوجه تجهیز من شو و اول کسی که بر من نماز کند و از من جدا مشو تا مرا بقبر سپاری و در جمیع
امور از حق تعالی یاری بجو پس چون حضرت امیر سر مبارک آنحضرت را در دامن خود گذاشت حضرت بیهوش
شد پس حضرت فاطمه نظر بر جمال بیمثال آنحضرت میکرد و میگریست و ندبه میکرد و شعری میخواند که مضمونش
اینست سفید روئی که ببرکت روی او طلب باران میکنند و فریادرس یتیمان و پناه بیوه زنان

است

است چون حضرت رسول صدای فاطمه را شنید دیده خود را گشود و بآواز ضعیف گفت ای نور دیده من این سخن
عمّ تو ابوطالب است این را مگو و لیکن بگو وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ
مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ و چون فاطمه بسیار گریست حضرت او را بنزد خود
طلبید و رازی در گوش او گفت و او شاد شد و چون روح مقدس آنحضرت مفارقت کرد حضرت امیر دست
در زیر روی آنحضرت داشت پس دست خود را بر روی خود کشید و دیدهای حق بین را پوشانید
و جامه بر قامت با کرامتش کشید پس از حضرت فاطمه پرسیدند که آنچه رازی بود که چون حضرت رسول در
گوشش گفت اندوه تو تبدیل شد و قلق و اضطراب تسکین یافت حضرت فاطمه فرمود که مرا خبر
داد که اول کسی که از اهل بیت او باو ملحق خواهد شد من خواهم بود و مدت حیات من بعد از او
امتدادی نخواهد داشت و بان بسبب شدت و اندوه و حزن من تسکین یافت زیرا که دانستم که مدت
مفارقت من از آنحضرت بسیار نخواهد بود **فصل پنجم در بیان کیفیت** وقوع مصیبت کبری و داهیه عظمی
یعنی وفات سید انبیا محمد مصطفی ص است و کیفیت غسل و کفن و دفن و نماز بر آنحضرت و وقایعی که
مقارن آن و بعد از آن بوقوع پیوسته است بدانکه اکثر علمای خاصه و عامه را اعتقاد آنست که ارتحال
سید انبیا بعالم بقا روز دوشنبه بوده است و اکثر علمای شیعه را اعتقاد آنست که آخر روز بیست و هشتم
ماه صفر بوده است و اکثر علمای عامه دوازدهم ماه ربیع الاول گفته‌اند و محمد بن یعقوب کلینی از علمای
ما باین قول قایل شده است و قول اول اصح است و بعضی از علمای عامه دوم ماه ربیع الاول و بعضی اول
ماه ربیع الاول و بعضی هیجدهم ماه ربیع الاول و بعضی دهم و بعضی هشتم نیز گفته‌اند و خلافی نیست که در
آن وقت سن شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود و سال دهم هجرت بوده و در کشف الغمه از حضرت امام

محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت در سال دهم هجرت بعالم بقا رحلت نمود و از عمر شریف آنحضرت
شصت و سه سال گذشته بود چهل سال در مکه ماند تا وحی بر او نازل شد و بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه ماند
و چون بمدینه هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد از هجرت در مدینه
ماند و وفات آنحضرت در روز دوشنبه دوم ماه ربیع الاول واقع شد که باین قول کسی از علمای شیعه
قایل نشده است شاید محمول بر تقیه بوده باشد و ایضاً در کشف الغمه آورده است که عمر شریف آنحضرت
شصت و سه سال بود و با پدر خود دو سال و چهار ماه و چون عبد المطلب وفات یافت هشت سال از
عمر شریفش گذشته بود و بعد از او عم او ابوطالب کفالت و حضانت او مینمود و بعضی گفته اند که چون پدر
آنحضرت وفات یافت هنوز آنحضرت متولد نشده بود و بعضی گفته اند که در وقت وفات پدر هفت ماهه بود
و چون شش سال از عمر شریفش گذشت مادر برحمت الهی واصل شد و چون عم او ابوطالب بجوار رحمت
رحلت نمود از عمر آنحضرت چهل و شش سال و هشت ماه و بیست و چهار روز گذشته بود و بعد از آن بسه روز حضرت
خدیجه از دنیا رحلت نمود و بنابر این بسبب آن سال را عام حزن گفته اند و آنحضرت بعد از بعثت سیزده سال
در مکه ماند پس سه روز یا شش روز در غار پنهان بود بعد از آن بسوی مدینه هجرت نمود و در روز دوشنبه
یازدهم شهر ربیع الاول داخل مدینه شد و ده سال در مدینه ماند پس در بیست و هشتم ماه صفر برحمت خالق
غفار و قهار رفت چنانچه که بود در سال دهم هجرت و قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که روزی
ابوسفیان لعین بخدمت حضرت سید المرسلین آمد و گفت یا رسول الله میخواهم از تو سؤالی کنم
حضرت فرمود که اگر میخواهی خبر دهم ترا از سؤال تو پیش از آنکه بگوئی گفت بلی حضرت فرمود که آمده
از من سؤال کنی که عمر من چه قدر خواهد بود گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که شصت و سه سال زنده خواهم

خواهم کرد

خواهم کرد ابوسفیان گفت بلی گواهی میدهم که تو از راستگویانی حضرت فرمود که بزبان میگوئی نه بدل و ابن
بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که روزه مگیر و سفر مکن
در روز دوشنبه که در این روز حضرت رسول از دنیا رحلت فرمود و بر ما معصومان ائمه معصومین
صلوات الله علیهم احادیث بسیار منقول شده است و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که آنحضرت فرمود که چون مصیبتی بتو رسد بیاد آور مصیبت رسول خدا را که مردم
چنین مصیبتی نرسیده و نخواهد رسید هرگز و ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت رسول
گفت یا علی هر که مصیبتی رسد مصیبت مرا یاد کند که آن عظیم ترین مصیبتهاست و ابن بابویه بسند
معتبر روایت کرده است که جبرئیل برای حضرت رسول چهل درهم کافور از بهشت برای حنوط آورد
حضرت آنرا سه حصه مساوی نمود یک قسمت برای خود و یک قسمت را بعلی داد و یکی را بفاطمه و شیخ
طوسی بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که آنحضرت فرمود که رفتم بخدمت رسول
در وقتی که بیمار بود دیدم که سر آنحضرت در دامن کسی است که از او خوشتر و نیکوتر ندیده بودم کسی را
و حضرت رسول در خواب بود چون داخل شدم آن مرد گفت بیا و سر پسر عم خود را بگیر که تو سزاوارتری
از من چون نزدیک رفتم آن مرد برخاست و سر آنحضرت را در دامن من گذاشت چون ساعتی نشستم
حضرت بیدار شد و فرمود که کجا رفت آن مردی که سر من در دامن او بود من آنچه گذشته بود بخدمت
او عرض کردم حضرت فرمود که آن مرد را شناختی گفتم نه پدر و مادرم فدای تو باد فرمود که او جبرئیل
بود و چون از آن امر عظیم بود با من سخن میگفت تا آنکه درد من سبک شد و مشغول سخن او گردیدم و بخواب
رفتم و ابن بابویه روایت کرده است که عبد الله مسعود گفت که از حضرت رسول پرسیدم که ترا غسل که دهد

چون وفات یابی حضرت فرمود که هر پیغمبری را وصی او غسل میدهد گفتم کیست وصی تو گفت یا رسول الله
گفت علی بن ابیطالب پرسیدم که چند سال بعد از تو زندگانی خواهد کرد فرمود که سی و سه سال
چنانچه یوشع بن نون وصی موسی بعد از موسی سی و سه سال زندگانی کرد و صفورا دختر شعیب
که زوجه حضرت موسی علیه السلام بود خروج کرد و گفت من سزاوارترم بخلافت موسی از تو و یوشع با او مقاتله
کرد و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد و بعد از اسیر کردن او را گرامی داشت و بدرستی که دختر ابوبکر
لعین بر علی خروج خواهد کرد با چندین هزار نامرد از امت من و علی لشکر و مردان او را خواهد کشت
و او را اسیر خواهد کرد و بعد از اسیر کردن با و احسان خواهد کرد و کلینی و صفار و شیخ طوسی و ابن
بابویه و راوندی و دیگران بسندهای بسیار از حضرت امیرالمؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق
علیهم السلام روایت کرده اند که حضرت رسول بحضرت امیر صلوات الله علیه فرمود یا علی چون من بمیرم شش مشک آب
بکش از چاه غرس پس مرا نیکو غسل بده با آن آب و مرا کفن کن و حنوط کن و چون از غسل و کفن و حنوط
فارغ شوی گریبان کفن مرا بگیر و مرا بنشان و هرچه میخواهی از من سؤال کن که هرچه بپرسی ترا جواب
میگویم پس حضرت چنین کرد و فرمود که در این موضع هزار باب از علم مرا تعلیم نمود که از هر بابی هزار
باب دیگر مفتوح میشود و در روایت دیگر حضرت امیرالمؤمنین فرمود که چنین از آنحضرت سؤال کردم
مرا خبر داد بآنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت پس هیچ گروهی از مردم نیستند مگر آنکه میدانم که هادی ایشان
و گمراه کننده ایشان کیست و بروایت دیگر آنحضرت فرمود اینها همه در آن وقت حضرت امیرالمؤمنین را وصیت
بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول صلعم حضرت امیرالمؤمنین ع را گفت یا علی چون من
بمیرم مرا غسل ده که احدی عورت مرا نه بیند بغیر از تو مگر آنکه دیدهایش کور شود پس حضرت امیرالمؤمنین گفت یا رسول الله

آورد که ایشان منی و مرا چاره نیست از کسی که مرا یاری کند بر غسل آنحضرت فرمود جبرئیل با تست و تو را یاری
خواهد کرد بر غسل من و امر کن فضل بن عباس را که آب بدست تو دهد و بگو او را که عصابه بر دیده خود ببندد
که اگر نظر کند بعورت من کور میشود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است
که دو مرد از قریش بخدمت حضرت امام زین العابدین آمدند و حضرت فرمود که میخواهید شما را خبر دهم از وفات
حضرت رسول گفتند بلی حضرت فرمود که پدرم صلوات الله علیه مرا خبر داد که سه روز پیش از وفات رسول خدا
جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و گفت ای احمد بدرستی که خداوند عالمیان مرا فرستاده است بسوی تو برای
گرامی داشتن تو و تفضیل تو و سؤال میکند از تو از حالتی که خود بهتر میداند از تو و میگوید که چون می یابی
حال خود را ای محمد حضرت فرمود که ای جبرئیل خود را غمگین و در شدت می یابم چون آن روز سیم شد جبرئیل
نازل شد با ملک موت و با ایشان ملکی بود که او را اسمعیل میگفتند و در هوا موکل است بهفتاد هزار ملک
پس جبرئیل پیش از ایشان آمد و از جانب حق تعالی همان پیغام سابق را آورد و حضرت همان جواب را فرمود پس
ملک موت رخصت طلبید که داخل شود بخانه آنحضرت پس جبرئیل گفت ای احمد این ملک موت است رخصت می طلبد
که بخانه تو در آید و رخصت نطلبیده است بر داخل شدن بخانه احدی پیش از تو و رخصت نخواهد طلبید
از احدی بعد از تو پس حضرت فرمود که رخصت ده تا او داخل شود پس جبرئیل او را رخصت داد چون
ملک موت داخل شد نزدیک آمد و بقدم ادب در خدمت آنحضرت ایستاد و گفت ای احمد بدرستی
که حق تعالی مرا فرستاده است بسوی تو و امر کرده است مرا که اطاعت تو کنم در هرچه فرمائی اگر امر فرمائی
که جان تو را قبض کنم میکنم و اگر مکروه داری ترک میکنم پس حضرت سؤال فرمود که اگر ترا امر کنم
که ترک کنی و مرا بگذاری چنین میکنی گفت بلی چنین مامور شده ام که اطاعت کنم تو را در هرچه بفرمائی

پس جبرئیل گفت ای احمد حق تعالی مشتاق لقای تو گردیده است پس حضرت رسول فرمود که ای ملک موت مشغول
شو بآنچه مامور بآن گردیده پس جبرئیل گفت که این آخر آمدن من است بزمین زیرا که مطلب من تو بودی از دنیا و ما بیگانه
دانستیم و دیگر مرا بزمین حاجتی نیست پس چون روح مقدس آنحضرت از بدن مطهرش مفارقت نمود شنیدند آمد
واز اهل تعزیه فرمود که صدای او را می شنیدند و او را نمی دیدند پس گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَةُ اللهِ
وَ بَرَکَاتُهُ کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَ اِنَّمَا تُوَفَّوْنَ اُجُوْرَکُمْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ فَمَنْ زُحْزِحَ
عَنِ النَّارِ وَ اُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ وَ مَا الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا اِلَّا مَتَاعُ الْغُرُوْرِ یعنی هر نفسی
چشنده مرگ است و نیست جز این که تمام داده میشود مزدهای خود را در روز قیامت پس هر که دور کرده
شود از آتش جهنم و داخل کرده شود او را در بهشت پس رستگار گردیده است و نیست زندگانی دنیا
مگر متاع فریب پس گفت بدرستی که در عزای الهی صبر و تسلی است از هر مصیبتی و خدا عوض است از هر که هلاک
شود و ثواب او را تدارک می نماید آنچه را فوت شود پس بخدا اعتماد کنید و از او امید بدارید بدرستی
که مصیبت زده کسی است که از ثواب خدا محروم گردد وَالسَّلَامُ وَ رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْکُمْ
پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که آنحضرت علیه السلام بود که بتعزیت ما آمده بود و ابن بابویه از ابن
عباس روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه ص بر بستر بیماری خوابید و اصحاب آنحضرت بر گرد
او جمع شدند عمار بن یاسر رضی الله عنه برخاست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون برحمت پروردگار
خود واصل گردی که از میان ما ترا غسل خواهد داد حضرت فرمود که غسل دهنده علی ابن ابی
طالب است زیرا که هر عضوی از اعضای مرا که حرکت دهد ملائکه او را اعانت نمایند بر آن عضو گفت
پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله که از ما بر تو نماز خواهد کرد حضرت فرمود که ساکت شو

خدا ترا رحمت کند پس رو بحضرت امیر المؤمنین ع کرد و گفت ای پسر ابوطالب چون ببینی
که روح من از بدن من مفارقت کرد مرا غسل بده و کفن کن مرا در این دو جامه که پوشیده ام
یا در جامه سفید مصری یا برد یمانی و کفن مرا گران مکن و مرا بردار تا بر کنار قبر گذار پس
اول کسی که بر من نماز خواهد کرد خداوند جبار خواهد بود که بر بالای عرش عظمت و جلال خود بر من صلوات می فرستد
فرستاد و بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با لشکرها و فوجهای ملائکه که بغیر از خدا عدد ایشانرا کسی نمی داند بغیر از
خداوند عالمیان بر من نماز خواهند کرد پس آنها که احاطه عرش الهی کرده اند بعد از ایشان ساکنان
هر آسمانی بعد از آسمان دیگر بر من نماز خواهند کرد پس جمیع اهل بیت من در مرتبه قرب و منزلت
ایشان ایما کنند ایما کردنی و سلام کنند بر من سلام کردنی و آزار مرسانند مرا بصدای
نوحه کردن و ناله کردن پس گفت ای بلال مردم را بنزد من طلب که در مسجد جمع شوند چون
جمع شدند حضرت بیرون آمد و عمامه مبارک را بسته بود و بر کمان خود تکیه فرموده تا آنکه بر منبر
بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد و فرمود که ای گروه اصحاب من چگونه پیغمبری بودم برای شما
آیا خود جهاد نکردم در میان شما آیا دندان مرا نشکستند آیا جبین مرا خاک آلود نکردند آیا خون بر روی
من جاری نکردند تا آنکه ریش من رنگین شد آیا متحمل نشدم از نادانان قوم خود آیا
سنگ بر شکم نبستم برای ایثار بر امت خود گفتند بلی یا رسول الله بتحقیق که صبر کردی
برای خدا و نهی کردی از بدیها پس جزا دهد خدا ترا از ما بهترین جزاها حضرت
فرمود که خدا شما را نیز جزای خیر دهد پس فرمود که حق تعالی حکم کرده است و سوگند یاد نموده است
که از ظلم ستم کاران نگذرد پس سوگند میدهم شما را که هر که او را نزد محمد مظلمه باشد البته برخیزد

و از من قصاص بستاند که قصاص دنیا نزد من محبوب‌تر است از قصاص عقبا در حضور گروه ملایکه و انبیا پس مردی برخواست
از آخر مردم که او را سواده بن قیس میگفتند و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله در هنگامی
که از جانب طایف می‌آمدی من باستقبال تو آمدم و تو بر ناقه غضبای خود سوار بودی و عصای
ممشوق خود را در دست داشتی چون بلند کردی که آنرا بر راحله خود بزنی بر شکم من آمد و ندانستم
که عمداً کردی یا خطا حضرت فرمود که معاذ الله که عمداً کرده باشم پس گفت ای بلال برو بخانه فاطمه و عصای ممشوق را
بیاور چون بلال از مسجد بیرون رفت در بازارهای مدینه ندا میکرد که ای گروه مردم کیست که قصاص
دهد نفس خود را پیش از روز قیامت اینک محمد خود را در معرض قصاص در آورده است پیش از روز
جزا چون بلال بدر خانه فاطمه رسید و در را کوبید و گفت ای فاطمه برخیز که پدرت عصای ممشوق خود را
می‌طلبد فاطمه گفت امروز کار رفتن عصا نیست برای چه آنرا میخواهد بلال گفت ای فاطمه مگر نمیدانی
که پدرت بر منبر بر آمده است و اهل دین و دنیا را وداع میکند چون فاطمه علیها السلام سخن وداع شنید فریاد
بر آورد و گفت وا غماه و وا غصتاه و حسرتاه دل افگار من از برای فرقه تو ای پدر بزرگوار بعد از تو فقرا و
بیچارگان و غریبان و درماندگان بکه پناه برند ای حبیب خدا و محبوب قلب [illegible] پس بلال عصا را
گرفت و بخدمت حضرت شتافت چون عصا را بحضرت داد فرمود که کجا رفت آن مرد پیر او گفت من
حاضرم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که بیا و از من قصاص کن تا راضی شوی از من
آنمرد گفت شکم خود را بگشا یا رسول الله و شکم برهنه کن حضرت شکم خود را برهنه کرد چون دید
شکم مکرم آنحضرت را بوسید و گفت میخواهم بموضع قصاص شکم رسول خدا از آتش جهنم در روز جزا
حضرت فرمود که ای سواده آیا قصاص میکنی یا عفو مینمایی گفت عفو میکنم یا رسول الله حضرت گفت

خداوندا تو عفو کن از سواده ابن قیس چنانچه او عفو کرد از پیغمبر تو پس حضرت از منبر فرود آمد
و داخل خانه ام سلمه شد و می‌گفت پروردگارا تو سلامت دار امت محمد را از آتش جهنم
و بر ایشان حساب روز جزا را آسان کن پس ام سلمه گفت یا رسول الله چرا تو را غمگین می
یابم و رنگ مبارک تو را متغیر می‌بینم حضرت فرمود که جبرئیل در این ساعت خبر مرگ مرا بمن رسانید
پس سلام بر تو باد در دنیا که بعد از این روز هرگز صدای محمد را نخواهی شنید ام سلمه چون
این خبر محنت اثر را شنید خروش بر آورد و گفت وا حسرتاه بر تو ای پدر و مادر و
یا محمد که ندامت و حسرت ندارد که آن نمی‌گفت پس حضرت فرمود که ای ام سلمه حبیب دل من
و نور دیده من فاطمه را طلب نما این را گفت و مدهوش شد چون فاطمه زهرا بخانه در آمد و
پدر خود را بدان حال مشاهده نمود خروش بر آورد و گفت جانم فدای جان تو باد
و روحم فدای روی تو باد ای پدر بزرگوار ترا چنان می‌بینم که عزم آخرت داری و لشکرها
ی مرگ از هر سو ترا فرو گرفته لهذا آیا بکلمه‌ای با فرزند مستمند خود سخن نمیگویی و آتش حسرت
را بزلال بیان خود تسکین نمیدهی چون حضرت صدای غم زدای فرزند دلبند خود را شنید
دیده مبارک خود را گشود و گفت ای دختر گرامی در این زودی از تو مفارقت میکنم و ترا
وداع مینمایم پس سلام بر تو باد حضرت فاطمه چون این خبر وحشت اثر را از سید البشر شنید آه حسرت
از دل پر درد برکشید و گفت ای پدر بزرگوار در روز قیامت کی ترا ملاقات کنم حضرت فرمود که در آنجا
که خلایق را حساب میکنند فاطمه گفت اگر آنجا ترا نبینم کی ترا بجویم فرمود که در مقام محمود که خدا
مرا وعده داده است که در آنجا گناهکاران امت خود را شفاعت نمایم فاطمه گفت اگر آنجا نبینم

تا نام حکم فرمود که مرا نیز دو صراط طیب کنند در هنگامی که امت من از صراط گذرند و من آنجا ایستاده باشم 119
و جبرئیل در جانب راست و میکائیل در جانب چپ من و سایر ملائکه حق تعالی در جانب پیش رو و پس
سر من ایستاده باشند و همه به درگاه قاضی الحاجات تضرع نمایند و دعا کنند که پروردگارا امت محمد را
از صراط گذران و عبور ایشان آسان گردان پس فاطمه علیها السلام پرسید که مادر من خدیجه کبری در کجاست
حضرت فرمود که در قصری که چهار در دارد آن قصر بسوی بهشت گشاده است پس آنحضرت بیهوش شد و متوجه
عالم قدس گردید و چون بلال ندای نماز داد و گفت الصلوة رحمك الله حضرت بهوش باز آمد و برخاست
و بمسجد در آمد و نماز سبک ادا کرد و چون فارغ شد علی ابن ابیطالب و اسامه بن زید را طلبید و فرمود
که مرا بخانه برید چون بخانه فاطمه در آمد سر خود را در دامن بهترین زنان عالمیان نهاد و تکیه فرمود
چون حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام جد بزرگوار خود را بر آن حالت دیدند بی‌تاب شدند و آب
حسرت از دیده غم دیده باریدند و خروش برآوردند و میگفتند که جانهای ما فدای جان تو باد و روح
های ما فدای روی تو باد حضرت فرمود که اینان کیستند حضرت امیر گفت یا رسول الله اینها فرزندان گرامی تو
حسن و حسین اند و امام حسن بیشتر میگریست حضرت فرمود که حسن گریه را ترک کن که گریه تو بر من دشوار است
و موجب آزار دل آنحضرت است پس در این حال ملک موت نازل شد و گفت السلام علیک یا رسول
الله حضرت فرمود و علیک السلام ای ملک موت مرا بسوی تو حاجتی است ملک موت گفت که
حاجت تو چیست ای پیغمبر حضرت فرمود که روح مرا قبض نکنی تا جبرئیل نزد من آید و بر من سلام
کند و من بر او سلام کنم و او را وداع کنم پس ملک موت بیرون آمد و میگفت یا محمداه پس
جبرئیل از هوا بملک موت رسید و پرسید که قبض روح محمد کردی ملک موت گفت ای جبرئیل آنحضرت

از من سؤال

120 از من سؤال کرد که او را قبض روح نکنم تا تو را ملاقات نماید و با تو وداع کند جبرئیل
گفت ای ملک موت نمی‌بینی که درهای آسمانها را گشاده اند برای روح محمد نمی‌بینی
که حوریان بهشت را که زینت کرده اند خود را برای روح محمد پس جبرئیل نازل شد و نزد
حضرت رسول آمد و گفت السلام علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود که و علیک السلام یا جبرئیل ای
جبرئیل آیا در چنین حالی مرا تنها گذاری جبرئیل گفت یا محمد تو را می‌باید مرد و همه کس را راه
مرگ در پیش است و هر نفسی چشنده مرگ است پس آنحضرت فرمود که نزدیک شو بمن ای جبرئیل
ای حبیب من پس جبرئیل نزدیک آنحضرت رفت و ملک موت نازل شد و جبرئیل علیه السلام با او گفت
که ای ملک موت سخن نگاه دار وصیت حق تعالی را در قبض روح محمد پس جبرئیل در جانب راست
آنحضرت ایستاد و میکائیل در جانب چپ و ملک موت در پیش رو و مشغول قبض روح مطهر
آنحضرت گردید پس ابن عباس گفت که آنحضرت در آن روز مکرر میگفت که طلبید از برای من
حبیب دل مرا و هر گاه می‌طلبیدند روی مبارک خود را از او می‌گردانید پس بحضرت فاطمه گفتند
که گمان می‌بریم که او علی را می‌طلبد حضرت فاطمه فرستاد و حضرت امیر را حاضر کردند
و چون نظر مبارک سید انبیا بر روی سید اوصیا افتاد شاد شد و خندان گشت
و مکرر گفت که ای علی نزدیک من بیا تا آنحضرت او را طلب و نزدیک بالین خود نشانید

و بار دیگر بیهوش شد پس در این حال حسن مجتبی و حسین سید شهدا از در درآمدند و چون نظر
ایشان بر جمال بی‌مثال آن برگزیده ذو الجلال افتاد و آنحضرت را بر آن حال دیدند فریاد
وا جداه و وا محمداه برآوردند و فغان کنان خود را بر سینه آنحضرت افکندند حضرت
امیر خواست که ایشان را دور کند در آنحال حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه و آله بهوش آمد و گفت یا علی
بگذار که من این دو گل بوستان خود را ببویم و ایشان گل جمال مرا ببویند و ایشان مرا وداع کنند
و من ایشان را وداع کنم که ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد و به تیغ ظلم و ستم کشته خواهند شد پس
سه مرتبه فرمود که لعنت خدا بر کسی باد که بر ایشان ستم کند پس طلبید حضرت امیر المؤمنین را و فرا گرفت
آنحضرت را در لحاف تا آنکه سر زیر لحاف کرد و دهان خود را بر دهان او برد و بسیار سخن گفت با او
و بسیار از اسرار الهی و علوم غیر متناهی بگوش هوش او خواند تا آنکه مرغ روح مقدس
آنحضرت از قفس تن پرواز کرد پس حضرت امیر مؤمنان از زیر لحاف آن سید پیغمبران بیرون آمد و گفت
حق تعالی اجر شما را عظیم گرداند در مصیبت پیغمبر شما بدرستی که پیغمبر عالمیان روح برگزیده آدمیان را
بسوی خود برد پس صدای شیون و خروش از اهل بیت رسالت صلّی الله علیه و آله و جمعی قلیل از مؤمنان
که بعد خلافت مشغول گردیده بودند در تعزیت و مصیبت ایشان موافقت نمودند ابن عباس گفت
که از حضرت امیر که بر سینه بی‌کینه صاحب راز بود که حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله با تو گفت در هنگامی که سر زیر لحاف

لطف خود بر من حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر باب هزار باب دیگر گشوده
میشود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین فرمود که اول بلاها
و امتحانها که بعد از حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله بر من وارد شد آن بود که مخصوص مرا در میان همه مسلمانان
بعد از حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله مونسی و یاری و یاوری نبود که اعتماد بر او نمایم و استعانت یاری از او
داشته باشم و مرا در خورد سالی تربیت کرده و در بزرگی پناه داد و از یتیمی برآورد و خرج من و
عیال مرا متکفل گردیده و مرا بی‌نیاز گردانیده از طلب و محتاج نشدم ببرکت آنحضرت بکسب اغنیا و مغنی
شده بود و از آنحضرت بغیر در امور دنیا و اینها بالنسبه کم بود و در جنب آنچه مرا مخصوص گردانیده
از ترقی کردن در درجات عالیه کمالات نفسانی و تمام ذکر اینها نتوان داد جنبه در اقوال و افعال
پس نازل شد بر من از وفات آنحضرت الم و اندوهی چند که گمان ندارم که اگر آنها را بر کوهها بار
می‌کردند تاب تحمل آن می‌داشتند پس مردم را در این مصیبت احوال مختلف بود بعضی جزع ایشان
بمرتبه بود که ضبط خود نمی‌توانستند کرد و وقت تحمل آن مصیبت عظیم نداشتند شدت جزع و غم
ایشان را ابرده بود و عقل ایشان را برطرف کرده بود قابل که دیده بود دهان او و فهمیدن و فهم
و گفتن و شنیدن این بود و حال جوانان آنحضرت از اهل بیت او و فرزندان عبد المطلب
و سایر مردم بعضی تسکین میدادند و امر بصبر می‌نمودند و بعضی مساعدت و یاری ایشان در گریه می‌کردند
و با ایشان در جزع شریک می‌شدند پس با جانب مصیبت عظیمی که نگاه و همت آورد و خود را

[illegible]

بر تکیب بر دانستم و خواب خوشی را اختیار کردم و مشغول گردیدم بآنچه مرا امر فرموده بود از تجهیز
نمودن و غسل دادن و حنوط و کفن کردن و نماز گزاردن و او را در قبر سپردن و جمع کردن
کتاب خدا و مرا امر نمود باین ضروریه که از جانب آنحضرت مأمور شده بودم مانع شد از
بانگ و ناله و نه ناله و نه حرف گفته و نه نصیب برد آورده تا آنکه ادا کردم در این امور آنچه
از حق تعالی بجز لازم گردیده بود و آن دردها و مصیبتها را بر خود شکستم از روی صبر و شکیبائی
و امیدواری رحمت نامتناهی الهی و ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده است که
حضرت رسالت پناه در وقت رحلت روزی مدهوش شد ناگاه کسی در خانه را کوبید حضرت فاطمه
گفت کیستی گفت مردی غریبم و آمده‌ام که از حضرت رسول سؤالی بکنم آیا دستوری مرضع
میدهی که در آیم فاطمه گفت برو برگرد خدا ترا رحمت کند که حضرت رسول به حال
خود مشغول است و نمی‌توانم بخدمت ... رفت و بعد از اندک زمانی برگشت و باز در زد و
و گفت غریبی از حضرت مصطفی که به نزد رسول خدا در آید آیا رخصت میدهید عزیزان را
در این حال حضرت رسالت پناه بهوش باز آمد و دیده مبارک خود را گشود و فرمود که ای
فاطمه میدانی که این کیست گفت نه یا رسول الله فرمود که این برهم زننده جماعتها و در هم شکننده
لذتها است این ملک الموت است و پیش از من از هیچکس رخصت نطلبیده است و بعد از من از هیچکس رخصت نخواهد
طلبید و برای کرامتی که من نزد پروردگار خود دارم از من دستوری طلب میکند او را دستوری ده

تا در آید

تا در آید پس حضرت فاطمه گفت که بگذارید در آید خدا ترا رحمت کند پس داخل شد مانند نسیم
و سلام کرد بر اهل بیت رسالت پناه صلعم و گفت السلام علی اهل بیت رسول الله پس حضرت رسول صلعم وصیت
کرد حضرت امیرالمؤمنین را بصبر کردن از آنچه در دنبال از اهل جور رو میدهد و تأکید نمود به حفظ کردن
حضرت فاطمه و بآنکه قرآن را جمع کند و قرضهای آنحضرت را ادا نماید و غسل دهد جسد او را و بر
دور آنحضرت دیواری بسازد و حسن و حسین صلوات الله علیهما را محافظت نماید در کشف الغمه از حضرت
امام محمد باقر روایت کرده است که چون هنگام وفات سید انبیا رسید مردی خدمت طلبید که بخدمت
آنحضرت رسالت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بیرون رفت و پرسید که چه کار داری گفت
میخواهم بخدمت آنحضرت برسم ملاقات نمایم حضرت امیر گفت که در این وقت ملاقات آنحضرت
میسر نیست که چه کار داری گفت که ناچار ضروری دارم البته میباید بخدمت او برسم حضرت امیر
بخدمت حضرت رسول صلعم آمد و برای او رخصت طلبید حضرت فرمود که بگو در آید چون داخل شد
نزدیک بالین آنحضرت نشست و گفت ای پیغمبر خدا من پیغام رسان غیب حق تعالی بسوی تو آ
مده ام فرمود که تو کیستی گفت منم ملک الموت حق تعالی مرا فرستاده است که ترا مخیر گردانم میان
لقای او و برگشتن به دنیا حضرت فرمود که مرا مهلت ده تا جبرئیل فرود آید و با او مشورت نمایم پس
جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله آخرت بهتر است از برای تو از دنیا و حق تعالی در آخرت
از قرب و منزلت و شفاعت آنقدر بتو خواهد داد که خشنود گردی و لقای حق تعالی برای تو بهتر است

از لقای دنیا پس حضرت ملک الموت را گفت بانچه مأمور شده از جانب خدا اقدام نما جبرئیل گفت
ای ملک الموت تعجیل مکن زیرا که من بنزد پروردگار خود روم و برگردم ملک الموت گفت که جان مقدس او
بجای خود رسیده است که دیگر تاخیر در آن روا نیست پس جبرئیل گفت که این آخر آمدن من است بزمین
من و دیگر مرا بسوی زمین حاجتی نیست وای ... از ثعلبی روایت کرده است که ابو بکر گفته
حضرت رسول الله را در وقتی که مرض آنحضرت سنگین شده بود گفتم یا رسول الله اجل تو نزدیک خواهد
حضرت فرمود که حاضر شده است اجل من ابو بکر گفت یا رسول الله کجا است فرمود بسوی سدرة المنتهی
و جنت المأوی و رفیق اعلی و عیش گوارا و جرعهای شراب تسنیم گفتم ابو بکر گفت که کی ترا غسل
خواهد داد فرمود که هر که از اهل بیت من نزدیکتر است بمن پرسید که در چه چیز ترا کفن کنند
فرمود که در همین جامهائی که پوشیده ام یا در حلههای یمنی یا در جامهای سفید مصری پرسید
که چگونه بر تو نماز کنند در آنوقت خروش از مردم برخواست و در و دیوار بلرزه در آمد حضرت
فرمود که صبر کنید خدا عفو کند از شما چون مرا غسل دهند و کفن کنند مرا بر تخت بگذارید بر کنار قبر من و ساعتی
بیرون روید و مرا تنها بگذارید و اول کسی که بر من نماز کند خداوند عالمیان است بعد از حضرت ...
که بر من نماز کنند و اول کسی که نازل میشود جبرئیل است پس میکائیل پس اسرافیل پس ملک الموت با لشکرهای
ملائکه همگی فرود می آیند و بر من نماز میکنند پس شما فوج فوج داخل خانه در آئید و بر من صلوات فرستید و سلام
کنید و مرا آزار مکنید بگریه و فریاد و ناله که از اول کسیکه از آدمیان بر من نماز کنند مردان اهل بیت من باشند

بعد از آن زنان و کودکان اهل بیت من و بعد از آن مردم دیگر ابو بکر گفت که کی داخل قبر تو خواهد
شد فرمود که هر که از اهل بیت من بمن نزدیکتر باشد پس ملکی جمعی که شما آنها را نمی بینید
که بر جنازه و آنچه گفتیم دیگران روایت کرده اند و ایضا از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است
که در بیماری آخر حضرت رسول جبرئیل هر روز بر آنحضرت نازل میشد و میگفت السلام علیک
یا نبی الله پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید که چگونه می یابی خود را و احوال ترا از تو
بهتر میداند ولیکن میخواهد که کرامت و شرافت ترا زیاده گرداند چنانچه ترا بر جمیع خلق
فضیلت داده است و خواسته است که عیادت بیماران سنتی گردد در امت تو اگر آنحضرت بیمار بود
در جواب میفرمود که درد دارم و جبرئیل در جواب میگفت که ای محمد ابشر که حق تعالی ترا بدین درد
حق تعالی از تو و برای آن ترا درد داده است که ... که صدای دعای ترا بشنود
و میخواهد که درجات ترا در آخرت بلند کند و اگر آن حضرت میفرمود که در راحت و عافیتم
جبرئیل میگفت که خدا را حمد میکنم بر عافیت که حق تعالی محمد حامد است از ... نعمت خود
را برای آن افزون میکند پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که هر گاه جبرئیل نازل میشد
و آثار آمدن او بر ما ظاهر میگردید همه از آنخانه بیرون میرفتند پس در مرتبه آخر جبرئیل
با آنحضرت گفت که یا محمد ترا سلام میرساند پروردگار و از حال تو سؤال مینماید با آنکه از او بهتر میداند
حضرت فرمود که خود را بجناح سفر آخرت می بینم و آثار مرگ را در خود مشاهده می نمایم

جبرئیل گفت یا محمد بشارت باد ترا که حق تعالی می خواهد که ببرد این حالی که در آن هستی
مسکن و درجات ترا بگرداند از آنچه هست بلکه درجه هیچکس به درجه تو نمی رسد پس حضرت
فرمود که ای جبرئیل ملک الموت رخصت طلبید که داخل شود و من از او مهلت طلبیدم تا تو
بنزد من آیی جبرئیل گفت یا محمد پروردگار عالمیان بسوی تو مشتاق است و ملک الموت هیچگاه
از تو از هیچکس رخصت نطلبیده و نخواهد طلبید حضرت فرمود که ای جبرئیل حرکت مکن تا ملک
موت برگردد پس حضرت زنان و فرزندان خود را طلبید که با ایشان وداع کند و حضرت
فاطمه را طلبید و فرمود که بیا به نزدیک من ای دختر پس او را در بر کشید و بوسید و رازی در باب
در گوش او گفت و چون فاطمه سر برداشت آب از دیده های مبارکش ریخت پس حضرت
بار دیگر بنزدیک خود طلبید و در بر کشید و بوسید و رازی در گوش او گفت چون سر
برداشت خندان گردید پس زنان آنحضرت از آنحال تعجب کردند و چون از آنحضرت سؤال
کردند فرمود که اول مرتبه خبر وفات خود را بمن فرمود به این سبب گریان شدم و در مرتبه
ثانی فرمود که ای دختر من جزع مکن که من از پروردگار خود سؤال کرده ام که اول
کسی که از اهل بیت من بسوی من آید تو باشی و دعای مرا مستجاب کرده است و بعد از من
در دنیا بسیار نخواهی ماند پس به این سبب خندان شدم پس حضرت امام حسن و امام حسین را
طلبید و ایشان را بوسید و آب از دیده های مبارکش ریخت و بنحوی که طرفین سینه معطر روایت کرده است

که چون حضرت رسول از دنیا رحلت نموده بود در پیش آنحضرت آویخته و حضرت
امیر المؤمنین در پیش رو نشسته بود و از غایت اندوه دستهای خود را برابر روی خود
گذاشته بود و چون باد می وزید پرده بر روی آنحضرت می خورد و صحابه بر در خانه آنحضرت
و در مسجد بر سر شده بودند و صداها بناله و زاری بلند کرده بودند و آب حسرت از دیده
ها می ریختند و خاک مذلت بر سر می ریختند ناگاه صدائی از اندرون خانه بلند شد که
گوینده را ندیدند و صدای او را شنیدند که گفت پیغمبر شما طاهر و مطهر بود او را دفن
کنید و او را غسل مدهید چون حضرت امیر المؤمنین ع این صدا را شنید دانست
که صدای شیطان است از افتتان مردم ترسید و سر از زانوی اندوه برداشت
و گفت دور شو ای دشمن خدا که آنحضرت امر کرده است که او را غسل دهم و کفن کنم
و این سنت است برای همه کس جاریست تا روز قیامت پس منادی دیگر ندا داد بغیر
آن صدای اول که ای علی ابن ابو طالب بپوشان عورت پیغمبر خود را و در وقت غسل
پیراهن را از بدن او بیرون مکن و شیخ مفید و شیخ رضی الدین رضی الله عنهما و دیگران
بسندهای معتبر از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص از دار
فنا بدار بقا رحلت فرمود حضرت امیر المؤمنین ع متوجه غسل آنحضرت شد و عباس
حاضر بود و فضل ابن عباس آنحضرت را مدد می نمود و چون از غسل فارغ گردید و آنحضرت را

کفن کرده و چادر را از روی مبارک آنحضرت دور کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد
طیب و پاکیزه بودی در حیات و بعد از موت و منقطع شد بوفات تو آنچه منقطع نشده بود بوفات
غیر از خلق از پیغمبری و نازل شدن وحیهای آسمانی مصیبت تو چندان عظیم شد که
کسی تسلی فرماید و مصیبتهای دیگران گردید و مصیبت وفات تو چنان عام گردید که همه عالم
صاحب مصیبت اند در تعزیه تو و اگر نه آن بودی که امر کردی بصبر کردن وفات تو و نهی فرمودی
از جزع نمودن هر آینه آبهای سر خود را در مصیبت تو فرو میریختم و هر آینه درد مصیبت ترا دوا
نمیکردم و حزن و غم را چاره نمیتوان کرد و حزن مفارقت تو بر طرف نشد پدر و مادرم
فدای تو باد یاد کن ما را نزد پروردگار خود و ما را از خاطر خود بیرون مکن پس بر روی
آنحضرت در افتاد و روی مبارکش را بوسید و آه حسرت از دل پر درد برکشید پس عمامه را
بروی آنحضرت پوشانید و در بصایر الدرجات روایت کرده است که روزی که حضرت
امیر المؤمنین ع حضرت رسالت پناه صلعم را غسل داد و حق تعالی او را از کفن و دفن
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه بعالم بقا
رحلت نمود نازل شدند جبرئیل ع و ملائکه و روح که در شب قدر بر آنحضرت نازل شدند
پس حق تعالی دیده حضرت امیر المؤمنین ع منور گردانید که ایشان را از منتهای آسمانها
تا زمین مشاهده کرد ایشان معاونت آنحضرت میکردند در غسل دادن آنحضرت و نماز کردند

و قبر شریف

و قبر شریف آنحضرت را حفر میکردند و بخدا سوگند که بغیر از ملائکه کسی قبر آنحضرت را نکنده
تا آنکه حضرت امیر المؤمنین ع آنحضرت را بقبر بردند ایشان با آنحضرت داخل قبر شدند
و حضرت را در قبر گذاشتند پس حضرت رسول با ملائکه بسخن آمد و حق تعالی گوش حضرت امیر
المؤمنین را شنوای آن سخن داد و شنید که حضرت رسول ملائکه را سفارش امیر المؤمنین
میکند پس حضرت گریان شد و شنید که ملائکه در جواب گفتند که ما در خدمت او سعی و
ی ع خیرخواهی او تقصیر نخواهیم کرد او است صاحب و امام و پیشوای ما بعد از تو و بعد از تو
نزد او خواهیم آمد ولیکن او بغیر از تو کسی ما را نخواهد دید و صدای ما را خواهد
شنید و چون حضرت امیر المؤمنین ع بعالم قدس رحلت نمود جبرئیل ع با ملائکه
باز بر حسن و حسین نازل شدند و ایشان ملائکه را دیدند و آنچه در وفات حضرت
رسول ص واقع شده بود دیدند حضرت رسالت پناه صلعم را که مدد میکرد و ملائکه را
در غسل و کفن و دفن حضرت امیر المؤمنین ع و حضرت امام حسن ع بسرای باقی
ارتحال نمود حضرت امام حسین ع جبرئیل و ملائکه و روح و امیر المؤمنین ع را دید
که نازل شدند و در غسل و کفن و دفن او با او موافقت نمودند و چون حضرت امام
حسین ع شهید شد حضرت علی ابن الحسین ع جبرئیل و ملائکه و روح و حضرت رسول ص
و امیر المؤمنین ع را دید و امام حسن ع را دید که حاضر شدند و در همه امور یاری آنحضرت

نمودند و چون حضرت علی ابن الحسین بر بالای جنازه رحلت نمود حضرت امام محمد باقر
حضرت رسول صلعم و امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم را دیده
که مدد میکردند و جبرئیل و ملائکه و روح را در معاونت آنحضرت و چون حضرت امام
محمد باقر برای آخرت رحلت نمود من دیدم رسول خدا و حضرت امیر المؤمنین ع
و امام حسن و امام حسین و امام زین العابدین ع که مدد میکردند و ملائکه و روح را در غسل
و کفن و دفن و نماز آنحضرت یاری من در همه این امور می نمودند و این حکم جاری
و باقیست تا آخر ائمه صلوات الله علیهم اجمعین شاید مراد از آن احادیث
که گذشت که جبرئیل فرمود که دیگر من بزمین نازل نخواهم شد مراد آن باشد که برای
وحی نازل نمیشوم تا با این اخبار منافات نداشته باشد و در همه این امور را
بعمل می آورده باشند والله تعالی اعلم و کلینی و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر روایت
کرده اند که حضرت رسول صلعم را در سه جامه کفن کردند یکی برد حبره سرخ بود و دو
جامه سفید از صحار یمن و ایضا بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده اند که عباس
بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع آمد و گفت که مردم اتفاق کرده اند که حضرت
رسول صلعم را در بقیع دفن نمایند و ابو بکر پیش بایستد و بر آنحضرت نماز کند چون
حضرت امیر المؤمنین ع دانست که آنها اراده فاسد دارند از خانه بیرون

آمد و فرمود ایها الناس بدرستیکه رسول خدا امام و پیشوای ماست در حالت حیات
و بعد از وفات و خود فرمود که من دفن میشوم در بقعه که در آنجا قبض روح من
میشود و چون ایشان در بعض خلاف مطلب خود را حجت آورده بودند در این
باب با آنحضرت مضایقه نکردند و گفتند آنچه میدانی بکن پس حضرت بر پیش ایستاد
و خود بر او نماز گذارد و بعد از آن بر او مرحمت فرمود و صحابه را که ده نفر ده نفر داخل
میشدند و ابن تین بر دور جنازه آنحضرت می ایستادند و حضرت امیر المؤمنین در
میان ایشان می ایستاد و این آیه را میخواند که اِنَّ اللهَ وَمَلٰئِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی
النَّبِیِّ یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِیماً پس ایشان این
آیه را میخواندند و صلوات بر آنحضرت میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه اهل مدینه
همه بر آنحضرت صلوات فرستادند و شیخ طبرسی از حضرت امام محمد باقر روایت کرده
است که ده نفر ده نفر داخل میشدند و بر آنحضرت نماز میکردند بی امامی در روز
دوشنبه و شب سه شنبه تا صبح و روز سه شنبه تا شام تا آنکه خویش و بیگانه مرد و زن از
اهل مدینه و اطراف مدینه همه بر آنحضرت چنین نماز کردند و کلینی بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه صلعم رحلت فرمود که
شنیدم از حضرت رسول صلعم که در حال صحت و صحیح میفرمود که این آیه در باب نماز من

به ازو فوت من نازل شده است و شیخ طوسی بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است
که چون حضرت امیر المؤمنین ع حضرت رسول را غسل داد و جامه بر روی آنحضرت
انداخت و در میان خانه گذاشت و هر گروهی که داخل میشدند بر دور آنحضرت جمع میشدند
و صلوات میفرستادند و برای او دعا میکردند و بیرون میرفتند پس گروه دیگر داخل میشدند
چون همه از صلوات آنحضرت فارغ شدند حضرت امیر المؤمنین ع داخل قبر آنحضرت
و فضل ابن عباس را نیز با خود برد و چون آنحضرت را بر روی دست گرفت که داخل
قبر کند در این حال مردی از انصار از بنی الحبلی که او را اوس ابن خولی میگفتند
از بیرون خانه نعره کرد و گفت سوگند میدهم شما را که حق ما را قطع مکنید و حصه بدهید
ما را از امور بکنید او را نیز از این شرف بهره دهید پس حضرت امیر المؤمنین ع
او را طلبیده داخل قبر کرد و او در حضرت پیغمبر حاضر شده بود در اوی پرسید که جنازه
آنحضرت را در کجای قبر گذاشته بودند حضرت فرمود که نزدیک پای قبر گذاشته و از
آنجا داخل قبر کردند و در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس هلالی از سلمان
فارسی رضی الله عنه روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین ع از غسل
و کفن حضرت رسول فارغ شد داخل خانه گردید و ابوذر و عمار و مقداد و فاطمه
و حسن و حسین ع را و خود در پیش ایستاد و بر عقب آنحضرت صف بستند و بر آنحضرت

حضرت

نماز

نماز کردیم و باقی مسلمانان در آن حجره بودند و مطلع نشدند بر نماز کردن ما باینکه جبرئیل جنبهای
او را گرفته بود پس ده نفر ده نفر از مهاجران و انصار داخل حجره میگردیدند و بر
آنحضرت صلوات میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه همه مهاجران و انصار حاضر شدند و
نماز حضرت همان بود که در اول واقع شده و در کفایت الاثر بسند معتبر از علی ع روایت
کرده است که چون هنگام وفات رسول ص شد علی ابن ابیطالب را طلبید و راز
بسیار به او گفت پس گفت یا علی تو وصی منی و وارث منی و حق تعالی بتو عطا کرده است
فهم و علم مرا و چون از دنیا بروم ظاهر خواهد کرد بتو کینهای دیرینه که در جانهای
پنهان است که بعد از تو خواهند نمود پس حضرت فاطمه و حسن و حسین گریستند
و حضرت فاطمه گفت که ای بهترین زنان چرا میگریی گفت ای پدر میترسم که حق
مرا بعد از تو ضایع کنند و حرمت مرا رعایت نکنند پس حضرت فرمود که بشارت
باد ترا ای فاطمه که تو اول کسی خواهی بود از اهل بیت که بمن ملحق میگردد
گریه مکن و اندوه مخور که میان من بر رسیدن که تو بهترین زنان اهل بهشتی و پدر تو
بهترین پیغمبرانست و پسر عم تو بهترین اوصیای پیغمبرانست و دو پسر تو بهترین جوانان
اهل بهشت اند و حق تعالی از صلب حسین نه امام بیرون خواهد آورد که همه
مطهر و معصوم باشند و از ما خواهد بود مهدی این امت پس با علی ابن ابیطالب

[illegible]

خطاب کرده فرمود یا علی مرا بعد غسل و کفن و دفن من تو کنی بعد از تو حضرت امیر گفت
یا رسول الله که معاونت من خواهد نمود در غسل تو حضرت فرمود که جبرئیل ع معاونت
تو خواهد نمود و فضل ابن عباس آب بدست تو خواهد داد و در فقه الرضا مذکور است
که چون حضرت امیر از غسل حضرت رسول صم فارغ شد بزبان مبارک خود لیسید
آنچه در دو چشم رسول خدا ص بود و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله طیب
و پاکیزه بودی در حال حیات و بعد از وفات و در کتاب نهج البلاغه مسطور است
که بعد از وفات فاطمه زهرا ع حضرت امیر المؤمنین ع با حضرت رسول صم خطاب
کرد که یا رسول الله مفارقت عظیم تو و مصیبت بزرگ تو مرا صبر فرمایند است از بعضی
زیرا که بدست خود تو را در لحد گذاشتم و روح مقدس تو در میان نحر و سینه من بیرون
آمد و در خطبه دیگر فرمود که چون روح رسول خدا ص را قبض کردند سر مبارک
ایشان بر سینه من بود و جان او در کف من جاری شد و آن را بر روی خود کشیدم
و خود متوجه غسل آنحضرت شدم و ملائکه یاوران من بودند و اهل خانه و اطراف
آن خانه از صدای ملائکه پر شده بود گروهی بالا میرفتند و گروهی بزیر می آمدند
و صداهای ایشان را می شنیدم که بر آنحضرت صلوات میفرستادند تا آنکه جسد مطهر
آنحضرت را در ضریح منور پنهان کردم پس کیست از من سزاوارتر بآنحضرت

در حیات او و بعد از وفات او و کلینی بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده
است که ابو طلحه انصاری لحد رسول خدا را کند مؤلف گوید که می تواند بود که جهت
ظاهر در نظر مردم چنین نموده باشند که ابو طلحه میکند و در واقع ملائکه کنده
باشند تا منافی خبر سابق نبوده باشد و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت
کرده است که شقران آزاد کرده رسول خدا ص در قبر آنحضرت قطیفه انداخت و بسند
صحیح دیگر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع در قبر آنحضرت
خشت چیده و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که بر روی قبر رسول خدا
سنگریزهای سرخ ریختند و کلینی و حمیری و دیگران روایت کرده اند که حضرت
رسالت پناه حضرت امیر المؤمنین ع را گفت که چون بمیرم مرا در میان مکان
دفن کن و قبر مرا از زمین چهار انگشت بلند کن و آب بر روی قبر من بریز و شیخ
طوسی در حدیث دیگر روایت کرده است که قبر شریف آنحضرت یک شبر از زمین
بلند کردند مؤلف گوید که حدیث چهار انگشت مشهورتر است و محتمل است که در اول چهار انگشت
بوده باشد و بعد از ریختن سنگریزه یک شبر شده باشد و احتمال دارد که این
حدیث محمول بر تقیه بوده باشد و شیخ طبرسی روایت کرده است که ام سلمه رضی الله عنها گفت
که چون حضرت رسالت پناه ص از عالم بقا رحلت نمود من دست خود را بر سینه مبارک آنحضرت

که شنیدم پس چند دفعه بعد از آن چون طعام میخوردم با وضو میشنیدم بوی مشک از
دست خود می‌شنیدم و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است
که در شبی که حضرت رسالت پناه صلعم بربامی حجت حق نمود آن جناب اهل بیت آن حضرت را
کشنده‌ترین و درازترین شبها که نمیدانستند که زیر آسمان اند یا بر روی زمین اند زیرا که حضرت
رسول صلعم از برای خدا نزدیکان و دوران دشمنی کرده بود و از ایشان بسیاری کینه بود و
از انتقام کافران و منافقان ترسان بودند پس حق تعالی در این حال ملکی فرستاد
و به روایتی دیگر جبرئیل علیه السلام را فرستاد که او را می‌دیدند و صدای او را می‌شنیدند و
گفت السَّلامُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكاتُهُ به درستیکه خدا عوض هر تسلی دهنده
است از هر مصیبتی و نجات دهنده است از هر مهلکه و تدارک کننده است هر فوت شده‌ای
پس این آیه را خواند که كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ
الْقِيَامَةِ فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ وَأُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا
إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ پس فرمود که بدرستی که حق تعالی شما را برگزیده است بر دیگران و فضیلت دا
ده است و از گناهان و عیبها پاک گردانیده است و علم خود را در اینها سپرده است
و کتاب خود را در اینها میراث داده است و شما را صندوق علم خود گردانیده است شما را
از لغزشها ایمن گردانیده است و شما را اهل بیت پیغمبر خود گردانیده است از فتنه‌ها

پس صبر

پس بصبر فرمودن خدا صبر کنید به درستیکه حق تعالی از شما دور نمیکند رحمت خود را
شوکه که شمائید اهل بیتی که بشما تمام کرده است نعمت خود را بر خلق و مجتمع ساخته
است بر الکن کیم جما را و متفق کرده است کلمه را و شمائید دوستان خدا
هر که ولایت شما را اختیار نماید رستگار است و هر که بر شما ستم کند و حق شما را از شما
بگیرد او هالک است و حق تعالی مودت شما را در کتاب خود بر مومنان واجب گردانیده
است خدا قادر است بر یاری کردن شما در کتاب خود بر مومنان هر وقت که خواهد
و مصلحت داند پس صبر کنید و منتظر باشید عاقبت نیکو را به درستیکه بازگشت امور بسوی
خداست و به تحقیق که پیغمبر خدا شما را بحق تعالی سپرده و حق تعالی از او قبول کرده شما را
به دوستان مومنان خود در زمین پس هر که ادای امانت الهی کند و ولایت
شما را بر خود لازم داند و حرمت شما را رعایت نماید به حق تعالی جزای رستگاری او
در قیامت و سینه همه پس شمائید امانت سپرده شده خدا و رسول صلعم و از
برای شماست مودت واجب اطاعت مفروضه و حضرت رسول صلعم از دنیا رفت
تا دین را از برای شما کامل گردانید و راه نجات را برای شما بیان کرد و از برای
جاهل حجتی نگذاشت پس کسی که نادان شود یا اظهار نادانی نماید یا انکار حقی کند یا فراموشی
کند یا اظهار فراموشی نماید پس بر خداست حساب او و خدا بر آورنده حاجتهاست

وشما را نجه ابن ابی عمیر و السلام علیکم راوی پرسید از آنحضرت که این لقب از جانب کی بود
فرمود که از جانب خداوند عالمیان و در احادیث معتبره روایت شده است که
آنحضرت بشهادت از دنیا رفت چنانچه صفار بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است
که در روز خیبر زهر دادند آنحضرت را در بزغاله بریان چون آنحضرت لقمه‌ئی تنا
ول فرمود آن گوشت بسخن آمد و گفت یا رسول الله مرا بزهر آلوده‌اند پس حضرت در مرض
موت خود فرمود که امروز پشت مرا درهم شکست آن لقمه که در خیبر تناول کردم و هیچ
پیغمبر و وصی پیغمبری نیست مگر آنکه بشهادت از دنیا بیرون رود و در روایت بقرهٔ دیگر فر
مود که زن آنحضرت را زهر داد در ذراع گوسفندی و چون آن حضرت قدری
از آن تناول نمود فرمود که آن ذراع مرا خبر داد که من بزهر آلوده‌ام پس آنحضرت
اثر آن اجتناب نمود اثر زهر در بدن آنحضرت اثر میکرد تا آنکه بهمان علت از
دنیا رحلت نمود و عیاشی رحمة الله بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است
که عایشه و حفصه لعنة الله علیهما و علی ابویهما آنحضرت را بزهر شهید کردند و محتمل است
که هر دو زهر در شهادت آنحضرت دخیل بوده باشند و شیخ مفید و شیخ طوسی و
شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده‌اند که چون حضرت رسالت پناه
از دنیا رحلت نمود منافقان مهاجر و انصار مثل ابوبکر و عمر و عبد الرحمن بن عوف

بریان

وامثال

وامثال ایشان اهل بیت آنحضرت را بر این حال گذاشتند و به تعزیت نپرداختند
و متوجه تجهیز آنحضرت نگردیدند و رفتند به سقیفهٔ بنی ساعده و متوجه غصب خلافت
شدند و بنی عبدالمطلب ایشان نماز بر آنحضرت در یافتند و حضرت امیر المؤمنین بر بیرون
بنزد ایشان و زنان که نماز را آنحضرت حاضر شوند و ایشان نرفتند تا آنکه صبح خود را
در وقتی تمام کردند که حضرت را دفن کرده بودند و چون صبح شد حضرت فاطمه فریاد
برآورد که وا سوء صباحاه چه بد روزی است که روز ماست چون ابوبکر لعین این
سخن را شنید از روی شماتت گفت که روز تو بدترین روزهاست پس ائمه علیهم السلام
وفات را غنیمت شمردند که حضرت امیر المؤمنین متوجه تجهیز و غسل و دفن آنحضرت
و بنی هاشم بمصیبت آنحضرت در مانده‌اند پس رفته‌اند و با یکدیگر اتفاق کردند که
ابوبکر را خلیفه کردند چنانچه در حیات حضرت رسول صلعم چنین طوطیه کرده بودند جمعی
از منافقان انصار خواستند که خلافت را برای سعد بن عباده بگیرند با منافقان
مهاجران مقاومت نتوانستند کرد و مغلوب شدند و چون بیعت ابوبکر تمام شد مردی
بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمد در وقتی که بیل در دست داشت و قبر شریف حضرت
رسول را میساخت و گفت منافقان همه با ابوبکر بیعت کردند از ترس آنکه مبادا جمعی
از شما فارغ نشوید نتوانند بیعت حق شما نمود حضرت بیل که در دست داشت زمین گذاشت

و این آیه خواند بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا
وهم لا یفتنون ولقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا
ولیعلمن الکاذبین ام حسب الذین یعملون السیئات ان یسبقونا ساء ما
یحکمون و تفسیر این قصه بعد از این در مجلد دیگر مذکور خواهد شد انشاء الله
تعالی و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که نجده بحضرت امام محمد تقی ع نوشتند که
آیا حضرت امیر المؤمنین غسل کرد در وقتی که حضرت پیغمبر را غسل داد حضرت
در جواب فرمود که حضرت رسول صلعم طاهر و مطهر بود ولیکن حضرت امیر المؤ
منین ع غسل کرد و سنت جاری شد که هر میتی را که مس نماید غسل کند و شیخ
طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که در روز
شوری که حضرت امیر المؤمنین ع حجتها بر آن منافقان القا مینمود فرمود که آیا
در میان شما کسی هست بغیر از من که حضرت رسول را غسل داده باشد با ملائکه مقربین
که نازل شده بودند با بویها و گلهای بهشت و ملائکه از برای من اعضای آنحضرت را
میگردانیدند و من حرف ایشانرا میشنیدم و می گفتند بپوشانید عورت پیغمبر خود را حق تعالی
شما را بپوشاند همه گفتند نه فرمود که آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که کفن کرده
باشد حضرت رسول را صلعم و دفن کرده باشد آنحضرت را بدست خود گفتند نه باز

فرمود

فرمود که آیا بغیر از من کسی در میان شما هست که حق تعالی بسوی او تعزیت فرستاده
باشد در وقتی که حضرت رسول صلعم از دنیا مفارقت نمود و فاطمه زهرا بر آنحضرت میگریست
ناگاه شنیدیم صدای از جانب در و گوینده مکشوف نبود که او را ببینیم السلام علیکم
اهل البیت و رحمة الله و برکاته پروردگار شما را سلام میرساند و میفرماید که در رحمت
الهی خلف و عوض هست از هر مصیبتی و تسلی فرموده است از هر گذشته و تدارک
نموده است از هر فوت شده پس بتعزیت فرمودن خدا صبر کنید و بدانید
که همه اهل زمین میمیرند و از اهل آسمان کسی باقی نمیماند و السلام علیکم و رحمة الله
و برکاته در آن وقت نبود در این خانه بغیر از من و فاطمه و حسن و حسین و حضرت رسول
در میان ما خوابیده بود و جامه بر روی او پوشیده بود دیگر گفتند نه پس فرمود
که آیا در میان شما کسی هست که حضرت رسول صلعم حنوط بهشت باو داده باشد و فرموده
باشد که او را قسمت کن و به ثلث آن مرا حنوط کن و یک ثلث را برای دخترم و یک
ثلث را برای خود نگاه دار گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست که جمله او
بجا آمد رسول خدا صلعم از من نزدیکتر باشد گفتند نه باز فرمود که سوگند میدهم
شما را بخدا که آیا بغیر از من کسی در میان شما هست که حضرت رسول هزار کلمه باو تعلیم
داده باشد و هر کلمه کلید هزار کلمه دیگر بوده باشد گفتند نه و کلینی و دیگران بسندهای معتبر

از حضرت صادق روایت کرده‌اند که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت
نمود بحضرت فاطمه از فوت آنحضرت و جور منافقان مصیبتی رو داد که
بغیر از حق تعالی کسی نمیداند آنرا نمیتوان گفت پس حق تعالی جبرئیل را بسوی آنحضرت
فرستاد که نزد آنحضرت سخنی گوید در تعزیت و اندوه آنحضرت را تسلی نماید و هر روز
جبرئیل می‌آمد و دلداری آنحضرت می‌نمود و خبر میداد آنحضرت را از قرب و منزلت
پدر بزرگوارش نزد حق تعالی و درجات و منازل آنحضرت را و آنچه بعد از آن حضرت
بر ذریت آنحضرت واقع خواهد شد از مصیبتها و محنتها و آنچه بر دشمنان ایشان واقع
خواهد شد از عذابها و هر که در این امت سلطنتی و دولتی بحق یا بباطل خواهد یافت
چون حضرت فاطمه این حالت را مشاهده نمود بحضرت امیر المؤمنین گفت که کسی نزد
من می‌آید و چنین سخنان میگوید حضرت امیر المؤمنین فرمود که ای فاطمه هرگاه
او نزد تو آید مرا خبر کن پس هرگاه که جبرئیل می‌آمد حضرت فاطمه حضرت امیر را خبر
دار میکرد و آنچه جبرئیل میگفت حضرت امیر می‌نوشت تا آنکه کتابی جمع شد و آنست
مصحف فاطمه و آن مشتمل است بر جمیع احوال آینده تا روز قیامت و آن کتاب
اکنون نزد حضرت قائم است و حضرت فرمود که حضرت فاطمه بعد از حضرت رسالت پناه
هفتاد و پنج روز زنده ماند و پیوسته در شدت و الم بود تا به پدر بزرگوار خود ملحق شد

صلوات الله

صلوات الله علیها و علی ابیها و بعلها و اولادها الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین

فصل ششم در بیان احوال جسد است که بعد از فوت آنحضرت واقع شده و آنچه
نزد ضریح مقدس آنحضرت ظاهر گردیده و غرایب احوال روح مقدس آنحضرت
است و شیخ طوسی روایت کرده است که چون خواستند عمارت روضه آنحضرت را
بسازند از نزدیک سر آنحضرت پایه و نزدیک پای آنحضرت مشکی ظاهر شد که
بآن خوشبوئی ندیده بودند و کلینی بسند معتبر روایت کرده است از جعفر ابن مثنی
خطیب که گفت من در مدینه بودم که خراب شد سقف مسجد رسول خدا از موضعی
که نزدیک قبر شریف آنحضرت بود و بنایان و کارکنان بالا میرفتند و پائین
می‌آمدند پس اسمعیل از برای ما خبر آورد که حضرت فرمود که من دوست ندارم
برای احدی که بقبر آنحضرت مشرف شود و ایمن نیستم که ببیند چیزی که دیده
از آن نابینا شود بسبب آن یا آنکه ببیند آنحضرت ایستاده است و نماز میکند
یا آنکه ببیند که با بعضی از زنان طاهره خود خفته است و مضاجعت میدارد و بسند
صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که در سال چهل و نهم هجرت معاویه علیه اللعنه اراده
حج کرد و نجاری را با چوبها و آلات فرستاد و نامه بوالی مدینه نوشت که منبر رسول را
بکن و باندازه منبری که من در شام دارم ببر چون اراده کندن منبر آنحضرت

کرده‌اند آفتاب منکسف شده و زلزلهٔ عظیم در زمین پیدا شد و ایشان دست برداشتند آن
نفیر را بجانب وی نوشته آن ملعون در جواب نوشت که آنچه نوشته ام البته باید که پس از آن
بگفتهٔ آن ملعون منبر آنحضرت را کندند و بزرگ کردند و صغیر رد و دیگران بسندهای معتبر صحیح
از حضرت صادق ع روایت کرده‌اند که حضرت سلمان پناه با صحاب خود گفت که زنده بودن
من بهتر است از برای شما یا مردن من صحابه گفتند یا رسول الله میدانیم که حیات تو از برای
ما بهتر است و بسبب تو هدایت یافتیم از ضلالت و از کفر گردانیدی از آتش نجات یافتیم بچه سبب
مردن تو از برای ما بهتر است حضرت فرمود که بعد از موت من عملهای شما را بمن عرض می‌نمایند
پس هر عمل نیکی که از شما می‌بینم دعا میکنم که خدا توفیق شما را زیاده کند و هر عمل
بدی که از شما می‌بینم از برای شما از خدا طلب آمرزش میکنم پس مردی از منافقان گفت
یا رسول الله چگونه از برای ما دعا خواهی کرد در وقتی که استخوانهای تو خاک شده باشد
فرمود که نه چنین است بدرستیکه حق تعالی گوشتهای ما را بر زمین حرام کرده است و بدن
ما در زمین نمی‌پوسد و کهنه نمیشود و ایضا بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت
کرده‌اند که هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری در زمین زیاده از سه روز نمی‌ماند که
روح و گوشت و استخوان او باسمان بالا میرود و مردم بسوی جای بدنهای ایشان
میروند و از دور و نزدیک سلام مردم بایشان میرسد و ایضا بسندهای معتبر بسیار

از حضرت

از آنحضرت روایت کرده‌اند که چون ابوبکر لعین از حضرت امیر المؤمنین ع بیعت
خلافت گرفت حضرت با او گفت که آیا رسول خدا ترا امر کرد که مرا اطاعت کنی ای ملعون
گفت نه و اگر امر میکرد میکردم حضرت فرمود که اگر الحال پیغمبر را ببینی و ترا امر کند
باطاعت من آیا خواهی کرد گفت آری حضرت فرمود که با من بیا بسوی مسجد قبا
و چون بمسجد رسیدند ابوبکر دید که حضرت ایستاده است و نماز میکند چون از نماز
فارغ شد حضرت امیر المؤمنین ع گفت یا رسول الله ابوبکر انکار میکند که تو او را امر
باطاعت من کرده حضرت رسول با ابوبکر لعین گفت که من مکرر ترا امر کردم به
اطاعت او برو و او را اطاعت کن آن ملعون بسیار ترسید و برگشت و در راه عمر را
دید عمر گفت چه میشود ترا ابوبکر لعین گفت که حضرت رسول با من چنین گفت
عمر گفت که هلاک شوند امتی که چون تو احمقی را والی خود کرده‌اند مگر نمیدانی که
اینها از سحرهای بنی هاشم است و در کتاب اختصاص و بصائر الدرجات و سایر کتب بسندهای
معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده‌اند که چون گریبان امیر المؤمنین را گرفته
برای بیعت ابوبکر بسوی مسجد کشیدند حضرت برابر قبر حضرت رسول ایستاد و گفت
آنچه هارون در جواب موسی گفت که یا ابن ام ان القوم استضعفوني وكادوا
يقتلونني يعني اي برادر من و اي فرزند مادر من بدرستيكه قوم مرا ضعيف كردند

١٤٧ ونزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر رسول خدا بیرون آمد بسوی ابوبکر که همه شان دیدند
که دست آنحضرت است و صدائی که همه شنیدند که صدای آنحضرت است که أکفرت
بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا و ایضا صفار و دیگران
بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که با صحابه خود گفت که چرا آزرده
میکنید حضرت رسول صلعم را گفتند ما چگونه آنحضرت را آزرده میکنیم حضرت فرمود
که مگر نمی دانید که اعمال شما بر آنحضرت عرض میشود و چون معصیتی از شما می‌بیند اند
وهناک میشود و کلینی و صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت
کرده اند که چون شب جمعه شود رخصت میدهند روح رسول خدا را و ارواح پیغمبران
گذشته را و ارواح اوصیای گذشته را و روح امام زمان را پس ایشان را میبرند بالا بآسمان
و هفت شوط بدور عرش طواف میکنند و نزد هر قائمه از قائمهای عرش دو رکعت
نماز میگزارند و چون صبح طالع میشود علم ایشان بسیار افزون گردیده است و در روایت
معتبر دیگر وارد شده است که چون حق تعالی خواهد علم تازه بر امام زمان فائض نماید
بغیر از حلال و حرام پس آن علم را با ملکی میفرستد بنزد رسول خدا و آنرا بآنحضرت
میسپارد پس حضرت میفرماید که برو بنزد علی و این علم را برو بسپار چون بنزد
حضرت امیرالمؤمنین ع می آید میفرماید که برو بنزد حسن و همچنین هر امامی بسوی امام

دیگری میبرند

١٤٨ دیگر میفرستد تا بامام زمان منتهی میشود و حمیری و صفار بسند معتبر روایت کرده اند
که حضرت امام صلوات الله علیه فرمود که من در شب بحضرت رسول صلعم در پایان موضع
دیدم و او را در بر گرفتم بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین باب دویم در بیان
تاریخ ولادت و وفات و بعضی از احوال کریمه و مناقب لطیفه سیدة النساء
عالمیان و مخدومه ملائکه مقربان فاطمه زهرا صلوات الله علیها فصل اول در بیان
ولادت با سعادت آنحضرت کلینی بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده
است که ولادت آنحضرت بعد از پنج سال بعد از بعثت رسول خدا شد و عمر شریف آنحضرت
در هنگام وفات هیجده سال و هفتاد و پنج روز بود و در کشف الغمه نقل کرده از
حضرت صادق روایت کرده است و شیخ طوسی علیه الرحمه در مصباح و غیر آن و اکثر
محققان علما ذکر کرده اند که ولادت آنحضرت در روز بیستم ماه جمادی الثانیه
بود و گفته اند که روز جمعه بود در سال دویم بعثت و بعضی گفته اند که روز جمعه بوده
که در سال پنجم از بعثت بود و قول اول اشهر و اقوی است و طبری امامی
در دلایل الامامه از حضرت صادق روایت کرده است که ولادت حضرت
فاطمه در بیستم ماه جمادی الثانیه بود در سال چهل و پنجم ولادت حضرت رسالت پناه
پس هشت سال در مکه معظمه ماند و ده سال در مدینه طیبه ماند و هفتاد و پنج روز

بعد از وفات حضرت رسول ص در سیم ماه جمادی الآخر یازدهم هجرت به رحمت
حق انتقال نمود و از حضرت امام زین العابدین روایت کرده‌اند که چون
حضرت فاطمه متولد شد در روزی نمو بقدر آنکه طفلان دیگر در یک هفته بزرگ شوند
نمو میکرد و در هفته بقدر ماهی و در ماهی بقدر سالی و چون حضرت رسول ص
بمدینه هجرت فرمود ام سلمه را بنکاح خود در آورد حضرت فاطمه را باو سپرد
که خدمت و تربیت نماید ام سلمه گفت بخدا سوگند که من از او ادب می‌آموختم
و او را چگونه بآداب آموختن بود و همه چیز را بهتر از من و دیگران میدانست
و ابن بابویه و دیگران بسند معتبر از عبد الله ابن عباس روایت کرده است که روزی
عایشه بخدمت رسول آمد دید که آنحضرت فاطمه زهرا را می‌بوسد گفت آیا دوست
میداری فاطمه را یا رسول الله آنحضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر بدانی که
چه مقدار او را دوست میدارم هر آینه دوستی تو زیاده خواهد شد بدرستی
که در شب معراج چون بآسمان چهارم رسیدم جبرئیل اذان گفت و میکائیل اقامت
گفت پس جبرئیل مرا گفت که پیش بایست یا محمد که با تو نماز کنیم من گفتم یا جبر
ئیل آیا من تقدم بجویم بر تو در نماز جبرئیل گفت که بلی بدرستی که حق تعالی فضیلت
داده است پیغمبران خود را بر ملائکه مقربین و ترا بخصوص زیادتی داده است

بر همه عالمیان پس پیش رفتم و با اهل آسمان چهارم نماز کردم پس بجانب راست نظر کردم
ابراهیم را دیدم در باغی از باغهای بهشت و گروهی از ملائکه دیدم که بگرد او بر
آمده بودند پس از آنجا بالا رفتم بسوی آسمان پنجم و از آنجا باسمان ششم پس در
آنجا ندای حق تعالی بمن رسید که ای محمد نیکو پدری است پدر تو ابراهیم و نیکو برادری است
برادر تو علی پس چون بحجب رسیدم جبرئیل دست مرا گرفت و داخل بهشت کرد
چون داخل شدم از نور درختی مشاهده کردم و در پای آن درخت دو ملک دیدم
که حله‌ها و زیورها از کیست اینها از برادر تو علی ابن ابیطالب است این دو ملک
پیوسته از برای او زیورها و حله‌ها می‌بخشند تا روز قیامت پس قدری پیشتر رفتم
رطبی مشاهده کردم از مسکه نرمتر و از مشک خوشبوتر و از عسل شیرینتر پس
یک رطب از آن گرفتم و تناول نمودم و آن رطب نطفه شد در صلب من چون بزمین آمدم
با خدیجه مقاربت نمودم و او بفاطمه حامله شد پس فاطمه حوریه انسیه است که در
ظاهر بصورت انسانست و در صفات و اخلاق موافق حوریانست پس هرگاه که مشتاق
میشوم بسوی بهشت فاطمه را می‌بویم و از او بوی بهشت را می‌شنوم و ایضا بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول گفت که بخدا سوگند بسیار می‌بوسید فاطمه را او
میمکیدی او را و لبها نزدیک خود می‌طلبیدی و نسبت بلطف خود منتهای لبهای خزان

خود می‌نمایی حضرت فرمود که سببش آنست که جبرئیل سیبی از سیبهای بهشت برای من
آورد آنرا تناول کردم و نطفه شد در صلب من پس با خدیجه مقاربت کردم و بفاطمه
حامله شد و من پیوسته از او بوی بهشت می‌شنوم و علی بن ابراهیم و دیگران بسندهای مختلف
از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت رسالت پناه بسیار رو می‌بوسید و میچ
سینه حضرت فاطمه را و بر طبع عایشه این معنی گران بود چون در بعضی از روزها
باز آن حضرت الحاح را این معنی نمود حضرت فرمود که ای عایشه چون مرا باسمان بردم و داخل
شدم جبرئیل مرا نزد درخت طوبی برد و از میوهای آن درخت بمن داد
تناول کردم و حق تعالی آنرا آبی کرد در صلب من چون بزمین آمدم
با خدیجه مقاربت کردم و او بفاطمه حامله شد پس هرگاه که او را می‌بوسم بوی
درخت طوبی را از او استشمام می‌نمایم و در کتاب معانی الاخبار بسند معتبر از حضرت صادق
ع روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که حق تعالی خلق کرد نور حضرت
فاطمه را پیش از آنکه بیافریند آسمانها و زمین را بعضی از مردم گفتند یا رسول الله
مگر او داخل انس نیست حضرت فرمود فاطمه در باطن حوریه است و بظاهر انسیه است
گفتند یا رسول الله چگونه این سخن را بیان فرما حضرت فرمود که حق تعالی فاطمه
از نور خود آفرید پیش از آنکه آدم را خلق کند در هنگامی که ارواح خلایق را آفرید

پس چون حق تعالی

پس چون حق تعالی آدم را خلق کرد نور فاطمه را بر آدم عرض کرد صحابه گفتند یا ر
سول الله پیش از آفریدن آدم نور فاطمه در کجا بود فرمود که در حقه بود در زیر ساق عرش
گفتند یا رسول الله خوراک او چه بود فرمود که طعام او تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی
بود پس چون حق تعالی حضرت آدم را خلق کرد و مرا از صلب او بیرون آورد و خواست
که فاطمه را از صلب من بیرون آورد نور حضرت فاطمه را سیبی کرد در بهشت جبرئیل
آن سیب را از برای من بیرون آورد و گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته یا محمد
گفتم و علیک السلام و رحمة الله ای حبیب من جبرئیل پس جبرئیل گفت ای محمد پر
وردگار تو سلام میرساند ترا من گفتم از او است سلام و منه و بسوی او بر میگردد سلامها
و تحیتها پس جبرئیل گفت که ای محمد این سیبی است که حق تعالی بهدیه فرستاده است
بسوی تو از بهشت پس من آن سیب را گرفتم و بسینه خود چسبانیدم جبرئیل گفت که ای
محمد خداوند جلیل میفرماید که سیب را بخور چون آن سیب را پاره کردم نوری از آن
ساطع گردید که من ترسان شدم از آن جبرئیل گفت که چرا تناول نمیکنی بخور و مترس
که این نور از کسی است که نام او در آسمان منصوره است و در زمین
فاطمه است گفتم ای حبیب من جبرئیل چرا او را در آسمان منصوره میگویند و در
زمین فاطمه جبرئیل گفت که او را در زمین فاطمه میگویند از برای آنکه قطع کرده

است شیعیان خود را از آتش جهنم و دشمنان خود را از بهشت خود بریده است و در
آسمان او را منصوره می نامند برای آنکه محبان خود را نصرت و یاری میکند چنانکه حق تعالی
می فرماید و یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء و در کتاب
عیون المعجزات از عمار بن یاسر رضی الله عنه روایت کرده است که گفت روزی حضرت امیر المؤ
منین علیه السلام نزد فاطمه رفت چون نظر حضرت فاطمه بر آنحضرت افتاد گفت یا علی
نزدیک من بیا تا خبر دهم ترا بآنچه بوده است و آنچه خواهد بود تا روز قیامت
و از آنچه نخواهد بود چون حضرت امیر المؤمنین این سخن را از فاطمه شنید برگشت
و بخدمت رسول آمد چون حضرت رسول نظرش بر آنحضرت افتاد فرمود که نزدیک
من بیا ای ابو الحسن چون نزدیک آنحضرت نشست فرمود که میخواهی من ترا خبر
دهم یا تو مرا خبر میدهی حضرت فرمود که سخن گفتن تو بهتر است یا رسول الله پس آنچه
میان آنحضرت و حضرت فاطمه گذشته بود بیان فرمود پس حضرت امیر گفت که آیا نور
فاطمه از نور ماست حضرت رسول فرمود که مگر نمیدانی یا علی که نور فاطمه از نور ماست
پس حضرت امیر المؤمنین بسجده در آمده شکر الهی بجا آورد پس حضرت امیر بسوی
فاطمه مراجعت نمود و حضرت فاطمه فرمود که رفتی بنزد پدرم و آنچه با تو گفتم به
پدرم گفتی حضرت فرمود که بلی چنین بود ای فاطمه پس فاطمه گفت ای ابو الحسن بدرستیکه

پدر

پدرم که حق تعالی آفرید نور مرا و بیرون آورد بر شاخی از درختهای بهشت و آن درخت از نور من
روشن شد پس چون در شب معراج پدرم داخل بهشت شد حق تعالی الهام کرد او را
که آن میوه را از درخت بچیند و تناول نمود پس نور من در صلب او قرار گرفت پس
نور من از صلب او منتقل شد برحم خدیجه دختر خویلد پس من متولد شدم و منم بر حجت آدم
و چون متولد شدم علم گذشته و آینده را میدانستم ای ابو الحسن مؤمن منور
حنه النظر مسکینه و ابن بابویه رحمة الله علیه بسند معتبر از مفضل بن عمر روایت کرده است
که گفت از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردم که چگونه بود ولادت حضرت فاطمه حضرت
فرمود که چون خدیجه اختیار مزاوجت حضرت رسالت پناه صم نمود زنان مکه
از عداوتی که با آنحضرت داشتند از او هجرت نمودند و بر او سلام نمیکردند و نمیگذاشتند
که زنی نزد او برود پس خدیجه را از این سبب وحشتی عظیم عارض شد و لیکن عمده
غم و جزع خدیجه برای حضرت رسول صم بود که مبادا از جهت عداوت ایشان
آسیبی بآنحضرت برسد چون بفاطمه زهرا حامله شد فاطمه در شکم با او سخن میگفت
و مونس او بود و او را صبر میفرمود و خدیجه این حالت را از حضرت رسالت پناه صم
پنهان میداشت پس روزی حضرت داخل خانه شد شنید که خدیجه سخن میگوید
و کسی را نزد او ندید و فرمود که ای خدیجه با که سخن میگوئی گفت فرزندی که در شکم

من است با من سخن میگوید و مونس منست حضرت فرمود که اینک جبرئیل مرا خبر میدهد
که این فرزند دختر است و اوست نسل طاهره با برکت است و حق تعالی نسل مرا از او بوجود خواهد
آورد و از نسل او امامان و پیشوایان دین بهم خواهند رسید و حق تعالی بعد از انقضای
وحی ایشانرا خلیفهای خود خواهد گردانید در زمین و پیوسته خدیجه در این حالت
بود تا آنکه ولادت حضرت فاطمه نزدیک شد و چون درد زائیدن را در خود
احساس کرد بسوی زنان قریش و فرزندان هاشم فرستاد که نزد او حاضر شوند
ایشان در جواب او فرستادند که فرمان ما نبردی و قبول قول ما نکردی و زن
یتیم ابوطالب شدی که فقیر است و مالی ندارد و ما بیاری تو نمی آئیم و متوجه
امور تو نمیشویم خدیجه چون پیغام ایشانرا شنید بسیار رنجیده و غمناک شد ناگاه دید
که چهار زن گندم گون بلند بالا نزد او حاضر شدند و بزنان بنی هاشم شبیه بودند
و خدیجه از ایشان ترسید پس یکی از ایشان گفت که مترس که ما رسولان پروردگاریم
بسوی تو و ما خواهران توایم منم ساره زوجه ابراهیم خلیل و دیگری آسیه
دختر مزاحم است که رفیق تو و زوجه شوهر تو خواهد بود در بهشت سیم مریم
دختر عمرانست چهارم کلثوم دختر خواهر موسی بن عمران است و حق تعالی ما را
فرستاده است که در وقت ولادت نزد تو باشیم و ترا بر این حالت معاونت
نمائیم

پس یکی از ایشان در جانب راست خدیجه و دیگری از جانب چپ و سیم در پیش رو و چهارم
در پس سر پس فاطمه پاک و پاکیزه فرود آمد و چون بزمین رسید نوری از او ساطع گردید که
همه خانهای مکه را روشن گردانید و در مشرق و مغرب زمین موضعی نماند که
از آن نور روشن نشد و ده نفر از حور العین باین خانه در آمدند هر یک ابریقی و طشتی
از بهشت در دست داشتند و ابریقهای ایشان مملو بود از آب کوثر پس آن زنی که در
پیش روی خدیجه نشسته بود فاطمه را برداشت و بآب کوثر غسل داد و دو جامه سفید
بیرون آورد که از شیر سفیدتر و از مشک و عنبر خوشبوتر بودند و حضرت فاطمه را در
یکی پیچید و جامه دیگر را مقنعه کرد پس او را بسخن درآورد و فاطمه گفت اشهد
ان لا اله الا الله و ان ابی رسول الله سید الانبیاء و ان بعلی سید
الاوصیاء و ان ولدی سادات الاسباط یعنی گواهی میدهم بیگانگی خدا و با آنکه پدرم
رسول خداست که بهترین پیغمبرانست و شوهرم بهترین اوصیاست و فرزندانم بهترین
فرزندزادهای پیغمبرانند پس بر هر یک از آن زنان سلام کرد و هر یکرا بنام ایشان
خواند پس آن زنان شادی کردند و حوریان بهشت خندان شدند و یکدیگرا
بشارت دادند بولادت آن سیده زنان عالمیان و در آسمان نوری روشنی بهم رسید
که هرگز چنان نوری مشاهده نکرده بودند پس آن زنان مقدسه با خدیجه خطاب

کردند گفتند بگیر این دختر را که طاهره و مطهره است و پاکیزه و با برکت است حق تعالی برکت
داده است او را و نسل او را پس خدیجه آنحضرت را گرفت شاد و خوشحال و پستان در دهن
او گذاشت پس فاطمه در روزی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در ماهی و در ماهی آنقدر
نمو میکرد که اطفال دیگر در سالی نمو کنند **فصل دویم در بیان** اسامی شریفه بعضی از
از فضایل آنحضرت است ابن بابویه رحمة الله بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است
که حضرت فاطمه را نه نام است نزد خداوند عالمیان فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره
و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا پس حضرت فرمود که آیا میدانی که چیست
تفسیر فاطمه راوی گفت خبر ده مرا ای سید من حضرت فرمود که یعنی بریده شده است
پس حضرت فرمود که اگر حضرت امیر المؤمنین ع فاطمه را تزویج نمی نمود او را کفوی
نبود بر روی زمین تا روز قیامت نه آدم نه آنها که بعد از او بودند **مترجم گوید** که صدیقه
یعنی معصومه است و مبارکه یعنی صاحب برکت در علم و فضل و کمالات و معجزات و اولاد
کرام و طاهره یعنی پاکیزه از صفات نقص و زکیه یعنی نمو کننده در کمالات و خیرات
و راضیه یعنی راضی بقضای حق تعالی و مرضیه یعنی پسندیده خدا و دوستان خدا و محدثه
یعنی ملک با او سخن میگفت و زهرا یعنی نورانی بنور صوری و معنوی و بهر آنکه این صحبت
شریف دلالت میکند بر آنکه حضرت امیر المؤمنین از جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان بغیر از

پیغمبر آخر الزمان

پیغمبر آخر الزمان افضل باشند مگر بعضی استدلال بر افضلیت حضرت فاطمه نیز کرده اند و ابن بابویه
در کتاب علل الشرایع بسند معتبر روایت کرده است که ابان بن تغلب از حضرت صادق
سؤال کرد که چرا حضرت فاطمه را زهرا می نامند حضرت فرمود برای آنکه نور فاطمه
در روزی سه مرتبه برای حضرت امیر المؤمنین ع ظاهر میشد یک مرتبه در اول روز که
حضرت فاطمه بنماز بامداد می ایستاد و مردم در میان رختخوابهای خود بودند
نوری سفیدی از آن خورشید فلک عصمت ساطع میگردید و در جمیع خانهای مدینه
داخل میشد و دیوارهای ایشان از آن نور سفید میشد از شدت بهه الخلایق
تعجب می نمودند و بخدمت حضرت رسالت پناه می شتافتند و از سبب آن نور سؤال میکردند
پس حضرت میفرمود بروید بخانه فاطمه تا سبب آنرا بشما ظاهر شود و چون بخانه آنحضرت
می آمدند و می دیدند که آنحضرت در محراب نشسته است و بنماز مشغول است و از روی
انورش آن نور ساطع است پس میدانستند که آن نوری که مشاهده کرده اند از نور
آنحضرت ع و چون هنگام زوال شمس میشد و حضرت فاطمه مهیای نماز میشد
نور زردی از جبین مبینش ساطع میشد و در جمیع خانهای مدینه داخل میشد و از لمعه
نور زرد دیوارها و جامها و رنگهای ایشان زرد میشد چون بخدمت آنحضرت می آمدند
و از سبب آن حال سؤال میکردند آنحضرت ایشان را بخانه حضرت فاطمه میفرستاد چون بخانه

آنحضرت می‌رفتند آنحضرت را در محراب عبادت می‌یافتند که بنماز ایستاده است و نور
از روی مبارک او ساطع است پس میدانستند که آنچه دیده‌اند از نور روی آنحضرت
و چون آخر روز می‌شد و آفتاب غروب میکرد روی منور فاطمه سرخ میشد و نور
سرخ از روی آنحضرت ساطع می‌شد از روی فرح و شادی و شکر نعمت الهی و نور سرخی
که از روی آنحضرت بود داخل خانهای مدینه می‌شد و دیوارهای ایشان سرخ می‌شد
و از مشاهدهٔ آن حال متعجب می‌شدند و بخدمت رسول خدا می‌آمدند و از علت آن
سؤال می‌نمودند و حضرت ایشانرا بخانهٔ فاطمه میفرستاد پس آنحضرت را مشاهده
میکردند که در محراب نشسته بوده و به تسبیح و تمجید الهی مشغولست و از گونهٔ لطیفش نور
سرخی ساطع است پس میدانستند که آنچه دیده‌اند از آثار نور جمال آنحضرت
و پیوسته این نور از جبین انور آنحضرت ساطع بود تا آنکه حضرت امام حسن متولد شد
و آن نور بر جبین مبین آنحضرت منتقل گردید و پیوسته آن نور با مامی از امامی
با مامی دیگر منتقل میشود تا روز قیامت ایضا بسند معتبر روایت کرده است که از
آنحضرت پرسیدند که چه سبب حضرت فاطمه را زهرا نامید حضرت فرمود زیرا
که حق تعالی آنحضرت را خلق کرد از نور عظمت خود و چون آفرید آسمانها و زمین را
از نور روی او روشن گردید و دیده‌های ملائکه خیره گردید و همگی از برای حق تعالی

بسجده افتادند و گفتند ای خدای ما و بزرگ ما این چه نور است حق تعالی وحی کرد بایشان
که این نوریست که از نور خود آفریده‌ام و در آسمان ساکن گردانیده‌ام و از عظمت خود
او را خلق کرده‌ام بیرون خواهم آورد او را از صلب پیغمبری از پیغمبران خود که او را
زیادتی داده‌ام بر جمیع پیغمبران و از این نور بیرون خواهم آورد پیشوایان دین را
که قیام نمایند بامر من و هدایت کنند مردم را بسوی حق من و ایشانرا خلیفهای خود
گردانم در زمین بعد از آنکه وحی من از زمین منقطع شود ایضا بسند معتبر از آن
حضرت روایت کرده است که فاطمه را باین سبب زهرا نامیدند که چون در محراب
خود بعبادت می‌ایستاد نور او اهل آسمانها را روشنی می‌بخشید چنانچه ستارگان
آسمان زمین را روشنی میدهد و ایضا بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت
کرده است که چون حق تعالی دانسته است که حضرت رسالت پناه دختر از قبایل بسیار
خواهد خواست و هر یک از ایشان طمع در خلافت آنحضرت خواهند کرد لهذا چون
حضرت فاطمه بوجود آمد او را فاطمه نامید زیرا که خبر داد که خلافت آنحضرت
در شوهر و فرزندان اوست و بولادت آنحضرت قطع طمع دیگران از خلافت شد
زیرا که فاطمه مشتق از فطم است و فطم بمعنی قطع است و ابن بابویه بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت سیدة النساء

متولد شد حق تعالی ملکی فرستاد که بر زبان سید انبیا جاری گردانید که آنحضرت را
فاطمه نامید پس با فاطمه خطاب کرد که تو را بعلم بریدم از جهل و تو را بریدم از حایض
شدن پس حضرت باقر فرمود که بخدا سوگند که حق تعالی او را در روز الست
بعلم خود مخصوص و از کثافت حیض و آلودگیها مطهر گردانید و در احادیث معتبره
از طریق خاصه و عامه روایت شده است که آنحضرت را از برای این فاطمه نامیدند
که حق تعالی او و شیعیان او را از آتش جهنم بریده است و ابن بابویه بسند معتبر
از حضرت باقر روایت کرده است که حضرت فاطمه در روز قیامت بر کنار جهنم خواهد
ایستاد و در آن روز میان دو چشم هر کس نوشته خواهد شد که مؤمن است یا کافر پس
امر کنند که آن روز یکی از محبان اهل بیت را که گناه بسیار کرده باشد که او را بجهنم برند
چون او را نزدیک حضرت فاطمه رسانند آنحضرت در پیشانی او بخواند که او محب
آنحضرت و ذریت آنحضرت است پس گوید ای خدای و سید من مرا فاطمه نامیده
و مرا وعده داده که بسبب من دوستان مرا از آتش جهنم آزاد گردانی و وعده
تو حق است و خلاف وعده نمیکنی پس حق تعالی خطاب کند که راست گفتی ای فاطمه
بدرستیکه من تو را فاطمه نامیدم و بریدم و قطع کردم تو را و هر که تو را و اولادان
از ذریت تو را دوست دارد و از موالیان تو و تابعان باشند از آتش جهنم

وعده

و وعدهٔ من حق است و خلاف وعده نمیکنم برای آنکه امر کرده‌ام که این شیعه را
بسبب آتش بریده تا او را شفاعت کنی و شفاعت تو را در حق او قبول کنم و ظاهر
گردد بر جمیع خلایق و انبیا و رسولان من قدر و منزلت تو نزد من پس هر آنکس را
در میان دو دیده‌اش بخوانی که مؤمن است دستش بگیر و داخل بهشت گردان
و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت رسول پرسیدند که بچه سبب
فاطمه را بتول می‌نامند فرمود برای آنکه خونی که زنان دیگر می‌بینند او نمی
بیند و خون دیدن بر دختران پیغمبران ناخوش است و در روایت
دیگر از حضرت رسول منقولست که در فاطمه صفتها و کیفیتهای زنان دیگر نمی‌باشد
و ابن شهرآشوب روایت کرده است که از حضرت امام حسن عسکری سؤال
کردند که چرا حضرت فاطمه را زهرا نامیدند فرمود از برای آنکه روی آنحضرت
برای امیرالمؤمنین بامداد درخشید مانند آفتاب تابان و در هنگام زوال
مانند ماه منیر و نزد غروب مانند ستاره روشن و ایضا روایت کرده است
که از حضرت صادق پرسیدند که فاطمه را بچه سبب زهرا نامیدند حضرت
فرمود برای آنکه از برای فاطمه قبه‌ای در بهشت است از یاقوت سرخ و بلندی
آن قبه یکساله راهست بقدرت حق تعالی در میان هوا ایستاده

شد از بالا علاقه دارد که آنرا نگاه دارد و نه از زیر ستونها دارد که قرار گیرد و آن
قبه را هزار در هست و بهر دری هزار ملک ایستاده است می بینند آن قبه را
اهل بهشت چنانچه شما کوکب ستاره گان را در آسمان لیکن همه می گویند پس می گویند
که آن قبه زهرا و نورانی فاطمه سیدة النساء است و دیلمی در کتاب ارشاد القلوب
از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده است که روزی رسول خدا در مسجد نشسته
بود ناگاه عباس عم آنحضرت داخل شد و سلام کرد حضرت جواب او فرمود و او را
مرحبا گفت پس عباس گفت بچه سبب بر ما فضیلت یافته است علی ابن ابیطالب
و حال آنکه اصل ما یکیست حضرت فرمود که ای عم حق تعالی مرا و علی را در وقتی
که نه آسمان بود و نه زمین و نه بهشت و نه دوزخ و نه قلم و چون حق تعالی خواست
که ما را پیدا فرماید متکلم شد بکلمه و از آن نوری بهم رسید پس کلمه دیگر فرمود روحی
بهم رسید پس آن نور را با آن روح ممزوج کرد پس من و علی را از آن
نور و روح آفرید پس از نور من عرش را بیرون آورد و من از عرش بزرگترم
و از نور علی آسمانها را بیرون آورد پس علی جلیل تر و بزرگتر از آسمانهاست
پس بیرون آورد از نور حسن آفتاب و از نور حسین نور ماه را پس ایشان
بزرگترند از آفتاب و ماه پس ملائکه تسبیح حق تعالی میکردند و میگفتند سبوح قدوس

بر ملایکه گرامی آمد آن نورها از حق تعالی چون حق تعالی خواست که امتحان کند
ملایکه را ابری بر ایشان فرستاد و ابر تاریک چون فرو گرفت ملایکه را که یکدیگر را نمی دیدند
ملایکه گفتند که ای خدای ما و سید ما و بزرگ ما روزی که ما را آفریدی تا حال چنین
حالتی مشاهده نکرده بودیم پس از تو سوال می کنیم بحق این نورها که این ظلمت
از ما دور گردان پس حق تعالی نور حضرت فاطمه را آفرید مانند قندیلی و بر کنگره عرش
آویخت و از نور آن آسمانهای هفتگانه و زمین را روشن گردانید و باین سبب
فاطمه را زهرا نامیدند پس ملایکه تسبیح و تقدیس حق تعالی کردند و حق تعالی فرمود که بعزت
و جلال خودم سوگند یاد میکنم که ثواب تسبیح شما را تا روز قیامت قرار دادم برای
محبان این زن و پدر او و شوهر و فرزندان او و ابن شهر آشوب روایت کرده
است که کنیت آنحضرت ام الحسن و ام الحسین و ام المحسن و ام الائمه و ام
ابیها و اسمای آنحضرت فاطمه و بتول و حصان و حره و سیده و عذرا و زهرا و
مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و مریم الکبری و صدیقة الاکبر صلعم

در بیان مناقب و فضایل بعضی از احوال و معجزات آنحضرت شیخ مفید و ابن بابویه
و دیگران بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که حضرت رسول
فرمود که غضب میکند برای حضرت فاطمه و خوشنود می شود برای خوشنودی فاطمه (ع)

و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت موسی ابن جعفر روایت کرده است که حضرت
رسالت پناه فرمود که حق تعالی از زنان چهار کس را اختیار کرده است مریم و آسیه
و خدیجه و فاطمه و ایضاً بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت
رسول فرمود که حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام بهترین اهل زمینند بعد از
من و بعد از پدر ایشان و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمین است و ابن بابویه از طریق
مخالفان از مالک بن انس روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که فاطمه
بهترین زنان اهل بهشت است از اولین و آخرین پرسیدند قول رسول خدا که فرموده
که حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند چگونه است فرمود که بخدا سوگند که ایشان
بهترین اند از گذشتگان و آینده گان اهل زمین و اهل بهشت و ایضاً بسند معتبر
روایت کرده است که چون حضرت رسول از سفری مراجعت میفرمودند اول بخانهٔ
حضرت فاطمه تشریف میبردند و مدتی میماندند و بعد از آن بخانهٔ زنان خود میرفتند
پس در بعضی از سفرهای آنحضرت فاطمه دو دست برنجن و دو قلاده و دو گوشواره از نقره
ساخته و پرده بر در خانه آویخته و چون مراجعت نمودند و بخانهٔ فاطمه علیها السلام داخل
شدند صحابه بر در خانه توقف نمودند چون آنحال را مشاهده نمودند غضبناک بیرون
آمدند و بمسجد در آمدند و نزد منبر نشستند و حضرت فاطمه گمان برد که برای اینها

حضرت

حضرت چنین بغضب آمده اند پس کرده بند و دست برنجنها و گوشوارها را و قلاده و پرده
را گشوده همه را نزد آنحضرت فرستاده و بآن شخص گفت که به پدرم بگو که دخترت سلام
میرساند و می گوید که اینها را در راه خدا بده چون نزد حضرت آوردند آنحضرت سه مرتبه
فرمود که کرد آنچه میخواستم پدرش فدای او باد دنیا از محمد و آل او نیست و اگر دنیا در خوبی
نزد خدا برابر بر پشه می بود خدا در دنیا کافر را شربتی آب نمی داد و پس برخواست
و بخانهٔ فاطمه داخل شد و ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی
حضرت فاطمه از رسول خدا پرسید که ای پدر روز قیامت ترا کجا ملاقات کنم فرمود
که ای فاطمه نزد در بهشت در وقتی که علم حمد با من باشد و شفاعت کنم برای امت بسوی
پروردگار خود گفت ای پدر اگر ترا آنجا نیابم کجا ترا طلب کنم فرمود که نزد حوض
کوثر در وقتی که امت خود را آب دهم از آن حوض گفت ای پدر اگر ترا آنجا نیابم
کجا ترا طلب کنم فرمود که نزد صراط در وقتی که من ایستاده باشم و گویم پروردگارا امت
مرا سلامت از صراط بگذران گفت اگر آنجا نیز نیابم کجا ترا طلب کنم فرمود که نزد میزان
و گویم خداوندا سالم بدار امت مرا از عذاب حضرت گفت اگر آنجا نیز نیابم فرمود که کنار
جهنم مرا طلب کن در هنگامی که ایستاده باشم و منع کنم شرر و زبانه های او را
از امت خود فاطمه از استماع این سخنان شاد شد و ایضاً بسند معتبر از حضرت

موسی ابن جعفر روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه بخانه دختر خود فاطمه
درآمد در گردن او گردن بندی دید پس روی مبارک را از او گردانید چون حضرت فاطمه
یافت که آنحضرت را خوش نیامده دید آن گردن بند را پاره کرد و دور انداخت پس
حضرت رسول صلعم فرمود که تو از منی ای فاطمه در الحال سایلی آمد حضرت فاطمه گردن
بند را باو بخشید پس حضرت رسول فرمود که شدید است غضب خدا و غضب من بر کسی
که خون مرا بریزد و آزار کند مرا در عترت من و شیخ مفید و شیخ طوسی رحمة الله علیهما
از طریق مخالفان روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم فرمود که فاطمه پاره تن منست
هر که او را شاد گرداند مرا شاد گردانیده و هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است
فاطمه عزیزترین مردم است نزد من و ایضا بطریق ایشان از عایشه ملعونه روایت
کرده است که هیچکس از مردان نزد رسول خدا صلعم محبوب تر از علی ابن ابیطالب نبود
و از زنان نزد آنحضرت کسی محبوب تر از فاطمه نبود و ایضا از عایشه روایت کرده اند
که روزی حضرت رسالت پناه صلعم نشسته بود که حضرت فاطمه بسوی آن حضرت آمد
و نشست حضرت رسول براو مرحبا گفت چون آنحضرت صلعم نظر بر او افکند دو مرتبه گفت
مرحبا بدختر من پس گفت ای فاطمه آیا راضی نیستی که بحشر در روز قیامت بیائی
بهترین زنان مؤمنان باشی یا بهترین زنان امت باشی ابن بابویه

بسند معتبر از ابن

بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلعم نشسته بود
حضرت امیرالمؤمنین ع و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نزد آنحضرت بودند
پس گفت خداوندا تو میدانی که اینها اهل بیت منند و گرامی ترین مردم نزد من
پس دوست دار هر که ایشانرا دوست دارد و دشمن دار هر که ایشانرا دشمن دارد
و دوستی کن هر که با ایشان دوستی کند و دشمنی کن هر که با ایشان دشمنی کند
و اعانت کن هر که ایشانرا اعانت کند و ایشانرا پاکیزه و مطهر گردان
از هر گناه و ایشانرا معصوم گردان از هر گناهی و تقویت کن ایشانرا بروح القدس
در جانب خود پس حضرت فرمود که یا علی تو پیشوای امت منی و خلیفه منی بر
امت من بعد از من و تو کشنده مؤمنانی بسوی بهشت و گویا نظر میکنم
بسوی دختر خود فاطمه که بیاید بمحشر سوار شده بر شتری از نور و از جانب
راستش هفتاد هزار ملک باشند و از جانب چپ او هفتاد هزار ملک و از
پیش روی او و پشت سر او هر یک هفتاد هزار ملک باشند و زنان مؤمنه امت
مرا از پی خود ببرد بسوی بهشت پس هر زنی که در شبانه روزی پنج نماز واجب را
ادا کرده باشد و ماه مبارک رمضان روزه داشته باشد و حج خانه خدا
کرده باشد و زکوة مال خود را داده باشد و شوهر خود را اطاعت کرده باشد و اقرار

بامامت علی بعد از من کرده باشند داخل بهشت شوند و بشفاعت دختر من فاطمه بزرگی
از دختر من بهترین زنان عالم است گفتند یا رسول الله آیا او بهترین زنان زمان
خود است حضرت فرمود که آن مریم دختر عمران است بهترین زنان زمان خود اما دختر
من فاطمه بهترین زنان عالمیانست از گذشتگان و آینده گان و چون در محراب
عبادت خود می ایستد هفتاد هزار ملک از ملائکه مقربین بر او سلام می کنند و او را ندا می
کنند بآنچه مریم دختر عمران را ندا کرده که یا فاطمة ان الله اصطفاک وطهرک
واصطفاک علی نساء العالمین یعنی ای فاطمه بدرستیکه حق تعالی ترا برگزیده
و مطهر و پاکیزه کرده است و اختیار کرد ترا بر زنان عالمیان پس بجهت حضرت امیرا
لمؤمنین شد و گفت یا علی فاطمه پاره تن من است و نور دیده من و میوه دل من است
مرا آزرده میکند هرچه او را آزرده میکند و مرا شاد می گرداند هرچه او را شاد میکند و اول
کسی از اهل بیت من که بمن ملحق میگردد او خواهد بود پس بعد از من با او نیکو سلوک کن و امام
حسن و امام حسین را بپایه گرامی داری مانند چشم و گوش خود پس حضرت دست بجانب آسمان
بلند کرد و فرمود که خداوندا من ترا گواه میگیرم که من دوست میدارم کسی را که ایشانرا
دوست دارد و دشمن میدارم کسی را که ایشانرا دشمن دارد و صلحم با کسی که با ایشان صلح و جنگم
با کسی که با ایشان جنگ است و دشمنم با کسی که با ایشان دشمن است و یارم با کسی که با ایشان

یار است

یار است و از امالی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که دختران پیغمبران
حایض نمیشوند بدرستیکه حیض عقوبتیست برای زنان و اول کسی از زنان که حایض شد
ساره بود و شیخ طوسی بسند معتبر از طریق مخالفان از عایشه روایت کرده است
که او میگفت ندیده ام احدی از مردم را که در گفتار و سخن شبیه تر باشد از فاطمه
برسول خدا و چون فاطمه بنزد آن حضرت می آمد او را مرحبا میگفت و دستهای او را می
بوسید و او را در جای خود می نشانید و چون حضرت رسول بخانه فاطمه میرفت
برمیخاست و استقبال آن حضرت میکرد و مرحبا میگفت و دستهای آنحضرت را
می بوسید و در مرض وفات حضرت رسالت پناه فاطمه بنزد آن حضرت آمد و حضرت
با او راز گفت فاطمه گریان شد پس راز دیگر با او گفت فاطمه خندان شد پس من
در خاطر خود گفتم که فاطمه را بهتر از زنان میدانستم اکنون دانستم که او نیز مثل زنان دیگر
است در اثنای گریه می خندد از سبب آن پرسیدم از گریه و خنده فاطمه فرمود که من
افشای راز نمیکنم چون حضرت رسول از دنیا رفت سبب آنرا از حضرت فاطمه سؤال
کردم گفت اول مرتبه مرا خبر داد بوفات خود پس بآن سبب گریستم پس بعد از آن مرا خبر داد
که تو پیش از اهل بیت من بمن ملحق خواهی شد پس بآن سبب خندان شدم و علی ابن
ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که آرزو در کف فاطمه را در جنة

و در روایت من

من خیانت با او را آزار کند با من خیانت کرده مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا
را آزار کرده است و حق تعالی در باب ایذای حضرت رسول این آیه را فرستاده است
که اِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ
وَاَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا یعنی به درستی که آنها که ایذا می‌کنند خدا و رسول را لعنت
کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت و مهیا کرده است برای ایشان عذاب
خوار کننده و ابن بابویه و دیگران به سندهای معتبر روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلعم
فرمود که یا علی به درستی که حق تعالی علم کامل احاطه کرده به احوال خلق و مرا برگزید بر مردان عالمیان
و دیگر بار ترا اختیار کرد بعد از من بر مردان عالمیان پس اختیار کرد امامان از فرزندان تو را
از جمیع مردان عالمیان بعد از من و بعد از تو برگزید فاطمه را از جمیع زنان عالمیان الخ
به سندهای معتبر بسیار از حضرت رسول صلعم روایت کرده‌اند که آن حضرت فرمود که فاطمه
شجنه است از من ایذا می‌کند مرا آنچه او را ایذا می‌کند و شاد می‌کند مرا آنچه او را شاد می‌کند و به درستی که
حق تعالی غضب می‌کند برای غضب فاطمه و خشنود می‌گردد برای خشنودی او و در صحیفه الرضا
از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه صلعم به خانه فاطمه آمد در
گردن او قلاده دید از طلا که حضرت امیر المؤمنین از غنیمت از برای او گرفته بود پس حضرت
رسول صلعم فرمود که ای فاطمه ترا فریب ندهند مردم که گویند دختر محمدی و لباس جباران را

پوشیده

پس حضرت فاطمه قلاده را گشود و فروخت و بنده خرید و آزاد کرد پس حضرت رسول شاد گردید
و قطب راوندی روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه صلعم نشسته بود حضرت فاطمه
به نزد او آمد و رنگ مبارکش از گرسنگی متغیر گردیده بود پس حضرت فرمود نزدیک من بیا چون فاطمه
نزدیک آن حضرت رفت دست مبارک خود را بر سینه آن حضرت گذاشت و هنوز آن حضرت گشاده بود
که خداوندا ای سیر کننده گرسنگان و بلند کننده زبردستان فاطمه را گرسنه مدار چون دعای
حضرت تمام شد گفتند فاطمه سرخی مانند که گویا خون بر روی مبارکش جاری شد پس
حضرت فاطمه فرمود بعد از آن هرگز گرسنگی نیافتم و ایضا به سند معتبر از جابر انصاری روایت
کرده است که حضرت رسول چند روز گذشت طعامی تناول نفرموده تا آنکه گرسنگی بسیار غالب
شد و به حجره‌های زنان خود گردید طعامی نیافت پس به حجره فاطمه علیها السلام درآمد و فرمود که ای دختر
آیا نزد تو طعامی هست که تناول نمایم زیرا که گرسنگی بر من زور آورده است حضرت فاطمه فرمود
نه به خدا سوگند طعامی نیست جانم فدای تو بادا چون حضرت از خانه بیرون رفت یکی از
کنیزان فاطمه دو گرده نان و پاره گوشتی از برای فاطمه هدیه آورد پس فاطمه آنها را گرفت
و در زیر کاسه پنهان کرد و جامه بر روی آن پوشانید و گفت که ایثار کنم آن حضرت رسالت
پناه را اختیار می‌کنم بر خود و بر فرزندان خود هر چند گرسنه و محتاج طعام باشیم پس حضرت
امام حسن و امام حسین را فرستاد که جد مهربان بزرگوار خود آن حضرت را طلبند چون آن حضرت تشریف آورد

۱۷۴ گفت ای برادر بعد از رفتن شما حق تعالی طعامی از برای من رسانید و از برای تو نیز نهان کرده ام
از فرزندان خود و فرموده بیاور چون سر کاسه را برداشتم دیدم که حق تعالی آن کاسه پر از نان
و گوشت شده بود و چون فاطمه آن حالت را دید همه متحیر شده دانست که از جانب
حق تعالی است بعد حمد الهی بجا آورده و صلوات بر حضرت رسالت پناه فرستاده و الطعام را
نیز در حضرت آورد و چون آنحضرت آن کاسه را پر از طعام دید شکر حق تعالی تقدیم
رسانیده پرسید که این طعام را از کجا آورده گفت از جانب حق تعالی آمده است پس گفته
حق تعالی روزی میدهد هر که را میخواهد بی حساب پس حضرت رسول صلعم و حضرت امیر
المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و جمیع زنان آنحضرت از آن طعام تناول
نموده سیر شدند و حضرت فاطمه علیها السلام فرمود که آن کاسه کم نشد و هیچ کم نشد تا آنکه
جمیع همسایگان خود را از آن سیر کرده و حق تعالی در آن برکت و خیر بسیار کرامت فرمود
الخ و روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که چون خدیجه رضی الله عنها از دار فنا بدار بقا
رحلت فرمود فاطمه نزد رسول آمده و اضطراب میکرد و می پرسید که مادر من کجاست
رسول خدا صلعم نمیدانست که چه جواب گوید او را در آن حال جبرئیل از جانب ملک جلیل نازل شد
و گفت پروردگار تو را امر میکند که سلام او را به فاطمه برسانی و بگو که مادر تو در خانه
است از خانهای بهشت که از یاقوت ساخته اند و آن خانه را در طلا نقش کرده اند و عمودهای آن از

یاقوت

۱۷۴

از یاقوت سرخ بود در میان قصر آسیه زن فرعون و مریم دختر عمران پس فاطمه گفت
که حق تعالی سلام است و از او است سلام و بسوی او بر میگردد و الخبر روایت کرده اند
که چون فاطمه از دار دنیا مفارقت کرد ام ایمن خادم آنحضرت سوگند یاد کرد که دیگر
در مدینه نماند زیرا که نمیتوانست که جای آنحضرت را خالی ببیند پس از مدینه متوجه مکه شد
و در بعضی از منزلها حضرت فاطمه ام ایمن را از تشنگی را هلاک خواهی گویند که حضرت
فاطمه دلو آبی از آسمان برای او بر آمد و چون از آن آب آشامید تا هفت سال محتاج
بخوردن و آشامیدن نگردید و مخدوم او را در روزهای بسیار گرم برای کار میفرستادند
و تشنه نمیشد و ایضا از کتب معتبر روایت کرده است که روزی سلمان فارسی رضی الله
عنه بخانه حضرت فاطمه درآمد دید که آنحضرت نشسته است نزد آسیا و جو از برای
عیال خود خورد میکند و دست مبارکش مجروح گردیده است و خون بر چوب آسیا
روان شده است و حضرت امام حسن ع در ناحیه خانه از گرسنگی گریه و اضطراب
میکند سلمان گفت ای دختر رسول خدا صلعم دستهای تو از آسیا گردان مجروح شده
است و فضه کنیزک تو حاضر است چرا این خدمت را باو نمیفرمائی
و گفت حضرت پیغمبر فرمود که حضرت رسول صلعم مرا وصیت فرموده است خدمت خانه یک روز
با فضه باشد و یک روز با من و هر روز نوبت فضه بود سلمان گفت من بنده آزاد کرده

[illegible]

بخوابانم با نغمه‌ها حضرت امام حسین را مشغول کرده‌ام یا آسیا را بگردانم حضرت فاطمه فرمود من
تسکین حسین را بهتر میتوانم کرد تو آسیا را بگردان چون سلمان قدری گردانید آواز
نماز را شنید و برای نماز بمسجد رفت چون از نماز فارغ شد آنچه دیده بود از برای
حضرت رسول صلعم نقل کرد حضرت امیر از استماع این سخن گریان شد و بخانه برگشت
پس تبسم کنان بمسجد معاودت نمود چون حضرت رسول صلعم از سبب تبسم سؤال نمود گفت
چون بخانه برگشتم فاطمه را دیدم که بر پشت خوابیده بود و حضرت حسین بر روی سینه‌اش
خواب رفته بود و آسیا بخودی خود گردش میکرد پس حضرت رسول صلعم تبسم
و گفت یا علی مگر نمیدانی که خدا را ملکی چند است که در زمین سیر میکنند و خدمت میکنند
محمد و آل محمد را تا روز قیامت و از امالی شیخ طوسی روایت کرده است ابوذر رضی الله عنه
که گفت روزی حضرت رسول صلعم مرا بخانه علی ابن ابیطالب فرستاد که آنحضرت را طلب کنم
چون بخانه آنحضرت رفتم کسی مرا جواب نداد دیدم که آسیا خود میگردد و کسی نزد آن
حضرت است حاضر نیست پس حضرت را ندا کردم چون بخدمت حضرت رسول صلعم آمدم گفتم
با او گفتم من تعجب نمودم پس گفتم از آنچه که در خانه دیدم میگردد و کسی نزد او نبود حضرت
فرمود حق تعالی دل و جوارح دختر من فاطمه را پر کرده است از ایمان و یقین و چون
حق تعالی ضعف او را میداند یاری کرده است روزگار او را و کفایت امور مهمات او نموده است

مگر نمیدانی

مگر نمیدانی که خدا را ملکی چند است که موکل گردانیده برای یاری آل محمد و در کتاب کشف الغمه و امالی
شیخ طوسی و تفسیر فرات ابن ابراهیم از ابو سعید خدری روایت کرده‌اند که روزی حضرت
امیر المؤمنین ع با حضرت فاطمه ع گفت که آیا نزد تو طعامی است که چاشت کنیم فاطمه گفت
بحق آن خداوندی که پدرم را گرامی داشته است به پیغمبری و ترا گرامی داشته است
بوصیت که در این بامداد نزد من هیچ طعامی نیست که برای تو حاضر کنم و دو روز بود که طعام
نداشتم بغیر آنچه نزد تو حاضر آوردم و از خود و فرزندان خود باز میگرفتم و ترا بر خود
و ایشان اختیار میکردم حضرت فرمود ای فاطمه چرا مرا در این دو روز خبر
نکردی که طعامی در خانه نیست تا طعامی از برای شما طلب کنم فاطمه گفت ای ابا الحسن
من شرم میکنم از خدای خود که ترا تکلیف کنم بچیزی که قادر بر آن نباشی پس حضرت
امیر از خانه فاطمه بیرون آمد با اعتماد تمام و شوق عظیم بحق خداوند خود و یک دینار قرض کرد
و خواست که از برای عیال خود طعامی بگیرد ناگاه در عرض راه مقداد اسود را ملاقات کرد که
در روز بسیار گرمی و حرارت آفتاب از بالای سرش و از زیر پایش او را فرا گرفته
و حالش را متغیر گردانیده بود پس حضرت او را در آن وقت بآن حال مشاهده کرد و گفت
ای مقداد در این ساعت گرم برای چه از خانه بیرون آمدی مقداد گفت ای
ابو الحسن از من درگذر و از حال من سؤال مکن حضرت فرمود ای برادر مرا اخبار کن

را از تو دور کند رحم تا بر تو مطلع نکردم باز مقداد اعتذار گفته کرد و حضرت امیر بسیار مبالغه
فرمود پس مقداد گفت بحق آن خداوندی که گرامی داشته است بپیغمبری و تو را وصی
او کرده است که از خانه بیرون نیامده ام مگر برای شدت گرسنگی و عیال خود را
در خانه گرسنه گذاشته ام و چون صدای گریه ایشانرا شنیدم تاب نیاوردم و با این حال
از خانه بیرون آمدم چون حضرت بر حال مقداد مطلع گردید آب از دیده های مبارکش
فرو ریخت و الله ریش مبارکش تر شد فرمود سوگند یاد میکنم بحق آن خدا
وندی که تو بآن سوگند یاد کردی که من نیز برای این کار از خانه بیرون آمده ام و یک دینار
قرض بهم رسانیده ام و تو را اختیار میکنم بر نفس خود پس آن دینار را بمقداد داد و از
شرم بخانه نرفت و بمسجد آمد و نماز ظهر و عصر و مغرب را با رسول خدا ادا کرد و چون
حضرت رسول صلی الله علیه و آله از نماز مغرب فارغ شد بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام که در صف
اول نشسته بود بپای مبارک خود اشاره کرد او برخیزد پس حضرت برخواست و از پی
حضرت پیغمبر روان شد و در در مسجد آنحضرت سلام کرد و حضرت جواب سلام گفت و
فرمود یا علی آیا طعامی داری که امشب مشغول نمائیم پس حضرت امیر از شرم ساکت شد
و جواب نفرمود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بوحی الهی دانسته بود که بر آنحضرت در آن روز گذشته
بود و حق تعالی او را امر کرده بود که امشب نزد علی ابن ابیطالب علیه السلام افطار کند چون حضرت
او را ساکت

او را ساکت یافت فرمود ای ابو الحسن چرا جواب نمیگوئی یا بگو نه تا من برگردم
یا بگو آری تا من بیایم حضرت امیر فرمود که یا رسول الله از شرم جواب نمیگفتم
بیا تا برویم پس حضرت رسول دست او را گرفت و با یکدیگر روانه شدند تا بخانه فاطمه
آمدند و فاطمه در جای نماز خود نشسته بود و از نماز فارغ شده بود و در نزدیکش کاسه
گذاشته بود مملو از طعام بود و بخار از آن کاسه بر میخواست فاطمه چون صدای حضرت
رسول را شنید از جای نماز خود برخواست و بیرون آمد و بر آنحضرت سلام کرد و
فاطمه را جواب سلام داد و دست مبارک خود را بر سر او کشید و گفت ای دختر چه
حال داری و بر چه حال شام کردی خدا تو را رحمت کند گفت بخیر و نیکی شام
کرده ام فرمود طعامی برای ما بیار که تناول بکنیم خدا تو را رحمت کند و کاسه
را نزد فاطمه آن کاسه را برداشت و نزد رسول خدا و امیر المؤمنین صلوات الله
علیهما گذاشت چون حضرت امیر آن طعام را مشاهده نمود از روی تعجب بسوی
فاطمه نظر کرد حضرت فاطمه گفت سبحان الله چه بسیار از روی تعجب و شدت بسوی
من نظر میکنی آیا بدی کرده ام که مستوجب سخط و غضب تو گردیده ام حضرت
امیر گفت کدام کار از این عجیب تر باشد امروز سوگند یاد کردی که دو روز است طعام تناول
نکرده ام و هیچ طعام در خانه ندارم اکنون چنین طعامی نزد ما آورده پس حضرت

فاطمه بسوی آسمان نظر کرد و گفت ای پروردگار آسمانها و زمینها من بنده تو و کنیزک تو
یاد کردم حق تو حضرت امیر گفت برای فاطمه از کجا آورده این طعام را و این نوع طعام
نه دیده ام در رنگ و بو و ازین نیکوتر طعامی نخورده ام پس حضرت رسول صلعم دست
مبارک خود را بر میان دو کتف حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گذاشت و از روی لطف
فشرد و فرمود که یا علی این بدل دینار است که صدقه دادی این جزای دینار است
از جانب خدا او خدا روزی میدهد هر که را میخواهد بی حساب پس حضرت رسول صلعم
گریان شد و گفت حمد و سپاس خداوند را که شما را از دنیا بیرون نبرد تا آنکه تو را
بمنزله زکریا گردانید و فاطمه را بمنزله مریم دختر عمران و عیاشی مثل این قصه را
از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است و در آخرش مذکور است که آنحضرت
رسول صلعم فرمود مثل تو و مثل فاطمه مثل زکریا و مریم است که هر گاه زکریا نزد او میرفت و طعامی
نزد او می یافت و از او می پرسید از کجا آمده است برای تو ای مریم میگفت
این از نزد خداوند عالمیان است بدرستیکه خدا روزی میدهد هر که را میخواهد بی حساب
و فرمود که همان کاسه که طعام میخوردند کم نشد و آن کاسه اکنون نزد ما است
و حضرت قائم صلوات الله علیه از آن کاسه میل طعام خواهد کرد و ابن شهر آشوب
و قطب راوندی روایت کرده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام محتاج بقرض شد

و چادر

و چادر حضرت فاطمه علیها السلام را نزد یهودی مرهون کرد و ابن شهر آشوب آن یهودی زید
نام داشت و آن چادر را از پشم بود و قدری جو بقرض گرفت پس یهودی آن
چادر را بخانه برد و در حجره گذاشت چون شب شد زن یهودی بخانه آمد نوری از
آن چادر ساطع دید که تمام حجره را روشن کرده بود چون زن این حالت عجیب را
مشاهده کرد بنزد شوهر خود رفت و آنچه دیده بود نقل کرد پس یهودی از استماع این حالت
در تعجب شد و فراموش کرده بود که چادر حضرت فاطمه در آن خانه است پس یهودی
بسرعت شتافت و داخل آن حجره شد چون داخل شد دید شعاع چادر آن خورشید
فلک عصمت است که مانند بدر منیر خانه را روشن کرده است پس یهودی از مشاهده
این حال تعجبش زیاده شد پس یهودی و زنش بخانه خویشان خود دویدند
و هشتاد نفر از ایشان را حاضر کردند و از برکت شعاع چادر آن حضرت همه بنور
اسلام منور گردیدند و قطب راوندی روایت کرده است که جمعی از یهود عروسی داشتند بخدمت
حضرت رسول آمدند و گفتند ما را بر تو حق همسایگی داریم و عروسی در پیش داریم و التماس
مینمائیم که فاطمه را بخانه ما فرستی که موجب مزید عزت و کرامت ما گردد و در این باب
مبالغه بسیار کردند حضرت فرمود که او زن علی بن ابیطالب است و در حکم اوست
التماس کردند که حضرت شفاعت نماید نزد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و در حضرت

[illegible]

بگیرد و غرض آن یهود آن بود که چون خود را بحلی و زیور لباس آراسته کنند و جامهای
فاخر پوشیده بودند اگر فاطمه با جامهای کهنه خود بیرون آید ایشان را بود موجب خواری
و مذلت آنحضرت گردد پس در آنحال جبرئیل نازل شد و جامها و زیورها از بهشت
از برای فاطمه آورد و حضرت با آن جامها و زیورها بخانه آن یهودی در آمد و چون زنان
یهود آنحضرت را با آن حلی و زیورها مشاهده کردند همگی نزد آنحضرت شتافتند و بر زمین
افتادند و پاهای مبارکش را بوسیدند و بسیاری از ایشان بشرف اسلام مشرف گردیدند
مراتب کریمه این قصه را از این مبسوط تر در کتب دیگر مسطور است و چون در کتب معتبره بطرق
خاصه و عامه از حضرت صادق ع و غیر آنحضرت روایت کرده اند در تفسیر این آیه
کریمه مرج البحرین یلتقیان یعنی مخلوط کرده دو دریا را که بهم رسند
با یکدیگر حضرت فرمود مراد دو دریا عالم است یعنی علی و فاطمه که حق تعالی ایشان را بهم
رسانید بینهما برزخ لا یبغیان یعنی میان ایشان فاصله است و بیکدیگر زیاد
دیا نکنند حضرت فرمود مراد حضرت رسول است که ... علی و فاطمه گردیده
است یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان یعنی بیرون می آید از
آن دو دریای مروارید و مرجان حضرت فرمود مراد حسن و حسین است از آن
دو دریای علم بوجود آمدند و در کتب معتبره عامه روایت بسیار از حضرت

رسول روایت کرده اند که حضرت فرمود که بس است از زنان عالم چهار کس مریم
دختر عمران و خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد و آسیه زن فرعون و بهترین ایشان
حضرت فاطمه است و باسانید بسیار دیگر روایت کرده اند که بهترین زنان بهشت
این چهار زنند و به روایت دیگر بهترین زنان عالمیان اند این چهار زن و در
روایات عامه از طرق خاصه و عامه روایت شده که بهترین زنان عالمیان از اولین
و آخرین است و ایضا مخالفان از عایشه ملعونه روایت کرده اند که حضرت رسول با فاطمه گفت
که بشارت باد ترا ای فاطمه که خدا برگزیده است ترا بر زنان عالمیان و در حدیث
دیگر روایت کرده اند که در روز قیامت آسیه زن فرعون و مریم و خدیجه پیش روی فاطمه
روانه شوند مانند ربانان و خدمتگاران تا آنحضرت را داخل بهشت گردانند و ایضا روایت
کرده اند که چون حضرت رسالت پناه اراده سفری میفرمود آخر کسی را که وداع میفرمود
فاطمه بود و چون از سفر بر میگشت اول کسی را که ملاقات میکرد فاطمه بود و ایضا از ابی
سعید روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که چون حق تعالی مرا فرمود که فاطمه
را بعلی تزویج نمایم جبرئیل گفت که حق تعالی بهشتی بنا کرده است از نور و دریه و دیوارهای
او را از قصبات مروارید و یاقوت ساخته و با طلا مشبک کرده است و سقفهای او را از
زبرجد سبز گردانیده است و در آن بهشت طاقها از زمرد و دریه بنا کرده است آنها را

و از مروارید مکلل ساخته و در آن بهشت غرفها آفریده یک خشت از نقره و یک خشت از طلا
و یک خشت از یاقوت و یک خشت از زبرجد و در آن غرفها خیمها قرار داده است
و از اطراف آن غرفها جاری میشود نهرها و در آن غرفها جاریست و در آن ظرفها
قبهها از مروارید ساخته شده است و آن قبهها را بزنجیرهای طلا بسته اند و بر دور آن
قبهها انواع درختان میوه دار رسته و بر هر شاخ قبه بنا کرده اند و در هر قبه تختی
که نشسته اند از مروارید سفید و پردها از حریر نازک و کلفت از بهشت بر روی آن تختها
کشیده اند و فرش زمین آن از زعفران است و آن تختها را بمشک و عنبر معطر گردانیده
اند و در هر قبه حوریه جا داده اند و آن قبه صد در دارد و بر هر دری دو کنیزک
ایستاده اند و بر روی آن قبه آیة الکرسی نقش شده پس من گفتم یا جبرئیل این
بهشت را از برای که بنا کرده اند جبرئیل گفت از برای علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلم
و این تختهاست که حق تعالی از برای ایشان مقرر کرده است و بغیر اینها دیگر هم
از برای ایشان آفریده است برای آنکه دیده تو روشن و شاد گردد و ابن شهر
آشوب از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع روایت کرده است که حضرت
رسول بخواب میرفت تا آنکه روی انور حضرت فاطمه را میبوسید و روی خود را
در میان دو پستان آن نور دیده خود میگذاشت و از برای او دعا میکرد و از حضرت

صادق

حی علی خیر العمل

صادق ع روایت کرده است که از آنحضرت سؤال کردند از معنی حی علی خیر العمل
حضرت فرمود که یعنی بشتابید بنیکی کردن بسوی فاطمه و فرزندان فاطمه در روز قیامت
و ابن بطریق و ثعلبی و دیگران از معتبران عامه روایت کرده اند که چون اهل
بهشت ساکن گردند در بهشت نوری ظاهر شود که تمام بهشت روشن گردد پس آن
پس اهل بهشت گویند پروردگارا تو در قرآن فرموده ای که اهل بهشت آفتاب نمی بینند
این چه نوری است که ساطع شده که ما بسبب آن ندا کنند که این نور آفتاب نیست بلکه
علی و فاطمه خندیدند و این نور از ایشان است و ایضا روایت کرده اند که روزی حضرت
فاطمه مشغول عبادت بود و یکی از فرزندان مطهرش در گهواره گریه میکرد حق تعالی ملائکه
را امر کرد که گهواره را حرکت میدادند تا آنحضرت از عبادت فارغ میشد و در
کتاب کشف الغمه نقل کرده است از حضرت امام حسن عسکری روایت کرده است که چون
حق تعالی حضرت آدم و حوا را خلق کرد افتخار کردند در بهشت آدم بحوا گفت که حق تعالی خلقی
از ما بهتر نیافریده است پس حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که بنده ما آدم و حوا را
ببر بسوی فردوس اعلی پس چون آدم و حوا داخل فردوس اعلی شدند نظر کردند
بسوی دختری که بر سوی تختی از تختهای بهشت نشسته بود و تاجی از نور بر سر داشت
و در گوش خود دو گوشواره از نور داشت و جمیع بهشتها از نور روی او روشن

کرده پس آنگاه گفت ای حبیب من جبرئیل گفت این دختر را تمام بهشت از نور روی
او روشن گردیده است جبرئیل گفت این فاطمه دختر محمد است و آن بهمت
از فرزندان تو در آخر الزمان ظاهر خواهند شد گفتم این تاج چیست بر سر او
جبرئیل گفت این تاج شوهر اوست علی بن ابیطالب گفتم این گوشوارها چیست
در گوش اوست جبرئیل گفت دو فرزند او حسن و حسین گفتم ای
حبیب من جبرئیل آیا ایشان پیش از من آفریده شده‌اند جبرئیل گفت ایشان موجود
بودند در علم پنهان حق تعالی پیش از آنکه تو آفریده شوی بچهار هزار سال و ایضا از طرق
مخالفان روایت کرده است که عایشه میگفت محبوبترین زنان بسوی رسول خدا
فاطمه بود و محبوبترین مردان بسوی آنحضرت شوهر او بود و ایضا از عایشه روایت
کرده‌اند که گفت ندیدم کسی را راستگوتر از فاطمه بغیر پدرش و ابن بابویه بسند معتبر از
حضرت رسول روایت کرده است که بهشت مشتاق است بسوی چهار کس از زنان مریم دختر
عمران و آسیه زن فرعون و آسیه در بهشت زوجه حضرت رسول خواهد بود و خدیجه
زوجه آنحضرت در دنیا و آخرت و فاطمه دختر محمد و در کشف الغمه از طرق مخالفان
روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه از خانه بیرون آمد و دست
فاطمه را در دست داشت و فرمود هر که این را شناسد شناسد و این فاطمه دختر

منست و این پاره تن منست پس هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کرده
کند خدا را آزار کرده است و ایضا از طرق مخالفان از ام سلمه روایت کرده است که گفت فاطمه
شبیه‌ترین مردم بود در رو و خلق و سیرت برسول خدا و ایضا بسند معتبر روایت
کرده‌اند که حضرت رسالت پناه بفاطمه گفت ای دختر بتو صلوات فرستاد حق تعالی گناهان
او را بیامرزد و او را حق تعالی گواهی همی در هر جا باز بهشت خواهم در کتاب بشارت المصطفی
بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه نماز
عصر ادا کرد و چون از نماز فارغ شد در محراب نشست و مردم در دور آنحضرت
نشسته بودند ناگاه مردی پیری از مهاجران عرب آمد که جامه‌های کهنه پوشیده بود
و از پیری خود را نگاه نمیتوانست داشت پس حضرت متوجه او گردید و احوال از او
پرسید آن مرد پیر گفت یا رسول الله من گرسنه‌ام مرا طعام ده برهنه‌ام مرا جامه
ده و فقیرم مرا اغنا کن آن حضرت فرمود که من برای تو چیزی در نزد خود
نمی‌یابم ولیکن دلالت کننده بر خیر مثل کننده است برو بسوی خانه کسی که خدا
و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند و رضای خدا را
بر جان خود اختیار میکند برو بسوی حجره فاطمه و حجره آنحضرت متصل بود بحجره
حضرت رسول برای خود مقرر فرموده بود و هر گاه میخواست از زنان تنها شود بآن حجره

می آید پس حضرت بلال را فرمود که این مرد را به خانهٔ فاطمه ببر چون آمد به در خانهٔ فاطمه ببانگ
آواز بلند گفت که السلام علیکم یا اهل البیت النبوة و مختلف
الملائکة و مهبط جبرئیل روح الامین التنزیل من عند
رب العالمین یعنی سلام بر شما باد ای اهل خانهٔ پیغمبر و محل رفتن و آمدن ملائکه
و محل نزول جبرئیل روح الامین با قرآن مجید از جانب پروردگار عالمیان
پس حضرت فاطمه گفت که و بر تو سلام باد بگو کیستی گفت منم مرد فقیری از عرب آمده ام بسوی پیغمبر
تو و هجرت کرده ام از ولایت دوری ای دختر محمد برهنه و گرسنه ام مرحمت کن بمن از نان و خورش
تا حال آن روز که حضرت فاطمه ع و حضرت امیرالمؤمنین ع و حضرت رسول ص سه روز
بود که طعام تناول نکرده بودند و حضرت رسول احوال ایشان را دانسته بود پس حضرت فاطمه
پوست گوسفندی داشت که در خانه حضرت امام حسن و امام حسین ع بر روی آن میخوابیدند
بیرون آورد به اعرابی داد و فرمود بگیر این را شاید حق تعالی ترا بهتر از این میسر گرداند
اعرابی گفت ای دختر محمد من بسوی تو از گرسنگی شکایت کردم و تو پوست گوسفندی
بمن دادی من چه کنم با او و با گرسنگی که دارم چون حضرت فاطمه این سخن را از
سایل شنید دست برد گلوبندی که در گردن مبارک داشت که فاطمه دختر حمزه برای آنحضرت
فرستاده بود او را از گردن خود کشید و بسوی اعرابی انداخت و فرمود بگیر این گلوبند را

وبفروش

و بفروش شاید حق تعالی بهتر از این ترا عوض دهد پس اعرابی آن گلوبند را برداشت
و بسوی مسجد رسول الله رفت و حضرت آنحضرت با اصحاب خود نشسته بود و گفت یا رسول الله
فاطمه این گلوبند را بمن داد و گفت بفروش شاید حق تعالی برای تو بهتر از این میسر
گرداند آنحضرت چون این سخن را شنید گریست و فرمود چگونه حق تعالی از برای تو
میسر نگرداند و حال آنکه این را فاطمه دختر محمد بتو داده است بهترین دختران فرزندان
آدم است پس در آن حال عمار یاسر رضی الله عنه برخواست و گفت یا رسول الله آیا
رخصت میدهی این گلوبند را بخرم فرمود بخر ای عمار و اگر شریک شوند در
این گلوبند جمیع جن و انس هرآینه حق تعالی ایشان را معذب نگرداند باتش جهنم
عمار گفت که بچند میفروشی گلوبند را ای اعرابی گفت بآنقدر که از نان و گوشت
سیر شوم و یک برد یمانی که عورت خود را با آن بپوشانم و در آن نماز ادا کنم برای پروردگار
خود نماز کنم و یک دینار طلا که مرا باهل خود برساند و در آن وقت عمار حصهٔ خود را
از غنیمت خیبر فروخته بود و چیزی برای او مانده بود پس عمار گفت که این گلوبند را
از تو میخرم به بیست دینار طلا و دویست درهم هجری و یک برد یمانی و شتری
که خود دارم که ترا باهل خود برساند و آن قدر سیر شوی از نان گندم و گوشت
اعرابی گفت چه بسیار جوانمردی هستی پس عمار او را بخانهٔ خود برد و آنچه گفته بود

تسلیم او نمود و اعرابی بخدمت جناب برکت حضرت فرمود ای اعرابی آیا سیر شدی
و پوشیده شدی گفت بلی مستغنی شدم پدر و مادرم فدای تو باد حضرت
فرمود پس جزا ده فاطمه را بجهت آنچه اعرابی گفت خداوندا تو پروردگاری
و تو را احداث نه نموده‌ایم و معبودی نه خدائی که عبادت کنیم و بجز تو نداریم خدائی
و تو بما روزی میدهی و ما بر همه جهات خداوندا عطا کن بفاطمه آنچه دیده نه دیده باشد
و گوشی نشنیده باشد پس حضرت رسول آمین گفت بر دعای او و روی باصحاب کرد
و فرمود حق تعالی بفاطمه عطا کرده است در دنیا آنچه اعرابی برای او سؤال کرد زیرا
و منم پدر او و احدی بمثل من نیست و علی شوهر اوست و اگر علی نمی‌بود فاطمه را جفتی و
مانندی نبود و حق تعالی حسن و حسین را باو عطا کرده و هیچ کس از عالمیان فرزندی چنین
نداده است بهترین زنان پیغمبرانند و بهترین جوانان اهل بهشت در آن وقت در برابر آن
آنحضرت سلمان و مقداد و عمار رضی الله عنهم نشسته بودند پس فرمود میخواهید زیاده
بگویم گفتند بلی یا رسول الله فرمود جبرئیل پیش من نزد من آمد و گفت چون فاطمه از دنیا
رحلت کند او را دفن کنند دو ملک در قبر او در آیند و از او سؤال کنند که کیست پروردگار
تو او در جواب گوید خداوند عالمیان پروردگار منست پس گویند کیست پیغمبر تو
گوید پدرم پس گویند کیست ولی و امام تو گوید امام من آنکه در کنار قبر من ایستاده است

علی ابن ابیطالب است فرمود دیگر بگویم از فضائل او بدرستیکه حق تعالی موکل گردانیده
است بفاطمه گروهی بسیار از ملائکه را که او را محافظت میکنند از پیش رو و از پس سر و از
جانب راست و از جانب چپ و آن ملائکه با او هستند در حیات او و بعد از وفات
او نزد قبر او تسبیح و تقدیس و صلوات میفرستند بر او و بر پدر او و بر شوهر او و فرزندان او
پس هر که او را زیارت کند بعد از وفات من چنان است مرا زیارت کرده است و هر که
زیارت کند علی را چنان است که زیارت کرده است فاطمه را و هر که حسن و حسین را
زیارت کند چنان است که علی را زیارت کرده باشد و کسیکه امامان از فرزندان
ایشان را زیارت کند چنان است که ایشان را زیارت کرده است پس عمار آن گردن
بند را با مشک خوشبو کرد و آنرا در برد یمانی پیچید و غلامی داشت که آنرا اسهم نام
کرده بود و از غنیمت خیبر او را گرفته بود پس عمار آن گردن بند را بغلام داد و گفت
این گردن بند را ببر بخدمت حضرت رسول و تو را نیز باو بخشیدم چون غلام او را
بخدمت حضرت رسول آورد و آنچه عمار گفته بود عرض کرد فرمود ببر و بنزد فاطمه
گردن بند را باو بگذار و تو را باو بخشیدم چون غلام بخدمت فاطمه آمد و پیغام
حضرت رسالت رسانید حضرت فاطمه گردن بند را گرفت و غلام را آزاد کرد پس
غلام خندید پس غلام خندید به حضرت فاطمه فرمود چرا میخندی گفت تعجب میکنم

از بسیاری برکت این گلوبند که گرسنه را سیر کرد و برهنه را پوشانید و مسکین و فقیری را
غنی کرد و بنده را آزاد کرد و باز بصاحبش برگشت و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت پناه بحضرت فاطمه گفت برخیز و بیرون
آر کاسه را پس فاطمه برخاست و بیرون آورد کاسه را و در آن گوشت و ثریدی بود
و بخاری از روی او برمیخواست و آن طعام از آسمان فرود آمده بود و حضرت رسول
و حضرت علی و حضرت فاطمه و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهم
از آن تناول میکردند و در مدت سیزده روز پس روزی ام ایمن دید که قدری
از آن در دست امام حسن بود تناول می نمود پرسید که این را از کجا آورده فرمود
چند روز است ما از این تناول میکنیم پس ام ایمن نزد فاطمه آمد و گفت هرگاه
چیزی نزد ام ایمن بهم رسد و از برای او و فرزندان او می آورد و هرگاه نزد
حضرت فاطمه چیزی بهم رسد ام ایمن را از آن بهره ندارد پس حضرت فاطمه بیرون
آورد آن کاسه را و ام ایمن از آن خورد و بسبب آن طعام کاسه برطرف شد و حضرت
رسول فرمود که اگر آنرا به دیگری اطعام نمیکردی هر آینه از برای تو و فرزندان تو
می ماند تا روز قیامت پس حضرت امام محمد باقر فرمود که آن کاسه نزد ماست و قائم آل
محمد آنرا بیرون خواهد آورد و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که اهل

کرده است

کرده نشده است چیزی از تمجید و تعظیم او که بهتر باشد از تسبیح حضرت
فاطمه و اگر از آن بهتر چیزی می بود هر آینه حضرت رسالت پناه آنرا بفاطمه عطا
می فرمود و فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از حضرت امام جعفر صادق روایت
کرده است که روزی جابر انصاری رضی الله عنه از حضرت امام محمد باقر سؤال کرد
که از فضایل حضرت فاطمه فرموده حضرت رسول فرموده که چون روز قیامت
شود از برای پیغمبران و رسولان منبرها از نور نصب کنند و منبر من از منبرهای ایشان
بلندتر باشد پس حق تعالی مرا ندا کند که ای محمد خطبه بخوان من خطبه بخوانم که هیچیک از
پیغمبران و رسولان چنین خطبه نشنیده باشند پس نصب کنند از برای اوصیای
پیغمبران منبرها از نور و از برای وصی من علی بن ابیطالب در میان آنها منبری نصب
کنند که از همه آنها عالی تر باشد پس حق تعالی فرماید که ای علی خطبه بخوان و او خطبه
ادا کند که احدی از اوصیا چنین خطبه نشنیده باشند پس از برای فرزندان پیغمبران
و رسولان منبرها برپا کنند از نور و از برای دو پسر من و دو گل بستان من حسن
و حسین دو منبر نصب کنند پس حق تعالی امر کند ایشان را که خطبه بخوانید ایشان خطبه
ادا کنند که احدی از اولاد پیغمبران چنان خطبه ادا نکرده باشند پس جبرئیل ندا کند
که کجاست فاطمه دختر محمد کجاست خدیجه دختر خویلد کجاست مریم دختر عمران کجاست آسیه

دختر منزّ اهم کجاست ام کلثوم مادر یحیی پس ایشان برخیزند و حق تعالی ندا کند که ای اهل محشر
کرم و بزرگواری از برای کیست امروز پس محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم
اجمعین گویند مخصوص خداوند یگانه قهار است حق تعالی ندا کند که ای اهل محشر من امروز کرم
و بزرگواری را برای محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین قرار داده ام ای اهل محشر سرها بزیر
افکنید و دیده ها بپوشید که فاطمه بسوی بهشت میرود پس جبرئیل میآورد ناقه از ناقهای بهشت
برای آنحضرت پس در هم پرده‌ای آنرا به پرده‌ای بهشت مزین کرده باشند و مهار آن از مروارید
تر باشد و جهاز آن از مرجان باشد پس بخوابانند او را نزد آنحضرت بر آن
سوار شود پس حق تعالی صد هزار ملک بفرستد که از جانب راستش روند و صد هزار ملک از جانب
چپ او روند و صد هزار ملک که او را با بالهای خود بردارند و پرواز کنند بسوی بهشت
چون بدر بهشت رسد نظری بعقب کند پس حق تعالی او را ندا کند که ای دختر حبیب من
برای چه نظر میکنی و حال آنکه امر کرده ام ترا به بهشت بروی فاطمه گوید ای پروردگار من
میخواهم که قدر و منزلت من نزد تو امروز بر مردم معلوم شود پس حق تعالی فرماید ای دختر
حبیب من برگرد و بسوی محشر و نظر کن هر که در دل او محبت تو یا محبت یکی از ذریت
تو است او را بگیر و داخل بهشت گردان پس حضرت امام محمد باقر فرمود ای جابر بخدا
سوگند که فاطمه در آنروز شیعیان و محبان خود را از صحرای محشر بر خواهد چید چنانچه مرغ دانه

نیکو را

نیکو را از دانه بد جدا کند پس چون شیعیان آنحضرت بدر بهشت برسند حق تعالی
در دل ایشان می افکند که ندا رسد برای چه التفات میکنید و حال آنکه شفاعت فاطمه دختر
حبیب خود را در حق شما قبول کردم پس ایشان گویند پروردگارا میخواستیم که در این روز
قدر ما نزد تو ظاهر گردد و بر اهل محشر پس حق تعالی فرماید که ای دوستان من برگردید
بسوی محشر و نظر کنید هر که شما را دوست داشته برای دوستی فاطمه و هر که شما را طعام
داده باشد برای محبت فاطمه و هر که شما را جامه پوشانیده باشد برای
محبت فاطمه و هر که شما را شربتی آب داده باشد برای محبت فاطمه و هر که از شما غیبتی را
رد کرده باشد برای محبت فاطمه دست ایشان را بگیرید و داخل بهشت کنید پس حضرت
امام محمد باقر فرمود که بخدا سوگند که در صحرای محشر نماند مگر شک کننده
یا کافری یا منافقی پس چون ایشان در طبقات جهنم در آیند ندا کنند فَمَا لَنَا
مِنْ شَافِعِينَ وَلَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ یعنی نیست ما را شفاعت کنندگان و نه یار
مهربان پس گویند فَلَوْ اَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ یعنی چه بودی
اگر ما را بازگشتی بدنیا بودی پس میگردیدیم از مؤمنان پس حضرت باقر
فرمود هیهات هیهات آرزوی ایشان در آنروز نمی بخشند و اگر برگردند بسوی
دنیا هر آینه بر خواهند گشت بسوی آنچه نهی کرده شده اند از آن بدرستیکه

ابن ان دروغ گویند و سید ابن طاووس بسند معتبر از ابو سعید خدری روایت کرده است
که پادشاه حبشه برای حضرت رسول قطیفه هدیه فرستاد و بطلا بافته بود و حضرت فرمود
که البته این قطیفه را بمردی بدهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست
دارند چون اصحاب آنحضرت این سخن را شنیدند همه گردنها کشیدند که بایشان دهد
پس حضرت فرمود که کجاست علی بن ابی طالب چون این سخن را شنیدند بخانه حضرت امیر المؤمنین
شتافتند و این خبر را بآنحضرت رسانیدند چون حاضر شد حضرت رسول قطیفه را
باو داد و فرمود که تو سزاوار این قطیفه پس حضرت امیر آن قطیفه را ببازار
البل آورد و تارهای طلا را از هم گشود و طلاهای آن را در میان مهاجر و انصار قسمت کرد
و چون بخانه برگشت هیچ از آن با خود نبرد و چون روز دیگر شد حضرت رسول صلعم
او را ملاقات کرد و فرمود یا علی دیروز سه هزار مثقال طلا گرفتی فردا من و همه مهاجر
و انصار نزد تو چاشت خواهیم خورد حضرت امیر گفت چنین باشد یا رسول الله
چون روز دیگر شد حضرت رسول با مهاجران و انصار متوجه خانه آنحضرت
شدند تا آنکه در کوبیدند و حضرت امیر المؤمنین بیرون آمد و چون نظر مبارکش بر ایشان
افتاد در عرق حیا فرو رفت زیرا که در خانه هیچ چیزی نداشت اندک و بسیار
پس حضرت رسول با مهاجران در آمدند و نشستند حضرت امیر نزد فاطمه رفت که ...

بزرگی دید پر از طعام و بر روی او پارچه گوشتی که گذاشته بود و از آن بوی مشک ساطع
بود پس حضرت امیر خواست که او را بردارد از بسیاری بزرگی نتوانست برداشت پس
حضرت آنحضرت را مدد کرد تا آنکه برداشت نزد حضرت رسول آمد که است چون حضرت
رسول آن طعام را مشاهده کرد نزد حضرت فاطمه آمد و گفت ای دختر از کجا آوردی
این طعام را گفت ای پدر از جانب خدا آمده است بدرستیکه خدا روزی میدهد
هر کرا میخواهد بی حساب پس حضرت رسول فرمود حمد میکنم خدا را که مرا بیرون نبرد
از دنیا تا آنکه دیدم در دختر خود آنچه ذکریا در مریم دختر عمران دید و ابن بابویه
بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت فاطمه را باین سبب محدثه
گفتند که ملائکه از آسمان فرود می آمدند و او را ندا میکردند چنانچه ندا میکردند مریم دختر
عمران را پس میگفتند یا فاطمه بدرستیکه خدا ترا برگزیده است و ترا پاک و مطهر
و معصوم گردانیده است و ترا اختیار کرده است بر زنان عالمیان ای فاطمه عبادت
کن و خاضع شو برای پروردگار خود و سجده کن و رکوع کن با رکوع کنندگان پس او با
ملائکه سخن میگفت و ملائکه با او سخن میگفتند پس شبی با ملائکه گفت آیا نیست بهتر که بوده
زنان عالمیان مریم دختر عمران ملائکه گفتند مریم بهترین زنان زمان خود بود و حق تعالی
ترا بهترین زنان زمان خود و زمان مریم و بهترین اولین و آخرین گردانیده است

فصل چهارم در بیان بعضی از مکارم اخلاق آنحضرت است در قرب الاسناد بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله قرار فرموده
بودند که هر چه خدمت بیرون در باشد از آب و هیزم آوردن و امثال اینها
حضرت امیر المؤمنین بجا آورد و هر چه خدمت اندرون باشد از آسیا کردن و نان
و طعام پختن و جاروب کردن و امثال اینها با حضرت فاطمه باشد و ابن بابویه رحمه الله علیه
به سند معتبر از حضرت امام حسن روایت کرده است که آنحضرت فرمود که در شب جمعه مادرم
حضرت فاطمه در گوشه محراب عبادت خود ایستاده بود و مشغول بندگی حق تعالی گردیده
و پیوسته در سجود و رکوع و قیام و دعا بود تا صبح طالع شد شنیدم که پیوسته دعا میکرد
از برای مؤمنین و مؤمنات و ایشان را نام می برد و دعا برای ایشان بسیار میکرد
و از برای خود دعا نمیکرد پس گفتم ای مادر چرا از برای خود دعا نکردی چنانچه دعا از برای
دیگران کردی گفت ای فرزند اول همسایه باید رسید و آخر خود را و ایضا
به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که آنحضرت فرمود که فاطمه محبوب ترین
مردم بود بسوی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و آنقدر آب با مشک آورد که در سینه اش اثر کرد و آنقدر
آسیا کرد که دستهایش پینه کرد و آنقدر خانه را جاروب کرد که جامه هایش گرد آلود شد و آنقدر
در طعام پختن آتش افروخت که جامه هایش سیاه شد و بسبب اینها ضرر عظیم به آنحضرت

ضرری شدید

ضرری شدید رسید پس روزی من با فاطمه گفتم که چه بود اگر نزد پدر روی و سؤال کنی که از برای
تو کنیزی بخرد که بعضی از خدمتهای تو را متحمل گردد چون فاطمه به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
رفت دید آنحضرت جماعتی نشسته اند و سخن میگویند حیا مانع شد او را که با حضرت
سخن گوید برگشت پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دانست که آنحضرت برای کاری رفته
بود پس روز دیگر بامداد آمد و ما هر دو در زیر یک لحاف خوابیده بودیم و جامه از تن ما بیرون بود
و از زیر لحاف بیرون آمدیم حضرت فرمود السلام علیکم و ما شرم کردیم که
جواب سلام آنحضرت گوییم به سبب آن حالی که داشتیم پس بار دیگر آنحضرت سلام
کرد و جواب نگفتیم چون در مرتبه سیم سلام کرد ترسیدیم که اگر جواب نگوییم برگردد و عادت
آنحضرت چنین بود که سه مرتبه سلام میکرد و اگر جواب نمیشنید برمیگشت پس گفتیم
و علیک السلام یا رسول الله داخل شو پس آنحضرت داخل شد و بر بالین ما نشست
و فرمود ای فاطمه چه حاجت داشتی دیروز نزد محمد آمدی چون فاطمه از سخن گفتن
شرم کرد و من ترسیدم که اگر جواب نگوییم حضرت برخیزد من سر خود را بیرون
آوردم و حالت او را عرض کردم حضرت فرمود که آیا نمیخواهید شما را یک
چیزی خبر دهم که بهتر است از برای شما از کنیز چون به خواب روید سی و سه مرتبه
سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگویید پس حضرت

فاطمه سر خود را بیرون آورد و سه مرتبه کف را بهم زد یعنی شرم از خدا و رسول او
و در کتاب مکارم الاخلاق به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است
که چون رسول اراده سفری می‌نمود آخر کسی را که وداع می‌کرد حضرت فاطمه بود
و از خانه او متوجه سفر می‌گردید و چون برمی‌گشت از سفر اول بخانه فاطمه می‌رفت
پس یکی از سفرهای آن حضرت امیرالمؤمنین غنیمتی یافته بود و به حضرت فاطمه داده بود پس
چون آن حضرت به سفر بیرون رفت حضرت فاطمه از آن غنیمت دو دست برنجن
از نقره گرفت و در دست کرد و بر در خانه خود پرده آویخت پس چون حضرت
رسول از آن سفر مراجعت فرمود داخل مسجد شد و بعد از آن متوجه خانه
فاطمه گردید و داخل شد حضرت فاطمه شاد و خوشحال به استقبال آن بزرگوار شتافت
و چون حضرت آن دست برنجنها و پرده را دید برگشت و در مسجد نشست و حضرت فاطمه
از مشاهده این حال بسیار غمگین شد و گریست و فرمود پیش از این با من چنین
نمی‌کرد پس حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام را طلبید و پرده را کند و دست برنجنها را
بیرون کرد و دست برنجنها را به یکی داد و پرده را به دیگری و گفت بروید نزد پدرم و بعد از
دعا و سلام برسانید و بگوئید که بعد از رفتن تو ما کاری بغیر از اینها نکرده بودیم که
موجب غضب تو گردید هر چه خواهی با اینها بکن چون آن نورهای دیده حضرت رسول

پیغام

پیغام مادر مکرم خود را بخدمت رسانیدند حضرت ایشان را در بر کشید و هر یک
را بر ران خود نشانید پس فرمود دست برنجنها را شکستند و پاره پاره کردند و جمعی
از فقرا و اهل حاجت که در صفه مسجد بودند و منزلی و مأوایی نداشتند طلبید و آنها را در میان
ایشان قسمت نمود پس آن پرده را طلبید قطعه قطعه کرد و هر یک از ایشان که عریان
بودند و ستری نداشتند هر یک را قطعه داد که بجای لنگی می‌بستند و چون آن پرده کم عرض
بود که بپوشد عورت ایشان کفایت نمی‌کرد پس حضرت فرمود
مرد و زن که نماز جماعت گزارند زنان پیش از مردان سر از سجده بردارند که نظر زنان بعورت
ایشان نیفتد و سنت چنین مقرر شد پس حضرت فرمود خدا رحمت کند
فاطمه را و او را بعوض این پرده جامه‌های بهشت بپوشاند و بعوض این زیورها از
زیورهای بهشت محلی گرداند و این حدیث را شیعه و دیگران از طریق مخالفان روایت
کرده‌اند و حسن بصری می‌گفت که حضرت فاطمه عابدترین این امت بود و در عبادت
حق تعالی آنقدر می‌ایستاد که پاهای مبارکش ورم می‌کرد و ابن بابویه به سند
معتبر روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه بخانه حضرت فاطمه رفت
و جامه پوشیده بود از جلهای شتر و به دست آسیا می‌کرد و در آن حالت فرزند خود را
شیر می‌داد چون حضرت آن حال را مشاهده کرد آب از دیده مبارکش جاری شد

وفرمود ای دختر گرامی تلخیهای دنیا را امروز بچش برای حلاوتهای آخرت پس فاطمه
گفت یا رسول الله حمد میکنم خدا را بر نعمتهای او و شکر میکنم خدا را بر کرامتهای او
پس حق تعالی فرستاد این آیه را وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى یعنی عنقریب
عطا خواهد داد ترا پروردگار تو آنقدر که راضی شوی شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که حضرت فاطمه در هر بامداد روز شنبه بزیارت حمزه و سایر شهدا
میرفت و ترحم و استغفار از برای حمزه میکرد و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت
صادق روایت کرده است که شبی فاطمه در خواب دید که حضرت رسول با حضرت امیر
المؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام سوار شدند و از مدینه بیرون بردند و چون از باغهای
مدینه گذشتند دو راه ایشانرا پیش آمد پس حضرت رسول از راه دست
چپ روان شد تا آنکه منتهی شد بموضعی که در آنجا آب و درختان خرما
بود پس حضرت رسول گوسفندی خرید که در گوشهایش نقطههای سفید بود
و فرمود که آن گوسفند را ذبح کنند و بخورند و چون تناول نمودند همه مردند پس
فاطمه از خواب بیدار شد گریان و ترسناک و حضرت رسول را از این مطلع نگردانید
و چون صبح شد حضرت رسول درازگوشی آورد و سوار کرد بر آن فاطمه را
و امر کرد امیرالمؤمنین و حضرت امام حسن و امام حسین را از مدینه بیرون آورد

وچون

و چون از باغستانهای مدینه بیرون رفتند دو راه ایشانرا پیش آمد و حضرت
رسول بجانب دست چپ میل نمود چنانچه فاطمه در خواب دیده بود تا آنکه رسید به
موضعی که در آن آب و درختان خرما بود پس حضرت رسول گوسفندی خرید چربی
که فاطمه در خواب دیده بود و فرمود که ذبح کنند و بریان کنند پس چون خواستند
که تناول کنند حضرت فاطمه برخاست و بکناری رفت و گریان شد از ترس
آنچه در خواب دیده بود پس حضرت رسول او را طلب کرد تا او را گریان یافت فرمود
که سبب گریه تو چیست ای دختر گفت یا رسول الله چنین خوابی دیده بودم تا حال
بعمل آوردی از شما ها الحال ترسانم که بعد از این بشما همه گمانم پس حضرت رسول دو
رکعت نماز ادا کرد و بعد از نماز با پروردگار خود مناجات کرد پس
جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد این خواب از شیطانی است که او را دهار میگویند و خوا
بهای مؤمنان را بد مینماید و ایشانرا آزار میکند بخوابهای پریشان تا ایشانرا اندوهناک
گرداند پس امر کرد جبرئیل آن شیطانرا که نزد حضرت آورد
از او پرسید که تو بودی که این خواب را بفاطمه نمودی گفت بلی یا محمد پس حضرت سه
مرتبه آب دهان بر او انداخت و سه جای او را مجروح ساخت پس جبرئیل
گفت یا محمد هرگاه یکی در خواب چیزی ببیند که او را اندوهناک سازد بگوید

یکی از مؤمنان جنی جواب داد آیه عالجوا اعوذ بما عاذت به ملائکة ۲۰۳
الله المقربون وانبیاء الله المرسلون وعباده الصالحون
من شر ما رأیت من رؤیای و بخواند سوره حمد و معوذتین و قل
هو الله احد را و بجانب چپ خود آب دهن سه مرتبه بیندازد و چون چنین کند
آن خواب او را ضرری نرساند پس حق تعالی این آیه بحضرت فرستاد انما النجوی
من الشیطان لیحزن الذین آمنوا ولیس بضارهم شیئا الا باذن الله
وعلی الله فلیتوکل المؤمنون **فصل پنجم در بیان تزویج امیرالمؤمنین**
و فاطمه صلوات الله علیهما شیخ مفید و ابن طاوس و اکثر اعاظم علما ذکر کرده‌اند که این تزویج
با سعادت در شب پنجشنبه بیست و یکم ماه محرم از سال سیم هجرت واقع شد و شیخ طوسی در مصباح
روایت کرده است که زفاف حضرت فاطمه و امیرالمؤمنین در نوزده روز بعد از وفات رقیه
رضی الله عنها دختر دیگر حضرت چند روز از ماه شوال گذشته و بعضی گفته‌اند در روز شنبه ششم
ماه ذی الحجه بود و در کشف الغمه از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که تزویج آنحضرت
در ماه مبارک رمضان بود و زفاف در ماه ذی الحجه بود از سال دویم هجرت و بعضی از مخالفان
گفته‌اند در ماه صفر بعد از هجرت یکسال واقع شد و بعضی گفته‌اند بعد از مراجعت از جنگ بدر
واقع شد و در کتاب عیون اخبار الرضا بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است

که حضرت

۲۰۴ که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله با من گفت یا علی بسی از مردان
که مخالفت از قریش در امر فاطمه و گفتند ما خواستگاری کردیم او را از تو و از ما منع کردی
و او را بعلی تزویج نمودی پس من گفتم بایشان که نه من منع کردم شما را و نه من
تزویج کردم با او بلکه خدا شما را منع کرد و او را تزویج کرد پس جبرئیل بر من نازل شد گفت
یا محمد خداوند جلیل میفرماید که اگر من علی را خلق نمیکردم هر آینه برای فاطمه دختر تو
کفوی و همسری یافت نمیشد بر روی زمین از آدم و غیر او و شیخ طوسی بسند
معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که اگر حق تعالی امیرالمؤمنین را برای
فاطمه خلق نمیکرد هر آینه برای او کفوی نبود بر روی زمین و این مضمون را
از طرق خاصه و عامه بسندهای بسیار وارد شده و ابن بابویه بسندهای
معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که تز
ویج کردم فاطمه را بعلی بن ابیطالب بعد از آنکه حق تعالی مرا امر کرد بتزویج
ایشان و ایضا بسندهای معتبر از آنحضرت روایت کرده‌اند که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله فرمود که آمد ملکی بنزد من و گفت ای محمد حق تعالی ترا سلام میرساند
و میفرماید که فاطمه را تزویج کردم بعلی پس تزویج کن فاطمه را بعلی و امر کردم
درخت طوبی را که بردارد در و یاقوت و مرجان پس رسیدند اهل آسمان

شاد شده ازبرای این وزود باشید در دو سه روز از آن مقوله گفتم این جوانان
اهل بهشت بیش شده باشند محمد ور نظیر این با شبیهان و آینده کان و الفیا لسنه
بعد از حضرت سی ای ابن جعفر هم روایت کرده است درینی حضرت رسول بنابه هم انس بوده
ناگاه ملکی بر آنحضرت داخل شد که بیست و چهار رو داشت حضرت رسول هم گفت ای
جبرئیل جبرئیل تو را هرگز بدین صورت ندیده بودم ملک گفت من جبرئیل نیستم
محمود حق تعالی مرا فرستاده است که زهرا را با نور جفت نمایی حضرت فرمود که بایکی
کفو فاطمه با علی چون ملک برگشت که حضرت فرمود دیده در میان دو کتف او نوشته
است محمد رسول الله و علی وصیه حضرت از او پرسید چند است
که این در میان کتف تو نوشته است ملک گفت پیش از آنکه حق تعالی عالم را بیافریند
بیست و دو هزار سال و بروایت شهر آشوب بیست و چهار هزار و علامه نیز این روایت
بطریق بسیار روایت کرده اند و بروایت ایشان نام ملک صرصائیل بود و بیست رو است
و در هر سری هزار زبان است و در سینه‌های او بزرگترین از آن نعمت محمد و در میان دو کتف
او بعد از شهادتین نوشته بود علی ابن ابیطالب مقسم الجنه و شیخ طوسی نسبت معتبر از حضرت
امیر المؤمنین هم روایت کرده است که نزد من آمدند ابو بکر و عمر و گفتند چرا به نزد حضرت
رسول نمی روی و فاطمه را خواستگاری نمایی پس من رفتم نزد آنحضرت و چون نظر

مبارکش بر من افتاد خندان شد و فرمود که از برای چه آمده ای ابو الحسن حاجت
خود را بیان کن پس من عرض کردم بجد من آنحضرت خویشی خود را و مبادرت
نمودن خود را بسوی اسلام و یاری دادن آنحضرت که بود مرا جهاد در راه
دین بعضی از یادم بود حضرت فرمود یا علی راست گفتی و تو بهتری از آنچه
یاد کردی پس گفتم یا رسول الله آیا مستند عاقلی هم بوده فاطمه را بمن تزویج نمایی
حضرت فرمود که پیش از تو جماعتی خواستگاری او نمودند و چون اظهار ایشان را
نزد او میکردم آثار کراهت از روی او مشاهده میکردم ولیکن باش تا بروم و
نزد او بازگردم چون حضرت رسول نزد فاطمه رفت فاطمه برخاست و ردای
مبارکش را گرفت و نعلین را از پای مبارکش کند و آب آورد دست و پای
مبارکش را شست پس نزد آنحضرت نشست حضرت فرمود ای فاطمه
میدانی که علی ابن ابیطالب را خویشی او را و صدق اسلام او را و
حقوق او را در دین خدا و من از حق تعالی سؤال کردم که ترا تزویج نمایم
بهترین خلق خود و محبوب ترین خلق بسوی او و در امر خواستگاری تو سخنی
گفته پس چه مصلحت میدانی و حضرت فاطمه چون این سخن را شنید ساکت شد
ولیکن روی مبارک خود را نگردانید و اظهار کراهت نکرد پس حضرت رسول

برحضرت وحی نمود در حالتی که با کسی سخن او علامت وحی می‌فهمیدند او پس ازان حالت
جبرئیل نازل شده و گفت یا محمد فاطمه را تزویج کن به علی بن ابی طالب ع و حق تعالی
علی را برای فاطمه و فاطمه را برای علی پسندیده است حضرت امیرالمؤمنین ع
فرمود پس تزویج کرد فاطمه را به من و در مناقب خوارزمی و سایر کتب معتبره
و خاصه از حضرت امیرالمؤمنین ع و ام سلمه و سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده‌اند
که چون حضرت فاطمه بحد بلوغ رسید اکابر قریش و صاحبان مال و ثروت و شرف
و عزت از آنحضرت خواستگاری کردند و هر یک از ایشان که طلب این امر می‌نمودند حضرت
رسول ص روی مبارک خود را از او می‌گردانید و اظهار کراهت می‌فرمود تا آنکه
هر یک از ایشان گمان می‌بردند که حضرت خشمناک گشته یا وحی از آسمان بر او
نازل شده است و اول کسی که آمده خطبه کرد ابوبکر بود و حضرت در جواب او فرمود که امر او
با خداست و بعد از او عمر خطبه کرد و حضرت همان جواب فرمود پس روایت کرده‌اند که روزی
ابوبکر و عمر و سعد بن معاذ در مسجد حضرت رسول ص نشسته بودند و سخن مذاکره حضرت
فاطمه را به میان آوردند پس ابوبکر گفت اشراف قریش خواستگاری از آنحضرت
نمودند و حضرت ایشان را فرمود که امر او با خداست اگر خواهد او را تزویج نماید خواهد
و علی بن ابی طالب تا حال در این باب با حضرت سخنی نگفته کسی نیز برای آنحضرت سخنی نگفته

و گمان ندارم

و گمان ندارم که چیزی واقع شده باشد مگر او را تنگدستی و الحق من سبب الم
آنست که خدا و رسول فاطمه را نگاه داشته‌اند برای او بیا ابوبکر با سعد و عمر
گفت برخیزید تا نزد علی برویم و او را تکلیف نماییم که خواستگاری فاطمه
بکند و اگر تنگدستی مانع باشد او را در این باب مدد کنیم سعد بن معاذ
گفت بسیار در رأی تو بر خواسته و بجانب خانه حضرت امیر رفتند آنحضرت ع
در خانه نیافتند و در آن وقت آنحضرت شتر خود را برده بود و در باغ مردی
انصاری آب می‌کشید باجرت پس متوجه باغ شدند و چون نزد آنحضرت
رسیدند فرمود برای چه حاجت آمده‌اید ابوبکر گفت ای ابوالحسن هیچ
خصلتی از خصایل خیر نیست مگر آنکه تو بر دیگران بر آن سبقت داری
و رابطه میان تو و حضرت رسول ص از جهت خویشی و مصاحبت دائمی و نصرت
و یاری و روابط معنوی معلوم است و جمیع اشراف قریش فاطمه دختر
آنحضرت را خواستگاری نمودند اجابت نفرمود و در جواب گفت امر او با
پروردگار است پس چه مانع است ترا از خواستگاری نمی‌نمایی او زیرا که
گمان داریم که خدا و رسول او را از برای تو نگاه داشته‌اند و دیگران را
منع کرده‌اند حضرت امیرالمؤمنین ع چون این سخن را از ابوبکر شنید

آب از دیده‌های مبارکش فرو ریخت و فرمود که اندوه مرا تازه کردی و آرزوئی
که در سینه پنهان بود بهیجان آوردی یا ابا الحسن فاطمه را خواهی ولکن با تو
دیدن شرم میکنم از آنکه این سعی را اظهار کنم پس چون دید حضرت که راضی
گشته است بجهت حضرت علی و فاطمه از آن حضرت خواستگاری نماید حضرت شتر
خود را گرفت و بخانه آورد و بعد نعلین خود را پوشید و متوجه خانهٔ حضرت
رسالت پناه شد و در آن وقت آن حضرت در حجره ام سلمه رضي الله عنها بود چون حضرت
دست در را زد ام سلمه گفت کیستی پیش از آنکه حضرت لب بسخن گشاید حضرت
رسالت پناه فرمود که برخیز و در را بگشا ای ام سلمه این مردیست که خدا و رسول
او را دوست میدارند ام سلمه گفت پدر و مادرم فدای تو باد کیست که در حق او چنین
سخن میگوئی و هنوز او را ندیده حضرت فرمود ساکت باش ای ام سلمه این مرد
ولیست سخافت ندارد و نادان نیست و در جای برادر و ابن عم منست و محبوب
ترین خلق است بسوی من ام سلمه گفت پس در حجره مبادرت نمودم برای گشودن در
و پایم بر دامنم پیچید از آنچه تعجیل نمودم که سر در آیم چون در را گشودم علی بن
ابیطالب علیه السلام بود پس بجا آورد که داخل خانه نشد تا آنکه من بپرده خود رفتم
کرد پس داخل شد و گفت بر رسول خدا که السلام علیک یا رسول الله حضرت رسول
گفت

گفت و علیک السلام ای ابو الحسن بنشین ام سلمه گفت پس علی بن ابیطالب
نشست در حضور رسول صلی الله علیه و اله و سر در پیش افکند و نظر بزمین میکرد و چنان مینمود
که برای کاری آمده است و شرم میکند که اظهار کند و از حیای آن حضرت
سر بزیر افکنده بود پس حضرت رسول صلعم دانست که آن حضرت چه حاجت
دارد و فرمود اظهار کن حاجتی که داری و آنچه در نفس داری بگو پس علی بن
ابیطالب گفت پدر و مادرم فدای تو باد تو میدانی یا رسول الله که مرا از عم
خود ابوطالب و فاطمه بنت اسد گرفتی در کودکی و از طعام و از غذای خود
مرا غذا دادی و با آداب خود مرا تأدیب کردی و نسبت بمن از پدر و مادر مهربان
تر بودی و حق تعالی مرا بسبب تو هدایت کرد و مرا نجات داد از آنچه پدران و عموهای
ما بر آن بودند از حیرت و ضلالت و بدرستیکه تو یا رسول الله ذخیره منی و شرف من
در دنیا و آخرت و با آنکه از اینها حق تعالی برکت نسبت بمن کرده است میخواهم
که خانه و زوجه داشته باشم و آمده‌ام بسوی تو خطبه کنم و امید دارم که دختر خود
فاطمه را بمن دهی و تزویج نمائی آیا بمن تزویج مینمائی یا رسول الله ام سلمه گفت
دیدم روی مبارک رسول خدا را که از استماع سخنان او شگفته و خندان
گردید پس تبسم نمود بجانب آن حضرت و گفت یا علی آیا چیزی داری که او را

با تو بآن تزویج نمایم حضرت امیر المؤمنین گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا
سوگند که بر تو پنهان نیست چیزی شتر پیری دارم و زرهی و شمشیری و با آن آب
میکشم و چیزی غیر از اینها ندارم دیگر حضرت فرمود اما شمشیر تو را با آن
احتیاج است از برای جهاد فی سبیل الله و مقاتله میکنی با آن با دشمنان خدا و شتر را
آب میکشی با آن برای نخلستان خود و اهل خود و اسباب خود در سفر بار میکنی
ولیکن ترا تزویج میکنم بآن زره و بآن از تو راضیم ای ابو الحسن میخواهی
ترا بشارت دهم حضرت امیر گفت بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد بشارت
ده مرا بدرستیکه تو همیشه با برکت و سعادت نطقی و میمنت و خیر و راستی تو در گفتار
و در کردار بوده و هست و خدا برای ما بر حضرت رسول فرمود بشارت باد ترا
ای ابو الحسن بدرستیکه حق تعالی فاطمه را بتو تزویج کرد در آسمان پیش از آنکه من ترا
تزویج نمایم در زمین و در همین موضع نشسته بودم پیش از آنکه تو بیایی ملکی از
نازل شد و رویهای بسیار و بالهای بسیار داشت پیش از او ملائکه ندیده
بودم و چون فرود آمد گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته بشارت باد ای محمد
با جتماع نسل تو و پاکیزه گی نسل تو گفتم این چه خبر است و کیستی ای ملک گفت
منم سیطائیل و موکلم بیکی از قائمهای عرش الهی از پروردگار خود رخصت

طلبیدم

طلبیدم و بزیارت تو آمدم و اینک جبرئیل از عقب من میرسد و ترا خبر دهد بکرامت الهی
حق تعالی هنوز سخن ملک تمام نشده بود که جبرئیل در رسید گفت السلام
علیک و رحمة الله و برکاته یا نبی الله پس حریر سفیدی از حریرهای بهشت بدست
من داد و در آن حریر دو سطر از خط نور نوشته بود گفتم ای حبیب من جبرئیل این حریر
و این نوشته ها چیست گفت یا محمد چون حق تعالی بعلم کامل بر احوال خلق مطلع است
و ترا از جمیع خلق برگزیده است برای تو وزیری و مصاحبی و دامادی و دختر تو
فاطمه را تزویج کرد گفتم ای حبیب من جبرئیل امر و کیست گفت ای محمد برادر تو در دنیا
و پسر عم تو در نسب علی ابن ابیطالب بدرستیکه حق تعالی وحی کرد بسوی بهشتها و زینت بده
پس زینت کردند روضات جنت و بسوی درخت طوبی که بار دهد حلها و زیورها
و زینت کنند حوریان بهشت و حق تعالی امر کرد ملائکه را که مجتمع شوند در آسمان چهارم
نزد بیت المعمور پس همگی در بالای آسمان چهارم بلند بالا رفتند حق تعالی امر فرمود
شوند در راه ملائکه امر کرد منبر کرامت را نصب نمایند نزد بیت المعمور آن منبر بیت
را حضرت آدم بر آن خطبه خوانده روزی که حق تعالی اسماء را تعلیم میکرد بر ملائکه و آن منبر است
از نور پس حق تعالی وحی کرد بسوی یکی از ملائکه حجاب او که راحیل میگویند که بر آن منبر
بالا رود و حق تعالی را ستایش کند بحمد او و او را بجلالت و بزرگی یاد کند و ثنا

و سزاوار است در میان ملائکه خوش زبانتر و نیکو بیانتر از او خطبه بر آمده و حمد و ثنا ٢١٣
و ستایش که بجا آورد و سزاوار عظمت و جلال او بود و از صدای او ندای و فرح از جمیع
آسمانها بر آمد و جمیع اهل سماوات خرسند و شادمان شدند و بروایتی این خطبه را حمد و سپاس
خداوند را سزاست که اول است پیش از اولیات بخشیدن و باقیست بعد از فنای عالمیان حمد میکنیم
او را که اینم ما ملائکه روحانیان و که اینم ما اقرار کنندگان به پروردگاری
ربی و بر نعمتهای او بر ما تمام که است از شکر کنندگان و ما محجوب که اینم از کشتان و منور
کرد اینم از عیبها ما شکی که اینم در سموات و نزدیک اینم بوی سر او وقت از ما اول
که اینم حرص بر شهوات و حرص و خواهش ما در تسبیح و تقدیس خود قرار داد و اتخاذ
و نمی رحمت خود راهی که اینم بخشنده نعمتهای خود است جلیل است نامهای او [illegible]
نیست مینه همه منزلگان در زمین بعظمت و جلال خود و از افزایش او بردی می [illegible]
طلبه آن پس بعد از سخنی چند گفت بدرستیکه اختیار که خداوند جهت کنید کلامی چند
و پسندیده خود را برای کنیز خود دختر زنان و خیر بهترین پیغمبران و اشرف
رسالت پیغمبر که جلال پیغمبر را بجمل مردی رز اهل او و مصاحب و الصبیه [illegible]
کننده دعوت او است و مبارز کننده او بسجی بی [illegible] و منت او علی و پیوند یافته است بفاطمه
بتول دختر رسول و بروایتی اول جبرئیل گفت پس حق تعالی بمن وحی کرد که عقد نکاح او را

به بندم

به بندم بدرستیکه من تزویج کردم کنیز خود فاطمه دختر حبیب خود محمد را به بندهٔ خود ٢١٤
علی بن ابیطالب بر مهر پنجصد عقد و نکاح او و گواه گرفتم بر آن ملائکه مقربان او و گواهی
ایشان و این حجت [illegible] نوشته است به تحقیق امر پروردگار من مرا این
این نامه را که خود [illegible] کنم و بدست او [illegible] و بر رضوان خزینه دار بهشت [illegible]
حق [illegible] گواه گرفت ملائکه را بر تزویج علی بفاطمه امر کرد درخت طوبی را که آنچه
بر او نوشته است [illegible] و بر ایشان نثار [illegible] و حورالعین
آن نثارها را ربودند و بر یکدیگر [illegible] از برای یکدیگر [illegible] بهشت آن
نثار را [illegible] فخر میکنند بآن نثار تا روز قیامت یا محمد بدرستیکه خداوند عالمیان
مرا امر کرده است [illegible] تزویج کنی در زمین فاطمه را [illegible] و بشارت دهی
ایشان را [illegible] کرامت کرده است [illegible] مصاحب
در دنیا و آخرت ای ابوالحسن [illegible] از تو راضی [illegible]
[illegible] در زمین [illegible] جاری خواهم گواه [illegible] پروردگار
خود را ای ابوالحسن بیرون رو [illegible] از عقب تو [illegible] فاطمه
به تو تزویج [illegible] و از فضیلت [illegible] خواهم که [illegible] دیده تو دیده
دوستان تو کرده در دنیا و آخرت پس حضرت امیرالمؤمنین [illegible] خدمت

آنحضرت بیرون آمدم و متوجه مسجد شدم و مرا چندان فرح و شادی روی داده بود که وصف
نمیتوانم کرد و چون ابوبکر و عمر بعضی آنحضرت را برای امتحان فرستاده بودند و انتظار
بیرون آمدن آنحضرت میکشیدند و سر راه بر آنحضرت گرفتند و پرسیدند چه خبر داری فرمود حضرت
رسول دختر خود را بمن تزویج نموده است و اینک حضرت رسول بیرون می آید در حضور
مردم فاطمه را بمن تزویج کند چون آن جماعت شنیدند بطریق اظهار فرح و شادی
گفتند و همه بر گشتند و حضرت امیر فرمود که ما نیز بجانب مسجد رفتیم و بسیار طول نکشید که حضرت رسول
بجا رسید و از روی مبارکش اثر شادی و خرمی ظاهر بود و بلال را امر فرمود که منادی
ندا کند که مهاجران و انصار را جمع شوند و چون جمع شدند بر منبر بالا رفت و حمد
و ثنای حق تعالی ادا کرد و فرمود ای گروه مسلمانان در این نزدیکی جبرئیل نزد من آمد و خبر
داد که پروردگار من ملائکه را نزد بیت المعمور جمع کرد و همه را گواه گرفت بر آنکه تزویج کرد
خود فاطمه دختر رسول را به بنده خود علی بن ابیطالب و امر کرد که فاطمه را با او تزویج
نمایم در زمین و شما را گواه گیرم پس التفات فرمود ای ابوالحسن برخیز و خود خواستگاری کن
فاطمه را برای خود پس حضرت امیرالمؤمنین برخاست و خطبه در نهایت بلاغت
و فصاحت ادا فرمود و بعضی از آن خطبه این است حمد میکنم خدا را برای شکر نعمتهای
و احسانهای او و گواهی و شهادت میدهم بر وحدانیت خدا شهادتی که موجب رضا و خوشنودی

او

او گردد و صلوات میفرستم بر محمد و آل او صلواتی که موجب نزدیکی قرب و بلندی منزلت او شود
و بعد از آن این نکاح از جمله چیزهاییست که خداوند عالمیان امر کرده است بآن و پسندیده
است از او این مجلس و جمع ما بعضی [illegible] و قدر حق تعالی مرتب کرده است
و بتحقیق که تزویج کرد بمن رسول خدا دختر خود فاطمه را و مهر او را این زره می
گردانیده است و بروایت دیگر پانصد درهم که از او عوض راضی شدم [illegible]
بپرسید و گواه شوید پس مسلمانان از حضرت پرسیدند آیا تزویج کردی با فاطمه
را حضرت فرمود بلی مسلمانان گفتند خدا برکت دهد برای شما و شما را جمع کند
و حضرت رسول بخانه از ازواج خود برگشت و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم فاطمه را بعلی تزویج کرد بنزد فاطمه
آمد او میگریست پس سبب گریه را پرسید [illegible] او کنند و اگر در میان اهل بیت من بهتر
از او کسی میبود هر آینه ترا با او تزویج میکردم و من ترا با او تزویج نکردم و لیکن
حق تعالی ترا با او تزویج کرد و خمس را مهر تو کرد مادام که آسمانها و زمین باقی است
حضرت امیرالمؤمنین فرمود که حضرت رسول مرا فرمود برخیز و زره خود را
بفروش پس برخاستم و زره خود را فروختم و قیمتش را گرفتم و بخدمت آنحضرت آوردم
و در دامن آنحضرت ریختم و آنحضرت پرسید از چند است و من نیز نگفتم بکف

از آن زر برداشت و به بلال داد که طیب بخرد و دو کف از برای بوی خوش بخرد پس دو کف از آن
درهم را گرفت و به ابو بکر داد و فرمود که برو و به بازار رو و از برای فاطمه بخر آنچه او را در کار است
از جامه و اسباب البیت و عمار بن یاسر رضی الله عنه و جمعی از صحابه را از عقب او فرستاد و بعد از بازار
آمدند پس آنچه از بازار خریده بودند چیزی را اختیار کرده بودند ابو بکر می‌گرفت و بعضی را بعضی دیگر
پیراهنی به هفت درهم و مقنعه به چهار درهم و قطیفه سیاه خیبری و کرسی که بافته بودند از لیف
خرما با فرشهای ... و دیگری از پشم گوسفند و چهار بالش که از پوست طایف پر کرده بودند
از علف اذخر و پرده از پشم و حصیری هجری و دست آسیا بود و بادیه مسی و ظرفی
از برای آب خوردن از پوست و کاسه چوبی از برای شیر و مشکی از برای آب و مطهره قیراندود
و سبوی سبزی و کوزه‌ها از سفال چون همه را خریدند بعضی را ابو بکر برداشت و بعضی
دیگر را بعضی برداشتند و به خدمت حضرت رسول آوردند و حضرت رسول هر یک را از اینها
می‌گرفت و ملاحظه می‌نمود و می‌گفت خدا او را مبارک گرداند بر اهل بیت من و بعد از آن
دیگر آب از دیده مبارکش فرو ریخت و سر به جانب آسمان کرد و فرمود خداوندا برکت
ده برای گروهی که بیشتر ظرفهای ایشان از سفال است حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که بعد از
این یک ماه با حضرت رسول در مسجد نماز می‌گذاردم و به خانه برمی‌گشتم و از امر فاطمه چیزی
مذکور نمی‌ساختم پس زنان حضرت رسالت پناه به من گفتند آیا نمی‌خواهی که ما در این امر از او طلب

زبا حضرت

زبا حضرت رسول سخن بگوییم گفتم بگویید پس ایشان رفتند به خدمت حضرت رسول ام ایمن
گفت یا رسول الله اگر خدیجه زنده می‌بود هر آینه دیده‌اش روشن می‌شد به زفاف حضرت فاطمه
و به درستی که علی زوجه خود را می‌خواهد پس روشن گردان دیده فاطمه را به شوهرش و جمع کن
میان این دو بزرگوار و دیده ما را روشن گردان به این سبب حضرت رسول فرمود
که علی چرا زوجه خود را از من طلب نمی‌کند ما منتظر طلب او بودیم حضرت امیر المؤمنین فرمود
که گفتم یا رسول الله حیا مانع من شد پس رو به جانب زنان کرد و فرمود که کیست از زنان
من در اینجا ام سلمه گفت منم ام سلمه یا رسول الله و زینب و فلان حاضرند حضرت
فرمود که مهیا کنید از برای دختر و پسر عمم حجره از حجرهای من ام سلمه گفت کدام
حجره را یا رسول الله حضرت فرمود که حجره خود را مهیا کن و زنان خود را امر کرد
که فاطمه را زینت کنند و آنچه او را در کار است مهیا کنند ام سلمه گفت که از فاطمه
پرسیدم که آیا نزد تو بوی خوشی هست که از برای خود ذخیره کرده باشی گفت بلی
پس شیشه آورد و از آن شیشه قدری در کف من ریخت بوی خوشی استشمام
کردم که هرگز بوی به آن خوبی استشمام نکرده بودم پس از فاطمه پرسیدم که این بوی
خوش از کجاست فرمود که دحیه کلبی به خدمت پدرم رسول خدا می‌آمد پدرم
می‌فرمود که ای فاطمه بیاور بالشی و از برای عمت بگذار چون بلند شد از روی بالش ازو می

انداختم و جبه بر روی آن می نشست و چون بر میخواست از میان جامه‌های او چیزی
میریخت حضرت امام را پرسیده از آنجا که گفتم پس حضرت امیر المؤمنین از حضرت رسول ص
از سبب آن پرسید آنحضرت فرمود آن جبرئیل بود بصورت دحیه می‌آمد این عنبر است
و از میان بالهای جبرئیل میریخت و بروایت دیگر گفت بیاور و ... آن عطر است
ام سلمه پرسید این گلاب را از کجا آورده حضرت فاطمه گفت چون پدرم نزد من می‌خوابید
میگرفتم عرق آنحضرت را میگرفتم و در این شیشه میکردم و این گلاب از عرق آنحضرت است و حضرت
امیر المؤمنین ع فرمود حضرت رسول مرا گفت یا علی طعامی بساز از برای اهل خود طعام بپز یا
و فرمود که گوشت و نان از ما و از تو و خرما و روغن از تو بیاور و رفتم خرما و روغن
گرفتم و آوردم حضرت رسول جامه را از دست مبارک خود بالا کرد و با دست خود
خرما را در میان روغن میکرد و حیس ساخت و از برای او بگذاشت و چون طعام
مهیا شد فرمود یا علی برو و هر را میخواهی طلب کن چون بمسجد در آمدم مسجد را از مردم مملو
دیدم و حیا مانع شد مرا از بعضی را بطلبم و بعضی را بگذارم پس بر بلندی برآمدم و ندا
کردم بیایید بسوی ولیمه فاطمه پس جمیع اهل مسجد برخواستند و متوجه خانه حضرت گشتند
و من خجالت میکشیدم از بسیاری مردم و کمی طعام چون بخدمت آنحضرت رسیدم مشاهده کردم و
در حق این طعام را برکت دهد پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود از برکت دعای آنحضرت

همه

همه اصحاب از آن طعام خوردند و از آن سیر شدند و از برای دعا برکت که همه سیر
برگشتند و اثر آن زیاده از جهت هزار کس بقیه و از آن طعام هیچ کم نشد پس حضرت
رسالت پناه فرمود که کاسه را پر کردند و بخانه زنان خود فرستاد و یک کاسه طعام علیحده
کرد و فرمود این از دختر فاطمه و شوهر اوست چون آفتاب غروب کرد حضرت ام سلمه
را گفت بیاور و دامان خود را بر زمین میکشید و عرق حیا از آنحضرت می
چکید و از غایت شرم بسر در آمد حضرت رسول فرمود حق تعالی تو را از لغزش
نگاه دارد در دنیا و آخرت چون در پیش روی آنحضرت ایستاد حضرت رسول
نقاب از روی مبارک حضرت فاطمه برداشت تا حضرت علی بن ابیطالب خود رسید پیش
مشاهده کند پس دست فاطمه را گرفت و بدست علی داد و فرمود خدا مبارک گرداند
مواصلت دختر رسول خدا را بر تو یا علی نیکو زوجه است فاطمه و یا فاطمه نیکو شوهر است علی بروید
بسوی منزل خود و کاری مکنید تا من بسوی شما بیایم و حضرت امیر المؤمنین ع فرمود می
دست فاطمه را گرفتم و بخانه بردم و فاطمه را در یکجانب صفه نشاندم و خود در جانب
دیگر نشستم و از روی شرم سر در پیش افکنده بودیم پس آنحضرت تشریف آوردند و فرمودند
که این جا کیست گفتیم داخل شو یا رسول الله مرحبا بتو ای زیارت کننده و ای داخل
شونده پس داخل شد و فاطمه را در پهلوی خود نشانید و فرمود ای فاطمه آبی بیاور

فاطمه بخوانید و آب طلبید که و بنزد آنحضرت آوردند حضرت جرعه از آن آب در دهان
مبارک خود مضمضه کرد و در آن ظرف ریخت پس قدری از آن آب را بر سر فاطمه ریخت
و فرمود رو بمن کن پس قدری از آن در میان پستانهای او پاشید و فرمود خداوندا
این دختر منست و محبوبترین خلق است نزد من خداوندا او را دوست دار و این برادر منست
و محبوبترین خلق است نزد من خداوندا او را ولی خود گردان و اهل او را برای او مبارک
گردان پس فرمود ای علی نزد اهل خود برو خدا برکت دهد برای تو و رحمت خدا
و برکات خدا بر شما باد ای اهل بیت بدرستیکه خدا حمید است و بزرگوار است
و در روایات معتبره دیگر حضرت امیرالمؤمنین فرمودند که حضرت رسول بخانه
بنزد من آمد و دست مرا گرفت و فرمود برخیز بنام خدا و بگو میروم بر برکت خدا آنچه
خدا خواهد واقع میشود و قوتی نیست مگر بخدا و توکل کردم بر خدا پس مرا آورد
بنزد فاطمه و فرمود خداوندا این هر دو احب خلق تواند بسوی من پس ایشانرا دوست دار
ایشانرا و برکت ده در فرزندان ایشان از جانب خود حافظی بر ایشان قرار ده که پناه میدهم
ایشانرا بتو و ذریت ایشانرا از شیطان رجیم و در کتب معتبره خاصه و عامه از حضرت
امیرالمؤمنین روایت کرده اند که چون حضرت رسول در مجمع حضرت فاطمه را بمن تزویج
نمود بعد از یکماه صبر کردم و از امر فاطمه چیزی در خدمت رسول الله ذکر نکردم از شرم آنحضرت

ولیکن

ولیکن هرگاه با آنحضرت در خلوت می نشستم می فرمود ای ابو الحسن چه نیکوست
زوجه تو شاد باش ای ابو الحسن که ترا تزویج کردم بهترین زنان عالمیان را چون
یکماه گذشت بنزد من آمد برادرم عقیل بن ابیطالب و بروایت دیگر جعفر و عقیل و گفت
ای برادر از هیچ چیز اینقدر شاد نشدیم که مانند شاد شدیم از تزویج تو
بفاطمه دختر محمد ای برادر چرا سئوال نمیکنی که فاطمه را بتو عطا کند و دیده ما روشن
شود بزفاف شما حضرت فرمودند که بخدا سوگند که من نیز میخواهم ولیکن حیا مانع
است از این معنی پس در خدمت آنحضرت آمده رسیدیم پس عقیل مرا سوگند داد و برداشت
و با خود برد و در راه ام ایمن را ملاقات کردیم ام ایمن گفت که این امریست
در این باب سخن با حضرت سخن مگوئیم که سخن زنان در این باب انفع است پس ام
ایمن برگشت بنزد ام سلمه آمد و در این باب سخن کرد و ام سلمه و سایر زنان حضرت را
طلبید و همه بخدمت حضرت رسول رفتند و گفتند آنحضرت در حجره عایشه بود و همه بخدمت
آنحضرت عرض کردند برای امری جمع شده ایم که اگر خدیجه در حیات بودی دیده اش
باو روشن میشد چون نام خدیجه را بردند حضرت گریان شد و فرمودند که خدیجه رحمة الله
بکجاست تصدیق کرد در وقتیکه همه مردم مرا تکذیب کردند و مرا یاری کرد بر دین خدا
و معاونت کرد مرا بمال خود و حق تعالی مرا امر کرده است که بشارت دهم خدیجه را

خدیجه را رحم کنم خانه او در بهشت از قصبات زمرد بنا کرده است در آن خانه لغو و شغب
نمی‌باشد ام سلمه گفت ما گفتیم جان پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله هر چه از
فضیلت خدیجه بیان کنی اهل حق است و او بر حق است و لکن او بکار خود واصل گردیده و بگو رحمتهای حق
رسیده و خدا اگر اراده کند برادر نعمتهای خود را و برحمت خود بیامرزد او را و در بهشت جمع گرداند
و اینک برادر دین و دنیا و پسر عم تو در نسب علی بن ابی طالب میخواهد که زوجه او گردد فاطمه
حضرت فرمود ای ام سلمه چرا علی خود از من سوال نکرد ام سلمه گفت حیا مانع او است یا رسول الله
ام ایمن گفت که حضرت به ام ایمن گفت برو و علی را حاضر ساز پس حضرت امیر فرمود و چون
ام ایمن طلب نمود بخدمت آنحضرت رفتم زنان حضرت برخاستند و من در خدمت آنحضرت نشستم و از
شرم سر در پیش افکندم پس حضرت فرمود که زوجه تو را بتو تسلیم نمایم پس من از روی شرم سر را
افکندم و گفتم بلی فدای تو شوم پدر و مادرم حضرت فرمود برخیز و بخانه برو فاطمه را بتو تسلیم
میکنم پس از خدمت حضرت بیرون آمدم و حضرت زنان خود را طلبید و امر نموده
فاطمه را زینت کنند و از قمیص زرد که ام سلمه بیرون آورده درم گرفته و بمن داد و فرمود
درهم خرما و روغن و کشک بخر پس خریدم و بخدمت حضرت آوردم حضرت دست مبارک خود
را بالا زد و سفره از پوست طلبید و بدست مبارک خود خرما و روغن و کشک را ممزوج میکرد تا آنکه حیس
ساخت پس فرمود یا علی هر که را میخواهی طلب کن پس بمسجد آمدم در وقتی که اصحاب آنحضرت

در مسجد

در مسجد بودند و گفتم که حضرت رسول شما را طلبیده است پس همه برخواستند و متوجه خانه آنحضرت
شدند و من برگشتم و بجناب حضرت عرض کردم که جماعت بسیاری آمده‌اند پس حضرت دستمالی
بر روی آن سفره افکنده و فرمود ده ده کس را بیاور که طعام بخورند و بیرون روند
و ایشان بالین بحکم می‌آمدند و طعام میخوردند و بیرون میرفتند و از طعام ابدا هیچ کم نمیشد
تا آنکه هفتصد مرد و زن از آن طعام تناول کردند ببرکت آنحضرت و ایشان دیگر بنای
برای حضرت امیر و ام باعجاز آنحضرت رسید بجمیع اهل مدینه و اطراف مدینه و باغستانها و نخلستانها
ها و زراعتهای خود متوجه خانه آنحضرت شدند و از برای ایشان نیز طعام در مسجد افکندند
و همه از آن طعام خوردند و سیر شدند و عدد ایشان زیاده از چهار هزار کس بودند تا دو روز می‌آمدند
و از آن طعام میخوردند و چیزی کم نشد ام سلمه گفت پس حضرت رسول علی را بجانب راست
و فاطمه را بجانب چپ خود نشاند و بر سینه خود چسبانید و میان دو دیده آن نور دیده خود را بوسید
و فاطمه را بعلی تسلیم کرد و گفت یا علی نیکو زنیست زن تو بی‌ادبی مکن با فاطمه و فرمود یا فاطمه نیکو شوهریست
شوهر تو پس خواست ایشان را با خود برد تا آنکه داخل کرد ایشان را در حجره‌ای که از برای ایشان مهیا
کرده بودند و دو بدر در را بدستهای مبارک خود گرفت و گفت خدا شما را مطهر گرداند و نسل شما را
پاک و پاکیزه گرداند و منم یار هر که یار شما است و جنگم با هر که با شما جنگ کند و شما را بخدا
می‌سپارم و خدا را خلیفه خود بر شما میگیرم و میگردانم در را و در بست و امر فرمود مرحبا برود در پیش علی

و بگوید مرا ملاقات کرده و مرحبا به و اکرم نمانا ساعتی رفت شرف صحبت که متفرق گردیدند و حضرت
امیر فرموده سه روز حضرت رسول نزد ما نیامد و چون صبح روز چهارم شد حضرت نزد
ما آمد اسماء بنت عمیس را دید در بیرون حجره ایستاده است فرمود از برای چه اینجا ایستاده
و داماد و بیگانه در این حجره است اسماء گفت پدر و مادرم فدای تو باد عروس را که بخانه شوهر
میبرند ناچار است از زنی که نزد او باشد و حاجتی اگر داشته باشد اقدام نماید و من برای خدمت آن حضرت اینجا ایستاده‌ام حضرت
فرمود ای اسماء حق تعالی حوائج دنیا و آخرت ترا بر آورد حضرت امیر فرمود در آن بامداد بسیار سرد بود
و من و فاطمه در زیر عبا خوابیده بودیم و چون سخن حضرت را شنیدیم خواستیم که برخیزیم حضرت
ما را سوگند داد بحق من بر شما که از جای خود حرکت مکنید تا من بنزد شما بیایم پس بجای خود ماندیم
تا حضرت داخل شد آمد و نزد سر ما نشست پاهای خود را میان ما داخل کرد و من پای راست آن حضرت را
گرفتم و بسینه خود چسبانیدم و فاطمه پای چپش را گرفت و بسینه خود چسبانید و پاهای مبارکش را
گرم کردیم و چون پاهای مبارکش گرم شد فرمود یا علی کوزه آبی بیاور و چون کوزه را آوردم سه مرتبه
آب دهان مبارکش را در آن انداخت و آیه چند از قرآن خواند پس فرمود یا علی از این آب بخور و اندکی در کوزه
بگذار و چون آشامیدم بقیه آب را در سر و سینه‌ام ریخت و فرمود حق تعالی دور گرداند از تو رجس را ای
ابو الحسن و پاک گرداند ترا از گناهان و عیبها پاک گردانیدنی و فرمود آب تازه بیاور و چون آوردم باز سه مرتبه
دهان مبارک خود را در آن ریخت و آیات قرآن بر آن خواند و بحضرت فاطمه داد و فرمود ای دختر بیاشام و اندکی در آن

بگذار

بگذار پس بیاشامید و بقیه آب را بر سر و سینه آن حضرت ریخت و فرمود خدا پلیدی را از تو دور گرداند و پاک
گرداند ترا از عیبها پاک گردانیدنی و مرا از خانه بیرون کرد و با فاطمه خلوت کرد و از او پرسید که چگونه یافتی
دختر ای شوهر خود را گفت ای پدر بهترین شوهران یافتم ولیکن زنان قریش نزد من آمدند
و گفتند حضرت رسول ترا تزویج کرده است بمردی فقیر که مال ندارد حضرت فرمود ای دختر
پدرت و شوهرت فقیر نیستند بتحقیق که عرض کردند بر من خزینه‌های زمین را و من نخواستم و اختیار کردم ثواب
آخرت را ای دختر اگر بدانی آنچه پدرت میداند هر آینه دنیا را در نظر تو قدری نخواهد بود بخدا سوگند
ای دختر که در خیرخواهی تو تقصیر نکردم و ترا تزویج کرده‌ام بکسی که اسلامش از همه کس پیشتر است
و علمش از همه کس بیشتر است ای دختر حق تعالی از جمیع اهل زمین دو کس را اختیار کرده است یکی
پدر ترا گردانید و دیگری را شوهر تو ای دختر نیکو شوهریست هیچ امر مخالفت او مکن پس حضرت صدا زد و مرا طلبید
گفتم لبیک یا رسول الله فرمود داخل خانه شو و مهربانی کن با زوجه خود بتحقیق که فاطمه پاره تن
من است هرچه او را بدرد آورد مرا بدرد آورد و هرچه او را شاد میکند مرا شاد میگرداند بسپارمت
شما را بخدا ای سپرده‌ام و خدا را خلیفه خود میگردانم بر شما پس حضرت امیر المؤمنین فرمود بخدا سوگند
تا فاطمه از دنیا رفت هرگز او را بغضب نیاوردم و هرگز او را بر امری بر طبع او کراهت داشت نداشتم
و هرگز او مرا بغضب نیاورد و در هیچ امری نافرمانی من نکرد و هرگاه به او نظر میکردم جمیع
غمها و المهای سینه‌ام بیرون میرفت و حضرت رسول بیرون رفت و روز دیگر حضرت فاطمه

ای دختر من لطف حضرت مضایقه ندارم پس جامه‌ای از برای من بگیر هر خدمت کنید و مرا یاری کنید در امور خانه
حضرت فرمود ای فاطمه نمیخواهی چیزی بهتر از خادم تعلیم نمایم حضرت فاطمه فرمود بلی یا رسول الله
میخواهم بهتر از خادم حضرت فرمود هر روز سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و چهار مرتبه
الله اکبر بگو و این تسبیح صبح است از تو هزار حسنه است در میزان ای فاطمه اگر این تسبیح را در صبح هر روز
بگوئی حق تعالی کفایت میکند امور دنیا و آخرت ترا و به سند معتبر از ابن عباس روایت است که
حضرت رسول فرمود حق تعالی میان من و علی برادری افکند و از بالای آسمان دختر مرا با
تزویج کرد و گواه گرفت بر تزویج ملائکه را و او را وصی و خلیفه من کرد علی از من است و من از علی ام
دوست او دوست من است و دشمن او دشمن من است که ملائکه تقرب میجویند به محبت علی و از
به سند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که روزی ام ایمن به خدمت حضرت رسول آمد و در میان
چادر خود چیزی داشت حضرت فرمود با خود چه داری ام ایمن گفت به عروسی فلان زن
رفته بودم و بر او نثار کردند و از نثار او چیزی برداشتم ام ایمن گریست و گفت یا رسول الله
فاطمه را تزویج کردی و بر او چیزی نثار نکردی حضرت فرمود ای ام ایمن چرا دروغ میگوئی
بدرستیکه چون حق تعالی تزویج کرد فاطمه را به علی امر کرد درختان بهشت را که نثار کنند بر اهل بهشت
از زیورهای خود و حله‌های خود و یاقوت و مروارید و زمرد خود پس برداشتند از آنها
بهشتیان و صف کردند حق تعالی درخت طوبی را به مهر فاطمه داد و آن درخت در خانه امیرالمؤمنین

و از او

قرار داد و به سند معتبر از ابن ابراهیم روایت کرده است که چون خواستگاری حضرت فاطمه از حضرت
رسول میکردند حضرت رسول از او کراهت داشت و اظهار کراهت مینمود و چون خواست که فاطمه را به حضرت امیرالمؤمنین
تزویج کند پنهان با او اظهار نمود حضرت فاطمه در جواب گفت که اختیار با شماست ولیکن زنان
قریش در حق علی میگویند که او مردی بزرگ شکم است و ساعدهایش دراز و بندهای استخوانش گنده
است و پیش سرش مو ندارد و چشمهایش بزرگ است و دو دوشش گوشت دارد و خندان و کم مال است
حضرت فرمود ای فاطمه نمیدانی که حق تعالی مشرف شد بر دنیا و مرا اختیار کرد
بر مردان عالمیان پس دیگر بار مشرف شد و اختیار کرد علی را بر مردان عالمیان پس مطلع شد
بر دنیا و ترا اختیار کرد بر زنان عالمیان ای فاطمه در شبی که مرا به معراج بردند دیدم صخره
بیت المقدس را که نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بوزیره و نصرته بوزیره گفتم ای جبرئیل
کردم بوزیر او و یاری کردم او را بوزیر او پس از جبرئیل پرسیدم که کیست وزیر من
گفت علی بن ابیطالب و چون به سدرة المنتهی رسیدم بر آنجا نوشته دیدم لا اله الا الله
محمد رسول الله ایدته بوزیره و نصرته بوزیره و چون بعرش رسیدم دیدم بر قوائم عرش نوشته
دیدم و چون داخل بهشت شدم درخت طوبی را در خانه علی دیدم و در بهشت هیچ قصری
و منزلی نیست که از درخت طوبی در آن شاخی نیست و بالای آن درخت سبدها از حله
ای سندس و استبرق هست و از برای هر بنده مؤمنی هزار سبد و در هر سبدی هزار حله

و هیچ حجره از آن حجرها بخانه دیگر نیست مگر شاخی از آن درخت و جامه‌های بهشت از آن است و در میان
آن درخت اسبی [illegible] که [illegible] او مانند عرض آسمان و زمین است و مهیا کرده‌اند او را
از برای آنها که ایمان بخدا و رسول آورده‌اند و اگر سواره از سایه در آن درخت صد
هزار سال بتازد از سایه او بیرون نرود و این است تفسیر قول حق تعالی وَظِلٍّ مَمْدُودٍ و ما بین
آن درخت سیب ای اهل بهشت طعامهای ایشان و آنچه است در میان خانهای ایشان و در
شاخهای آن درخت انواع میوه است شبیه آن را در دنیا دیده و آنچه در آنها ندیده و از آنچه شنیده
آنچه نشنیده او را و هر میوه که چیده میشود از آن درخت بهمان ساعت مثل او بجای او پیدا میشود چنانچه
حق تعالی فرموده است که لا مقطوعة و لا ممنوعة و در بیخ آن درخت نهری جاری
میشود و از آن نهر منشعب میشود چهار نهر که حق تعالی فرموده است که اصل نهرها آب است که
متغیر نمیگردد و دوم نهرهای شیر که مزه آن متغیر نمیگردد و سیم نهرهای شراب که لذت
بخشنده است آشامندگان را و چهارم نهرها از عسل مصفی که ای فاطمه حق تعالی عطا
کرده است بشیعیان علی هفت خصلت اول کسی است که با ما از قبر بیرون می آید
و اول کسی است که بر صراط می گذرد و خطاب میکند باتش جهنم و ابلیس را که [illegible]
و اول کسی است که جامه می پوشد و اول کسی است که با من در جانب عرش می ایستد و اول
کسی است که در جنت علیین با من ساکن میگردد و اول کسی است با من ملحق شود از زنان اهل

بهشت را و در این باب رغبت کنند رغبت کنندگان ای فاطمه این است که حق تعالی بشیعیان کرامت
کرده است سبب آخرت را مهیا کرده است برای او در بهشت و اگر در دنیا هم [illegible] و در آخرت
این عظمت و جلال دارد و اما آنکه گفتی حرمش سر زمین [illegible] است برای آن گفته است که بزرگ
حق تعالی روی را بصفت [illegible] آدم آفریده است مانند دستهای روی پس حق تعالی برای
آن دستهای روی را آفریده است و دشمنان خدا و دشمنان ترا بعقوبت رساند و حق تعالی
برکت [illegible] خواهد کرد [illegible] هر چه بخواهند میسر گردانیده و حق تعالی [illegible] کرامت
خواهد فرمود و بخانه تو خواهد [illegible] که او کلام قرآن [illegible] تنزیل قرآن و بمنافقان [illegible]
که [illegible] که از او [illegible] تاویل قرآن [illegible] و حق تعالی از برای او دو
سید جوانان اهل بهشت [illegible] حسن و حسین [illegible] داده [illegible] فاطمه
حق تعالی [illegible] فخر کند که فرزندان او را از صلب او [illegible] بیرون
خواهد آورد و اگر [illegible] در زمین [illegible] فاطمه فرموده [illegible]
احدی را از اهل زمین بجز حق تعالی فاطمه علیها السلام تزویج نموده و ابن بابویه و دیگران بسندهای
بی معتبر از حضرت امام زین العابدین و حضرت امام جعفر صادق ع و امام رضا صلوات الله علیهم
اجمعین روایت کرده‌اند که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که من تزویج فاطمه را در خاطر نداشتم
و نه [illegible] زر [illegible] خیال [illegible] بجناب رسول [illegible] و نه

بخدمت رفتم و نوید دادم بخواهی بیعت او را که خدا بما گفتم که رسول خدا صلی الله علیه و آله مبدا انزد ما حضرت
بخواستگاری از زنان قریش را می تزویج کنه و لیکن منتظر وحیم در فاطمه از زنان حق بیرون
رود روزی به جمعه نشسته بودم ناگاه فرشته از حضرت رسول نزد من آمد و گفت ای محمد
حضرتم را او را ای طلبید چون از آنحضرت بر فرح و شادی مشاهده کردم ایم بشتاب رفتم
بخدمت آنحضرت او را در حجره ام سلمه یافتم و چون نظر مبارکش بر من افتاد از سرور
و شادی از جبین مبارکش ظاهر شد و تبسم کرد و خنده اش شد بحدی که نور دندانهای او منور
و روشن شد پس فرمود بشارت باد ترا که حق تعالی کفایت کرد از برای من امر تزویج ترا که مرا اهتمام داشتم
از تزویج تو گفتم چگونه است یا رسول الله فرمود جبرئیل نزد من آمد و از سنبل و قرنفل بهشت
با خود آورده بود بمن داد گرفتم و از او پرسیدم و گفتم سبب آوردن این سنبل و قرنفل بهشت
چیست جبرئیل گفت حق تعالی امر فرموده است ملائکه را که ساکنان بهشتند از ملائکه و غیر ایشان
بیارایند و زینت نمایند جمیع بهشتها را و درختان و میوه های بهشت را امر کرد
بادهای بهشت را وزیدند بانواع بوهای خوش و امر کرد حوریان بهشت را که تلاوت کنند
سورهای طه و طواسین و یس و حمعسق را پس منادی کرد از زیر عرش که امروز ولیمه علی
بن ابیطالب است و بدرستی که شما را گواه میگیرم که تزویج کردم فاطمه دختر محمد را بعلی
ابیطالب برای آنکه پسندیده ام ایشان را برای یکدیگر پس حق تعالی ابر سفیدی فرستاد که بارید بر ایشان

از مروارید و یاقوت و زبرجد و یاقوت های خود و برخواستند و ملائکه فرو ریختند از سنبل و قرنفل
بهشت و اسماء بنت عمیس تصرف در ملائکه است که برای تو آورده اند پس حق تعالی امر کرد یکی از ملائکه بهشت
را که او را راحیل میگویند و در میان ملائکه بفصاحت و بلاغت او یکی نیست خطبه بخواند پس خطبه
خواند و مثل آن خطبه اهل آسمان و زمین نشنیده بودند پس منادی ندا کرد ای ملائکه و ای ساکنان
بهشت برکت فرستید بر علی حبیب و دوست محمد است و بر فاطمه دختر محمد بدرستی که من برکت فرستادم
بر ایشان بدرستی که تزویج کردم محبوبترین زنان را بسوی خود و محبوبترین مردان را بسوی خود
بعد از پیغمبر آخر الزمان پس راحیل گفت ای پروردگار کیست برکت تو در ایشان زیاده از آنچه من دیدم
که دیدم امروز نظر کردم باین دو در بهشت و جمیع اهل بهشت گفتند ای راحیل از برکت
من از ایشان آنست که جمع کنم ایشان را بر محبت خود و بگردانم ایشان را حجت خود بر خلق خود
و بجلال خودم سوگند یاد میکنم که از ایشان خلق خواهم کرد فرزندان بسیار که ایشان را خواهم گردانید
خزینه داران خود در زمین و معدنهای علم خود خواهم گردانید و ایشان را دعوت خواهم کرد
که بسوی من دعوت نمایند و خلق را راه نمایند پس تمام کنم حجت خود را بعد از پیغمبران پس بشارت باد ترا یا علی که حق تعالی
ترا گرامی کرده بچنین کرامتی که ترا کرامت نکرده و من تزویج کردم فاطمه را بتو بر آنچه خدای
رحمان او را بتو تزویج کرده و راضی شدم از برای فاطمه بآنچه خدا از برای او راضی شده
پس بگیر دست خود را که تو سزاوارتری باو از من و خبر داد مرا جبرئیل که بهشت

مشتاق لقای تو و فاطمه‌اند و اگر نه این بود که حق تعالی مقدر کرده است که از نسل شما حجت‌های خدا
بر خلق برآیند دعای لعنت و اهل بیت را در حق شما مستجاب میگردید و شما را در این روز بیاد
میرسانید پس گفت برادر و امامی و مصاحب تو را از برای من و کافیست مرا خوشنودی خدا از خوشنودی
دیگران پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که یا رسول الله آیا قدر من بجائی رسیده است که مرا در
میکنند و حق تعالی در میان ملائکه مرا تزویج مینماید حضرت فرمود چون حق تعالی گرامی دارد ولی خود را
و دوست دارد گرامی میدارد با چیزی که چشمی ندیده و گوشی نشنیده پس بشنو حق تعالی این گرامی را
بتو عطا کرده است پس در این حال حضرت امیر المؤمنین فرمود که رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ
الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَى وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا وَأَصْلِحْ لِي فِي
ذُرِّيَّتِي پس حضرت رسول گفت آمین یا رب العالمین و یا خیر الناصرین
و در کتاب قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که شب زفاف حضرت فاطمه
و امیر المؤمنین فراش ایشان را در زیر افکنده بودند پوست گوسفندی بود که چون میخواستند بخوابند بر روی
آن میخوابیدند و چون میخواستند بنشینند پشم آنرا بالا میکردند و بر روی آن مینشستند و بالش ایشان از پوستی بود
ممالو از لیف خرما پر کرده بودند و مهر آن حضرت زره آهنی بود و در تهذیب بسند معتبر از حضرت امام
موسی بن جعفر روایتست که روزی چون آن حضرت ... فاطمه را بعلی تزویج کرد
جمعی از قریش بخدمت آن حضرت آمدند و گفتند تزویج کردی علی را بمهر کمی حضرت فرمود

و من

من دختر خود را بعلی تزویج نکردم خدا او را با آن حضرت تزویج کرد در شبی که مرا بمعراج بردند
نزد سدرة المنتهی پس حق تعالی وحی کرد بسدرة المنتهی که نثار کن آنچه بر تو هست پس نثار کرد مروارید
و جواهر و انواع جواهرها پس حوریان بهشت مبادرت کردند در ربودن آنها و هدیه میفرستند
از برای یکدیگر و فخر میکنند تا روز قیامت و میگویند اینها از نثار دختر محمد است و چون شب زفاف شد
حضرت استر اشهب خود را حاضر ساخت و قطیفه بر روی آن افکند و فاطمه را سوار کرد و امر کرد
سلمان را که مهار استر را بکشد و حضرت رسول در عقب میرفت در اثنای راه در میان صداهای
بسیار شنیدند ناگاه جبرئیل فرود آمد با هفتاد هزار ملک و میکائیل فرود آمد با هفتاد هزار ملک
حضرت از ایشان پرسید برای چه بزمین آمده‌اید گفتند آمده‌ایم برای زفاف فاطمه پس جبرئیل
و میکائیل تکبیر گفتند و ملائکه با ایشان موافقت کردند و حضرت رسول هم تکبیر گفت و تکبیر در عروسیها از آن شب
مقرر شد مهر حضرت فاطمه علیها السلام که حق تعالی او را داده ربع دنیا است والله اعلم
و الفقیه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حق تعالی ربع دنیا را مهر حضرت
فاطمه گردانیده و بهشت و دوزخ را داخل جهنم میکند دشمنان خود را و داخل بهشت میکند
و اوست صدیقه کبری و جمیع پیغمبران گذشته بمعرفت او مبعوث گردیده‌اند
و در قرب الاسناد بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که مهر حضرت فاطمه زرهی
بود که سی درهم می‌ارزید مترجم گوید که اشهر آنست که مهر آن حضرت پانصد درهم بود

و بحسب این زمان سه تومان کم [illegible] با نصف دینار می‌شود و ابن بابویه روایت کرده است که

بهنگام ولیمه حضرت فاطمه جبرئیل [illegible] از آسمان آورد و آن [illegible] بود و در آن مرغی [illegible] بهشت و

از میوه‌های بهشت آورد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible] خود [illegible] نصف او را [illegible]

و نصف دیگر را بفاطمه داد و فرمود [illegible] این [illegible] بهشت برای شما و ابن شهرآشوب روایت

کرده است جبرئیل از آسمان حله از برای فاطمه آورد و قیمت آن برابر جمیع دنیا بود چون

آن حضرت آن جامه را پوشید جمیع زنان قریش متحیر شدند [illegible] و گفتند از کجا آورده

این را حضرت فاطمه فرمود که از جانب خدا است و ایضاً از حضرت صادق روایت کرده است که حق تعالی

وحی کرد بحضرت رسول [illegible] فاطمه [illegible] علی [illegible] که او [illegible]

از برای [illegible] و ایضاً حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حق تعالی بحضرت رسول [illegible]

وحی کرد [illegible] از جانب [illegible] بهشت را بفاطمه بخشیدم و از برای او در زمین [illegible]

مهر او ساختم [illegible] فرات و نیل مصر و نهروان و نهر بلخ [illegible] و او را تزویج کن [illegible]

[illegible] از برای امت تو [illegible] و بروایت دیگر [illegible] از حضرت رسول [illegible] روایت است

[illegible] حضرت رسول فرمود یا علی [illegible] فاطمه

[illegible] و ایضاً از جابر انصاری

رضی الله عنه روایت کرده است [illegible] حضرت فاطمه [illegible] حضرت رسول

[illegible]

در پیش و جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ و هفتاد هزار ملک از عقب آن حضرت

بودند و تسبیح و تقدیس حق تعالی می‌گفتند تا طلوع صبح و بروایت دیگر حضرت امر کرد دختران

عبدالمطلب را که همراه فاطمه بروند و فرح و شادی کنند و رجز بخوانند و تکبیر و تحمید بگویند

و چیزی که خدا راضی نباشد نگویند [illegible] حضرت رسول [illegible] آن حضرت [illegible]

سوار کرد و بروایت دیگر بر استر شهبا [illegible] سوار کرده و سلمان مهار [illegible]

[illegible] حضرت رسول و حمزه و عقیل و جعفر و اهل بیت از عقب او می‌رفتند

و شمشیرها [illegible] و زنان حضرت رسول [illegible] رجز [illegible]

[illegible] فاطمه [illegible] حضرت رسول [illegible]

رفت [illegible] از برای ایشان آورد [illegible] بفاطمه فرمود [illegible]

بحضرت امیرالمؤمنین فرمود [illegible] و در کتاب کشف الغمه از اسما

بنت عمیس روایت کرده است [illegible] شنیدم از حضرت فاطمه فرمود شبی که حضرت امیرالمؤمنین

در فراش من در آمد [illegible] زمین [illegible] سخن می‌گفت [illegible]

صبح شد حضرت رسول نزد من آمد و مرا [illegible] چون [illegible]

در آمد و شکر [illegible] سجده [illegible] سر از سجده برداشت فرمود [illegible] فاطمه بشارت باد تو را

[illegible] است

زمین و در خبر بهم او و الحجه بروی لمن واقع میشود از شرق تا مغرب بطلعت و دمی
وابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت پناه صلعم از خانه
بیرون آمد و روی مبارکش خندان بود و نور از آن ساطع بود مانند ماه تابان پس عبد الرحمن
بن عوف پرسید و گفت یا رسول الله این نور و خنده چیست در روی مبارک تو نشسته
حضرت فرمود بشارتی رسیده است مرا در باب برادر و پسر عمّم و دخترم به درستی که حق تعالی
تزویج کرده است فاطمه را بعلی و امر کرده است رضوان خازن در بهشت را که درخت طوبی را
بحرکت آورد پس بعدد امتها برات آورد و درخت طوبی بعدد محبان اهل بیت رسول خدا و آفرید
در زیر آن درخت ملکی چند از نور و بهر ملکی از ملائکه براتی از براتها داد و چون
قیامت برپا شود آن ملائکه ندا کنند در میان خلایق پس نماند محبّی
از دوستان اهل بیت مگر آنکه یکی از آنها براتها با و دهند و در آن برات
نوشته است که او آزاد است از آتش جهنم پس در آنروز به برکت برادر و پسر عمّم
و دخترم بندهای بسیار از آتش جهنم خلاص شوند و در کتاب کشف الغمه از طریق
مخالفان بسندهای بسیار روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرموده هر که فاطمه را
از من خواستگاری می نمود من جواب میگفتم و انتظار وحی پروردگار خود
می کشیدم تا آنکه در شب بیست و چهارم ماه مبارک رمضان جبرئیل بر من نازل شد

و گفت

و گفت ای محمد خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و جمیع روحانیان و کرّوبیان
در وادی که او را فتح می گویند در زیر درخت طوبی جمع کرد و تزویج کرد فاطمه را
بعلی و من خطیبه خواننده بودم و خداوند عالمیان ولی فاطمه بود و امر کرد درخت
طوبی را که بردارد از حلی و حلل و مروارید و یاقوت پس ایشان نثار کردند
و حوریان بهشت آن نثار را ربودند و هر که بیشتر و بهتر برداشته است فخر می کنند
تا روز قیامت و می گوید که این نثار فاطمه است چون شب زفاف شد جبرئیل
با میکائیل با هفتاد هزار ملک بزیر آمدند و دلدل را برای فاطمه علیها السلام آوردند
و جبرئیل لجام او را گرفت و میکائیل در پهلوی دلدل ایستاده بود و حضرت
رسول صلعم جامههای او را درست می کرد پس جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع ملائکه
تکبیر گفتند و سنت جاری شد به تکبیر گفتن در زفاف تا روز قیامت
و صاحب کتاب فردوس الاخبار که از اکابر علمای مخالف است از ابن عباس روایت کرده است
که حضرت رسالت پناه صلعم بعلی بن ابیطالب فرموده یا علی حق تعالی فاطمه را بتو تزویج
نمود و زمین را مهر او گردانید پس هر که بر روی زمین رود و دشمن تو باشد
حرام بر روی زمین راه رفته است و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت
کرده است که روزی حضرت فاطمه شکایت کرد از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که هر چه بهم میر

درمیان فقرا و مساکین قسمت میکنی حضرت فاطمه فرموده ای فاطمه چه خواهی مرا بخشم
آوری و رنجه را در دل بر غم بهر سنگه خشم او خشم من است و خشم من خشم خداست
پس فاطمه گفت پناه میبرم بخدا از غضب خدا و رسول او و کلینی بسندهای معتبر از
حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسول ص امیر المؤمنین و فاطمه
تزویج نمود به بُرد کهنه و زرهی حطمی و درهمی و رزینه و فراشی از پوست گوسفندی
و هرگاه میخواستند که بخوابند بر روی پشم آن میخوابیدند و ایضا بسند معتبر از حضرت
روایت کرده است روزی حضرت رسالت پناه ص بنزد فاطمه آمد و او میگریست فرمود
که چرا گریه میکنی بخدا سوگند که اگر در میان اهل من از او بهتری بود من ترا باو تزویج
میکردم و من ترا باو تزویج نکردم خدا ترا باو تزویج کرد و خمس دنیا را صداق تو
گردانید مادامی که آسمان و زمین باقیست و ایضا بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است
که ... در حلال روایت بعد از آنکه حضرت رسالت پناه ص بعلی و فاطمه در شب زفاف
گفت که کاری مکنید تا من نزد شما بیایم پس چون حضرت نزد ایشان آمد پاهای مبارک
خود را در زیر کرد در میان ایشان در رختخواب و ایضا روایت کرده است که در شب
زفاف حضرت فاطمه میگفتند بالرفاه والبنین چنانچه میان ایشان متعارف
بود یعنی موافقت و ... و پسران باد و حضرت رسول فرمود مگوئید بلکه بگوئید

علی الخیر

که علی الخیر والبرکة یعنی بر او جمع خیر و برکت باد و ابن شهرآشوب از حضرت صادق ع
روایت کرده است که حق تعالی بر حضرت امیر المؤمنین حرام گردانیده بود زنان دیگر
تا حضرت فاطمه در حیات بود زیرا که او طاهره بود و هرگز حایض نمی شد و بعضی از محققان
گفته اند که حق تعالی در سوره هل اتی انواع نعمتهای بهشت را بیان فرموده است و متعرض ذکر
نشده است حق تعالی برای رعایت فاطمه حوریان را ذکر نکرده باشد **فصل ششم**
در بیان کیفیت معاشرت حضرت امیر المؤمنین و فاطمه ع ابن بابویه رحمة الله علیه بسند مخالفان
از ابو هریره روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت پناه ص با ما نماز
صبح ادا کرد و اثر حزن از روی مبارکش ظاهر بود پس برخاست و بسوی منزل فاطمه
رفت و ما نیز از عقبش رفتیم و چون بدر خانه رسیدیم دیدیم که حضرت امیر المؤمنین
در میان در خوابیده است بر روی خاک پس حضرت نشست و گرد و خاک را
از پشت او دور میکرد و میفرمود برخیز فدای تو باد پدر و مادرم ای ابوتراب پس
دست علی را گرفت و داخل خانه فاطمه شدند ساعتی در بیرون بودیم پس خنده
بلندی شنیدیم و مقارن این حال حضرت بیرون آمد با روی گشاده و خندان
و خوشحال پس گفتیم یا رسول الله داخل شدی با روی اندوهناک و بیرون
آمدی با روی دیگر فرمود که چگونه شاد نباشم و حال آنکه اصلاح کردم میان

دو کس که محبوب‌ترین اهل زمین‌اند بسوی اهل زمین و آسمان و بروایت دیگر چون
حضرت داخل شد فرشی برای حضرت انداختند و حضرت بر روی آن فرش
خوابید پس فاطمه از یک طرف خوابید و حضرت امیر المؤمنین ع در جانب دیگر پس حضرت
رسول دست علی را گرفت و بر روی ناف خود گذاشت و پیوسته در میان ایشان اصلاح
کرد و چون بیرون آمد فرمود چگونه شاد نباشم و حال آنکه اصلاح کردم میان
دو کس که محبوب‌ترین اهل زمین‌اند بسوی من مترجم گوید که ابن بابویه رحمه الله
علیه گفته است که این حدیث معتمد نیست بر آنکه علی بن ابیطالب سید اوصیاست
و فاطمه سیده نساست و میان این دو بزرگوار منافرت و منازعه روا نیست
و در کتاب علل الشرایع و بشارة المصطفی و مناقب بسندهای معتبر از حضرت ابوذر
و ابن عباس روایت کرده‌اند که چون جعفر طیار رضی الله عنه در حبشه بود برای
برادر خود امیر المؤمنین فرستاده بود کنیزی که قیمت او چهار هزار درهم بود و چون
جعفر بمدینه آمد کنیز را برای برادر خود امیر المؤمنین بهدیه فرستاد و آن کنیز خدمت
آنحضرت میکرد روزی حضرت فاطمه بخانه آمد دید که سر حضرت امیر المؤمنین ع
در دامن آن کنیز است و چون آن حالت مشاهده نمود متغیر گردید و پرسید
که آیا کاری کردی با او حضرت فرمود بخدا سوگند ای دختر محمد کاری نکرده‌ام الحال

بگو چه خواهی

تا بجا آورم حضرت فاطمه فرمود که میخواهم مرا رخصت دهی که بخانه پدر روم حضرت
امیر فرمود رخصت دادم حضرت فاطمه چادر بسر کرد و برقع افکند و متوجه خانه
پدر بزرگوار خود گردید و پیش از آنکه فاطمه بخدمت آنحضرت برسد جبرئیل از جانب
خداوند جلیل بر آنحضرت نازل شد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید
که اینک فاطمه بنزد تو می‌آید برای شکایت علی از او چیزی در این باب قبول مکن
چون فاطمه داخل شد حضرت رسول فرمود که بشکایت علی آمده‌ای گفت بلی برب کعبه
پس فرمود برگرد بسوی علی و بگو برغم انف خود راضیم بآنچه کنی و رضای تو در آن
پس فاطمه برگشت و بخدمت حضرت امیر ع آمد و سه مرتبه گفت برغم انف خود راضیم
و رضای تو در آنست حضرت امیر فرمود ای فاطمه شکایت مرا کردی بحبیب من
و دوست من و یار من رسول خدا و اسوأتاه از شرمندگی نزد آنحضرت خدا را
گواه میگیرم ای فاطمه و این جاریه را آزاد کردم از برای رضای خدا و چهار صد درهم
که از مال عطای من زیاده است تصدق میکنم بفقرای مدینه پس جامه و نعلین
پوشید و متوجه حضرت رسول شد بار دیگر جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد
حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که بگو بعلی که بهشت را بتو عطا کردم از برای
آزاد کردن جاریه از برای خشنودی فاطمه و اختیار جهنم را بتو دادم برای چهار

۲۴۳

صد درهم که تصدق کردی پس داخل بهشت شو و از هر کدام خواهی بر جنت می
دهم کدام خواهی از جهنم بیرون آور به عفو من پس در آن وقت حضرت فرمود که منم
قسمت کننده میان بهشت و دوزخ مرحم کریم در کارهای بزرگ کلید دین و معزبان
درگاه رب الارباب فکر می باید نمود و هر چه از این باب رسد بمقام تسلیم و انقیاد می باید
بود و بباید دانست که این معارضها بحسب ظاهر رفعی نماید بود در واقع مشتمل بر مصلحتها و حکمت
های نامتناهی باشد و میتواند که برای آن باشد که جلالت این دین بر دیگران ظاهر
گردد فصل هفتم در بیان کیفیت شهادت آن حضرت و بیان ستمهایی که از مخالفان این امت
بآن جگر گوشه رسالت پناه واقع شد و بیان احوال آن حضرت بعد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابن بابویه بسند
معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که بسیار گریه کنندگان پنج کس بوده اند
آدم و یعقوب و یوسف و فاطمه دختر محمد و علی بن الحسین صلوات الله علیهم اجمعین
اما آدم پس بر مفارقت بهشت آنقدر گریست که خداوانه و از اثر گریه مانند رودها
مانده بود و اما یعقوب بر مفارقت یوسف آنقدر گریست که نابینا شد و تا آنکه گفتند
باو که بخدا سوگند که پیوسته یاد میکنی یوسف را تا آنکه خود را بمرضی عظیم اندازی یا
تا هلاک شوی اما یوسف آنقدر بر مفارقت یعقوب گریست تا آنکه اهل زندان
از گریه او متاذی شدند و گفتند باو که در شب گریه کن و روز ساکت باش یا آرام

بگیر

۲۴۴

بگیریم و در روز گریه کن و در شب ساکت باش پس با ایشان صلح کرد که در یکی
از آنها گریه کند و در دیگری ساکت باشد و اما فاطمه آنقدر گریست بر وفات
رسول خدا که اهل مدینه از گریه او متاذی شدند و گفتند باو که ما را آزار کردی
به بسیاری گریه خود پس آن حضرت میرفت بمقبره شهدای احد و آنجا میگریست
گریست و بسوی مدینه برمیگشت و اما علی بن الحسین بر مصیبت پدر خود بیست سال گریست
و بروایتی چهل سال و هرگز طعامی نزد آن حضرت نگذاشتند که گریه و هرگز آبی بنا غا
که گریه تا آنکه یکی از آزاد کردهای آن حضرت گفت فدای تو شوم یا ابن رسول الله میترسم
که تو خود را از گریه هلاک کنی حضرت فرمود که شکایت میکنم مصیبت و اندوه خود را
بسوی خدا و میدانم از جانب خدا آنچه شما نمیدانید و هرگز بیاد نمی آورم شهادت
فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی من میگیرد و شیخ طوسی بسند معتبر از ابن
عباس روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسالت پناه شد آنقدر
گریست که آب دیده اش بر ریش مبارکش جاری شد گفتند یا رسول الله سبب گریه
شما چیست گفت که گریه میکنم برای فرزندان خود و آنچه نسبت با ایشان خواهند
کرد امت من بعد از من گویا می بینم فاطمه دختر خود را که بر او ستم کرده باشند
بعد از من و او ندا کند که یا ابتاه احدی از امت من اعانت نکند و چون فاطمه

این سخن را شنید گریست حضرت رسول صلعم فرمود که گریه مکن ای دختر فاطمه گفت گریه
نمی کنم برای آنچه بعد از تو با من خواهند کرد ولیکن میگریم بمفارقت تو یا رسول الله
حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای دختر محمد که زود بمن ملحق خواهی شد و تو اول
کسی خواهی بود که از اهل بیت من بمن ملحق میشوی و قطب راوندی از ابن عباس
روایت کرده است که در مرض الموت رسول فاطمه زهرا نزد آنحضرت آمد حضرت
فرمود که خبر مرگ را بمن رسانیده اند پس فاطمه گریست حضرت فرمود که گریه مکن که بعد از من
در دنیا نخواهی ماند مگر هفتاد و دو روز و نصف روزی تا آنکه بمن ملحق خواهی شد و ملحق نخواهی شد
تا آنکه از میوهای بهشت برای تو تحفه بیاورند پس حضرت فاطمه خندان گردید و کلینی و دیگران
بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت فاطمه بعد از پدر خود هفتاد و پنج
روز در دنیا ماند و حزن شدیدی بر آنحضرت داخل شده بود از مفارقت پدر و جبرئیل
می آمد و او را تسلی نیکو میداد و او را از حال پدرش و مکان او خبر میداد و او را بآنچه بعد از
او واقع خواهد شد بفرزندان او حضرت امیر المؤمنین ع اینها را مینوشت و مصحف فاطمه اینست
و ایضا بسند صحیح دیگر از آنحضرت روایت کرده اند که حضرت فاطمه بعد از پدر خود هفتاد و
پنج روز در دنیا ماند و در آنمدت کسی آنحضرت را شاد و خندان ندید و در هر هفته دو مرتبه
بزیارت قبور شهدای احد میرفت در روز دوشنبه و پنجشنبه نماز و دعا میکرد و برای حال

بود نالا از دنیا

بود نالان از دنیا مفارقت کرد و در بعضی از کتب معتبره از حضرت امیر روایت کرده اند
که فرمود که حضرت رسالت پناه صلعم را در پیراهنش غسل دادم و پیوسته فاطمه میگفت
که پیراهن را بنما چون پیراهن را میبوئید بیهوش میگردید پس پیراهن را
پنهان میکردم و دیگر ندادم و ابن بابویه روایت کرده است که چون حضرت رسالت
پناه صلعم از دنیا مفارقت نمود بلال مؤذن آنحضرت امتناع کرد از اذان گفتن
و گفت که اذان نمیگویم از برای کسی بعد از رسول خدا پس حضرت فاطمه روزی فرمود
که من میخواهم که بشنوم صدای مؤذن پدر خود را چون این خبر به بلال رسید شروع نمود
باذان چون الله اکبر گفت فاطمه پدر خود را و ایام معاشرت آنحضرت را بیاد آورد
و خود را از گریه ضبط نمیتوانست کرد و چون به اشهد ان محمدا رسول الله
رسید فاطمه نعره زد و بر روی در افتاد و غش کرد و مردم گمان کردند که فاطمه از دنیا
رفت بلال را گفتند که ترک اذان کن که دختر محمد از دنیا رفت پس اذان را قطع کرد
تمام نکرد پس حضرت فاطمه بهوش آمد و بلال را فرمود که اذان را تمام
کن و او نکرد و گفت ای بهترین زنان من میترسم که چون صدای مرا بشنوی
باز از هلاک شوی پس حضرت او را معاف داشت و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه صلعم را بمعراج بردند

حق تعالی با او وحی کرد که من تو را امتحان می‌نمایم در سه چیز تا نظر کنم که صبر تو چگونه است
حضرت فرمود که تسلیم می‌کنم پروردگارا امر تو را و مرا چه قوت است بغیر از توفیق تو پس آن
سه چیز کدام است حق تعالی فرمود که اول آن که خود و عیال خود را گرسنه بداری
و فقیران و محتاجان امت خود را بر خود و ایشان اختیار نمائی حضرت فرمود که قبول کردم
ای پروردگار من فرمان‌بردار شدم و تسلیم کردم و از تو می‌طلبم توفیق و صبر را و اما دوم
پس آن که صبر نمائی بر تکذیب امت و ترس و بیم بسیار را از ایشان و آنکه جان خود را
در راه من بذل کنی و با کافران محاربه نمائی بجان و مال خود و صبر نمائی برای
آنچه از ایشان به تو رسد از آزار و اذیت‌ها از اهل نفاق و بر الم‌ها و جراحت‌هائی
که در جنگ به تو رسد حضرت فرمود پروردگارا قبول کردم و راضی شدم و انقیاد
نمودم و از تو می‌طلبم توفیق و صبر را پس حق تعالی فرمود که اما سیم پس آنست که اهل بیت
تو خواهد رسید بعد از تو از کشته شدن و برادر تو علی ابن ابیطالب بسی خواهد یافت
از امت تو دشنام و عنف و درشتی و سرزنش و محروم خواهند کرد او را از حق خود
منع و غصب خواهند کرد او را و ستم بر او خواهند کرد و در آخر کار او را شهید خواهند
حضرت فرمود که قبول کردم پروردگارا انقیاد نمودم و از تو توفیق و صبر می‌طلبم اما دختر
تو مظلوم خواهد شد و او را از میراث محروم خواهند کرد و حق او را غصب خواهند نمود و از او حقی

که او از برای

که تو از برای او قرار خواهی داد و در شکم او خواهند زد در وقتی که او حامله
باشد و بجرم سرا و منزل او بی رخصت او داخل خواهند شد و مذلت و خواری
او را فرو خواهد گرفت و کسی منع نخواهد کرد و اشقیای امت تو او را از آنچه لت باو
کنند از آن ضرب فرزندی که در شکم او باشد بیفتد و از آن الم و جراحت
شهید گردد حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون قبول کردم
پروردگارا و انقیاد نمودم و از تو توفیق و صبر طلب می‌کنم پس حق تعالی فرمود
از دختر و برادر تو دو پسر بهم خواهد رسید یکی از ایشان را بمکر و حیله و غدر شهید خواهند
کرد و اموال او را بغارت خواهند برد و بطعن خنجر او را مجروح خواهند کرد اینها را
امت تو با او خواهند کرد حضرت فرمود که قبول کردم انا لله و انا الیه راجعون
و انقیاد نمودم از تو توفیق و صبر می‌طلبم پس حق تعالی فرمود که اما پسر دیگر را پس امت تو او را
بجهاد خواهند طلبید و او را به بدترین حالی شهید خواهند کرد و فرزندان و برادران
و خویشان او را و نظر او خواهند کشت و حرمت او را ضایع خواهند کرد و خیمه او را
بغارت خواهند برد و در حال استغاثه می‌خواهند جست که کسی برای او و اهل بیت
و یاران او شهادت را مقدر کرده‌ام و کشتن او حجت خواهد بود بر جمیع اهل زمین
پس اهل آسمانها و زمینها بر او خواهند گریه کرد و ملائکه حضرت او بیایند

و یاری او را دریابند پس از بنت او پسری در آورم که تو را با آن پسر یاری کنم
و شبیه و المثال در زیر عرش است و پر خواهد کرد زمین را از عدل و عدالت و رعب او را
در دلهای مردم خواهم افکند و انتقام از منافقان و کافران خواهد کشید که مردم گویند
که چرا اینقدر مردم را بقتل میرسانی حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون
پس ندا رسید از جانب حق تعالی که بجانب بالا نظر کن چون نظر کردم مردی را
دیدم از همه کس خوش رو تر و از جمیع مردان خوشبو تر و از سر پای او نور ساطع بود
پس او را نزد خود طلبیدم و آمد نزد آن حضرت با جامهای نور و سیمای هر خیر و سعادت
از جبین او ساطع بود و نزدیک آمد و میان دو دیده آنحضرت را بوسید پس حضرت
ملائکه بسیار دید که بر دور او احاطه کرده بودند که عدد ایشانرا بغیر از خدا کسی
نمیداند پس حضرت رسول صلعم فرمود که ای پروردگار من اینها از برای که غضب
خواهد کرد و از برای که مهیا کردهٔ الجماعت بسیار را که بر دور او بینم و حال آنکه
مرا وعدهٔ نصرت کرده و من منتظر یاری تو هستم این جماعت که حال ایشانرا بیان
کردی یاران من و اهل بیت منند و مرا خبر دادی به ستمهائی که بعد از من بایشان
خواهند کرد و اگر خواهی میتوانی که مرا یاری دهی در حق ایشان بر آنها که به ایشان
ستم کنند و حال آنکه التفات کردم امر ترا و قبول کردم و راضی شدم و از تو میطلبم

توفیق

توفیق و رضا و یاری بر صبر پس خطاب بمن رسید که اما برادر تو پس جزای او
نزد من آنست که جنت المأوی را باو عطا کنم بصبری که بر این مصایب میکند
و حجت ترا بر خلایق غالب گردانیدم و در روز قیامت حوض کوثر را باو وا
گذارم که دوستان شما را از آن آب دهد و منع کند دران دشمنان شما را
و جهنم را بر او سرد و سلامت گردانم و داخل جهنم شود و بیرون آورد از آن هر کرا
در دل بقدر سنگینی ذره محبت او بوده باشد و منزلت شما را در یک درجه
بهشت قرار دهم و اینها ~~در روز قیامت~~ ما و پسر مقتول مظلوم شهید او پس
در روز قیامت عرش خود را بایشان زینت دهم و ایشانرا در قیامت ما لقدر
عطا کرامت کنم که در خاطر کسی خطور نکرده باشد پس این بلاها را که بایشان رسد
و زیارت کنندگان ایشانرا گرامی دارم که زیارت کنندگان ایشان زیارت
کنندگان تو اند و زیارت کنندگان تو زیارت کنندگان منند و بر من
لازم است که زیارت کنندگان خود را گرامی دارم و هر چه سؤال
میکنند ایشانرا عطا می کنم و ایشانرا در روز قیامت جزائی بدهم که
آرزوی حال ایشان کنند هر که به احوال ایشان مطلع گردد و اما دختر
تو پس در روز قیامت او را نزد عرش خود باز میدارم و او را الهام میکنم که حق ترا

تورا حاکم گردانیده است بر خلق خود پس هر که ستم کرده است تو و با فرزندان تو پس
حکم کن در حق ایشان آنچه خواهی بدرستیکه من اجازت می کنم حکم تو را در حق
ایشان پس بعرصهٔ محشر در آید و حکم نماید که ستمکاران او و فرزندان او را
داخل جهنم کنند پس ستمکاران بر اهل بیت اخیار یعنی عمر علیه اللعنة و العذاب
بر آورد که ربی حسرت آنچه تقصیر کردم در اطاعت خدا و در رعایت دوستان
خدا و آرزو کند که بر خاک برگردد و تدارک کند و انگشت خود را بدندان گزد و گوید
کاشکی با پیغمبر راهی درست کرده بودم و گوید که ای وای بر من کاشکی ابو بکر را با خود
یار نکرده بودم و ابو بکر گوید که کاشکی میان من و تو دوری می بود مانند دوری
مشرق و مغرب پس تو قرینی بودی از برای من پس حق تعالی ایشان را ندا کند
که امروز این سخنان شما را نفعی نمی بخشد و همه در عذاب شریک یکدیگرید پس ستم
کار گوید که امروز تو حکم میکنی میان بندگان خود در آنچه بودند در آن اختلاف
در آن میکردند با دیگران حکم می کنند پس ندا رسد با ابو بکر و عمر که لعنت خدا
بر ستمکاران است و آنهائی که منع میکردند مردم را از راه خدا یعنی از متابعت
امیر المؤمنین ع که ولی خدا و راه خدا را بر مردم کج می نمودند و اعتقاد بقیامت
نداشتند و اول کسی را که در قیامت از او حکم خواهند کرد دو محسن فرزند امیر المؤمنین

خواهد

خواهد بود که حکم خواهند کرد در کشتن کشندهٔ او عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب
و بعد از او در قنفذ که به امر او رفت و در بر شکم فاطمه زد و محسن را شهید کرد
پس آن دو ملعون را حاضر کنند و تازیانه های آتش بر ایشان زنند که اگر یکی
از آن تازیانه ها بر دریا واقع شود هر آینه همه بجوش آیند از مشرق تا مغرب و اگر
بکوههای دنیا بزنند هر آینه همه خاکستر شوند و ایشان را با این تازیانه ها
بزنند پس حضرت امیر المؤمنین ع نزد عرش حق تعالی بدو زانو در آید و با ستم
کاران خود خصمی نماید خصوصا معاویهٔ ملعون علیه اللعنة و العذاب پس ابو بکر و عمر
و معاویه را در چاهی اندازند از چاههای جهنم و سر آن چاه را بپوشنند
و کسی ایشان را نه بیند و ایشان کسی را نه بینند پس گویند ای جماعت
که ولایت و محبت ایشان را اختیار کرده اند ای پروردگار ما بنما آن دو کس را
که گمراه کردند ما را از جن و انس یعنی ابو بکر و عمر تا ایشان را در زیر پای خود
قرار دهیم تا آنکه ایشان از زمرهٔ پست تر باشند و عذاب ایشان از ما شدید
تر باشد پس حق تعالی فرماید که فایده نمی کند شما را این سخنان چون ستم کرده اید
بر خود همه در عذاب شریکید پس در این وقت صدای واویلاه و واثبوراه بر آورند
و آمنیه بنزد حوض کوثر و سؤال کنند از حضرت امیر المؤمنین ع و حافظان ملایکه

که نزد آنحضرت باشند و گویند که عفو کن بر ما و ما را آب بده و از عذاب خلاص
کن پس حضرت ایشان گوید که برگردید تشنه لب بسوی جهنم که نیست شراب شما
امروز مگر از حمیم و غسلین و نفعی نبخشد شفاعت شافعین و ابن بابویه بسند
معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلعم با جمعی از صحابه
در مسجد نشسته بودند که ناگاه حضرت امام حسن از دور درآمد چون نظر مبا
رک سید عالم بر او افتاد بسیار بگریست و فرمود که الیّ الیّ یا بنی یعنی بسوی
من آی ای فرزند دلبند و ای انیس دل مستمند و آن شاهزاده را بر روی زا
نوی راست خود نشانید و چون زمانی شد حضرت سید الشهدا امام حسین
از دور درآمد خواجه عالم چون بروی آن نظر کرد گلاب عبرات از
دیده بباریده و فرمود که ای نور دیده و ای سرور سینه من نزدیک من بیا و آن
مظلوم را بر زانوی چپ خویش نشاند بعد از ساعتی حور سیرت حق عصمت
و جلالت انسیه حوریه فاطمه زهرا حاضر شد و چون حضرت رسالت پناه صلعم
را نظر بروی افتاد بی اختیار گریه آغاز کرد و فرمود که ای فرزند گرامی نزدیک
من بیا و آنجناب برابر مقابل خود نشانید و چون لحظه بر آمد حضرت سید اوصیا
علی مرتضی بمشابه خورشید تابان از در مسجد درآمد و چون آنجناب او را

دید اشک

دید اشک حسرت از دیده مبارک بباریده و گفت ای سبب غم و ای انیس دل پرغم
نزدیک من بیا و آن سرور اصحاب الیمین را به پهلوی راست خود نشانید اصحاب
گفتند ای سید عالم و ای اشرف اولاد بنی آدم سبب چه بود که هر یک از این شموس
فلک عصمت و طهارت را دیدی بگریستی سید عالم فرمود بحق آنخدائی که مرا
بحق فرستاده است و از جمیع عالمیان و خلقان مرا برگزیده سوگند که من
و این چهار صدف گوهر عصمت و طهارت گرامی ترین خلقیم نزد خداوند عالمیان
و خدا را خلقی از ما گرامی تر نیست و هیچ احدی از خلق الهی را از اینان دوست
ترنمی دارد اما علی ابن ابیطالب پس او برادر و معاون و عدیل من است و صاحب
خلافت بعد از من و علمدار من است در دنیا و آخرت و ساقی کوثر و شفاعت کننده
روز محشر و مولای مسلمانان و پیشوای مؤمنان و راهنمای متقیان است و او وصی و خلیفه
و جانشین من است اهل بیت و امت من در حیات و بعد از وفات من دوستدار
او دوستدار من است و دشمن او دشمن من است حق سبحانه و تعالی گناهکاران امت
مرا ببرکت او بیامرزد و سیه کاری جماعتی را بنور خورشید ولایت محو نماید و دشمنان او را بعذاب
علیم معذب سازد و عجب که بعد از من بر آنجناب ستم بود که میدانم که بعد از من امت جفاکار به وی
غدر نمایند و منصب خلافت را از وی غصب کنند و او را یار و انصار در میان جمع از کلاب

اهل نار و بدترین اشرار بگذارند و پیوسته از امت محنتها باو برسد و او بر بلای الهی صبر نماید
و پیوسته آنچه شرط نصیحت باشد بجا آورد تا آنکه بدبخت ترین امت ضربتی بر فرق آن سلطان
سریر خلافت زند و ریش مبارکش از خون سرش رنگین شود و او بدین حال خدا را
ملاقات نماید پس حضرت سید عالم فرمود که اما فاطمه پس او سیده عالمیان و بهترین زنان پیشینیان
و پسینیان است و او پاره تن من و نور دو چشم من و میوه جان و دل منست هرگاه
او بمقام عبودیت در محراب عبادت نزد خداوند خود بایستد و چهره بروی اخلاص
برافروزد نور او ملائک هفت آسمان را روشنی دهد و شعاع او عرش عظیم را منور سازد
چنانکه کواکب آسمان اهل زمین را نور بخشند و حق تعالی در ملأ اعلا با او مباهات نماید
و ندا فرماید که ای ملائکه من نظر نمایید بسوی بنده من فاطمه بهترین خلق زنان من چگونه در
خدمت ایستاده است و جمیع مفاصل و اعضای او از خوف من بلرزه در آمده و دل از
جمیع ماسوی برداشته و متوجه بجناب اقدس من گردیده ای گروه ملائکه گواه باشید که شیعیان
و محبان او را از آتش دوزخ ایمن گردانیدم و از عذاب خود نجات بخشیدم پس حضرت
رسالت پناه فرمود چون آن جگرگوشه خود را دیدم و بر بیکسی و غریبی او بعد از خود
گریستم و بر محنتهای او از جفاکاران امت که باو خواهند کرد و خواهند رسانید زود باشد
که در خانه او که بیت الشرف عزت و کرامت است مذلت و خواری در آید و رعایت و حرمت

او نماند

او نماند و هیچ از او شرم ندارند و فدک را که خدا باو داده از وی باز ستانند
و او را از میراث من منع نمایند و از هر طرف نظر کند یاری نیابد و او را یاری
کننده و دلسوزی که او را غمخواری نماید و بی رحمان امت بر او رحم نمایند
و باین محنت و حرمت او ندارند و او فریاد کند که یا ابتاه یا محمداه هیچ کس بفریاد
او نرسد و چندانکه تضرع و زاری کند هیچ کس او را یاری نکند و پیوسته بعد از
من محزون و دردناک و گریه و غمناک باشد و زاری و ناله و بیقراری نماید
گاهی انقطاع وحی را بیاد آورد و آه جانسوز از دل محزون برکشد و زمانی
صحبت مرا بخاطر گذراند و آتش حسرتهای کانون سینه اش مشتعل گردد و چون شب
گردد و صدای تلاوت قرآن مرا در نماز تهجد نشنود و زار زار بنالد
و یاد عزت و دولت زمان پدر خود کند و بر مذلت و خواری خود نوحه کند در
آن وقت حق تعالی کروبیان ملائکه اعلا فرستد ساکنان عالم بالا را مونس او گرداند
و بدلداری او بفرستد و او را ندا کنند مثل ندائی که مریم دختر عمران را ندا کردند که یا فاطمه
اقْنُتِي لِرَبِّكِ وَاسْجُدِي وَارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ یعنی ای فاطمه قنوت
و خضوع کن برای پروردگار و سجده کن با رکوع کنندگان و الحاصل ازان جراحتی
که از بدترین خلق خدا عمر ابن الخطاب علیه اللعنة و العذاب خورده باشد صاحب فراش

کرد و وجع او شدت نماید و بر فراش درد و الم بیکس و غریب بخوابد و حق سبحانه و تعالی مریم
و عیسی را به پرستاری او فرستد و در وحشت و بیکسی انیس او باشند و در مرض و الم تیمار
او نماید و چون از مرض و الم و جفای امت بتنگ آید دست نیاز بدرگاه بی نیاز بر آورد
که بار خدایا مشتاق لقای تو گردیده ام و از زندگانی سیر گشته ام و از مفارقت پدر بزرگوار
بملاقات گشته ام مرا در روضه از رضوان و غرفات جنان به پدر رفیق ملحق گردان پس
حق سبحانه و تعالی او را نزد من آورد و اول کسی از اهل بیت رسالت که ملحق بمن شود او باشد
و چون غمگین و مجروح نزد من آید دست تضرع بدرگاه قاضی الحاجات بردارم و خروش
بر آورم که خداوندا الظالمان فاطمه را بعذاب جحیم معذب گردان و هر که جگر گوشه مرا غضب
کرده بنکال جحیم معاقب گردان و خار و ضعیف گردان هر که او را خار کرده و پیوسته در آتش
جهنم بدار هر که بر شکم او در زده فرزند او را شهید کرده و هر دعا که من کنم ملایکه آسمانها
آمین گویند پس سید عالم فرموده امام حسن و امام حسین پس او فرزندان ایشان نیز دو نور
دیده من اند و شنایی سینه و ثمره دل من اند و سید و بهترین جوانان اهل جنت اند
و حجت و خلیفه خدا اند بعد از من بر همه خلقان گفته او گفته من است و کرده او کرده
من است و هر که متابعت او کند متابعت من کرده است و هر که مخالفت او کند مخالفت من کرده است
و چون بجانب او نظر کردم بستم یاد آمد که بعد از من با او چه بدی خواهند کرد و بخاطر آوردم

و بیکسی و غریبی و مظلومی او گریستم زیرا که بعد از من اصحاب او غریب و بی یار در
میان جفاکاران ستمکاران بکربلا رسند و پیوسته در محنت و تعب و عنا باشند تا
لشکر او را با هم شهید کنند ملایکه عرش و سما و کروبیان ملاء اعلی در ماتم آن
جگر گوشه من بگریند و آسمان و زمین در مصیبت او اشک خونین از دیده بباریند
و در روز قیامت که دیده ها نابینا باشند چشم او روشن شود و هر که در روضه مطهر
آن مظلوم رود و زیارت کند دلبند و انیس دل ستمدیده است و بهترین مردمان
و امام مسلمانان است و چون آن نور چشم را دیدم بر غریبی و بیکسی و درماندگی او گریستم
زیرا که بجفا امت قصد کشتن او کنند و او همه بیت الله و پناه بحرم محترم نمایند
و کار را بر او تنگ گردانند پس من در خواب او آیم و او را در بر گیرم و سر او را بسینه خود گذارم
و او را امر نمایم که زود بجنت من رحلت نماید و او را ابن زیاد و جفاکاران
امت او را شهید خواهند کرد و بسعادت شهادت خواهد رسید پس آن جگر گوشه
من با چشم گریان و دل بریان از مرقد مطهر من مفارقت نماید و بزمین کربلا
محنت و عنا و مقتل شهیدان آل عبا رو آورد و چندین هزار از بدبختان امت
من تیغ بر روی او کشند و گروهی از مسلمانان با او یاری کنند و ظفر بین شهید
آمده شوند و در روز قیامت لوای را دلیر و در میان گیرند و نیز باران گنند چون آن

نور دیده من از اسب افتاد آن روسیاهان تیغ بر گلوی مبارکش کشیدند و او را
بطریق گوسفند سر بریدند حضرت سید عالم ابا فرمود و آهی گرم از سینه پر درد کشید
و زار زار بگریست و خروش از حاضران برخاست و صدای نوحه و زاری بلند شد
انگاه حضرت سید عالم برخاست و روبسوی آسمان کرد که بار خدایا بتو شکایت میکنم
از آنچه از این گروه ستمکاران باهل بیت من میرسد و بحجرهٔ طاهره مراجعت نمود
و ایضا بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که آنحضرت فرمود که
روزی من و فاطمه و حسن و حسین ع در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم ناگاه نظر بسوی
ما افکنده و گریست من گفتم سبب گریه تو چیست یا رسول الله فرمود میگریم برای آنچه
بسر تو خواهند کرد بعد از آن گفتم آن چیست یا رسول الله فرمود میگریم برای ضربتی
که بر سر تو خواهند زد و طپانچه که بر روی فاطمه خواهند زد و طعنی که بر ران حسن
خواهند زد و او را بزهر شهید خواهند کرد و از کشتن حسین چون اهل بیت رسالت
این خبر را شنیدند همه گریان شدند پس من گفتم یا رسول الله بنا فریده است ما را پروردگار
ما مگر از برای بلا حضرت فرمود بشارت باد ترا یا علی بدرستیکه خدا عهد کرده است بسوی من که دوست
ندارد ترا مگر مؤمنی و دشمنی ندارد ترا مگر منافقی و این خبر را ابن بابویه از جابر روایت
کرده است حضرت رسالت پناه در وقت وفات بحضرت امیر المؤمنین گفت که سلام خدا

بر تو باد ای پدر

بر تو باد ای پدر دو گل بوستان من وصیت میکنم ترا در دو ریحانهٔ من باغ مرا یعنی
حسن و حسین را محترم بدار پس زود باشد که دو رکن تو زایل گردند چون حضرت
از دنیا رفت حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که این یک رکن من بود که رفت چون حضرت
فاطمه از دنیا رحلت نمود فرمود این رکن دویم بود و ایضا از عایشه ام سلمه روایت
کرده است که در مرضی که حضرت رسالت پناه از دنیا رفت فاطمه را طلبید و چون فاطمه آمد
رفتار او مانند رفتار حضرت رسول صلعم بود حضرت فرمود مرحبا ای دختر نزدیک من بیا
پس او را در پهلوی خود نشانید و رازی با او گفت که گریان شد و رازی دیگر با او
گفت که خندان شد و چون بعد از وفات آنحضرت از او پرسیدند فرمود که در اول
بمن گفت که جبرئیل در هر سالی قرآن را یکمرتبه بمن عرض میکرد و در این سال دو مرتبه عرض
کرد و میدانم که در این سال از دنیا بروم و فرزندان تو بعد از من مظلوم و ستمدیده خواهند
شد و من باین سبب گریان شدم پس فرمود تو اول کسی خواهی بود که بمن ملحق میشوی
از اهل بیت من و باین سبب خندان شدم و بروایت دیگر فرمود آیا راضی نمی
شوی که سیدهٔ زنان عالمیان باشی پس باین سبب خندان شدم و ایضا روایت
کرده است که چون حضرت سید انبیا از عالم بقا رحلت فرمود حضرت سیدة النساء
پیوسته محزون و غمگین بود و عصابه در دو الم بر سر می بست و جسم مبارکش ضعیف و نحیف

بوده و ازین کار غرق تعب و در هم شکسته بوده و پیوسته آب از دیدهای حق بینش جاری بوده و با دل
سوخته و جگر افروخته میبوده و ساعت بساعت غمش بر وی زیاد میشده و
با حسن و حسین علیهم السلام میگفته که بجانب من رسیده شما را ساعت بساعت زیاد
میگردد و بجانب من رسیده شما را از همه خلق مهربانتر بوده است تا شما را و من گذاشته شما را
هر روز از پی راه روید و پیوسته میخواست که بر دوش او نشینید و دیگر هرگز نخواهم دید
و این در پیش است و در بیت الاحزان من در آمد و دیگر نخواهم دید و شما را بر دوش خود بردارد
چنانچه پیوسته با شما چنین میکرده و باسانید معتبره از سلیم بن قیس هلالی و دیگران روایت
کرده اند سلمان و عباس رضی الله عنهما گفته اند که چون مرض حضرت رسالت پناه شدت یافت
جمعی از مهاجر و انصار در بالین آنحضرت حاضر گشتند حضرت چون همه را آنجا دید
به بیعت علی ابن ابیطالب نخواسته کرد و بیعت نموده ای گروه دوات و صحیفه از من حاضر
سازید تا نامه از برای شما بنویسم که هرگز گمراه نشوید بعد از من عمر بن الخطاب علیه اللعنه و العذاب
[illegible] چون سید عالم میخواهد که خلافت امیر المؤمنین را بنویسد [illegible]
از روی نفاق بر داشته گفت این مرد را بیماری غلبه کرده و هذیان میگوید و کتاب خدا
ما را کافیست و احتیاج بکتاب او نداریم پس جمعی از منافقان متابعت آن ملعون نمودند
و ما بکتاب رسول خدا احتیاج نیست و جمعی از اصحاب گفتند که اطاعت رسول خدا بر همه

واجبست

واجبست و در بجا نیاوردن خاطر شریفش را رنجانیدن حاشا که روا نیست و در میان صحابه نزاع
شد و آوازها بلند کردند چون حضرت رسول بر نزاع اطلاع یافت غمگین گردید و
[illegible] کار در حیات [illegible] بنا بر این قسم ظلم نهادند بعد از او با اهل بیت او چه
خواهند نمود و فرمود که قوموا الی عنی از نزد من برخیزید و بروید و بیش
از این مرا آزار ندهید و مرا با پروردگار خود گذارید لعنت خدا بر آن گروه
که نسبت هذیان برسول خدا دادند و این آزار را بسوی خود دادند با آنکه حق سبحانه
و تعالی میفرماید که ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی
و لعنت رسول بر آن قوم باد که چنین با پیغمبر خود [illegible] را در چنین حالتی
سید کائنات محمد مصطفی ص از خود رنجانیدند و او را خلیفه رسول خدا دانند
و حال آنکه حق تعالی میفرماید که ان الذین یؤذون الله و رسوله
لعنهم الله فی الدنیا والآخرة واعد لهم عذابا الیما یعنی آنانکه میرسانند
آزار و اذیت بخدا و رسول خدا [illegible] در دنیا و آخرت لعنت کرده
و عذاب الیم [illegible] از جهت ایشان مهیا ساخته و چون روح مطهر حضرت سید
عالم بعالم وصال ارتحال نمود حضرت امیر المؤمنین ع و جبرئیل بمقتضای وصیت
سید عالم به تجهیز و تغسیل و تکفین آنجناب اشتغال نمودند عمر و ابوبکر و جمعی از منافقان

واصحاب آنحضرت در زمان رسول با یکدیگر بیعت کرده بودند که بعد از وفات
سید عالم حضرت امیر المؤمنین را از خلافت منع نمایند فرصت غنیمت دانسته
جنازه رسول خدا را در میان گذاشته به سقیفه بنی ساعده رفتند و در امر خلافت
سخن آغاز کردند و بعد از منازعه بسیار و مجادله بی شمار از مهاجر و انصار خلافت
ظاهری بر ابوبکر قرار گرفت و آن ملعون روسیاه سبقت بعذاب الهی اختیار کرده
و خلافت را قبول کرد و اکثر مهاجرین وصیت احمد مختار و بیعت علی کرار را منظور
نداشته و از خدا شرم نکردند و با ملعون بیعت کردند و چون سید اوصیا از دفن سید
انبیا فارغ شد بر ارتداد و کفر و نفاق ایشان آشنا شده بود مجملی که بود و چون
شب در آمد امام حسن و امام حسین را برداشت و بخانهای یک یک از مهاجر و انصار
در آمد و ایشان را از عقوبات الهی ترسانید و وصیت رسول خدا را در حق خود بر ایشان
خواند و از ایشان نصرت و یاری طلب نمود از اکثر وعده یاری بر هم به جز بیست و چهار نفر
اجابت نکردند و چون صبح طالع از آن بیست و چهار کس بغیر از چهار کس بر بیعت نمانده
بودند تا سه شب آنجناب ایشان را به بیعت دعوت فرمود و یاری از ایشان طلب نمود
به جز چهار کس دیگر هیچ کس اجابت ننمودند و چون این سلطان سریر خلافت
از کفر و شقاوت ایشان آگاه گردید منزوی شد و بجمع نمودن قرآن مجید در آمد و بر جمیع اصحاب حجتهای
شافی

شافی تمام کرد و آیاتی که جبرئیل در شان او آورده بود بر ایشان حجت ساخت
و از مهاجر و انصار شهادت به حقیقت مقال خویش طلب نمود و جمعی که بر آیتی
گفتار او شهادت دادند و چون نزدیک شد که مردمان از بیعت آن ملعون پشیمان
گردیده بحق باز گردند عمر علیه اللعنة والعذاب ترسید و بحیله مردم را متفرق ساخت
و حضرت امیر المؤمنین ع به حجره طاهره مراجعت نمود و چون آنحضرت از همه این
قوم مایوس گردیده بامر رسول خدا به جمع کردن قرآن اشتغال نمود و چون عمر
علیه اللعنة دید که جمیع مهاجر و انصار بغیر از امیر المؤمنین ع و چهار نفر از خاص
اصحاب آنحضرت دین به دنیا فروختند و با آن ملعون بیعت کردند عمر با ابوبکر گفت
که چرا علی بن ابیطالب را به بیعت خود نمی خوانی و الحال اگر با تو بیعت ننماید خلافت
بر تو قرار نیابد زیرا که او خلیفه بحق خدا و اعلم و اشجع و افضل این امت است
و مردمان را با او رجوع بسیار است پس ابوبکر علیه اللعنة بسوی آنجناب فرستاد و او را به بیعت
خود خواند حضرت سید اولیا فرمود که سوگند خورده ام که از خانه بیرون نیایم و ردای
مبارک بر دوش نیفکنم تا آیات قرآن را جمع نمایم بعد از چند روز کلام الله تعالی
فراهم جمع کرده بر کتفی انداخته سر او را مهر کرده بمسجد آمد و در مجمع مهاجر و انصار
ندا نمود که ای گروه مردمان من از دفن سید کاینات فارغ گردیدم بامر آنحضرت

به جمع قرآن مشغول شدم و جمیع آیات قرآنی و سور قرآنی را جمع کردم و هیچ آیه
از آسمان نازل نشده و حضرت رسول بر من نخوانده باشد و تاویل آن بمن تعلیم نکرده
باشد و هیچ در قرآن آیه نبود که در کفر منافقان القوم و خلافت علی بن ابیطالب
و فرزندان او صریح بود و عمر علیه اللعنه والعذاب آن قرآن را قبول نکرد و صیه اوصیا خشمناک
کردیده و بحجره ظاهره مراجعت نمود و فرمود این قرآن را نخواهید دید تا حضرت قائم
آل محمد ظهور نماید پس ابوبکر علیه اللعنه بخدمت حضرت امیرالمؤمنین عم فرستاد که اجابت
کن خلیفه رسول خدا را حضرت امیر فرمود که ای ملعون خوش زود بر رسول خدا افترا بستی
جمیع مهاجر و انصار میدانند که خدا و رسول بجز من خلیفه در میان شما نگذاشت و چون
این پیغام را بان لعین رسانید ابوبکر گفت راست میگوید علی و رسول خدا مرا خلیفه نکرده
پس عمر در خشم شد و برجست و ابوبکر برای مصلحت باو گفت بنشین و دیگر بار
فرستاد که اجیب امیرالمؤمنین ابوبکر علیه اللعنه ترا طلب مینماید حضرت امیر عم فرمود که بتحقیق رسول
خدا هنوز زنده است مگر فراموش کرده که خدا مرا امیرالمؤمنین خوانده است و این
اسم سامی مخصوص خود کرده و حضرت رسول شما را امر فرمود که باین لقب بر من
سلام کنید مگر نشنیدید که حضرت رسالت پناه عم فرمود که علی امیر مؤمنان و سید
مسلمانان و حامل لوای حمد کرامت و حجت خداوند عالمیان جل علا در روز قیامت او

بهرواط جنات که دوستان خود را بنوازد و دشمنان خود را بگذارید در آتش جهنم اندازد
و چون این پیغام بان لعین رسید باز عمر برجست و گفت که من میروم که تا او را نکشیم
امر ما مستقیم نمیشود و بگذار که من بروم و سر او را برای تو بیاورم و باز ابوبکر برای مصلحت
او را ساکت نمود که بنشین و باز فرستاد که بیا که ابوبکر ترا برای طلب نموده حضرت اجابت
ننمود و فرمود که من مشغولم بعهد حضرت رسولم و چون آن ملعون روسیاه دانسته که حضرت
امیر باختیار بیعت ایشان را اختیار نمی نماید شخصی قنفذ نام که آزاد کرده عمر علیه اللعنه بود
و در شقاوت عدیل آن ملعون بود بزشتی روی و زشتی خوی در میان ایشان مشهور بود
با خالد ولید و جمعی دیگر از بدبختان آن قوم بدر خانه "اهل بیت رسالت صلو و حجره"
عصمت و طهارت فرستادند و گفتند که حضرت علی را از خانه بیرون آورده بمسجد
در آورید تا از وی بیعت بگیریم و چون بساحت عزت و سعادت و حریم رفعت و جلالت
و خانه اهل بیت رسالت رسیدند جرات نکردند که بی رخصت بخانه و حرمت در آیند
و اذن دخول طلب کردند و آنجناب ایشان را اجابت نفرمود و آن ملعونان برگشتند و گفتند
که ما را رخصت نمیدهد که برویم و او را حاضر نمائیم و ما را جرات آن نیست که بی رخصت بخانه رسول
خدا داخل شویم پس عمر علیه اللعنه بانگ برایشان زد که شما را با اجازت او کاری نیست بجبر
که باشد آنحضرت را از خانه بیرون آورید و در این مرتبه عمر با ایشان بود و با هم بدر

۲۲۷ آغاز کردند و فریاد بر در خانهٔ اهل بیت رسالت طلبند کردند و بی حیایی از حد بردند و عمر
بانگ برزد و فریاد کرد که ای پسر ابوطالب در را بگشای و آن شیر بیشهٔ شجاعت بامر خدا صبر
نمود و متعرض ایشان نمی شد تا آنکه حضرت فاطمه بی تاب گردید و به عقب در آمد و از درد
و الم عصابه بر سر بسته بود و چشم شریفش بسیار ضعیف گردیده بود بسبب مصیبت حضرت رسول صلعم
و فریاد برآورد که ای عمر از ما چه می خواهی ما را بمصیبت خود بگذار عمر گفت در را بگشا والا
آتش در خانهٔ شما می اندازم و شما را می سوزانم حضرت فاطمه گفت ای عمر از خدا نمی ترسی
می خواهی بی رخصت بخانهٔ ما درآئی این خانهٔ اهل رسالت و مهبط الهام عزت و جلالت است
از این قوم محترم شرم دار و از این جور و ستم رو بردار پس آن ملعون بی حیا و آن دشمن خدا و رسول
خدا و از آن سخنان هیچ پروا نکرد و هیزم طلبید و در خانهٔ اهل بیت رسالت را بسوخت و در را
گشود حضرت سیدة النساء فریاد برآورد که یا ابتاه یا محمداه و یا رسول الله و مانع شد آن ملعون را
از داخل شدن و پس آن بی حیا ممنوع شد و سر غلاف شمشیر را بر پهلوی فاطمه زد و آن مظلومه
فریاد برآورد و باز آن ملعون تازیانه طلبید و بر دست مبارکش زد و فاطمه فریاد برآورد که یا ابتاه
یا محمداه حال اهل بیت عزت را ببین پس امیر المؤمنین برخواست و عمر را طلبید کرد و بر زمین
زد و بر بینی و گردنش زد و مجروح کرد و خواست او را بجهنم واصل کند پس بخاطرش آمد وصیت
حضرت رسول صلعم که آنحضرت گفت یا علی زود باشد که جفاکاران امت با تو غدر و مکر نمایند و بیعت
ترا بشکنند

۲۲۸ ترا بشکنند و بعهد من وفا نکنند و تو را یکسی تنها در میان جمعی از اشقیا بگذارند و تو از من
بمنزلهٔ هارونی از موسی چنانچه قوم موسی هارون را بگذاشتند و بعبادت گوساله سامری
پرداختند امت من نیز تو را تنها بگذارند و گوساله سامری ابوبکر علیه اللعنه بیعت نمایند پس
حضرت امیر فرمود که چه امر است تو با من چنین کنند با ایشان [illegible] معامله نمایم پس حضرت فرمود
که اگر یاوری پیدا کنی با ایشان جهاد کن و الا صبر کن و دست از ایشان بدار و مبادا این سر را
بایدار دکار خود بگذار چون یاوری بیابی با ایشان جهاد کن تا بمنزلهٔ من بیابی و خون از
سر ریش تو بریزد پس حضرت عقیل افتاد و صیت حضرت رسول و دست از آن ملعون برداشت
و فرمود که ای پسر صهاک حبشیه سوگند بآن کسی که مکرم ساخت الخدائی که گرامی داشته است محمد را
به پیغمبری که اگر وصیت حضرت رسول مانع نمی شد هر آینه میدانستی که ما یار رخصت
داخل خانه نمی توانستی شد پس عمر کس فرستاد بمسجد و از ابوبکر و سایر منافقان یاری طلب
کرد فوج فوج از منافقان بیاری آن ملعون می آمدند تا آنکه بخانهٔ آنحضرت رسیدند
و خالد بن ولید شمشیر کشید و بر حضرت امیر حمله کرد و حضرت خواست که او را بقتل
رساند دیگران آنحضرت را بحق رسول قسم دادند تا دست از آن ملعون برداشت و سلمان فارسی
و ابوذر و مقداد و بریده اسلمی بیاری حضرت امیر برخواستند و نزدیک شد که فتنهٔ
عظیم برپا شود پس حضرت امیرالمؤمنین ایشان را منع کرد و فرمود که ما را با این اشقیا بگذارید

خدا امام اورا نکرده است و در این وقت با ایشان جهاد کنم پس آن کافران رسیدند و در گردن امیر
مؤمنان ریسمان انداختند و بسوی مسجد کشیدند چون بدر خانه رسیدند حضرت فاطمه مانع شد
بروایتی دیگر عمر علیه اللعنة و العذاب تازیانه بر بازوی فاطمه زد که شکست و ورم کرد و بار
و بازوی آنحضرت را از حضرت امیر برنمیداشت تا آنکه در بر شکم آنحضرت قنفذ زد و دندهای
پهلوی آنحضرت را شکستند و فرزندی که در شکم داشت که حضرت رسول او را محسن نام
کرده بود شهید کردند و در آن ساعت سقط شد و حضرت فاطمه بهمان ضربت از دنیا رفت
و بروایت دیگر مغیرة بن شعبه با عمر علیه اللعنة در بر شکم محترم آنحضرت زدند و فرزند او را
در شکم شهید کردند پس آنحضرت را بمسجد کشیدند و آن جفاکاران از پی او میرفتند و هیچ
یاری او نمیکردند و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار بر یکدیگر نگاه میکردند و میگفتند چه زود
خیانت کردید با حضرت رسالت پناه و کینه های سینه های خود را ظاهر کردید و انتقام
آنحضرت را از اهل بیت او کشیدید پس بریده گفت ای عمر همه قریش اصل و نسب ترا
میدانند و ترا می شناسند که از چه زنا بهم رسیده و باین حال بخانه اهل بیت
رسالت پناه داخل میشوی و دختر آنحضرت را مجروح میکنی و برادر و وصی آنحضرت را
بای رسوائی بمسجد میکشی پس چون نظر ابوبکر علیه اللعنة بر آنحضرت افتاد گفت دست از آن
حضرت بدارید حضرت فرمود که ای ابوبکر بکدام حق و بکدام میراث و بکدام فضیلت تو از اهل

تقدم

تقدم کرده و در بعد از پیغمبر با من بیعت کردی در غدیر خم و بار آنحضرت بر من سلام
کردی بامارت مؤمنان پس عمر علیه اللعنة برخاست و شمشیر از غلاف کشید و بر بالای
سر حضرت امیر ایستاد و گفت این سخنان را بگذار و بیعت کن حضرت فرمود که اگر بیعت نکنم
چه خواهی کرد عمر گفت اگر نکنی ترا بقتل میرسانم حضرت فرمود که تو میتوانی که برادر رسول را
بقتل رسانی بخدا سوگند که اگر اطاعت امر خدا و وصیت رسول خدا نمی‌بود هر آینه معلوم
میشد که کی ضعیف تر است پس بریده برخاست و گفت ای عمر و ای ابابکر آیا شما
نبودید که رسول خدا امر کرد شما را و ما را که برویم و سلام کنیم بر علی به امارت و بامارت بر
مؤمنان پس از آنحضرت پرسیدید که این را از جانب خدا میگوئی امر خدا و رسول جانب حق
پس رفتیم و سلام کردیم و گفتیم السلام علیک یا امیر المؤمنین پس عمر گفت ای بریده ترا با این
کارها چکار است بریده گفت بخدا سوگند که مقیم نمی‌مانم در شهری که شما امیر باشید و خلیفه
که حضرت امیر المؤمنین است معزول باشد پس عمر گفت بریده را زدند و از مسجد بیرون
کردند پس سلمان برخاست و گفت ای ابوبکر از خدا بترس و از مجلسی برخیز و او را از آن مجلس
دور شو و حق خلافت را باهلش بگذار و جمیع امت را تا روز قیامت بجهالت
و ضلالت مگذار پس عمر برو بانگ زد که ای سلمان ترا با این کارها چکار است سلمان
گفت بخدا سوگند که اگر میتوانستم هر آینه شمشیر میکشیدم و مردانه در راه خدا جهاد

می گویم تا شما با وصی رسول خدا چنین مکنید پس رو بسوی مردم کرد و گفت که دیدید و شنیدید
و ندانید که چه کردید بر من در آمدید و از دین بدر رفتید پس بشارت میدهم شما را
ببلا و ناامیدی از نعمت و رحمت و عذاب ابدی و بعد از این ستمکاران بر شما مسلط خواهند شد
بجور و ظلم در میان شما سلوک خواهند کرد و کتاب خدا و احکام آنرا تبدیل خواهند کرد
پس ابوذر و مقداد و عمار نیز برخواستند و هر یک حجتها بر آنها تمام کردند پس رو کردند
بجانب امیر المؤمنین و گفتند چه میفرمایی اگر رخصت میفرمایی شمشیر میکشیم و با ایشان
جهاد میکنیم تا کشته شویم حضرت فرمود که خدا رحمت کند شما را دست از این اشقیا
بردارید و وصیت حضرت رسول را بیاد آورید ابو بکر ملعون ببالای منبر نشسته بود
و سخن نمی گفت عمر گفت چه نشسته ای بالای منبر و علی در زیر منبر نشسته و با تو بیعت نمیکند
و یا او در مقام محاربه است رخصت بده تا گردنش را بزنم و در آنوقت حضرت امام حسن
و امام حسین ایستاده بالای سر پدر بزرگوار خود ایستاده بودند و چون این سخن را از آن ملعون
شنیدند گریستند و بخروش آمدند و رو بقبر جد بزرگوار خود کردند که یا جداه و یا رسول الله
ما را باین حال بگذاشتی و دیگر یاد ما نمی کنی پس حضرت امیر ایشانرا بسینه خود چسبانید و فرمود که گریه
مکنید بخدا سوگند که این ملعون قدرت کشتن ندارد که پدر شما را بقتل رسانند و از آن ذلیل تر
و بیمقدار تر است که اینچنین اراده را نماید پس در این حالت ام ایمن کنیز حضرت رسول

وام ایمن

وام ایمن مربیه آنحضرت از حجرهای خود بیرون دوید و فریاد کرد که ای ابو بکر لعین
وای شقیان امت سید المرسلین چه زود کینه های دیرینه های خود را با آنحضرت ظاهر
کردید پس عمر علیه اللعنه امر کرد که او را از مسجد بیرون کنند که ما را با زنان و گفته زنان
چکار است پس حضرت امیر المؤمنین برخواست و رو بسوی مهاجر و انصار کرد و مناقب
و فضائل خود را یک یک برایشان شمرد و شهادت بر ایشان گرفت از حضرت رسول ص بر خلافت
او کرده بود و در روز غدیر و غیر آن از مواطن متعدده بیاد ایشان آورد و حجت الهی
برایشان تمام کرد و آن بدبختان گفتند بلی اما اگر پیشتر اظهار این کلمات میکردی با او بیعت
میکردیم پس چون عمر ترسید که مردم از خلافت ابو بکر برگردند باز گفت یا علی
بیعت بکن و اگر نه گردنت را میزنیم حضرت امیر فرمود که ای فرزند صهاک دروغ
میگویی بخدا سوگند که قدرت نداری بر این و خالد بن ولید علیه اللعنه و العذاب حربت
و شمشیر از غلاف کشید و گفت بخدا سوگند که اگر بیعت نکنی گردنت را میزنم حضرت
امیر المؤمنین ع گریبان او را گرفت و بر زمین انداخت و شمشیر از دستش افتاد
و هر چند سعی کردند حضرت دست بیعت او دراز نکرد و بس دست آنحضرت را
گرفته و ابو بکر لعین دست نحس خود را دراز کرد و بدست حضرت رسانید و در
احادیث معتبره وارد شده است که چون آنحضرت را بمسجد در آوردند رو بسوی مرقد مطهر

حضرت رسول را کرد و فرمود که یا ابن ام عم ان القوم استضعفونی وکادوا ۲۷۳
یقتلوننی یعنی ای برادر این قوم مرا ضعیف کردانیدند و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی
از قبر رسول بیرون آمد همه شناختند دست آنحضرت بود و صدای ظاهر شد و همه شنیدند
صدای آنحضرت که یا ابابکر اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم
من نطفة ثم سواک رجلا یعنی ای ابوبکر آیا کافر شدی به آن خدایی که
تو را آفریده از خاک پس از نطفه تو را درست مردی کردانید و بسندهای معتبر از حضرت امام
جعفر صادق ع روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین را به مسجد در آوردند
حضرت سیدة النساء فاطمه زهرا مجروح و نالان و خشمناک و غمگین با جمعی از مخدرات
حجرات بنی هاشم از خانه بیرون آمده و به مسجد حضرت رسالت پناه آمدند و چون به مسجد
در آمد و نزدیک ضریح مقدس حضرت رسالت پناه رسید بگریست و با آواز بلند گریست
و آهی چند از دل پر درد برکشید و فریاد بر آورد که ای گروه ستمکاران روا کرده عذر از
دست از پسر عمم بدارید بحق آن خدا که پدرم مصطفی ص به راستی و راستی خلق فرستاده
را اکر این ظلم را فرو نگذارید و دست از او برندارید گیسوهای خود را برهم کنم
و پیراهن پدرم را بر سر اندازم و دست در دامن کبریای احدیت زنم و به درگاه رب
الارباب فریاد برآورم و ناله آتش بار از دل افگار برکشم و دریای غضب الهی را

بجوش

بجوش آورم و آهی چند از دل پر درد برکشم و زمین و زمان را بلرزانم و یک نفس ۲۷۴
از شما در روی زمین نگذارم والله ناقه صالح نزد خدا از من گرامی تر نیست
و بچه او نزد خداوند عالمیان از فرزند من عزیزتر نیست سلمان گوید که من نزدیک حضرت
النساء بودم دیدم که دیوارهای مسجد حضرت رسول ص بلرزه در آمد بنحوی که اگر کسی
خواستی از زیر او عبور میتوانست نمود و من چون این حال را مشاهده کردم بر خود
از بیم و آثار غضب الهی را معاینه دیدم پس نزدیک او آمدم و استغاثه نمودم
که ای سیدة النساء و ای بتول عذرا و ای خاتون روز قیامت و ای بانوی حجله
کرامت و ای جگرگوشه رسول ثقلین و ای مادر سبطین بر این قوم ببخشای و بر ایشان
ببر خود رحم نمای شما اهل بیت رحمت و شفاعت هستید و چون پدرت رحمت عالمیان
بود شما سبب نزول عذاب الهی بر این امت مشوید و اجابت التماس مرا بلطف قبول فرمود
به حجره طاهره مراجعت نمود و دیوارهای مسجد بجای خود قرار گرفت و گردی
بلند گردید و تمام مسجد را فرو گرفت و حضرت امام محمد باقر ع فرمود که بخدا سوگند
اگر حضرت فاطمه موی سر خود را می گشود هر آینه همه می مردند و بروایت دیگر چون فاطمه
به مسجد در آمد برای حضرت رسول را بر سر گذاشت بمسجد و دست حضرت امام حسن و امام حسین ع

راگرفته بود و فریاد میزد که ای ابوبکر تو را با چه کار است مرا چه خواهی فرزندان مرا یتیم کنی
بخدا سوگند اگر نبود سوی پدر خود رای کشودم و سر نگاه خدا صدای بلندی میکردم
پس مردی از ان گروه بابوبکر گفت چه میخواهی چو همه را اهلاک کنی ایشان بقتل رسیده ودست
از حضرت امیر بر داشت و ان حضرت بخانه برگشت و ایضا سلیم بن قیس از سلمان رضی الله عنه
روایت کرده است که چون زبیر را بر درخانه ابوبکر بیعت کنند با عمر گفت ای پسر زن حبشیه
اگر این در اول شمشیر کرده بود بر آمده اند تورا یاری نمی کردند یعنی زنا النسی و بر عمر عقدم
جو با و شمشیر زور دست من یا بنه عمر گفت این نام صهاک را کسی بری زبیر گفت چه مانع اوست
بترم و او کنیزی زناکار بود و ملک جد من عبدالمطلب بود و جد تو با او زنا کرد و پدر تو خطاب
از او بهم رسیده و او بنده جد من بود پس ابوبکر میان عمر و زبیر اصلاح کرد پس سلمان را ریسمان
در گردن کردند و برای بیعت بسوی ابوبکر کشیدند و در گردن نش کنده اش بهم رسید چون با
بیعت با ابوبکر بیعت کرد گفت هلاکت و ضلالت را برای خود اختیار کردی تا روز قیامت عیب
امتهای گذشته را بعمل آورده بعد از پیغمبر خود از دین برگشته و خلافت را از معدن آن بیرون کردید
عمر گفت چون از امام تو بیعت گرفتیم هرچه خواهی بگو و او هرچه خواهد بگوید سلمان گفت شنیدم از
حضرت رسول که بر تو و بر ابوبکر مثل گناهان جمیع امت تا روز قیامت و مثل عذاب ایشان خواهد

بود بلی عمر

بود بلی عمر گفت چون بیعت کردی و دیده تو روشن شد بخلافت مولای تو هرچه خواهی بگو
سلمان گفت گواهی میدهم که در کتابهای آسمانی خوانده ام که در دری از درهای جهنم نسبت بنام
و کنیت و صفت تو باز عمر گفت چون خلافت اهل کردید در جای عزیر و ان در احدای
خود کرده بودی هرچه خواهی بگو سلمان گفت شهادت میدهم که از حضرت رسول
شنیدم از تفسیر آیه که فیومئذ لا یعذب عذابه احد ولا یوثق
وثاقه احد حضرت فرمود که این در شأن است سلمان گفت حضرت امیر نیز
گفت مالک شو و اگر آن حضرت بیعت ننمود که سالکت تو خواهی در شأن او و ابوبکر نازل
شده بود و آنچه حضرت رسول الله در حق ایشان گفته بود همه را میگفتم پس حضرت
امیرالمومنین خطاب کرد سلمان و ابوذر و مقداد و زبیر که سوگند میدهم شما را که
نشنیده اید از حضرت رسول که میفرمود در جهنم تابوتی است که دوازده کس در ان تابوت
هستند شش کس از گذشتگان و شش کس از این امت و آن تابوت در چاهیست در قعر
جهنم در ان جا سنگی افتاده است هرگاه حق تعالی میخواهد که جهنم را مشتعل گرداند امر
میفرماید که آن سنگ را از سر چاه برمیدارند و جمیع اهل جهنم مشتعل میشود از حرارت
آن چاه پس من در حضور شما پرسیدم که اینها کیستند فرمود که اما از پیشینیان پس ابن آدم
شش نفر قابیل و فرعون و نمرود و پی کننده ناقه صالح و دو کس از بنی اسرائیل

که بعد از موسی و عیسی که دین این هر دو تغییر دادند و امت ایشان هر دو را انکار کردند و اما از این
امت بعضی دجالان پیدا شدند که نامه نوشتند و با یکدیگر پیمان بستند که نگذارند که خلافت به وصی
نبی قرار گیرد یعنی ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح و سالم مولای حذیفه و سعد بن العاص
علیهم اللعنه پس عثمان گفت که ای ابوالحسن آیا در این باب چیزی شنیده‌ای حضرت فرمودند که آری
شنیده‌ام از حضرت رسالت پناه تو را لعن کرد و نشنیده‌ام که برای تو استغفار کرده باشد
و چون این ملاعین حق خلافت را از حضرت امیرالمؤمنین غصب کردند بایست راضی نشدند
خواستند که فدک را از حضرت فاطمه گیرند و فدک قلعه‌ای بود و حضرت رسول آن را
به جنگ گرفته و حق تعالی فرستاده که وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ و جبرئیل از حق تعالی پیغام آورد
که فدک را به فاطمه ده از برای او و فرزندان او باشد تا روز قیامت پس حضرت رسول
به امر الهی به فاطمه تسلیم نمود و در تصرف وکلای آنحضرت بود تا رسول الله صلی الله علیه و آله از دنیا
رفت عمر و ابابکر با یکدیگر مصلحت کردند که حاصل فدک مبلغ عظیمی می‌شود و اگر این
با اهل بیت باشد با علم و جلالت و بزرگواری که ایشان دارند و استحقاق و واقعی خلافت
دارند همه آینه مردم به جانب ایشان میل خواهند کرد پس با یکدیگر اتفاق کردند با جمعی دیگر از
منافقان حدیثی وضع کردند که حضرت رسول گفت ما گروه پیغمبران چیزی به میراث
نمی‌گذاریم و آنچه از ما می‌ماند تصدق است برای همه مسلمانان با آنکه حق تعالی در قرآن می‌فرماید

و ورث

که وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ و حضرت زکریا وَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي
پس آن ملاعین فرستادند و وکلای حضرت فاطمه را از فدک بیرون کردند و چون خبر به آن
معصومه رسید با گروهی از زنان بنی هاشم نزد ابوبکر علیه اللعنه آمد و فرمود که می‌خواهی که ارث
پدری از من بگیری زمینی را که حضرت رسول به امر حق تعالی به من داده است و آن حضرت از برای
فرزندان خود به غیر این چیزی نگذاشته است مگر نشنیده‌ای که حضرت رسول گفت که حرمت
هر کس را در باب فرزندان او رعایت باید کرد پس ابوبکر ملعون از روی تشنیع دوات
قلم طلبید و نامه برای آنحضرت نوشت به فدک را رد کند عمر گفت تا گواه نیاورد
نامه برای او منویس پس حضرت فاطمه فرمود که ای ملعون در باب همه مسلمانان جاری
می‌کنی که بینه را از مدعی باید طلبید در حق من جاری نمی‌کنی و حال آنکه فدک را من
در تصرف دارم و گواه می‌خواهی از من بگیری تو باید که گواه بیاوری عمر گفت تا گواه نیا
وری نمی‌دهیم پس حضرت فاطمه امیرالمؤمنین علیه السلام و حسن و حسین علیهما السلام را آورد که گواهی
بدهند و عمر گفت شهادت علی اعتبار ندارد زیرا که نفع از برای خود و فرزندان خود
می‌کند و حسن و حسین کودکند و ام ایمن عجمیه است و گواهی او اعتبار ندارد و باز
ابوبکر نامه نوشت و به حضرت فاطمه داد و عمر در راه نامه را از دست آنحضرت گرفت
و آب دهن در روی انداخت و نامه را پاره کرد و حضرت فاطمه گفت چنانچه نامه مرا

پاره کردی خدای تعالی شکم تو را پاره کند بروایتی دیگر حضرت فاطمه بیرون آورد
نامه را که حضرت رسالت پناه صلعم برای او نوشته بود در امر فدک حجت کرد بر ایشان
عمر علیه ما علیه آن نامه را گرفت پاره کرد و آب دهان بر او انداخت پس حضرت فاطمه
با زنان بنی هاشم بمسجد در آمدند و زنان بنی هاشم پرده در پیش روی آنحضرت آویختند
برای آنکه حجت حق تعالی را بر آن منافقان تمام کند و کفر ایشان را بر عالمیان
ظاهر گرداند خطبه بنهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود و اوامر و نواهی الهی را
بر ایشان بیان کرد و ایشان را از عقوبات الهی ترسانید و حجتهای شافی در امر فدک
بر ایشان القا کرد و آنچه فرمود همه مهاجر و انصار را تصدیق کردند و از
ایشان گواهی طلبید حضرت رسالت در حق من نگفت که فاطمه پاره تن منست هر که
او را آزار کند خدا را آزار کرده همه شهادت بحقیقت این مقال دادند پس حضرت
فرمود که همه گواه باشید که ابوبکر و عمر مرا آزار کردند پس لعن ایشان را ثابت کرد و این
آیه را خواند که إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا
وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا و بخانه برگشت و از ضربتها و آزارهای
ایشان بیمار و رنجور بود و حضرت امیر المؤمنین هر گاه بمسجد می آمد آن معصومه احوال
فاطمه را از آنحضرت می پرسید تا آنکه روح آنحضرت به بهشت شد و ایشان بسی بسیار
کردند

کردند که آنحضرت را از خود راضی کنید تا مگر که تشنیع مردم کم شود و آنحضرت
راضی نشد و فرمود که خداوندا تو گواه باش که ایشان مرا آزار کردند و من شکایت میکنم
ایشان را بسوی رسول تو و از ایشان راضی نمیشوم تا پدر خود را ملاقات کنم و آنچه ایشان
کرده اند با او بگویم پس سلیم بن قیس میگوید که از ابن عباس شنیدم که میگفت چون
مرض حضرت فاطمه شدید شد حضرت امیر المؤمنین را طلبید و گفت وصیت میکنم
ترا که بعد از من امامه دختر خواهرم زینب را بخواهی و نعشی چنانکه ملائکه برای من
وصف کرده اند بسازی و نگذاری که احدی از دشمنان خدا بر جنازه من حاضر شوند
پس در همین روز از دنیا رحلت کرد و از صدای گریه زنان و مردان مدینه لرزه در آمد
و مرد و زن بشیون درآمدند مانند روز وفات حضرت رسالت پناه صلعم پس عمر و ابوبکر بتعزیه
آنحضرت آمدند و گفتند تا ما حاضر نشویم نماز بر دختر رسول خدا مکن چون شب در آمد
حضرت امیر المؤمنین با عباس و فضل بن عباس و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار را طلبید
بر حضرت فاطمه نماز کردند و او را دفن کرد و چون صبح شد مقداد با ابوبکر و عمر گفت
که ما دیشب فاطمه را دفن کردیم عمر با ابوبکر گفت که نگفتم که چنین خواهند کرد عباس گفت
که فاطمه خود چنین وصیت کرده بود که شما بر او نماز نکنید عمر گفت که شما کینه دیرین و قدیم
خود را ترک نمیکنید والله میروم و او را از قبر بیرون می آورم و بر او نماز میکنم

حضرت امیر المؤمنین ع فرمود بنشین ای کونه ای پسر صهاک که اگر این اراده بکنی شمشیر
از غلاف میکشم و در غلاف نکنم تا تو را و جماعت بسیاری را بقتل رسانم چون عمر این را
شنید ساکت شد و دانست چون امیر المؤمنین ع قسمی بخورد البته وفا بآن میکند پس
حضرت امیر گفت ای عمر حضرت رسالت پناه صلعم بسبب کفر و نفاق تو را طلبیده و نجوی است
که نفرستد که تو را بقتل رسانم پس حق تعالی این آیه را فرستاد که فلا تعجل علیهم
انما نعد لهم عدا و باین سبب حضرت دست از کشتن تو برداشت و عداوت
ترا با خود نگه داشته پس بعد از آن مطالبه کردند که حضرت امیر المؤمنین ع را بقتل رسانند
و گفتند امر ما منتظم نمی‌شود تا او را نکشیم ابو بکر گفت کی این جرأت میکند عمر گفت خالد
بن ولید پس فرستادند و آنحضرت را طلبیدند و گفتند ترا میخواهیم با امر عظیمی وا داریم گفت مرا بر هر چه
میخواهید بدارید اگر چه بکشتن علی باشد گفتند برای همین طلبیده‌ایم ترا خالد گفت
در چه وقت او را بقتل رسانم ابو بکر گفت در وقت نماز در پهلوی او بایست و چون من سلام
نماز میگویم او را گردن بزن و چون اسما بنت عمیس که پیشتر زن جعفر طیار بود و در آن وقت
در خانه ابو بکر بود و بعد ازین مطلع شد کنیزک خود را گفت برو بخانه علی و فاطمه و در میان
خانه ایشان برو و این آیه را بخوان که ان الملا یأتمرون بک لیقتلوک فا
خرج انی لک من الناصحین و چون کنیزک آمد و این آیه را در خانه ایشان

خوانه

خوانه حضرت امیر المؤمنین فرمود که بگو بخاتون خود که خدا او را رحمت کند ایشان قدرت
آن ندارند اگر ایشان مرا بکشند پس قتال خواهد کرد با ناکثین و قاسطین و مارقین
پس حضرت وضو ساخت و بنماز رفت و بمسجد در آمد و مشغول نماز شد خالد ولید
آمد و در پهلوی آن حضرت ایستاد پس ابو بکر در اثنای نماز پشیمان شد و ترسید
که چون حضرت امیر المؤمنین ع شمشیر بکشد اول او را بکشد پس امر التشهد را بسیار
طول داد تا نزدیک شد که آفتاب برآید و ترسید که اگر سلام بگوید خالد گفته او را عمل بکند
و فتنه برپا شود پس پیش از سلام نماز گفت ای خالد مکن آنچه را امر کرده بودم
ترا بآن و اگر بکنی ترا خواهم کشت و بعد از آن سلام نماز بگفت پس حضرت امیر
المؤمنین ع بخالد گفت که ترا بچه چیز امر کرده بود گفت بکشتن تو حضرت امیر گفت
میکردی گفت بلی والله اگر او نهی نمیکرد بجا می‌آوردم پس حضرت او را بلند
کرد و بر زمین زد و بر سینه‌اش نشست و شمشیر خود را گرفت که گردنش بزند عمر فریاد زد
والحق بپروردگار کعبه که میکشد او را خلاصی کنید و جمیع اهل مسجد جمع شدند و شفاعت نمودند
و او را از دست حضرت گرفتند و بروایتی دیگر او را بدو انگشت گرفت و باسطوانه مسجد (نتوانستند)
فشرد و او بفریاد آمد و جامه‌های خود را نجس کرد و دست و پا میزد و اهل مجلس نتوانستند که او را خلاصی کنند
پس ابو بکر بعمر گفت که این از رأیهای شوم تست و من میدانستم که چنین خواهد شد پس ابو بکر

۲۸۴ عمر را گفت برو و عباس عم او را حاضر کن تا شفاعت عم خود را قبول کند چون عباس

بمسجد در آمد ... قسم دهید ... چون چنین کردند حضرت دست

بر داشت و گریبان عمر را چسبید و او را حرکت عنیف داد و فرمود که اگر وصیت حضرت رسول صلی

نمی بود ... ضعیف ترم ... دست داشت ... و محمد بن جریر

طبری امامی در کتاب دلایل الامامة روایت کرده است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

که چون حضرت رسالت پناه صلی از دنیا مفارقت کرد دو چیز بزرگ در میان مردم گذاشت

کتاب خدا و عترت آن حضرت که اهل بیت او بودند و در هنگام وفات بحضرت فاطمه پنهان

گفت که اول کسی از اهل بیت که بمن ملحق خواهد شد تو خواهی بود حضرت فاطمه گفت چون

روز وفات پدرم شد ... در حالتی میان خواب و بیداری پدرم را دیدم که بر جای

بلندی از من مشرف گردیده و بسوی من نظر میکند چون نظرم بر خورشید جمال آنحضرت افتاد

بی تاب شدم و فریاد بر آوردم که یا ابتاه ... و خبر آسمان از ما منقطع شد پس دیدم

که افواج ملائکه بزیر آمدند و دو ملک ... همه مقدم بودند و ... گرفتند و بسوی آسمان

بردند چون بر آسمان رسیدم نظر کردم و قصرهای بسیار ... رفته رفته کردم

و در آن قصرها حوریان دیدم با نهایت حسن و جمال ... خرمی خندیده و شادی میکنند

و میگویند مرحبا بکسی که این ... حور العین برای پدر او خلق شده ولی ملائکه مرا بردند

براراد

کفت

داخل

۲۸۴ و دو اعلی خانه کردند که در القصر ... بود و در هر قصری منازل بسیار که دیده ندیده

و در هر منزلی تختها گذاشته و بر هر تختی الوان فرشها از حریر و سندس که گسترده از انواع

استبرق و در جاهها مهیا گردانیده و خوانها از الوان و اطعمه و شربت و ظرفهای طلا

و نقره حاضر ساخته و نهرها دیدم از شیر سفیدتر و از مشک خوشبوتر پرسیدم که این

منازل رفیعه و این قصور منیعه چیست و این فرشهای الوان و نعمتهای بی پایان از

کیست ملائکه گفتند این فردوس اعلی از بهشت است و از این بالاتر جایی در بهشت نیست

و این مکان پدر بزرگوار تو و اهل بیت عالی مقدار او است و هر که خدا خواهد از نیکان

گفتم این نهر چیست گفتند این کوثر است که حق تعالی پدر تو را وعده کرده است گفتم

پدر من کجاست گفتند در همین ساعت می آید و در این سخن بودم که ناگاه قصرهای دیگر

دیدم از قصرهای اول سفیدتر و نورانی تر و تختها و فرشها و دیباها از آنچه دیده بودم

نیکوتر و زیباتر ناگاه نظرم بر پدر بزرگوار افتاد که بر یکی از آن تختها نشسته و جماعتی

در خدمت او بودند چون نظر مبارکش بر من افتاد دست مرا گرفت و مرا در دامن خود

نشانید و گفت ای حبیبه من وای نور دیده من نمی بینی که خدا برای تو چه قصرها

و چه نعمتها مهیا ساخته پس قصرهای حلل و الوان و حلی و حلل بمن نمود و فرمود

که اینها مساکن و منازل تو و شوهر تو و فرزندان تو است و هر گاه که شما را دوست

و در روز پنجشنبه باشی و در این روز دین نزد من آئی که از جور و جفای کار امت ظالم می
بینوی حضرت فاطمه فرمود که از مشاهده آن احوال دلم به درد آمد و شوق لقای
الٰهی زیاده شد و ترسان از خواب بیدار شدم حضرت امیرالمؤمنین فرموده چون
سیده النساء از خواب بیدار شد مرا طلبید از چون نزد وی رفتم و او را پریشان یافتم پرسیدم
که چه میشود ترا ای سیده النساء عالمیان پس خواب خود را بیان کرد و عهد از من گرفت
که چون از دنیا مفارقت نمایم هیچ کسی را اعلام ننمائی بغیر از ام سلمه زوجه حضرت
رسالت پناه صلعم و ام ایمن و فضه و از مردان حسن و حسین و عبدالله عباس
و سلمان فارسی و عمار بن یاسر و مقداد و ابوذر و حذیفه فرموده رخصت نمیدهم
ترا ای بعد از وفات من که مرا ببینی که بغیر مرا غسل دهی و زنان تو را مدد کنند و دفن
بکن مرا در شب و اعلام مکن قبر مرا با احدی چون شب وفات سیده النساء شد در حالت
احتضار گفت و علیک السلام پس با حضرت امیر گفت ای پسر عم اینک جبرئیل آمده
و میگوید | و بر من سلام میکند که خداوند عالم ترا سلام میرساند ای حبیبه حبیب خدا و میوه دل سید
انبیا امروز ملحق میگردی بملأ اعلی و صعود میکنی بسوی جنت المأوی جبرئیل رسالت ملک
جلیل را رسانید و به آسمان برگشت بعد از ساعتی باز دیگر گفت و علیکم السلام و گفت ای پسر عم
والله میکائیل آمده و مرا سلام میرساند پس بعد از لحظه چشم مبارک را گشود و فرمود که ای پسر عم

والله که مرگ برای من رسیده حق رسیده و این عزرائیل است که آمده و بال خود را بسوی
مشرق و مغرب گشوده و ما بین زمین و آسمان را پر کرده و بهمان اوصاف پدرم او را
برای من وصف کرده بود شناسیده نمایم پس گفت و علیک السلام یا قابض ارواح بزود
بادسلام ای قبض کننده جانهای خلایق بزودی و آسانی روح مرا قبض کن و مرا
آزار مکن پس گفت الیک ربی لا الی النار یعنی مرا بسوی رحمت خود ببر ای پروردگار
دیگار مرا بسوی جهنم پس دیده مبارک را بهم نهاد و دستها و پاهای خود را بسوی
قبله کشید و بریاض جنت خرامید و در کتاب مصباح الانوار از ابن عباس روایت
کرده است که حضرت فاطمه سیده عالم را در خواب دیدم و شکایت کرد از ستمهایی که از منا
فقان است با و رسید حضرت فرمود که ای عزیز فاطمه برای شماتت را خوت
که مهیا کرده است خدا برای بهر ستمکاران و تو در این زودی نزد من می آئی
و از امام محمد باقر عم روایت کرده است که چون ارتحال سیده النساء العالمین نزدیک
شد گریست حضرت امیرالمؤمنین عم گریستن پرسید که ای سیده و خاتون
من چرا میگریی گفت میگریم برای ستمهای دیگر که بعد از من ارتحال فراوان بحیا و منا
فقان بر تو جفا خواهند رسید حضرت امیرالمؤمنین عم فرمود که گریه مکن بخدا
سوگند که این آزارها پیش من سهل است در راه خدا و از حضرت امام حسین عم

روایت کرده است که چون نزدیک شد وفات حضرت فاطمه حضرت امیر را طلبید و وصیت نمود که چون
بعالم بقا رحلت نمایم خود متوجه غسل و سایر امور من بشو و بر من نماز کن و بعد مرا در قبر بپوشان و بعد از دفن
در برابر روی من بنشین و قرآن و دعا بسیار بخوان که آن ساعتی است که مردگان محتاجند به انس گرفتن بزندگان
و دعای ایشان و فرزندان خود را بتو بسپارم و سفارش فرزندان بحضرت امیر نمود و امر فرمود که ام کلثوم را از برای کنیزی
و فرمود که چون این دختر بالغ شود هر چه در خانه باشد باو تسلیم نمایند و از حضرت امام جعفر
صادق منقولست که حضرت فاطمه زهرا میان نماز مغرب و عشا بدار البقا رحلت نمود و در حدیث
دیگر فرموده که حضرت فاطمه زهرا در بیماری خود این دعا بسیار میخواند یا حی یا قیوم برحمتک
استغیث فاغثنی اللهم زحزحنی عن النار و ادخلنی الجنة و الحقنی
بابی محمد النبی ای زنده هرگز زوال ندارد و ای پاینده که همه چیز بتو پاینده است برحمت تو
استغاثه میکنم پس بفریادم برس خداوندا دور گردان مرا از آتش جهنم و داخل بهشت کن مرا و ملحق
گردان به پدرم محمد پس حضرت امیر گفت خدا ترا عافیت دهد و باقی بدارد ترا فاطمه گفت ای ابو الحسن
بسیار نزدیک بحق شدن یکجه او وصیت نمود برای مصرف فقرهای خود متاع خانه خود گفت بعد از
من امامه بنت ابی العاص را که دختر خواهر من زینب است خواستگاری نما که او نسبت بفرزندان
من مادر باشد و از حضرت امام حسین روایت کرده است که حضرت امیر در وقت غسل دادن
فاطمه میگفت خداوندا کنیز تو و دختر پیغمبر تو بر گزیده و پسندیده تو خداوندا حجت خود را
تلقین او کن

تلقین او کن و بهر حالتی را عظیم گردان و درجه اش را در بهشت رفیع کن و جمع کن میان او و پدرش
محمد و از حضرت صادق منقولست که حضرت امیر المؤمنین در خانه خود بر فاطمه علیها السلام نماز
کرد و پنج تکبیر گفت و در روایت دیگر هفت تکبیر گفت جبرئیل و سایر ملائکه مقربان تکبیر گفتند و در روایت دیگر
بیست و پنج تکبیر گفت و فرمود که چون حضرت امیر فاطمه را در قبر گذاشت گفت بسم الله الرحمن الرحیم
بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله محمد بن عبد الله صلی الله
علیه و آله و گفت تسلیم کردم و سپردم ترا ای صدیقه معصومه بکسی که سزاوارتر است بتو از من
و راضی شدم بانچه خدا برای تو راضی شد پس این آیه را خواند منها خلقناکم و فیها
نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری یعنی از خاک آفریدیم شما را و در خاک برمیگردانیم
شما را و از خاک بیرون می آوریم شما را بار دیگر پس چون قبر را هموار کرد و آب بر قبر ریخت بنزد قبر
نشست سیلاب اشک حزن از دیده حق بین فرو ریخت پس عباس بنهایت التماس دست آن امام
مظلوم محزون مغموم را گرفت بخانه برگردانید و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که شخصی
از حضرت صادق پرسید که آیا آتش از پی جنازه میتوان برد و مجمره و قندیل و امثال آن
با جنازه میتوان برد پس رنگ مبارک حضرت متغیر شد و فرمود که یکی از اشقیا بنزد فاطمه
زهرا آمد و گفت که علی بن ابیطالب دختر ابو جهل را خواستگاری نموده حضرت او را سوگند
داد آنحضرت سه مرتبه سوگند یاد کرد که آنچه میگویم حق است حضرت فاطمه بسیار بغیرت آمد

زیرا که حق تعالی در صفت زنان غیرت قرار داده چنانچه بر مردان جهاد واجب گردانیده از برای زنی
که با وجود غیرت صبر کند ثواب شهید مقرر فرموده مثل ثواب کسی که مرابطه کند در سرحد مسلمانان از برای حفظ
پس غم فاطمه شدید شد و در آن فکر ماند تا شب چون شب در آمد حضرت امام حسن را بر دوش راست
و حضرت امام حسین را بر دوش چپ گرفت و دست چپ ام کلثوم را بدست راست خود گرفت و بحجره
پدر خود رفت چون حضرت امیر بحجره در آمد و فاطمه را در آنجا ندید غم آن حضرت بسیار شدید شد
و لیکن عظیم نمود بر او و سبب آن را ندانست و شرم کرد که آن حضرت را از خانه پدر خود طلب کند
پس بیرون آمد بسوی مسجد و نماز بسیار کرد پس بعضی از ریگ مسجد را جمع کرد و بر آن تکیه فرمود
و چون حضرت رسالت حزن فاطمه را مشاهده نمود غسل کرد و جامه پوشید و بمسجد در آمد و پیوسته
در مسجد نماز میکرد و مشغول رکوع و سجود بود و بعد از هر دو رکعت نماز که میکرد از حق تعالی سؤال مینمود
که حزن فاطمه را زایل گرداند زیرا که وقتی از خانه بیرون آمد فاطمه را دید که از پهلو به پهلو میگردید
و ناله میکرد چون حضرت دید که او را خواب نمی برد و قرار نمیگیرد فرمود که برخیز ای دختر گرامی
چون برخواست حضرت رسول امام حسن را برداشت و حضرت فاطمه امام حسین را برداشت و دست ام کلثوم را
گرفت و از خانه بسوی مسجد آمدند تا آنکه نزدیک حضرت امیر المؤمنین رسیدند و او در خواب بود پس حضرت
رسول پای خود را بر پای حضرت امیر گذاشت و فشرد و فرمود که برخیز ای ابو تراب بسا ساکنی را از جا
بدر آورده برو ابوبکر و عمر را طلب کن پس حضرت امیر رفت عمر و ابوبکر را از خانه بیرون آورد و چون
نزد حضرت

نزد حضرت حاضر گردیدند حضرت رسول فرمود که یا علی نمیدانی که فاطمه پاره تن منست
و از اویم پس هر که او را آزار کند مرا آزار کرده و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده است و هر که
او را آزار کند بعد از وفات من چنانست که او را آزار کرده است در حیات من و هر که او را
آزار کند در حیات من چنانست که او را آزار کرده است بعد از فوت من حضرت امیر را
فرمود که پس ترا چه باعث شد و چنین کردی حضرت امیر گفت بحق آن خدائی که ترا براستی
بخلق فرستاده است که سخنی که باو رسیده است هیچیک از آنها که بفاطمه رسیده است واقع نشده و بخاطرم
خطور نکرده است حضرت رسول فرمود که تو راست گفتی و او نیز راست گفته پس حضرت فاطمه شاد
شد و تبسم فرمود تا آنکه دندانهای مبارکش ظاهر شد پس یکی از آن دو ملعون بدیگری گفت
که عجب است ما را در این وقت طلبیدن و او را در این وقت طلب نمودن مطلبی هست
پس حضرت رسول دست حضرت امیر را گرفت و انگشتان خود را در انگشتهای آن حضرت
داخل کردانید و حضرت رسول امام حسن را برداشت و حضرت امیر امام حسین را و فاطمه
ام کلثوم را برداشت حضرت رسول ایشانرا داخل خانه خود کردانید و قطیفه بر روی ایشان
افکند و ایشانرا بخدا سپرد و بیرون آمد و بقیه آن شب را بنماز گذرانید و چون فاطمه بیمار شد
بآن بیماری که از دنیا مفارقت کرد بسبب آزارهای آن دو ملعون و آن دو منافق از
مردم پرسیدند بعیادت آنحضرت آمدند و رخصت طلبیدند که داخل شوند حضرت فاطمه ابا

کرد و رخصت نداد ایشان را چون ابابکر این حالت را دید با خدا عهد کرد که در زیر سقفی درنیاید تا فاطمه از او
راضی شود و راضی گرداند پس یک شب در زیر آسمان خوابید و در زیر سقفی نرفت پس عمر نزد امیرالمؤمنین علیه السلام
آمد و گفت ابوبکر مرد پیری است و نازک دل است و با حضرت رسول در غار بوده و مصاحب قدیم با
آنحضرت داشت و مکرر غیر این مرتبه نیز آمدیم و رخصت طلبیدیم که برویم و داخل شویم و فاطمه ابا کرد
در رخصت دادن اگر مصلحت میدانی که رخصت بطلبی از برای ما بکن پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نزد
فاطمه آمد و گفت ای دختر رسول خدا از این دو ملعون واقع شد آنچه دانستی و مکرر آمده‌اند
و رخصت طلبیده‌اند و رخصت ندادی و از من سؤال کردند که برای ایشان رخصت بطلبم
حضرت فاطمه فرمود که بخدا سوگند که رخصت نمیدهم و با ایشان یک کلمه سخن نمیگویم تا پدر خود را
ملاقات کنم و شکایت کنم نزد آنحضرت از آنچه کرده‌اند با من و آنچه مرتکب شده‌اند از ستم و ظلم بر من
حضرت امیر فرمود که من ضامن شده‌ام که از برای ایشان رخصت بگیرم حضرت فاطمه فرمود که اگر
ضامن شده‌ای از برای ایشان پس خانه خانهٔ تست و اختیار با تست و زنان تابع مردان باشند
و من در هیچ چیز مخالفت تو را روا نمیدارم و هرکه را خواهی دستوری ده پس حضرت امیر بیرون
آمد و رخصت داد ایشان را و داخل شدند حضرت فاطمه فرمود که جامه بر روی او کشیدند و چون
بخانه در آمدند بر حضرت فاطمه سلام کردند آنحضرت جواب ایشان نگفت و رو از ایشان گردانید پس
بجانب دیگر آمدند و چندین مرتبه رو از ایشان گردانید و ایشان از جانبی بجانب دیگر میگردیدند پس

حضرت فاطمه

حضرت فاطمه فرمود که یا علی جامه را از پیش روی من بردار و در برابر من نگاه دار و زنهایی که
دور و دور آنحضرت بودند روی را بگردانیدند پس ابوبکر لعین از پس پرده گفت ای دختر رسول خدا
ما آمده‌ایم بسوی تو برای طلب خشنودی تو و اجتناب از غضب تو و از تو سؤال میکنیم که ببخشی و ما را
عفو کنی از آنچه ما نسبت بتو کرده‌ایم حضرت فاطمه فرمود که من یک کلمه با تو سخن نمیگویم تا پدر
بزرگوار خود را ملاقات کنم و از شما نزد او شکایت نمایم و شکایت کنم از شما که بر من کرده‌اید نزد آن
حضرت بیان کنم پس آن دو ملعون گفتند ما آمده‌ایم بعذرخواهی نزد تو و طلب خشنودی تو و تو از ما خوشنود
کردی پس بیا و ما را عفو کن از ما و مؤاخذه مکن ما را از آنچه کرده‌ایم نسبت بتو پس حضرت فاطمه متوجه حضرت امیر
شد و فرمود که یک کلمه با ایشان سخن نمیگویم تا آنکه سؤال کنم از ایشان از چیزی که شنیده‌اند
از رسول پس اگر راست بگویند با من اگر خواهم با ایشان سخن گویم گفتند بپرس آنچه خواهی که ما جواب
آن نگوییم مگر آنچه حق باشد و گواهی نخواهیم داد مگر براستی پس حضرت فاطمه فرمود که سوگند
میدهم شما را بخدا آیا بخاطر دارید که شبی حضرت رسالت پناه شما را طلبید و از خانه بیرون آورد از برای
آن امری که روی داده بود گفتند بلی حضرت فاطمه فرمود که شما را سوگند میدهم بخدا که آیا
نشنیدید از پدرم رسول که گفت فاطمه پارهٔ تن منست و من از اویم هرکه او را آزار کند مرا آزار کرده است
و هرکه مرا آزار کند خدا را آزار کرده است و هرکه او را آزار کند بعد از وفات من چنان است که او
را آزار کرده است در حیات من و هرکه او را در حیات من آزار کند چنان است که بعد از وفات من او را

آزار کرده است مرا و رحمت من گفتند بلی پس حضرت فاطمه فرمود که الحمد لله که حق تعالی حق
بر زبان شما جاری کرد پس گفت خداوندا تو گواه باش و ای جماعتی که نزد من حاضرید همه
گواه باشید که این دو مرد مرا آزار کرده اند در حیات من و نزد مرگ من والله ترک سخن نمیکنم
از هتک حرمت من و آزار و اذیت پس ابوبکر ملعون بحیله و مکر برای پوشیدن قبایح اعمال
خود نزد مردم و فریاد و واویلا و واثبوراه بر آورد و گفت کاش مادرم مرا نزاده بود پس عمر گفت عجب
دارم از مردم که چگونه امور خود را بتو گذاشته اند و ترا خلیفه کرده اند و ترا پیری و خرفتی
در یافته جزع میکنی از برای خشم زنی و شادی نمیشوی برای خوشنودی او و چه خواهد بود
برای کسیکه زنی را بخشم آورد پس برخواستند و بیرون رفتند پس چون از جانب حق تعالی
خبر وفات آن سیده نساء باو رسید ام ایمن را طلبید و او معتمدترین زنان بود نزد آنحضرت
فرمود ای ام ایمن خبر وفات من بمن رسیده پس علی را از برای من بطلب چون حضرت امیر
حاضر شد فرمود که ای پسر عم ترا وصیت میکنم بچیزی چند باید که وصیتهای مرا حفظ نمائی
حضرت امیر فرمود که هرچه میخواهی بگو فرمود که وصیت اول من آنست که امامه دختر زینب
را بعد از من تزویج نمائی که تربیت کننده فرزندان من باشد و برای ایشان در مهربانی مثل
من است و نعشی برای من بساز مثل آنچه ملائکه برای من تصویر کرده اند و بمن نموده اند حضرت امیر
فرمود که یا فاطمه بمن بنما که چگونه است آنچنان بتو نمودند پس حضرت فاطمه بآن حضرت نمود و بر روی نعش

که ملائکه

که ملائکه وصف کرده بودند از برای او چنانچه از جانب حق تعالی بآن مامور شده بود پس فرمود که وصیت
سیم من آنست که در ساعت از شب و روز که وفات یابم در همان ساعت مرا دفن کنی و تاخیر
نمائی و مگذاری که احدی از دشمنان خدا که بر من ستم کرده اند بر جنازه من حاضر شوند
و بر من نماز نکنند حضرت فرمود که چنین خواهم کرد پس آن حضرت در میان شب بریاض جنت
انتقال نمود و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در همان ساعت مشغول تجهیز و تکفین آنحضرت شد
چنانچه وصیت کرده بود پس چون از غسل و کفن او فارغ شد جنازه را بیرون
آورد و جریده های از درخت خرما را روشن کردند با جنازه آنحضرت بیرون آوردند
تا آنکه نماز بر آن حضرت کردند و در شب بدن مطهرش را دفن کردند چون صبح شد
ابوبکر و عمر بعیادت فاطمه آمدند و در عرض راه مردی از قریش را دیدند و از او
پرسیدند که از کجا می آئی گفت از تعزیه فاطمه می آیم گفتند مگر وفات یافته است گفت بلی وفات یافته
است و در میان شب او را دفن کردند پس آن دو ملعون از خوف تشنیع مردم بسیار مضطرب شدند
و بجزع آمدند و نزد حضرت امیرالمؤمنین آمدند و گفتند چنانچه الوکنه را هیچ وانگذاشتی از مکر
و حیله و بدی کردن با ما و اینها همه از کینه است که از ما در سینه داری این مثل آنست
که حضرت رسول را غسل دادی و ما را خبر نکردی و چنانچه پسر خود را که بمسجد آمد
و صدا زد ابوبکر را که از منبر پدرم فرود آی حضرت امیرالمؤمنین فرمود که اگر سوگند

خود رم از برای شما آیا لقد فی من خواهی کرد گفتند بلی حضرت این را بمسجد آورد و سوگند داد
که آن که حضرت رسالت پناه مرا وصیت کرده بود که دیگری را در وقت غسل او حاضر نگردانم و نظر
نکنند در بدن او مگر پسر عم او پس من غسل میدادم آنحضرت را و ملائکه میگردانیدند و فضل بن عباس
آب میریخت گاهی میداد و چشمهایش بسته بود و چون خواستم که پیراهن آنحضرت را بیرون کنم کسی
از گوشه خانه مرا صدا زد که آواز او را شنیدم و صورت او را ندیدم و گفت مکش پیراهن رسول خدا را
دیگر صدای او را میشنیدم و صورت او را نمی دیدم پس پیراهن او را نکندم و دست را زیر
پیراهن کردم و آن حضرت را غسل دادم پس کفن را آوردند و آن حضرت را کفن کردم بعد از کفن
کردن پیراهن آنحضرت را کندم و اما پس حسن پس شما و همه اهل مدینه میدانید که او در اثنای نماز
می آمد و از صفها میگذشت تا بنزد آنحضرت میرسید و آنحضرت را در سجده بود و بر پشت آنحضرت سوار میشد
و چون حضرت از سجده بر میخواست یک دست بر پشت حسن بود و یک دست دیگرش بر پاهای او
و او را چنین نگاه میداشت تا از نماز فارغ میشد گفتند بلی میدانیم این را باز فرمود که شما
و همه اهل مدینه میدانید که گاهی حسن بمسجد می آمد و آنحضرت در اثنای خطبه بود و او را بر
گردن خود سوار میکرد و پاهایش را بسینه خود میگرفت تا خطبه را تمام میکرد و مردم برق نعلهای
حسن را از صفهای مسجد میدیدند و چون این علامتها از جد بزرگوار خود دیده بود
بر منبر او بیگانه را دید و بر او دشوار نمود و این سخن را گفت و بحق خدا سوگند که غرض او را امر نکرده بودم

وسخن

وسخن او بنظر بوده من نبوده و اما فاطمه پس میدانید که من رخصت از برای شما طلبیدم و بنزد
او آمدم و سخنان او را شنیدم و خشم او را با خود دانستید و بخدا سوگند که مرا وصیت کرد
که شما را در جنازه او حاضر نگردانم و در نماز بر او شما را مطلع نکنم و هرگز نخواهد بود که خلاف
وصیت او کنم در حق شما عمر علیه اللعنه گفت که این سخنان لغو را بگذار اکنون میروم بسوی
قبرستان و او را از قبر بیرون می آورم و بر او نماز میکنیم حضرت فرمود که بخدا سوگند که
اگر چنین امری اراده کنی هر آینه پیش از آنکه بعمل آوری سر ترا از تن بردارم پس سخن
میان حضرت امیر و آن ملعون طولانی شد و نزدیک شد که بر یکدیگر حمله کنند و مهاجر و انصار
جمع شدند و گفتند بخدا سوگند که ما راضی نمی شویم که در حق پسر عم رسول خدا این سخنان
گفته شود و چون عمر دید که فتنه برپا شود دست از این حرف برداشت و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که چون بعد از حضرت رسالت پناه حضرت فاطمه مظلوم شد بنزد قبر پدر
بزرگوار خود آمد و زبان بشکایت گشود و شعری چند ادا نمود که مضمونش این است که بعد از
تو فتنه ها برپا شد و صداها بلند شد و اگر تو حاضر می بودی اینها نمی شد و چون از میان
ما رفتی گردیدیم مانند زمینی که باران نه بیند و قوم تو مختل شدند پس مطلع شو بر احوال
اینها و غافل مباش از ایشان و اشعار بسیار بر سبیل شکایت فرمود و بخانه برگشت
نمود و عیاشی روایت کرده است که ام سلمه رضی الله عنها بدیدن حضرت فاطمه بعیادت

آمده و پرسید که چگونه صبح کردی ای دختر رسول خدا فرمود که صبح کرده‌ام در میان
جماعتی و اندوه و غم بسیار از وفات نبی مختار و مظلومیت وصی کردگار در پرده
و حق حضرت رسول را که امامت را بغصب بردند بر خلاف حکم تنزیل و خلاف سنت پیغمبر
جلیل و سبب اینها کینه‌ها بود که در جنگ بدر و احد در سینه داشتند و در زمان حضرت رسالت
از روی نفاق پنهان می‌داشتند و منتظر فرصت بودند چون فرصت یافتند بار الحادی محنت
و الم‌ها بار ایشان شد و از کمال کفر و نفاق تیرهای ظلم و شقاق لبوی ما انداختند مؤلف گوید
که در مدت بقای آنحضرت بعد از پدر بزرگوار خود خلاف بسیاری میان علما خاصه و عامه هست
و از شش ماه بیشتر و از چهل روز کمتر گفته‌اند و دانستی که احادیث معتبره دلالت کرد بر آنکه
بقای آنحضرت بعد از حضرت رسالت هفتاد و پنج روز بود و ابو الفرج اصفهانی در کتاب مقاتل
الطالبین از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که مدت بقای آنحضرت بعد از پدر بزرگوار
خود سه ماه بود و در روز وفات آنحضرت خلاف بسیار است اکثر علمای امامیه گفته‌اند که
در روز سیم ماه جمادی الثانیه واقع شد و این قول با احادیث هفتاد و پنج روز نوعی نقض
دارد و موافق آن احادیث باید که در اواسط ماه جمادی الاولی واقع شده باشد و شیخ
طوسی در مصباح از ابن عباس روایت کرده است که در بیست و یکم ماه رجب واقع شد و این
قول بعید است و در کشف الغمه در شب سه‌شنبه مبارک سیزدهم ماه نیز نقل کرده است و ابن شهر آشوب

سیزدهم

سیزدهم ماه ربیع الآخر نقل کرده است که محمد بن جریر طبری امامی از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که وفات آنحضرت در سیم ماه جمادی الآخر سال یازدهم هجرت
واقع شد و در کتاب مصباح الانوار از امام ابو الحسن مجتبی علیه السلام روایت کرده است
که چون هنگام احتضار فاطمه شد نظری تند بجانب خود کرد و گفت السلام علیک
یا رسول الله اللهم مع رسولک اللهم فی رضوانک و جوارک
و دارک دار السلام یعنی ای رسول خدا خداوندا مرا با رسول خدا محشور گردان
خداوندا مرا در خشنودی خود و در جوار رحمت خود و بخانه خود که دار کرامت خود است که بهشت است
جا ده پس فرمود که آیا می‌بینید آنچه من می‌بینم گفتند چه می‌بینی ای بهترین زنان عالمیان
گفت افواج ملائکه آسمانها را می‌بینم که باستقبال روح من آمده‌اند و جبرئیل و حضرت
رسالت پناه می‌گوید ای دختر گرامی نزد ما که آنچه در پیش داری برای تو بهتر است از دنیا
و بروایت دیگر در آن حالت جبرئیل و رسول ملک جلیل هر دو سلام کردند پس ملک موت سلام
کرد و حاضران صدای پرهای ملائکه را می‌شنیدند و بوی خوش بمشام ایشان میرسید که هرگز
چنان بوی استشمام نکرده بودند و در زمان امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون در ملأ اعلا
خبر وفات سیده فاطمه بآن حضرت رسید حضرت امیر المؤمنین شروع در وصیت فرمود حضرت امیر از شدت حزن
این حال و استماع این مقال آه حسرت کشید پس حضرت فاطمه گفت که پسر عم مرا خبر داد که او آن

از اهل بیت که با علی .. خواهند شد می خواهم تو ای پسر عم و ای ابن عم دل با غم صبر کنی و به رضای
خدا انچه را می خواهم تو بکنی و در کشف الغمه از اسما بنت عمیس روایت کرده است که حضرت فاطمه
در مرض وفات بمن گفت ای اسما قبیح میدانم انچه با مردگان زنان میکنند که انها را بر روی تخته
میگذارند و جامه بر روی ایشان می افکنند و حجم بدن ایشان بر مردان ظاهر میشود اسما گفت
ای دختر رسول خدا من از برای شما بجا آرم چیزی را که در حبشه دیده ام پس جریدهای ترا از درخت خرما
طلبید و نعشی ساخت و جامه بر روی او افکند حضرت فاطمه گفت چه بسیار نیکو است این چون
میت را در میان این میگذارند مرد و زن از یکدیگر ممتاز نمیشوند فاطمه فرمود که چون من
بمیرم مرا غسل بده و کسی را نزد من میاور و چون آنحضرت از دنیا رفت عائشه ملعونه آمد و
خواست که داخل خانه شود اسما نگذاشت عائشه ملعونه رفت و ابو بکر علیه ما علیه شکایت کرد و گفت
این زن خثعمیه میانه ما و دختر رسول خدا حایل میشود و از برای او نعشی ساخته است چون
ابو بکر علیه ما علیه با اسما اعتراض کرد اسما رحمها الله گفت خود چنین فرموده و مرا امر کرده است که کسی
را نگذارم نزد او در آید و این نعش را در حال حیات بنظر او رسانیدم و مرا امر کرد که چنین چیزی
برای او بسازم ابو بکر لعین گفت که آنچه فرموده است بعمل بیاور و برگشت پس حضرت امیر
و اسما او را غسل دادند و در کتاب روضة الواعظین و غیر آن روایت کرده است که حضرت
فاطمه علیها السلام را مرضی شدید عارض شد و تا چهل روز ممتد شد و چون حضور وفات آنحضرت
رسید ام ایمن

[illegible]

[illegible]

رسید ام ایمن و اسما بنت عمیس را طلبید و حضرت امیر المؤمنین را حاضر ساخت و گفت ای پسر عم
از آسمان خبر فوت بمن رسیده و من بر جناح سفر آخرتم و ترا وصیت میکنم بچیزی چند که در خاطر
دارم حضرت امیر فرمود که آنچه خواهی وصیت کن ای دختر رسول خدا پس بر بالین آنحضرت نشست
و هر که در آن خانه بود بیرون کرد پس فرمود که ای پسر عم هرگز مرا دروغگو و خاین نیافتی
و از روزی که با من معاشرت نموده مخالفت تو نکرده ام حضرت امیر فرمود که معاذ الله تو
داناتری بخدا و نیکوکارتر و کریمتر و از خدا ترسانتری از آنکه ترا سرزنش کنم بمخالفت خود و بر من
بسیار گرانست مفارقت تو ولیکن امریست که چاره از آن نیست بخدا سوگند که تازه کردی بر من
مصیبت رسول خدا را و عظیم شد وفات تو و فقدان تو پس میگویم که انا لله
و انا الیه راجعون و برای مصیبتی که بسیار بدرد آورنده است و بسیار سوزنده
و بحزن آورنده است مرا آنچه سوگند که این مصیبتی است که تسلی دهنده ندارد و بلائیست
که هیچ عوض ندارد و عوض آن نمیتوان شد پس ساعتی هر دو گریستند پس حضرت امیر سر فاطمه
بدامن گرفت و بسینه خود چسبانید و فرمود که وصیت بنما هر وصیت که خواهی که آنچه بفرمایی بعمل آورم
و امر ترا بر امر خود اختیار میکنم پس فاطمه فرمود که خدا ترا جزا دهد بهترین جزاها ای پسر عم
رسول خدا وصیت میکنم ترا اول آنکه بعد از من امامه را بعقد خود در آوری زیرا که مردان را
چاره از زنان نیست و او برای فرزندان من مثل من است پس فرمود برای من نعشی قرار ده

که ملائکه را دیدم که بصورت نیکوئی ای پسر عم شنیدی پس فرمود که باز وصیت میکنم ترا که نگذاری بر جنازه
من حاضر شوند یکی از آنها که بر من ستم کردند و حق مرا غصب کردند زیرا که ایشان دشمن من و دشمن رسول
خدایند و مگذاری که احدی از ایشان بر من نماز کنند و نه از اتباع ایشان و مرا در شب دفن کن در
وقتی که دیدها در خواب باشند و در کشف الغمه و غیر آن روایت کرده‌اند که چون وفات حضرت فاطمه ع
نزدیک شد اسما بنت عمیس را گفت که آبی بیاور که وضو بسازم پس وضو ساخت و بروایتی غسل کرد
نیکوترین غسلها و بوی خوش طلبید و خود را خوشبو کرد و جامهای نو طلبید و پوشید و فرمود که ای اسما جبرئیل
در وقت وفات پدرم چهل درهم کافور آورد از بهشت و حضرت او را سه قسم کرد یکی را برای خود
گذاشت یکی از برای من و یکی از برای علی آن کافور را بیاور که مرا بآن حنوط کنند چون کافور را آورد
فرمود که نزدیک سر من بگذار پس پای خود را بقبله کرد و خوابید و جامه بر روی خود کشید و فرمود که ای اسما
ساعتی صبر کن و بعد از آن مرا بخوان و اگر جواب نگویم علی را طلب کن و بدانکه من به پدر خود ملحق شده
ام اسما ساعتی انتظار کشید و بعد از آن حضرت را ندا کرد و صدائی نشنید پس گفت ای دختر
مصطفی و ای دختر بهترین فرزندان آدم و ای دختر بهترین کسی که بر روی زمین راه رفته است
ای دختر کسی که در شب معراج بمرتبه قاب قوسین او ادنی رسیده است چون جواب نشنید جامه را از
روی مبارکش برداشت دید که مرغ روحش بباغ جنت پرواز کرده است پس بر روی آنحضرت افتاد و می‌بوسید
و میگفت چون بخدمت حضرت رسول برسی سلام اسما بنت عمیس را بآنحضرت برسان در این حال امام حسن

و امام حسین علیهما السلام از در در آمدند و گفتند ای اسما مادر ما در این وقت چرا بخواب رفته است
اسما گفت که مادر شما بخواب نرفته است ولیکن برحمت رب الارباب واصل گردیده است پس امام حسن ع
خود را بروی آن حضرت انداخت و روی انورش را می‌بوسید و میگفت ای مادر با من سخن بگو پیش
از آنکه روحم از بدن مفارقت کند و حضرت امام حسین بر پای مبارکش افتاد و می‌بوسید
و میگفت ای مادر بزرگوار منم فرزند تو حسین با من سخن بگو پیش از آنکه دلم شکافته شود و از
دنیا مفارقت کنم پس اسما گفت که ای دو جگر گوشه رسول خدا بروید و پدر بزرگوار خود را خبر کنید و وفات
مادر خود را باو برسانید چون ایشان بیرون رفتند نزدیک مسجد رسیدند صدا بگریه بلند کردند
پس صحابه باستقبال ایشان بیرون دویدند و گفتند سبب گریه شما چیست ای فرزندان رسول خدا حق تعالی
هرگز دیدهای شما را گریان نگرداند مگر جای جد خود را خالی دیده‌اید که گریان گردیده‌اید از شوق
ملاقات او گفتند مادر ما از دار دنیا مفارقت کرده است چون حضرت امیرالمؤمنین این
خبر وحشت اثر را شنید برو در افتاد و فرمود که بعد از تو بکی خود را تسلی دهم ای دختر محمد ص خود
از مصیبت پدرت تسلی میدادم اکنون بمصیبت تو بکی تسلی دهم پس این شعری چند در مصیبت آنحضرت
ادا فرمود که زمین و آسمان را بگریه در آورد و چون این خبر در مدینه منتشر گردید مردان و زنان
همه گریان شدند و شیون از خانهای مدینه بلند شد و زنان و مردان بسوی خانه آنحضرت دویدند
و زنان بنی هاشم در خانه آنحضرت جمع شدند و نزدیک شد که از صدای شیون ایشان مدینه بلرزد

درآید و اینان می‌گفتند ای سیده و خاتون زنان و ای دختر پیغمبر آخر الزمان و مردم فوج فوج تعزیه
بسوی امیر المؤمنین ع می‌آمدند و آنحضرت نشسته بود و حضرت امام حسن و امام حسین ع در پیش
آنحضرت نشسته بودند و میگریستند ام کلثوم بنزد قبر رسول آمد و گفت یا ابتاه یا رسول الله
امروز مصیبت تو بر ما تازه شد و امروز تو از دنیا رفتی و دختر تو ع بسوی تو بر پی و مردم جمع
شده بودند گریه و نوحه میکردند و انتظار بیرون آمدن جنازه می‌کشیدند پس ابوذر بیرون آمد
و گفت بیرون آوردن آنحضرت را از این پس تا خیر انداختند پس مردم متفرق شدند و برگشتند
و چون پاسی از شب گذشت و دیدهایی بخواب رفته شد جنازه را بیرون آوردند حضرت امیر ع و
امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم و مقداد و عقیل و زبیر و ابوذر و سلمان فارسی
و بریده و گروهی از بنی هاشم و خواص آنحضرت بودند بر آنحضرت نماز گذاردند و در همان شب
دفن کردند و حضرت امیر بر دور قبر آن حضرت هفت قبر دیگر ساخت که ندانند که قبر آن
حضرت کدام است و بروایتی چهل قبر را آب پاشید که قبر آنحضرت مشتبه شد و بروایت دیگر قبر
آنحضرت را با زمین هموار کرد که علامت قبر معلوم نباشد و اینها برای آن بود که اعلامی بموضع قبر
آنحضرت نیابند و بر قبر آنحضرت نماز نکنند و خیال نبش قبر آنحضرت را بخاطر نگذرانند و باین سبب
در موضع قبر آنحضرت اختلاف واقع شده است بعضی گفته‌اند که در بقیع است نزدیک بقعه ائمه مدفون
بقیع و بعضی گفته‌اند که در میان قبر حضرت رسالت پناه و منبر آنحضرت مدفون است زیرا که حضرت فرموده

که میان

که میان قبر و منبر من باغیست از باغستانهای بهشت و منبر من بر دری از درهای بهشت واقع است
که آنحضرت در خانه خود مدفون است چنانچه روایات صحیح بر آن دلالت میکند و ابن بابویه
و دیگران روایت کرده‌اند که چون آنحضرت را خواستند که در قبر گذارند دو دست از میان قبر پیدا شد
شبیه بدستهای رسول خدا ص و آنحضرت را گرفت و بقبر برد و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع
روایت کرده است که چون مرض حضرت فاطمه شدید شد عباس عم حضرت رسالت پناه آمد بنزد
آنحضرت برای عیادت گفتند که درد او سنگین شده است و او را نمی‌توان دید پس بخانه
برگشت و کسی فرستاد بخدمت حضرت امیر ع و گفت بگو بآنحضرت که عمت ترا سلام میرساند و
میگوید که غم بیماری فاطمه حبیبه رسول خدا و نور دیده من مرا در هم شکسته است و چنین گمان دارم که او
پیش از همه بحضرت رسالت پناه ص ملحق خواهد شد و آنحضرت از برای او بهترین منازل در
رحمت احدیت را خواهد کرد و او را بسوی پروردگار خود خواهد برد و عطاهای بزرگ باو خواهد
بخشید چون این امر ناگزیر واقع شود پس جمع کن فدای تو شوم مهاجران و انصار را تا آنکه
همه ثواب بیابند در حاضر شدن جنازه او و نماز کردن بر او و این باعث زینت دین است
حضرت امیر ع جواب فرمود که عم مرا سلام برسان و بگو مرا شفقت و محبت تو از ما زیاده نماند و خیر
خواهی ترا شنیدم و نصیحت رای ترا امیدوارم و بدرستیکه فاطمه دختر رسول پیوسته مظلوم بوده و حق
را از او منع میکردند و میراثش را باو نمیدادند و سفارش پدرش را در باب او رعایت نکردند و حق او

ادا کنند خدا گفت ای حکم کنان و برای انتقام او از ستمکاران کشیدن و من از تو سؤال میکنم ای عم
بزرگوار بر من ببخشی عمل نکردن به نصیحت تو را زیرا که فاطمه مرا وصیت کرده است که او را پنهان بردارم و مردم
را بر جنازه او حاضر نگردانم چون این پیغام را عباس شنید گفت خدا بیامرزد پسر برادرم را حال
آنکه او آمرزیده است در روایتی که او دیده باشد طعنی نمیتوان زد و بهترینی از فرزندان عبدالمطلب فرزندی
مبارکی از او متولد نشده است مگر جناب رسول صلعم بدرستیکه علی همیشه سابق ترین مردم بود بسوی هر
مکرمتی و عالم‌ترین مردم بود بهر فضیلتی و شجاع ترین مردم بود در شدتها و مجاهده دشمنان دین از همه کس
شدیدتر بود و اول کسی بود که ایمان به خدا و رسول آورد و شیخ طوسی و کلینی و شیخ مفید رحمة الله علیهم
بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام حسن روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه ع را مرض شد
وصیت کرد به حضرت امیرالمؤمنین ع که کتمان کند بیماری او را و مردم را بر احوال او مطلع
نگرداند و اعلام نکند و احدی را بر مرض او پس حضرت وصیت او را عمل فرمود و خود متوجه
بیمارداری او بود و اسماء بنت عمیس آن حضرت را در این امور معاونت میکرد و در این مرض او و
او را پنهان میداشت از مردم چون نزدیک وفات آن حضرت شد وصیت فرمود که امیرالمؤمنین ع
خود متوجه غسل و تکفین او شود و در شب او را دفن کند و قبرش را هموار کند پس حضرت امیر ع
خود متوجه امور او گردید و او را در شب دفن کرد و اثر قبر او را محو کرد چون خاک قبر آن حضرت را
از دست خود افشاند حزن و اندوه آن حضرت هیجان کرد و آب دیده‌های مبارکش بر روی منورش جاری شد

و رو بقبر

و رو بقبر حضرت رسول کرد و فرمود که السلام علیک یا رسول الله سلام بر تو
باد از جانب دختر تو و حبیبه تو و نور دیدۀ تو و زیارت کنندۀ تو که بزیارت تو آمده
است و در میان خاک در عرصه تو خوابیده و حق تعالی از برای او در میان اهل بیت اختیار
کرد که زودتر بتو ملحق گردد کم شد یا رسول الله از برگزیده تو صبر من و ضعیف شد از مفارقت
او بهترین زنان قوت من و لیکن با صبر کردن در مصیبت تو و تاب آوردن اندوه مفارقت
تو گنجایش دارد که در این مصیبت صبر کنم و بتحقیق که ترا بدست خود بقبر کردم بعد از آنکه جان
مقدس تو در میان سینه و گردن من جاری شد و بدست خود دیده تو را پوشانیدم و امور
ترا خود متکفل شدم بلی در کتاب خدا است آنکه باید قبول کرد و باید گفت انا لله و انا
الیه راجعون امانت خود را بخود برگردانیدی و گرو خود را از من پس گرفتی
و زهرا را از من ربودی پس چه بسیار قبیح است آسمان سبز و زمین گرد آلود در نظر من یا رسول
الله اندوه من همیشه خواهد بود و شبهای من پیوسته به بیداری خواهد رفت و این اندوه
از دل من بدر نخواهد رفت تا آنکه حق تعالی از برای من اختیار کند آن خانه را که تو اکنون
در آنجا مقیمی دردم جراحتیست چرک آورنده و در سینه ام اندوهیست از جا بدر آورنده
چه بسیار زود جدائی افتاد میان ما و بسوی خدا شکایت میکنم حال خود را و بزودی
خبر خواهد داد ترا دختر تو بمعاونتی که امت تو بیکدیگر کردند بر غصب

حق من و ظلم کردن در حق او پس از او بپرس احوال چه بسیار غمها در سینه او بر روی هم انباشته
بود که کسی اظهار نمی‌توانست کرد و بزودی همه را بتو خواهد گفت و خدا از برای او حکم خواهد کرد
داد و بهترین حکم کنندگان است سلام بر تو باد یا رسول الله سلام وداع کننده که مواصلت ملالی
بهم نرسانیده باشد و از روی دشمنی برنگردد اگر از نزد قبر تو بروم از ملالت
نیست و اگر نزد قبر تو اقامت نمایم از بدگمانی نیست بآنها که خدا وعده داده است
صبر کنندگان را که اجر صبر مبارک است و نیکوتر است و اگر نه غلبه دشمنان می‌بود که بر ما مستولی گردیده اند
هر آینه اقامت نزد قبر ترا بر خود لازم میدانستم و نزد ضریح تو معتکف میگردیدم و هر آینه فریاد
و ناله برمی‌آوردم مانند فریاد زن فرزند مرده در این مصیبت بزرگ پس خدا می‌بیند و می‌داند
که دختر ترا پنهان دفن می‌کنند از ترس دشمنان او و حق او را غصب کردند بقهر و میراث
منع کردند و علانیه و حال آنکه از زمان تو مدتی نگذشته بود و نام تو کهنه نشده بود پس بسوی
خدا شکایت میکنم یا رسول الله و در اطاعت تو تسلی نیکو است پس صلوات خدا بر او و بر تو باد
و رحمت خدا و برکات او بر تو باد و [illegible] کلینی بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت
کرده است که سقطهائی که از رحم زنان شما افتاده اند اگر ایشان را نام نکرده باشند
در روز قیامت که شما را ملاقات کنند میگویند که چرا ما را نام نکردید و حال آنکه حضرت
رسول صم محسن را پیش از ولادت نام کرده است و ابن بابویه و کلینی بسند معتبر روایت کرده اند

که مفضل

که مفضل از حضرت صادق عم سؤال نمود که فاطمه را که غسل داد حضرت فرمود که امیر المؤمنین عم
غسل داد حضرت بر راوی گفت که گویا این سخن بر تو گران آمد راوی گفت بلی جانم
فدای تو گردم حضرت فرمود که دلتنگ مباش زیرا که فاطمه صدیقه معصومه بود و معصوم را بغیر
از معصوم غسل نمیدهد چنانچه مریم را عیسی غسل داد و العیاشی در قرب الاسناد بسند معتبر
از آنحضرت روایت کرده است که حضرت فاطمه را حضرت امیر عم غسل داد و ابن بابویه بسند
معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق عم پرسیدند که بچه سبب حضرت امیر المؤمنین عم
فاطمه را در شب دفن کرد فرمود که برای آنکه حضرت فاطمه وصیت کرده بود که آن دو مرد
اعرابی که هرگز ایمان بخدا و رسول صم نیاورده بودند یعنی ابو بکر و عمر بر او نماز نکنند و العیاشی بسند
معتبر روایت کرده است از حضرت امیر المؤمنین عم پرسیدند از علت دفن کردن فاطمه
در شب حضرت فرمود که زیرا که او خشمناک بود بر جماعتی و نمی‌خواست که آنها بر جنازه او
حاضر شوند و حرامست بر کسی که ولایت و محبت آن جماعت داشته باشد و نماز کند بر احدی
از فرزندان فاطمه و العیاشی روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین عم از دفن
حضرت فاطمه فارغ شد شعری چند از روی درد انشا فرمود که مضمون آنها اینست که
اجتماع هر دو دوست آخر جدا از یکدیگر میشود و هر مصیبتی که غیر از
مرگ است نزد مرگ اندک است و رفتن فاطمه بعد از حضرت رسالت پناه

ازبس کن دلیل است که هیچ دوستی برای اینکس باقی نمی ماند و زود باشد که نام من نیز
از میان مردم برطرف شود و دوستی مرا فراموش کنند و بعد از من از برای بار من بار دیگر بهم آید
وایضاً حضرت امیر ع روایت کرده است که هفت کس بر جنازه حضرت فاطمه نماز کردند ابوذر و سلمان
و مقداد و عمار و حذیفه و عبدالله بن مسعود و من امام ایشان بودم و شیخ طوسی بسند معتبر روایت
کرده است که از حضرت صادق ع پرسیدند که اول کسی که از برای او نعش قرار دادند که
بود فرمود که حضرت فاطمه بود و ایضاً بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که اول نعشی
که در اسلام ساختند نعش فاطمه بود و سببش آن بود که چون حضرت بیمار شد بآن بیماری
که از دنیا رحلت کرد با سما بنت عمیس گفت که ای اسما من ضعیف و نحیف شده ام و گوشت
از بدنم رفته است آیا چیزی از برای من راست نمیکنی که بدن مرا از مردمان بپوشاند اسما گفت
که چون من در بلاد حبشه بودم دیدم که ایشان کاری اگر خواهی برای تو بکنم فرمود که یا اسما بکن
تختی آورد و سرنگون گذاشت و جریده طلبید و بر بالای آن بست پس جامه بر روی آن افکند
و گفت این روش دیدم که میکردند حضرت فاطمه فرمود که چنین چیزی از برای من بساز و بدن
مرا از مردمان بپوشان خدا بدن تو را از آتش جهنم بپوشاند و در بعضی کتب معتبره از ابن عباس
روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه از دنیا رحلت کرد اسما بنت عمیس گریبان خود را درید و بجانب
مسجد دوید حضرت امام حسن و امام حسین ع در راه او را دیدند و احوال مادر خود را پرسیدند

او ساکت

او ساکت شد و جواب نداد چون بخانه آمدند مادر خود را دیدند که در میان خانه خوابیده است
پس نزدیک او آمدند حضرت امام حسین ع او را حرکت داد چون دید که از دنیا رحلت
کرده است او بر امام حسن گفت که ای برادر خدا اجر دهد در مصیبت مادرت و از خانه
بیرون دویدند و فریاد بر آوردند که یا محمداه یا احمداه امروز که مادر ما از دنیا رفت
مرگ تو از برای ما تازه شد پس حضرت امیرالمؤمنین را خبر کردند و آن حضرت
در مسجد بود و چون این خبر دلسوز را شنید مدهوش گردید و آب بر روی مبارکش پا
شیدند تا بهوش باز آمد پس حسن و حسین را بر دوش گرفت و بنزد فاطمه آمد و اسما بر بالین
آنحضرت نشسته بود و میگریست و میگفت ای یتیمان محمد ما بمصیبت جد شما تسلی بفاطمه خود
میدادیم پس بعد از فاطمه خود را بکی تسلی دهیم پس حضرت امیر روی فاطمه را گشود و نیز
نزدیک سر آنحضرت رقعه دید که در آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم اینست آنچه وصیت
کرده است بآن فاطمه دختر رسول خدا وصیت میکند و گواهی میدهد بوحدانیت خدا و بر رسالت
سید انبیا و آنکه بهشت حق است و دوزخ حق است و آنکه قیامت آمدنیست و در آن
شکی نیست و آنکه خدا زنده میگرداند مردگان را در قبرها یا علی منم فاطمه دختر محمد مرا بتو
تزویج کرد که زوجه تو باشم در دنیا و آخرت تو سزاوارتری بمن از دیگران مرا غسل ده و
حنوط کن و کفن و نماز کن بر من و مرا دفن کن در شب و کسی را اعلام مکن و ترا بخدا میسپارم

و بخدای سپارم و سلام میکنم بر فرزندان خود تا بروز قیامت و چون شب آمد حضرت امیر عم او را
غسل داد و در جنازه گذاشت و امام حسن را فرمود که ابوذر را خبر کن چون ابوذر حاضر شد جنازه
را برداشتند و ببوی بقیع بردند و بر آنحضرت نماز کردند چون حضرت امیر از نماز فارغ شد دو
رکعت نماز بجای آورد و دستهای خود را ببوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا این دختر پیغمبر تو است
پس بیرون برآورد او را از ظلمتهای ببوی نور و روشن شد ببوی شش دیگر و بس زمینهای رکشید
بقدر یک میل و چون خواستند که آنحضرت را دفن کنند ندا رسید از بقعه از بقعهای بقیع
که ببوی ما بیایید که تربت او را از زمین برداشته‌اند چون نظر کردند قبری کنده دیدند پس جنازه
آنحضرت را بنزدیک قبر بردند و چون آنحضرت را بقبر گذاشتند حضرت امیر عم از کنار قبر ندا کرد که ای زمین
امانت خود را که دختر رسول است بتو سپردم پس از زمین صدا برآمد که یا علی من مهربان
ترم با آن از تو برگرد و آزرده مباش چون حضرت خواست که برگردد قبر بر شد و با زمین
هموار شد و ناپیدا شد و دیگر ندانستند که در کجاست تا روز قیامت و در اکثر عمر شریف
اختلاف است بعضی گفته‌اند در آنوقت هجده ساله بود و بعضی بیست و نه سال و بعضی
سی و سال و بعضی بیست و هفت سال و بعضی بیست و هشت سال و بعضی سی و پنج سال نیز
گفته‌اند و اصح و اشهر میان علماء امامیه قول اول است **فصل ششم در بیان ظلم آن**
حضرت بیست در محشر ابن بابویه رحمة الله علیه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است

فصل ششم در بیان ظلم آنحضرت در محشر

که حضرت

که حضرت رسالت پناه صم فرمود که چون قیامت بر پا شود دختر من فاطمه سوار بر ناقه از
ناقهای بهشت سوار باشد و از پهلوهای آن ناقه حریرها آویخته باشد و پاهای از
زمرد سبز و دم آن از مشک ناب و دیدهای آن دو یاقوت سرخ و بر آن ناقه قبه‌ها از
نور بسته باشد که از اندرونش بیرون نمایان باشد و از بیرونش اندرون نمایان باشد و میانش
عفو پروردگار و بیرونش رحمت کریم غفار باشد و فاطمه تاجی از نور بر سر داشته باشد که هفتاد
رکن مشتمل باشد و هر رکنی را مرصع کرده باشند و از زمرد و مروارید و یاقوت و نور بخشند مانند
ستاره روشن و از جانب راستش هفتاد هزار ملک باشند و از جانب چپش هفتاد هزار
ملک و جبرئیل مهار ناقه را گرفته باشد و بصدای بلند ندا کند که بپوشید دیدهای
خود را تا بگذرد فاطمه دختر محمد پس نماند در آنروز پیغمبری و نه رسولی و نه صدیقی و نه شهیدی
مگر که دیدهای خود را بپوشند تا فاطمه از صحرای محشر بگذرد و چون برابر عرش پروردگار
رسد خود را از ناقه بزیر افکند و گوید ای خدای من و سید من حکم کن میان
من و آنها که بر من ستم کرده‌اند خداوندا حکم کن میان من و آنها که فرزندان مرا شهید
کردند پس ندا از جانب حق تعالی برسد که ای حبیبه من و فرزند حبیب من از من سؤال
کن تا عطا کنم و نزد من شفاعت کن تا شفاعت ترا رد نکنم بعزت و جلال خود سوگند یاد
میکنم که امروز ظلم ستمکاری از من نمیگذرد پس در آنوقت فاطمه گوید پروردگارا بگیر

بخش نور ذریت مرا و شیعیان فرزندان مرا و دوستان مرا و دوستان فرزندان مرا پس بانگ زنند آید از
جانب حق تعالی که ای حبیبه فرزندان فاطمه و شیعیان او و دوستان او و دوستان ذریت او پس
ایشان بیایند و فرو گرفته باشند ایشان را ملائکه رحمت از هر طرف پس فاطمه در پیش ایشان روان
شود تا ایشان را داخل بهشت گرداند و ایضا ابن بابویه بسند معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا روایت
کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که دختر من فاطمه بصحرای محشر در آید با جامهای خون
آلود و در قائمه عرش چنگ زند و گوید ای خداوند حاکم و عادل حکم کن میان من و آنها که فر
زندان مرا کشتند پس حق تعالی حکم خواهد کرد از برای دختر من بحق پروردگار کعبه و ایضا بسند معتبر
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که چون روز قیامت شود برای
حضرت فاطمه قبه از نور برپا کنند پس حضرت امام حسین علیه السلام بیاید و سر مبارک خود را در دست داشته
باشد و چون نظر حضرت فاطمه بر او افتد نعره بزند که نماند در محشر ملک مقرب و نه پیغمبر مرسل
و نه بنده مؤمنی مگر آنکه همه گریان شوند پس حق تعالی مردی برای او متمثل گرداند بر نیکوترین
صورتها که خصمی کند با قاتلان آنحضرت پس خدا جمع کند قاتلان حسین را و آنها را که کارسا
زیهای ایشان کرده بودند و آنها را که شریک در خون او شده بودند پس همه ایشان را قتل
آورد باز ایشان را زنده گرداند تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بار دیگر ایشان را بقتل آورد
پس بار دیگر ایشان را زنده کنند تا حضرت امام حسن ایشان را بقتل رساند تا آنکه پس بار دیگر

ایشان را

ایشان را زنده گردانند تا حضرت امام حسین علیه السلام ایشان را بقتل رساند تا آنکه نماند احدی از
فرزندان آن حضرت مگر آنکه یکمرتبه ایشان را بقتل رساند پس در آنوقت خشم ما و شیعیان ما فرو نشیند
و اندوه ما زایل گردد پس حضرت صادق فرمود که خدا رحمت کند شیعیان ما را بخدا سوگند که
ایشانند مؤمنان و بخدا سوگند که ایشان با ما شریکند در مصیبت بطول حزن و حسرت و ایضا بسند
معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که چون روز قیامت فاطمه بمحشر در آید با جمعی
از زنان پس باو گویند که داخل بهشت شو گوید نمی روم که نمی دانم که با فرزندان من چه
کرده اند بعد از من پس باو گویند نظر کن در میان قیامت چون نظر کند امام حسین را
ببیند که ایستاده پس فریاد برآورد و من از فریاد او فریاد برآورم و از جمیع ملائکه
خروش برآید پس در آنوقت حق تعالی از برای ما غضب کند و امر کند آتشی را که آنرا هبهب گویند
هزار سال او را افروخته اند تا سیاه شده است و نسیمی هرگز داخل او نمی شود و غمی هرگز از آن
بیرون نمی رود پس حق تعالی آنرا امر کند که برگیر قاتلان حسین را و حاملان قرآنرا
که دست از اهل بیت رسول صلعم برداشته اند و قرآن او و سنت او را بظلم و عداوت انکار کرده اند پس برچیند
ایشان را و چون در میان آتش جهنم در آیند آتش بفریاد آید و ایشان بناله آیند و آتش
بجوش آید و ایشان بخروشند و آتش زبانه کشد و ایشان نعره زنند پس بسخن در آیند
و بزبان فصیح بگویند که ای پروردگار ما بچه سبب آتش را بر ما واجب گردانیدی پیش از بت

برستان پس جواب از جانب حق تعالی رسد که کسی که دل شکسته بد کنند نیست مثل کسی که بنا دنی
بد کنند و الفضائل معتبر از حضرت امیر ع روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که در روز
قیامت سر حضرت امام حسین ع برای حضرت فاطمه متمثل خواهد شد غلطیده بخون چون نظر
آنحضرت بر آن سر افتد فریاد بر آورد که ای فرزند مظلوم وای میوه دل مهموم پس از برای فریاد
و ناله فاطمه ملائکه مدهوش گردند و جمیع اهل محشر فریاد بر آورند و گویند که خدایا کشنده فرزند
زهرا فاطمه پس ندا از جانب حق تعالی برسد که چنین خواهم کرد و انتقام خواهم کشید از قاتلان او و اتباع
قاتل او و دوستان قاتل او و فاطمه را آن روز بر ناقه از ناقهای بهشت سوار باشد که پهلوی او
بر جویبر بهشت تزیین کرده باشند و روی آن ناقه زبرجد و دیدهای او شهلا باشند و سرش از
طلای عشق و گردنش از مشک و عنبر باشد و مهارش از زبرجد سبز باشد و چهار شاخ از مروارید باشند
که بجواهر دیگر تزیین کرده باشند و بر آن ناقه هودجی بسته باشد که پرده آن هودج از نور حق تعالی باشد
و میانش مملو از رحمت الهی باشد و بلندی مهارش بقدر یک فرسخ از فرسخهای دنیا باشد
و بر دور هودج او هفتاد هزار ملک احاطه کرده باشند و مشغول باشند به تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر
و ثنای حق تعالی پس منادی ندا از میان عرش ندا کند که ای اهل قیامت دیدهای خود را بپوشید
که فاطمه دختر محمد ص بر صراط میگذرد پس حضرت فاطمه و شیعیان و دوستانش بر صراط بگذرند مانند
برق جهنده و دشمنان خود را و دشمنان ذریت خود را به جهنم اندازد و در خبر مفید نسبت بمرتضی از حضرت

صادق ع

صادق ع روایت کرده است که چون روز قیامت شود حق تعالی اولین و آخرین را در یک زمین
جمع کنند پس منادی از جانب حق تعالی ندا کند که بپوشید دیدهای خود را و سرها بزیر افکنید
تا فاطمه دختر محمد ص از صراط بگذرد پس همه خلایق دیدهای خود را بپوشند و حضرت فاطمه بیاید
بر ناقه از ناقهای بهشت سوار شده و هفتاد هزار ملک مشایعت کنند او را و هفتاد هزار ملک پس بایستد بموقف
شریفی از مواقف قیامت و از ناقه خود فرود آید و پیراهن خون آلوده حسین را در دست
گیرد و گوید پروردگارا این پیراهن فرزند منست و میدانی که با او چه کرده اند پس ندا از
جانب حق تعالی باو برسد که آنچه موجب خشنودی تست بعمل می آورم حضرت فاطمه
گوید پروردگارا انتقام مرا از کشنده گان او بکش پس حق تعالی امر کند که از آتش
جهنم گردنی بیرون آید و قاتلان آنحضرت را از میان اهل محشر برباید چنانچه مرغ دانه را برباید
پس آن گردن ایشان را بسوی جهنم برد و معذب گرداند بطبقات جهنم بانواع عذابها
پس حق تعالی فاطمه بر ناقه خود سوار شود تا داخل بهشت گردد و ملائکه که مشایعت او میکر
دند در خدمت او باشند و فرزندان او در پیش روی او باشند و دوستان ایشان از دو
در جانب راست و چپ او روند و فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از حضرت امیر المؤمنین
روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص آمد و او را محزون یافت پس فرمود که سبب اندوه تو
چیست ای دختر گرامی حضرت فاطمه فرمود که یاد آوردم محشر را و ایستادن مردم را عریان

در آنجا حضرت فرمود که ای دختر از روز رستخیز و لیکن مرا خبر داد جبرئیل از خداوند جلیل
که اول کسی که زمین از او شکافته خواهد شد و از قبر بیرون خواهد آمد من خواهم بود و بعد
از من ابراهیم خلیل پس شوهر تو علی بن ابیطالب پس حق تعالی جبرئیل را بنزد قبر تو خواهد فرستاد
با هفتاد هزار ملک و بر قبر تو هفت قبه از نور خواهند فرستاد پس اسرافیل حله از نور برای
تو خواهد آورد و نزد سر تو خواهد ایستاد و ترا ندا خواهد کرد که ای فاطمه بنت محمد بیرون آ
بسوی محشر پس از قبر بیرون خواهی آمد با عورت پوشیده و ایمن از خوف آنگاه پس اسرافیل
حلهها بتو خواهد داد و خواهی پوشید و ملکی که او را زوقائیل گویند ناقه از نور برای
تو خواهد آورد و مهار آن از مروارید تر باشد و محفه از طلا بر پشت آن زده باشند پس تو بر آن
سوار شوی و زوقائیل مهار او را بکشد و در پیش روی تو هفتاد هزار ملک باشند و علمهای
تسبیح در دست داشته باشند و چون روانه شوی هفتاد هزار حوریه باستقبال تو بیایند و شادی کنند
بنظر کردن بسوی تو و هر یک مجمره از نور در کف داشته باشند که از آنها بوی عود ساطع باشد
و بر سر هر یک اکلیل مرصع و زبرجد سبز و انواع جواهر بر سر داشته باشند و از جانب راست تو روان
شوند پس چون قدری دیگر بروی استقبال کنند ترا مریم دختر عمران با هفتاد هزار حوریه
دیگر بر تو سلام کنند و با آن حوریان از جانب چپ تو روان گردند پس استقبال کنند ترا
مادر تو خدیجه دختر خویلد که اول کسی است از زنان که ایمان بخدا و رسول آورده و با او

هفتاد

هفتاد هزار ملک باشند و علمهای تکبیر در دست داشته باشند و چون نزدیک محشر رسی منادی از زیر
عرش ندا کند که همه خلایق بشنوند که بر هم گذارید دیدههای خود را تا بگذرد فاطمه صدیقه
دختر محمد مصطفی صلعم و آن زنان مطهره که با او هستند پس در آن روز نظر نکند بسوی تو کسی
مگر پدر تو و ابراهیم و شوهر تو علی پس آدم حوا را طلب کنند و او را با مادر تو خدیجه در پیش
روی تو بیایند پس برای تو منبری از نور نصب کنند که هفت پایه داشته باشد و میان
هر پایه تا پایه دیگر صفهای ملائکه ایستاده باشند و علمهای نور در دست داشته باشند و حور
یان از جانب راست و چپ منبر صف کشیده و نزدیکترین زنان بتو از جانب چپ تو حوا و آسیه
باشند و چون ببالای منبر برآیی جبرئیل از جانب خداوند جلیل بنزد تو آید و گوید ای فاطمه حاجت
خود را طلب کن پس گویی پروردگارا پس بنما حسن و حسین را پس هر دو بنزد تو آیند و
از رگهای گردن حسین خون ریزد و او گوید پروردگارا پس بگیر امروز حق مرا از آنها
که بر من ستم کرده اند در آن وقت دریای غضب حق تعالی بجوش آید و از برای غضب او جهنم
و ملائکه بخروش آیند و جهنم نعره زند و زبانه از آن بجای محشر در آید و قاتلان امام
مظلوم ع بر باید و فرزندان ایشان را و فرزندان فرزندان ایشان را پس فرزندان
ایشان گویند که پروردگارا ما حاضر نبودیم در قتل حسین پس حق تعالی ندا کند
زبانه جهنم را که بگیر ایشان را که علامت ایشان کبودی چشم و سیاهی روی ایشانست بگیر

مویهای پیشانیهای ایشانرا او بروی کشیده ودر پائین ترین طبقات جهنم بیندازید بزرگ که
ایشان سخت تر بودند بر دوستان حسین از پدران ایشان که با حسین محاربه کردند و او
شهید کردند پس جبرئیل گوید که ای فاطمه حاجت خود را بطلب و تو گوئی پروردگارا شیعیان
خود را می خواهم پس حق تعالی فرماید که گناهان ایشانرا آمرزیدم پس گوئی پروردگارا
شیعیان امامان از فرزندان خود را می خواهم پس حق تعالی فرماید که آمرزیدم ایشانرا پس
گوئی پروردگارا شیعیان شیعیان خود و دوستان ایشانرا میخواهم پس حق تعالی فرماید که
برو و هر که دست در دامن تو زند او را به بهشت ببر در آنوقت آرزو کنند همه خلایق
که از دوستان و شیعیان فاطمه باشند پس روانه شوی با شیعیان خود و شیعیان فرزندان خود و شیعیان
امیر المؤمنین و حال آنکه خوفهای ایشان بایمنی مبدل شده باشد و عورتهای ایشان پوشیده
باشد و شدتهای قیامت بر ایشان آسان گردد و از هول قیامت بسهولت بگذرند و مردم
ترسند و ایشان نترسند و مردم تشنه باشند و ایشان سیراب باشند و چون بدر بهشت برسی
دوازده حوری باستقبال تو آمده باشند که پیش از تو باستقبال کسی نرفته باشند و بعد از
تو باستقبال کسی نروند و عمودهای نور در دست داشته باشند و بر ناقههای نور سوار باشند که
جهازهای آن ناقهها از طلای سرخ زرد و یاقوت باشد و مهارهای آنها از مروارید تر باشد
و رکابهای آنها از زبرجد باشد و در میان جهازها نمرقها بالشی از سندس بهشت نهاده باشند

و چون داخل بهشت گردی بشادی کنند و تکبیر گویند بشارت دهند برای شیعیان
تو خوانها از الوان جواهر بر عمودهای نور نصب کنند و ایشان از آن خوانها طعام تناول
کنند در وقتی که مردم مشغول حساب باشند و ایشان ابد الآباد از نعیم بهشت متنعم
گردند و چون دوستان خدا همه در بهشت قرار گیرند بزیارت تو بیایند جمیع پیغمبران از آدم
تا خاتم و در میان بهشت دو مروارید هست که از یک ریشه بر آمده اند یکی از مروارید سفید است
و دیگری مروارید زرد و در هر یک از آنها هفتاد هزار قصر است و در هر قصری هفتاد
هزار خانه است پس آن قصرهای سفید منزلهای ما و شیعیان ماست و قصرهای زرد منازل
ابراهیم و آل ابراهیم است فاطمه گفت ای پدر بزرگوار که من نمیخواهم که مرگ ترا ببینم
و بعد از تو زنده باشم حضرت فرمود که جبرئیل مرا از جانب حق تعالی خبر داد که او کسی
که از اهل بیت من بمن ملحق میشود تو خواهی بود پس وای بر کسی که ظلم کند بر تو و رستگاری
بی عظیم برای کسی است که ترا یاری کند والله اعلم بالصواب

باب سیم در بیان تاریخ ولادت و شهادت سید اوصیا و امام الاتقیا و زبدهٔ اصفیا اسد الله الغالب مطلوب کل طالب حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه است و در آن چند فصل است فصل اول در بیان ولادت با سعادت آنحضرت است

مشهور میان محدثان و مورخان خاصه و عامه آنست که حضرت در روز جمعه سیزدهم ماه رجب

بود از سی سال از عام الفیل در میان کعبهٔ معظمه متولد شده و در آن وقت عمر شریف حضرت رسالت
پناه بیست و نه سال بود و بقولی ده سال پیش از بعثت آنحضرت بود و شیخ طوسی رحمة الله در مصباح
بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ولادت موفور السعادت آنحضرت در روز
یکشنبه هفتم ماه مبارک شعبان واقع شده و قول اول مشهورتر است و اکثر دور و نزد را احتمالی هست
هجرت و بعضی بیست و سیم ماه شعبان نیز گفته‌اند و پدر آنحضرت ابو طالب پسر عبد المطلب بود
که با عبد الله پدر حضرت رسول صلی الله علیه و آله از یک مادر بود و مادر آنحضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم
بن عبد مناف بود و آنحضرت و برادرانش اول هاشمی بودند که پدر و مادر ایشان هر دو از بنی
هاشم بودند و در احادیث معتبره بسیار از طرق خاصه و عامه روایت کرده‌اند از
رسول خدا که آنحضرت فرمود که من و علی از یک نور خلق شده‌ایم و منظور انظار عنایات
حق تعالی بودیم پیش از آنکه خدا حضرت آدم را خلق کند به پانصد و چهار هزار سال و بروایت
دیگر به دو هزار سال و در جانب راست عرش الهی تسبیح و تقدیس حق تعالی میکردیم پس
چون خدا آدم را آفرید آن نور مقدس را بدو جزو قسمت کرد و هر دو را در صلب آدم
جا داد و چون آدم بزمین آمد ما در صلب او بودیم و چون نوح در کشتی نشست ما در صلب
او بودیم و چون ابراهیم را در آتش انداختند ما در صلب او بودیم پس بسبب ما آتش بر او سرد
شد پس از یک جزو آن نور من بهم رسیدم و از جزو دیگر علی بهم رسید و از محمد بن العباس

بسند

بسند خود از ابن عباس روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت رسول بودیم
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پیدا شد چون آنحضرت نظرش بر او افتاد تبسم فرمود و مرحبا به آنکسی
که خدا او را پیش از آدم به چهل هزار سال خلق کرد گفتم یا رسول الله میشود که فرزند پیش
از پدر مخلوق شود فرمود بلی حق تعالی خلق کرد نور مرا و علی را پیش از آنکه آدم را خلق کند بآن
مدت پس آنرا به دو نیم کرد و از نصف آن مرا آفرید و از نصف دیگر علی را آفرید پیش از آنکه
اشیاء دیگر را بیافریند و آنها را از نور من و نور علی منور گردانید پس ما را در جانب راست عرش
خود جای داد و بعد از ما ملائکه را آفرید و چون ما تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید حق تعالی کردیم ملائکه
از ما آموختند تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید حق تعالی را پس حق تعالی چنین مقرر فرمود که دوست من
و علی داخل جهنم نشود و دشمن من و علی داخل بهشت نشود و به درستیکه حق تعالی ملکی چند
آفریده است که در دست ایشان ابریقهای نقره است که آن ابریقها را پر کرده‌اند از آب حیوة
که چشمه ایست از جنت الفردوس پس چون اراده مینماید پدری از شیعیان ما که با مادر او
مقاربت نماید در وقتیکه حق تعالی میخواهد که نطفهٔ او منعقد شود یکی از آن ملائکه می‌آید و از
آن آب بهشت قدری میریزد در آبی که او در آنوقت می‌آشامد و آن آب با نطفهٔ
او مخلوط میگردد و بسبب این آب میروید در دل او محبت من و علی و فاطمه و حسن و حسین
و سایر امامان از فرزندان حسین پس حضرت فرمود که شکر میکنم خدا را برآنکه محبت علی با ما

داود باب فی قول الحق و نجات از جهنم کردانیده است و ابن طاوس بسند معتبر روایت کرده است
که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال کردند از سبب سجده شکر که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بجا آورد
حضرت فرمود که پدران من خبر دادند که روزی حضرت رسول صلعم آنحضرت را برای مهمی فرستاد و حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام بجا آورد حضرت آنرا با حسن وجهی بعمل آورد و چون برگشت وقتی رسید که حضرت
رسول صلعم برای نماز بیرون آمده بود و با آنحضرت نماز را ادا کرد و چون حضرت از نماز فارغ شد
دلاور او را بر گرفت و از او پرسید که چه کردی حضرت آنچه کرده بود بیان کرد و حضرت رسول صلعم شاد شد
و خندان گردید و فرمود که بشارت میدهم ترا ای ابا الحسن حضرت امیر گفت پدر
و مادرم فدای تو باد بچه بشارت میدهی بحضرت امیر فرمود که جبرئیل بر من
نازل شد در وقت زوال گفت یا محمد امروز پسر عم تو علی نزد تو می آید و حق تعالی بآن
منفعت عظیم بمیل او بنده و در این مهمی که او را فرستاده بودی چنین و چنان کرده است
و مرا خبر داد بانچه تو کفتی وگفت ای محمد بدرستیکه نجات نیافت از ذریت آدم مگر کسی که ولایت
شیث وصی او را اختیار کرد و شیث بسبب او از خود آدم نجات یافت و آدم بخداوند عالم
نجات یافت و از قوم نوح نجات نیافت از قوم حضرت ابراهیم مگر کسی که ولایت اسمعیل
اختیار کرد و نجات اسمعیل با ابراهیم بود و نجات ابراهیم بخداوند کریم و از قوم موسی کسی
نجات نیافت مگر که وصی او یوشع را اختیار کرد و نجات یوشع بموسی و نجات موسی بحق تعالی

بود و از

بود و از قوم عیسی کسی نجات نیافت که ولایت شمعون وصی او را اختیار کرد و شمعون بعیسی و عیسی
بحق تعالی نجات یافت و از امت تو کسی نجات نمی یابد که اختیار نماید ولایت علی را که وزیر
تست در حیات و وصی تست بعد از وفات تو و علی بهترین اوصیاء پیغمبران کردانیده و امامان
و فرزندان او را از ذریت شما کردانیده است روز قیامت چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
این بشارت شنید بشکر الهی بسجده رفت و روی خود را بر زمین مالید و زمین را
بوسید و بدرستیکه حق تعالی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را خلق کرد در عالم
ارواح و ایشان تسبیح و تحمید و تهلیل حق تعالی میگفتند در پیش عرش الهی پیش از آنکه خلق کند
آدم را بچهارده هزار سال پس ایشانرا انوار کردانید که منتقل میساخت ایشانرا
از پشتهای مردان برگزیده بسوی رحمهای زنان پاکیزه پس چون خواست که بر ما و ملائکه
ظاهر کرداند فضیلت آنحضرت ایشانرا و حقایق ایشانرا بر ما واجب کرداند نور مقدس را
بدو قسمت منقسم کردانید و یک قسمت را در صلب عبد الله بن عبد المطلب قرار داد که از نور
محمد که سید پیغمبران و خاتم مرسلان است بهم رسید و پیغمبر برادر قرار داده و قسم دیگر را
در صلب عبد مناف قرار داد که از او ابو طالب ابن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
و از آن نور علی بهم رسید که امیر مؤمنان و بهترین اوصیاء پیغمبران است پس حضرت رسول صلعم
او را برادر و وصی و خلیفه و جانشین و شوهر دختر خود و اداکننده قرض خود و وفاکننده

بوعده خود وفا کنند در حوض و بر طرف کننده غمهای خود گردانید و شیخ طوسی از طرق
مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلعم بر استر خود سوار شده
و نزدیک کوهی رفت و از استر بزیر آمد و فرمود که ای انس این استر را بگیر و بفلان موضع در این جا
علی را خواهی یافت که بسنگ ریزه تسبیح حق تعالی میگوید چون او را ببینی سلام مرا باو برسان
و او را بر این استر سوار کن و بنزد من آور انس گفت چون بخدمت آنحضرت رسیدم و سلام حضرت را
باو رسانیدم و او را بر استر سوار کردم و در رکاب او روانه شدم چون دیده او بر حضرت رسول افتاد
گفت السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللهِ حضرت فرمود که وَعَلَيْكَ السَّلَامُ يَا أَبَا الْحَسَن
بنشین که این موضعیست که هفتاد پیغمبر مرسل در این موضع نشسته‌اند و من از همه
ایشان بهترم و بجای هر پیغمبری برادری از آن نشسته است و تو از همه آنها بهتری ناگاه دیدیم که ابری
بر سر ایشان پیدا شد و نزدیک شد بر سر ایشان پس حضرت رسول دست دراز کرد و خوشه انگوری
از میان ابر گرفت و میان خود و علی گذاشت و گفت بخور ای برادر من که این هدیه ایست
از جانب حق تعالی بسوی من پس بسوی تو انس گفت که من گفتم یا رسول الله علی برادر تست
فرمود که بلی گفتم یا رسول الله بیان کن از برای من که او چگونه برادر تست حضرت فرمود که
حق تعالی آبی خلق کرد در زیر عرش پیش از آنکه آدم را بیافریند بسه هزار سال و آن آب را در مروارید
٩ سبزی جا داد تا آنکه حضرت آدم را بیافرید پس آن آب را در صلب آدم جاری گردانید چون او

برحمت خود برد آن آب را بصلب شیث منتقل گردانید و همچنین آن آب بهر پشت از نبی بنبی
منتقل میشد از اصلاب طاهره انبیا و اوصیا تا آنکه بصلب عبد المطلب رسید پس در اینجا
او را دو نیم کرد و نصف از آن بصلب عبد الله و نصف دیگر را بصلب ابو طالب نقل کرد پس من
از نصف آن بهم رسیدم و علی از نصف دیگر و باین سبب علی برادر منست در دنیا و آخرت
پس حضرت این آیه را خواندند هُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا
وَصِهْرًا وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا یعنی اوست خداوندی که آفرید از آب بشر را
پس او را صاحب نسب و داماد گردانید و پروردگار تو بر همه چیز قادر است و در حدیث
دیگر فرمود که باین سبب علی از منست و من از علیم گوشت او از گوشت من است و خون او
از خون منست پس هر که مرا دوست دارد بدوستی من او را دوست میدارد و هر که مرا
دشمن دارد بدشمنی من او را دشمن میدارد و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع
روایت کرده است که حضرت رسول با علی بن ابیطالب گفت میخواهی ترا بشارتی دهم گفت
بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من و تو از یک طینت خلق شده ایم و از زیادتی طینت
ما شیعیان ما خلق شده اند چون روز قیامت شود مردم را بنامهای مادران ایشان طلب خواهند کرد مگر شیعیان
ترا که ایشان را بنام پدرهای ایشان طلب میکنند زیرا که حلال زاده اند و ابن بابویه بسند معتبر
از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حق تعالی مرا و اهل بیت مرا از نور عظمت خود

مختلف آفریده است و من و تو از یک درخت خلق شده ایم من اصل آن درختم و تو فرع آنی و حسن و حسین
و امامان از فرزندان او شاخهای آن درختند و شیعیان ما برگهای آن درختند و هر که چنگ زند بشاخی
از شاخهای آن درخت حق تعالی او را داخل بهشت میگرداند و کلینی بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر
صادق عم روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه صم متولد شد و نزد ولادت آنحضرت
معجزات بسیار ظاهر شد و به آن قصرهای فارس و شام نمودار شد فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین عم
حاضر بود و از مشاهده آن آیات و معجزات متعجب و شاد گردیده بسوی ابوطالب شتافت و او را بشارت
داد بولادت آنحضرت و غرایبی را که مشاهده نموده بود ذکر کرد ابوطالب گفت صبر کن سی سال
دیگر فرزندی از برای تو بهم خواهد رسید که در همه کمالات مانند او باشد بغیر از پیغمبری و وصی
و وزیر او خواهد بود و در کتاب روضة الواعظین و سایر کتب معتبره بسندهای معتبر از جابر بن
عبد الله انصاری روایت کرده اند که جابر گفت سؤال کردم از حضرت رسالت پناه صم از ولادت
با سعادت حضرت امیر المؤمنین عم حضرت فرمود که آه آه سؤال کردی از بهترین کسی که بعد از من
متولد شده است بسنت حضرت مسیح در روجاری خواهد شد بدرستیکه حق تعالی خلق کرد مرا
و علی را از نور خود پیش از آنکه خلایق را بیافریند به پانصد هزار سال پس ما در عالم ملکوت تسبیح
و تقدیس حق تعالی میگفتیم پس چون حق تعالی آدم را آفرید ما را در صلب او قرار داد من
در جانب راست او قرار گرفتم و علی در جانب چپ او قرار گرفت پس ما را نقل کرد در صلب آدم بسوی

اصلاب طاهره و ارحام طیبه پس مرا از صلب پاکیزه بیرون آورد که آن عبد الله بن عبد المطلب
بود و به بهترین رحمی قرار داد که آمنه بود پس علی را از صلب طاهره بیرون آورد
که آن ابوطالب بود و در بهترین رحمی قرار داد که او را فاطمه بنت اسد بود پس حضرت فرمود که
ای جابر پیش از آنکه علی در شکم مادرش قرار گیرد در زمان او مرد عابدی راهبی بود که او را مثرم بن
دعیب گفتندی که در عبادت و زهد مشهور آفاق بود و در مدت صد و نود سال حق تعالی
را بصدق و اخلاص عبادت کرده بود و از خدا برای خود حاجتی نطلبیده بود روزی از
پروردگار خود سؤال کرد که یکی از دوستان خود را باو بنماید پس حق تعالی ابوطالب را نزد
او فرستاد چون مثرم ابوطالب را دید و آثار جلالت در جبین او مشاهده نمود برخاست
و سر او را بوسید و او را پیش خود نشانید و گفت که کیستی خدا ترا رحمت کند ابوطالب گفت
مردی از اهل تهامه پرسید که از کدام شهر تهامه ابوطالب گفت که از مکه پرسید که از کدام
قبیله ابوطالب گفت که از فرزندان عبد مناف پرسید که از کدام شعبه گفت از شعبه عبد مناف
گفت از فرزندان هاشم چون راهب این نسب بزرگوار را شنید بار دیگر برجست و سر آنحضرت را
بوسید و گفت حمد میکنم خداوندی را که سؤال مرا عطا نمود و مرا از دنیا بیرون نبرد تا دوستی
از دوستان خود را بمن نمود پس گفت بشارت باد ترا که حق تعالی مرا در باب تو الهام
کرده است ابوطالب گفت که بشارت کدام است گفت فرزندی از صلب تو بیرون خواهد

آمد که آن ولی خدا و پیشوای متقیان پروردگار عالمیان و وصی رسول باشد چون آن فرزند را دریابید سلام
مرا باو برسانید و بگوئید که مثرم ترا باسلام میرساند و گواهی میدهد بوحدانیت خدا و اینکه او را شریکی نیست
و شهادت میدهد که محمد بنده و رسول خداست و تو وصی او باشی و بمحمد تمام میشود پیغمبری و بتو تمام میشود
وصایت پس چون ابوطالب این سخن را شنید قطرات اشک از دیده بارید و گفت که آن مولود چه نام
دارد گفت نام او علی است ابوطالب گفت حقیقت گفتار تو بمن ظاهر نمیشود مگر به برهانهای واضح و دلیل صحیح
کرث بده مثرم گفت چه چیزی میخواهی که در این وقت از برای تو سوال کنم که بزودی خدا بتو
عطا کند تا بدانی که من صادقم در گفتار خود ابوطالب گفت در این وقت طعامی از بهشت میخواهم که برای من
حاضر شود پس راهب مشغول دعا شد و دعای او هنوز تمام نشده بود که طبقی نزد ایشان حاضر شد که در آن
طبق انگور و انار بهشت بود پس ابوطالب اناری را برداشت و شاد و خندان برخاست و بمنزل خود رجعت نمود
و آن انار را تناول نمود و حق تعالی از آن انار آبی گردانید در صلب او آفریده بود در همان ساعت بفاطمه بنت اسد مقاربت
نمود و او حامله بامیرالمؤمنین شد و چون نطفه مبارکه در رحم فاطمه قرار گرفت از مهابت آنحضرت زمین
بحرکت در آمد و چند روز میلرزید و قریش را بسبب فزع عظیمی حاصل شد و گفتند برخیزید که بتهای
خود را ببریم بر سر کوه ابوقبیس و از ایشان سوال کنیم شاید این زلزله از ما زایل گردد و چون بتها را بر سر کوه
ابوقبیس بالا بردند زلزله شدیدتر شد و سنگها از کوه در گردید و اجزای کوه از هم پاشیده و بتها برو در افتادند
چون این حال را مشاهده کردند متحیر شدند و گفتند این بلائیست که ما را از آن رهائی ممکن نیست در این امتحان

ابوطالب

ابوطالب بکوه آمد و از این حالت پروا نمیکرد پس گفت ایها الناس بدرستیکه حق تعالی در این شب
حادثه بهم آورده است و خلقی بهم رسانیده است که اگر او را اطاعت نکنید و اقرار بولایت
او ننمائید و شهادت بامامت او ندهید این زلزله را از شما ساکن نگرداند و یک خانه در تهامه از
برای شما نماند قریش گفتند ای ابوطالب آنچه تو میگوئی ما میگوئیم و اطاعت میکنیم پس ابوطالب بگریه
در آمد و دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت إلهی و سیدی بالمحمدیة المحمودة و بالعلویة
العالیة و بالفاطمیة البیضاء إلا تفضلت علی تهامة بالرأفة والرحمة
یعنی خداوندا من سوال میکنم از تو بحق ملت محمدیه که پسندیده است و طریقه علویه که بلند است
و طریقه فاطمه که روشن و نورانیست که البته تفضیل کنی بر اهل تهامه برافت و رحمت پس حضرت
فرمود که بحق خداوندی که دانه را شکافته و گیاه را از آن بیرون آورده و خلایق را آفریده
است که بادیه نشینان که جمع عرب این کلمات را نوشته و در جاهلیت بر سنت ایشان اگر مهمی داشتند
این کلمات خدا را دعا میکردند و دعای ایشان مستجاب میشد و حقیقت معنی این کلمات را نمیدانستند
پس چون ولادت حضرت امیرالمؤمنین شد روشنی عظیم در آسمانها پیدا شد و نور ستارها مضاعف
گردید پس قریش از شب بدین احوال متعجب گردیدند و گفتند در آسمان حادثه غریبی حادث
گردیده است و ابوطالب از خانه بیرون آمد و در کوچها و بازارها میگذشت و میگفت بآواز
بلند میگفت که ایها الناس تمام شد حجت خدا چون مردم ابوطالب را دیدند بسوی او دویدند

و فرزند او بر سینه که این چه نور است که در آسمانها ظاهر شد پس ابو طالب گفت مگر نشنیدی از رب و رهبان که گفته‌اند
در این شب سیّدی از دو صلب متولد خواهد شد که حق تعالی در روی کار خواهد کرد و اینست خصلتهای حمیده که ختم خواهد کرد
اوصیای پیغمبران را و او پیشوای متقیانست و یاری دهنده دین خداوند عالمیانست و برآرنده شیطانست
و بخشم آورنده منافقانست و زینت کننده کعبه است و وصی پیغمبر آخر الزمانست و پیشوای هر
و نجم فلک رفعت است و کلید علم و حکمت است هلاک کننده مشرکانست و جانشین ... است
پس ابو طالب چون این کلمات را از فاطمه شنید گفت تا صبح شد پس چهل روز از قوم خود غایب گردید که جابر گفت
یا رسول الله بکجا رفت حضرت فرمود که بطلب محترم رفت او وفات یافته بود در کوه لکام پس چون
یا جابر این حدیث از غرایب احادیث است که این اسرار مکنونه و علوم مخزونه حق تعالی است پس شنید که محترم وصیت کرده
بود از برای ابو طالب غاری در کوه لکام و گفته بود اگر خواهی مرا ببینی بیا که مرا در آنجا مرده
یا زنده خواهی یافت چون ابو طالب بسوی آن غار رفت و داخل شد محترم را دید که مرده است
و خود را در جامه پیچیده و رو بقبله خوابیده است و دو مار یکی سیاه و یکی سفید نزد او هستند و نمیگذارند
که آسیبی از جانوری بدو برسد و او را حراست مینمایند چون مارها ابو طالب را دیدند در غار پنهان شدند
و ابو طالب نزد محترم رفت و گفت السَّلامُ عَلَیْکَ یا وَلِیَّ اللهِ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکاتُه
پس حق تعالی بقدرت کامله خود محترم را زنده کرد و برخاست و دست بر روی خود مالید و گفت
اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لا شَرِیکَ لَهُ وَ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ وَ اَنَّ

عَلِیّاً

عَلِیّاً وَلِیُّ اللهِ وَالْاِمامُ بَعْدَ نَبِیِّ اللهِ پس ابو طالب گفت بشارت باد ترا که علی بزمین
آمد محترم گفت از او چه علامت ظاهر شد در شبی که او بوجود آمد ابو طالب گفت چون ثلثی از شب
گذشت فاطمه درد زائیدن گرفت گفتم باو که چیزی نمود ترا ای بهترین زنان گفت اضطرابی در خود
میبینم پس برای او خواندم اسم اعظم الهی را که در آن نجات از همه دردهاست اضطراب او ساکن
گردید پس باو گفتم که من بروم و جمعی از زنان بیاورم که ترا در این امر معاونت نمایند در این شب
گفت آنچه صلاح میدانی بکن ای ابو طالب چون برخاستم از خانه صدای هاتفی شنیدم که گفت باش
که دستهای آلوده بخون نشاید بدن مطهر او رسد ناگاه دیدم چهار زن پیدا شدند و جامه‌های تنک
حریر سفید پوشیده بودند و بوی ایشان از بوی مشک خوشبوتر بود و چون داخل شدند گفتند السلام
علیک ای ولیه که دوست خدائی پس فاطمه ایشانرا جواب گفت و در پیش روی من نشستند و جعبه داشتند
بیرون آوردند از نقره و او را دلداری و یاری کردند تا حضرت امیر المؤمنین ع متولد شد چون
آنحضرت متولد شد من بنزد ایشان رفتم دیدم که بسجده رفته است مانند خورشید تابان نوری از آن
ظاهر است و میگوید اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ وَ اَنَّ عَلِیّاً
وَلِیُّ اللهِ وَ وَصِیُّ رَسُولِ اللهِ بِمُحَمَّدٍ یَخْتِمُ اللهُ النُّبُوَّةَ وَ بِی تَتِمُّ الْوَصِیَّةُ
وَ اَنَا اَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ پس یکی از آن زنان دست دراز کرد و او را از زمین برگرفت
و در دامان خود گذاشت چون نظر حضرت بر روی او افتاد بزبان فصیح و بلیغ گفت السَّلامُ عَلَیْکِ

ای مادر و او در جواب گفت عَلَیْکَ السَّلامُ ای فرزند گرامی حضرت فرمود چه خبر داری ای برادر
من آن زن گفت که در نعمتهای حق تعالی فکر کردم و قرب و وصال او خواهم و نعمتهای بهشت چون این سخن را شنیدم
بی تاب شدم گفتم الهی فرزند گرامی من بهر تو هستم گفت بلی به درستی من تو مادر و از صلب آدم جدم رسیده ام
و این مادر منست حوا چون این سخن را شنیدم از شرم حضرت حوا سر خود را بر روی خود پوشیدم و در زانو
خوابیدم پس زن دیگر نیز از او آمد و ظرف غالیه در دست داشت و جای را گرفت و چون نظر آنحضرت بر روی
او افتاد و گفت السَّلامُ عَلَیْکَ ای خواهر من آن زن گفت عَلَیْکَ السَّلامُ ای برادر من
پس حضرت فرمود که از عم من چه خبر داری گفت عمل او نیک است و ترا سلام میرساند و در الحال
من گفتم ای فرزند این خواهر کیست و این عم کیست حضرت فرمود که این مریم دختر عمران است و عم من
عیسی بن مریم است پس آن زن بوی خوشی از آن ظرف غالیه بیرون آورد و آن طیب را که بوی
خوش مطلب که دهید پس زن دیگر او را گرفت جامه که با خود آورده بود و با بجامه پیچید ابو طالب
گفت در اینحال گفتم اگر او را در این وقت ختنه می کردیم بر او آسانتر بود چرا که سنت عرب آن وقت
چنین بود که فرزندان خود را ختنه می کردند پس آن زن گفت ای ابو طالب این فرزند طاهر و مطهر است
و او هیچ جنب کرمی این را درو نیابد بر سر مردی که خدا و رسول و ملائکه آسمانها و زمینها و کوهها
او را دشمن میدارند و لعنت می کنند و آتش جهنم مشتاق اوست ابو طالب گفت که آن مرد کیست آن زن
گفت که او ابن ملجم مرادیست لعنة الله علیه که او را در کوفه شهید خواهد کرد بعد از سی سال

از وقت

از وقت محمد ابو طالب گفت که در این حال حضرت رسالت پناه به جوانه در آمد آنحضرت را از دامان
زنان مطهره گرفت و دست او را بدست خود گرفت و سخنان بسیار با او گفت و علی نیز بسیار السیاکی
با آنحضرت گفت پس آن زنان غایب شدند و من اینها را ندیدم در خواطرم گفتم که کاش دو زن
دیگر را می شناختم در اینحال حضرت امیر المؤمنین عم بالهام رب العالمین گفت ای پدر
زن اول حوا مادر عالمیان بود و زن دوم مریم دختر عمران بود و زن سیم که مرا در جامه
بپیچید آسیه زن فرعون بود و آن زن که مرا خوشبو کردانید مادر موسی بن عمران بود پس بر در ابو
بسوی منزلم و او را بشارت بولادت مولی الجمله دادی و شنیدی او را بکو و او در فلان غار است
در فلان موضع و خبر این مادر را بمن خبر گفت پس من بفرموده او نیز نزد تو آمدم و احوال او این بود
که تو گفتم و چون از سخنان خود با حضرت رسول فارغ شد بجانب طور لبنان زد باز گشته شکر کردید
چون منزلم این سخنان را شنید به سجده افتاد و شکر حق تعالی بجای آورد و روبقصه جوهر گفت مجامه
عزبوی خرمه جونانید چون جامه را بروی او افکندم لبهای با فتح رجعت کرد و بجانب خود بگشت
و سه روز در آنجا ماندم و هر چند با او سخن گفتم جواب نشنیدم پس آن مار بیرون آمد و گفت
السَّلامُ عَلَیْکَ یا اَبا طالِب چون جواب سلام او را گفتم گفت برو و علی را تو بگو یا خدا
که تو از همه کس سزاوارتری بحراست و محافظت او پس گفتم باینها که شما کیستید گفت ما جماعتیه
او هم و حق تعالی ما را از جنبه ای جمال او خلق کرده است تا آنکه دفع کنیم او دشمنان او را تا روز قیامت و چنین رفیق من

زنده شود یکی از مادر پیش بودی و دیگری در عقب او خواهیم بود و در امتها او خواهیم کرد پس بسوی حجت
بن ابوطالب برگشت بسوی مکه جابر گفت که چون حضرت رسالت صلعم این خبر را نقل میکرد گفتم الله
اکبر مردم میگویند که ابوطالب کافر بود پس حضرت فرمود که ای جابر پروردگار تو بغیب داناتر است
در شب معراج من چون بزیر عرش رسیدم چهار نور دیدم گفتم الهی این نورها چیست پس ندا آمد
از جانب حق تعالی که یا محمد یکی عبد المطلب است و دیگری ابوطالب و دیگری پدرت عبد الله و دیگری
برادرت طالب بن ابیطالب گفتم خداوندا ایشان این درجه را از چه چیز یافتند حق تعالی فرمود بانکه
ایمان خود را پنهان داشته اند و از قوم خود تقیه کردند و بر آزارهای ایشان صبر کردند تا از دنیا رحلت
کردند مؤلف گوید که میتواند بود که این احوال در میان کعبه واقع شده باشد تا آنکه با احادیث
دیگر مخالفت نداشته باشد و آنکه واقع شده بود که جراحت آهن بآنحضرت نخواهد رسید مگر از رو
این طایفه علیه السلام مراد آن باشد که جراحتی که بی اختیار خود در دستان او شد باو نخواهد
رسید مگر در ضربت آخر زیرا که آن جراحتهای دیگر حضرت خود باعث شده و از برای وجه الله
در معرکه جهاد می آورد و محتمل است در جراحتهای دیگر الم بآنحضرت نمیرسیده باشد و ایضا
ذکر طالب ... از آن حضرت در این حدیث غریب است و محتمل است که برادر حضرت امیر مراد باشد
چون در بعضی از اخبار وارد شده است که او مسلمان از دنیا رفت و در بعضی از کتب بجای او
جعفر بن ابیطالب مذکور است و ابن بابویه و شیخ طوسی و علامه حلی رحمة الله علیهم و غیر ایشان بسند

بسیار

بسیار از حضرت امام جعفر صادق عم و یزید بن قعنب و عباس و عایشه روایت کرده اند
که روزی عباس بن عبد المطلب و یزید بن قعنب با گروهی از بنی هاشم و جماعتی از قبیله عبد
العزی در برابر خانه کعبه نشسته بودند ناگاه فاطمه بنت اسد رضی الله عنها بمسجد درآمد
و بحضرت امیر المؤمنین نه ماهه حامله بود و او را درد زائیدن گرفته بود پس در برابر کعبه ایستاد
و نظر بجانب آسمان کرد و گفت پروردگارا من بتو ایمان آورده ام و بهر پیغمبری و رسولی که فرستاده
و بهر کتابی که نازل کرده و تصدیق کرده ام بگفته جد خود ابراهیم خلیل که خانه کعبه
بنا کرده است پس سؤال میکنم از تو بحق این خانه و بحق آنکسی که این خانه بنا کرده است
و بحق این فرزندی که در شکم منست و با من سخن میگوید از تو بحق و بسخن گفتن خود مونس من گردیده
و یقین دارم که او یکی از آیات جلال و عظمت تست که آسان گردانی بر من ولادت مرا عباس و یزید
قعنب گفتند که چون فاطمه از این دعا فارغ شد دیدیم که عقب دیوار خانه کعبه شکافته شد
و فاطمه از آن رخنه داخل شد و از دیدهای ما پنهان شد باز دیوار درست شد باذن خدا
بی نشان و فاطمه سه روز در اندرون خانه کعبه ماند و اهل مکه در کوچها و بازارهای مکه این قصه را
نقل میکردند و زنان این حکایت را در خانها یاد میکردند و تعجب میکردند چون روز چهارم شد
از همانجا که گشوده شده بود باز گشوده شد و فاطمه بنت اسد بیرون آمد و اسد الله الغالب علی
بن ابیطالب را بر دست خود داشت و گفت ای گروه مردم بدرستیکه حق تعالی برگزید مرا از میان خلقان و تفضیل داد

۲۲۷
مرا برزنان برگزیده که پیش از من بوده اند زیرا که حق تعالی برگزیده آسیه دختر مزاحم را و او عبادت کرد
حق تعالی را پنهان در موضعی که عبادت حق تعالی در آنجا سزاوار نبود مگر در حال ضرورت یعنی خانه فرعون
و مریم دختر عمران را حق تعالی برگزیده و ولادت حضرت عیسی بر او آسان کرد و در بیابان درخت خشک
را جنبانید و رطب تازه از برای آن از آن درخت فرو ریخت و حق تعالی مرا اختیار کرد و بر همه زنان دنیا
داد و بر جمیع عالمیان که پیش از من گذشته اند زیرا که من فرزند آوردم و در میان کعبه خانه برگزیده او سه روز
با آن خانه محترم ماندم و از میوه ها و طعامهای بهشت خوردم و چون خواستم که بیرون آیم در هنگامی که فرزندم
بر روی دست من بود هاتفی از عالم غیب ندا کرد که ای فاطمه این فرزند بزرگوار را علی نام کن پس بدرستیکه
منم خداوند علی اعلی و او را آفریدم از قدرت خود و بهره کامل از عدالت خود باو بخشیدم و نام او را از نام مقدس
خود مشتق نموده ام و او را بآداب خجسته خود تأدیب نموده ام و امر خود را باو تفویض کرده ام و او را بعلوم پنهان خود مطلع
کرده ام و در خانه محترم من متولد شده است و اول کسی است که اذان خواهد گفت بر روی خانه من و بتها را خواهد
شکست و از بالای کعبه بزیر خواهد انداخت و مرا تعظیم و تمجید و بزرگواری و یگانگی یاد خواهد کرد و او است
امام و پیشوای بعد از حبیب و پیغمبر من و برگزیده من و از جمیع خلق من محمد که رسول من است و او وصی او خواهد بود
پس خوشا حال کسی که او را دوست دارد و یاری کند و وای بر کسی که فرمان او نبرد و یاری او نکند و
انکار حق او نماید چون ابو طالب فرزند بزرگوار خود را دید شاد شد حضرت امیر المؤمنین بر او سلام کرد
و گفت السلام علیک یا ابة الله و رحمة الله و برکاته و بعد از آن او را بخانه آوردند حضرت

رسول

۲۲۸
رسول در آمد و حضرت امیر المؤمنین را گرفت و در دامن خود گذاشت چون امیر المؤمنین علیه السلام
را نظر بر جمال بیمثال رسول الله افتاد و خندان گردید و گفت السلام علیک یا
رسول الله و رحمة الله و برکاته و بعد از آن بقدرت حق تعالی شروع کرد بتلاوت سوره
مؤمنان و گفت که بسم الله الرحمن الرحیم قد افلح المؤمنون الذین هم فی
صلاتهم خاشعون تا چون این آیه را خواند حضرت رسول فرمود که بتحقیق که بتو
رستگاری یافته اند پس حضرت امیر تمام آیات بعد از این را خواند تا اولئک هم
الوارثون الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که بحق خدا سوگند که تو امیر و پادشاه ایشانی و از دریای علم و حکمت بایشان میرسانی و بخدا سوگند که تو
راهنمای ایشانی و بتو هدایت می یابند ایشان پس حضرت رسول فاطمه بنت اسد را گفت که برو بعمو او
بشارت ده بولادت او فاطمه گفت که من چگونه بروم که او را خبر خواهد داد حضرت فرمود که تو برو
که من او را سیراب میکردم پس حضرت رسول زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و دوازده چشمه
از زبان معجز بیان آنحضرت در دهان حضرت امیر جاری شد و باین سبب آن روز را روز ترویه گویند
چون فاطمه برگشت دید که از علی بن ابیطالب نوری از جانب آسمان ساطع گشته اطراف آسمان را روشن
کرده است پس آنحضرت را مانند اطفال دیگر در میان جامه پیچیده بود و آنحضرت بقوت ربانی
آن جامه را از هم دریده و دست خود را بیرون آورد پس فاطمه جامه محکم تر بست و آنحضرت باز بدرید

و بست و باز آنحضرت وقت کرد و جامه را پاره کرد و هم چنین تا دو جامه و سه جامه و چهار جامه محکم
آنحضرت تراشت و آنحضرت همه را پاره کرد پس شش جامه محکم حاضر کردند و او را در آن جامها پیچید پس آنحضرت محکم
بر روی آنها پیچید و باز آنحضرت خدا بقدرت بند همه را از هم دریده و بقدرت حق خلاص گشته آمد و گفت ای مادر
مرا مبند که من هم دستهای خود را بدرگاه خدا بتضرع و دعا بردارم و برای آنحضرت خود ابتهال و تبتل نمایم
چون این حالات را دیدم خود و فاطمه را گفت که دست از وی بردار که کار او عجیب است شد فرزندان
دیگر گفت چون روز دیگر شد رسول خدا بخانه فاطمه آمد و حضرت امیر را گرفت و در دامن گذاشت باز حضرت
امیر بر آنحضرت سلام کرد و خندید و بسیار تبسم و شادی کرد و اشاره کرد که از حجره بیرون رود و در بعضی عطا کردی باز علی
کند پس فاطمه رخصت داد و گفت بگیر خداوند که بحضرت رسول رسید حضرت و بدین سبب آنروز را عرفه گویند
یعنی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسول خدا را شناخت چون روز سیم شد که روز دهم ذی الحجه بود ابو طالب
در میان مردم ندا کرد که حاضر شوید برای ولیمه فرزندم علی و سیصد شتر و هزار گوسفند و گاو از برای
اطعام مردم ذبح کرد و جمیع اهل مکه را از آن طعام خورانید و ندا کرد در میان مردم که هر که خواهد که از طعام
فرزندم علی تناول نماید بیاید هفت شوط بر دور کعبه طواف کند و بیاید و بر فرزندم سلام کند که حق تعالی او را شرف
و بزرگواری کرامت فرموده است بعد از آن ولیمه او تناول نماید پس بدین سبب زمزم را العظیم و تکریم کردند و آنرا عید
کردند و فخر بخوردن آن روز مفتخر شدند و در آن وقت سن مبارک حضرت رسول سی سال بود و آنحضرت را بسیار دوست
میداشت و میفرمود که گهواره او را نزدیک رختخواب من بگذارید و خود متوجه تربیت آنحضرت میشد و آنحضرت را
می شست

می شست و شیر در گلوی او میریخت در وقت خواب گهواره او را می جنبانید و در بیداری با او سخن
می گفت و او را بر سینه مبارک خود می چسبانید و میفرمود که این برادر من و ولی و برگزیده و ذخیره
من و پشت و پناه منست و وصی من و شوهر دختر و برگزیده امامان منست و برحمتهای علوم من و جانشین منست
و در اوقات هر دو بر دوش آنحضرت را برمیداشت و در کوهها و دره ها و وادیها میگردانید و علوم و اسرار
الهی بر گوش و جان او می خواند مولف گوید که تاریخ ولادت آنحضرت در این حدیث مخالف اخبار
و اقوال گذشته است و محتمل است که بنای این حدیث بر سنی بوده باشد که در سال ولادت آنحضرت
قریش حج را در ماه شعبان کرده باشند و آنرا ذی الحجه نامیده باشند چنانچه در ولادت حضرت رسالت پناه
بآن اشاره نمودیم و ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی فاطمه بنت اسد دید که حضرت
رسول خرمائی تناول می نماید که از مشک و عنبر خوشبوتر است و بخرماهای دنیا شباهت ندارد پس
از آنحضرت سؤال کرد که دانه از آن خرما بمن عطا فرما حضرت فرمود که تا گواهی ندهی بوحدانیت
خدا و بپیغمبری من این خرما بتو حلال نیست فاطمه شهادتین گفت و یک دانه از آن خرما گرفت و تناول
نمود و بعد از خوردن رغبتش بآن خرما زیاده شد و دانه دیگر از برای ابو طالب طلب نمود حضرت
فرمود که بشرط میدهم آنرا که نزد ابو طالب مگر بعد از آنکه تکلم نماید بشهادت وحدانیت
خدا و رسالت من چون شب در آمد و ابو طالب بنزد فاطمه آمد شمیمی از فاطمه استشمام نمود که هرگز چنان
بوی خوشی نشنیده بود از او پرسید که این بوی خوش از چیست فاطمه خرما را بیرون آورد

441 وگفت از این خرمات ابوطالب را التماس کرد که این خرما را بده تا تناول نمایم فاطمه گفت که شهادت بده بر
وحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی صلعم این خرما را بتو دهیم ابوطالب بی تامل شهادت گفت و فاطمه
گفت اظهار مکن نزد قریش که من شهادت گفتم من اسلام خود را برای مصلحت از ایشان پنهان میدارم پس
ابوطالب خرما را گرفته و تناول نمود و آن از خرمای طیب بود و بان خرما نطفه علی بن ابیطالب ع منعقد
شد و در همان شب فاطمه مقاربت نمود با آنحضرت حامله شد و حسن و جمال آنحضرت که مهر ولایت بسبب
حمل آنحضرت فلک امامت و خلافت مضاعف گردید و در شکم او با وی سخن میگفت و در تنهایی مونس او بود روزی
فاطمه نزد کعبه آمد و جعفر طیار برادر او با حضرت امیر ع در شکم فاطمه با جعفر سخن گفت جعفر از تعجب آن سخن
آن حال افتاد و بیهوش شد و در الحال تنها بتی که در کعبه نصب کرده بودند بر رو در افتادند پس فاطمه
دست بر شکم خود مالید و گفت ای نور دیده من تو هنوز در شکم منی بیرون نیامده بتها از سجده میکنند
چون بیرون آیی رتبه تو چون خواهد بود چون این حالت را با ابوطالب نقل کرد گفت این دلالت بر
آنچه مرا خبر داد شیر در راه طایف قصه شیر چنان بود که در زمانی چون ابوطالب را می دیدند از او می
گریختند روزی از طایف متوجه گردید که ناگاه شیری در برابر او پیدا شد چون نظرش بر ابوطالب
افتاد نزدیک او آمد و روی بر خاک میمالید و دم بر زمین میزد و نزد او تذلل می نمود ابوطالب گفت
بحق آن خداوندی که ترا آفریده تو کیستی بیان کن که چرا نزد من تذلل مینمایی شیر بقدرت الهی
بسخن آمد و گفت تو پدر شیر خدا و یاری کننده اویی و در آخر و در محبت حضرت رسول در دل

ابوطالب

442 ابوطالب جا کرده و ایمان آورده و در حدیث دیگر روایت کرده است که در شبی که حضرت امیر المؤمنین ع
متولد شد ابوطالب او را بر سینه خود گرفت و دست فاطمه بنت اسد را گرفت بسوی ابطح آمد و ندا کرد
چند کلمه منظوم شنیده این است ای پروردگار که در شب تار ماه روشن را آفریده و جهان کی از برای ما که کودک خود
چه نام گذاریم ناگاه مانند ابر چیزی از روی زمین پیدا شد و نزدیک ابوطالب آمد ابوطالب آنرا با علی
بسینه خود چسبانید و بخانه برگشت چون صبح شد دید که لوح سبزیست و در آن شعر چند نوشته است
و مضمون آنها این است مخصوص گردیده بدستهای ابوطالب بفرزند طاهر و مطهر و پاکیزه و برگزیده
و پسندیده پس نام بزرگوار او علی است و خداوند علی اعلی نام او را از نام خود اشتقاق کرده است
پس ابوطالب آنحضرت را علی نام کرد و آن لوح را بر زاویه راست کعبه آویخت و چنان آویخته بود
تا زمان هشام بن عبدالملک علیه اللعنه و آن ملعون آنرا از آنجا فرود آورد و بعد از آن ناپدید شد
و در کتاب روضه و عطلس و غیر آن بسند بسیار از ابوسعید خدری و دیگران روایت
کرده اند که گفتند روزی در خدمت حضرت رسالت پناه نشسته بودیم ناگاه سلمان فارسی
و ابوذر غفاری و مقداد و عمار و حذیفه و ابوالهیثم بن التیهان و خزیمه ابن ثابت و [illegible]
وائل بخدمت آنحضرت آمدند و نشستند و آثار اندوه در روی ایشان ظاهر بود پس گفتند
پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله صلعم می شنویم از جماعتی در حق برادر و پسر عم تو علی
بن ابیطالب سخنی چند که ما را باندوه می آورد حضرت فرمود که چه می گویند گفتند در حق برادر و پسر عم من

٢٤٣ گفتند علی را چه فضیلت است در سبقت اسلام بر دیگران و حال آنکه در هنگام بعثت او کودکی بود
و اسلام او اعتبار ندارد و ازین مقوله سخنان باطل میگویند حضرت فرمود که بخدا سوگند میدهم
شما را که آیا شنیده اید در کتابهای گذشته و نوشته است که حضرت ابراهیم علیه السلام که پدرش از نمرود و ترسید و مادرش
برد او را در میان تپه چند در کوه ... که آنرا احزان میگفتند و بعد از غروب آفتاب آنحضرت متولد شد
و چون بزمین آمد بر خواست و دست بسر و روی خود کشید و شهادت بوحدانیت خدا ادا و خود
جامه برداشت و بر خود پیچید و پوشید چون مادرش آن احوال را مشاهده نمود و ترسید و از پیش
او گریخت پس نظر کرد بسوی آسمان و زمین و عجبها و در حالت حق تعالی علم ملکوت سموات و ارض
با آنحضرت عطا فرمود و بر عابدان کواکب حجتها تمام کرد چنانچه حق تعالی در قرآن یاد کرده است
و آیا شنیده اید که موسی بن عمران در زمانی متولد شد که فرعون در طلب او بود و برای آن زنان حامله
شکم می شکافت و هر کودکی را سر می برید چون موسی علیه السلام متولد شد بمادر خود گفت که مرا در تابوت
گذار و تابوت را بدریا افکن مادرش از سخن او ترسان شد و گفت ای فرزند گرامی می ترسم که تو غرق شوی
موسی گفت مترس که حق تعالی مرا بسوی تو باز خواهد گردانید پس مادر موسی چنین کرد و موسی را در صندوق گذاشت
و بدریا افکند تا آنکه حق تعالی او را بمادرش برگردانید و در مدت ... هر روز و بروایتی ...
چیزی نخورد و نیاشامید تا بشیر مادر خود برگشت و عیسی بن مریم علیه السلام چنانچه حق تعالی در قرآن یاد فر
موده است در هنگام ولادت با مادر خود سخن گفت و چون مریم بسوی او اشاره نمود در گهواره بسخن آمد
وگفت انی

٢٤٤ گفت انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا بعد از سه روز از ولادت او حق تعالی
کتاب پیغمبری را باو داد و او را وصیت بنماز و زکوة نمود و همه شما شنیده اید که حق تعالی من و علی را
از یک نور آفریده است و ما چون در صلب آدم بودیم تسبیح حق تعالی میکردیم پس حق تعالی ما را
منتقل کردانید بصلبهای مردان و رحمهای زنان و در همه این حال تسبیح ما را از شنیدید و ما
و شکمهای میشنیدند و در هر عصری و زمانی تا بصلب عبد المطلب آمدیم و نور ما از رویهای
پدران ما و در جبینهای مادران ما می تابید ساطع و لامع بود و نامهای ما از نور بر جبینهای ایشان
نوشته بود پس در صلب عبد المطلب نور من و علی جدا شد و نصف آن بصلب عبد الله و نصف دیگر
بصلب ابی طالب منتقل کردید پس تسبیح ما را از صلبهای ایشان می شنیدند و چون پدر و عم من
در میان بزرگان قریش می نشستند نور ما از روی ایشان ساطع بود با این نور از سایر قریش
ممتاز بودند حتی آنکه جمیع جانوران و درندگان بسبب این نور بر ایشان سلام میکردند
و ایشان را تعظیم می نمودند تا آنکه از پشت پدرها بشکم مادرها منتقل شدیم و جبرئیل
در وقت ولادت علی میگوید که نزدیک شده است که معجزه تو ظاهر کردد و وحی تو آشکار
شود و رسالت تو بر مردمان هویدا کردد زیرا که ترا قوی میکنم دانم و نام تو را بلند میکنم
پس برخیز و استقبال کن او را بدست راست خود که او سر کرده اصحاب یمین است و شیعیان
او رو سفید اند و دست ... سفید خواهند بود چون این وحی را شنیدم برخاستم و بسوی فاطمه

بنت اسد دو بدم در روی فاطمه دمیدم که او را در روز ازل گرفته بود پس جبرئیل گفت یا محمد برادرت
مبارک باد تو فاطمه چون آن بزرگوار متولد شد پنج روز بعد آنکه چون علی متولد شد آنکه بست خود بکری و او را العبد
از غیب جبرئیل ندا میکرد که یا محمد دست خود را دراز کن و علی را بگیر پس دست راست خود را
دراز کردم و علی را بروی دست خود گرفتم و آمد چون نیزه یک خود را آوردم دست راست خود را بر گوش
راست خود گذاشت و به آواز بلند اذان و اقامت گفت و به وحدانیت خدا و رسالت من شهادت
داد پس رو بمن آورد و گفت السلام علیک یا رسول الله پس گفت یا رسول الله رخصت میفرمائی
که بخوانم گفت بخوان پس بحق آن خداوندی که جان محمد در قبضه قدرت اوست که شروع کرد
به صحف آدم که شیث وصی او بآنها قیام نمود از اول تا آخر چنان تلاوت نمود که اگر شیث
حاضر می بود می گفت که از من بهتر میداند پس صحف نوح و صحف ابراهیم را تلاوت نمود و توراة
موسی را چنان خواند که اگر موسی حاضر می بود اقرار می نمود که او توراة را از من بهتر حفظ نموده
است پس انجیل را تلاوت نمود بنحوی که اگر عیسی حاضر میبود اقرار مینمود که از من بهتر میداند پس
قرآنی که بر من نازل شده تلاوت نمود بنحوی که از من شنیده پس من با او سخن گفتم و او با من سخن گفت چنانچه
که پیغمبران و اوصیای ایشان با یکدیگر سخن گویند پس بحالت طفولیت برگشت و همچنین خواهد بود
حال یازده امام از فرزندان او پس چرا اندوهناک میگردید و چه از گفتهای اهل شک و شرک چنین
شما صاحب یقینید چه پروا دارید از گفتهای باطل اهل مکر همینه نیستید که من بهترین پیغمبرانم و او وصی من

بهترین

بهترین اوصیای ایشان است و بدرستیکه پدرم حضرت آدم چون دید که بر ساق عرش نوشته است
نام من و نام علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از فرزندان حسین گفت الهی پیغمبری آیا خلق
کرده که بهتر باشد از من گرامی تر باشد نزد تو حق تعالی ندا کرد او را که ای آدم اگر صاحبان این نامها
نمی بودند ترا خلق نمیکردم نه آسمان و زمین را و نه ملک مقرب را و نه پیغمبر مرسل را و نه ترا ای آدم
پس چون آدم ترک اولی از او صادر شد سوال کرد از خدا بحق ما که قبول نماید توبه او را و خطای
او را بیامرزد و بعد ازآن حق تعالی توبه او را قبول نمود و مائیم آن کلماتی که حق تعالی فرموده است
که آدم تلقی نمود آنها را از پروردگار خود پس حق تعالی با او خطاب کرد که ای آدم شاد و خورسند
باش که صاحبان این نامها از فرزندان و ذریت تواند پس حق تعالی را بر این نعمت عظیمی شکر کرد و فخر
کرد بر ملائکه بسبب ما و اینها همه از فضل خداست بر ما پس سلمان و اصحاب پیغمبر برخاستند و گفتند شکر
میکنیم خدا را که مائیم رستگاران آن حضرت فرمود که بلی چنین است شمائید رستگاران و از برای
شما آفریده شده است و جهنم از برای دشمنان ما و شما آفریده شده است و در روضة الواعظین
بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین روایت کرده است که روزی فاطمه بنت اسد در دور کعبه طواف
میکرد در وقتی که به حضرت امیرالمؤمنین حامله بود ناگاه در اثنای طواف او را درد زائیدن
گرفت بقدرت الهی کعبه شکافته شد و فاطمه داخل کعبه شد و حضرت امیرالمؤمنین در اندرون کعبه مطهر
از او متولد گردید و این مطلب بطریق دیگر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی ابو طالب

بمسجد الحرام درآمد و غمگین بود ناگاه رسول خدا به مسجد درآمد و از او سؤال کرد که سبب اندوه
تو چیست گفتم ای عم فاطمه را درد زاییدن گرفته پس بعد از آن حضرت دست ابوطالب را گرفت و نزد
فاطمه آمد و فاطمه را برداشت و نزدیک کعبه معظمه آورد و او را در میان کعبه داخل کرد و گفت بنشین
بنام خدا که الحال فرزندی مکرم مهیا شد که در این مکان محترم متولد شود پس علی بن ابیطالب از او متولد شد
پاک و پاکیزه که هیچ کثافتی آلوده نبود و ناف بریده و ختنه کرده بیرون آمد و رویش مانند آفتاب تابان
سید حنیفه پس ابوطالب او را علی نام کرد و حضرت رسول او را در بغل گرفت و بخانه آورد و [illegible]

فصل دویم در بیان خبر دادن رسول و پیغمبران گذشته به شهادت آنحضرت و خبر دادن خود بآن

ابن بابویه و سید ابن طاوس رحمة الله علیهما و دیگران بسندهای معتبر از
حضرت علی بن موسی الرضا روایت کرده‌اند که حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که حضرت رسالت
پناه در جمعه آخر ماه شعبان خطبه در فضیلت ماه مبارک رمضان ادا کرد و بحضرت امیر فرمود که ای ابو الحسن
بهترین عملها در این ماه پرهیزکاری از محرمات الهی است پس قطرات اشک از دیده مبارک حضرت فرو
ریخت گفتم یا رسول الله سبب گریه تو چیست فرمود که یا علی گریه میکنم برای آنچه بر تو واقع خواهد شد
در این ماه گویا می‌بینم که تو مشغول نماز باشی از برای پروردگار خود و بر انگیخته شود بدبخت‌ترین
اولین و آخرین جفت پی کننده ناقه صالح ع پس ضربتی بر سر تو زند که ریش ترا از خون سرت
رنگین کند حضرت امیرالمؤمنین ع پرسید که یا رسول الله آیا این حالت بسلامتی دین من خواهد بود فرمود

ها پس فرمود که یا علی هر که ترا بکشد مرا کشته است و هر که ترا دشمن دارد مرا دشمن داشته است
و هر که ترا ناسزا گوید مرا ناسزا گفته است زیرا که تو از من بمنزله جان منی روح تو از روح منست
و طینت تو از طینت منست بدرستیکه حق تعالی مرا و ترا با هم آفرید و مرا و ترا از خلق برگزید
و مرا برای پیغمبری و ترا برای امامت اختیار کرد پس هر که امامت ترا انکار نماید انکار
پیغمبری من کرده است یا علی تو وصی منی و پدر فرزندان منی و شوهر دختر منی و خلیفه منی
در امت من در حال حیات من و بعد از وفات من امر تو امر منست و نهی تو نهی منست سوگند یاد میکنم بآن خدایی
که مرا به پیغمبری فرستاده است و مرا بهترین خلایق گردانیده است که تو حجت خدایی بر جمیع خلق
و امین خدایی بر اسرار او و خلیفه خدایی بر بندگان او و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام
محمد باقر ع روایت کرده است که مردی از علمای یهود بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع آمد
و از او مسئله چند سؤال نمود و از جمله آنها این بود که پرسید که وصی پیغمبر شما بعد از او چند
سال زندگانی خواهد کرد فرمود که سی سال گفت که بگو که در آخر خواهد مرد یا کشته خواهد شد
حضرت فرمود که بلکه کشته خواهد شد و ضربتی بر سر او خواهند زد که ریش او از خون او
خضاب شود یهودی گفت که به خدا سوگند که راست گفتی من چنین خوانده‌ام در کتابهای که حضرت
املا کرده و هارون نوشته است و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین روایت
کرده است که روزی آن حضرت بر منبر فرمود که اگر گاه مردم حق را باطل غالب گردد و برود بیک

برخواهد گشت باطل بر حق غالب خواهد شد پس فرمود که کجاست بدبخت‌ترین امت که ضربتی
بر سر من زند و محاسنم را از خون سرم رنگین کند و بروایت دیگر دست مبارک خود را بر ریش خود
کشید و فرمود که چه مانع شده است شقی‌ترین امت را که این ریش را از خون بالای آن رنگین کند
و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از علمای یهود به خدمت حضرت امیرالمؤمنین
آمد در هنگامی که آنحضرت از قتال خوارج نهروان برگشته بود پس سؤال کرد که بیان کن تو نشانه‌های وصی پیغمبر آخر
الزمان فرمود که یهودی گفت که هر وصی بر پیغمبر به هفت علامت واقع می‌شود در حیات آن پیغمبر و هفت علامت
بعد از وفات آن پیغمبر و بیان فرما که آیا آنها نسبت به تو واقع شده است چون آن حضرت آنها
جمیع علامتها و امتحانها را همه بیان فرمود و اصحاب آن حضرت که حاضر بودند همه تصدیق نمودند پس فرمود که
که یکی دیگر از آنها باقی مانده است و نزدیک است آن هم واقع شود پس آن یهودی گریه
آمد و اصحاب آن حضرت همه بفغان آمدند گفتند یا امیرالمؤمنین آن علامت آخر را بیان کن
حضرت اشاره به ریش مبارک نمود و فرمود که بعد آنست که این ریش از خون این موضع
تر خواهد شد و دست بر سر خود فرمود و چون حضرت این خبر وحشت اثر را فرمود صداهای
مردم در مسجد بگریه بلند شد و شیون مردم به حدی رسید که در کوفه هیچ خانه نماند مگر آنکه
اهلش از بیم آن صداها بیرون دویدند و آن یهودی در همان ساعت بدست آن حضرت مسلمان
شد و پیوسته در خدمت آن حضرت بود تا آنکه آنحضرت به درجه شهادت فایض گردید و ابن ملجم
علیه لعنه

علیه لعنه را گرفتند و به خدمت حضرت امام حسن آوردند و در آن وقت آن یهودی حاضر شد
و مردم بر دور حضرت امام حسن علیه السلام جمع شده بودند و آن ملعون را در پیش آنحضرت باز داشته بودند
پس آن یهودی با آن حضرت گفت ای ابو محمد بکش این لعین را خدا او را بکشد به درستی که من خوانده
ام در کتب پیغمبران که بحضرت موسی نازل شده است که این بدبخت‌تر است از پسر
آدم که برادرش را کشت و از قدار پی کننده ناقه صالح و ابن شهر آشوب روایت کرده است
که چون حضرت امیرالمؤمنین در غزوه خندق پیش از آنکه عمرو بن عبدود را ضربتی
بر سر آن حضرت زد و سر مبارکش شکافته شد و حضرت آن ملعون را به جهنم فرستاد و به
خدمت حضرت رسول مراجعت نمود آن حضرت دست مبارک خود را آن جراحت را
بست و بدهان معجز نشان خود در آن جراحت دمید و در ساعت ملتئم گردید پس فرمود که من
کجا خواهم بود در هنگامی که این ریش را به خون این سر رنگین کنند و سید عبدالکریم بن
طاوس روایت کرده است از ابن عباس که روزی حضرت رسول با حضرت امیر علیه السلام گفت
حق تعالی عرض کرد محبت ترا بر آسمانها و زمینها پس اول ملکی که از آسمانها اجابت کرد آسمان
هفتم بود حق تعالی او را زینت داد بعرش و کرسی و بعد از آن آسمان چهارم اجابت نمود و آنرا
زینت داد به بیت المعمور پس آسمان اول اجابت نمود و او را بستاره‌ها زینت کرد و بعد از آن
زمین حجاز اجابت نمود و آنرا بخانه کعبه زینت کرد و بعد از آن زمین شام اجابت کرد و آنرا

به بیت المقدس رفتند و ادیان زمانی مدینه اجابت نمی‌دادند آنرا بعضی منحرف گردانید پس زمانی
کوفه اجابت کرد و آخر البقیر تو منحرف ... پس حضرت امیر گفت یا رسول الله آیا من در کوفه
عراق مدفون خواهم شد فرمود که بلی شهید خواهی شد و در بیرون کوفه مدفون خواهی گردید
در میان غریین در مابین تلهای سفید ترا خواهد کشت بدبخت‌ترین این امت عبد الرحمن بن
ملجم علیه اللعنة والعذاب پس سوگند یاد میکنم به آن خدائی که مرا به پیغمبری فرستاده که بکشنده
ناقه صالح نزد حق تعالی کمتر است از او و عذاب بیشتر خواهد بود پس صد هزار شمشیر ترا در عراق یاری
خواهند کرد و در کتاب کنز الفوائد روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین
به مسجد رفت و صدای آن حضرت بگریه بلند شد چون از مسجد بیرون آمد اصحاب
آن حضرت گفتند یا امیر المؤمنین دلهای ما را بدرد آوردی و گریه تو ما را اندوهگین
کردانید تا حال چنین گریه از تو مشاهده نکرده بودیم آیا سبب آن چه بود حضرت فرمود
که در مسجد بودم و دعای چند از ادعیه خواندم ناگاه مرا خواب ربود و خواب هولناکی
دیدم و در خواب دیدم که حضرت رسالت پناه نزد من آمده است و میگوید ای ابو الحسن
غیبت تو از ما بطول انجامید و مشتاق لقای تو گردیده‌ام و الحق حق تعالی در باب تو وعده
فرمود بسبب آنچه وفا نمود گفتم الحمد بر این حق عطا کرده است و زوجه تو و دو فرزند تو با
امامان از فرزندان تو در اعلی علیین مونس خانه است و در جمعه نهم از ماه رجب

جمیع حوریان بالاتر کرده‌اند است پس من گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله شیعیان مرا که خواهند
بود فرمود که شیعیان ما با ما خواهند بود و قصرهای ایشان محاذی قصرهای ما خواهد بود و منزلهای ایشان در برابر
منزلهای ما خواهد بود گفتم یا رسول الله شیعیان مرا در دنیا چه ثواب خواهد بود فرمود در ثواب ایشان را ایمنی
از گمراه شدن ایشان و عافیت از فتنه‌هاست گفتم ثواب ایشان در وقت مرگ چه خواهد بود فرمود که او را
مخیر میگردانند در وقت مرگ ایشان ماندن و رفتن بسوی عقبی ملک الموت را امر میکنند او را اطاعت
کند گفتم طریق قبض روح ایشان چگونه خواهد بود فرمود که آنان که در محبت علی راسخ اند بیرون رفتن
جان ایشان مانند آن است که یکی از شما در روز بسیار گرمی آب بسیار سردی بخورد و دلش را خنک گرداند
و سایر شیعیان ما چنان از دنیا بیرون میروند که کسی با نهایت استراحت در رختخواب خود بخواب
رود و دیده بر هم ... روشن کرده و در بصائر الدرجات بسند معتبر روایت کرده است
که چون محمد بن ابی بکر رضی الله عنه گروهی از اشراف مصر را بخدمت حضرت امیر المؤمنین فرستاد
عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنه در میان ایشان بود و نام ایشان در آن نوشته شده بود و در وقت
او بود چون حضرت نامه را گرفت و نامها را خواند و بنام آن ملعون رسید فرمود که تو عبد الرحمن گفت
بلی یا امیر المؤمنین پس حضرت فرمود لعنت خدا بر عبد الرحمن آن ملعون گفت یا امیر المؤمنین ترا دوست
میدارم حضرت فرمود که دروغ میگوئی و بخدای سوگند که مرا دوست نمیداری پس آن لعین سه مرتبه قسم
خورد که دوستم بر آن حضرت سه مرتبه سوگند یاد کرد که مرا دوست نمیداری و آن ملعون گفت که یا امیر المؤمنین

من سه مرتبه سوگند یاد کردم که تو را دوست میدارم و یاری نمی کنی حضرت فرمود که وای بر تو حق تعالی ارواح را
پیش از بدنها خلق کرد بدو هزار سال و ایشان را در هوا ساکن گردانید پس آنها که در عالم ارواح با یکدیگر الفت
گرفته اند و یکدیگر را شناخته اند درین عالم با یکدیگر موالفت و الفت دارند و آنها که در آن عالم با یکدیگر
الفت نگرفته اند درین عالم نیز با یکدیگر الفت ندارند و روح من روح تو را نمی شناسد و در عالم ارواح
با تو الفت نگرفته است چون آن ملعون بیرون رفت حضرت فرمود که اگر کسی خواهد که نظر کند بکشنده امام
نظر کند باین مرد بعضی از حاضران گفتند یا امیر المؤمنین چرا او را نمی کشی حضرت فرمود که بسیار
عجب است میگوئید که من بکشم کسی را که هنوز جرم نکرده است و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که روزی
حضرت امیر داخل حمام شد و شنید که صدای امام حسن و امام حسین علیهما السلام بلند شد حضرت فرمود که چه شد
شما را پدر و مادرم فدای شما باد گفتند این فاجر ملعون ابن ملجم از پی شما آمد ترسیدیم که اذیتی بشما برساند
حضرت فرمود که بگذارید او را بخدا سوگند که کشنده من غیر او نخواهد بود و در احادیث معتبره وارد شده است که چون
حضرت امیر از فتنه و نفاق کوفه و شقاق اصحاب خود دلتنگ شد و لشکر معاویه علیه اللعنه بر اطراف و نواحی
ملک آن حضرت غارت می آوردند و اصحاب آن حضرت یاری آن حضرت نمی نمودند بر منبر رفت و فرمود
بخدا سوگند که دوست میدارم که حق تعالی مرا از میان شما بیرون برد و در رحمت خود جا دهد و مرگ من
زودی برسد پس فرمود که چه مانع شده است شقی ترین این امت را که محاسن مرا از خون
سرم خضاب کند و این خبری است که پیغمبر بزرگوار مرا بآن خبر داده است پس فرمود بخدا و خداوند از دو

بخ

بکشتن آمدم و ایشان را ارشاد بشما آورده اند و من از ایشان ملال یافته ام و ایشان از من ملال یافته اند خداوندا
مرا از ایشان راحت بخش و ایشان را مبتلا کن بکسی که مرا یاد کنند و در کتاب کشف الغمه و مناقب ابن شهر آشوب
مذکور است که حضرت امیر المؤمنین را در کوفه عارضه رو داد و جمعی بعیادت آن حضرت رفتند و گفتند
یا امیر المؤمنین ما از این عارضه بر تو می ترسیم حضرت فرمود ولیکن من از خود نمی ترسم زیرا که شنیدم از پیغمبر
صادق مصدق که فرمود که شقی ترین این امت خضاب خواهد کرد این را و اشاره به سر و محاسن خود نمود
که محاسن مرا از خون سرم رنگین خواهد کرد و روایت کرده اند که گفتند یا امیر المؤمنین چرا از بیان این مناقب
پیروان خبر دادی که تو را بر حضرت رسول برسانید و در جوار آن حضرت مدفون شوی حضرت فرمود
که پیغمبر مرا خبر داده است که در این شهر شهید خواهم شد و در بیرون این شهر مدفون خواهم شد و شیخ
مفید و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند چون حضرت امیر المؤمنین را مردم بیعت کردند عبد
الرحمن بن ملجم علیه اللعنه آمد و با آن حضرت بیعت کرد قبول بیعت او نمود و تا آنکه برگشت به خدمت آن حضرت آمد
و در مرتبه سیم با آن حضرت بیعت کرد و چون برگشت آن حضرت بار دیگر او را طلبید و سوگند داد او را
و بیعت را نشکند و عهد را بجا آورد از او گرفت چون او روانه شد بار دیگر او را طلبید و گفت
آن ملعون گفت یا امیر المؤمنین الحمد با من کردی با دیگری نکردی حضرت شعری خواندند و مضمونش
اینست که من با او بخشش می نمایم و نیکی میکنم و او اراده قتل مرا دارد چه باور است قبیله
مراد پس فرمود برو ای ابن ملجم بخدا سوگند که میدانم که وفا بعهد های خود نخواهی کرد بخدا

اسب بگوئید که بود و چون آفتاب بر آمد سوار شد باز حضرت شعری خواند که مضمونش اینست که ما ... و چون آن
پسر که حضرت فرمود به خدا سوگند که این ملعون کشنده منست خواهد گفتند یا امیر المؤمنین ما را دستوری
ده که او را بکشیم حضرت دستوری نداد و قطب راوندی روایت کرده است که ... گفت حضرت
حضرت امیر المؤمنین نشسته بودم که ... از قبیله مراد به خدمت آن حضرت آمدند و ابن ملجم ملعون در میان
ایشان بود پس ... گفتند یا امیر المؤمنین ابن ملجم را با خود آورده‌ایم و او همراه ما آمده است به اختیار
خود ما ... ازو حضرت آن ملعون را گفت ... و نظر ... ابن ملجم بر روی او کرد و او سوگند داد که
از تو ... پس فرمود که آیا تو نبودی در میان بچه‌ها ... که با اطفال بازی می‌کردی و
که ... از دور ... آمد ... آن ملعون گفت بلی حضرت فرمود که چون
بسن جوانی رسیدی ... و گفت ... صالح است گفت
بلی ... چون آن ملعون این سخن شنید
... آمد و گفت ... از رسول خدا
که کشنده تو شبیه است به یهود ... روایت کرده است که آن حضرت در ماه مبارک رمضان
در آن ماه ... رضوان انتقال نمود به منبر رفت و فرمود که امسال حج خواهید رفت و من در میان
شما نخواهم بود و در آن ماه یک شب ... امام حسن و یک شب ... امام حسین و یک شب ... زینب دختر خود
که در خانه عبد الله بن جعفر بود ... زیاده از سه لقمه تناول نمی‌نمود ... آن حضرت

پرسیدند

پرسیدند فرمود که امر خدا نزدیک شده است و ... نمانده است جز ... رحمت
حق تعالی واصل شوم شکم خالی از طعام بوده باشد و کلینی بسند صحیح از حضرت امام زین العابدین علیه السلام
روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نماز صبح را در مسجد ادا نمود و مشغول تعقیب
گردید تا آفتاب یک نیزه بلند شد پس رو به جانب مردم کرده فرمود که به خدا سوگند که من یافتم
گروهی را که شبها را به عبادت حق تعالی بسر می‌بردند و گاهی ... خود را در ... به جانب
می‌افکندند و گاهی پیشانیهای خود را بر زمین برای خدایی که ایشان را خلق کرده عبادت می‌کردند
و گویا آتش جهنم در گوشهای ایشان بود و چون نام خدا را یاد می‌کردند مانند درختانی که از باد
می‌لرزیدند ... احوال که ایشان ... شب را به غفلت بسر آورده‌اند و بعد از این سخن کسی آن
حضرت را خندان ندید تا به درجه شهادت فایز گردید **فصل سیم در بیان کیفیت شهادت**
آن حضرت مشهور میان علمای شیعه آنست که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان در وقت
طلوع صبح حضرت سید الوصیین امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام ضربت خورد بر
دست عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنة بمعاونت وردان بن مجالد و شبیب بن بجره و اشعث بن قیس
و قطام دختر اخضر علیها اللعنة و چون ثلثی از شب بیست و یکم گذشت روح مقدس آن حضرت به ریاض رضوان پرواز نمود
و مشهور آنست که عمر شریف آن حضرت در آن وقت شصت و سه سال بود و از حضرت صادق علیه السلام
چنین روایت کرده‌اند از آن حضرت و حضرت امام محمد باقر و امام محمد تقی صلوات الله علیهم

نصف پنجاه و یک سال بنابر روایت کلینی و موافق مشهور با حضرت رسالت بعد از بعثت در مکه سیزده سال بودند و ده
سال از عمر شریف گذشته بود که آن حضرت مبعوث گردید با آن حضرت ایمان آورد و ده سال در مدینه
با حضرت رسول هجرت آورد و چون در خدمت حضرت رسول از شروع جهاد گوش داد و ده سال بود و چون
نوزده ساله شد شجاعان عرب را کشت و هیچ یک از ایشان جرأت مبارزت او نمی‌نمودند و چون
در خیبر را کند مدت دو سال از عمر شریف گذشته بود و مدت امامت آن حضرت سی و دو سال و چهار ماه
بود و ابوبکر غصب خلافت آن حضرت کرد زیاده از دو سال عمر غصب خلافت آن حضرت کرد و دوازده
سال عثمان غصب خلافت او کرد و چون خلافت به وی برگشت قریب پنج سال مدت خلافت آن حضرت بود و در
اکثر مدت با منافقان مشغول قتال و جدال بود تا به درجه شهادت رسید و در کافی [illegible]
نیز از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده است که عمر شریف سید اوصیا
در وقت شهادت شصت و پنج سال بود و در سال چهلم از هجرت از دنیا رحلت نمود و چون حضرت رسالت
پناه مبعوث گردید دوازده سال از عمر حضرت امیر گذشته بود و بعد از بعثت سیزده سال
با آن حضرت در مکه ماند و با حضرت رسول به مدینه هجرت نمود و ده سال در مدینه با آن حضرت ماند
و سی سال بعد از وفات حضرت رسول در شب جمعه به درجه عالیه شهادت فایز گردید و در نجف مدفون شد
و عمر شریف آن حضرت به شصت و پنج سال رسیده بود و کلینی و شیخ طوسی به سندهای صحیح روایت کرده‌اند
و در آن بعضی تاریخ‌ها اختلاف و موسی در آن [illegible] واصح گردیده و شیخ مفید و دیگران

[illegible]

روایت

روایت کرده‌اند که گروهی از خوارج در مکه با یکدیگر جمع شدند بعد از واقعه نهروان و گفتند
که امرایی که در میان مسلمانان هستند همه از راه حق بدر رفته‌اند و قصه نهروان ذکر کردند و گریستند
و بر کشتگان نهروان ترحم کردند و با یکدیگر هم سوگند شدند که حضرت امیرالمؤمنین و عمرو بن العاص
و معاویه علیه اللعنه را در یک شب به قتل آورند و طلب خون کشتگان نهروان از امیرالمؤمنین بکنند و پس
عبدالرحمن بن ملجم علیه اللعنه گفت من علی را کفایت می‌کنم و برک بن عبدالله گفت من معاویه را کفایت می‌کنم و عمرو بن
بکیر گفت من عمرو بن العاص را کفایت می‌کنم و چنین با یکدیگر عهد بستند که در شب نوزدهم ماه مبارک
رمضان ایشان را به قتل آورند و از یکدیگر جدا شدند و ابن ملجم به جانب کوفه و آن ملعونان دیگر
به جانب شام و مصر رفتند پس آنکه به قصد معاویه رفته بود در آن شب چون معاویه به کوچه رفت
ضربتی بر آن ملعون زد و ضربتی بر ران او واقع شد و چون طبیب را آوردند و بر آن ضربت
نظر کرد گفت این شمشیر را به زهر آب داده‌اند یکی از دو چیز را اختیار کن یا آنکه جای آن
ضربت را داغ کنم و سالم بمانی یا آنکه دوایی بخوری و از تو بریده شود و بعد از آن نسلی
از تو بهم نرسد آن ملعون گفت من طاقت آتش ندارم و نسلی بغیر یزید و عبدالله نمی‌خواهم
و آن دوا را خورد و عاقبت [illegible] را حاضر نمودند معاویه علیه اللعنه چون شاه او را به قتل
رسانید پس او را [illegible] و گفت برای تو بشارت دارم آن ملعون گفت بشارت کدام است گفت
رفیق من رفته است امشب علی را به قتل رساند [illegible] و اگر علی کشته نشده باشد [illegible]

بماند پس آن ملعون او را حبس نمود تا خبر شهادت حضرت رسید او را رها کرده گفت خبر را
کردم بواسطه دیگر آنکه با آن سخن او را در آزاد کرد و بعضی گفته‌اند و عمرو بن بکیر تمیمی بمصر
رفت و در شب نوزدهم اراده قتل عمرو بن العاص کرد و او در آن شب تمارض نمود
و خارجه را فرستاد که بجای او نماز کند پس آن ملعون ضربتی بر خارجه زد و گمان کرد که
عمرو بن العاص است و خارجه کشته شد و عمرو نجات یافت و عبدالرحمن ابن ملجم بکوفه آمد اسرار خود را
بکسی اظهار نکرد و روزی بخانه مردی از قبیله تیم الرباب رفت قطامه ملعونه را در آن خانه
دید و حضرت امیرالمؤمنین در جنگ خوارج پدر و برادر او را کشته بود و آن ملعونه در نهایت
حسن و جمال بود و چون آن ملعون آن ملعونه را دید آتش محبتش در سینه او مشتعل گردید و او را
بنکاح خود دعوت نمود و آن ملعونه گفت مهر من سه هزار درهم است و غلامی و کنیزی و کشتن
علی بن ابیطالب آن ملعون برای مصلحت گفت همه را قبول کردم بغیر از قتل علی بن ابیطالب
که مرا قدرت نیست آن ملعونه گفت او را غافل کن و او را بکش اگر کشتی دل ما را شفا دادی و با من عیش
خواهی کرد و اگر کشته شوی ثواب آخرت برای تو بهتر است از زندگانی دنیا و آن ملعون دانست
که آن ملعونه در مذهب موافق است گفت به خدا سوگند که من نیز باین شهر نیامده‌ام مگر از برای
این کار آن ملعونه گفت من از قبیله خود جمعی را با تو همراه می‌کنم که ترا در این امر معاونت نمایند
و آن ملعونه وردان بن مجالد را از قبیله خود با او یار کرد و ابن ملجم شبیب بن بجره را

دید و گفت ای شبیب می‌خواهی ترا بامری دعوت نمایم که باعث شرف دنیا و آخرت
تو باشد شبیب گفت آن کدام است گفت اگر یاری کنی مرا که بکشیم علی بن ابیطالب را شبیب بن بجره
از جمله خوارج بود پس گفت ای ابن ملجم کار بزرگی پیش گرفته‌ای و کشتن علی کار آسانی نیست
ابن ملجم علیه اللعنه گفت در مسجد پنهان شویم و چون بنماز بیرون آید مطلب خود را بعمل آوریم پس
آن ملعون او را با خود متفق کرد و در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان آن سه ملعون بآن عزیمت
بمسجد در آمدند و قطامه ملعونه خیمه در مسجد زده بود و مشغول اعتکاف بود و در آن شب
آن ملاعین در خیمه او بسر بردند و آن ملعونه جامه‌های حریر بر سینه‌های ایشان بست و شمشیرها
بدست ایشان داد و ایشان را بیرون فرستاد پس آن سه ملعون بیرون آمدند و نزدیک
آن دری که حضرت امیرالمؤمنین داخل مسجد می‌شد نشستند و پیشتر راز خود را با اشعث
بن قیس خارجی گفته بودند و او نیز در این امر با ایشان متفق شده بود و بیاری ایشان
بمسجد آمده بود و در آن شب حجر بن عدی رحمة الله علیه در مسجد بود ناگاه شنید
که اشعث میگوید ای ابن ملجم زود باش و حاجت خود را بر آور که صبح طالع شد
رسوا می‌شوی چون حجر بن عدی این سخن را شنید غرض ایشان را فهمید با اشعث گفت
ای اعور ملعون اراده کشتن علی داری و بجانب خانه حضرت امیرالمؤمنین
دوید که آن حضرت را خبر کند قضا را آن حضرت از راه دیگر رفته بود چون حجر بمسجد

بر کسی نشنیده و مردم میگویند عجله کننده شد و ابوالفرج روایت کرده اند و عبدالله بن محمد
ازدی گفت که در آن شب در مسجد جامع کوفه بودم با جماعتی از اهل مصر و آن شب را جمیع
عبادت میکردیم دیدم که جماعتی نزدیک در مسجد به خوابه لحضرت امیرالمؤمنین است جمع
شده اند ناگاه دیدم که حضرت امیرالمؤمنین داخل شد و مردم را ندای نماز در داد
و گفت الصّلوة الصّلوة ناگاه صدای حضرت را شنیدم برق شمشیرها دیدم و صدای
شنیدم و کسی می گفت که حکم از خداست نه از تو یا علی و در اول شبیب بن بجره ضربتی
بر حضرت زده بود و ضربت بر طاق مسجد آمده بود و ضربت به حضرت نخورده بود و چون
حضرت نزدیک محراب رفت و مشغول نماز شد ابن ملجم بر آن حضرت ضربت زد و آن
هر سه ملعون گریختند و از مسجد بیرون رفتند چون شبیب بخانه رفت و پسر عم
او را مضطرب دید گفت مگر تو امیرالمؤمنین را کشته خواست بگوید نه گفت بلی پس برجست
شمشیر او را گرفت و او را بجهنم فرستاد و ابن ملجم را مردی از قبیله همدان گرفت
و به خدمت آن حضرت آورد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت
کرده است که چون ابن ملجم علیه اللعنه قصد قتل حضرت امیرالمؤمنین کرد دیگری را با خود آورده بود
و ضربت آن ملعون دیگر بر دیوار مسجد آمد و چون حضرت نزدیک محراب آمد و مشغول
نماز شد بسجده رفت ابن ملجم علیه اللعنه ضربتی بر سر آن حضرت زد بر جای آن ضربت آمد

وعمرو بن عبدود

و عمرو بن عبدود بر سر آن حضرت زده بود و چون صداهای مردم در مسجد بلند شد حضرت
امام حسن و امام حسین بمسجد دویدند و ابن ملجم را گرفتند و در بند کردند و پدر بزر
گوار خود را بر دوش گرفتند و بخانه بردند پس لبابه نزدیک آن حضرت نشست و ام کلثوم
نزد پاهای آن حضرت نشست صدای شیون از خانه آن حضرت بلند شد و حضرت
دیده های مبارک خود را گشود و بسوی حسن و حسین علیهما السلام نظر کرد و فرمود در رفیع اعلا و صحبت انبیا
و اوصیا طاهر است از برای دوستان خدا از دنیای بی بقا اگر من از این ضربت کشته شوم
آن ملعون را یک ضربت بیش نزنید ابراز نمود پس غشی بر او مستولی شد و چون بهوش باز آمد
فرمود که در این وقت رسول خدا را دیدم که مرا تکلیف رفتن می کند و می فرماید که فردا
نزد ما خواهی بود و در روضة الکافی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است
که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در شبی که شربت شهادت چشید از خانه بمسجد آمد و مردمان را
از برای نماز صبح بیدار میکرد که ناگاه ابن ملجم ملعون ضربتی بر سر آن حضرت زد بر زانو در
افتاد پس آن ملعون را گرفت و نگاه داشت تا مردم رسیدند و آن ملعون را گرفتند و بخانه
آن حضرت آوردند پس حضرت امیرالمؤمنین حسن و حسین علیهما السلام را گفت که این اسیر را حبس
کنید و طعام و آب بدهید و او را نیکو رعایت کنید و اگر من زنده بمانم حق خود را میخواهم گرفت
و اگر خواهم عفو خواهم کرد و اگر از دنیا بروم اختیار با شماست و اگر عزم کشتن او نمائید

بنی ازکیمربت و زنبنده و گوشش و بینی و اعضا او را بر دو از جامع و رام از اسماعیل بن علی
عبدالله روایت کرده است و او گفت که جمعی بسیار از اصحاب رسالت پناه صلعم اختلاف بهم رسیده
و عنقا گشته شده از مردم عزلت اختیار کردم و از ترس فتنهها مدتی در ساحل دریا بسر بردم
و خبری نداشتم از مردم در جهان تا شبی از خانه برای حاجتی بیرون آمدم و در وقتی که همه
مردمان در خواب بودند ناگاه مردی را دیدم که در ساحل دریا در سجده است و با دل حزین
و صدای ضعیف و ناله دردناک با پروردگار خود مناجات میکند و استغاثه و تضرع مینماید
در کناری ایستادم و او میخواند بنده و سخن او گوش دادم و میگفت یا حسن الصحابة
یا خلیفة النبیین یا ارحم الراحمین یا بدیع البدیع الذی لیس مثله
شیء والدائم غیر الغافل والحی الذی لا یموت انت کل یوم هو فی
شأن انت خلیفة محمد وناصر محمد ومفضل محمد ان تنصر وصی محمد
والخلیفة محمد والقائم بالقسط بعد محمد عطفه علیه بنصر او توفیقه
فیما جمعه پس سر از سجده برداشت و تشهد خواند و سلام گفت و برخاست و بروی آب
روان شد از عقب او صدا زدم و با او سخن گو خدا ترا رحمت کند بجانب من ملتفت شد و گفت
هدایت کننده را در پس سر خود گذاشته بودی از او سوال کنی امر دین خود را گفتم کو هدایت کننده
گفت خدا ترا رحمت کند گفت وصی محمد پس من متوجه کوفه شدم و شبی بکوفه رسیدم و در محله

بکنده ماندم

بکنده ماندم و چون صبح شود داخل کوفه شوم چون پاسی از شب گذشت دیدم مردی آمد تنها
در پیش محل السیناء و با حق تعالی مشغول مناجات شده و گفت خداوندا بحجة جعفر تو و برکه پدرم را
امر کرده بود در بنای این امانت بجای آوردم تا بهم رسید کردند و با منافقان قتال کردم خدایا
تو امر کرده بودی پس مرا به جهاد و یقین تو نسبت او ندهم و من از این جماعت دلتنگ شده ام
و ایشان از من دلتنگ شده اند و من دشمنی ایشان را کرده ام و ایشان دشمنی من کرده اند و آنچه
پیغمبر ترا خبر داده بود نمانده است مگر یک خصلت که انتظار میکشم و این مکان را دریاب و او را
تعجیل آور هم وحده او ندانستم و شناور را از دیگر دعاها و مر السعادت شهادت شناختند و مرا
وعده داده بود پیغمبر تو هر گاه من از تو لقای ترا سوال کنم مرا بلقای خود برسانی خداوندا
از دنیا تنگ آمده ام و سعادت لقای ترا میخواهم چون از دعا فارغ شد بجانب کوفه
روان شد و من همه جا از عقب او آمدم تا داخل خانه خود شد پرسیدم که این خانه کیست
گفتند خانه علی بن ابیطالب است اندکی وقتی نشد از آن شنیدم و دیدم که آن
حضرت از خانه بیرون آمد من از منبر روانه شدم تا داخل مسجد شد ناگاه دیدم که آن
ملعون آن حضرت را شهید کرد و شیخ مفید و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده اند و اصبغ
بن نباته گفت چون حضرت امیرالمؤمنین را ضربت زدند و بخانه بردند و حارث همدانی
و مؤمنی چند ازدحام کرده از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین در خانه آن حضرت جمع شدیم و چون

صدای گریه از خانهٔ آن حضرت بلند شده بود گریستم پس حضرت امام حسن بیرون آمد و گفت
امیر المؤمنین می گوید به خواهرهای خود برگردید آن جماعت رفتند و من به زور خانهٔ
آن حضرت ماندم بار دیگر صدای شیون از خانهٔ آن حضرت شنیدم و من نیز گریستم باز حضرت
امام حسن بیرون آمد و فرمود نگفتم به خواهرهای خود برگردید گفتم به خدا سوگند یا بن
رسول الله جانم یاری نمیکند و پایم قوت رفتار ندارد و تا امیر المؤمنین را نبینم به جای
نمی توانم رفت و بسیار گریستم پس داخل شد و بعد از اندک زمانی بیرون آمد و مرا به اندرون
خانه طلبید چون داخل شدم دیدم حضرت امیر المؤمنین بر بالشها تکیه داده و دستمال
زردی بر سر مبارکش بسته اند و روی مبارکش از بسیاری خون که از سرش رفته است
زرد شده است ندانستم که عصابه پیش زردتر بود یا رنگ مبارکش چون مولای خود را بر آن حال
دیده کردم بیتاب شدم و بر قدم مطهرش افتادم و میبوسیدم و بر دیده های خود می مالیدم و
میگریستم حضرت فرمود ای اصبغ گریه مکن و من راه بهشت در پیش دارم اصبغ گفت فدای تو شوم
میدانم که تو به بهشت میروی من بر حال خود و مفارقت تو میگریم و کلینی و سید رضی و دیگران
بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین را ضربت زدند اصحاب آن حضرت
بر دور او جمع آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین وصیتی بکن حضرت فرمود بالشی برای من دو تا کنید
و مرا تکیه دادند پس فرمود حمد میکنم خدا را به حمدی که در خور بزرگواری اوست و ادای می نمایم

و در حالتی

و در حالتی که متابعت کننده ام مر او را و شهادت میدهم به یگانگی واحد احد و محمد
چنانچه خود در قرآن وصف نموده است ایها الناس هر که در گریختن میرسد بآنچه از آن
می گریزد و هر جانی را می کشند بسوی اجل مقرر او و از مرگ گریختن عین رسیدن به آنست
چه بسیار تفکر کردم در مکنون علم قضا و قدر و در کار رو آن علمش بر من مخفی ماند تا آنکه
است ظاهر گردد و در بر دارد عیب مکنون و مخزون است اما وصیت من به شما آنست
که خداوند بزرگ خود را و هیچ چیز را در عبادت با او شریک مگردانید
و سنت و طریقهٔ محمد را ضایع مکنید و کتاب خدا و سنت آن حضرت را بر پا دارید
و این دو ستون دین را و دو چراغ راه هدایت را روشن بدارید تا از طریق حق متفرق نگر
دید بحمل و علامت و مذمت نخواهید بود حق تعالی هر کسی را به قدر طاقتش بر او بار کرده است
و تکلیف را بر جاهلان تنگ گردانیده است خدای شما پروردگار رحیم است و پیشوای
شما امامی است دانا و دین شما دینی است درست من دیروز مصاحب شما بودم و امروز
عبرتم شما را و فردا از شما مفارقت می نمایم و اگر قدم من در این مرض ثابت گردد و شفا
یابم خدا را شکر می نمایم و اگر قدم من بلغزد و از دنیا مفارقت کنم پس دل به دنیا
نه بسته بودم و در دنیا چنان بودم که کسی در سایهٔ درختی نشسته باشد و او سایه بزودی
از سر او بگردد و یا آنکه بادها ابرهایی که پیش از این جمع کرده باشند و بزودی پراکنده گردانند

و با آنکه پاره‌ای به سبب بهر کسی آنکه نشنید بزودی آن است از سر او بگردد و من در میان
شما مجاوری بودم و بدنم چند روزی با شما مجاورت می‌نمود و روحم بملأ اعلا متعلق
بود و بزودی از من بدنی خواهید دید خالی از روح و ساکن بعد از آن خطبه‌هائی
و از آن شنیده‌اید و علوم الهی و معارف ربانی را که از او فرا گرفتید باید که پند
از حال من وارث گیرید و حرکات من و در این کار مانند اعضای من زیرا او پند
دهنده‌تر است شما را از هر سخن گوی بلیغی و وداع میکنم شما را وداع کسی که انتظار می‌برم
ملاقات شما را بار دیگر در رجعت و در قیامت خواهید دید روزهای مرا و بزرگیهای مرا
و آنچه از قدر و منزلت من از شما پنهان است و آن روز ظاهر خواهد شد و چون من از میان شما
بروم قدر مرا خواهید شناخت و چون دیگری بجای من نشیند مرا یاد خواهید کرد اگر باقی
بمانم خود ولی خون خود خواهم بود و اگر بروم فنا وعده‌گاه ما است پس اگر عفو کنید
عفو از برای قربت الهی از برای شما حسنه است پس عفو کنید و از بدیهای مردم درگذرید
آیا نمی‌خواهید حق تعالی شما را بیامرزد روزی حسرت صاحب غفلتی و عمرش در قیامت
بر او حجت گردد و با ایام زندگانی او او را به بدبختی و شقاوت اندازد و بگرداند حق تعالی
ما را و شما را از آنها که رغبت در معاصی نمی‌کرد و از اطاعت حق تعالی و بعد از مرگ
بر ایشان عذابی نازل نمی‌شود بدرستی که ما همه از برای مرگ آفریده شده‌ایم و بازگشت

بسوی مرگ

بسوی مرگ پس رو کرد بسوی حضرت امام حسن و فرمود که بگیر [illegible] بعد از من بنشین بجای که ضربت
و بمن زده است و هر چند اگر بشنوی [illegible] کلینی و کلینی و ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی
محمد بن الحسن الطوسی بسیار از حضرت امام حسن و امام موسی کاظم علیهما السلام و سلیم بن قیس هلالی روایت کرده‌اند
که چون حضرت امیرالمؤمنین اراده وصیت نمود جمیع فرزندان و اهل بیت و سرکرده‌های شیعه را جمع
کرد و حضرت امام حسن را وصی و خلیفه خود کردانید و نص بر امامت آن حضرت نمود و کتابهای الهی
و صحف پیغمبران و علوم گذشتگان و سلاح و زره رسول خدا را [illegible] که رسول خدا امر کرده مرا وصی خود گردانیدم و
کتابها و اسلحه خود را تسلیم من نمود و امر کرد مرا که ترا امر کنم که چون وفات تو نزدیک شود آنها را به حسین
وصی خود گردانی و اینها را تسلیم او نمائی پس رو کرد بسوی حضرت امام حسین
و فرمود که امر کرده ترا رسول خدا که چون وقت شهادت تو شود فرزند خود علی بن الحسین را وصی خود گردانی
و اینها را باو تسلیم نمائی پس رو به جانب علی بن الحسین کرد و فرمود رسول خدا ترا امر فرموده
است که در وقت وفات خود پسر خود محمد بن علی را وصی خود گردانی و اینها را باو تسلیم نمائی و چون
او را دریابی از جانب رسول و از جانب من او را سلام برسانی پس رو کرد بسوی حضرت امام حسن
و فرمود ای فرزند گرامی تویی صاحب امر امامت و خلافت بعد از من و اختیار کشنده من با تست
اگر خواهی از او عفو کنی و اگر خواهی بکشی یک ضربت او را بکش پس فرمود بنویس وصیت بسم الله الرحمن الرحیم
این وصیت نامه علی بن ابیطالب است وصیت میکند که گواهی میدهد بوحدانیت خدا و آنکه او را شریکی
نیست و گواهی میدهد که محمد بنده و رسول او است او را بهدایت و دین حق فرستاده است تا غالب
گرداند او را بر همه دینها هر چند نخواهند مشرکان پس بدرستی که نماز من و حج من و عبادت من و زندگانی
من و مردن من همه از برای پروردگار عالمیان است و کسی او را شریک نیست و باین مأمور شده‌ام و من از مسلمانم

مسلمانم لیکن وصیت می کنم ترا ای حسن و جمیع اهل بیت و فرزندان خود را و هر که این نامه من باو برسد
بتقوی و پرهیزکاری خداوند عالمیان و پروردگار شماست و همین میرانید امر با دین اسلام و جنگ
و جنگ ورزید بر پیمان خداوند و کتاب و اهل بیت رسول خداست همه بر طریق حق مجتمع باشید و پراکنده
مشوید بدرستیکه شنیدم از رسول خدا که می فرمود و اصلاح کردن در میان مردم بهتر است
از نماز و روزه بدرستیکه فتنه کردن در میان مردم دین را زایل میگرداند و هلاک کننده خلق
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم نظر کنید خویشان خود را و صله کنید تا بسبب
بر ایشان تا حق تعالی حساب قیامت را بر شما آسان گرداند و خدا را در یاد آورید در باب
یتیمان ایشان را گرسنگی نگذارید و ضایع نکردند در حضور شما بدرستیکه شنیدم از رسول خدا هر که
یتیمی را در عیال خود داخل گرداند تا مستغنی شود حق تعالی بهشت را از برای او واجب گرداند چنانچه
از برای خورنده مال یتیم جهنم را واجب گردانیده است و خدا را یاد آورید در باب قرآن
و کسی بر شما پیشی نگیرد در عمل کردن بآن و خدا را یاد آورید در حق همسایگان بدرستیکه حضرت
رسول خدا [illegible] در باب ایشان ما را وصیت کرد تا گمان کردیم میراثی برای ایشان مقرر خواهد
فرمود و خدا را یاد آورید در باب خانه پروردگار خود هرگز از شما خالی نباشد تا مستعد [illegible] اگر
ترک کنید حج خانه کعبه را مهلت نخواهید یافت و بزودی عذاب خدا بر شما نازل خواهد گردید کمتر
ثوابی [illegible] حاجیان بیت الله آنست که گناه گذشته ایشان را حق تعالی می آمرزد و خدا را یاد
آورید در باب نماز که از همه عبادات بهتر است ستون دین شماست و خدا را یاد آورید در باب زکوة
که آتش غضب پروردگار شما را می نشاند و خدا را یاد آورید در باب روزه ماه مبارک رمضان
که آن سپر است

و آن سپر است شما را از آتش جهنم و خدا را یاد آورید در باب فقرا و مساکین و ایشان را شریک گردانید
با خود در معاش و خدا را یاد آورید در جهاد کردن در راه خدا با مالهای خود و جانها و زبانهای خود
و بدانید که جهاد دو کس میتوانند کرد در راه خدا امام عادل و پیشوای راه هدایت یا کسی که اطاعت
کند او را و باشد به هدایت او و بمتابعت او [illegible] باشد و خدا را یاد آورید در باب ذریت پیغمبر شما و ستم
بر ایشان مگذارید در حضور شما و در میان شما و حال آنکه قادر باشید بر دفع ظلم از ایشان بکنید و از خدا
بترسید در باب اصحاب پیغمبر خود و رعایت ایشان [illegible] بدعتی در دین خدا نکرده اند و صاحب بدعتی
را پناه نداده اند بدرستیکه حضرت رسول وصیت نموده در حق این گروه از صحابه خود و لعنت کرده هر کسی
که بدعتی کند از صحابه و غیر صحابه و کسی که صاحب بدعتی را پناه دهد و یاری کند و از خدا بترسید در باب
زنان و غلامان و کنیزان خود بدرستیکه آخر چیزی که پیغمبر شما بآن تکلم نموده این بود که وصیت کرد شما را
در حق دو ضعیف زنان و غلامان و کنیزان شما پس سه مرتبه فرموده نماز را رعایت کنید در راه خدا
مترسید از ملامت ملامت کنندگان که حق تعالی کفایت کند از شما شر هر که قصد شما نماید [illegible]
و ستم کند بر شما و با مردم سخن نیک بگوئید چنانچه حق تعالی در قرآن شما را امر فرموده است و ترک مکنید
امر به نیکیها را و نهی از بدیها را که حق تعالی بدان شما را والی میگرداند و چون دعا کنید دعای شما
مستجاب نخواهد شد و بر شما باد ای فرزندان من به نیکی کردن و بخشش کردن و مهربانی کردن
با یکدیگر و زنهار بپرهیزید از دوری کردن و بدی کردن و پراکنده شدن از یکدیگر و معاونت
کنید یکدیگر را به نیکی و تقوی و معاونت مکنید یکدیگر را بر گناه و ظلم و از عذاب الهی بپرهیزید
و عذاب حق تعالی شدید است خدا حفظ نماید شما را ای اهل بیت و حفظ کند در میان

شما و منت مغفرت شما را بخدا می سپارم و سلام و وداع میکنم شما را و سلام و رحمت و برکات الهی بر شما باد

پس پیوسته لا اله الا الله می گفت تا برحمت الهی واصل شد در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان در شب جمعه

در سال چهلم از هجرت در شب بیست و یکم برحمت الهی واصل گردید مؤلف گوید که از این تاریخ خلاف مشهور

میان شیعه است و موافق بعضی از اقوال عامه است و در تاریخ شهادت آن حضرت اقوال دیگر نیز

هست و ذکر آنها فایده ندارد و شیخ مفید و شیخ طوسی از حضرت امام حسن وصیت آن حضرت را چنین روایت

کرده اند آن حضرت فرمود چون پدرم را وفات رسید چنین ما را وصیت کرد اینست چیزی که باین وصیت

میکند علی بن ابیطالب برادر محمد رسول خدا و پسر عم و مصاحب آن حضرت اول وصیت من آنست که شهادت

میدهم بیگانگی خدا و آنکه نیست خدائی بجز الله و آنکه محمد رسول و برگزیده اوست و او را بعلم خود پسندیده است و گواهی

میدهم که خدا زنده خواهد کرد مرده را در قبرها و سؤال خواهد کرد مردم را از عملهای ایشان و عالم است

بآنچه در سینه های ایشان پنهان است پس ترا وصیت میکنم ای حسن بآنچه وصیت کرد مرا رسول خدا چون امر دنیا ترا مهم

ای فرزند دلبند من باید که بتو موافقت نمایند پس ملازم خانه خود باشی و بر گناهان خود گریه کنی و دنیا

مقصود بزرگ خود قرار مده و وصیت میکنم ترا ای فرزند بنماز در وقت فضیلت بجای آوری و زکوة را

باهلش ادا نمائی در وقتش هرچه شبهه ناک باشد ترا از او خاموش باشی و در کارها میانه رو باشی و عدالت

نمائی در حال خوشنودی و غضب و با همسایگان خود نیکو سلوک کنی و مهمان را گرامی داری و بلا رسیدگان

و بلا زدگان رحم نمائی و خویشان را نوازش کنی و مسکینان را دوست داری و با ایشان همنشینی نمائی و فروتنی کنی

نزد خدا و خلق که بهترین عبادتهاست و آرزوهای خود را کوتاه کنی و پیوسته بیاد مرگ باشی و ترک دنیا و

خواهش او را از دل بدر کنی زیرا که تو گرو مرگی و هدف تیر بلائی و بلائی افتاده و بیماری و ترا وصیت میکنم

بترس از خدا

بترس از خداوند جبار در پنهان و آشکار و ترا نهی میکنم از پیشی گرفتن بگفتار و کردار پیش از آنکه

تامل کنی در عاقبت آن و اگر ترا امری از امور آخرت رو دهد ابتدا کن بآن و بتاخیر میندازی و هرچه

ترا روی از امور دنیا رو آورد تامل نمائی تا آنکه بر تو معلوم شود راه رشد و صلاح و از مواضع تهمت و از زنهار

حذر کنی از جاهائی که محل تهمت است و از مجلسی که گمان بد باهل مجلس میبرند زیرا که همنشین بد

همنشین خود را وا می دارد بهر کاری که بر او باشد و از برای خدا از فحش و هرزه گوئی حذر

کننده باش بنیکی امر کننده باش و از بدیها نهی کننده باش و با برادران از برای خدا برادری کن

و صالحان را برای صلاح ایشان دوست دار و با فاسقان مدارا کن که بدین تو ضرر نرسانند و فاسقان را

بدل دشمن دار و از اعمال ایشان کناره کن تا آنکه مثل ایشان نباشی و زنهار که بسر راههای مشتبه و مجلس

با کسی که عقلی و علمی ندارد منازعه مکن و اندازه در معیشت خود میانه رو باش و در امر عبادت نیز سختی مکنی

و تنگ نگیری و در عبادت خود نیز میانه رو باش و بر تو باد بعبادتی که بعبادت توانی مداومت

نمائی و عاقل و دانشمند باشی و ملازم خاموشی باشی تا از بلاهای زبان سالم باشی و از برای خود

بآخرت اعمال صالح بفرست غنیمت بدانی و سعی کنی در بذل و کار خیرات ادا کردی و در هر حال مشغول

ذکر خداوند ذوالجلال باشی و از اهل خود خبر دار و رحم کن و بزرگان و پیران ایشان را تعظیم کنی

و از هیچ طعامی تا قدری از آنرا نبخشی از خوردن تصدق کنی و بر تو باد بروزه داشتن که آن

زکوة بدن است و سپر است برای اهل خود از آتش جهنم پیوسته با نفس خود در مجاهده باش و از همنشین خود

در حذر باش و از دشمن خود اجتناب کنی بر تو باد بمجالسی که ذکر خدا در آنها میشود و دعا در

درگاه خداوند بسیار کن ایشانها و صبحهای مرا زنده در نعمت و صبر خواهی تو تقصیر کردم و کتب

هنگام جدائی من از تو در رسید و صبر میکنم و ای برادر خود محمد حنفیه نیکو سلوک کنی به برادر که او جگر منست
و فرزند پدر منست و میدانی که من او را دوست میدارم اما برادرت حسین پس با تو از یک مادر و پدر است
و تو او را باید احتیاج بود حسن و حسین خلیفه امت است شما و ازو سؤال می نمایم و احوال شما را با صلاح
آورده شد با عیثان او و ظالمان را از شما دور کرداند چه نمائید تا امر خدا نازل شود و بفرج شما و حولی و قوتی
نیست مگر به خداوند علی عظیم و شیخ مفید و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت امیر
المؤمنین در شب شهادت خود فرموده در خواب دیدم رسول خدا را و بآن حضرت شکایت کردم آنچه
را از این امت بمن رسیده از ظلم و ستم و گریستم حضرت فرموده یا علی گریه مکن و نظر به جانب خود کن
چون نظر کردم دو کس را دیدم در زنجیرها کشیده بودند و سرهای ایشانرا بر سنگ میکوبیدند و روز
دیگر آن حضرت ضربت خورد و معلوم است که آن دو کس ابوبکر و عمر بودند و پس ظلم و جور با اهل
ایشان کرد شنیدند و دیدند دیگر روایت کرده اند از امام موسی و خود منکر حضرت امیر گفت روزی
از آن حضرت شنیدم که با دختر خود ام کلثوم می گفت ای دختر اندک زمانی بعد از این با شما خواهم بود
ام کلثوم فریاد برآورد که ای پدر بزرگوار این چه خبر وحشت انگیز است با ما میدهی حضرت فرمود که
حضرت رسول را در خواب دیدم که بدست مبارک خود غبار از روی من پاک میکرد و می گفت یا علی بر تو باکی
نیست آنچه بر تو بود بجا آوردی و سه روز بعد از آن آن حضرت ضربت خورد چون خبر را به خواهش
آوردند ام کلثوم فریاد برآورد حضرت فرموده ای دختر گریه مکن و در این وقت حضرت رسول را می بینم
و بدست خود اشاره می کند بسوی من میگوید یا علی زود بیا نزد ما که آنچه نزد ماست از برای تو بهتر است
و سید رضی ره روایت کرده است که در سحر آن شبی که آن حضرت ضربت خورد فرموده در این وقت

نشسته بودم

نشسته بودم مرا خواب ربود دیدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد من حاضر شد و بآن حضرت شکایت کردم از جور این
امت حضرت فرمود نفرین کن بر ایشان گفتم خداوندا عوض ایشان بهتر از ایشان مصاحبی بمن عطا کن و بعوض
من ایشان را مصاحبی بدتر بده و ابن بابویه بسند معتبر از حبیب بن عمرو روایت کرده است که او گفت بخدمت
حضرت امیر المؤمنین رفتم در وقتی که حضرت از آن ضربت از دنیا مفارقت کرد و پیش حضرت
بود گفتم یا امیر المؤمنین جراحت تو چیزی نیست و بهتر است حضرت فرمود
وای حبیب بخدا سوگند که من در همین ساعت از شما مفارقت میکنم حبیب گفت که من بگریه افتادم
و ام کلثوم دختر حضرت گریان شد و نزدیک حضرت نشسته بود حضرت فرموده چرا گریه میکنی ای دختر ام کلثوم
گفت چون گریه نکنم و تو مرا خبر میدهی که در این ساعت از ما مفارقت می نمائی حضرت فرموده ای دختر
گریه مکن بخدا سوگند که اگر ببینی آنچه پدرت می بیند هرآینه گریه نخواهی کرد حبیب گفت که از آن
حضرت پرسیدم که چه می بینی یا علی حضرت فرموده ای حبیب می بینم ملائکه آسمانها و پیغمبران را از پی یکدیگر
ایستاده اند و انتظار می کشند که مرا ملاقات کنند و اینک برادرم رسول خدا نزد من نشسته است و می گوید
بیا نزد من که آنچه در پیش داری بهتر از آنست که در آن هستی حبیب گفت هنوز از پیش آن حضرت بیرون
نرفته بودم که روح مقدس او به روح اجداد و اوصیا ملحق گردید و شیخ مفید و ابن شهرآشوب و دیگران روایت
کرده اند که حضرت امیر المؤمنین در شبی که در صبح آن شب ضربت خورد برای نماز به مسجد بیامد و در تمام
بیدار بود و بعبادت حق تعالی قیام می نمود و ام کلثوم گفت یا امیر المؤمنین امشب بیداری و اضطراب
تو در این شب چیست حضرت فرموده در صبح این شب بشهادت خواهم رسید پس در این وقت مؤذن حضرت آمد
و ندای نماز در داد ام کلثوم گفت ای پدر امشب دیگری را بگو با مردم نماز کنند حضرت فرمود که

و از قضای الهی منتظر بحث و روایت کرده‌اند که در تمام آن شب بیرون می‌آمد و به اطراف آسمان نظر
می‌کرد و می‌فرمود والله هرگز دروغ نگفته‌ام و خبر دروغ از رسول خدا نشنیده‌ام و این شبی است که مرا وعده
شهادت داده‌اند چون ندای صبح شنید گریست و شعری چند خواند که مضمونش این بود که کمر خود را از
برای مرگ ببند که مرگ به تو خواهد رسید و جزع مکن از مرگ چون به وادی تو درآید و چون به صحن خانه
آمد مرغابی چند در آنجا خوابیده بودند بر سر راه بر آن حضرت گفتند و فریاد کردند چون خواستند ایشان را
دور کنند حضرت فرمود بگذارید ایشان را که اینها فریاد کنندگانند که از پی ایشان بعد از من نوحه کنندگانند
بر من و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حسن بن جهم از حضرت امام رضا پرسید که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
هرگاه قاتل خود را می‌شناخت و شب شهادت و موضعی و در آن موضع شهید شد می‌دانست و چون بیرون رفت مرغابیان
بر روی حضرت فریاد کردند و فرمود اینها فریاد کنندگانند که از پی اینها نوحه کنندگان خواهند بود
و ام کلثوم به آنحضرت گفت که امشب در خانه نماز کن و امر کن که دیگری با مردم نماز کند حضرت قبول
کرد و در آن شب بسیار از خانه بیرون می‌آمد بی حربه و سلاح با آنکه می‌دانست که ابن ملجم او را در آن شب
شهید خواهد کرد و آیا چگونه بود حال آن حضرت فرمود که وقت آن حضرت در آن شب مقدر شده
بود والله بر قضای الهی جاری می‌شد مؤلف گوید که اینها از اسرار قضا و قدر است و تفکر در اینها
موجب لغزش است و تکالیف انبیا و اوصیا مانند تکالیف دیگر آدمیان نیست گاهی می‌باید دانست
که آنچه ایشان می‌کنند موافق شریعت و عین صلاح و حکمت بود در مقام تسلیم و انقیاد می‌باید
بود و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده‌اند که ام کلثوم رضی الله عنها گفت چون شب نوزدهم ماه
مبارک رمضان برای افطار حضرت امیر المؤمنین طبقی نزد او گذاشتم و دو قرص نان جو و

و کاسه

بر دو کاسه از شیر نزد آنحضرت آوردم و نمک بلندم و حاضر کردم و چون از نماز فارغ شد
و به آن طعام نظر کرد و گریست و فرمود ای دختر دو نان خورش در یک طبق برای من حاضر کرده
مگر نمی‌دانی که من متابعت برادر و پسر عم خود رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌کنم و تا او از دنیا رفت دو طعام از
برای او حاضر نکردند ای دختر هر که خوردنی و آشامیدنی و پوشش او نیکوتر بود در دنیا ایستادن او
در روز قیامت نزد حق تعالی بیشتر است ای دختر در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا عقاب
و خبر داد مرا حبیب من رسول خدا که جبرئیل از برای او کلیدهای گنجهای زمین را آورد و گفت یا محمد
خداوند سلام می‌رساند ترا و می‌فرماید اگر می‌خواهی تمام کوههای تهامه را برای تو طلا می‌کنم
و با تو راه می‌اندازم و بگیر اینها کلیدهای گنجهای زمین است و از ثواب آخرت تو چیزی کم
نمی‌شود حضرت فرمود که بعد از آن چه خواهد بود گفت مرگ حضرت فرمود مرا حاجتی به اینها
در دنیا حاجتی نیست بگذار مرا که یکروز گرسنه و یکروز سیر باشم تا آنکه در روزی که گرسنه باشم تضرع کنم
به پروردگار خود و از او سؤال کنم و در روزی که سیر باشم شکر و حمد بجا آورم پروردگار خود را پس
جبرئیل گفت توفیق هر چیزی با تو است پس متوجه شد به من و فرمود ای دختر سوگند بخدا که نخورم چیزی
تا یکی از نان خورشها را برداری پس شیر را برداشتم و اندکی نان جو با نمک تناول نمود و حمد و ثنای
حق تعالی را بجا آورد پس برخاست متوجه نماز شد و پیوسته مشغول رکوع و سجود و تضرع و ابتهال
بسوی حق تعالی بود و بسیار از خانه بیرون و داخل می‌شد و به اطراف آسمان نظر می‌کرد و اضطراب
می‌نمود و تضرع می‌کرد و می‌گریست و سوره یس را تا آخر تلاوت نمود پس اندکی خوابید و ترسان
بیدار شد و جامه خود را بر روی مبارک خود کشید و برپا ایستاد و گفت خداوندا برکت ده
ما را در لقای خود و کلمه لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ بسیار گفت پس نماز

کرد تا بسیاری از شب گذشت و در تعقیب نشسته بود آنحضرت از خواب بیدار شد و باز ترسان از خانه بیرون آمد
و زنان و فرزندان خود را طلبید و فرمود در این ماه از میان شما خواهم رفت و در این شب
خواب هولناکی دیدم و برای شما نقل میکنم در این ساعت حضرت رسول صلعم را در خواب دیدم و میفر
مود ای ابا الحسن در این زودی نزد ما خواهی آمد و نزد تو خواهد آمد شقی ترین امت و ریش ترا
از خون سرت خضاب خواهد کرد و من بسیار مشتاق ملاقات توام و تو در دهه آخر این ماه نزد ما خواهی
آمد زود بنزد ما بیا که آنچه نزد ما است بهتر و باقی تر است برای تو چون اهل و اولاد آنحضرت این سخنان
جانسوز را شنیدند صدا بگریه بلند کردند پس قسم داد ایشان را و ساکت شدند و چون ساکت شدند وصیت
کرد ایشان را به نیکیها و نهی کرد ایشان را از بدیها و چون از وصیت فارغ شد باز مشغول عبادت شد و پیوسته
در رکوع و سجود و تضرع و زاری بود و هر ساعت از خانه بیرون می رفت و باطراف آسمان نظر در
ستارها می کرد و می فرمود بخدا سوگند که دروغ نشنیده ام از رسول خدا و این شبی است
که مرا وعده داده است پس برگشت بجای نماز خود و می فرمود اللهم بارک لی فی الموت
یعنی خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را و بسیاری می فرمود انا لله و انا الیه را
جعون و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و بسیار صلوات می فرستاد
بر محمد و آل محمد و بسیار استغفار میکرد ام کلثوم گفت چون در آن شب قلق و اضطراب آنحضرت را
مشاهده کردم مرا خواب نبرد و گفتم ای پدر چرا امشب خواب بر تو حرام کرده و بسیار اضطراب
می فرمایی گفت ای دختر من بسیار با شجاعان جنگ کرده ام و خود را باهوال عظیم افکنده ام
و هرگز رعبی و ترسی در دل من بهم نرسیده است امشب بسیار ترسانم پس فرمود انا لله و انا الیه
راجعون ام کلثوم گفت ای پدر بزرگوار چرا در تمام امشب خبر مرگ خود با میدهی فرمود

ای دختر

ای دختر اجل من نزدیک گردیده است و آرزوها بریده شده است ام کلثوم گفت چون این سخن را شنیدم
بسیار گریستم حضرت فرمود گریه مکن من نگفتم این خبر را مگر با آنچه عهد کرده است بسوی من رسول خدا
پس اندکی به خواب رفت و بیدار شد و فرمود ای دختر چون نزدیک وقت اذان شود مرا خبر کن
و باز مشغول زاری و تضرع و عبادت گردید چون نزدیک وقت نماز شد آبی نزد آن حضرت
حاضر ساختم پس برخاست و تجدید وضو نمود و جامه های سفید خود را پوشید و متوجه مسجد گردید
و چون بصحن خانه آمد مرغ آبیانی چند که برای برادرم حسین به هدیه آورده بودند بر سر
راه آن حضرت آمدند و بالها گشودند و فریاد کردند پیش از آن شب صدای ایشان نمی آمد حضرت
فرمود لا اله الا الله فریاد کنندگان چند اند و از عقب ایشان نوحه کنندگان خواهند بود
فردا بامداد قضای حق تعالی ظاهر خواهد شد ام کلثوم گفت ای پدر چرا فال بد میزنی حضرت
فرمود ای دختر هیچیک از ما اهل بیت فال بد نمیزنیم و لیکن سخن حقی بود که بر زبانم جاری
شد پس فرمود ای دختر بحق من سوگند میدهم ترا که این مرغان را رها کنی که ایشان از گیاه
های زمین بخورند و چون بدر خانه رسید و خواست در را بگشاید بر قلاب در کمر بند
آنحضرت بند شد و از کمرش باز شد و از آن زمانی برداشت و محکم بست و شعری چند
بر خواند و مضمونش این است که ببند میان خود را برای مرگ که مرگ ملاقات کننده
است ترا و جزع مکن از مرگ وقتی که نازل شود بمحل تو و مغرور مشو بدنیا هر چند با تو موافقت
نماید چنانچه دهر ترا خندان گردانیده است باز ترا بگریه خواهد آورد پس فرمود خدا
وندا مبارک گردان برای من مرگ را و مبارک گردان برای من لقای خود را ام کلثوم
گفت چون این اخبار وحشت اثر را از پدر بزرگوار خود شنیدم گفتم وا غوثاه وا ابتاه در تمام

ای ابا حسن مرگ خود را با ما میگوئی حضرت فرمود ای دختر اینها دلالتها و علامتهای که مرا
از پی یکدیگر ظاهر می شود پس در را گشود و بیرون رفت ام کلثوم گفت من بر گشتم و بانچه
از انحضرت دیده و شنیده بودم بحضرت امام حسن نقل کردم آن بزرگوار از پی پدر بزرگوار خود
رفت و پیش از انکه داخل مسجد شود بانحضرت رسید و گفت ای پدر چرا در این ساعت از خانه بیرون
آمدی گفت ای نور دیده من خواب هولناکی دیدم حضرت امام حسن گفت ای پدر بیان کن خواب
خود را برای من فرمود دیدم جبرئیل بکوه ابو قبیس فرود آمد و دو سنگ از آن کوه برگرفت و به
کعبه رفت و بر بام کعبه ایستاد و آن سنگها را بر هم زد و ریزه ریزه شد پس بهوا در آمد
آن سنگ ریزها پراکنده گردید و هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مگر انکه ریزه از آن سنگ ریزها داخل شد
حضرت امام حسن گفت چه تعبیر کردی این خواب را انحضرت فرمود این خواب دلالت میکند بر اینکه پدر
تو شهید شود و هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مگر انکه اندوه و المی از مصیبت او بر اهل آن خانه داخل
شود حضرت امام حسن فرمود آیا میدانی این واقعه کی خواهد بود فرمود حبیب
من رسول خدا خبر داده است که در دهه آخر ماه مبارک رمضان شهید خواهم شد بضرب
ابن ملجم مرادی حضرت امام حسن فرمود ای پدر هرگاه میدانی او کشنده تو خواهد بود
او را بقتل رسان حضرت فرمود ای فرزند گرامی قصاص پیش از جنایت نمی باشد
پس فرمود ای فرزند گرامی برخیز بخواب خود برگرد امام حسن گفت ای پدر میخواهم
با تو بیایم حضرت فرمود ترا سوگند میدهم که برگردی پس حضرت امام حسن بخانه برگشت
و با ام کلثوم غمگین و محزون نشستند و بر اقوال و احوالی که از آن حضرت مشاهده کرده
بودند می گریستند چون حضرت امیر المؤمنین داخل مسجد شد قندیلها خاموش شده بود و مسجد
تاریک بود و حضرت چند رکعت نماز کرد و ساعتی مشغول تعقیب بود پس بر خواست و دو رکعت

نماز کرد

نماز کرد و بر بام مسجد بر آمد و دستهای مبارک بر گوشهای خود گذاشت و اذان گفت و چون
آن حضرت اذان می گفت هیچ خانه در کوفه نمی ماند مگر انکه صدای انحضرت را می شنیدند
و ابن ملجم ملعون در تمام شب بیدار بود و در آن امر عظیم که اراده کرده بود فکر می کرد
و در میان شب قطامه ملعونه بنزد او آمد و گفت کسی که اراده چنین امری دارد و خوابش می
برد برخیز و علی را بقتل رسان و برگرد و مراد خود را از من حاصل کن آن ملعون
گفت علی را می کشم و میدانم که بمراد خود نمیرسم پس در آن وقت صدای اذان انحضرت را
شنیدند آن ملعونه گفت برخیز و برو که فرصت است و فرصت از دست میرود و در روایت
دیگر تمام آن شب آن ملعون با شبیب و وردان در مسجد بودند و انتظار آن حضرت میبردند
چون حضرت از اذان فارغ شد و بزیر آمد و مشغول تسبیح و تقدیس حق تعالی گردید و
صلوات بر محمد و آل محمد می فرستاد و بر محل سجده در آمد و خفتگان را بیدار کرد و از برای نماز
تا انکه بابن ملجم ملعون رسید دید او بر رو خوابیده است فرمود برخیز از برای نماز و چنین
مخواب که این خواب شیطان است یعنی بر رو در روایت بخواب که خواب مؤمنان است بر پشت بخواب که اینست
خواب پیغمبران پس حضرت فرمود قصدی در خاطر خود کرده که نزدیک است آسمانها بر هم خورند
و زمین شق شود و کوهها سرنگون گردد و اگر خواهم خبر میتوانم داد که در زیر جامه چه چیز داری
و حضرت از او گذشت و بنزد محراب رفت و مشغول نماز شد و رکوع و سجود را بسیار طول داد چنانچه عادت
او بود پس آن ملعون آمد نزد آن ستونی که حضرت نماز میکرد ایستاد و چون حضرت سر از سجده
اول برداشت آن ملعون ضربتی بسر انحضرت زد و در جای ضرب عمرو بن عبدود آمد و تا بپیشانی
آنحضرت شکافت پس فرمود بِسْمِ اللّٰهِ وَ بِاللّٰهِ وَ عَلٰى مِلَّةِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ

واآلها وگفت فقد فزت برب الکعبة و رستگار گردیدم بخدای پروردگار کعبه چون اهل مسجد صدای
حضرت را شنیدند همه بسوی محراب دویدند و چون آن شمشیر را بزهر آب داده بودند آن زهر در سر
و بدن آنحضرت دوید و چون مردم بنزد آنحضرت رسیدند دیدند در محراب افتاده است و خاک
بر میدارد و بر جراحت خود میریزد و این آیه را می خواند منها خلقناکم و فیها نعیدکم
و منها نخرجکم تارة اخری یعنی از زمین خلق کرده ایم شما را و بزمین برمیگردانیم شما را و از
زمین بیرون می آوریم شما را بار دیگر پس فرمود آمد امر خدا و راست گفته رسول خدا را و او
گفته بود همین شب ضربتی حواله بر فرق آنحضرت کرد و بر اطراف مسجد آمد و چون ضرب ابن ملجم
لعین بر سر مبارک آنحضرت رسید زمین بلرزید و دریاها بموج آمد و آسمان بر خود بلرزید و درهای
مسجد بهم خورد پس چون آنحضرت را بر زمین نشاندند ریش مبارک آنحضرت از سر خون شده و حضرت خون سر خود را
بر محاسن مبارک کشید و فرمود این است که خدا و رسول مرا وعده داده بودند و راست گفته
خدا و رسول پس در آن وقت خروش از آسمان بلند شد و باد سیاه شدید وزید که هوا را تیره کرد
و جبرئیل در میان آسمان و زمین صدا زد که بخدا سوگند که منهدم گشت ارکان هدایت و تاریک شد ستارهای
علم نبوت و طرف شد نشانهای پرهیزکاری و گسیخته شد عروة الوثقی الهی و کشته شد پسر عم محمد مصطفی
و برگزیده و مجتبی و شهید شد سید اوصیا علی مرتضی و او را شهید کرد بدبخت ترین اشقیا چون ام کلثوم
این صدا شنید طپانچه بر روی خود زد و گریبان خود را چاک کرد و فریاد وا ابتاه و امحمداه
و اعلیاه و سیداه بر آورد پس حضرت امام حسن و حسین از خانه بسوی مسجد دویدند و دیدند
مردم نوحه و فریاد می کنند و می گویند و اماماه و اعلیاه بخدا سوگند که شهید شد امام عابد
مجاهد هرگز برای بت سجده نکرده بود و شبیه ترین مردم بود برسول خدا چون آن دو امام مظلوم

داخل مسجد

داخل مسجد شدند و فریاد بر آوردند و گفتند کاش مادر مرگ را می یافت و این روز را نمی دیدیم
چون نزدیک محراب آمدند پدر بزرگوار خود را دیدند در میان محراب افتاده است و ابو جعده
و جماعتی می خواهند که آنحضرت را برخیزانند که با مردم نماز کند و نمی توانند پس آنحضرت امام حسن
را بجای خود بازداشت که با مردم نماز کند و خود نشسته نماز را بجا آورد و خون از روی خود می مالید
و هر ساعت غش میکرد و چون حضرت از نماز فارغ شد سر مبارک پدر بزرگوار خود را در دامن
گذاشت و گفت ای پدر پشت ما را شکستی و چگونه ترا باین حال توانم دید پس حضرت دیده مبارک خود را باز
کرد و فرمود ای فرزند گرامی بعد از امروز بر پدرت غمی و المی نیست اینک جد تو محمد مصطفی
و جده تو خدیجه کبری و مادر تو فاطمه زهرا و حوریان جنت المأوی بر پدر تو بر آمده انتظار
انتظار رفتن من می کشند پس بشاش و بس کن از گریه که گریه تو ملائکه را بگریه آورده است
و چون این صدای حزن انگیز در کوفه شهرت یافت مردان و زنان از خانها بسوی مسجد دویدند
و چون بآن مسجد رسیدند دیدند امیر مؤمنان سرش در دامان امام حسن است با آنکه جای
ضربت او را محکم بسته بودند خون میریزد و گلگونه مبارکش از زردی بسفیدی مایل شده است
و باطراف آسمان نظر میکند و زبان مبارکش بتسبیح و تقدیس الهی مشغول است و میگوید از تو سوال
می کنم ای پروردگار رفاقت انبیاء و اوصیاء را و اعلا درجات جنت المأوی را پس آنحضرت
ساعتی مدهوش شد و قطرات عبرات از دیدهای نور دیده مصطفی حسن مجتبی بر صورت
چون آب دیده آنحضرت بروی پدر بزرگوارش ریخته شد چشم گشود و فرمود ای جان پدر
اینک ای فرزند بعد از این روز بر پدر تو ترسی و غمی نیست اینک جد تو محمد مصطفی و خدیجه
کبری و فاطمه زهرا و حوریان بهشت بدیدار تو حاضر شده اند و انتظار قدوم او می کشند و ملائکه

آسمانها به رنگ حق تعالی صداها بلند کرده اند ای فرزند گرامی بر پدر خود جزع می کنی و تو بعد از پدر خود
بزهر ستم شهید خواهی شد و برادرت حسین بتیغ بی دینان شهید خواهد شد و با این حال بچه و به روزگار
خود جزع خواهی شد پس حضرت امام حسن گفت ای پدر آیا می گویی که کی با تو این معامله کرد حضرت
فرموده فرزند بهو ربه عبد الرحمن بن ملجم مرادی زد الحال از باب کنده داخل مسجد خواهد شد
و پیوسته زهر شمشیر آن ملعون بسر و بدن آنحضرت جاری می شد و بیهوش می گردید و مردم می
گریستند و خاک مسجد را بسر میریختند ناگاه صدایی از در مسجد بلند شد و ابن ملجم علیه اللعنه را دست بسته
از در مسجد بدر آوردند و مردم او را لعنت میکردند و آب دهان بر روی نحسش می انداختند و گوشش را
بدندان می خائیدند و می گفتند ای دشمن خدا جگر امت محمد را هلاک کردی و الحجر یا مردم شهید
کردی آن ملعون ساکت شده بود و سخن نمی گفت و خذیفه [illegible] شمشیر برهنه در دست است و در پیش
روی آن ملعون می آمد و مردم را می شکافت تا آن ملعون را نزدیک آن حضرت آوردند چون
نظر حضرت امام حسن بر آن ملعون افتاد فرموده ای ملعون تو کشتی امیر المؤمنین و امام مسلمانان را
آیا جزای او از تو این بود که ترا پناه داد و بر دیگران اختیار کرد و بتو عطاها فرمود ای بدبخت [illegible] این
امت آیا بد امامی بود از برای تو آن ملعون سر بزیر افکنده بود و جواب نگفت بعد از توقف صداها ی
مردم بگریه و نوحه بلند شد حضرت پرسید از آن مردی که آن ملعون را آورده بود که این دشمن خدا را در کجا
یافتی گفت ای امام من [illegible] با زوجه خود در خانه خود خوابیده بودیم و او بیدار بوده است
چون صدای خبر قتل امیر المؤمنین را از میان آسمان و زمین شنیده بود مرا بیدار کرد و گفت
تو در خوابی و امام تو علی بن ابیطالب شهید شده است من از خواب جستم و گفتم خدا دهنت را بشکند این
چه سخن است که می گویی امیر المؤمنین با مردم چه بد کرده است که او را بکشند او خیر خواه مسلمانان است

و به نهان است

و پنهان است و شوهر بیوه زنان است کی را یاری آن است که او را بکشد و او شیر خدا است
پس آن زن گفت که چنین صدایی از آسمان شنیدم و چنان گمان دارم که این صدا را جمیع
اهل کوفه شنیده باشند در این سخن بودیم که ناگاه صدای عظیمی بگوشم رسید و شنیدم که کسی
میگفت که قتل امیر المؤمنین پس شمشیر خود را از غلاف کشیدم و در خانه را گشودم و سراسیمه
دویدم در اثنای این راه با این ملعون برخوردم که می گریخت و بجانب راست و چپ نظر می کرد
که پاره بر او بسته شده بود با او گفتم که وای بر تو چرا چنین سرگردانی و کجا می روی و اراده کجا
داری نام خود را گفت و نام دیگر گفت گفتم از کجا می آیی گفت از خانه خود گفتم در این وقت
بکجا میروی گفت بحیره گفتم چرا نماز بامداد با امیر المؤمنین نکردی گفت ترسیدم که حاجت من
فوت شود گفتم صدایی شنیدم که امیر المؤمنین کشته شده است تو خبر داری گفت نه گفتم چرا می
البته تا خبر معلوم کنی گفت بکار خود میروم و حاجت من از این ضرورتر است چون این سخن
را از او شنیدم گفتم ای ملعون کدام حاجت است که ضرورتر باشد از تجسس احوال امیر المؤمنین
و امام مسلمانان را از او در خشم شدم و بشمشیر خود بر او حمله کردم در این حال بادی وزید و طرف
شمشیر از زیر عبای او ظاهر شد و چون برق شمشیر را مشاهده کردم گفتم این شمشیر برهنه چیست که در زیر
جامه خود پنهان کرده مگر تویی قاتل امیر المؤمنین چون [illegible] حق تعالی بر زبانش جاری
کرد گفت بلی پس شمشیر را حواله کردم و ضربتی بر او زدم و او را بر زمین افکندم و مردم
رسیدند و مرا مدد کردند تا او را گرفتیم و دستهایش را بستیم و به خدمت تو آوردیم پس امام حسن فرمود
حمد و سپاس خدا را [illegible] دوست خود را یاری کرد و دشمن خود را مخذول کرد و بعد از آن
حضرت امیر المؤمنین چشم گشود و می گفت [illegible] رفیق و مرا [illegible] پس حضرت امام حسن
فرموده این است دشمن خدا و رسول دشمن تو ابن ملجم حق تعالی ترا بر او قدرت داده است و نزد تو حاضر

کرده‌اند چون آنحضرت نظر بر آن ملعون افتاد بصدای ضعیف گفت ای بدبخت امر عظیمی اقدام
نمودی آیا بد امامی بودم برای تو مرا چنین جزا دادی آیا مهربان نبودم بتو آیا ترا بر دیگران
اختیار نکردم و عطای ترا از دیگران زیاده نکردم آیا نمی‌گفتند مردمان که ترا الفضل بر سر تو می
خواستند بی نزدیک شدم و در عطای تو افزودم با آنکه میدانستم تو مرا خواهی کشت ولیکن می‌خواستم
حجت خدا بر تو تمام شود و خدا انتقام مرا از تو بگیرد و خواستم شاید از گمراهی خود برگردی پس شقاوت
تو بر تو غالب شد و مرا کشتی ای بدبخت‌ترین بدبختان پس آن ملعون گریست و گفت یا امیر المؤمنین
آیا بجانب می‌توانی داد کسی را در آتش جهنم پس حضرت امیر المؤمنین برای آن ملعون
گفت بحضرت امام حسن سفارش کرد و فرمود که او را طعام و آب بدهید و دست‌های او
در زنجیر مکنید با او رفق و مدارا کنید چون من از دنیا بروم او را بطریق عدل ضربتی بزنید
وجسد او را با آتش مسوزانید و مثله مکنید او را که بریدن گوش و بینی و سایر اعضای
اعضا او را مبرید که حضرت رسول فرمود زنهار مثله مکنید اگرچه سگ گزنده باشد و اگر زنده
بمانم من سزاوارترم باو که از او عفو کنم زیرا که ما اهل بیت کرم و عفو و رحمتیم محمد بن حنفیه رضی الله عنها
روایت کرده است که پس حضرت امیر المؤمنین فرمود مرا بردارید و بخانه ببرید پس آنحضرت را با نهایت
ضعف برداشتیم بردیم و مردم بدور آنحضرت گریه و زاری کوه‌ها می‌کردند و نزدیک بود که خود را
هلاک کنند پس حضرت امام حسن در حالی که گریه و زاری و ناله و بیقراری با پدر بزرگوار خود
گفت ای پدر بعد از تو برای ما که خواهد بود و مصیبت تو امروز برای ما مثل مصیبت رسول خداست
گویا گریه را از برای مصیبت تو آموخته‌ایم پس حضرت امیر المؤمنین آنحضرت را نزدیک خود طلبید چون
نظر کرد دیده‌های آن مظلوم را دید از بسیاری گریه مجروح گردیده است بدست مبارک خود
آب از دیده‌های نور دیده خود پاک کرد و دست بر دل مبارکش گذاشت و گفت ای فرزند خدا
وند عالمیان

وند عالمیان دل تو را بصبر تسکین کرداند و مزد تو و برادر تو را در مصیبت من عظیم گرداند و از
تو را تسلی کرداند و جزع بال آب بدیده‌ات تسلی کرداند بدرستیکه حق تعالی ترا اجر داد بقدر مصیبت
تو پس آنحضرت را داخل حجره کردانیدند و در نزدیک محراب خوابانیدند و زینب و ام کلثوم
آمدند و در پیش آنحضرت نشستند و نوحه و زاری برای آنحضرت می‌کردند و می‌گفتند
بعد از تو کودکان اهل بیت ترا تربیت خواهد کرد و بزرگان ایشان را چه کسی محافظت خواهد
نمود ای پدر بزرگوار اندوه ما بر تو دراز شد و آب از دیده‌های مبارک حضرت جاری شد
هرگز تسکین نخواهد کردید پس صدای مردم از بیرون حجره بلند شد بناله و زاری و آب از دیده
های مبارک حضرت جاری شد و نظر حضرت بسوی فرزندان و اهل خود افکند و حسن و حسین را
نزدیک خود طلبید و ایشان را در بر کشید و دیده‌های ایشان را میبوسید پس غش عشی مدهوش شد باعتبار
زهری که بدن آنحضرت کارگر شده بود گاهی مدهوش می‌شد و گاهی بهوش می‌آمد چون
حضرت بهوش آمد حضرت امام حسن کاسه شیر بآن حضرت داد حضرت گرفت و اندکی از آن
تناول کرد و فرمود که بقیه را بآن اسیر بدهید تا بیاشامد و باز سفارش نمود بحضرت امام حسن
در آن ملعون را طعام و شراب بدهد و شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند چون آن
ملعون را بخدمت زینب ام کلثوم گفت ای دشمن خدا امیر المؤمنین را کشتی آن ملعون گفت
امیر المؤمنین را نکشتم پدر تو را کشتم ام کلثوم گفت امیدوارم که او از این ضربت شفا یابد
حق تعالی ترا در دنیا و آخرت بعذاب خود معذب گرداند آن ملعون گفت این شمشیر را
بهزار دینار خریده‌ام و بهزار دینار هم دیگر داده‌ام که آنرا بزهر آب داده‌اند و ضربتی
بر او زدم که اگر میان اهل زمین قسمت کنند آن ضربت را همه را هلاک کند محمد بن
حنفیه رضی الله عنها گفت چون شب بیستم ماه مبارک رمضان شد اثر زهر بقدم مبارک پدرم

رسید و در آن شب نماز می‌کرد و ما را وصیتها می‌فرمود و تسلی می‌داد تا آنکه صبح طالع شد
پس مردم را رخصت داد و بنزد آن حضرت می‌آمدند و سلام می‌کردند و جواب سلام از ایشان
می‌فرمود و می‌گفت ایها الناس از من سؤال کنید پیش از آنکه مرا نیابید و سؤالهای خود را
سبک کنید و ملتمسات برای مصیبت امام شما پس مردم خروش برآوردند و حجر بن عدی برخاست
و شعری چند در مصیبت آن حضرت خواند چون ساکت شد حضرت فرمود که چگونه خواهد بود حال
تو در هنگامی که ترا طلبند و تکلیف نمایند که بیزاری جویی از من پس حجر گفت یا امیر المؤمنین
که اگر مرا بشمشیر پاره پاره کنند و آتش افروزند که از تو بیزاری بجویم حضرت فرمود که برای هر چیزی
توفیق یافته ای جزای خیر خدا جزای خیر دهد از جانب اهل بیت پیغمبر خود پس شربتی از شیر طلبید و تناول نمود
و فرمود که این آخر شربت منست از دنیا و چون آن شب سیم شد فرزندان و اهل بیت خود را جمع
کرد و ایشان را وداع می‌نمود و فرمود خدا خلیفه منست بر شما و او مرا بس است و نیکو کفیلی است پس
ایشان را وصیت بخیر فرمود و در آن شب اثر زهر در بدن مبارکش بسیار ظاهر شده بود و هر چند
خوردنی و شربتی بهتر آوردند تناول نفرمود و لبهای مبارکش بذکر خدا حرکت می‌داد و عرق
از جبین مبینش مانند مروارید می‌ریخت و بدست خود پاک می‌کرد و می‌گفت که شنیدم از حضرت رسول
که چون وفات مؤمن نزدیک شود عرق می‌کند جبین او مانند مروارید تر و نالهٔ او ساکن می‌شود
پس صغیر و کبیر فرزندان خود را طلبید و فرمود خدا خلیفه منست بر شما و شما را می‌سپارم بخدا پس بگریه
افتادند و حضرت امام حسن گفت ای پدر چنین سخن می‌گویی که گویا از خود نا امید شده فرمود
که ای فرزند گرامی یک شب پیش از آنکه این واقعه بشود حضرت رسول خدا را در خواب دیدم و از آزارهای
این امت بآن حضرت شکایت کردم گفت نفرین کن بر ایشان پس گفتم خداوندا بدل من بهتر از
ایشان مسلط گردان و بدل ایشان مرا بهتر از ایشان بمن روزی کن پس حضرت رسول گفت

که خدا دعای تو را مستجاب کرد و بعد از سه شب دیگر ترا بنزد ما خواهد آورد و اکنون سه شب گذشته است
ای حسن ترا وصیت می‌کنم ببرادرت حسین پس بایشان فرمود که شما از منید و من از شمایم پس رو کرد
بفرزندان دیگر که از غیر فاطمه بودند و ایشان را وصیت کرد که مخالفت حسن و حسین نکنند پس
فرمود حق تعالی صبر نیکو کرامت کند شما را و امشب از میان شما بیرون می‌روم و بحبیب خود محمد مصطفی
ملحق می‌شوم چنانچه مرا وعده داده است ای حسن چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن و از
بقیه حنوط جد خود رسول الله که آن از کافور بهشت است و جبرئیل آورده بود برای آن حضرت
و چون مرا بر روی تخت گذارید پیش تخت را کاری ندارید و عقب آن را بگیرید و هر سو که پیش تخت برود
شما نیز از عقب او بروید و هر موضع که جنازهٔ من بایستد آن موضع قبر منست آنجا جنازهٔ مرا بر زمین
گذارید و ای حسن تو بر من نماز کن و بر من هفت تکبیر بگو و بدانکه این هفت تکبیر حلال نیست احدی را
بغیر از من مگر مردی که بیاید آخر الزمان و از فرزندان برادرت حسین باشد قایم و مهدی این امت
است و کجیهای حق را او راست خواهد کرد و چون بر من نماز کنی ای حسن جنازه را از آن موضع
دور کن پس در آنجا قبر کنند و لحد ساخته خواهی یافت و چوبی ساخته نقش کرده در آنجا خواهی
دید که پدرم نوح از برای من ساخته در آنجا گذاشته است پس مرا بر روی آن تخته دفن کن و هفت خشت
ساخته در آنجا خواهی یافت از خشتهای بزرگ آنها را بر روی من بچین پس اندکی صبر کن و یک خشت ۹۰
بردار و نظر کن که مرا در آنجا نخواهی یافت زیرا که بجدت رسول ملحق خواهم شد و بدانکه هر پیغمبری
بمیرد اگر چه در مشرق مدفون شود و وصی او در مغرب بمیرد البته حق تعالی روح و جسد آن پیغمبر را
بروح و جسد وصی او جمع می‌نماید و بعد از آن جدا می‌شوند و باز هر یک بقبرهای خود بر می‌گردند
پس قبر مرا از خاک پر کن و پنهان کن موضع قبر مرا و چون صبح شود تابوتی برداشته آهسته و سر آن تخته را
بکسی بده و بجانب کوفه بکشید تا آنکه مردم ندانند که من در کجا مدفون شده‌ام و در بعضی روایات

معجزه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین فرزند خود امام حسن را
امر کرد که چهار رقعه در چهار موضع از برای آن حضرت بنویسد در مسجد کوفه و در رحبه و در نجف و در خانه
جعدة بن هبیره برای آنکه ملاعین و خوارج بنی امیه نیابند قبر آن حضرت را مبادا اراده کنند
و جسد مطهر آن حضرت را مبادا اراده کنند که جسد مطهر آن حضرت را بیرون آورند پس حضرت فرزندان
خود گفت که زود باشد که فتنه ها رو بشما آورد و از هر جانب منافقان این امت کینه های دیرینه خود را از شما
طلب خواهند و انتقام از شما کشند پس بر شما باد بصبر که عاقبت حمید نیکوکاران است پس حضرت امام حسن و امام حسین
فرمود و بعد از من بر خصوص شما فتنه های بسیار روی آور خواهد شد از جنگهای مختلف پس صبر کنید تا خدا
حکم کند در میان شما و دشمنان شما و او بهترین حکم کنندگان است پس رو کرد بحضرت امام حسین علیه السلام و فرمود
که ای ابو عبد الله تویی شهید این امت پس بر تو باد بصبوری و چون این را گفت و بیهوش شد و
و چون بهوش باز آمد گفت در این وقت رسول خدا و عم من حمزه و برادر من جعفر نزد من آمدند و گفتند
زود بیا نزد ما که مشتاق لقای توییم پس دیده ها را برگردانید و بر اهل بیت خود نظر کرد و فرمود که همه را
بخدا می سپارم خدا شما را براه حق درست بدارد و از شر دشمن حفظ نماید و خدا خلیفه من بر شما
و خدا بس است بر شما و برای خلاف ... پس گفت بر شما باد سلام ای رسولان وحی پروردگار
و گفت لمثل هذا فلیعمل العاملون ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون
یعنی برای مثل این ثواب و منزلت باید که عمل کنند کاران بدرستیکه خدا با آنهاست که پرهیزکاری
کردند و آنها که نیکوکار بودند پس جان مبارکش در عرق نشست و مشغول ذکر خدا گردید و بعقبا آورد
و دیده های خود را بر هم گذاشت و دستها و پاهای خود را بسوی قبله کشید و شهادت به وحدانیت الهی
و رسالت حضرت رسالت پناهی داد و بعد از شهادت بسوی رضای رضوان خرامید و ابن قولویه
رحمة الله علیه بسندهای معتبر از زائده و ابی قدامه روایت کرده است که گفت روزی بخدمت

امام زین العابدین

امام زین العابدین رفتم حضرت فرمود که ای زائده شنیده ام تو بزیارت قبر حضرت امام حسین میروی
زائده گفت بلی چنین است که بتو رسیده است حضرت فرمود که چرا چنین می کنی و حال آنکه ترا
قرب و منزلتی نزد خلیفه هست و او راضی نیست که کسی ما را دوست دارد و ما را یاد کند و دیگران زیارت
و فضائل ما را یاد کنند و حق ما را که بر این امت ذکر کند زائده گفت بخدا سوگند نمی کنم این را
مگر از برای خدا و رسول او و پروا ندارم از خشم هر که بخشم آید بر من و عظیم و گران نیست آنچه بمن
برسد در این سبب پس حضرت سه مرتبه فرمود که والله که چنین است پس فرمود که بشارت باد ترا که
خبر دهم ترا بخبری که از خبرهای منتخب و مخزون نزد منست بدرستیکه چون در صحرای کربلا رسید آنچه
بما رسید و پدرم شهید شد از فرزندان و برادران و خویشان و یاران و آنچه شهید و حرم
او و زنان او را بر شتران سوار کردند و بجانب کوفه می بردند چون بجنگ گاه رسیدیم و نظرم بکشتگان
افتاد و ایشان را در میان خاک و خون دیدم که مدفون نکرده بودند این امر بر من عظیم و دردم بسیار
و اندوهی بزرگ در سینه من حادث شد و نزدیک شد که جانم از بدن مفارقت کند در آن وقت
عمه من زینب کبری دختر علی ... این حالت را بر من مشاهده کرد مضطرب شد و گفت این چه
حالتست که در تو مشاهده می کنم و نزدیک است که خود را هلاک کنی گفتم ای عمه چگونه جزع نکنم و پدر
و برادران و عمه ها و فرزندان عموها و یاران خود را می بینم که عریان در میان خاک و خون
افتاده اند و ایشان را دفن و کفن نکرده اند و هیچکس متوجه ایشان نمی شود و نزدیک ایشان نمی
آید گویا که ایشان کافران دیلم و ترک اند زینب گفت که جزع مکن ای فرزند برادر که این
واقعه را خبر داد رسول خدا بجد و پدر بزرگوار و عم تو و خبر داد که حق تعالی گرفته است
پیمان گروهی از این امت را که فراعنه این زمان ایشان را نمی شناسند و در میان
اهل آسمانها معروفند ایشان خواهند آمد و این اعضای پاره پاره را جمع خواهند کرد و ...

برای قبر پسر تو که سید شهیدانست نصب خواهند کرد که بمرور ایام اثر آن محو نگردد و لیکن بعد
تو و سعی بسیار خواهند کرد پیشوایان کفر و اتباع ضلالت در محو نمودن آن و بر طرف کردن این اثر
و هر چند ایشان زیاده سعی خواهند کرد ظهور و علو آن بیشتر ظاهر خواهد شد پس گفت که خبر
داد مرا امام ایمن که حضرت رسول بزیارت حضرت فاطمه زهرا آمد پس حضرت فاطمه طبق خرمائی
آورد و ام ایمن گفت که من کاسه آوردم که در آن شیر و مسکه بود پس حضرت رسول الله و حضرت امیر المؤمنین
و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام از آن خرما تناول نمودند و از آن شیر آشامیدند و از آن
خرما با مسکه میل فرمودند پس حضرت امیر المؤمنین ابریقی و طشتی آورد و آب دست آن حضرت را
ریخت و چون حضرت دست خود را شست روی مبارک خود کشید پس نظر کرد بسوی علی و فاطمه و حسن و حسین
نظری که اثر آن سرور در روی مبارکش مشاهده کردیم آنگاه مدتی بسوی آسمان کرد پس روی
مبارک خود را بجانب قبله کردانید و دستهای خود را بسوی آسمان گشود بسیار دعا کرد پس بسجده رفت
و در سجده صدای گریه اش بلند شد و آب دیده اش جاری شد پس سر از سجده برداشت و اعضی سر در زیر
افکنده مانند باران آب از دیده مبارکش میریخت چون اهل بیت رسالت آنحضرت را اینحالت مشاهده کردند
و غمگین و محزون شدند و من نیز از حزن ایشان محزون گردیدم و جرأت نمیکردم و سبب آن گریه را از آنحضرت
سؤال کنم و چون اینحالت بسیار بطول انجامید علی و فاطمه صلوات الله علیهما گفتند سبب گریه تو چیست
یا رسول الله هرگز خدا دیده های ترا گریان نگرداند بدرستیکه اینحالت را از تو مشاهده کردیم دلهای ما
مجروح گردید پس حضرت رو بحضرت امیر المؤمنین کرد و گفت ای برادر و حبیب من چون شما را نزد خود
جمع دیدم از مشاهده شما سروری حاصل شد که هرگز چنین شادی در خود نیافته بودم و من
در شما نظر میکردم و خدا را شکر میکردم که چنین نعمتها بمن عطا کرده که ناگاه جبرئیل بر من نازل شد
و گفت یا محمد بدرستیکه حق تعالی مطلع شد بر آنچه در نفس تو حادث گردیده بود از شادی ترا

که عارض شده برای

که عارض شده بود از دیدن برادر و دختر و فرزندان خود پس تمام کرد برای تو نعمت را
و گوارا گردانید برای تو این عطیه را بآنکه گردانید ایشان را و فرزندان ایشان را
و دوستان و شیعیان ایشان را با تو در بهشت و جدائی نخواهد افکند در میان تو و ایشان
و چنانچه بتو عطا میکند در آنجا بایشان عطا خواهد کرد و آنچه بتو بخشش میکند بایشان
خواهد بخشید تا آنکه تو خشنود گردی و زیاده از مرتبه خوشنودی تو بایشان کرامت
خواهد کرد با بلیه بسیاری که بایشان خواهد رسید در دنیا و مکروهی بسیاری که ایشان
را در خواهد یافت بر دستهای گروهی از منافقان که ملت ترا بخود بندند و دعوی کنند
که از امت تواند و حال آنکه بری اند از خدا و ایشان را بشمشیر آزار و انواع زجرها و ستمها
و کشتنها بکشند و هر یک را از جائی از زمین بقتل رسانند و قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشد
حق تعالی اینحال را از برای تو و ایشان پسندیده است و ایشان را اهل سعادت
گردانیده است پس حمد کن خدا را بآنچه از شما پسندیده است و راضی شو بقضای الهی
پس خدا را حمد کردم و راضی شدم بقضای او بآنچه از برای شما اختیار نموده است پس
جبرئیل گفت یا محمد بدرستیکه برادر تو علی مقهور و مظلوم خواهد شد بعد از تو و منافقان
امت تو بر او غالب خواهند شد و غصب خلافت او خواهند کرد و از دشمنان تو تعب
باو خواهد رسید و در آخر کشته خواهد شد بر دست بدترین خلایق و بدبخت ترین اولین
و آخرین و نظیر پی کننده ناقه صالح در شهری که بسوی آن شهر هجرت خواهد نمود
و از محل شیعیان و فرزندان آن خواهد بود و سبب ابتلای اهلبیت رسالت بسیار
خواهد شد و مصیبت ایشان عظیم تر خواهد شد و این فرزند آزاده تو و اشاره کرد بسوی
حسین علیه السلام شهید خواهد شد با گروهی از اهلبیت و ذریت تو و نیکان امت تو در

کنار نهر فرات در زمینی که او را کربلا گویند و بسبب کشتن کرب و بلا بر دشمنان تو و بر دشمنان ذریت
تو بسیار خواهد شد در روزی که کرب آن منقضی نشود و حسرت آنرا آخر نرسد
و او بهترین بقعهای بهشت است و حرمت آن از همه زمینها عظیم تر است و آن قطعه ایست
از بهشت پس روزی که فرزند تو شهید شود و احاطه کنند بایشان لشکرهای اهل کفر و لعنت جمیع
اقطار زمین بلرزه درآید و کوهها بطپیدن آید و موج دریاها بلند شود و آسمانها با اهل
آن بلرزه و بحرکت و اضطراب درآیند برای غضب کردن از برای تو یا محمد و از
برای ذریت تو و برای عظیم شمردن هتک حرمت تو که ایشان کنند و برای مکافات
بدیهای که ترا در حق ایشان و ذریت تو بعمل آورند و هر یک از اینها از حق تعالی دستوری
طلبند در یاری کردن اهلبیت تو که مردم ایشانرا ضعیف کرده اند و مظلوم ساخته
اند و ایشان حجت خدا اند بر خلق بعد از تو پس حق تعالی وحی کند بسوی آسمان و زمین
و کوهها و دریاها و هر که در اینهاست که منم پادشاه قادر که گریزنده از دست من بدر
نمیرود و دادخواهی کننده مرا عاجز نمیگرداند و هر وقت که خواهم و مصلحت دانم قدرت بر انتقام
دارم و بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم کسی را که دل پیغمبر و برگزیده مرا بدرد آورده است
و هتک حرمت او نموده است و عترت او را بقتل آورده است و عهد و پیمان او را شکسته است
و ستم بر اهلبیت او روا داشته است عذابی که احدی از عالمیانرا چنان عذابی نکرده باشم
پس در آن وقت جمیع اهل آسمانها و زمینها صدا بلند کنند و لعنت کنند کسی را که ستم بر عترت
تو کرده باشد و هتک حرمت تو نموده باشد پس حق بدست قدرت خود قبض روح آن
شهیدان بکند و ملائکه آسمان هفتم نازل شوند با ظرفهای یاقوت و زمرد که پر باشد
آن ظرفها از آب حیات بهشت با حلها و رنگها از حلهای بهشت و بوهای خوش بهشت

و بدنهای

و بدنهای شهیدانرا بآن غسل دهند و آن حلهها را بایشان بپوشانند و بآن بوهای خوش
ایشانرا حنوط کنند و ملائکه صف بصف برایشان نماز کنند پس برانگیزد حق تعالی گروهی
از امت ترا که آن کافران ایشانرا نشناسند و در آن خونها شریک نشده باشند نه بگفتار
و نه بکردار و نه بنیت و عزم پس بدنهای ایشانرا دفن کنند و رسمی و علامتی برای قبر
سید شهدا در آن صحرا برپا کنند و علمی که نشانه باشد برای اهل حق و سببی باشد از برای
رستگاری مؤمنان و فایز گردیدن ایشان بثوابهای خداوند عالمیان و در هر
روز و هر شب صد هزار ملک از هر آسمانی بر دور قبر او حاضر شوند و بر آنحضرت صلوات
فرستند و تسبیح حق تعالی گویند و طلب آمرزش کنند از خدا برای زیارت کنندگان
آنحضرت و بنویسند نامهای آنها که بزیارت آن قبر شریف می آیند از امت تو و بآن
زیارت تقرب میجویند بسوی خدا و بسوی تو و نامهای پدران و خویشان و شهرها
ایشانرا و روهای ایشانرا مهر کنند بمهری از نور عرش الهی که در آن مهر نوشته
باشد که این زیارت کننده قبر سید شهدا و فرزند بهترین سید انبیاست پس چون روز
قیامت شود از روهای ایشان از جای مهری که بر روی ایشان زده اند نوری ساطع
گردد که دیدهای اهل محشر خیره شود و باین نور ایشان در میان اهل محشر معروف باشند
و گویا می بینم ترا ای محمد که در صحرای محشر درآئی و من و میکائیل بر دو جانب تو باشیم
و علی در پیش روی ما باشد با ما از ملائکه خدا آنقدر باشند که عدد ایشانرا احصا
نتوان کرد و ما گردیم در میان اهل محشر و نظر کنیم بر روی خلایق و بر روی هر که اثر آن
مهر را مشاهده کنیم او را از احوال و شداید آن روز نجات دهیم اینست حکم خدا و عطای
خدا از برای هر که زیارت کند قبر ترا ای محمد یا قبر برادر تو علی یا قبر دو فرزند

زاده تو حسین و حسن علیهم السلام و بنای او از برای خدا خالص باشد و زود باشد که سعی
کنند و اهتمام نمایند گروهی از آنها که بر ایشان از جانب خدا لعنت و غضب واجب گردیده است
که بر طرف کنند رسم و نشانهٔ آن قبر را و محو نمایند اثر آنرا و خدا نگذارد و ایشان را که چنین
کنند پس حضرت رسول فرمود که سبب این اندوه که بر ما بود همین بود پس زینب گفت که چون
ابن ملجم علیه اللعنه پدرم را ضربت زد و اثر مرگ در وی مشاهده کردم گفتم ای پدر بزرگوار
ام ایمن چنین حدیثی روایت کرد و میخواهم آنرا از تو بشنوم حضرت فرمود که ای دختر
حدیث چنانست که ام ایمن بتو روایت کرده است گویا می‌بینم ترا و زنان دیگر را از اهل بیت
مرا در این شهر اسیر کرده باشند و مذلت و خواری شما را برند و از دشمنان خود خائف و ترسان
باشید پس در آنوقت صبر کنید و شکیبائی نمائید بحق آنکه او بود که حبه را شکافته و خلایق را
آفریده است که در آنوقت بر روی زمین خدا دوستی بغیر از شما و دوستان و شیعیان
شما نباشند و چون حضرت رسول این حدیث را نقل کرد از برای ما فرمود در آنروز
شیطان از روی شادی پرواز خواهد کرد و بر دور زمین با فرزندان و یاوران
خود جولان خواهد نمود و خواهد گفت که ای گروه شیاطین آنچه مطلب ما بود از فرزندان
آدم بآن رسیدیم و در هلاک گردانیدن ایشان منتهای آرزوی خود را یافتیم و همه را
مستحق جهنم گردانیدیم مگر جماعتی قلیلی که چنگ در دامن اهلبیت رسالت زده‌اند پس شما سعی
کنید که مردم را بشک اندازید در حق ایشان و بدارید مردم را بر عداوت ایشان
و تحریص کنید مردم را بر ضرر رسانیدن بایشان و دوستان ایشان تا کفر و ضلالت خلق
محکم و مستحکم گردد و از ایشان هیچکس نجات نیابد و آن ملعون گمان خود را در حق
اکثر مردم راست کرد زیرا که با عداوت شما هیچ عملی فایده نمی‌بخشد و با محبت و موالات شما

هیچ گناهی بغیر از کبایر ضرر نمیرساند زائده گفت که چون امام زین العابدین علیه السلام این خبر را
بمن روایت کرد فرمود که این حدیث را ضبط کن و غنیمت شمار که اگر در طلب این حدیث
بر اشتران سوار میشدی و یکسال در زمین میگشتی هر آینه کم بود

فصل چهارم
در بیان کیفیت غسل و کفن و دفن آنحضرت است و وقایع بعد از شهادت آنحضرت صلوات الله علیه

در احادیث معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون نوح بکشتی نشست و کشتی آمد
تا بخانهٔ کعبه و هفت شوط بدور کعبه چرخ زد و طواف کرد پس حق تعالی باو وحی کرد که از کشتی
بزیر آی و جسد مبارک حضرت آدم را بیرون آور و داخل کشتی کن پس حضرت
نوح بزیر آمد و آب تا زانوی او بود و تابوتی که جسد حضرت آدم در آن بود بیرون آورد
و بکشتی برد و چون کشتی بمسجد کوفه رسید در آنجا قرار گرفت و چون حضرت نوح بامر
الهی جسد آدم را در نجف دفن کرد و در پیش روی حضرت آدم قبری برای خود ساخت
و صندوقی برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تراشید و برای آنکه صندوق آنحضرت
در پیش سینهٔ خود قرار داد و در کتاب فرحة الغری بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از آنکه ضربت خورد امام حسن
و امام حسین علیهما السلام را گفت که چون من از دنیا بروم مرا غسل دهید و کفن کنید و
حنوط کنید و چون مرا بر جنازه گذارید پیش جنازه را ملائکه بر خواهند داشت شما عقب
آنرا بر دارید و بهر طرف که پیش جنازه میرود از عقب او بروید تا آنکه خواهید رسید بقبر کنده
و لحد ساخته و خشت چند مهیا کرده پس مرا در لحد گذارید و خشت را بر من بچینید پس یک خشت از بالای
سر من بر دارید و در قبر نظر کنید چون آنحضرت را غسل دادند ندائی از یکجانب خانه شنیدند که

که اگر شما پیش جنازه را بر میدارید عقب جنازه خود بر خواهد خاست چون آنحضرترا دفن کردند
و بعضی از بالای سر آنحضرت بر داشتند و در قبر نظر کردند کسیرا ندیدند ناگاه صدائی شنیدند
که امیر المؤمنین شایسته بنده خدا بود حق تعالی او را به پیغمبر خود ملحق گردانید و چنین میکند خدا با
با وصیا بعد از پیغمبران حتی اگر پیغمبری در مشرق بمیرد و وصی او در مغرب بمیرد
البته حق تعالی آن وصی را به پیغمبر خود ملحق گرداند و ایضا بسند معتبر روایت کرده است
که ام کلثوم روایت کرد که آخر سخنی که پدرم به دو برادرم حسن و حسین علیهم السلام گفت آن بود
که ای فرزندان من چون از دنیا رحلت کنم مرا غسل دهید پس خشک کنید بمن مرا بآن بردی
که بدن حضرت رسول الله و فاطمه صلوات الله علیهما بعد از غسل بآن خشک کردید و پس مرا حنوط
کنید به حنوط جد خود و مرا بر روی تخته بخوابانید و عقب تخته را بر دارید و طرف
که پیش تخته میرود شما از عقب بروید ام کلثوم گفت که من به تشییع جنازه پدر خود بیرون
رفتم و چون بزمین رسیدم پیش تخته بزمین فرود آمد پس برادرانم عقب آنرا از زمین گذاشتند
وامام حسن کلنگی گرفت و چون یک کلنگ بر زمین زد قبر کنده و لحد ساخته پیدا شد و تخته در قبر
بود که بقلم سریانی دو سطر نوشته بود و مضمون آن نوشته این بود که بسم الله الرحمن الرحیم
این قبر است که ساخته است نوح برای علی وصی محمد پیش از طوفان به هفتصد سال چون
آنحضرترا در قبر گذاشتند ناپیدا شد و ندانستم که بزمین فرو رفت یا باسمان بالا رفت ناگاه
صدائی شنیدیم که میگفت حق تعالی شما را اجر نیکو کرامت فرماید در مصیبت سید شما
و حجت خدا بر خلق و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
از کوفه بیرون آمدند و چون نظر بصحرای نجف افتاد فرمود که چه نیکوست منظر تو

وچه خوشبوست

وچه خوشبوست قبر تو خداوندا مرا در این زمین قرار ده و ایضا روایت کرده است که چون ابن ملجم
علیه اللعنه حضرت امیر المؤمنین را ضربت زد حضرت امام حسن از آن حضرت پرسید
که آن ملعون را بکشیم حضرت فرمود که نه ولیکن او را حبس کنید و چون من از دنیا بروم او را
بکشید و مرا در پشت کوفه در قبر دو برادرم هود و صالح دفن کنید و در روایت دیگر فرمود
که مرا در قبر برادرم هود دفن کنید و ایضا بسند موثق منقولست که ابو بصیر از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام پرسید از موضع قبر امیر المؤمنین گفت که مردم اختلاف کرده اند در قبر
آنحضرت فرمود که در قبر پدرش نوح مدفونست پرسید که کی متوجه دفن او شد فرمود
که رسول خدا با ملائکه بزرگوار کاتبان اعمال با روح و ریحان الجنة و باین مضمون
احادیث بسیار هست و شیخ مفید و سید طاوس بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون
هنگام وفات حضرت امیر المؤمنین شد با حضرت امام حسن و امام حسین گفت
که چون من از دنیا بروم مرا بر روی تختی بگذارید و عقب آن تخت را بر دارید که پیش
تخت خود بر خواهد خاست مرا ببرید بسوی غریین که در صحرای نجف است و در آنجا
سنگ سفیدی خواهید دید پس کلنگی بر آن سنگ بزنید و در آنجا قبری و لوحی از ساج
ظاهر خواهد گشت چون آنحضرترا بصحرای نجف بردند سنگ سفیدی ظاهر شد که نور از آن
ساطع بود و چون قبر را کندند لوحی از ساج ظاهر شد و در آن نوشته بود که این از آن چیزهاست
که نوح از برای علی بن ابیطالب ذخیره کرده است راوی گفت که حضرترا در آنجا دفن
کردیم و شاد برگشتیم بسبب آنچه بر ما ظاهر شد از گرامی بودن آنحضرت نزد حق تعالی و در اثنای
راه جماعتی از شیعیان برخوردند که نماز بر آنحضرت در نیافته بودند چون ایشانرا بآن معنی
نقل کردیم گفتند ما نیز میخواهیم مشاهده کنیم آنچه شما مشاهده کرده اید و رفتند بر سر قبر آنحضرت

و چون ابن ملجم را کشتند کفنش و چند کس از بنی هاشم بنا فرمود و البقا در کتاب فرحة الغری بسند معتبر از عبد الرحیم
قصیر روایت کرده است که گفت از حضرت امام محمد باقر سؤال کردم از قبر حضرت امیر المؤمنین
فرمود که در قبر نوح مدفون شد من گفتم کدام نوح گفت نوح پیغمبر پس حضرت فرمود که حضرت
امیر المؤمنین صدیق این امت بود و حق تعالی قبر او را در قبر صدیق قرار داد ای عبد الرحیم
بدرستیکه حضرت رسول خبر داد او را به شهادت خود و آنحضرت بموضعی که در آن مدفون
گردیده و حق تعالی حنوط او را از حنوط برادرش رسول خدا فرستاد و خبر داد پیغمبر او را که ملایکه
قبر آنحضرت را خواهند کند و چون نزدیک وفات آنحضرت شد وصیت کرد به پسران خود حسن و حسین
علیهم السلام که چون من از دنیا بروم مرا غسل دهید و حنوط کنید و در شب جنازه مرا پنهان بر
دارید و به هر طرف که پیش جنازه میرود شما از عقب بروید و مرا دفن کنید و در قبری که جنازه
من در آنجا قرار میگیرد پنهانی که شما را یاری خواهند کرد و در دفن من در شب ملائکه و قبر مرا اظهار
نکنید که کسی نداند و در روایت دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که آنحضرت
فرمود که مرا بیرون برید بر پشت کوفه و چون پاهای شما بزمین فرو رود و نسیمی بشما بوزد
پس مرا در آنجا دفن کنید که آن اول طور سیناست و در حدیث معتبر دیگر فرمود که آنحضرت را پنهان از
طلوع صبح در ناحیه غریین دفن کردند و در قبر آنحضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام
و محمد بن حنفیه و عبد الله بن جعفر رضی الله عنهما داخل شدند و در حدیث
معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که با جنازه آنحضرت
همان چهار نفر بیرون رفتند و شب در صحرای کوفه از ترس خوارج
و غیر ایشان قبر را هموار کردند و نشان از برای قبر نگذاشتند و بر
روایت دیگر قبر آنجناب مخفی بود تا آنکه حضرت امام جعفر صادق

علی بن ابی طالب

علی بن ابی طالب علیه السلام در بیان نمود است و مدتی بسبب جورات ممکن نبود جانوران در زمره
که بیرون بالا رفتند پس بیرون وضو ساخت و بالا رفت و نماز کرد و دعا کرد و برگشت
و ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین وصیت کرد حضرت امام حسن
و امام حسین علیهم السلام را که چون من از دنیا بروم نزدیک سر من خواهید یافت حنوطی از حنوطهای
بهشت و سه کفن از استبرق بهشت پس مرا غسل دهید و حنوط کنید بآن حنوط و در آن
جامها کفن کنید حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که چون آنحضرت از دنیا مفارقت نمود
طبقی از طلا نزدیک سر آنحضرت یافتیم که پنج شمامه از کافور بهشت و چند برگ از سدر بهشت
در آن طبق بود و روایت کرده است که چون از غسل و کفن آنحضرت فارغ شدند
شتری پیدا شد جنازه حضرت را بر آن شتر بار کردند نزدیک پای شتر قبر کنده یافتند
و دفن شد که لحد کنده است الحقیر را چون جنازه آنحضرت را از شتر فرود آوردند ابری
سفید نزدیک سر آنحضرت پیدا شد و مرغان سفید بسیار در میان ابر پرواز میکردند
چون بر آنحضرت نماز کردند مرغان ناپیدا شدند و بسند معتبر روایت کرده است که آنحضرت
وصیت نمود که چون من از دنیا بروم در زاویه راست خانه لوحی خواهید یافت او را نزد
آن لوح بگذارید و هر جامه که حاضر شود برای من مرا در آن کفن کنید بعد از وفات
آنحضرت لوح را در زاویه خانه یافتند و در آن لوح نوشته که بسم الله الرحمن الرحیم
این لوح را ذخیره کرده است نوح پیغمبر از برای علی بن ابیطالب علیه السلام و در دهلیز خانه کفنی
یافتند که بر روی آن حنوطی گذاشته که نور آن حنوط بر روشنی روز زیادتی میکرد
چون متوجه غسل شدند جثه مبارک آنحضرت سبک بود و خود میگشت پس حضرت امام حسین
با حضرت امام حسن گفت که نمی بینی که جسد حضرت امیر المؤمنین چه بسیار سبک است

وخود میکرد و حضرت امام حسن علیه السلام گفت ای ابو عبد الله با ما جماعتی دیگر هستند که مدد می کنند
در غسل آن حضرت و میدیدند و شنیدند و چون از نماز فارغ شدند پیش جنازه برخواستند و ایشان
عقب آنرا گرفته رفتند در اثنای راه صدای بال ملائکه را می شنیدند و صداهای تسبیح و
تقدیس بگوش ایشان رسید تا آنکه رسیدند بان قبری که حضرت برای ایشان وصف
کرده بود و دیدند جنازه بر زمین آمد فرود لیکن عقب جنازه را بر زمین گذاشتند اول
حضرت امام حسن علیه السلام بر او نماز کرد و بعد از او حضرت امام حسین علیه السلام بر او نماز
کرد چنانچه آنحضرت وصیت کرده بود مؤلف گوید که این روایات بالفعل محل اعتماد است و چون
این روایات مشتمل بر بعضی از معجزات بود ایراد نمودم و شیخ طوسی و دیگران بسندهای
معتبر روایت کرده اند که ابن مسکان از حضرت صادق پرسید که از سبب خم شدن
عماری که در راه نجف اشرف واقع است که آنرا حنانه میگویند حضرت فرمود که چون
جنازه حضرت امیر المؤمنین را از آنجا گذرانیدند میل کرد و منحنی شد برای تأسف و حزن
بر آنحضرت و در بعضی از کتب قدیمه روایت کرده که چون روح مقدس حضرت
امیر المؤمنین از جسد مبارکش مفارقت نمود و از خانه آن حضرت صدای شیون
بلند شد مردان و زنان اهل کوفه بجانب خانه آن حضرت دویدند و از جمیع خانهای
کوفه صدای شیون بلند شد مردان و زنان اهل کوفه بجانب خانه آنحضرت دویدند
مانند روزی شد که حضرت رسول از دنیا رفته بود و چون شب در آمد تاریک شد
و آفاق آسمان متغیر شد و زمین بلرزید و صدای تسبیح و تقدیس در میان هوا بگوش
مردان میرسید و میدانستند که صدای ملائکه است و صدای گریه و نوحه و مرثیه جنیان را
می شنیدند محمد بن الحنفیه رضی الله عنه گفت که چون برادرانم امام حسن و امام حسین

علیهما السلام مشغول غسل شدند و حضرت امام حسین علیه السلام صدا ازو آب میریختند و ظرف دیگر ظاهر
می شد و بوی خوشتر از مشک و عنبر می شنیدند و چون از غسل فارغ شدند حضرت امام حسن صدا زد
که ای خواهر بیاور حنوط جدم رسول خدا را پس زینب مبادرت نمود و حنوط را آورد و چون حنوط را گشودند
جمیع کوفه از بوی او خوشبو شد پس آنحضرت را در پنج جامه کفن کردند و چون در تابوت گذاشتند
پیش تابوت را جبرئیل و میکائیل برداشتند و عقب را حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام برداشتند
محمد بن حنفیه گفت بخدا سوگند که من دیدم که جنازه آن حضرت بر هر دیوار و عمارت و درختی
که میگذشت آنها خم می شدند و خشوع میکردند نزد جنازه آن حضرت و بعضی از مردم خواستند
که با جنازه بیرون آیند حضرت امام حسن ایشان را برگردانید و حضرت امام حسین بار
دیگر میگریست و می گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم انا لله و انا الیه
راجعون ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی و لیکن بخدا میگوییم مصیبت ترا و چون جنازه
بنزدیک قبر رسید فرود آمد بر زمین و حضرت امام حسن پیش ایستاد و بجماعت بر آن حضرت نماز
کرد و هفت تکبیر گفت و چون از نماز فارغ شد جنازه را برداشتند و خاک را دور کردند ناگاه
قبری ظاهر شد و لحد مهیایی ظاهر شد و تخته ای در زیر قبر فرش کرده بودند و بر آن تخته نوشته بود
که این قبر است که ذخیره کرده است نوح پیغمبر برای بنده صالح طاهر و مطهر چون خواستند
که بر قبر روند صدای هاتفی را شنیدند که میگفت فرو هلید او را بسوی تربت طاهر و مطهر بسوی
حبیب خود مشتاق گردیده است و در کتاب مشارق الانوار از حضرت امام حسن روایت
کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با حسن و حسین علیهما السلام گفت که چون مرا بقبر گذارید
پیش از آنکه مرا بقبر بسپارید دو رکعت نماز بجا آورید و بعد از آن در قبر من نظر کنید و بعد از
آن چون آنحضرت را بضریح مقدس گذاشتند و از نماز فارغ شدند [illegible]

بر روی قبر کشیده شده است حضرت امام حسن آن پرده را از بالای سر آنحضرت دور
کرد و چون بر آن قبر نظر کرد دید حضرت رسول و حضرت آدم و حضرت ابراهیم با حضرت
امیر المؤمنین سخن میگویند پس حضرت امام حسین پرده را از پیش پای آنحضرت دور کرد دید
که حضرت فاطمه زهرا و حوا و مریم و آسیه بر آنحضرت نوحه میکردند راوی اول کتاب گفت چون حضرت
امیر المؤمنین را دفن کردند صعصعة بن صوحان عبدی رضی الله عنه نزد قبر مقدس آنحضرت
ایستاده و مشتی خاک برگرفت و بر سر خود ریخت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا امیر المؤمنین
گوارا باد کرامتهای خدا ترا ای ابو الحسن بتحقیق که مولد تو پاکیزه بود و صبر تو قوی بود و جهاد
تو عظیم بود و آنچه آرزو داشتی رسیدی و تجارت سود کردی و بنزد پروردگار خود رفتی
پس حق تعالی بشارت خود را باستقبال تو فرستاد و ملائکه خدا اطراف تو جمع شدند و در جوار
پیغمبر برگزیده ساکن شدی پس خدا ترا گرامی داشت و در جوار رحمت خود جا داد و ترا بدرجه
برادرت محمد مصطفی ملحق گردانید و ترا از کاسه او شربت آب داد پس از خدا سؤال میکنم که
منت گذارد بر ما و توفیق دهد که پیروی تو کنیم و عمل نمائیم بسیرت تو و با دوستان تو دوست
باشیم و با دشمنان تو دشمن باشیم و در زمره دوستان تو محشور شویم بتحقیق رسیدی بدرجه
چند که احدی غیر از تو نرسیده بود و منزلی چند یافتی که دیگری نیافته بود و جهاد کردی
در راه خدا در پیش روی برادرت محمد مصطفی چنانکه شرط جهاد کردن بود و قیام نمودی
بدین خدا چنانچه حق تعالی قیام نموده بود تا آنکه سنتها را برپا داشتی و فتنها را برطرف کردی
و بتو مستقیم شد اسلام و منتظم شد ایمان پس بر تو باد از جانب ما بهترین صلوات و سلام بتو محکم شد
پشت مؤمنان و واضح شد نشانهای راه ایمان و برای تو جمع شد از مناقب
و فضائل آنچه از برای تو جمع شده بود پیش از همه کس اجابت پیغمبر خود نمودی و متابعت او را برهمه

جز اختیار

جز اختیار کردی و یاری او صرف نمودی و جان خود را فدای او کردی و ذو الفقار
آبدار را پیوسته در نصرت او بکار بردی پس بتو درهم شکست حق هر جبار عنیدی را و بتو ذلیل گردانید
و هر مکر و دار شریر را و بتو درهم شکست قلعههای شرک و کفر و عدوان را و بتو هلاک گردید اهل ضلالت
و طغیان را پس گوارا باد ترا یا امیر المؤمنین از منقبتهای و فضیلتها از همه کس بحضرت رسالت
نزدیکتر بودی و اسلام تو از همه کس قدیمتر بود و علم و فهم تو از همه کس فراوانتر بود و
یقین تو از همه کس کاملتر بود و دل تو از دل همه سختتر بود و بهرهای تو در خیر از همه کس
بیشتر بود پس خدا ما را از اجر تو محروم نگرداند و بعد از تو گمراه نگرداند بدرستیکه زندگانی
تو کلید خیر بود و درهای شر را بر روی عالم بسته بود و وفات تو از برای عالم کلید هر شر و درهای
خیر را بر روی عالم بست اگر مردم سخن ترا قبول میکردند هر آینه نعمتهای خدا را از زیر پا و بالای
سر میخوردند ولیکن اختیار کردند دنیا را بر آخرت پس خود بسیار گریست و دیگران را بگریه بدرد
آورد پس برگردید حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و محمد و جعفر و عباس و یحیی و عون
و عبد الله و سایر فرزندان آنحضرت رضی الله عنهم الی القرب گفتند و بسوی خانه
برگشتند و چون صبح طالع شد برای مصلحت تابوتی از خانه آنحضرت بیرون آوردند
و در بیرون کوفه حضرت امام حسن علیه السلام بر آن تابوت نماز کرد و آن تابوت را بر شتر
بستند و بجانب مدینه روانه کردند و ابن بابویه و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده اند که هشام بن عبد الملک از امام محمد باقر علیه السلام سؤال
کرد که مرا خبر ده که شبی که علی بن ابیطالب در آن شب کشته شد مردمی که در غیر شهر
کوفه بودند بچه علامت دانستند که آنحضرت کشته شده است حضرت فرمود که در آن
شب تا طلوع صبح در هر جای زمین که سنگی برمیداشتند از زیر آن سنگ خون تازه میجوشید
و همین علامت ظاهر شد در شبی که هارون برادر موسی وفات یافت و در شبی که

یوشع بن نون شهید شد و در شبی که عیسی علیه السلام به آسمان رفت و در شبی که حضرت امام حسین
شهید شده بود و ابن شهرآشوب به سند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت
فرمود که چون مؤمن بمیرد آسمان و زمین تا چهل صباح بر او گریه میکنند و چون عالمی بمیرد
چهل ماه گریه میکنند و چون پیغمبری بمیرد چهل سال خواهند گریست پس فرمود که یا علی چون تو
شهید شوی آسمان و زمین چهل سال خواهند گریست پس ابن عباس گفت که چون حضرت
امیرالمؤمنین در کوفه شهید شد تا سه روز آسمان خون بارید و هر سنگی را که از زمین برمیداشتند
در زیرش خون تازه میجوشید و از کتب مخالفان روایت کرده است که عبدالملک مروان
از زهری سؤال کرد که در زمین چه علامت ظاهر شد در روزی که کشته شد علی علیه السلام
زهری گفت که در بیت المقدس هر سنگ ریزه را که برمیداشتند از زیرش خون تازه میجوشید
و چون آن حضرت از دنیا رفت شنیدند که هاتفی در خانه آن حضرت آواز داد که افمن یلقی
فی النار خیر ام من یاتی امنا یوم القیمة پس هاتفی دیگر آواز داد که رسول
خدا مرد و پدر شما مرد و از اخبار طالبین روایت کرده است که لشکر فرنگ جماعتی از
مسلمانان را اسیر کردند و ایشان را به پادشاه خود بردند و کفر را بر ایشان عرض کردند و ایشان
ابا کردند پس امر فرمود که روغن زیتی را بجوش آوردند و ایشان را در میان زیت انداختند
تا هلاک شدند و یکی از ایشان فرار کرد که خبر ایشان را به مسلمانان برساند و در اثنای راه که میگذشت
ناگاه در میان بیابان صدای سم اسبان شنید چون نظر کرد رفیقان خود را دید که در
میان زیت انداخته بودند گفت شما را در حضور من در زیت انداختند و مضطرب شدید
اکنون شما را بر این حال میبینم گفتند ما در نعیم الهی بودیم ناگاه صدای منادیرا
شنیدیم که از آسمان ندا کرد که ای شهیدان دریا و صحرا در این شب شهید ابن
ابی طالب علیه السلام شهید شده است همه حاضر شوید و بر او نماز کنید و ما الحال از نماز او

میگردیم و به فضیلتهای خود میرسیم و فرات بن ابراهیم از ابن عباس روایت کرده است
که گفت که چون حضرت امیرالمؤمنین را ضربت زدند و به مسجد آمد سر خود را
بر زانوی خود گذاشته بود گفت ایها الناس من سخنی میگویم بشنوید هر که خواهد
ایمان بیاورد و هر که خواهد کافر شود شنیدم از رسول خدا که میفرمود که چون علی بن ابیطالب
از دنیا بیرون رود خصلتی چند در میان امت ظاهر شود که خیری در میان ایشان نباشد
گفتم آن خصلتها کدام است یا رسول الله فرمود که امانت در میان مردم کم شود و
خیانت بسیاری شود و حیا از میان مردم برخیزد که مردم در حضور یکدیگر زنا کنند
و بر او انکار نکنند و بعد از آن تنگی در میان مردم حادث شود که کار بر همه مردم تنگ شود و بدترین جایگه
علی در میان مردم است زمین از من خالی نیست و علی به منزله پوستی است که بر روی
گوشت منست و علی به منزله استخوان و عروق منست برادر من و وصی منست و راهنمای من
و جانشین منست در میان قوم من و وفا کننده است بوعده های من و ادا کننده قرض
منست علی یاری من کرد در شبها و برای من با کافران جنگ کرد و در روز خندق و حنین
حاضر بود نزد من و با من طعامهای بهشت را تناول میفرمود و مکرر جبرئیل با او آشکارا
مصافحه میکرد و گواه گرفت جبرئیل مرا که علی از پاکان و معصومان و نیکوکاران است و من گواه
میگیرم شما را ای گروه مردم تا علی در میان شماست امری بر شما مشتبه نیست و چون علی از میان
شما برود مصداق این آیه ظاهر میشود لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن
بینة و ابن بابویه و دیگران به سندهای معتبر روایت کرده اند که در روز شهادت حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام صدای شیون از مردم بلند شد و مردم را دهشت عظیم عارض شد مانند
روزی که حضرت رسول از دنیا مفارقت نمود و در آن حال حضرت خضر بصورت مرد پیری شد

آه و میگریست و میگفت انا لله و انا الیه راجعون و گفت منقطع شد امروز
خلافت نبوت پس ایستاد بر در خانه که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در آنجا بود و گفت
خدا رحمت کناد ترا ای ابو الحسن که تو بودی که اسلام تو از همه پیشتر بود و ایمان تو از همه
خالص تر بود و حسن یقین تو از همه بیشتر بود و ترس خدا از همه بیشتر و سعی و منقبت
تو در راه خدا از همه عظیم تر بود و حفظ حضرت رسالت از همه کس بیشتر کردی و امانت
تو بر اصحاب آنحضرت از همه کس بیشتر و مناقب تو از همه فاضلتر و سوابق تو از همه گرامی تر
و درجه تو از همه بلندتر بود و قرابت تو با حضرت رسول از همه بیشتر بود و شبیه ترین مردم
بودی بآنحضرت در سیرت و طریقه و اطوار و گفتار و کردار و منزلت تو نزد آنحضرت
از همه شریفتر بود و گرامی ترین مردم نزد او پس خدا ترا جزای خیر دهد بعد از اسلام و از رسول
و از مسلمانان قوی بودی در وقتی که اصحاب ضعیف شدند و مردانه جهاد رفتی که ایشان
ترسیده بودند و قیام نمودی در هنگامی که ایشان سستی ورزیدند و از طریق رسول خدا
بیرون نرفتی و در وقتیکه مرتد اصحاب او برایش گفتند خلیفه حق آنحضرت بودی منازع
و مذلل نمودی بر رغم انف منافقان و خشم کافران و نخواستن حسد آنان و کینه فا
سقان پس قیام نمودی بعد از آنحضرت در وقتی که دیگران عاجز شدند و بنور خدا
در راه دین رفتی در وقتیکه دیگران بجای ایستادند و اگر متابعت تو مینمودند هدایت
می یافتند صدای تو از همه پست تر بود و در هنگام گرفتن در حرمت از همه بلند تر بودی و کلام
تو از همه کمتر بود و سخن تو از همه راست تر بود و رای تو از همه کس بزرگتر و دل تو از دلهای
شجاع تر بود و یقین تو از همه محکم تر بود و عمل تو از همه نیکوتر بود و بهمه امور از همه کس
داناتر بودی بخدا سوگند که از برای دین یعسوب بودی و از برای مؤمنان پدر مهربان بودی

در وقتیکه

در وقتیکه عیال تو گردیدند پس بر دوش کشیدی از دوش ایشان بارهای گرانرا که تاب برداشتن آن نداشتند
و حفظ کردی هر چه را ضایع کرده بودند و رعایت کردی هر چه را مهمل گذاشتند و بلند شدی در وقتیکه
ایشان پست شدند و صبر کردی در وقتیکه ایشان جزع کردند و دریافتی هر چه ایشان تخلف
ورزیدند و از برکت تو یافتند هر چه را که گمان نداشتند و بودی بر کافران عذابی ریزنده و برای
مؤمنان بودی باران رحمت و فراوانی نعمت پس پرواز کردی بر ریاض جنان با آزارها
که از منافقان بتو رسید و فایز شدی بعطاها و برکتهای امت و سوابق ایشانرا تو ضبط کردی
و فضایل ایشانرا تو بردی و نشد تو در دین خدا حجت کل لشه و دل تو هرگز کج نبود
بباطل میل نکرد و بینائی تو ضعیف نشد و جبن در نفس تو راه نیافت و هرگز خیانت نکرده بودی
در شدت ایمان و یقین مانند کوه که بادهای شدید آنرا حرکت نمی آورد و هیچ چیز آنرا از جا نمیکند
و بودی چنانچه حضرت رسول در حق تو گفت که ضعیف بودی در بدن خود و قوی بودی در امر خدا
و متواضع بودی در نفس خود و عظیم بودی نزد حق تعالی و کبیر ... تو راه عیبی نبود و کسیرا از تو
امید جانبداری نبود ذلیل نزد تو عزیز بود و ضعیف و ذلیل بود تا آنکه حق از او گرفتی و در حق
حق دور و نزدیک نزد تو مساوی بودند کار تو حق و مدارا بود و گفتار تو حکم و حتم بود و امر تو
باری و دوراندیشی بود و رای تو علم و عظیم بود پس وقتی از دنیا کنده شدی که راه حق را
ظاهر کرده بودی و کارهای دشوار را بر مردم آسان کرده بودی و آتشهای فتنه را فرو
نشانده بودی و امور دین بتو معتدل شده بود و ایمان بتو قوت یافته بود و مؤمنان بتو
ثابت گردیده بودند پس پیش رفتی پیشی دور و درازی و بتعب انداختی آنها را که بعد از خود گذاشتی
بتعب شدید پس مصیبت تو از آن بزرگتر است که گریه تدارک کند و عظیم شد مصیبت تو در آسمانها
و در هم شکست مردم را پس میگوییم انا لله و انا الیه راجعون راضی شدیم از قضا الخ

۲۰۹ آلمی و تسلیم کردیم از برای خدا امر او را که شکوه کند که بعد از تو مصیبتی مثل مصیبت تو نخواهد بود و بر همه
مؤمنان که یعنی و تباهی بودی و بر کافران غلظت و ختم بودی پس خدا ترا به پیغمبر خود ملحق گردانید و ما را
از اجر مصیبت تو محروم نگرداند و بعد از تو گمراه نگرداند پس مردم ساکت شدند و گوش دادند سخن
او را او و میگریست و امیر ب رسول الله گریه و میگریستند چون سخن او تمام شد هر چند طلب
کردند او را نیافتند و در احادیث معتبره منقولست که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از دنیا
رفت حضرت امام حسن بر منبر بر آمد و خطبهٔ در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و فرمود
که از شما مفارقت کرده است مردی که سبقت نگرفته است بر او و در کمالات پیشینیان و در روایت
دیگر فرمود که ایها الناس در این شب قرآن نازل شد و در شب عیسی علیه السلام بآسمان بالا رفت
و در شب یوشع بن نون شهید شد و در این شب پدرم امیر المؤمنین شهید شده و بخدا سوگند که
سبقت نخواهد گرفت از او بوی بهشت که از اوصیائی که پیش از او بوده اند و بعد از او
خواهد بود و بدرستیکه حضرت رسالت پناه صم او را بجنگی میفرستاد علم خود را بدست او میداد
و جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ او و بر میگشت تا حق تعالی فتح را بر دست او جاری
میگردانید و طلا و نقره بمیراث نگذاشته است مگر هفتصد درهم که از عطاهای او زیاده آمده بود
و میخواست کنیزی از برای اهل خود بخرد و بروایت دیگر از برای ام کلثوم بخرد و بدرستیکه
در مصیبت او اهل مشرق و مغرب صاحب تعزیه اند و از خدای عظیم فرد جد خود و در او در مصیبت او
پس گریه بر او کرد [illegible] شد و نتوانست سخن بگوید و اهل مسجد خروش آوردند پس فرمود که
هر که شناسد بشناسد و هر که نشناسد منم حسن پسر محمد مصطفی منم پسر بشیر منم پسر داعی بسوی خدا
منم پسر سراج منیر منم پسر آنکسیکه حق تعالی او را برای رحمت فرستاد منم از اهل بیتی که حق تعالی
رجس را از ایشان دفع کرده است و از گناهان پاک گردانیده است ایشان را بتکرار گردانیدن منم

از اهل بیتی

از اهل بیتی که جبرئیل بر ایشان نازل میشد منم از اهل بیتی که حق تعالی مودت ایشان را واجب ۲۱۰
گردانیده است چنانکه فرموده است قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا و این حسنه مودت ما اهل بیت است
پس فرمود که جد و پدرم خبر داد مرا جدم رسول خدا که بعد از او دوازده امام از اهل بیت برگزیده بجای
او خواهند بود که همه شهید خواهند شد یا بشمشیر یا بزهر حضرت از منبر فرود آمد و مردم با او بیعت
نمودند و وفا به بیعت خود نکردند **فصل پنجم در بیان احوال قاتل آنحضرت ابن ملجم لعنه الله علیه است**
در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام منقولست که پی کننده ناقه
صالح ازرق ولد الزنا بود و قاتل امیر المؤمنین علیه السلام ولد الزنا بود و قبیله مراد گفتند ما پدر او را
نمی شناسیم و نسب او را نمیدانیم و قاتل حسین بن علی علیه السلام ولد الزنا بود و بدرستیکه نمیکشند پیغمبران را
مگر اولاد زنا در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که چون
ابن ملجم لعین را نزد حضرت امام حسن علیه السلام آوردند آن ملعون گفت که با خدا عهد کرده
بودم که پدرترا بکشم و وفا بعهد خود کردم اگر خواهی مرا بکش و اگر خواهی عفو کن و اگر عفو کنی
بروم نزد معاویه و او را بقتل رسانم و ترا از شر او راحت میدهم و باز نزد تو می آیم حضرت
فرمود که نه نزد تو بجهنم میفرستم پس او را پیش طلبید و بدست مبارک خود گردن آن ملعون را زد
و در کتاب فرحة الغری روایت کرده است که عبد الله جعفر از حضرت امام حسن علیه السلام
التماس نمود که قصاص آن ملعون را باو گذارد چون فرصت یافت بفرمود که میلی در آتش
سرخ کردند و در چشمهای آن ملعون کشیدند آن ملعون گفت تبارک الخالق الانسان
من علق ای پسر برادر از میل گرم سرمه بچشم من میکشی پس حکم فرمود که دستها و پاهای او را
بریدند و او سخن نگفت چون حکم کرد که زبانش را قطع کنند بجزع آمد مردی از حاضران

باو گفت ای دشمن خدا آتش در رو به بابت کشیدند و دستها و پاهایت را ببرند فزع نکردی و
از بهر این زبان فزع میکنی او گفت که این جاهلان من فزع برای بریدن زبان نمیکنم
ولیکن کراهت دارم از آنکه اندک زمانی در دنیا باشم و یاد خدا نکنم پس بآتش زبانش را قطع کردند
حکم کرد که او را بآتش سوختند مؤلف گوید که روایات سابق اصح و اقوی است و ایضاً در تحفة الملوک
روایت کرده است که چون آن لعین را بخدمت امام حسن آوردند گفت میخواهم سخنی در گوش
تو بگویم حضرت ابا نمود و فرمود که میخواهد بشدت عداوت گوشم را بدندان بکند ابن ملجم علیه اللعنه
گفت بخدا سوگند که اگر مرا رخصت میداد گوشش را از بیخ میکندم و در بعضی از کتب قدیمه روایت
کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را دفن کردند چون صبح طالع شد ام کلثوم رضی الله
عنها حضرت امام حسن را سوگند داد که میخواهم که کشنده پدرم را یک ساعت زنده نگذاری حضرت
از خانه بیرون آمد و خویشان و اصحاب خود را جمع کرد و با ایشان در کشتن آن ملعون
مشورت نمود عبد الله بن جعفر گفت می باید که دستها و پاهای او را ببریم و بعد از آن او را
زنده بر دار می باید کشید تا بر دار بمیرد حضرت امام حسن گفت من امتثال امر پدر خود مینمایم
در حق او و او را یک ضربت بشمشیر میزنم تا بمیرد و بعد از آن جسد پلیدش را بآتش میسوزانم
پس حکم کرد که او را دست بسته حاضر کردند و فرمود که ای دشمن خدای کشتی امیر مؤمنان و امام
مسلمانان و فساد عظیم در زمین کردی و یک ضربت او را بجهنم فرستاد و بروایت دیگر حکم فرمود
که او را گردن زدند و ام الهیثم دختر نخعیه از حضرت التماس نمود که جسد پلیدش بمن بخش تا من
او را بآتش بسوزانم و آتش دل خود را فرو نشانم حضرت التماس او را قبول نمود و آن
زن آن مرد را بآتش سوخت و در کشف الغمه روایت کرده است که چون آن ملعون آنحضرت را
ضربت زد او را بنزد آنحضرت حاضر کردند حضرت بآن ملعون گفت که چه جزا باید شد که چنین

فتنه در دین

فتنه در دین کردی آن ملعون گفت که شمشیر خود را چهل صباح زهر داده ام و بزهر آب داده ام و از خدا
سؤال کردم که بدترین خلق را بآن بکشند حضرت فرمود که دعای تو مستجاب شده است و لیکن بدترین
خلق را بآن شمشیر کشته خواهی شد پس حضرت امام حسن فرمود که چون من از دنیا بروم آن ملعون را
بشمشیر او قصاص کنید و قطب راوندی و ابن شهر آشوب و دیگران از عیسی اربلی از ابن ابی رافع روایت
کرده اند که گفت روزی من در مسجد الحرام بودم مردم را دیدم که بدور مقام ابراهیم جمع شده بودند از
سبب اجتماع ایشان پرسیدم گفتند راهبی مسلمان شده است چون نزدیک آمدم مردی دیدم
با جثه عظیم و جبه پشمینه پوشیده بود و کلاه پشمینه بر سر داشت و در برابر مقام ابراهیم نشسته بود شنیدم
که می گفت من در کنار دریا صومعه داشتم و روزی از صومعه خود بدریا نظر میکردم ناگاه دیدم مرغی
مانند کرکس از هوا بزیر آمد و بر سنگی که از میان دریا بلند شده بود نشست و قی کرد پس ربع انسانی
از گلوی او افتاد و آن مرغ پرواز کرده ناپدید شد و بعد از ساعتی برگشت و باز ربع انسانی قی
کرد چون چهار مرتبه چنین قی کرد اعضای او بیکدیگر پیوسته آدمی شد و ایستاد من از
احوال تعجب بسیار کردم بعد از ساعتی آن مرغ برگشت و ربع او را جدا کرد و فرو برد و پرواز کرد
تا آنکه چهار مرتبه چنین کرد و همه آنمرد را فرو برد پس تعجب من زیاده شد و پشیمان شدم
که چرا نپرسیدم از آنمرد که تو کیستی دیگر بار فرود آمد ناگاه دیدم آنمرغ برگشت ربع
بدن آدمی قی کرد تا آنکه چهار مرتبه آدمی شد و ایستاد پس من بجانب دریا رفتم و او را ندا
کردم که تو کیستی را جواب نگفت پس گفتم بحق آنکه ترا خلق کرده است بگو که تو کیستی
گفت منم ابن ملجم گفتم بگو که عمل تو چه بوده است که باین عذاب مبتلا شده گفت علی ابن ابی طالب را
کشتم حق تعالی این مرغ را بر من موکل کرده است مرا باین عذاب میکند تا روز قیامت این تنها بسبب

و دیگران روایت کرده اند که چون استخوانهای پلید آن ملعون را در کودالی انداختند پیوسته
اهل کوفه صدای ناله و فریاد از آن کودال می شنیدند و در بعضی از کتب معتبره از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که چون مرا بمعراج بردند باسمان پنجم
رسیدم صورت علی را در آنجا دیدم گفتم ای حبیب من جبرئیل این چه صورتست گفت ای محمد
ملائکه خواستند که نظر کنند بصورت علی بن ابی طالب گفتند پروردگارا فرزندان آدم
در دنیای خود هر بامداد و پسین بهره مند می شوند به نظر علی بن ابی طالب علیه السلام که حبیب حبیب تو است
محمد و خلیفه و وصی و امین او است پس ما را نیز متمتع و بهره مند گردان بصورت آنحضرت پس
حق تعالی صورت آنحضرت را از نور قدس خود آفرید و ملائکه شب و روز آنصورت را زیارت میکنند
و هر بامداد و پسین بنظر کردن بآنصورت متمتع می شوند پس حضرت صادق فرمود
که چون ابن ملجم علیه اللعنة ضربت بر سر مبارک آنحضرت زد و در همان موضع از آن صورت
اثر آن ضربت ظاهر گردید و ملائکه هر بامداد و پسین نظر میکنند بسوی آن ضربت را مشاهده مینمایند
و لعنت میکنند بر قاتل آنحضرت پس چون حسین بن علی بن ابیطالب را شهید کردند
و ملائکه فرود آمدند و جسد مبارک آنحضرت را باسمان بردند و در پهلوی صورت امیر المؤمنین
بازداشتند پس هر گاه که ملائکه بزیارت صورت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
میروند حضرت امام حسین را آلوده بخون مشاهده می کنند و لعنت می کنند بر یزید و ابن زیاد
و سایر قاتلان آن حضرت و این حالت مستمر است تا روز قیامت راوی گفت که
حضرت صادق این روایت کرد و فرمود که این از علم مخزون ما است باید روایت
نکنند مگر بکسی که اهل آن باشد والله اعلم بالصواب و رحمة الله علیهم اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم باب چهاردهم در بیان تاریخ ولادت و شهادت ثانی ائمه هدی
و قرة العین محمد مصطفی امام حسن مجتبی علیه الصلوة و السلام و التحیة و الثنا و در آن چند
فصلست فصل اول در بیان ولادت موفور السعادت و اسم و لقب و کنیت و حلیه و شمایل آنحضرت

شیخ مفید و شیخ طوسی و اکثر علما ذکر کرده اند که ولادت شریف حضرت امام حسن علیه السلام
در شب سه شنبه نیمه ماه مبارک رمضان سال سیم هجرت واقع شد و بعضی سال دویم نیز
گفته اند و اسم شریف آنحضرت حسن بوده و در تورات اسم آنحضرت ابو محمد است و بعضی
ابو القاسم نیز گفته اند و لقبهای آنحضرت سید و سبط و امین و حجت و بر و تقی و اثیر
و زکی و مجتبی و زاهد وارد شده است و ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام زین
العابدین روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام متولد شد حضرت فاطمه
بحضرت امیر گفت که او را نامی بگذار حضرت فرمود که سبقت نمیگیرم بنام او بر حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله پس او را در جامه زردی پیچیدند و بخدمت حضرت رسول
آوردند حضرت فرمود که من شما را نهی کردم که در جامه زرد نپیچید او را پس جامه
زرد را انداختند و آنحضرت را در جامه سفید پیچیدند و بروایت دیگر زبان خود را در دهان
او گذاشت و او زبان مبارک حضرت را می مکید پس از حضرت امیر المؤمنین پرسید
که او را نامی گذارده حضرت فرمود که بر تو سبقت نخواهم گرفت در نام حضرت رسول فرمود
که من نیز بر او بر پروردگار خود سبقت نمیگیرم پس حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل
که از برای محمد پسری متولد شده است برو بسوی زمین و سلام ما را برسان و او را
تهنیت و مبارکباد بگو و بگو که علی نسبت بتو بمنزله هارونست نسبت بموسی علیه السلام پس او را

مسمی گردان باسم پسر هارون چون جبرئیل نازل شد تهنیت فرمود و گفت که حق تعالی
امر میکند ترا که او را مسمی گردانی باسم پسر هارون حضرت فرمود که اسم او چه بود جبرئیل
گفت شبّر حضرت فرمود که لغت من عربیست جبرئیل گفت حسن نام کن و او را پس نام او را
حسن نام کردند در لغت عربی بمعنی شبّر است و چون حضرت امام حسین متولد شد حق تعالی
جبرئیل او حی کرد که پسری از برای محمد متولد شده است برو و او را تهنیت و مبارک
باد بگو و بگو که علی از تو بمنزله هارونست از موسی پس او را بنام پسر دیگر هارون مسمی گردان
چون جبرئیل نازل شد و بعد از تهنیت پیغام ملک علام را بآنحضرت خیر الانام رسانید حضرت
فرمود که نام آن پسر چه بود جبرئیل گفت که شبیر بود حضرت فرمود که زبان من عربیست جبرئیل
گفت که او را حسین نام کن که بمعنی شبیر است پس او را حسین نام کردند و ایضا بسندهای
معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که اسما بنت عمیس گفت که چون حضرت
امیر المؤمنین حسن متولد شد و من قابله او بودم حضرت رسالت آمد و گفت بیاور ای
اسما فرزند مرا پس آنحضرت را در جامه زردی پیچیدم بخدمت آنحضرت بردم حضرت فرمود
که من نهی کردم شما را که فرزندی که متولد می شود در جامه زرد مپیچید پس او را بجامه
سفید پیچیدم و بخدمت آنحضرت بردم پس در گوش راستش اذان گفت و در گوش
چپش اقامه گفت و از حضرت امیر المؤمنین پرسیدم که بچه نام او را مسمی کرده حضرت
امیر گفت که من سبقت نگرفتم در نام او و لیکن میخواستم او را حرب نام کنم حضرت فرمود
که من نیز سبقت نمیگیرم در نام او بر پروردگار عالم خود پس جبرئیل نازل شد و گفت خداوند
علی اعلی ترا سلام میرساند و میفرماید که او را باسم پسر بزرگ هارون مسمی گردان پس حضرت او را حسن

نام کرد و چون

نام کرد و چون روز هفتم شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دو گوسفند ابلق از برای عقیقه او کشت
و به اسما که قابله بود یک ران با یک اشرفی داد و سرش را تراشید و موی سرش را با نقره کشید
و تصدق کرد و سرش را بخلوق که بوی خوشی بوده است بزعفران آلوده کرد و فرمود
که ای اسما خون عقیقه را بر سر فرزند مالیدن از فعل جاهلیت است اسما گفت که بعد از یکسال حضرت
امام حسین متولد شد و حضرت رسول الله فرمود که ای اسما بیاور پسر مرا نزد من پس آنحضرت را
در جامه سفیدی پیچیدم و بخدمت آنحضرت بردم پس اذان و اقامه در گوش راست و چپش
گفت و در دامن خود گذاشت و گریست اسما گفت پدر و مادرم فدای تو باد گریه تو از
چیست حضرت فرمود که برای فرزند خود میگریم اسما گفت که در ساعتی که متولد شده است
یا رسول الله حضرت فرمود که گروه یاغی کشنده و ستم کننده او را شهید خواهند کرد بعد از
من خدا شفاعت مرا بایشان نرساند پس فرمود که ای اسما این خبر را بفاطمه مگو که او
فرزند تازه زائیده است و شنیدن این مصیبت باو دشوار است پس فرمود که یا علی او را
چه نام کرده فرمود که بر تو سبقت نگرفتم در باب نام او یا رسول الله حضرت فرمود که من
نیز بر پروردگار خود سبقت نمیگیرم پس جبرئیل نازل شد و گفت خداوند علی اعلی ترا سلام
میرساند و میفرماید که او را باسم کوچک هارون مسمی گردان پس حضرت او را حسین نام
کرد و در روز هفتم دو گوسفند از برای او عقیقه کرد و قابله را یک ران گوسفند با یک دینار
داد و سرش را تراشید و بوزن موی سرش نقره تصدق کرد و بازخلوق بر سرش
مالید و فرمود که خون مالیدن از جاهلیت است و ایضا از آنحضرت روایت کرده
که فاصله نبود میان حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام مگر بقدر مدت حمل و در احادیث

معجزه بسیار از خاصه و عامه از حضرت رسالت روایت کرده‌اند که آنحضرت فرمود که من حسن و حسین
دو پسر خود را بنام دو پسر هارون شبر و شبیر مسمی ساختم برای بزرگواری ایشان نزد حق تعالی
و بروایت دیگر فرزندان فاطمه حسن و حسین و محسن که در شکم فاطمه شهید شد مسمی کردم بنام
پسرهای هارون شبر و شبیر و مشبر برای آنکه علی بمنزلهٔ هارونست و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
صادق روایت کرده است که حق تعالی هدیه فرستاد برای حضرت رسول نام امام حسن را
با جامه حریر از جامه‌های بهشت و بروایت دیگر نام آنحضرت بر حریری نوشته شده و فرستاد و حضرت
رسول نام حضرت امام حسین را از نام حسن اشتقاق کرد و ایضا از حضرت امام رضا علیه السلام روایت
کرده است که نقش نگین حضرت امام حسن العزة لله بود و بروایت دیگر الحمد لله بود و در بعضی
از کتب معتبره روایت کرده‌اند که ام الفضل زن عباس بخدمت حضرت رسالت پناه عرض کرد
که من خوابی دیده‌ام که پاره‌ای از تن تو در دامن من بود حضرت فرمود که ان شاء الله از
برای فاطمه فرزندی بهم خواهد رسید که متکفل تربیت او خواهی شد پس در آن زودی
حضرت امام حسن متولد شد و حضرت او را به ام الفضل داد که بشیر قثم پسر عباس آنحضرت را شیر
داد و قطب راوندی از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسالت می‌آمد
بنزد شیرخواره فاطمه و آب دهان مبارک خود در دهان او می‌افکند فاطمه را گفت
که او را شیر مده و ابن شهرآشوب از کتب مخالفان روایت کرده است از
ابوهریره که گفت دیدم پیغمبر آمده بشتری سوار و گفت مرا دلالت کنید بر خانه فاطمه
چون بدر خانه فاطمه رسید گفت ای دختر رسول خدا دو پسر خود را برای من بیرون آور
حضرت فاطمه حسن و حسین را بیرون آورد و پس آنحضرت ایشان را بوسید و گریست و گفت

اینها در توریة

اینها در توریة شبر و شبیر است و در انجیل طاب و طیب است پس از صفات حضرت
رسالت پناه سؤال کرد چون آن صفات را موافق آنچه در کتب خوانده بود از
اوصاف آنحضرت شنید شهادت گفت و مسلمان شد و ایضا از جابر جعفی روایت کرده است
که کسی پیش از حسن و حسین باین دو نام بزرگوار مسمی نگردیده بود و این از معجزات
ایشان است چنانچه کسی باسم محمد و علی مسمی نشده بود و حق تعالی در قصه یحیی فرموده
که پیش از او از برای او هم نامی قرار نداده بودیم و در کتاب عیون المعجزات روایت
کرده است که حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را از ران چپ زائید و مریم عیسی را
از ران راست زائید و کلینی بسندهای صحیح از حضرت صادق روایت کرده است
که حضرت فاطمه در روز هفتم ولادت حضرت امام حسن و امام حسین قوچی برای ایشان
کشت و سر ایشان را تراشید و بوزن موی سر ایشان نقره تصدق کرد و در چندین
حدیث از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول قوچی برای ایشان بدست
خود کشت و موی سر ایشان را بنقره وزن کرده نقره را تصدق کرد و چون عقیقه حضرت
امام حسن را می‌کشت این دعا خواند بسم الله عقیقة عن الحسن اللهم عظمها بعظمه
ولحمها بلحمه ودمها بدمه وشعرها بشعره اللهم اجعلها وقاء لمحمد وآله
و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسن
متولد شد جبرئیل از برای تهنیت او در روز هفتم نازل شد و امر کرد که او را نام و کنیت
بگذارد و سر او را بتراشد و عقیقه از برای او بکشد و گوشش را سوراخ کند و وقتی
که حضرت امام حسین متولد شد نیز جبرئیل نازل شد و باینها امر کرد و آنحضرت بعمل آورد

و فرمود که دو گیسو گذاشته شد در جانب چپ سر و سوراخ گوش راست را در نرمه گوش کردند
و گوش چپ را در بالای گوش و در روایت دیگر وارد شده است که دو گیسو را در میان
سر ایشان گذاشته بودند و ایضا ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است
که چون حضرت رسالت را بمعراج بردند دو رکعت نماز بر زمین ادا کرد و نمازهای واجب
همه دو رکعت بود و چون حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام متولد شدند حضرت رسول برای
شکر این دو نعمت بزرگ هفت رکعت نماز اضافه کرد و حق تعالی از برای او اجازه فرمود
و در کشف الغمه روایت کرده است که چون حضرت رسول را بمعراج بردند دو رکعت نماز بر
زمین ادا کرد و نمازهای واجب همه دو رکعت بود و چون حضرت امام حسن و امام حسین
علیهما السلام متولد شدند حضرت رسالت برای شکر رنگ مبارک حضرت امام حسن سرخ و سفید
بود و دیدهای مبارکش گشاده بسیار سیاه بود و خد مبارکش هموار بود و بر آمده نبود
و خط مویی باریک در میان شکم آنحضرت بود و ریش مبارکش انبوه بود و موی سر خود
را بلند میگذاشت و گردن آنحضرت در نور و صفا مانند شمش نقره صیقل کرده بود
و سرهای استخوان آنحضرت کلان بود و میان دو شانه اش گشاده بود و میانه بالا بود و دراز
همه مردم خوشتر و بهتر بود و خضاب بسیاهی میکرد و موهایش پیچیده بود و بدن شریفش در نهایت
لطافت بود و ایضا از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن
از سر تا سینه بحضرت رسالت پناه شبیه تر بود از سایر مردم و حضرت امام حسین در سایر
بدن بآنحضرت شبیه بود **فصل دوم در بیان بعضی از فضایل و مناقب آنحضرت**
و ابن بابویه و دیگران از کتب معتبره مخالفان روایت کرده اند که حضرت رسالت پناه

فرمود

فرمود که چون روز قیامت شود عرش پروردگار عالمیان را بهر زینتی زینت کنند پس
دو منبر از نور بیاورند که طول آنها صد میل باشد که هر میلی هفت فرسخ است یکی را در جانب
راست عرش بگذارند و دیگری در جانب چپ پس حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام
را بیاورند و حسن بر یکی از آنها بایستد و حسین بر یکی دیگر از آنها بایستد و حق تعالی عرش
خود را بایشان زینت دهد چنانچه زنان خود را به دو گوشواره زینت میدهند و از طرق
ایشان روایت کرده است که مردی از اهل عراق نزد عبدالله عمر آمد و پرسید
که کشتن پشه را در حال احرام بکند چه حکم دارد گفت نظر کنید که این مرد آمده است
و از خون پشه سوال میکند ایشان فرزند حضرت رسول را شهید کردند و من از
حضرت رسول شنیدم که میگفت که حسن و حسین دو گل بوستان منند در دنیا و محدثان
عامه و خاصه باسانید متواتره روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که حسن و حسین
سید جوانان اهل بهشت اند و بسیاری از روایت مذکور است که پدر ایشان بهتر است
از ایشان و ایضا از طریق خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود
که بحسن بخشیدم مهابت و حلم خود را به حسین بخشیدم جود و رحمت خود را و ابن بابویه
بطریق مخالفان از ابن عمر روایت کرده است که بحضرت امام حسن و امام حسین
تعویذ بود که میان آنها پر بود از ریزهای بال جبرئیل و ابن بابویه و دیگران
از کتب مخالفان روایت کرده اند که حضرت فاطمه در مرض حضرت رسول امام حسن
و امام حسین تعویذ بود که میان آنها پر بود از ریزهای بال جبرئیل و ابن بابویه
و دیگران از کتب مخالفان روایت کرده اند که حضرت فاطمه در مرض حضرت رسول

امام حسن و امام حسین را بخدمت آنحضرت آورد و گفت یا رسول الله اینها پسرهای تواند چیزی
بمیراث بایشان بده آنحضرت فرمود که امام حسن را پس باو دادم هیبت و بزرگواری خود را
و امام حسین را پس باو دادم جرات و بخشش خود را و بروایتی سخاوت و شجاعت خود را و ابن
بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که فرزندم
حسین از برای اینکس و نخل منم در ربنا حسن و حسین اند و ایضاً بسند معتبر از آنحضرت روایت
روایت کرده که حضرت رسول صلعم فرمود که حسن و حسین بهترین اهل زمینند بعد از من
و بعد از پدر ایشان و مادر ایشان و بهترین اهل زمین است و شیخ طوسی و دیگران
بطریق مخالفان از ابوهریره روایت کرده اند که حضرت رسالت پناه فرمود که هر که
حسن و حسین را دوست دارد بتحقیق که مرا دوست داشته است و هر که ایشان را دشمن دا
رد مرا دشمن داشته است و در کتاب کفایه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است
که آنحضرت امام حسن و امام حسین را فرمود که کشتی بگیرند و حضرت میفرمود که ای حسن حسین
را بر زمین زن حضرت فاطمه گفت که عجب دارم که چگونه فرزند بزرگتر را بر فرزند کوچکتر
جرات میدهی حضرت فرمود که من حسن را تحریص میکنم و جبرئیل حسین را تحریص میکند
و در کشف الغمه از کتب مخالفان روایت کرده است که آل محمد صلوات الله علیهم قطیفه
داشتند چون جبرئیل می آمد برای او میگسترانیدند و بر روی آن می نشست و بر آن قطیفه
غیر جبرئیل کسی نمی نشست و چون به آسمان میرفت آن قطیفه را برمیچیدند و چون پرواز
می کرد از بالهای او پرهای ریزه میریخت پس حضرت رسول آنها را جمع میکرد و در تعویذ
حضرت امام حسن و امام حسین داخل میکرد و ایضاً در کتاب حلیة الاولیاء روایت کرده است

که روزی حضرت رسالت پناه امام حسن را بر دوش خود سوار کرده و می گفت هر که مرا
دوست دارد باید که این را دوست دارد و ایضاً بطریق مخالفان روایت کرده است
که ابوهریره می گفت که هرگز ندیدم امام حسن را مگر آنکه آب از دیده ام جاری میشود
زیرا که روزی حاضر بودم که او دویده و آمد و در دامن حضرت رسول نشست پس حضرت
دهان او را باز کرد و دهان خود را بر دهان او چسبانید و می فرمود که خداوندا من
این را دوست میدارم و دوست میدارم هر که او را دوست دارد و سه مرتبه این سخن را گفت
و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که شبی امام حسن و امام حسین
در خانه حضرت رسول بودند و بازی میکردند تا آنکه اکثر شب گذشت پس حضرت
بایشان فرمود که بروید بنزد مادر خود چون بیرون رفتند برقی از نور درخشید و پیش روی
ایشان ظاهر شد و ایشان را روشنی داد تا بنزد مادر خود رفتند چون حضرت این حال را
مشاهده کرد فرمود که حمد میکنم خداوندی را که گرامی داشته است ما اهل بیت را و ابن
بابویه بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که حضرت رسول فرمود
که یا علی مرا غافل کرده اند این دو پسر تو یعنی حسن و حسین از آنکه دیگری را بعد از ایشان
دوست دارم بدرستیکه پروردگار من مرا امر کرده است که دوست دارم ایشان را و
دوست دارم ایشان را و بروایت دیگر از طریق مخالفان روایت کرده است از عمران بن
حصین که گفت روزی حضرت رسول بمن گفت که هر چیزی را در دل ما محلی است
و هیچ چیز در دل من محل این دو پسر ندارد یعنی حسن و حسین علیهم السلام عمران گفت
که ایشان را دوست میداری حضرت گفت که ای عمران آنچه تو میدانی از دوستی ایشان

ایشان زیاده است از آنچه مبالغه در سایر خدا امر کرده است به محبت ایشان و ایضا روایت
کرده است که ابوذر رضی الله عنه می‌گفت که امر کرد رسول خدا مرا بدوستی حسن و حسین و من
ایشان را دوست میدارم و دوست میدارم هر که ایشان را دوست میدارد و من او را دوست
میدارم برای آنکه حضرت رسول ایشان را دوست میداشت و ایضا روایت کرده است
که ابن مسعود می‌گفت که شنیدم از رسول خدا که سبطین مرا دوست دارد زیرا که حق تعالی
مرا امر کرده است بمحبت ایشان و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت
کرده است که حضرت رسالت پناه فرمود که هر که خواهد چنگ زند بعروة الوثقی که حق تعالی در قرآن
فرموده است که گسستن ندارد پس باید که علی بن ابیطالب و حسن و حسین علیهم السلام را دوست دارد
بدرستیکه حق تعالی محبت ایشان را در عرش عظمت و جلال خود دوست میدارد و ایضا
از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که هر که حسن و حسین را دشمن دارد
چون روز قیامت بیاید در روی او هیچ گوشت نباشد و شفاعت من باو نرسد و ایضا
بسند صحیح از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه
دست امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را گرفت و فرمود که هر که دوست دارد این دو پسر را
و پدر و مادر ایشان را پس او با من خواهد بود و در درجه من در روز قیامت و شیخ مفید
از طریق مخالفان روایت کرده است که حضرت رسالت پناه فرمود که هر که حسن و حسین را
دوست دارد او را دوست دارم و هر که ایشان را دشمن دارد من ایشان را دشمن
دارم و خدا او را دشمن دارد و او را داخل جهنم گرداند و ایضا از طریق مخالفان
روایت کرده است که روزی حضرت رسول نماز میکرد حسن و حسین علیهم السلام آمدند و بر پشت

آنحضرت

آنحضرت سوار شدند چون سر از سجده برداشت ایشان را با نهایت لطف و مدارا گرفت
چون باز ایشان سوار شدند چون از نماز فارغ شد هر یک را بر یکی از رانهای خود نشانید
و فرمود که هر که مرا دوست دارد اینها را دوست دارد و ایضا از طریق ایشان
روایت کرده است که حضرت رسالت پناه فرمود که حسن و حسین دو گوشواره عرش اند
و فرمود که بهشت با حق تعالی گفت که در من ساکن کردی ضعفا و مساکین را حق تعالی
باو ندا کرد که آیا راضی نیستی که من ستونهای ترا زینت داده ام بحسن و حسین پس بهشت
بر خود بالید چنانچه عروس بر خود میبالد و ایضا روایت کرده است که امام حسن و امام حسین
در راه حج پیاده میرفتند و هر که ایشان را میدید خود را بزیر می افکند و پیاده میشد
پس بر بعضی مردم گران آمد و گفتند بسعد بن ابی وقاص که بر ما دشوار است
پیاده رفتن و راضی نمیشویم که سوار شویم و این دو بزرگوار پیاده میروند پس سعد
این را با امام حسن عرض کرد و ایشان را التماس کرد که سوار شوند حضرت فرمود که ما نذر
کرده ایم که پیاده برویم سوار نمیشویم ولیکن از راه دور میرویم که بر مردم دشوار نباشد
و شیخ مفید بسند معتبر از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده است که روزی حضرت
رسالت پناه بیرون آمد و دست حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را گرفته بود
و فرمود که این دو پسر خود را در کودکی تربیت و در بزرگی برای ایشان
دعا کردم از حضرت حق تعالی سه خصال برای ایشان طلبیدم دو خصلت را بمن
عطا کرد و سیم را منع کرد سؤال کردم از حق تعالی که بگرداند ایشان را طاهر و مطهر از گناهان
و عیبها و پاکیزه از اخلاق ذمیمه پس اجابت من نمود و سؤال کردم که ایشان را ذریه

ایشانرا و شیعیان ایشانرا از آتش جهنم نگاه دارد اجابت می کرد و سؤال کردم از خدا که جمع
کند مرا و محبان ایشان فرمود که ای محمد من حکم کرده ام حکم کردنی و لقد بر کرده ام امور را
تقدیر کردنی بدرستیکه بعضی از امت تو وفا خواهند کرد بعهدهای تو در حق یهود و نصاری
و مجوس و عهد و پیمان و امان ترا در باب فرزندان تو خواهند شکست و بدرستیکه
من واجب کرده ام بر خود که هر که چنین کند او را بمحل کرامت خود در نیاورم و داخل
بهشت خود نگردانم و نظر نکنم باو بدیده رحمت خود در روز قیامت و ابن شهرآشوب
روایت کرده که از حضرت رسول پرسیدند که کدام یک از اهل بیت محبوبترند بسوی
تو فرمود که حسن و حسین و ایضا بطریق مخالفان روایت کرده است که ابن مسعود و ابو
هریره که ایشان گفتند روزی حضرت رسالت پناه صلعم بسوی ما بیرون آمد و امام حسن
و امام حسین علیهما السلام را بر دوش خود سوار کرده بود و گاهی اینرا می بوسید و گاهی آنرا
تا آنکه نزدیک ما رسید پس مردی گفت یا رسول الله تو ایشانرا دوست میداری فرمود که
هر که ایشانرا دوست میدارد مرا دوست داشته است و هر که ایشانرا دشمن دارد مرا دشمن
داشته است و ایضا روایت کرده است که در بعضی از سفرها آب کم شد و تشنگی بر صحابه
غالب شد پس حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را بخدمت حضرت رسول آورد و گفت
یا رسول الله اینها کوچکند و تاب تشنگی ندارند پس امام حسن را طلبید و زبان مبارک در دهان او
گذاشت و او مکید تا سیراب شد پس امام حسین را طلبید و زبان معجز نشان در دهان او
گذاشت تا او نیز مکید تا سیراب شد و ایضا روایت کرده است از حضرت امیر المؤمنین که روزی
حضرت رسالت پناه بخانه ما آمد و پای مبارک خود را در میان لحاف ما داخل کرد پس حضرت

امام حسن آب طلبید

امام حسن آب طلبید حضرت برخاست و رفت بنزد گوسفندی شیر دهی که داشتیم و بدست مبارک
خود شیر از برای او دوشید در میان قدحی و بدست امام حسن داد پس حسین پیش آمد
که قدح را از او بگیرد حضرت رسول مانع می نمود و حضرت فاطمه گفت گویا حسن را بیشتر
دوست میداری حضرت فرمود که چنین نیست ولیکن اول چون او آب طلبید خواستم
که او را بیاشامم بدرستیکه من و تو و این دو نور دیده من و این که خوابیده است
یعنی امیر المؤمنین در روز قیامت در یک درجه خواهیم بود و ایضا از طریق مخالفان از
ابو هریره روایت کرده است که دیدم روزی حضرت رسالت پناه لعاب دهان امام
حسن و امام حسین را می مکید مانند کسی که میوه را بمکد و ایضا از طریق مخالفان روایت
کرده است که روزی حضرت رسالت پناه بر منبر صدای گریه امام حسن و امام حسین را شنید
پس بی تابانه بزیر آمد و بطرف ایشان شتافت و ایشانرا برداشت و برگشت و فرمود که [illegible]
گریه ایشانرا شنیدم گویا عقل از من برطرف شد و ایضا از طریق ایشان روایت
کرده است که روزی حضرت رسول بر منبر بود و آن دو گل بوستان رسالت بمسجد در آمدند و پیراهنهای سرخی
کلفت پوشیده بودند و می افتادند و بر میخاستند چون نظر حضرت بر ایشان افتاد از منبر بزیر آمد
و ایشانرا در بر گرفت و آورد در پیش خود نشانید و فرمود فرزندهای ما فتنه های ما یند
که بر روی زمین راه میروند و ایضا بطرق بسیار از جابر و دیگران روایت کرده است
که حضرت رسول فرمود که حق تعالی ذریت هر پیغمبر را از صلب او بیرون آورده است و ذریت
مرا از صلب من و علی بیرون آورده و بروایت دیگر از صلب علی بیرون آورده و فرزندان
هر کس بپدر خود منسوب می شود بغیر از فرزندان فاطمه که پدر ایشانم و ایضا روایت کرده است

که حضرت رسول فرمود که حسن و حسین امانت منند در امت من و ایضاً از جابر روایت کرده است که گفت
روزی بخدمت حضرت رسالت پناه رفتم و دیدم که حضرت حسن و حسین را بر پشت خود سوار
کرده و گفت نیکو شتریست شتر شما و نیکو سوارانند شما و پدر شما بهتر است از شما و این حدیث
شبیه بسیار از طریق عامه از آنحضرت روایت کرده اند و ایضاً از تفسیر ثعلبی از حضرت
امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسالت را مرضی عارض شد پس جبرئیل طبقی از
انگور و انار بهشت از برای آنحضرت آورد و چون حضرت خواست که آنرا تناول کند در دست
آنحضرت تسبیح گفت پس امام حسن و امام حسین علیهما السلام داخل شدند و از آن میوه تناول کردند
و در دست ایشان نیز تسبیح گفت پس امیرالمؤمنین حاضر شد و تناول نمود در دست آنحضرت
نیز تسبیح گفت پس مردی از اصحاب داخل شد و بر دست خواست که تناول کند در دست او تسبیح نگفت
پس جبرئیل گفت که این طعام بهشت که نمیخورد از آن مگر پیغمبر و وصی و ایضاً از حضرت امام رضا روایت
کرده که عیدی پیش آمد و حضرت امام حسن و امام حسین جامه نو نداشتند نزد مادر خود آمدند
و گفتند که اطفال مدینه همه زینت کرده اند بغیر از ما چرا ما را زینت نمیکنی و الحال حضرت فاطمه
فرمود که جامهای شما نزد خیاط است چون بیاورد شما را زینت خواهم کرد چون شب عید شد
بار دیگر نزد مادر خود آمدند و جامه عید طلب کردند پس حضرت فاطمه گریان شد و باز همان
جواب با ایشان گفت چون شب تاریک شد کسی در را کوبید فاطمه گفت که کیست گفت ای دختر رسول
خدا منم خیاط و جامهای فرزندانت را آورده ام چون حضرت فاطمه در را گشود دید که مردی در
نهایت جلالت و مهابت حسن سیما و دستمالی بسته بآنحضرت داد و برگشت و چون آنحضرت
بخانه در آمد و دستمال را گشود در آن دستمال دو پیراهن و دو دراعه و دو زیر جامه و دو ردا

دو عمامه

و دو عمامه که عقب آنها از بوت سرخ بود پس ایشان را از خواب بیدار کرد و جامها را
بر ایشان پوشانید و در آن حال حضرت رسالت پناه داخل شد و ایشان را آراسته
دید هر دو را در بر گرفت و بوسید و بحضرت فاطمه گفت خیاط را دیدی گفت بلی یا رسول الله
و آورد جامهائی که تو از برای ایشان فرستاده بودی حضرت فرمود که او خیاط نبود آن
رضوان خازن بهشت بود فاطمه گفت که کی شما را خبر کرد یا رسول الله حضرت فرمود که تا بآسمان
نرفت تا آمد نزد من و مرا خبر داد و ایضاً شیخ در مناقب از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند
که گفت ما روزی در خدمت حضرت رسالت پناه نشسته بودیم که جبرئیل نازل شد و جامی از نور سرخ
آورد مملو از مشک و عنبر و گفت السلام علیک حق تعالی ترا سلام میرساند و ترا باین جام
تحفه فرموده و امر میکند ترا که باین جام تحفه کنی دو فرزند خود را چون جام در کف
حضرت رسول در آمد بقدرت حق تعالی بسخن در آمد سه مرتبه الله اکبر گفت پس بزبان
روان گفت بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی پس بوسید آنرا حضرت
رسالت پناه برسم تحفه بحضرت امیرالمؤمنین داد و چون بدست امیرالمؤمنین آمد بسخن
آمد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم انما ولیکم الله و رسوله و الذین یقیمون الصلوة
و یؤتون الزکوة و هم راکعون پس حضرت امیرالمؤمنین او را بوسید و برسم
تحفه بحضرت امام حسن تسلیم کرد و چون بکف حضرت در آمد باز بسخن در آمد و گفت
بسم الله الرحمن الرحیم عم یتساءلون عن النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون پس
حضرت امام حسن آنرا بوسید و برسم تحفه بحضرت امام حسین داد و چون بکف امام حسین
در آمد بزبان گویا گفت بسم الله الرحمن الرحیم قل لا اسئلکم علیه اجراً الا المودة فی القربی

پس حضرت رسالت پناه پس داد و باز بسجده در آمد و گفت بسم الله الرحمن الرحيم الله نور السموات
والارض حق تا آخر آیه پس انگام در کف آنحضرت ناپدید شد و ندانستم که باسمان رفت یا بزمین
فرو رفت و ایضا از طریق ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه نشسته
بود ناگاه مرغی از هوا آمد و بر سر حضرت نشست و گفت السلام علیک یا رسول الله پس بر دست امیر
المؤمنین نشست و گفت السلام علیک یا وصی رسول الله پس بر دست هر یک از حسن و حسین نشست
و گفت السلام علیک یا خلیفة الله حضرت فرمود که چرا بر دست ابو بکر ننشستی گفت نه بقدرت
حق تعالی که من بر زمینی نمی نشینم که معصیت خدا بر آن کرده باشند و عامه و خاصه بطریق متواتر
روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که امام حسن و امام حسین دو امامند خواه قیام بامر
امامت نمایند و خواه از جور ظالمان پنهان دارند و ایضا از کتاب حلیة الاولیا و مسند احمد
و کتب بسیار معتبره از کتب عامه روایت کرده است که روزی حضرت رسالت را حالت
نزول وحی عارض شد و چون باز آمد فرمود ملکی بر من نازل شد که پیش از این بزمین نیامده
بود و از حق تعالی رخصت طلبید که بر من سلام کند و بشارت دهد مرا که حسن و حسین
بهترین جوانان اهل بهشت اند و باسنادهای بسیار از کتب عامه روایت کرده است که حضرت
رسالت گفت که امام حسن گفت که شبیه گردیده با من در صورت و سیرت و ایضا بسندهای
معتبر بسیار از کتب ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسول نماز ایستاده بود
حضرت امام حسن در پهلوی او بود چون حضرت بسجده رفت امام حسن بر دوش آنحضرت سوار شد
و حضرت سجده را طول داد راوی گفت که من سر برداشتم که ملاحظه کنم که سبب طول سجده
امام حسن بر کتف آنحضرت سوار شده است چون سلام گفتند گفتند یا رسول الله سجده

را طول دادی که پیش از این قدر طول نمیدادی و ما گمان کردیم که در سجده وحی بر تو نازل شده
است حضرت فرمود که وحی بر من نازل نشده ولیکن این پسر من بر دوش من بود نخواستم
که او را تعجیل کنم در فرود آوردن و بهمین سبب سجده را طول دادم و بروایت دیگر آنحضرت گفتند
تو این پسر را رعایت میکنی که دیگران را نمیکنی حضرت فرمود که این ریحانه منست و ایضا از طریق
مخالفان از جابر روایت کرده است که حضرت رسالت پناه فرمود که هر که خواهد نظر کند بسوی بهترین
جوانان بهشت باید نظر کند بسوی حسن بن علی و شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که
روزی حضرت رسول بدر خانه فاطمه رفت و من در خدمت آنحضرت بودم پس سه مرتبه ندا کرد
و جوابی نشنید پس نزدیک دیوار آمد و نشست و من در پهلوی حضرت نشستم ناگاه امام حسن
از خانه بیرون آمد و روی مبارکش را شسته بودند و قلاده در گردنش بسته بودند پس حضرت
دستهای خود را گشوده و بلند کرد و آنحضرت او را گرفت بسینه خود چسبانید و بوسید او را و گفت
این پسر من سید و بزرگوار این امت است و شاید که حق تعالی بسبب او اصلاح کند میان دو
گروه این امت و در کشف الغمه بطریق روایت کرده است از سلیمان هاشمی که گفت روزی
در مجلس هارون الرشید بودم پس نام حضرت امیر المؤمنین مذکور شد هارون گفت
که مردم گمان میکنند که من علی و حسن و حسین را دشمن میدارم نه چنین است بدرستیکه خبر
داد مرا پدرم از پدرش که عبد الله بن عباس گفت که روزی در خدمت حضرت
رسول الله نشسته بودم ناگاه فاطمه گریان از خانه بیرون آمد حضرت فرمود که ای فاطمه
چرا گریه میکنی گفت که حسن و حسین از خانه بیرون رفته اند و نمیدانم بکجا رفته
اند پس حضرت فرمود که گریه مکن بدرستی خدایی تو باد و بدرستیکه آن خدایی که ایشان را خلق کرده مهربانتر است

بایشان مهربان تر است پس حضرت فرمود که خداوند اکرام ایشان بهر بار رفته اند این حفظ کنید
واکرام ایشان بعمر رفته اند بسلامت دار پس جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت ای احمد غمگین و محزون
مباش که ایشان فاضل اند در دنیا و فاضل اند در آخرت و پدر ایشان از ایشان بهتر است
و ایشان الحال بحظیره بنی نجار بخواب رفته اند و حق تعالی ملکی بایشان موکل کرده است
که ایشان را محافظت نماید پس حضرت رسالت برخاست و ما با او برخاستیم تا داخل حظیره بنی نجار شدیم
دیدیم که حسن دست در گردن حسین کرده است و بخواب رفته اند و ملکی یک بال خود را بر روی ایشان
گسترده حضرت رسول حسن را بر دوش گرفت و ملک حسین را بر دوش گرفت و چون مردم ملک را نمی دیدند
گمان میکردند که هر دو را حضرت بر دوش گرفته است پس ابوبکر و ابو ایوب انصاری آمدند و گفتند
یا رسول الله یکی از این دو کودک را بما ده که بار تو سبکتر شود حضرت فرمود که بگذارید
ایشان را که فاضل و بزرگوارند در دنیا و آخرت و پدر ایشان بهتر است پس فرمود که امروز ایشان را
مشرف کنم بانچه خدا ایشان را بآن مشرف کرده است پس خطبه ادا کرد و فرمود که ایها
الناس میخواهید خبر دهم شما را بکسی که از همه کس بهتر است از جد و جده گفتند بلی یا رسول
الله حضرت فرمود که حسن و حسین اند که جد ایشان رسول خدا است و جده ایشان خدیجه
کبری پس فرمود که یا ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردم است از جهة پدر
و مادر گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که پدر ایشان علی بن ابیطالب
و مادر ایشان فاطمه دختر محمد پس فرمود که ایها الناس آیا میخواهید که خبر دهم شما را بکسی
که بهترین مردمند از جهة عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که عم ایشان
جعفر طیار است و عمه ایشان ام هانی دختر ابوطالب است پس فرمود که ایها الناس میخواهید

وخبر دهم شما

که خبر دهم شما را به بهترین مردم از جهت خالو و خاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین
اند که خالوی ایشان قاسم فرزند رسول خدا است و خاله ایشان زینب بنت پیغمبر است که پدر ایشان
در بهشت خواهد بود و مادر ایشان در بهشت خواهد بود و جد ایشان در بهشت خواهد بود و جده
ایشان در بهشت خواهد بود و خالو و خاله ایشان در بهشت خواهند بود و عم و عمه ایشان
در بهشت خواهند بود و دوستان ایشان در بهشت خواهند بود و ایضا از طریق
ایشان از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول الله فرمود که در شب معراج
دیدم که بر در بهشت نوشته است که لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب خدا است حسن و حسین
برگزیده خدا اند و فاطمه کنیز برگزیده خدا است و بر دشمن ایشان لعنت خدا و ایضا بطریق
ایشان از عمر بن الخطاب علیه ما علیه العذاب روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که
حسن و حسین در حظیره قدس در قبه سفیدی خواهند بود که سقفش عرش خداوند
رحمان باشد و در کتاب فردوس الاخبار که از کتب مشهوره مخالفانست از عایشه روایت
کرده است که حضرت رسول فرمود و در کتاب الفردوس الاخبار که از کتب مشهوره مخالفانست
با حق تعالی مباهات کرد که ای ملائکه من نظر کنید بسوی حسن و حسین که در زمین ساکن کردانیده ام بنگر کارها.
این جز کارها را پس حق تعالی بسوی او وحی کرد و ... از بهشت داده ام بحسن و حسین و در
کتاب بشارة المصطفی لشیعة المرتضی از مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت را بطعام
دعوت کردند و جمعی از صحابه در خدمت آنحضرت بودند در اثنای راه امام حسن را دیدند بازی
میکرد پس حضرت از صحابه پیش افتاد و دستهای خود را گشود که آن امام معصوم را بگیرد و آن طفل بی
بهر سو میگریخت و آنحضرت میدوید و حضرت از پی او میرفت و میخندید تا آنکه او را گرفت پس

بحضرت رسول آورد و او را گرفت و دست دیگر بر دوش او و دو دست بر گردن او کرد و میان دهان او را بوسید
پس فرمود که من از حسینم و حسین از منست خدا دوست دارد کسی را که حسین را دوست دارد و حسن
و حسین دو سبط اند از اسباط پیغمبران و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده
است که حضرت رسول فرموده که فرزند فاطمه از جانب خدا که در میان بندگان خود قسمت
کرده است و کامل بود در دنیا حسن و حسین اند و نام کرده ام ایشانرا بنام پسران هرون شبر و شبیر و در بعضی
از کتب معتبره از ابن عباس روایت کرده اند که گفت روزی در خدمت حضرت رسول
نشسته بودم و حضرت امیر المؤمنین و حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم
در خدمت آنحضرت بودند ناگاه جبرئیل ع نازل شد و سیبی ع تحفه برای آنحضرت آورد
و حضرت آنرا بوسید و بعلی بن ابیطالب داد پس آنحضرت سیب را بوسید و بحضرت رسالت پس داد
پس گرفت و بحضرت امام حسن ع داد پس امام حسن ع آنرا بوسید و باز بحضرت رسالت پناه داد پس
حضرت گرفت و بحضرت امام حسین ع داد و حضرت امام حسین ع آنرا بوسید و بحضرت رسالت داد
باز آنحضرت آنرا گرفت و بحضرت فاطمه ع داد او را بوسید و بحضرت رسالت پناه داد حضرت باز آنرا
بوسید باز بحضرت امیر المؤمنین داد و چون خواست که در گرداند بحضرت رسول ص از دستش افتاد
و بدو نیمه شد و نوری از آن ساطع شد تا باسمان اول رسید و دو سطر بر آن نوشته بود
که بسم الله الرحمن الرحیم این تحیتی است از جانب حق تعالی بسوی محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه
زهرا و حسن و حسین فرزندهای رسول خدا و امانی است از برای دوستان حسن و حسین از
آتش جهنم در روز قیامت و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت
کرده اند که حضرت رسالت ع روزی بیمار شدند و حضرت فاطمه دست حضرت امام حسن ع را بدست

گرفت

راست گرفت و دست حضرت امام حسین را بدست چپ گرفت و بعیادت حضرت رفت و آنحضرت
در خانه عایشه بود پس حضرت امام حسن در جانب راست آنحضرت نشست و حضرت امام حسین
بجانب چپ نشست و ایشان دستها بر بدن مبارک آنحضرت می مالیدند و چون حضرت بیدار نشد حضرت
فاطمه گفت ای دو حبیب من در اینوقت جد شما در خوابست بیائید بخانه برگردیم و بعد از بیدار شدن
حضرت بیائیم گفتند ما در اینوقت حرکت نمیکنیم پس امام حسن بر بازوی راست آنحضرت خوابید
و امام حسین بر بازوی چپ حضرت خوابید و بخواب رفتند و بیدار شدند پیش از آنکه حضرت بیدار
شود و از عایشه پرسیدند مادر ما چه شد گفت چون شما بخواب رفتید بخانه خود برگشت پس آن شب
تاریک و ابر آمد و شب تاریکی بود و باران شد می بارید و برق می تابید و صدای رعد
می آمد پس ناگاه از ایشان نوری در پیش روی ایشان بهم رسید از پی آن نور رفتند
و حضرت امام حسن بدست راست خود دست امام حسین را گرفته بود و ایشان با هم میرفتند و با یکدیگر
سخن میگفتند تا بحدیقه بنی النجار رسیدند متحیر شدند و آخر باعتناق شدند پس بر گرد خود گشتند
و گریه کردند پس امام حسن بامام حسین گفت که ما در اینوقت حیران شده ایم و نمیدانیم بکجا
باید رفت بیا در این وقت بخوابیم تا صبح شود امام حسین گفت اختیار داری هر چه میگوئی
من متابعت میکنم پس هر دو خوابیدند و دست در گردن یکدیگر کردند و چون حضرت رسول
بیدار شد احوال ایشانرا پرسید و در منزل فاطمه ایشانرا طلب کرد و در آنجا نیافت پس
حضرت برخاست و گفت الهی و سیدی و مولای این دو پسر من از گرسنگی از خانه بیرون
رفته اند خداوندا تو نگهبان باش بر ایشان پس از برای آنحضرت نوری ساطع شد حضرت از پی
آن نور رفت تا بحدیقه بنی النجار نگاه کرد دید که ایشان خوابیده اند و دست در گردن یکدیگر

کرده اند و باران در نهایت شدت می آمد و حق تعالی از برای ایشان ابری گسترانیده
و یکطرف باران بر ایشان نمیبارید و در ایشان احاطه کرده بود و مار عظیمی دو موهای
آن مار مانند شبان بر دو بر دوش آنحضرت و یکی را بر روی حسن گذارده بود و یکی را بر روی حسین
چون نظر آنحضرت بر آن مار افتاد تنحی کرد آن مار از شنیدن صدای آنحضرت یکباری
رفت و آن سخن در آمد و گفت خداوندا گواه میگیرم ترا و ملائکه ترا که اینها دو فرزند پیغمبر تواند
و من می حفظ نمودم ایشانرا برای او و بسلامت تسلیم کردم پس آنحضرت فرمود که ای حیه
تو از چه طایفه گفت من از یک جنم لبوی تو فرمود که کدام طایفه جن گفت جن نصیبین
و کردی از بنی ملیح مرا فرستاده اند برای تعلیم آیه از کتاب خدا که فراموش کرده اند
چون باین موضع رسیدم ندائی از آسمان شنیدم که ای حیه اینها پسرهای رسول خدایند
پس ایشانرا محافظت نما از عاهات و آفات و از حوادث شب و روز و من محافظت
کردم ایشانرا و بتو تسلیم کردم صحیح و سالم پس آن مار آیه قرآنرا آموخت و برگشت و حضرت
رسالت حسن را بر دوش راست و بر دوش چپ سوار کرد و حضرت امام حسین را بر دوش
چپ خود و حضرت امیر المؤمنین هم شد و از پی حضرت بیرون آمد و در راه با آنحضرت
ملحق گردید پس یکی از صحابه گفت که یکی از این فرزندان را بمن ده تا بار خود را سبک
کرده باشی حضرت فرمود دور شو خدا سخن ترا شنید و منت ترا دانست پس حضرت امیر پیش
آمد و گفت یا رسول الله یکی از سبطین خود را بمن ده تا بار تو سبک گردد پس رو کرد بحضرت
امام حسن که آیا بروی بدوش پدر خود گفت یا جداه بخدا سوگند که دوش ترا بهتر می
خواهم از دوش پدر خود پس بسوی حضرت امام حسین ملتفت شد و فرمود که آیا میروی

بدوش

بدوش پدر خود و او نیز مثل برادر خود جواب گفت پس حضرت ایشانرا بخانه حضرت
فاطمه آورد و فاطمه از برای ایشان خرمای چند مهیا ساخته بود آورد نزد ایشان
گذاشت چون تناول نمودند سیر شدند و شاد گردیدند حضرت رسول ص فرمود که اکنون
برخیزید و کشتی بگیرید با یکدیگر پس برخاستند و مشغول کشتی گرفتن شدند و حضرت فاطمه
برای کاری بیرون رفته بود چون داخل شد شنید که حضرت رسول ص امام حسن را تحریص
میکند بر آنکه اخذ کند امام حسین صغیر را بر که بگیر حسین را و بر زمین زن حضرت فاطمه
فرمود که ای پدر آیا شجاعت صغیر را بر بزرگتر را بر کو جگر حضرت رسول فرمود که ای فاطمه
آیا راضی نیستی که من گویم ای حسن حسین را بگیر و بر زمین زن و اینک حبیب من جبرئیل ع
میگوید که ای حسین حسن را بگیر و بر زمین زن و ابن شهر آشوب روایت کرده است
و روزی عبدالله بن عباس رکاب امام حسن و امام حسین را گرفت و سوار کرد
شخصی با او گفت که تو از ایشان بزرگتری رکاب ایشانرا میگیری و سوار میکنی
ابن عباس گفت که ای احمق تو نمیدانی که اینها کیستند اینها فرزندان فرزندهای
رسول خدایند و این از نعمتهای خداست که سعادت رکابداری ایشان یافتم والله اعلم

فصل سیم در بیان بعضی از مکارم اخلاق و محاسن آداب آنحضرت

ابن شهر آشوب روایت کرده است که اعرابی نزد عبدالله زبیر و عمر بن عثمان آمد و مسئله
از ایشان پرسید و چون نمی دانستند هر یک بدیگری حواله میکردند اعرابی با ایشان گفت که مسئله
خود را از شما می پرسم و هر یک بدیگری حواله میکنید در دین خدا چنین کاری روا نیست
ایشان گفتند که اگر میخواهی بپرس این مسئله را برو نزد امام حسن و امام حسین ع

وارد است هر کس که ایشان را دشمن دارد خدا او را دشمن دارد چون که حضرت ایشان را رفت و سلام خود را عرض کرد
و روایت فی شنبه خطاب کرد لعبد الله و عمر و شعر بی چند ادا کرد که مضمون یکی از آنها اینست
که حق تعالی دو خضر روی شما را دو نقل کرده اند از برای حسن و حسین و الغفار روایت کرده است
و روزی در حضرت رسول امام حسن و امام حسین علیهما السلام پیر مردی دیدند که وضو میساخت و بعمل آداب
آداب وضو را بی فاسد و وضو را تعلیم بدو کردند بی آنکه بر او اظهار کنند که تو وضو را نمی
دانی و او خجل گردد پس برای مصلحت با یکدیگر منازعه کنند و هر یک میگفتند من وضو را از تو
بهتر میسازم پس گفتند که ای شیخ تو در میان ما حکم باش و ببین که کدام یک از ما وضو را بهتر
میسازیم چون آنها وضوی ایشان را مشاهده کرد گفت شما هر دو وضو را خوب میسازید
و من پیر جاهلم و وضو را کامل بجا نمی آوردم و در بنوقت از شما یاد گرفتم ببرکت شما و شفقتی که
بر امت جد خود دارید توبه میکنم بدست شما و الغفار روایت کرده است که در مجلسی که حضرت
امام حسن علیه السلام حاضر بود امام حسین برای تعظیم او سخن نمی گفت و در مجلسی که امام حسین علیه السلام
حاضر بود محمد حنفیه برای تعظیم او سخن نمیگفت و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است از حضرت صادق
که امام حسن علیه السلام عابدترین مردم بود و در زمان خود و زاهدترین و فاضلترین مردم بود و چون
بحج میرفت پیاده میرفت و گاه بودی که پای برهنه میرفت و چون مرگ را یاد میکرد میگریست
و چون قبر را یاد میکرد میگریست و چون عرض حال را بر حق تعالی مذکور میساخت نعره میزد
و مدهوش میشد و چون بنماز می ایستاد بندهای بدنش میلرزید نزد پروردگار خود و هر گاه
که بهشت و دوزخ را یاد میکرد می طپید و میلرزید مانند کسی که او را مار و عقرب گزیده باشد
و از خدا بهشت را سوال میکرد و استعاذه از آتش جهنم مینمود و هرگاه که در قرآن با آیا

الذین آمنوا

یا ایها الذین آمنوا می رسید میگفت لبیک اللهم لبیک و در هیچ حال کسی او را ندید مگر بیاد خدا و
زبانش از همه کس راست گوتر بود و بیانش از همه کس فصیح تر بود و روزی معاویه علیه اللعنه گفتند
که اگر امر کنی حسن بن علی را که بر منبر برآید و خطبه بخواند تا مردم نقص او را بدانند پس حضرت طلبید
و گفت بر منبر بالا رو و ما را موعظه کن پس حضرت بر منبر بر آمد و حمد و ثنای الهی بجا آورد
پس فرمود که ایها الناس هر که مرا شناسد و هر که مرا نشناسد منم حسن بن علی بن ابی طالب
و فرزند بهترین زنان فاطمه و فرزند رسول خدا منم صاحب فضایل منم صاحب معجزات و دلایل
منم فرزند امیر المؤمنین منم که منع کرده اند مرا از حق من و منم و برادرم حسین بهترین جوانان
بهشتیم منم فرزند رکن و مقام و منم فرزند مکه و منی و منم فرزند مشعر و عرفات چون معاویه
ترسید که مردم میل بجانب آنحضرت نمایند گفت ای ابو محمد تعریف رطب بکن و این سخنان را
بگذار حضرت فرمود که باد آنرا بزرگ میکند و گرما آنرا می پزد و سرما آنرا طیب و نیکو میکند
پس باز حضرت بسخن اول برگشت و فرمود که منم پیشوای خلق خدا و فرزند محمد رسول خدا ام
پس معاویه ترسید که بعد از این سخنان حرفی چند بگوید که مردم از او برگردند گفت بس است آنچه
گفتی از منبر فرود آی حضرت فرود آمد و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت
کرده است که حضرت امام حسن ع در وقت وفات گریست پس مردی گفت ای فرزند رسول
خدا آیا تو گریه میکنی و حال آنکه آن منزلت و قرابت که با حضرت رسالت پناه داری و حضرت
رسول در حق تو گفت آنچه گفت و بیست حج پیاده کرده و سه نوبت تمام مال خود را با فقرا
و مساکین قسمت کردی که حتی یک نعل خود را نگهداشته و دیگری را بسایل داده حضرت فرمود
که برای دو خصلت گریه میکنم یکی اهوال مرگ و دیگری مفارقت دوستان و ابن بابویه

و حمیری بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امام حسن پیاده حج بجا آورد
و محملها و شتران آنحضرت را از عقب آنحضرت می کشیدند و ابن بابویه بسند معتبر از آنحضرت
روایت کرده است که روزی مردی بعثمان گذشت و او بر در مسجد نشسته بود و از او
سؤال کرد عثمان امر کرد که پنج درهم بدو دادند پس آن مرد گفت مرا به کسی راه بنما عثمان
اشاره کرد بجانب مسجد و گفت برو نزد ایشان و از ایشان سؤال کن و در آنجا حضرت
امام حسن و امام حسین و عبدالله بن جعفر نشسته بودند آمد نزد ایشان رفت و سؤال
کرد حضرت امام حسن فرمود که ای مرد حلال نیست سؤال کردن مگر برای سه چیز اول
خونی که کسی کرده باشد و دیه او را عاجز کرده باشد یا قرضی که دل او را مجروح کرده باشد
یا پریشانی که او را بخاک نشانده باشد پس برای کدام یک از اینها سؤال میکنی گفت یکی
از این سه را گفت پس حضرت امام حسن فرمود که پنجاه دینار طلا باو دادند و امام حسین
چهل و نه دینار و عبدالله بن جعفر چهل و هشت دینار پس آن مرد نزد عثمان برگشت عثمان پرسید
که چه کردی آن مرد گفت که از تو سؤال کردم پنج درهم بمن دادی و از من سؤال نکردی
و چون از ایشان سؤال کردم آنکه موی بلند در سر دارد یعنی امام حسن از من سؤال کرد
و من او را جواب گفتم پس پنجاه دینار بمن داد و دیگری چهل و نه و دیگری چهل و هشت دینار عثمان گفت
که مثل این جوانان از کجا می توان یافت ایشان علم را از شیر باز گرفته اند و ایشان
جمیع خیرات و حکمتها جمع کرده اند و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است
که دختری از حضرت امام حسن وفات یافت و گروهی از اصحاب آنحضرت تعزیه برای او
نوشتند پس حضرت در جواب ایشان نوشت اما بعد رسید نامه شما که مرا تسلی داده

بوده

داده بودید در مرگ فلانه دختر پس اجر مصیبت او را از خدا می طلبم و تسلیم کرده ام
قضای الهی را و صابرم بر بلای او بدرستیکه بسیار بدرد آورده است مرا مصائب زمان
و آزرده کرده است نوائب دهر و مفارقت دوستانی که الفت با ایشان داشتیم و برادرا
در اینکه ایشان را بناگاه فرو گرفت و مرگ ایشان را ربود و ایشان را بلشکرگاه مردگان
بردند پس ایشان با یکدیگر می روند پهلوی آنکه همسایه اند در میان ایشان و بسیار نزدیکند
نمی شناسند یکدیگر را ملاقات نمی کنند و با آنکه از یکدیگر بهره مند نمی شوند و بزیارت یکدیگر
نروند با آنکه خانه های ایشان پهلوی بسیار با یکدیگر نزدیکست خانه های بر منهای ایشان از صاحبان
خالی گردیده و دوستان و یاران از ایشان کناره گرفته اند یعنی منزلهای ایشان خانه
و منزل قرارگاه ایشان کافی شده و در خانه های وحشت انگیز ساکن گردیده اند و از خانه های
با لطف دوری گزیده اند و دوستان از ایشان بی دوستی مفارقت کرده اند و
ایشان را ای پوسیده و کهنه شده در گودالها افکنده اند و اینجا دختری کنیز مملوک
در رفت برای مسلوک که پیشینیان با آن راه رفته اند و آینده گان با آن راه خواهند رفت
والسلام و دیگران بسندهای صحیح از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت امام حسن
روزی بر منبر فرمود که خدا را دو شهر است یکی در مشرق و دیگری در مغرب و هر یک را ایشان
حصاری دارند از آهن و در شهری از آنها هزار دروازه هست و در یک از آنها دو شهر
هفتاد هزار لغت هست که هر طایفه بلغتی سخن میگویند بغیر لغت دیگری و من میدانم جمیع لغتهای
ایشان را و در آنها و شهرها و آنچه در آنها است و بر ایشان حجتی بغیر من و برادرم حسین نیست و شیخ
روایت کرده است که روزی عبدالله عباس در خدمت حضرت امام حسن بر سر خوان نشسته

بود ناگاه طبقی در خوان افتاد ابن عباس از آنحضرت پرسید که بر جانب این طبق چه نوشته است
حضرت فرمود که بر آن نوشته است که منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست کاملم میسر نیم
طعام را برای جماعتی که ستمکاران که آنرا بخورند و کافر میشوند ستم بر کرد و بر از عقب که طعام مهیا کنیم
الخ برای آنکه بخورند پس ابن عباس برخواست و سر آنحضرت را بوسید و گفت این از مکنون علم است و در
محاسن برقی بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که شخصی بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع
آمد و گفت یا امیر المؤمنین دختری دارم و کسی او را خواستگاری کرده اند امام حسن و امام
حسین و عبد الله بن جعفر و با تو مشورت میکنم که بکدام یک بدهم حضرت فرمود که کسی را که اهل
مشورت کرده‌ای او را امین کرده‌اند باید که خیانت نکند حسن زنان بسیار طلاق میگوید
دختر خود را بحسین بده که او از برای دختر تو بهتر است و شیخ مفید روایت کرده است
که بمجلس آنحضرت رسانیدن پناه شبه تر بود از حضرت امام حسن ع در کتاب روضة الواعظین

و غیر آن روایت کرده‌اند که حضرت امام حسن علیه السلام هرگاه از وضو فارغ می‌شد بندهای بدنش
میلرزید و رنگ مبارکش زرد میشد پس در این باب از او سخن گفتند در جواب فرمود که سزاوار است
کسی را که خواهد در خدمت بایستد نزد پروردگار عرش بایستد آنکه رنگش زرد شود و مفاصلش بلرزد
و چون بدر مسجد میرسید می‌ایستاد و می‌گفت الهی ضیفک ببابک یا محسن قد اتاک
المسیء فتجاوز عن قبیح ما عندی بجمیل ما عندک یا کریم یعنی خداوندا بدرگاه تو ایستاده
است این گناهکار در نزد تو آمده است پس درگذر از بدیهائی که نزد ماست و به نیکیهائی
که نزد تست ای کریم و زمخشری در ربیع الابرار روایت کرده است که چون حضرت امام حسن ع از نماز صبح
فارغ می‌شد با کسی سخن نمیفرمود تا آفتاب طالع میشد هر چند صاحب حاجتی ضروری

او را عارض میشد

او را عارض میشد و ابن شهر آشوب از حضرت صادق ع روایت کرده است
که حضرت امام حسن ع بیست و پنج حج پیاده کرده بود و دو مرتبه مالش را از برای خدا قسمت
کرد که نصفش را خود برداشت و نصفش را بفقرا داد و بروایت دیگر دو مرتبه جمیع مال خود را
و سه مرتبه نصف کرد حتی آنکه یکتای موزه را نگاه میداشت و یکتای دیگر را بفقرا می
داد و الفنگار روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن ع در خیمه خود نماز میکرد در
منزل ابوا در میان مکه و مدینه ناگاه زنی بدویه بسیار خوشروئی بآنحضرت نزدیک شد و بر
و عاشق جمال آنحضرت شد ولی تابانه بخیمه آنحضرت رفت پس حضرت نماز را مختصر کرد
و چون فارغ شد پرسید که چه حاجت داری او گفت که بی تاب شده‌ام و شوهر
ندارم و میخواهم که مرا بمواصلت خود شاد کردانی حضرت فرمود که دور شو از من
و مرا مسوز بعذاب الهی و دوری پس آن زن مبالغه و عجز میکرد و میگریست و حضرت نیز
میگریست و امتناع میکرد تا آنکه گریه او دو شد بر شد در این حال حضرت امام حسین ع
بخیمه در آمد و حضرت نیز بگریه ایشان میگریست و هر یک از اصحاب حضرت داخل
میشدند و حقیقت حال را نمیدانستند و بگریه ایشان گریان میشدند تا آنکه صدای
گریه از خیمه بلند شد و اعرابی ناامید گردیده بیرون رفت و حضرت از آن منزل
بار کرد و حضرت امام حسین ع بسبب تعظیم و اجلال از آنحضرت سبب گریه را
سؤال نکرد تا آنکه شبی حضرت امام حسن از خواب بیدار شد و میگریست حضرت
امام حسین پرسید که سبب گریه شما چیست فرمود که خوابی دیده‌ام و تا من زنده‌ام
بکسی نقل نخواهم کرد در خواب دیدم که حضرت یوسف ع در جای گذشته و مردم

نهایت بی جمالی می‌آید من نیز رفتم و چون دو قرص وجه او سجده کردم
گریان شدم و چون نظر حضرت یوسف بر من افتاد گفت سبب گریه تو چیست ای برادر
پدر و مادرم فدای تو باد گفتم من قصه زلیخا را بخاطر آوردم و عاشق شدن جمال
ترا و آزارهایی که تو بسبب او ورزیدن کشیدی و آنچه بیعقوب رسید از مفارقت
تو باین سبب گریستم و تعجب کردم از صبر زلیخا حضرت یوسف گفت که چون تعجب نکنی
از صبر آن زن که بود در منزل ابو عاشق جمال باعی تو کرده بود و ایضا روایت کرده است
که مردی بخدمت حضرت امام حسن آمد و سوالی کرد و حضرت فرمود که پنجاه هزار درهم
و پانصد دینار باو دادند پس حمالی آورد که زرها برای او بردارد و حضرت
طیلسان خود را از سر برداشت و بآن مرد داد و گفت اجرت حمال بده و اعرابی
دیگر بخدمت آنحضرت آمد و پیش از آنکه سوال کند حضرت فرمود که آنچه در خزانه
مانده است بده بعد پس ده هزار درهم بآن اعرابی دادند اعرابی گفت که ای
مولای من چرا نگذاشتی که مدح و ثنای تو بگویم و حاجت خود را اظهار کنم حضرت
بیتی چند انشا فرمود که بعضی از مضمون آنها اینست که ما اهل بیت عطا میکنیم پیش از آنکه
کسی از ما امید و آرزو داشته باشد و بخشش میکنیم پیش از آنکه آبروی سائل ریخته
شود و اگر دریا بداند کثرت عطای ما را هرآینه در عرق خجلت خود غرق شود
و ایضا روایت کرده است که حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و عبدالله بن جعفر
رضی الله عنه بحج میرفتند در بعضی از منازل شتر آذوقه ایشان گم شد و تشنه و گرسنه
ماندند پس نظر ایشان بخیمه افتاد و چون بنزدیک آن خیمه رفتند پیره زالی در خیمه بود

از او آب طلب کردند

از او آب طلب کردند گفت این گوسفند را بدوشید و بیاشامید و چون طعام
از او طلب کردند گفت یکی از این گوسفندان را ذبح کنید و طعام برای شما مهیا کنم
ایشان یکی از آن گوسفندان را ذبح کردند و آن طعام را از برای ایشان مهیا کرد و تناول
نمودند و در خیمه او قیلوله کردند و چون خواستند که بار کنند آن زن را گفتند که ما از
قبیله قریشیم و اراده حج داریم چون به مدینه معاودت کنیم بیا بنزد ما تا تدارک احسان
تو کنیم چون شوهر آن زن بخیمه برگشت و بر آن مطلع شد زن را خود را آزار بسیار کرد
بعد از مدتی آن زن را فقر و احتیاج رو داد و بمدینه آمد حضرت امام حسن او را
ده هزار گوسفند و هزار دینار باو بخشیدند و مردی با او همراه کرده و او را بنزد امام حسین
فرستادند آنحضرت نیز هزار گوسفند و هزار دینار باو بخشید و او را بنزد عبدالله بن
جعفر فرستاد و ایضا روایت کرده است که سایلی از آنحضرت سوالی کرد حضرت
فرمود که برای او چهارصد درهم بنویسید کاتب اشتباه کرده چهارصد دینار نوشت
چون بر آن اطلاع آنحضرت دادند که تصحیح کنند فرمود که این بخشش کاتب است پس چهار هزار
درهم اضافه کرده و مهر کرد و ایضا روایت کرده است که چون آنحضرت جعده دختر
اشعث لعنة الله علیها که آنحضرت را شهید او تزویج نمود با پانصد درهم موافق مهر او و ده
هزار دینار برای او بخشش فرستاد و روایت کرده است که برای یکی از زنان خود
صد کنیز و با هر کنیزی هزار درهم فرستاد و ایضا روایت کرده است که دو زن در
حباله آنحضرت بودند یکی تمیمیه و یکی جعفیه و هر دو را در یک مجلس طلاق گفت پس شخصی را
بنزد ایشان فرستادند که ایشان را اعلام کند که عده بسر آمد و هر یک را دو هزار درهم

و انعام بسیار عطا کند چون آن خبر بزنان جعفریه رسید از روی حسرت آهی کشید و گفت این مبلغ
بازای معارف چنین یاری و دوستی بسیار کم است و آنزن را دیگر سخنی نگفت
چون این خبر را بخدمت حضرت رسانیدند حضرت تبسمی نمود و بعد از آن فرمود که اگر
بعد از طلاق رجوع جایز می‌کردم هر آینه رجوع باو می‌کردم و المفید روایت کرده است
که چون حضرت امام حسن به نزد معاویه رفت در روز ورود آنحضرت مبلغ بسیار
از یکی از نواحی برای معاویه آوردند و بار نامهٔ او را به نزد معاویه که رسانیدند پس معاویه
او را به نزد حضرت که آنرا ببخشید و چون حضرت از مجلس آنملعون بیرون آمد و باز نزدیک
یکی از خادمان معاویه که گفت آنحضرت را … بود و المفید روایت کرده‌اند که چون معاویه
لعین بمدینه آمد و در مجلس عام نشست و شعرا و افاضل … عطا …
بخشید از پنجهزار درهم تا صد هزار درهم و حضرت امام حسن در آخر مجلس داخل شده معاویه
گفت دیر آمدی که مرا … چیزی نمانده که لایق شأن تو باشد
پس خزانه دار خود را گفت که مثل آنچه بهمه آنها داده‌ام بامام حسن عطا کن … حضرت
حضرت فرمود که … فاطمه دختر محمد … و در کتب سیر روایت کرده‌اند
روزی مروان ملعون گفت که من … حضرت امام حسن … و نمی‌توانم از او …
ابن ابی عتیق گفت اگر … آوری گفت …
که هر دم … در مجلسی … قریش … کرد و از امام حسن چیزی
ذکر نکرد تا … که چرا … او را … چون مجلس منعقد شد
ابن ابی عتیق شروع کرد در ذکر … قریش و فضایل … بسیار ذکر کرد و …

گفت

گفت که چه افضال امام حسن را ذکر نمیکنی که مناقب او بر همه زیاده … ابن ابی عتیق
گفت که من اشراف را ذکر کردم از مناقب پیغمبر اشراف ذکر کردم … ساختم
و نام او را … چون حضرت از مجلس بیرون آمد که سوار شود ابن ابی عتیق
از عقب آنحضرت بیرون آمد و حضرت را سوار کرد چون حضرت مطلب او … تبسم فرمود و گفت
آیا حاجتی داری گفت بلی می‌خواهم که بر این استر سوار شوم حضرت فرود آمد استر را
باو بخشید و از حلم آنحضرت نقل کرده‌اند که روزی آنحضرت سوار بود و مردی از اهل شام
بر سر راه آنحضرت آمد و ناسزا و دشنام بسیار بآنحضرت گفت و حضرت جواب او نگفت
تا او از سخن فارغ شد و روی مبارک خود را بسوی او کرد … بر او سلام کرد و بروی
او خندید و فرمود که ای مرد … گمان می‌کنم که تو مرد غریبی و گویا مشتبه شده باشد امری
چند اگر از ما چیزی سؤال کنی عطا می‌کنیم و اگر از ما طلب هدایت کنی ترا ارشاد
می‌کنیم و اگر گرسنه‌ای ترا سیر می‌کنیم و اگر برهنه‌ای ترا کسوه می‌پوشانیم و اگر محتاجی ترا بی‌نیاز
می‌گردانیم و اگر رانده شده‌ای ترا پناه میدهیم و اگر حاجتی داری برای تو بر می‌آوریم و اگر بار خود
را بجای آوری و بخانهٔ ما فرود آوری و مهمان ما باشی تا وقت بیرون رفتن برای تو
بهتر باشد زیرا که ما خانهٔ گشاده داریم و آنچه خواهی نزد ما میسر است چون آن مرد این سخنان را
شنید گریست و گفت گواهی می‌دهم که تو خلیفهٔ خدا در زمینی و خدا بهتر میداند که
رسالت خود را در کجا قرار دهد و پیش از این تو و پدر تو را از همه دشمن‌تر میداشتم
و اکنون محبوب‌ترین خلق بسوی منی پس بار خود را در خانهٔ آنحضرت فرود آورد و تا در مدینه
بود مهمان آنحضرت بود و از معتقدان و محبان اهل بیت گردید و المفید روایت کرده‌اند

که حضرت امیر المؤمنین در روز جنگ جمل محمد بن حنفیه را طلبید و نیزهٔ خود را باو داد و گفت برو
و این نیزه را بر شتر عایشه بزن چون نزدیک شتر رسید بنو امیه و ضبه سر راه بر او گرفتند و مانع
او شدند چون نزد حضرت بر گشت حضرت امام حسن نیزه را از دست او گرفت و بجانب شتر
عایشه رفت و نیزه را بر شتر فرو برد و بسوی حضرت باز گشت با نیزهٔ خون آلود پس روی
محمد حنفیه از خجالت متغیر گردید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که ننگ مدار از آنکه تو نتوانستی
کرد و حسن کرد زیرا که او فرزند پیغمبر است و تو فرزند منی و ابن شهر آشوب روایت کرده است
که روزی حضرت امام حسن بر دور کعبه طواف میکرد شنید که مردی میگوید این پسر فاطمه زهراست
حضرت فرمود که بگو فرزند علی بن ابی طالب است زیرا که پدرم بهتر است از مادرم و در کشف الغمه
روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن با بوی خوش بسیار و جامهای فاخر در میان
اعوان و انصار متکبرانه و خوشحال و شادمان از اکابر و اصاغر بر استری رهوار سوار بود
و در بعضی از کوچهای مدینه میرفت ناگاه یهودی فقیری از راه پیدا شد با جامهای کهنه
و بدن ضعیف و رنگ نحیف چون حضرت را با آن زینت و حشمت ملاحظه کرد گفت ای فرزند
رسول خدا ساعتی توقف نما و سخن مرا گوش ده حضرت عنان کشیده و ایستاد و یهودی
گفت که انصاف بده که جد تو گفته است که دنیا زندان مؤمن است و بهشت کافر و تو خود را
مؤمن میدانی و مرا کافر میدانی و تو با این رحمت و نعمت میگذرانی و من با این محنت و مشقت
زندگانی میکنم حضرت فرمود اگر پرده از پیش دیدهٔ تو گشوده شود و نظر کنی که آنچه
حق تعالی مهیا کرده است در آخرت برای من و سایر مؤمنان از حور و قصور و ریاض خلد
هر آینه خواهی دانست که با این حالتی که داری نسبت بمن با این حالت زندانست و اگر نظر کنی بآنچه

حق تعالی

حق تعالی از برای تو و سایر کافران در دار آخرت مهیا کرده است از آتش جهنم و انواع عذابها
و نکالهای الیم هر آینه خواهی دانست که با این حالی که داری نسبت با آن حالت در بهشتی و ابن بابویه روایت
کرده است که روزی آنحضرت در مسجد نماز میکرد شنید که شخصی در پهلوی او دعا میکند که خدا
وندا ده هزار درهم مرا روزی کن حضرت چون بخانه رسید ده هزار درهم برای او فرستاد
و در کتاب عدد قویه روایت کرده است که روزی شخصی بخدمت حضرت امام حسن آمد و گفت
ای فرزند امیر المؤمنین من دشمنی بی رحم و ستمکاری دارم که حرمت پیرانرا نمیدارد و رحم
بر خورد سالان نمیکند حضرت چون این سخن را شنید فرمود که خصم تو کیست که انتقام او را بگیرم
گفت دشمن تهیدستی و پریشانیست حضرت ساعتی سر در پیش افکند پس غلام خود را طلبید
فرمود که آنچه از زر نزد تو مانده است حاضر کن او پنجهزار درهم حاضر آورد حضرت آنرا باو داد
و او را سوگند داد که هر وقت که این دشمن بر تو ستم کند شکایت او را نزد من بیاور تا من
رفع ستم او را از تو بکنم و ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن
بجمعی از گدایان گذشت که پاره چند نان خشک بر روی زمین گذاشته میخوردند چون
نظر ایشان بر آنحضرت افتاد و تکلیف کردند و حضرت از اسب بزیر آمد و فرمود که خدا
متکبران را دوست نمیدارد و با ایشان نشست و از طعام ایشان تناول فرمود ببرکت
آنحضرت آن طعام هیچ کم نشد پس ایشانرا بخانه برد و ضیافت طلبید و طعامهای نیکو برای
ایشان حاضر کرد و جامهای فاخر ایشانرا پوشانید و مرخص فرمود و در بعضی از کتب
معتبره نقل کرده اند که روزی حضرت امام حسن نشسته بود و طعام تناول میفرمود و سگی در برابر
آنحضرت ایستاده بود و هر لقمه که تناول میفرمود لقمهٔ دیگر به پیش سگ می افکند مردی گفت

با من رسول الله دستوری داده که این سگ را دور کنم حضرت فرمود که بگذار او را که مرا از خدا شرم
می‌آید که جانداری نظر بطعام من کند و من او را طعام ندهم و برای او الفت روایت کرده‌اند
که یکی از غلامان آنحضرت جنایتی کرد که مستوجب عقوبت شد حضرت فرمان کرد که او را ادب
کنند او خواند که والکاظمین الغیظ فرمود که خشم خود را فرو خوردم گفت والعافین
عن الناس فرمود که از گناه تو در گذشتم گفت والله یحب المحسنین فرمود که ترا
آزاد کردم و دو برابر آنچه پیشتر از من می‌یافتی برای تو مقرر کردم و در کتاب عدد روایت
کرده است که چون حضرت امام حسن بجهت احترام پدر بزرگوار خود در حضور او سخن
نمی‌گفت بعضی از اهل کوفه بخدمت آنحضرت عرض کردند که حضرت امام حسن در سخن گفتن
عاجز است حضرت امیرالمؤمنین او را طلبید فرمود که مردم چنین می‌گویند بر منبر برآ
و فضل خود را بر ایشان ظاهر کن حضرت فرمود که یا امیرالمؤمنین در حضور شما یارای سخن
گفتن ندارم حضرت فرمود که ای فرزند من خود را از تو پنهان می‌کنم پس حضرت فرمود
که مردم را ندا کردند تا جمع شدند و حضرت فرمود امام حسن بر منبر برآمد و خطبه ادا در نهایت
فصاحت و بلاغت خواند و اثنای مواعظ شافیه نمود که خروش از اهل م
برآمد و فرمود که ایها الناس سخن پروردگار خود را بفهمید و در آیات فی
تدبر نمایید که حق تعالی می‌فرماید که ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم
و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم پس منم
که ماییم ذریت برگزیده آل ابراهیم و فرزندان پسندیده اسماعیل و آل محمد ماییم در
آسمان بلندیم که از ما فیض و رحمت بر شما می‌بارد و ماییم که خورشید الوزیم که جهان از نور ما هست

خود روشن

خود روشن کرده‌ایم و ماییم شجره زیتونه که حق تعالی در قرآن مثل زده است او را برکت
یاد کرده است و فرموده است که نه شرقیه و نه غربیه پیغمبر اصل آن درخت است
و علی شاخ آن درخت است و ما بخدا سوگند که میوه آن درختیم پس هر که چنگ زند بشاخی
از شاخهای آن درخت نجات می‌یابد و هر که از آن درخت دور ماند پس بازگشت
او بسوی جهنم است پس حضرت امیرالمؤمنین از اقصای مسجد برخواست و ردای
مبارک خود را می‌کشید تا آنکه بر منبر برآمد و میان دو دیده آنحضرت را بوسید و فرمود
که یابن رسول الله حجت خود را بر مردم تمام کردی و اطاعت خود را بر ایشان واجب
کردانیدی پس وای بر کسی که مخالفت تو کند والله اعلم بالصواب

فصل چهارم در بیان نصوص امامت و معجزات آنحضرت از طرق عامه و خاصه

باسانید متواتره روایت کرده‌اند که چون هنگام وفات حضرت امیرالمؤمنین ع
شد حضرت امام حسن را با سایر فرزندان و شیعیان خود طلبید و حضرت امام حسن
را وصی و خلیفه خود کردانید و اسرار علوم الهی و ودایع حضرت رسالت پناهی
باو تسلیم نمود و او را نزدیک خود طلبید و اسرار حق تعالی را در گوش او خواند و عامه را
در خلافت آنحضرت خلافی نیست و هم قایلند که آنحضرت بعد از امیرالمؤمنین ببیعت
مسلمانان مستحق خلافت بود و کلینی و دیگران روایت کرده‌اند از سلیم بن قیس هلالی
که گفت حاضر بودم در وقتیکه وصیت کرد حضرت امیرالمؤمنین بفرزند خود امام حسن ع
و گواه گرفت بر وصیت خود حضرت امام حسین و محمد بن حنفیه و جمیع فرزندان خود
و اهل بیت و سرکرده‌های شیعیان خود را پس کتابها و اسلحه‌های حضرت رسول ص

و مرا وصی خود گردانید و کتابها و سلاح خود را بمن تسلیم کرد و امر کرد مرا که ترا امر کنم که
چون ترا مرگ حاضر شود اینها را تسلیم نمائی به برادر خود حسین و او را وصی و خلیفهٔ
خود گردانی پس رو کرد بحضرت امام حسین کرد و فرمود که امر کرده است ترا رسول خدا که در هنگام
مرگ خود اینها را تسلیم کنی باین پسر خود علی بن الحسین پس دست علی بن الحسین را گرفت
و فرمود که امر کرده است ترا رسول خدا که اینها را تسلیم کنی بفرزند خود محمد بن علی باقر
پس او را از رسول خدا و از من سلام برسان و ابن بابویه و صفار بسندهای معتبر از حضرت امام
محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین ع را هنگام وفات رسید فرزند
خود حسن را گفت که نزدیک من بیا تا بتو بسپارم رازهای چند را که حضرت رسول ص
آنها را بمن پنهان گفت و مرا امین گردانید بچیزی چند که او مرا بآنها امین گردانید پس امام حسن
نزدیک رفت و اسرار الهی را در گوش او خواند و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند
که چون حضرت امیر المؤمنین بجانب عراق میرفت کتابهای خود را بام سلمه زوجه حضرت سپرد
چون حضرت امام حسن از عراق مراجعت فرمود ام سلمه کتابها را تسلیم آنحضرت کرد
مؤلف گوید که احادیث نص بر امامت آنحضرت بسیار است و اکثر آنها در جلد ثالث
این کتاب گذشته است و اما معجزات آنحضرت صفار و قطب راوندی و دیگران از حضرت
صادق روایت کرده اند که حضرت امام حسن در بعضی از سفرها که بعمره میرفت مردی
از فرزندان زبیر در خدمت آنحضرت بود و بامامت آنحضرت قائل بود پس در بعضی
از منزلها بسر آبی فرود آمد و نزدیک آن آب درختان خرما بود که از بی آبی
خشک شده بود پس برای آنحضرت در زیر درخت فرشی انداختند و برای فرزند

زبیر در زیر

زبیر در زیر درخت دیگر در برابر آنحضرت پس آنمرد نظر بالای درخت افکند و گفت اگر این
درخت خشک نشده بود از میوه آن میخوردیم حضرت فرمود که خواهش رطب داری
گفت بلی حضرت دست بسوی آسمان بلند کرد و دعائی کرد که آنمرد نفهمید ناگاه آن
درخت باعجاز آنحضرت سبز شد و برگ برآورد و رطب در آن بهم رسید جمالی که همراه
ایشان بود گفت بخدا سوگند که جادو کرد حضرت فرمود که وای بر تو این جادو نیست
ولیکن حق تعالی دعای فرزند پیغمبر را مستجاب کرد پس آنقدر از رطب آن درخت
چیدند که اهل قافله را کفایت کرد و قطب راوندی از حضرت صادق روایت
کرده است که روزی حضرت امام حسن بحضرت امام حسین و عبد الله جعفر فرمود
که جایزها از معاویه بعطیها در روز اول ماه بشما خواهد رسید چون روز اول ماه شد
چنانچه حضرت فرموده بود اموال معاویه رسید حضرت امام حسین قرض بسیار داشت
از آنچه او فرستاده بود از برای آنحضرت قرضهای خود را ادا کرد و باقی را میان اهل
بیت و شیعیان خود قسمت کرد و حضرت امام حسین هم قرض خود را ادا کرد و آنچه ماند به
قسمت کرد یک حصه را باهل بیت و شیعیان خود داد و دو حصه برای عیال خود فرستاد و عبد الله
بن جعفر قرض خود را ادا کرد و باقی را برای خویش آورد معاویه برسول او داد چون این
خبر بمعاویه رسید برای او مال بسیار فرستاد و ابن بابویه بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است
که حضرت امام حسن از مکه پیاده بمدینه آمد در راه پاهای مبارکش ورم کرد بآنحضرت
گفتند که سوار شو تا این ورم تخفیف یابد حضرت ابا نمود که چون باین منزل برسیم مرد سیاهی
باستقبال ما خواهد آمد و روغنی با خود خواهد داشت برای این ورم نافع است پس آنرا بخر بر

و هر قیمتی که بگوید مضایقه نمیکنند پس یکی از موالیان آنحضرت تعجب کرد و گفت این فرزندان که ما میرویم کسی
نمی‌بینیم که روغن فروشد حضرت فرمود که یکی در بین راه و دیده او ما پیدا شد چون چند قدمی راه آمدند
سیاهی آمد و از دور رسید ابا شد حضرت بمولای خود گفت ... برو و روغن از او بگیر چون مولا
بنزد آن مرد آمد و روغن را از او طلب کرد گفت روغن را از برای که میخواهی گفت از برای
حسن بن علی بن ابی طالب گفت مرا بخدمت او ببر چون او را بخدمت حضرت آوردند گفت
یا بن رسول الله من غلام و شیعه توام قیمت از برای روغن نمیگیرم اما مرا ... کن که خدا پسری
مستوی الخلقه بمن کرامت کند که دوست شما اهل بیت باشد زیرا که در بین وقت که از خانه بیرون آمدم
زن مرا درد زائیدن گرفته بود حضرت فرمود که برگرد بخانه خود که چون داخل شوی
زن تو پسری مستوی الخلقه زائیده است پس آن شیعه بسرعت بخانه برگشت و باز بخدمت
آنحضرت آمد و حضرت او را دعای خیر کرد که آنچه فرموده بود شده بود پس حضرت آن روغن
بر پاهای مبارک خود مالید و ... از آنجا برخاست و از آن ورم نماند و ...
روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین در کوفه نشسته بود مردی بخدمت آنحضرت
بر خاست و گفت من از رعیت تو و اهل بلاد توام حضرت فرمود دروغ میگوئی از رعیت و اهل
بلاد من نیستی ولیکن پادشاه روم نزد معاویه فرستاده که مسئله چند پرسیده و معاویه جواب
آن مسئلها نمیدانسته ترا فرستاده است که جواب آنها را از من بپرسی آن کس گفت راست
گفتی یا امیر المؤمنین معاویه مرا مخفی بنزد تو فرستاده که کسی بر این مطلع نشود ...
... پس حضرت فرموده هر یک از این دو پسر من که خواهی سؤال کن یعنی
حسن و حسین او گفت از امام حسن سؤال میکنم پس حضرت امام حسن فرمود که آمده سؤال

کنی

کنی که میان حق و باطل چه مقدار راه و فاصله است و میان آسمان و زمین چه مقدار مسافت
است و مغرب از مشرق چه مقدار راه است ~~و گفت بچه برای اینها آمده ام~~ و در بیست و قوس
و قزح چیست و کیست و کدام است آن ده چیز که بعضی از بعضی سختتر است امر و گفت بلی
برای اینها آمده ام حضرت امام حسن فرمود که میان حق و باطل چهار انگشت است هر چه را
بچشم می‌بینی حق است و بگوش خود با طل بسیار میشنوی میان آسمان و زمین دعای
مظلوم و مد دیده است و میان مشرق و مغرب یک روز افتاب است و قزح اسم
شیطان است و این قوس شیطان نیست بلکه قوس خدا است و علامت فراوانی
روزی است و امانیست برای اهل زمین از غرق شدن و خنثی آن کس که ندانند مرد است
یا زن صبر کنند تا آن کس بالغ شود اگر محتلم شود مرد است
و اگر حائض شود و پستانها بلند شود زن است اگر ینها ظاهر نشود او را بگویند که بول کند بر دیوار اگر بولش بر دیوار برسد
مرد است و اگر بر روی پای او بریزد مثل بول شتر زن است و اما آن ده چیز که بعضی از بعضی سخت‌تر
است پس سنگ حق تعالی سخت آفریده است و آهن سخت‌تر آفریده است که سنگ را می
شکند و آتش را از آهن سخت‌تر آفریده که آهن را میگدازد و آب را از آتش سخت‌تر کرده است
که او را خاموش میکند و ابر را از آب سخت‌تر کرده است که آب بر آن جاری میگردد و باد را
بر ابر مسلط کرده است که آن را حرکت میدهد و سخت‌تر از باد ملکیست که باد در فرمان اوست
و سخت‌تر از آن ملک ملک موت است که قبض روح آن ملک میکند و سخت‌تر از ملک موت مرگ است
که ملک موت با آن می‌میرد و سخت‌تر از همه امر خدا است که مرگ را دور می‌کند و ...
این شهر آشوب روایت کرده است که چون ابو سفیان بمدینه آمده بود فاطمه که امان از حضرت

رسول بگیرد و بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمد که آنحضرت را شفیع کند حضرت قبول نکرد حضرت فاطمه
در پس پرده بود و حضرت امام حسن چهارده ماهه بود و تازه برفتار آمده بود ابوسفیان گفت ای دختر محمد
این طفل را بگو که مرا شفیع گردد نزد جد خود پس حضرت امام حسن متوجه آمد و یک دست بر بینی
ابوسفیان زد و گرفت و دست دیگر بر ریش او زد و بقدرت حق تعالی بسخن آمد و گفت بگو لا اله
الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله تا من شفاعت کنم نزد جد خود برای تو پس حضرت
امیر المؤمنین فرمود که حمد مر کریم خداوندی را که از آل محمد نظیر حضرت یحیی بن زکریا بوجود آورد
چنانکه حق تعالی در حق او میفرماید که و آتیناه الحکم صبیا و ابن بابویه روایت کرده است که روزی
شیعیان نزد حضرت امام حسن شکایت کردند از زیاد ولد الزنا پس حضرت دست بدعا برداشت
و فرمود که خداوندا بگیر از برای شیعیان ما از زیاد و ابن ابیه انتقام ما و بنما با و عذاب نزدیکی
را بر پستی که تو بر همه قادری پس زود از دی جانب ابهام دست او بهم رسید و ورم کرد تا
گردنش و بجهنم واصل شد و ابن بابویه روایت کرده است که مردی بحضرت امام حسن هزار دینار
دعوی کرد و حضرت او را بنزد قاضی شرع برد و او را قسم فرمود و حضرت او را قسم داد و چنین
خورد و زر را گرفت و بر فور بر زمین افتاد و بجهنم واصل شد و ابن بابویه از حضرت صادق روایت
کرده است که روزی بعضی از شیعیان حضرت امام حسن با آنحضرت گفتند که چرا تو اینقدر متحمل منقصت
معیرت از معاویه میشوی حضرت فرمود که الطاعت مرا ... امر کنم و اگر از خدا و مطلبم که شام را
عراق کند و عراق را شام کند مرد را زن کند زن را مرد کند رد دعای من نمیکند در این
هنگام مردی از شام حاضر بود گفت که کی میتواند اینکار را بکند حضرت فرمود که شرم نمیکنی
نمی شوی تو زنی و در میان مردان نشسته چون بخود نگاه کرد دید که زن شده است پس حضرت

فرمود

فرمود که برخیزد و برود بخانه خود که زن او مرد شده است و با او مجامعت خواهد کرد و فرزندی بهم رسد
از شبه خنثی پس آنچه حضرت فرموده بود واقع شد و هر دو بخدمت حضرت آمدند و توبه کردند نزد
آنحضرت پس آنحضرت دعا کرد که بحالت اول برگشتند و سید بن طاوس بسند معتبر از ابن عباس روایت
کرده است که روزی در خدمت حضرت امام حسن نشسته بودیم ناگاه ماده گاوی از پیش آنحضرت
گذر نمود حضرت فرمود که اینها حامله است بگوسالهٔ ماده که در میان پیشانیش سفیدی است
و سر دمش سفید است ابن عباس گفت که ما با قصاب رفتیم تا آنکه او را کشت و گوساله را
از شکمش بیرون آورد بهمان صفت بود که حضرت فرموده بود پس بخدمت آنحضرت آمدیم
و گفتیم که حق تعالی میفرماید که خدا میداند آنچه در رحمهاست تو چگونه دانستی حضرت فرمود که ما
با امام خدا دانستیم و ابن بابویه از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که جمعی از اصحاب حضرت
امیر المؤمنین بعد از شهادت آنحضرت بخدمت حضرت امام حسن آمدند و گفتند بنما از آن
عجایبی که پدرت بما مینمود حضرت فرمود که اگر بنمایم ایمان خواهید آورد گفتند بلی فرمود
که اگر پدرم را به بینید خواهید شناخت گفتند بلی پس پرده را برداشت و فرمود که نظر کنید
در آن خانه چون نظر کردند دیدند که حضرت امیر المؤمنین نشسته است فرمود که میشناسید که
امیر المؤمنین است همه گفتند بلی و گواهی میدهیم که توئی ولی خدا بحق و راستی و توئی امام
بعد از پدر و بتحقیق که امیر المؤمنین را بما نمودی بعد از وفات او چنانکه پدرت رسول
خدا را با ابوبکر نمود در مسجد قبا بعد از وفات آنحضرت پس حضرت امام حسن فرمود که مگر نشنیده
اید قول خدا را که میفرماید که و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء
و لکن لا تشعرون یعنی که مگوئید برای آنها که کشته میشوند در راه خدا که ایشان مرده‌اند

معجزه‌ای نکنند ولیکن شما معتمدید پس حضرت فرمود که این آیه نازل شده است در باب هر که کشته
شود در راه خدا است شهید و هر کس در حق ما گفته ایمان آوردیم و تصدیق کردیم ای فرزند
رسول خدا او الصدیقین است بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون حضرت امام حسن عم
با معاویه صلح کرد روزی در مجلس نشسته بودند معاویه گفت که شنیده‌ام که حضرت رسول صلعم
خرما را در درخت تخمین میکرده است و درست بر آمده است آیا کسی علم او را دارد از بزرگی
سینی که شیعیان شما دعوی می‌کنند که از شما علم هیچ چیز از آسمان و زمین پنهان نیست
حضرت فرمود که حضرت رسالت عدد بر کهای آن را بیان می‌فرمود من برای تو عدد
دانه‌های آن را میگویم معاویه گفت که دیگر در این درخت چند دانه هست حضرت فرمود
که چهار هزار و چهار دانه هست معاویه گفت که سرهای آن درخت را چیدند و شمردند
چهار هزار و سه دانه ظاهر شد حضرت فرمود که من هرگز دروغ نگفته‌ام و خبر دروغ بمن
نرسیده است از جانب خدا باید که دانه دیگر پنهان کرده باشند چون تفحص کردند یک
دانه در دست عبد الله بن عامر بود پس حضرت فرمود که بخدا سوگند ای معاویه که اگر این
بود که تو کافر میشوی و ایمان نمی آوری هر آینه خبر میدادم ترا بآنچه ظاهر کرد و بعد از این
حضرت رسالت صلعم در زمانی بود که او را تصدیق میکردند و تکذیب نمی‌نمودند
و تو میگوئی که کی اینها را از جد من شنیدی و آن کودک بود و بخدا سوگند که زیاد را به پدر
خود ملحق خواهی کرد و حجر بن عدی را خواهی کشت و سرهای شیعیان را از شهرها بسوی خود خواهی آورد
که روزی حضرت فرمود همه واقع شد و صفار و قطب راوندی از حضرت صادق
روایت کرده‌اند که دو مرد در خدمت حضرت امام حسن بودند حضرت بیکی از ایشان

گفت

گفت که تو دیشب در خانهٔ خود چنین سخنی گفتی او از روی تعجب گفت که میدانند
هر چه هر کس میکند حضرت فرمود که ما میدانیم هر آنچه جاری میشود در شب و روز
پس فرمود که حق تعالی بحضرت رسول تعلیم کرد حلال و حرام و تنزیل و تأویل قرآن را و آنچه
واقع خواهد شد تا روز قیامت و آنحضرت همه را بامیر المؤمنین تعلیم کرد و امیر المؤمنین علیه السلام
آنرا بمن تعلیم کرد و در کتاب عیون قویه از حذیفه روایت کرده است که چون حضرت
رسول روزی در کوه حری نشسته بود با گروه دیگر و حضرت امیر المؤمنین و ابوبکر
و عثمان در خدمت آنحضرت نشسته بودند و جماعتی از مهاجر و انصار نیز حاضر بودند
ناگاه حضرت امام حسن پیدا شد با نهایت وقار و تمکین و وقار می آمد و چون حضرت
رسالت او را دید فرمود که جبرئیل او را هدایت میکند و میکائیل او را دوست
میدارد و او فرزند منست و ذریهٔ فرزندهای منست و فرزند زاده منست
و پاره تن منست پدرم فدای او باد پس حضرت برخاست و ما نیز برخاستیم و
او را استقبال نمودیم و فرمود که تو سیب بوستان منی پس دست او را گرفت و
آورد و نشانید نزد خود و ما بر گرد آنحضرت نشستیم و نظر میکردیم بآنحضرت و حضرت
دیده خود را از آن نور دیده خود بر نمیداشت پس فرمود که این فرزند بعد از من
هدایت کننده و هدایت یافته خواهد بود و این هدیه‌ایست از جانب پروردگار عالمیان
از برای من مردم را از جانب حق خبر خواهد داد و آثار مرا بینده مرا با یشان خواهد
رسانید و سنت مرا احیا خواهد کرد و متولی کارهای من خواهد شد و نظر لطف خدا
باو خواهد بود پس خدا او رحمت کند کسی که قدر او را بشناسد و در حق او با من نیکی

کنند و بر امیر و شنش اعرا و مرا اکرامی دارد و هنوز سخن او تمام نشده بود که اعرابی از دور پیدا
شد و نیزهٔ خود را بر میان پیچیده چون آن حضرت نظر بر او افتاد فرمود که آمد بسوی شما مردی که سخن
گوید با شما بکلام غلیظ که پوستهای شما از آن بلرزد و امری چند سؤال خواهد کرد ولی
او را به سخن خاهد گفت پس اعرابی آمد و سلام نکرد و گفت کدام یک از شما محمد است گفتیم به
هر خواهی حضرت فرمود که بگذار پیش اعرابی گفت که یا محمد من پیشتر ترا دشمن میداشتم و اکنون
که ترا دیدم بیشتر ترا دشمن میدارم پس ما در غضب آمدیم و حضرت رسالت تبسم کرد و خواستیم
که اعرابی را آزار کنیم حضرت فرمود که ساکت باشید پس اعرابی گفت یا محمد تو دعوی میکردی
که پیغمبری دروغ میگویی بر پیغمبری حجتی و برهانی بر پیغمبری خود نداری حضرت فرمود که چه
میدانی که من حجت ندارم اعرابی گفت که برهان تو چیست حضرت فرمود که اگر میخواهی
که برهان را از برای تو بگوید عضوی از اعضای من تا آنکه برهان من تمام تر باشد
اعرابی گفت آیا عضو آدمی سخن می گوید حضرت فرمود که بلی پس آن حضرت امام حسن خطاب
کرد که برخیز و جواب بگو اعرابی تمام کن اعرابی تعجب کرد و گفت که طفلی برخیزد که
با من سخن بگوید حضرت فرمود که او را عالم خواهی یافت بآنچه خواهی پس حضرت امام حسن
ابتدا فرمود و گفت ای اعرابی از جاهلی و غافلی سؤال نمیکنی اگر از فقیهی و دانایی
سؤال میکنی و خود جاهل و نادانی پس شعری چند در نهایت فصاحت و بلاغت در
مقام مفاخرت در بیان علم و فضل و جلالت خود انشا کرد و فرمود که زبان خود را
گشودی و از اندازه بدر رفتی و نفس تو بازی داد ترا اما از این مجلس حرکت نکنی مگر
کرد تا ایمان بیاوری ان شاء الله تعالی پس اعرابی تبسم کرد و گفت بگو آنچه سبب اسلام

من خاهد کرد حضرت فرمود که جمع شدید با قوم خود در مجلسی و از روی جهالت و سفاهت
محمد را یاد کردید و گفتید که عرب او را دشمن گردیده اند و او با همه عرب دشمنی میکند
و دفع او لازم است و اگر کشته شود کسی طلب خون او نمی کنند و بسبب قلت تامل و سوا
تدبیر ترا مغرور کردند که [illegible] ترا القتل رسالت و نیزهٔ خود را برداشتی و با ارادهٔ قتل
او آمدی و خایف و ترسان بودی از آنکه کسی مطلع گردد و عقیده اینکه خدا ترا برای
امر خیری آورده است و اراده کرده است برای تو اکنون خبر دهم ترا از آنچه در سفر
ترا واقع شد از میان قوم خود بیرون آمدی در شب مهتاب روشنی ناگاه باد
شدیدی وزید و هوا سخت تیره گردید و در آسمان ابر پیدا شد و باران شد بارید و حیران
ماندی و حیرانی و سوسه بر تو مشتبه گردید که نه قدرت آمدن داشتی و نه یارای برگشتن
صدای پای کسی نمیشنیدی و روشنی آتش در دور و نزدیک نمیدیدی و ابر تمام
آسمان را گرفته بود و ستارها را از تو پنهان کرده بود که راه بر تو ابر گردانیده و
کاه بر خار و خاشاک پیچیده اذیت میرسانید برق دیده ترا میربود و سنگ
را جرح میزد ناگاه ابر شکافته شد ستارها ظاهر گشته و خود را از دعا دیدی پس
روشن شد و ناله سرکش کرده اعرابی گفت اینها از کجا گفتی و از سویدای قلب
من خبر دادی گویا در این سفر همراه من بودی و از امور من هیچ چیز بر تو مخفی نبود
و گویا سخن میگویی اکنون بگو اسلام چیست که من مسلمان شوم حضرت فرمود که بگو
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله پس مسلمان
شد و اسلامش نیکو شد و حضرت رسول قدری از قرآن باو تعلیم کرد اعرابی

گفت یا رسول الله بر کدام بسوی قوم خود و البته امداد است کفتی و بشر الیعه و نیز ابابکر فعلیهم
حضرت ایشانرا مرخص فرمود چون بسوی قوم خود رفت جمیع از ایشان را اسکم حضرت آورد
و ایشان همه مسلمان شدند پس بعد از آن هرگاه امام حسن می بردند مردم می گفتند که خویش
با و دریه عطا کرده است که باحدی از خلق عطا نکرده است و قطب راوندی روایت کرده است
که روزی عمرو بن عاص با معاویه گفت که امام حسن از سخن گفتن عاجز است و چون بر منبر آید مردم
بسوی او نظر کنند خجالت او مانع شود از سخن گفتن پس معاویه حضرترا گفت که بر بالای
منبر رود و ما را موعظه کن حضرت بر منبر آمد و حمد و ثنای الهی کرد و بعد از موعظه فیه بیان
حسب و نسب و جلالت خود فرمود و در ضمن آن مفاخر خود گفت که منم فرزند بهترین زنان فاطمه
دختر رسول خدا منم فرزند سراج منیر منم فرزند بشیر نذیر منم فرزند صاحب فضل رحمت عالمیان
منم فرزند پیغمبر انس و جان منم فرزند بهترین خلق خدا بعد از رسول خدا منم فرزند صاحب فضایل
منم فرزند صاحب معجزات و دلایل منم فرزند امیر المؤمنین منم که حق مرا غصب کرده اند منم و اوئیکه
ارذل و بهترین جوانان اهل بهشت منم فرزند شفیع مطاع منم فرزند آن کسی که ملائکه باو فخر
کردند منم فرزند آنکسی که همه قریش برای او خاضع شدند منم فرزند پیشوای خلق پس معاویه ترسید
که مردم بآنحضرت منقلب شوند از او برگردند گفت ای ابو محمد از منبر فرود آی و بس است آنچه
گفتی چون حضرت از منبر فرود آمد معاویه لعین گفت که گمان می کنی که تو خلیفه خواهی شد
ترا اهلیت آن نیست حضرت فرمود که خلیفه کسی است که بکتاب خدا عمل کند و متابعت سنت
حضرت رسالت نماید و خلیفه نیست کسی که جور در میان مردم سلوک کند و سنتهای رسول را معطل گذارد
و دنیا را پدر و مادر خود گیرد و پادشاهی کند و اندکی روزی برخوردار شود از آن پس لذت آن

منقطع

منقطع گردد و عقوبت آن باقی ماند پس جوانی از بنی امیه که در آن مجلس بود متعرض حضرت شد
و سخنان ناهموار و ناسزای بسیار بآنحضرت و پدر او گفت حضرت امام حسن فرمود که خدا
و ندا بگیرد و لعنت خود و رسول بسبب پدر و آورد و او را زنی کرد [illegible] مردم از مجلس او بیرون
رفتند پس آن ملعون در خود نظر کرد و خود را زنی دید و فرجش بفرج زنان بدل شده و لحیه اش
بحش و ریخت پس حضرت فرمود که دور شو ای زن چرا در مجلس مردان [illegible] و حضرت
برخاست که از آن مجلس بیرون رود عمرو بن عاص ملعون گفت بنشین که می خواهم مسئله
چند از تو سوال کنم حضرت فرمود که آنچه می خواهی بپرس عمرو گفت که خبر ده مرا از کرم و جود
و مروت فرمود که اما کرم پس تبرع کردن است به نیکی پیش از آنکه عوض خواسته باشی و عطا کردن است
پیش از سوال اما بخشش یعنی [illegible] پس دفع کردن دشمنان محارم خود و صبر کردن در هر محل
ناخوش و مکروهات و اما مروت یعنی مردی پس آنست که آدمی دین خود را نگاه دارد و نفس
خود را از چرکها حفظ نماید و ادای حقوق خدا و خلق قیام نماید و بهر که برسد سلام
کند و حضرت بیرون رفت پس معاویه عمرو بن العاص را ملامت کرد و گفت اهل شام را فاسد
کردی و بر فضایل حسن مطلع کردانیدی عمرو گفت این سخنان را کجا اهل شام ترا برای ایمان
دوست نمیدارند و بیم شمشیر و [illegible] دوست پس سخنان حسن چه فایده باو بخشند پس گفته انچه
ادب در میان مردم منتشر کرده [illegible] حضرت امام حسن آمد و زاری و تضرع
و استغاثه کرد و حضرت برای او [illegible] کرد و باز مرد شد **فصل پنجم در بیان بعضی از احوال**
آنحضرت بعد از شهادت امیر المؤمنین و سبب صلح کردن آنحضرت با معاویه و بیان کیفیه از
ثبوت عصمت و جلالت ائمه هدی با آنکه آنچه از ایشان واقع شود موافق تسلیم و انقیاد

نمایند در مقام شبهه و اعتراض در نیایند و بهتر آنکه از آنچه ایشان می‌کنند از جانب خدا دانند علاوه آنست
اعتراض بر ایشان اعتراض بر خداست چنانکه سابق دانستی که حق تعالی صحیفه از آسمان برای حضرت
رسالت فرستاد و بر آن صحیفه دوازده مهر بود و هر امامی مهر خود را می‌گشود و به عمل می‌آورد آنچه در تحت آن
مهر نوشته بود عمل می‌نمود چگونه روا باشد بعقل ناقص خود اعتراض کردن بر کردهٔ حجتهای خدا که
عالم‌اند در زمین و گفتهٔ ایشان گفتهٔ خداست و کردهٔ ایشان کردهٔ خداست و ابن بابویه و شیخ
مفید و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که بعد از شهادت امیرالمؤمنین حضرت امام حسن
بر منبر برآمد و خطبهٔ بلیغی بر معارف ربانیه و حقایق سبحانیه ادا نمود و فرمود که مائیم حزب الله [illegible] و مائیم
عترت رسول خدا که بهترین کسان آنحضرت نزدیکتریم و مائیم اهل بیت رسالت که از گناهان و بدیها معصوم
و مطهریم که یکی از دو چیز بزرگ که حضرت رسالت در میان مردم گذاشت و فرمود که انّی تارک
فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی و مائیم که حضرت رسول ما را شریک کتاب خدا
کرده است که علم تنزیل و تاویل قرآن را بما داده و در قرآن بیقین سخن می‌گوئیم و بظن و گمان تاویل
آیات نمی‌کنیم پس اطاعت کنید مرا که اطاعت ما از جانب خدا بر شما واجب شده است و اطاعت
ما را به اطاعت خود و رسول مقرون گردانیده و فرموده که یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و
اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم پس حضرت فرمود که در این شب مردی از دنیا رفت
که پیشینیان بر او سبقت نگرفتند بعمل خیری و پسینیان نخواهند رسید به آنکه او در راه سعادت
تحقیق که جهاد می‌کرد با حضرت رسالت جان خود را فدای او می‌کرد و حضرت رسالت او را بهر جنگ
خود بهر طرف که می‌فرستاد جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ او می‌گرفتند تا حق تعالی
فتح میکرد بر دست او و در شبی از دنیا رفت که حضرت عیسی در آن شب به آسمان بالا رفت و در آن شب

یوشع بن نون وصی حضرت موسی از دنیا رفت و از طلا و نقره از او نماند مگر هفتصد درهم که از
بخششهای او زیاده آمده بود و می‌خواست که خادمی از برای خود بخرد پس گریه در گلوی آنحضرت گرفت
و خروش از مردم برآمد پس فرمود که منم فرزند دعوت کنندهٔ بسوی خدا بامر خدا منم فرزند سراج منیر
منم از خانه‌ای که حق تعالی رجس را از ایشان دور کرده است و ایشان را معصوم و مطهر گردانیده است
منم از اهل بیتی که حق تعالی در کتاب خود مودت ایشان را واجب گردانیده است و فرموده است که قل لا
اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا و حسنه
که حق تعالی در این آیه فرموده محبت ماست پس حضرت نشست و در میان ایشان ابن عباس برخاست و گفت این پسر پیغمبر
شماست با او بیعت کنید پس مردم اجابت کردند و گفتند چه بسیار محبوب است او بسوی ما و چه بسیار
واجب است حق او بر ما و مبادرت نمودند با آنحضرت بیعت بخلافت کردند و آنحضرت با ایشان
شرط کرد که با هر که من صلح کنم شما صلح کنید و با هر که من جنگ کنم شما جنگ کنید و ایشان قبول کردند
در روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان بود در سال چهلم هجرت و عمر شریف آنحضرت سی و هفت
سال رسیده بود پس حضرت امام حسن از منبر بزیر آمد و عمال باطراف و نواحی فرستاد و حکام
و امرا در هر محل نصب کرد و عبدالله بن عباس را به بصره فرستاد و القصه شیخ مفید و ابن
بابویه و قطب راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که چون خبر شهادت
امیرالمؤمنین و بیعت کردن مردم با حضرت امام حسن بمعاویه علیه اللعنه رسید دو جاسوس
فرستاد یکی به بصره و دیگری بکوفه که آنچه واقع شود باو بنویسند و چون حضرت امام حسن
بر این مطلع شد هر دو را طلبید و گردن زد و نامهٔ بمعاویه نوشت و او را به بیعت خود
ترغیب نمود و در بیان فضل قرابت و استحقاق خلافت خود از آن نامه جوابهای شافی

درج نمود و نوشت که چون همیشه جنگ و فتنه در ملک ها و صلح بهتر است از جنگ و گمان دارم که اراده
جنگ داری اگر چنین است من نیز مهیای جنگ هستم چون نامه معاویه رسید جوابهای ملایم نوشت
و آنچه مقتضای کفر و نفاق او بود در آن نامه درج کرد و بخدمت حضرت فرستاد و لشکر گرانی
برداشت و متوجه عراق شد و جاسوسان چند بکوفه فرستاد بنزد جمعی از منافقان و خارجیان
که در میان اصحاب آن حضرت امام حسن بودند و از ترس شمشیر امیر المؤمنین بجبر اطاعت می کردند مثل
عمرو بن حریث و اشعث بن قیس و شبث بن ربعی و مانند ایشان از منافقان و خارجیان
و بهر یک از ایشان نوشت که اگر حسن را بقتل رسانی من دویست هزار درهم بتو میدهم و یکی از دختر
خود را بتو تزویج میکنم و لشکری از لشکرهای شام را بتو امیر میگردانم و باین حیلها اکثر
آن منافقان را بجانب خود مایل گردانید و از آن حضرت منحرف ساخت حتی آنکه حضرت زره بر
در زیر جامه می پوشید برای محافظت خود از شر ایشان و بنماز حاضر میشد و روزی در اثنای
نماز یکی از آن خارجیان تیری انداخت بجانب آن حضرت چون زره پوشیده بود اثری در آن
حضرت نکرد و لکن جاعلین نامها بسوی معاویه نوشتند پنهان از آن حضرت و اظهار موافقت با او
نمودند پس چون خبر حرکت کردن معاویه بجانب عراق بسمع شریف حضرت رسید بر منبر بر آمد و حمد
و ثنای الهی ادا کرد و لشکر را بجهاد آن شجره ملعونه کفر و عناد دعوت نمود و هیچ
یک از اصحاب آن حضرت جواب نگفتند پس عدی بن حاتم از زیر منبر برخاست و گفت سبحان الله
چه بد کردید ای گروه امام شما و فرزند پیغمبر شما شما را دعوت میکند و شما اجابت او نمیکنید
کجا رفتند شجاعان شما از غضب حق تعالی نمیترسید و از ننگ و عار پروا نمیکنید پس جماعت
دیگر برخاستند و با او موافقت کردند حضرت فرمود که اگر راست میگوئید بسوی نخیله که لشکرگاه

من است بیرون روید و بوعده ام وفا نمائید آنگه توجه کرد و چنانچه وفا نکرده بود از برای کسی که از من
بهتر بود و مکرر با شما دیدم بگفتههای شما و عهد شکنی دیدم که بر من هیچ کار ... پس از منبر فرود آمد و متوجه
لشکرگاه گردید و چون بلشکرگاه رسید اکثر آنها که اظهار اطاعت کرده بودند وفا نکردند و حاضر
نشدند پس خطبه خواند و فرمود که مرا فریب دادید چنانچه امام پیش از مرا فریب دادید نمیدانم که
بعد از من بکدام امام مقاتله خواهید کرد پس از منبر بزیر آمد و مردی از قبیله کنده را با چهار هزار کس
بجنگ معاویه فرستاد و امر کرد که در منزل انبار توقف کنند تا فرمان حضرت باو برسد چون
انبار رسید و معاویه مطلع شد بنزد او فرستاد و نامه باو نوشت که اگر بجانب من
ولایتی از ولایات شام را بتو میدهم و پانصد هزار درهم بجهت او فرستاد آن ملعون
چون زر را دید و وعده حکومت شنید دین را به دنیا فروخت و زر را گرفت و دویست نفر
از خویشان و مخصوصان خود را از حضرت گردانید و بمعاویه ملحق شد چون این خبر بحضرت رسید
خطبه خواند و فرمود که این مرد کندی با من مکر کرد و بنزد معاویه رفت و مکرر گفتم که عهد شما را وفائی
نیست و همه شما بنده دنیا هستید و اکنون دیگری را میفرستم میدانم که او نیز چنین خواهد کرد پس مردی را
از قبیله مراد با چهار هزار کس فرستاد و از او عهد گرفت و پیمانها گرفت که غدر و مکر نکند و او سوگندها
یاد کرد که آنچه امر کرده چنان او روانه شد حضرت فرمود که او چنین خواهد کرد چون با انبار رسید
معاویه رسولان و نامها بسوی او فرستاد و پنج هزار درهم برای او فرستاد و وعده
حکومت هر ولایت که او خواهد برای او نوشت پس او نیز از حضرت برگشت و بسوی معاویه
رفت چون خبر بحضرت رسید باز خطبه خواند و فرمود که مکرر گفتم بشما که شما را وفائی نیست
و اینک مرادی نیز با من مکر کرد و بنزد معاویه رفت پس عبید الله بن عباس را با قیس بن سعد

دوازده هزار کس از دیر عبد الرحمن بجانب معاویه فرستاد و فرمود که عبید الله امیر باشد و اگر او را عارضه
روی دهد قیس بن سعد و سعد بن قیس بر ایشان باشند و خود از منزل باز گردید تا بمداین لشکر کشید و
در آنجا خواست اصحاب خود را امتحان کند و کفر و نفاق دلهای آن منافقان را بر عالمیان ظاهر گرداند
پس مردم را جمع کرد و حمد و ثنای الهی بجا آورد و فرمود که اما بعد بدرستیکه من امیدوارم بحمد خدا و منت
او که خیرخواه‌ترین خلق باشم از برای او و کینه از هیچ مسلمانی در دل ندارم و اراده بدی و بلیه‌ای بکسی
نکرده‌ام و جمع مسلمانان را از برکنده که الفت ایشان بهتر میدانم و آنچه صلاح شما است در آن میدانم
نظر من است از آنچه خود صلاح خود را در آن میدانید پس مخالفت امر من مکنید و رای مرا که خیر از برای
شما اختیار کرده‌ام رد مکنید که امید که حق تعالی مرا و شما را بیامرزد و مرا و شما را هدایت نماید بانچه
موجب محبت و خوشنودی اوست چون آن منافقان این سخنان را از حضرت شنیدند بیکدیگر
نظر کردند و گفتند از سخنان او معلوم میشود که میخواهد صلح کند و خلافت را بمعاویه گذارد پس همه برخاستند
و گفتند او مثل پدرش کافر شد و بخیمه آنحضرت ریختند و اسباب آنحضرت را غارت کردند حتی مصلای آنحضرت را
از زیر پایش کشیدند و ردای مبارکش را از دوشش بردند پس اسب خود را طلبید و سوار شد
و اهل آن حضرت با قبیله از شیعیان دور آنحضرت را گرفتند و چون بساباط مداین رسیدند ملعونی
از قبیله بنی اسد که او را جراح بن سنان میگفتند لجام اسب آنحضرت را گرفت و خنجری بر ران
مبارکش زد که تا استخوان شکافت و بروایت دیگر بپهلوی مبارکش زد و گفت کافر شدی چنانچه
پدرت کافر شد پس علاو... و هواخواهان آنحضرت او را گرفتند و بقتل رسانیدند و آنحضرت را در تختی
گذاشتند و بمداین بردند و بخانه سعد بن مسعود ثقفی که از جانب آنحضرت والی مداین بود نزول
اجلال فرمود و آن عم مختار بود پس مختار بنزد عم خود گفت بیا حسن را بدست معاویه بدهیم تا معاویه

ولایت عراق را بما واگذارد سعد گفت وای بر تو خدا قبیح گرداند روی ترا و رای ترا من از جانب پدر
او والی بودم حالا فرزند او را فراموش کنم و فرزند رسول خدا را بدست معاویه بدهیم
و شیعیان چون این سخن را شنیدند خواستند که مختار را بقتل رسانند و آخر از شفاعت عم او
از تقصیر او گذشتند پس سعد جراحی آورد و جراحت آنحضرت را باصلاح آورد و اکثر رؤسای لشکر
آنحضرت بمعاویه نوشتند که ما مطیع تو ایم پس زود متوجه عراق شو چون نزدیک رسیدی ما حسن را گرفته
بتو تسلیم میکنیم و در آن وقت خبر رسید که چون عبد الله بن عباس در برابر لشکر معاویه رسید معاویه
رسولی بنزد او فرستاد و هزار هزار درهم او را وعده داد که نصفش را در این وقت بدهد و نصف
دیگر را بعد از داخل شدن بکوفه بدهد و تسلیم نماید پس در همان شب عبید الله از عسکر خود گریخت
و بلشکرگاه معاویه رفت و چون صبح شد او را در خیمه‌اش نیافتند پس با قیس بن سعد نماز صبح کردند
و برای مردم خطبه خواند و گفت اگر این خاین بامام خود خیانت کرد شما خیانت مکنید و از غضب خدا
و رسول اندیشه نمایید و با دشمنان خدا محاربه نمایید ایشان بظاهر قبول کردند و هر شب جمعی از
ایشان میگریختند و بعسکر معاویه ملحق میشدند پس معاویه نامه دیگر بآنحضرت نوشت و نامه‌های منافقان
اصحاب آنحضرت را که باو نوشته بودند و اظهار اطاعت و انقیاد او میکرده بودند با نامه خود
بنزد آنحضرت فرستاد و در نامه نوشت که ای پسر عم با پدرت موافقت نکردند و اینک نامه‌های ایشانست
برای تو فرستادم حضرت چون نامه‌های منافقان اصحاب خود را خواندند و بر آن کیفیت عبید الله
و سستی لشکر او و نفاق لشکر خود مطلع گردید باز برای اتمام حجت بر ایشان فرمود که میدانم
که شما با من مکر میکنید ولیکن حجت خدا را بر شما تمام میکنم فردا در فلان موضع جمع شوید و نقض
بیعت مکنید و از عقوبات الهی بترسید پس ده روز در آن موضع توقف نمود و زیاده بر چهار

هزار کس به سر آن حضرت جمع شدند پس حضرت بر منبر بر آمد و فرمود که عجب دارم از گروهی که نه حیا دارند
ونه دین و وای بر شما گمان میکنید که معاویه وفا خواهد کرد بآنچه ضامن شده است از برای شما بخدا سوگند
که دین خود را بر پا داشتم یاری من نکردید و من عبادت خدا را تنها میتوانم کرد و لیکن بخدا سوگند
که چون امر را بمعاویه بگذارم شما در دولت بنی امیه هرگز خرمی و شادی نخواهید دید و انواع عذابها
کشید و ارد خواهند ساخت و گویا می بینم فرزندان شما که بر در خانه های فرزندان ایشان ایستاده باشند
و آب و طعام طلبند و بایشان ندهند و بخدا سوگند که اگر یاوری میداشتم زیرا که بخدا سوگند و رسول
سوگند یاد میکنم و خلافت بنی امیه حرام است پس اف باد بر شما ای بندگان دنیا بزودی وبال اعمال
خود را خواهید یافت پس چون حضرت از اصحاب خود ناامید گردید در جواب نامه معاویه نوشت
که من خواستم که حق را زنده کنم و باطل را بمیرانم و کتاب خدا و سنت پیغمبر خود را جاری کنم و مردم
با من موافقت نکردند الحال با تو صلح میکنم بشرطی چند میدانم که بآن شرطها وفا نخواهی کرد و شاد
مباش باین پادشاهی که برای تو میسر شد و بزودی پشیمان خواهی شد چنانچه دیگران که غصب خلافت
کردند و پشیمان شدند و پشیمانی بر ایشان سودی نمی بخشد پس عمر و عبد الله بن حارث را فرستاد
به نزد معاویه که عهدها و پیمانها ازو بگیرند و نامه صلح بنویسند و نامه چنین نوشتند که
بسم الله الرحمن الرحیم صلح کرد حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام با معاویه بن ابی سفیان که متعرض
او نگردد بشرط آنکه عمل کند در میان مردم بکتاب خدا و سنت پیغمبر رسول خدا و سیرت خلفای شایسته
و بشرط آنکه معاویه بعد از خود این امر را بکسی نگذارد و مردم در هر جای عالم که باشند از شام و عراق
و حجاز و یمن از شر او ایمن باشند و اصحاب علی بن ابی طالب و شیعیان او ایمن باشند بر جانهای
خود و مالهای خود و زنان خود و اولاد خود و از معاویه بر این شرطها عهد و پیمان خدا گرفته شد

و بر اینکه

و بر اینکه قصدی برای حسن بن علی و برادرش حسین و احدی از اهل بیت و خویشان رسول خدا مکری
نیندیشد و در پنهان و آشکارا ضرری بایشان نرساند و احدی از ایشان را در افقی
از آفاق زمین نترساند و حق هر صاحب حقی را بدو برساند و هر سال از خراج داراب‌جرد
هزار درهم بآن حضرت برساند و آنکه ناسزا بامیر المؤمنین نگویند و در قنوت نمازها ناسزا بآن حضرت
نگویند چنانچه میکردند و چون نامه نوشته شد خدا و رسول خدا را بر آن گواه کردند و شهادت
عبد الله بن الحارث و عمر بن ابی سلمه و عبد الرحمن بن ابی سمره و دیگران بر آن نامه
نوشتند و چون صلح منعقد شد معاویه متوجه کوفه شد تا آنکه روز جمعه بنخیله فرود آمد و در آنجا
نماز کرد و در آن خطبه خواند و در خطبه گفت که من با شما قتال نکردم برای آنکه نماز کنید یا روزه بگیرید
یا زکوة بدهید و لیکن با شما قتال کردم که امارت بر شما بهم رسانم و خدا بمن داد و هر چند شما نمیخواستید
و شرطی چند با حسن کرده ام وعده آنها در زیر پای منست و بهیچ یک از آنها وفا نخواهم کرد پس داخل
کوفه شد و بعد از چند روز که در کوفه ماند بمسجد در آمد حضرت امام حسن را بر منبر فرستاد و گفت
بگو برای مردم که خلافت حق منست حضرت چون بر منبر بر آمد حمد و ثنای الهی ادا کرد و درود
بر حضرت رسالت پناه و اهل بیت او فرستاده و فرمود که ایها الناس بدانید که بهترین زیرکیها
تقوی و بدترین بیکاریها است و بدترین حمقها فجور و معصیت الهی است ایها الناس اگر طلب کنید
در میان جابلقا و جابلسا مردی را که جدش رسول خدا باشد نخواهید یافت بغیر از من و برادرم
حسین و خدا شما را بمحمد هدایت کرد و شما دست از اهل بیت او بر داشتید بدرستی که معاویه
با من منازعه کرد در امری که مخصوص من بود و من سزاوار آن بودم و چون یاوری نیافتم دست
از آن بر داشتم از برای صلاح این امت و حفظ خونهای ایشان و شما با من بیعت کرده

بودید که من با هر که با او صلح کنم صلح کنید و من با هر کس جنگ کنم شما جنگ کنید مصلحت امت در نظر دیدم
که با او صلح کنم و حفظ خونهای شما بهتر از ریختن خون دیدم و غرض صلاح شما بود و آنچه کردم حجتی است
برای کسی که امیدوار خیری شود و این فتنه است برای شما و تمتع قلیلی است برای منافقان
تا وقتی که حق تعالی عزیمت خود ظاهر سازد و سبب آن را اثبات کرده پس معاویه برخاست و خطبه خواند
و بیزاری از حضرت امیرالمؤمنین عم گفت حضرت امام حسن سب او کرد و او را لعن شدید نمود
برخاست و فرمود ای آنکسی که علی را یاد میکنی و بعضی ناسزا میگوئی منم حسن و پدرم علی بن ابی
طالب است و توئی معاویه و پدرت صخر است و مادر من فاطمه است و مادر تو هنده است و جد
من رسول خداست و جد تو حرب است و جده من خدیجه است و جده تو قتیله است پس خدا لعنت کند
هر که از من و تو گمنامتر باشد و حسبش لئیمتر باشد و کفرش قدیمتر باشد و نفاقش بیشتر باشد
و حق او بر اسلام و اهل اسلام کمتر باشد پس اهل مسجد همه فریاد برداشتند و گفتند آمین و در بعضی
کتب معتبره روایت کرده اند که بعد از صلح حضرت امام حسن و حضرت امام حسین بنزد آنحضرت
رفت و گریان بیرون آمد و از سبب گریه پرسیدند فرمود که بنزد امام خود رفتم و از او سؤال
کردم که چه باعث شد که خلافت به معاویه گذاشتی فرمود که آنچه پدر ترا باعث شد و بر آن شد هم
و بیرون آمدم و ایضا روایت کرده اند که چون صلح میان معاویه و امام حسن عم منعقد شد
معاویه حضرت امام حسین عم را تکلیف بیعت کرد و کاتب در میان انداخت امام حسن عم فرمود
که او را تکلیف مکن که بیعت نمیکند تا کشته نشود و او کشته نمیشود تا اهل بیتش کشته نشوند و
اهل بیتش را نمیکشند تا شیعیانش پس قیس بن سعد را طلبید که بیعت کند و او مردی بلند بالا تنومند بلند
قامت بود چون سوار میشد پاهای او بر زمین میکشید پس سعد گفت من سوگند یاد کرده ام

که او را ملاقات نکنم مگر میان من و او نیزه و شمشیری باشد پس معاویه برای ابرای قسم نیزه
و شمشیری حاضر کرد و او را طلبید و او با چهار هزار کس بکناری رفته بود و با معاویه در مقام
مخالفت بود چون دید که حضرت صلح کرد مضطرب شد بمجلس معاویه درآمد و متوجه حضرت
امام حسین شده از آن پرسید که بیعت کنم حضرت اشاره بحضرت امام حسن کرد و فرمود که
او امام منست و اختیار با اوست و هر چند جبر کردند دست دراز نمیکرد تا آنکه معاویه از کرسی
بزیر آمد و دست بر دست او گذاشت و بروایت دیگر بعد از آنکه حضرت امام حسن او را
امر کرد بیعت کرد و روایت کرده اند که چون معاویه از نخیله متوجه کوفه گردید خالد بن
عرفطه در پیش روی معاویه میرفت و حبیب بن حمار رایت کفر و ضلالت او را داشت
و در پیش او میرفت تا آنکه از باب الفیل داخل مسجد کوفه شد پس مردم سخن حضرت امیرالمؤمنین
را بخاطر آوردند که حضرت از این واقعه خبر داده بود چنانچه خاصه و عامه از عطاء ابن السائب
روایت کرده که او از پدر خود روایت کرده که روزی حضرت امیر عم بر منبر مسجد کوفه
خطبه میخواند ناگاه شخصی از در مسجد درآمد و گفت خالد بن عرفطه مرد حضرت فرمود که
که نمرده است پس مرد دیگر داخل شد و گفت خالد مرد حضرت فرمود که نمرده است و نخواهد
مرد تا از این مسجد درآید بار داشتن رایت ضلالتی که او را حبیب بن حمار بردارنده باشد پس حبیب برخاست
از زیر منبر و گفت منم حبیب بن حمار حضرت فرمود که چنان خواهد شد که گفتم پس در آن وقت
صدق معجز آنحضرت بر همه ظاهر شد و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام زین
العابدین عم روایت کرده است که چون حضرت امام حسن عازم شد که بصلح بیرون آید و با
او ملاقات کرد معاویه خطبه ای برخاست و بر منبر بالا رفت و گفت ایها الناس حسن فرزند علی

ابی طالب و فاطمه است مرا اهل خلافت داشت و خود ع اهل خلافت نداشت و بطوع و رغبت
آمده است که با من بیعت کنند و گفت ای عزیز یا حسن پس حضرت امام حسین علیه السلام برخاست و خطبه
بلیغی مشتمل بر محامد بسیار و معارف بیشمار و درود بر جد بزرگوار و اجداد اطهار ادا نمود و بعد از
حمد و صلوات فرمود که ای گروه خلایق هر سخنی میگویم بشنوید و گوش دل خود ع با من دارید پس
ثبت نمایند بر راستی که ما اهل بیتیم که حق تعالی ما ع گرامی داشته بسبب اسلام و اختیار کرده است
ما ع و برگزیده است و مجتبی کرده است ما را [illegible] از ما و رجس ع بر طرف کرده است و پاک کرده است
ما ع پاک کردانیدنی و رجس همین شک است پس شک نمیکنیم در خدا و در حق و دین او هرگز
و ما ع از هر دروغ و ضلالتی پاک گردانیده است تا [illegible] ما ع از شرک [illegible] پاک گردانیده
است حضرت آدم ع مردم هرگز دو گروه نشدند مگر [illegible] ما در گروه بهتر بوده ایم پس [illegible]
شده و [illegible] ثبت کرده [illegible] که حق تعالی محمد ص ع مبعوث گردانید و او را برای رسالت اختیار
نمود و بر وی فرو فرستاد کتاب خود ع پس امر کرد او ع که دعوت کند مردم را بسوی خدا پس اول
کسی که استجابت دعوت او نمود از برای خدا پدرم بود و اول کسی که ایمان آورد بخدا و رسول
پیغمبر او که حق تعالی در قرآن مجید میفرماید که افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه
پس رسول خداست که بر بینه بود از جانب پروردگار او و شاهد پدرم بود که تابع او بود و گواه
بر حقیقت او بود و از او بود [illegible] که حضرت رسالت ص که سوره برائت را با ابوبکر داد بسوی اهل
مکه [illegible] جبرئیل ع نازل شد که یا محمد [illegible] سوره ع خود یا مردی از اهل خود ببرد
پس رسول ص علی ع فرستاد که سوره ع از او بگیرد برای اهل مکه [illegible] فرمود که مأمور شده ام
که این سوره ع [illegible] مردی که از من باشد تو آن مردی که از منی پس علی ع از رسول

خداست و رسول خداست از علی است و ایضا حضرت رسول ص در روز غدیر که حکم کرد در
میان او و برادرش جعفر و مولاش او زین العابدین حارثه در باب دختر حمزه
فرمود که اما تو یا علی از منی و من از تو ام و تو ولی هر مؤمنی بعد از منی
پس تصدیق کرد پدرم رسول خدا ص را پیش از همه کس و او ص بجان خود حمایت نمود
و حضرت رسالت در همه مواطن او را پیش میفرستاد و برای هر شدتی او ع مهیا کرد از
زیادتی وثوق و اعتمادی که بر او داشت و از همه کس نزد خدا و رسول مقرب تر بود و حق تعالی
میفرماید که والسابقون السابقون اولئک المقربون فی جنات النعیم
پس پدرم سابق سابقان بود بسوی خدا و رسول و مقرب ترین مقربان بود نزد او و حق تعالی میفرماید
که لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل اولئک اعظم درجة
من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا یعنی مساوی نیست کسی از شما که انفاق کند
پیش از فتح مکه و مقاتله کند در جهاد ایشان عظیم تر است از آنها که انفاق کردند بعد از
فتح مکه و مقاتله کردند حضرت فرمود که پس پدرم پیش از همه ایمان و اسلام آورد و پیش
از همه بسوی خدا و رسول خدا هجرت نمود و از همه موسع و طاعت خود در راه خدا
انفاق کرد باز حق تعالی میفرماید که والذین جاؤا من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا
و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان پس مردم از جمیع امم [illegible]
استغفار میکنند برای پدرم بسبب آنکه سبقت گرفته است بر ایشان بسوی
ایمان بخدا و رسول و باز حق تعالی میفرماید که اجعلتم سقایة الحاج و عمارة
المسجد الحرام کمن آمن بالله و الیوم الآخر و جاهد فی سبیل الله

پس او بود جهاد کننده در راه خدا یعنی در این و این آیه در شأن او نازل شده و از شجعه
آنها که استجابت کردند برای رسول خدا عم او حمزه بود که بهتر عمها و جعفر پس دو شهید شدند
و در میان کشتگان بسیاری با ایشان شهید شدند پس حق تعالی این دو نفس را مخصوص
گردانید بکرامت خود و حمزه را سید شهدا گردانید و برای جعفر دو بال قرار داد که پرواز کنند
با ملائکه هر جا که خواهد و این امتیازها مخصوص ایشان کرد برای منزلت و قرابتی که با حضرت
رسالت داشتند و حضرت رسالت در میان سایر شهدای احد بر حمزه هفتاد نماز کرد و
همچنین حق تعالی برای زنان حضرت رسول مقرر کرده است که حسنات ایشان دو برابر دیگران
باشد و وزر ایشان دو برابر دیگران باشد برای نزدیکی ایشان با آنحضرت و نماز در مسجد
حضرت رسالت را برابر هزار نماز کرده است که در مساجد دیگر کنند بغیر از مسجد الحرام که مسجد ابراهیم
خلیل است و این فضیلت برای آن بود که آن مسجد مخصوص آنحضرت بود و حق تعالی صلوات
بر رسول خود واجب کرده است بر کافه مؤمنان پس صحابه گفتند یا رسول الله ما چگونه صلوات
فرستیم بر تو فرمود اللهم صل علی محمد پس واجب است بر هر مسلمانی که صلوات بر حضرت
رسالت بفرستد و حق تعالی خمس غنیمت را حلال کرده است از برای رسول خود و در کتاب خود
از برای او مقرر ساخته و از برای ما نیز از خمس حصه قرار داده مثل آنچه از برای خویش
قرار داده و حرام کرده بر آنحضرت تصدق را بر ما نیز حرام کرده پس ما را نیز داخل کرده است
در هرچه پیغمبر خود را داخل کرده است ما را بیرون کرد از هرچه پیغمبر خود را از آن بیرون کرد
و این کرامتیست که خدا ما را بآن گرامی داشته است و فضلیست که حق تعالی ما را بآن
بر سایر بندگان زیادتی داده است و حقی که کافر شدند اهل کتاب بانکار نبوت او کردند

و با وی محاجه

و با وی محاجه نمودند حق تعالی فرستاد که فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم
ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله
علی الکاذبین پس حضرت رسالت بعوض جانهای خود پدرم را بیرون آورد و از فرزندان
مرا و برادرم را بیرون آورد و از زنان مادرم فاطمه را بیرون آورد پس ما بودیم اهل او و گوشت او
و خون او و جان او و ما از او بودیم و او از ما بود دیگر باز حق تعالی فرمود که انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا پس چون این آیه نازل شد
حضرت جمع کرد مرا و پدرم و برادرم و مادرم در خانه ام سلمه بود و ما چهار نفر را با خود
برد و در زیر عبا داخل کرد و گفت خداوندا اینها اهل بیت و عترت منند پس برطرف
ساز از ایشان رجس را و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدنی پس ام سلمه رضی الله عنها گفت
یا رسول الله مرا هم داخل کن در ایشان حضرت فرمود که خدا ترا رحمت کند تو بر خیری
و عاقبت بخیر است و چه بسیار خوشحالم از تو ولیکن این مخصوص من و ایشان است
پس بعد از نزول این آیه تا وقت وفات آنحضرت هر روز در طلوع صبح حضرت رسالت
بر در خانه ما می آمد و می گفت الصلوة یرحمکم الله و این هر روز آیه می خواند و می رفت
و امر کرد آنحضرت که درهایی که مردم بسوی مسجد گشوده اند بستند بغیر از در خانه
ما چون در این باب با آنحضرت سخن گفتند فرمود که من از پیش خود درخانهای شما را نبستم
و در خانه علی را نگشوده ام ولیکن من متابعت حکم خدا میکنم خدا امر و حکم کرده است
و خدا امر کرده است که آن درها را ببندم و در او را گشایم پس بعد از آن کسی
داخل مسجد نمیتوانست شد بغیر از رسول خدا و پدرم علی بن ابی طالب و این کرامت و فضیلتی

بود که خدا اکرام آن حضرت مخصوص کرده و اینکه معلوم است در خانه ابوبکر بهیچ وجه در خانه

حضرت رسول است در مسجد آنحضرت و منزل آنحضرت نیز از روی نقل بعضی از اولاد حضرت رسول ص

که مسجد شریف بنا کنند بامر الهی در پهلوی مسجد خود ده خانه بنا کردند خانه برای خود و هم که در میان

همه بود از برای پدرم بنا کرد و مرا از جهت مسجد مطهر آنحضرت و ما بودیم اهل بیت و اهل مسجد

ما بودیم که خدا ما را پاک و مطهر ساخت ایها الناس اگر [illegible] و حقیقتهم و کرامتها که خدا ما را

پاک گردانید ساخته است لیکن پدرم را آیه تمام گواه شده و منزلت پدرم [illegible] و سراج منیر بود

لقب او ارث عالمیان کرده‌اند و پدرم علی ولی مؤمنان است و شبیه هارون است و معاویه

پسر صخر دعوی می‌کند که من او را اختلاف گفته‌ام در وقتی که بر سجده سهو کنند که من او لای

مردم بخلاف مردم در کتاب خدا و سنت رسول خدا و لیکن ما اهل بیت همیشه خلیفه مظلوم

و مقهور بوده‌ایم از روزی که حضرت رسول از دنیا رفته است تا حال بین خدا حکم کند میان

ما و آنها که بر ما ظلم کردند و حق ما را غصب کردند و بر گردن ما سوار شدند و مردم را بر ما مسلط کردند

و منع کردند حصه ما که در کتاب خدا مقرر شده است از خمس و غنایم و کسی که منع کرد از مادرم فاطمه

میراث او را از پدرش و من کسی را بخصوص نام نمی‌برم و لیکن بخدا سوگند یاد می‌کنم که اگر مردم سخن خدا

و رسول را می‌شنیدند هر آینه از آسمان برکت‌ها بر ایشان می‌بارید و زود شمشیر در میان امت

بر روی هم کشیده نمی‌شد و هر آینه نعمتهای خدا را بخرمی و شادی می‌خوردند تا روز قیامت و طمع

در خلافت نمیکردی ای معاویه و لیکن چون روز اول خلافت از معدن خود بیرون شد و ارکان

امامت متزلزل گردیدند قریش در میان خود منازعه کردند در آن و دست بدست کردند

او را تا گوی از میدان ربایند تا آنکه مثل تو کسی طمع در خلافت کردی ای معاویه و اصحاب تو

نیز بعد از تو طمع در خلافت خواهند کرد و بتحقیق که حضرت رسول ص فرمود که هر امتی که امور خود را

والی خود کردند و در میان ایشان دانا تری باشد پیوسته امور ایشان فاسد است

بپستی تا آنکه بر گردند بسوی آنچه ترک کردند بنی اسرائیل هارون را که برادر موسی بود و می‌دانستند

و بر دور گوساله بر آمدند و اطاعت سامری خود کردند و می‌دانستند که او خلیفه موسی است

و این امت شنیدند از حضرت رسالت ص که می‌گفت یا علی منزلت تو از من بمنزلهٔ هارون

از موسی بود مگر آنکه پیغمبری بعد از من نمی‌باشد که تو پیغمبر نیستی و دیدند رسول خدا که او را نصب کرد

از برای ایشان در غدیر خم و شنیدند که ندا کرد از برای او بولایت او که او ولی مولای

هر مؤمنی و مؤمنه است و امر کرد که حاضران بغایبان برسانند و حضرت رسالت از ترس

قوم کفار رفت در غاری که ایشان او را بسوی خدا دعوت می‌کرد و ایشان اراده قتل او کردند

و یاری یافت که با ایشان جهاد کند و اگر یاوری می‌یافت هر آینه با ایشان جهاد می‌کرد و هم

چنین پدرم بعد از حضرت رسول ص استغاثه کرد از اصحاب خود و طلب یاری از ایشان

نمود و چون یاوری نیافت دست از خلافت برداشت و اگر یاوری می‌یافت با ایشان جهاد

می‌کرد و خدا او را معذور داشت چنانچه حضرت رسول ص معذور داشت هم چنین مرا

و اگر نشنیدند و یاری من نکردند و با تو بیعت کردند ای پسر حرب و اگر یاوران مخلص یافتم که با من

در مقام حرب بودند هر آینه با تو بیعت نمیکردم و خدا چنانچه هارون را معذور داشت در وقتی

که قوم او را ضعیف کردند و با او دشمنی کردند و هم چنین من و پدرم نزد حق

تعالی معذوریم که در وقتی که امت دست از ما برداشتند و متابعت غیر ما کردند و یاوری

نیافتیم و اهل این امت با احوالهای آنها مثل یکدیگر است ایها الناس اگر طلب کنید

در میان مشرق و مغرب مردی که جدش رسول خدا باشد و پدرش وصی رسول خدا باشد نخواهید یافت بغیر از من
و برادرم حسین پس از خدا بترسید و گمراه مشوید بعد از ما و با جهال چگونه اطاعت حق خواهید کرد و بدرستیکه
من با این جماعت که مردم را اشاره کرد بسوی معاویه و فرمود که این فتنه است از برای شما و منفعت قلیلی
است الی مدتی و بدرستی که من ظاهر کردم این را التماس عیب کرده نمیشود کسی از آنکه حق خود را بدیگری
واگذارد و عیب کرده میشود بآنکه حق دیگری را غصب نماید و هر اجتهادی که نفع رسانده است در
امر باطلی ضرر رسانده است باهل خود و حضرت حجتهای دیگر بغیر از این الف فرموده و از منبر
بزیر آمد پس معاویه گفت بگذارید که حسن از منبر بزیر آید تا از میان بر منبر رفته شد و قاسم که باو
ضرر رسانم پس گفتم که خشم فرو خوردن نزدیک تر است بعافیت و ابن بابویه بسند معتبر روایت
کرده است که سدیر صیرفی از حضرت امام محمد باقر پرسید و گفت که چگونه حضرت امام حسن امام شد و حال آنکه
خلافت بمعاویه گذاشت حضرت فرمود که ساکت باش او داناتر بود بانچه کرد اگر آن نمیکرد شیعیان همه
مستاصل میشدند و امر عظیمی روی میداد و ابو العباس روایت کرده است که مردی که او را ابو سعید
میگفتند بخدمت حضرت امام حسن آمد و گفت چرا مداهنه کردی با معاویه و صلح کردی با او و حال آنکه میدانستی
که حق از تو است و او ظالم و یاغی است حضرت فرمود که آیا من حجت خدا بر خلق نیستم
و امام و پیشوای مردم نیستم بعد از پدر خود گفت بلی فرمود که آیا من نیستم که حضرت رسول در حق من
و برادرم حسین فرمود که هر دو امام هستند خواه قیام بامر امامت نمایند و خواه بنشینند گفت بلی
فرمود که من پس امروز امام خواه قیام نمایم بامر امامت و خواه نقض عهد نمایم و خواه صلح کنم
پس حضرت فرمود که علت صلح من با معاویه علت صلح حضرت رسول است با بنی ضمره و بنی اشجع و علت
صلح که با اهل مکه کرده در روزی که از حدیبیه برگشت ایشان کافر بودند بتنزیل قرآن و معاویه و اصحابش

کافرند بتاویل قرآن ای ابو سعید هرگاه من امام باشم از جانب خداوند عالمیان جایز نیست
که کسی مرا نسبت بسفاهت دهد در کاری که بعمل آورم خواه مصالحه و خواه محاربه هر چند
وجه حکمت در آنچه کرده ام مخفی باشد و آیا نمی بینی که چون حضرت خضر کشتی را شکست و آن پسر را
کشت و آن دیوار را برپا داشت موسی فعل او را دشمن میداشت برای آنکه وجه حکمت در آنها
مشتبه بود و چون آنها را اظهار شد و راضی گردید و همچنین کار من نیز چنین است بامر که بخشم
آمده سبب نه ایست وجه حکمت در فعل من و اگر با معاویه صلح نمیکردم یک شیعه در روی زمین
نمی ماند مگر آنکه کشته میشد و در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام
با معاویه صلح کرد مردم بخدمت آنحضرت آمدند بعضی ملامت کردند او را بر بیعت معاویه حضرت فرمود
که وای بر شما نمیدانید که من چه کار کردم برای شما بخدا سوگند که آنچه من کردم بهتر است از برای
شیعیان من از آنچه آفتاب طلوع میکند در آن آیا نمیدانید که من امام واجب الاطاعه شما هستم
و یکی از بهترین جوانان اهل بهشتم بنص حضرت رسالت پناه گفتند بلی فرمود که آیا نمیدانید که آنچه
حضرت خضر کرد موجب غضب حضرت موسی شد بود وجه حکمت بر او مخفی بود و آنچه حضرت خضر
کرده بود نزد حق تعالی عین حکمت و صواب بود آیا نمیدانید که هیچیک از ما نیست مگر آنکه در گردن او
بیعتی از خلیفه جوری که در زمان اوست میباشد مگر قائم که حضرت عیسی در عقب او نماز کرد
زیرا که حق تعالی ولادت او را مخفی خواهد کرد و شخص او را از مردم پنهان خواهد کرد برای
آنکه احدی را در گردن او بیعتی نباشد و آن نهم فرزندان حسین است و حق تعالی غیبت او را
طولانی خواهد کرد پس او را بیرون خواهد آورد و ظاهر خواهد کرد بقدرت خود بصورت جوانی
که کمتر از چهل سال باشد تا مردم بدانند که حق تعالی بر همه چیز قادر است و الفیکا

روایت کرده است که چون خنجر بامام حسن عم زدند در مداین زید بن وهب جهنی
بخدمت آنحضرت رفت و آنحضرت دردمند بود گفت چه مصلحت میدانی یابن رسول الله صلعم
مردم سرگردان و متحیرند درین کار حضرت فرمود که بخدا سوگند که معاویه از برای من بهتر است از این
جماعت اینها دعوی میکنند که شیعه منند و اراده قتل من کردند و مال مرا غارت کردند بخدا سوگند
که اگر از معاویه عهدی بگیرم و خون خود حفظ کنم و ایمن گردم در اهل و عیال خود بهتر است
از آنکه مرا اینها بکشند و ضایع شوند اهل و عیال و خویشان من بخدا سوگند که اگر من با معاویه
جنگ کنم هر آینه اهل عراق مرا بسته و دستگیر نموده بمعاویه تسلیم کنند و بخدا سوگند که اگر با او صلح
کنم و عزیز باشم بهتر از آنکه بدست او اسیر گردم و مرا بکشد یا منت گذارد بر من و
کند و عاری شود از برای بنی هاشم تا روز قیامت و پیوسته معاویه و فرزندان او منت
گذارند بر ما و فرزندان ما و بر زنده و مرده ما پس گفتم یابن رسول الله شیعیان خود را
همچنین گذاری مانند گوسفندانی که شبان نداشته باشند حضرت فرمود که من بهتر میدانم امری را
که از ثقات روایت بمن رسیده است بدرستی که حضرت امیر المؤمنین روزی مرا خشم آلوده
دید پس فرمود که ای حسن آیا تمنی میکنی چگونه خواهد بود حال تو در روزی که ... چنین
بلکه چگونه خواهد بود حال تو در روزی که خلافت به بنی امیه برسد و امیر ایشان مردی باشد فراخ
گلو و گشاده شکم که هر چه خورد سیر نشود و چون بمیرد در آسمان و زمین عذرخواهی نداشته باشد پس مستولی
خواهد شد بر مشرق و مغرب زمین و اطاعت او خواهند کرد بندگان خدا و پادشاهی او طول خواهد
خواهد شد و سنتهای بدعت و ضلالت ظاهر خواهند کرد و دین خدا را باطل خواهند کرد و سنتهای حضرت
رسالت را ضایع خواهند کرد و مال خدا را بکسان و دوستان خود خواهند داد و الصلاحان

خوار خواهند شمرد

خوار خواهند شمرد و در پادشاهی او مؤمن ذلیل خواهد گردید و فاسق عزیز خواهد گردید و مال
خدا را در میان خود قسمت خواهد کرد و بندگان خدا را بندگان و خدمتکاران خود خواهد کرد و حق در سلطنت
او مندرس خواهد شد و باطل غالب خواهد گردید و صلحا را لعنت خواهد کرد و هر که در حق با او دشمنی
کند او را خواهد کشت و هر که در باطل با او دوستی کند گرامی خواهد داشت و در روزگار چنین خواهد
خواهد بود تا آنکه حق تعالی در آخر الزمان مردی را برانگیزد در وقتی که روزگار بر مردم سخت باشد بیننده
باشند و نادانی مردم را فرو گرفته باشد پس تقویت خواهد کرد جناب خود را بملائکه خود و یاران او را نگاه
داری خواهد کرد و او را بآیات خود نصرت خواهد داد و او را بر همه اهل جور غالب خواهد کرد تا آنکه
کشند او را اگر خواهند و اگر نخواهند و زمین را پر از عدالت و نور و برهان خواهد کرد و اهل
جمیع بلاد و فرمان بردار او خواهند گردید و در زمان او کافری نماند مگر آنکه مسلمان شود و در
زمان او درندگان با یکدیگر صلح کنند و زمین گیاه خود را برویاند و آسمان برکتهای خود را
فرو ریزد و گنجهای برای او ظاهر گردد و چهل سال مالک جمیع زمین باشد پس خوشا حال کسی که ایام
او را دریابد و کلام او را بشنود و شیخ کشی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده
که روزی حضرت امام حسن عم بر در خانه خود نشسته بود ناگاه سواری آمد که او را سفیان
بن لیلی میگفتند و گفت السلام علیک ای ذلیل کننده مؤمنان حضرت فرمود که فرود
آی و تعجیل مکن پس فرود آمد و پای شتر خود را بست و بخدمت حضرت نشست حضرت
فرمود که چه دانستی که من ذلیل کننده مؤمنانم گفت برای آنکه امر امامت را از گردن خود
انداختی و خلافت را باین طاغی ملعون گذاشتی که حکم کند بغیر آنچه خدا فرستاده است
حضرت فرمود که ترا خبر دهم که چرا چنین کردم از پدرم حضرت امیر شنیدم که میگفت که حضرت رسالت

فرمود که شب و روز نگذرد تا آنکه والی شود بر این امت مردی فراخ گلوی و سینه گشاده که
هر چه خورد سیر نشود و او معاویه است پس باین سبب چنین کردم میدانستم او والی خواهد شد و سعی من
فایده نخواهد داشت پس فرمود که برای چه نزد ما آمده گفت برای آنکه ترا دوست میدارم فرمود که بخدا
سوگند برای این نیامده گفت که بخدا سوگند که برای این آمده ام حضرت فرمود که بخدا سوگند که
دوست نمیدارد ما را بنده اگرچه اسیر باشد در میان دیلم مگر آنکه نفع می بخشد او را محبت ما که بدوستی
ما گناهان او را میریزد از بنی آدم چنانچه باد برگها را از درخت میریزد و کلینی بسند معتبر از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که صلحی که حضرت امام حسن علیه السلام با معاویه کرد برای این امت بهتر بود
از دنیا و ما فیها و بخدا سوگند که این آیه در باب صلح آنحضرت نازل شده که الم تر الی الذین
قیل لهم کفوا ایدیکم واقیموا الصلوة واتوا الزکوة فلما کتب علیهم القتال
قالوا لولا اخرتنا الی اجل قریب پس حضرت چنین تفسیر فرمود آیه را یعنی در زمان
امام حسن علیه السلام بایشان گفتند که اطاعت امام خود بکنید و دست از جنگ بردارید و نماز بر پا دارید
و زکوة بدهید و ایشان راضی نشدند پس چون در زمان حضرت امام حسین علیه السلام جهاد واجب
شد گفتند چرا تاخیر نکردند جهاد کردن ما را تا زمانی نزدیک یعنی زمان حضرت قایم
و سید مرتضی رضی الله عنه روایت کرده است که چون حضرت امام حسن با معاویه صلح کرد
شیعیان بجهت تسلیم حسرت بسیار اظهار تاسف و حسرت می نمودند و آرزوی قتال میکردند
چون دو سال از صلح گذشت بخدمت آنحضرت آمد سلیمان بن صرد خزاعی بآنحضرت عرض
کرد که تعجب بر طرف نمی شود از صلح کردن تو با معاویه و حال آنکه چهل هزار کس از مردان
کارزار با تو بودند از اهل کوفه که مواجب از تو می گرفتند و در خانه خود بودند و مثل ایشان

از فرزندان و اتباع ایشان با تو بودند بغیر لشکرها که در بصره و حجاز و یمن و بلاد دیگر داشتی بگیر ازو
نگرفتی و در صلحنامه خود و بهره‌ای از عطا ازو نگرفتی اگر در وقت صلح و مصالحه گواه می گرفتی
اهل مشرق و مغرب را و نامه ازو می گرفتی که امر خلافت بعد ازو از تو باشد کار بر ما آسان تر بود
ولیکن در میان تو و او عهدی چند گذشت که مردم بر آنها مطلع نشدند و او بهیچ یک وفا نکرد
و اعلانیه در میان مردم گفت که من شرط و وعده چند کرده ام که آتش فتنه را فرو نشانم و اکنون
که پادشاهی بر من قرار گرفت آن شرطها و وعده ها در زیر پای من است و اگر می خواهم وفا میکنم
و اگر نمی خواهم وفا نمیکنم و غرضش از وعده ها بود چون او وعده های ترا شکست اگر خواهی
تو هم عهدها را بر هم زن زیرا که در جنگ حیله و مکر است و مرا رخصت ده که بروم بکوفه و والی
او را از کوفه بدر کنم و اظهار کنم که معاویه را از خلافت خلع کرده ایم و با او در مقام قتال در آییم
بدرستی که خدا خیانت کنندگان را دوست نمیدارد و او با تو خیانت کرد و سایر شیعیان نیز
چنین سخنان بآن حضرت عرض کردند پس حضرت فرمود که شما شیعیان ما و دوستان ما اید
که اگر در امر دنیا بعقل و اندیشه خود عمل میکردم و از برای پادشاهی دنیا تدبیر می نمودم معاویه
از من با عقل تر نبود لیکن هرچند بود و عقل و تدبیرش فزون تر بود و غرض من از صلح محکم تر بود
ولیکن من چیزها می دانم که شما نمی دانید و غرض من اطاعت امر حق تعالی است و حفظ خونهای
مسلمانان پس راضی باشید بقضای خدا تعالی و تسلیم و انقیاد کنید امر او را و ملازم خانه های
خود باشید و دست از منازعه و فتنه و جنگ بردارید تا آنکه کار بیاید بهر کسی که دوست داشته اند
و مردم از بدکرداری راحت یابند و ابن ابی الحدید از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که روزی آنحضرت با بعضی از اصحاب خود گفت که چها بما رسید از ستم

قریش اتفاق ایشان در ظلم و جفا کشیدند شیعیان و محبان ما از مردم و چون حضرت رسول
از دنیا رفت خبر داده مردم را که ما سزاوارتریم از همه خلایق بخلافت و امامت پس قریش اتفاق
بر غصب حق ما و خلافت را از معدن آن بردند و قریش دست بدست دادند تا آنکه بما باز
گشت پس چون با امیر المؤمنین علیه السلام بیعت کردند بیعت او را شکستند و شمشیر بر روی او کشیدند
و پیوسته با ایشان در تلاش بود و در دله بود و از ایشان آزار و مشقت کشید تا او را شهید
کردند پس با پسرش امام حسن بیعت کردند و بعد از بیعت با او عذر و مکر کردند و خواستند
که او را بدشمن دهند و اهل عراق بر روی او ایستادند و خنجر بر پهلوی او زدند و خیمه اش را غارت
کردند خلخالهای کنیزان آنحضرت را از پاهای ایشان بیرون آوردند و او را مضطر کردانیدند
تا آنکه معاویه صلح کرد و خونهای خود و اهل بیت خود را حفظ کرد و اهل او بسیار اندک
بودند پس بیعت هژده هزار کس از عراق با حضرت امام حسین بیعت کردند و آنها که با او بیعت
کرده بودند شمشیر بر روی او کشیدند و هنوز بیعتهای آنحضرت در گردن ایشان بود که او را
شهید کردند و بعد از آن پیوسته ما اهل بیت ستم کرده شده و ذلیل کرده شده و از حق خود
دور کرده شده و از اموال خود محروم شدیم و سعی در کشتن ما کردند و خایف بودیم بر جانهای خود
و ایمن نبودیم بر خونهای خود و بر خونهای دوستان خود و دروغ گویان و انکار کنندگان
ما موضع دروغ و انکار خود قرار دادند و بر دروغ کردن و افترا بستن بر ما تقرب جستند
بسوی قاضیان و والیان و حاکمان خود در هر شهر و دیاری و احادیث وضع کردند
از برای ایشان در ما و روایتها دروغ بر ما بستند که ما نگفته بودیم و کاری چند
بما نسبت دادند که ما نکرده بودیم برای آنکه مردم را دشمن ما کردانند و عمده این آثار شیعه

در زمان معاویه واقع شد بعد از وفات امام حسن علیه السلام پس شیعیان ما در هر شهری که بودند بتهمت
دوستی ما کشته شدند و دست و پای ایشان بریدند و هر که محبت ما را ذکر میکرد و با میل بسوی ما مینمود او را بزندان
می بردند و مال او را غارت میکردند و خانه اش را خراب میکردند و پیوسته بلا بر ما و شیعیان
ما شدید بود و بیشتر میشد تا زمان عبید الله بن زیاد علیه اللعنه که حضرت امام حسین علیه السلام را شهید کرد پس بعد از او
حجاج بر ایشان مسلط شد و با انواع سیاستها ایشان را بقتل رسانید و بهر تهمت و گمانی
عقوبتها بر ایشان وارد ساخت تا آنکه کار بجایی رسید که اگر کسی را میگفتند که یهودی است
یا زندیقی یا کافر است خوشتر می آمد او را از آنکه بگویند شیعه علی است و احادیث
دروغ در میان مردم شایع شد که مردی که مردم او را به نیکی یاد میکردند و شاید
دروغ نیز راست گو و پرهیزکار باشد و در احادیث عظیمه و عجیبه روایت میکردند در تفضیل
والیان جوری که پیش گذشته اند و غاصبان خلافت که مرده اند و هیچیک از آن احادیث
واقع نبوده و همه اش بر حضرت رسالت افترا کرده بودند و آن مردم گمان میکردند که آنها
راست است از بسکه بسیار از مردم شنیده بودند و بگمان راستی نقل میکردند و ابن شهر
آشوب از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن علیه السلام با یزید
پلید نشسته بودند و خرما میخوردند یزید گفت ای حسن من ترا دشمن میدارم حضرت
فرمود که راست میگویی شیطان با پدرت شریک شده است در جماع مادرت و آب
شیطان با آب پدرت ضم شده و تو از آب هر دو بهم رسیده و باین سبب دشمن من
گردیده و شیطان با حرب ضم شده که در وقتی که با مادر ابو سفیان جماع میکرد
و آب نسل ابو سفیان دشمن جد من بود و پدر تو نیز باین سبب دشمن من و جد

و هر که عداوت با اهل بیت دارد البته فرزند زنا است یا شریک شیطان است چنانچه
حق تعالی در قرآن می فرماید و شارکهم فی الاموال و الاولاد و ابن بابویه روایت کرده است
که روزی حضرت امام حسن ع در مجلس معاویه نشسته بود و مروان با آنحضرت گفت که موی
شارب تو زود سفید شده است حضرت فرمود که چنین نیست آنست که دهانهای ما بنی هاشم خوشبو
می باشد و زنان ما دهانهای ما را می بوسند و از نفس ایشان موی شارب ما سفید
می شود و دهانهای شما بنی امیه بدبوست زنان شما از گند دهانهای شما اعراض می
کنند و دهانهای خود را بر پهلوی روی شما می گذارند و بدین سبب موی عذار شما سفید می
شود پس مروان گفت در شما بنی هاشم خصلت بدی هست که شهوت جماع بسیار دارید
حضرت فرمود که از زنان ما برداشته اند و بجای آن بر مردان ما داده اند و از مردان شما بر
داشته اند و به زنان شما گذاشته اند و بدین سبب از عهده زنان بنی امیه بر نمی
آید مگر مردان بنی هاشم و در کتاب احتجاج و سلیم بن قیس روایت کرده اند که چون
معاویه علیه اللعنه در ایام حکومت خود بحج رفت و بمدینه آمد و مردم استقبال او رفتند
نظر کرد در میان ایشان کسی از قریش ندید و او را خوش نیامد که مردم کم باستقبال
او رفتند پس گفت انصار چه شدند چرا باستقبال من نیامده اند گفتند که ایشان
پریشان و محتاجند مرکبی ندارند که سوار شوند معاویه گفت که شترهای آبکش ایشان
چه شد قیس بن سعد که در آنروز بزرگ انصار بود گفت بیشتر ایشان را خود فانی کردند
و در روز بدر و احد که در خدمت حضرت با تو و پدر تو جنگ می کردند تا خدا اسلام
را بلند کرد ایشان غالب گردیدند و شما نمی خواستید معاویه ساکت شد پس قیس گفت که رسول خدا ص

فرموده است که بعد از من ستمکاران بر شما غالب خواهند شد معاویه گفت که بشما چه امر کرده است
قیس گفت که ما را امر کرده است که صبر کنیم تا او را ملاقات کنیم معاویه گفت پس صبر کنید تا او را ملاقات
کنید پس معاویه به محله رسید که جمعی از قریش نشسته بودند همه از برای او برخاستند بغیر از
عبدالله بن عباس معاویه گفت که ترا مانع نشد از برخاستن مگر آنکه از جنگ صفین کینه در دل
داری آزرده مباش که ما طلب خون عثمان کردیم و عثمان بظلم کشته شد ابن عباس گفت
که عمر نیز کشته شد چرا طلب خون او نکردی گفت عمر را کافری کشت ابن عباس
گفت که عثمان را که کشت معاویه گفت مسلمانان او را کشتند ابن عباس گفت همین حجت است
از برای سکوت تو معاویه گفت ما به اطراف نوشته ایم که مردم زبان از مناقب علی ع ببندند
تو نیز زبان از مناقب او ببند ابن عباس گفت که نهی می نمائی ما را از خواندن قرآن
او گفت بلی ابن عباس گفت که پس نهی خواهی کرد ما را از گفتن معنی قرآن گفت بلی
ابن عباس گفت که کدام یک واجب تر است خواندن قرآن یا عمل کردن بآن گفت عمل کردن بآن
قرآن ابن عباس گفت که چگونه عمل کنیم بقرآن و معنی او را ندانیم گفت سؤال کن معنی
قرآن را از کسی که تأویل کند او را بغیر از آنچه تو و اهل بیت تو آنرا تأویل می کنند ابن عباس گفت
قرآن بر اهل بیت من نازل شده است من معنی او را از آل ابوسفیان بپرسم ای معاویه
آیا نهی میکنی ما را از آنکه عمل کنیم بحلال و حرام قرآن پس اگر امت تو سؤال نکنند از معنی قرآن
~~یا عمل کردن بآن گفت خواندن قرآن ابن عباس گفت چگونه تو و اهل بیت تو بآن تأویل~~
~~می کنند ابن عباس گفت قرآن بر اهل بیت من نازل شده است من معنی از آل ابوسفیان~~
هر آینه اختلاف بهم ظاهر رسید و در میان ایشان و هلاک خواهند شد گفت بخوانید

قرآن را بخوانید و بلکه بنه امار روایت میکنند از برای مردم آیاتی که در شان شما نازل
شده است و همه غیر این امت روایت بکنند ابن عباس گفت حق تعالی در قرآن
می فرماید می خواهند فرو نشانند نور خدا را بدهنهای خود و خدا ابا میکند مگر آنکه تمام
کند نور خود را هر چند که خواهند کافران معاویه گفت که ای ابن عباس بحال خود باش و زبان
خود را نگاه دار و اگر گوئی پنهان بگو و آشکار مگو پس چون بخانه رفت صد هزار درهم
برای ابن عباس فرستاد که زبان او را ببندد و امر کرد معاویه که منادی بآواز بلند
ندا کنند که امان ما بر طرف میشود از کسی که روایت کند حدیثی در مناقب علی و
اهل بیت او در آن وقت بلیه اهل کوفه از همه کس شدیدتر بود بسبب آنکه شیعیان
در آنجا از جاهای دیگر بیشتر بودند پس زیاد ولد الزنا را والی کرد بر کوفه و بصره و چون
آن ملعون شیعیان را میشناخت و مدتی با حضرت امیر المؤمنین بود و تفحص میکرد
و شیعیان آنحضرت را از زیر هر سنگ و کلوخی پیدا میکرد و ایشان را بقتل میرسانید
و ایشان را میراند و آواره و بی یار میکرد تا آنکه همه ایشان را از عراق بیرون کرد و تمام
و بعراق شیعه کم کسی ماند که یا بدار کشیده یا محبوس یا رانده یا آواره شده و نوشت معاویه
علیه اللعنه بعمال امرای خود در جمیع شهرها که شهادت هیچ یک از شیعیان علی و اهل بیت
او را قبول مکنند و نظر کنید که هر که از شیعیان عثمان و محبان او و محبان اهل بیت
او بوده باشد و آنها که روایت میکنند مناقب عثمان را ایشان را مقرب خود گردانید
و نزدیک خود طلبید و ایشان را گرامی دارید و هر که در مناقب او حدیثی وضع کند
یا روایت کند بنویسید بمن نام او و پدر او و قبیله او و نام ایشان را اضعاف

دهم و لو ارض کنم پس منافقان از عرب و موالی جمعی کردند و احادیث بسیار وضع کردند
در فضیلت عثمان او خلعتها و جایزها و بخششهای عظیم بایشان فرستاد و پس بسیار شد از این احادیث
در هر شهری و رغبت میکردند مردم او در اموال و اعتبار دنیا و احادیث وضع میکردند
و هر که می آمد از شهری از شهرها و در حق عثمان منقبتی و فضیلتی روایت میکرد نامش را می
نوشتند و او را مقرب میکردند و جایزها میبخشیدند و قطایع املاک باو میدادند و مدتی بر این بود
پس نوشت بعمال خود که حدیث در باب عثمان بسیار شده و در همه شهرها منتشر گردیده پس چون
مردم را بعث ترغیب کنید بر آنکه احادیث وضع کنند در فضیلت معاویه که این احب است
بسوی ما و بیشتر شاد میگرداند و بر اهل بیت محمد دشوارتر می آید و حجت ایشان را می شکند پس عمال
آن ملعون که در شهرها بودند نامهای او را بر مردم خواندند و مردم شروع کردند در وضع احادیث
در فضایل معاویه و در هر شهری و دهی میگفتند این احادیث موضوعه را و مکتب داران
میدادند که اطفال را تعلیم اطفال کنند چنانکه قرآن را تعلیم ایشان میکنند و زنان و دختران
خود را بیاموزند تا آنکه محبت ایشان در دل همه جا کند و بر این حالت نیز مدتی گذشت پس باز ملعون
نوشت معاویه که ضبط کنند هر که را که بر دین علی و رای او شد معروف بود و نوشت که هر که بیابید او را
از آنها محو کنید لبهای ایشان را قطع کنید و سیاستها میکرد و معاویه بجمیع شهرها نوشت که تفحص کنید که هر که
محبت او قایم شود که او علی و اهل بیت او را دوست دارد نام او را از دیوان عطا محو کنید
پس مرتبه دیگر نوشت بایشان که هر که را متهم سازند بمحبت علی بکشید او را هر چند ثابت نشود
پس شیعه را نیافتی که در زیر هر سنگ و کلوخی که ایشان را بیابید بقتل رسانید پس چنان شد
که هر کسی که کلمه ای تکلم نمی میکرد و اگر کسی را نسبت بکفر و زندقه میداد او را گرامی می داشتند

ومنقوص او نمی‌شد و اگر کسی را نسبت به تشیع می‌دادند ایمن بود بر جان خود در هر شهری
خصوصاً در بلده کوفه حتی آنکه اگر یکی از شیعیان می‌خواست که سرّی به یکی بگوید
که محل اعتماد او بود می‌رفت در خانه او و در گوش او می‌گفت و از خادم و غلام او حذر می‌کرد
و باز آن سخن را با او نمی‌گفت مگر آنکه بعد از آن قسم‌های مغلظ او را می‌دادند که البته مکتوم دارد
و کتمان کند و اظهار نکند و روز به روز شدید تر می‌شد تا آنکه معاونان جور بسیار شدند
و احادیث موضوعه در میان مردم منتشر شد و اطفال بر آن نشو و نما کردند و بدترین مردم
در این کار ریاکاران بودند که اظهار عبادت و صلاح و اظهار خشوع و ورع می‌کردند و خود را به مردم
پرهیزکار می‌نمودند و از برای طمع دنیا و خوش آمد والیان جور احادیث دروغ می‌بستند
و آنها را سبب تقرب خود نزد قاضیان و والیان می‌گردانیدند و به این وسیله از ایشان
می‌گرفتند اموال و منازل و قطایع از ایشان می‌یافتند و مردم به سبب حسن ظنی که به ایشان
داشتند این احادیث را از ایشان می‌شنیدند و روایت می‌کردند و حق می‌دانستند که اگر کسی
که ردّ می‌کرد اینها را به کلی اظهار در اینها می‌نمود با او دشمنی می‌کردند و این احادیث به دست
جماعت دیگر افتاد که متعبد و متدین بودند و نمی‌خواستند که افترا بر خدا و رسول ببندند پس ندانسته اینها را
قبول کردند و گمان کردند که اینها حق است و اگر می‌دانستند که اینها موضوع و باطل است هرآینه روایت
نمی‌کردند و اعتقاد به آنها نمی‌کردند و کسی که اعتقاد به آنها نداشت دشمن می‌داشتند پس در این زمان آنچه
حق است نزد ایشان باطل است و آنچه نزد ایشان حق است و راست نزد ایشان دروغ است
و دروغ نزد ایشان راست است و چون حضرت امام حسن شهید شد بلا و فتنه سخت‌تر شد و نماند
دوستی از دوستان خدا مگر آنکه بر جان خود ترسان بود یا کشته شده یا رانده یا آواره شده پس پیش

از مرگ معاویه

پیش از مرگ معاویه به دو سال امام حسین اراده حج نمود با عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس و حضرت
امام حسین زنان و مردان بنی هاشم را جمع کرد و شیعه و موالی ایشان را طلبید هر که از ایشان
حج کرده بود و هر که نکرده بود و هر که در شهرها بود از آنها که می‌شناختند آنحضرت را و اهل بیت
او را نگذاشت احدی از اصحاب حضرت رسالت پناه را و فرزندان ایشان را و از تابعین
و انصار که معروف بودند به صلاح و عبادت مگر آنکه جمع کرد ایشان را و همه را تکلیف حج
نمود تا آنکه از ایشان در منی هزار نفر جمع شدند و حضرت امام حسین در سراپرده خود
بود اکثر این جماعت از تابعان و فرزندان صحابه بودند چون همه در خیمه آنحضرت جمع شدند حضرت
در میان ایشان برخاست و خطبه خواند و حمد و ثنای الهی بجا آورد پس فرمود که این طاغی
طاغی یعنی معاویه کرد با ما و شما آنچه دانستید و دیدید و حاضر بودید و خبرها به شما رسید و من می‌خواهم
چیزی چند سؤال کنم از شما اگر راست گویم مرا تصدیق کنید و اگر دروغ گویم مرا تکذیب کنید بشنوید
سخن مرا و کتمان کنید گفتار مرا پس برگردید به سوی قبیله‌ها و شهرهای خود و از هر که ایمن باشید
او را دعوت کنید به سوی آنچه دانستید زیرا که من می‌ترسم که دین حق مندرس گردد و برطرف
شود و خدا تمام کننده است نور خود را هر چند کراهت داشته باشند کافران پس نگذاشت آنحضرت از آیات
قرآن که در شأن اهل بیت نازل شده بود مگر آنکه برای ایشان خواند و برای ایشان تفسیر کرد و نه چیزی
که فرموده باشد در حق پدر و مادر و اهل آنحضرت مگر آنکه روایت کرد برای ایشان و در هر یک
از اینها صحابه که حاضر بودند می‌گفتند که چنین است شنیدیم و حاضر بودیم و تابعان می‌گفتند که ما
شنیدیم از آنها که برای ما روایت کرده‌اند و اعتماد بر قول ایشان داریم تا همه را ظاهر گردانید و در آخر فرمود که
شما را به خدا سوگند می‌دهم که چون برگردید به شهرهای خود آنچه گفتم نقل کنید برای هر که اعتماد بر او داشته باشید

[illegible]

٤٩٣ با شبه پس حضرت از منبر فرود آمد و مردم متفرق شدند و شیخ طوسی و شیخ مفید روایت
کرده‌اند که چون خلافت بر معاویه مستقر گردید بسر بن ارطاة را به حجاز فرستاد بطلب
شیعیان امیرالمؤمنین و در آن وقت والی مکه عبیدالله پسر عباس بود چون او را طلب کرد
نیافت دو طفل صغیر او را بدست آورد که در نهایت حسن و جمال بودند و گیسوها داشتند
و این دو طفل صغیر بیگناه را سر برید چون خبر بمادر ایشان رسید نزدیک بود که جانش مفارقت
کند و مرثیه در مصیبت ایشان انشا نمود پس عبیدالله بنزد معویه رفت و در مجلس آن ملعون بسر
حاضر بود معاویه باو گفت میشناسی این مرد پیر را این کشنده اولاد تست بسر گفت
بلی من کشنده ایشانم چه خواهی کرد عبیدالله گفت کاش شمشیری میداشتم بسر گفت شمشیر مرا
بگیر و خواست که شمشیر خود را بیندازد معویه او را منع کرد و گفت ای مرد پیر لعین را احمق شمردی و خود
عبیدالله بدست کسی کرده و فرزند او را کشته که ایشان را [illegible] بنی هاشم را [illegible] اگر شمشیر
باو میدادی اول ترا کشت و بعد از آن مرا عبیدالله گفت بخدا سوگند که اول ترا میکشتم
و بعد از آن پسر را و شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول لشکری
بجانبی فرستاد که در فلان ساعت شب راه را گم خواهید کرد پس میل کنید بجانب چپ چون
از آنکه بنزد مردی خواهید رسید در میان گوسفندان خود راه را از او پرسید او
خواهد گفت که تا طعام مرا نخورید من شما را براه دلالت نکنم و گوسفندی از برای شما
خواهد کشت شما را ضیافت خواهد کرد و بعد از آن شما را براه دلالت خواهد کرد پس
سلام مرا باو برسانید و او را اعلام کنید که من در مدینه ظاهر شده‌ام چون ایشان روانه شدند
آنچه حضرت فرموده بود واقع شد و چون بجانب چپ رفتند عمرو بن حمق خزاعی

دیدند ایشان را ضیافت کرد چنانچه حضرت فرموده بود و چون ایشان را براه دلالت کرد [illegible] ٤٩٤
کردند که سلام حضرت را باو رسانیدند و از ایشان پرسید که آیا پیغمبر در مدینه ظاهر شده است گفتند بلی
پس بخدمت حضرت آمد و مسلمان شد و بعد از مدتی که در خدمت آنحضرت ماند حضرت باو گفت
برو بجای خود چون حضرت امیرالمؤمنین والی شود بخدمت او برو پس بمنزل خود برگشت و بود
تا وقتی که امیرالمؤمنین بکوفه رفت و در خدمت آنحضرت بود پس روزی حضرت از او پرسید
که آیا خانه داری گفت بلی حضرت فرمود که خانه خود را بفروش و میان قبیله ازد خانه بگیر
که چون از میان شما بروم والیان جور بعد از من ترا طلب خواهند کرد و قبیله ازد حمایت تو خواهند
کرد تا آنکه ترا [illegible] خواهند داد تا آنکه از کوفه بیرون روی خواهی رفت بسوی موصل و در سر راه بر
زمینگیری خواهی رسید نزد او خواهی نشست و از او آب خواهی طلبید و بتو آب خواهد داد
و حال تو سؤال خواهد کرد و حال خود را بتو بگو و او را دعوت کن بسوی اسلام پس مسلمان خواهد شد
پس دست بر رانهای او بمال که حق تعالی پاهای او را شفا خواهد کرد و رفیق تو خواهد شد و با
تو خواهد آمد و چون پاره دیگر راه روی بکوری خواهی رسید و ترا آب خواهد داد و باز
از حال تو سؤال خواهد کرد حال خود را باو بگو و او را تکلیف اسلام کن چون مسلمان شود
دست بر دیده‌های او بکش که حق تعالی دیده‌های او را روشن خواهد داد و نیز رفیق تو خواهد شد
و این دو رفیق ترا دفن خواهند کرد پس سواران از پی تو خواهند آمد که ترا بگیرند و نزدیک قلعه
موصل بتو خواهند رسید در فلان موضع چون ایشان را مشاهده کنی از اسب فرود آی
و برو بسوی غاری که در آن نزدیکی است بدرستیکه شریک خواهند شد در خون تو فاسقان
جن و انس پس چون حضرت امیرالمؤمنین شهید شد والیان معویه طلب کردند او را که شهید

کنند و از کوفه بیرون روی موصل رفت آنچه حضرت فرموده بود همه واقع شد و چون نزدیک موصل رسید
باز دو رفیق خود گفت که بالا روید و نظر کنید بجانب کوفه و آنچه می‌بینید مرا خبر دهید گفتند جمعی
از سواران می‌بینیم که می‌آیند پس از اسب فرود آمد و داخل غاری شد و اسب را رها کرد چون داخل
غار شد افعی سیاهی بر او در آمد و سواران آمدند و اسب او را دیدند گفتند این اسب اوست و در
حوالی او در آمدند و او را در غار یافتند و هر عضوی از او که دست می‌گذاشتند جدا می‌شد
پس سرش را جدا کردند نزد معاویه ملعون بردند و حکم کرد که سرش را بر نیزه کردند و اول سری که
در اسلام بر نیزه کردند سر او بود و شیخ طوسی از حسن بصری روایت کرده است که گفت
در زمان معاویه بجنگ رفته بودم بطرف خراسان و سردار ما مردی از تابعان بود
روزی نماز ظهر را با او ادا کردیم چون فارغ شد بر منبر بر آمد بعد از حمد و ثنای الهی گفت ایها
الناس در اسلام حادثهٔ عظیمی روداده و بدعتی واقع شده که از روزی که حضرت
رسالت از دنیا رفته است تا حال چنین امر شنیعی نشده شنیدم که حجر بن عدی و اصحاب او
که پرهیزکاران دین بودند معاویه بی تقصیر بقتل رسانیده اگر مسلمانان در آنوقت بغیرت می‌آمدند
متوجه می‌شدند تا من اعانت کنم و اگر کسی انکار این بدعت نخواهد کرد از خدا سؤال می‌کنم
که مرا دریابد زودی قبض روح کند چون از منبر فرود آمد و بخانه رفت دعای او مستجاب شده
پیش از آنکه نماز دیگر بروی آید صدای شیون از خانهٔ او بلند شد و برحمت الهی واصل شده بود
و در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون معویه علیه اللعنه حجر بن عدی و اصحاب او را شهید کرد در
آن سال بحج آمد و با حضرت امام حسین ملاقات کرد و گفت ای ابو عبدالله شنیدی که با حجر بن
عدی و اصحاب او و شیعیان پدرت چه کردم فرمود که چه کردی با ایشان معویه گفت کشتم ایشانرا

و کفن کردم

و کفن کردم و نماز بر ایشان کردم و دفن کردم حضرت فرمود که بجماعت خصم تو خواهند بود
تا روز قیامت و خون خود را از تو خواهند گرفت و لیکن وقتی که ما دست بیابیم و شیعیان
ترا بقتل آوریم ایشان را کفن نخواهیم کرد و بر ایشان نماز نخواهیم کرد و شنیدم آنچه میگویی بلی
در باب علی و در باب اهل بیت و عیبهائی که نسبت به بنی هاشم میدهی پس رجوع بنفس خود کن
و خود را انصاف بده که آن عیبها در تو هست یا در ایشان و برای خود را بنظر آور و از آنچه خود
بر مروان با عداوت ملک و ذم بر عمرو عاص لعین را در حق ما بعمل میآورد که بزودی وبال اعمال
خود را خواهی دید

فصل ششم در بیان کیفیت شهادت آن مظلوم بسم الله الرحمن الرحیم

اشهر میان علمای امامیه آنست که شهادت آنحضرت در آخر ماه صفر واقع شد و بعضی هفتم
آن ماه گفته‌اند و بعضی در بیست و هشتم از سال چهل و هفتم هجرت و عمر شریف آنحضرت در آنوقت
بچهل و هفت سال رسیده بود و بعضی چهل و نه گفته‌اند و اول اشهر است چنانچه کلینی بسند
معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسن چون از دنیا رفت
عمر شریف او چهل و هفت سال بود و در سال پنجاهم و بعد از حضرت رسالت چهل سال زندگانی
کرد و ابن ابی الحدید و ابو الفرج اصفهانی از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است
که عمر آنحضرت چهل و هشت سال بود و بسند دیگر از آنحضرت روایت کرده‌اند که چهل و شش سال
بود و در کتاب استیعاب گفته است که در وقت وفات آنحضرت خلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند
که در سال پنجاهم بود و بعضی پنجاه و یکم نیز گفته‌اند و عمر شریف آنحضرت را بعضی چهل و پنج سال
گفته‌اند و بعضی چهل و نه سال و چهار ماه و نوزده روز گفته‌اند و ابن طلحه در کتاب خود
گفته است که شهادت آنحضرت در پنجم ماه ربیع الاول بود در سال چهل و نه هجرت بود و در کشف الغمه

از حضرت امام جعفر صادق و امام محمد باقر علیهما السلام روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت
در وقت وفات چهل هفت سال بود و در میان آنحضرت و برادرش امام حسین بغیر از مدت
حمل فاصله نبود و مدت حمل حضرت امام حسین شش ماه بود از حضرت امام حسن با جد خود
رسول خدا هفت سال مانده بود و بعد از وفات آنحضرت با امیر المؤمنین ماند و بعد از وفات
حضرت امیر ده سال زنده ماند کلینی کرد و ابن شهر آشوب از حضرت صادق ع روایت کرده است
که حضرت امام حسن با اهل بیت خود فرمود که اکر وه من بزهر شهید خواهم شد چنانچه حضرت
بزهر شهید شد گفتند کی ترا زهر خواهد داد فرمود که کنیز من یا زن من گفتند آن ملعونه
را از ملک خود بیرون کن حضرت فرمود که چگونه او را بیرون کنم و حال آنکه مرگ من بدست
او خواهد بود و از آن چاره نیست و اگر او را بیرون کنم غیر او کسی نخواهد کشت و چنین مقدر
شده است پس بعد از آن زمانی معاویه علیه اللعنة فرستاد بنزد زن آنحضرت زهری
پس حضرت روزی از وی پرسید که آیا شربتی از شیر داری که بیاشامم گفت بلی
و آن زهری که معاویه فرستاده بود داخل شیر کرد و بآنحضرت داد چون تناول کرد همان
ساعت اثر زهر در بدن خود یافت و فرمود که ای دشمن خدا مرا کشتی خدا ترا بکشد
بخدا سوگند که عوض مرا نخواهی یافت از آن فاسق ملعون دشمن خدا و رسول هرگز خیری
نخواهی دید و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که اشعث بن قیس علیه اللعنة
شریک شد در خون امیر المؤمنین و دختر او جعده زهر داد حضرت امام حسن ع را و پسرش محمد شریک شد
در خون امام حسین قطب راوندی از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسن
با اهل بیت خود می گفت که من بزهر شهید خواهم شد مانند رسول خدا گفتند کی خواهد

کرد این کار را

کرد اینکار را فرمود که زن من دختر اشعث بن قیس و معاویه پنهانی از برای او زهر خواهد
فرستاد و امر خواهد کرد او را که بمن بخوراند گفتند او را از خانه بیرون کن و از خود دور
گردان فرمود که چگونه او را از خانه بیرون کنم و هنوز از او کاری واقع نشده است و اگر او را
بیرون کنم کسی بغیر او مرا نخواهد کشت و او را نزد مردم عذری خواهد بود پس بعد از مدتی
معاویه مال بسیاری با زهر قاتلی که برای او فرستاد و گفت که اگر این را با امام حسن
بخورانی صد هزار درهم بتو میدهم و ترا بحباله پسر خود یزید در می آورم روزی که
آن امام مظلوم روزه بود روز بسیار گرمی بود و در وقت افطار آنحضرت بسیار تشنه
بود آن ملعونه شربتی از شیر برای آنحضرت آورد و زهر را در آن شیر داخل
کرده بود چون حضرت بیاشامید گفت ای دشمن خدا مرا کشتی خدا ترا بکشد بخدا سوگند
که خلقی از من بهتر نخواهی یافت آن ملعون ترا فریب داده و خدا ترا و او را هر دو بعذاب
خود معذب خواهد کرد پس دو روز آنحضرت در درد و الم ماند و بعد از آن بجد بزرگوار
خود و پدر عالی گهر ملحق گردید و معاویه از برای آن ملعونه وفا بعهدهای خود نکرد بر وعده‌ای بجز
مال را باو داد و او را بیزید تزویج نکرد و گفت کسی که با حسن وفا نکند با یزید وفا نخواهد
کرد و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که جعده دختر اشعث حضرت امام حسن ع را
زهر داد با کنیزی از کنیزان آنحضرت و آن کنیز زهر را قی کرد و شفا یافت و در شکم آنحضرت
ماند تا جگر مبارکش پاره پاره کرد و در کتاب احتجاج روایت کرده است که مردی بخدمت
حضرت امام حسن رفت و گفت یا ابن رسول الله گردنهای ما ذلیل کردی و ما شیعیان را غلامان بنی امیه
گردانیدی حضرت فرمود که چرا گفت بسبب آنکه خلافت را بمعاویه گذاشتی حضرت فرمود که

سجده سهو کند که یاوری نیافتم و اگر یاوری می یافتم شب و روز با او جنگ می کردم تا خدا میان
من و او حکم کند ولیکن شناختم اهل کوفه را و امتحان کردم ایشان را و دانستم که ایشان بکار من
نمی آیند و عهد و پیمان ایشان را وفایی نیست و گفتار و کردار ایشان را اعتمادی نیست و بزبان
با ما اند و دل ایشان با بنی امیه است آن حضرت سخن می گفت که ناگاه خون از حلق مبارکش بجست
و طشتی طلبید و آن طشت پر از خون شد راوی گفت یابن رسول الله این چیست حضرت فرمود
که معاویه ملعون زهری فرستاده و بخورد من داده اند و این مرتبه سیم است و این مرتبه قابل
دوا نیست و معاویه ملعون نوشته بود به پادشاه روم که زهر کشنده برای او بفرستد
پادشاه روم باو نوشت که در دین ما روا نیست که اعانت کنیم بر کشتن کسی که با ما قتال
نکند معاویه نوشت باو که آن مردی که می خواهم که به این زهر بکشم پسر آن مردی است که در تهامه
مبعوث شد و دعوای پیغمبری کرد و او خروج کرده و پادشاهی پدرش را طلب می کند و من
می خواهم که این زهر را بخورد او دهم و بندگان و شهرها را از شر او خلاص کنم پس برای او فرستاد و
بعوض این زهر شرطها و عهدها از او گرفت و در کتاب کفایه بسند معتبر از جناده بن
ابی امیه روایت کرده است که در مرض حضرت امام حسن علیه السلام که با آن مرض از دنیا رفت بخدمت
آن حضرت رفتم در پیش او طشتی گذاشته بود و پاره پاره جگر مبارکش در آن طشت می افتاد
پس گفتم ای مولای من چرا خود را علاج نمی کنی گفت ای بنده خدا مرگ را به چه چیز علاج
کنم گفتم انا لله و انا الیه راجعون پس بجانب من ملتفت شد و فرمود که خبر داد ما را
رسول خدا که بعد از من دوازده خلیفه خواهند بود و یازده کس ایشان از فرزندان علی و فاطمه
کشته شوند یابن رسول الله مرا موعظه کن فرمود که مهیای سفر آخرت شو و توشه آن سفر را پیش از رسیدن

اجل تحصیل نما

اجل تحصیل نما و بدانکه تو طلب دنیا می کنی و مرگ ترا طلب می کند و بار مکش روزی را که نیامده است
بر روزی که در آن هستی و بدانکه هر چه از مال تحصیل نمایی زیاده از قوت خود در آن خزینه
دار دیگری خواهی بود و بدانکه در حلال دنیا حسابست و در حرام آن عقابست و در
شبهه‌های آن عتابست پس دنیا را نزد خود بمنزله مرداری دان که از آن بقدر
ضرورت آنچه ترا کافی باشد که اگر حلال باشد زهد در آن ورزیده باشی و اگر حرام باشد
در آن وزری و گناهی نداشته باشی آنچه گرفته باشی همه حلال باشد چنانچه میته حلال
می شود در حال ضرورت و اگر عتابی باشد کم باشد و از برای دنیای خود چنان کار کن
که گویا همیشه خواهی بود و برای آخرت خود چنان کار کن که گویا فردا خواهی مرد و اگر خواهی
که عزیز باشی بی عشیره و قبیله و مهابت داشته باشی بی سلطنت و حکم پس بیرون رو
از مذلت معصیت خدا بسوی عزت طاعت خدا و هرگاه احتیاج واقع شود و مضطر شوی
که با مردم مصاحبت کنی پس مصاحب شو با کسی که مصاحبت او زینت تو باشد
و اگر او را خدمت کنی ترا محافظت کند و اگر از او یاری طلب کنی ترا یاری کند
و اگر سخنی بگویی سخن ترا تصدیق کند و اگر بر دشمن حمله کنی ترا تقویت کند و اگر دستی
دراز کنی باحسان او نیز دراز کند و اگر رخنه در احوال تو ظاهر شود آنرا سد نماید
و اگر نیکی از تو ببیند آنرا بشمارد و ظاهر کند و اگر سوال کنی او عطا کند و اگر ساکت شوی
و سوال نکنی ابتدا کند و اگر بلایی باو وارد شود تو آزرده شوی و بدترین کسی باشد که از او
بتو رسد مصیبتها و سبب آن بر تو وارد نگردد بلیتها و در وقتی که حقوق ضرورت
لازم شود ترا وانگذارد و اگر در قسمتی با یکدیگر نزاع کنید ترا بر خود اختیار کند

سمهای افعی زنندگان پس بجا رسید نفس مبارکش منقطع شد و رنگش زرد شد پس حضرت
امام حسین از در در آمد با اسود بن ابی الاسود و برادر بزرگوار خود را در بر گرفت و سر
مبارک او را و میان دو دیده‌اش را بوسید و نزد او نشست و راز بسیار با یکدیگر
گفتند پس ابو الاسود گفت انا لله و انا الیه راجعون گویا خبر وفات امام حسن باو رسیده است
پس حضرت امام حسین را وصی خود گردانید و اسرار امامت را باو گفت و ودایع خلافت
را باو سپرد و روح مقدسش با عالم قدس پرواز کرد در روز پنجشنبه در آخر ماه صفر در سال
پنجاهم هجرت و عمر مبارکش در آن وقت چهل و هفت سال بود و در بقیع مدفون گردید و در
کشف الغمه روایت کرده است از عمر بن اسحاق که گفت من با مردی بخدمت حضرت
امام حسن رفتیم که او را عیادت کنیم فرمود که هر چه خواهی از من سؤال کن گفتم که بخدا
که سؤال نمیکنم تا خدا ترا عافیت بدهد و در حال صحت از تو سؤال کنم گفتم پس برخاست
و بقضای حاجت رفت و برگشت و فرمود که سؤال کن پیش از آنکه از من سؤال نتوانی
کرد گفتم بلکه سؤال نمیکنم تا خدا ترا عافیت دهد فرمود که الحال جگرم بیرون آمد و مرا چندین
مرتبه زهر داده بودند و هیچ بار مثل این مرتبه نبود و چون روز دیگر شد بخدمت آنحضرت
رفتیم دیدیم که در کار رفتن است و حضرت امام حسین در بالین او نشسته است پس امام حسین
فرمود که ای برادر گمان داری که با تو این معامله کرده است امام حسن فرمود برای چه
سؤال میکنی میخواهی او را بقتل آوری گفت بلی حضرت فرمود که اگر آن باشد که من گمان
دارم پس عذاب خدا از برای او سخت‌تر است از عقوبت دنیا و اگر او نباشد نمیخواهم که بی
گناهی برای من کشته شود و ابن بابویه روایت کرده است که چون وقت وفات آن حضرت شد فرمود

که مرا بجوار ببرید تا به اطراف آسمان نظر کنم چون آنحضرت را بجوار بردند گفت خداوندا جان خود را
که عزیزترین جانهاست بجهت من در رضای تو دادم از الطاف تو چشم دارم که از برای رضای تو گذشتم
از برای من اصلاح کنی و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون وقت
احتضار رسید حضرت امام حسین را طلبید و گفت ای برادر گرامی ترا وصیت میکنم بوصیتی چند
را حفظ کن و چنین کن چون از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن و بر من نماز کن و مرا بنزد جدم رسول خدا ببر
که او را زیارت کنم و عهد خود را با او تازه کنم پس مرا بنزد قبر مادرم فاطمه ببر پس مرا برگردان و در
بقیع ببر و در آنجا دفن کن و بدانکه بمن خواهد رسید از عایشه ملعونه چیزی چند که مردم ظاهر
گردد دشمنی او بخدا و رسول او و نسبت باهل بیت پس چون حضرت امام حسن از دنیا رفت آنحضرت را
غسل دادند و کفن کردند و برداشتند بجایی که پیوسته رسول خدا نماز میکرد و حضرت امام حسین بر آنحضرت
نماز کرد و چون از نماز فارغ شد جنازه‌اش را برداشتند و داخل مسجد کردند و بنزدیک قبر حضرت
رسول آوردند و باز داشتند پس کسی رفت و عایشه را خبر کرد که امام حسن را آورده‌اند و میخواهند
که در پهلوی جد خود دفن کنند آن ملعونه از شنیدن این سخن بر در حجره شتافت و بر استر زین
کرده سوار شد و اول زنی که در اسلام بر زین سوار شد او بود پس عنان کشید تا بنزد قبر آنحضرت
و گفت پسر او را دور کنید از خانه من که نمیگذارم که در خانه من دفن شود و پرده از رسول خدا
دریده شود حضرت امام حسین فرمود که سالهاست که تو و پدرت پرده حضرت رسالت را
دریده‌اید و داخل کردید در خانه آنحضرت کسی چند که قرب ایشان را نمیخواست و در قیامت
خدا از تو سؤال خواهد کرد و برادر من مرا امر کرد که او را بنزدیک قبر جدش
رسول خدا ببرم که عهدی با او تازه کند و بدانکه برادرم از همه کس بحرمت حضرت رسالت داناتر بود

حق تعالی نهی کرده است از انکه بی رخصت داخل خانه آنحضرت شوند میفرماید که یا ایها الذین امنوا
لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم و تو داخل کردی در خانه رسول خدا مردم را
بی رخصت او و نهی کرده است از انکه صدا در خدمت آنحضرت بلند کنند و گفته است که یا ایها
الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و سوگند یاد می کنم
که تو برای پدر خود و فاروق یعنی عمر نزدیک گوش حضرت رسول کلنگها بر زمین زدی و حال
انکه حق تعالی میفرماید که آنهایی که پست می کنند صدای خود را نزد رسول خدا انها ایند که امتحان
کرده است خدا دلهای ایشان را برای پرهیزکاری و بتحقیق که اذیت رسانیدند پدر تو و
فاروق بحضرت رسالت پناه بسبب نزدیکی خود بان و رعایت نکردند از حق آنحضرت انچه خدا امر
کرده بود ایشان را بزبان پیغمبر خود زیرا که حرام کرده است از ایشان بعد از مردن ایشان
انچه حرام کرده است از ایشان در حیات ایشان و بخدا سوگند ای عایشه اگر انچه تو کراهت
از دفن شدن حسن ع نزد جد او اگر میان ما و خدا جایز بودی هر آینه میدیدی که دفن میشد
برغم انف تو پس محمد بن حنفیه رضی الله عنه گفت ای عایشه یک روز بر استر سوار میشوی و یکروز
بر شتر و ضبط خود نمیکنی و بیکجا قرار نمیگیری از عداوت بنی هاشم عایشه گفت ای پسر حنفیه
ایشان پسران فاطمه اند که سخن میگویند تو بچه سبب سخن میگوئی حضرت امام حسین
گفت که او را از فاطمه ها دور مکن که سه فاطمه بزرگوار در مادران او هستند فاطمه دختر عمران
بن عائذ بن مخزوم و فاطمه بنت اسد و فاطمه زائده بنت الاصم پس آن ملعونه گفت پسر خود را دور
کنید که شما در دفع خصم نهایت مهارت دارید از عهده شما بر نمی آیم پس حضرت امام حسین
جنازه آنحضرت را از نزدیک قبر حضرت فاطمه برد و از انجا بقبرستان بقیع برد و دفن کرد

وابن بابویه بسند

و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام
خواست که نزدیک حضرت رسالت دفن کند جماعتی دیگر را برای اینکار جمع کرد پس کسی گفت
که من شنیدم از حضرت امام حسن ع که میگفت که حسین را بگو بلکه نگذارد که در جنازه من
خونی در زمین ریخته شود اگر اینها نمی بود حضرت امام حسین دست بر نمیداشت تا انکه امام حسن را
در پهلوی جد خود دفن میکرد و حضرت صادق ع فرمود که اول زنی که بر استر سوار شد بعد از
وفات حضرت رسول عایشه بود که آمد و منع کرد از دفن آنحضرت و شیخ مفید و شیخ طوسی
از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که معاویه علیه اللعنه ده هزار درهم و قطعات بسیار
از زمین ملک کوفه ضامن شد برای جعده و زهری برای آن ملعونه فرستاد که در طعام
حضرت امام حسن کند چون آن ملعونه طعام را پیش آورد و آنحضرت بعد از تناول کردن فرمود
که انا لله و انا الیه راجعون و حمد میکنم خدا را بر ملاقات محمد سید المرسلین و پدرم سید
الوصیین و مادرم سیده زنان عالمیان و عمم جعفر پرواز کننده در بهشت و حمزه سید
شهدا پس حضرت امام حسین ع بر بالین آنحضرت حاضر شد و گفت ای برادر چگونه می یابی
خود را حضرت فرمود که خود را در اول روزی از روزهای آخرت و آخر روزی از
روزهای دنیا می یابم و میدانم که پیشی بر اجل خود نمیگیرم و نزد جد و پدر خود میروم و مکروه
میدارم مفارقت تو و دوستان و برادران را و استغفار میکنم از این گفتار خود بلکه خواهانم
رفتنم برای انکه ملاقات کنم جد خود رسول خدا و پدرم امیرالمؤمنین ع را و مادرم
فاطمه زهرا را و عم خود حمزه و جعفر را و خدا عوض هر که رفته است و ثواب خدا الباقی فی ما بعده
هر مصیبت است و تدارک می کند هر چه را فوت شده است و دیدم ای برادر جگر خود را در طشت

دانستم که انکار بامن کرده است و اصلش از کجا شده است و اگر با تو بگویم با او چه خواهی
کرد امام حسین گفت سخنچینی کنند که او را خواهم کشت فرمود که اگر اظهار کنید هم تا آنکه ملاقات
کنم جدم رسول خدا را و لیکن ای برادر وصیت نامهٔ مرا بنویس که بسم الله الرحمن الرحیم
این وصیتی است که می‌کند حسن بن علی بن ابی طالب بسوی حسین بن علی بن ابی طالب که گواهی
میدهم بوحدانیت خدا و آنکه در خداوندی شریکی ندارد و اوست سزاوار پرستیدن و در معبودیت
و پادشاهی کسی با او شریک نیست و محتاج بمعین و یاوری نیست و همه چیز را او خلق کرده است
و همه چیز را او تقدیر کرده و اوست سزاوارترین معبودی بعبادت و ثنا هر که اطاعت کند او را رستگار
می‌گردد و هر که او را معصیت کند گمراه می‌شود و هر که توبه کند بسوی او هدایت یابد پس وصیت
و سفارش می‌کنم ترا ای حسین در حق آنها که بعد از خود می‌گذارم از اهل خود و فرزندان
خود و اهل بیت که به عفو درگذری از گناهکاری ایشان و قبول کنی احسان نیکوکاران
ایشان را و خلف من باشی نسبت بایشان و پدر مهربان باشی برای ایشان و آنکه دفن
کنی مرا با حضرت رسالت زیرا که من با آنحضرت اولی‌ام از آنها که بی رخصت داخل خانهٔ
آنحضرت کردند و حال حق تعالی نهی کرده است از آن فرموده که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا
بیوت النبی الا ان یؤذن لکم پس گمان می‌کنند که حضرت رسول رخصت نداد
ایشان را که داخل خانهٔ او شوند بی رخصت در حیات او و رخصتی بایشان نرسید بعد از وفات
او و رخصت داده است ما را که تصرف نمائیم از آنچه از و میراث بما رسیده است پس اگر آن زن
ترا مانع شود سوگند میدهم بقرابت رسول که نگذاری که در جنازهٔ من بقدر یک حجامت خون بر
زمین ریخته شود تا حضرت رسالت را ملاقات کنم و نزد او مظلمه نمایم و شکایت کنم با آنحضرت از آنچه

از منافقان بما رسید بعد از او ابن عباس گفت که چون آنحضرت بعالم بقا و جوار حق تعالی
رحلت کرد حضرت امام حسین علیه السلام و عبد الله بن جعفر و علی پسر او را طلبید و آنحضرت را
غسل داد و خواست که در روضهٔ منورهٔ حضرت رسالت پناه را بگشاید و آنحضرت را داخل
کند پس آن ملعونه با فرزندان عثمان و فرزندان ابو سفیان و سایر بنی امیه
مانع شدند و گفتند که ما نمی‌گذاریم که عثمان مظلوم به بدترین حالی در بقیع دفن شود
و حسن نزد رسول خدا دفن شود نخواهد شد تا نیزه‌ها و شمشیرها شکسته و جعبه‌ها از تیر خالی
شود پس حضرت امام حسین فرمود که بحق آن خداوندی که مکه را محترم کرده است که حسن
فرزند علی و فاطمه احق است برسول خدا و بخانهٔ او و از آنها که بی رخصت داخل خانهٔ
او گردیدند و سوگند که او سزاوارتر است از عثمان حمال خطاها که ابوذر را بی گناه از
مدینه بیرون کرد و با عمار و ابن مسعود بدترین کرد آنچه کرد و راند کسانی را که رسول خدا
پناه داده بود و بروایت دیگر مروان بر استر سوار شد و نزد عایشه رفت و گفت
حسین برادر خود را آورده است که با پیغمبر دفن کند و اگر دفن کند او را فخر پدر تو
عمر تا روز قیامت برطرف می‌شود عایشه گفت چکنم مروان گفت بیا و مانع شو گفت
چگونه مانع شوم پس مروان از استر خود بزیر آمد و او را بر استر سوار کرد و بنزد قبر
حضرت رسالت پناه آورد و فریاد می‌کرد و تحریص می‌نمود بنی امیه را که مگذارید
که حسن را در پهلوی جدش دفن کنند ابن عباس گفت که ما نشسته بودیم
که ناگاه صدائی شنیدیم و شخصی را که اثر شر و فتنه از و ظاهر است می‌آید چون نظر
کردیم دیدیم عایشه ملعونه با چهل کس سوار است و می‌آید و مردم را تحریص بر قتال می‌نماید

چون نظرش بر من افتاد مرا پیش طلبید و گفت ای پسر عباس شما بر من جرأت
بهم رسانیده اید و هر روز مرا آزار می کنید و هر روز می خواهید کسی را داخل خانه
من کنید که من او را دوست نمیدارم و نمیخواهم من گفتم واسوأتاه یکروز بر استر
سواری می شوی و یکروز بر اشتر می خواهی نور خدا را فرو نشانی و با دوستان
خدا جنگ کنی و حایل شوی میان رسول خدا صلعم و دوست او پس آنملعونه بنزدیک
قبر آمد و خود را از استر بزیر افکند و فریاد زد بخدا سوگند که نمیگذارم که حسن
در اینجا دفن کنند تا یک موی سر من هست و بروایت دیگر جنازهٔ آنحضرت را تیر
باران کردند تا آنکه هفتاد تیر از جنازهٔ آنحضرت بیرون کشیدند بنی هاشم خواستند
که شمشیر بکشند و جنگ کنند حضرت امام حسین فرمود که بخدا سوگند چند هم شما
که وصیت برادرم را ضایع میکنید که خون ریخته نشود پس با ایشان خطاب کرد که اگر
وصیت برادرم نبود هر آینه او را دفن میکردم و بینی شما را بخاک میمالیدم پس
آنحضرت را برداشتند و در بقیع دفن کردند نزد جدهٔ خود فاطمه بنت اسد رضی الله عنها
ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که چون فرزند
من حسن را بزهر شهید کنند ملائکه آسمانهای هفتگانه در وی گریه کنند و هر چیز را و دیگر حتی
طیورهای هوا را و ماهیان دریا را و هر که بر او بگرید دیده اش کور نشود در روزی
که دیدها کور می شود و هر که در بقیع او را زیارت کند قدمش بر صراط ثابت گردد
در روزی که قدمها بر آن بلرزد در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
روایت کرده است که حضرت امام حسین هر شب جمعه بزیارت قبر حضرت

امام حسن میرفت

امام حسن میرفت و ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن
در دولت پنجاه زن را و بروایتی سیصد زن بنکاح خود در آورد تا آنکه حضرت
امیر المؤمنین بر منبر می فرمود که حسن بسیار طلاق می گوید دختران خود را
باو تزویج مکنید و مردم می گفتند که بخدا که دختران را اگر تزویج کنند از برای شرف
کافی است و چون آنحضرت وفات یافت همهٔ آن زنان که طلاق گفته بود تمام
بر پشت جنازهٔ آنحضرت پای برهنه آمدند و میگریستند و روایت کرده است
که چون امام حسن مشرف بوفات شد امام حسین گفت ای برادر میخواهم
حال ترا در وقت احتضار ببینم امام حسن فرمود که من از رسول شنیدم که میفر
مود که عقل از ما اهل بیت جدا نمیشود تا روح در بدن ماست پس دست خود را بمن
ده چون ملک موت را ببینم دست ترا می فشارم پس امام حسین
دست خود را بدست او داد و بعد از اندک مدتی فشاری داد دست آنحضرت را
چون امام حسین گوش خود را نزدیک بدهان مبارک آنحضرت برد فرمود که ملک
موت بمن می گوید بشارت
باد ترا که حق تعالی
از تو راضی
است و جد
تو شفیع
روز قیامت
والله اعلم

باب پنجم در بیان تاریخ ولادت [illegible] وفات امام شهدا و سرور
اهل صبر و ابتلا و گلدستهٔ بوستان امامت و خلافت حسین [illegible] شهید مظلوم ابی عبد الله الحسین ع
صلوات الله علیه و بعضی از احوال و مناقب و معجزات آنحضرت است و در آن چند فصل است
فصل اول در بیان ولادت باسعادت آنحضرت است مشهور میان علمای شیعه آن که ولادت
اشهر میان علمای شیعه آنست که ولادت آنحضرت در مدینه مشرفه در سیم ماه
شعبان از سالهای چهارم هجرت واقع شد و بعضی پنجم ماه مذکور نیز گفته اند
که در روز پنجشنبه بود و در روز سه شنبه نیز گفته اند و در توقیع صاحب الامر ع
صلوات الله علیه که بقاسم بن علا همدانی نوشته مذکور است که ولادت آنحضرت
در روز پنجشنبه سیم ماه شعبان واقع شد و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده است که ولادت آنحضرت در پنجم ماه شعبان بچهارم
هجرت بود و شیخ طوسی در تهذیب گفته است که ولادت آنحضرت در آخر ماه ربیع
الاول در سال سیم هجرت واقع شد و این خلاف مشهور است و حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله و سلم آنحضرت را بوحی حق تعالی حسین نام کرد بنام پسر کهتر
هارون که او شبیر نام داشت و در لغت شبیر بمعنی حسین است چنانچه در ولادت
حضرت امام حسن گذشت و کنیت آنحضرت ابو عبد الله بود و ابو علی نیز گفته اند و القاب
شریفه آنحضرت رشید و طیب و وفی و سید و زکی و سبط و شهید و سعید بود و از
حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که نقش نگین آنحضرت ان الله بالغ امره
بود و از حضرت صادق ع منقولست که نقش نگین آنحضرت الحمد لله بود و در روایت دیگر

نقش

نقش نگین آنحضرت لا اله الا الله عدة للقاء الله بود و نقش دیگر انگشتر
ان الله بالغ امره بود و بروایت حسن دیگر منقولست که مردی از آنحضرت پرسید
که مردم می گویند که چون حضرت امام حسین را شهید کردند انگشتر او را از دستش
بیرون آوردند حضرت فرمود که چنین نیست بلکه حضرت امام حسین زین
العابدین را وصی خود کرد و انگشتر خود را در انگشت او کرد و امر امامت را
باو گذاشت چنانچه حضرت رسول ص با امیر المؤمنین ع کرد و امیر المؤمنین با امام
حسن کرد و امام حسن با امام حسین کرد و از آن امام آن انگشتر به پدر من
رسید و از پدر من بمن رسید و اکنون نزد من است و هر جمعه در دست میکنم
و با او نماز میکنم راوی گفت که من در روز جمعه در خدمت آنحضرت رفتم و او را
در اثنای نماز یافتم و چون فارغ شد دست خود را بسوی من دراز کرد
و در انگشت او انگشتری دیدم که نقش او این بود که لا اله الا الله عدة
للقاء الله فرمود که این انگشتر جدم حسین است و روایت معتبر دلالت
میکند که فاصله میان امام حسن ع و امام حسین ع بقدر مدت حمل بود
و مدت حمل حضرت امام حسین ع شش ماه بود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است
که صفیه دختر عبد المطلب گفت که من قابلهٔ حضرت امام حسین بودم و چون آنحضرت
از شکم مادر بزیر آمد حضرت رسول ص فرمود که عمه بیاور فرزندم را گفتم یا رسول الله هنوز
پاکیزه نکرده ام حضرت فرمود که تو او را پاکیزه میکنی و خدا او را پاکیزه و مطهر
گردانیده است پس چون بخدمت آنحضرت بردم او را در دامن گذاشت و زبان

مبارک حضرت را در دهان او داخل کرده او می‌مکید و چنان میدانستم که شیر و عسل
از زبان آنحضرت در دهان او جاری شد پس میان دو دیده‌های او را بوسید
و می‌گفت خداوندا او را ایمن دار و می‌گریست و فرمود که لعنت کنند گروهی را
که ترا شهید کنند ای فرزند و سه مرتبه این را فرمود گفتم پدر و مادرم فدای
تو باد کی او را خواهد کشت فرمود که او را خواهند کشت باقی مانده گروه ستم کننده
از بنی امیه لعنهم الله و ابن بابویه و ابن قولویه و ابن شهرآشوب بسندهای معتبر بسیار
از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت امام حسین ع متولد
شد حق تعالی جبرئیل را امر فرمود که نازل شو با هزار ملک برای تهنیت گوی حضرت
رسول را از جانب خدا چون جبرئیل نازل شد بملکی گذشت در جزیره از جزیره‌های
دریا که او را فطرس میگفتند و او از حاملان عرش الهی بود خداوند عالمیان
او را امر میکرد و او آن امرا دیر بعمل آورد پس بر او غضب کرد و بالش را شکست و او را
در آن جزیره انداخت و هفتصد سال در آن جزیره عبادت کرد تا روزی
که حضرت امام حسین ع متولد شد و بروایت دیگر حق تعالی او را مخیر کرده بود
میان عذاب دنیا و آخرت او اختیار عذاب دنیا کرد پس حق تعالی او را معلق
کرده بود بمژه‌های چشمش در آن جزیره که هیچ حیوانی بر او نمیگذشت و پیوسته از زیر
او دود بدبوی بلند میشد چون دید که جبرئیل ع با ملائکه فرود می‌آیند با جبرئیل گفت
که اراده کجا داری گفت چون حق تعالی بمحمد کرامتی کرده است مرا فرستاده است
که او را از جانب خدا و از جانب خود مبارکباد بگویم ملک گفت ای جبرئیل مرا با خود

ببر شاید که محمد برای من دعا کند پس او را با خود برداشت و آورد چون بخدمت
حضرت رسول رسید تهنیت از جانب خدا و از جانب خود گفت و حال فطرس ع
بخدمت حضرت عرض کرد حضرت فرمود که با او بگو که خود را باین مولود مبا
رک بمالد بمکان خود برگرد و فطرس خود را بآن حضرت مالید و بال برآورد
و بالا رفت و بروایت دیگر چون باسمان رفت میگفت که کیست مثل من
که آزاد کرده حسین و مادر و جد اویم پس جبرئیل از جانب حق تعالی گفت که یا محمد
امت تو او را خواهند کشت و او را مکافاتی هست که هر که او را زیارت کند
من زیارت او را باو برسانم و هر که بر او سلام کند من سلام او را باو برسانم
و هر که صلوات بر او بفرستد من صلوات او را باو برسانم این را گفت و بالا
رفت و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که جبرئیل ع
بر حضرت رسالت پناه ص نازل شد پیش از ولادت حسین و گفت از برای تو پسری
متولد خواهد شد که امت تو بعد از تو او را شهید کنند حضرت فرمود که مرا احتیاجی
بچنین فرزندی نیست و بعد از آنکه سه مرتبه این مخاطبه شد حضرت امیر را طلبید
و فرمود که جبرئیل مرا خبر داد از جانب خداوند عالمیان که فرزندی برای تو متولد
خواهد شد که امت من بعد از من او را شهید کنند حضرت فرمود که مرا احتیاجی
نیست بچنین فرزندی بعد آنکه سه مرتبه این مخاطبه شد و مرتبه سیم فرمود که او
و فرزندان او امام و وارث آثار پیغمبران و خازن علوم اولین و آخرین خواهند
بود پس نزد فاطمه فرستاد که خدا بشارت میدهد ترا بفرزندی که امت من بعد از

من او را شهید خواهند کرد حضرت فاطمه گفت ای پدر مرا احتیاج بچنین فرزندی
نیست تا آنکه سه مرتبه این مخاطبه واقع شد و در هر مرتبه فاطمه چنین جواب
می گفت پس حضرت فرمود که او و فرزندان او جنود ایمان دین و وارثان آثار
من و خازنان علم من خواهند بود فاطمه گفت که راضی شدم از خداوند عالمیان
پس حامله شد بحضرت امام حسین بعد از شش ماه آنحضرت متولد شد و فرزندی
که شش ماهه متولد شود زنده نمانده است مگر حضرت امام حسین ع و حضرت
عیسی ع و بروایت دیگر یحیی پس ام سلمه محافظت آنحضرت را متکفل شد و حضرت رسول
روزی آمد و زبان مبارک خود را در دهان حضرت امام حسین می گذاشت
و آنحضرت می مکید تا سیر می شد پس حق تعالی گوشت او را از گوشت حضرت رسول ص
رویانید و از حضرت فاطمه و از دیگری هرگز شیر نخورد پس حق تعالی این آیه
در شان او فرستاد که وحمله وفصاله ثلثون شهرا حتی اذا بلغ اشده
وبلغ اربعین سنة قال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی وعلی
والدی وان اعمل صالحا ترضه واصلح لی فی ذریتی یعنی مدت
حمل او و شیر باز گرفتن او سی ماه بود تا آنکه چون بحد قوت بدن و بلوغ عقل
رسید چهل سال از عمر او گذشت گفت پروردگارا الهام کن مرا و توفیق بده
مرا که شکر کنم نعمت ترا که انعام کرده بر من و بر پدر و مادر من و اصلاح کن
از برای من بعضی از ذریت مرا حضرت فرمود که اگر او می گفت همه ذریت مرا
هر آینه همه فرزندان او امام می بودند ولیکن مخصوص کرد بعضی سوی این امر

روایت کرده است

روایت کرده است در تفسیر این آیه کریمه که ووصینا الانسان بوالدیه
احسانا حملته امه کرها ووضعته کرها یعنی وصیت کردیم انسان را
بوالدین او نیکی حامله شد باو مادر او از روی کراهت و وضع کرد او را
از روی کراهت حضرت فرمود که مراد از والدین حسن و حسین اند زیرا که
حق تعالی بشارت داد حضرت رسول را بولادت حسین و باینکه امامت در فرز
ندان او خواهد بود تا روز قیامت پس خبر داد آنحضرت را بآنچه خواهد رسید بحضرت
امام حسین و فرزندان او عوض آن مقرر فرمود که امامت در فرزندان
او باشد و خبر داد که امام حسین کشته خواهد شد و حق تعالی او را در رجعت
بدنیا بر خواهد گردانید چنانچه حق تعالی فرموده است که ونرید ان نمن
علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوا
رثین یعنی میخواهیم ما که منت گذاریم بر آنها که ضعیف کرده اند ایشان را
در زمین و بگردانیم ایشان را امامان و بگردانیم ایشان را وارثان زمین
باز فرموده است که ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض
یرثها عبادی الصالحون یعنی بتحقیق که ما نوشتیم در زبور
بعد از توریة زمین را بمیراث خواهند برد بندگان شایسته من که حضرت
فرمود که بشارت داد خدا پیغمبر را که اهل بیت او پادشاه زمین خواهند شد
و بدنیا رجعت خواهند کرد و دشمنان خود را خواهند کشت پس حضرت
رسول بیاه فاطمه را خبر داد بولادت حسین و شهید شدن او پس حامله شد باو

باکراهت پس حضرت فرمود که هرگز دیدهٔ کسی که او را بشارت دهند به پسری
حامله شود باو با کراهت یعنی او مسموم شد و کراهت داشت ازو بسبب شهید شدن
قتل او و در وقت وضع حمل نیز کراهت داشت بسبب او و میان ولادت
امام حسن ع و حامله شدن بامام حسین ع بقدر یک طهر فاصله بود و امام حسین
در شکم مادر شش ماه ماند و مدت شیر خوارش بیست و چهار ماه بود برای اینکه
حق تعالی فرموده است که مدت حمل و بازگرفتن او از شیر سی ماه بود و شیخ
طوسی و دیگران بسند معتبر از حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام روایت
کرده اند که چون حضرت امام حسین متولد شد حضرت رسول ص آمد اسما بنت
عمیس را گفت که بیاور فرزند مرا ای اسما اسما گفت که آنحضرت را در جامهٔ سفید
پیچیدم و بخدمت حضرت رسالت پناه ص بردم حضرت او را گرفت و او را در
دامن گذاشت و در گوش راست او اذان و در گوش چپ او اقامه گفت
پس جبرئیل ع نازل شد و گفت حق تعالی بر تو سلام میرساند و میفرماید که چون
علی نسبت بتو بمنزلهٔ هارون است نسبت بموسی پس او را بنام پسر کوچک هارون
کن که شبیر است و چون لغت تو عربی است او را حسین نام کن پس حضرت
او را بوسید و گریست و فرمود که ترا مصیبت عظیم در پیش است خداوندا لعنت کن
کشندهٔ او را پس فرمود که ای اسما این خبر را بفاطمه مگو و چون روز هفتم شد
حضرت رسول آمد و فرمود که بیاور فرزند مرا چون بنزد آنحضرت آوردم گوسفند
سیاه سفیدی از برای او عقیقه کرد و یک لنگ گوسفند بقابله داد و سرش را

تراشید و بوزن موی سرش نقره تصدق کرد و خلوق بر سرش مالید پس او را
بر دامن خود گذاشت و گفت ای اباعبدالله چه بسیار گران است بر من کشتن
تو پس بسیار گریست پس اسما گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه خبر است که
در روز اول گفتی و امروز نیز گفتی و به عوض شادی گریه میکنی حضرت فرمود
که برای این میگریم که این فرزند دلبند خود را گروه کافران و ستمکاران از بنی
امیه او را خواهند کشت خدا شفاعت مرا بایشان نرساند خواهد کشت
او را مردی که رخنه در دین من خواهد کرد و بخداوند عظیم کافر خواهد شد
پس گفت خداوندا سؤال میکنم از تو در حق این دو فرزند خود آنچه سؤال
کرد از تو ابراهیم خلیل در حق ذریت خود خداوندا تو دوست دار ایشان را
و دوست دار هر که دوست میدارد ایشان را و لعنت کن هر که دشمن دارد ایشان را
لعنتی که پر کند آسمانها و زمین را و ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله عباس روایت
کرده است که حضرت رسالت پناه فرمود که حق تعالی را ملکی هست که او را دردائیل
گویند و او شانزده هزار بال داشت و از میان هر بال تا بال دیگر مابین زمین
و آسمان بود پس روزی چیزی در خاطر او گذشت که صاحب جاه و جلال
عظمت پروردگار نبود پس باین سبب حق تعالی بالهای او را مضاعف کرد و سی و دو
گردانید وحی بسوی او که پرواز کن و او پانصد سال پرواز کرد و سرش بیک قائمه از قوائم
عرش نرسید و چون حق تعالی دانست که او بتعب افتاده است فرمود که برگرد بمکان
خود که من خداوند عظیمم و از هر عظیمی عظیم ترم و از همه بلندتر چیزی نمیباشد

ومکانی ندارم بلندتر من بلندی مکان اینست پس حق تعالی بالهام
او را که فرشته‌ای او را از صفها ملائکه بیرون کرد چون در شب حضرت امام
حسین متولد شد حق تعالی وحی کرد به مالک خازن جهنم که آتش جهنم را فرونشان
از اهلش برای کرامت مولودی که متولد شده است برای محمد و وحی کرد
بسوی رضوان خازن بهشت که بهشت را زینت ده و خوشبوی کن برای او برای
کرامت مولودی که متولد شده است برای محمد و وحی نمود بسوی حور العین
که زینت کنند خود را و بزیارت یکدیگر بروید برای کرامت مولودی که
در دار دنیا برای محمد متولد شده است و وحی نمود بسوی ملائکه که صفها بر
کشید به تسبیح و تحمید و تمجید و تکبیر برای کرامت مولودی که در دار دنیا
برای محمد متولد شده است و وحی کرد بسوی جبرئیل که نازل شو بسوی
پیغمبر من محمد با هزار قبیل از ملائکه که هر قبیلی هزار هزار ملک باشند و همه بر اسبهای
ابلق زین و لجام کرده سوار شوید و بر ایشان قبه‌ها از لؤلؤ و یاقوت تعبیه کنید
و با خود ببرید ملائکه روحانیین را که حربه‌ها از نور در دست داشته باشند و با این
تهنیت و زینت بروید بنزد محمد و او را تهنیت و مبارک باد بگوئید برای مولود
او و بگو جبرئیل خبر ده آنحضرت را که من او را حسین نام کرده‌ام و تعزیت او بگو و بگو
یا محمد او را خواهند کشت بدترین این امت تو بر بدترین چهارپایان سوار باشند
پس وای برکسی که او را بکشد و من از کشنده حسین بیزارم و قاتل حسین
در قیامت با جمعی محشور شود که با خدا خدای دیگر قرار داده‌اند داخل جهنم خواهم

کرد و آتش

کرد و آتش جهنم مشتاقتر است به قاتلان حسین از مطیعان خدا بسوی بهشت پس وقتی
که جبرئیل از آسمان بزمین می‌آمد بدردائیل گذشت و دردائیل گفت ای جبرئیل
این چه واقعه است که من امشب در آسمانها مشاهده میکنم مگر قیامت برپا شده است
جبرئیل گفت نه ولیکن در دار دنیا فرزندی از برای محمد متولد شده است
حق تعالی مرا بسوی او برای تهنیت او فرستاده است ملک گفت ترا سوگند میدهم به
ای جبرئیل بخداوندی که ترا و مرا آفریده است که چون بخدمت حضرت برسی
سلام مرا باو برسان و بگو باو که بحق این مولود بزرگوار تو سؤال میکنم که از
من خوشنود گردد و بالهایم را بمن برگرداند و مرا در مقام خود در صفهای ملائکه جای دهد
پس جبرئیل نازل شد بامر حق تعالی آنحضرت را تهنیت داد و تعزیت گفت حضرت
رسول گفت آیا امت من او را خواهند کشت گفت بلی حضرت فرمود
که آنها امت من نیستند و من بیزارم از ایشان پس جبرئیل گفت من نیز بیزارم
از ایشان ای محمد پس حضرت رسول نزد فاطمه رفت و او را تهنیت و تعزیت
گفت حضرت فاطمه گریست و فرمود که کاش من او را نزائیده بودم و قاتل حسین
در آتش است حضرت رسول فرمود که من گواهی میدهم که در آتش است ولیکن
کشته نخواهد شد تا از او امامی بهم رسد که ائمه بر او ثابت گردند بعد از او علی بن الحسین است
که منصور است و بعد از او محمد بن علی است که شافع است و بعد از او جعفر بن
محمد شفاع است و بعد از او موسی بن جعفر امین است و بعد از او علی بن موسی
الرضا است و بعد از او محمد بن علی فعال است و بعد از او علی بن محمد امین مؤتمن است

بعد از ان حسن بن علی علیه السلام است و بعد از آن کسی است که عیسی در عقب او
نماز خواهد کرد پس حضرت فاطمه از گریه ساکن شد پس جبرئیل بهنگام ورود دردائیل
بازنسانید و بیان کرد بلای را که او مبتلا گردیده است پس حضرت امام حسین
را بر روی دست گرفت و آنحضرت را در جامه پشمینه پیچیده بودند و بسوی آسمان بلند
کرد و گفت خداوندا بحق این مولود بر تو پس فرمود بحق تو بر این مولود و بحق جد او
محمد و ابراهیم و فرزندان او اسمعیل و اسحق و یعقوب که اگر حسین را نزد تو قدری
هست اصلاح شود دردائیل پس حق تعالی دعای آنحضرت را مستجاب گردانید و ملک را
اگر نیرو بالها او را باو برگردانید و او را در مقام خود در صفهای ملائکه جا داد
و آن ملک را در آسمانها باین میشناسند که میگویند که آزاد کرده حسین است و قطب
راوندی از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول چون آمد بنزد فرز
ندان شیرخواره فاطمه و آب دهان مبارک خود را در دهان ایشان می‌انداخت
و بفاطمه میگفت که ایشان را شیر مده و ابن شهرآشوب روایت کرده است
که چون حضرت امام حسین متولد شد حضرت فاطمه را بیماری عارض شد و شیرش
خشک شد دایه طلبکردند نیافتند پس حضرت رسول آمد و انگشت ابهام خود را در دهان
او گذاشت و او میمکید و روزی او از ابهام حضرت رسول بیرون آمد و بروایت دیگر
زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و او میمکید پس چهل شبانه روز چنین
میکرد و گوشت حضرت از گوشت حضرت رسالت پناه صلعم روئید و ایضا از بره
خزاعه روایت کرده است که چون حضرت فاطمه بامام حسن حامله شد حضرت رسول صلعم

اراده سفر کرد پس بحضرت فاطمه گفت که جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولد
خواهد شد چون متولد شود او را شیر مده تا من بیایم چون امام حسن متولد
شد حضرت فاطمه او را شیر نداد و منتظر قدوم آنحضرت بود چون سه روز
گذشت و حضرت تشریف نیاورد بهم او رحم کرد و او را شیر داد چون حضرت
تشریف آورد پرسید که چکردی گفت شفقت مادری بحرکت آورد که او را شیر
دادم حضرت فرمود که آنچه خدا خواسته است میشود پس چون به حضرت امام حسین
حامله شد حضرت رسول صلعم فرمود که ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو
متولد خواهد شد چون متولد شود او را شیر مده تا من بنزد تو آیم اگرچه یکماه بگذرد
پس حضرت رسول بسفری رفت و چون حضرت امام حسین متولد شد آنحضرت
در سفر بود حضرت فاطمه او را شیر نداد تا آنحضرت برگشتند و او را نزد حضرت
آوردند حضرت زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و او میمکید تا سیر
شد پس حضرت فرمود که آنچه خواهد خدا میشود خدا میخواست که امامت در فرزندان
او باشد و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسین
از فاطمه و هیچ زن دیگر شیر نخورد و او را بخدمت حضرت رسالت پناه صلعم میآ
وردند حضرت ابهام خود را در دهان او میگذاشت و او از ابهام آنحضرت آنقدر
میمکید که دو روز سه روز او را کافی بود پس گوشت و خون آنحضرت از گوشت
و خون حضرت رسالت روئیده و هیچ فرزندی شش ماهه متولد نشد بغیر از عیسی علیه السلام
بن مریم و حسین بن علی علیه السلام بسند دیگر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است

که حضرت امام حسین را نیز در آنحضرت آوردند و زبان مبارک خود را در دهان
او میگذاشت و او می‌مکید و بهمان اکتفا می‌نمود و از هیچ زنی شیر نخورد والله اعلم
فصل سوم در بیان فضایل و مناقب آن حضرت است ابن بابویه علیه الرحمه
بسند معتبر از حذیفه روایت کرده است که گفت دیدم روزی آنحضرت که دست
امام حسین گرفته بود و می‌فرمود که ایها الناس اینست حسین بن علی پس بشناسید
او را سوگند یاد میکنم بآنکسی که جانم بدست قدرت اوست که او در بهشت است
و دوستان او در بهشتند و دوستان دوستان او در بهشتند و شیخ طوسی
بسند معتبر از براء بن عازب روایت کرده است که دیدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله
که حضرت امام حسین را بر دوش داشت و می‌فرمود که خداوندا این را دوست
میدارم پس تو او را دوست دار و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی
حضرت امام حسین را نیز در حضرت رسالت پناه آوردند و در دامن آنحضرت
بول کرد و خواستند که در اثنای بول او را بردارند فرمود که قطع مکنید بول فرزندم را
پس آبی طلبید و آن موضع را شست و ابن بابویه از ابوذر رضی الله عنه روایت
کرده است که گفت دیدم روزی حضرت رسالت پناه را که حضرت امام حسین
را میبوسید و می‌فرمود که هر که دوست دارد حسن و حسین و ذریت ایشان را
از روی اخلاص نرسد آتش جهنم بروی هر چند گناهانش بعدد ریگ بیابان
باشد مگر آنکه گناهی داشته باشد که او را از ایمان بدر برد و الکافی از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که حسن و حسین دو گل

بوستان

بوستان منند و بسند معتبر از یعلی بن مره روایت کرده است که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که حسین از منست و من از حسینم خدا دوست دارد
کسی را که حسین را دوست دارد و حسین سبطی است از اسباط پیغمبران و این
حدیث را مخالفان بطرق بسیار در کتب معتبره خود روایت کرده اند و
[illegible] روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله با صحابه میرفت حضرت
امام حسین را دید که با کودکان بازی میکنند چون آنحضرت [illegible] از
اصحاب خود پیش افتاد که او را بگیرد و حضرت امام حسین از وی میگریخت
و میخندید تا او را گرفت و دو دستش را گشود و میان دو دستش را بوسید
و فرمود که حسین از منست و من از اویم هر که حسین را دوست دارد خدا او را
دوست دارد و او از اسباط پیغمبرانست و قطب راوندی بسند معتبر از
مقداد بن اسود رضی الله عنه روایت کرده است که گفت روزی حضرت
رسول صلی الله علیه و آله برای طلب حسن و حسین بیرون می‌آمد و من در خدمت آن
حضرت بودم پس در خدمت آنحضرت رفتم تا بموضعی رسیدیم که آن دو
امام خوابیده بودند و افعی بسیار بزرگی بر دور ایشان حلقه کرده
بود و در دهن خود بر سر ایشان سبزه افکنده بود و من باز ایستادم در آن موضع
را نگران بودم و بعد از آن رفتم آن موضع نزد ایشان که کردم [illegible]
نزدیکم چون آن مار صدای پای آن سید ابرار شنید راست شد و از دو رخسار
خدا قامتش بلند نشد و عرضش از عرض [illegible] بیشتر بود و از مو ناخن

آتش‌ها را بر ما نکشید پس من از رفتن بدان حال ترسیدم چون نظر نشد برآن حضرت
افتاد دیدم تا آنکه نقد ریختند شد و با حضرت سخنی گفت که من نفهمیدم آن حضرت
فرمود که ای برادر کشنده حیدر ای کرچه می‌گویم بگفتم خدا و رسول بهتر میدانند فرمود
که محمد می‌گویم خدا و نه برای که مرا بجز آنند تا آنکه پاسبان دو فرزند رسول خدا اگر دانند
پس آن روز میان رکیب روانه شد و رفت آن حضرت و آن دو حلیه کوشته
نشست اول سر حسین را بر داشت و بر دامن خود گذاشت پس سر حسن را بر
داشت و بر دامن چپ خود گذاشت پس زبان مبارک خود را در دهان حسن
می‌کرد تا آنکه او بیدار شد و گفت ای پدر و باز بخواب رفت پس زبان خو
د را در دهان حسین کرد تا آنکه بیدار شد و گفت ای پدر و باز بخواب
رفت گفتم ای سیدم مرا بگو حسن بزرگتر است از حسین فرمود که حسین را در
دلها امیرالمؤمنان معروف و محبت پنهان هست او را از ما در ایشان سؤال
کن و چون آن دو نیر فلک امامت از خواب بیدار شدند حضرت رسالت
الله ایشان را خود سوار کرد و بخانه آورد و بمقتضا فرمود که آن حضرت بر رخانهٔ
حضرت فاطمه رفتم و در خانه ایستادم ناگاه حمامه خادمهٔ آن حضرت آمد و گفت ای ادر
کننده گفتم که مرا اعلام کرد که من در خانه ام حمامه گفت که خاتون من پرسیده
من فرمود که مردی از کنده که بگو ترا از قبیله است آمده است که از من سؤال
کند از شرافت و منزلت لفر دیده ام معقد او گفت ای بگیرت بی من عظیم نمود دست
خود را بجانب دیگر کرد ایستادم چنانکه کاهی که بخانهٔ ام سلمه بخدمت حضرت رسول صلعم

چنین میکردم

چنین می‌کردم پس گفتم ای فاطمه منزلت حسین را از برای من بیان کن
حضرت فرمود که چون امام حسن علیه السلام متولد شد پدرم مرا فرمود که جامه‌ای که در آن
لذتی نیابم بپوشم تا او را از شیر بگشایم پس پدرم به دیدن من آمد و دید که
حسن پستان مرا می‌مکید فرمود که او را از شیر بگشا گفتم چنین باشد پس فرمود
که چون علی خواهد بخواهد تو آید مانع شو که در روی تو نگری و ضیائی مشاهده
میکنیم و میدانم که در این زودی از تو فرزندی بوجود خواهد آمد که حجت خدا باشد
برین خلق چون حامله شدم و یک ماه از حمل گذشت و اثری عظیم در خود مشاهده
کردم چون آن حالت را به پدر خود شکایت کردم کوزهٔ آبی طلبید و دعایی
بر آن خواند و آب دهان مبارک خود را در آن افکند و فرمود که بیاشام
چون آشامیدم حق تعالی آن حالت را از من دفع کرد و چون چهل روز گذشت
از خود حرکتی می‌یافتم مانند موری که حرکت کند در میان پوست و جامه چنین
بودم تا ماه دوم تمام شد پس اضطراب و حرکت در شکم خود یافتم و از خوردن
و آشامیدن باز ماندم تا آنکه ماه سوم تمام شد و همیشه ببرکت آن فرزند نعمت و سعادت
زیاد می‌شد و خیر و برکت در خانه می‌یافتم و چون در ماه چهارم داخل شدم
حق تعالی ببرکت آن فرزند گرامی وحشت مرا بانس مبدل گردانید و پیوسته ملازم
محراب خود بودم و مرا به عمل عبادت خود حرکت می‌کردم بکار برای حاجت دیگری
و هر روز که می‌گذشت خود را بیشتر می‌یافتم و نعمت و رحمت خدا را بر خود افزون تر
میدیدم تا آنکه پنج ماه تمام شد چون در ماه ششم داخل شدم و در شبهای تار احتیاج

بچراغ نداشتم و چون بخلوت می‌نشستم در جای نماز خود صدای تسبیح و تقدیس
حق تعالی از شکم خود می‌شنیدم و چون بنه ماه رسید قوت من زیاده گردید پس
حال خود را با ام سلمه نقل کردم زیرا که او معاون و یاور من بود پس چون ده
ماه تمام شد در خواب دیدم که ملکی نزد من آمد و بال خود را بر پشت من مالید
از خواب بیدار شدم و برخواستم و وضو ساختم و دو رکعت نماز بجای آوردم
و باز مرا خواب ربود دیدم که مردی نزد من آمد جامهای سفید پوشیده
و نزد بالین من نشست و بر روی من نگاه کرد پس ترسان از خواب بیدار
شدم و وضو ساختم و چهار رکعت نماز بجای آوردم و باز خواب بر من غلبه
کرد کسی در خواب بنزد من آمد و مرا نشانید و دعاها و تعویذها بر من خواند
چون صبح شد جامهای خود را پوشیدم و بنزد پدر خود رفتم و او در حجره
ام سلمه بود و چون نظر آنحضرت بر من افتاد اثر شادی و سرور در جبین پر
نورش مشاهده کردم و ترس و بیمی که داشتم از من زایل شد و آنچه در خواب دیده
بودم به پدر بزرگوار خود نقل کردم فرمود که بشارت باد ترا اما آن مرد اول خلیل
من عزرائیل بود که موکل است برحمهای زنان و دویم خلیل من میکائیل بود که موکل است
بر رحمهای اهل بیت من آیا در تو دمید گفتم بلی پس حضرت مرا در بر گرفت و فرمود
که سیم حبیب من جبرئیل بود که حق تعالی او را خدمتکار فرزند تو کرده است
پس بخانه برگشتم و چون یکسال تمام شد حسین متولد شد مترجم گوید که این روایت با
مخالفست با احادیث سابقه در مدت حمل و آنها صحیح‌تر و مشهورترند و الله اعلم

راوندی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که روزی
حضرت امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام برای قضای حاجت بیرون آمدند تا
آنکه بنخلستانی رسیدند و لباس را بجانب دیگر گذاشتند که مشغول قضای
حاجت شوند پس حق تعالی برای کرامت ایشان دیواری در میانه ایشان
پیدا کرد که یکدیگر را نمی‌دیدند و چون فارغ شدند دیوار از میان ایشان
برخواست پس بقدرت الهی در آن موضع چشمه آبی پیدا شد و دو ابریق
که از آن آب برداشتند و خود را پاک گردانیدند و وضو ساختند و برگشتند پس
در اثنای راه عمر علیه اللعنه ایشان را دید گفت از کجا می‌آیید آیا از دشمنان خود
نمی‌ترسید که تنها بیرون آمده‌اید گفتند ما از قضای حاجت بر می‌گردیم آن
ملعون چون ایشان را تنها یافت خواست که ایشان را هلاک کند ناگاه صدایی
شنید که ای شیطان که با دو فرزند محمد دشمنی کنی و دیگر روز با مادر ایشان
کردی آنچه کردی و بدعتها در دین خدا پیدا کردی و خلافت اهل بیت رسالت را
غصب کردی حضرت امام حسین فرمود شنیدی آنچه گفت گفت بلی پس دست راست خود را
برداشت که طپانچه بروی آنحضرت زند حق تعالی دست راستش را خشک کرد پس دست
چپ را برداشت که طپانچه زند دست چپش نیز خشک شد پس گفت سؤال از شما
می‌کنم به پدر و جد شما که دعا کنید خدا مرا رها کند و دیگر آزار نکنم پس حضرت امام
حسین گفت که خداوندا او را از این بلیه رها کن و او را عبرتی گردان
از برای او و دیگران گردان پس حق تعالی دست او را رها کرد و با ایشان روانه شد

و به نزد حضرت امیر المؤمنین آمد و با آنحضرت شروع بمجادله کرد و این قصه چند
روزی بعد از بیعت سقیفه بود و پس گفت اینها را بکار فرستاده بودی که برای
تو طعام بیاورند حضرت فرمود که نرفته بودند مگر برای قضای حاجت پس یکی
از منافقان که حاضر بود ردای آنحضرت را کشید تا آنکه او نیز شد حضرت امام حسن
با آن دو منافق گفت خدا شما را از دنیا بیرون ببرد تا آنکه فرمود فی کین اهل و فرزندان
خود را و آخر چنین شد آن ملعون در هوای دختر خود را برای مردم میبرد و پس
چون امام حسن و امام حسین ع بخانه در آمدند امام حسن با امام حسین گفت که
شنیدم از جد خود رسول خدا که میفرمود که مثل تو و برادرت مثل یونس است خدا
او را از شکم ماهی بیرون آورد و بر زمین گذاشت و درخت کدو برای او
رویانید و چشمه برای او جاری کرد که از درخت کدو شیر میخورد و از این
چشمه آب میآشامید پس جدم فرمود که چشمه برای شما ظاهر خواهد شد و درخت
کدو چون محتاج شدید ظاهر خواهد شد و حق تعالی در باب یونس فرموده
فرمود که او را فرستادیم بسوی صد هزار کس و زیاده پس ایمان آوردند
و ایشان را برخوردار گردانیدیم تا وقت معین و ما چون احتیاج بدرخت
کدو نداشتیم و خدا امید است که به چشمه آب محتاجیم پس از برای ما بیرون
آورد و بعد از این خدا ما را خواهد فرستاد بر گروهی که زیاده از قوم یونس باشند
و ایشان کافر خواهند شد و خدا ایشان را مهلت خواهد داد لیکن نه آنکه از دنیا برخوردار
شوند تا وقتی که عذاب خود را بایشان بفرستد پس حضرت امام حسین ع

فرمود

فرمود که من هم از جد خود شنیدم و ابن شهر آشوب از حسن البصری روایت
کرده که روزی جبرئیل بخدمت حضرت رسول ص آمد بصورت دحیه کلبی
و به نزد آنحضرت نشسته بود که ناگاه امام حسن و امام حسین ع داخل شدند
و چون جبرئیل را گمان دحیه میکردند به نزدیک او آمدند و از او هدیه طلبیدند
چون جبرئیل مطلب ایشان را یافت و سیبی بسوی آسمان بلند کرد و سیبی
و بهی و اناری برای ایشان فرود آورد و بایشان داد و چون آن میوه‌ها را
دیدند شاد گردیدند و به نزدیک حضرت رسول بردند از ایشان گرفت
و بوئید و بایشان داد و فرمود به نزد مادر خود ببرید و اگر اول به نزد پدر خود
ببرید بهتر است آنچه حضرت فرموده بود بعمل آوردند و به نزد پدر و مادر خود بردند
و از آنها نخوردند تا حضرت رسالت پناه به نزد ایشان رفت و بعد از آن از آنها
میخوردند و هر چند تناول میفرمودند بحال اول برمیگشت و چیزی از آن کم نمیشد
و آن میوه‌ها بحال خود بود تا حضرت رسالت پناه از دنیا رفت و باز آنها در نزد
اهل بیت بود و تغیری در آنها بهم نرسید تا آنکه حضرت فاطمه وفات یافت
و انار از آنها ~~در نزد اهل بیت~~ بود انار برطرف شد و چون حضرت امیر المؤمنین
شهید شد به برطرف شد و سیب ماند و آن سیب را حضرت امام حسن صلوات
الله علیه داشت تا آنکه بزهر شهید شد و سیب با آن رسید و بعد از آن به نزد حضرت امام حسین
بود و حضرت امام زین العابدین فرمود که وقتی که پدرم در صحرای کربلا محصور
اهل جور و جفا گردید به آن سیب داشت و هر گاه که تشنگی بر او غالب میشد و ...

از این بو شد تا تشنگی آنحضرت تخفیف می‌یافت و چون تشنگی بسیار بر آنحضرت
غالب شد و دست از حیات خود برداشت دندان بر سر آن سیب فرو برد
و چون شهید شد هر چند آن سیب را طلب کردند نیافتند پس حضرت امام زین
العابدین فرمود که من بوی سیب را از مرقد مطهر او می‌شنوم هر وقت که بزیارت
او میروم و هر که از شیعیان مخلص ما در وقت سحر بزیارت آن مرقد منور برود
بوی سیب از آن ضریح مطهر می‌شنود و در بعضی از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده‌اند
که گفت دیدم روزی حضرت رسالتپناه ص جامه بر فرزند خود حسین می‌پوشید که
بجامه‌های دنیا شباهت نداشت گفتم یا رسول الله اینچه جامه است که بجامه‌های دنیا نمیماند
فرمود که این هدیه است که پروردگار من برای حسین فرستاده است پود آن از پرهای
بال جبرئیل است چون امروز روز عید است اینجامه را بر او می‌پوشانم و سلیم بن قیس
هلالی از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده است که گفت دیدم که روزی حضرت امام حسین
در دامن حضرت رسول خدا نشسته بود و او را می‌بوسید و می‌گفت توئی سید و بزرگوار
و پسر سید و بزرگوار و پدر سادات و بزرگواران توئی امام پسر امام پدر امامان و توئی
حجت خدا و پسر حجت خدا و پدر حجتهای خدا و نه حجت خدا از صلب تو بهم خواهند رسید که نهم
ایشان قائم ایشان باشد و در کتب مخالفان روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسول بیرون
آمد از خانه عایشه و چون بدر خانه فاطمه رسید صدای گریه حسین را شنید فرمود که ای فاطمه مگذار که حسین
گریه کند که گریه او مرا بدرد می‌آورد و ابن شهرآشوب از حضرت امام رضا ع روایت کرده است
و مخالفان نیز از طرق متعدده روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسالتپناه فرمود که هر که

خواهد که نظر کند

خواهد که نظر کند بسوی محبوب‌ترین اهل زمین و اهل آسمان پس نظر کند بسوی حسین
ابن شهرآشوب و دیگران از ابن عباس روایت کرده‌اند که حضرت رسول
فرمود که در بهشت قصری دیدم از یکدانه مروارید سفید که در و شکافی
و پیوندی نبود گفتم ای حبیب من جبرئیل این قصر از کیست گفت از پسر
تو حسین است پس چون پیش رفتم سیبی دیدم آنرا برداشتم و شکافتم از
میان آن حوریه بیرون آمد که موی مژگانهایش مانند بالهای سینه کرکس بود
پرسیدم که تو از کیستی گریست و گفت از فرزند شهید تو حسین و شیخ
طوسی بسند صحیح روایت کرده است که حضرت امام حسین در میان مردم
دیر بسخن آمد روزی حضرت رسول آنحضرت را بمسجد آورد و در پهلوی خود باز داشت
و تکبیر نماز گفت امام حسین خواست که موافقت نماید درست نگفت حضرت
از برای او بار دیگر گفت تا آنکه هفت مرتبه گفت در مرتبه هفتم درست گفت
و باین سبب هفت تکبیر در اول نماز سنت شد و در بعضی از کتب مخالف روایت
کرده‌اند که روزی حضرت رسول ص بخانه فاطمه آمد و گفت ای فاطمه امروز مهمان توام و در آنروز
اهل بیت گرسنه بودند و برای حسن و حسین طعامی نیافتند چون اهل بیت جمع شدند
جبرئیل نازل شد و گفت ای محمد خداوند عالم اعلا ترا سلام میرساند و می‌فرماید که بگو به علی و فاطمه
و حسن و حسین که از میوه‌های بهشت چه میوه می‌خواهید چون حضرت بایشان گفت
همه ساکت شدند و حضرت امام حسین که از همه خوردسال‌تر بود گفت مرا رخصت ده
که تا من اختیار نمایم گفتند که آنچه تو اختیار کنی ما بآن راضیم حضرت امام حسین گفت

که ای جد بزرگوار بگو به جبرئیل که ما رطب می خواهیم و آن زمان وقت رطب
نبود پس حضرت رسول فرمود که ای فاطمه باندرون خانه برو و رطب بیاور
چون فاطمه داخل خانه شد طبقی از بلور دید که پر از رطب تازه بود و دستمالی
از سندس سبز بهشت بر روی او افکنده بود و چون فاطمه طبق را نزد
حضرت رسول گذاشت حضرت رسول فرمود بسم الله الرحمن الرحیم و رطب
برداشت و در دهان حضرت امام حسین گذاشت و فرمود هنیئاً مریئاً یعنی گوارا
و عافیت باد ترا ای حسین پس دانه دیگر برداشت و در دهان حضرت
امام حسن گذاشت و فرمود هنیئاً مریئاً یا حسن پس دانه دیگر برداشت و در دهان
حضرت فاطمه گذاشت و فرمود هنیئاً مریئاً یا فاطمه پس رطب دیگر در دهان حضرت
امیر المؤمنین گذاشت و فرمود هنیئاً مریئاً یا علی و برخاست و نشست پس جمیع از
آن رطب تناول کردند سیر شدند حضرت فاطمه فرمود که ای پدر امروز کاری
که [illegible] میکردی حضرت فرمود که دانه اول که در دهان حسین گذاشتم شنیدم
که میکائیل می گفت هنیئاً لک یا حسین پس من با ایشان موافقت
کردم و دانه دوم که در دهان حسن گذاشتم جبرئیل و میکائیل گفتند هنیئاً لک
یا حسن و چون دانه سیم در دهان تو گذاشتم دیدم که حوریان بهشت سر
از غرفها بیرون کرده شادی کردند و گفتند هنیئاً لک یا فاطمه و من با ایشان
موافقت کردم و چون دانه چهارم را در دهان علی گذاشتم ندا از جانب
خداوند علی اعلی شنیدم که فرمود هنیئاً مریئاً لک یا علی پس من با حق تعالی

موافقت کردم

موافقت کردم و برای اجلال ندای او برخاستم پس ندا از جانب رب
العزت شنیدم که یا محمد اگر این ساعت تا روز قیامت باو رطب میدادی
من از برای هر رطبی او را هنیئاً مریئاً میگفتم و ابن بابویه و دیگران بسندها
ی معتبر روایت کرده اند از سلیمان بن مهران اعمش که در میان عامه
و خاصه بصدق قول معروف که گفت شبی در خانه خود خوابیده بودم
در میان شب یکی از جانب ابو جعفر دوانیقی آمد و مرا طلب کرد من بسیار
ترسیدم و متفکر گردیدم و گفتم در این وقت مرا نمی طلبد مگر برای آنکه فضایل
علی بن ابی طالب را از من بپرسد و اگر فضایل آنحضرت را بگویم مرا البته خواهد
کشت پس وصیت نامه خود را نوشتم و غسل کردم و حنوط بر خود پاشیدم
و کفن پوشیدم و بمجلس او رفتم چون داخل شدم عمرو بن عبید را نزد او
دیدم اندکی خاطر من مطمئن شد چون سلام کردم مرا نزدیک طلبید و
هر چند نزدیک میرفتم می گفت نزدیکتر تا آنکه نزدیک بود که زانوی من
بزانوی او برسد چون رایحه حنوط از من استشمام نمود گفت بگو که چه حنوط
کرده گفتم در این میان شب پیک تو نزد من آمد گفتم شاید خلیفه مرا برای
آن طلبیده که فضایل علی بن ابیطالب را از من بپرسد و چون بگویم مرا البته بقتل
آورد پس بدین سبب وصیت کردم و غسل کردم و حنوط کردم و کفن پوشیدم
و بخدمت تو آمدم و ابن عمش گفت که او تکیه کرده بود و چون این سخن را
از من شنید برخاست و نشست گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

سجده سهو کند صبیح هم ترا ای سلیمان که بگو که چند حدیث از فضایل علی بتو رسیده است
گفتم اندکی گفت بگو عدد آن را گفتم زیاده از ده هزار حدیث بمن رسیده است
گفت ای سلیمان من حدیثی برای تو روایت کنم از فضایل علی که هر حدیثی
که شنیده فراموش کنی گفتم بفرما یا امیر گفت در دولت بنی
امیه که علماء ایشان می گریختند من در شهرها می گشتم و تقرب می جستم بسوی
مردم بذکر فضایل علی بن ابی طالب و بدین سبب آب و نان می یافتم از مردم
و معاش می گذرانیدم تا آنکه ببلاد شام رسیدم قبای کهنه پوشیده بودم
و بغیر از آن جامه دیگر نداشتم و بسیار گرسنه بودم در آن وقت صدای اذان
شنیدم گفتم میروم به مسجد و نماز می کنم و از مردم عطای شام خود
سؤال می کنم چون به مسجد آمدم و با پیش نماز نماز کردم و از سلام نماز
گذشت دیدم که دو کودک داخل مسجد شدند و پیش نماز متوجه ایشان شد
و گفت مرحبا بشما مرحبا بنامها که شما هم نام ایشانید من پرسیدم از جوانی که
در پهلوی من نماز میکرد که این دو کودک چه قرابت با پیش نماز دارند
گفت این پیش نماز جد ایشان است و در این شهر کسی نیست که علی را دوست دارد
بغیر از این مرد و این دو کودک را حسن و حسین نام کرده است چون این سخن
شنیدم بسیار شاد شدم و رفتم به نزد پیش نماز و گفتم که می خواهی که
حدیثی برای تو روایت کنم که دیده تو بآن روشن شود گفت اگر دیده
مرا روشن کنی من نیز دیده ترا روشن کنم گفتم جدم از پدرش از جدش

و جدش عبد الله بن عباس که روزی نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
ناگاه حضرت فاطمه گریان آمد حضرت فرمود که ای فاطمه سبب گریه تو چیست فاطمه
فرمود که حسن و حسین بیرون رفته اند و نمیدانم که شب در کجا بسر آورده اند حضرت
فرمود که ای فاطمه گریه مکن که آن خداوندی که ایشان را آفریده است بایشان
مهربان تر است از تو پس حضرت دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خدا
وندا اگر ایشان بصحرا یا در دریا اند ایشان را حفظ کن و بسلامت بدار پس
جبرئیل نازل شد بر آنحضرت و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید
که برای ایشان محزون مباش که ایشان فاضلند در آخرت و پدر ایشان
افضل از ایشان است و ایشان در حظیره بنی النجار خوابیده اند و حق تعالی
ملکی بر ایشان موکل کرده است که حراست ایشان می نماید پس آنحضرت
شاد و خندان برخواست و با اصحاب خود متوجه حظیره بنی النجار شدند و چون
بآن حظیره رسیدند دیدند که خوابیده اند و دست در گردن یکدیگر در آورده اند
و آن ملک یک بال را زیر ایشان گسترده و بال دیگر را بر بالای ایشان پوشیده
حضرت سر ایشان را بوسید و کنار گرفت و ایشان را بوسید تا از خواب بیدار
شدند پس حضرت رسول حسن را بر دوش گرفت و جبرئیل حسین را و از حظیره
بیرون آمدند و میفرمود که بخدا سوگند که از شرافت شما را بر مردم ظاهر
گردانم چنانکه حق تعالی شما را تشریف کرده است و چون جبرئیل را نمیدیدند
گمان می کردند که حضرت هر دو را بر دوش خود دارد پس ابوبکر نزدیک آمد و گفت

یا رسول الله بلی از آن دو کودک را بمن ده تا بار تو سبکتر شود حضرت فرمود
که ای ابا بکر دو کس حامل ایشان شده که نیکو حاملانند و ایشان نیکو سوارانند
و پدر ایشان افضل است از ایشان چون حضرت به رحبه مسجد رسید بلال را
فرمود که ندا کن و مردم را جمع کن چون مردم در مسجد جمع شدند بر پا ایستاد
و فرمود که ایها الناس آیا می خواهید که خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردم
است از جد و جده گفتند بلی یا رسول فرمود که حسن و حسین اند که جد ایشان
رسول خداست و جده ایشان خدیجه یا ایها الناس می خواهید که خبر دهم شما را
که کیست بهترین مردم از جهت پدر و مادر گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن
و حسین اند که پدر ایشان خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول
پدر ایشان را دوست میدارند و مادر ایشان فاطمه دختر رسول خداست
ای گروه مردم می خواهید دلالت کنم شما را بر کسی که بهترین مردمست از جهت
عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که عم ایشان جعفرست
که در بهشت با ملائکه پرواز میکند و عمه ایشان ام هانی دختر ابو طالب است ای گروه
مردم می خواهید دلالت کنم شما را بر کسی که بهترین مردم است از جهت خال و خاله
گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که خال ایشان قاسم پسر
رسول خداست و خاله ایشان زینب دختر رسول خداست پس حضرت دست
مبارک خود را بلند کرد و فرمود که حق تعالی ما همه را چنین محشور خواهد کرد چنانکه
انگشتان من با یکدیگر اند پس فرمود که خداوندا تو میدانی که حسن در بهشت

خواهد بود و حسین در بهشت خواهد بود و جد و جده ایشان در بهشت خواهند بود و پدر
و مادر ایشان در بهشت خواهند بود و عم و عمه ایشان در بهشت خواهند بود و خال
و خاله ایشان در بهشت خواهند بود خداوندا تو میدانی که هر که ایشان را دوست میدارد
در بهشت خواهد بود و هر که ایشان را دشمن دارد در جهنم خواهد بود و چون شیخ این
حدیث را از من شنید گفت تو کیستی ای جوان گفتم من از اهل کوفه ام گفت از عرب
یا از عجم گفتم از عرب گفت تو چنین خبری روایت می کنی و چنین قبائی می
پوشی پس خلعت فاخر بمن پوشید و استری بمن داد که آنرا بصد دینار فروختم
پس گفت ای جوان تو دیده مرا روشن کردی من نیز دیده ترا روشن میکنم و ترا
دلالت میکنم بجوانی که او نیز دیده ترا روشن کرد امروز گفتم دلالت کن مرا گفت
من دو برادر دارم که یکی پیش نماز است از روزی که از شکم مادر بر آمده تا حال علی را
دوست میدارد و آنکه مؤذن است از روزی که از شکم مادر بر آمده تا حال علی را
دشمن میدارد دلیلی مرا گرفت و آورد بدر خانه آن برادری که پیش نماز بود دست
بر در زدم مردی بیرون آمد چون نظرش بر من افتاد استر و جامه را شناخت
گفت استر و جامه را می شناسم میدانم که برادر من اینها را بتو نداده است مگر آنکه دوست
خدا و رسول دانسته است ترا بسبب حدیثی در فضائل علی ع ذکر کن برای من گفتم خبر داد مرا
پدرم از پدرش و از جدش که روزی در خدمت رسول ص نشسته بودیم ناگاه حضرت فاطمه
در آمد و میگریست حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست ای فاطمه حضرت فاطمه گفت ای پدر
زنان قریش مرا سرزنش می کنند و می گویند پدر تو ترا تزویج کرده است بمرد بینوائی

که مال ندارد حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن من ترا تزویج نکرده ام بلکه خدا ترا تزویج کرده است
با دو گواه جبرئیل و میکائیل را گواه گرفته و حق تعالی از میان جمیع خلایق پدر ترا اختیار کرده
و او را پیغمبر گردانیده است و بعد از پدر تو علی را اختیار کرده است و ترا تزویج کرده است
با و او را وصی من گردانیده است پس علی است شجاعترین مردم و بردبارترین
مردم و سخی‌ترین مردم و اسلام او از همه قدیم‌تر است و علم او از همه بیشتر است
و دو پسر او بهترین جوانان اهل بهشتند و نام ایشان در تورات شبر و شبیر است برای
کرامت ایشان نزد حق تعالی ای فاطمه بخدا سوگند که چون روز قیامت شود پدر ترا
دو حله بپوشانند و علم حمد در دست من باشد پس من او را بعلی دهم برای کرامت او نزد
خدا ای فاطمه گریه مکن که چون مرا بخوانند در روز قیامت بسوی پروردگار عالمیان
علی با من باشد چون خدا اذن شفاعت دهد مرا برامت من علی با من شفاعت کند
ای فاطمه گریه مکن چون روز قیامت شود منادی ندا کند در اهوال آن روز که یا محمد
نیکو جدیست جد تو ابراهیم خلیل و نیکو برادریست برادر تو علی بن ابی طالب ای فاطمه علی مرا
اعانت میکند بکلیدهای بهشت و شیعیان او رستگاران خواهند بود در روز قیامت
چون من این حدیث را شنیدم برای او نقل کردم گفت ای فرزند تو از مردم کجائی گفتم
از اهل کوفه ام گفت از عربی یا از عجم گفتم از عرب پس جامه بمن داد و ده هزار درهم
بمن عطا کرد و گفت ای جوان مرا شاد کردی و دیده مرا روشن گردانیدی و من بسوی تو حاجتی
دارم گفتم بفرما گفت چون فردا شود بیا بمسجد آل فلان تا ببینی آن برادر مرا که
دشمن علیست پس من در تمام شب مشتاق بودم که صبح شود و آن حالت را مشاهده کنم

چون صبح

چون صبح شد بآن مسجد رفتم در صف نماز ایستادم ناگاه جوانی آمد و در پهلوی
من ایستاد و عمامه بسر داشت چون برکوع رفت عمامه از سرش افتاد دیدم که سرش
بسر خوک میماند و رویش روی خوک است چون از نماز فارغ شدیم من گفتم
ای جوان این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم پس گریست و گفت بیا با من تا
حالت خود را برای تو نقل کنم چون بخانه رفتم گفت من مؤذن آل فلان
جماعت بودم و هر صبح در میان اذان و اقامه هزار مرتبه علی بن ابی طالب را
لعنت میکردم و چون روز جمعه میشد چهار هزار مرتبه لعنت میکردم پس روز جمعه
بخانه آمدم و در همین درگاهی تکیه کردم پس قیامت را در خواب دیدم و بهشت را
رسول و علی بن ابیطالب را دیدم که ایستاده اند و حسن و حسین در جانب
آن حضرت و حسین در جانب دیگر او ایستاده بود و کاسه نزد ایشان حاضر بود
پس حضرت رسول گفت یا حسن مرا آب ده چون آشامید گفت این جماعت را
آب ده چون همه آشامیدند گفت آب بمردی که در بین دکان تکیه کرده است
او را آب ده حسن گفت بسبب آنکه او را امر میکنی که آب بدهم او هر
روز هزار مرتبه پدر مرا لعنت میکند و امروز چهار هزار مرتبه او را لعنت کرده است
پس حضرت رسول بنزد من آمد و گفت لعنت خدا بر تو باد چرا لعنت میکنی علی را
و علی از منست پس آب دهان بر رویم انداخت و سرم را بپای خود زد و گفت خدا تغییر
دهد خدا نعمت خود را از تو چون از خواب بیدار شدم سر و رویم مانند سر و روی
خوک شده بود پس ابوجعفر دوانیقی گفت بحق که این دو حدیث در دست تست

گفتم نه گفت با سلمان محبت علی ایمانست و دشمنی او نفاقست بخدا سوگند
که او را دوست نمیدارد مگر مؤمنی و دشمن نمیدارد مگر منافق گفتم ایها الامیر امان
بده که سخنی بگویم گفت بگو گفتم چه میگوئی در حق کسیکه حسین را شهید کنند گفت بازگشت
او بسوی آتش است و همه در آتش است گفتم چه میگوئی در باب کسیکه فرزندان
دیگر حضرت رسول را شهید کنند گفت بازگشت او بسوی آتش است و همچنین در آتش است
ولیکن ملک و پادشاهی عقیم است و آدمی فرزند خود را برای پادشاهی میکشد
بیرون رو و آنچه شنیدی برای مردم نقل مکن فصل سیم در بیان بعضی از مکارم اخلاق
آنحضرت است عیاشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین
بجمعی از مساکین گذشت که عبای خود را افکنده بودند و نان خشکی پیش داشتند
و میخوردند چون بایشان رسید آنحضرت را دعوت کردند حضرت از اسب فرود
آمد و فرمود که خدا متکبران را دوست نمیدارد و نزد ایشان نشست و با ایشان تناول
نمود و بروایت دیگر عذر طلبید که این نان شما از تصدق است و تصدق بر من حرام
است پس فرمود که چون من اجابت شما کردم شما نیز اجابت من بکنید ایشان را
بخانه برد و بجاریه خود گفت که هرچه برای مهمانان عزیز ذخیره کرده حاضر ساز و ایشان را
ضیافت کرد و انعامات فرمود و روایت کرده و ابن شهرآشوب روایت کرده است
که چون اسامة بن زید بمرض وفات رسید حضرت امام حسین بعیادت او رفت
و او را اندوهناک یافت حضرت فرمود که ای برادر سبب اندوه چیست گفت شصت
هزار درهم قرض دارم و اندوه من از آنست حضرت فرمود که قرض تو بر منست

گفت میترسم که بمیرم حضرت فرمود که پیش از مردن تو قرض ترا ادا میکنم و چنین کرد
و ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی فرزدق شاعر بخدمت آنحضرت آمد و آنحضرت را
مدح کرد حضرت چهارصد اشرفی باو داد مردم گفتند که او شاعر فاسقی است
چرا این مبلغ باو دادی حضرت فرمود که بهترین مال تو آنست که عرض خود را
بآن نگاه داری و ابن شهرآشوب روایت کرده است که اعرابی بمدینه آمد و پرسید
که کریمترین مردم مدینه کیست گفتند حسین بن علی است پس بمسجد آمد
و دید که آنحضرت نماز میکند شعری چند در مدح آنحضرت خواند چون آنحضرت از نماز
فارغ شد فرمود که ای قنبر آیا چیزی از مال حجاز مانده است قنبر گفت بلی چهار هزار
دینار مانده است حضرت فرمود که بیاور که او احق است باین مال از ما پس بخانه رفت
و ردای مبارک خود را برداشت و چهار هزار دینار را در میان او پیچید و در
را بست و از شرم روی اعرابی دست مبارک خود را از شکاف در بیرون
کرد و آن زر را باعرابی داد و شعری چند در عذرخواهی از اعرابی خواند اعرابی
چون آن زر را دید گریست حضرت فرمود که ای اعرابی گویا بسبک شمردی عطای ما را
گفت نه ولیکن میگریم که دست با این جود و سخا در میان خاک پنهان خواهد شد و منقول
اینرا از حضرت امام حسن ع روایت کرده اند و ابن شهرآشوب بسند معتبر روایت کرده است
که چون آنحضرت را در صحرای کربلا شهید کردند بر پشت آنحضرت پینهها دیدند از حضرت
امام زین العابدین ع از سبب آنها پرسیدند حضرت فرمود که از بسیاری انبانها که از
پشت خود بر میداشت و در شبها بخانههای بیوه زنان و یتیمان و مسکینان میبرد

مبارکش بنه کرده است والقیم روایت کرده است که عبد الرحمن سلمی یکی از فرزندان حضرت را
سورهٔ حمد تعلیم کرد چون آن کودک آن سوره را در خدمت حضرت خواند حضرت فرمود
که هزار دینار طلا و هزار حلهٔ زیبا باو عطا کنید و دهان او را پر از مروارید کنید مردم
گفتند مروارید با این قدر نبود حضرت فرمود که این عطا چه میشاید در برابر آنچه او تعلیم
فرزند من کرده است والقیم از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی
میان حضرت امام حسین و محمد بن الحنفیه سخنی جاری شد و بکدورت از یکدیگر
جدا شدند پس محمد بن حنفیه باو نوشت که ای برادر پدر من و پدر تو هر دو علیست
و در پدر بر من زیادتی نداری و مادر تو فاطمه دختر رسول خداست و اگر مادر من پر شود
تمام روی زمین باشد بمادر تو نمیرسد چون نامهٔ مرا بخوانی بجانب من و صحبت خشنود
گردان که تو سزاوارتری بفضل و احسان از من والسلام علیک و رحمة الله و برکاته
حضرت چون نامهٔ او را خواند بسرعت متوجه خانهٔ او گردید و او را از خود راضی گردانید
و دیگر در میان ایشان کدورتی واقع نشد والقیم از شعبی آنحضرت روایت کرده است
که روزی در مدینه میان آنحضرت و ولید بن عقبه که حاکم مدینه بود منازعه شد در خصوص
مزرعهٔ آنحضرت عمامهٔ ولید را از سرش برداشت و بر گردنش پیچید و او را بزمین کشید
مروان گفت که هرگز ندیده ام که کسی بر حاکم چنین جرأتی بکند و لیکن حق با او است
در مزرعه با او بود حضرت فرمود که امسال که اقرار کردی مزرعه را بتو بخشیدم شعبی عنها
و هر دانگیها آنحضرت که در کربلا ظاهر شد و زیاده از آنست که وصف توان نمود و بعضی
بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله و از زهد و عبادت آنحضرت روایت کرده است

که پنج

که بیست و پنج حج پیاده بجا آورد و شترانش و محملها از عقب او می کشیدند روزی
با آنحضرت گفتند که چه بسیار میترسی از پروردگار خود فرمود که از عذاب قیامت ایمن
نیست کسی مگر آنکه در دنیا از خدا بترسد و روایت کرده است که آنحضرت در صورت
و سیرت شبیه ترین مردم بود بحضرت رسالت پناه صلعم و در شبهای تار نور از جبین
مبین و بناگوش آنحضرت ساطع بود و مردم آنحضرت را بآن نور می شناختند و در
کشف الغمه روایت کرده است که انس گفت که روزی در خدمت حضرت امام حسین ع
بودم کنیزی بآنحضرت آمد و گلی نزد او گذاشت حضرت فرمود که ترا آزاد کردم برای خدا
من گفتم بلطافه گلی برای تو می آورد او را آزاد می کنی حضرت فرمود که حق تعالی میفرماید
که چون تحیت کنند شما را به تحیتی پس تحیت کنید به نیکوتر از آن و تحیت نیکوتر من آن بود
که او را آزاد کنم والقیم روایت کرده است که یکی از غلامان آنحضرت جنایتی کرد
که مستوجب عقوبت گردید چون فرمود که او را بزنند گفت الکاظمین الغیظ فرمود
که دست از او بردارید گفت ای مولای من والعافین عن الناس فرمود که عفو کردم
از تو گفت والله یحب المحسنین فرمود که ترا آزاد کردم برای رضای خدا و دو برابر
آنچه بیشتر برای تو مقرر کرده بودم و ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت امام حسین
فرمود که بهترین اعمال بعد از نماز داخل کردن سرور در دلهای مؤمنانست بر وجهی که
متضمن گناهی نباشد بدرستیکه من دیدم روزی سگی با غلامی طعام میخورد من از سبب
آن پرسیدم گفت یا ابن رسول الله من مغموم میخواهم او را شاد گردانم شاید به شادی
موجب شادی من گردد زیرا که مالکی دارم یهودی و میخواهم که از دست او نجات یابم

حضرت چون این سخن را شنید از آن غلام رفت نزد آن یهودی که مالک او بود و فرمود
که دویست دینار طلا می‌دهم که غلام خود را بمن بفروشی یهودی گفت که من غلام را فدای
گامهای تو میکنم که بر دشته و این بستان را نیز باو میدهم و مال را بتو پس
میدهم حضرت فرمود که مال را بتو بخشیدم یهودی گفت قبول کردم و بغلام بخشیدم
حضرت فرمود که غلام را آزاد کردم و مال را باو بخشیدم زن یهودی گفت
که من مسلمان شدم و مهر خود را بشوهر بخشیدم یهودی گفت که من نیز مسلمان شدم
و این خانه را بزن خود بخشیدم و ابن طاوس روایت کرده است که گفتند بعضی من
الحسین که بسیار کم است فرزندان پدر تو حضرت فرمود که در تعجبم که چگونه من متولد شده ام
پدرم در هر شبانه روزی هزار رکعت نماز میکرد و در جامع الاخبار روایت
کرده است که اعرابی بخدمت حضرت امام حسین آمد و گفت یا ابن رسول الله ضامن
دیتی شده ام و از ادای آن عاجز گردیده ام و با خود گفتم که سوال کرد از کریمترین
مردم و کسی کریم تر از اهل بیت رسالت گمان ندارم حضرت فرمود که ای اعرابی من سه مسئله
سوال میکنم از تو اگر یکی را جواب گفتی ثلث آن مال را بتو میدهم و اگر دو تا را جواب گفتی
دو ثلث آنرا میدهم و اگر هر سه را گفتی جمیع آن مال را بتو میدهم اعرابی گفت یا ابن رسول الله
چگونه روا باشد که مثل توکسی از مثل منی سوال کند و حال آنکه تو از اهل علم و شرفی حضرت
فرمود که شنیدم از جدم رسول خدا ص که معروف را بقدر معرفت ببایدکرد اعرابی
گفت هرچه میخواهی سوال کن اگر دانم جواب میگویم و اگر ندانم از تو می‌پرسم و یاد
میگیرم حضرت فرمود که کدام یک از اعمال بهتر است گفت ایمان بخدا فرمود که نجات از مهالک

بچه چیز

بچه چیز حاصل می‌شود اعرابی گفت که با اعتماد بر خدا فرمود که زینت آدمی در چه
چیز است اعرابی گفت علمی که با آن بردباری باشد فرمود که اگر این نداشته
باشد زینتش در چه چیز است گفت در مالی که در آن مروت وجوانمردی باشد فرمود
که اگر این نداشته باشد اعرابی گفت صاعقه که از آسمان بزیر میاید او را بسوزاند
که اهلیت غیر این ندارد پس حضرت خندید و کیسه زری که هزار دینار در آن بود نزد او
انداخت و انگشتر خود را باو داد که نگین او بدویست درهم میارزید فرمود که
این طلا را بقرض خواهان خود بده و این انگشتر را در نفقه خود خرج کن اعرابی
آنها را برداشت و گفت خدا بهتر میداند که رسالت و امامت را در کجا قرار دهد و محمد بن
عباس در تفسیر خود روایت کرده است که مردی بحضرت امام حسین گفت که در تو
تکبری هست حضرت فرمود که کبریا و بزرگواری مخصوص خداوند عالمیان است و در من
نیست و لیکن من دارم عزت حق تعالی میفرماید فلله العزة ولرسوله وللمؤمنین
یعنی از برای خداست عزت و از برای رسول او و از برای مؤمنان و کلینی بسند
معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسین ع که شهید شد
ریش مبارک آن حضرت رنگ خضاب بوسمه بود و در کتاب احتجاج روایت کرده است
که روزی مروان بمعاویه گفتند که مردم دیدهای خود را بسوی حسین افکنده اند
و او را سزاوار خلافت میدانند رخصت ده که او بر منبر رود و سخنی چند بگوید تا مردم بدانند
که او اهلیت خلافت ندارد معاویه گفت که چون بر منبر برآید و خطبه که مناسب علم و جلالت او بود
ظاهر میکند و ما را رسوا میگرداند چون مردم مبالغه کردند معاویه رخصت داد و آن حضرت بر منبر بر آمد

وخطبهٔ که مناسب بعلم و جلالت او بود ادا کرد و آخر فرمود که مائیم حزب الله که بر خلق
غالبیم و مائیم عترت حضرت رسول که از همه کس باو نزدیکتریم و مائیم اهل بیت آنحضرت
که از همه گناه و عیب مطهریم و مائیم یکی از دو ثقل که حضرت رسول ص ما را ثانی کتاب خدا نمود
و تفسیر آنرا بما سپرده است که ما خطا نمیکنیم در تأویل آن و مطلعیم بر حقایق آن پس اطاعت
کنید ما را که اطاعت ما را خدا با اطاعت رسول خود مقرون گردانیده است و حذر نمائید
از فتنه‌های که شیطان برای شما برانگیخته است بدرستی که او دشمن شماست و دشمنی خود
را بر شما ظاهر گردانیده است و چون شما را در دنیا و عقبا بعذاب حق تعالی بیندازد و شما را
طعمهٔ تیر و شمشیر و نیزه گرداند از شما بیزاری خواهد جست در آن وقت توبه و ندامت شما را
فایده نخواهد بخشید معاویه گفت میخواهد که مردم با آنحضرت بگروند گفت بس است از منبر بزیر آی و از نماز
روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام دختر عثمان را خواستگاری نمود مروان ابا کرد و او را بعبدالله بن
زبیر داد و بعد از آن معاویه نوشت بمروان که والی او بود در ممالک حجاز که ام کلثوم دختر عبدالله بن
جعفر را برای پسر او یزید خواستگاری نماید و چون مروان نزد عبدالله جعفر رفت و دختر را برای
پسر معاویه یزید خواستگاری کرد عبدالله گفت که بزرگ ما حضرت امام حسین است و آن
حضرت خالوی آن دختر است اختیار با اوست چون او حاضر شود هر چه او بفرماید چنین
خواهیم کرد چون آنحضرت را برای این کار خبر کردند طلب خیر از حق تعالی کرد و گفت خداوندا
میسر گردان از برای این دختر کسی که پسندیده است از آل محمد چون مردم در مسجد آنحضرت
رسول جمع شدند مروان با زینت تمام آمد و در پهلوی حضرت امام حسین نشست
و گفت معاویه مرا امر کرده است که دختر عبدالله جعفر را برای پسر او یزید خواستگاری نمایم و مهر او
که پدرش

که پدرش خواهد مقرر کنند و قرض پدرش را ادا کنیم و این وسیله صلح باشد میان
این دو قبیله و موجب مفاخرت شما خواهد بود و عجب دارم که چگونه بیزید مهر میدهد
بشما و یزید کفوی است که کفوی از برای او بهم نرسد پس جواب نیکو بگو
یا ابا عبدالله چون سخن او تمام شد حضرت امام حسین گفت حمد میکنیم
خداوندی را که ما را برای خود اختیار کرده است و برای دین خود پسندیده است
و بر خلق خود خلیفه گردانیده است و بعد از اتمام حمد و صلوات فرمود که ای مروان
سخنان چند گفتی و ما شنیدیم اما آنچه در باب مهر گفتی که آنچه پدرش خواهد
مقرر میکنیم پس سوگند یاد میکنم که اگر راضی شویم زیاده از پانصد درهم که سنت
رسول خداست مهر نخواهیم کرد و آنچه گفتی که قرض پدرش را ادا میکنیم کی متعارف
بود که زنان ما قرضهای ما را ادا کنند و اما آنچه گفتی که میان ما دو قبیله صلح خواهد
شد ما از برای خدا با شما دشمنی کرده‌ایم هرگز در دنیا صلح نخواهد شد و خویشی
نسبی نتوانست میان ما و شما صلح بهم رساند از چگونه روابط سببی موجب صلح ما
و شما خواهد بود و اما آنچه گفتی که عجب است که یزید مهر میدهد با آنکه مهر داده است کسی که
بهتر بود از یزید و پدر یزید و جد یزید و اما آنچه گفتی که یزید کفو کسی است که کفو او نیست
هر که پیش از این کفو او بود امروز کفو اوست و پادشاهی او را بزرگ نکرده است و موجب
شرف و فضل و نکو نشده است و آنچه گفتی که موجب مفاخرت ماست نزد اهل جهالت چنین است
و عقلا و دانایان میدانند که فخر ما بر اوست نه فخر او بر ما پس آنحضرت گفت همه حاضران
گواه باشید که من تزویج کردم ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را به پسر عمش قاسم بن

محمد بن جعفر بدهد یا بفضد درهم و بخشیدم بآن دختر مزرعهٔ خود را که در مدینه دارم
که هر سال هشت هزار دینار طلا حاصل آن می‌شود برای خرج ایشان بس چون
مروان این سخن را شنید رنگش متغیر شد و گفت با من مکر کردید ای بنی هاشم و دست
از عداوت خود بر نمی‌دارید پس حضرت فرمود که ما مکر نکردیم این در برابر آنست که عایشه
دختر عثمان را با امام حسن ندادی پس بعد از آن حضرت امام حسن ع عایشه دختر عثمان را
خود خواست روایت کرده است که مروان عامل معاویه بود در مدینه و نوشت
بمعاویه که عمرو بن عثمان و ذکر کرد که جمعی از اهل عراق و اهل حجاز تردد می‌کنند
نزد حسین و او را در خلافت بطمع می‌اندازند و می‌ترسم که فتنه برپا کنند در حکم
باب او هرچه حکم است بگو تا بعمل آورم معاویه در جواب او نوشت که نامهٔ
تو بمن رسید و فهمیدم آنچه در باب او نوشته بودی پس زنهار که متعرض او مشو تا
او با تو کاری ندارد تو با او کار مدار تا او به بیعت ما وفا می‌کند متعرض او مشو و
نوشتم نامهٔ بر امام حسین نوشت که امری چند از تو بمن رسید که اگر حق باشد باید که آنها
ترک کنی زیرا که هر که با خدا عهد و پیمان کرده است سزاوار است که بعهد و پیمان خود
وفا کند و اگر آنچه بمن رسیده است باطل است زنهار که بر امور چنین امری نکردی
و باید که خود را ... دهی و بعهد و پیمان خود وفا کنی و چون تو عهد را بشکنی من نیز
عهد را می‌شکنم و اگر تو با من در مقام کید در آیی من نیز با تو مکر میکنم پس اجتماع این
امت را برهم مزن و سبب حدوث فتنه مشو بدرستی که مردم را آزموده و ایشان را
امتحان کرده پس رحم کن بر خود و بر دین خود و بر امت جد خود و از سفها و بیخردان

بازبی مجوز چون نامه بآنحضرت رسید در جواب نوشت که در آن نامه نوشته بودی
که امری چند از من بتو رسیده است که تو مرا از آنها بری میدانی و آنها را نیکو نمیدانی
بدرستیکه نیکیها و بدی امور را خدا بهتر میداند و آن گروهی که اینها را بتو می‌گویند
تملق کنندگان و سخن چینانند من اراده جنگ تو ندارم و در مقام مخالفت تو نیستم
بخدا سوگند که من میترسم که نزد خدا معاقب باشم در ترک مخالفت تو و گمان ندارم که
خدا راضی باشد که ترا و اعوان ترا که جور و ستم را شعار خود کرده‌اید و از دین خدا بدر رفته‌اید
برای امور بگذارم و در دین بدعتها با شما مداهنه نمایم آیا تو نیستی که حجر بن عدی کندی را با گروهی
از نماز گزارندگان و عبادت کنندگان که انکار میکردند بدعتها را و عظیم میشمردند در راه
خدا از ملامت کنندگان نمی‌ترسیدند بظلم و عدوان کشتی بعد از آنکه ایمان مغلظه
در امان ایشان خورده بودی و پیمانهای محکم با ایشان داده بودی و بر ایشان
جرمی اثبات نکرده بودی و کینهٔ قدیمی میانه تو و ایشان نبود آیا تو نیستی که عمرو بن حمق
که از اصحاب حضرت رسول صلعم بود و بنده شایستهٔ خدا بود و عبادت بسیار کی او را ...
کرده بود و جبینش ... کهنه شده بود و رنگش را زرد کرده بود و عهد و پیمانی چند با او
داده بودی که اگر آن عهد و پیمانها را آهوی می‌شنید از کوهها نزد تو فرود می‌آمد
او را کشتی از روی جرأت بر پروردگار خود و بسبب سبک شمردن عهد و پیمان خدا آیا
تو نیستی که زیاد پسر سمیه را برادر خود خواندی و حال آنکه بر فراش غلام ثقیف متولد
شده بود و دعوی کردی که او پسر تست و حال آنکه حضرت رسول فرموده است که ولد
از فراش است و از برای زناکار سنگ است پس عمداً ترک کردی سنت رسول خدا و متابعت

خواهش نفس خود کردی بی دلیل و برهانی و او را بر عراقین مسلط کردانیدی که دست
و پاهای مسلمانان را ببرد و دیدهای ایشان را کور کند و ایشان را بر درختان خرما بر کشد
گویا تو از این امت نیستی و ایشان با تو از یک ملت نیستند آیا تو نیستی که فرزند
سمیه را نوشتی که حضرمیان بر دین علی میباشند تو نوشتی که هر که بر دین علی
باشد ایشان را بکش پس به هر نوع و جهی ایشان را بقتل آورد و ایشان را پاره پاره
کرد بجهة آنکه بر دین علی بودند و دین علی آن دینی است که علی شمشیر زد بر روی تو و پدر تو و شما را باظهار
این دین در آورد و به برکت او بر این مجلس نشسته‌ای و این عمارت و حکومت را غصب کرده‌ای
و اگر شمشیر او نمی‌بود شرف تو و پدر تو آن بود که متاع قلیلی از مکه بردارید و بشام
برید و بفروشید و منفعت قلیلی پیدا کنید و بمن نوشته بودی که بر دین خود و بر خود و
بر امت جد خود رحم کن و فتنه در این امت بر پا مکن من فتنه‌ای بر این امت عظیم‌تر نمیدانم
از خلافت تو و برای خود و دین خود و امت جد خود چیزی بهتر از این نمیدانم که با تو
جهاد کنم اگر بکنم تقرب بخدا خواهم جست در آن و اگر ترک کنم طلب آمرزش خواهم کرد
از خدا و از او سؤال خواهم کرد که مرا برای هر امری که نیکوتر باشد اختیار کند و باز بمن
نوشته بودی که اگر من عهد ترا بشکنم تو نیز عهد مرا خواهی شکست و اگر من با تو کید کنم تو با من
مکر خواهی کرد پس هر کید و مکری که میتوانی با من بکن که امیدوارم که از مکر تو هیچ ضرر بمن
نرسد و ضرر مکر تو بتو بیش از دیگری خواهد رسید زیرا که تو نشسته‌ای بر جهالت خود مانده و بر نقض
پیمانهای خود حریص گردیده‌ای و بجان خود قسم میخورم که هرگز وفا بشرطی نکرده‌ای و بتحقیق که
شکستی عهد این جماعت را که بقتل آوردی بعد از آنکه با ایشان صلح کرده بودی و سوگندها

یاد کرده بودی

یاد کرده بودی و عهدها و پیمانها بایشان داده بودی و آخر کشتی ایشان را پیش از آنکه
با تو قتال کنند یا پیمان بشکنند و نکردی این را نسبت بایشان مگر برای آنکه ایشان
فضیلت ما را یاد میکردند و حق ما را عظیم میشمردند پس کشتی ایشان را بسبب
امری که اگر ایشان را نمی‌کشتی یا تو میمردی پیش از آنکه بمطلب خود برسند پس
بشارت باد ترا ای معاویه که ایشان قصاص خون خود خواهند کرد و یقین بدانکه
در قیامت ترا محاسبه باز خواهند داشت و بدانکه خدا را نامه‌ای هست که هیچ گناه کوچک
و بزرگ از آن نامه بیرون نیست و خدا فراموش نمیکند آنچه تو کردی از مؤاخذه
کردن مردم به تهمتها و کشتن دوستان خدا به تهمتها و آواره کردن نیکان از دیار
خود بدیار غربت و جبر کردن مردم که بیعت کنند با پسر تو که طفلی است در حداثت
سن و شراب میخورد و با سگان بازی میکند و بتحقیق که زیانکار نفس خود شده
و دین خود را بر باد داده و بر رعیت خود در مقام خیانت بدر آمده و امانت
خود را ضایع کرده و سخن سفیهان و جاهلان را میشنوی و صالحان و پرهیزکاران را
بگفته ایشان میترسانی چون معاویه نامه را خواند گفت در دلش کینها بجهت
که من نمیدانستم پس یزید پلید گفت بنویس جواب نامه او را ناسزایی بده و پدر او
و در آن نامه درج کن پس در آن وقت عبدالله پسر عمرو بن عاص نزد معاویه آمد
معاویه خندید و گفت رای یزید مثل رای تو بود و هر دو خطا کردید بهرچه توانم نوشت در عیب او
که هیچ عیب در ایشان نمیدانم و اگر دروغی چند بنویسم ولیکن مصلحت خود در آن
ندیدم و صبر کردم فصل چهارم در بیان نص خلافت و بعضی از معجزات آنحضرت است ع

بدانکه عامه و خاصه بطریق متواتره روایت کرده اند که حضرت امام حسن ع در هنگام
وفات خود آنحضرت را وصی و خلیفه خود کرد و نص بر امامت او نمود و اسرار نبوت
و ودایع خلافت را باو سپرد و اکثر نصوص بر خلافت آنحضرت در کتابهای پیش
گذشته است و کلینی و شیخ طبرسی بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت
کرده اند که چون هنگام ارتحال حضرت امام حسن ع شد حضرت امام حسین را طلبید
و فرمود که ای برادر ترا وصی خود میکردانم و وصیت میکنم که چون من از دار فنا
رحلت کنم مرا غسل دهی و کفن کنی و بر من نماز کنی و مرا نزد قبر حضرت رسول ببری
که عهد خود را باو تازه کنم و بنزد قبر مادرم فاطمه ببری پس مرا در بقیع دفن کنی
و ابن بابویه روایت کرده اند از حضرت صادق ع که چون حضرت امام حسن ع وفات
دررسید گفت ای قنبر برو و برادرم محمد حنفیه را بطلب چون قنبر این خبر را به محمد رسانید
بتعجیل برخواست و بی آنکه بند نعلین را ببندد روانه شد و آمد تا نزد برادر خود بخدمت
آنحضرت رسید چون سلام کرد حضرت فرمود که بنشین تو کسی نیستی که غایب شود از کلامی
که مرده ها را زنده میکند و زنده ها را میمیراند که ظرفهای علم باشید و از تاریکیهای ضلالت
چراغهای راه هدایت باشید و بدانید که تفاوت در میان فرزندان آدم است چنانچه
ساعات روز بعضی از بعضی روشن تر میباشد مگر نمیدانی که حق تعالی امامت را
در فرزندان ابراهیم قرار داد و بعضی را بر بعضی تفضیل داد و بداود زبور بخشید
و محمد را از میان ایشان اختیار کرد و بر همه ایشان زیادتی داد ای محمد
بر تو میترسم حسد و حال آنکه حق تعالی در قرآن کفار را بحسد وصف کرده است

و فرموده

و فرموده که كُفَّارًا حَسَدًا مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ و خدا شیطان را
بر تو راه ندهد ای محمد میخواهی خبر دهم ترا آنچه بدرستی ورث دانم گفت محمد گفت بلی
حضرت فرمود که شنیدم که پدرت در روز بصره میگفت که هرکه خواهد با من نیکی کند
در دنیا و آخرت باید که نیکی کند به محمد فرزند من ای محمد اگر خواهی ترا خبر میدهم از آنچه
واقع شده در زمانی که نطفه بوده در پشت پدر خود ای محمد بدرستیکه حسین بعد از
وفات من و مفارقت روح از بدن من امام است بعد از من و این امر الهی است
که از پدر و جدم باو رسیده است و در کتابهای خدا خلافت او نوشته است و خدا از شما
اهل بیت و دانسته از جمیع خلایق اختیار کرده است و محمد را از میان شما اختیار
کرده است و او را پیغمبر کردانیده است و محمد علی را اختیار کرده است برای خلافت خود
و علی مرا اختیار کرد برای امامت و من حسین را اختیار میکنم پس محمد بن حنفیه گفت
تو امامی و سیدی و بزرگ منی و توئی و سیدی شبیه محمد ص بخدا سوگند که میخواستم که جان من برود
پیش از آنکه این سخن را از تو بشنوم بدرستیکه در سر من سخنی چند هست در لغت تو
که آنرا اوصاف و بیان آخر نمیتوان کرد و هرچه میخواهم بگویم پیش از آن گفته شده است
و در کتاب خدا نوشته شده است و زبان فصحا و دانایان لال است و قلمهای کاتبان
کند است از احصای فضایل و مناقب تو و خدا جزای شما دهد نیکوکاران از او حسین
از همه اعلم و دانا تر است و علم او از همه بیشتر است او امام بود پیش از آنکه مخلوق شود
و وحی خدا را خوانده بود پیش از آنکه بسخن در آید و اگر خدا میدانست که از محمد بهتر کسی
هست ایشان را برای پیغمبری اختیار میکرد و چون محمد ص را اختیار کرد و علی ترا اختیار کرد

و تو حسین را اختیار کردی تسلیم کردیم و راضی شدیم بامامت او و در مشکلات
باو پناه خواهیم برد و در شبهات ازو هدایت خواهیم یافت و در کتاب بصائر الدرجات
از صالح بن میثم روایت کرده است که من و عبایة بن ربعی نزد حبابه والبیه رفتیم گفت
میخواهی ترا خبر دهم بانچه شنیدم از حسین بن علی ع گفتم بلی ای عمه گفت من بزیارت آنحضرت
میرفتم تا آنکه پیسی در میان دو دیده من بهم رسید و این سبب ترک زیارت آنحضرت بود
چون آنحضرت بر احوال من مطلع شد با اصحاب خود بخانه من آمد و من در همین موضع
مشغول نماز بودم پس فرمود که ای حبابه چه باعث شد که نزد ما نیامدی گفتم یا ابن رسول الله
این مرضی که در روی من بهم رسیده است مرا مانع شد حضرت فرمود که مقنعه خود
بردار چون برداشتم آب دهان مبارک خود را بر آن موضع انداخت و فرمود که خدا
شکر کن که حق تعالی آن مرض را از تو رفع کرد پس من بسجده افتادم و شکر حق تعالی
بجا آوردم چون سر از سجده برداشتم فرمود که در آینه نظر کن چون نظر کردم
هیچ اثری از آن علت ندیدم و قطب راوندی از ابو خالد کابلی روایت کرده است
که گفت روزی در خدمت حضرت امام حسین نشسته بودیم ناگاه جوانی گریان
در آمد حضرت پرسید که سبب گریه تو چیست گفت والده من در همین ساعت رحلت
کرده و وصیت نکرده و مالی دارد و مرا امر کرده که بی اذن او هیچ کاری نکنم تا بخدمت
تو عرض نمایم حضرت فرمود برخیزید تا برویم بنزد این زن صالحه چون بدر خانه رسیدیم
که آن زن در آنجا خوابانیده بودند حضرت در پیش در ایستاد و دعا کرد که حق تعالی او را
زنده کند تا وصیت خود را بعمل آورد چون حضرت از دعا فارغ شد آن زن برخواست

ونشست

و نشست و شهادت گفت و چون نظرش بر حضرت افتاد گفت ای مولای من
داخل خانه شو و آنچه مصلحت میدانی مرا بآن امر کن پس آنحضرت داخل شد
و بر بالین او نشست و فرمود که وصیت کن خدا ترا رحمت کند آن زن گفت
یا ابن رسول الله من اینقدر مال دارم و در فلان موضع هست ثلث آن را
بتو گذاشتم که بهر که خواهی از دوستان خود بدهی و دو ثلث دیگر از این پسر منست
اگر دانی که او از شیعیان و موالیان تست اگر مخالف باشد این نیز از آن تست
و مخالفان را در اموال مؤمنان حقی نیست پس از حضرت التماس کرد که بر او نماز
کند و در دفن او حاضر شود و خوابید و جان بحق تسلیم کرد و ایضا از حضرت امام
زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که اعرابی بمدینه آمد که حضرت امام حسین علیه السلام را
امتحان کند و چون نزدیک شد که داخل مدینه شود دست خود استمنا کرد و جنب
شده داخل شد و چون بخدمت آنحضرت رسید فرمود که ای اعرابی شرم
نداری که با جنابت بخدمت امام خود میآئی با عیان جنابتی اعرابی گفت
بمطلب خود رسیدم و اعجاز ترا دانستم پس برگشت و غسل کرد و بخدمت آنحضرت
آمد و مسائلی که میخواست پرسید و ایضا از حضرت صادق ع روایت کرده است
که روزی حضرت امام حسین علیه السلام بعضی از غلامان خود را از برای حاجتی بطلبی
نمود و فرمود که در فلان روز بیرون روید و اگر مخالفت من کنید دزدان بر سر راه
شما خواهند آمد و شما را بقتل خواهند رسانید آن غلامان بی سعادت مخالفت
آنحضرت کردند و در روزی که فرموده بود بیرون رفتند و دزدان ایشان را بقتل

آورد و اموال ایشان را بردند چون خبر بآنحضرت رسید فرمود که من ایشان را حذر فرمودم
و از من قبول نکردند و در همان ساعت برخواست و بنزد والی مدینه رفت و والی
گفت که شنیدم غلامان ترا کشته‌اند خدا اجر ترا ثواب دهد بعوض ایشان حضرت
فرمود که بگویم که کی کشته است ایشان را ایشان را بگیر و قصاص کن والی گفت
یا بن رسول الله تو ایشان را می‌شناسی فرمود که بلی چنانچه ترا می‌شناسم ایشان را
می‌شناسم پس اشاره فرمود بمردی که در مجلس والی ایستاده بود و فرمود که این
یکی از آنهاست آن مرد گفت مرا از کجا پیدا کردی و چون دانستی که من از آنهایم حضرت
فرمود که اگر من راست بگویم تو مرا تصدیق خواهی کرد گفت بلی بخدا سوگند که ترا تصدیق
خواهم کرد فرمود که چون بیرون رفتی فلان و فلان همراه تو بودند و همه رفیقان
او را نام برد و چهار نفر ایشان از موالیان مدینه بودند و باقی ایشان از لشکر بنی
مدینه بودند پس والی با آن مرد گفت بحق قبر محمد که اگر راست نگویی گوشتهای بدن
ترا بتازیانه فرو ریزم آن مرد گفت بخدا سوگند که حسین دروغ نگفت و راست
گفت و گویا که با ما همراه بوده پس والی همه را جمع کرد و فرمود که همه را گردن زدند
و الفقیه روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسین آمد و با حضرت مشورت
کرد در تزویج زنی مالداری و خود نیز مال بسیاری داشت حضرت فرمود
که آنرا مخواه آن بی دولت است آن مرد مخالفت امر آنحضرت کرد و او را تزویج
نمود و در اندک وقتی پریشان شد و مالهای خود و اش نیز از دستش
بیرون رفت حضرت فرمود که من گفتم مخواه او را الحال او را طلاق بگو و فلانه

زنرا بگیر او پس یکسال گذشت مال بسیاری بهم رسانید و برای او پسری و دختری
آورد و حالش نیکو شد و شیخ کشی و ابن شهرآشوب از حضرت صادق
روایت کرده‌اند که روزی حضرت امام حسین علیه السلام بعیادت بیماری رفت
که تب شدیدی داشت چون حضرت داخل شد تب او مفارقت کرد و آن
بیمار عبد الله شداد لیثی نام داشت گفت راضی شدم بآنچه حق تعالی بشما داده است
که تب از شما میگریزد حضرت فرمود که حق تعالی هیچ چیز را خلق نکرده است مگر آنکه
او را امر کرده است که ما را اطاعت نماید پس شنیدند صدائی و کسی را ندیدند
که می‌گفت لبیک حضرت فرمود که امیر المؤمنین علیه السلام ترا امر نکرده است که نزدیک
نشوی مگر بکسی که دشمن ما باشد یا گناهکار باشد که کفاره گناه او باشی پس چرا
نزدیک این مؤمن آمدی و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که زنی طواف میکرد و در عقب او مردی طواف میکرد پس آن زن
دست خود را بیرون آورد و آن مرد دست خود را بلند کرد و بر ذراع او گذاشت
پس حق تعالی دست آن مرد را چسبانید بر ذراع آن زن هر چند سعی کرد جدا نتوانست
کرد تا آنکه مردم قطع طواف کردند و بر سر ایشان جمع شدند و والی مکه را
خبر کردند چون والی حاضر شد فقها را طلبید و همه گفتند که دست او را قطع می‌باید
کرد زیرا که او جنایت کرده است والی گفت آیا کسی از فرزندان محمد در اینجا
هست گفتند بلی حضرت امام حسین علیه السلام امشب داخل شده است پس والی آنحضرت را
طلبید و گفت ببین که چه بلا بر سر ایشان آمده است حضرت برخاست

مطلع کرد پدر رو بسوی کعبه کرد نیزه و دست بدعا برداشت و ساعتی طولانی
دعا کرد و بعد از آن بیرون آمد و دست آن مرد را از دست آن زن
جدا کرد پس والی پرسید که آیا عقاب بکنم او را باین کاری که کرده است
حضرت فرمود که نه والقصه مجملا از حضرت صادق ع روایت کرده است
که در زمان حضرت امام حسین علیه السلام دو مرد با یکدیگر منازعه کردند در
باب زنی و فرزندی و هر یک می گفتند که این زن و فرزند از منست حضرت
برایشان بگذشت و از سبب آن منازعه پرسید چون بخدمت حضرت
عرض کردند مدعی اول را فرمود که بنشین پس آن زن را گفت که راست بگو
پیش از آنکه حق تعالی پرده ترا بدرد و رسوا شوی گفت این مرد که نشسته است
شوهر منست و فرزند از وست و این مرد دیگر را نمی شناسم حضرت رو کرد
بآن فرزند شیرخواره که هنوز بسخن نیامده بود و فرمود که بسخن بگو ای پسر بعلم
و بیان کن که مادر تو راست می گوید یا نه آن کودک باعجاز آنحضرت بسخن
آمد و گفت من نه ازینم و نه از آن پدر من شبان فلان مرد است پس حضرت
فرمود که آن زن را سنگسار کردند و آن طفل بعد از آن دیگر سخن نگفت و ایضا
از اصبغ بن نباته روایت کرده است که گفت روزی بخدمت حضرت امام حسین ع
عرض کردم که ای سید من سؤال میکنم از تو از امری که یقین بآن دارم
و از اسرار خداست و صاحب آن سر تویی حضرت فرمود که میخواهی ببینی
که چگونه مخاطبه کرد رسول خدا با جدم پدرم در مسجد قبا گفتم بلی یا بن رسول الله

همین را میخواهم پس فرمود که برخیز و من و آنحضرت در کوفه بودیم ناگاه
پیش از آنکه چشم برهم زنم خود را و آنحضرت را در مسجد قبا دیدم پس حضرت
تبسم کرده در روی من و فرمود که ای اصبغ حق تعالی باد را مسخر سلیمان
گردانیده بود که در چاشت بیک ماه راه میرفت و در پسین بیک ماه میرفت و بما
زیاده از آن عطا کرده است گفتم بخدا راست میگویی یا بن رسول الله پس
حضرت فرمود که مائیم آنها که علم و کتاب نزد ماست و بیان آنچه در کتاب
ما سیدانیم و نیست نزد احدی از خلق خدا آنچه نزد ماست زیرا که ما محل راز
های پنهان خدائیم پس تبسم نمود و فرمود که مائیم آل الله و وارثان رسول خدا
گفتم خدا را حمد میکنم برای این پس فرمود که داخل شو چون داخل مسجد قبا
شدم دیدم که حضرت رسول صلعم نشسته و ردای مبارک خود را بر دور زانو
های خود بسته ناگاه دیدم که حضرت امیر المؤمنین بر گریبان ابوبکر ملعون چسپیده
و حضرت رسالت پناه انگشتان بدندان میگزید و بابوبکر میگوید که بد خلافتی
کردی تو و اصحاب تو در اهل بیت من بر شما باد لعنت خدا و لعنت من و ایضا
از ابن عباس روایت کرده است که گفت دیدم امام حسین ع پیش از آنکه
متوجه عراق گردد که بر در کعبه ایستاده و دست جبرئیل بر دست او بود و جبرئیل
ندا میکرد که بیائید بسوی بیعت خدا که بیعت او بیعت خداست و ابن طاوس
از حذیفه روایت کرده است که گفت شنیدم از حضرت امام حسین ع در زمان
حضرت رسالت پناه صلعم و آنحضرت کودک بود که میفرمود که بخدا سوگند که جمع خواهند شد

برای کشتن من طاغیان بنی امیه جمع کرده و مقدم ایشان عمر بن سعد خواهد بود
من این سخن بسوی خدمت حضرت رسالت پناه صلعم نقل کردم حضرت فرمود که علم حسن
علم اوست و علم او از علم منست زیرا که آنچه واقع میشود و ما پیش از واقع شدن
میدانیم و در کتاب عیون المعجزات بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که اهل کوفه بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلعم آمدند و از کمی باران
شکایت کردند گفتند برای ما طلب باران کن پس حضرت امام حسن فرمود که بحضرت
دعای باران بکن حضرت برخواست و حمد و ثنای خدا بجا آورد و درود بر حضرت
رسالت پناه صلعم فرستاد و بر آل او و دعائی در نهایت فصاحت و بلاغت انشا
فرمود و طلب باران از برای مردم از حق تعالی نمود و هنوز از دعا فارغ نشده
بود که باران از آسمان فرو ریخت اعرابی از بعضی نواحی کوفه آمد و گفت وادیها
و تلها را دیدم که آب جاری شده بود از آنها و بر یکدیگر موج میزدند و
روایت کرده است که در صحرای کربلا ملعونی از قبیله بنی تمیم که او را عبد الله بن جریره میگفتند
بنزدیک حضرت امام حسین آمد و گفت بشارت باد ترا باتش حضرت فرمود که چنین
نیست میروم من بنزد خدای آمرزنده و پیغمبر شفاعت کننده و من از حالت نیکوئی
بحالت بهتر میروم تو کیستی گفت منم پسر جریره پس حضرت دست مبارک خود را
بلند کرد تا آنکه سفیدی زیر بغل آنحضرت ظاهر شد و فرمود که خداوندا بکش او را
بسوی آتش جهنم پس آن ملعون بغضب آمد و بر حضرت حمله کرد که ناگاه اسبش در نهری
افتاد و او را اسب کرد و پایش در رکاب ماند و سرش در زمین آمد و اسب رم کرد

و میدوید و سر او را بر سنگ و کلوخ میزد تا هلاک شد و در رکاب او نیمه
بدنش ماند و نصف دیگرش بر زمین ماند و بجهنم داخل شد و در احادیث معتبره از طرق
خاصه و عامه روایت کرده اند که بسیار بود که حضرت فاطمه صلوات الله در خواب بود
و حضرت امام حسین ع در گهواره میگریست و جبرئیل ع گهواره آنحضرت را میجنبانید و
با او سخن میگفت و او ساکت میگردید و چون حضرت فاطمه بیدار میشد میدید
که گهواره میجنبد و کسی با آنحضرت سخن میگوید و کسی را نمیدید و چون از حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله وسلم میپرسید حضرت میفرمود که او جبرئیل است و اخبار روایت کرده اند
که آنحضرت از شب تا روز در موضعی که می نشست بنوری که از جبین و پایین گردن آنحضرت
ساطع بود آنحضرت را میشناختند زیرا که حضرت رسالت پناه این دو موضع را میبوسید
مؤلف گوید که اکثر معجزات در باب شهادت آنحضرت مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

فصل پنجم در بیان ثواب گریستن بر آنحضرت و ماتم آنحضرت را داشتن و برای مصیبت آنحضرت اندوهناک بودن
است بخصوص در روز عاشورا و ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است از ابن خارجه که گفت

و ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است از ابن خارجه که گفت روزی در خدمت
امام جعفر صادق ع بودیم و حضرت امام حسین را یاد کردیم حضرت بسیار گریست
و ما گریستیم پس حضرت سر برداشت و فرمود که حضرت امام حسین میفرمود که منم
کشته زاری و هیچ مؤمنی مرا یاد نمیکند مگر آنکه گریان میگردد و بروایت دیگر فرمود
که حضرت امام حسین فرمود که منم کشته زاری و گریه که با کرب و غم و الم کشته خواهم شد
و لازم است بر خدا که هر اندوهناکی که بزیارت من بیاید برگرداند و خوشحال باهل خود

بر کرده و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که هیچ روزی حسین
بن علی ع نزد امام جعفر مذکور نمیشد که کسی آنحضرت را تا شب متبسم ببیند و در تمام آن روز
محزون و گریان میبود و میفرمود که حسین علیه السلام سبب گریه هر مومنست و ابن قولویه از آنحضرت
روایت کرده است که روزی حضرت امیر المومنین ع بآنحضرت امام حسین ع فرمود
ای سبب گریه هر مومنی پس حضرت امام حسین ع گفت که من چنینم ای پدر حضرت
فرمود بلی ای فرزند و ابن بابویه و ابن قولویه بسندهای معتبر بسیار از ابو عماره
منشد روایت کرده اند که گفت روزی بخدمت حضرت صادق رفتم حضرت فرمود
که شعری چند در مرثیه حسین انشاد کن چون شروع کردم حضرت گریان شد و من
مرثیه میخواندم و حضرت میگریست تا آنکه صدای گریه از خانه آن حضرت بلند شد
و بروایت دیگر حضرت فرمود که بآن روشی که در پیش خود می‌خوانید و نوحه میکنید
بخوان چون خواندم حضرت بسیار گریست و صدای گریه زنان آنحضرت نیز از پشت
پرده بلند شد چون فارغ شدم حضرت فرمود که هر که شعری در مرثیه حسین بگوید
و پنجاه کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که سی کس را بگریاند بهشت او را
واجب شود و هر که بگرید و یک کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که مرثیه
بخواند و خود بگرید بهشت او را واجب شود و هر که او را گریه نیاید و خود را بگریه بدارد
بهشت او را واجب شود و در روایت دیگر فرمود که هر که آنحضرت را بیاد آورد و از دیده
او بقدر بر مگسی آب بیرون آید ثواب او بر خداست و خدا راضی نشود از و بغیر از
بهشت و شیخ کشی بسند معتبر از زید شحام روایت کرده است که با من با جماعتی از اهل

کوفه در خدمت صادق ع بودیم جعفر بن عفان بخدمت آنحضرت آمد و حضرت
او را اکرام نمود و نزدیک خود نشانید و گفت یا جعفر گفت لبیک خدا مرا
فدای تو گرداند حضرت فرمود که شنیده ام که شعری میگوئی در مرثیه حسین
و نیکو میگوئی گفتم بلی فدای تو شوم فرمود که بخوان چون خواندم آنحضرت گریان شد
و قطرات اشک آنحضرت بر ریش مبارکش جاری شد و حاضران همه گریان گشتند
پس فرمود که بخدا سوگند که ملایکه مقربین در اینجا حاضر شده اند و مرثیه ترا برای
حسین شنیدند و زیاده از آنچه ما گریستیم گریستند و حق تعالی جمیع بهشت را برای
تو واجب گردانید و گناهان ترا آمرزید پس فرمود که هر که در مرثیه حسین
شعری بگوید و بگرید و بگریاند حق تعالی بهشت را برای او واجب گرداند و
گناهان او را بیامرزد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که حضرت امام حسین نزد پروردگار خود است و نظر میکند بلشکرگاه خود و بمحل
قبر خود و شهدائی که نزدیک او مدفونند و نظر میکند بسوی زیارت کنندگان
خود و او بهتر میشناسد نامهای ایشان را و نامهای پدران ایشان را و درجات
و منازل ایشان را نزد خداوند عالمیان از شناختن یکی از شما فرزندان خود را
و می بیند کسی را که بر او گریه میکند طلب آمرزش میکند برای او و سوال
میکند از پدران خود که طلب آمرزش کنند از برای او و میگوید که اگر بداند زیارت
کننده من آنچه خدا برای او مهیا کرده است هر آینه فرح او زیاده از جزع او
خواهد بود و چون زیارت کننده او بر میگردد هیچ گناه بر او نمانده است و ابن بابویه

بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که ماه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت
قتال در آن ماه را حرام میدانستند و این امت جفاکار خونهای ما را حلال دانستند
و هتک حرمت ما کردند و زنان و فرزندان ما را اسیر کردند و آتش در خیمه‌های
ما زدند و اموال ما را غارت کردند و حرمت حضرت رسالت پناه را در حق
ما رعایت نکردند بدرستیکه مصیبت حسین دیده‌های ما را مجروح کرده است
و اشک ما را جاری کرده است و عزیز ما را ذلیل گردانیده است در زمین کرب و بلا
و میراث کرب و بلای ما کرده تا روز قیامت پس بر قتل حسین باید بگریند گریه‌کنندگان
که گریه بر آنحضرت فرو میریزد گناهان بزرگ را پس حضرت فرمود که پدرم چون ماه محرم
داخل میشد کسی آنحضرت را خندان نمیدید و اندوه و حزن بر او غالب میگردید و
چون روز دهم محرم میشد روز مصیبت و اندوه و گریه او بود و میگفت که امروز
روزیست که حسین شهید شده است و ایضاً بسند موثق از آنحضرت روایت
کرده است که هر که ترک کند سعی در حوایج خود را در عاشورا حق تعالی حوایج دنیا و آخرت
او را برآورد و هر که روز عاشورا را روز مصیبت و گریه و اندوه او باشد حق تعالی روز
قیامت را روز شادی و سرور او گرداند و دیده‌اش در بهشت بما روشن
باشد و هر که روز عاشورا را روز برکت شمرد و برای برکت آذوقه در آن روز
در خانه ذخیره کند در آنچه ذخیره کرده است برکت نیابد و خدا او را در روز قیامت
با یزید و عبید الله بن زیاد و عمر بن سعد در پست‌ترین درکات جهنم اندازد
و ایضاً بسند معتبر از ریان بن شبیب روایت کرده است که گفت در روز اول

محرم به خدمت حضرت امام رضا رفتم فرمود که ای پسر شبیب آیا روزه‌ای گفتم نه
فرمود که این روزی است که حق تعالی دعای حضرت زکریا را مستجاب کرد آنچه
که از حق تعالی فرزند طلبید و ملائکه او را ندا کردند در محراب که خدا ترا بشارت میدهد
به یحیی پس هر که امروز را روزه دارد دعای او مستجاب گردد پس فرمود که
ای پسر شبیب محرم ماهی بود که اهل جاهلیت در زمان گذشته ظلم و قتال را در این ماه
حرام میدانستند برای حرمت این ماه پس این امت حرمت این ماه را نشناختند
و حرمت پیغمبر خود را نشناختند و در این ماه ذریت پیغمبر خود را کشتند
و در این ماه با ذریت پیغمبر خود قتال کردند و زنان ایشان را اسیر کردند و اموال ایشان را
بغارت بردند پس خدا این گناه را بر ایشان نیامرزد ای پسر شبیب اگر گریه میکنی برای
چیزی گریه کن برای حسین بن علی که او را مثل گوسفند سر بریدند و هیجده نفر از اهل
بیت او را با او شهید کردند که هیچیک در زمین شبیه خود نداشتند و بتحقیق که گریستند
برای شهادت او آسمانهای هفتگانه و زمینها و چهار هزار ملک برای نصرت
آنحضرت که از آسمانها بزیر آمدند و چون بزمین رسیدند آنحضرت شهید شده بود
پس ایشان پیوسته نزد قبر آنحضرت ژولیده مو و گردآلود هستند تا وقتی که
حضرت قائم صلوات الله وسلامه علیه ظاهر شود پس از یاوران آنحضرت خواهند
بود و در وقت جنگ شعار ایشان این خواهد بود که یا لثارات الحسین یعنی ای
طلب کنندگان خون حسین ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که
چون جدم حسین کشته شد آسمان خون و خاک سرخ بارید ای پسر شبیب

اگر خواهی که خدا را ملاقات کنی و هیچ گناهی بر تو نباشد پس حسین را زیارت
کن ای پسر شبیب اگر خواهی که در غرفه‌های عالیه بهشت ساکن شوی با ائمه طاهرین
پس لعنت کن بر قاتلان حسین ای پسر شبیب اگر خواهی که مثل ثواب شهدای کربلا
داشته باشی پس هرگاه که مصیبت آنحضرت را یاد کنی بگو یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا
عظیما یعنی آرزو میکنم که با ایشان می‌بودم و کشته میشدم و رستگاری عظیم می‌یافتم
ای پسر شبیب اگر خواهی که در درجات بهشت عالیه با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک
باش و برای شادی ما شاد باش و بر تو باد بولایت ما که اگر مردی سنگی
را دوست دارد حق تعالی او را در روز قیامت با او محشور میگرداند و در کامل الزیاره و سایر کتب
معتبره از عبدالله بن بکیر روایت کرده است که گفت روزی از حضرت صادق علیه السلام
پرسیدم که یابن رسول الله اگر قبر حضرت امام حسین را بشکافند آیا در قبر آنحضرت چیزی
خواهند یافت حضرت فرمود که ای پسر بکیر چه بسیار عظیم است سؤال تو بدرستیکه
حسین بن علی با پدر و مادر و برادر خود است در منزل رسول خدا و با آنحضرت روزی
میخورند و شادی مینمایند و گاهی بر جانب راست عرش آویخته است میگوید پروردگارا
وفا کن بوعده که با من کرده و نظر میکند بزیارت کنندگان خود و ایشان را با نامهای
ایشان و نام پدران ایشان و مسکن‌های ایشان و آنچه در رختهای خود دارند
می‌شناسد و نظر می‌کند بسوی آنها که بر او میگریند و طلب آمرزش از برای ایشان
میکند و از پدران خود سؤال میکند که از برای ایشان استغفار و میگوید که ای گریه
کنندگان بر من اگر بدانید که آنچه خدا برای تو مهیا کرده است از ثواب هر آینه شادی

تو زیاده از اندوه تو خواهد بود و از حق تعالی سؤال که هر گناه و خطا که گریه
کننده بر او کرده است بیامرزد و ایضا بسند معتبر از مسمع بن عبدالملک روایت کرده است
که امام جعفر صادق فرمود که ای مسمع تو از اهل عراقی آیا بزیارت قبر امام حسین ع
میروی گفتم نه من مرد مشهورم از اهل بصره و نزد ما جماعتی هستند که تابع خلیفه جور اند
و دشمنان بسیار داریم از اهل قبیله ناصبیان و غیر ایشان و ایمن نیستم که احوال
مرا بوالی بگویند و از ایشان ضرر بمن برسد حضرت فرمود که آیا هرگز بخاطر می‌آوری
آنچه با آنحضرت کردند گفتم بلی فرمود که جزع میکنی برای مصیبت آنحضرت گفتم بلی بخدا سوگند
که جزع میکنم برای مصیبت آنحضرت و گریه میکنم تا آنکه اهل من اثر اندوه در من می‌یابند
و امتناع میکنم از خوردن طعام تا از حال من آثار مصیبت ظاهر شود حضرت فرمود
که خدا رحمت کند ترا بدرستیکه تو شمرده می‌شوی از آنها که جزع میکنند از برای ما و شاد
می‌شوند از برای شادی ما و اندوهناک می‌شوند از برای اندوه ما و خایف میگردند
برای ایمنی ما و زود باشد که ببینی در وقت مرگ خود که پدران من حاضر گردند نزد تو
و سفارش کنند ملک موت را از برای تو و بشارت دهند ترا که دیده تو روشن گردد
و شاد شوی و ملک موت بر تو مهربان تر باشد از مادر مهربان نسبت بفرزند خود
پس حضرت گریست و من نیز گریستم و فرمود که حمد میکنم خداوندی را که فضیلت داده است
ما را بر خلق خود برحمت و مخصوص گردانیده است اهل بیت را برحمت ای مسمع بدرستیکه
زمین و آسمان گریه میکنند از روزی که امیرالمؤمنین شهید شده است تا حال از برای رحم
بر ما و آنچه از ملایکه برای ما میگریند زیاده از دو هزار است و از روزی که ما کشته شده ایم گریه

ملایکه کسی نگریده است مگر که گریه کنند برای ترحم بر ما البته خدا [illegible]
او کرده اند پیش از آنکه آب از دیده او جاری گردد و چون آب بر روی او جاری شود
اگر قطره آب از دیده او را بر جهنم بریزند هر آینه حرارت او را فرو نشاند و کسی که
دلش از برای ما بدرد آید در وقت مردن چون ما را ببیند شاد گردد و آن شادی
از دلش زایل نشود تا در حوض کوثر بما وارد شود و چون دوستان ما نزد کوثر بیایند
آب کوثر شاد میگرداند و از لذتهای الوان طعامها آنقدر بکام ایشان میرسد
که نمیخواهند از آنجا بر گردند ای مسمع هر که یک شربت از آن آب بخورد و بعد از آن هرگز
تشنه نشود و تعب و مشقت نبیند و آن آب در سردی مانند کافور است و بوی
مشک از آن ساطع است و طعم زنجبیل در آن هست و از عسل شیرین تر است
و از مسکه نرم تر است و از آب دیده صاف تر است و از عنبر خوشبوتر است و از چشمه
تسنیم بیرون می آید و در نهرهای بهشت جاری میگردد و بر روی مروارید و یاقوت
میگردد و بر کنار حوض قدحها است زیاده از عدد ستارگان آسمان و بوی خوش آن
هزار ساله راه بمشام میرسد و قدحها از طلا و نقره و انواع جواهر است و چون کسی
اراده میکند که از آن بیاشامد جمیع بوهای خوش بمشام او میرسد و تشنه
آن میگوید که من راضیم که مرا همین جا بگذارند و نعمت دیگر نطلبم و تحویل از این مکان
نمیخواهم ای مسمع تو از آنها خواهی بود که از آن حوض سیراب میگردند و هر دیده که برای
مصیبت ما گریان گردد البته شاد میگردد بنظر سوی کوثر و همه دوستان ما از آن آب میاشامند
و هر کس بقدر محبتی که بما دارد لذت از آن آب می یابد بدرستیکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

بر کنار حوض

بر کنار حوض کوثر ایستاده است و عصائی از چوب عوسج در دست دارد و دشمنان
ما را میراند پس یکی از آنها گوید که من در دنیا شهادت توحید خدا و رسالت
محمد میدادم چرا مرا آب نمیدهی حضرت در جواب او فرماید که برو نزد امام خود
ابو بکر و سوال کن که برای تو شفاعت کند گوید که امام من از من بیزاری جوید حضرت
میفرماید که برگرد نزد آنکسی که ولایت و محبت او را اختیار کرده بودی از دوستی
کی که شفاعت کند ترا زیرا که بهترین خلق سزاوار است که شفاعت او رد نشود
او گوید که از تشنگی هلاک شدم حضرت فرماید که خدا تشنگی ترا زیاده گرداند راوی
گفت که من بحضرت عرض کردم که چنین مردی چگونه راه می یابد که بنزدیک
کوثر بیاید حضرت فرمود زیرا که او پرهیزکاری نموده است از گناهان بسیار چون
ما نزد او مذکور میشدیم ناسزا نمیگفته و جرأتهائی که دیگران در حق ما میکردند
او نمیکرده اینها نه از برای آن بوده که ما را دوست میداشته یا آنکه اعتقاد بامامت
ما داشته و لیکن از بسکه مشغول عبادت بال[illegible] خود بوده میخواسته که مشغول ذکر مردم
نشود اما دلش منافق بوده و بیش تعصب عداوت ما بوده و معتقد بعض اهل نصب
میشده و ولایت ابو بکر و عمر داشته و ایشان را بر همه کس تقدیم میداده و بعضی از ثقات
روایت کرده اند از سید علی حسینی که میگفته که من مجاور مولای خود علی بن موسی
الرضا بودم چون روز عاشورا شد مردی از اصحاب ما مقتل حضرت امام حسین را
میخواند و بابن روایت رسید که حضرت باقر فرمود که هر که از دیده های او در مصیبت
حسین بقدر پر مگسی آب بیرون آید حق تعالی گناهان او را بیامرزد و اگرچه مانند

کفر در باشد و در آن مجلس مرد جاهلی که مدعی علم بود حاضر بود و بعقل
ناقص خود اعتماد تمام داشت گفت این حدیث نمیتواند صحیح باشد چگونه گریستن بر آنحضرت
اینقدر ثواب داشته باشد و با او مباحثه بسیار کردیم از ضلالت خود برنگشت
و برخواست چون روز شد بنزد ما آمد و زبان بمعذرت گشود و اظهار ندامت
از گفتهای خود نمود و گفت چون شب از نزد شما رفتم و در رخت خواب خود
خوابیدم در خواب دیدم که قیامت برپا شده است و مردم همه سو در یکجا
جمع کرده اند و ترازوهای اعمال را آویخته اند و صراط را بر روی جهنم کشیده اند و دیوا
نهای اعمال را گشوده اند و آتش جهنم را افروخته اند و قصرهای بهشت را بجلوه در آورده اند
و در آن وقت تشنگی عظیم بر من غالب شد و چون نظر کردم بجانب راست حوض
کوثر را مشاهده کردم و بر لب حوض دو مرد و یک زن را دیدم که ایستاده اند که نور
جمال ایشان صحرای محشر را روشن کرده است و جامهای سیاه پوشیده اند
و میگریند از مردی پرسیدم که اینها کیستند که بر کنار کوثر ایستاده اند گفت یکی
محمد مصطفی است و دیگری علی مرتضی و این زن فاطمه زهراست گفتم چرا سیاه پوشیده اند
و میگریند گفت مگر نمیدانی که امروز روز عاشوراست و روز شهادت سید کربلاست
پس نزدیک حضرت فاطمه رفتم و گفتم ای دختر رسول خدا من تشنه ام آنحضرت
از روی غضب بر من نظر کرد و گفت تو نیستی که انکار میکردی فضیلت
گریستن بر مصیبت فرزند دلبندم ثمره دل و نور دیده من حسین شهید مظلوم
پس از وحشت آن خواب بیدار شدم و از گفته خود نادم و پشیمان گردیدم اکنون

از شما معذرت میطلبم که از تقصیر من درگذرید و ابن قولویه روایت کرده است
از زراره که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که ای زراره بدرستیکه گریست
آسمان بر حسین چهل صباح بسرخی و کسوف و کوهها پاره شدند و از هم پاشیدند
و دریاها بجوش و خروش آمدند و ملائکه چهل روز بر آنحضرت گریستند و زنی
از زنان بنی هاشم خضاب نکرد و روغن نمالید و سرمه نکشید و موی خود را
شانه نکرد تا سر عبید الله بن زیاد علیه اللعنة والعذاب را برای ما آوردند و پیوسته ما در گریه
ایم از برای مصیبت آنحضرت و جدم علی بن الحسین چون پدر بزرگوار خود را یاد میکرد
آنقدر میگریست که ریش مبارکش از آب دیده اش تر میشد و هر که آنحضرت را بر این حال
میدید از گریه او میگریست و ملائکه که نزد قبر امام شهیدند گریه برای او میکنند و بگریه
ایشان مرغان هوا و هر که در هوا و آسمانست از ملائکه گریان میشوند و چون
روح مقدس آنحضرت از بدن مطهرش مفارقت کرد جهنم نعره زد که نزدیک
بود که زمین بشکافد و چون جان پلید عبید الله بن زیاد و یزید بن معاویه علیهما اللعنة
از بدن نحس ایشان بدر رفت جهنم بجوش آمد و اگر حق تعالی حفظ نمیکرد خزانه داران
جهنم را که از آتش نمیاند هر آینه هر که بر روی زمین بود از جوش و خروش او میسوخت
و اگر او را رخصت میداد هرچه بر روی زمین بود فرو میبرد ولیکن مامور است بامر
خداوند خود و خازنان او را بزنجیرها دارند بجهت مرتبه بر خازنان خود زیادتی
کرد و تا سبب مفارقت او نیاوردند تا آنکه جبرئیل آمد و بال خود را بر او زد ساکن شد
زبانه او را در کرد و سکن کرد شده بدرستیکه جهنم گریه و ندبه میکند بر آنحضرت و میجوشد

بر قاتلان آنحضرت و اگر حجتهای خدا بر روی زمین نمیبودند هر آینه زمین سرنگون میگردید
و هیچ بندهٔ نزد خدا محبوبتر نیست و هیچ گریهٔ نزد خدا پسندیده‌تر نیست از دیدهٔ که بر
آنحضرت بگرید و گریه که برای آنحضرت فرو ریزد و هر که بر آنحضرت میگرید بر حضرت فاطمه
گریه کرده است و یاری آنحضرت نموده است و احسان بحضرت رسالت پناه کرده است
و حق ما اهل بیت را ادا کرده است و در قیامت هیچ بندهٔ محشور نمیشود که دیدهٔ او گریان
نباشد مگر کسی که بر جدّم حسین گریسته باشد او محشور میشود با دیدهٔ خندان و بشارت
باو میرسد از جانب خداوند عالمیان و آثار سرور و شادی از روی او ظاهر میگردد
و خلایق همه در ترس و بیم اند و گریه کنندگان حسین ایمنند و همه خلق را بمقام حساب
میبرند و ایشان در زیر عرش خدا در خدمت آنحضرت نشسته اند و از حساب نمیترسند
و ملایکه نزد ایشان میآیند و ایشان را تکلیف دخول بهشت مینمایند و ایشان
ابا مینمایند و میگویند که مجالست و صحبت آنحضرت را به بهشت نمیدهیم و لقای آنحضرت
خوشتر است نزد ما از بهشت و حوریان و غلمان برای ایشان پیغام میفرستند که ما را شوق
ملاقات شما بنهایت رسیده است و ایشان بسبب سرور و شادی که از مجالست آنحضرت
دارند سر بالا نمیکنند که پیغام ایشان را بشنوند و دشمنان اهل بیت را می بینند
پس میگویند که نیست ما را شفاعت کنندهٔ در این روز و نه دوستی و نه یاری که ما را از شدتی
وا رهاند و نجات دهد پس ملایکه پیغام از جانب زنان ایشان و خزینه داران بهشتهای
ایشان میآورند و برای ایشان وصف میکنند نعمتهائی را که حق تعالی برای ایشان در بهشت
مهیا کرده است ایشان در جواب میگویند که خواهیم آمد ان شاء الله نزد شما و چنین پیغام

ایشان

ایشان به حوران و غلمان و خازنان بهشتهای ایشان میرسد و میشنوند که
ایشان در خدمت آنحضرت در زیر عرش نشسته اند شوق آنها بملاقات
ایشان زیاده میگردد پس همنشینان آنحضرت میگویند که حمد و سپاس
خداوندی را که فزع اکبر و هول این روز را از ما برداشت و ما را نجات داد از آنچه
میترسیدیم پس اسبان و شتران از بهشت با محملهای نور برای ایشان
میآورند و ایشان سوار میشوند و مشغول حمد و ثنای حضرت عزت و صلوات
بر حضرت رسالت و آل آنحضرت میباشند تا داخل منازل خود گردند و ایضا
بسند معتبر از ابو بصیر روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق
بودم و با آنحضرت سخن میگفتم که یکی از فرزندان او داخل شد چون نظر
آنحضرت بر او افتاد گفت مرحبا و او را در بر کشید و بوسید و فرمود که خدا
حقیر گرداند آنها را که شما را حقیر کنند و خدا انتقام کشد از آنها که پدران شما را
کشتند و خدا واگذارد آنها را که شما را واگذارند و خدا لعنت کند آنها را که
شما را شهید کردند و خدا یاور و حافظ و ناصر شما باشد چه بسیار گریستند زنان
شما و چه بسیار بطول انجامید گریه پیغمبران و صدیقان و شهیدان و ملائکه آسمان بر شما
پس حضرت گریست و فرمود که ای ابو بصیر هرگاه نظر میکنم بسوی فرزندان حسین
مرا حالتی رو میدهد که ضبط خود نمیتوانم نمود بسبب آنچه نسبت به پدر ایشان و ایشان
کردند ای ابو بصیر بدرستیکه فاطمه بر حسین میگرید و گاهی نعره میزند که جهنم نعره و خروش میآید
و چون خازنان جهنم صدای آنحضرت را میشنوند جهنم را ضبط میکنند که مبادا از زبانه کشد و

جمیع اهل زمین را بسوزاند و تا آنحضرت در گریه است ایشان محافظت دریاهای جهنم میکنند
ورنه با نهایی او را بر میگردانند از برای محافظت اهل زمین و جهنم ساکت نمیشود تا
آنحضرت از گریه ساکن شود و دریاها از صدای گریهٔ آنحضرت نزدیک است که بجوش
آیند و بر یکدیگر بریزند و بهر قطرهٔ از آنها ملکی مقرر است که چون صدای آنحضرت
بر میآید محافظت آنها مینمایند که اهل زمین را غرق نکنند و ملایکه پیوسته حزین اند و
برای گریهٔ آنحضرت گریانند و تضرع و استغاثه بدرگاه حق تعالی میکنند و اهل عرش
و آنها که بر دور عرش اند جمیع ملایکه تضرع مینمایند و صدا به تسبیح و تقدیس حق تعالی
بلند میکنند از ترس عذاب اهل زمین و اگر صدای یکی از ایشان با اهل زمین برسد
هر آینه اهل زمین مدهوش گردند و کوهها کنده شود و زمین بلرزد گفتم فدای تو شوم
بس امر عظیم است که یاد میکنی حضرت فرمود که آنچه نگفتم زیاده از آنست که گفتم
پس فرمود که ای ابو بصیر آیا نمیخواهی که از آنها باشی که یاری فاطمه می کنند در گریه
کردن پس حزن بگریه افتادم و از بسیاری گریه سخن نتوانستم گفت و حضرت بجای نماز خود
رفت و مشغول نماز شد و من با آن حالت از خدمت آنحضرت بیرون آمدم و نتوانستم
طعام خورد و مرا در شب خواب نبرد و روز دیگر ترسان و خایف بخدمت آنحضرت رفتم
و چون دیدم که حضرت ساکن گردیده است من نیز ساکن شدم و حمد خدا کردم که بر من
عقوبتی نازل نشد و در بعضی از کتب معتبره از دعبل خزاعی روایت کرده است
که گفت در ایام عاشورا رفتم بخدمت علی بن موسی الرضا ع و آنحضرت اندوهناک نشسته
بود و جمعی از شیعیان در خدمت آنحضرت نشسته بودند چون نظر آنحضرت بر من افتاد فرمود

که مرحبا ای

که مرحبا ای دعبل که یاری کننده مایی از دست و زبان خود پس مرا طلبید و نزدیک خود
نشانید و فرمود که ای دعبل چون این روزها ایام حزن ما اهل بیت و ایام سرور و شادی
دشمنان ماست شعری چند در مرثیه سید الشهدا بخوان و بدان ای دعبل که هر که
بگرید بلکه گریه را ابرای مصیبت ما اجرش بر خداست ای دعبل هر که آب از دیدهای او
روان شود برای آنچه بما رسیده است از دشمنان ما حق تعالی او را در زمرهٔ ما محشور
گرداند ای دعبل هر که بر مصیبت جدم حسین بگرید البته حق تعالی گناهان او را بیامرزد پس
حضرت فرمود که پرده بستند و پردگیان حرم عصمت و طهارت در پس پرده نشستند
برای آنکه در مصیبت جد خود حسین صلوات الله علیه بگریند پس فرمود که ای دعبل مرثیه
برای حسین بخوان پس شعری چند در مرثیه آنحضرت خواندم مردان و زنان و
ضرار بسیار گریستند که صدای گریه از خانه آنحضرت بلند شد والله اعلم بالصواب

فصل ششم در بیان خبر دادن حق تعالی پیغمبران خود را از شهادت آنحضرت و آنچه عوض شهادت بآنحضرت کرده

شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق
روایت کرده است که حق تعالی بعوض شهادت امام حسین ع چند چیز عطا کرده اول آنکه
امامت را در ذریت او قرار داد و شفا را در تربت او قرار داد و دعا را نزد قبر آنحضرت مستجاب
گردانید و روزهای زیارت کنندگان او را در رفتن و برگشتن از عمر ایشان حساب
نمیکند راوی گفت که هرگاه مردم برکت زیارت آنحضرت اینقدر فضیلت مییابند آیا
آنحضرت خود بشهادت چه درجه یافته باشد حضرت فرمود که حق تعالی او را ملحق گردانیده است به پیغمبر
که با آنحضرت میباشد و در درجه و منزلت اوست و اینها بود و دیگران بسندهای معتبر

از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون حضرت امام متولد شد حضرت رسالت پناه
فاطمه را خبر داد که امت من این فرزند را شهید خواهند کرد آن حضرت گفت که من چنین
فرزندی نمیخواهم حضرت فرمود که حق تعالی بعد از او امامت در فرزندان او قرار دا
ده است تا روز قیامت حضرت فاطمه گفت که راضی شدم و شیخ طبرسی و دیگران
از سعد بن عبد الله روایت کرده اند که گفت بخدمت حضرت امام حسن عسکری رفتم
و از آن حضرت مسئله چند سؤال کردم آن حضرت فرمود که از مولای خود صاحب الامر
بپرس و در آن وقت حضرت صاحب کودک بود و در پیش روی حضرت بازی میکرد
پس سؤال کردم از تفسیر کهیعص حضرت فرمود که این حروف از اخبار غیب است
که خدا آن حضرت ذکریا را خبر داده و بعد از آن به حضرت رسول اعلام فرموده است و شرحش
این بود که حضرت ذکریا از خدا طلب کرد که اسمای مقدسه آل عبا ع را تعلیم نماید که در
شدائد بآنها پناه برد و جبرئیل علیه السلام آمد و اسماء ایشان را تعلیم آن حضرت نمود پس حضرت
ذکریا نام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم ع یاد میکرد غم او برطرف میشد
و خوشحال می شد و چون نام مبارک حضرت امام حسین ع یاد میکرد گریه بر او مستولی
می شد و ضبط خود نمیتوانست کرد روزی مناجات کرد که خداوندا چرا نام این چهار بزر
گوار را که بر زبان میرانم غمهای من زایل میشود و مسرور میگردم و نام آن عالیمقدار ع
که ذکر میکنم غمهای من بهیجان می آید و مرا از گریه طاقت نمیماند پس خداوند عالم قصه
شهادت و مظلومیت آنجناب را بزکریا وحی فرمود کاف کهیعص پس کاف اشاره بنام
کربلا است و ها هلاکت عترت طاهره است و یا یزید است که کشنده و ظالم ایشان بود

و عطش و تشنگی

و عطش و تشنگی ایشان است و در آن قصه او صاد صبر ایشان است بر آن مصیبتها چون ذکریا
این قصه را شنید تا سه روز از مسجد حرکت نکرد و کسی را نزد خود راه نداد
و مشغول گریه و زاری و ناله و بیقراری بود و مرثیه بر مصیبت آن حضرت میخواند و میگفت
الهی آیا دل بهترین خلق را بمصیبت فرزندش درد خواهی آورد آیا بلای این مصیبت را
بساحت عزت او راه خواهی داد آیا علی و فاطمه جامه این مصیبت را خواهی
پوشانید آیا چنین درد و الم را بمنزل رفعت و جلال ایشان در خواهی آورد
بعد از این سخنان میگفت الهی مرا فرزندی کرامت فرما و مرا او بفتنه محبت او گردان
پس چنین کن که دل من در مصیبت آن فرزند چنان بدرد آید که دل محمد حبیب تو برای
فرزندش بدرد خواهد آمد خدا یحیی را با آن حضرت کرامت فرمود و مانند حضرت حسین
بشهادت فایض گردید و حضرت یحیی شش ماه در شکم مادر بود و حمل حضرت
امام حسین نیز شش ماه بود و ابن بابویه از کعب الاخبار روایت کرده است
که گفت ما در کتابها خوانده ایم که مردی از فرزندان محمد ص کشته خواهد شد و عرق
اسبان اصحاب او خشک نخواهد شد که داخل بهشت شوند و با حور العین معانقه نمایند
پس حضرت امام حسن گذشت پرسیدند که این است گفت نه و چون حضرت امام حسین ع
گذشت پرسیدند که این است گفت بلی و الفقار روایت کرده است که جمعی از مسلمانان
بجنگ فرنگان رفتند و چون بلاد ایشان را فتح کردند در یکی از کلیساهای ایشان
دیدند که یک بیت شعر نوشته بود که مضمونش این است آیا امید میدارند گروهی که حسین ع
را میکشند شفاعت جد او را در روز قیامت از ایشان پرسیدند که چند گاه است

که این شعر در کتیبه نوشته شده است گفت سه صد سال پیش از آنکه پیغمبر مبعوث
شود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول روزی
در خانهٔ ام سلمه رضی الله عنها بود فرمود که کسی نیاید نزد من ام سلمه گفت که
حضرت امام حسین آمد و کودک بود من نتوانستم که او را منع نمایم تا آنکه رفت
بخدمت آنحضرت من از پی رفتم دیدم که حضرت امام حسین بر سینهٔ حضرت نشسته
است و حضرت رسول گریه میکند و چیزی در دست خود دارد و میگرداند پس
حضرت فرمود که ای ام سلمه جبرئیل مرا خبر داده است که این کشته خواهد شد
این را نزد خود نگاه دار هر وقت که خون شود بدانکه حبیب من کشته شده است
ام سلمه گفت یا رسول الله از خدا سؤال کن که این را از او برطرف کند حضرت
فرمود که من از خدا سؤال کردم حق تعالی فرمود که او را بسبب شهادت درجه خواهد
بود که احدی از مخلوقات بآن درجه نرسد و او را شیعه چند خواهند بود
که شفاعت کنند و شفاعت ایشان رد نمیشود و مهدی آل محمد از فرزندان او
خواهد بود پس خوشا حال کسیکه از اولیای حسین باشد و شیعیان او رستگار باشند
در روز قیامت و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که چون
حق تعالی حضرت ابراهیم را امر کرد که فرزند خود اسمعیل ع را قربانی کند پس حضرت ابراهیم
آرزو کرد که کاش مأمور میشدم بکشتن گوسفند و فرزند خود را بدست خود از برای
خدا قربانی میکردم تا آنکه دل من بکشتن عزیزترین فرزندان من بدرد میآمد و مستحق
میشدم بسبب آن رفع درجات اهل مصیبت پس حق تعالی بسوی او وحی کرد که ای ابراهیم

کیست محبوبترین

کیست محبوبترین خلق من بسوی تو ابراهیم گفت خداوندا خلقی نیافریده که محبوبتر باشد
بسوی من از حبیب تو محمد صلعم باو وحی کرد که آیا او محبوبتر است بسوی تو یا جان
تو ابراهیم گفت بلکه او را از جان خود دوستر میدارم حق تعالی فرمود که فرزند او
او محبوبتر است بسوی تو یا فرزندان تو ابراهیم گفت بلکه فرزندان او را دوستر
میدارم از فرزندان خود پس خدا وحی کرد باو که آیا کشته شدن فرزند او بظلم
دشمنانش دل ترا بیشتر بدرد میآورد یا کشتن تو فرزند خود را در طاعت من
ابراهیم گفت بلکه کشته شدن فرزند او بر دست دشمنانش بیشتر دل مرا بدرد میآ
ورد پس حق تعالی فرمود که ای ابراهیم گروهی که دعوی خواهند کرد که از امت
محمد اند حسین فرزند او را خواهند کشت بظلم و عدوان چنانچه گوسفند را خواهند
کشت و بسبب این مستوجب غضب من خواهند شد پس ابراهیم بجزع در آمد
و دلش بدرد آمد و گریان شد پس حق تعالی ندا کرد که فدا کردم جزع ترا بر فرزند
ابراهیم اگر او را قربانی میکردی بجزعی که کردی بر فرزند پیغمبر آخر الزمان حسین
و کشتن او و بآن سبب بر تو واجب گردانیدم رفیع ترین درجات اهل مصیبت
و اینست معنی قول حق تعالی که و فدیناه بذبح عظیم یعنی فدا کردم اسمعیل را بذبحی
عظیم و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت
رسالت پناه نشسته بود و حضرت امام حسین نزد آن حضرت بود ناگاه جبرئیل نازل شد
و گفت یا محمد آیا این فرزند را دوست میداری گفت بلی جبرئیل گفت که امت تو او را بقتل
خواهند رسانید پس آنحضرت بسبب این خبر بسیار اندوهناک شد پس جبرئیل گفت آیا میخواهی

بتو بنمایم آن تربتی را که بر آن کشته خواهد شد حضرت فرمود بلی پس جبرئیل که
میان مجلس حضرت بود در کربلا بزمین فرو برد و کربلا را بهم پیچید آورد و بقدر
یک چشم زدن و از بال خود قدری از تربت آن حضرت برداشت و باز ز
مین را بهم آورد که کربلا بجای خود برگشت و بحضرت داد آن تربت را و حضرت فرمود
خوشحال تو ای تربت و خوشحال کسی که در تو کشته خواهد شد و ایضاً بسند
معتبر بطریق مخالفان روایت کرده است از انس بن مالک که روزی یکی
از عظمای ملائکه از حق تعالی رخصت طلبید که بزیارت حضرت رسالت پناه صلعم
بیاید از جانب حق تعالی مأذون شد و فرود آمد و در خدمت آن حضرت نشسته بود
که حضرت امام حسین داخل شد حضرت او را گرفت و او را بوسید و در دامن
خود نشانید ملک از آن حضرت پرسید که آیا این فرزند را دوست میداری فرمود
که او فرزند گرامی منست ملک گفت که امت تو او را شهید خواهند کرد حضرت
فرمود که امت من فرزند مرا شهید میکنند گفت بلی اگر خواهی بتو بنمایم از آن خاکی که
در آن کشته خواهد شد حضرت فرمود که بلی پس ملک خاک سرخ خوشبوی بآن حضرت
نمود و گفت که چون این خاک خون تازه شود علامت اینست که فرزند تو کشته شده است
راوی گفت که شنیدم که آن ملک میکائیل بود و ایضاً بسند معتبر از زینب زوجهٔ حضرت
رسول روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت پناه صلعم در خانهٔ من بخواب
رفته بود حضرت امام حسین آمد و من او را مشغول میکردم دیدم که مبادا آن حضرت را بیدار کند
پس پی کاری رفتم و چون برگشتم دیدم که امام حسین بر روی سینهٔ آن حضرت نشسته است

و بر ناف آن حضرت بول میکند خواستم که او را بردارم حضرت فرمود که بول فرزندم را
قطع مکن و بگذار که فارغ شود و چون فارغ شد حضرت شکم خود را آب ریخت
و وضو ساخت و مشغول نماز شد و چون بسجده رفت امام حسین بر پشتش سوار شد
پس حضرت صبر کرد تا او بزیر آمد و سر از سجده برداشت پس آن حضرت او را در بر گرفت
و نماز کرد و چون فارغ شد دیدم که دست مبارک خود را بلند کرد و گفت
بمن بنما ای جبرئیل گفتم یا رسول الله امروز کاری کردی که هرگز نمیکردی سبب
آن چه بود حضرت فرمود که جبرئیل بنزد من آمد و مرا تعزیت فرمود در امر فرزندم
حسین و مرا خبر داد که امت من او را شهید خواهند کرد و خاک سرخی برای من
آورد و گفت این تربت اوست و بسند دیگر مثل این خبر را از عایشه نیز روایت
کرده است و ایضاً از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است
که ملکی که موکلست بر باران روزی از حق تعالی مرخص شد که بزیارت حضرت رسالت پناه
بیاید چون نازل شد ام سلمه را گفت که در پیش در بایست و مگذار که کسی داخل شود
در آن وقت حضرت امام حسین آمد و ام سلمه خواست که مانع شود امام حسین جست و داخل شد
و بر دوش حضرت سوار شد ملک گفت او را دوست میداری فرمود که بلی گفت امت تو او را شهید
خواهند کرد و اگر میخواهی بتو بنمایم خاکی که او در آن شهید خواهد شد پس دست دراز
کرد و خاک سرخی برای آن حضرت آورد و ام سلمه آن خاک را گرفت و بکنار مقنعهٔ خود بست
و این قول به بسندهای معتبر بسیار از حضرت صادق روایت کرده است که چون جبرئیل
خبر شهادت امام حسین را برای حضرت رسالت پناه آورد آن حضرت دست حضرت امیرالمؤمنین

را گرفت و بخلوت برود و عمر طویل یابد بکبر و درین باب سخن گفتند و بر ایشان گریه
غالب شد و بسیار گریستند پس بیش از آنکه از هم جدا شوند جبرئیل نازل شد و گفت
پروردگار شما را سلام میرساند و میفرماید که سوگند میدهم شما را که صبر کنید برای مصیبت
پس ایشان بامر حقتعالی صبر کردند و الفضایل بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است
که روزی جبرئیل بحضرت رسالت پناه نازل شد و گفت السلام علیک یا محمد
آیا میخواهی ترا بشارت دهم بپسری که امت تو بعد از تو او را خواهند کشت
حضرت فرمود که مرا احتیاجی نیست بچنین فرزندی پس جبرئیل باسمان رفت
و بازگشت و باز این بشارت آورد و حضرت همان جواب را فرمود و باز باسمان
رفت و برگشت و در مرتبه سیم جبرئیل همان بشارت آورد و چون حضرت
فرمود که مرا احتیاجی نیست گفت که پروردگار تو میفرماید که وصیت و امامت
در فرزندان او قرار دادم حضرت فرمود که راضی شدم چون حضرت بخانه
فاطمه رفت فرمود که جبرئیل ع چنین بشارتی از جانب حقتعالی آورده است
فاطمه گفت چنین فرزندی را نمیخواهم حضرت فرمود که پروردگار من امامت و وصیت
در فرزندان او قرار داده است پس حق این آیه فرستاد که ووصینا الا
نسان بوالدیه حسنا حملته امه کرها و وضعته کرها
پس حضرت صادق فرموده که زنی بپسری حامله شود از روی کراهت و او را
بر زمین گذارد از روی کراهت ولیکن فاطمه چنین بود چون خبر شهادت آنحضرت شنیده بود
با و حامله شد از روی کراهت و وضع حمل او نمود از روی کراهت و الفضایل بسند موثق

از آنحضرت روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه آمد و آب از دیدهای مبارک
آنحضرت روان بود فاطمه سبب گریه آنحضرت پرسید فرمود که جبرئیل خبر آورد که امت من
حسین را خواهند کشت چون فاطمه این خبر را شنید خروش بر آورد و گریبان خود را چاک کرد
حضرت فرمود که ای فاطمه جزع مکن که امامت در فرزندان او خواهد بود تا روز قیامت
پس فاطمه ساکن شد و الفضایل بسندهای معتبر از امام زین العابدین و امام محمد باقر ع
روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که روزی حضرت رسالت پناه
بدیدن ما آمد پس طعامی نزد آنحضرت حاضر کردیم که ام ایمن برای ما بهدیه آورده بود
و آن خرما و شیر و مسکه بود حضرت قدری تناول نمود چون فارغ شد من آب بر دست
مبارکش ریختم و دست خود را شست بعد از دست شستن دست مبارک خود
بر رو و ریش مبارک خود مالید و رفت بزاویه خانه و چند رکعت نماز کرد و در سجده
آخر بسیار گریه کرد چون سر از سجده برداشت و از نماز فارغ شد هیچیک از ما جرأت
نکردیم برای جلال و تعظیم آنحضرت آنکه از سبب گریه او سؤال کنیم و چون حضرت
امام حسین بسیار کودک بود و تازه براه افتاده بود او نزدیک حضرت رفت
و بر ران جد بزرگوار خود نشست و سر خود را ببغل حضرت چسبانید و گفت ای پدر
بزرگوار بخانه ما تشریف آوردی و از آمدن تو بسیار مسرور و خوشوقت گردیدیم پس
گریه کردی و ما را اندوه آوردی سبب گریه تو چه بود حضرت فرمود که ای فرزند گرامی
چون من بشما نظر کردم و شما را برو در خود دیدم بسیار شاد گردیدم و هرگز چنین شادی
قرار نداده بود چون شادی و بهای دوستان خدا در دنیا مقرون به المها میباشد در یوقت

جبرئیل بمن نازل شد و مرا خبر داد که شما همه کشته خواهید شد و قبرهای شما همه در بلاد
متفرق خواهد بود پس بامن بسبب گریستیم و خدا را شکر دادم و از برای شما از خدا
بنعم خیر شما را طلبیدم پس حضرت امام حسین گفت ای پدر پس که زیارت
خواهد کرد ما را با این پراکندگی ما حضرت فرمود که جمعی از امت من بزیارت
شما خواهند آمد برای برکت و برای نیکی و حسن تمیز و من ایشانرا در حجت خواهم
کرد و دست ایشانرا خواهم گرفت و از شداید و اهوال آنروز بیرون خواهم
آورد و بهشت خواهم داد و ابن بابویه و ابن قولویه باسانید معتبره از حضرت صادق
روایت کرده اند که بریده عجلی از آنحضرت پرسید که اسمعیل که خدا او را در
قرآن بصادق الوعد وصف نموده آیا اسمعیل پسر ابراهیم است حضرت فرمود
که نه بلکه اسمعیل فرزند خرقیل است که حق تعالی او را بر جماعتی مبعوث کرد ایشان
پس او را تکذیب کردند و پوست سر و ریش او را کندند آنگاه خدا بر ایشان
غضب کرد و سطاطائیل ملک عذاب را بر او فرستاد تا نزد آن پیغمبر عالیمقدار
آمد و گفت خدا مرا فرستاده است که اگر خواهی قوم ترا بانواع عذابها معذب
گردانم اسمعیل گفت مرا بعذاب ایشان حاجت نیست خدا وحی کرد باو که
هر حاجت که داری عرض کن حضرت اسمعیل گفت که پروردگارا تو پیمان از
پیغمبران گرفتی برای خود به پروردگاری و برای محمد صلعم به پیغمبری و برای اوصیای
او بولایت و امامت و خبر دادی بهترین خلق خود را که چه ستمکاران امت او با
حسین بن علی جگر گوشه آن پیغمبر بعد از او خواهند کرد و وعده داده حسین ع

که او را بدنیا بر گردانی تا خود انتقام کشد از هر که بر او ستم کرده و او را شهید کرده
حاجت من در درگاه تو آنست ای پروردگار من که مرا بر گردانی بدنیا تا انتقام
خود را از قوم خود بکشم پس خدا حاجت او را برآورد پس حضرت اسمعیل ع
با حضرت امام حسین ع در رجعت بدنیا بر خواهد گشت و بروایت دیگر
گفت که میخواهم صبر کنم بشکیبائی به حسین ع تأسی نمایم و ابن قولویه بسند
معتبر روایت کرده است که سلمان رضی الله عنه گفت که نماند در آسمانها ملکی
که بخدمت حضرت رسول صلعم نیامد و تعزیت نگفت آنحضرت را در مصیبت فرزندش
حسین و همه خبر دادند آنحضرت را بثوابی که حقتعالی بشهادت او کرامت کرده است
و هر یک آوردند از برای آنحضرت آن تربتی که آن امام مظلوم را در آن تربت
بجور و ستم شهید خواهند کرد و هر یک که میآمدند حضرت میفرمود که خداوندا مخذول
گردان هر که او را یاری نکند و بکش هر که او را بکشد و ذبح کن هر که او را ذبح کند
و ایشانرا بمطلب خود مرسان راوی گفت که دعای آنحضرت در حق ایشان
مستجاب شد و یزید بعد از کشتن آنحضرت تمتع از دنیا نبرد و خوش نخفت ناگاه او را اگر
شب خوابید و صبح او را مرده یافتند مانند قیر سیاه شده بود و هیچکس نماند از
آنها که متابعت کردند بر قتل آنحضرت یا میان لشکر داخل بودند مگر آنکه مبتلا
شده بودند به دیوانگی یا خوره یا پیسی و این مرضها نیز در میان اولاد ایشان
بمیراث ماند و ایضا از ابن عباس روایت کرده است که ملکی که از برای حضرت
رسول خبر شهادت حضرت امام حسین را آورد جبرئیل بود با لهای خود گشوده

گشوده بود و بصدای بلند میگریست و تربت آنحضرت را با خود آورده بود و بوی مشک
از آن ساطع بود پس حضرت رسول گفت آیا رستگار خواهند شد امتی که فر
زند دلبند من و فاطمه را شهید کنند جبرئیل گفت که حق تعالی اختلاف در میان ایشان
خواهد افکند که دلهای ایشان با یکدیگر موافق نباشد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلعم در خانه حضرت فاطمه
بود و حضرت امام حسین را در دامن خود نشانده بود ناگاه گریان شد
و بسجده افتاد و چون سر از سجده برداشت گفت ای فاطمه و ای دختر محمد بدرستیکه
خداوند علی اعلا در رفعت خود بمن وحی کرد و الطاف بی پایان نسبت
بمن وحی نمود و فرمود که ای محمد آیا حسین را دوست میداری گفتم بلی
نور دیده منست و گل بوستان منست و میوه دل منست پس با من گفت
یا محمد چه مبارک مولودیست حسین بر او میفرستم رحمت و برکات خود را
و خوشنودی خود را شامل حال او میگردانم و لعنت و غضب من و عذاب من
و لعنت من بر کسیست که او را بقتل رساند یا با او عداوت نماید یا با او
منازعه کند و او بهترین شهیدانست از گذشتگان و آیندگان در دنیا
و در عقبی او سید جوانان بهشت است از جمیع خلق خدا و پدر او نیکوتر و افضل
تر است از او پس سلام مرا با او برسان و بشارت ده او را که اوست علامت
راه هدایت و هادی دوستان و شاهد من بر خلق من و خازن علم من و حجت من
بر اهل آسمانها و زمینها و بر جنیان و آدمیان و شیخ مفید روایت کرده است

که ام الفضل دختر حارث بخدمت حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله دیشب
خواب منکری دیدم حضرت فرمود که چه خواب دیدی گفت که خواب دیدم
که پاره از تن شما جدا کردند و در دامن من گذاشتند حضرت فرمود که خواب
نیکو دیده پسری از فاطمه متولد خواهد شد و تو کفالت او خواهی نمود پس در آن
زودی حضرت امام حسین متولد شد و حضرت او را بام الفضل داد که
محافظت کند ام الفضل گفت که روزی آنحضرت را بردم بخدمت حضرت
رسالت پناه صلعم او را از من گرفت و در دامن خود نشاند ناگاه دیدم که آب
از دیدهای آنحضرت فرو ریخت گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله این چه
حالتست که در تو مشاهده کردم فرمود که الحال جبرئیل بنزد من آمد و مرا خبر داد
که این فرزند مرا شهید خواهند کرد و خاک سرخی از تربت او برای من آورد و شیخ
جعفر بن نما در کتاب مثیر الاحزان و دیگران روایت کرده اند که ملکی از ملایکه
سموات که هرگز بخدمت حضرت رسالت پناه نیامده بود از حق تعالی رخصت طلبید
که بزیارت آنحضرت بیاید چون روانه شد حق تعالی باو وحی کرد که خبر ده محمد را که
مردی از امت او که او را یزید میگویند فرزند طاهر مطهر مبارک فاطمه بتول را شهید
خواهد کرد ملک گفت الهی و سیدی خوشحال شدم که بزیارت آنحضرت میروم
چگونه آنحضرت را باین خبر محزون گردانم حق تعالی فرمود که آنچه ترا امر میکنم باید که بعمل آوری
پس آن ملک بخدمت آنحضرت آمد و بالهای خود را گشود و گفت السلام علیک یا حبیب الله
من از پروردگار خود مرخص شدم که بزیارت تو بیایم و چون مرا رخصت داد بمن خبری

داد که آرزو کردم که کاش بالهای من می‌شکست و انجیر را برای تو نمی‌آوردم
ولیکن مخالفت امر پروردگار خود نمی‌توانم کرد ای پیغمبر بدانکه مردی از امت تو
که او را یزید می‌گویند خدا عذاب او را زیاده گرداند فرزند مبارک ترا که از
دختر طاهره بتول تو بهم رسیده شهید خواهد کرد و بعد از کشتن فرزند تو از دنیا بدر
نخواهد برد و گفتند ناگاه او را العذاب خود خواهد گرفت و بجهنم خواهد برد پس
چون حضرت امام حسین دو ساله شد حضرت رسالت پناه صلعم بسفری بیرون
رفت روزی در اثنای راه ایستاد و گفت انا لله و انا الیه راجعون
و آب از دیدهای مبارکش فرو ریخت و فرمود که در این وقت جبرئیل ع بر من نازل شد
و مرا خبر داد که در کنار رود فرات زمینی هست که او را کربلا می‌گویند و فرزندم حسین ع
در آنجا شهید خواهند کرد صحابه گفتند یا رسول الله کی او را شهید خواهد کرد حضرت
فرمود که یزید که خدا برکت ندهد او را و گویا می‌بینم جای کشتن او را و محل دفن او
و گویا می‌بینم که سر او را برای یزید می‌برند هر که نظر کند بسر فرزندم حسین و شاد شود
میان دل و زبان مخالفت اندازد و او را بر کفر و نفاق بمیراند پس حضرت
از آن سفر غمگین و محزون برگشت و بر منبر برآمد و خطبه ادا کرد و امام حسن و امام حسین ع
بر منبر بالا برد و دست راست خود را بر سر امام حسن و دست چپ خود را بر سر امام حسین
گذاشت و سر خود را بسوی آسمان برداشت و فرمود که خداوندا منم محمد بنده تو
و اینها فرزندان از پاکیزگان عترت و از نیکان ذریت منند و از آنها بند که ایشانرا
بعد از خود بمیان امت خود میگذارم و جبرئیل مرا خبر داد که این فرزندم حسین ع

بجور و ستم

بجور و ستم خواهند کشت و امت من یاری او نخواهند کرد خداوندا کشندگان
او را برکت مده و او را از بهترین شهدا گردان بدرستی که تو بر همه چیز قادری خداوندا
برکت مده کشنده او را و برکت مده کسیرا که یاری او نخواهد کرد ابن عباس
گفت پس آنحضرت پیش از وفات خود بقلیلی متوجه سفر شد و چون برگشت
رنگ مبارکش متغیر و افروخته گردیده بود پس بر منبر برآمد و خطبه بلیغ موجزی
ادا کرد و آب از دیدهای مبارکش بر محاسنش ریخت پس فرمود ایها الناس من از میان
شما میروم و دو چیز بزرگ در میان شما میگذارم یکی کتاب خدا و دیگری
عترت من که از شجره نبوت روئیده اند و میوه حدیقه من اند و این دو چیز از یکدیگر
جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بمن وارد شوند و من در حق عترت و اهلبیت خود از شما
سؤال نمیکنم مگر چیزیرا که خدا امر فرموده است که قل لا اسئلکم علیه اجرا
الا المودة فی القربی یعنی بگو یا محمد که سؤال نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت
مزدی مگر محبت خویشان من پس چنین مباشید که چون بیایید در حوض کوثر
نزد من دشمنی کرده باشید با عترت من و ستم کرده باشید بر ایشان و بدرستیکه
روز قیامت سه رایت و علم بر من وارد خواهد شد از این امت یکی رایت سیاه
تیره که چون نزد من آیند گویم که شما کیستید پس نام مرا از خاطر ایشان محو شود
گویند ما اهل توحیدیم از عرب پس گویم که منم احمد پیغمبر عرب و عجم ایشان گویند
که ما از امت توئیم من گویم که چگونه بعد از من رعایت کردید کتاب خدا و اهل بیت
مرا ایشان گویند ما کتاب را ضایع کردیم و تبدیل و تحریف کردیم که ایشانرا از روی

دهانها بر اندازیم پس من روی از ایشان بگردانم و ایشان تشنه از پیش حوض کوثر
برگردند پس رایت علم دیگر بنزد من آید از رایت اول سیاه‌تر و تیره‌تر و مظلم‌تر
اول جواب گویند مرا پس من در جواب ایشان گویم که دو چیز بزرگ در میان
شما گذاشتم چه کردید با آنها گویند که کتاب خدا را مخالفت کردیم و عترت
ترا یاری نکردیم و ایشان را کشتیم و راندیم و پراکنده کردیم پس گویم که دور
شوید از من پس برگردند از حوض کوثر با لب تشنه و روهای سیاه پس علم
دیگر بنزد من آید که نور از آن تابد پس من با ایشان گویم که کیستید شما گویند ما
که ماییم اهل کلمهٔ توحید و پرهیزکاری ماییم امت محمد ماییم بقیهٔ اهل حق که حامل کتاب حق تعالی
شدیم و حلال او را حلال دانستیم و حرام او را حرام دانستیم و دوست داشتیم ذریت
محمد صلعم و ایشان را یاری کردیم در هر امری که خود را یاری میکردیم و در خدمت
ایشان قتال کردیم و با هر که دشمنی با ایشان میکرد مقاتله کردیم پس من
با ایشان گویم که بشارت باد شما را که منم پیغمبر شما محمد و در دنیا چنان بودید
که گفتید پس آب دهم ایشان را از حوض خود و سیراب از نزد حوض کوثر برگردند و [illegible]
جبرئیل مرا خبر داد که از امت من فرزند من حسین را شهید خواهند کرد در کربلا لعنت
خدا بر کسی باد که او را بکشد یا او را یاری نکند تا روز قیامت پس حضرت از منبر
فرود آمد و نماند از مهاجران و انصار احدی مگر آنکه یقین کردند که امام حسین شهید
خواهد شد و در بعضی از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده اند که روزی حضرت
رسالت پناه صلعم امام حسن را بر ران راست خود نشانیده بود و امام حسین را بر ران چپ

نشانیده بود

نشانیده بود گاهی او را می بوسید و گاهی این او را تا آنکه جبرئیل نازل شد
و گفت یا رسول الله تو اینها را دوست میداری فرمود که بلی چگونه دوست ندارم
و حال اینها دو ریحان منند در دنیا و دو نور دیده منند و بعد از آن جبرئیل گفت
یا نبی الله حق تعالی بر ایشان حکمی کرده است صبر کن حضرت فرمود که چیست آن حکم
گفت که حسن را بزهر شهید خواهند کرد و حسین را بقهر سر خواهند برید و هر
پیغمبری را دعائی مستجاب باشد اگر خواهی دعا کن که حق تعالی این مصیبتها را از
ایشان دفع کند و اگر خواهی مصیبت ایشان را ذخیره گردان از برای شفاعت
گناه کاران امت خود در روز قیامت حضرت فرمود که یا جبرئیل من بحکم پر
وردگار خود راضیم و هرچه از برای من پسندیده از برای خود میخواهم و میخواهم
که مصیبت ایشان را وسیلهٔ شفاعت گناه کاران امت خود گردانم و ایضا
روایت کرده که چون حضرت آدم عم بزمین بطلب حوا میگردید بر دور زمین
تا آنکه در صحرای کربلا عبور نمود و چون داخل آن صحرا گردید افواج حزن و اندوه
وه رو بآن آورد و چون بمقتل حسین رسید پایش بسنگی بر آمد و خون
از قدمهایش جاری گردید پس سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا
جمیع زمین گردیدم و اندوه و الم که درین زمین بمن رسید در هیچ زمین بمن
حق تعالی باو وحی کرد که درین زمین برگزیده من حسین شهید خواهد شد
خواستم که تو در اذیت و اندوه با او شریک باشی و خون تو بر زمین ریخته
شود چنانچه خون او بر زمین ریخته خواهد شد آدم گفت پروردگارا آیا آن

بپیغمبرت صلعم وحی کرد که پیغمبر من نیست ولیکن فرزندزادهٔ پیغمبر منست
و برگزیده منست آدم گفت پروردگارا کشندهٔ او کیست صلعم باو وحی
کرد که کشندهٔ او یزید است که اهل آسمانها و زمین او را لعنت میکنند پس
آدم مکرر او را لعنت کرد و از آن زمین بیرون رفت و حضرت نوح چون
بر کشتی سوار شد و کشتی بکربلا رسید موجی بهم رسید و کشتی مشرف بر
غرق شد و نوح را ترس و بیم و الم عظیم عارض شد گفت پروردگارا سو در
هیچ زمینی بمن نرسید آنچه درین زمین رسید پس جبرئیل ع نازل شد و گفت
ای نوح این موضعیست که درین موضع شهید خواهد شد فرزندزادهٔ خاتم انبیا
و فرزند بهترین اوصیا نوح ع گفت پروردگارا کشندهٔ او که خواهد بود وحی
رسید که یزید ملعونست در آسمانها و زمینها پس حضرت نوح او را مکرر
لعنت کرد تا کشتی او از غرق نجات یافت و بر جودی قرار گرفت و حضرت
ابراهیم روزی سواره بصحرای کربلا گذشت و اسب او لغزید و بسر درآمد و از اسب
گردید و سر مبارکش بر سنگی آمد و خون جاری شد پس شروع باستغفار کرد
و گفت که خداوندا چه گناه از من سر زده است که مستوجب این عقوبت و تادیب
شدم پس جبرئیل ع نازل شد و گفت ای ابراهیم گناهی از تو صادر نشده است
ولیکن این موضعیست که نوردیدهٔ محمد درین زمین کشته خواهد شد بجور و جفا
و خدا خواست که تو نیز در بلیه با او موافقت نمایی و خون تو درین زمین ریخته
شود ابراهیم گفت یا جبرئیل ع کی خواهد بود قاتل او جبرئیل ع گفت یزید پلید

اهل آسمانها

اهل آسمانها و زمین و لوح و قلم او را لعنت میکنند پس ابراهیم دست برداشت
و آن ملعون را لعن بسیار کرد و حقتعالی اسب ابراهیم را بسخن در آورد و هر لعنتی
که ابراهیم میکرد او آمین میگفت حضرت ابراهیم بآن اسب خطاب کرد که تو
چرا آمین میگوئی بر لعن آن پلید پس گفت برای آنکه بشومی آن لعین ترا
بر زمین زدم و از تو خجالت کشیدم و شبان حضرت اسمعیل ع صلعم منا
جات کرد و سبب این حالت را از پروردگار خود سؤال کرد جبرئیل ع نازل شد
و گفت ای اسمعیل سبب این را از گوسفندان خود سؤال
کن چون سؤال کرد گوسفندان بزبان فصیح گفتند که بما خبر رسیده
که فرزند تو حسین جگرگوشهٔ پیغمبر آخرالزمان درین زمین با لب تشنه شهید
خواهد شد پس ما بسبب حزن و اندوه بر آن حضرت ازین آب نخوردیم که خواهیم
که در تشنگی با او موافقت کنیم اسمعیل از ایشان پرسید که قاتل او کی خواهد بود
گفتند یزید پلید که آسمانها و زمینها و جمیع خلق خدا او را لعنت میکنند اسمعیل
گفت خداوندا لعنت کن کشندهٔ او را و روزی حضرت موسی با وصی خود یوشع
بن نون بصحرای کربلا رسیدند و چون داخل آن صحرا شدند نعلین موسی
گسیخته شد و پای مبارکش بخار و خاشاک مجروح گردید پس گفت خداوندا
سبب این حالت چیست حقتعالی باو وحی کرد که درین زمین ریخته خواهد شد خون
برگزیدهٔ من حسین خواستم که خون تو نیز درین زمین ریخته شود موسی گفت
خداوندا حسین کیست خدا وحی کرد باو که او فرزندزادهٔ محمد مصطفی و دلبند

علی مرتضی است گفت پروردگارا کشنده او کیست حق تعالی وحی کرد که کشنده
او کسی است که ماهیان دریا و مرغان هوا و وحشیان صحرا او را لعنت میکنند
پس حضرت موسی دست بدعا برداشت و بر قاتلان آنحضرت لعن بسیار کرد
و یوشع آمین گفت و حضرت سلیمان روزی بر بساط خود نشسته بود و باد بساط
او را بر روی هوا میبرد بساط او بصحرای کربلا رسید و چون محاذی آن صحرا شد
باد سه مرتبه آن بساط را گردانید حضرت سلیمان با عسکر او ترسیدند که از هوا
فرو ریزند پس باد ساکن شد و بساط بر زمین آمد سلیمان با باد عتاب کرد که سبب
اضطراب تو چه بود گفت سببش این بود که در این موضع شهید خواهد شد نور دیده
محمد مختار و فرزند گرامی علی کرار سلیمان گفت قاتل او کی خواهد بود باد گفت یزید
که اهل آسمانها و زمین او را لعنت میکنند سلیمان دست بدعا برداشت و بر قاتلان
آنحضرت لعنت بسیار کرد و آدمیان و جنیان و مرغان که همراه بودند همه آمین گفتند
پس از برکت آن لعنت باد وزید و آن بساط را از آن صحرا بیرون برد و حضرت
عیسی ع در صحراها چون با حواریان سیاحت مینمود بصحرای کربلا عبور نمود چند [illegible]
آنجا شد و خواست که از آن صحرا بیرون رود شیری بر سر راه ایشان آمد عیسی
گفت ای شیر چرا بر سر راه ما آمده شیر بامر خداوند قدیر بسخن درآمد و بزبان
فصیح گفت نمیگذارم از این صحرا بیرون روید تا لعنت کنید قاتل حسین ع عیسی گفت
حسین کیست گفت فرزندزاده نبی امی و فرزند علی ولی عیسی گفت کشنده او کیست
شیر گفت که یزید است که وحشیان و درندگان همه او را لعنت میکنند خصوصا

در ایام عاشورا پس عیسی دست بدعا برداشت و بر یزید لعنت کرد و حواریان آمین
گفتند و شیر دور شد و ایشان از آن زمین بیرون رفتند والله اعلم بالصواب

فصل هفتم در خبر دادن حضرت سید المرسلین و حضرت امیر المؤمنین بشهادت آنحضرت و خبر دادن
آنحضرت بشهادت خود ابن بابویه و ابن قولویه و شیخ مفید و صفار و غیر ایشان
رضی الله عنهم بسندهای معتبر بسیار روایت کرده اند از حضرت امیر المؤمنین و
امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهم اجمعین و ابن عباس و غیر او
که حضرت رسول ص فرمود که هر که خواهد بروش زندگانی من زندگانی کند و بر
روش مردن من بمیرد و در جنة العدن که پروردگار من بدست قدرت خود او را
غرس نموده است ساکن باشد پس باید که ولایت علی بن ابی طالب داشته باشد و با
دشمنان او دشمن باشد و فضل او را بشناسد و با اوصیای بعد از او که
امامانند و بدرستیکه حق تعالی عطا کرده است بایشان فهم و علم مرا و ایشان عترت
منند و از گوشت و خون من بهم رسیده اند و حق تعالی فضل و علم مرا بایشان روزی
کرده است وای بر آنها که انکار فضل ایشان میکنند از امت من و بسبب بدی
کردن با ایشان قطع میکنند صله مرا و بروایت دیگر بخدا شکایت میکنم دشمنان
ایشانرا از امت من که انکار فضیلت ایشان مینمایند و بخدا سوگند که فرزندم
حسین ع بعد از من شهید خواهند کرد خدا ایشانرا از شفاعت من محروم گرداند
ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت امام حسین
در کودکی نزد حضرت رسول ص می آمد حضرت امیر المؤمنین را امر فرمود که با علی او را برای

من نگاه دارید پس او را میگرفت و زیر گلوی مبارکش را می‌بوسید و میگریست
روزی امام مظلوم گفت ای پدر چرا گریه میکنی حضرت فرمود که ای فرزند گرامی
چرا نگریم که موضع شمشیر دشمنانرا می‌بوسم حضرت امام حسین فرمود که ای پدر
من کشته خواهم شد فرمود که بلی والله ای فرزند امام حسین گفت پس که زیارت خواهد
کرد از امت تو حضرت فرمود که زیارت نمیکنند مرا و پدر ترا و برادر ترا و ترا
مگر صدیقان از امت من و ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است
که هند مادر معویه علیهم اللعنة از عایشه سؤال کرد که خوابی دیده‌ام میخواهم که بحضرت
رسالت پناه صلعم عرض کنم تو از حضرت رخصت بطلب چون رخصت یافت بخدمت حضرت
آمد عرض کرد که در خواب دیدم که آفتابی بالای سر من طالع شد و از آن آفتاب
آفتابی دیگر بیرون آمد و ماه سیاهی از فرج من بیرون آمد و از آن ماه ستاره
سیاهی بیرون آمد و آن ستارهٔ سیاه بر آن آفتابی که از آفتاب بیرون
آمده بود حمله کرد و او را فرو برد پس جمیع افق آسمان سیاه شد و ستارها
دیدم که از آسمان ظاهر شد و ستارهای سیاه دیگر دیدم که در زمین پهن شدند
و جمیع آفاق زمین را فرو گرفتند چون حضرت این خواب را شنید آب از دیده مبارکش ریخت
و دو مرتبه فرمود که بیرون رو ای دشمن خدا که اندوه مرا زیاده کردی و خبر
مرگ دوستان مرا بمن دادی چون آن ملعونه بیرون رفت حضرت فرمود که خداوندا
تو لعنت کن او را و لعنت کن فرزندان او را پس چون از حضرت پرسیدند از تعبیر
آن خواب حضرت فرمود که آن آفتاب اول که طالع شد خورشید برج امامت

علی بن ابیطالب است و آن آفتاب که از آن آفتاب بیرون آمد امام حسین است
و آن ماه سیاه که از فرج آن ملعونه بیرون آمد معاویه فاسق و منکر خدا و رسول است
که عالم را بضلالت خواهد افکند و آن ستاره سیاه که دیده بود که از ماه سیاه
بیرون آمد و بر آفتاب کوچک حمله کرد و او را فرو برد یزید پسر معاویه علیهم اللعنة است
که با فرزند من حسین جنگ خواهد کرد و روز شهادت او آفتاب تیره خواهد شد
و تیرگی کفر و ضلالت آفاق جهان را فرو خواهند گرفت و آن ستاره‌های سیاه که دیده‌ای
که در زمین ظاهر شدند منافقان بنی امیه‌اند که ایشانرا احاطه خواهند کرد و فرات
بن ابراهیم و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که روزی
حضرت فاطمه صلوات الله علیها حضرت امام حسین را در بر داشت حضرت رسول او را
گرفت و فرمود که لعنت کند خدا کشندهٔ ترا و لعنت کند خدا عریان کنندهٔ ترا و لعنت
کند خدا آنهارا که معاونت کنند بر قتل تو و خدا حکم کند میانهٔ من و آنها که یاری
کنند کشندگان ترا چون حضرت فاطمه این سخنان وحشت انگیز را شنید گفت
ای پدر بزرگوار اینها چه سخنان است که برای فرزند من میگوئی حضرت فرمود که
ای دختر بخاطر آوردم آنچه باو خواهد رسید بعد از من و بعد از تو و از آزار و ظلم و ستم
و مکر و عدوان و او در آنروز در میان گروهی باشد از اصحاب خود که مانند ستارهای
آسمان باشند و با نهایت شوق روند و کشته شوند و گویا در نظر من است لشکرگاه ایشان
و خیمه‌گاه ایشان و قبرهای ایشان حضرت فاطمه گفت ای پدر آنچه میفرمائی در کدام
موضع واقع خواهد شد حضرت فرمود که در موضعی که او را کربلا گویند که محل کرب و بلا و محنت

و علمای اهل بیت رسول خدا ایشند و بیرون آیند بر ایشان بدترین امت که اگر برای
یکی از ایشان جمیع اهل آسمانها و زمینها شفاعت کنند شفاعت ایشان مقبول نگردد
و ابد الآباد در عذاب الیم جهنم باشند فاطمه گفت ای پدر بزرگوار این فرزند گرامی کشته
خواهد شد حضرت فرمود که بلی ای دختر گرامی چنان کشته شود که هیچ کس پیش از آن
کشته نشده باشد و برای او بگریند آسمانها و زمینها و ملایکه و وحشیان صحرا و ماهیان
دریاها و کوهها و هر یک از اینها از حق تعالی رخصت طلبند که انتقام او را بکشند رخصت نیابند
و اگر مرخص شوند متنفسی بر روی زمین نماند و گروهی از دوستان ما بزیارت او خواهند
رفت که در زمین کسی دانا تر از ایشان نباشد بحق خدا و حق ما اهل بیت و کسی نیز
ایشان متوجه زیارت ایشان نگردد و ایشان چراغهای راه هدایت و شفیعان
روز قیامت اند و چون نزد حوض کوثر بر من وارد شوند من ایشان را بسیمای
ایشان بشناسم که زیارت کنندگان حسین اند و در آن روز اهل هر ملتی پیشوای
خود را طلب کنند و غیر ما را طلب نکنند و بایشان زمین بر پا است و ببرکت ایشان باران
از آسمان می بارد حضرت فاطمه عرض کرد ای پدر انا لله و انا الیه راجعون و گریست
بر آن حضرت فرمود که ای دختر بهترین اهل بهشت شهیدانند که در دار دنیا جانهای
خود را در راه خدا بذل کرده اند و بهشت را از حق تعالی خریده اند و ثوابهای خدا بهتر است
از دنیا و آنچه در دنیا است و کشته شدن در راه خدا بهتر است از مردن بر فراش خود
هر کس برای شهادت مقدور کرده اند بکشتنگاه خود میرود و هر که بسعادت شهادت
نرسد البته میمیرد ای فاطمه دختر محمد آیا نمیخواهی که در قیامت هر امر که کنی در حق این خلق

اطاعت کنند ابا راضی نیستی که شوهر تو ساقی کوثر باشد در روزی که همه خلق تشنه باشند
و دوستان خود را از آن حوض سیراب گرداند و دشمنان خود را براند
و دور گرداند ابا راضی نیستی که شوهر تو قسمت کننده جهنم باشد و جهنم را امر
کند بنماید اطاعت کنند و هر که را خواهد در جهنم بگذارد و در راضی نیستی که نظر کنی بملایکه که
در اطراف آسمان ایستاده باشند و همه بسوی تو نظر کنند و منتظر فرمان تو باشند
و هر چه فرمایی اطاعت نمایند و نظر کنند بسوی شوهر تو که نزد عرش الهی با دشمنان
محاجه کنند پس گمان داری که خدا چه خواهد کرد با کشنده فرزند تو و با کشنده تو
و با کشنده شوهر تو در روزی که حجت وی بر همه خلایق تمام شود و آتش جهنم را امر کند
که او را اطاعت نمایند آیا راضی نیستی که ملایکه مقربین برای فرزند تو گریه کنند و بر درد او
اندوه و تاسف داشته باشند آیا راضی نیستی که هر که بزیارت او رود چنان
باشد که بحج خانه خدا رفته باشد و حج و عمره بجای آورده باشد و تا در راه زیارت
او باشد بخشم زدن از رحمت حق تعالی دور نباشد و اگر بمیرد شهید مرده باشد و اگر زنده باشد
پیوسته حافظان اعمال برای او دعا کنند تا زنده باشد و همیشه در حفظ امان حق تعالی باشد
تا از دنیا مفارقت نماید حضرت فاطمه گفت ای پدر راضی شدم و امر خدا را تسلیم کردم و توکل
بر خدا نمودم پس حضرت رسول دست مبارک خود بر سینه او مالید و آب از دیده او
پاک کرد و فرمود که من و شوهر تو و پسر تو در مکانی خواهیم بود که دیده تو روشن و دل تو شاد
باشد و ابن نما از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت پناه نزدیک
وفات خود حضرت امام حسین را بر سینه خود چسبانید و عرق مبارک جبینش بر روی او

میریخت و متوجه عالم بقا شد و میفرمود که مرا با یزید چکار است خداوند لعنت کند یزید پس
وسعی مدهوش شد و چون بهوش آمد حسین را بوسید و آب از دیدهای
مبارکش میریخت و میفرمود که ابو زند میان من و کشنده تو مقامی خواهد بود نزد
خداوند عالمیان و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که روزی حضرت امام حسین علیه السلام در دامن حضرت رسالت پناه صلعم نشسته بود
و حضرت با او بازی میکرد و او را میخندانید عایشه گفت یا رسول الله چه بسیار
خوش داری این طفل را حضرت فرمود وای بر تو چگونه دوست ندارم او را و خوش
نیاید مرا که میوه دل منست و نور دیده منست و بدرستیکه امت من او را خواهند
کشت پس هر که زیارت کند او را بعد از شهادتش حق تعالی بنویسد یک حج از حجهای من
برای او پس عایشه از روی تعجب گفت که یک حج از حجهای تو حضرت
فرمود که بلکه دو حج از حجهای من باز عایشه تعجب کرد حضرت فرمود که بلکه
چهار حج و پیوسته او تعجب میکرد و حضرت زیاده میکرد تا آنکه فرمود که نود حج
از حجهای من که با هر حجی عمره بوده باشد و ابن بابویه باسانید معتبره از ابن
عباس روایت کرده است که گفت من با حضرت امیر المؤمنین ع بودم در
وقتیکه متوجه جنگ صفین بود و چون به نینوی رسیدیم که در کنار فرات است
حضرت بآواز بلند مرا ندا کرد که ای پسر عباس آیا میشناسی این موضع را گفتم
نه یا امیر المؤمنین حضرت فرمود که اگر این موضع را بشناسی چنانچه من میشناسم
هرآینه از این موضع نگذری تا گریان شوی چنانچه من گریان شدم پس حضرت

بسیار گریست تا آنکه ریش مبارکش تر شد و آب دیده اش بر سینه اش جاری شد
و من نیز گریان شدم پس حضرت فرمود که آه آه مرا چکار است با آل ابو سفیان
مرا چکار است با آل حرب که لشکرهای شیطانند و اولیای کفر و عداوت اند
پس فرمود که صبر کن ای ابو عبد الله که رسید به پدر تو آنچه بتو خواهد رسید پس آبی
طلبید و وضو ساخت و نماز بسیار کرد و بعد از نماز باز همان قسم سخنان میگفت
و میگریست پس اندکی آن حضرت را خواب برد و چون از خواب بیدار شد فرمود
که ای پسر عباس بگوی گفتم اینجا ام فرمود که میخواهی خبر دهم ترا بآنچه در خواب
دیدم گفتم پیوسته دیده تو در خیر است باشد و آنچه می بینی برای تو خیر و سعادت
باشد فرمود که دیدم مردانی چند که از آسمان بزیر آمدند و علمهای سفید در دست
داشتند و شمشیرها حمایل کرده بودند و شمشیرهای ایشان از سفیدی و نورانی درخشید
و دور این زمین خطی کشیدند پس دیدم که شاخهای این درختان سر بر
زمین آوردند و خون تازه در بیضها موج میزد و حسین جگر گوشه خود را دیدم
که در میان این دریای خون دست و پا میزد و استغاثه میکرد و کسی بفریاد او نمی
رسید و آن مردان سفید پوش که از آسمان بزیر آمده بودند او را صدا میز
دند و میگفتند که صبر کنید ای آل رسول ص که شما کشته میشوید بر دست بدترین مردم
و ای ابو عبد الله اینک اینک بهشت بسوی تو مشتاق است پس آن سفید پوشان
بنزد من آمدند و مرا تعزیت فرمودند و گفتند ای ابو الحسن بشارت که حق تعالی دیده
ترا روشن خواهد کرد در روز قیامت پس بیدار شدم و سوگند یاد میکنم بخدائی

که جان عالمیان در قبضهٔ قدرت اوست که خبر داد مرا راستگوی تصدیق کرده شده حضرت
ابو القاسم رسول خدا که من خواهم دید این زمین را در وقتی که بیرون روند اهل بغی
اهل بغی که برمن طغیان کنند و این زمین کرب و بلاست که حسین در این زمین مدفون
خواهد شد با هفده نفر از فرزندان من و فرزندان فاطمه و این زمین در آسمانها
معروفست و این زمین را زمین کرب و بلا میگویند چنانچه مردم کعبه و مدینه و بیت المقدس
را نام میبرند پس فرمود ای پسر عباس طلب کن در دور این صحرا پشکل آهو را که بو کنند
که هرگز دروغ نگفته ام و دروغ از رسول خدا نشنیده ام و مرا خبر داده است که در این
صحرا پشکلی چند خواهم دید که رنگ آنها زرد شده باشد برنگ زعفران ابن عباس گفت
که طلب کردم آن پشکلها را مجتمع یافتم بموضعی که آنحضرت فرموده بود پس ندا کردم
که یا امیر المؤمنین یافتم آنها را بموضعی که فرموده بودی حضرت فرمود که راست گفتند
خدا و رسول خدا پس حضرت برخاست و بسرعت آمد بسوی آنها و برداشت و بو کشید
و فرمود همانست که مرا خبر داده اند یا بن عباس میدانی که این پشکلها چیست اینها را
حضرت عیسی بن مریم بو کشیده است در وقتی که باین صحرا وارد شده است و حواریان
در خدمت او بوده اند دیده بوده است که آهوها در این موضع جمع شده بوده اند
و میگریستند پس عیسی نشسته و حواریان در دور او نشسته اند با حضرت بسیار گریسته است
و حواریان برابر گریهٔ آنحضرت گریسته اند و سبب گریهٔ آنحضرت را ندانسته اند پس گفته اند
یا روح الله سبب گریهٔ تو چیست حضرت عیسی گفته بوده است میدانید که این چه زمین است
گفتند نه حضرت فرموده بوده است که این زمینی است که کشته خواهد شد فرزند پیغمبر آخر زمان

و فرزند طاهره

و فرزند طاهره بتول که شبیه مادر منست در آخر الزمان و در اینجا مدفون خواهد شد
و خاک این زمین از مشک خوشبوتر است زیرا که طینت آن فرزند مبارک شهید است
و طینت انبیا و اولاد انبیا چنین می باشد و این آهوان با من سخن میگویند و مرا خبر
میدهند که در این زمین چرا میکنیم برای شوق تربت آن فرزند مبارک و میگویند
که ما در این زمین ایمنیم ببرکت آنکه برگزیدهٔ خداوند عالمیان از شر جانوران درندگان
ایمنیم حضرت عیسی دست زده بوده است و آن پشکلها را برداشته و بو کشیده بوده است
و فرموده است که خوشبوئی این پشکلها برای خوشبوئی گیاهیست که از این زمین میچرند
بروبه خداوندا اینها را بحالت بدار تا پدر آن بزرگوار اینها را ببوید و موجب تسلی
او گردد پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که اینها برای دعای آن حضرت تا حال مانده
است بسبب طول مدت زرد شده است و این زمین کربلاست پس بصدای بلند
فرمود ای پروردگار عیسی بن مریم برکت مده قاتلان او را و آنهائی را که یاری
بر قتل او خواهند کرد و آنهائی که او را یاری نخواهند کرد پس بسیار گریست و ما نیز گریستیم
تا آنکه از بسیاری گریه برو در افتاد و ساعتی مدهوش شد و چون بهوش
باز آمد قدری از آن پشکلها گرفت در کنار ردای خود بست و امر کرد مرا
که قدری از آنها در کنار ردای خود بستم پس فرمود که ای پسر عباس هرگاه بینی
که این پشکلها خون تازه شده است و میریزد بدانکه جگر گوشهٔ من شهید شده است
در این زمین ابن عباس گفت که من آن پشکلها را بوسیدم و در آستین خود بستم
و آنها را محافظت می نمودم و زیاده از نمازهای واجب خود اهتمام در آن میکردم

پس روزی در خانه خود خوابیده بودم چون بیدار شدم دیدم که آستینم پر از خون تازه است
و خون از آن شیشه جاری شده است پس خروش برآوردم و گفتم بخدا سوگند که
حسین شهید شده است و هرگز از پیغمبر دروغ نشنیدم و هرگز مرا خبری نداد که واقع
نشود چون از خانه بیرون دویدم غباری مدینه را فرو گرفته است که یک چیز را نمی‌توان
دید و قرص آفتاب سرخ شده است مانند طشت خون و دیوارهای مدینه را
سرخ دیدم که گویا خون بر در و دیوار ریخته اند پس گریان برگشتم و گریان شدم
و گفتم که بخدا سوگند که حسین شهید شده است ناگاه از ناحیه خانه صدایی
شنیدم و کسی را نمیدیدم که میگفت صبر کنید ای آل رسول که کشته شد فرزند
رسول صلعم و نازل شد جبرئیل امین با گریه و ناله و انین پس صدای گریه از آن شخص
شنیدم و گریه من زیاده شد و دانستم که حضرت در آن وقت شهید شده است
و آن روز دهم محرم بود چون خبر بمدینه رسید معلوم شد که آنحضرت در همان روز
شهید شده بوده است و جماعتی که با او بودند نقل کردند که ما بعد از شهادت
آن حضرت چنین صدایی که تو شنیدی ما در جنگ گاه شنیدیم و کسی را نمیدیدیم
و گمان میکردیم که حضرت خضر است و ایضا بسند معتبر از هرثمه روایت کرده که چون
در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از غزوه صفین برگشتیم حضرت بکربلا فرود
آمد و نماز با ما در آنجا ادا کرد پس کفی از آن خاک برداشت و بویید و گفت
که خوشا حال تو ای تربت از تو گروهی محشور خواهند شد که بی حساب داخل بهشت
شوند پس هرثمه بسوی زوجه خود برگشت و آن زن شیعه آنحضرت بود و آن خبر را

بازن نقل کرد آن زن گفت که امیر المؤمنین دروغ نمیگوید و آنچه میگوید البته واقع
میشود هرثمه گفت که چون حضرت امام حسین آمد بکربلا من در میان لشکری بودم که
ابن زیاد برای مقاتله آن حضرت فرستاده بود چون آن درخت و زمین را دیدم
آن قصه بخاطرم آمد بر شتر خود سوار شدم و بخدمت حضرت امام حسین رفتم و سلام کردم
و آنچه از پدر بزرگوار آن حضرت شنیده بودم در آن منزل بخدمت آنحضرت عرض کردم حضرت
فرمود که تو از ما خواهی بود یا بر ما خواهی بود گفتم نه با توام و نه بر توام کودکی چند گذاشته ام
در عقب خود و از ابن زیاد میترسم حضرت فرمود که پس برو که کشته شدن ما را نبینی
و صدای استغاثه ما را نشنوی بحق آن خداوندی که جان حسین بدست اوست که هر که
امروز صدای ما بشنود و یاری ما نکند حق تعالی او را برو بجهنم اندازد و ابن بابویه
و ابن قولویه و شیخ مفید و شیخ طبرسی بسند معتبر از اصبغ بن نباته روایت کرده اند
که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر منبر کوفه خطبه میخواند و میفرمود که از من
بپرسید آنچه خواهید پیش از آنکه مرا نیابید پس بخدا سوگند یاد میکنم که هر چه سؤال کنید
از خبرهای گذشته و آینده البته شما را با خبر میسازم و بروایت دیگر فرمود بخدا سوگند که از
گروهی که صد کس را گمراه کنند یا صد کس را هدایت کنند اگر از من بپرسید خبر میدهم شما را به
و سرکرده آنها و داعی آنها تا روز قیامت پس سعد بن ابی وقاص برخاست و گفت یا
امیر المؤمنین مرا خبر ده که بر سر و ریش من چند موست حضرت فرمود که خلیل من رسول خدا
مرا خبر داد که این سؤال از من خواهی کرد و خبر داد که چند مو در سر و در ریش تو هست و خبر داد
که در زیر هر مویی از تو شیطانی است که ترا گمراه میکند و در خانه تو پسری است که فرزندم حسین را

شهید خواهد گردید و هم عدد موی تو را تصدیق من نخواهی کرد و لیکن بانگ خری که گفتم حضرت
گفتار من ظاهر خواهد شد و در آن وقت عمر علیه اللعنه کودکی بود تازه برفتار آمده بود و جمیری
و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امیر
المؤمنین با دو کس از اصحاب خود بصحرای کربلا رسید و چون داخل آن صحرا شد
آب از دیدهای مبارکش فرو ریخت و فرمود که این محل خوابیدن شتران ایشان است
و این محل فرود آوردن بارهای ایشان است و در اینجا ریخته میشود خونهای ایشان
خوش حال تو ای تربت که خونهای دوستان خدا بر تو ریخته میشود و ابن قولویه
بسند معتبر از ابو عبد الله جدلی روایت کرده است که روزی رفتم بخدمت
امیر المؤمنین ع حضرت امام حسین در پهلوی آنحضرت نشسته بود پس دست
خود را بر کتف حضرت امام حسین زد و فرمود که این کشته خواهد شد و کسی
یاری او نخواهد کرد گفتم یا امیر المؤمنین بخدا سوگند که زندگانی این روزگار بد
زندگانی خواهد بود حضرت امیر ع فرمود که حسین کشته خواهد شد و در [illegible]
آن زمینی که در آن کشته خواهد شد و نزدیک است بنهر فرات و ایضاً بسند معتبر
از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین با حضرت
امام حسین علیه السلام گفت ای ابو عبد الله سالهاست که مردم بر تو اند و مثال کنند امام حسین
گفت فدای تو شوم حال من در آن وقت چگونه خواهد بود حضرت فرمود میدانم که جمعی
ایشان عمید نهند و تو نیز بدان پیش از آنکه آن مصیبت بر تو رسد که آنکه ادندی
که جام بدست و که بی امید خون ترا خواهند ریخت و نخواهند توانست که ترا از دین

برگردانند

برگردانند و یاد پروردگار را از یاد تو محو نمیتوانند کرد حضرت امام حسین فرمود
که همین بس است مرا و اقرار کردم بآنچه خدا فرستاده است و تصدیق میکنم
پیغمبر خدا را و تکذیب نمیکنم گفتار پدر خود را و شیخ مفید از براء بن عازب
روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین باو گفت که پسرم حسین
کشته خواهد شد و تو زنده خواهی بود و یاری او نخواهی کرد و چون امام حسین
شهید شد براء گفت که راست گفت علی حسین کشته شد و من یاری او نکردم
و ندامت میکرد و فایده نداشت و ایضاً از عبد الله بن شریک روایت کرده است
که گفت هر گاه که عمر بن سعد علیه اللعنه از در مسجد داخل میشد اصحاب حضرت امیر علیه السلام
میگفتند که این خواهد بود کشنده حسین و در بعضی از کتب معتبره از عبد الله بن
قیس روایت کرده اند که گفت چنین در خدمت حضرت امیر ع بغزوه صفین
رفتیم ابو الاعور سلمی آمد و آب فرات را مانع شد که اصحاب آنحضرت بر سر آن
آب نتوانستند رفت پس حضرت جمعی را فرستاد که ایشان را دور کنند و نتوانستند
و منهزم برگردیدند پس حضرت امام حسین گفت که ای پدر مرا امر فرما که بروم
حضرت فرمود که برو ای فرزند گرامی پس آنحضرت با جمعی از سواران متوجه آن
منافقان گردید و بضرب شمشیر آبدار آن گروه اشرار را از آن آب براند
و لبهای ارباب آتش جام فرستاد و چون خبر فتح بحضرت امیر المؤمنین رسید
جویهای آب از دیدهای مبارکش روان گردید اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین
چنین فتحی ببرکت حسین شد باید که شاد شوی گریه سبب گریه چیست حضرت

فرمود که کسی طرآورده‌ام که او را در صحرای کربلا از فرات منع کنند و او را تشنه
لب شهید کنند و بعد از شهادت او اسبش رم کند و بسوی خیمهٔ اهلبیت
رسالت رود و فریاد کند و گوید وا اماه که فرزند پیغمبر خود را شهید کردند و شیخ
مفید روایت کرده است که روزی عمر بن سعد علیه اللعنة با حضرت امام حسین گفت
که نزد ما گروهی از بیخردان هستند که گمان می‌کنند که من ترا خواهم کشت حضرت
فرمود که آنها بیخردان نیستند و لیکن علما و دانا باشند اما باین شادم
که بعد از من گندم عراق نخواهی خورد مگر اندک زمانی

فصل ششم در بیان آنکه مصیبت آنحضرت عظیم‌ترین مصیبتهاست و بیان علت آنکه چرا حق تعالی منع نکرد قاتلان آنحضرت را از قتل او و در رد قول جماعتی که میگویند که آنحضرت شهید نشد و در نظر مردم چنین نمود ابن بابویه بسند معتبر از فضل بن عباس روایت

ابن بابویه بسند معتبر از فضل بن عباس روایت کرده است
که گفت بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که یابن رسول الله بچه سبب
روز عاشورا روز اندوه و جزع و مصیبت و گریه است مگر روزی که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله از عالم بقا رحلت فرمود و روزی که حضرت امام حسن علیه السلام
مسموم گردید در جزع و مصیبت مثل آن روز نیست حضرت فرمود که روز شهادت
حسین است و مصیبت آن از جمیع روزها عظیم‌تر است زیرا که اصحاب کسا و آل
عبا گرامی‌ترین خلق بودند نزد حق تعالی و مردم ایشان را با یکدیگر مشاهده میکردند
و آیات کرامت و فضل ایشان با یکدیگر نازل شده بود پس چون حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله از دنیا رفت حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام

در میان مردم بودند و مردم خود را بدیدن ایشان تسلی میدادند پس
حضرت فاطمه از دنیا رفت مردم خود را بملاقات امیرالمؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام
تسلی میدادند و چون حضرت امیرالمؤمنین شهید شد دیدن حسن و حسین
موجب تسلی مردم میگردید و چون حضرت امام حسن شهید شد مردم بملاقات
و انوار برکات امام حسین درد و مصیبت و مفارقت و اندوه آن بزرگوار
را از یاد او میبردند و دیدهٔ خود را بلقای او روشن میکردند و چون حضرت
امام حسین علیه السلام شهید شد کسی از آل عبا نماند که مردم خود را بدیدن او تسلی
دهند پس رفتن آن حضرت مثل رفتن همهٔ ایشان بود و ماندن آنحضرت
مثل ماندن همهٔ ایشان بود و باین سبب روز مصیبت آنحضرت بدترین روز
هاست راوی گفت یابن رسول الله آیا بودن علی بن الحسین موجب تسلی مردم
نمیگردید حضرت فرمود که بلی حضرت علی بن الحسین سید عابدان و پیشوای مردمان
و حجت خداوند عالمیان بود بعد از پدران بزرگوار خود و لیکن حضرت رسالت
پناه را ملاقات نکرده بود و از او حدیث نشنیده بود و علمش میراث از پدر و جد
او رسیده بود و مردم حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین را پیوسته با حضرت
رسول الله دیده بودند و در مجالس متعدده ایشان را با یکدیگر ملاقات کرده بودند
و از آنحضرت فضایل و مناقب ایشان شنیده بودند و روایت میکردند پس گویا در آن روز همه رفته اند
و باین سبب مصیبت آنحضرت عظیم‌ترین مصیبتهاست راوی گفت یابن رسول الله
پس چگونه سنیان روز عاشورا را روز برکت میشمارند حضرت گریست و فرمود

که چون جدم حسین شهید شد مردم در شام تقرب جستند بسوی یزید پلید
و احادیث از برای او وضع کردند و اموال و جوایز گرفتند و از جمله احا
دیثی که از برای او وضع کرده اند احادیث فضیلت و برکت این روز بود تا آنکه
مردم عدول نمایند از جزع و گریه و مصیبت و اندوه بسوی فرح و شادی و برکت
و سخت کردن امور و مهیا کردن خدا حکم کند میان ما و ایشان پس حضرت
فرمود ای پسر عم ضرر این احادیث بر اهل اسلام گرانتر است از آنچه وصف
میکنند جماعتی که محبت ما را بر خود بسته اند و دعوی میکنند که اعتقاد بامامت
ما دارند و مع ذلک دعوی میکنند که حسین کشته نشده و در نظر مردم چنین
نمود که او کشته شده است چنانچه عیسی بن مریم در نظر مردم چنین نمود که او
کشته شده است و در واقع کشته نشد پس بنا بگفته این جماعت باید که عتابها
و عتابها و ملامتی بر بنی امیه نباشد ای پسر عم هر که دعوی کند که حسین کشته نشده است
پس تکذیب رسول خدا کرده است و ائمه هدی را بدروغ نسبت داده است
در خبرهایی که ایشان بقتل آنحضرت داده اند و هر که ایشان را تکذیب کند کافر است
بخداوند عظیم و خونش مباح است برای هر که بشنود این سخن را از او پس راوی
گفت یابن رسول الله چه میفرمایی در باب جماعتی که از شیعیان شما که این
اعتقاد دارند حضرت فرمود آنها از شیعیان من نیستند و من از ایشان
بیزارم پس حضرت فرمود که خدا لعنت کند غالیان را که در حق اهل بیت غلو
میکنند و از حد بدر میروند و مفوضه را که میگویند که حق تعالی عالم را بایشان گذاشته است

زیرا که ایشان صغیر شمرده اند معصیت خدا را و کافر شده اند بخدا و شریک
از برای خدا قرار داده اند و گمراه شده اند برای آنکه ادای فرایض خدا نمیکنند
و حقوق خدا و خلق را ادا نمیکنند و شیخ طبرسی و کلینی بسند معتبر روایت کرده اند
که فرمان بخط صاحب الامر بیرون آمد که قول آنها که دعوی مینمایند که امام حسین
کشته نشد کفر است و تکذیب رسول و ائمه است و ضلالت و گمراهی است و ابن
بابویه بسند معتبر روایت کرده است که ابو الصلت هروی بخدمت حضرت
امام رضا عرض کرد که گروهی از کوفه هستند که دعوی میکنند که حسین بن علی کشته
نشد حق تعالی شباهت او را بر حنظله بن اسعد شامی افکند و آنحضرت را بآسمان
بالا بردند چنانچه عیسی را بآسمان بالا بردند و این آیه را حجت خود میسازند و لن
یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا یعنی قرار داده است
خدا از برای کافران بر مؤمنان راهی و تسلطی حضرت فرمود که دروغ
میگویند بر ایشان باد غضب و لعنت خدا کافر شده اند ایشان بتکذیب
کردن پیغمبر خدا و خبر داد آنحضرت که کشته خواهد شد حسین بخدا سوگند که کشته شد
حسین و کشته شد کسیکه بهتر بود از حسین یعنی امیر المؤمنین علی علیه السلام و امام حسن علیه السلام و هیچیک
از ما اهل بیت رسالت نیست مگر آنکه کشته شویم و مرا بزهر شهید خواهند کرد
بمکر و حیله و خبر رسیده است بمن از رسول خدا ص و خبر داده است آنحضرت را جبرئیل ع
از جانب خداوند جلیل و مراد حق تعالی در آن آیه آن است که کافران را بر مؤمن
حجتی نیست و چگونه این معنی مراد تواند بود و حال آنکه حق تعالی خبر داده است که کافران

بسیاری از پیغمبران را بناحق کشتند ولیکن با وجود کشتن ایشان حجت پیغمبران
بر ایشان غالب بود و حقیقت ایشان ظاهر بود و ابن بابویه و صاحب کتاب
احتجاج روایت کرده‌اند که محمد بن ابراهیم طالقانی گفت که روزی نزد شیخ
ابوالقاسم حسین بن روح که از نواب حضرت صاحب الامر بود بودم پس
مردی برخواست و گفت میخواهم مسئله از تو سؤال کنم پس شیخ ابوالقاسم گفت
که بپرس از هر چه خواهی گفت خبر ده مرا که حسین بن علی آیا ولی خدا بود گفت
بلی گفت آیا قاتل او دشمن خدا بود گفت بلی گفت آیا جایز است که خدا
دشمن خود را بر دوست خود مسلط کند پس شیخ گفت آنچه میگویم بفهم بدانکه مردم
حقتعالی را نمیتوانند دید و همه کس کلام الهی را بی‌واسطه نمیتوانند شنید ولیکن جناب
مقدس ایزدی رسولی از صنف و جنس ایشان برای ایشان میفرستد که مثل
ایشان باشند زیرا که اگر رسول ایشان بصورت ایشان نمیبود و از غیر صنف
ایشان بود هر آینه طعن ایشان نفرت میکردند و قبول قول ایشان نمیکردند
و چون از جنس ایشان بودند هر آینه طعام میخوردند و در بازارهای ایشان
راه میرفتند پس گفتند نیستید شما مگر مثل ما پس قبول نمیکنیم از شما تا بیاورید
چیزی که ما از آوردن مثل آن عاجز باشیم آنوقت میدانیم که بالسبب خدا شما را
مخصوص گردانیده است برسالت و خلافت خود پس حقتعالی برای ایشان معجزه
چند مقرر کرد که سایر خلق عاجز بودند از اتیان بمثل آنها پس بعضی از ایشان
بعد از انذار و تخویف طوفان آورد و متمردان قوم خود را غرق کرد و بعضی را

در آتش سوزان انداختند و حقتعالی آتش را بر او سرد و سلامت گردانید
و بعضی از سنگ سخت ناقه بیرون آورد که از پستانش شیر جاری بود و بعضی
از ایشان دریا را شکافت و از سنگ خشک چشمها جاری گردانیدند
و عصا را اژدها گردانید و بعضی از ایشان کور و پیس را شفا داد و مرده را
باذن خدا زنده کرد و خبر داد ایشان را بآنچه میخوردند و در خانهای خود ذخیره
میکردند و بعضی از ایشان ماه برای ایشان شکافته میشد و حیوانات
با او سخن گفتند پس چون این معجزه را آوردند و امتهای ایشان عاجز
شدند از اتیان بمثل آنها بعضی از آنها اطاعت نمودند و بعضی دیگر در ضلالت
ماندند پس حقتعالی بمقتضای لطف خود نسبت به بندگان و حکمت کامله خود پیغمبران
خود را گاهی با این معجزات غالب گردانید و گاهی مغلوب و در حالتی قاهر
گردانید و در حالتی دیگر مقهور زیرا که اگر با آن معجزات و خوارق عادات
در جمیع احوال غالب و قاهر بودند و ببلاها و مصائب ممتحن نمیشدند هر آینه مردم
ایشان را خدایان میدانستند و هر آینه نمیدانستند فضیلت صبر ایشان را بر بلاها
ولیکن حقتعالی در این امور احوال ایشان را مثل احوال دیگران گردانید تا آنکه
در حال بلا و محنت صابر باشند و در حالت رفاه و عافیت شاکر باشند و در جمیع احوال
خود در مقام تواضع و فروتنی باشند و تکبر و تجبر ننمایند تا مردم بدانند که ایشان را
خدایی هست که او خالق و مدبر ایشان است پس آنگاه او را بندگی و عبادت و اطاعت و فرمانبری
کنند و حجت خدا تمام باشد بر کسیکه در باب ایشان از حد بدر رود و دعوی ربوبیت

از برای ایشان کنند و با معانده و مخالفت و عصیان ایشان نمایند و آنچه
ایشان آورده اند از جانب خدا انکار کنند تا آنکه هر که هلاک شود بعد
از اتمام حجت هلاک شود و هر که نجات یابد بدلیل و برهان نجات یابد
پس شیخ ابو القاسم رض اظهار نمود که آنچه گفتم از پیش خود نگفتم بلکه از حضرت
صاحب الامر شنیدم و ابن بابویه و حمیری بسند صحیح موثق روایت کرده اند
که از حضرت صادق پرسیدند که حق تعالی در قرآن مجید میفرماید که آنچه بشما میرسد
از مصیبتی پس بآنچیزیست که کسب کرده است دستهای شما و عفو میکند خدا از گناهان
بسیار پس چه میفرمایید در آنچه رسید بامیر المؤمنین علیه السلام با اهل بیتش آیا
بکردهای ایشان بود و حال آنکه اهلبیت عصمت و طهارت بودند و خود
بلوث گناهی نیالوده بودند حضرت فرمود که این آیه در حق ایشان نیست ولیکن
حق تعالی مخصوص میگرداند دوستان خود را بمصیبتها برای آنکه مزد دهد ایشان را
بثوابها و درجات ایشان را مضاعف گرداند بی آنکه گناهی کرده باشند چنانچه حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله بی آنکه گناهی کرده باشد روزی هفتاد مرتبه استغفار میکرد
و صفار روایت کرده است که روزی گروهی از اصحاب امام محمد باقر ع در خدمت آنحضرت
نشسته بودند فرمود که عجب دارم از گروهی که ولایت ما را اختیار کرده اند و ما را امام
میدانند و اطاعت ما را بر خود واجب میشمارند مانند اطاعت خدا و بضعف عقلهای خود مرتبه
ما را اهانت میکنند و عیب میکنند بر جماعتی که ما را حق میشناسند و رتبه ما را میدانند و
کمالات ما را بیان میفرمایند ایشان را نسبت بغلو میدهند آیا ممکن دارید که خدا

عالمیان اطاعت دوستان خود را بر خلق واجب کرده اند و از ایشان مخفی دارد
اخبار آسمانها و زمین را و بایشان نرساند آنچه بر ایشان و دیگران واقع
میشود حمران گفت که فدای تو شوم مرا خبر ده که چگونه
بود امر علی بن ابی طالب و حسن و حسین که خروج کردند و بدین خدا قیام نمودند
و اهل طغیان و جور بر ایشان غالب شدند و ظفر یافتند حضرت فرمود که ای
حمران در علم الهی چنین گذشته بود و چون مقدر شده بود لهذا فرموده رسول
خدا خروج کرد بعضی از ما و از روی علم و دانائی کشته شد بعضی از ما ای
حمران اگر وقتی که بلا نازل میشد و اهل جور بر ایشان غالب میشدند از خدا سؤال
میکردند که ملک و پادشاهی آن طاغیان را زایل گرداند که ایشان غالب شوند
و ایشان را هلاک کند هر آینه حق تعالی اجابت ایشان میفرمود و آن بلاها را
از ایشان رفع مینمود و پادشاهی این طاغیان را بر طرف میکرد زودتر از
آنکه کسی رشته بگسلد و دانه‌های آن از هم بریزد ولیکن ایشان در مقام رضا
و تسلیم بودند و آنچه حق تعالی صلاح ایشان را در آن میدانست غیر آن نمیخواستند ای
حمران آنچه بایشان رسید برای گناهی نبود که مرتکب شده باشند ولیکن برای
آن بود که خدا میخواست که بآن درجات عالیه و مراتب برسند پس حرفهای
بد در حق ایشان بجا طرف خود مرسان فصل نهم در بیان فضیلت شهادت که بآنحضرت منتهی شد
و درجات و منازل ایشان ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است
که مردی از حضرت صادق ع پرسید که یا ابن رسول الله چه سبب شد که اصحاب

حضرت امام حسین با آنکه میدانستند کشته میشوند اقدام بجهاد مینمودند و بی
باکانه خود را در دریای جنگ می افکندند حضرت فرموده که پرده از پیش دیدهٔ
ایشان برداشته بود پس مبادرت میکردند که کشته شوند بمنزلهای خود
برسند و حوریان خود را در بر گیرند و قطب راوندی بسند معتبر صحیح از ابوحمزهٔ
ثمالی روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین فرمود که من با پدرم بودم
در شبی که صبحش شهید شد و در آن شب باصحاب خود گفت که اینک شب در آمد و راه
گریختن بشما گشوده شد و این شب را غنیمت شمارید و بگریزید که این گروه
جفا کار مرا می طلبند و با دیگری کار ندارند و اگر مرا بکشند از پی شما نخواهند آمد و من
بیعت خود را از گردن شما گشودم ایشان گفتند بخدا سوگند که این هرگز نخواهد شد
حضرت فرمود که فردا کشته خواهید شد و یکی از شما بدر نخواهد رفت ایشان
گفتند حمد میکنیم خدا را که ما را مشرف کرده است باین کرامت که با تو شهید شویم
پس ایشان دل بر شهادت گذاشتند و حضرت ایشان را دعا کرد و فرمود
که سر بالا کنید چون نظر کردند درجات و منازل خود را در بهشت دیدند پس حضرت
منزل هر یکی را باو نشان داد تا هر یک منازل خود را دیدند و حور و قصور و نعمتهای
موفور خود را دیدند و باین سبب با آن اضطرار و به نیزه و شمشیر میرفتند که زودتر
بمنزل خود برسند و به نعیم ابدی متنعم گردند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین میفرمود که چون کار بر پدرم
تنگ شد و آن کافران از هر سو آنحضرت و اصحابش را در میان گرفتند اکثر ایشان را

برخلاف

برخلاف احوال خود میدیدند زیرا که دلهای ایشان ترسان شده بود و رنگهای ایشان
متغیر و مفاصل بدن ایشان میلرزید و آنحضرت با مخصوصان اهلبیت او رویهای
ایشان شکفته بود و سکون قلب و اطمینان جوارح ایشان بیشتر شده بود پس
بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند که نظر کنید بسوی این شیر بیشهٔ شجاعت که پروا از
مردن ندارد و آرزومند شهادت است حضرت چون سخن ایشان را شنیدند فرمود که
صبر کنید ای فرزندان بزرگواران که نیست مرگ برای شما مگر جسری که از آن
در گذرید و از بدحالی منتقل شوید بسوی نعیم ابدی و بهشت جاودانی پس از شما
کیست که نخواهد که از زندانی بقصری داخل شود و نیست مرگ برای دشمنان شما
مگر مثل کسیکه از قصری بسوی زندان و عذاب رود و بدرستیکه پدرم مرا خبر
داد که جدم رسول خدا فرمود که دنیا زندان مؤمن است و بهشت کافر است و مرگ
جسر مؤمنان است بسوی بهشتهای ایشان و جسر کافران است بسوی عذابهای
ایشان و من هرگز دروغ نگفته ام و از پدران خود دروغ نشنیده ام و ابن بابویه
بسند معتبر از ابوحمزه ثمالی روایت کرده است که روزی حضرت علی بن الحسین
نظر کرد بسوی عبید الله بن عباس بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و آب از دیدهٔ مبارکش
روان شد و فرمود که هیچ روز بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله سختتر نبود از روز احد که عمّ او شیر خدا
و رسول حمزة بن عبد المطلب در آن روز شهید شد و بعد از آن روز موته بود که پسر عمّ او جعفر بن
ابیطالب شهید شد پس حضرت فرمود که روزی بروز حسین نمیباشد که سی هزار نامرد که دعوی
میکردند که از این امتند آن امام مظلوم را در میان گرفته تقرب میجستند بسوی یزید بکشتن او

وا و ایشانرا موعظه میکرد و خدا را بیاد ایشان میآورد و پند پذیر نشدند و دست از وی بر
نداشتند تا آنکه او را بجور و ستم و عدوان شهید کردند پس فرمود که خدا رحمت کند عباس را
که جان فشانی کرد و مردانگی کرد و جان خود را فدای برادر خود کرد و هر دو دستش را
بریدند پس حق تعالی عوض دستهای او دو بال کرامت کرد که با آن بالها با ملائکه در بهشت
پرواز میکنند چنانچه جعفر بن ابیطالب را دو بال داده بدرستیکه عباس را نزد خدا
عالیشان منزلتی هست که جمیع شهدا در روز قیامت آرزوی منزلت او میکنند و ابن قولویه
بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که هیچ شهیدی نیست مگر آنکه آرزو میکنند
که کاش با حسین شهید شده بودم و با او داخل بهشت میشدم **فصل دهم در بیان کیفر**
قاتلان آنحضرت و شدت عذاب ایشان و ثواب لعنت کردن بر ایشان ابن بابویه بسند معتبر از
حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که قاتل حسین بن علی در تابوتی
از آتش خواهد بود و بر او نصف عذاب اهل دنیا مقرر است و دستها و پاهای او بزنجیرها از آتش
بسته اند و او را سرنگون در قعر جهنم آویخته اند و از گند بد او استعاذه میکنند اهل جهنم بسوی
پروردگار خود و آن ملعون با جمیع یاوران خود و هر که معاونت بر قتل آنحضرت کرده است
ابد الآباد در جهنم خواهد بود و هرچند سوخته شوند پوستهای ایشان حق تعالی بدل آن پوست تازه
میرویاند تا آنکه شدت عذاب الهی را دریابند و یک ساعت عقوبت از ایشان ساکن
نمیشوند و از حمیم جهنم در حلق ایشان میکنند پس وای بر ایشان از عذاب جهنم و ایضا
بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت موسی از پروردگار خود سؤال کرد که برادرم
هارون مرده است او را بیامرز پس حق تعالی باو وحی کرد که ای موسی اگر شفاعت کنی در حق گذشتگان

و آیندگان هر آینه شفاعت ترا قبول کنم بغیر قاتل حسین بن علی که البته از قاتل او
انتقام میکشم و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود
که خواهد کشت حسین را بدترین این امت و هر که بیزاری جوید از فرزندان او کافر شده
و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که مردی در خدمت حضرت امام جعفر صادق قاتل
حسین بن علی را مذکور ساخت بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند که میخواهیم که حق تعالی
از او در دنیا انتقام بکشد حضرت فرمود که مگر عذاب خدا سهل است برای او سهل میشمارید
آنچه حق تعالی برای او مقرر کرده است از عذاب و عقوبتها در دنیا و ایضا بسند معتبر از حضرت امام
محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسالت پناه فرمود که در جهنم منزلی هست که کسی مستحق
نمیشود آنرا مگر قاتل حسین بن علی و یحیی بن زکریا و ابن قولویه از کعب الاحبار روایت
کرده است که اول کسیکه لعنت کرد بر قاتل حسین بن علی ابراهیم خلیل الرحمن بود و امر
کرد فرزندان خود را و عهد و پیمان گرفت از ایشان که پیوسته او را لعنت کنند و بعد از او
داود و امر کرد بنی اسرائیل را بآن پس لعنت کرد او را حضرت عیسی و بسیار میگفت
بنی اسرائیل را که لعنت کنید قاتلان حسین را و اگر زمان او را دریابید در خدمت
او جهاد کنید که کسیکه با او شهید شود چنانست که با پیغمبران شهید شده است
و گویا آن بقعه که در آن مدفون خواهد شد در نظر من است و هیچ پیغمبری نیست مگر آنکه زیارت
کربلا رفته است و در آنجا توقف نموده است و آن زمین مبارک را خطاب کرده است که تو ای
بقعه که خیر تو بسیار است و ماه تابان امت در تو مدفون خواهد شد و ایضا از عمرو بن هبیره
روایت کرده است که روزی دیدم رسول خدا را که حسن و حسین را در دامان خود نشانده بود

[illegible]

گاهی ازو میبوسید و گاهی آنرا و با امام حسین میگفت وای بر کسیکه ترا بقتل رساند و ایضا
باسانید صحیحه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که قاتل یحیی بن زکریا
ولد الزنا بود و قاتل حسین ولد الزنا بود و آسمان بر کسی نگریست مگر بر ایشان و ابن قولویه
و کلینی بسند معتبر از داود رقی روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت صادق
بودم که آب طلبید و چون تناول نمود آب از دیدهای مبارکش ریخت و گفت ای داود خدا
لعنت کند قاتل حسین را پس هر بنده آب بیاشامد و یاد کند آنحضرت را و لعنت کند بر قاتل
آنحضرت حق تعالی صد هزار حسنه از برای او بنویسد و صد هزار گناه از او رفع کند و صد هزار درجه
برای او بلند کند و چنان باشد که صد هزار بنده آزاد کرده باشد و در روز قیامت خرم
مبعوث گردد و ایضا کلینی بسند معتبر از داود رقی روایت کرده است که گفت روزی
در خدمت حضرت صادق نشسته بودم که کبوتر راعبی صدا میکرد حضرت فرمود که ای داود
میدانی که این مرغ چه میگوید گفتم نه فدای تو شوم فرمود که لعنت و نفرین میکند بر قاتل حسین پس
این کبوتر را در خانهای خود جا دهید و در تفسیر امام حسن عسکری مسطور است که حضرت رسالت فرمود
که گروهی از امت من خواهند بود و دعوی میکنند که از اهل ملت منند و بقتل رسانند نیکوترین امت مرا
و پاکیزه ترین خوبان مرا و بدل کنند شریعت و سنت مرا و شهید کنند دو فرزندم حسن و حسین
چنانچه گذشتگان یهود کشتند زکریا و یحیی علیهما السلام بدرستیکه حق تعالی لعنت میکند ایشانرا
چنانچه آنها را لعنت کرده است و خواهد آمد بر بقیه ذریت ایشان پیش از روز قیامت
امام هدایت کننده و هدایت یافته از ذریت حسین که بشمشیر دوستان خود ایشانرا
بجهنم خواهد فرستاد و بدرستیکه حق تعالی لعنت کرده است قاتلان حسین را و دوستان و یاوران

البته را او آنانکه ساکت شوند از لعن ایشان بی تقیه که بسبب سکوت ایشان گردد و بدرستیکه
که حق تعالی صلوات فرستاده است بر آنهائی که گریه میکنند بر حسین از روی شفقت بر حضرت
و بر آنهائی که لعنت میکنند بر دشمنان آنحضرت و الحاح میکنند بر ایشان و بدرستیکه آنها
که راضی شده اند بقتل حسین شریکند در قتل آنحضرت و بدرستیکه قاتلان آنحضرت
و اتباع ایشان و شیعیان ایشان و اقتدا کنندهٔ ایشان بیزارند از دین خدا بدرستیکه
حق تعالی امر میکند ملائکه را که برسانند آبهای دیده گریه کنندگان بر آنحضرت را بخازنان
بهشت تا ممزوج گردانند بآب حیوان و بسبب آن عذوبت و لذت آن آب
زیاده گردد و بریزند آب دیده دشمنان ایشانرا در جهنم تا ممزوج گردانند بحمیم
و صدید جهنم تا زیاده گردد اند شدت حرارت و عذاب آنها هزار هزار برابر
و بآن سبب سخت تر گردد عذاب آنها از دشمنان آل محمد که بسوی جهنم میبرند
و در بعضی از کتب روایت کرده اند که چون ابن زیاد لعین اصحاب خود را جمع کرد که ایشانرا
تحریص بر جنگ امام حسین نمود و عمر سعد علیه اللعنه را تکلیف امارت آن لشکر نمود و حکومت
ری را باو وعده داد آن ملعون در امر خود متفکر گردید و با اصحاب و یاران خود مشورت
کرد و در میان آنها مردی بود که او را کامل میگفتند و بکمال عقل و دیانت موصوف
بود و او را پند بسیار داد و از عقوبات حق تعالی ترسانید آن بی سعادت را فایده نبخشید
پس کامل گفت که در سفری با پدر تو سعد همراه بودم و بجانب شام میرفتیم در اثنای راه
اسب من مانده شد و از رفقا باز ماندم و تشنه شدم در آنحال نظرم بر دیر راهبی افتاد
چون نزدیک رفتم و از اسب فرود آمدم راهب بر سر من مشرف شد و گفت چه میخواهی

گفتم تشنه ام و شربت آبی میخواهم گفت تو از امت این پیغمبری که امت او از برای دنیا بلکه
می کشند من گفتم از امت محمدم گفت شما بدترین امتانید وای بر شما در روز قیامت
زیرا که با عترت پیغمبر خود دشمنی میکنند و زنان ایشان را اسیر میکنند و اموال ایشان را
غارت مینمایند من گفتم ایزد ما چنین کاری را خواهیم کرد گفت بلی و چون چنین
کنند آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها و صحراها و جنگلها و مرغان و [illegible] و وحوش بخروش
آمده بر قاتل او لعنت خواهند کرد و کشنده او در دنیا نخواهد ماند مگر اندکی پس مردی
ظاهر خواهد شد و طلب خون او خواهد کرد و نخواهد گذاشت کسی را که شریک در قتل
آنحضرت باشد مگر بقتل خواهد رسانید و گفتم بزودی بروح او در جهنم خواهد برد پس
راهب گفت که چنان گمان میبرم که ترا قرابتی هست نسبت بکشنده آنفرزند طیب مبارک
بخدا سوگند که اگر من ایام او را دریابم هر آینه جان خود را فدای او گردانم گفتم
ای راهب پناه میبرم بنفس خود بخدا از آنکه از قاتلان فرزند رسول خدا باشم
یا خویش قاتلان او باشم پس راهب گفت که اگر تو نیستی کسی خواهد بود که با تو قرابتی دارد
در قتل او نصف عذاب جهنم مقرر است و عذاب قاتل او بدتر از عذاب فرعون
و هامان خواهد بود پس در را بر روی من بست و مشغول عبادت شد و مرا آب نداد چون
بلشکر سعد ملحق شدم گفت ای کامل چه دیر آمدی من احوال خود را باو نقل
کردم و آنچه راهب گفته بود باو گفتم او گفت راست میگوئی من نیز روزی رفتم بنزد
این راهب او مرا خبر داد که من یا پسرم کشنده آنحضرت خواهیم بود و من میترسم
که عمر پسر من کشنده او باشد و باین سبب او را از خود دور میکرد پس حذر کن ای عمر

که نصف عذاب

که نصف عذاب جهنم را برای دنیای فانی مستوجب نگردی پس شقاوت بر آن بدبخت
غالب شد و این سخنان بر او اثر نکرد و چون سخنان کامل را ابن زیاد رسید
او را طلبید و زر بالش بسوی او بر بکرد زنده بود به رحمت الهی واصل شد و در کتب
معتبره انساب و غیر او مذکور است که عبیدالله زیاد ولد الزنا بود و پدر او زیاد
ولد الزنا بود چه سمیه مادر زیاد مشهور بود بزنا و باو زنا کرد غلامی از قبیله
ثقیف و زیاد از او بهم رسید و چون ابوسفیان نیز با مادر او زنا کرد و معویه او را
برادر خود خواند و روایت کرده اند که عایشه زیاد را چنین گفت که زیاد بن ابیه زیرا که
آنکه پدرش معلوم نبود و نیز پدر معاویه از غلام بجلد بن کلبی بهم رسیده بود و فرزند
زنا بود و عمر و پدرش سعد هر دو مشهور بودند که از زنا بهم رسیده اند و مشهور است
که مردی از بنی عذره با مادر سعد زنا کرد و سعد بهم رسید روزی با معویه گفت که من
احق بخلافت از تو معاویه گفت که از بنی عذره میباید پرسید و احادیث بسیار
از ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین وارد شده است که نمیکشند پیغمبر و اوصیای ایشان را
و دزدان ایشان را و اراده قتل ایشان نمینمایند مگر فرزندان زنا فلعنة الله علیهم
اجمعین الی یوم الدین و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که معاویة بن وهب
گفت روزی در خدمت امام جعفر صادق نشسته بودم ناگاه مرد پیری که منحنی شده
بود از پیری بمجلس حضرت در آمد و سلام کرد حضرت فرمود که و علیک السلام ای شیخ
نزدیک من بیا پس آمد و بنزدیک آمد و دست مبارک آنحضرت را بوسید و گریست حضرت
فرمود که سبب گریه تو چیست ای شیخ گفت یابن رسول الله من صد سال است که آرزومندم که شما فرج

کنید و شیعیان مرا از دست مخالفان نجات دهید میگویم که در دنبال خواهد شد
باور نیز روز خروج خواهد شد و میبینیم این حالت را در شما پس چگونه گریه نکنم پس حضرت
تبسم نمود و آمیزد و بهتر گریان شد و گفت ای شیخ اگر اجل تو تا خبر افکند و ما خروج کنیم با ما خواهی
بود و اگر پیش از خروج ما مفارقت کنی در روز قیامت با اهلبیت حضرت رسالت
خواهی بود آنگاه گفت بعد از آنکه این خبر را از تو شنیدم هرچه از من فوت شود
پروا نخواهم کرد پس حضرت فرمود که رسول خدا ص گفت که دو چیز بزرگ در میان
شما میگذارم که تا متمسک به آنها باشید گمراه نگردید کتاب خدا و عترت اهل بیتم
و چون روز قیامت باشد با ما خواهی بود پس فرمود که ای مرد بهتر از کجائی نه دارم که از اهل
کوفه باشی گفت از اطراف کوفه ام فدای تو شوم فرمود که آیا نزدیک قبر جد من
حسین مظلومی گفت بلی فرمود که چگونه است رفتن تو بزیارت او گفت میروم
و بسیار میروم فرمود که ای شیخ این خونیست که خداوند عالمیان طلب آنرا
خواهد کردن و مصیبتی بفرزندان فاطمه نرسیده است و نخواهد رسید مثل مصیبت حسین
بدرستیکه شهید شد آنحضرت با هفده نفر از اهل بیت خود که برای دین خدا جهاد کردند
و برای خدا صبر کردند پس خدا جزا داد ایشان را بهترین جزاها جزاهای صبر کنندگان و چون
قیامت برپا شود حضرت رسالتپناه صلی الله علیه و آله بیاید و حضرت امام حسین با او باشد و حضرت
رسالتپناه دست خود را بر سر حضرت امام حسین که نهاده باشد و خون از او بریزد پس بعرض
پروردگار برساند سؤال کنم از امت خود که بچه سبب کشتند پسر مرا پس حضرت فرمود که هر
جزع و گریه مکروه و ناخوش است مگر جزع کردن و گریستن بر حضرت امام حسین ع

فصل یازدهم

فصل یازدهم در بیان جور و ستمی که بر شیعیان وارد شده پیش از خروج حضرت سید الشهدا بعراق ع

شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی میثم تمار رضی الله عنه که از بزرگان اصحاب
امیر المؤمنین و صاحب اسرار آنحضرت بود در مجلس بنی اسد میگذشت ناگاه حبیب بن مظاهر
که یکی از شهدای کربلاست باو رسید و ایستادند و با یکدیگر سخنان بسیار گفتند حبیب
گفت که گویا میبینم که مرد پیری که پیش سر او مو نداشته باشد و شکم فربهی داشته باشد و خر
بوزه فروشد او را بگیرند و برای محبت اهل بیت رسالتپناه بردار کشند و بر دار
شکمش را بدرند و غرض او میثم بود و او گفت من نیز مردی را میشناسم سرخ رو که دو
گیسو داشته باشد و برای نصرت فرزند پیغمبر بیرون آید و او را بقتل رسانند و سرش را بر دور
کوفه بگردانند و غرض او حبیب بود و این را گفتند و از یکدیگر جدا شدند اهل مجلس چون
سخنان ایشان را شنیدند گفتند ما از ایشان دروغگوتر ندیدیم هنوز اهل مجلس
برنخاسته بودند که رشید هجری رضی الله عنه که از محرمان اسرار امیر المؤمنین بود بطلب
آن دو بزرگوار آمد و از اهل مجلس احوال ایشان را پرسید ایشان گفتند که ساعتی در اینجا
توقف کردند و رفتند و چنین سخنان با یکدیگر گفتند رشید گفت که خدا رحمت کند میثم را اینرا
فراموش کرده بود که بگوید آنکسی که سر او را خواهد آورد جایزه او صد درهم زیاده از
دیگران خواهند داد و چون رشید رفت اهل مجلس گفتند که این از آنها دروغگوتر است
پس بعد از اندک وقتی دیدند که میثم را بر در خانه عمرو بن حریث بر دار کشیده بودند و حبیب بن
مظاهر با حضرت امام حسین شهید شد و سر او را بر دور کوفه میگردانیدند و حبیب از جمله آن
هفتاد و دو نفر بود که یاری آن امام مظلوم کردند و در برابر کوههای آهن رفتند و سینه خود

در برابر چندین هزار شمشیر و نیزه و تیر سپر کردند و کشته شدند کافران ایشان را امان میدادند
و وعدهٔ مالهای بسیار میکردند و ایشان ابا میکردند و میگفتند که تا دیدهٔ ما حرکت کند
و آن امام مظلوم شهید شود ما را نزد خدا عذری نخواهد بود تا آنکه همه جانهای خود را
فدای آنحضرت کردند و همه در خدمت آنحضرت کشته افتادند و چنانکه جنگ میکردند ابر ... چندین
هزار از لشکر کافران و منافقان آنجماعت قتیل شود در میان که گفتند حبیب بن مظاهر با بریر
حصین همدانی که او را سید القراء میگفتند مزاح میکردند و میخندیدند بریر گفت ای برادر
وقت این نیست خندیدن نیست حبیب گفت کدام روز برای شادی از امروز بهتر میباشد
هنگامیکه این کافران با شمشیرهای خود بر ما حمله کنند کشته شویم حوریان را در بر خواهیم گرفت و به نعیم
ابدی بهشت خواهیم رسید و شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت
امیرالمؤمنین ع با اصحاب خود بنخلستانی آمد در زیر درخت خرمای نشست و
فرمود که از آن درخت خرمای بزیر آوردند و با اصحاب خود تناول فرمود پس
رشید هجری گفت یا امیرالمؤمنین چه نیکو رطبی بود این رطب حضرت فرمود که یا رشید
ترا بر چوب این درخت بردار خواهند کشید پس پیوسته رشید بنزد آن
درخت می آمد و آن درخت را آب میداد روزی بنزد آن درخت آمد دید
که آن درخت را بریده اند گفت اجل من نزدیک شده است پس بعد از چند روزی ابن
زیاد لعین فرستاد او را طلبید و در راه دید که سر آن درخت را بدو حصه کرده اند گفت اینرا از برای
من بریده اند پس بار دیگر ابن زیاد او را طلبید و گفت از دروغهای امام خود چیزی نقل

کن رشید گفت

کن رشید گفت من دروغ گو نیستم و امام من دروغ گو نیست او مرا خبر داده است
که دستها و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید تا دروغ امام او ظاهر شود
چون دست و پای او را بریدند او را بخانه بردند خبر بآن لعین رسید که امور غریبه از برای
مردم نقل میکند امر کرد که زبانش را ببرید و شیخ طوسی بسند معتبر از ... روایت
کرده است که گفت ملاقات کردم امة الله دختر رشید هجری را و گفتم خبر ده مرا
از آنچه از پدر بزرگوار خود شنیده گفت شنیدم که میگفت از حبیب خود حضرت
امیرالمؤمنین که میگفت ای رشید چگونه خواهد بود صبر تو در وقتیکه طلب کنند ترا
ولد الزنای بنی امیه و دستها و پاها و زبان ترا ببرد گفتم یا امیرالمؤمنین آخرش نیکو
خواهد بود فرمود که بلی تو با منی خواهی بود در دنیا و آخرت پس دختر رشید گفت
که دیدم عبیدالله بن زیاد علیه اللعنة پدرم را طلبید و گفت بیزاری بجو از امیرالمؤمنین
و او قبول نکرد ابن زیاد گفت که امام تو چگونه ترا خبر داده است که کشته خواهی شد
پدرم گفت که خبر داده است مرا خلیلم امیرالمؤمنین که مرا تکلیف خواهی کرد که از و
بیزاری بجویم پس دستها و پاها و زبان مرا خواهی برید پس آن لعین گفت بخدا سوگند
که امام ترا دروغ گو میکنم دستها و پاهای او را ببریدند و بخانه ما آوردند من نزد
او رفتم گفتم ای پدر این درد و الم چگونه بر تو میگذرد گفت ای دختر الم بمن نمیرسد
مگر بقدر آنکه کسی در میان ازدحام مردم باشد و فشاری باو برسد پس همسایگان
و آشنایان بدیدن او آمدند و اظهار درد و اندوه برای مصیبت او میکردند
آنچه خبر داده است و میگریستند گفت گریه را بگذارید و دوات و کاغذی بیاورید تا آنچه

مولای من امیر المؤمنین مرا باین خبر داده است که بعد ازین واقع خواهد شد ظاهر کنم پس
خبرهای آینده را می گفت و آن شقی می نوشت چون خبر بردند برای آن ولد الزنا
که رشید خبرهای آینده را بمردم می گوید و نزدیک است که فتنه برپا کند گفت مولای
او دروغ میگوید ببرید زبان او را ببرید پس زبان آن محرم اسرار را بریدند
و در آن شب برحمت الهی واصل شد و حضرت امیر المؤمنین او را رشید مبتلا نامیده بود
و علم منایا و بلایا بتعلیم او کرده بود و بسیار بود که بمردم میرسید و میگفت تو چنین
خواهی مرد و چنین کشته خواهی شد و آنچه میگفت واقع میشد و شیخ مفید علیه الرحمه روایت
کرده است که زیاد حارثی گفت که روزی من نزد ابن زیاد بودم که رشید هجری را بنزد
او آوردند زیاد از او پرسید که چه چیز ترا خبر داده است که من ترا خواهم کشت رشید
گفت که دستها و پاهای مرا خواهی برید و بر دار خواهی کشید زیاد گفت که بخدا سوگند
که سخن او را دروغ میکردانم و ترا رها میکنم چون خواست که از مجلس او بیرون رود
آن حرامزاده پشیمان شد و گفت سیاستی ازان بدتر نیست که مولای تو خبر داده است
که دستها و پاهای او را ببرید و بر دار کشید رشید گفت هیهات هیهات یک خبر مانده است
که مولای من خبر داده است که با من خواهی کرد گفت زبانش را ببرید رشید گفت
~~هیهات هیهات غیر ازین یک خبر مانده است که مولای من خبر داده است که با من خواهی~~
کرد الحال تمام شد آنچه مولای من خبر داده بود و روایت سابقه مشهور است
و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که میثم تمار غلام زنی از بنی اسد بود حضرت
امیر المؤمنین او را خرید و آزاد کرد پس از او پرسید که چه نام داری گفت سالم حضرت

فرمود که خبر داده است رسول خدا صلعم که پدر تو در عجم ترا میثم نام کرده است گفت
راست گفته رسول خدا صلعم و امیر المؤمنین بخدا سوگند که پدرم مرا چنین نام کرد حضرت
فرمود که سالم را بگذار و همان نام که حضرت رسول گفته داشته باش پس خود را میثم
نام کرد و کنیت خود را ابو سالم روزی حضرت امیر المؤمنین با او فرمود که ترا بعد از من خواهند
گرفت و بر دار خواهند کشید و حربه بر تو خواهند زد و در روز سیم خون از بینی
و دهان تو روان خواهد شد و ریش تو ازان رنگین خواهد شد پس منتظر آن خضاب
باش و ترا بر در خانه عمرو بن حریث بر دار خواهند کشید با نه نفر دیگر و چوب تو از
همه کوتاه تر خواهد بود و تو بمنزله ازانها نزدیکتر خواهی بود بیا که بنمایم بتو آن
جذعیکه ترا بر چوب آن خواهند آویخت پس آن درخت را بمیثم نشان داد و بروایت
دیگر گفت که بخدا قسم حضرت در بیرون کوفه بمیثم حضرت بآن درخت که میرسید
میفرمود که ای میثم میان تو و این درخت مصاحبتی خواهد بود و بروایت دیگر حضرت
با او گفت که ای میثم چگونه خواهد بود حال تو در وقتیکه ولد الزنای بنی امیه ترا تکلیف
کند که از من بیزاری جوئی میثم گفت بخدا سوگند که از تو بیزاری نخواهم جست حضرت فرمود
که بخدا سوگند که ترا خواهند کشت میثم گفت صبر میکنم و اینها در راه خدا کم است و سهل است
حضرت فرمود که ای میثم تو در آخرت با من خواهی بود و در درجه من بعد از حضرت امیر علیه السلام
میثم پیوسته بنزد آن درخت می آمد و نماز میکرد و میگفت خدا برکت دهد ترا ای درخت
که من از برای تو آفریده شده ام و تو از برای من نشو و نما میکنی و هرگاه عمرو بن حریث را میدید
میگفت من وقتی همسایه تو خواهم شد رعایت همسایگی من بکن عمرو گمان میکرد که خوا

میخواهد در پهلوی خانهٔ او بگیرد میگفت شاید که خانهٔ ابن مسعود را خواهی خرید یا خانهٔ
ابن حکیم را و نمیدانست که مراد او چیست پس در سالی که امام حسین از مدینه متوجه کربلا شد
میثم ارادهٔ حج کرد و بیکی از دوستان خود گفت که ترا خبری می دهم آن خبر را ضبط کن
تا وقتیکه اثر آن ظاهر شود و حقیقت گفتار مرا بدانی من در این سال بحج میروم چون از
حج بر میگردم ابن ولد الزنا یعنی عبید الله بن زیاد صد نفر را همراه من خواهد فرستاد
و مرا بنزد او خواهند برد چون مرا خواهد دید خواهد گفت که این شوخ کیست که پیش
بر بدنش چسپیده است بخدا سوگند که من دستها و پاهای ترا قطع خواهم کرد من باو خواهم
گفت که خدا اثر آن رحمت نکند علی بن ابی طالب ترا از امام حسن بهتر میشناخت در
روزی که تازیانه بر سر تو زد و امام حسن با آنحضرت گفت ای پدر تازیانه بر سر او
مزنی او دوست ماست حضرت فرمود که بخدا سوگند که من او را از تو بهتر میشناسم
او دوست دشمنان ماست پس آن ملعون مرا بر دار خواهد کشید و لجام بر دهان من
خواهد بست و در روز سیم خون از سوراخهای بینی من روان خواهد شد پس میثم در آن سال
بحج رفت و بنزد ام سلمه زوجهٔ حضرت رسول صلعم رفت ام سلمه گفت تو کیستی گفت
منم میثم ام سلمه گفت بخدا سوگند که من در شبی شنیدم که حضرت رسالتپناه صلعم ترا یاد
میکرد و سفارش ترا بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام میکرد پس میثم احوال حضرت امام حسین علیه السلام
پرسید ام سلمه گفت که بیکی از باغهای خود رفته است میثم گفت که چون بیاید سلام مرا
باو برسان و بگو که در این زودی نزد خداوند عالم یکدیگر را ملاقات خواهیم کرد انشاء الله
پس ام سلمه بوی خوشی طلبید و کنیزک خود را گفت که ریش او را خوشبو کن چون ریش او را

خوشبو کرد

خوشبو کرد و روغن مالید میثم گفت تو ریش مرا خوشبو کردی و حال آنکه در این زودی
در راه محبت شما اهلبیت بخون خضاب خواهد شد پس ام سلمه گفت امام حسین
ترا بسیار یاد میکرد میثم گفت من پیوسته در یاد اویم و من تعجیل دارم و برای من
و او امری مقدر شده است که میباید بآن برسیم چون بیرون آمد عبد الله بن
عباس را دید که نشسته است گفت ای پسر عباس سؤال کن از من از آنچه خواهی
از تفسیر قرآن که من قرآن را بر امیر المؤمنین خوانده ام و تأویلش را از او شنیده ام
ابن عباس دوات و کاغذی طلبید و از میثم می پرسید و می نوشت تا آنکه میثم گفت
چون خواهد بود حال تو ای پسر عباس در وقتیکه ببینی مرا با نه کس بدار کشیده باشند
چون ابن عباس این را شنید کاغذ را درید و گفت تو کهانت میکنی میثم گفت کاغذ را
مدر اگر آنچه گفتم بعمل نیاید کاغذ را بدر پس چون از حج فارغ شد متوجه کوفه شد
پیش از آنکه بحج رود با معرف کوفه میگفت که زود باشد که حرامزادهٔ بنی امیه
مرا از تو طلب کند و تو از و مهلتی بطلبی و آخر مرا نزد او ببری تا آنکه بر در خانهٔ عمرو بن
حارث بر دار کشند پس چون عبید الله بن زیاد علیه اللعنة بکوفه آمد فرستاد و معرف را
طلبید و احوال میثم را از و پرسید معرف گفت که او بحج رفته است گفت بخدا سوگند
که اگر او را نیاوری ترا بقتل رسانم پس مهلتی طلبید و باستقبال میثم رفت بقادسیه
و در آنجا ماند تا میثم آمد و او را گرفته بنزد آن لعین آورد و چون داخل مجلس شد
حاضران گفتند این مقرب ترین مردم بود نزد علی بن ابی طالب گفت وای بر شما
این عجمی را این مقدار اعتبار میکرد گفتند بلی عبید الله گفت که پروردگار تو در کجاست گفت

در کلیسه ستم کارانست و تو یکی از ایشانی ابن زیاد گفت تو جرأت میکنی که با امیر خود سخن
میگوئی با من الکنون بیزاری بجو از ابو تراب گفت ابو تراب را نمیشناسم گفت بیزار
شو از علی بن ابی طالب میثم گفت مولای من مرا خبر داده است که تو مرا بقتل خواهی رسانید
و بر دار خواهی کشید با نه نفر دیگر بر در خانه عمرو بن حارث ابن زیاد گفت من خلاف
مولای تو میکنم تا دروغ او ظاهر شود میثم گفت مولای من دروغ نگفته است و آنچه
گفته است از پیغمبر شنیده است و پیغمبر از جبرئیل شنیده است و جبرئیل از خداوند
عالمیان شنیده پس چگونه مخالفت ایشان میتوانی کرد و میتوانم دانست که بچه روش
مرا خواهی کشت و در کجا بدار خواهی کشید و اول کسی را که در اسلام بر دهان او لجام
خواهند بست من خواهم بود پس امر کرد که میثم و مختار را هر دو بزندان بردند و میثم
بمختار گفت که تو از حبس رها خواهی شد و خروج خواهی کرد و طلب خون امام حسین علیه السلام
خواهی کرد و همین مرد را خواهی کشت چون مختار را میبردند که بکشند پیکی از جانب یزید
رسید و نامه آورد که مختار را رها کن او را رها کرد و میثم را طلبید و امر کرد که او را
بر دار کشند بر در خانه عمرو بن حریث آن وقت عمرو دانست که مراد میثم چه بوده است پس
جای او را امر کرد که زیر دار او را جاروب کنند و بوی خوشی برای او بسوزانند پس او شروع
کرد در نقل احادیث در شأن اهل بیت و لعن بنی امیه و آنچه خواهد شد از قتل و انقراض
بنی امیه چون ابن زیاد را گفتند که این مرد رسوا کرد شما را آن ملعون امر کرد که دهان
او را لجام کردند و بر چوب دار بستند که سخن نتواند گفت و چون روز سیوم شد ملعونی
آمد و حربه در دست داشت و گفت بخدا سوگند که این حربه بر تو میزنم با آنکه میدانم که پیوسته

و در روزها روزه بودی و در شبها بعبادت حق تعالی ایستاده بودی پس حربه
بر تهیگاه او زد که باندرونش رسید و در آخر روز خون از سوراخهای بینیش
روان شد و بر ریش و سینه مبارکش جاری شد و مرغ روحش بریاض جنان
پرواز کرد و ایضاً شیخ کشی از حضرت امام رضا روایت کرده است که روزی
میثم تمار رضه بخدمت امیر المؤمنین ع آمد و آن حضرت در خواب بود میثم بآن نخلی
که آن حضرت تکیه باو داده بود گفت ای مولای من دریغا که ریش مبارک ترا از خون
رنگین خواهند کرد حضرت در جواب ارشاد فرمود که ترا ای میثم خواهند گرفت و دستها
و پاها و زبان ترا خواهند برید و درخت خرمائی که در کناسه کوفه است قطع
خواهند کرد و او را چهار پاره خواهند کرد و بر یک پاره‌اش ترا بر دار خواهند کشید
و بر یک پاره‌اش حجر بن عدی را و بر پاره دیگرش محمد بن اکثم را و بر ربع چهارم
خالد بن مسعود را میثم گفت این خبر اندکی در خاطر من خلید و گفتم این البته خواهد شد
یا امیر المؤمنین مرا چرا خواهند کشت فرمود ولد الزنا و فرزند کنیز زناکاری عبید الله
پسر زیاد ترا خواهد گرفت و برای محبت ما با میزوش ترا بقتل خواهد رسانید پس
چون عبید الله لعین داخل کوفه شد علمش بند شد و بهمان درخت خرمائی که آن حضرت
فرموده بود پاره شد آن ملعون آنرا برای خود بفال بد دانست حکم کرد که آن
درخت را بریدند پس نجاری آمد و آن درخت را خرید بچهار حصه کرد چون میثم بآن درخت
رسید دید که آن درخت را بریده‌اند گفت ای درخت از برای من روئیده شدی
و از برای من بریده شدی و صالح خود را گفت که میخی آورد و نام میثم را بر آن میخ کوفت

وبر یکی از آن چهار حصه که نشان داده بود کوبید و گفت مرا بر آن قطعه خواهند کشید
بعد از چند روز در میان اهل بازار میثم و عامل میان ایشان نزاعی شد و میثم
را با خود برداشت و نزد ابن زیاد بردند چون سخن گفتند آن لعین از طلاقت
لسان و فصاحت زبان میثم خوش آمد و در آنحال عمرو بن حریث گفت امیرا
می شناسی ابن زیاد گفت کیست عمرو گفت که این میثم تمار است که خود کذابست و مولای
او کذابست و مولای او علی بن ابی طالب است آن ملعون چون او را شناخت
آتش خشم و کینه در سینه پلیدش مشتعل گردید و راست نشست و گفت چه میگوئی
او گفت دروغ میگوید منم راستگو و مولای من راستگوست علی بن ابیطالب علیه السلام
که پادشاه بحق مؤمنان او بود ابن زیاد گفت که بیزاری بجو از امیر المؤمنین و بدیها
او را یاد کن اگر نکنی دستها و پاهای و زبان ترا میبرم از استماع این سخن میثم گریان
شد ابن زیاد گفت نکرده چرا میگریی میثم گفت که بگریه ام از گفتار تو گریه نمیکنم ولیکن
میگریم از شکی که در خاطر من بهم رسید در روزی که مولای من این واقعه را بمن خبر
داد گفت واقعه را چگونه بتو خبر داد گفت روزی رفتم نزد او در خواب بود [illegible]
گفتم و او چنین گفت و آنچه حضرت فرموده بود که ترا خواهد گرفت کافر ولد الزنائی
فرزند کنیز زناکاری چون آن حرامزاده این را شنید مملو شد از خشم و غضب آنچه
حضرت گفته بود گفت بجا آورید که دستها و پاهای ترا خواهم برید و زبان ترا خواهم
گذاشت که دروغ تو و مولای تو ظاهر شود پس امر کرد آن لعین که دستها و پاهای
آن بزرگوار را ببریدند و امر کرد که او را بیرون برند و بر دار کنند چون او را بیرون

بروند فریاد کرد و در میان مردم که هر که خواهد علم مکنون علی بن ابیطالب را بشنود بیاید
و از من بشنود پس مردم بر سر او جمع شدند و او بر بالای دار علوم و اسرار برای مردم
بیان میفرمود و غرایب بسیار از حیدر کرار روایت میکرد و در آنحال عمرو بن حریث
رسید و دید که گروه انبوهی جمع شده اند پرسید که سبب اجتماع مردم چیست گفتند
میثم تمار است که احادیث از حیدر کرار برای مردم نقل میکند پس آن ملعون برگشت
بسوی ابن زیاد و گفت بزودی بفرست البته که زبان او را قطع کنند که اگر
یک ساعت دیگر زبان داشته باشد اهل کوفه را بر تو می شوراند ابن زیاد لعین
نظر کرد بسوی ولی که در بالای سر او ایستاده بود و گفت برو زبان او را قطع کن
چون بپای دار آمد گفت یا میثم میثم گفت چه میخواهی از من گفت زبان خود را بیرون
کن که امیر امر کرده است که زبان ترا قطع کنم میثم گفت که آن ولد الزنا میگفت
که مرا و مولای مرا دروغگو میگرداند بیا و زبان مرا بگیر و زبان خود را بیرون
آورد و آن ملعون قطع کرد چون ملاحظه کردند بهمان رطبی بدار کشیده بودند
که میخ بر او کوبیده بود و نام خود را بر آن نوشته بود و شهادت او پیش از آن بود
که حضرت امام حسین علیه السلام وارد عراق شود بده روز و المختار روایت کرده است که چون
آن بزرگوار برحمت پروردگار رفت هفت نفر از خرما فروشان که هم پیشه
او بودند شبی آمدند در وقتیکه پاسبانان همه بیدار بودند حقتعالی دیده ایشان را
پوشانید تا ایشان میثم را دزدیدند و آوردند بکنار نهری و او را دفن کردند
و آب بر روی او افکندند هر چند پاسبانان تفحص کردند اثری از او نیافتند

فصل دوازدهم در بیان تعزیه سید الشهدا امام سعید اباعبدالله که معظمه است چون در کتب خاصه

چون در کتب خاصه وعامه این وقعهٔ هایله را باختلاف ایراد نموده اند بآنچه اعاظم علمای شیعه
رضی الله عنهم ایراد نموده اند اکتفا مینمایند و چون روایات در لفظهای این باب
را غیر اختلافی است مجملی از آنها ایراد نموده ایشان بمحل اختلاف میرود و شیخ ابن
بابویه رحمة الله علیه بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده است
که چون هنگام ارتحال بدترین اهل یعنی وعده وان معاویه بن ابی سفیان علیه اللعنة
والعذاب الکثیر بسرای جحیم وعذاب الیم رسید فرزند شقاوت مند خود
یزید علیه اللعنة والعذاب الشدید را طلبید ونزد خود نشانید وگفت ای فرزند
بدانکه من برای تو گردنکشان جهان را ذلیل و منقاد گردانیدم و جمیع بلاد و
در ضبط تصرف تو در آوردم و جهانداری و اسباب ملک و شهریاری برابر برای
تو مهیا ساختم و از سه نفر بر تو میترسم و میدانم که مخالفت تو خواهند کرد و بقدرت
دولت تو ابا اول عبدالله پسر عمر بن الخطاب دوم زبیر سیم حسین بن علی اما
عبدالله پسر عمر بن الخطاب او از تو جدا نمیشود و اگر با او مدارا نمائی پس دست از تو
بر مدارد و پسر زبیر اگر برو دست یابی بند بند اورا از هم جدا کن زیرا که او بجهت
در کمین تو خواهد بود مانند شیر که در کمین طعمه نشسته باشد و مانند روباه شب و روز
باندیشه و مکر مشغول است که دولت ترا تباه کند و امام حسین میدانی نسبت و قرابت
او و نسبت بحضرت رسالت پناه که او پاره تن آن حضرت است و از گوشت و خون آنحضرت
پرورده است و من میدانم که البته اهل عراق اورا بسوی خود خواهند برد و یاری او نخواهند

کردو او

کرد و اورا تنها خواهند گذاشت اگر برو ظفر یابی حق و حرمت اورا بشناس
و منزلت و قرابت اورا با حضرت رسالت پناه بیاد آور و او را بسو بکرده های او
مواخذه مکن و روابطی که من در این مدت با او محکم کرده ام قطع مکن و زنهار
که باو بدی مرسان که غرض آنملعون از آن نصیحتها حفظ ملک بود نه رعایت چون یزید
پلید بود زیرا که میدانست که بعد از شهید کردن آن بزرگوار ملک در بنای برو مستقیم نخواهد
ماند و جمیع خلق از مؤمن و منافق از دشمن خواهند گردید و معلوم است که آن کافر
اعتقاد بخدا و روز جزا و بسید انبیا نداشت و کفر و نفاق او بر عالمیان ظاهر بود و حضرت
فرمود که چون معاویه بجهنم داخل شد و بعد از او یزید پلید بر مسند خلافت باطل قرار
گرفت عم خود عتبه پسر ابو سفیان را و بروایت شیخ مفید و دیگران ولید پسر عتبه را
حاکم مدینه گردانید و بمدینه فرستاد و مروان بن الحکم که از جانب معاویه حاکم بود
معزول شد چون عتبه داخل مدینه شد و بر مسند امارت متمکن گردید خواست
که حکم یزید را در باب مروان جاری گرداند مروان گریخت و عتبه دست برو
نیافت پس رسولی بنزد حضرت امام حسین فرستاد که یزید ترا امر فرموده است
که برای او از تو بیعت بگیرم باید که حاضر شوی و بیعت یزید را قبول کنی حضرت
در جواب فرمود که ای عتبه تو میدانی که ما اهل خانه داده عزت و کرامت و معدن
نبوت و رسالت و ما اعلام دین و نشانهای راه یقین را در دلهای ما سپرده و
زبانهای ما را بگوهر گویا گردانیده پیوسته چشمهای حکمت از دریای علم جناب
احدیت بر زبان نشان ما جاری است و بتحقیق که شنیدم از جد خود حضرت

رسالت پناه که خلافت حرام است بر فرزندان ابوسفیان پس چگونه بیعت کنم با گروهی
که حضرت رسالت پناه این سخن در حق ایشان گفته است چون عتبه این خبر از حضرت
شنید کاتب خود را طلبید و باین مضمون بر یزید پلید نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم
این نامه ایست بسوی بندهٔ خدا یزید که پادشاه مؤمنان است از جانب عتبة ابن ابو
سفیان اما بعد بدرستیکه حسین بن علی ترا سزاوار خلافت نمیداند و راضی به بیعت
تو نمیشود پس آنچه رای تو اقتضا نماید در حق او بعمل آور والسلام چون نامه به یزید
پلید رسید در جواب نوشت که چون نامهٔ من بتو رسد جواب نامه مرا بجد برسان
و در نامه بیان کن که کی اطاعت من کرده و کی مخالفت من اختیار نموده باید که سر حسین
بن علی را با نامه برای من بفرستی و شیخ مفید و سید طاوس و ابن شهر آشوب
و دیگران رحمة الله علیهم اجمعین روایت کرده اند که چون حضرت امام حسن عم بسرای
جنت ارتحال نمود شیعیان در عراق بحرکت آمده عریضه بخدمت حضرت امام حسین
نوشتند که ما معاویه را از خلافت خلع کرده با شما بیعت میکنیم حضرت در آنوقت صلح
در آن امر ندانست ایشان را جواب کردند و امر بصبر نمود و چون معاویه بعذاب ابدیه
ملحق شد در نیمه ماه رجب سال پنجاه و نهم هجرت یزید نامهٔ نوشت بسوی ولید بن عتبة بن
ابی سفیان که از جانب معاویه حاکم بود مضمون نامه آنکه باید که بیعت بگیری برای من
از حسین بن علی و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر و عبد الرحمن بن ابی بکر و باید که
کار را بر ایشان تنگ گیری و عذر از ایشان قبول ننمائی و هر یک که از بیعت امتناع
نماید سر او را بفرستی برای من چون این نامه بولید رسید با مروان بن الحکم

درین باب مشورت کرد مروان ملعون گفت تا ایشان از مردن معاویه
خبر ندارند بزودی ایشان را طلب و بیعت یزید از ایشان بگیر و هر که قبول
نکند او را بقتل رسان و این امر بر ولید بسیار گران بود پس در آن شب ایشان را
طلب نمود و ایشان در آنوقت در روضهٔ منورهٔ حضرت رسالت پناه مجتمع بودند
چون رسالت ولید را شنیدند حضرت امام حسین فرمود که معاویه مرده است و او
نمی طلبد ما را مگر برای بیعت یزید پس عبد الله عمر و پسر ابا بکر گفتند ما بخانهای خود
میرویم و در بر روی خود می بندیم و پسر زبیر گفت من هرگز با یزید بیعت نخواهم
کرد و حضرت امام حسین فرمود که البته مرا بنزد ولید میباید رفت پس حضرت سی
نفر از اهل بیت و غلامان و موالیان خود را فرمود که سلاح بر خود بستند و با خود
برد و فرمود که شما بر در خانه باشید اگر صدای من بلند شود و شما بخانه در آیید
چون حضرت داخل مجلس ولید شد دید که مروان بنزدش نشسته چون امام حسین نشست
ولید خبر مرگ معاویه را بآنحضرت گفت حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون
پس ولید نامه یزید پلید را خواند حضرت فرمود که من گمان ندارم که تو راضی شوی
که من پنهان با یزید بیعت کنم و خواهی خواست که علانیه در حضور مردم از من بیعت
بگیری که مردم بدانند گفت آری حضرت فرمود که پس تاخیر کن تا صبح و ما رای خود و تو
به بینیم و تو رای خود را ببینی و با یکدیگر مناظره کنیم هر یک که سزاوار تر باشند
بخلافت با او بیعت نماید ولید گفت برو خدا با تو همراه تا در مجمع مردم ملاقات
نمائیم مروان لعین گفت که دست از او بر مدار اگر حالا از او بیعت نگیری دیگر دست

و دیگر دست بر دنیا پای مکن ... بیار ... شو و اکنون که بر دوست یافته دوست
از وی بر مدار و اگر بیعت نکند او را گردن بزن حضرت از سخن آن ملعون در غضب
شد و فرمود که ای ولد الزنا فرزند آن زن زناکار تو مرا خواهی کشت یا او
بخدا سوگند که دروغ گفتی تو و او هیچیک قادر بر قتل من نیستید پس رو بولید کرده
و فرمود که ای امیر ماییم اهل بیت نبوت و معدن رسالت و ملایکه در خانهٔ ما نا
زل می شود و بما عطا کرده نبوت و خلافت را و بما ختم خلافت و امامت خواهد
کرد و یزید مردی است فاسق و شراب خوار و کشنده مردم بناحق و علانیه با نوع
فسوق و معاصی اقدام مینماید مثل من کسی با مثل او هرگز بیعت نماید و دیگر
تا فردا ببینم و گوییم و شنویم امیر گفت و با صاحب خود مراجعت بخانه نمود و این در
بیست هفتم ماه رجب بود چون حضرت بیرون رفت ولید بمروان لعین گفت
وای بر تو رایی که تو برای من پسندیده بودی موجب هلاک دین و دنیای من
بود بخدا سوگند که راضی نیستم که جمیع دنیا از من باشد و من در خون حسین داخل شوم
سبحان الله تو راضی میشوی که من امام حسین را بکشم برای آنکه با یزید بیعت
نکند بخدا سوگند که هر که در خون او شریک شده باشد او را در قیامت هیچ حسنه نباشد
مروان لعین در ظاهر گفت که اگر از برای این نکردی خوب کردی و در دل راضی
بکرده او نبود چون صبح شد امام حسین از خانه بیرون آمد و در بعضی از کوچهای
مدینه مروان آنحضرت را دید گفت مرا اطاعت کن که صلاح تو میشود و با یزید بیعت کن
که برای دین و دنیای تو بهترست حضرت در جواب فرمود که انا لله و انا الیه راجعون

وای بر حال اسلام که امت مبتلا شده به خلیفه مانند یزید و بتحقیق که من شنیدم از جدم
رسول الله که خلافت حرامست بر آل ابو سفیان و سخنان بسیار در میان ایشان
جاری شد و مروان در غضب شد و گذشت و ولید در شب اول در بیعت ابن زبیر
مبالغه نمود و او در همان شب از مدینه فرار نموده متوجه مکه شد چون ولید بر فرار او مطلع شد
بروی از پی او هشتاد سوار از پی او فرستاد و او چون از راه غیر معروف رفته بود
چندانکه او را طلب کردند نیافتند برگشتند چون آخر روز شنبه شد باز کسی بخدمت
امام حسین ع فرستاد و در امر بیعت تاکید کرد حضرت فرمود که صبر کنید تا امشب اندیشه
بکنم و بروایت شیخ مفید در همان شب که شب یکشنبه بیست هشتم رجب بود متوجه مکه شد و بروایت
ابن بابویه از حضرت امام زین العابدین ع فرمود که چون حضرت امام حسین ع عزیمت عراق نمود
در شب اول بقصد وداع بر سر تربت جد بزرگوار خود رفت که آنحضرت را وداع کند چون
نزدیک قبر رسید نوری از قبر مقدس برای آنحضرت ظاهر شد چون حضرت آنرا مشاهده
نمود بجای خود مراجعت فرمود و در شب دویم که بجانب ضریح مقدس روانه شد در نزدیک
مرقد منور آن سرور ایستاد و نماز بسیار کرد و در سجده آنحضرت را خواب ربود پس در خواب دید
که حضرت رسالت پناه ص نزدیک آنحضرت آمد و او را در بر گرفت و میان دو چشم او را بوسید
و او را بوسید و گریست و فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد ای حسین گویا میبینم که تو در خون
خود غوطه خورده باشی در میان گروهی از این امت که امید شفاعت از من داشته باشند
بدرستیکه ایشان را در نزد خدا هیچ بهره نخواهد بود ای فرزند گرامی تو وارد میشوی بر نزد
پدر و مادر و برادر خود خواهی آمد و ایشان مشتاق لقای تو اند و ترا در بهشت درجاتی

درجه چند هست که تا بآنها نرسی مگر بشهادت پس آنحضرت بیدار شد گریان و محزون
بخانه مراجعت نمود و خواب خود را با اهل بیت حکایت کرد و عازم عراق گردید بعد از روز
دیگر چون از یزید خبر بیعت گرفتن از آنحضرت بولید رسید ولید بسیار محزون گردید
گفت خدا نکرده که من حسین فرزند رسول خدا صلعم بقتل آورم و تکرار کرد هر چند یزید
هیچ روی زمین را بمن دهد و چون فرستاد که حضرت را طلب نماید حضرت بر سر تربت
جد خود رفته بود و چون حضرت را در خانه نیافتند و برای ولید خبر بردند گفت خدای را
شکر میکنم که او از شهر بدر رفته و من آلوده بخون او نشدم و چون آنحضرت
در آن شب نزدیک مرقد معطر آمد سر در آمد گفت السلام علیک یا رسول الله
منم حسین پسر فاطمه فرزند تو و فرزند زاده تو که مرا بجا [?] بود بعد از امت خود سپردی و مرا خلیفه
خود بایشان کردی یا نبی الله گواه باشی بر ایشان که مرا یاری نکردند و ضایع
گذاشتند و حرمت مرا رعایت نکردند و این شکایت منست از ایشان بسوی تو تا ترا
ملاقات نمایم پس مشغول نماز و عبادت گردید تا صبح نزد جد خود بود و چند رکعت نماز
کرد چون از نماز فارغ شد گفت خداوندا این قبر پیغمبر تست و من فرزند پیغمبر تو ام
مرا امری رو داده است که میدانی خداوندا من نیکیها دوست میدارم و با آنها
امر مینمایم و بدیها دشمن میدارم و از آنها نهی مینمایم ای صاحب جلال و الاکرام
بحق این قبر و هر که درین قبرست که اختیار نمائی برای من آنچه رضای تو و رضای رسول
تو در آنست پس نزدیک صبح تضرع و زاری نمود و با حضرت قاضی الحاجات مناجات کرد
و چون نزدیک طلوع صبح شد سر مبارک خود صلعم بر ضریح مقدس جد اقدس خود گذاشت

ناکاه

ناکاه امام مظلوم را خواب ربود و در خواب دید که حضرت رسالت پناه با گروه بیشمار
از ملائکه مقربین بر در و بر آنحضرت آمدند و حضرت سید انبیاء آن سید شهداء را در بر
کشید و بر سینه خود چسپانید و میان دو دیده او را بوسید و گفت ای حبیب من و حبیبی [?]
شهید من زود باشد که ترا در صحرای کربلا سر از تن جدا کنند و در خون خود [?]
بازنی [?] در میان گروهی که دعوی کنند که از امت منند و در آن حالت تشنه باشی
و ترا آب ندهند و با این حالت امید شفاعت داشته باشند خدا در روز قیامت
ایشان را از شفاعت من محروم گرداند ای نور دیده من و ای عزیز دلپسند بده من [?]
پدر و مادر و برادر تو نزد من آمدند و مشتاق لقای مسرت فزای تو اند و ترا در
ریاض جنان منزلت و درجه چند هست که بغیر از شهادت بآن نرسی پس آنحضرت
در خواب از روی تضرع و ابتهال نظر بر خورشید جمال عدیم المثال جد امجد خود افکنده
استدعا نمود که مرا ابدا باین حاجتی نیست مرا با خود بقبر معطر خود ببر و از شر اشرار خلاصی
حضرت فرمود گرامی نور دیده ترا چاره نیست از برگشتن بسوی دنیا تا بشهادت فایض
گردی و بدرجه بلند سعادت ابدی برسی و بدرستیکه تو و پدر و برادر و عم و عمه تو با
یکدیگر محشور خواهند شد و در روز قیامت با یکدیگر داخل بهشت خواهید شد پس
حضرت سید الشهداء با فزع و بیم و وحشت از خواب بیدار شد و بخانه مراجعت نمود
آنچه در خواب دیده بود نقل کرد با اهل بیت خود و در آن روز هیچ خانه اندوه ایشان
زیاده از اهل بیت رسالت نبود و صدای گریه و نوحه از اهل بیت آنحضرت بلند شد
و حضرت تهیه خود سفر گرفته عازم سفر مکه شد و در میان شب بر سر تربت مطهر مادر خود

فاطمه زهرا و مرقد منور برادر خود حسن مجتبی رفته مراسم وداع قیام نمود و صبح بخانه معاودت
برگشت که روانه شود محمد بن حنفیه بخدمت آنحضرت آمد و گفت ای برادر گرامی تو عزیز
ترین خلق نزد من و محبوبترین مردمی نزد من ترا از همه کس دوستر میدارم و بر من لازم است که آنچه خیر ترا
در آن دانم بعرض رسانم و چون نکنم حال آنکه تو برادر بزرگوار منی و بزرگ اهل بیت
رسالتی و امام و پیشوای منی و اطاعت تو بر من واجب است و حقتعالی ترا بر من شرافت
و فضیلت داده است و ترا بهترین جوانان اهل بهشت گردانیده است و من صلاح
ترا در آن میبینم که از بیعت یزید کناره جوئی و از شهرها دوری گزینی و بوادی ملحق
شوی و رسولان بسوی مردم بفرستی و مردم را بسوی دعوت بیعت خود نمائی
اگر بر سر تو جمع شوند و بیعت ترا اختیار نمایند آنچه مکنون خاطر حقایق مظاهر تست
بعمل آوری و اگر اطاعت تو نکنند مالک اختیار خود باشی و میترسم که داخل یکی از بلاد
شوی و اهل آن بلد مختلف شوند گروهی با تو باشند و گروهی مخالفت نمایند و کار
بجدال و قتال منتهی شود و جان شریف تو و اهل بیت تو که اشرف جانهاست در
تلف در آید حضرت فرمود که ای برادر پس بکجا توقف نمایم گفت برو بمکه و در آنجا قرار
گیر اگر اهل مکه با تو شیوه بیوفائی سلوک دارند متوجه یمن شو که اهل آن بلاد شیعیان
پدر و جد تو اند و دلهای رحیم و رحمهای صمیم دارند و بلاد ایشان بسیار گشاده است
و اگر در آنجا کار تو استقامت نیابد متوجه کوهها و بیابانها شو و منتظر فرصت باش
تا حقتعالی میان تو و این فاسقان بحق حکم کند حضرت فرمود که ای برادر اگر هیچ ملجأ
و پناهی نیابم با یزید بیعت نخواهم کرد پس محمد بن حنفیه قطع سخن کرد و بسیار گریست و آن امام

مظلوم نیز گریست پس حضرت فرمود که ای برادر خدا ترا جزای خیر دهد که نصیحت
کردی و خیرخواهی کردی و الحال عازم مکه معظمه گردیده ام و مهیای این سفر شده ام
و برادران و فرزندان و شیعیان خود را با خود میبرم اگر خواهی تو در مدینه باش و از جانب
من جاسوسی باش بر ایشان و آنچه سانح شود بنویس پس آنحضرت دوات و کاغذ
طلبید و وصیت نامه نوشت باین مضمون که بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت نامه حسین
بن علی بن ابی طالب است بسوی برادر خود معروف بابن حنفیه بدرستیکه حسین شهادت
میدهد که حقتعالی یکی است و شریکی ندارد و گواهی میدهد که محمد بنده او و رسول اوست
و بحق و راستی مبعوث گردیده است از جانب خداوند حق و شهادت میدهد که
بهشت و دوزخ حق است و قیامت آمدنیست و در آن شکی و ریبی نیست و حقتعالی زنده
میکند همه آنها که در قبرهایند و بدرستیکه بیرون نرفتم از روی طغیان و عدوان
و فساد و ظلم و لیکن بیرون رفتم از برای صلاح امت جد خود و میخواهم امر کنم ایشان را
به نیکیها و نهی کنم از بدیها و عمل کنم در میان ایشان بسیرت جد خود سید انبیا و پدر
خود سید اوصیا و هر که مرا قبول کند بحق و راستی خدا سزاوارتر است بحال او و کسی اهل حق
و هر که رد کند بر من صبر میکنم تا خدا حکم کند میان من و این گروه براستی و خدا بهتر
حکم کنندگان است و اینست وصیت من ای برادر بسوی تو و نیست توفیق من مگر بخدا
و بر او توکل مینمایم و بسوی اوست بازگشت من پس حضرت نامه را پیچیده و بر آن مهر زد
و بدست او داد و در میان شب روانه شد و در کتب معتبره بسند قوی مرویست که روزی
حمزه بن حمران بخدمت حضرت صادق عرض کرد که چه سبب داشت تخلف محمد بن حنفیه

از حضرت امام حسین با ودیعتها میکه متوجه سفر عراق گردید حضرت فرمود که من میگویم
سخنی که دیگر از ایشان سؤال نکنی چون حضرت امام حسین روانه شد کاغذی
طلبید و در آن نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی
بن ابی طالب بسوی فرزندان هاشم اما بعد بدرستیکه هر که با من ملحق میگردد شهید
میشود و هر که از من تخلف میکند رستگاری نمییابد و ابن قولویه بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که چون حضرت امام حسین علیه السلام اراده
نمود که از مدینه بیرون رود مخدرات بنی هاشم جمع شدند و صدا بنوحه و زاری بلند
کردند چون آن امام مظلوم ناله و زاری ایشان را دید آن حضرت فرمود که شما را
بخدا سوگند میدهم که صبر کنید و دست از جزع و بیتابی بردارید آن مخدرات و زنان
جگر سوخته گفتند ای سید و سرور ما چگونه خود را از گریه و زاری منع کنیم و حال آنکه
مثل تو بزرگواری بحسرت و ناکامی از میان ما میرود و ما همگی نزد اعادی و غریب میگذا
ری و آخر ما بدانیم که کار تو با این منافقان بکجا منتهی میشود پس شعله و سوگواری برای چه
روز بگذاریم بخدا سوگند که امروز نزد ما مانند آن روزیست که حضرت رسول صلعم از
دنیا رفت و مانند آن روزیست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بدرجه شهادت رسید و مانند
روزیست که زینب و رقیه و ام کلثوم وفات یافتند خدا جان ما را فدای تو گرداند
ای محبوب قلوب مؤمنان وای یادگار بزرگواران پس یکی از عمه های آن حضرت آمد
و شیون برآورد و گفت گواهی میدهم ای نور دیده من که در یوق شنیدم که جنیان
بر تو نوحه میکردند و می گفتند که شهید صف کربلا از آل هاشم ذلیل گردانید گردنهای

قریش و

قریش و آن بزرگواری که حبیب دل حضرت رسول بود و هرگز بدی از او بظهور نرسید
و بینیهای عرب بر خاک میمالید و بگناه نا عزیز گردانید پس آن مخدرات عزت و طهارت
هم آواز گردیده مرثیه های جانسوز در آن مصیبت خواندند و اشکهای خونابه بر روی
گلگون خود جاری کردند و آن جناب را وداع نمودند قطب راوندی و دیگران روایت
کرده اند که چون سید الشهدا عازم گردید که از مدینه بیرون رود ام سلمه زوجه طاهره
حضرت رسالت پناه صلعم بنزد آن حضرت آمد و گفت ای فرزند گرامی مرا اندوهناک مگردان
بسبب بیرون رفتن زیرا که شنیدم از جد بزرگوار تو که مکرر میفرمود که فرزند دلبند من حسین در زمین
عراق بتیغ جور اهل کفر و نفاق شهید خواهد شد و مرا چاره ای در زمینی که او را کربلا میگویند
حضرت فرمود که ای مادر گرامی من نیز میدانم که شهید خواهم شد و مرا چاره بجز رفتن
و حیله نیست و مقدر نموده خدا امری که میبایدم و بخدا سوگند که میدانم که در چه روز کشته خواهم شد
و کی مرا خواهد کشت و در کدام بقعه مدفون خواهم شد و میدانم که کیها از اهلبیت من
و خویشان من کشته خواهند شد اگر خواهی بتو بنمایم جائی را که در آن کشته و مدفون
خواهم شد پس آن حضرت بجانب کربلا بدست مبارک خود اشاره کرد باعجاز آن حضرت
آن زمینها پست شد و زمین کربلا بلند شد تا آنکه آن حضرت لشکرگاه خود و محل شهادت
خود را و موضع دفن خود را و هر یک از اصحاب خود را بام سلمه نمود پس ام سلمه افغان
و ناله برآورد و در و دیوار را بگریه در آورد و حضرت فرمود که ای مادر گرامی چنین
مقدر شده است که بجور و ستم شهید گردم و فرزندان و خویشان من کشته شوند
و اهل بیت و زنان و اطفال مرا اسیر و مقید گردانند و شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند

و هر چند استغاثه نمایند یاوری بنمایند ام سلمه گفت که ای نور دیده و لخت جگر عالمیان مقداری از تربت
مدفن ترا بمن داده است و در شیشه ضبط کرده ام پس حضرت امام حسین دست دراز
کرد و کفی از خاک کربلا برداشت بام سلمه داد و گفت این را نیز در شیشه ضبط کن و
در هنگامی که هر دو خاک خون شود بدانکه در آن وقت شهید شده ام و از حضرت امام زین العابدین
بسند معتبر مرویست که چون آنحضرت عازم شد که از مدینه بیرون رود خویشان و یاوران
خود را وداع نموده خواهران و دختران خود را برداشت و روانه شد و از جمله آنها بودند
ابوبکر و محمد و عثمان و عباس فرزندان امیر المؤمنین و عبد الله پسر مسلم بن عقیل و علی اکبر و امام
زین العابدین و علی اصغر که مردم علی اکبر میگویند و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند
که چون حضرت امام حسین از مدینه بیرون رفت این آیه را خواند که در وقت بیرون رفتن
حضرت موسی از ترس فرعون بسوی مدین نازل شده است فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ
قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ یعنی بیرون رفت از شهر ترسان و منتظر
رسیدن دشمنان گفت پروردگارا نجات بخش مرا از گروه ستمکاران و از راه
متعارف روانه شد اهل بیت آنحضرت گفتند مناسب آنست که از غیر راه متعارف بروید
چنانچه ابن زبیر رفت تا آنکه اگر کسی بطلب شما بیاید شما را در نیابد حضرت فرمود که
من از راه راست بدر نمیروم تا حقتعالی آنچه خواهد میان من و ایشان حکم کند و بسند معتبر
از حضرت صادق روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهدا از مدینه بیرون رفت فوجهای
بسیار از ملائکه با علامتهای معرکه و حربه ها در دست و بر اسبهای بهشت سوار بر سر راه آنحضرت
آمدند و سلام کردند و گفتند ای حجت خدا بر جمیع خلایق بعد از جد و پدر و برادر خود بدرستیکه

حقتعالی جد ترا در مواطن بسیار مدد و یاری کرد و اکنون ما را بیاری تو فرستاده است
حضرت فرمود که وعده گاه ما و شما آن موضعیست که حقتعالی برای شهادت
و دفن من مقرر کرده است و آن کربلاست چون بآن وادی شریفه برسم بنزد من
بیائید ملائکه گفتند ای حجت خدا امر کن ما را که هر حکمی که خواهی بفرما که اطاعت میکنیم و اگر از دشمنی
میترسی ما همراه تو باشیم و دفع ضرر ایشان را از تو میکنیم حضرت فرمود که ایشان ضرری
بمن نتوانند رسانید تا بمحل شهادت خود برسم پس افواج بسیار از مسلمانان
جن بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند ای سید و بزرگ ما شیعیان و یاوران توایم
آنچه خواهی در باب دشمنان خود و غیر آنها بفرما که تا اطاعت کنیم و اگر بفرمائی جمیع
دشمنان ترا در همین ساعت هلاک کنیم پیش از آنکه نقل مکانی و حرکتی بکنی بعمل میآوریم
حضرت ایشانرا فرمود که مگر نخوانده اید در قرآن که حقتعالی بر جد من فرستاده است
این آیه را که أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ
یعنی در هر جا که باشید در مییابد شما را مرگ هر چند بوده باشید در قلعه های محکم
و باز فرموده است که قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ
الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ یعنی بگو یا محمد با منافقان که اگر می بودید در خانه های خود
البته بیرون می آمدند آنها که بر ایشان کشته شدن واجب است اگر من در جای خود توقف
نمایم و بیرون نروم بچه امتحان خواهند کرد این خلق گمراه را و بچه چیز ممتحن خواهند
کرد و کی ساکن خواهد شد در قبر من در کربلا که حقتعالی آنرا
برگزیده در روزی که پهن کرده است زمین را و آنرا مکان شریف و پناه شیعیان

من کرده‌اند است و بازگشت بسوی آن بقعه مقدسه موجب آمیزد و بنا و آوات الدین
ساخته ولیکن هنوز وقت نیامده در روز عاشورا که در آن روز شهید خواهم شد
من در کربلا در وقتیکه احدی از اهل بیت من نمانده باشد که قصد کشتن او نمایند که سر مرا
بر نیزه بلند برند پس جنیان گفتند که ای حبیب خدا و فرزند حبیب خدا اگر نه این بود
که اطاعت امر تو واجب است و مخالفت تو ما را جایز نیست هر آینه جمیع دشمنان ترا
پیش از آنکه بتو برسند هلاک میکردیم حضرت فرمود که بخدا سوگند که قدرت ما بر دفع ایشان زیاده
از قدرت شماست ولیکن میخواهیم که حجت خدا بر خلق تمام کنیم و قضای حق تعالی را
تمام و شیخ مفید روایت کرده است که آنحضرت در روز جمعه سیم ماه شعبان داخل مکه معظمه
شد و این آیه را خواند و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی
سواء السبیل یعنی چون حضرت موسی متوجه جانب مدین شد گفت امیدوارم
که پروردگار من هدایت کند مرا براه راست که مرا بمقصود خود برساند چون اهل مکه
و جمعی که از اطراف بعمره آمده بودند خبر قدوم مسرت لزوم آن امام مظلوم را شنیدند بخدمت
آنحضرت مبادرت نمودند و هر صبح و شام بخدمت آنحضرت میشتافتند و عبدالله بن زبیر
در آن وقت در مکه بود و در پهلوی کعبه جا گرفته بود و برای فریب دادن مردم پیوسته مشغول
نماز بود و در اکثر اوقات بملازمت آنحضرت میرفت و ظاهرا اظهار مسرت از قدوم
آنحضرت مینمود و در باطن بآمدن آنحضرت راضی نبود زیرا که میدانست تا آنحضرت در
مکه است کسی از اهل حجاز با او بیعت نخواهد کرد چون این اخبار باهل کوفه رسید شیعیان
در خانه سلیمان صرد خزاعی جمع شدند و حمد و ثنای حق تعالی کردند و در باب فوت معاویه

و بیعت یزید

و بیعت یزید گفتگو کردند سلیمان گفت که چون معاویه بعذاب جهنم واصل شده حضرت
امام حسین از بیعت یزید امتناع نموده و بجانب مکه معظمه رفته است و شما میدانید
که اهل کوفه شیعیان او و پدر بزرگوار او هستند اگر میدانید که یاری او خواهید کرد و بجان
و مال در دفع دشمن او کوشش خواهید نمود نامه باو بنویسید و او را طلب نمایید و اگر در
یاری او سستی خواهید ورزید و آنچه شرط نیکویی و معاونت است بعمل نخواهید آورد
او را فریب مدهید و او را در مهلکه میفکنید ایشان گفتند چون این دیار را بقدم
خود معزز گرداند همگی بقدم اخلاص بسوی او میشتابیم و بدست ارادت با او بیعت
مینماییم و در یاری او و دفع شر اعدای او جان فشانیها بظهور میرسانیم پس عریضه با این
مضمون بخدمت آنحضرت قلمی نمودند که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه‌ایست بسوی
حسین بن علی علیه السلام از جانب سلیمان صرد خزاعی و مسیب بن نجبه و رفاعة بن شداد
بجلی و حبیب بن مظاهر و سایر شیعیان او و از مؤمنان و مسلمانان اهل کوفه
سلام خدا بر تو باد و حمد میکنیم خدا را بنعمتهایی که داده بر ما و شکر میکنیم او را بر آنکه
هلاک کرد دشمن جبار معاند ترا که بر قضای امت بر ایشان والی شده بجور و عدوان
بر ایشان حاکم گردیده و اموال ایشان را بناحق متصرف نموده و نیکان ایشان را بقتل
رسانید و بدان ایشان را بر نیکان مسلط کرده و اموال خدا را بر مالداران و جباران
قسمت نمود خدا او را لعنت کند چنانچه قوم ثمود را لعنت کرد و بدرستیکه ما در این وقت امامی
و پیشوایی نداریم بسوی ما توجه نما و بشهر ما قدم رنجه فرما که ما همگی مطیع تو ایم شاید که حق تعالی
ببرکت تو بر راه راست ظاهر گرداند و نعمان بن بشیر حاکم کوفه است و در دار الاماره نشسته است

در نهایت مذلت و جمعه او حاضر نمیشویم و در عیدهای او بیرون نمیرویم و چون خبر
برسد که شما متوجه جانب ما شده اید او را از کوفه بیرون میکنیم تا باهل شام
ملحق گردد والسلام پس آن نامه را بعبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله وال بخدمت
آن زبده اهل بیت عصمت و جلال فرستادند و مبالغه کردند که ایشان آن نامه را بنهایت
سرعت بخدمت حضرت برسانند پس ایشان در دهم ماه مبارک رمضان داخل مکه
شدند و نامه اهل کوفه بخدمت حضرت رسانیدند و باز اهل کوفه دو روز بعد از
فرستادن آن قاصدان قیس بن مسهر و عبدالله بن شداد و عماره بن عبدالله
فرستادند با صد و پنجاه نامه که عظمای اهل کوفه نوشته بودند یک کس و دو کس و چهار
کس زیاده نامه نوشته بودند و باز بعد از دو روز هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبدالله
حنفی بخدمت آن حضرت روانه کردند و نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم این عریضه
ایست بخدمت حسین بن علی علیهما السلام از شیعیان و فدویان و مخلصان آن حضرت اما بعد
بزودی خود را برسان بدوستان و هواخواهان خود که همه مردم و احباب منتظر قدوم حضرت اند
و بغیر تو رغبت بجای دیگر ندارند البته البته خود را بتعجیل تمام باین مشتاقان برسان
والسلام پس شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن حارث و عروه بن قیس و عمرو بن
حجاج و محمد بن عمر و عریضه دیگر نوشتند باین مضمون اما بعد صحراها سبز شده و میوه ها
رسیده اگر باین محبوب تشریف آوری لشکرهای تو حاضر و مهیا اند و شب و روز انتظار
مقدم شریف تو می برند هر چند این نامه ها بحضرت میرسید تامل نموده و جواب ایشان را
نمی نوشت تا آنکه در یک روز ششصد نامه از کثرت عذر بآن حضرت رسید و چون مبالغه

ایشان از حد گذشت و رسولان بسیار نزد آن حضرت جمع شدند و دوازده هزار نامه از آن
ناحیه بآن حضرت رسید حضرت در جواب نامه آخر ایشان نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم
این نامه ایست از حسین بن علی بسوی گروه مومنان و شیعیان من اما بعد بدرستیکه هانی و سعید
نامه آوردند از شما بعد از رسولان بسیار و حکایت بیشمار که از جانب شما نیز رسیده بود و بر مضامین
همه اطلاع بهم رسانیدم و در جمیع نامه ها نوشته بودید که ما امامی نداریم بیا نزد ما شاید که حق تعالی
ما را ببرکت تو بر حق و هدایت مجتمع گرداند و اینک میفرستم بسوی شما برادر و پسر عم
و محل اعتماد خود مسلم بن عقیل را پس اگر او بنویسد بنزد من که مجتمع شده است رای عقلا
و دانایان و اشراف و بزرگان شما بر آنچه در نامه ها درج کرده بودید ان شاء الله بزودی
بسوی شما میآیم پس بجان خود قسم یاد میکنم که امام نیست کسی مگر کسیکه حکم کند در میان
مردم بکتاب خدا و قیام نماید در میان مردم بعدالت و قدم از جاده شریعت
مقدسه بیرون نگذارد و مردم را بر دین خود مستقیم بدارد والسلام

فصل دوم

در بیان فرستادن سید جلیل و نوباوه بوستان تبجیل و مکرمت حضرت مسلم بن عقیل را بجانب کوفه
و شهادت آن عزیز بزرگوار

چون رسل و رسائل کوفیان از حد گذشت حضرت امام حسین
مسلم بن عقیل پسر عم خود را که بنور علم و عقل و زهد و صلاح و سداد و شجاعت و سخاوت
و متانت از امثال و اقران ممتاز بود طلبید و برای بیعت گرفتن از اهل کوفه با قیس بن مسهر صیداوی
و عماره بن عبدالله سلولی و عبدالرحمن ارحبی متوجه آن صوب گردانید و امر کرد او را
بتقوی و پرهیزگاری و کتمان امر خود از مخالفان و حسن تدبیر و لطف و مدارا و فرمود که
اگر اهل کوفه به بیعت من اتفاق نمایند بزودی حقیقت را بمن عرض کن پس مسلم رضی الله عنه

حضرت او وداع نموده بمدینه رفت و در مسجد مدینه نماز کرد و حضرت رسول صلعم را زیارت
کرد و بکجا بخود درآمد و اهل و یاران و خویشان خود را وداع نمود و دو دلیل
از قبیله قیس گرفته متوجه کوفه شد ایشان راه را گم کردند و آب که برداشته
بودند باخر رسید و تشنگی بر ایشان غالب گردید و آن دو مرد از شدت
عطش هلاک شدند و مسلم بمشقت بسیار خود را بر سر آب رسانید و از آنجا
نامه بخدمت حضرت امام حسین نوشت و حقیقت حال خود و مردن آن دو مرد
از تشنگی در آن نامه درج کرد و نوشت که من در راه این واقعه را بفال بد
خود میگویند اکنون اگر مصلحت دانی مرا ازین سفر معاف داری نامه را بقیس بن مسهر داده
بخدمت حضرت فرستاد و حضرت در جواب او نوشت که گمان من آنست که جبن
ترا باعث شد که از من استعفا مینمائی از رفتن این سفر چون نامه آنحضرت
باو رسید روانه شد در اثنای راه مرد را دید که تیری بسوی آهوی افکند
و آهو بر زمین افتاده هلاک شد مسلم گفت انشاء الله دشمنان خود را خواهیم
کشت بظاهر چنین گفت اما خاطرش تسکین از نحت بدفال آنچنان بر ایشان نزکردید
و چون داخل شهر کوفه شد در خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی نزول اجلال فرمود
و مردم کوفه از استماع قدوم مسلم اظهار سرور بسیار نمودند و فوج فوج بخدمت
او میآمدند و او نامه امام را بر ایشان میخواند و ایشان از استماع آن نامه
گریان گردیده بیعت میکردند تا آنکه هجده هزار نفر از اهل کوفه بشرف بیعت آنحضرت
سرافراز گردیدند پس عریضه بخدمت حضرت امام حسین نوشت که تا حال هجده هزار نفر

از اهل کوفه

از اهل کوفه به بیعت شما درآمده اند اگر متوجه اینصوب گردید مناسب است و چون
شیعیان بخدمت مسلم بسیار آمد و شد مینمودند نعمان بن بشیر که از جانب معاویه والی
بود بحقیقت حال مطلع شد و بمسجد درآمد و بر منبر برآمد و بعد از حمد و ثنای الهی
و درود و تحیات بر حضرت رسالت پناهی گفت اما بعد ای بندگان خدا از خدا بترسید
و بسوی فتنه و افتراق مبادرت نکنید که موجب کشتن مردان و ریختن خون مسلمانان
و نهب و غارت اموال ایشان میگردد و کسیکه با من جنگ نکند من در مقام جنگ
در نمیآیم و با شما و آرامیده شما را بشورش در نمیآورم و بتهمت و گمان کسیرا
عقوبت نمیکنم ولیکن اگر خروج نمائید و بر روی من بایستید و بیعت خلیفه
خود را بشکنید پس بخدا سوگند که بتیغ کین از نیام انتقام میکشم و تا دسته شمشیر در
دست من است خود را از محاربه و دفع معاف نمیدارم هرچند یکی از شما یاری
من نکنید و امید دارم که حق شناسان شما زیاده از فتنه جویان باشند پس
عبدالله بن مسلم ربیعه که هم سوگند بنی امیه بود برخاست و گفت اینگونه سخن که از
تو ناشی شد دفع شری نمیکند و این کلام مردم ضعیف است پس با و راست نعمان گفت
اگر ضعیف باشم و در اطاعت خدا باشم نزد من بهتر است از آنکه غالب گردم و در
معصیت خدا باشم پس از منبر بزیر آمد و عبدالله بن مسلم نامه به یزید نوشت و در
نامه درج کرد که مسلم بن عقیل بکوفه آمد و شیعیان برای حسین بن علی با او بیعت کرده
اگر کوفه را میخواهی کسی را بحکومت کوفه بفرست که اوامر و فرمان ترا بتمام اهتمام نماید
زیرا که نعمان بن بشیر تاب مقاومت ندارد یا دانسته مسامحه مینماید و عمر بن سعد

و دیگران نیز چنین نامها نوشتند چون یزید پلید بر مضامین نامها اطلاع یافت سرجون
آزاد کرده معاویه را طلبیده با او درین باب مشورت کرد سرجون گفت مصلحت
در آن می بینم که عبید الله بن زیاد را والی کوفه گردانی که آتش این فتنه را در آن دیار
بغیر آن بدترین اشرار کسی نمی تواند نشانید چون یزید با ابن زیاد کلفتی داشت اول
قبول این رای ننمود سرجون گفت که چه اعتقاد داری برای معاویه گفت رای
او سود رجه باب متین میدانم سرجون رقم معاویه بیرون آورد که امارت کوفه
باضافت امارت بصره برای آن لعین رقم کرده بود و چون رقم پدر خود را دید حکم
را امر کرد که رقم را برای او نوشت و نامه بعبید الله زیاد نوشت که دوستان من از کوفه بمن
نوشته اند که مسلم بن عقیل وارد کوفه شده و لشکر برای امام حسین جمع میکند چون نامه
من بتو رسد متوجه کوفه شو و او را بهر حیله که باشد بدست آور و برای من بفرست یا بقتل
آور یا از کوفه بیرون کن و نامه را بمسلم بن عمرو داده برای عبید الله فرستاد و چون
در بصره نامه یزید بآن پلید رسید روز دیگر متوجه کوفه گردید و عثمان برادر خود را
در بصره نایب خود کرد و سید بن طاوس رحمة الله علیه روایت کرده است که حضرت
امام حسین را همان که جواب عرایض اهل کوفه فکر میفرمود نامها باشراف بصره نوشته
مانند یزید بن مسعود نهشلی و منذر بن جارود عبدی و امثال ایشان از عظمای
آن دیار و بیکی از موالی خود که او را سلیمان می گفتند ارسال داشتند و در آن نامها
آنها را بسوی اطاعت خود دعوت کرد چون یزید بن مسعود بمطالعه نامه نامی آنحضرت
سرافراز گردید قبایل بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را جمع کرده گفت چگونه است

حسب و نسب و استقامت رای من ایشان ستایش کردند و گفتند تو پشت و پناه مائی
و سرمایه شرف و افتخار مائی یزید بن مسعود گفت شما را برای امری جمع کرده ام
که با شما مشورت نمایم و از شما برای آن امر یاری جویم گفتند بگو ما که آنچه صلاح دانیم
بیان کنیم و هر چه امر فرمائی اطاعت مینمائیم گفت معویه مرده است و مردن او در کار
طغیان شکسته شده و ارکان ظلم و عدوان ریخته و یزید پلید شراب خوار
بد کردار بعد از وعلم خلافت افراخته و او را از علم و بردباری بهره نیست و بهیچ
وجه قابل ریاست و خلافت نیست و حسین بن علی که صاحب نسب جلیل و شرف جمیل
و رای اصیل است و دریای علم او را پایان نیست و فضایل و کمالات او از حد بیرون است
باین امر سزاوارتر است و معدن نبوت و رسالت و منبع علم و حکمت است و در رافت
و رحمت و فتوت و مروت از عالمیان ممتاز است و هر که از بیعت و معاونت او
تقاعد نماید بمذلت دنیا و عذاب الیم عقبی مبتلا گردد اول بنی حنظله اظهار اطاعت
و انقیاد نمودند و بعد از ایشان بنی تمیم اظهار رضا و خشنودی نمودند و بنی سعد
گفتند ما درین باب تفکر نموده و نتیجه رای ما بدان قرار یابد ترا اعلام خواهیم
کرد پس یزید بن مسعود عریضه بخدمت آنحضرت نوشت که قبایل بنی تمیم و بنی سعد و بنی
حنظله را باظهار انقیاد شما مایل گردانیده ام و همگی منتظر قدوم مسرت لزوم گردیده
کمر اطاعت بر میان بسته ایم و هر گاه که باین صوب تشریف ارزانی داری جان نثار
مقدم شریف تو مینمائیم و اطاعت ترا بر خود لازم میشماریم چون نامه او بنظر
شریف حضرت امام حسین رسید او را دعا کرده و گفت خدا او را در روز بیم ایمن گرداناد

وارث تنگی روز قیامت نزار و مانی بخشد از قضای الهی روزی که او خواست با لشکر خود از بصره
متوجه نصرت آنحضرت گردد خبر محنت اثر شهادت شهیدان کربلا بسمع او رسید واما
منذر بن جارود نامه آنحضرت را بعبید الله بن زیاد داد و او ترسیم آنکه مبادا این نامه حیله
باشد که او بر انگیخته باشد برای امتحان اشراف بصره ابن زیاد فرستاده آنحضرت را گرفت
و بردار کشید و بر منبر برآمد و اهل بصره را تهدید و وعید بسیار نمود و روز دیگر متوجه کوفه
شد و آن بیوفایان اهل کوفه منتظر قدوم آن امام مظلوم بودند و شبیکه ابن زیاد
لعین داخل کوفه شد گمان کردند که آنحضرت است پس فوج فوج باستقبال او میشتافتند و سلام
میکردند چون آن ملعون دهان خود را بسته بود او را نشناختند و آن ملعون از سخنان
ایشان بخشم میآمد تا آنکه مسلم بن عمرو بانگ زد بر ایشان که دور شوید که این عبید الله
پسر زیاد است چون مردم دانستند که آن ملعون است پراکنده شدند تا آنکه بپای قصر الا
ماره کوفه رسید و در کوبید نعمان گمان کرد که حضرت امام حسین است که
تشریف آورده بر بالای قصر برآمد و گفت ترا بخدا سوگند میدهم که دور شوی و متعرض
من نشوی و آنچه بمن سپرده اند باختیار خود بتو نمیدهم و با تو در مقام مقاتله در نمیآیم
چون ابن زیاد این سخنان را شنید بانگ بر نعمان زد که در را بگشا نعمان صدای او را
شناخته در را گشود و مردم از آمدن او خایف گردیدند و پراکنده شدن و چون
صبح شد منادی او در کوفه ندا کرد که مردم کوفه جمع شوند و چون جمع شدند بیرون
آمد و خطبه خواند و گفت یزید مرا والی کرده و سرحد شما را بمن سپرده و امر کرده است
که مطیع را نوازش نمایم و مخالفان را تازیانه و شمشیر تادیب نمایم و از مخالفت خلیفه و

عقوبات

عقوبات او حذر نمائید پس از منبر فرود آمد و رؤسای قبایل و محلات را طلبید و مبالغه
و تاکید نمود که هر کس را که اکنون در محله و قبیله خود که با یزید در مقام خلاف و نفاق و
فتنه باید که نام ایشان را بنویسید و بمن عرض کنید و هرگاه ظاهر شود که چنین کسی در قبیله
و محله شما بوده و مرا بر حال او مطلع نکرده باشید خون و مال شما بر من حلال
خواهد بود و چون خبر داخل شدن آن ملعون بمسلم رضه رسید خایف گردید و از خانه
مختار بیرون رفت و بخانه عروة بن هانی پنهان شد و شیعیان بخدمتش تردد مینمودند
و با او بیعت میکردند و از هر که بیعت میگرفت او را سوگند میداد که افشای راز ننماید
و بیعت را از مخالفان پنهان دارند و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند
که چون مسلم رضه داخل کوفه شد در خانه سالم بن مسیب نزول فرمود و دوازده هزار کس
با او بیعت کردند چون ابن زیاد داخل شد در میانه شب بخانه هانی انتقال نمود و در
پنهان از مردم بیعت میگرفت تا آنکه بیست و پنج هزار از کوفیان بیعت کردند و چون خواست
که خروج کند هانی او را مانع شد و گفت تعجیل مکن و شریک بن اعور همدانی که با ابن زیاد
آمده بود و بخانه هانی نزول کرده بود بیمار شد و بر احوال مسلم مطلع گردید باو گفت
عبید الله بعیادت من خواهد آمد و من چون او را مشغول سخن گردانم تو با شمشیر خود
بیرون آی و کار او را بزن و علامت میان من و تو آنست که آب طلبم چون ابن زیاد
بعیادت شریک آمد شریک آب طلبید و مسلم برخواست که بیرون آید هانی او را مانع
شد و بیرون نیامد و بعد گفت که نخواستم که بمکر و غدر او را بکشم زیرا که حضرت رسول نهی کرده است
از کشتن بغدر چون بیرون آمد مسلم تا حجر افتاد و شریک شعری ادا کرد که دلالت بر وجوب

او میکرد و ابن زیاد از آن شعر مغموم گردید برخواست و بیرون رفت و آن لعین چند
تفحص کرد بر احوال مسلم مطلع نشد غلامی داشت معقل نام او را طلبید و سه هزار
درهم بوی داد و او را بطلب مسلم فرستاد و گفت تفحص کن شیعیان او را و هر یک
از ایشان را که بیابی اظهار محبت و ولایت اهل بیت بکن و این زر را باو بده و بگو
که این زر را نذر کرده ام که صرف مقاتلان دشمنان اهل بیت نمایم و از این راه
ایشان را بازی بده و طرح آشنائی بیفکن و مکرر در پنهان ایشان را ملاقات کن
شاید که بر احوال مسلم بن عقیل مطلع گردی پس معقل علیه اللعنه بمسجد در آمد جاسوسی
در احوال داد و هنایع مردم میکرد ناگاه نظرش بمسلم بن عوسجه افتاد و شنید
که جمعی میگفتند که این مرد برای امام حسین بیعت میگیرد و چون این را شنید بنزدیک
ابن عوسجه آمد و در پهلوی او نشست تا از نماز فارغ شد پس بنزدیک او نشست و
گفت من مردی ام از اهل شام و خدا منت بر من نهاده است بر محبت اهل بیت
رسالت پناه صلعم و دوستان ایشان را دوست میدارم و در ضمن این سخنان گریه
که میکرد و مبالغه در اظهار اخلاص و محبت مینمود پس گفت شنیده ام که یکی از
اهل بیت باین شهر آمده است که برای فرزند رسول خدا از مردم بیعت بگیرد و از ترس
مخالفان پنهان گردیده است سه هزار درهم برای او هدیه آورده ام و کسی مرا
بسوی او نمی نماید که باو برسم در این وقت در مسجد متحیر بودم در کار خود ناگاه شنیدم
که جماعتی میگفتند که این مرد بر احوال اهل بیت مطلع است و بوی نوشته رو کرده باین
سبب بنزدیک تو آمدم که این زر را از من بگیری و مرا بشرف ملازمت فرستاده ام

مشرف گردانی

مشرف گردانی و هدیه دارم که مرا از این شرف محروم نگردانی که من از محبان اویم
و اگر خواهی اول از من بیعت بگیر و آخر مرا بخدمت او برسان ابن عوسجه از سخنان
او بازی خورد و گفت خدا را حمد میکنم بر آنکه دوستی از دوستان اهل بیت را ملاقات
کردم و از دیدن او شاد شدم ولیکن آزرده شدم از آنکه مردم بر احوال امر مطلع
گردیده اند آن محیل ملعون گفت که آزرده مباش که آنچه برای تو خیر است و اکنون بزودی
از من بیعت بگیر که میخواهم داخل بیعت امام خود شوم آن ساده لوح بیچاره کلمات
دروغ او را بر صدق حمل کرده از او بیعت گرفت و با یمان مغلظه از او عهد گرفت
که در مقام خیرخواهی باشد و افشای این راز ننماید پس آن ملعون چند روز بخانه
ابن عوسجه میرفت تا آنکه ابن عوسجه بر او اعتماد کرد و او را بخدمت مسلم بن عقیل آورد
و بیعت خود تازه کرد و مال را سپرد و هر روز بخدمت مسلم میرفت و بر حقیقت احوال
شیعیان مطلع گردید و ابن زیاد لعین را خبر داد و چون هانی از ابن زیاد مغموم
بود ببهانه بیماری بر مجلس آن ملعون حاضر نمیشد روزی ابن زیاد پرسید که چرا
هانی بنزد ما نمی آید گفتند او بیمار است گفت شنیده ام که بهتر شده است و بر در خانه
خود می نشیند پس محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن الحجاج را طلبید و دختر عمرو
در حباله هانی بود ایشان را فرستاد و بنزد هانی و گفت او را تکلیف کنند که بمجلس
ما در آید زیرا که او از اشراف عرب است و نمیخواهم که میان من و او غباری که درست
مرتفع گردد پس ایشان بنزد هانی آمدند و او را بازی داده بمجلس آن ملعون در آوردند
هانی در راه با ایشان میگفت که من از این ملعون خایفم و ایشان او را تسلی میدادند

که او بدی از تو در خاطر ندارد چون نظر ابن زیاد لعین به هانی افتاد گفت بپای خود بمجلس
قصاص آمدی چون داخل مجلس شد با او شروع بعتاب کرد و گفت این چه فتنه است
که در خانه خود برپا کرده و برپا بر در مقام خیانت درآمده و مسلم را در خانه خود جا
داده و لشکر و سلاح برای او جمع میکنی هانی انکار کرد پس ابن زیاد معقل الملعون
چون نظر هانی بر معقل افتاد دانست که آن ملعون جاسوس ابن زیاد بوده است و آن
لعین را بر خفایای اسرار ایشان مطلع گردانیده است دیگر نتوانست انکار کرد
پس گفت بخدا سوگند که من او را بخانه نیاورده ام او بیخبر بخانه من آمد و از من
امان طلبید و من نتوانستم که او را بیرون کنم اکنون سوگند یاد میکنم که اگر مرا
رخصت دهی بروم و او را از خانه بیرون کنم و باز نزد تو آیم و اگر خواهی گروگان
میدهم که نزد تو باشد تا من برگردم ابن زیاد گفت بخدا سوگند که دست از تو برنمیدارم
تا او را نزد من حاضر گردانی هانی گفت بخدا سوگند که این هرگز نخواهد شد که دخیل
و مهمان خود را بدست تو دهم که او را بقتل آوری پس ابن زیاد لعین مبالغه کرد و در این
و او مضایقه مینمود چون سخن میان ایشان بطول انجامید مسلم بن عمرو باهلی برخاست
و گفت ایها الامیر بگذار تا من با او در خلوت سخن بگویم دست او را گرفت و بکنار
قصر برد و گفت ای هانی خود را بکشتن مده و قبیله خود را ببلا مبتلا مکن مسلم و ابن زیاد
رابطه قرابت و خویشی است او را نخواهد کشت تو مسلم را بایشان بده و خود را از بلا
رهائی ده هانی گفت بخدا سوگند که این ننگ بر خود نمی‌پسندم که مهمان خود را بدست دشمن
دهم با آنکه صحیح و سالم باشم و اعوان و یاوران دارم بخدا سوگند که اگر هیچ یاور نداشته

باشم تا کشته نشوم مسلم را با او ندهم چون ابن زیاد لعین این سخنان را شنید
هانی را نزد خود طلبید و گفت بخدا سوگند که اگر الحال مسلم را حاضر نکنی گردنت
میزنم هانی گفت که اگر اراده این امر مینمائی شمشیرها از غلاف کشیده شود و لشکر
خوب مشتعل گردد ابن زیاد گفت تو مرا بامثال این سخنان میترسانی پس چوبی که در دست
داشت بر سر و روی او بسیار زد تا آنکه چوب شکست و خون بر ریش و سینه او جاری شد
پس هانی دست انداخت بقبضه شمشیر زد که از غلاف بکشد ابن زیاد بانگ بر غلامان خود
زد که او را گرفتند و در خانه افکندند و در بر روی او بستند چون حسان بن اسما
این حالت مشاهده کرد گفت تو ما را فرستادی که این مرد را بحیله آوردیم و از
جانب تو امانش دادیم اکنون با او غدر مینمائی ابن زیاد بانگ بر وزد و دشنام
داد و فرمود که او را گرفتند و زدند و او در کناری نشست در این حال محمد بن اشعث
لعین گفت که امر از امیر است و آنچه اراده میکند بکند و این خبر بعمرو بن حجاج
رسید که هانی کشته شد عمرو قبیله مذحج را جمع کرده و در دار الاماره آن لعین
احاطه کردند و فریاد زدند که منم عمرو بن حجاج و اینک سواران قبیله مذحج که جمع شده اند و طلب
خون هانی مینمایند و میگویند که ازو جرمی صادر نشده بود بچه سبب او را بقتل آوردید
ابن زیاد از اجتماع ایشان متوهم گردید بشریح قاضی را گفت برو و هانی
را ببین و مردم را خبر ده که او زنده است چون شریح نزد هانی رفت دید که خون
از روی هانی جاری است و میگوید که کجایند خویشان و یاوران من اگر ده نفر بقصر
درآیند مرا از شر این ملعون نجات دهند پس شریح بیرون آمد و از بلای

قصر عبید الله زیاد که هانی زنده است و آسیبی بدو نرسیده است چون اهل قبیلهٔ او شنیدند که او
در حیات است پراکنده شدند و ابن زیاد به مسجد درآمد با اتباع و غلامان خود و اشراف
کوفه و بر منبر برآمد و مردم را از تفرق و مخالفت بترسانید و مطیعان او را بنوازش
و بخشش امیدوار کردانید و در این حالت جمعی به مسجد دویدند و خبر آوردند که مسلم خروج
کرده است و متوجه دار الاماره است ابن زیاد مضطرب شد و از منبر بزیر آمد و خود را
به دار الاماره افکند و درها را بر روی خود ببست عبد الله بن خازم روایت کرده که من
در مجلس ابن زیاد بودم که هانی را مجروح کرد و امر کرد تا محبوس شد چون این حالت مشاهده
کردم به نزد مسلم آمدم و قضیه را با او نقل کردم چون اصحاب مسلم در حوالی و در خانه های
جمع شده بودند مسلم مرا امر کرد که ندا کردم در میان ایشان که بیرون آیند و منادیان را
فرمود که ندا کردند که یا منصور امت چون بیوفایان اهل کوفه ندای مسلم را شنیدند بر در خانه
های جمع شدند مسلم بیرون آمد و برای هر قبیله علمی ترتیب داد و در اندک وقتی مسجد
و بازارها پر شد و کار بر ابن زیاد تنگ شد و زیاده از پنجاه نفر در دار الاماره با او نبودند
و بعضی از اصحاب و یاوران او که در بیرون بودند راه نیافتند که به نزد او روند پس اصحاب مسلم
رضی الله عنه قصر آن ملعون را در میان گرفتند و سنگ می افکندند و دشنام عبید الله میدادند بر ابن زیاد
و مادرش ابن زیاد کثیر بن شهاب را طلبید و گفت تو بیرون برو و هر که ترا اطاعت بکند از قبیلهٔ
مذحج بر سر خود جمع کن و مردم را از عقوبات یزید و سوء عاقبت حرب بترسان و بحذر
نما و از معاونت مسلم البته باز دار و بعد از وی محمد بن اشعث را فرستاد که قبیلهٔ
کنده را بر سر خود جمع کند و رایت امان نصب بکند و ندا کند که هر که در تحت این رایت

درآید به جان و مال و عرض در امان باشد و همچنین قعقاع ذهلی و شبث ربعی و حجار بن ابجر
و شمر ذی الجوشن را برای این کار و فریب دادن آن بیوفایان غدار بیرون
فرستاد و کثیر بن شهاب علمی بلند کرد و جمعی بر سر او جمع شدند و آن گروه دیگر نیز با
وساوس شیطانی مردم را از موافقت مسلم پشیمان میکردند و جمعیت ایشان را به تفرق
مبدل کردانیدند تا آنکه گروه بسیار از آن گروه غدار آوردند و از راه عقب به دار الاماره
درآمدند و چون آن ملعون کثرتی در اتباع خود مشاهده کرد علمی برای شبث بن ربعی
ترتیب داد و او را با گروهی از منافقان بیرون فرستاد و ابن زیاد اشراف کوفه را
امر کرد که بر بام قصر برآمدند و اتباع مسلم را ندا کردند که ای گروه بر خود رحم کنید و پراکنده
شوید که اینک لشکرهای شام میرسد و شما را تاب مقاومت ایشان نیست
و اگر اطاعت کنید امیر متعهد شده است که عذر شما را از یزید درخواهد و عطاهای
شما را مضاعف کرداند و سوگند یاد کرده است که اگر متفرق نشوید چون لشکرهای
شام برسند مردان شما را به قتل آورند و بی گناه را بجای گناهکار بکشند و زنان و
فرزندان شما را بر اهل شام قسمت کنند پس مردم از استماع این سخنان متفرق
می شدند تا آنکه چون شام شد زیاده از سی نفر با مسلم نمانده بود و آن غریب مظلوم
چون این حالت مشاهده کرد و بر غدر و مکر اهل کوفه مطلع گردید داخل مسجد شد و نماز
شام ادا کرد و چون از نماز شام فارغ شد ده نفر با او مانده بود و آن غریب مظلوم
در کار خود متحیر گردید چون پاره‌ای راه رفت هیچکس با او نمانده بود و چون پاره‌ای راه
رفت به در خانهٔ طوعه رسید و آن کنیز اشعث بن قیس بود که او را آزاد کرده بود و اسید حضرمی

او را آزاد نموده بود و از او پسری بهم رسیده بود که او را بلال می‌گفتند و طوعه در در خانهٔ
خود نشسته بود و انتظار پسر خود می‌کشید مسلم گفت که آیا آبی داری که بیاشامم طوعه رفت
و شربت آبی برای او آورد و چون مسلم آب را آشامید دل گرد و سعی مکث نمود طوعه
گفت ای بندهٔ خدا بجای خود برو که در این وقت بودن تو در اینجا مناسب نیست مسلم گفت
که مرا در این شهر خانه و خویشی و یاری نیست غریبم و راه بجائی نبرم اگر مرا پناهی دهی
امشب ممکن است که در روز قیامت که همه کس درمانده باشند حضرت رسالت پناه صلعم
ترا پناهی دهد طوعه گفت تو کیستی گفت منم مسلم بن عقیل اهل کوفه مرا فریب دادند
و آوارهٔ دیار خود کردند و از خویش و یار و دوست دور راندند و دست از یاری
من برداشتند و مرا تنها گذاشتند چون طوعه مسلم را شناخت او را بخانه برد و حجرهٔ
نیکوئی برای او فرش کرد و طعامی برای او حاضر کرد در آن حال بلال پسر آن زن بخانه آمد و چون
دید که مادرش بحجره بسیار میرود و میآید از سبب آن حال سؤال نمود مادر خواست که
از آن پنهان دارد چون الحاح از حد گذرانید طوعه آن راز را او گفت و خبر آمدن مسلم
باو گفت و اما ابن زیاد لعین چون شنید که اصحاب مسلم متفرق گردیده اند در همان شب
بمسجد آمد و بر بالای منبر رفت و منادیان او در کوفه ندا کردند که بزرگان و رؤسای
کوفه در این وقت در مسجد اگر حاضر نشوند خون او هدر است در اندک وقتی مسجد از مردم
پر شد چون مردم جمع شدند ندا کردند در میان ایشان که مسلم عقیل مخالفت خلیفه
کرده و اکنون گریخته است هر کس که مسلم در خانهٔ او پیدا شود و ما را خبر نداده باشد
جان و مال او در معرض تلف است و هر که او را نزد ما آورد نوازش بی اندازه از جانب

ما خواهد یافت و ولایت بر او نهد و تخویف نموده از منبر بزیر آمد و داخل قصر شد و لشکریان
خود را فرستاد که دروازه‌های شهر را محافظت کنند که مسلم از شهر بیرون نرود و حصین
بن نمیر را فرستاد که در محله و خانها تفحص نمایند چون صبح شد آن ملعون در مجلس
نشست و مردم کوفه را رخصت داد که داخل شوند و محمد بن اشعث را نوازش بسیار
نمود در آن وقت پسر طوعه بدر خانهٔ ابن زیاد آمد و خبر مسلم را بعبد الرحمن پسر اشعث
داد و آن ملعون نزد پدر خود آمد و این خبر را باو گفت و او در گوش ابن زیاد که در پهلوی او
نشسته بود گفت ابن زیاد چون این خبر را شنید مقتضا و کس از قبیلهٔ قیس را با او همراه کرده
بطلب مسلم فرستاد و چون مسلم صدای پای اسپان شنید دانست که بطلب او آمده‌اند
گفت انا لله و انا الیه راجعون و شمشیر خود را برداشت و از حجره بیرون آمد
چون نظرش بر ایشان افتاد شمشیر خود را کشید و بایشان حمله کرد و جمعی از ایشان را
بجنگ بهلاک افکند و بهر طرف که رو میآورد از پیش او میگریختند تا آنکه در چند
حمله چهل و یک نفر از ایشان را بعذاب الهی واصل گردانید و شجاعت و قوت آن
شیر بیشهٔ هیجا بمرتبه‌ای بود که هر دو سوار را به یک دست میگرفت و بر بام بلند میافکند
تا آنکه بکر بن حمران ضربتی بر روی مکرم او زد و لب بالا و دندان او را افکند و باز
آن شیر خدا بهر که رو میآورد کسی در برابر او نمیایستاد و چون از محاربهٔ او عاجز شدند بر
بامها بر آمدند و سنگ و چوب بر او میزدند و آتش بر نی میزدند و بر سر آن سرور میانداختند
چون آن سید مظلوم تحمل آزار بد از حیات خود ناامید گردید با شمشیر کشیده بر آنها حمله
کرد جمعی سوار و پیاده در آورد و چون ابن اشعث دید که تاب او ندارند دست بعهد کرد گفت ای مسلم

چرا خود را بکشتن میدهی ما ترا امان میدهیم و بنزد ابن زیاد میبریم او ارادهٔ قتل تو ندارد
مسلم گفت قول شما کوفیان را اعتمادی نیست ید واز منافقان بیدین وفا مجوئید
چون آن شیر بیشهٔ ابی از کثرت مقاتلهٔ اعدا و جراحتهای آن مکاران بیوفا
مانده شد و ضعف و ناتوانائی بر وی غالب گردید ساعتی پشت بر دیوار داد چون ابن
اشعث بار دیگر امان بر وی عرض کرد بناچار تن با امان در داد و با آنکه میدانست که کلام
آن پلید و بنا را فروغی نیست با ابن اشعث گفت که آیا من در امانم گفت بلی و بار دیگر فنفاق
او خطاب کرد که آیا مرا امان داده اید گفتند بلی پس دست از محاربه برداشت و دل بر کشته
شدن گذاشت و بروایت سید طاوس هر چند ایشان بر او امان عرض کردند قبول
نکرد و در مقام تلافی اهتمام مینمود تا آنکه جراحت بسیار یافت و ناگاه وی از عقب او در آمد
و نیزه بر پشت او زد و او را بر رو در انداخت و آن کافران هجوم آوردند و او را
دستگیر کردند و ابن اشعث لعین گفت که مسلم را بر استری سوار کردند و سلاح را از او
گرفتند در آن حال آه حسرت از دل پر درد بر کشید و سیلاب اشک از دیده بارید و
گفت انا لله و انا الیه راجعون عبید الله پسر عباس بن عمرو گفت ای مسلم چرا
گریه میکنی آنچه را طالب بودی که تو در نظر داری این آزار ها در تحصیل آن بسیار نیست مسلم گفت
گریهٔ من برای خود نیست ولیکن بر حال امام حسین و اصحاب او میگریم که بفریب
این منافقان غدار از یار و دیار جدا شده ام و روی باینجانب آورده ام نمیدانم
که چه بر سر ایشان خواهد آمد پس متوجه ابن اشعث گردید و گفت میدانم که بر امان شما
اعتمادی نیست و مرا بقتل خواهید آورد و التماس دارم که از جانب من کسی بفرستی

بنزد امام حسین

بنزد امام حسین که او بمکر کوفیان و وعده های دروغ ایشان ترک دیار خود نماید
و بر احوال این غریب مظلوم خود مطلع گردد زیرا که میدانم امروز یا فردا متوجه
اینجانب میگردد و باو بگویند که مسلم ترا میگوید که برگرد پدر و مادرم فدای تو باد که من در دست
ایشان اسیر شدم و متوجه قتلم و اهل کوفه با من کرده اند که با پدرت آرزوی مرگ میکرد که
از نفاق ایشان رهائی یابد ابن اشعث لعین تعهد این امر نموده مسلم را در قصر ابن
زیاد لعین آورد و احوال او را بعرض آن ولد الزنا رسانید ابن زیاد گفت ترا با امان
چکار بود من ترا فرستادم که او را امان دهی چون آن غریب محنت بار را بر در قصر
آن ولد الزنا بازداشتند تشنگی بر او غالب شد و اکثر اعیان کوفه بر در قصر نشسته انتظار
دستوری میکشیدند مسلم گفت ایها منافقان یک جرعه آبی بمن بدهید مسلم بن عمر لعین
گفت که یک قطرهٔ آب نخواهی یافت تا حمیم جهنم را بیاشامی مسلم گفت مادرت بعزایت
بنشیند ای سنگ دل جفا کار و ای معاون کفار و شرار تو سزاوار تری از من
بشربت حمیم و خلود در جحیم پس مسلم از غلبهٔ ضعف و تشنگی بر دیوار تکیه داد چون
عمرو بن حریث تشنگی را از آن سید بزرگوار مشاهده کرد غلام خود را فرمود که قدحی آبی
برای او آورد چون خواست که بیاشامد قدح پر از خون شد آن آب را ریخت و آب دیگر
طلبید و آن نیز چنین شد در مرتبهٔ سیم خواست که بیاشامد دندانهای مبارکش در
قدح ریخت گفت الحمد لله گویا مقدر نشده است که از آب دنیا بیاشامم در این حال
رسول ابن زیاد او را طلبید چون مسلم داخل مجلس آن لعین سلام نکرد ملازم ابن زیاد
گفت که چرا سلام نکردی مسلم گفت که اگر مرا نخواهد کشت چرا او را سلام کنم و اگر مرا نخواهد

گفت سلام بر وی بسیار خواهم کرد بعد از آن ابن زیاد گفت که البته ترا خواهم کشت خواه
سلام بکنی و خواه نکنی مسلم گفت که اگر مرا بکشی بدتر از تو بهتر از انکه مرا کشته است ابن زیاد
از این سخنان در خشم شد و زبان پلید خود را بناسزا گشود و گفت ای عاق و بر کننده اتفاق
بر امام خود خروج کردی و جمعیت مسلمانان را بر کندگی مبدل کردی و آتش فتنه را
مشتعل ساختی مسلم گفت دروغ گفتی بلکه معویه و پسر او یزید جمعیت مسلمانان را بر کنده
کردند و رخنه در دین خدا افگندند و تو و پدر تو که ولد الزنا و فرزند غلام ثقیف
بود نایره فتنه و فساد در میان اهل اسلام افروختید و من امید دارم که سعادت شهادت
در یابم در دست بدترین خلق خدا و بآبای کرام خود ملحق گردم و آمدن من باین شهر برای
آن بود که اهل این دیار نوشته بودند که تو و پدر تو بدعتها در دین خدا احداث کرده و نیکان را
بی گناه کشته و اعمال کسری و قیصر در میان مسلمانان جاری گردیده ما آمدیم که مردم را
بکتاب خدا و سنت رسول صلعم امر فرمائیم و بعدالت در میان ایشان سلوک نمائیم خدا
حکم کند در میان ما و شما بحق و راستی و او بهترین حکم کنندگان است ابن زیاد گفت که خدا
شما را اهل این امر ندانسته مسلم گفت که کی از ما سزاوارتر است بخلافت و امامت ابن زیاد
گفت یزید مسلم گفت راضی شده ایم بحکم خدا در میان ما و شما و سخنان بسیار در میان
ایشان گذشت آن لعین ملعون ناسزای بسیار بحضرت امیر المؤمنین و حضرت امام حسین و عقیل
رضی الله عنه گفت پس مسلم گفت که چون مرا خواهی کشت بگذار که یکی از حاضران را وصی
خود گردانم که وصیتهای من قبول نماید ابن زیاد گفت بگو آنچه خواهی مسلم رو بعمر سعد آورد
و گفت میان من و تو قرابتی است وصیت مرا قبول کن آن لعین ملعون برای خوش آمد ابن زیاد

گوش سخن

گوش سخن او نداد ابن زیاد گفت با تو قرابت دارد چرا وصیت او را قبول
نمیکنی و استماع نمینمائی عمر چون از ابن زیاد دستوری یافت دست مسلم را گرفته
بکناری قصر برد مسلم گفت وصیت اول من آنست که من در این شهر هفتصد درم
قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن و وصیت دویم آنست
که چون مرا بقتل آورند بدن مرا از ابن زیاد رخصت طلبی و دفن نمائی و
وصیت سیوم آنست که بحضرت امام حسین بنویسی که کوفیان بی وفائی کردند و پسر عم
ترا یاری نکردند بر وعدهای ایشان اعتماد مکن و بازگرد عمر نزد ابن زیاد چون
این وصیتها را شنید گفت ما را با مال او کاری نیست هرچه گفته چنان کنید و ما چون
او را بقتل آوریم در دفن کردن بدن مضایقه نداریم امام حسین اگر اراده ما نکند ما
اراده او نمائیم پس ابن زیاد لعین بکر بن عمر را طلبید که در معرکه ضربتی بر سر
او زده بود گفت مسلم را ببر ببام قصر و او را گردن بزن و سرش را با نعشش
از بام قصر بزیر انداز مسلم گفت که اگر ولد الزنا نبودی در میان من و تو قرابتی بود
امر بقتل من نمیکردی پس آن ملعون دست آن سلاله اخیار را گرفت و بر بام قصر برد و در
اثنای راه زبان آن مقرب الحضرة بحمد و تکبیر و تهلیل و تسبیح حق تعالی و صلوات بر سید انبیا و
اهل بیت آنحضرت جاری بود و با حق تعالی بزبان مناجات گشوده میگفت خداوندا
تو حکم کن میان ما و میان گروهی که ما را فریب دادند و دروغ گفتند و بوعده خود وفا ننمودند
چون آن لعین بدکردار آن زبده ابرار و خلاصه اخیار را بر بام قصر بر آورد و شربت
شهادت بکام آن سعید چشانید سر و بدن شریفش را از بام قصر بزیر انداخت

خود لرزان بنزد ابن زیاد آمد و گفت سبب تغیر حال تو چیست گفت چون مسلم را بقتل آوردم
مردی سیاه مهیب دیدم که در برابر من ایستاده انگشت ابهام خود را بدندان میگزید
و برو هیبت دیگر چون اینحالت مشاهده نمود و دستش خالی شد حزبه پسر زیاد رسید او
طلبید و بعد از استعلام حال آن شقی بتیغی کرد و گفت چون میخواستی بخلاف
عادت کاری بکنی دهشت بر تو مستولی گردید و خیالی در نظر تو در آمد پس آن
ملعون دیگر برا فرستاد و چون اراده قتل مسلم کرد و حضرت رسالت پناه را دید
و از بیم آنحضرت زهره اش آب شد و در ساعت بمرد و پس ابن زیاد دشتی ملعون را
فرستاد که بطرا و پرداخت چون مسلم رضی بر باغ جنان انتقال نمود ابن زیاد هانی را
طلبید هر چند محمد بن اشعث و دیگران برای او شفاعت کردند فایده نبخشید و او فرمان
داد غلامان که او را از قصر بیرون برده گردن بزنند و امر نکرد و هانی گفت الی الله
المعاد اللهم الی رحمتک و رضوانک یعنی بازگشت همه بسوی خداست
خداوندا مرا بسوی رحمت و خوشنودی خود ببر پس ضربت دیگر زدند و او را برحمت الهی
واصل کردند و عبید الله بن زیاد علیه اللعنه سر مسلم و هانی را با هانی بن ابی حیه و زبیر
پسر اروح داد و بنزد یزید پلید فرستاد و نامه نوشت و احوال مسلم و هانی را درج
کرده فرستاد و چون سرها و نامه بآن خبیث پلید رسید بسیار شاد شد و فرمود که سرها را بر
دروازه دمشق آویختند و جواب نامه ابن زیاد را نوشت و او را نوازش بسیار نمود و نوشت
که شنیده ام که حسین متوجه عراق گردیده است باید که راهها را ضبط نمائی و در ظن
با فتن هر چه بلیغ بعمل آوری و به تهمت و گمان هر که را بقتل رسانی و آنچه هر روز واقع

میشود بنویسی

میشود بنویسی والسلام خروج مسلم در روز سه شنبه هشتم ماه ذیحجه بود و شهادت
آن در روز عرفه واقع شد فصل چهاردهم در بیان توجه آن امام مظلوم بسوی عراق و ذکر
دزاهد کفر و نفاق بآن امام آفاق رسید شیخ مفید و سید ابن طاوس و شیخ ابن نما و سید محمد بن
ابی طالب رضوان الله علیهم در بیان این قصه جانسوز و واقعه هایله غم اندوز که جان قدسیان را
~~در بیان این قصه جانسوز و واقعه هایله غم اندوز که جان قدسیان را~~ حرج و وداعها
موج بار از امواج کرده اند چنین ایراد نموده اند که چون حضرت سید الشهدا در سیم
ماه شعبان سنه ستین از هجرت شد از سبب مخالفان مکه معظمه را بنور قدوم مسرت لزوم
خود منور کرده بود و در بقیه آن ماه و ماه رمضان و ماه شوال و ماه ذیقعده در آن بلده
محترمه بعبادت حق تعالی قیام نمود و در آن مدت جمعی از شیعیان اهل حجاز و بصره و دیگر
بلاد بنزد آنحضرت جمع شدند و چون ماه ذیحجه در آمد حضرت احرام حج بستند و چون یزید
پلید جمعی را فرستاده بود در بهانه حج که آنحضرت را گرفته بنزد او برند یا بقتل آورند حضرت
احرام حج را به عمره عدول نموده اعمال عمره را بعمل آورده و محل شده و متوجه عراق
گردیدند و در چند حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که چون حضرت میدانست
که نخواهند گذاشت که حج را تمام کند احرام بعمره مفرده بست و عمره را باتمام رسانید
و در روز هشتم ماه ذیحجه از مکه بیرون رفت و بعضی گفته اند که در روز عرفه بیرون رفت
و سید طاوس روایت کرده است که در روز سیم ماه بیرون رفت و در همان روز مسلم
شهید شده بود و روایت کرده است که چون عزم توجه عراق فرمود خطبه ادا نمود
و بعد از حمد و ثنای خداوند و درود بر سید انبیا و آل ولایت انتما فرمود که حق

حقیقتم مقدر فرموده حول و قوتی نیست مگر باو بتحقیق مرگ را مانند قلاده بر گردن
جمیع فرزندان آدم لازم گردانیده اند و چه بسیار خواهان و مشتاق لقای اسلاف کرام
خود گردیده ام مانند یعقوب باشتیاق یوسف و برای دفن من بقعهٔ شریفی اختیار
نموده است که بزودی بآن مکان خواهم رسید و گویا می بینم که در بندهای اعضای من
پاره پاره خواهد شد در صحرای کربلا و چاره نیست از دریافتن آن روزی که مقدر گردیده
برای این امر و ما اهل بیت بقضای الهی راضی شده ایم و در بلای او صبر مینماییم تا عطا
نماید ما را اجر صابران جزای صبر کنندگان و بزودی اعضای پاره پاره در حظیرهٔ قدس نزد
حضرت رسالت پناه مجتمع خواهد گردید و حقتعالی دیدهٔ او را روشن خواهد کرد و بیند
وعده ها بعمل خواهد آمد هر که را آرزوی شهادت باشد و خواهد که جان در راه حضرت ما در بازد
دل بر دوستی ابدی قایل کرده و با ما رفیق شود که فردا روانه ام ان شاء الله تعالی و ایضا روایت
کرده اند از زراره بن صالح که گفت بخدمت حضرت امام حسین رسیدم سه روز قبل
از توجه آنحضرت بجانب عراق و عرض کردم که مردم کوفه دلهای ایشان با تست و شمشیرها
ی ایشان با بنی امیه است آنحضرت بدست مبارک خود بجانب آسمان اشاره کرد
ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و از افواج ملایکه آنقدر بزیر آمدند که عدد
ایشانرا بغیر از خدا کسی احصای او نمیتوانند کرد حضرت فرمود که اگر مرا آرزوی سعادت شهادت
و شوق ملاقات حضرت رسالت و رضا بقضای جناب احدیت نمی بود هر آینه با اینها با اعدا
جهاد میکردم ولیکن بیقین میدانم که من و اهل بیت من در آنجا شهید خواهیم شد و از فر
زندان من بغیر از امام زین العابدین کسی از قتل رهایی نخواهد یافت و ایضا بسند معتبر

از حضرت صادق روایت کرده اند که در شبی که سید الشهدا عازم گردید که در صبح
متوجه کوفه گردد محمد بن حنفیه رضه بخدمت آنحضرت آمد و گفت ای برادر تو دانستی غدر
و مکر اهل کوفه را نسبت به پدر و برادر خود میترسم که با تو نیز چنین کنند اگر در مکه بمانی
که حرم خداست عزیز و مکرم خواهی بود و کسی در مکه متعرض تو نمیتواند شد حضرت فرمود که میترسم
یزید پلید مرا در مکه شهید کند و من نمیخواهم که حرمت کعبه بسبب من ضایع شود محمد گفت که پس
بجانب یمن برو یا متوجه بادیه شو که کسی بر تو دست نیابد حضرت فرمود که فکری در این باب میکنم
چون هنگام سحر شد حضرت فرمود که شتران را بار کردند چون خبر بمحمد رسید بی تابانه آمد و مهار
ناقهٔ برادر خود چسبید و گفت ای برادر بزرگوار با من وعده کردی که در این باب اندیشه بکار بری
چرا بزودی متوجه سفر گردیدی فرمود که چون تو رفتی حضرت رسالت پناه بنزد من آمد و فرمود
که ای حسین بیرون رو که حقتعالی میخواهد که ترا در راه خود کشته ببیند محمد گفت انا لله و انا الیه راجعون
هرگاه تو باین عزم میروی زنان خود را چرا با خود میبری حضرت فرمود که حقتعالی میخواهد که ایشانرا اسیر
ببیند پس محمد بن حنفیه با دل بریان و دیدهٔ گریان امام عالیمقام را وداع کرد و برگشت بعد از آن عبدالله
بن عباس بخدمت آنحضرت آمد و مبالغه در ترک این سفر محنت اثر نمودند حضرت فرمود که حضرت رسول
مرا امری نموده و مخالفت امر او نمیتوانم کرد و هرگز نخواهم نمود پس ابن عباس بیرون آمد و میگفت وا
حسیناه بر گشت و در احادیث معتبره از امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که چون حضرت
امام حسین اراده سفر از مکه فرمود عبدالله زبیر بخدمت آنحضرت رفته التماس کرد در منع آنحضرت
از این سفر سخنان گفت حضرت فرمود که نمیخواهم که برای من حرمت کعبه برطرف شود هر چند از حرم دورتر شهید شوم
و کشته شوم مرا خوشتر است بیک وجب از آنکه نزدیکتر باشم و اگر در کنار شط فرات مدفون گردم بهتر است از آنکه

من از آنکه در نزدیک کعبه مدفون کردم و حضرت با علی زاور اجر داد که او در مکه کشته خواهد شد و حرمت کعبه
بسبب آن منهتک خواهد شد و او نفهمید با کجا میرود و آخر چنان شد که کعبه را بسوی حجاج بر سر او خراب
کردند و از حضرت امام محمد باقر منقولست که آن امام مظلوم چون از مکه متوجه عراق گردید نامه به محمد حنفیه
و سایر بنی هاشم نوشت که هر که آرزوی شهادت دارد بمن ملحق گردد و هر که بمن ملحق نگردد فتح و ظفر
نمی‌یابد والسلام و از حضرت امام زین العابدین منقولست که چون حضرت سید الشهدا متوجه عراق شد
عبدالله عمر سوار شد و بسرعت تمام خود را بآنحضرت رسانید و پرسید یابن رسول الله بکجا میروی
فرمود که بجانب عراق میروم ابن عمر گفت که مرو و بحرم جد خود برگرد هر چند الحاح و مبالغه کرد حضرت
قبول ننمود پس ابن عمر گفت ای ابو عبدالله بگشا آن موضع جد مطهر خود را که حضرت رسالت پناه
مکرر بوسید حضرت ناف شریف خود را گشود آن مخذول مکار سه مرتبه آن موضع را بوسید و گریست
و گفت ترا بخدای سپارم و میدانم که در این سفر کشته خواهی شد و بروایت دیگر حضرت فرمود که مگر نمیدانی
که از بی قدری دنیا نزد حق تعالی سر یحیی بن زکریا را برای زن زناکاری از زنان بنی اسرائیل بهدیه فرستادند
و مگر نمیدانی که بنی اسرائیل از طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را شهید کردند و در بازارهای
خود مشغول بیع و شرا بودند چنانچه گویا هیچ کار نکرده اند حق تعالی تعجیل ننمود در عذاب ایشان و بعد از آن
ایشان را در دنیا بعقاب ابد و عقوبت مبتلا کرد پس از خدا بترس ای پسر عمر و ترک یاری مکن و شیخ
مفید و دیگران از فرزدق شاعر روایت کرده اند که گفت من با مادر خود بحج
میرفتم چون داخل حرم شدم دیدم که حضرت امام حسین با اسلحه کارزار از حرم بیرون میرود و جمعی از شیعیان
با آنحضرت همراه اند بخدمت او شتافتم و سلام کردم و گفتم حق تعالی ترا بمقصد خود برساند و ترا کامروای
مطلب دو جهان گرداند پدر و مادرم فدای تو باد بچه سبب تعجیل نمودی و پیش از ادای مناسک حج از مکه

بیرون آمد

بیرون آمده حضرت فرمود که اگر تعجیل نمیکردم مرا میگرفتند پس حضرت احوال عراق را از من سوال
نمود عرض کردم که دلهای ایشان با تست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است و کار بدست خداست هر چه خواهد میکند و از
قضای حق تعالی چاره نیست فرمود که راست گفتی امور بکف قدرت و توانائی او است و هر روز
و هر ساعت خداوند را در امور عباد تدبیری است که اگر از قضای خدا نازل شود بچیزی که
محبوب ماست پس خدا را حمد میکنیم بر نعمتهای او و از او یاری میجوئیم در توفیق بر شکر او و اگر
قضا بر خلاف امید در جای ما جاری گردد کسیکه نیتش حق باشد و سیرتش پرهیزکاری باشد
از پای در نیاید گفتم راست فرمودی حق تعالی ترا بمطلوب خود برساند و از آنچه حذر
مینمائی بر کنار گرداند پس مسئله چند از مسائل حج از آن امام معصوم سوال کردم و آنحضرت را
وداع نموده گذشتم پس عمرو بن سعید العاص برادر خود یحیی را فرستاد که آنحضرت را از رفتن مانع
شود چون بآنحضرت رسید قبول برگشتن نکرد و ایشان مانع میشدند تا آنکه کار بجائی رسید که
منتهی شود دست برداشتند و حضرت روانه شد چون بتنعیم رسیدند قافله از یمن میآمد که
چند و الی یمن برای یزید پلید میفرستاد و بارهای ایشان را که امام زمان بآنها احق است تصرف نموده
با شتربانان گفت که هر که با ما بجانب عراق میآید کرایه او را تمام میرسانیم و با او حسن سلوک میکنیم و هر که
نخواهد او را جبر نمیکنیم بعضی شتربانان خود را بآنحضرت کرایه دادند و بعضی مفارقت اختیار نمودند
و بروایت شیخ مفید چون خبر آنحضرت متوجه جانب عراق گردید خبر به عبدالله بن جعفر طیار رسید
بآنحضرت رسید و پسر خود محمد و عون را فرستاد که در خدمت آنحضرت باشند و عریضه بآنحضرت نوشت که
التماس بسیار نمود که تعجیل در این سفر نفرماید که امروز شما پناه مومنان و حصن دینداری شیعیان و بینوایان
و مقتدای اهل هدایت یا نگاه اگر تو از میان بروی اهل بیت مستاصل میشوند بسرعت

خود را بخدمت نفرستادم و ننگ خود را از غضب برسم و چون نامه پسران خود را و آورد بنزد عمرو بن سعید
والی مدینه رفت و از او التماس کرد که نامه بحضرت بنویسد و آنحضرت را امان دهد و التماس مساعدت و خوشی نمود عمرو نامه
بحضرت نوشت و برادر خود یحیی را همراه عبد الله کرد چون بخدمت حضرت رسیدند عبد الله مبالغه در مراجعت
آنحضرت نمودند سودی نبخشید و فرمود که من حضرت رسالت پناه را در خواب دیدم و مرا امری فرمود
و از فرمان او سر نمی پیچم گفتند چه خواب دیده فرمود که نمی گویم و از آن نزد وصی ظاهر خواهد شد
چون عبد الله از معاودت آنحضرت نا امید گردید پسران خود را همراه کرد و با دیده اشکبار رو دل آگاه
برگشت و از حضرت امام زین العابدین منقولست که چون آنحضرت بثعلبیه رسید بشر بن غالب بخدمت حضرت
رسید گفت یا ابن رسول الله مرا خبر ده از تفسیر این آیه که یوم ندعو کل اناس بامامهم یعنی
روزی که میخوانیم هر جماعتی را با امام ایشان حضرت فرمود که امامی است که مردم را بهدایت خوانده و اجابت
او نموده اند و امامی است که مردم را بسوی ضلالت دعوت کرده است هر یکی را با پیروان خود یطلبند آنها
بسوی بهشت و اینها را بسوی جهنم چنانچه حق تعالی فرموده است فریق فی الجنة و فریق فی السعیر
یعنی گروهی در بهشت باشند و گروهی در آتش افروخته جهنم و بروایت دیگر حضرت احوال اهل کوفه را از او پرسید
هر روش دیگران گفت که دلها با شما و شمشیرها با بنی امیه است حضرت فرمود که یفعل الله ما یشاء و
یحکم ما یرید و کلینی روایت کرده است که چون آنحضرت بثعلبیه رسید مردی بخدمت آنحضرت آمد و سلام
کرد حضرت فرمود که از اهل کدام بلادی گفت از اهل کوفه حضرت فرمود که اگر در مدینه نزد من میآمدی
هر آینه اثر جبرئیل را از خانه خود بتو مینمودم که از چه راه داخل میشد و چگونه وحی را بجد من میرسانید
اما چشمه آب حیوان علم و عرفان بخانه ماست و مردم میدانند علوم الهی را و ما نمیدانیم این هرگز
نمیشود اند بود و از حضرت امام زین العابدین مرویست که چون حضرت بسیاه الکفه بسر آب عذیب

نزول نمود و در آنجا قیلوله فرمود و چون از خواب بیدار شد بسیار گریست پسرش علی اکبر از آنحضرت پرسید که سبب گریه
شما چیست حضرت فرمود که ای فرزند گرامی این ساعتی است که خواب دروغ نمیباشد
در این وقت در خواب دیدم که هاتفی فریاد کرد که شما بسرعت میروید و مرگ شما را بسوی بهشت
بسرعت میبرد پس آن امام زاده گفت ای پدر بزرگوار آیا ما بر حق نیستیم حضرت فرمود که بلی ای فرزند
گرامی بخداوندی که بازگشت بندگان بسوی اوست یاد میکنم که ما بر حقیم و دشمنان ما بر باطلند علی اکبر
گفت از مرگ کشته شدن پروا نداریم حضرت فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد ای فرزند نیکوکار
پس از آن منزل کوچ کرده و در رهیمه نزول نمودند و در آن منزل مردی از اهل کوفه که او را ابو هره میگفتند
بخدمت حضرت آمده سلام کرد و گفت یا ابن رسول الله چرا از حرم خدا و از حرم جد خود بیرون آمدی
حضرت فرمود ای ابو هره بنی امیه مال مرا گرفتند صبر کردم و دشنام بعرض نمودند صبر کردم و چون خواستند
خون مرا بریزند گریختم و بخدا سوگند که این گروه طاغی باغی مرا شهید خواهند کرد و خداوند ایشان را لباس
مذلت و خواری بر ایشان خواهد پوشانید و شمشیر انتقام بر ایشان خواهد کشید و بر ایشان
مسلط خواهد کرد کسی را که ایشان را ذلیل تر گرداند از قوم سبا که زنی بر ایشان فرمان فرمای ایشان بود
و بروایت دیگر فرمود که اهل کوفه نامها بمن نوشتند و مرا طلبیده اند و ایشان مرا بقتل خواهند آورد
و حق تعالی کسی را بر ایشان مسلط خواهد کرد که بشمشیر جور و ستم لباس مذلت بر ایشان بپوشانند
و محمد بن ابی طالب روایت کرده است که ولید والی مدینه شنید که امام حسین متوجه عراق شده است
نامه به پسر زیاد نوشت که شنیدم که حسین متوجه عراق شده است و او فرزند فاطمه دختر رسول خداست مبغوض
او مشو و آسیبی باو مرسان که تا دنیا باقی باشد مورد لعنت دوست و دشمن گردی چون نامه باو رسید
اثری در او نکرد و مشایخ عظام رضی الله عنهم روایت کرده اند که چون حر نزد امام حسین با بن زیاد لعین رسید

حصین بن نمیر را با لشکری انبوه بر سر راه آن حضرت فرستاد و لقا و سیه وارض قادسیه تا قطقطانیه از عسکر
ضلالت اثر خود پر کرده چون امام مظلوم به بطن رمه رسید عبدالله بن یقطر برادر رضاعی خود را و بروایتی
دیگر قیس بن مسهر را برسالت بجانب کوفه فرستاده و هنوز خبر شهادت مسلم باو نرسیده بود و نامه
باهل کوفه نوشت باین مضمون که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بسوی برادران
مؤمن و مسلمانان سلام الهی بر شما باد و حمد میکنم خداوندی را که بجز او خداوندی نیست
اما بعد بدرستیکه نامه مسلم بن عقیل بمن رسید و در آن نامه مندرج بود که اتفاق نموده بنصرت ما
و طلب حق ما از دشمنان ما از خدا سؤال میکنم که احسان خود را بر ما تمام گرداند و بر شما حسن نیت کردار
بهترین جزای ابرار عطا فرماید بتحقیق که بیرون آمدم از مکه روی بدیار شما آوردم در روز سه شنبه هشتم ماه
ذی الحجه چون پیک من بشما برسد باید که کمر اطاعت و متابعت میان بندید و اسباب کارزار را آماده گردانید
و مهیای نصرت من باشید که بزودی خود را بشما میرسانم والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته و سبب نوشتن
آن نامه آن بود که مسلم بیست و هفت روز پیش از شهادت خود نامه بآن حضرت نوشته بود و اظهار اتفاق
و اتحاد اهل کوفه نموده بود و جمعی از اهل کوفه نامها نوشته بودند که در اینجا صد هزار شمشیر از برای تو مهیا کرده ایم
بزودی خود را بشیعیان برسان چون پیک حضرت روانه شد و بقادسیه رسید حصین لعین او را گرفت
و خواست که نامه را از وی بگیرد نامه را پاره کرده بود و بنداخت حصین او را بنزد ابن زیاد فرستاد و ابن زیاد
از وی پرسید که تو کیستی گفت من مردی از شیعیان علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین گفت چرا نامه را پاره کردی
گفت برای آنکه مطلع نشوی بر آنچه در آن نامه بود ابن زیاد گفت که نامه را که نوشته بود گفت نامه امام حسین
نوشته بود باهل کوفه که من نامهای ایشان را نمیدانم ابن زیاد لعین در غضب شد و گفت دست از تو
برنمیدارم تا نامهای ایشان را بگوئی یا بر منبر بالا روی و حسین و برادر و پدرش را ناسزا بگوئی و الا

ترا پاره پاره

ترا پاره پاره میکنم گفت نام ایشان را نمیگویم و آن مطلب دیگر را روا میکنم پس بر منبر بالا رفت و حمد و
ثنای حق تعالی ادا کرد و درود بر حضرت رسالت پناه و اهل بیت او فرستاد و صلوات بسیار بر امام حسین
و پدر و برادر بزرگوارش فرستاد و ابن زیاد و پدرش و بر بنی امیه لعن بسیار کرد و گفت ای
اهل کوفه من پیک حضرت امام حسینم بسوی شما و او در فلان موضع که گذاشتم هر که خواهد یاری او کند
بجانب او بشتابد ابن زیاد لعین امر کرد که او را از بالای قصر بزیر انداختند و بدرجه شهادت فائض
گردید و بروایتی عبدالله بن یقطر برادر رضاعی بود و عبدالملک بن عمیر سر شریف او را جدا کرد و آن امام از منزل
حاجز بسوی کوفه میل نمود و بیکی از آبهای عرب رسیدند که عبدالله مطیع نزدیک آن آب منزل کرده بود
چون نظرش بر آنجناب افتاد باستقبال شتافت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد برای چه اینجا
آمده حضرت فرمود که اهل عراق مرا طلبیده اند ابن مطیع گفت ترا بخدا سوگند میدهم که خود را در معرض
فنا در میاوری و حرمت اسلام و قریش و عرب را ضایع مکن و اگر تو در طلب آنچه در دست بنی امیه است
و بجد سوگند که اگر اراده نمائی که سلطنت بنی امیه را از ایشان بگیری ترا البته بقتل میآورند و بعد از
کشتن تو از قتل هیچ مسلمان پروا نخواهند کرد و از هیچ کس نخواهند ترسید پس بکوفه مرو و متعرض
بنی امیه مشو حضرت متعرض سخنان او نگردید و از آنجا از جانب حفصیه نامه بود و ابن زیاد لعین
گذشت و ابن زیاد لعین راههای بصره و شام را سد کرده بود که خبر بیرون نرود و کسی داخل
نمیتوانست شد و بیرون نمیتوانست رفت پس جماعتی از اعراب رسیدند از ایشان خبر پرسیدند
گفتند ما خبر نداریم اینقدر رسیده ایم که کسی بیرون نمیآید و داخل نمیشود و جمعی از جماعت فزاره روایت
کرده که زهیر بن قین بجلی با ما رفیق بود در مراجعت مکه معظمه و در آن منزل بآن حضرت نزدیک
رسیده بود و در هر منزل فرود میآمدیم که رفاقت آن حضرت بر ما لازم نگردد و در بعضی از منازل التفنه بودیم و آن حضرت هم نزدیک ما

رسولی از جانب حضرت امام حسین آمد و بار زهیر خطاب کرد که امام حسین ترا می طلبد از نهایت حیرت لقمه
ما از دست افکندیم و متحیر ماندیم زن زهیر که دیلم دختر عمرو بود گفت سبحان الله فرزند رسول خدا ترا می طلبد
و در رفتن تامل میکنی پس زهیر بخدمت حضرت رفت و برگشت و فرمود که خیمه او را کندند و نزدیک
سراپرده آنحضرت نصب کردند و زن خود را طلاق داده گفت ملحق شو باهل خود که من نمی خواهم که بسبب من ضرری
بتو برسد و من میخواهم جان خود را فدا کنم بآنحضرت زن گریان شده او را وداع کرد و گفت خدا خیر
ترا میسر گرداند و از تو التماس دارم که مرا در قیامت نزد جد حسین یاد کنی پس باصحاب خود گفت که هر که خواهد
با من بیاید و هر که نخواهد هر حقی کرده ایم او را و اکنون حدیثی بشما روایت میکنم در بعضی از نواحی دریا
همراه لشکر اسلام با کفار محاربه کردیم و بر ایشان ظفر یافته غنیمت بسیار گرفتیم پس سلمان رضی گفت آیا
شاد گردیدید از این غنایم که بشما رسید گفتیم بلی گفت هرگاه ببینید که سید جوانان آل محمد متوجه قتال
منافقان است باید که از رفاقت او شاد و شکفته تر از این غنیمتها بیشتر باشید پس زهیر با یاران
خود را وداع کرده باصحاب خود ملحق کرد بعد از آنحضرت جدا نشد تا بدرجه شهادت رسید و چون بثعلبیه رسیدند
شب در آن منزل استراحت نمودند چون صبح شد زینب محترم خواهر آنحضرت گفت که دیشب که گذشته بقضای
حاجت بیرون رفتم صدای هاتفی را شنیدم که شعری چند میخواندند با این مضمون ای دیده کسی بر شهیدان
که مرگ ایشان را میراند و بر وعده گاه شهادت میرساند که حضرت فرمود که ای خواهر آنچه مقدر شده است
خواهد شد و از عبد الله بن سلیمان و منذر بن مشمعل روایت کرده اند که گفتند چون از اعمال حج فارغ شدیم
بسرعت تمام خود را بآنحضرت امام حسین رسانیدیم در نزدیک ثعلبیه ناگاه دیدیم که مردی از جانب کوفه پیدا شد
و چون سپاه آنحضرت را دید راه را گردانید بر سر راه او رفتیم و از احوال کوفه پرسیدیم گفت از کوفه بیرون نیامدم
تا دیدم که مسلم بن عقیل و هانی را شهید کردند و پاهای ایشان را گرفته در بازارها میکشیدند چون حضرت در منزل ثعلبیه
نزول فرمود شب بخدمت آنحضرت رفتیم و آن خبر وحشت اثر را عرض کردیم آنحضرت استرجاع این القضیه تا بلیه بسیار اند و تمنا

کرد و بارها مکرر فرمود که انا لله و انا الیه راجعون خدا رحمت کند ایشان را عرض کردیم که یابن رسول الله اهل کوفه اگر بر
ما باشند برای شما نخواهند بود التماس داریم که شما معاودت نمائید حضرت متوجه اولاد عقیل گردید و شهادت
مسلم را بایشان گفت و ایشان را از اراده خود فرمود و با ایشان در معاودت مشورت نمود گفتند بخدا سوگند
که بر نمیگردیم تا یا خون خود را نگیریم یا آن شربتی که او چشیده ما نیز بچشیم چون آنحضرت را
مایل رفاقت یافتیم وداع کرده برفتیم بروایت دیگر چون خبر شهادت مسلم را شنید فرمود که آنچه برو بود بعمل
آورد و آنچه بر ما است مانده است پس شعری چند ادا کرد که مشعر بود بر آنکه فوز شهادت بشمشیر و اوده اند و شربت
ناگوار مرگ را برای رضای الهی بر خود گوارا کرده اند و چون صبح شد غلامان خود را فرمود که آب بسیار
بردارند و بار کردند و روانه شدند چون بزباله رسیدند خبر شهادت عبد الله بن یقطر بآنحضرت رسید چون خبر
موحش را استماع نمود آب از دیده مبارکش جاری گردید و بدوستان با عابر و شد و گفت خداوندا برای ما
و شیعیان ما دور از عقبی منزل نیکوئی مهیا گردان و جمع کن میان ما و ایشان در غرف جنان
بعد رسیدن این خبر فادری پس اصحاب خود را جمع نمود و فرمود که خبر بما رسید که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه
و عبد الله بن یقطر را شهید کرده اند و شیعیان ما دست از یاری ما برداشته اند هر که خواهد که از ما جدا
شود برود و حرجی بر او نیست جمعی که برای طمع مال و غنیمت در حرکت و عزیمت با آنحضرت رفیق شده بودند از
استماع این خبر متفرق گردیدند و اهل بیت و خویشان آنحضرت و جمعی که از روی ایمان و یقین همراه
بحت آنجناب شده بودند ماندند پس حضرت روانه شد تا ببطن عقبه نزول فرمود و مردی عکرمه بخدمت
حضرت آمد و گفت یابن رسول الله ترا بخدا سوگند میدهم که برگردی بخدا سوگند که متوجه نمیشوی مگر بنوک سنانها و دم شمشیر
جانستان حضرت فرمود که ای شیخ آنچه تو خبر میدهی بر من پوشیده نیست و لیکن امر الهی را و حجت و تقدیرات
ربانی غلبه نیست بخدا سوگند که دست از من بر نخواهند داشت تا مرا از این دنیا بیرون نیاورند و چون مرا شهید

کنند حضرت بر ایشان مسلط کردانند که ایشان از اول لیل تا قریب الصبح سیر کرده اند پس ازانجا بار کردند و بمنزل ذو حسم
معذرت جنات معدلت انصاف کردانیدند و شب درآنجا بسر بردند چون سحر شد حکم فرمود که غلا
مان و غلامان و اصحاب آنحضرت آب بسیار بردارند و بدان قوة حضرت متوجه گردیدند تا میان روز شد
ناگاه مردی از اصحاب آنحضرت گفت الله اکبر حضرت پرسیدند که الله اکبر گفتی گفت سر درختان خرما نمودار شد
جمعی دیگر گفتند که ما هرگز درین موضع درخت خرما ندیده ایم شاید که سر نیزه و گوش اسپهای ایشان باشد
که مینماید حضرت چون معلوم کرد که علامات لشکرست که پیدا شده بجانب کوهی که در آن حوالی بود میل
فرمود که اگر حاجت بقتال افتد پشت بجانب کوه داده مقاتله نمایند چون نزدیک کوه رفتند حر بن یزید
الریاحی با هزار سوار نزدیک ایشان رسید در عین شدت گرما و در برابر لشکر فرزند خیر البشر صف
برکشیدند حضرت فرمود که سراپرده مکرمت و جلالت بر پا کردند و اصحاب حسب الفرمان امام کرام در برابر آن گروه
شقاوت انجام صف کشیدند و چون آن منبع کرم و سخاوت در آن جمیل ضلالت آثار اثر تشنگی دید بخود
اصحاب خود را حکم فرمود که ایشان را و چهارپایان ایشان را آب دهند و خود بنفس نفیس شربت لعل متوجه گشته
دیده ایشان را با اسپان سیراب کردانیدند و ابن زیاد لعین حصین بن نمیر را با لشکر انبوه باستقبال
آنحضرت بقادسیه فرستاده بود و حصین حر را با هزار سوار پیشتر فرستاده بود چون وقت نماز ظهر شد
حضرت حجاج بن مسرور را فرمود که اذان نماز گفت چون وقت اقامه نزدیک شد حضرت سید الشهدا با ازار
و نعلین و ردا از خیمه بیرون آمد و در میان دو لشکر ایستاد و حمد و ثنای حضرت عزت بجا آورد و فرمود که ایها الناس
نیامدم ببوی شما مگر بعد از آنکه نامهای شما متواتر و متوالی و پیکهای شما پیاپی بمن رسید و نوشته بودید که
الینا بیا که ما هیچ امامی نداریم شاید که خدا ما و شما را بر حق و هدایت مجتمع گرداند اگر بر سر عهد وگفته
خود ایستید بجان خود را تازه کنید و خاطر مطمئن گردانید و اگر از گفتار خود برگشته اید و بما عهد شکسته اید

و آمدن مرا کاره اید

و آمدن مرا کاره اید من بجای خود بر میگردم آن غداران زنان که از زبان دور کام خاموشی کشیدند و
جوابی نگفتند حضرت مؤذن را فرمود که اقامت نماز گفت با حر گفت که اگر خواهی با لشکر خود نماز کن حر گفت من نیز
در عقب شما نماز میکنم حضرت امام حسین پیش ایستاد و هر دو لشکر در عقب آنحضرت نماز کردند و بعد از نماز
هر دو لشکر بجای خود بر گشتند و چون وقت نماز عصر شد باز حضرت پیش ایستاد و با هر دو لشکر نماز کرد و بعد
از نماز روی مبارک بجانب ایشان کرد و خطبه بلیغ ادا نمود و گفت ایها الناس اگر از خدا بترسید و حق اهل حق
بشناسید موجب خشنودی حضرت عزت شما میگردد و ما که اهل بیت رسالت و معدن علم و حکمت و عصمت و جلالت و معرفتیم
سزاوارتریم بخلافت و امامت از اینها که بناحق دعوی ریاست میکنند و در میان شما بجور و عدوان سلوک ١٠
مینمایند و اگر بجهالت و ضلالت راسخ اید و رای شما از آنچه بمن نوشته اید برگشته است بر میگردم حر در جواب
گفت نمیدانم که این نامها و رسولان که میفرمائی چیست حضرت عقبة بن سمعان را گفت خرجین
که نامها در آنست حاضر کن چون خرجین را آورد همه را از نامهای کوفیان بیرون افشاند حر گفت
من از ایشان نیستم که این نامها نوشته اند و اکنون من مامور شده ام که چون شما را ملاقات نمایم از شما
جدا نشوم تا نزد ابن زیاد ببرم حضرت فرمود که تا زنده ام بدین ذلت راضی نخواهم شد پس اصحاب را
گفت که سوار شوند چون خواهرهای حرم محترم را بر شتران بستند حضرت پا در رکاب سعادت در آورده سوار
شدند و چون خواستند که برگردند لشکر مخالف بر سر راه آمده و مانع شدند حضرت با حر خطاب کرد که
مادرت بعزایت بنشیند از ما چه میخواهی حر گفت که اگر دیگری نام مادر مرا میبرد البته متعرض مادر او میشدم
اما در حق مادر تو بغیر از تعظیم و تکریم سخنی بر زبان نمیتوانم آورد حضرت فرمود که مطلب تو چیست حر گفت
میخواهم ترا نزد ابن زیاد برم حضرت فرمود که من اطاعت تو نمیکنم حر گفت من نیز دست از تو برنمیدارم
چون سخن در میان ایشان بطول انجامید حر گفت که من مامور نشده ام که با تو جنگ کنم اکنون که تو ابا

کو در راه ضربت تیغ بنوی براه دیگر بغیر راه مدینه برو تا من حقیقت را به یزید بنویسم شاید که صورت
رود و هر که من بجا آرم چون تو بزرگواری مبتلا نشوم حضرت بضرورت از راه قادسیه میل بدست چپ
کردند و روانه شدند آن لشکر شقاوت شعار نیز همراه ایشان شدند و نیز در یک آن امام ابرار آمد و گفت
با حسین قرار کنند میدانم که با این گروه منافق تمام اگر کشته خواهی شد حضرت فرمود که مرا از مرگ میترسانی جز
کشته شدن در راه دین و شهید شدن در راه خداوند آسمان و زمین منتهی آرزوی است و من
با امر خدا با این منافقان مقاتله خواهم کرد و از کشته شدن پروا ندارم چون دید که سخن فایده ندارد
از حضرت جدا گشته و جمعی صحبت ایشان مصلحت است بلشکر خود ملحق گردید و با حضرت همراه بودند تا
آنکه حضرت در قصر بنی مقاتل نزول فرمود و از حضرت امام زین العابدین منقول است که چون خبر
قرب وصول آن امام مظلوم با ابن زیاد لعین رسید و ابن یزید را با هزار نفر بسر راه حضرت فرستاد
و گفت که چون از خانه بیرون آمدم صدای منادی شنیدم که نوبت حر اندکه ای حر بشارت باد
ترا به بهشت من گفتم مادرت بعزای او بنشیند بجنگ فرزند حضرت رسول میروم و بشارت بهشت
می‌شنوم پس چون وقت نماز ظهر شد حضرت فرزند بزرگوار خود را فرمود که اذان
و اقامت برای نماز گفت حضرت پیش ایستاد و هر دو گروه نماز کردند و چون سلام نماز گفت
حر برابر آن حضرت آمد و گفت السلام علیک یا ابن رسول الله و رحمة الله و برکاته
حضرت جواب سلام او گفت و پرسید که تو کیستی ای بنده خدا گفت منم حر بن یزید حضرت فرمود
که بجنگ ما آمده یا بیاری ما گفت یا بن رسول الله ای فرزند رسول خدا اکنون بجنگ تو فرستاده اند و من
پناه میبرم بخدا از آنکه محشور شوم از قبر خود و موی پیشانی من بر پای من بسته باشد و دستم را در گردن من غل
کرده باشند و مرا در رو بجهنم اندازند یا بن رسول الله بکجا میروی برگرد و بجای جد خود که مدفون است حضرت

فرمود که از کشته شدن پروا ندارم و شهادت که سرمایه ابدیست منتهای آمال دوستان خداست
پس حضرت از آنجا روانه شد و در قطقطانیه نزول اجلال فرمودند چون فرود آمدند نظر حضرت
بر خیمه افتاد و پرسید که این خیمه از کیست گفتند از عبید الله بن حر جعفی است حضرت کسی نزد او فرستاد
و او را پیغام داد که تو در روزگار خداوند جبار خطا و گناه بسیار کرده و اگر توبه نکنی خدا ترا برای آنها
مؤاخذه خواهد کرد و اکنون تا بشود مرا یاری کن تا جدم شفیع تو باشد در روز قیامت آن
بی سعادت گفت اگر بیاری تو بیایم اول کسی که از لشکر تو کشته شود من خواهم بود و لیکن اسبی دارم
که هرگز بطلب کسی نرفته ام بر آن اسب که آنرا ملحقه بنشینم و بمجلس ... من نامخته است مگر آنکه مرا
نجات داده است آن اسب را بتو میدهم حضرت روی مبارک از او گردانید و فرمود که مرا بتو و اسب
تو احتیاجی نیست و گمراه کنندگان را یاور خود نمیگیرم و لیکن بگریز که از برای ما باشی و نه بر ما باشی که هر که
در واقعه ما حاضر باشد و یاری ما نکند حق تعالی او را برو در جهنم افکند و بروایت اول چون از قصر بنی
مقاتل بار کردند و قدری راه رفتند حضرت سید الشهدا را بر روی اسب خواب ربود و بیدار شد و
و گفت انا لله و انا الیه راجعون و الحمد لله رب العالمین علی اکبر چون این کلمات را مکرر از پدر
بزرگوار استعلام آن حال نمود حضرت فرمود که در این وقت بر روی اسب مرا خواب ربود و در خواب دیدم
که سواری میگوید که این گروه میروند و مرگ بسوی ایشان میآید دانستم که خبر مرگ ما را میگوید آن امام
زاده علی مقدار گفت ای پدر بزرگوار چون ما بر حقیم از مرگ چه پروا داریم حضرت سعادت او را دعا کرد و ابن
قولویه از حضرت صادق روایت کرده است که چون امام حسین از عقبه بطن بار کرد با اصحاب
فرمود که البته من کشته میشوم گفتند یا بن رسول الله این چه سخن است فرمود که در خواب دیدم که سگی چند
بر من حمله میکردند و ... روایت کرده اند که آن امام مظلوم میفرمود که یاد شغلی

[illegible]

برای بنی امیه کار انگیز شود و تمام انگشتند و الیه مراجع خواهند گشت و چون مردم شهادت کنند و بکر این است
توفیق نماز بحی نخواهند یافت و عطایا و غنایم بجور قسمت ابداً شده اول کسی که از دین استعلا نمود و
و قهر بقتل آورند من و اهل بیت من خواهیم بود و بعد از من بنی هاشم همیشه در محنت و عنا خواهند بود
تا قائم آل محمد ظاهر شود و شیخ مفید از امام زین العابدین روایت کرده است که بکیفیت رسوخ
کربلا پدر مظلوم مکرر یحیی را شهید دوست داشتی بسیار یاد میکرد و میفرمود از پستی و خواری دنیا نزد حق تعالی است
که حضرت یحیی را برای زنی زناکاری سرش را بهدیه فرستادند و بروایتی دیگر سر مرا برای ولد الزنا
بهدیه خواهند فرستاد و در کشتیم بروایت اول چون صبح شد نماز بامداد را ادا کردند و حضرت سوار شد
و هر چند میخواستند که براه دیگر بروند لشکر حر ممانعت مینمودند تا آنکه بزمین کربلا رسیدند حضرت
پرسید که این زمین چه نام دارد گفتند ای امیر کربلا گویند چون آن مظلوم نام محنت کربلا شنید آب حسرت
از دیده‌های مبارکش فرو ریخت و فرمود که این موضع کرب و بلا و محل محنت و عناست و اینجا خون ریختن
شهیدان ما بریزند و در این محل از دور سواره پیدا شد که بتعجیل بجانب ایشان میتاخت چون نزدیک
رسید بر امام حسین سلام نکرد و نزد حر رفت و بر او سلام کرد و نامه ابن زیاد لعین را باو داد چون
نامه را گشود آن ملعون نوشته بود که هر جا که نامه من بتو برسد حسین را فرود آور و او را در بیابانی
فرود آور که آب و آبادانی نباشد و کار را بر او تنگ کن و باید که رسول من همراه تو باشد تا اطاعت فرمان
من کرده چون حر نامه آن ملعون را خواند این مضمون نامه را در میان لشکر حضرت ندا کرد یزید بن مهاجر
یکی از اصحاب آن حضرت بآن رسول گفت که مادرت بعزای تو بنشیند این چه بلاست که تو آورده‌ای گفت که اطاعت
امام خود کرده‌ام و وفا ببیعت خود نموده‌ام ابو الشعثا گفت که بلکه معصیت خدا کردی و رد کار خود کرده
و عار دنیا و نار عقبی برای خود اختیار کرده امام تو آن امامیست که حق تعالی در حق ایشان میفرماید که جعلناهم

النار الامامت که میخواهند مردم را بسوی آتش و در روز قیامت یاری کرده نمیشوند پس حر در آنجا فرود آمد
حضرت فرمود که بگذار در نینوی یا غاضریه یا محل دیگر که آب و آبادانی داشته باشد فرود آییم حر گفت امیر عبیدالله را
فرستاده و جاسوس کرده است مخالفت حکم او نمیتوانم کرد زهیر بن قین گفت یابن رسول الله دستوری ده
که با ایشان محاربه کنیم که جنگ با ایشان آسانتر است از لشکرهای بعد و جمعی که بعد از این خواهند
آمد حضرت فرمود که من نمیخواهم که ابتدا بجنگ ایشان نمایم [illegible]
پس در همانجا فرود آمدند و سراپرده عصمت و جلالت برای اهل بیت رسالت برپا کردند و
بقول ابن جوزی روز چهارشنبه یا پنجشنبه دوم ماه محرم سال شصت و یکم هجرت بود و بقول بعضی روز پنجشنبه بود
پس حر نامه بابن زیاد نوشت و حقیقت احوال آنحضرت را اعلام کرد و بعد از وصول نامه آن ملعون نامه
بحضرت امام حسین نوشت که شنیدم که در کربلا فرود آمده و یزید بمن نوشته است که تکیه بر بالش ننهم و نان
سیر نخورم تا ترا بنزد او فرستم چون نامه آن شقی بآنحضرت رسید و مطالعه فرمود نامه را انداخت
و فرمود که رستگار نمیشوند گروهی که رضای مخلوق را بسخط خالق خریده‌اند چون رسول جواب نامه طلبید حضرت
فرمود که نامه او را نزد من جوابی نیست و عذاب الهی برای او لازم گردیده است چون خبر بآن لعین رسید
آتش کفر و نفاقش مشتعل گردید و عزم محاربه آنحضرت جزم کرد و تکلیف امارت لشکر بعمر سعد علیه اللعنه کرد
او ابتدا امتناع نمود چون قبل از این ایالت ری را باو تفویض کرده بود گفت که اگر کار ما نکنی حکم ری
نمیتوانی حکم ایالت ری را بدیگری میدهیم آن شقی بطمع ایالت ری شقاوت ابدی و عذاب
سرمدی اختیار کرده قبول محاربه آن امام کبیر را نمود و با چهار هزار نامرد بکربلا آمد و از حضرت امام
محمد باقر منقولست که چون حضرت سید الشهدا بصحرای کربلا رسید برادر خود محمد بن حنفیه نوشت که این
نامه‌ایست از حسین بن علی بسوی محمد بن علی و هر که نزد اوست از فرزندان هاشم اما بعد پس بدرستیکه دنیا گویا

کردیم و دل بر شهادة کذاشتیم و دنیا را چنان فرا رو داده‌ایم که هرکز نبوده و آخرت را دائم دیده و آنچه امید داریم و آرزو
بر دنیا اختیار کردیم ... و بر روایتی چون حضرت امام حسین در کربلا فرود آمد امام مظلوم اصحاب
خود را جمع کرد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و فرمود که کار ما باینجا رسید که می بینید و دنیا از ما
رو کردانیده است و جرعه زندکانی با آخر رسیده و مردم دست از حق برداشته‌اند و بر باطل جمع شده‌اند
و هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید که رو از دنیا بکرداند و مشتاق لقای پروردکار خود کردد زیرا که شهادت
در راه حق موجب سعادت ابدیست و زندکی با ستمکاران و استیلای ایشان برای مؤمنان بجز محنت
و عنا ثمره ندارد پس زهیر بن قین رضی الله عنه برخواست و کفت اکر دنیا همیشه برای ما بود و هر آینه کشته شدن
در راه تو بر بقای ابدی دنیا اختیار میکردیم هرکاه فنای دنیا را میدانیم چکونه جان خود را از تو دریغ کنیم
پس هلال بن نافع بجلی برخواست و کفت یا بن رسول الله جد تو رسول خدا نتوانست که محبت خود را در دل
مردم مستحکم کرداند و ایشان را بر اطاعت خود ثابت بدارد و بسیاری از منافقان بودند که او را وعده
یاری میدادند و با او در مقام مکر بودند و پیوسته از دست اصحاب نفاق در محنت و عنا بود تا آنکه برای ایشان
... و پدر بزرکوار تو از ناکثون و قاسطون و مارقون کشید آنچه کشید تا برحمت ایزدی واصل کردید و تو نیز
با این کروه مبتلا کردیده هرکه نقض عهد و خلع بیعت تو نماید بجز ضرر رساننده و ما با نیت درست و عزم
صحیح اختیار بیعت تو نموده‌ایم و با دوستان تو دوستیم و با دشمنان تو دشمنیم و آنچه فرمایی بجان قبول
میکنیم پس بریر بن خضیر برخواست و کفت ای فرزند رسول خدا حق تعالی بتو منت نهاده است بر ما که در پیش
روی تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود و جد تو در روز جزا شفیع ما باشد رستکار نخواهند کردید کروهی که
فرزند پیغمبر خود را ضایع کذارند و او را یاری ننمایند وای بر ایشان که خواهد بود در قیامت برای ایشان ... علیهم
و حسرت بر جهنم پس حضرت سید الشهدا ایشان را دعا کرد و بسوی اهلبیت و برادران خود بحسرت نظر کرد و بعد دعا بر داشت

وکفت خداوندا ما عترت پیغمبر توایم ما را رانده‌اند و آواره کرده‌اند از حرم جد خود و بنی امیه بر ما تعدی و ستم کرده‌اند
خداوندا انتقام حق ما را از ایشان بکیر و یاری ده ما را بر کروه ستمکاران پس فرمود که مردم بندکان
دنیا اند و دین را بر زبان خود جاری میکردانند و چون امتحان ایشان آید دینداران
بسیار کمند چون روز دیکر شد عمر بن سعد علیه اللعنه با چهار هزار کمانداران ... بکربلا رسید و در برابر لشکر
امام سعید فرود آمدند پس عمرة بن قیس الاحمسی را طلبید و خواست که برسالت نزد حضرت فرستد
آن نامرد از آنها بود که نامه بحضرت نوشته بود و قبول رسالت نکرد و بهر یکی از رؤسای لشکر که میکفت
باین علت ابا میکردند زیرا که اکثر از آنها بودند که نامه بحضرت نوشته بودند و حضرت را بعراق طلبیده بودند پس کثیر
بن شهاب که ملعونی جری بی باکی بود برخواست و کفت من رسالت بهر چه داری بکو تا من برسانم
و اکر خواهی او را بقتل میرسانم و سرش را برای تو میآورم عمر کفت نمیخواهم ولیکن برو بنزد او و
بپرس که برای چه آمده است چون او متوجه لشکر آنحضرت شد اصحاب حضرت آثار شرارت
مشاهده کردند پس سر راه او را کرفتند و کفتند حربه خود را بکذار و بنزد امام برو آن ملعون قبول نکرد و باز کشت
پس عمر علیه اللعنه قرة بن قیس را فرستاد و چون بخدمت حضرت رسید رسالت آن لعین را کذارد حضرت
فرمود که اهل دیار شما نامه‌های بی شمار بمن نوشتند و بمبالغه بسیار مرا طلب کردند اکر نمیخواهید بر میکردم
چون اراده مراجعت کرد حبیب بن مظاهر کفت وای بر تو قرة از این امام بکجا میروی و میکذاری و بسوی
ظالمان میروی برکشته بسوی ایشان او و حرکت یافته ... بسعادت کفت جواب امام
را ببرم و بعد از آن فکری بحال خود بکنم چون خبر بعمر سعد رسید کفت امیدوارم که خدا مرا از
محاربه او نجات دهد پس نامه بابن زیاد نوشت و حقیقت حال را عرض کرد آن ملعون کفت اکنون چنکال
ما در او بند شده است او را رها میکنیم مکر چنین که ما کوییم کردد برداشت ... آن ملعون ... شمر ذی الجوشن

اورا پشیمان کرد پس نامه بعمر نوشت که حسین عرض کرد که او و اصحاب او با یزید بیعت کنند و بعد از آن
آنچه رای شما قرار گیرد چنان خواهیم کرد چون جواب نامه بعمر رسید آنچه آن ملعون نوشته بود بخدمت آنحضرت
عرض نکرد زیرا که میدانست که احتمال ندارد که حضرت به بیعت یزید پلید راضی شود و چون ابن زیاد
جواب نامه عمر را نوشت بمسجد در آمد و اهل کوفه را طلبید و بر منبر بر آمد و گفت ایها الناس شما آل ابو سفیان را
امتحان کرده اید که با دوستان خود چه نوازشها میکنند و رعیت پروری یزید را میدانید و مرا آزموده
که عطاهای شما را مضاعف کرده ام و شما را بالتفات و افزوده اعتبار زده ام اکنون بجنگ دشمن او حسین بروید
و اطاعت او کنید بنوازشات و التفات او امیدوار گردید پس از منبر بزیر آمد و دست به بذل اموال گشود
و مردم را امر کرد که بمعاونت عمر سعد علیه اللعنه روند و اکثر آن بی ایمانان دین خود را فروختند و مهیای [illegible]
آن امر شنیع گردیدند پس اول کسیکه بیرون رفت شمر ذی الجوشن بود که با چهار هزار کافر بیرون رفت
دیگر یزید بن رکاب را با دو هزار کافر بیرون رفت و حصین بن نمیر با چهار هزار کس بیرون رفت بجنگ
حضرت امام زین العابدین عبد الله بن حصین را با هزار سوار و شبث بن ربعی با چهار هزار و
محمد بن اشعث بن قیس را با هزار سوار فرستاد و فرمانی برای عمر علیه اللعنه نوشته که تو امیر عسکر اورا اطاعت
کنند و نوشت که کار را بر حسین تنگ گیرد و حایل شود میان او و آب چنانکه حایل شدند میان عثمان
و آب در روزی که او را محصور کردند و موافق بعضی از روایات بیست و سی هزار سوار بنزد عمر
علیه اللعنه جمع شدند و ابن زیاد نامه بعمر نوشت که برای تو عذری نگذاشتم برای فلان لشکر باید که مردانه
بطلبی آنچه واقع شود در صبح و شام مرا خبر کنی و موافق روایات ابن جوزی تا ششم محرم در
کربلا جمع شدند و حبیب بن مظاهر رضی الله عنه چون وفور لشکر مخالف را مشاهده کرد بخدمت
آنحضرت صلعم آمد و عرض کرد که قبیله بنی اسد بنزدیک اند اگر حضرت فرمایی من بروم و ایشان را

بنصرت شما دعوت نمایم چون رخصت یافت در میان شب بسوی آن قبیله رفت و ایشان را موعظه
نمود و قبیله بجانب آنحضرت مایل کرد و نود نفر از ایشان همراه او شدند که بخدمت آنحضرت بیاورد و در میان
راه [illegible] از آن قبیله این خبر را بعمر رسانید و آن ملعون چهار صد نفر را با ارزق شامی همراه داد و در سر راه
ایشان آمدند و با ایشان مشغول محاربه شدند چون مردم قبیله تاب مقاومت ایشان نیاوردند منهزم
گردیدند حبیب بخدمت حضرت آمد و احوال ایشان را عرض کرد و حضرت فرمود لا حول ولا قوة الا بالله
و عمر عمرو بن حجاج را با پانصد نفر بر سر شریعه فرات تعین کرد که اصحاب آنحضرت را از آب برداشتن
مانع شوند و تشنگی بر اصحاب آنحضرت غلبه کرد و بخدمت آن امام غریب شکایت کردند حضرت کلنگی
برگرفت و به عقب خیمه اهل حرم در آمد و از پشت خیمه نه گام بر داشت بجانب قبله و کلنگ بر زمین زد
بانجاز آنحضرت چشمه آب شیرین پدید شد و آنحضرت با اصحاب از آن آب آشامیدند و مشکها را پر آب
کردند پس آن چشمه ناپدید شد و دیگر کسی از آن اثری ندید چون این خبر به پسر زیاد رسید بعمر نامه نوشت که شنیده ام
که حسین چاه میکنند و آب میبرند و [illegible] چون نامه من بتو رسد کار را بر ایشان تنگ گیر و مگذار که قطره
از آن بچشند تا کشته شوند چنانکه عثمان را تشنه کشتند چون آن نامه بعمر رسید کار را بر اهل بیت [illegible]
تنگ گرفت و عطش بر ایشان غالب شد حضرت برادر خود عباس را طلبید و سی سوار و بیست پیاده
با او همراه کرد و بیست مشک با ایشان داد که از فرات پر کنند و بیارند ایشان چون بکنار فرات
رسیدند عمرو بن حجاج پرسید که کیستید هلال بن نافع گفت منم پسر عم تو آمده ام که آب بیاشامم
گفت بیاشام ترا گوارا باد هلال گفت وای بر تو چگونه آب بیاشامم و اهل بیت رسول تشنه و جگر سوخته اند
حضرت [illegible] انداختن گفت [illegible] اما ما را امر فرموده اند و اطاعت باید کرد پس هلال
اصحاب خود را صدا زد که مشکها را پر کنند و ابن حجاج اصحاب خود را صدا زد که مگذارید و آتش محاربه مشتعل

شد و بنزد وی اصحاب حضرت رسید سعی کردند و معاودت لشکر نمودند و آن حضرت با ایشان رسید و باین سبب
عباس را سقای گفتند پس حضرت امام حسین عمر سعد را در میان شب طلبید که بیا در میان دو لشکر
تا با تو سخنی چند بگویم حضرت با پنجاه نفر از لشکر خود جدا شد و آن ملعون با بیست نفر جدا شد چون
یکدیگر را ملاقات کردند حضرت اصحاب خود را فرمود که دور شوید و عباس و علی اکبر را با خود نگاه داشت
و او نیز اصحاب خود را گفت که دور شوید و حفص پسر خود و یک غلام خود را باز داشت پس حضرت برای اتمام حجت
با آن بی سعادت گفت که ای پسر سعد مقاتله میکنی و نمیدانی که من کیستم و پدر کیستم آیا از خدا نمیترسی
و اعتقاد بروز جزا نداری بیا بجانب من که سعادت ابدی برای خود تحصیل کنی و خود را از عذاب ابدی
آخرت نجات دهی آن بدبخت گفت میترسم که خانه ام را خراب کنند حضرت فرمود که من از مال خود برای
تو خانه بنا کنم گفت میترسم که مزرعه مرا بگیرند حضرت فرمود که من از مال خود مزرعه نیکوتر در حجاز بتو دهم
گفت بر عیال خود میترسم چون حضرت دید که موعظه در آن سیاه دل اثر نمیکند بسوی معسکر خود برگردید
فرمود که خدا ترا در میان رختخواب بقتل رساند و در آخرت ترا نیامرزد امید دارم که گندم از
دنیا نخوری بعد از من از گندم عراق بسیار نخوری تا کشته شوی آن ملعون از روی استهزا گفت که اگر گندم
نباشد نان جو هم خوب است پس ابن زیاد ولد الزنا نامه دیگر بتاکید و تهدید بعمر نوشت که شنیده ام
که حسین را مدارا مینمائی و شبها با او صحبت میداری چون نامه من بتو رسد باید که بر ایشان تنگ گیری و ایشان را
مهلت ندهی و بعد از بستن آب بر روی ایشان بتازی اگر حسین تو ابی کرد نزد ما گرامی خواهی بود
و ترا جزای نیکو خواهم داد و اگر از تو بر نیاید دست از امارت بردار و امارت سپاه را بشمر که آورنده
نامه است بسپار چون شمر لعین این نامه را برای عمر آورد در روز پنجشنبه یا روز جمعه نهم محرم بود چون
نامه را خواند با شمر گفت خدا ترا بدترین جزا جزا دهد که تو تکذیب آتشی که معامله صلح ... حسین فرزند

علی بن ابی طالب

علی بن ابی طالب و هرگز راضی نخواهد شد که مطیع پسر زیاد گردد و بناچار ما را با او مقاتله و جهاد باید کرد و کشته شده
این بزرگوار در دنیا و عقبا امید نجات نداریم و شمر لعین گفت که من این نامه را نمیدانم اگر اطاعت فرمان امیر
زیاد میکنی بکن و الا لشکر را بمن گذار آن ملعون شقی از برای محبت دنیای دنی و الفت عذاب
ابدی بر خود پسندید و شمر را سردار پیادگان کرد و عسکر نامسعود و جنود نامحدود خود را امر کرد که رو
بجانب آن حضرت آورند شمر لعین نزدیک لشکرگاه سید شهدا آمد و گفت کجایند فرزندان خواهر ما
زیرا که مادر بعضی از برادران آن حضرت از قبیله او بود یعنی جعفر و عباس و عثمان فرزندان امیر المؤمنین
بیرون آمدند و گفتند چه میخواهی از ما گفت چون مادر شما از قبیله منست من شما را امان دادم
گفتند خدا ترا و امان ترا لعنت کند ما را امان میدهی و فرزند حضرت رسول را امان نمیدهی چون شور لشکر
ارتحال لشکر بلند شد زینب خاتون خواهر آن حضرت بخدمت آن حضرت آمد دید که آن امام مظلوم سر بر زانو
نهاده و بخواب رفته است گفت ای برادر این صداهای اهل جور و جفا را نمیشنوی حضرت سر
برداشت و فرمود که الحال در خواب دیدم جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا و برادرم
حسن مجتبی را که بنزد من آمدند و گفتند ای حسین تو در نیز و دیر نزد ما خواهی آمد چون زینب خاتون
این خبر وحشت اثر را شنید طپانچه بر روی خود زد و فریاد بر آورد و واویلاه بلند کرد و حضرت فرمود که ای خواهر
گرامی دنیا و عذاب برای تو نیست برای دشمنانست صبر کن و بزودی دشمنان را بر ما شاد مکن پس عباس
بخدمت برادر بزرگوار خود آمد و عرض کرد که لشکر مخالف رو بما می آیند حضرت فرمود که ای برادر تو برو
و بپرس که مراد از آمدن ایشان چیست پس عباس با بیست سوار باستقبال ایشان رفت و گفت غرض
شما از این حرکت و شورش چیست گفتند حکم امیر رسیده است که بر شما عرض کنیم اگر اطاعت امیر میکنید
شما را بنزد او بریم والا با شما جنگ کنیم عباس گفت درنگ نمائید تا پیام شما را بخدمت امام خود

برسر نخ چون عباس پیام شوم آن ملاعین را بخدمت امام عرض کرد حضرت فرمود که ای برادر اگر توانی ایشان را
راضی کن که امشب را مهلت دهند که امشب وداع عبادت پروردگار خود بجا آورم زیرا که پیوسته خواهان
و مشتاق نماز و تلاوت و استغفار و دعا و عبادت بوده ام یک شب برای مناجات و تضرع درگاه
قاضی الحاجات غنیمت میشمارم چون عباس نزد آن منافقان رفت و استدعای مهلت یک شب
نمود مضایقه کردند تا آنکه از لشکر کفار عمرو بن حجاج آمد که اگر کافری از شما مهلت طلبد مهلت میدهید چگونه فرزند
رسول از شما مهلت یک شب طلبد امتناع مینمائید پس عمر و عمّال لشکر شقاوت اثر اذن دادند که حسین و
و اصحابش را امشب مهلت دادیم حضرت سیدالشهدا در آن شب اصحاب خود را جمع نمود و حضرت امام زین
العابدین گفت که من در آن وقت بیمار بودم خود را بزحمت کشیدم تا نزدیک حضرت رسیدم شنیدم
که با اصحاب خطاب میفرمود ثنا میکنم خداوند را بنیکوترین ثناها و حمد میکنم او را بر شدت و رخاء و نعمت و بلا
خداوندا ترا حمد میکنم بر آنکه ما را گرامی داشتی به پیغمبری و قرآن را بما تعلیم کردی و دین خود را بما عطا کردی
و ما را چشمهای بینا و گوشهای شنوا و دلهای با نور دادی پس بگردان ما را از شکر کنندگان
اما بعد بدرستیکه من نمیدانم اصحابی وفادارتر و نیکوتر از اصحاب خود و نه اهلبیتی پاکیزه‌تر و نیکوکارتر
از اهلبیت خود پس خدا شما را جزای نیکو عطا کند از جانب من [illegible] آگاه باشید که [illegible] به همه
من شما را مرخص کردم و بیعت خود را از گردن شما گشودم و از شما توقع نصرت و معاونت
ندارم و در این وقت پرده سیاه شب شما را فرو گرفته است بهر طرف که خواهید بروید که ایشان مرا طلبند
و با من کار دارند و چون مرا بیابند دیگری را طلب نکنند پس جناب عباس و سایر برادران بزرگوار
آنحضرت برخواستند و گفتند که هرگز از تو جدا نمیشویم خدا نخواهد بما روزی که بعد از تو زنده باشیم پس ایشان را
[illegible] و جان فدای تو کردن از سعادت خود میدانیم حضرت رو باولاد مسلم بن عقیل کرد و فرمود

کشته شدن مسلم

کشته شدن مسلم شما را بس است من شما را مرخص کردم بهر جا که خواهید بروید آن سعادتمندان گفتند
ای فرزند رسول خدا مردم چگونه بگویند بر ما که شیخ و بزرگ و سید و فرزند بهترین اعمام خود و پیغمبر خود را
یاری نکنیم و شمشیری و نیزه ای بکار نبریم [illegible] که از تو جدا نمیشویم تا برویم بهر جا که تو میروی و جان
خود و خون خود را فدای جان مکرم و خون محترم تو کردانیم و حق تو را ادا نمائیم لعنت خدا بر زندگانی
بعد از چون تو امامی پس مسلم بن عوسجه برخواست و گفت یا امام [illegible] دست از یاری تو برمیداریم اگر چنین
کنیم چه عذر نزد پروردگار خود بگوییم [illegible] که از تو جدا نمیشویم تا نیزه های خود را بر سینه دشمنان
تو فرو بریم و تا دسته شمشیر در دست ماست و ما را زندگانی [illegible] و اگر حربه نداشته باشیم که با ایشان
محاربه نمائیم با سنگ با ایشان جنگ خواهیم کرد و دست از یاری تو برنمیداریم تا خدا بداند که حرمت پیغمبر او را
داشته ایم و در حق تو رعایت کرده ایم و بخدا سوگند اگر بدانم که هفتاد مرتبه کشته شوم و [illegible] مرا بر باد
دهند از تو جدا نمیشوم پس چگونه از تو مفارقت نمایم حال آنکه یک کشته شدن است بعد از آن شهادت
ابدی آن وقت که نهایت ندارد پس زهیر بن قین برخواست و گفت بخدا سوگند که من دوست میدارم
که هزار بار کشته شوم و زنده شوم و باز کشته شوم و هزار جان را فدای تو و اهل تو کنم و سایر
سعادتمندان نیز برین منوال سخن گفتند حضرت ایشان را دعا کرد و بروایت دیگر حضرت [illegible]
جایهای ایشان را در بهشت بایشان نمود و قصور و حور و نعیم و فرشها و رخت را بدیشان [illegible] کردند
ایشان زیاده کرد دیده و با این سبب الم نیزه و شمشیر و تیر بر ایشان [illegible] شهادت
ایشان [illegible] از حضرت امام حسن عسکری منقولست که چون لشکر مخالف حضرت سیدالشهدا را
احاطه کردند حضرت اصحاب خود را جمع کرده فرمود که من بیعت خود را از شما حلال کردم اگر خواهید
بقبایل و عشایر خود ملحق شوید و با اهلبیت خود [illegible] گفت که شما را نیز مرخص کردم شما [illegible]

مقاومت آن گروه بی‌شمار ندارید پس جمعی از منافقان ضعیف الایمان مفارقت آنحضرت را بسعادت صحبت
اختیار کردند و پراکنده شدند و اهل بیت و خویشان و خواص آنحضرت که بقوت ایمان و یقین از جانها
ممتاز بودند گفتند ما از تو مفارقت نکنیم و در خون و اندوه و محنت و بلا با تو شریکیم و قرب خدا و
منوط بخدمت تو میدانیم حضرت فرمود که چون کسی بر خود قرار داد و بدانچه من بر خود قرار داده ام پس باید
که صفت منازل شریفه و درجات رفیعه را نیابد مگر کسی که در راه او تحمل مصائب عظیمه و شدائد
مولمه کرده و باید که تلخ و شیرین دنیای دون نظر بدار البقا مانند خوابیست که کسی ببیند و بیدار شود
و فائز و رستگار شود و شقی و بدبخت کسی است که نعیم باقی آخرت را از دست بدهد و بروایت دیگر در
آن شب محمد بن بشیر حضرمی گفت که پسر ترا در سرحد ری اسیر کردند گفت عوض جان او جان خود را از خدا
جانها میخواهم چون حضرت امام حسین این سخن را شنید فرمود که خدا ترا رحمت کند من ترا رخصت میکردم که بروی
و فرزند خود را از قید اسیری رها کنی آن سعادتمند گفت درندگان مرا بدرند اگر از تو جدا شوم پس
حضرت پنج جامه با وی عطا فرمود که بهزار درهم میارزید و فرمود که اینها را برای رهائی فرزند خود بفرست
و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که حضرت در آن شب فرمود که خیمه‌های حرم محترم
متصل بیکدیگر بپا کردند و بر دور آنها خندق حفر نمودند و از هیزم پر کردند که جنگ از یک طرف باشد
و علی اکبر را با سی سوار و بیست پیاده فرستاد که چند مشک آب با نهایت خوف و بیم آوردند پس اهل
بیت و اصحاب خود را فرمود که از این آب بیاشامید که آخر توشه شماست و وضو بسازید و غسل
بکنید و جامهای خود را بشوئید که کفنهای شما خواهد بود و تمام شب بعبادت و دعا و تلاوت و تضرع
و مناجات بسر آوردند و صدای تلاوت و عبادت از عسکر سعادت اثر آنحضرت تا صبح بلند بود و در
و اینچنین در آن شب سی و دو نفر از لشکر عمر بن سعد بعسکر آن امام ملحق شدند و سعادت ملازمت آنحضرت را اختیار

کردند و در سحر

کردند و در سحر آن امام مظلوم مطهر برای تهیه آن اوقات فرمود که نوره برای آنحضرت حل کنند و ظرفی
که مشک بسیار در آن بود در خیمه مخصوص در آمده مشغول نوره کشیدن شدند و در آن وقت
بریر بن خضیر همدانی و عبد الرحمن بن عبد ربه الضبعی بر در خیمه محترم ایستاده بودند و منتظر بودند
که چون آنحضرت فارغ شود ایشان نوره بکشند و بریر در آن وقت با عبد الرحمن مضاحکه و مطایبه
مینمودند و عبد الرحمن گفت ای بریر این هنگام مطایبه نیست بریر گفت خدا میداند که من هرگز
در جوانی و پیری مایل بلعب و لهو نبوده ام و در این حالت شادی میکنم بسبب آنکه میدانم که شهید
خواهم شد و بعد از شهادت حوریان بهشت را در بر خواهم کشید و بنعیم ابدی آخرت متنعم خواهم
گردید و حضرت امام زین العابدین ع فرمود که در آن شب مرض بر من مستولی گردیده بود و عمه من زینب
خاتون بپرستاری من مشغول بود و پدر بزرگوارم در خیمه دیگر بود و مولای ابوذر در خدمت آنسرور
بود و آن حضرت شمشیر خود را اصلاح میداد و در مقام یأس از دنیا و جنت لقای حق این شعر چند
باین مضمون میخواند ای روزگار ناپایدار اف بر تو باد که هرگز وفا بهیچ دوست و یار نکردی
چه بسیار مصاحب و یار در هر شهر و دیار بقتل آوردی و از هیچ کس ببدل راضی نگشتی
و بازگشت همه بسوی خداوند جلیل است و هر زنده را راهی که من میروم در پیش است
حضرت امام زین العابدین ع فرمود که چون من این اشعار محنت آثار را از پدر بزرگوار
خود شنیدم دانستم که بلیه نازل شده است و آن سرور تن بشهادت داده است و باین سبب
حال بر من متغیر شد و گریه بر من زور آور شد و آب از دیده ام فرو ریخت و لیکن برای اضطراب
زنان صبر کردم و چون زینب خاتون این سخنان وحشت انگیز را شنید از جا جست و پای برهنه
بخیمه محترمه آنحضرت دوید و شیون بر آورد که کاش امروز شربت مرگ را چشیده بودم و این

حالت سعادت تو نمیند پدرم امیر المؤمنین شهید شد و مادرم فاطمهٔ زهرا از دنیا مفارقت کرد و برادرم
حسن مجتبی بزهر اهل جفا هلاک شد و اکنون یادگار رفتگان و خلیفه و پناه بازماندگان تویی
و ما را از خود نا امید نگردانی آن امام مظلوم از اضطراب بیدل گشت و بسراپرده عصمت قطرات
عبرات از دیدهٔ حقیقت بین باریده فرموده که ای خواهر با جان برابر حلم و برده باری
پیشه خود کردان و شیطان را بر خود تسلط مده و بر قضای حق تعالی صبر کن پس فرمود که اگر کذا
شتند مرا به استراحت خود را به تهلکه نمی افکندم زینب خاتون گفت این بیشتر دل ما
مجروح میکند و همه که راه چاره از تو منقطع گردیده و بضرورت شربت ناگوار مرگ را می نوشی و ما
غریب و بیکس و تنها در میان اهل نفاق و شقاق میگذاری پس دستهای خود را بلند کرده و حلقه
خود را خراشید و مقنعه از سر کشید و گریبان طاقت چاک کرده بیهوش افتاد آن امام غریب
برخاست و آب بر روی خواهر گرامی خود پاشید و چون بهوش باز آمد گفت ای خواهر بیکس خیز
از خدا بترس و بقضای حق تعالی راضی شو و بدانکه همهٔ اهل زمین شربت ناگوار مرگ را می چشند
و اهل آسمان باقی نمیمانند بجز ذات مقدس خدای تعالی همه چیز در معرض زوال و فناست و او همه شیء
را می میراند و بعد از مردن مبعوث می گرداند و او منفرد است در بقا و پدر و برادر من شهید شدند
و همه از من بهتر بودند و حضرت رسول که اشرف خلایق بود در دنیا برای باقی رحلت فرمود
و بسیاری از این مواعظ شنیده برای کمتر زن در بیان فرمود پس وصیت نمود که ای خواهر
گرامی ترا سوگند میدهم که چون من از تیغ جفا بعالم بقا رحلت نمایم گریبان چاک مکنید و روی مخراشید
و داد و بیداد مگوئید پس اهل بیت عصمت را بجا تسلی نموده و آنها بجای خود شتافتند و فرمود
و فرمود که طنابهای خیمه را در میان یکدیگر کشند و راه تردد را از میان خیمهها مسدود کرده و خیمهها

و خندق در خیمهها

و خندق دور خیمهها حفر کردند و مشغول نماز و عبادت و تلاوت گردیدند چون وقت سحر شد
امام حسین را خواب ربوده و گریان از خواب بیدار شد و فرمود که در این ساعت در خواب
دیدم که سگی چند بر من حمله کردند و در آن میان سگ ابلقی بود که زیاده از دیگران بر من
حمله میکرد و گمان دارم آنکسی که متوجه قتل من شود ابرص باشد پس دیدم که جدم حضرت رسول صلعم
با فوجی از ارواح مقدسه نزد من آمدند و جدم بمن گفت ای فرزند گرامی تو بزرگ شهید
محشری و اهل آسمانها و مقدسان ملأ اعلی باستقبال تو آمدهاند و منتظر روح مقدس تو
می کشند تعجیل کن که امشب نزد ما افطار کنی و اینک ملکی از آسمان نازل شده و شیشهٔ سبزی
آورده است که چون تو شهید شوی خون ترا در آن شیشه کند و بآسمان برد و از حضرت صادق ع
منقول است که چون آن روز شوم طالع شد آن امام مظلوم با اصحاب خود نماز ادا کرد و بعد از نماز
رو با اصحاب سعادتمند خود کرده ایستاد و فرمود که ای گروه میدانم که همه امروز کشته و شهید خواهید شد
بجز علی بن الحسین ع پس از خدا بترسید و صبر کنید تا به سعادت شهادت فایض گردید و از
مشقت و مذلت دنیای فانی رهایی یابید و بروایت دیگر آن امام مظلوم بعد از نماز تهیهٔ صفوف
قتال پرداخت و مجموع لشکر قلیل و عسکر جلیل آن حضرت سی و دو نفر سوار و چهل پیاده بودند
و بروایت دیگر هشتاد و دو پیاده و از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که چهل و پنج سوار و صد
پیاده و چند مرد و در مخالف بقول مشهور بیست و دو هزار نفر بودند و از حضرت صادق ع
منقول است که سی هزار نفر بودند و حضرت زهیر بن قین را در میمنهٔ لشکر سعادت اثر و حبیب بن مظاهر
در میسره مقرر فرموده و علم هدایت شیم را بدست عباس برادر خود داده و فرمود که آتش در خندق افروختند
که آن کافران نزدیک خیام محترم نیایند و جنگ از طرف دیگر باشد و جمیع لشکر سعادت اثر

شود امر بست خیمه بمیمنه را بعمرو بن حجاج و میسره را بشمر ذی الجوشن علیه اللعنه سپرد و رایت
را بدست علامت خود دارد بمولای خود داد و عروة بن قیس را سرکرده سواران و شبث
بن ربعی را سرکرده پیادگان گردانید و بعد از ترتیب لشکر عمر مردود با آن جنود مسعود و با مهابت
بی شماری رو بسپاه ملایک پناه آن مقرب درگاه اله آوردند چون امام حسین بن علی بن ابی طالب
انبوهی آن جماعت بد عمود را دید از روی رضا و تسلیم دست نیاز بدرگاه خداوند علیم برداشت و این دعا
خواند اللهم انت ثقتی فی کل کرب و رجائی فی کل شدة و انت لی فی کل امر نزل بی
ثقة و عدة کم من کرب یضعف عنه الفؤاد و تقل فیه الحیلة و یخذل فیه
الصدیق و یشمت فیه العدو انزلته بک و شکوته الیک رغبة منی الیک عمن
سواک ففرجته و کشفته فانت ولی کل نعمة و صاحب کل حسنة و منتهی کل
رغبة چون آن اشقیا بخندق رسیدند و راه را از آتش مسدود یافتند عنان کشیدند
و از حضرت امام زین العابدین منقولست که در آنحال ابن ابی جویره مزنی دست برهم زد و ندا کرد
که ای حسین و اصحاب حسین بشارت باد شما را بآتش که در دنیا زود برای خود افروختید حضرت
دعا کرد که خداوندا بزودی در دنیا او را عذاب آتش بچشان ناگاه بانگی زد حضرت اسب آن ملعون رم
کرد و او را در خندق انداخت و بسوخت و از آتش دنیا به آتش جهنم واصل شد پس تمیم بن حصین ندا
کرد که ای حسین و اصحاب حسین نظر کنید بسوی آب فرات که چگونه ماهی در وی غوطه میخورد و موج
میزند بخدا سوگند که یک قطره از آن نخواهید چشید تا جرعه ناگوار مرگ را بیاشامید حضرت فرمود که او
و پدر او مرد و از اهل جهنم اند خداوندا این ملعون را از تشنگی هلاک گردان پس همان ساعت باعجاز آن
صدرنشین مسند امامت و خلافت بر آن لعین تشنگی غالب شد و از اسب گردید و در زیر سم اسبها

تشنه بجهنم

تشنه بجهنم رسید و بروایت دیگر عبدالله بن حصین مثل این ندا کرد و حضرت دعا کرد که خداوندا
او را از تشنگی هلاک کن و هرگز او را میامرز راوی گفت که بعد از واقعه کربلا بیمار شد و من بعیادت
او رفتم و بدیدم که از شدت عطش و تشنگی فریاد میکرد و چون آب میخورد بیکبارگی آنقدر میخورد و چندان میخورد که
شکم او بترکید و باز قی میکرد و باز از عطش فریاد میکرد و پیوسته در آنحال بود تا بجهنم واصل شد
و بروایت امام زین العابدین علیه السلام پس محمد بن اشعث کندی بنزدیک لشکر آمد و گفت ای حسین پسر
فاطمه تو را چه حرمت از حضرت رسالت پناه داری که دیگری ندارد حضرت این آیه را تلاوت فرمود
که ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة
بعضها من بعض پس حضرت فرمود که بخدا سوگند که محمد از آل ابراهیم بود و عترت ما از آل محمد اند
پس سر مبارک بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا امروز بر محمد بن اشعث مذلتی بنما که بعد
از این عزیز بر نگردانی او در همان ساعت از لشکرگاه بیرون رفت و برای قضای حاجت نشست
عقربی را خدای تعالی بر او مسلط کرد و نیش زد او را گزید و او با عورت گشوده در عذره خود غلطید تا روح
پلیدش بعذاب شدید رسید و چون تشنگی بر اهل بیت و اصحاب آنحضرت غلبه کرد یزید بن حصین
همدانی بخدمت آنحضرت آمد و اجازت طلبید که با آن کافران سخن گوید چون
حضرت رخصت فرمود برابر آن گروه شقاوت پژوه آمد و گفت ایها الناس بدرستیکه حق تعالی محمد را
بحق و راستی فرستاد که بشارت دهد مردم را بثواب خدا و بترساند مردم را از عذاب
او و دعوت نماید خلایق را بسوی خالق و چراغ افروخته راه هدایت بود و اینک آب فرات سگ و خوک
از وحشیات میخورند و شما حایل شده اید میانه آب و فرزندان پیغمبر خود آن سگان بیحیا گفتند
که سخن بسیار مگو او را آب نمیدهیم تا از تشنگی هلاک شود چنانچه عثمان تشنه کشته شد و بروایت

دیگر شمر لعین بکنار خندق آمد و گفت ای حسین آتش دنیا را پیش از آخرت اختیار کردی حضرت
فرمود که ای فرزند شبان بز دوی معلوم خواهد شد که تو بر آتش سزاوارتری هم مسلم بن عوسجه
گفت یا ابن رسول الله دستوری ده که تیری بر این ملعون بیندازم که این از اشقیای غزات و در تیر
تیر آمده است حضرت فرمود که من ابتدا بقتال ایشان نمیکنم و میخواهم حجت خدا را بر ایشان
تمام کنم پس بریر خضیر در برابر آن سپاه روسیاه آمد و گفت ای گروه روسیاه بترسید از خدا
و عترت و حجت و ذریت اهل بیت و فرزندان حضرت رسالت پناه را ضایع مکنید ایشان
بزمین شما در آمده اند و مهمان شما گردیده اند نسبت بایشان چه عمل چه اراده دارید گفتند
میخواهیم ایشان را بدست پسر زیاد دهیم که آنچه خواهد نسبت بایشان بعمل آورد بریر گفت آیا راضی
نمیشوید که برگردند بوطن خود وای بر شما ای اهل کوفه آیا بیاد نمی آورید نامهای خود را که باو
نوشته بودید بر طاق نسیان گذاشتید ای بدترین مردمان شما اهل بیت پیغمبر خود را نوشتید که بیاری ما بیا
بیاید که جان خود را فدای شما میکنیم اکنون که آمده اند ایشان را مضایقه میکنید و
میخواهید به پسر زیاد ولد الزنا دهید آب فرات را از ایشان منع میکنید رعایت پیغمبر خود در حق فرزندان
او چنین میکنید بد گروهی بوده اید شما خدا شما را در قیامت سیراب نگرداند چون ایشان
جواب شافی نشنیدند رو از ایشان گردانید و گفت الحمد لله که بینائی من در ضلالت و کفر شما
زیاده شد خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از افعال ناپسندیده ایشان خداوندا
شمشیرهای ایشان را بر روی یکدیگر بر هم گردان که بزودی هلاک شوند و تو از ایشان
خشمناک باشی چون تیرها بر روی او افکندند برگشت و بخدمت حضرت آمد چون سپاه اراده
بر قتال اخیار مصمم نمود برای اتمام حجت بر ایشان برخواست و عمامهٔ حضرت رسالت پناه

بربست

بربست و شمشیر آن حضرت را حمایل کرد و بر اسب آن حضرت سوار شد و در برابر آن لشکر آمد و خطبه
در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد و در آخر خطبه باواز بلند ایشان را ندا کرد که شما را بخدا
سوگند میدهم که آیا مرا میشناسید گفتند بلی تو فرزند و فرزندزادهٔ رسولی فرمود که سوگند میدهم
شما را که میدانید که جد من حضرت رسالت پناه است گفتند بلی فرمود که میدانید که مادرم فاطمه
دختر محمد است گفتند بلی فرمود که میدانید که پدرم علی بن ابیطالب است گفتند بلی فرمود که میدانید
که جده ام خدیجه دختر خویلد است گفتند بلی فرمود که میدانید حمزه سید الشهدا عم پدر منست گفتند
بلی فرمود که میدانید که شمشیر حضرت را حمایل کرده ام و عمامهٔ آن حضرت را بر سر بسته ام و بر اسب آن حضرت سوار شده ام
گفتند بلی فرمود که میدانید که پدرم پیشتر از جمیع این امت اسلام آورد و از همه کس داناتر بود و بردبار
بارتر بود و ولی و مولای هر مومن و مومنه بود گفتند بلی فرمود که پس بچه جهت خون مرا بر خود حلال
کرده اید و حال آنکه پدرم در قیامت گروهی را از حوض کوثر دور خواهد کرد چنانچه شتر بیگانه را از
آب برانند و لوای حمد در روز قیامت در دست جد من خواهد بود آیا نشنیده اید که جد من رسول
خدا صلعم در حق من و برادرم گفت که بهترین اهل جوانان بهشتند اگر نشنیده اید و سخن
مرا باور نمیکنید از جابر انصاری و ابوسعید خدری و سهل ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک
و سایر اصحاب که زنده اند بپرسید تا شما را خبر دهند آن لعینان در جواب حجتهای شافی آن حضرت
گفتند همه را میدانیم و دست از تو بر نمیداریم تا بالب تشنه شربت مرگ را بچشی پس حضرت دست
بر ریش مبارک خود گرفت و در آن وقت عمر شریف آن امام عالیمقام به پنجاه و هفت سال رسیده
بود پس فرمود که شدید شد غضب خدا بر یهود در هنگامی که گفتند عزیر پسر خدا است و شدید شد
عذاب نصاری در وقتی که گفتند مسیح پسر خدا است و شدید شد غضب خدا بر مجوس در وقتی که

آتش می‌پرستیدند بغیر از خدا و سخت شد غضب حق تعالی بر گروهی که پیغمبر خود را شهید کردند و شدید
خواهد شد غضب خداوند جبار بر این گروه اشرار که امام اخیار و فرزند پیغمبر مختار را بقتل می‌آ
ورند و بر وابستگان آن حضرت در خطبه فرمود که حمد میکنم خداوندی را که دنیا را آفریده و خانه
فنا و نیستی کرده و اهل آنرا بتغییر احوال منقلب ساخت ملعون فریب خورده کسی است که از آن بازی
خورد و بدبخت کسی است که مفتون آن گردد پس فریب ندهد شما را این دنیای غدار بدرستیکه
قطع میکند امید امیدواران و ناامید میکند آنها که طمع کنندگان خود را و می‌بینم که شما
جمع شده‌اید بر امری که خدا را بخشم آورده‌اید بر خود و غضب الهی را متوجه خود کرده‌اید
و از جهت او جود را محروم ساخته‌اید پس نیکو پروردگار است پروردگار ما و بد بندگانید شما که
اول اقرار کردید بفرمان برداری او و ایمان آوردید در ظاهر به پیغمبر او و اکنون جمعیت کرده‌اید
برای کشتن ذریه و عترت او و شیطان بر شما غالب گردیده است و یاد خدا را از خاطر شما
محو کرده است پس لعنت خدا باد و وای بر شما ای بی‌وفایان چه کار رغبت از ما در هنگام اضطراب
بیاری خود طلبیدید و چون اجابت شما کردیم و بهدایت شما آمدیم شمشیر کینه بر روی ما کشیدید
و دشمنان خود را بر ما یاری کردید و از دوستان خود دست برداشتید و بر دشمنان خود یاری جستید
بی آنکه عدالتی در میان شما ظاهر کرده باشند و بی آنکه امید و رجائی از ایشان داشته باشید
مگر مال حرامی چند که در دنیا بشما داد و در دنیا آنها بخشید چند که شما را بمو عید
کاذبه امیدوار کردند از ما جرمی صادر شد نسبت بشما و بدی از ما رسید بشما چگونه توانستید
بی عداوتی و کینه و نزاعی شمشیر کین از نیام انتقام برکشید و بی سبب بقتل اهل بیت رسالت
کمر بندید و از باب مگس بسرخان ... جمع شدید و مانند پروانه‌ها بیباکانه خود را بر آتش

زدید فتح باد روبهای شما ای گمراهان امت و ترک کنندگان سنت و منحرفان از راه
پیروان شیطان و ترک کنندگان سنتهای خیر الانام و کشندگان اولاد پیغمبران و ترک کننده
گان عترت و کتاب و اوصیای ایشان و ملحق کنندگان اولاد زنا بغیر پدران و ایذا کنندگان
ظالمان وای بر شما فرزند حرام زاده را یاری میکنید و فرزندان سیدان پیغمبران را برای ایشان
بقتل میرسانید و بیوفائی و ترک یاری ائمه و پیشوایان دین در میان شما شهرت کرده
است و در طبع صغیر و کبیر شما راسخ و ثابت گردیده است و در دلهای شما ریشه دوا
نیده است لعنت خدا بر آنهائی که میشکنند عهد و پیمانها را بعد از آنکه موکد بایمان
کرده‌اند و خدا را بر خود گواه گرفته‌اند بدرستیکه ولد الزنا یعنی پسر زیاد مرا مردد کردا
نیده است میان کشته شدن و اختیار مذلت نمودن هرگز نخواهد شد که من خود را ذلیل و اسیر
چنان کافری گردانم و صاحبهای همتهای بلند و حفظ کنندهای اسعید دار ارباب نفسهای فاخر
و پرورده‌کان دامانهای طاهر هرگز مذلت لئیمان را بر شهادت کریمانه اختیار نمیکنند و بدرستیکه
من عذر خود را ظاهر کرده‌ام و حجت خدا را بر شما تمام کردم و اینک با عدم سامان و
قلت اعوان با آن گروه قلیل از بزرگواران رو بشما میآیم و ملتفت از جهاد شما نگردانم و میدانم
که شهید خواهم شد و لیکن جدم مرا خبر داده است که بعد از شهادت من باندک زمانی
بتیغ انتقام کشته خواهید شد و به آرزوی که دارید نخواهید رسید اکنون هرچه خواهید بکنید من
توکل بر خدا کرده‌ام و آنچه برای من مقدر کرده است با آن راضیم پس رو بآسمان
کرد و فرمود که خداوندا حبس کن از ایشان باران رحمت را و ایشان را بر قحط
مبتلا کن و فرزند ثقیف یعنی مختار را بر ایشان مسلط کن که جنگها الهی

زهر آلود مرکز الکلام چنان الف ن برث واحدی از الف نزانکه ذره و مکر آنکه انتقام من و دو
من و دوستان من را از ایشان بکشد زیرا که ما را ایشان فریب دادند و بروح کشتند دیاری
دوستان ما کردند خداوندا تو بیزار هر ورود کار ما بر تو توکل کردیم و بازگشت همه بسوی تست بعد از
این سخنان فرمود که عمر سعد را برای من بطلبید آن ملعون نخواست که در برابر آنحضرت آید چون
بنزدیک آنحضرت آمد فرمود که ای عمر تو مرا میکشی بامید حکومت ری و جرجان که بسبز بادی
و امر زاده بتو خواهد داد بخدا سوگند که آنها هرگز برای تو میسر نخواهد شد و بعد از من زندگانی
برای تو گوارا نخواهد بود بدرستی من مرا چنین خبر داده اند پدر چه خواهی بکن که بعد از من در دنیا
و در عقبی شادی نخواهی دید گویا می بینم که در کوفه سر ترا بر نیزه کرده باشند و کودکان
بر آن سنگ زنند و آن نشانه خود کرده اند عمر بکفر در خشم شد و رو باصحاب خود کرد و
وکفت چه انتظار میکشید و او را مهلت داده اید و اینها همه یک لقمه ایشان نیستند و
بروایت دیگر حضرت ندا کرد در میان لشکر مخالفان که ای شبث بن ربعی وای حجار بن ابجر
وای قیس بن اشعث وای یزید بن حارث آیا شما نه نوشتید بسوی من که میوه ها رسیده و صحرا
سبز شده و لشکرها برای تو مهیا کرده ایم بزودی بیا که ترا یاری میکنیم قیس بن اشعث گفت
اکنون این سخنان فایده نمیکند دست از جنگ بدار و بحکم پسران عم خود در آی که ایشان نسبت
بتو بدی نخواهند کرد حضرت فرمود که نه بخدا سوگند که خود را بدست شما نمیدهم چون ذلیلان
نمیکنم و اقرار نمیکنم بر سم بندکان طوق اطاعت در گردن نمی گذارم پس باواز بلند ندا کرد که یا عباد
الله انی عذت بربی و ربکم ان ترجمون اعوذ بربی و ربکم من کل
متکبر لا یؤمن بیوم الحساب پس بسوی اصحاب کرام خود مراجعت نمود و ناقه و محمل القا

درست کرد

درست کرد و آن بیشتر من رو بان بزرگواران آورده چون حر بن یزید دید که کار بجا رسید
انجامید نزدیک عمر بن سعد آمد و گفت ای عمر با این مرد جنگ خواهی کرد گفت بلی چنان
جنگ خواهم کرد که سرها جدا شود و دستها بریده شود گفت آیا با آنچه میگوید که دست از تو
بر دارد راضی نمیشوی عمر ملعون گفت که اگر اختیار با من بود راضی میشدم ولیکن امیر تو
راضی نمیشود حر بجای خود برگشت و با قره بن قیس گفت که اسب خود را آب داده گفت
نه قیس گفت که روانه شد و گمان کردم که میرود که اسب خود را آب دهد و اگر میدانستم که
میخواهد که بجانب آنحضرت رود من نیز با او رفیق میشدم ناگاه دیدم که بجانب لشکر امام حسین
میرود پس مهاجر بن اوس باو رسید و دید که لرزه بر اندام او افتاده مهاجر گفت من ترا شجاع
ترین اهل کوفه میدانستم اکنون اینچه حالتست که در تو مشاهده مینمایم حر گفت که چنان است که
تو گمان کرده ولیکن خود را در میان بهشت و دوزخ مردد کرده ام و بالله که سوا اختیار کردم
و اگر مرا پاره پاره کنند یا بسوزانند دنیا را اختیار نخواهم کرد پس مرد اسب تاخت و بجانب سید
شهدا شتافت و دست بر سر گذاشت و گفت خداوندا توبه میکنم توبه مرا قبول کن و بدرستیکه
من دلهای دوستان ترا بلرزانیدم و فرزندان پیغمبر ترا در بیم افکندم پس گفت یابن رسول الله
منم که نگذاشتم که بر گردی و ترا بنزد این مکان آوردم و لیکن نمیدانستم که ایشان با تو
چنین خواهند کرد آیا توبه من قبول میشود حضرت فرمود که بلی اگر توبه کنی توبه ترا خدا قبول
میکند گفت یابن رسول الله پس رخصت ده که اول بجنگ این کافران بروم چون دست تو بیعت
یافتی چو گویان معرکه در آمد و لشکر مخالفان را ندا کرد که ای اهل کوفه مادران شما بعزای شما
گرفتار شوند این بنده شایسته بزرگوار را بوعده های دروغ خود طلبیدید اکنون که بیغمبر

بر روی او کشیده اید و او را نیز رخصت بر کشتن نمیدید امید و ابتدا ترا که بود دولت ابدی
و بجوش سبک دو خوک میان نشد باین اهل بیت اندروا کنید ارید چنین باد اش معتبر
خود را داد و بدخدا شما را از تشنگی سوز و نجات ندهد چون آن کافران او را نشنیدند
تیرهای خود کردند بجهت حضرت بر گشت که وداع کند پس عمرو بن قرظه در کمان گذاشت
و بجانب عسکر امام مومنان انداخت و گفت که ای باشید که اول کسیکه تیر بسوی ایشان انداخت
من بودم پس یک دو قرآن کافران تیرهای شقاق از کمان نفاق بسوی آن امام آفاق
انداختند و کم کسی از اصحاب آنحضرت ماند که درین حمله مجروح نشد و بروایتی درین حمله
پنجاه نفر شربت شهادت از جام سعادت چشیدند و بر سعد او شهدا ملحق شدند
حضرت باصحاب خود فرمود که مردانه باشید که این تیرها رسولان اند که از ... بسوی
شما پس ... گفت یابن رسول الله چون اول من بر سر راه تو آمدم میخواهم دستوری دهی
که اول من در راه تو کشته شوم چون رخصت یافت بمعرکه قتال شتافت و رجز میخواند و بسی
عاشق معرکه ابن زیاد را بر خاک هلاک می انداخت تا ... جهل نفر از ایشان را بجهنم فرستاده و بروایت
امام زین العابدین ... هیجده نفر از آن اشقیا را بدرک جحیم فرستاد و چون اسپش را پی کردند
پیاده جنگ کرد تا او را از پا در آوردند و اصحاب حضرت او را از معرکه بیرون آورده بمجلس
آنحضرت آوردند هنوز رمقی از حیات او باقی بود و خون از زخمهای او میریخت امام حسین دست مبارک
بر روی او کشید و فرمود که چنانچه مادر تو ترا حر نام کرده است در دنیا و در عقبی آزادی و گویند
که او بعد از حر ... شهید کرد و بعد از ان یک یک از اصحاب آنجناب میآمدند و رخصت جهاد
می طلبیدند و آن امام مظلوم را وداع میکردند و میگفتند السلام علیک یابن رسول الله

حضرت میفرمود

حضرت میفرمود که و علیک السلام بروکه ما نیز بزودی از عقب تو می آییم و این آیه را میخواند
که فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا یعنی پس
بعضی مرگ خود را دریافتند و بعضی انتظار میکشند و بدل نکردند دین خود را و در دین
خود ثابت ماندند و موافق روایات معتبره گبیار در آن وقت میان آسمان و زمین
پر شد از ملایکه که بنصرت آنحضرت آمده بودند و حضرت قبول نکرد و اختیار شهادت نمود
و بروایتی پری چندان آمدند و عرض نصرت خود نمودند حضرت اباء فرمود پس بریر بن حضیر
همدانی که از عباد و زهاد و بود و چنانکه ان ... رب العباد و قاری قرآن اهل زمان بود بعزم
جهاد بمیدان رفت و رجز گویان در برابر مخالفان ایستاد و گفت نزدیک من بیایید ای کشندگان
مومنان و ای قاتلان اولاد پیغمبران پس سی نفر از آن گروه را بر خاک هلاک انداخت
و سر خود و پیرو فته اجنان شتافت و گویند که یزید بن معقل در برابر او آمد و گفت که ای بریر
که تو از ... گذارند که ان ... بریر گفت بیا تا مباهله کنیم که هر یک از ما و تو که دروغگو باشیم
بتیغ دیگری کشته شویم پس بریر ضربتی بر سر آن لعین زد که خودش شکافت و مغز
سرش رسید و بر زمین افتاد بحیر بن اوس از اصحاب پسر زیاد بر بریر حمله کرد و او را شهید کرد
و بعد از ان پشیمان شد و پشیمانی سودی نداشت پس وهب بن عبدالله کلبی رخصت مبارزت
طلبید و زن و مادر او همراه بودند و مادر مساعدت میکند او در حمایت ریحانه و حق تعالی او را ترغیب میکرد
بعرصه کارزار آمد و گروهی از آن اشرار را طعمه شمشیر خود ساخت و بسوی مادر و زن خود
برگشت و گفت ای مادر از من راضی شدی آن نیک زن گفت ای فرزند راضی نشوم
تا در یاری امام حسین کشته شوی زنش گفت سوی یکی دو غریب ملک ارامادر کفت سخن

او را مشنو چون خود را فدای امام حسین کنی تا روز قیامت نزد جد خود شفیع تو باشد پس
برگشت و در دریای جنگ غوطه خورد و مردانه محاربه کرد تا نوزده سوار و دوازده پیاده
از آن اشقیا را بجهنم فرستاد پس دستهای او را قطع کردند مادرش چون او را بدان حالت
بدید گرز و خنجر را گرفت و متوجه معرکه شد و میگفت پدر و مادرم فدای تو باد و برای حرم
محترم رسالت پناه جنگ کن تا شهید شوی و سعادتهای ابدی دریابی آن پسر گفت اختر هر چند جهد
میکنم که برگردد و قبول نمیکند حضرت امام حسین چون آن حالت مشاهده کرد فرمود خداوند شما را
جزای خیر دهد که در یاری اهل بیت رسالت پناه دقیقه‌ای فرو نگذاشتید ای زن صالحه برگرد که بر زنان
جهاد نیست چون وهب شربت شهادت چشید پس سرش را جدا ساختند و بنزد او آمد و رو بر روی
او گذاشت و خاک از روی او پاک میکرد و شمر لعین در آن حال غلام خود را امر کرد که عمودی بر سر آن
بیچاره زد و او را نیز بشوهرش ملحق ساخت و در حدیث از حضرت امام حسین وارد شده است
که وهب از اول نصرانی بوده است او و مادرش بر دست امام حسین مسلمان شدند چون
بمعرکه رفت بیست و چهار نفر از آن منافقان را بقتل آورد و بروایتی دیگر بیست و چهار پیاده
و دوازده سوار از آن منافقان نابکار را طعمه تیغ آبدار کرد و همین چون از بسیاری جراحت
از کار ماند او را دستگیر کردند و بنزد عمر بن سعد بردند آن ملعون حکم کرد که او را گردن
زدند و سر شریف او را بمیان لشکر آنحضرت انداختند مادرش شمشیر او را گرفت و متوجه لشکر مخالف
شد حضرت فرمود که ای مادر وهب بنشین که خدا جهاد از زنان برداشته است و بدرستیکه
که تو و پسر تو در بهشت با جد من محمد مصطفی خواهید بود و بروایتی دیگر سر فرزند خود را برداشت
و بسوی لشکر مخالف انداخت و یک نفر از ایشان را هلاک کرد پس عمود خیمه خود را برداشت و دو کس را

بقتل آورد

بقتل آورد حضرت فرمود که ای مادر وهب برگرد و آن جنگ زنان برگشت و گفت خداوندا امید
مرا قطع مکن حضرت فرمود که ای مادر وهب خدا ترا نا امید نمیکند و اندوه تو با پسرت در خدمت
جد من خواهید بود در اعلا درجه بهشت پس عمرو بن خالد ازدی متوجه جنگ گاه شد و مقاتله
کرد تا کام خود را بشربت شهادت شیرین گردانید و بعد از او پسر او خالد بمیدان رفت و جهاد
کرد تا شهید شد و بعد از او سعد بن حنظله تمیمی بشوق ریاض رضوان متوجه قتال آن کافران
گردید و بسیاری از آن منافقان را بسرای جحیم فرستاد تا آنکه بدرجه شهادت فائض
گردید و بعد از آن عمیر بن عبدالله مذحجی شمشیر کشید و مردانه رو بمعرکه کارزار آورد و بسیا
ری از آن کافران را از عرصه حیاة بیرون کرد تا آنکه بضرب مسلم ضبابی و عبدالله بجلی بسعادت
شهادت فائض گردید پس مسلم بن عوسجه که از اکابر زهاد و علما و بزرگان اصحاب سید الشهدا
بود بعزم شهادت پا در میدان سعادت گذاشت و قتال بسیار کرد و گروهی از آن تیره بختان را
بجهنم فرستاد و چون بر زمین افتاد حضرت امام حسین با حبیب بن مظاهر بر سر او رفتند
و هنوز رمقی از حیات او باقی بود حضرت فرمود که خدا رحمت کند ترا ای مسلم تو بسعادت
شهادت فائض گردیدی و جنت بر تو واجب گردید و اینک ما از عقب تو میآییم حبیب گفت بر ما
دشوار است دیدن تو بر این حالت بشارت باد ترا ببهشت مسلم بصدای ضعیف گفت خدا ترا
بخیر بشارت دهد حبیب گفت که اگر نه آن بودی که من نیز بتو ملحق میشوم هر آینه میگفتم با تو چه خواهی
وصیت بکن مسلم گفت وصیت من آنست که دست از یاری این بزرگوار بر نداری تا جان خود را فدای
او گردانی این گفت و روح شریفش بجهان شهادت بسوی آشیانه قدس پرواز کرد پس کنیزک
مسلم شیون برآورد که یا سیداه یا ابن عوسجه چون صدای شیون او به لشکر عمر نحس رسید از شادی

خروش برآوردند شبث بن ربعی بایشان گفت مادرهای شما بر کشتهٔ شما نشینند بدست خود
بزرگان خود را می‌کشید و عزت خود را بمذلت بدل می‌کنید این بزرگواری که بکشتن
او شادی می‌کنید پس مردانکه بهترین اهل کوفه اند قرآن کرده و منتهی بر اسلام و مسلمانان دارد
و بروایتی [illegible] زین العابدین پس زهیر بن قین بجلی قدم در میدان شهادت نهاد و در جو
جوانان داد مردی داد و نوزده نفر از آن کافران را بجهنم فرستاد تا آنکه شربت شهادت
نوشید و باعلای درجات سعادت رسید و بروایت دیگر کشید و بیست نفر از ملاعین را بقتل
رسانید تا آنکه بضربت کثیر بن عبد الله شعبی و مهاجر بن اوس تمیمی بشهادت رسید پس حضرت
فرمود که خدا ترا از رحمت خود دور نگرداند و قاتلان ترا به بدترین عذابها در دنیا و عقبا معذب
گرداند و شهادت زهیر بعد از این بر وجه دیگر مذکور خواهد شد و بعد از او حبیب بن مظاهر
اسدی قدم در میدان شهادت نهاد و سی و یک نفر اشقیا را بسقر فرستاد و بروایت
دیگر شصت و دو نفر از آن اشقیا را بدرکات نیران فرستاد تا آنکه حصین بن نمیر
او را بدرجه رفیعهٔ شهادت رسانید و بروایت دیگر بدیل بن صریم او را شهید کرده
سرش را بر گردن اسب خود آویخت چون داخل مکه شد پسر حبیب که کودکی بود او را بقتل
آورد و بعد از شهادت او فوجی از اصحاب برآمدند و امام مظلوم فرمود که نزد خدا مقام
جای خود و جای جامعان اصحاب خود و مزد ایشان را از خدای طلبم پس مالک بن انس کاهلی
قدم سعادت در میدان شهادت نهاد و هجده نفر از آن سگان [illegible] را بسرای نیران
فرستاد و خود سر خود بر باغ بهشت نهاد و بعد از او زیاد بن مهاجر کندی بر آن
طاغیان حمله آورد و نه نفر از ایشان را بقتل رسانید و خود را بر باغ جنان کشید و بعد از او هلال بن حجاج

در امواج حرب غوطه خورد و سیزده کس را بتیغ آبدار بسقر درکات نار فرستاد و خود را بدرجه
شهادت ملحق گردانید و بروایت دیگر تا تیر در ترکش داشت بسوی مخالفان انداخت چون تیرهای
او تمام شد دست بقبضهٔ شمشیر آبدار برد و سیزده نفر را بسقر فرستاد پس دستهای او را
گردن زدند و بعد از او نافع بن هلال بمیدان رفت و جمعی از ایشان را بقتل آورد و مزاحم بن
حریث او را شهید کرد و چون در هر حمله جمعی کثیر از آن اشقیا نابود می‌شدند عمرو بن حجاج با عمر
سعد گفت که مصلحت در مبارزت نیست و می‌باید که بیکدفعه حمله آورید عمر علیه اللعنه این رای را
پسندید و حکم کرد که بمبارزت بیرون نروند همه بیکدفعه حمله آورند پس شمر لعین با
اصحاب خود بر میسرهٔ لشکر سعادت اثر حمله کرد و در لشکر آنحضرت بیشتر از سی و دو نفر نه
بودند و ایشان ثابت و استوار ایستادند و بهر طرف که بر لشکر مخالف حمله میکردند ایشان
میگریختند پس عمر حصین بن نمیر را با پانصد تیرانداز بمدد شمر فرستاد و نایرهٔ حرب
مشتعل گردید و تا ظهر جنگ کردند و چون خیمه‌های امام محترم بیکدیگر متصل بود و از
یکجانب بیشتر حمله نمیتوانستند آورد و عمر علیه اللعنه حکم کرد که سراوقات عصمت را از پا در
آورند چون متوجه این حرکت شدند اصحاب حضرت از میان خیمه‌ها در آمده
بسیاری از ایشان را بجهنم فرستادند بعد از حرکت بد ملاعین عمر حکم کرد که آتش در خیمه‌ها زنند
حضرت فرمود که بگذارید که آتش بخیمه‌ها زنند چون چنین کنند راه ایشان از آن جانب
مسدود میشود و چنان شد و پیوسته اصحاب باختیار آنحضرت در مقابلهٔ لشکر اشرار
کفار جنگ میکردند و یک نفر از ایشان که شهید میشد در لشکر ایشان معلوم میشد و ده نفر
و صد نفر که از جنود نامسعود عمر مردود کشته میشد در لشکر ایشان معلوم نمیشد چون اصحاب

مارسانید بمعرکه آمد و مردانگی گذاشت و قتال کرد تا شهید شد و بعد از او عمرو بن قرظه انصاری
جان خود را فدای سید شهدا کرد و در پیش روی آن حضرت ایستاده بود و دفع میکرد
هر شمشیر و نیزه و تیر که متوجه آن امام میشد بجان خود دفع میکرد و نمی گذاشت که بآن حضرت
برسد چون از پا درآمد گفت یابن رسول الله وفا بعهد خود کردم حضرت فرمود که بلی
چنین و داخل بهشت شوی تو در پیش روی من خواهی بود و اکنون رسول خدا را از من سلام
برسان و بگو که من نیز از پی می رسم و چون آزاد کرده ابوذر غفاری رضی الله عنه که غلام
سیاهی بود بخدمت آن حضرت آمد و رخصت جهاد طلبید حضرت فرمود که من ترا رخصت
میدهم که برگردی گفت یابن رسول الله میخواهی که من با این روی سیاه و حسب ناقص و بوی
بد شهید شوم و سفید رو و خوشبو و داخل بهشت شوم بخدا ابا میکنم که از شما جدا گردم
تا خون سیاه خود را با خونهای طیب شما مخلوط گردانم پس رخصت جهاد یافت و مردانه
بمقاتله اعدا شتافت و داد مردانگی داد تا شهید شد بعد از شهادت آن حضرت بر سر
او آمد و گفت خداوندا روی او را سفید گردان و بوی او را نیکو گردان و او را با نیکوکاران
محشور گردان و میان او و محمد و آل محمد جدائی میفکن و از حضرت امام زین العابدین منقول
است که مردم آن قبیله که شهید از او دفن میکردند بعد از ده روز چون او را یافتند بدعای
آن امام شمه بوی مشک از او ساطع بود و بعد از او عمرو بن خالد صیداوی بخدمت آن
حضرت آمد و گفت یابن رسول الله مرا دستوری ده که باصحاب خود ملحق شوم و شهادت ترا
نبینم حضرت فرمود که برو که ما هم بعد از ساعتی بتو ملحق میشویم آن سعادتمند جان گرامی را
در کف نهاد و بعد از مقاتله بسیار بشهدای ابرار پیوست پس حنظله بن اسعد شبامی آمد و سپردار

آن حضرت بسیار شهید شدند و چیرگی مخالفان زیاده شد ابو ثمامه صیداوی بخدمت امام شهید
آمد و گفت یابن رسول الله جانم فدای تو باد لشکر مخالف بتو نزدیک شدند و میخواهم جان خود را
فدای تو کنم و میخواهم نماز ظهر را با تو دریابم که نماز وداع است چون حضرت سید شهدا نام
نماز شنید آهی سرد از سینه برآورد و سر بسوی آسمان بلند کرد و فرمود که نماز را بیاد ما آو
ردی خدا ترا از نماز گذاران گرداند بلی اول وقت نماز است از اینها مهلتی بطلبید
که ما نماز را بجا آوریم چون التماس کردند حصین بن نمیر گفت که نماز شما قبول نیست حبیب بن
مظاهر گفت ای غدار فجار نماز فرزند سید ابرار مقبول نیست نماز چون تو منافقی نابکاری
مقبول است ابن نمیر در خشم شد و بر حبیب حمله کرد و حبیب شمشیری بر روی اسب او زد و آن
ملعون از اسب اندر گردید حبیب خواست که او را بقتل آورد اصحاب او هجوم آوردند
و آن لعین را بیرون بردند و زهیر بن قین و سعید بن عبدالله حنفی در پیش روی آن حضرت
ایستادند و جان خود را فدای جان عالمیان کردند و حضرت با بقیه اصحاب خود
بجماعت نماز کرد و بعضی گفته اند نماز خوف و هر تیر و نیزه که از جانب لشکر عمر بسوی آن حضرت
میآمد آن دو بزرگوار بجان قبول میکردند تا آنکه سعید سعادتمند از بسیاری
جراحت تیر و نیزه بر زمین افتاد و میگفت خداوندا لعنت کن ایشان را مانند عاد و ثمود
خداوندا سلام مرا به پیغمبر خود برسان و او را اعلام نما که از الم یافتم در نصرت فرزند دلبند
او خداوندا من یاری فرزند پیغمبر تو کردم مرا برحمت خود امیدوار گردان چون بشرف
شهادت رسید سیزده تیر در بدن او بود و غیر از جراحتهای شمشیر و نیزه و بعضی گفته اند
که حضرت او رخصت نماز جماعت نیافتند و هر یک جدا نماز کردند پس عبد الرحمن بن عبدالله

در پیش روی آن امام اخیار ایستاد و تیر و نیزه و شمشیر آن کافران را بروی خود بجان خرید
و بآواز بلند می‌گفت یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب مثل داب
قوم نوح و عاد و ثمود و الذین من بعدهم و ما الله یرید ظلما للعباد و یا
قوم انی اخاف علیکم یوم التناد یوم تولون مدبرین ما لکم من الله
من عاصم یا قوم لا تقتلوا حسینا فیسحتکم الله بعذاب و قد خاب من
افتری یعنی و اینها نصیحتی چند است که مومن آل فرعون می‌گفت یعنی ای قوم من میترسم بر شما
مثل آن عذابی که بر امتهای گذشته وارد شد مانند عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و آنها که
بعد از ایشان بودند و خدا نمیخواهد ستم برای بندگان خود ای قوم میترسم من بر شما از عذاب
روز قیامت روزی که رو از محشر بگردانید بسوی جهنم و شما را از عذاب خدا نگاه دارنده
نباشد ای قوم حسین را مکشید حسین را که مستاصل گرداند خدا شما را بعذاب عظیم و
بتحقیق که ناامید است کسیکه بر خدا افترا بندد پس امام حسین گفت ای پسر سعد خدا
ترا رحمت کند ایشان مستوجب عذاب شدند در هنگامیکه نصیحت ترا قبول نکردند و بر او حمله
ترا دشنام دادند اکنون چگونه مستحق عذاب الیم نباشند که بزرگان دین را بقتل آوردند
حنظله گفت فدای تو شوم آیا بثواب خدا نرسیم و ببرادران خود ملحق نشوم حضرت فرمود که برو
که برای تو در آخرت مهیا گردیده است آنچه بهتر است از دنیا و آنچه در دنیاست و میروی بسوی
ملکی که زوال ندارد حنظله گفت السلام علیک ای فرزند رسول خدا صلوات بر تو باد
و بر اهل بیت تو خدا جمع کند میان ما و میان تو در بهشت جاوید حضرت گفت آمین و آن
سعادتمند رو بر پای حرب عظیم کرد و بسعادت شهادت فایض گردید و از مهالک

دنیا خلاص شد

خود را
دنیا باب جان نجات گردید پس سعید بن عمر که از اشراف عرب و بکثرت نماز و عبادت معروف
بود قدم در میدان نهاد و کارزار بسیار کرد تا آنکه از بسیاری جراحت در میان
کشتگان افتاد چون شنید که آن امام مظلوم شهید شد پس یحیی بن سلیم مازنی
بپای مردی در معرکه دوید و رخت از سرای فانی به بهشت جاودانی کشید بعد از
آن قرة بن ابی قره غفاری قدم اخلاص در میدان سعادت نهاد و بعد از جنگ
بسیار شهید شد بعد از او عمر بن مطاع جعفی به آب تیغ آبدار آتش در خرمن
حیات مخالفان انداخت و جان در راه پیشوای اهل ایمان در باخت و بعد
از آن حجاج بن مسروق پای جلادت بمیدان سعادت نهاد و بسیاری از
کافران را به اسفل درک نیران فرستاد و خلعت سعادت پوشید و شربت
شهادت نوشید و بعد از او جناده بن حارث رو بمیدان آورد و بعد از
جنگ بسیار به درجه شهدا پیوست و بعد از او عمرو بن جناده به شرف شهادت
فایض گردید و بعد از او عبدالرحمن بن عروه شربت شهادت چشید و بعد از او
عابس بن شبیب شاکری با شوذب مولای خود گفت که ای شوذب چه در خاطر
داری گفت مقاتله خواهم کرد تا کشته شوم عابس گفت من نیز بهمین گمان داشتم
چون این سعادت یافتی برو بخدمت امام و از او رخصت بطلب و عهد خود
را تازه کن و مهیای ثواب آخرت شو که امروز روزیست که طلب المغفره و در تحصیل
اجر آخرت سعی نمائی زیرا که بعد از این عملی نخواهد بود و حساب روز جزا است
در پیش داری پس عابس بقدم اخلاص و یقین و ایمان بخدمت امام مومنان

آمد و گفت یا ابن رسول الله امروز هیچ کس از دوست و بیگانه نزد من عزیزتر از تو نیست
و اگر میتوانستم دفع نمایم کشتن و ستم را از تو بچیزی که نزد من از جان عزیزتر باشد
هر آینه میکردم و بر تو سلام میکنم و ترا وداع مینمایم و ترا گواه میگیرم که بر طریقه حق بود
تو و پدر تو پس اینرا گفت و شمشیر از غلاف کشیده نمود شمشیر را و با اهل خلاف آورد و ربیع بن تمیم
گفت که چون من دیدم که او با تیغ برهنه و خشمناک رو بلشکر ما می‌آید و مکرر شجاعت
او را در معرکها مشاهده کرده بودم گفتم ایها الناس این شیر شیر است و شیر
بیشه شجاعت است که بسوی ما می‌آید مبادا کسی برابر او رود پس آن نامرد آواز برسید
دم چند مبارز طلبید هیچ کس جرأت نکرد که بسوی او رود چون عابس دید که کسی جرأت
مبارزت او نمینماید گفت او را سنگباران کنید چون عابس نامردی ایشان را
مشاهده کرد تن بکشتن داده خود و زره خود را انداخت و با شمشیر زبان با تن
برهنه رو بآن روباه صفتان نموده حمله کرد و بهر طرف که رو میآورد زیاده از
دویست نفر از پیش او میگریختند تا آنکه آن نامردان بجای سنگ جور و جفا بدنش را
خسته کردند و چون از همه جا عاجز شد سرش را بتیغ کین جدا کردند و چند کس با او
نزاع کردند که هر یک میگفت که من کشته ام عمر گفت که او را یک کس نمیتوانست کشت
بجراحت همه لشکر کشته شد پس عبد الله و عبد الرحمن غفاری بخدمت شاه شهدا
آمدند گفتند السلام علیک یا ابا عبد الله بخدمت تو آمده ایم که جان
خود را فدای تو کنیم حضرت فرمود که مرحبا پیش بیایید و مهیای شهادت شوید
بنزدیک آمدند و قطرات اشک حسرت از دیده باریدند حضرت فرمود که ای فرزندان

برادر سبب گریه شما چیست بخدا سوگند که امید دارم که بعد از یک ساعت دیگر دیده شما
روشن شود و دل شما شاد باشد گفتند فدای تو شویم بر حال خود گریه نمیکنیم
ولیکن بر حال حیرت مآل تو گریه میکنیم که مخالفان از همه طرف بتو احاطه کرده اند و ما
نمیتوانیم دفع شر ایشان از تو بکنیم حضرت فرمود که خدا جزا دهد شما را بآنچه
که بر حال من دارید بهترین جزاهای پرهیزکاران پس آنحضرت را وداع کردند و بسوی میدان جنگ
روان شدند و سرهای خود را در راه آنحضرت باختند و سر عزت بر اوج رفعت برافراختند
و چون اکثر اصحاب آن سرور شهید شدند آنحضرت غلام ترکی داشت در نهایت صلاح و سداد
و قاری قرآن بود از خدمت حضرت رخصت شد و خود را بر صف سپاه مخالفان زد
و بسیاری از آن سیاه رویان را بر خاک هلاک افکند و آخر به تیغ ظلم و عدوان بر زمین
افتاد و چون حضرت بر سر او آمد برای او گریست و روی مبارک خود را بر روی آن
سعادتمند گذاشت او چشم گشود و نظرش بر روی نورانی آن امام عالمیان افکند
و تبسمی کرد و مرغ روحش بریاض جنان پرواز نمود و پس از او زید بن معقل جعفی بمیدان
تاخت و شمشیر که داشت بسوی مخالفان انداخت و بآن شمشیر پنج منافق بسوی
جهنم فرستاد و هر شمشیری که میانداخت حضرت میفرمود که خداوندا جزای او را بده
آشنا گردد و عوض کن بهشت او را عطا کن پس ابو عمرو نهشلی که از عباد و زهاد
و قاریان قرآن بود خود را بر صف مخالفان زد و جمعی بسیار از ایشان را هلاک کرد
عامر بن نهشلی علیه اللعنه او را هلاک کرد و پس سیف بن ابی الحارث و مالک بن عبد الله بخدمت
آنحضرت آمدند و رخصت جهاد یافتند و بسوی بهشت شتافتند و چون بغیر

اهل بیت رسالت پناه و صدور خواتین و اقارب کرام آن امام رفیع مقام کسی نماند اولاد
امجاد آن حضرت و اولاد حضرت امیر ع و اولاد حضرت امام حسن و اولاد جعفر بن
ابی طالب و اولاد عقیل جمع شدند و یکدیگر را وداع کردند و عازم حرب شدند اول
کسی از ایشان که ابتدا به قتال کرد عبد الله پسر مسلم بن عقیل بود از ابن عم بزرگوار
خود دستوری یافته پا در میدان نهاد و رجزی چند ادا کرد و بروایت امام زین العابدین ع
سه نفر از کافران را بقتل آورد و بروایت دیگر در سه حمله نود و هشت نفر از آن اشقیا را
به سقر فرستاد تا آنکه اسد بن صبیح و عمرو بن مالک علیهما اللعنة او را شهید کردند و بر
روایت دیگر دستی بر سر مبارک خود گذاشته ناگاه نامردی تیری بسوی او انداخت
که دست و پیشانی آن سید بزرگوار را بر هم دوخت ابو الفرج روایت کرده است که مادر
عبد الله رقیه صبیه حضرت امیر المؤمنین بود و بعد از او بروایت امام محمد باقر برادر او
بجنگ درآمد و بطلب خون برادر جمعی را بقتل آورد و لعین بنابر جرم اسدی
و لقیط بن یاسر جهنی شربت شهادت نوشید پس جعفر پسر عقیل رجز خوانان بمعرکه
درآمد و پانزده نفر از آن لعنا را بر خاک هلاک افکند و بروایت دیگر دو نفر را بقتل
رسانید پس بشر بن سوط همدانی علیه اللعنة او را بدرجه شهادت رسانید و بروایت
امام محمد باقر ع عروة بن عبد الله خثعمی لعنة الله علیه او را شهید کرد پس عبد الرحمن پسر
عقیل پا در میدان سعادت نهاد و هفده نفر سوار از آن کافران غدار را بدرک
اسفل نار فرستاد و لعین عثمان بن خالد جهنی خلعت شهادت پوشید و بروایت
دیگر بعد از او عبد الله پسر عقیل بمعرکه درآمد و جمعی را بقتل رسانید و لعین عثمان بن خالد

و بشر بن حوط

و بشر بن حوط همدانی اش شهادت رسید پس محمد پسر ابو سعید بن عقیل بمیدان درآمد بعد از کشتن
جمعی لعین لقیط بن یاسر جهنی عمر شربت شهادت نوشید پس آمد و در بعضی از روایات که علی پسر
عقیل نیز در آن معرکه الشهدا بوده و چون نوبت باولاد جعفر طیار رسید اول محمد
پسر عبد الله بن جعفر قدم شجاعت در میدان سعادت نهاده ده نفر از لشکر اشقیا را
بجهنم فرستاد و بزخم تیغ عامر بن نهشل شربت شهادت نوشید پس عون برادر
بزرگوار او بمعرکه درآمد و سه سوار و هجده پیاده را زهر ممات چشانید و بزخم
عبد الله بن بطه شربت شهادت نوشید و برادر ابو عبد الله برادر ایشان نیز در آن معرکه
بدرجه شهادت رسید و قاسم پسر حضرت امام حسن ع که چهره مبارکش مانند آفتاب تابان
میدرخشید و هنوز بحد بلوغ نرسیده بود نزد عم بزرگوار آمد و رخصت طلبید حضرت
امام شهدا او را در بر کشیده از غایت رقت بگریست که نزدیک بود که مدهوش گردد و هرچند امام زاده
بزرگوار در طلب رخصت جهاد مبالغه مینمود حضرت مضایقه میفرمود تا آنکه بر پای عم
بزرگوار افتاده چندان بوسید و گریست و استغاثه کرد تا آنکه از امام حسین رخصت
حاصل کرد و بمیدان درآمد و عرصه قتال را از نور جمال خود روشن کرد و با آن خورد
سالی در یک حمله سی و پنج نفر از آن سنگین دلان بیحیا را بعرصه فنا فرستاد
راوی گوید که من در میان لشکر امام حسین بودم که چون او جدا شد و متوجه لشکرگاه
گردید نور از جبین مبینش میتابید و پیراهن و ازاری پوشیده و دو نعلین در پا
کشیده بود و بند راست او گسسته بود در آن حال پسر سعد ازدی گفت بخدا سوگند
میروم تا او را بقتل آورم گفتم سبحان الله آیا دل تو تاب آن دارد که بر گیرنده ضرب

زینب گفته بود که اگر بر من تیغی حواله کنند دست نمی‌کشیم به دفع آن اینکه وجی که او را
در میان گرفته‌اند او را کافیست پس آن ملعون بجرأت تمام ضربتی بر سر آن
امام زاده مظهر زد که بر رو درافتاد و فریاد کرد که یا عماه مرا دریاب تا که دیدم
که امام حسین مانند عقاب صفها را شکافت و چون شیر خشمناک بر لشکر کافران
بی باک حمله کرد و تیغی حواله عمر قاتل آن امام زاده مظلوم کرد آن لعین دست پیش آورد
حضرت دست او را جدا کرد آن ملعون فریاد زد لشکر اهل نفاق جمع شدند که آن ملعون را
از دست حضرت خلاص کنند جنگ در پیوست آن ملعون کشته شد و آن طفل معصوم
در زیر سم اسبان مخالفان کوفته شد و چون آن حضرت کافران را دور کرد و بر سر
فرزند برادر گرامی خود آمد دید که پا بر زمین می‌ساید و عزم پرواز اعلی علیین دارد و آن حضرت
اشک از دیده نازنین مبارکش جاری شد و گفت بخدا سوگند که بر عم تو گران است که تو او را
بیاری خود بطلبی و یاری تو نتواند کرد خدا دور گرداند از رحمت خود اینها را که ترا
بقتل آوردند و داعی بر گردی که پدر و جد تو خصم ایشان باشند پس حضرت آن شهید
مظلوم را برداشت و سینه اش را بر سینه خود گذاشت و پاهای او را بر زمین میکشید
او را برد تا در میان کشتگان اهل بیت خود انداخت و گفت خداوندا کشندگان
ما را بکش و جمعیت ایشان را پراکنده کن و احدی از ایشان را وامگذار و هرگز ایشان را
میامرز پس فرمود که ای پسر عمان صبر کنید ای اهل بیت و برادران من صبر کنید که بعد از این
روز دیگر مذلت و خواری نخواهید دید و بغیر سعادت ابدی نخواهید رسید و بر
دابا امام زین العابدین و آن امام زاده شهید سه نفر از آن کافران پلید سوی بعد از

شدایه

شدایه فرستاد و روز باده نیز روایت کرده اند و قصه واماوی او در کتب معتبره نظر
نفی نرسیده است پس عبد الله پسر حضرت امام حسن قدم در معرکه جهاد نهاد و به تیغ
آبدار چهارده نفر از آن کافران غدار را بدرک اسفل نار فرستاد و بعد از آن
مقاتله بسیار کرد و آخر هانی بن ثبیت حضرمی بر آن امام زاده عالیمقدار ضربتی زد
و شربت شهادت نوشید و به پدر و جد بزرگوار خود ملحق شد و بروایت امام محمد باقر
حرمله بن کاهل ملعون عبد الله را بدرجه شهادت رسانید و شهادت او بروایت دیگر
بعد از این مذکور خواهد شد پس ابو بکر فرزند امام حسن بمعرکه قتال اشتافت و گروهی
از منافقان را بر خاک انداخت تا آنکه بضرب عبد الله بن عقبه غنوی با اهل بیت بزرگوار
خود ملحق گردید و رخت از سرای فانی به بهشت جاودانی کشید پس برادر آن بزرگوار از آن
امام اخیار رخصت جهاد طلبید قدم اول عبد الله فرزند امیر المؤمنین که او را ابو بکر می گفتند
قدم در میدان کارزار نهاد و گروهی از کافران را به سرای جحیم فرستاد و به تیغ عبد الله بن
عقبه غنوی باز جر بن بدر شربت شهادت نوشید و بروایت امام محمد باقر الضرب نامردی
از قبیله همدان بر ریاض جنان انتقال نمود و بعد از او برادر بزرگوار او عمر بن علی عزم میدان
کرد و اول قاتل برادر خود را بجهنم فرستاد پس رجز خوانان خود را بر صف مخالفان
زد و بسیاری از ایشان را بر خاک هلاک انداخت تا آنکه به پدر بزرگوار خود ملحق گردید پس عثمان
پسر امیر المؤمنین علی پای در میدان نهاد و خون عمر بسیاری از آن کافران را به باد فنا برداد
تا آنکه خولی اصبحی لعین تیری بر جبین مبین آن سعید مکین زد که از اسب در گردید و سر مبارکش را
نامردی از فرزندان ابان بن حازم جدا کرد و در آن وقت از عمر شریف او بیست و یک سال

گذشته بود پس جعفر پسر امیرالمؤمنین که جوان نوزده ساله بود بعزم شهادت رو بمیدان
آورد و بروایت امام محمد باقر ع خولی اصبحی تیری بر شقیقه او زد بدیده آن سید عدیم
النظیر زد که بآن تیر بوالد خود ملحق شد و بروایتی دیگر بضرب هانی پسر ثبیت حضرمی
بسرای باقی شتافت و بعد از او عبدالله پسر امیرالمؤمنین بیاری برادر بزرگوار بمعرکه
کارزار در آمد و گروهی از اشقیا را بتیغ آبدار شربت ناگوار مرگ چشانید و در
آخر کار بتیغ هانی پسر ثبیت علیه اللعنه خلعت شهادت پوشید و ملحق بشهدای
اهل بیت طاهرین گردید گویند که در آن وقت از عمر شریفش بیست و پنج سال گذشته
بود پس محمد پسر امیرالمؤمنین روی بلشکر مخالف آورد و بضرب مردی از قبیله تمیم
بنعیم ابدی رسید گویند که ابراهیم پسر امیرالمؤمنین نیز در آن معرکه شهید شد و به ثبوت
پیوسته و در بعضی از اخبار دیگر در اولاد امجاد آن حضرت نیز خلاف کرده اند از روایت
حضرت صاحب الامر ع معلوم میشود که از برادران آن امام مظلوم پنج نفر در آن صحرا شهید شدند
عباس و جعفر و عثمان و محمد و عبدالله رضوان الله علیهم و از امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق
روایت کرده اند که مادر عباس و جعفر و عثمان و محمد اولاد امیرالمؤمنین که در صحرای کربلا
شهید شدند ام البنین دختر حزام کلابیه بود و چون در مدینه خبر شهادت ایشان بآن زن بزرگوار
رسید هر روز بقبرستان بقیع میرفت و بر فرزندان شهید خود نوحه و ندبه میکرد و اهل
مدینه از صدای گریه و نوحه او میگریستند حتی مروان با آن شقاوت و عداوت که با اهل بیت رسالت
داشت از ندبه او بیتاب میشد و میگریست و عباس از همه برادران بزرگوار تر بود و بحسن و جمال
و صباحت و شجاعت و قوت و شوکت و تنومندی و بلندی قامت از اهل زمان ممتاز بود و چون

بر اسپان بلند سوار میشد پاهای او بر زمین میکشید و او را ماه بنی هاشم میگفتند و در آن روز
علمدار سید ابرار بود و چون عباس دید که کسی بغیر از آن امام مظلوم و فرزندان معصوم او نماند بجانب
برادر نامدار خود آمد و گفت ای برادر مرا رخصت ده تا که جان خود را فدای تو کنم و خود را بدرجه
رفیعه شهادت رسانم حضرت از استماع سخنان جانسوز آن برادر مهربان سیلاب اشک
خونین از دیده های حق بین خود روان کرد و گفت ای برادر تو علمدار منی و از رفتن تو لشکر من
از هم می پاشد عباس گفت ای برادر بزرگوار سینه من از کشته شدن برادران و یاران و دوستان
تنگ شده است و از زندگی ملول شده ام و آرزومند لقای پروردگار گردیده ام و دیگر
تاب دیدن مصیبت دوستان ندارم و میخواهم که طلب خون برادران و خویشان خود از
مخالفان برآورم امام فرمود که اگر البته عازم سفر آخرت گردیده آبی برای سراپرده عصمت
و کودکان اهل بیت رسالت تحصیل کن که از تشنگی بیتاب گردیده اند عباس نزد آن
سنگین دلان بیچاره رفت و گفت ای بی شرمان اگر بزعم شما ما گناهکاریم زنان و اطفال ما
چه گناه دارند بر ایشان ترحم کنید و بر ایشان شربت آبی بپاشید چون دید که نصیحت
و پند در آن کافران اثر نمیکند بجانب حضرت برگشت ناگاه از خیمه ها صدای
العطش بگوش او رسید بیتاب شد و بر اسب خود سوار شد و نیزه و مشکی برداشت و متوجه شط
فرات گردید چون نزدیک نهر رسید چهار هزار نامرد که بر آب موکل بودند آن امام غریب مظلوم را
در میان گرفتند و بدن شریفش را تیرباران کردند آن شیر بیشه شجاعت خود را بر آن سپاه بی
دین زد و هشتاد نفر از ایشان را بر زمین افکند و خود را بآب رسانید و چون کفی از آب
برگرفت که بیاشامد تشنگی آن امام مظلوم و اهل بیت او را بیاد آورد و آب را ریخت و مشک را پر کرد

و بر دوش خود کشید و جنگ کنان متوجه خیمهای حرم گردید و آن کافران بیحیا سر راه بر او گرفتند
و بر دور او احاطه کردند و با ایشان محاربه میکرد و راه می‌پیمود ناگاه مرة بن منقذ لعنة الله
علیه از کمین در آمد و حکیم بن طفیل نیز او را امداد کرد و ضربتی بر آن سینهٔ بزرگوار زدند و دست
راست او را جدا کردند و آن شیر بیشهٔ شجاعت نهال حدیقهٔ امامت جنگ کنان بر دوش چپ کشید
و شمشیر را بدست چپ گرفت و جهاد میکرد و راه می‌پیمود ناگاه حکیم بن طفیل لعین ضربتی بر او زد و
دست چپش را جدا کرد و آن فرزند شیر خدا مشک را بدندان گرفت و میدوید که آب را بآن
تشنگان برساند ناگاه تیری بر مشک خورد و آب بر زمین ریخت و تیر دیگر بسینهٔ بی کینه
اش آمد و از اسب در گردید پس ندا کرد که ای برادر بزرگوار مرا دریاب و بروایت دیگر نو
فل ارزق شامی عمودی بر سر آن نوردیده زد که جمال سعادت بر باغ جنت پرواز کرد و آب کوثر
از دست پدر بزرگوار خود نوشید چون امام صدای آن برادر نیکو کردار را شنید خود را
باو رسانید و چون او را بآن حال دید آه کرد آه حسرت از دل پر درد بر کشید و قطرات
اشک چون باران از دیده باریده فرمود که الان انکسر ظهری یعنی در این وقت پشت
من شکست و بروایت امام جعفر صادق علیه السلام حقتعالی عوض دو دست دو بال باو کرامت کرد
که در باغ جنت با آن بالهای سعادت پرواز می‌کند و چون عباس شهید شد کسی از اهل بیت
رسالت بغیر از اولاد کرام آنحضرت نماند علی اصغر که بعلی اکبر مشهور است نزد پدر بزرگوار آمد
و آهنگ میدان کرد و آن خورشید فلک امامت در آن وقت هیجده سال از عمر شریفش گذشته بود
و بیست و پنج سال نیز گفته اند و اول اصح است و در حسن و جمال و کمال عدیل نداشت و افضل
و شبیه ترین مردم بود بحضرت رسالت پناه صلعم و هرگاه مردم مدینه مشتاق لقای آنحضرت

میشد

میشدند بنزد آن امامزادهٔ عدیم المثال می‌آمدند و بجمال با کمالش نظر میکردند و حضرت امام زین
العابدین فرمود که چون امامزادهٔ عالی‌مقدار متوجه میدان کارزار شد حضرت امام آب از
از دیدهای مبارکش فرو ریخت و روی بجانب آسمان کرده و گفت خداوندا تو گواه باش
بر ایشان که فرزندی که بحضرت رسالت پناه شبیه ترین مردم در گفتار و صورت
و سیرت بآنحضرت بسوی ایشان میرود و هرگاه مشتاق لقای پیغمبر تو میشدیم بسوی چهرهٔ او
نظر میکردیم خداوندا برکتهای زمین را از ایشان منع کن و ایشان را پراکنده گردان
و والیان را از ایشان راضی مگردان که ایشان ما را طلب کردند که یاری کنند شمشیر کین بر روی
ما کشیدند پس حضرت بر عمر سعد لعین بانگ زد که چه میخواهی از ما ای بدترین اشقیا خدا
رحم ترا قطع کند و هیچ کار ترا بر تو مبارک نگرداند و بعد از من بر تو مسلط کرداند
کسی را که ترا در میان رختخواب ذبح کند چنانچه رحم مرا قطع کردی و قرابت
حضرت رسالت پناه را در حق من رعایت نکردی پس بآواز بلند این آیه را که در شأن
اهل بیت نازل شده است تلاوت نمود ان الله اصطفی آدم و نوحا و
آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض و الله
سمیع علیم پس آن شهزادهٔ نامدار و آن امامزادهٔ عالی‌مقدار مانند خورشید تابان
از افق میدان طالع گردید و عرصهٔ نبرد را بنور جمال خود منور کردانید و جمیع لشکر مخالف
حیران حسن و جمال آن آفتاب اوج عزت و جلال گردیدند و چون بمیدان رسید چنانکه
مبارز طلبید کسی جرأت مبارزت آن ننمود آن شیر بیشهٔ هیجا تیغ از نیام بر کشید و حمله
بر آن لئیمان نمود و بقوت اجداد طاهره شمشیر آتشبار خود را کردانید و بروایتی هجده و بروایت دیگر صد

و بعد از آن بی دینان بد اختر را بسوی عذاب سقر فرستاد و پس بنزد پدر بزرگوار
خود آمد و گفت ای پدر مهربان از تشنگی بجان آمدم اگر شربت آبی یابم دمار از دشمنان
برمی‌آورم حضرت سیلاب اشک از دیده بارید و گفت ای فرزند سعادتمند بر محمد مصطفی
و علی مرتضی و بر تو دشوار است که ترا باین حال تشنه ببینند و شربت آبی بتو نتوانند رسانید
پس زبان جگرگوشهٔ خود را در دهان مبارک خود گذاشت و فرمود که ای نور دیده
برو بجنگ دشمنان دین که در همین زودی از دست جد بزرگوار خود از حوض کوثر سیراب
خواهی شد پس باز آن جگرگوشهٔ سید شهدا و سبط شیر خدا خود را بر قلب لشکر اعدا زد و
و شصت نفر دیگر از آن اشرار را بدرک اسفل جهنم فرستاد و در آخر کار منقذ بن مرهٔ
عبدی ضربتی بر سر آن سرور زد که بر روی زین در افتاد و بر گردن اسب چسپیده اسب
او را بمیان لشکر مخالفان برد و آن بی‌رحمان بر جگرگوشهٔ رسول خدا از ضرب
شمشیر پاره پاره کردند پس فریاد کرد که ای پدر بزرگوار اینک جد عالیمقدارم از کاسه
سیرابم کرده و میگوید که تعجیل نما که ایشان شده و کاسهٔ دیگر برای تو در کف گرفته و انتظار
تو می‌کشد و بروایتی دیگر تیری بر حلق مبارکش آمد و سیلاب خون جاری شد و در خون
خود غلطید ناگاه فریاد زد که ای پدر مهربان بر تو باد سلام اینک جدم رسول خدا ترا
سلام میرساند و انتظار تو میکشد پس نعره زد و مرغ روحش بریاض جنان پرواز کرد
چون سید شهدا بر سر آن شهید تیغ ستم آمد و او را باین حال مشاهده کرد قطرات
عبرات از دیده باریدن گرفت و آهی جانسوز از سینهٔ غم اندوز برکشید و گفت خدا
بکشد گروهی را که ترا ناحق کشتند و بکشتن تو چه بسیار جرأت نمودند بر خدا و رسول و در هتک

حرمت رسالت

حرمت رسالت پناه صلعم بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگی دنیا راوی گفت چون علی اکبر شهید شد
دیدم زنی مانند آفتاب تابان بیتابانه از خیمهٔ حرم محترم آن حضرت بیرون آمد و فریاد
وا ولداه و وا ابتاه بر کشید و میگفت ای نور دیدهٔ اخیار و ای میوهٔ دل ابرار
وای حبیب دل برادر بزرگوار پس آمد و جسد مطهر آن امام‌زادهٔ مظلوم را در بر کشید
پرسیدم این خاتون کیست گفتند زینب خواهر امام حسین ع ناگاه حضرت آمد و دست
او را گرفت و بسوی خیمه برگردانید و فرزندان خود را فرمود که جسد او را برداشتند و در میان شهیدان
گذاشت و از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده‌اند که اول کسی که در میان اهل بیت
از فرزندان حسین بن علی بن ابی طالب و آنحضرت صحابه تیغ اجل چشید شهید شد علی اکبر
بود راوی گفت که در آن حال دیدم که کودکی از سرادق عصمت و جلال بیرون آمد
مانند خورشید تابان و دو گوشواره در گوش او بود و از وحشت و حیرت بجانب چپ
و راست مینگریست و گوشوارهای او از اضطراب و بیم میلرزید ناگاه هانی بن
بعیث و امرزاده سنگین دل از لشکر عمر سعد جدا شد و ضربتی بر آن طفل معصوم
زد و او را شهید کرد و شهربانو مدهوش ایستاده بود و یارای سخن گفتن نداشت
مشهور است که مادر علی اکبر لیلی دختر ابو مرة الثقفی بود و از روایات معتبره ظاهر
میشود که شهربانو در آن صحرا نبود و در آن وقت در حیات نبود چنانچه در موضع
دیگر بیان شده است و چون دیگر کسی از اهل بیت رسالت بغیر از آن امام مظلوم نبود
و امام زین العابدین بیمار بود و قدرت شمشیر برداشتن نداشت و با آن حال چنین
پدر عزیز خود را تنها دید شمشیر برداشت و خواست که بجانب معرکه روان شود ام کلثوم

فریاد برآورد که ای نور دیده بکجا میروی امام زین العابدین گفت که ای عمه بزرگوار
بگذار که جان خود را فدای پدر بزرگوار خود کنم چون حضرت امام حسین از اراده
فرزند گرامی خود خبر یافت گفت ای ام کلثوم او را مگذار که بمیدان رود و نسل من
از او بهم خواهد رسید و ذریت حضرت رسالت پناه صلعم باو باقی میماند و خلیفه و جانشین
من او خواهد بود امام شهدا برای اتمام حجت فریاد برآورد که آیا کسی هست که از حرم حضرت
رسالت پناه صلعم دفع ضرر اهل شقاوت نماید آیا خدا ترسی هست که در حق ما از خدا
بترسد آیا فریادرسی هست که در فریادرسی ما از خدا امید ثواب داشته باشد چون حرم
محترم آنحضرت صدای استغاثه آن امام غریب را شنیدند صدای شیون و گریه
و زاری از سراپرده های عصمت و طهارت بلند شد پس امام حسین بدر حرم محترم آمد و
گفت فرزند کوچک من عبدالله را بیاورید که او را وداع کنم و بعضی او را علی اصغر میگفتند
چون آن طفل معصوم را بدست آن امام مظلوم دادند او را ببوسید و گفت وای بر این
کافران که جد تو محمد مصطفی خصم ایشان باشد ناگاه حرمله بن کاهل لعین تیری از کمان
رها کرد بر حلق آن امام زاده معصوم آمد و در دامن پدر بزرگوار خود شهید شد و مرغ
روحش تا به سدرة المنتهی پرواز نمود پس حضرت کف مبارک خود را بر آن خون
میداشت که پر میشد و بسوی آسمان میافکند و میفرمود که چنین در راه خدا است این
همه از برای او سهل است و حضرت امام محمد باقر ع فرمود که از آن خون قطره بر زمین نیفتاد
حضرت گفت خداوندا این فرزند دلبند من نزد تو کمتر از فرزند ناقه صالح نخواهد بود
اگر در این وقت مصلحت در یاری ما ندانستی این آزار ما را موجب تضاعف ثواب آخرت

کردان پس

گردان پس آن طفل معصوم را در میان شهدا گذاشت و بروایتی در همان موضع
دفن کرد و پردگیان سراپرده عصمت را طلبید و دختران و خواهران را در بر کشید
و هر یک را بخوابهای حقیقت تسلی بخشید و صدای شیون از خیمه های حرم بلند گردید و
صدای الوداع الوداع و ناله الفراق الفراق از زمین به آسمان میرسید پس سکینه
دختر آنحضرت مقنعه از سر کشید و گفت ای پدر بزرگوار تن به مرگ در داده و ما را بکه
میگذاری آن امام مظلوم گریست و فرمود که ای نور دیده هر که یاوری ندارد دل بر این
که مرگ را بر خود قرار میدهد باید حتم بود و رحمت خداست و رحمت خدا در دنیا و عقبی از شما
جدا نخواهد شد صبر کنید بر قضای خدا و شکیبائی ورزید که بزودی دنیای فانی منقضی
میگردد و نعیم ابدی آخرت زوال ندارد پس حضرت امام زین العابدین را
طلبید و اسرار خلافت و امامت را باو سپرد و او را جانشین و خلیفه خود گردانید
و وصیتها نمود و چون از شهادت خود خبر داشت پیش از توجه عراق کتابها و سلاح
و ودایع انبیا و اوصیا را به ام سلمه زوجه حضرت رسالت پناه سپرد که چون امام زین
العابدین از کربلا برگردد باو تسلیم نماید و چون حضرت امام زین العابدین بیمار
بود وصیت نامه را بفاطمه دختر خود سپرد که بآنحضرت برساند چنانچه در حدیث معتبر از
حضرت امام محمد باقر ع منقولست که چون وقت شهادت حضرت امام حسین رسید
دختر خود فاطمه را طلبید و نامه پیچیده و وصیت ظاهره باو داد زیرا که حضرت امام
زین العابدین مرض داشت و مردم گمان نمی بردند که او از آن مرض صحت
یابد بعد از صحت آنحضرت فاطمه وصیت نامه را باو تسلیم کرد و اکنون وصیت

نامرنزد مات پس سید الشهدا اکر شهادت در میان بست و بقدم یقین و ایمان
وآرزوی شوق لقای خداوند عالمیان رو بآن کافران و منافقان آورد و مفاخر
ومناقب خود را بر جزا و امیشمود و مبارز می طلبید و هر که در برابر آن حضرت فرزند اسد الله
الغالب می‌آمد او را بر خاک هلاک می‌افکند و چون دیگر کسی جرات نمیکرد که بمبارزت
در برابر آن حضرت در آید آن شیر خدا بر میمنه و میسره لشکر اعدا کفر و دغا حمله میکرد
و در هر حمله جمعی کثیر بسوی بئس المصیر میفرستاد و بهر جانب که حمله میکرد کفار گروه انبوه
مانند مگس و ملخ از پیش او میگریختند و از هر حمله که بر میگشت بطرف بنگاه می‌آمد و میگفت
لا حول ولا قوة الا بالله و تشنگی بر آن حضرت غالب شده بود و هر چند دم آبی
از آن کافران سیاه طلبید مضایقه میکردند پس عمر سعد لعین گفت که اینو فرزند انزع البطین
است و اینو فرزند کشنده عرب است شما در مبارزت او مقاومت نتوانید کرد
از همه جانب او را در میان گرفتند و راه آن حضرت را از خیمه‌های حرم مسدود کر
دند حضرت ایشان را ندا کرد که ای کافران اگر دین ندارید بحمیت عرب چه شده
است شما بجنگ کار دارید متوجه خیمه‌های حرم مشوید پس شمر لعین مردم را منع کرد
که نزدیک حرم نروند و گفت کار او را بزودی بسازید که او دلیر و کوه است
و کشته شدن از تیغ او ممکن نیست چون تشنگی بر او غالب شد بجانب نهر فرات
روان شد چون نزدیک آب رسید سواران و پیادگان راه بر آنجناب گرفته
جز البحر و نور دیده خاتم پیغمبران گرفتند و ایشان زیاده از چهار هزار کس بودند
آن شیر خدا با لب تشنه بسیاری از ایشان را به النار جحیم فرستاد و صف لشکر را
شکافت

شکافت و اسب در میان آب راند و با اسب خطاب فرمود که تو اول آب بخور تا من آب
خورم اسب دهان از آب برداشت و منتظر میگشت که اول آن امام تشنه لب مظلوم آب
بیاشامد چون امام کفی آب برداشت که بیاشامد ملعونی فریاد زد که تو آب می‌آشامی و لشکر
مخالف در خیمه‌های حرم در آمده اند حضرت آب را ریخت و رو بخیمه‌ها نهاد و دید که آن خبر اصلی
نداشت و دانست که مقدر شده است که در آن روز آن روز را از آب کوثر بهشت خیر البشر افطار
نماید پس بار دیگر اهل بیت رسالت و پردگیان سرادق عصمت و طهارت وداع نمود
و ایشان را بصبر و شکیبائی امر فرمود و بوعده مثوبات غیر متناهی تسکین داد و فرمود
که چادرها بر سر گیرید و آماده لشکر مصیبت و بلا گردید و بدانید که حق تعالی حافظ و حامی
شماست و شما را از شر اعدا نجات میدهد و عاقبت شما را بخیر میگرداند و دشمنان را
بانواع بلاها مبتلا میسازد و شما را العوض این بلاها در دنیا و عقبی به انواع نعمتها و کرامتها
مینوازد زنهار که دست از شکیبائی برمدارید و کلام ناخوشی بر زبان میاورید که موجب
نقص ثواب شما گردد پس آن شیر خدا بار دیگر رو بمیدان آورد و بر صف لشکر
مخالف تاخت و میزد و میانداخت و با لب تشنه و بدن خسته از کشتگان پشته‌ها میساخت
و مانند برگ خزان سرهای کافران را بر زمین میریخت و بضرب شمشیر آبدار چون شرار و حی را
با خاک معرکه میامیخت روایت کرده اند که در آن روز بدست معجز نمای خود هزار و نهصد و پنجاه
نفر از اشقیا را بر خاک هلاک انداخت و بروایت مسعودی هزار و هشتصد نفر را بسوی عذاب
سقر فرستاد پس عمر سعد لعین تیراندازان را حکم کرد که آن شاه شهیدان را تیرباران
کنند بیک دفعه چهار هزار کافر تیر کین بسوی آن برگزیده رب العالمین

اند خستند و آن سید شهدا در راه حقتعالی آن تیرهای اهل جور و جفا را بر رو و گلو و سینهٔ مبارک
خود میخرید و در جهاد اعدا کوشش مینمود و فرمود که بد رعایت کردید پیغمبر خود را در حق
عترت او و بعد از من کشتن هیچ بندهٔ خدا را بر دل خود دشوار نخواهید دانست و بخدا امیدوارم که من بزود
دوست خود میروم و شهادت را در راه او سعادت خود میدانم و وای بر شما که حقتعالی انتقام
مرا از شما خواهد کشید حصین بن مالک گفت بچه چیز از ما انتقام خواهد کشید حضرت فرمود
که چنان خواهد کرد که خود شمشیرها بر روی یکدیگر بکشید و خونهای خود را بریزید و از دنیا منتفع
نشوید و به امیدهای خود نرسید و چون بسرای آخرت روید عذاب ابدی برای شما
مهیاست و عذاب شما بدترین عذابهاست و چندان جراحت بر بدن شریف آنحضرت
زدند که تاب حرکت در او نماند و بروایتی هفتاد و دو جراحت در بدن کریم آن شهید
یافتند و بروایت دیگر از امام جعفر صادق ع منقولست که بغیر از جراحت تیر سی و سه
زخم نیزه و سی و چهار از شمشیر یافتند و بروایت دیگر از آنحضرت بغیر از اثر تیر زیاده
از هفتاد زخم شمشیر و زیاده از هفتاد جراحت نیزه بر بدن مقدسش یافتند و بروایت
معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که زیاده از سیصد و بیست جراحت در جسد محترم آن
امام مکرم یافتند و بروایت دیگر مجموع جراحتی که از تیر و نیزه و شمشیر بجسد آن امام رسیده
بود هزار و نهصد جراحت بود و چندان تیر در زره آنحضرت نشسته بود که گویا از برای
پرواز اوج سعادت پر و بال بر آورده بود و جمیع آن زخمها در پیش روی آنحضرت
بود زیرا که پشت بلشکر نگردانیده و روا از آن بلا و محنت نتافت تا بدرجهٔ رفیعهٔ
شهادت شتافت و چون از بسیاری جراحت آن صدرنشین مسند امامت مانده شد

لختی توقف نمود ناگاه ابو الحتوف تیری انداخت و بر پیشانی نورانی آن امام مظلوم آمد چون
تیر را کشید خون بر روی مبارکش ریخت گفت خداوندا می بینی و میدانی که در راه رضای
تو از دشمنان چه میکشم پس در دنیا و عقبی ایشان را جزای خود ده پس دامن جامه را برداشت
که خون از جبین مبین خود پاک کند ناگاه تیر زهرآلودی که سه شعبه داشت آمد و بر سینهٔ
بی کینه اش که صندوق علوم ربانی بود نشست و در آن حال گفت بسم الله و بالله و علی ملة
رسول الله پس بسوی آسمان نگریست و گفت خداوندا تو میدانی که این گروه میکشند کسی را که
امروز بر روی زمین مثل فرزند او نیست چون تیر را کشید خون مانند ناودان روان شد
خون را بکف خود میگرفت و بجانب آسمان میانداخت و یک قطره از آن خون شریف بر
نمیگشت و از آن روز حمرهٔ شفق در آسمان زیاده شد پس کفی از آن خون گرفت
و بر سر و روی مبارک خود مالید و فرمود که با خون خود خضاب کرده جد بزر
گوار خود را ملاقات خواهم کرد پس سید شهدا و نور دیدهٔ شهسوار لافتی پیاده شد
و کسی جرأت نکرد که نزدیک آنحضرت بیاید بعضی از بیم و بعضی از شرم گناه میکردند
تا آنکه مالک بن نسر لعین آمد و ضربتی بر سر مبارکش زد که عمامه اش پر از خون شد حضرت
فرمود که هرگز با این دست نخوری و نیاشامی و با ظالمان محشور شوی پس آن کلاه ملعون
ببرد بعد از آنحضرت به بدترین احوال مرد و دستهای او خشک شد و در تابستان مانند
چوب خشک میشد و در زمستان خون از آنها میریخت بر این حال بود تا
بجهنم واصل شد و بروایت شیخ مفید و سید ابن طاوس عبدالله پسر حضرت
امام حسن ع کودکی بود چون عم بزرگوار خود را بآن حال مشاهده کرد از خیمهٔ محترم بیرون

آمد و دید تا نیزه و بکسع خود رسید زینب خواتون هر چند خواست که او را برگرداند قبول
نکرد و در آن وقت حرملة بن کاهل بروایت دیگر ابجر بن کعب شمشیر حواله آنحضرت کرد گفت
طفل معصوم گفت وای بر تو ای ولد الزنا میخواهی عم مرا بکشی و آن طفل دست خود را
پیش داشت که شمشیر بدان امام کریم نیاید آن طفل زخم تیغ را خورد و دست عبد الله را
جدا کرد و آن طفل فریاد و اعماه بر آورد حضرت او را در بر کشید و فرمود که ای پسر
برادر صبر کن که همین ساعت در روضه جنان به پدران بزرگوار میرسی پس حرمله
حرامزاده تیری بر آن معصوم زد و او را در دامن آن امام مظلوم شهید کرد
و مرغ روحش با شیانه قدس پرواز کرد پس صالح بن وهب مزنی نیزه بر پهلوی
آنحضرت زد که بر رو در افتاد و در آنحال زینب خواتون از خیمه بیرون دوید و
فریاد وا اخاه و اسیداه بر آورد و میگفت کاش در این وقت آسمان بر زمین
می چسپید و کوهها پاره پاره می شد پس با عمر لعین گفت که ای پسر سعد امام حسین را
می کشند و تو ایستاده و نظر میکنی در آن وقت آب از دیدهای آن سنگین دل
لعین روان شد و رو گردانید و آن امام مظلوم خون خود را بر سر و رو میمالید و می
گفت چنین خدا را ملاقات میکنم ستم کشیده و بخون خود غلطیده پس شمر ولد الزنا
گفت که چه انتظار میکشید و چرا کار او را تمام نمیکنید پس لشکر کفار از همه جانب هجوم آور
دند حصین بن نمیر تیری بر زبان معجز بیانش زد و ابو ایوب غنوی تیر دیگر
بر حلق شریفش زد و زرعة بن شریک شمشیری بر دست چپ آنحضرت زد و ضر
بت دیگر بر دوش مبارکش زد و سنان بن انس نیزه زد و امام را بر رو در

انداخت

انداخت و خولی را گفت که سر شریف را جدا کن چون نزدیک آمد دستش لرزید و جرأت نکرد
پس سنان لعین خود پیش آمد و سر مبارکش را جدا کرد و میگفت که سر ترا جدا میکنم
و میدانم که تو فرزند رسول خدائی و پدر و مادر تو بهترین خلقند از حضرت امام
زین العابدین چنین روایت شده است که قاتل آنحضرت سنان بن انس لعین
بود و مشهور است که شمر حرامزاده از اسب بزیر آمد و خواست که سر آنحضرت را جدا
کند حضرت فرمود که میدانستم که کشنده من تو خواهی بود زیرا که تو همانی که در خواب
دیدم که سگان بر من حمله کردند و مرا میدریدند و در میان ایشان سگ ابلق پیسی
بود که بیشتر بر من حمله میکرد و جدم رسول خدا نیز مرا خبر داده بود آن حرامزاده
در خشم شد و گفت مرا بسگ تشبیه میکنی و در آن وقت تشنگی آنحضرت بنهایت رسیده
بود و زبان شریفش را از نهایت عطش میخائید آن حرامزاده گفت ای پسر ابو
تراب تو دعوی میکنی که پدر تو ساقی کوثر است صبر کن تا ترا آب دهد حضرت
فرمود که آیا مرا میکشی و میدانی که من کیستم آن حرامزاده گفت ترا نیک میشناسم
مادر تو فاطمه زهرا است و پدر تو علی مرتضی است و جد تو محمد مصطفی است و ترا
میکشم و پروا نمیکنم پس بدوازده ضربت سر مقدس آنسرور را از بدن مطهرش
جدا کرد و بروایت دیگر خولی سر آنحضرت را جدا کرد و مشهور است که هر سه ملعون
شریک بودند اگر چه سنان و شمر دخیل تر بودند پس اسب آنحضرت چون
مولای خود را امام مؤمنان را کشته دید بر کافران حمله کرد و چهل نفر را هلاک
کرد و سر خود را بخون آنحضرت رنگین کرد و نعره زنان و فریاد کنان بجانب

خیمه‌ها روان شده و فریاد میکرد که وای بر گروهی که فرزند پیغمبر خود را شهید کردند و از
حضرت امام زین العابدین منقولست که چون امام مظلوم را شهید کردند اسب آنحضرت
پیش سر خود را بخون آن حضرت گذاشت و فریاد کنان بسوی خیمه‌های حرم دوید و چون
مخدرات خیام عصمت و جلالت صدای اسب شنیدند سر و پای برهنه از خیمه‌ها بیرون
دویدند و چون اسب دیدند و آن شهسوار ندیدند خلاف سو دیدند فریاد و احسیناه و وا
اماماه برکشیدند ام کلثوم دختر آنحضرت دست بر سر میزد و ندبه میکرد و میگفت وا محمداه
اینک حسین تو بی ردا و عمامه و کشتهٔ تیغ اهل جور و جفا در صحرای کربلا افتاده است و زینب
خاتون خواهر آنحضرت میگفت وا محمداه اینک حسین گرامی تست که در خاک و خون غلطیده
است و عمامه‌اش از سر جدا شده است و دختران ترا اسیر میکنند بخدا شکایت
میکنیم حال خود را و بمحمد مصطفی و علی مرتضی و حمزه سید الشهدا وا محمداه این حسین
تست که بتیغ اولاد زنا شهید شده و عریان در صحرای کربلا افتاده وا کرباه
امروز جدم محمد مصطفی مرده است ای اصحاب اینها ذریت پیغمبر شمااند که بدست
اهل جور و جفا گرفتار شده‌اند و در روایات معتبره وارد شده است که چون
آنحضرت را شهید کردند بادهای عظیم وزید و زمین بلرزید و بیابانها چنان شد
که هوا تیره شد و آفتاب منکسف گردید و مردم گمان کردند که قیامت بر پا شده
و عذاب جهنم نازل گردیده پس ببرکت وجود شریف امام زین العابدین
ساکن شد و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون
حضرت سید الشهدا را شهید کردند در مدینه صدائی شنیدند که امروز بلا بر

این امت

این امت نازل شد که دیگر شادی نخواهید دید تا قایم آل محمد ظاهر شود و سینهٔ شما را از غم
و اندوه شفا دهد و دشمنان شما را بقتل رساند و طلب خون کشتگان شما بکند
پس اهل مدینه از شنیدن این صدا محزون گردیدند و شب این صدا ظاهر شده بود که
روز عاشورا آن حضرت شهید گردیده بود پس حضرت فرمود که چون امام مظلوم را شهید کردند
در میان لشکر شخصی پیدا شد و نعره زد و مردم او را منع کردند در جواب گفت چگونه فریاد
نکنم و حال آنکه حضرت رسالت صلعم ایستاده است و نظر میکند باحوال شما و بر آسمان و زمین
میترسم که نفرین بر اهل زمین بکند که جمیع زمین هلاک شوند و من نیز در میان ایشان هلاک
شوم پس آن بدبختان گفتند که این دیوانه شده است و جمعی متنبه شدند و گفتند بخدا
سوگند آنچه ما با خود کردیم هیچکس با ما نکرد و سید جوانان بهشت را برای ابن زیاد ولد
الزنا کشتیم همه بجانب او حمله کردند که برای ابن زیاد فوج کنند و کردند و فایده نبخشید راوی
گفت فدای تو شوم آن فریاد کننده که بود حضرت فرمود که جبرئیل ع بود و اگر حق تعالی
میشد هر آینه نعره میزد که روحهای آن کافران بسوی سقر پرواز میکرد ولیکن حق تعالی
مهلت داد ایشان را که گناه ایشان زیاده شود و عذاب الیم از برای ایشان
در آخرت باشد و بعضی از کتب معتبره از حضرت امام زین العابدین روایت کرده
اند که چون سید شهدا را شهید کردند کلاغی آمد و در خون آن حضرت غلطید
و پرواز کرد بسوی مدینه آمد بر دیوار خانهٔ فاطمه دختر حضرت امام حسین نشست
چون نظر فاطمه بر آن کلاغ افتاد دید که خون از او میچکد فریادش بر آورد و گفت
آنجناب شهید کربلا را برای من آورده است چون اهل مدینه بر این حال مطلع شدند

گفتند اید دختر صغیر اید که جادوی اولاد عبد المطلب را تازه کند و بعد از چند روز خبر رسید
که حضرت در آن روز شهید شده بود و این حدیث خالی از غرابتی نیست بجهة
حی لعن یا حنبار و دیگر و شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگران روایت کرده‌اند که
چون اشقیا سر مبارک سید شهدا را جدا کردند اکثر جامه‌های حضرت را که شمشیر و است
مانند جبه و خز و عمامه او غارت کردند و هر یک از ایشان به بلای عظیم در دنیا مبتلا
شدند پس اولاد زنا و کافران بیحیا رو بخیمه‌های محترم سید شهدا آوردند و دست
بغارت بر آوردند زنی از بکر بن وائل در لشکر عمر سعد بود چون اینحالت شنیعه
مشاهده کرد شمشیری برداشت و رو بآن نامردان آورد و گفت ای بی‌شرمان
بر حق خیمه‌های فرزند رسول خدا را غارت میکنید پس شوهرش آمد و او را برگردانید
و آن بدبنیادان در خیمه‌های آنحضرت ریختند و برداشتند حتی گوشوارها را از گوش کودکان
و خلخالها از پای زنان بیرون کردند تا آنکه گوشواره ام کلثوم را دریدند و گوشواره
او را بردند از فاطمه دختر امام حسین روایت کرده‌اند که گفت من کودک بودم و دو
خلخال طلا در پای من بود نامردی خلخالها را از پای من بیرون میکرد و میگریست گفتم ای
دشمن خدا چرا میگریی گفت چگونه نگریم که دختر حضرت ترا غارت میکنم گفتم تو هرگاه
میدانی که من دختر پیغمبرم چرا متعرض غارت من میشوی گفت که اگر من نگیرم دیگری
میگیرد و شیخ مفید از حمید بن مسلم روایت کرده است که چون شمر لعین بخیمه امام زین
العابدین در آمد آنحضرت بر بستر بیماری خوابیده بود خواست که آن امام غریب را
بقتل رساند گفتم سبحان الله همه را کشتید و از سر این کودک بیمار نمیگذرید چون عمر

سعد لعین

سعد لعین نزدیک خیمه‌ها آمد ندا کرد که کسی متعرض حال زنان نشود و علی بن الحسین
آن بیمار نشوند و آنچه از ایشان برده‌اند پس دهند و از بردها چیزی نداد و ندا داد دیگر متعرض
نشوند و غارت نکنند و آتش در خیمه‌ها زدند و مخدرات استار اهل بیت رسالت
پناه با سر و پای برهنه از خیمه‌ها بیرون دویدند روایت کرده‌اند از فاطمه صغری
دختر سید شهدا که گفت من بعد از شهادت پدر بزرگوارم مدهوش و حیران بر در
خیمه ایستاده بودم و بپدر و برادران و خویشان خود را در میان خاک و خون
میدیدم و در احوال خود متفکر بودم که اشقیای بنی امیه با ما چه خواهند کرد
آیا خواهند کشت یا اسیر خواهند کرد ناگاه دیدم که سواره پیدا شد و نیزه در دست
داشت و بر پشت زنان میزد و ایشان میگریختند و آنچه داشتند غارت میکرد و زنان
ندا میکردند که وا جداه و وا ابتاه و وا علیاه و واقلة ناصراه و احسیناه آیا مسلمانی
در میان این گروه نیست که یاری ما کند آیا مؤمنی در میان این جماعت نیست که ما را
پناهی از شر این گروه بدهد پس دل بر خود لرزیدم و عمه‌های خود را جستم که باایشان پناه برم
ناگاه دیدم که نظر آن لعین بر من افتاد و من گریختم ناگاه دیدم که سنان نیزه اش
بر میان دو کتف من آمد و بر رو افتادم پس گوشم را درید و گوشواره مرا بر
داشت و مقنعه از سر من کشید و مرا گذاشت و متوجه خیمه‌ها شد و من بیهوش شدم
چون بهوش آمدم دیدم که عمه‌ام بر سر من نشسته میگرید گفت برخیز که برویم و ببینیم
که بر سر دختران و برادر بیمارت چه آمده گفتم ای عمه چادری برای من نیست که
من بپوشم گفت عمه تو هم مثل توام چون بخیمه در آمدیم دیدیم که همه اسباب را غارت کرده‌اند و برادرم

امام زین العابدین ع از بیماری و تشنگی بر رو افتاده و بر ما میگریید و کلینی بسند معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده است که چون قضیه حضرت سید الشهدا واقع شد زنی دست
از قبیله بنی کلب برسم تعزیه و ماتم آن حضرت قیام نمود و خود شان و خدمتگاران
او چندان گریستند که آب دیدهای ایشان خشک شد پس نظر کرد بسوی یکی از کنیزان
خود و دید که آب از دیدهای او روانست او را طلبید و از او پرسید که سبب چیست که آب
از دیدهای من خشک شده است و آب از دیدهای تو روانست گفت که چون آب
از دیده ام خشک شد آرد بریان کرده را در آب ریختم و خوردم آن است که آب
از دیده ام جاریست آن زن امر کرد که طعامها و قاووتها و شربتها برای مردم
آوردند که بخورند و قوت ایشان بر گریستن بیشتر شود پس صحفهای چند برای
امام آوردند که استعانت بجویند بر ماتم آنحضرت چون آنها را دید گفت اینها چیست
گفتند هدیه ایست که فلان زن برای تو فرستاده است که باین استعانت بجوئی بر ماتم
حسین گفت ما در عروسی نیستیم اینها را چه میکنیم و امر کرد که آنها را از خانه بیرون
کردند نا پیدا شدند و دیگر اثری از آنها یافت نشد و این واقعه جانسوز در روز جمعه
یا شنبه دهم محرم سال شصت و یکم هجرت واقع شد و عمر شریف آنحضرت در
آنوقت به پنجاه و هفت سال رسیده بود و بروایتی پنجاه و هشت سال و جمع توانند
بود که سال ناتمام را حساب کرده باشند و بروایتی پنجاه و شش سال و پنجاه و
پنج نیز گفته اند و در ریش مبارک آنحضرت اثر خضاب وسمه بود و در عدد شهدای
اهل بیت در آن معرکه خلاف است بیست و هفت نفر گفته اند هفت نفر از اولاد عقیل

مسلم که پیش از معرکه

مسلم که پیش از معرکه شهید شد و جعفر و عبد الرحمن پسران عقیل و محمد و عبد الله پسران مسلم
و جعفر پسر محمد بن عقیل و محمد پسر ابی سعید بن عقیل و بعضی عون و محمد پسران عبد الله
بن جعفر و نه نفر از فرزندان حضرت امیر المؤمنین ع حضرت سید الشهدا و عباس
و پسران او محمد و عمر و عثمان و جعفر و ابراهیم و عبد الله اصغر و محمد اصغر پسران
حضرت امیر المؤمنین ع و در ابو بکر خلاف کرده اند و چهار نفر از فرزندان امام حسین
آنچه مشهور است علی اکبر است و عبد الله که در کنار حضرت شهید شد و بعضی ابراهیم
و محمد و حمزه و علی و ابی بکر و جعفر و عمر و زید گفته اند و ابو الفرج اصفهانی در مقاتل
الطالبیین گفته است که آنچه معلوم است شهادت ایشان در آن معرکه از فرزندان ابو طالب
بیست و دو نفر و ابن نما از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که هفده نفر از
فرزندان فاطمه بنت اسد در آن صحرا شهید شدند و در زیارتی که از ناحیه مقدسه
بیرون آمده از فرزندان امام حسین علی و عبد الله مذکور است و از فرزندان حضرت
امیر المؤمنین عبد الله و عباس و جعفر و عثمان و محمد و از فرزندان امام حسن
ابو بکر و عبد الله و قاسم و از فرزندان عبد الله بن جعفر عون و محمد و از فرزندان
عقیل جعفر و عبد الرحمن و از فرزندان مسلم عبد الله و ابی عبد الله و محمد بن
ابی سعید بن عقیل و ایشان هیجده نفر میشوند و شصت و چهار نفر دیگر از شهدا
در آن زیارت باسم مذکور اند و شیخ طوسی رحمه الله در مصباح از عبد الله
بن سنان روایت کرده است که گفت من روز عاشورا بخدمت امام جعفر صادق
رفتم و دیدم که رنگ مبارک آنحضرت متغیر گردیده و آثار حزن و اندوه از روی شریف

ظاهر است و نمایان شود و ارید آب از دیدهای مبارکش میریزد گفتم یا ابن رسول الله سبب
گریه تو چیست هرگز دیدهای شما گریان مباد فرمود که مگر غافلی که امروز چه روز است
مگر نمیدانی که در مثل امروز جدم حسین شهید شده است گفتم یا ابن رسول الله
چه میفرمایی در روزهٔ این روز فرمود که روزه بدار بی نیت و در روز افطار
کن نه از روی شماتت و تمام روز روزه مدار و بعد از عصر یک ساعت بشربتی
از آب افطار کن که مثل این روز در این وقت در جنگ از آل رسول سی نفر
از ایشان و آزادکردهای ایشان بر زمین افتاده بودند که هریکی از ایشان
که در زمان حیات رسول فوت میشدند آن حضرت صاحب تعزیهٔ ایشان بود
پس آن قدر گریست که ریش مبارکش تر شد پس فرمود که چون خدا نور را خلق
کرد و در روز اول ماه مبارک رمضان و ظلمت را در روز چهارشنبه و در عاشورا
آفرید و در آخر روز امام حسین شهید شد و شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند
که چون حضرت سید الشهدا علیه السلام رحلت نمود عمر نحس لعین سرهای شهدا را بر
نیزه نصب کرد و با خواتین مکرمهٔ اهل بیت رسالت پناه در همان روز متوجه کوفه گردید
و خود تا روز دیگر ماند و بدنهای خجستهٔ کشتگان خود را دفن کرد و جسد مطهر شهدا را
در میان خاک و خون گذاشت و چون آن ملاعین رفتند امت اهل غاضریه از
قبیلهٔ بنی اسد آمدند و بر آن جسدهای مطهره و بدنهای مکرم نماز کردند و دفن کردند
و جسد مطهر سید شهدا را در آن مکان شریف که الحال است دفن کردند و علی بن الحسین
علی اکبر را در پایین پای آن حضرت دفن کردند و عباس را در نزدیک فرات در همان
موضع که شهید شده

که شهید شده بود دفن کردند بحسب ظاهر چنین بود اما در واقع امام را بغیر امام
دفن نمیکند حضرت امام زین العابدین بامعجزهٔ امامت آمد و جسد مطهر آنحضرت را
بلکه سایر شهدا را دفن کردند و ابن شهرآشوب روایت کرده که اهل غاضریه
میگفتند که چون ما رفتیم که ایشان را دفن کنیم قبرهای ایشان را کنده و ساخته شده
دیدیم و مرغان سفید نزد ایشان میدیدیم که پرواز میکردند و از حضرت امام
رضا منقولست که حضرت امام زین العابدین مخفی آمد و بر پدر بزرگوار خود نماز
کرد و آن حضرت را دفن کرد و برگشت ای شیعیان و مؤمنان بدانید که واقعه از
این شنیع تر و مصیبتی از این فضیح تر از ابتدای عالم تا انقضای بنی آدم واقع
نشده و نخواهد شد و تا دیده که وقوع این امور باعث مزید اعتقاد شیعیان و محبان
اهل بیت علیهم السلام گردد زیرا که هرکه در این دنیا مرتبه‌اش نزد حقتعالی عظیم تر است
بلای او سخت تر است و ابتلای او بیشتر است و دوستان خدا آرزو میکنند این
بلاها و شدتها می باشند و پیوسته از حقتعالی بدعا و تضرع مرتبهٔ شهادت و شدت
مصیبت را میطلبند و آنها که دوست و معبود را شناخته‌اند سر باختن در راه
او را از اعظم سعادتها میدانند و مصیبتهای دنیا نزد ایشان راحت است
و رضای محبوب ایشان در هرچه باشد منتهای لذت ایشان است و بسیاری
از پیغمبران را با اره بسر کندند و به بدترین سیاستها کشتند و در احادیث معتبره
وارد شده است که اکثر پیغمبران از قوم خود بلاها و آزارهای عظیم کشیدند و حقتعالی
برای پیغمبر آخر الزمان آن آزارها را بر اهل بیت آنحضرت گردانید که موجب رفع

درجات او و ایشان گردد و اکثر ایشان در مقام نزول بلا از روی تسلیم
دعا میکردند و حق تعالی دعای ایشان قرار دهد بکرد و اگر دعا میکردند که آسمان بر ز
مین آید باز مین سرنگون شود البته میشد ولیکن بقضای خدا راضی بودند و خوا
هان سعادت شهادت بودند و هر چند افواج ملائکه و جن بیاری آنحضرت می آمدند
قبول نمیکرد و جمیع پیغمبران و اوصیا آرزوی منزلت آنحضرت میکردند و آنحضرت در دل
شاد بود بر فتح و در راه دوست کشته شدن و آن سخنان که بظاهر منسوب بود
برای اتمام حجت بر کافران بود چنانچه از اخبار بسیار ظاهر شده و آن جمعی که در خدمت
آنحضرت بودند و شهید شدند از دریای معرفت و علم بهره با ایشان رسیده بود و از ز
شوق خود را بکشتن میدادند و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که حق تعالی مومن را
بر بلا مبتلا میگرداند و نعمت بلا مگر از برای مومن ولیکن او را از کوری و شقاوت آخرت
نجات میدهد پس فرمود که حضرت امام حسین در صحرای کربلا کشتگان خود را بر
یکدیگر میگذاشت و میفرمود کشتگان ما کشتگان پیغمبران و اولاد پیغمبرانند و در حدیث
معتبر دیگر فرمود که حضرت امام حسین در روز شهادت با اصحاب خود گفت که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله با من میگفت که ای فرزند گرامی زود باشد که ترا ببرند بسوی عراق
بسوی زمینی که در آنجا ملاقات می نمایند پیغمبران و اوصیای ایشان یکدیگر را
و آن زمین را عمورا می نامند و تو در آنجا شهید خواهی شد با گروهی از اصحاب
چنانکه الم جراحت آهن نخواهید یافت پس این آیه را خواند یا نار کونی بردا
و سلاما علی ابراهیم پس آتش حرب بر تو و ایشان برد و سلامت خواهد بود

پس حضرت امام حسین

پس حضرت امام حسین فرمود که بشارت باد شما را که بنزد پیغمبر خود میرویم و بنزد
آنحضرت خواهیم بود آنچه خدا خواهد بود پس اول کسیکه در رجعت بر خواهد گشت
و از قبر بیرون خواهد آمد من خواهم بود و بیرون آمدن من موافق بیرون آمدن
حضرت امیرالمومنین خواهد بود و در هنگامیکه قایم آل محمد ظاهر شود پس بر من ظاهر
خواهد شد گروهی از آسمان که پیش از این ظاهر نشده باشند و فرود آیند جبر
ئیل و میکائیل و اسرافیل و لشکرهای ملائکه و محمد و علی و برادرم و جمیع ائمه علیهم السلام
که همه بر اسبان ابلق از نور سوار باشند و مخلوقی پیش از ایشان سوار نشده باشند
پس رسول صلعم لوای خود را حرکت دهد و بدست قایم دهد با شمشیر خود و بر این حال
مدتها بر زمین بمانیم و حق تعالی از مسجد کوفه چشمه از روغن و چشمه از آب و چشمه
از شیر جاری گرداند پس حضرت امیرالمومنین شمشیر حضرت رسالت پناه را
بمن دهد و بسوی مشرق و مغرب فرستد که هر که دشمن خدا باشد خونش را بریزم
و جمیع بتها را بسوزانم آنگاه بلاد هند را فتح کنم و حضرت دانیال و یوشع زنده
میشوند و بنزد حضرت امیرالمومنین می آیند و می گویند راست گفتند خدا و رسول
پس حضرت با ایشان هفتاد نفر بسوی بصره میفرستد که مخالفان بصره را
بقتل میرسانند و لشکری بجانب بلاد روم خواهند فرستاد که جمیع بلاد را فتح نمایند
پس من خواهم کشت هر حیوان حرام گوشت را تا آنکه بر روی زمین نماند مگر
طیب و نیکو و بر یهود و نصاری و سایر ملل اسلام را عرض خواهم کرد ایشان را
میان اسلام و کشته شدن مخیر خواهم کرد و هر که قبول اسلام کند بر او منت

خواهم گذاشت و هر که قبول نکند او را خواهم کشت و هر که از شیعیان ما در زمین باشد
خدا ملکی بسوی او میفرستد که خاک از روی او پاک کند و زنان و منزلت او را در بهشت
باو نماید و بر روی زمین کور و زمین گیر و مبتلائی نماند مگر آنکه ببرکت ما اهل بیت
شفا یابد و برکتهای خدا از آسمان بسوی زمین فرود آید بمرتبه که درختان آنقدر
بار بردارند که شاخهای ایشان بشکنند و میوه زمستان را تابستان بخورند و میوه
تابستان را در زمستان بخورند چنانچه حق تعالی میفرماید که ولو ان اهل القری امنوا
واتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء والارض ولکن کذبوا فا
خذناهم بما کانوا یکسبون یعنی اگر اهل شهرها ایمان بیاورند و پرهیزکا
ری نمایند هرآینه خواهیم گشود برایشان برکتها از آسمان و زمین ولیکن تکذیب
کردند پس گرفتیم ایشان را بآنچه کسب کرده بودند پس حضرت فرمود که خدا
خواهد بخشید شیعیان ما را گرامی چند که مخفی نماند برایشان چیزی در زمین حتی
اگر کسی خواهد که خبر خانه خود را بداند زمین او را خبر دهد باحوال ایشان و
باید دانست که این منزلتها مزید عزت ایشان است و دوست خدا آنها را ذلیل
نمیگرداند و آنها که میخواستند که ایشان را ذلیل گردانند اکنون از نام ایشان
بغیر لعن و نفرین در زمین مذکور نمیشود و نسلهای ایشان منقرض شده
و اثری از خبرهای ایشان نیست و حق تعالی نام اینها را بلند کرده و
علوم و کمالات ایشان عالم را گرفته و دوست و دشمن بر ایشان در نماز
و غیر نماز صلوات میفرستند و وجوه دراهم و دنانیر بنام نامی ایشان مزین میگردانند

و پادشاهان

و پادشاهان زمین بطوع و رغبت از روی خضوع رو بر خاک آستان ایشان میمالند و هر روز چندین هزار کس ببرکت صلوات
بر ایشان آمرزیده میشوند و چندین هزار کس ببرکت زیارت ایشان مغفور میشوند و چندین هزار کس بسبب لعنت دشمنان
ایشان مستحق بهشت میگردند و چندین هزار کس از برکت گریستن بر ایشان و محزون گردیدن از مصائب ایشان صحیفه
سیئات خود را از لوث گناه میشویند و چندین هزار ببرکت مودت ایشان اخبار نشر آثار ایشان بسعادت ابدی فایز میگردند
و چندین هزار کس ببرکت ایشان بمرتبه معرفت و یقین میرسند و چندین هزار کس بمتابعت آثار ایشان و اقتدای بسنت
ایشان بمکارم اخلاق و محاسن آداب متحلی میگردند و چندین هزار کور و ناظر و مبتلا در روضات مقدسه ایشان شفا میابند
و مبتلایان ببلاهای جسمانی و روحانی از در دولت شفای بیوت رفیعه و علوم منیعه ایشان صحت میبابند و آنها که اندک بهره
دارند از رتبه جلال آن بزرگواران مدهوش میگردند و از قرب معنوی آن معشر با خداوند رحمان در عرصه فیض
و هر آینه بر هیچ عاقل مخفی نیست که بزرگی و جلالت و عظمت و شوکت ایشان در رجعت و قیامت بر عالمیان ظاهر خواهد شد کدام
جلالت از این عظیمتر و کدام بزرگی از این بیشتر می تواند بود و کدام اذیت و انفعال رفع این عظمت و جلالت میتواند نمود
اما شبهه ای که در عنوان توهم می باشد که آن حضرت با وجود آنکه میدانستند که شهید خواهند شد چرا بصحرای کربلا میرفتند و اهل
خود را همراه می بردند این شبهه چندین جواب دارد جواب مجملش آنست که احوال پیشوایان دین را باحوال خود قیاس نمیتوان کرد
و تکلیف ایشان دیگر است اگر جمعی که بر اسرار قضا و قدر حق تعالی مطلع اند و تکلیف در این باب مانند تکالیف ما باشد
در آنجا رفع آن قضایا که برایشان مطلع گردیده اند از خود بکنند باید که هیچ قضا در ایشان جاری نگردد و هیچ بلا و مبتلا
نشوند و جمیع امور موافق خواهش ایشان واقع میشود و این خلاف مصلحت حکیم قدیر است پس باید که ایشان مکلف
فی الواقع مکلف باشند و در تکالیف ظاهره با سایر ناس شریک باشند چنانچه ایشان در باب طهارت و نجاست اشیا
و ایمان و کفر عباد بظاهر مکلف بوده اند اگر بعلم واقع مکلف میبودند بایست که با هیچکس معاشرت نکنند و همه چیز را نجس دانند
و حکم بکفر اکثر عالم بکنند اگرچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله دختر بعثمان داد و عایشه و حفصه را بحباله نکاح خود در آورد

و هرگاه چنین باشد پس حضرت امام حسین ع بحسب ظاهر مکلف بود که با وجود دعوت اهل کوفه و استنصار با منافقان کفار جهاد کنند با وجود
بیعت زیاده از بیست هزار کس و وصول زیاده از دوازده هزار نامه از کوفیان بیوفا اگر حضرت نفاق ایشان معلوم بود
و اجابت ایشان نمینمود ایشانرا بظاهر بر حضرت حجت بود و حجت الهی بر ایشان تمام نمیشد جواب دیگر آنکه وقتی
نرفتن فایده میکرد که آنحضرت در نرفتن سالم بمانند و چنین نبود زیرا که یزید لعین جمعی فرستاده بود که آنحضرت را
در مکه بگیرند و نزد او آورند یا بقتل رسانند چنانکه مکرر خود میفرمود که ای برادر اگر من در سوراخ جانوری
از جانوران زمین پنهان شوم البته مرا بدر می آورند و بقتل می رسانند و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که یزید پلید
لشکر عظیمی با عمرو بن سعید العاص داد و او را بامارت حجاز مقرر کرده بود که بهر حیله که باشد حضرت را بگیرد یا بقتل رساند و سی نفر
از لاکه برستی امیه ملاعین را برای این کار در آن سال فرستاد و باین سبب آنحضرت احرام حج را بعمره بدل نمود
و پیش از اتمام حج روانه عراق شد و ایضا در زمان معاویه برای مصلحتی چند ظاهرا رعایت میکرد و مبادرت بقتل
و اذلال ظاهرا نمی نمود حضرت اجابت کوفیان نفرمود و صبر کرد پس هرگاه حضرت دانند که بهر حال کشته میشوند کشته
در ضمن جهاد را بر کشته شدن باسیری و مذلت اختیار نمایند محل اعتراض نخواهد بود و جواب دیگر آنکه فرق که
حقیقت مصلحت در اعلای دین خود دانند پیغمبران و اوصیای ایشانرا التکلیف تعریض مخاطرات عظیمه مینمایند چنانکه
حضرت نوح ع بتنهائی بر چندین هزار کس مبعوث گردیدند و موسی و هارون را بدعوت فرعون فرستادند و حضرت
رسول ص را تکلیف تبلیغ رسالت در مکه نمود و اگر ایشانرا برای مصلحت از شر اعادی حفظ نمود بسیاری
از پیغمبرانرا برای اتمام حجت گذاشت که بانواع سیاستها شهید کردند و در حقیقت اگر نظر کنی آن امام مظلوم
جان شریف خود را فدای دین جد بزرگوار خود کردند و اگر با یزید صلح میکرد و انکار افعال قبیحه او نمی نمود در اندک
وقتی شرایع دین و اصول و فروع ملت سید المرسلین مندرس و مختفی میشد و معاویه چندان سعی در اختفای آثار
آنحضرت کرده بود که قلیلی باقی مانده بود و آن قلیل نیز باندک زمانی بر طرف میشد و قبایح اعمال و افعال آن ملاعین

[illegible]

در نظر مردم

شده و قدری از غفلت بیدار
در نظر مردم مستحسن میشد و کفر عالم را میگرفت و شهادت آنحضرت باعث آن شد که مردم فی الجمله از خواب غفلت بیدار شدند
و قبایح عقاید و اعمال ایشانرا فهمیدند و صاحب خروج مانند مختار و غیر او بهم رسیدند و در ارکان دولت بنی امیه تزلزل
انداختند و همان باعث انقراض و استیصال ایشان شد و در اواخر دولت بنی امیه و اوایل سلطنت بنی عباس
که در میان ایشان چندان فرقی نمیگذاشتند ائمه اهل بیت صلوات الله علیهم اجمعین علوم الهی را در میان خلق منتشر کردند
و بعضی از ارباب ظلم و عدوان ایشانرا ظاهر ساختند و بسبب همه علوم و معجزات ایشان شیعیان در اطراف عالم بسیار شدند
و دین حق امامیه ظاهر شد و حجت بر عالمیان تمام شد و تا حال بحمد الله در جمیع بلاد شیعیان هستند و کتب ایشان و شرایع
مذهب ایشان از جمیع مذاهب مضبوط تر است و علمای ایشان از علمای جمیع مذاهب بیشتر بوده اند و اگر نیک تامل
نمائی همه از برکات خروج سید الشهدا است فدای او باد جان من و جان جمیع شیعیان جواب دیگر آنکه بعد از ثبوت
عصمت و امامت ایشان در امری بر ایشان اعتراض کردن و در هر امری که از ایشان صادر شود اعتراض نمودن از محض
جهل و ضلالت است و در حقیقت اعتراض بر ایشان اعتراض بر خداست زیرا که ایشان آنچه میکردند امر میفرمود خدا میکردند
چنانچه کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حریز بخدمت حضرت صادق ع عرض کرد که فدای تو شوم چه بسیار کم
است بقای شما اهل بیت و اجلهای شما بیکدیگر نزدیک است با آنکه احتیاج مردم بشما بسیار است حضرت فرمود که هر
یک از ما صحیفه دارد که آنچه باید در مدت حیات خود بعمل آورد در آن صحیفه هست و چون آن صحیفه تمام میشود
میداند که وقت ارتحال او است پس برای او قاصدی در آن وقت حضرت رسالت پناه ص بنزد او می آید
و او را خبر میدهد که وقت وفات او رسیده است و منزلت او را نزد خدا باو مینماید و چون حضرت امام حسین ع
به صحیفه خود عمل کرد و هنوز آنها تمام نشده بود که حضرت رسالت پناه خبر شهادت او را باو داد و او را بجهاد
مامور کرده بودند و چون مشغول جهاد شد ملائکه فرستادند که نصرت کردند و ماذون گردیدند چون بزمین رسیدند

آنحضرت شهید شده بود حق تعالی بایشان وحی کرد که نزد قبر شریف او بخوانند و بر مصیبت او گریه کنند تا او بجا برگردد
و در رجعت او شما یاری بکنید و او طلب خون خود بکند این بود آنچه در آن صحیفه نوشته شده بود و هنوز
بعمل نیامده است و بروایت معتبر دیگر جبرئیل امین در هنگام وفات رسول جلیل وصیت نامه آورد و دوازده مهر از طلای
بهشت بر آن زده بود که هر امامی مهر خود را بردارد و آنچه در تحت آن مهر نوشته شده در ایام خود عمل نماید و در این مقام
سخن بسیار است و برای ارباب فطانت آنچه مذکور شد کفایت است والله الموفق **فصل چهاردهم در بیان وقایع
جانگداز و مصائب محنت پرداز که بعد از شهادت شهدا واقع شده تا مراجعت اهلبیت عترت طاهره
بسوی مدینه طیبه شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگران این قصه جانسوز را چنین روایت کرده اند که چون**
سرهای مقدس آن سروران جهان و برگزیدگان اهل زمین و آسمان را جدا کردند خروش از زمین و زمان و فغان
از ملائکه آسمان بلند گردید و حضرت امام زین العابدین را در غل و زنجیر کردند و موافق مشهور میان علما سه نفر
از فرزندان امام حسین و بر دیگران سرادق عصمت و مخدرات اهل بیت رسالت پناه را بر محملهای شتران برهنه
سوار کردند و عمر سعد لعین آن مقربان درگاه رب العالمین را با شمر ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن
الحجاج علیهم اللعنة متوجه کوفه کرد و بروایت دیگر سر آنحضرت را با خولی لعین و حمید بن مسلم داد و سرهای شهدا را
با شمر ذی الجوشن والله اعلم روانه فرستاد و چون بقتلگاه رسیدند و نظر اهل بیت رسالت پناه بر آن شاهان بی سر و بدنهای شکسته
و اعضای بریده در میان خاک و خون غلطیده افتاد خروش بر آوردند و سیلاب سرشک از دیدها روان کردند و چون
نظر ایشان در میان شهیدان بر جسد مطهر سید الشهدا افتاد صدای شیون بلند کردند و خود را از شتران افکندند و از گریه
و نوحه کنان علی اکبر را برآوردند و دلهای حاضران را بآتش حسرت سوختند و زینب خاتون فریاد برآورد که ای محمداه
این حسین است که در میان صحرا افتاده و فرزند برگزیده تو است که اعضای بریده در خاک و خون غلطیده و با لب تشنه سرش از قفا بریده

و بی عمامه و بی ردا در خاک کربلا افتاده و روی منورش از خون سرخ گردیده و ریش مطهرش از خون خضاب شده
و ما فرزندان توایم که ما را باسیری می برند و دختران توایم که ما را ببردگی گرفته اند و هیچ حرمت تو را در حق ما رعایت نکردند
و خیمه های ما را سوختند و غارت کردند ای سید الانبیا و ای مادر خود فاطمه زهرا از خواب بیدار شو و ببین حال شهیدان کربلا را و آن
محنت و ابتلا و وحشیان صحرا و ماهیان دریا در آتش حسرت کباب گردیدند و رو بجسد مطهر سرور شهدا آوردند و با جگر
بریان و لب عطشان فغان کشید فدای تو گردم ای فرزند محمد مصطفی و ای جگرگوشه علی مرتضی و ای نور دیده فاطمه
زهرا و ای پاره تن خدیجه کبری و ای شهید آل عبا و ای پیشوای اهل محنت و بلا پس سکینه دختر حضرت سید الشهدا او را
جسد مطهر پدر بزرگوار خود را در بر گرفت و روی بر بدن مبارک آن ممتحن میمالید و میمالید تا آنکه جمیع حاضران
از دوستان و دشمنان بگریه و فغان درآوردند و از بسیاری گریه مدهوش گردید تا آنکه آن محنت زده مظلوم را بجبر
از آن مظلوم جدا کردند و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین منقول است که آنحضرت فرمود که چون در صحرای
کربلا پدرم را با عموها و برادران و خویشانش شهید کردند و حرم محترم و زنان مکرم او را بر جهاز شتران سوار کردند و رو
بکوفه روانه نمودند بمعرکه قتال که رسیدیم نظر من بر آن بزرگواران افتاد که در میان خاک و خون افتاده بودند و کسی
متوجه دفن ایشان نشده حالتی مرا عارض شد نزدیک بود که مرغ روح از آشیان بدن پرواز کند چون زینب
عمه من آن حالت را در من مشاهده کرد گفت ای نور دیده ستمدیده و ای یادگار بزرگواران این چه حالت است که در تو مشاهده
مینمایم گفتم چگونه جزع نکنم و حال آنکه پدر بزرگوار و سید عالیمقدار خود را با برادران و عموها و فرزندان
بی کفن و برهنه در میان خاک و خون می بینم که کسی متوجه دفن ایشان نمی گردد و گویا ایشان از
عمه ام گفت ای نور دیده این حالت تو را به پریشانی ندهد که جد و پدر تو خبر داده و فرموده که حق تعالی عهد گرفته است از گروهی از این
امت که خواهد فرستاد که دست ایشان بخون این شهیدان آلوده نشده باشد و این اعضای متفرق شده و بدنهای

پاره پاره را جمع خواهند کرد و دوستان ایشان از برای ضریح مقدس سید الشهدا در آن صحرا نصب خواهند کرد که اثر
آن هرگز بر طرف نشود و دوستان ایشان بمرور زمان محو نگردد و هر چند سعی نمایند پیشوایان کفر و اعوان ضلالت
در محو آن اثر ظهورش زیاده گردد و رفعتش بیشتر شود و این قصه چنان بود که روزی حضرت رسالت پناه بدیدن
حضرت فاطمه آمد و فاطمه حریره برای آنحضرت پخت و حضرت امیر المؤمنین ع طبقی از خرما بر آورد و من کاسه
شیری و مسکه آوردم آنحضرت با امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهم السلم تناول فرمودند و حضرت امیر المؤمنین ع
آب آورد و حضرت رسالت پناه صلعم دست مبارک خود را شست و بر روی خود کشید و نظری از روی سرور و شادی
بسوی آن بزرگواران افکند پس متوجه آن بزرگواران شد و روی بجانب قبله آورد و دست بدعا گشود و پس بسجده
رفت و صدای گریه آنحضرت بلند شد چون سر از سجده برداشت مانند باران آب از دیده مبارکش میریخت
و از بسیاری اندوه اهل بیت گریه پس حضرت امیر المؤمنین ع و فاطمه از سبب آن حالت سؤال کردند حضرت فرمود که چون
با جمیع شما شاد شدم جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی بر شادی تو مطلع گردید و نعمت خود را بر تو تمام گردانید
و این نعمت عظمی را بر تو گوارا ساخت و مقرر فرمود که ایشان با فرزندان و شیعیان با تو در بهشت باشند و میان
تو و ایشان جدائی نیفکند و هر بخشش که ترا کرامت فرماید بایشان نیز عطا کند تا تو نیز راضی و خوشنود گردی ولیکن
بلاهای بسیار بایشان خواهد رسید و مکاره بی شمار ایشانرا در خواهد یافت و بر دست جماعتی که ملت ترا بر خود
بندند و دعوی کنند که از امت تواند خدا و رسول صلعم از ایشان بیزارند اهل بیت ترا بقتل رسانند و هر یکرا در مکانی
دفن نمایند قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشند و حق تعالی برای ایشان این مصائب را اختیار کرده است که بسبب رفع درجات
ایشان گردد پس خدا را حمد کن و بقضای او راضی باش پس جبرئیل گفت ای محمد برادر تو مقهور و مظلوم و مغلوب امت
ستمکار تو خواهد گردید تا آنکه بمرتبه شهادت خواهد رسید و این فرزندزادهٔ تو حسین شهید خواهد شد در میان گروهی

از فرزندان و اهل بیت تو و نیکان امت تو در کنار فرات در زمینی که او را کربلا گویند و بسبب آن کرب و بلا بر دشمنان
تو و ذریت تو بسیار خواهد بود در روزی که کرب و شدت آن روز نهایت ندارد و حسرت آن روز پایان نمی پذیرد و آن زمین
پاکترین بقعه‌های زمین است و حرمت آن از همه بقعه‌های زمین بیشتر است و آن از زمینهای بهشت است
و چون در آید آن روزی که فرزندزادهٔ تو و اهل او در آن زمین شهید خواهند شد و اعادی خواهند کرد با ایشان لشکرهای اهل کفر
و لعنت و جمیع اطراف زمین خواهد لرزید و کوهها بحرکت و اضطراب خواهند آمد و از روی غضب برای تو و ذریت تو
و برای عظیم شمردن هتک حرمت تو برای جزای بدی که امت تو خواهند کرد و بر ذریت و عترت تو و هیچ مخلوق نماند
مگر آنکه از خدا رخصت طلب خواهد در یاری کردن اهل بیت ضعیف مظلوم تو که حجت خدایند بر خلق او بعد از تو پس حق تعالی
وحی کند بسوی آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها و هر چه در آنهاست که منم پادشاه و خداوند [illegible] که گریزنده از دست
من بیرون نمی رود و امتناع کنند عاجز نمیگردانند مرا و من بر آن قادرم که هر گاه خواهم و در هر وقت انتقام میتوانم کشید بعزت و جلالت
خود سوگند یاد میکنم که عذاب کنم کسی را که فرزند پیغمبر برگزیدهٔ مرا کشته است و هتک حرمت او نموده است و عترت او را
بقتل آورده و عهد و پیمان او را شکسته است و ستم بر اهل بیت او نموده است چنان عذابی که احدی از عالمیان را چنان عذاب
نکرده باشم پس در آن وقت هر که در هر چه در آسمانها و زمین است بصداهای بلند لعنت کنند بر کسی که ستم بر عترت
تو کرده و هتک حرمت ترا حلال شمرده و چون آن گروه سعادتمند بسوی شهادتگاه شتافتند حق تعالی بدست رحمت
خود قبض روح ایشان نماید و از آسمان هفتم ملکی چند بزمین آیند با ظرفهای از یاقوت و زمرد و حله از آب
حیات پر و با در نمو و حلهای بهشت و بوهای خوش بهشت و این بدنهای مطهر را بآن بشویند و با آن حلها کفن
کنند و بآن طیبها حنوط کنند و صفوف ملائکه بر ایشان نماز کنند پس حق تعالی گروهی برانگیزاند که آن کافران
آنها را نشناسند و در آن خونها بگفتار و کردار و نیت خاطر شریک نشده باشند تا آن بدنهای محترم را دفن کنند

وعلامتی در آن صحرا برای قبر سید الشهداء نصب کنند که کهنه نشود باشد برای اهل حق و سببی باشد برای رستگاری مؤمنان و در هر شبانه
روزی صد هزار ملک از آسمان فرود آیند و بر دور آن خوابگاه احاطه نمایند و صلوات فرستند بر او و خدا را تسبیح کنند
نزد او و طلب آمرزش کنند برای زیارت کنندگان او و بنویسند نامهای آنها را که بزیارت او می‌آیند و از جهت
برای تقرب جستن بسوی خدا و بسوی تو نامهای پدران ایشان و قبیله‌ها و شهرها و کرده‌ای از آنها که بر ایشان واجب
گردیده است سخط و لعنت خدا سعی خواهند کرد که محو کنند نشان آن قبر مطهر را و برطرف کنند علامت آن ضریح منور را
و خدا نخواهد گذاشت و هر روز آن علامت بلندتر خواهد گردید زینب گفت که چون پدرم امیرالمؤمنین ع م را حالت احتضار رسید
من این حدیث را بآنحضرت عرض کردم فرمود که ام ایمن راست گفته است و گویا می‌بینم که تو و سایر زنان اهل بیت مرا در این شهر
بذلت و خواری اسیر کنند و ترسیده باشید که مردم شما را بربایند پس در آن وقت صبر کنید که سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که دانه را
شکافته و خلق را آفریده است که در آن روز بر روی زمین دوست خدا بغیر از شما و محبان و شیعیان شما نخواهد بود
و در آن وقت که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله این خبر را بما نقل کرد ما را خبر داد که شیطان در آن روز از روی شادی پرواز
خواهد کرد با شیاطین و اعوان خود دور روی زمین خواهد گردید و باعوان خود خواهد گفت که ای گروه شیاطین آنچه
میخواستیم از فرزندان آدم بعمل آوردیم و در هلاک ایشان بنهایت رسیدیم و ایشان را بجهنم رسانیدیم و از ایشان
نجات نمی‌یابد مگر کسیکه دست باینها و ولایت و متابعت اهل بیت رسالت پناه صلی الله علیه وآله زند پس مشغول شوید بآنکه مردم را
در حق ایشان بتحریص مردم بر عداوت ایشان تا کفر و ضلالت خلق مستحکم گردد و هیچ کس از ایشان نجات نیابد و آنچه
شروع کرده بود بس مذکور شده بود در اینمقام بمناسبت عظیم بر او شده و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که چون
حضرت امام حسین ع م را شهید کردند آن کافران اراده کردند که اسب بر بدن مبارک آنحضرت بتازند و چون
آنخبر باهل بیت رسالت پناه صلی الله علیه وآله رسیده بود و مصیبت ایشان مضاعف گردید پس فضه خادمه فاطمه زهرا ع م بنزد

زینب خاتون آمد و گفت ای خاتون من چون سفینه آزاد کرده رسول خدا کشتی او در دریا شکست و بجزیره‌ای افتاد
شیری او را دید بآن شیر گفت که منم سفینه آزاد کرده رسول خدا شیر چون نام آنحضرت را شنید همهمه کرد و از پیش او روانه
شد و او را براه رسانید و در این ناحیه شیری هست مرا رخصت ده که بروم و آن شیر را خبر کنم که اینکافران چنین
اراده کرده‌اند زینب خاتون او را مرخص گردانید و چون فضه بنزدیک آن شیر رسید گفت ای ابوا
لحارث شیر سر برداشت فضه گفت میدانی فردا میخواهند که با جسد مطهر امام حسین ع م چه کنند میخواهند که
بدن شریف او را پامال سم اسبان کنند چون شیر این سخن را شنید رفت بنزدیک گاه و دست خود را بر روی جسد
محترم آنحضرت گذاشت چون روز دیگر شد و آن بدبختان روسیاه با آن عظمت متوجه جنگ گاه شدند و آن کافران را [illegible]
کردند عمر سعد گفت این فتنه است افشا مکنید و راه لشکر را گردانید و از آن عزیمت برگشت و سید ابن طاوس و دیگران
روایت کرده‌اند که چون اهل بیت رسالت پناه صلی الله علیه وآله بنزدیک کوفه رسیدند مردمان اهل کوفه بنظاره در آمدند
پس زنی از زنان کوفه پرسید که شما از کدام اسیرانید گفتند ما اسیران آل محمدیم صلی الله علیه وآله پس زنی از آن زنان چون
ایشان را شناخت پس رفت از بام بزیر آمد و آنچه در خانه داشت از چادر و مقنعه برای ایشان آورد که خود را
بآنها پوشیده داشتند و چون داخل کوفه شدند اهل کوفه حضرت امام زین العابدین را دیدند که بسیار رنجور
و نحیف است و دست مبارکش را غل کرده‌اند و مخدرات سرادق عصمت را بر شتران برهنه سوار کرده‌اند و صدا
بنوحه و شیون و گریه بلند کرده‌اند پس بآواز نحیف گفت که شما بر ما گریه میکنید پس ما را که کشته است بشیر بن
خزیم اسدی گفت در آن وقت زینب خاتون دختر امیر مؤمنان اشاره کرد بسوی مردم که خاموش شوید بدو سبب
شدت و اضطراب چنان سخن میگفت که گویا از زبان امیرالمؤمنین ع م سخن میگوید بعد از ادای حمد الهی
و درود بر حضرت رسالت پناهی و صلوات بر اهل بیت اطهار و عترت اطهار گفت اما بعد ای اهل کوفه
و اهل غدر و مکر و حیله آیا بر ما گریه میکنید هنوز آب دیده ما از جور شما نایستاده و هنوز ناله ما از ستم شما ساکن

نکرده و مثل شما مثل آن زنی است که رشته را خود محکم می‌تابید و باز میگشود و شما نیز رشتهٔ ایمان خود را گسستید و بکفر
خود برگشتید و نیست در میان شما مگر دعوی بیجا و اهلی و سخن باطل و تملق کنیزان و عیب جوئی دشمنان و نیستید مگر مانند
گیاهی که در مزبله سبز شده باشد یا نقره که در آرایش قبری کرده باشند بد توشه برای خود بآخرت فرستادید و خود را مخلد در جهنم
کردید آیا شما بر ما گریه و ناله میکنید و خود ما را کشته‌اید بلی بسیار بگریید و کم خنده کنید که عیب و عار بر خود خریدید
و لوث این عار را هیچ آبی از شما زایل نخواهد کرد و بچه چیز زایل تواند کرد کشتن جگرگوشهٔ خاتم پیغمبران و سید
جوانان بهشت و کسی را که ملاذ برگزیدگان شما و روشن کنندهٔ حجت‌های شما بود و در هر نازله باو پناه
می‌بردید و دین و شریعت خدا را از او می‌آموختید لعنت بر شما باد که بد گناهی کردید و خود را از رحمت
خدا ناامید کردانیدید و زیانکار دنیا و آخرت شدید و مستحق غضب الهی گردیدید و مذلت و مسکنت
برای خود خریدید وای بر شما ای اهل کوفه جگرگوشه‌های حضرت رسالت پناه را پاره پاره کردید
و پرده‌گیان محترم حضرت او را بی‌ستر گردانیدید و چه خونها از فرزندان او ریختید و چه حرمتها
از او زایل کردید و کار قبیح رسوائی چنین کردید که زمین و آسمانها از او شکافته شود اما تعجب کردید که از آسمان خون بارید و
در آخرت بر شما ظاهر خواهد گردید از آثار این اعمال عظیم‌تر خواهد بود و یاری کرده نخواهید شد پس مهلت خدا مغرور نگرداند که او
تعجیل نمی‌کند در عقاب عاصیان تا خبر شما بدی نمی‌ترسد که هنگام انتقام او بگذرد و پروردگار شما در کمین گناهکاران است راوی گفت
بخدا سوگند که مردم را بعد از این سخن آن جگرگوشهٔ فاطمهٔ زهرا حیران دیدم که دستها بر دهان خود گرفته و دستهای خود را بدندان
می‌گزیدند و مرد پیری در پهلوی من ایستاده بود و چندان گریسته که ریش او تر شده بود میگفت پدر و مادرم فدای شما باد
پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانانند و زنان شما بهترین زنانند و اولاد شما بهترین اولادند
هرگز خوار نمیشوند و مغلوب نمیگردند و نمیشکند کسی شما را پس حضرت امام زین العابدین فرمود
که ای عمه بس است بحمدالله عاقلی و کاملی و دانائی و میدانی که بعد از مصیبت جزع کردن سودی ندارد و از

امام موسی کاظم

امام موسی کاظم منقول است که بعد از آن فاطمه دختر حضرت سید الشهدا این خطبه را خواند بعد از حمد خدا و ثنای او که حمد میکنم
خدا را بعدد ریگها و سنگها از عرش تا تحت الثری و ایمان باو دارم و توکل بر او مینمایم و گواهی میدهم که نیست خدائی بغیر خدا
و آنکه محمد بنده و رسول اوست و گواهی میدهم که فرزندان او را در کنار فرات بی جرم و تقصیر شهید کردند
و خداوندا پناه میبرم بتو از آنکه بر تو افترا ببندم و از آنکه بگویم بر تو خلاف آنچه فرستادی بر پیغمبر خدا از عهدها که گرفت برای
وصی خود از مردم و ایشان حق او غصب کردند و او را بی‌گناه شهید کردند چنانچه دیروز فرزندش را شهید کردند و او را بقتل
آوردند در خانهٔ خدا در حضور گروهی از مسلمانان خاک بر سر ایشان که دفع ظلم از او نکردند نه در حیات او و نه در هنگام
وفات او تا آنکه او را بنزد خود بردی پاک و مطهر و پاکیزه و پسندیده با مناقب معروفه و مذاهب مشهوره و او را مانع نشد
در راه رضای تو ملامت ملامت کننده و سرزنش سرزنش کنندگان او را در کودکی بسوی اسلام هدایت کردی و در بزرگی مناقب
او را پسندیده گردانیدی و اطوار او را پسندیدی و پیوسته خیرخواه تو و رسول تو بود تا آنکه جان او را بنزد خود بردی و تارک
دنیا بود و حریص بر آن نبود و راغب در آخرت بود و جهاد کننده بود در راه تو پسندیدی او را و براه راست هدایت نمودی
او را اما بعد ای اهل کوفه و ای اهل مکر و غدر و تکبر و حیله بدرستیکه ما اهل بیت رسالت پناه را خدا بشما مبتلا گردانید
و شما را بما ممتحن ساخت و ابتلای ما را نیکو گردانید و علم خود را بما داد و فهم معارف را بما عطا کرد و ما را
صندوق علم خدا و مخزن حکمت خدا و حجت خدا در زمین بر جمیع بلاد و عباد گردانید و گرامی داشت ما را بکرامت خود و تفضیل
داده است ما را ببرکت پیغمبر خود بر بسیاری از مخلوقات بتفضیل بسیار ظاهر پس شما تکذیب ما کردید و ما را کافر
شمردید و قتال ما را حلال شمردید و اموال ما را غارت کردید و ما را اسیر کردید مانند اولاد ترک و کابل
چنانچه جد ما را کشتید و پیوسته خون ما اهل بیت از شمشیرهای شما میچکد برای کینه‌های دیرینه و دیده‌های
شما شاد شد بکشتن ما و بزودی بجزای خود خواهید رسید و خدا میان ما و شما حکم خواهد کرد و شاد مباشید
بآنچه ریختید از خونهای ما و غارت کردید از مالهای ما زیرا که اینها موجب سعادت است برای ما و خدا مقرر گردانیده است

این مصایب را وای بر شما منتظر باشید لعنت و عذاب خدا را که بزودی بشما برسد و پیاپی نازل شود و شما را مستاصل
خواهد کرد و بگردنهای شما و شمشیرهای شما را بر روی یکدیگر بزنند خواهند کرد و در دنیا و عقبی بعذاب الیم حق تعالی معذب
خواهید شد بآنچه بر ما ستم کردید چنانچه حق تعالی میفرماید الا لعنة الله علی الظالمین وای بر شما مگر نمیدانید
که بچه دستها نیزه بر ما زدید و چه گروه ها از شما بقتل ما آمدید و بچه پاها بطلب کارزار ما روان شدید دلهای شما
سنگین شده و جگرهای شما غلیظ غلیظ شده و مهر شقاوت بر دلهای شما زده شده و چشم و گوش شما
از حق بسته شده و شیطان اعمال قبیحه شما را در نظر شما زینت داده و پرده ضلالت در پیش دیده بصیرت
شما کشیده و راه هدایت را بر شما مسدود گردانیده هلاک شوید ای اهل کوفه چه خونها که حضرت رسالت پناه
از شما طلب دارد و چه خیانتها که آنحضرت در نزد شما دارد و مکری که با جدم حضرت علی بن ابیطالب و فرزندان
حضرت رسول کردید و ایشانرا بقتل آوردید و فخر کننده در میان شما فخر کرد که ما کشتیم علی و فرزندان
علی را بشمشیرهای هندی و زنان ایشانرا اسیر کردیم ای گوینده خاک و خاشاک در دهانت تو باد فخر میکنی
بر کشتن گروهی که خدا ایشانرا گفت و از هر شرک و گناه پاک و مطهر گردانیده بمیر که هر کس [illegible] خود بمیر بود و در کردار
خود نظر کنید و بر عاقبت اعمال خود گریه کنید حسد بردید بر بزرگی و جلالت ما و تاب نیاوردید بر بزرگی و جلالت ما
و تاب نیاوردید بر رفعت و کرامت ما و اینها فضلهای خداست بهر که میخواهد عطا میکند و کسی را که خدا نوری
نداده در دنیا و آخرت نوری ندارد و پس از سخنان جانسوز آن فرزند سید الشهدا و آن جگر سوخته
مبتلا خروش از حاضران بر آمد و در و دیوار بگریه آمد و گفتند بس است ای دختر پاکان و معصومان
که دلهای ما را سوختی و آتش حسرت در کانون سینه های ما افروختی و دلهای ما را کباب و دیده های
ما را پر آب کردی پس ام کلثوم دختر دیگر سیدة النساء صدا بگریه بلند کرد و از سوز دل محزون خطاب کرد
حاضران را که ای اهل کوفه بد احوال شما و ناخوش باد رویهای شما که بسبب [illegible] برادرم [illegible] را [illegible] و یاری نکردید

واورا بقتل

و اورا بقتل آوردید و اموال او را غارت کردید و پردگیان حرم او را اسیر کردید وای بر شما و لعنت بر شما و بر سو بهای شما
مگر نمیدانید که چه کار کردید و چه گناه و وزر را بر پشت خود بار کردید و چه خونهای محترم را ریختید و چه دختران مکرم را
نالان کردید و مال چه جماعت را بغارت بردید و کشتید بهترین خلق را بعد از حضرت رسالت پناه و رحم از دلهای شما
کنده شده و بدرستی که گروه دوستان خدا ایشانند غالب و حزب و یاوران شیطان زیانکارند پس شعری چند
در مرثیه جناب سید الشهدا انشا نمودند اهل کوفه خروش واویلاه و واحسرتاه برآوردند و صدای ناله و زاری و گریه
و سوگواری و نوحه و خروش بفلک سبز پوش رسانیدند و زنان ایشان مویها بسر پریشان کردند و خاک حسرت بر فرق
خود ریختند و رویهای خود را خراشیدند و طپانچه بر رخسار خود میزدند و واویلاه و واثبوراه میگفتند و وحشتی شد که هرگز
دیده روزگار چنان ماتمی ندیده بود و پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام اشاره کرد بسوی مردم که ساکت شوید و بر پا ایستاد
و حمد و ثنای حق تعالی را ادا کرد و درود بسیار بر حضرت رسالت پناه صلعم و اهل بیت او عم فرستاد و پس فرمود که
ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد بداند که منم علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام منم پسر آنکه
هتک حرمت او نمودند و مالش را بغارت بردند و عیالش را اسیر کردند منم فرزند آنکه او را در راه خدا سر بریدند
و همین فخر مرا بس است ایها الناس سوگند میدهم شما را بخدا که آیا میدانید که نامها بپدرم نوشتید و او را فریب دادید
و عهد و پیمان با او نوشتید و با او بیعت کردید و بعد از آن کارزار کردید و دشمن را بر او مسلط گردانیدید پس لعنت بر شما باد
بآنچه برای خود بآخرت فرستاده بودید بد راهی برای خود پسندیدید بکدام دیده نظر بر روی حضرت رسالت پناه صلعم
خواهید کرد [illegible] زنی که با شما گوید که عترت مرا کشتید و هتک حرمت من کردید و شما از امت من نیستید پس باز صدای
از هر جانب بلند شد و بیکدیگر میگفتند که هلاک شدید و نمیدانید چون صدای فغان حاضران کم شد حضرت فرمود
که خدا رحمت کند کسی را که نصیحت مرا قبول کند و حفظ نماید وصیت مرا در حق خدا و رسول صلعم و اهل او و ذریه او که ما را از تبلیغ
رسالت تا سی بجنت [illegible] لازم است چون حاضران این سخن را شنیدند نعره و فریاد برآوردند و گفتند ای پسر رسول الله

ما هرگز سخن تو را نمیشنویم و خواهان خدمت تو هستیم هرچه بخواهی بجوئیم و فرمانبردار توئیم و هر که جنگ کند با او جنگ میکنیم و هر که
صلح کند با او صلح میکنیم و طلب خونهای تو از ستمکاران تو میکنیم حضرت فرمود که هیهات هیهات ای غداران و مکاران
دیگر ما بازی شما را نمیخوریم و دروغ شما را باور نمیکنیم میخواهید که با من نیز چنان کنید که با پدر من کردید بخدا قسم
ستمهای شما و زور که اعتقاد بر گفتار رای شما نمیکنیم و چگونه باور میکنیم دروغهای بیفروغ شما را و هنوز زخمهای جراحت
دلهای ما بسته نشده است که پدرم و اهل بیتش دیروز بمکر شما کشته شدند و هنوز فراموش نکرده‌ام مصیبت حضرت
رسول و پدر و برادران و خویشان خود را و تلخی آن مصیبت در کام منست و آتش در سینه‌ام مشتعل است
با شما سر بسر رستیم نه از ما باشید و نه بر ما باشید پس شعری چند در مرثیه امام مظلوم و بیان شقاوت کوفیان
مذهب قاتلان آنحضرت خواند و ساکت شد و در بعضی از کتب معتبره از مسلم گچکار روایت کرده‌اند که گفت مرا عبیدالله
پسر زیاد در طلبید برای مرمت دارالاماره کوفه و من مشغول گچکاری شدم ناگاه صدای شیون بسیار از اطراف
کوفه شنیدم از خادمی که نزد من ایستاده بود پرسیدم که این صدا چیست گفت یکی بر یزید خروج کرده بود و لشکر
ابن زیاد بجنگ او رفته بودند امروز سر او را داخل شهر میکنند پرسیدم که کی بود آنکه خروج کرده بود گفت حسین
ابن علی من از ترس خادم سخن نتوانستم گفت و چون بیرون رفت چندان طپانچه بر روی خود زدم که نزدیک بود که
کور شوم و دست خود را شستم و از راه پشت قصر بیرون رفتم تا بکناسه کوفه رسیدم دیدم که مردم ایستاده‌اند و انتظار
که اسیران و سرها را میآورند ناگاه دیدم نزدیک چهل کجاوه و محمل پیدا شد گفتند حرم محترم سید الشهداست و فرزندان فاطمه
زهرا در این محملهااند ناگاه دیدم که حضرت امام زین العابدین بر شتری سوار است و علیل و بیمار و مجروح است
و خون از بدن مبارکش میریزد و میگرید و از روی حزن و اندوه شعری چند میخواند با این مضمون که ای بدترین
امتها خدا چیزی نصیب شما کند که رعایت جد ما در حق ما نکردید و در روز قیامت که جد ما و شما نزد او حاضر شویم چه جواب خواهید
گفت ما را بر شتران برهنه سوار کرده‌اید و چنان میرانید که گویا که هرگز بکار دین شما نیامده‌ایم و با شما نشسته

میگویند

میگویند و دست بهم میزنید و بکشتن ما شادی میکنید وای بر شما مگر نمیدانید که رسول خدا و سید انبیا جد منست
و از این واقعه کربلا اندوهی در دل ما نشسته که هرگز تسکین نمییابد و اهل کوفه با اطفال اهل بیت ترحم میکردند
و نان و خرما و جوز میدادند پس ام کلثوم رضی الله عنها زجر کرد اطفال را که ای اهل کوفه تصدق بر ما اهل بیت رسالت پناه
حرام است آنها را از دست و دهان کودکان میگرفت و بر زمین می‌انداخت و زنان اهل کوفه از مشاهده
آن مصیبات ذو الجلال میگریستند ام کلثوم چون صدای گریه ایشان را شنید از میان محمل صدا زد که ای اهل کوفه
مردان شما ما را میکشند و زنان شما بر ما میگریند خدا در روز قیامت میان ما و شما حکم کند در این حال صدای
شیون بر خواست ناگاه دیدم که سرهای شهیدان را بر نیزه کرده میآورند سید شهدا در میان آن سرها دیدم که در نهایت
حسن و ضیاء و نور و صفا و شبیه‌ترین خلق برسول خدا و شمائلش تابان میدرخشید و ریش مبارکش از خضاب وسمه طاهر
بود چون زینب خاتون را نظر بر سر آن سرور افتاد سر خود را بر چوب کجاوه زد که خون بر زمین ریخت و فریاد بر آورد
که ای ماه فلک امامت که بجور نیزه داران منخسف گردیدی وای خورشید سپهر خلافت که بگردش روزگار رخ خود را
در افق غروب از ما پوشیدی ای برادر مهربان فاطمه یتیم خود را بطلب و دلداری کن ای برادر بزرگوار فرزندان
ماتم زده کوچک را از سنان بن انس حیرتی بگیر که بدنش از زخم و سندها مجروح است و دلش از ستم دونان مجروح
است از شنیدن سخنان جانسوز آن از دیده زهرا آتش حسرت از شرری تا بافلاک رسید و از اشک خونین
حاضران رخساره زمین گلگون شد و از دود آه دلسوختگان هوا تیره گردید و شیخ ابن نما و دیگران روایت کرده‌اند
که عمر لعین سرهای شهدا را بخولی اصبحی ملعون داد و نزد ابن زیاد فرستاد و چون خاطر از دفن شهدا پرداخت رسید
در هنگامی که قصر آن ولد الزنا را بسته بودند سر را نزد در بخانه گذارد و آن ملعون دو زن داشت یکی از بنی اسد
دیگر از بنی حضرم پس آن سر مطهر را در خانه پنهان کرد و نزدیک آن زن حضرمیه خوابید آن زن از او پرسید که از کجا
آمده و چه آورده گفت سر حسین را آورده‌ام آن زن گفت وای بر تو وای بر تو سر فرزند حضرت رسالت پناه را

بگو تا آورده بگذارند که دیگر سر من بجا لیکن نخواهد رسید پس برخاست و بیرون آمد ناگاه نظرش بر نور عظیمی افتاد
که از زمین تا آسمان ساطع بود و بسوی آسمان بالا میرفت و چون در آن حجره در آمد دید که آن نور از سر منور آن سرور ساطع است
و ملائکه بصورت مرغان سفید بر گرد آن سر بر آمده اند پس روز دیگر ابن زیاد ملعون ولد الزنا در قصر الاماره نشست
و مردم کوفه را بار عام داد و سر مبارک سید شهدا در طبقی گذاشتند و نزد آن ولد الزنا حاضر کردند و پردگیان سرادق عصمت
و فرزندان حضرت رسالت پناه را بر دست بسته بمجلس آن ملعون آوردند و بروایت حضرت امام زین العابدین
سنان بن انس علیه اللعنة سر مبارک را بمجلس آن لعین در آورد و شعری چند باین مضمون میخواند که پر کن
رکاب مرا از طلا و نقره که پادشاه بزرگواری را کشته ام و کسی را کشته ام که بحسب و نسب از همه کس بهتر بود و پدر
و مادرش از همه کس بهتر بود ابن زیاد لعین در خشم شد و گفت هرگاه تو میدانستی که او چنین است چرا او را
میکشتی و حکم کرد که آن لعین را بقتل آوردند پس چون سر مبارک آنسرور را نزد آن مردکه گذاشتند تبسم
کرد و چوبی که در دست داشت بر لب و دندان سید شهدا میزد و میگفت عجب خوش دندانی
بوده است و در آن مجلس زید بن ارقم گفت ای پسر زیاد این چوب را از لب و دندان این عالیشان بردار که من بکرر
دیده ام که حضرت رسول صلعم این موضع را می‌بوسید و می‌مکید پس زید صدا بگریه بلند کرد آن ولد الزنا گفت ای لعین
خدا گریه میکنی که خدا فتح بما داده است اگر نه آن بود که پیر شده و خرفت شده ای هر آینه ترا گردن
میزدم زید گفت دیدم روزی حضرت رسالت پناه برادر این حسن را بر ران راست خود نشانده و حسین را بر ران
چپ نشانده و دست بر سر ایشان گذاشته گفت خداوندا ایشان را بتو می‌سپارم ای پسر مرجانه ای دشمن خدا ای پسر
زیاد نیکو محافظت کردی امانت حضرت رسول را پس گریان شد و از مجلس آن لعین برخاست و بیرون آمد و گفت لعنت
بر شما باد ای اهل کوفه که فرزند فاطمه را کشتید و فرزند مرجانه را بر خود امیر کردید که نیکان شما را بقتل آورد و بدان
شما را به بندگی بگیرد چون نظر ابن زیاد ملعون بر زینب خاتون افتاد که در گوشه نشسته بود و بر دور آن

کنیزان

کنیزان احاطه کرده بودند پرسید که این زن کیست یکی از کنیزان گفت که این زینب دختر فاطمه بنت رسول الله است آن حرامزاده ملعون گفت حمد میکنم
خداوندی را که شما را رسوا کرده و دروغ شما را ظاهر کرد پس زینب گفت که حمد میکنم خداوندی را که ما را گرامی داشت بحضرت پیغمبر
خود و پاک کرد و هر آینه ما را از رجس و شک و گناه پاک گردانیده و رسوا نمیشود مگر فاسق و دروغ نمیگوید مگر فاجر و آن غیر ماییم
دیگری پس پسر زیاد گفت دیدی خدا چه کرد با برادر تو و اهل بیت تو زینب گفت ندیدیم مگر نیکی و آنها بسعادت شهادت فایز گردیدند
و بزودی خدا ایشان و ترا جمع خواهد کرد و ایشان با تو مخاصمه خواهند کرد و در آن وقت معلوم خواهد شد که غلبه برای
کیست آن ملعون از این سخن در خشم شد و حکم کرد بقتل او عمرو بن حریث گفت که این زنی است ماتم زده مؤاخذه مکن او را بر
سخن پس ابن زیاد گفت خدا مرا شفا داد از برادر تو و متمردان اهل بیت تو و سینه مرا از ایشان شفا داد زینب خاتون گفت
بزرگ ما را کشتی و اصل و فرع و اهل بیت رسالت پناه را برانداختی اگر شفای سینه تو این است حاصل شد پس آن بدبخت گفت
برای تو بروایت دیگر ام کلثوم رضی الله عنها گفت ای پسر زیاد اگر دیده تو بکشتن حسین روشن شده دیده جدش پیغمبر
او بسیار روشن میشد و او را میبوسید و لبهای او را میمکید و او را بر دوش خود سوار میکرد و مهیای جواب او باش
در آخرت پس آن ملعون متوجه حضرت امام زین العابدین شد و پرسید که این کیست گفتند علی بن الحسین است گفت
شنیدم که خدا کشت علی بن الحسین را حضرت فرمود که من برادری داشتم علی نام و او شهید شد و او را مردم بستم کشتند پسر زیاد
گفت بلکه او را خدا کشت حضرت فرمود که خدا جانها را قبض میکند در وقت خواب و در هنگام وفات پسر زیاد گفت
ترا جرات میکنی که جواب من بگویی ببرید او را و گردن بزنید چون زینب خاتون این سخن شنید دست در گردن
آن حضرت چسبید و گفت ای پسر زیاد بس نیست ترا آنچه از خون ما ریختی اگر او را میکشی مرا نیز بکش حضرت فرمود که ای عمه مرا
با او بگذار و گفت ای پسر زیاد مرا [illegible] کشتن تهدید میکنی مگر نمیدانی که کشته شدن عادت ما است و شهادت
و اعلای درجه کرامت ما است پس آن ملعون امر کرد که ایشان را بخانه ببرند که در پهلوی مسجد بود و در آنجا حبس کردند
و زینب خاتون گفت که در آن ایام یک زن از زنان عرب نزد ما نیامد چون [illegible] کنیزان بدیدن ما آمد

و برقی در محاسن از عمر پسر امام زین العابدین روایت کرده است که گفت چون حسین مظلوم را شهید کردند زنان بنی هاشم
در ماتم آنحضرت جامه‌های سیاه و پلاس پوشیدند و از سرما و گرما پروا نمیکردند و حضرت امام زین العابدین طعام ماتم برای
ایشان میساخت و سید احمد بن ابیطالب و دیگران روایت کرده اند که پسر زیاد بعمر نحس ملعون الملعون گفت نامه که من
بتو نوشته بودم در قتل حسین بمن ده عمر گفت نامه گم شد ابن زیاد گفت باید که نامه را بیاوری هیچ راهی که عذری در دست
داشته باشی برای دفع تشنیع مردم گفت من ترا نصیحت کردم که متعرض قتل او مشو و سخن نشنیدی و آن گفتگو خبر زاده
عثمان پسر زیاد گفت راست میگوید من راضی بودم که حسین کشته نمیشد ما همه ذلیل بودیم میشدیم عمر لعین گفت بخدا
سوگند که کسی بهتر از من کاری نکرد و اطاعت پسر زیاد کردم و خدا را بخشم آوردم و قطع رحم کردم و نمیدانم آخر کار
من چه خواهد بود پس پسر زیاد لعین بمسجد رفت و بمنبر برآمد و گفت الحمد لله که خدا حق و اهل حق را غالب گردانید
و یزید و اتباع او را یاری کرد و کذاب پسر کذاب را کشت پس برخاست عبد الله بن عفیف ازدی که از شیعیان
امیر المؤمنین بود و یک دیده اش در جنگ جمل و دیده دیگرش در جنگ صفین ضایع شده بود و پیوسته در مسجد
مشغول نماز و عبادت بود و برخاست و گفت ای پسر مرجانه کذاب پسر کذاب توئی و پدر تو و هر کسی که ترا والی کرده است
و پدر او ای دشمن خدا فرزند پیغمبر را میکشی و بر منبرهای مسلمانان بالا میروی و این سخنان میگوئی پس پسر زیاد
در غضب شد و گفت کی بود این عفیف گفت من بودم ای دشمن خدا میکشی ذریت طاهره حضرت رسالت پناه
را که خدا آیه تطهیر در شان ایشان فرستاده است و دعوی مسلمانی میکنی و فریاد که کجایند اولاد مهاجر و انصار
که انتقام نمی کشند از طاغی لعین پسر لعین بزبان پلید که حضرت رسالت پناه مکرر او را و پدر او را لعنت کرده
پس آتش غضب آن لعین مشتعل شد و رگهای گردنش پر شد و گفت بیاورید او را پس جلادان بیکمرتبه از
هر طرف دویدند و او را گرفتند پس عثمان و اتباع او که اشراف قبیله ازد بودند او را از دست ایشان
گرفته از مسجد بیرون بردند و بخانه اش رسانیدند ابن زیاد گفت بروید و این کور را بیاورید چون این خبر
بقبیله ازد رسید

بقبیله ازد رسید هفتصد نفر اجتماع کردند و سایر قبایل یمن نیز جمع شدند چون خبر به پسر زیاد رسید قبایل مضر را جمع
کرد و با محمد بن اشعث بجنگ ایشان فرستاد و جنگ بسیار در میان این دو گروه اتفاق افتاد تا آنکه بسیاری از عرب
در هر دو طرف طعمه شمشیر شدند و اصحاب پسر زیاد غلبه کردند و بدر خانه عبد الله بن عفیف رسیدند و در را شکستند و بخانه اش ریختند
دختر عفیف آن پیر ضعیف را خبر کرد که مخالفان آمدند گفت باکی نیست شمشیر مرا بمن برسان چون شمشیر را بدو داد
رجز میخواند و شمشیر را حرکت میداد و ایشان را دور میکرد و دخترش میگفت کاش من مرد می‌بودم و امروز
با این فاجران و قاتلان عترت پیغمبران در پیش روی تو محاربه میکردم و آن کافران از هر جانب که قصد او میکردند
دخترش او را خبر میکرد که از فلان جانب آمدند و او از آن جانب شمشیر حرکت میداد و ایشان را دور میکرد تا آنکه بسیار شدند
و از همه جانب او را احاطه کردند دخترش فریاد کرد و واذلاه دشمن پدرم را احاطه کردند و یاوری نیست که دفع ضرر از او
نماید و او از چپ و راست شمشیر میکرد و رجز میخواند و آن نامردان را عاجز کرده بود تا آنکه بر او دست یافتند و او را بنزد
پسر زیاد بردند چون نظرش بر او افتاد گفت الحمد لله که خدا ترا ذلیل کرد ابن عفیف گفت ای دشمن خدا
بچه چیز مرا ذلیل کرد بخدا سوگند که اگر چشم میداشتم کار را بر تو تنگ میکردم ابن زیاد گفت ای دشمن
خدا چه میگوئی در حق عثمان ابن عفیف گفت ای ولد الزنا ای غلام بنی علاج وای پسر مرجانه زانیه ترا با عثمان
چه کار است اگر نیکی کرده یا بد خدا در میان کشنده او حکم خواهد کرد و لیکن از من سوال کن از خود و پدرت
و یزید و پدرش تا ترا از حسب و نسب تو و او خبر دهم پسر زیاد گفت هیچ از تو سوال نمیکنم تا شربت مرگ را بچشی
ابن عفیف گفت الحمد لله رب العالمین که پیوسته از پروردگار خود سوال میکردم که پیش از آنکه
تو از مادر متولد شوی که خدا شهادت روزی من کند و دعا میکردم که شهادت من بر دست ملعون ترین
خلق باشد و دشمن ترین ایشان نزد خدا و چون نابینا شدم از شهادت ناامید گردیدم و الحال الحمد لله که خدا بعد از
ناامیدی مرا شهادت روزی کرد و دعای قدیم مرا مستجاب گردانید پس ابن زیاد حکم کرد که آن بیچاره را گردن زدند

۷۶۹

و بردار کشید نور و روز دیگر حکم کرد که سر مطهر منور او را در دیه خیر لعین را بسر نیزه کردند و برده در بازارها و محلهای کوفه گردانیدند

در روز چون ارقم روایت کرده است که گفت من در غرفه خانه خود نشسته بودم ناگاه صدای هجوم عام و خروش عام

بگوشم رسید چون سر از غرفه بیرون کردم دیدم سرها بر نیزه ها کرده اند و یکی از میان آنها مانند آفتاب میدرخشید

و نور از آن طلوع میکرد و چون نزدیک غرفه رسید غرفه از شعاع آن منور شد دیدم که لبهای او حرکت میکرد و چون گوش

دادم سوره کهف را تلاوت میکرد تا باین آیه رسیده بود ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا

من آیاتنا عجبا پس موی بر بدن من راست ایستاد و چون نیک نظر کردم شناختم که سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام

است گفتم ای فرزند رسول خدا امر تو از امر اصحاب کهف و رقیم عجیب تر است و بروایت دیگر چون سر مبارک آن حضرت را

در صیارفه کوفه در نیزه کردند شروع کرد با آواز بلند بخواندن سوره کهف تا این آیه را خواند انهم فتیة آمنوا بربهم

وزدناهم هدی و دیدن این معجزه فایده نبخشید بلکه موجب مزید ضلالت ایشان شد و بروایت دیگر

چون سر مقدس آن بزرگوار را بر کوفه بر درختی آویختند این آیه را خواند وسیعلم الذین ظلموا ای

منقلب ینقلبون بعضی روایت کرده اند که همه آنها را ستم کردند که بازگشت آنها بکجا خواهد بود و بروایت بغیر [illegible]

فتح نامه باطراف بلاد نوشت و فرستاد و حقیقت حال را بیزید پلید نوشت که آنچه در باب بقیه اهل بیت رسالت [illegible]

حکم کند بعمل آورد و نامه در این باب بعمرو بن سعید نوشت چون آن خبر بآن ملعون رسید حکم کرد که در مدینه

ندا کنند که حسین کشته شد پس شیون و ناله از خانهای بنی هاشم و سایر مومنان مدینه بلند شد که هرگز در مدینه

چنین ماتمی نشده بود پس آن ملعون بر منبر برآمد و گفت این ناله [illegible] که بر قتل عثمان از

خانهای بنی امیه بلند شد پس برای [illegible] گفت من میخواستم که سر او در بدنش می بود و ما را دشنام میداد و ما او را مدح میکردیم

[illegible] شد و اراده قتل ما نمود [illegible] عبد الله بن جعفر [illegible] و گفت

اگر فاطمه زنده می بود و سر حسین را میدید [illegible] و گفت [illegible]

اگر فاطمه زنده میبود

۷۷۰

اگر فاطمه زنده میبود چشمش میگریست و جگرش میسوخت و کشنده او را ملامت میکرد و لعن میکرد و آزار او کرده عبد الله جعفر نزد

او رفت و خبر شهادت دو فرزند دلبند او را با او گفت عبد الله رضی الله عنه بزبان شکیبایی گفت انا لله وانا الیه راجعون

ابو السلاسل آزاد کرده او گفت که از حسین بن علی بما رسید عبد الله نعل خود را برآورد و گفت ای العیز زنازاده کنید بر [illegible]

با امام حسین چنین میگویی اگر نه آن بود که من آنجا نبودم و خود در خدمتش کشته نشدم بهمین خشنودم که اگر خود نتوانستم در راه او

شوم و از این محروم شدم بحمد الله که فرزندان من در رکاب او بسعادت شهادت رسیدند پس ام لقمان دختر عقیل

بن ابی طالب با خواهران خود بیرون آمد و ناله [illegible] بلند کردند و نوحه برای سید شهدا و شهیدان دیگر میکردند و مرثیه میخواندند و بیرون آمد

دیگر زینب دختر عقیل گیسوی خود را پریشان کرده و چادر بر سر انداخته میگفت ایها المقرا [illegible] چه جواب خواهید گفت چون رسول الله

در روز قیامت از شما پرسد که چه کردید با عترت برگزیده من بعد از من که جمعی را کشتید و اسیر کردید آیا این بود جزای نیکیهای من

ناگاه در میان هوا مرثیه ای شنیدند که کسی میخواند برای آن امام مظلوم و کسی را نمیدیدند و چون شب شد از همه طرف اشعار و مراثی شنیدند

آن امام بزرگوار شهید تیغ اشرار [illegible] میشنیدند و نیز بعد از آن که [illegible] مطلع شد یزید لعین [illegible] که سر او و سرهای

یاران و انصار او را بشام بفرستد چون نامه آن بد [illegible] شقی با آن ولد الزنا رسید مخفر بن ثعلبه را و بروایت دیگر زحر بن قیس طلبید و سرهای شهدا را

با او داد و ابو برده بن عوف و طارق بن ابی ظبیان را با گروهی از ملاعین اهل کوفه همراه او کرد و سرهای شهدا را بجانب شام

روانه کرد و بعد از چند روز زین العابدین و سایر اهل بیت آن حضرت را با علی بن الحسین را غل بر گردن مبارک کرد [illegible]

سرادق عصمت و طهارت را بر شتران بی جهاز سوار کرد با شمر لعین و جمعی از منافقان و دشمنان خدا از عقب سرها [illegible] فرستاد

تا با ایشان ملحق شوند و سید بن طاوس و دیگران از ابن لهیعه روایت کرده اند که گفت [illegible] بطواف خانه کعبه میکردم

ناگاه مردی را دیدم که میگفت خداوندا مرا بیامرز و گمان ندارم که مرا بیامرزی گفتم ای بنده خدا از خدا بترس و چنین سخن مگو زیرا که اگر گناهان

تو [illegible] باشد و برگ درختان باشد و از خدا طلب آمرزش نمایی امید آمرزش هست و خدا آمرزنده و مهربان است گفت

قصه خود را برای تو بیان کنم پس گفت من از کسانی بودم که در میان آن بد نهادان بودم که سر حضرت امام حسین را بشام بردند [illegible]

ایشان نیز ... خورده بودند و من نخوردم چون آنجا بخواب رفتیم صدائی شنیدیم مانند برق از آسمان شنیدم که کسی میگفت که محمد مصطفی
می آید ناگاه دیدیم که درهای آسمان گشاده شد و حضرت آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و اسحق و حضرت پیغمبر ما با جبرئیل امین و میکائیل
و اسرافیل و کروبیان و روحانیان و ملائکه مقربان از آسمان بزیر آمدند پس جبرئیل نزدیک صندوق آمد و سر مبارک سید الشهدا را
بیرون آورد و بر سینه خود چسبانید و گریست و همه پیغمبران آن سر را میگرفتند و می بوسیدند و میگریستند بتعزیت حضرت
رسالت پناه میگفتند و آن حضرت میگریست و ... دیگر حضرت رسالت پناه با ایشان گفت ببینید که با فرزند من
من دل فرزند من چه کرده اند ناگاه جبرئیل نزد حضرت رسالت پناه آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی مرا مامور کرده است که ترا اطاعت کنم
در حق این امت جفاکار اگر میفرمائی زمین را بلرزانم و ایشان را سرنگون میکنم چنانچه بر قوم لوط کردم حضرت فرمود که یا جبرئیل من ایشان را
که در قیامت با ایشان خصمی کنم پس آنحضرت با ارواح انبیا و ملائکه بر سر سید الشهدا نماز گزاردند و بعد از آن فرشتگان ناگاه گروهی
از ملائکه نازل شدند و گفتند یا رسول الله خدا ما را امر کرده است که این پنجاه نفر را بقتل آوریم حضرت فرمود که آنچه مامور شده اید
بعمل آورید ایشان ... آتش ... شدند و هر کس میزد ... [illegible] ... و فریاد کردم
که الامان الامان یا رسول الله حضرت فرمود که برو خدا ترا نیامرزد و چون صبح شد دیدم که رفیقان من خاکستر شده بودند و بر درخت
چون نزدیک بعلبک رسیدند آن سیاه دلان ... باستقبال ایشان آمدند ... میکردند ... [illegible]
گفت ... شما را ... [illegible] ... زین العابدین ... [illegible]
روزگار ... زمانه غدار ... [illegible] ... مردی ... همراه
سر مبارک امام مظلوم ... [illegible] ... بر سر نیزه بود ... [illegible]
میکردیم چون ... [illegible] ... ظاهر شد ... [illegible]
خون ... [illegible] ... حسین ... [illegible] ... رسیدیم ...
که ... [illegible] ... این مضمون ... [illegible]

شفاعت

شفاعت کنند نخواهد بود در روز جزا و در عذاب مخلد خواهند بود بار چون یکی از ما ... او را بگیرد و غائب شد و چون
شب بار نزدیک شد و بیت دیگر را نوشت با این مضمون و بتحقیق کشتند حسین را بحکم جور ... [illegible]
ز روی ... [illegible] ... آن لشکر شقاوت ... [illegible]
میآییم ... حسین رفته بودیم و این سر اوست ... راهب گفت حسین که پسر ... پیغمبر شما است و مادر او دختر او
گفتند ... لعنت بر شما باد ... [illegible]
خود ... ده هزار درهم ... [illegible]
وقت رحیل شد ... [illegible] ... کنید که ... [illegible]
در همیان زر ... ده هزار درهم بود ... [illegible]
انگور با آن نیک اختر داد راهب چون آن سر بزرگوار را گرفت ... [illegible]
ناگاه ... خوش حال کسی که ... [illegible] ... آن سر منور را ... [illegible]
و بر سجاده خود گذاشت ... با آسمان ... [illegible] ... این سر بزرگوار ...
سر مبارک آنحضرت بسخن درآمد و گفت ای راهب چه میخواهی راهب گفت ... آنحضرت فرمود که منم پسر محمد مصطفی
منم ... مرتضی منم ... فاطمه زهرا ... شهید کربلا ... مظلوم ... راهب چون ... [illegible]
شنید ... [illegible] ... تا بگوئی که من فردا شفیع
تو ام ... سر مبارک حضرت سید الشهدا ... شفاعت کنم ... راهب گفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس سر مبارک حضرت امام حسین قبول شفاعت
او نمود و چون صبح شد خواستند که سر را از راهب بگیرند ... [illegible] ... گفت ... [illegible]
چون عمر لعین ... راهب گفت ... این سر محمد مصطفی ... صندوق گذاری ...

بدره یابی سر حضرت نزد ابن عمر لعین قبول کرد و لیکن وفا نکرد و راهبان زر فرود آمد و سر را بجا گذاشت و در کوهها و بیابانها
عبادت حق تعالی میکرد تا برحمت الهی واصل شد اما چون نزدیک دمشق رسیدند عمر لعین از خزینه دار خود آن زرها را طلبید و مهر خود را
ملاحظه کرد و سر کیسه‌ها را گشود دید که زرها همه سفال شده است و بر یک جانب آنها نقش شده است و لا تحسبن الله غافلا
عما یعمل الظالمون یعنی گمان مکن که خدا غافل است از آنچه میکنند ظالمان و بر روی دیگر نقش بسته است
که سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود خواهند دانست ستمکاران که بازگشت ایشان
بکجاست پس آن ملعون گفت که انا لله و انا الیه راجعون زیان کار دنیا و عقبا شدم و آن سفالها را
فرمود که در آب ریختند مترجم گوید که قصه این ظالمان و ظاهر شدن اعجاز آن سر در شهر رسیده در کتب خاصه و عامه
مشهور است و شعری نظم آورده‌اند و اکثری روایت کرده‌اند که در منزل قنسرین بود و بعضی روایت کرده‌اند که آن راهب
یهودی بود و چون دید که از صندوق که سر مبارک حضرت در آن بود نوری ساطع بود آن سر مقدس را از ایشان گرفت
و معطر کرد و نزد او التماس شفاعت نمود و سر بسخن آمد و فرمود که اگر بدین جد من درآیی ترا شفاعت میکنم پس آن یهودی
جمع کثیری از برادران و خویشان خود را جمع کرد و همه مسلمان شدند و سید ابن طاوس از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است
که فرمود که پدرم امام زین العابدین فرمود که چون ما را نزد یزید پلید می‌بردند ما را بر شتر برهنه سوار کرده بودند و مخدرات
عصمت را بر شترهای برهنه سوار کرده بودند و مرد عقب من بود و سر پدر بزرگوارم بر نیزه بود و در پیش روی ما می‌بردند و نیزه
داران کافران بر دور ما احاطه کرده بودند و هر یک از ما که گریه میکرد با کعب نیزه میزدند که آب از دیده‌های ما جاری میشد نیزه بر سر ما میکوبیدند
و با این حالت ما را داخل دمشق کردند و چون داخل آن شهر شدیم ملعونی ندا کرد که اینها اسیران اهل ملعونند و به این حالت چون
چون نزدیک دمشق رسیدند ام کلثوم از شمر لعین التماس کرد که چون ما را داخل شهر میکنی ما را از راهی ببر که نظاره
کمتر باشد و بگو که سرها را پیش ببرند که مردم مشغول گردند به نظر کردن سرها و به جانب ما نظر نکنند آن ولد الزنا قبول نکرد و از نهایت
کفر و عناد حکم کرد که سرها را در میان شتران حرم ببرند و بعضی از کتب معتبره روایت کرده‌اند که سهل بن سعد گفت که من در سفری

وارد دمشق شدم شهری دیدم بسیار معمور با اشجار و انهار بسیار و قصور رفیعه و منازل بی‌شمار و دیدم که بازارها را
آیین بسته‌اند و پرده‌ها آویخته‌اند و مردم زینت بسیار کرده‌اند و دف و نقاره و انواع ساز می‌نوازند با خود گفتم که مگر امروز عید ایشان است
تا آنکه از جمعی پرسیدم که مگر در شام عیدی هست که نزد ما معروف نیست گفتند ای شیخ مگر تو در این شهر غریبی گفتم من سهل سعدم
و بخدمت حضرت رسول صلعم رسیده‌ام گفتند ای سهل تعجب داریم که چرا از آسمان خون نمی‌بارد و چرا زمین سرنگون نمیگردد
گفتم چرا گفتند این فرح و شادی برای آن است که سر حسین بن علی را از عراق برای یزید بهدیه آورده‌اند گفتم سبحان الله
سر امام حسین را میآورند و مردم شادی میکنند پرسیدم که از کدام دروازه می‌آورند گفتند از دروازه ساعات
من بسوی آن دروازه شتافتم چون نزدیک آن دروازه رسیدم دیدم که رایت کفر و ضلالت را از پی یکدیگر میآورند
ناگاه دیدم که سواری میآید و نیزه در دست دارد و سری بر نیزه است که شبیه‌ترین مردم است بحضرت رسالت پناه پس دیدم
که زنان و کودکان بسیار بر شتر برهنه سوار کرده میآورند پس رفتم نزدیک یکی از ایشان و پرسیدم که تو کیستی
گفت منم سکینه دختر امام حسین ع گفتم من از اصحاب جد شمایم اگر خدمتی داری بمن بفرما سکینه گفت بگو باین بدبخت
که سر پدر بزرگوار مرا دارد که از میان ما بیرون رود و سرها را پیش ببرد که مردم مشغول شوند به نظاره آن سرها و دیده
از ما برگردانند سهل گفت من رفتم نزد آن ملعون که سر آن حضرت را داشت گفتم آیا ممکن است که حاجت مرا برآوری و چهار صد دینار
طلا از من بگیری گفت حاجت تو چیست گفتم حاجتم آن است که سر را از میان زنان بیرون بری و پیش روی ایشان
نروی آن ملعون زر را از من گرفت و حاجتم را روا کرد و بیرون برد این شهر آشوب چون خواست که زر را صرف
کند هر یک سنگ سیاهی شده بود و بر یک جانب نقش نوشته بود که و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون
و بر جانب دیگر سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و قطب راوندی از منهال بن عمرو روایت
کرده است که گفت بخدا سوگند که در دمشق دیدم سر مبارک امام حسین را بر سر نیزه کرده بودند و در پیش روی
آن حضرت کسی سوره کهف میخواند چون باین آیه رسید که ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا

كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا گفت بقدرت خدا تعالی سر سید شهدا بسخن آمد و بزبان فصیح گویا گردید و گفت که امر من از اصحاب
کهف عجیب‌تر است و این اشاره است بجهت آنحضرت برای طلب حق خود لب [illegible] حرم و اولاد او شهید شد و بشهرها
بر در مسجد جامع دمشق که جای اسیران بود باز داشته بودند مردی پیری از اهل شام نزد ایشان آمد و گفت الحمد لله که خدا شما را
کشت و شهرها را از مردان شما راحت داد و یزید را بر شما مسلط کرد و چون سخن خود را تمام کرد امام زین العابدین
گفت آیا قرآن خوانده گفت بلی گفت این آیه را خوانده فَقُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ
گفت بلی حضرت فرمود که آنها مائیم که حق تعالی مودت ما را مزد رسالت گردانیده است باز فرمود که این آیه را خوانده که وَآتِ
ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ گفت بلی فرمود مائیم آنها که حق تعالی پیغمبر خود را امر کرده است که حق ما را بما عطا کند آیا این آیه را خوانده
وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ گفت بلی
حضرت فرمود که مائیم ذوی القربی که از برای ما [illegible] آنحضرت آیا خوانده این آیه را که إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ
عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا گفت بلی حضرت فرمود که مائیم اهل بیت رسالت
که حق تعالی شهادت بطهارت ما داده است آن مرد پیر گریان شد و از گفته‌های خود پشیمان شد و عمامه خود را از سر انداخت و رو
بسوی آسمان کرد و گفت خدایا بیزاری می‌جویم بسوی تو از دشمنان آل محمد از جن و انس پس بخدمت حضرت عرض کرد
که اگر توبه کنم توبه من مقبول است فرمود که بلی آن مرد توبه کرد و چون خبر او بیزید رسید او را بقتل رسانید و از حضرت امام محمد باقر ع
مرویست که چون فرزندان و خواهران و دختران آنحضرت را نزد یزید پلید می‌بردند بر شتران سوار کرده بی عماری و محمل
یکی از اشقیای اهل شام گفت ما اسیران نیکوتر از اینها ندیده بودیم سکینه خاتون گفت ای شقی مائیم اسیران
آل محمد و بروایت دیگر منقول است که در شام از سر مبارک شنیدند که می‌گفت لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ و بروایت دیگر
از حضرت صادق ع منقول است که چون اهل بیت عصمت و جلال را داخل دمشق کردند ابراهیم پسر طلحه بامام زین العابدین ع
رسید و جراحتهای شمشیرهای جمل که در سینه پدرش بود اظهار کرد و گفت آخر مغلوب شدید حضرت فرمود که اگر خواهی

بدانی

بدانی که کی مغلوب شد چون وقت نماز شود و اذان و اقامت نماز را بشنوی ببین که آوازه که بلند است پس بلند خواهد بود تا روز قیامت
پس یزید پلید مجلس آراست و بار عام داد بسیار بتخت شوم خود نشست و ملاعین اهل شام را حاضر کرد و اهل بیت رسالت پناه را
طلبید چون بر خواستن آن لعین رسیدند محفر بن ثعلبه صدا بلند کرد که فاجران لئیم را برای امیر المؤمنین آورده‌ام حضرت امام زین
العابدین در آن روز با کسی سخن نمی‌گفت در این وقت گفت که آنچه مادر محفر زائیده بدتر و لئیم‌تر است عبد الرحمن بن حکم گفت
که خوب کردی که نسل فاطمه را برانداختی و نسل سمیه را چندان بسیار کردی یزید سر خود نزدیک او برد و گفت این مجلس
جای این سخنان نیست پس چون آن سر منور را نزد یزید آوردند شاد و فرحناک شد و شادی بسیار کرد و گفت
این سر که می‌گفت که پدر من بهتر است از پدر یزید و مادر من بهتر است از مادر او و جد من بهتر است از جد او
و من بهترم از او و همین سخن او را بکشتن داد و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقول است که سر مطهر حضرت امام حسین را
چون بمجلس یزید علیه اللعنة والعذاب الشدید در آوردند مجلس شراب آراسته بود با ندیمان خود شراب می‌خورد و با ایشان
شطرنج بازی می‌کرد و شراب بجای خود می‌ریخت و گفت هان ببینید که این شراب بسیار گواراست سر دشمن نزد ما گذاشته
است و دل و دماغ ما خرم گردیده [illegible] حضرت امام حسین ع [illegible] صلوات الله علیه می‌گفت
که در قمار هر حریف غالب می‌شد سه پیاله شراب برمی‌داشت [illegible] در پهلوی طشتی که سر مبارک در آن گذاشته
بود بر زمین می‌ریخت [illegible] ائمه طاهرین معصومین ع فرمود که هر که از شیعیان
ما باشد باید که از شراب خوردن و شطرنج باختن اجتناب نماید که کار دشمنان ماست و هرگاه که نظر کند بسوی شراب یا شطرنج
و حضرت سید الشهدا را یاد کند و لعنت کند بر یزید و آل زیاد حق تعالی گناهان او را بیامرزد هر چند بعدد ستارگان
باشد و ابن بابویه از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت امام زین العابدین با غل و زنجیر و دیگران
اهل بیت رسالت را داخل مجلس یزید پلید کردند یزید گفت الحمد لله که خدا پدر ترا کشت حضرت امام زین العابدین ع
گفت لعنت خدا بر کسی باد که پدر مرا کشت پس یزید در غضب شد و امر کرد که آنحضرت را بقتل رسانند حضرت فرمود که اگر مرا

نقل است که چون دختران حضرت رسالت پناه را که به منزل خود برده بود آورد ایستاده محرمی بغیر از من نداشتند آن ملعون نزد من نشست و گفت
ایشان خواهر و برادرش طلبید و بر ایشان طلب برد بیست نخورد آن آهن را از گردن آن امام عالیمقدار برد و پرسید که دانستی که چرا
خود متوجه شدم حضرت فرمود برای آنکه بغیر از تو دیگری بر من منت نباشد گفت راست گفتی پس آن ملعون این آیه را خواند

مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ

حضرت فرمود این آیه در حق دیگران است
آن آیه که در شأن ما است این است

مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ

یعنی نمیرسد شما را مصیبتی در زمین و نه جانهای شما مگر در نامه نوشته ایم پیش از آنکه خلق شما را
بیافرینیم تا آزرده نشوید بر آنچه فوت میشود از شما و شاد نگردید به آنچه داده است پس فرمود که مایم اهل بیت که عمل کرده ایم
به مضمون این آیه راضی شده ایم و محزون نمیگردیم به آنچه از ما فوت شده در دنیا و شاد نمیگردیم از آنچه به ما رسد از نعمتهای
دنیا و بروایت ابن نما و دیگران حضرت امام زین العابدین ع فرمود که ما دوازده نفر بودیم از مردان اهل بیت رسالت
که ما را به مجلس یزید پلید بردند و غلها در گردن ما بود و ما را به یک ریسمان بر یکدیگر بسته بودند من گفتم ای یزید چه گمان میبری که اگر
یزید پلید اگر حضرت رسالت پناه ما را بر این حال ببیند چه کند چه خواهد گفت پس فاطمه دختر امام حسین ع گفت ای یزید دختران
حضرت رسالت را اسیر میکنی پس حاضران همه گریستند و صدای گریستن زنان از خانه یزید پلید بلند شد پس آن ملعون حکم
کرد که ریسمانها را بریدند و غلها را برداشتند و سر مبارک حضرت امام حسین را در طشتی گذاشتند و نزد آن ملعون حاضر کردند
چون نظر حضرت امام زین العابدین بر سر منور پدر بزرگوار افتاد آهی از دل پر درد کشید و شکسته نفس برنجید و بعد از آن
هرگز کله گوسفند تناول نفرمود و چون نظر زینب خاتون بر آن سر منور افتاد بیتاب شد و گریبان طاقت چاک کرد و به صدای
حزینی که دلها را پاره پاره میکرد فریاد برآورد که یا حسیناه ای حبیب قلب رسول خدا ای فرزند مکه و منی ای فرزند
سیدة النساء ای جگرگوشه محمد مصطفی پس اهل مجلس آن لعین خروش برآوردند و یزید پلید ساکت بود و هیچ نمیگفت

پس صدای زنی

پس صدای زنی از زنان بنی هاشم که در خانه یزید بود بنوحه بلند فریاد میکرد و یا حسیناه ای بزرگ اهل بیت رسالت ای فرزند
محمد مصطفی ای پناه بیوه زنان و یتیمان وای مقتول تیغ اولاد زناکاران پس باز آن ملعون چوب خیزران برآورد و
و آن ولد الزنا بی حیا مستانه شد و چوب خیزران طلبید و بر دندانهای مبارک سید شهدا میزد و میگفت کاش اشیاخ
بنی امیه که در جنگ بدر کشته شده اند حاضر میبودند و میدیدند که چگونه انتقام ایشان را از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم
و میگفتند ای یزید شاد باش و دستت شل مباد که نیک انتقامی کشیدی پس ابو برزه اسلمی از اصحاب که در آن مجلس حاضر بود
گفت وای بر تو ای یزید چوب بر دندان حسین فرزند فاطمه میزنی و من مکرر دیده ام که حضرت رسالت پناه لب و دندان
او و برادرش را میبوسید و میگفت شما بهترین جوانان اهل بهشتید خدا بکشد کشندگان شما را و لعنت کند
ایشان را و معذب گرداند بعذاب الیم و در آتش جهنم اسفل درکات جحیم پس یزید در غضب شد و حکم کرد که او را کشیدند
و از مجلس بیرون بردند پس زینب دختر حضرت امیرالمؤمنین ع برخاست و گفت حمد میکنم پروردگار عالمیان را
و درود میفرستم بر جد خود سید پیغمبران راست فرموده است خدا که پس عاقبت آنها که کارهای بد کردند آن بود که
تکذیب کردند به آیات خدا و استهزا نمودند به آنها آیا گمان میکنی ای یزید که چون بر ما تنگ کردی اطراف زمین را و ما را
اسیر کرده ایم و ما را به روش اسیران شهر به شهر آوردی این از خواری ما است نزد خدا و از کرامت و بزرگواری
تست پس تکبر میکنی و شاد میشوی با آنکه کارهای دنیا برای تو منتظم گردیده و مراد تو حاصل شده است و ملک
ما بتو منتقل شده است آیا فراموش کرده فرموده خدا را که

وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ

یعنی گمان مبرند که مهلتی که داده ایم کافران را بهتر است برای ایشان ما مهلت داده ایم ایشان را مگر برای آنکه
زیاده کنند گناه خود را و از برای ایشان است عذابی خوار کننده آیا از عدالت است ای فرزند آزاد کرده
که زنان و کنیزان خود را در پرده نشانیده و دختران مکرمه حضرت رسالت پناه را اسیر کرده و بی کجاوه و بی

از شهر بشهر میبری و خبر هیچ یاوری و معاونی از روی طغیان بر خدا و رسول و انبیا و ابن فعال العبید نداری جماعتی که جگر برگزیده
گان خدا خاییده باشند و گوشت ایشان از خون شهیدان پرورش یافته باشد و پوست شمشیر ما بر روی حضرت رسول برهنه کرده باشند
و اینها همه نتیجه کفر و ضلالت و عداوت و کینه دیرینه و شمشیرهای بدر و احد است که از روی بغض و عداوت بسوی اهل بیت
رسالت پناه نظر میکنی و از کشتن ایشان هیچ پروا نداری و با نهایت فرح و سرور چوب خیزران بر لب و دندان سید جوانان
اهل بهشت که بوسه گاه حضرت رسالت پناه بود و تحسین میطلبی از کافران گذشته خود که در جهنم اند و تقرب میجویی بسوی ایشان
از زمین اصل کردن ذریت محمد و ریختن خونهای اهل بیت رسالت پناه و خورشیدهای فلک امامت و خلافت بگذار که
که بزودی باشیاخ خود خواهی رسید و آرزو خواهی کرد که کاش دستت شل شده بود و تمام قطع شده بود و کاش از مادر متولد نشده بودی
و آنچه کردی نکرده بودی و آنچه گفتی نگفته بودی خداوندا بگیر حق ما را و انتقام بکش از هر که بر ما ستم کرد و غضب خود را نازل
گردان بر هر که خونهای ما را ریخت و حامیان ما را کشت ای یزید آنچه کردی پاره نکردی مگر پوست خود را و نبریدی مگر گوشت خود را
و بزودی وارد خواهی شد بر حضرت رسالت پناه با آنچه متحمل شده از ریختن خون ذریت او و هتک حرمت او کرده در عترت
او در هنگامی که خداوند عالم تفرق ایشان را بجمعیت مبدل کرده باشد و تدبیر کند احوال ایشان را بهیئت آنچه بوده باشد و حق ایشان را
از ستمکاران ایشان گرفته باشد چنانچه حق تعالی میفرماید که گمان مکن آنها را که در راه خدا کشته شده اند مرده اند بلکه زنده
اند نزد پروردگار خود و خدا بس است برای تو حکم کننده و پیغمبر خدا بس است برای مخاصمه تو و جبرئیل ظهیر و یاور او است
و زود خواهد یافت عذاب خود را با فتنه انگیزی که ترا امیر کرده بر مسلمانان سوار کرد و خلافت باطل را برای تو مستقر کرد و بزودی خواهی
دانست که مکان شما بدتر است و یاور شما کمتر است و اینکه من قدر ترا کم میشمارم و سرزنش ترا عظیم میدانم نه برای آنست که خطاب
در تو فایده میکند بعد از آنکه دیده های مسلمانان را گریان و سینه های ایشان را بریان کردی و موعظه چه سود بخشد در دلهای
سنگین و جانهای طاغی و بدنهای مملو از سخط حق تعالی و لعنت خدا و رسول خدا و سینه هایی که شیطان جا کرده است
و به اعانت او این قسم کرده و تو کردی آنچه کردی پس زهی تعجب است از کشته شدن برگزیدگان خدا و فرزندان پیغمبران و سلسله

اوصیا

اوصیای ایشان بدستهای آزادشدگان خبیث و نسلهای زناکاران فاجر که خون ما از دستهای ایشان میریزد و گوشتهای
ما از دهان ایشان بیرون می افتد ای یزید اگر امروز ما را غنیمت خود میشماری بزودی باشد که در جای غرامت باشد در هنگامی که نیابی
مگر آنچه دستهای تو پیش فرستاده و خداوند ستم کننده بر بندگان خود نیست و بسوی خدا شکایت میکنیم و از او استغاثه میجوییم و بر
او است اعتماد من پس هر مکری که میتوانی بکن و هر سعی که خواهی بعمل آور که نام ما را نمیتوانی از دلها محو کرد
و وحی ما را بر طرف نمیتوانی کرد و به فضیلت ما نمیتوانی رسید و عار کردار خود را از خود دور نمیتوانی کرد و نیست رای تو مگر اندک و کوری
و ایام دولت تو مگر اندک و جمعیت تو از هم خواهد پاشید در روزی که منادی خداوند از جانب حق ندا کند که لعنت خدا بر ظالمان و ستمکاران
است پس حمد میکنیم خدا را که ابتدای امر ما را ختم کرد برای اول ما بسعادت و برای آخر ما بشهادت و سوال میکنیم از حق تعالی که ثواب ایشان را کامل
گرداند و اجر ایشان را مضاعف گرداند و در میان ما خلیفه ایشان باشد بدرستیکه او رحیم و ودود است و خدا بس است ما را و
نیکو وکیلی است از برای ما یزید لعین گفت این قسم سخنان از زنان نوحه کننده بعید نیست پس با حضرت امام زین العابدین علیه السلام
خطاب کرد که ای پسر حسین پدرت قطع رحم من کرده با سلطنت من منازعه کرد و رعایت حق من نکرد پس خدا با او چنین کرد
حضرت فرمود که ای پسر معاویه و هند و صخر پیوسته پیغمبری و پادشاهی مال پدر و جد من بود پیش از آنکه تو متولد شوی و در روز بدر و احد و احزاب
رایت رسول خدا در دست جدم علی بن ابیطالب بود و در دست کافران در دست پدر و جد تو بود وای بر تو ای یزید اگر بدانی که چه کرده
و چه خطا مرتکب شده در حق پدر و برادران و عمو و اهل بیت من هر آینه بکوهها بگریزی و بر روی خاکستر بنشینی و فریاد و واویلاه
و واثبوراه برآوری آیا شرم نداری که سر پدرم حسین فرزند فاطمه و علی که گوشت رسول خدا بود بر دروازه شهر شما آویخته و او در بیعت
حضرت رسالت پناه است ای معاویه بشارت ده بخواری و ندامت در روز قیامت بعضی روایات کرده اند که آن ملعون
از سخنان آن حضرت بخشم آمد و یکی از جلادان خود را حکم کرد که ببر او را بباغ و او را بکش و در آنجا دفن کن چون آن ملعون
آن حضرت را بباغ برد اول مشغول قبر کندن شد و حضرت مشغول نماز شد چون نزدیک شد که از قبر فارغ شود اراده قتل آن حضرت کرد دستی از هوا
پیدا شد و بر آن لعین خورد پس نعره زد و بر رو در افتاد و جان خود را بجهنم داد خالد پسر یزید چون آن حال را دید نزد

پس آن پلید خود رفت و گفت بعد ... آن لعین حکم کرد که او را در آن قبری که برای حضرت کنده بودند دفن کنند و چون ما را به مجلس
طلبیدند و شیخ مفید و سید ابن طاوس و دیگران به روایت معتبر از فاطمه دختر امام حسین روایت کرده‌اند که چون ما را به مجلس یزید پلید
بردند در اول حال بر ما رقت کرد پس مرد سرخ روئی از اهل شام برخواست و گفت ای یزید این دختر را به من بخش و اشاره بسوی من
نمود من ترسیدم و لرزیدم و بر جامه‌های عمه خود چسبیدم عمه‌ام به آن شامی خطاب کرد که ای ملعون تو و یزید هیچ کدام اختیار
چنین امری ندارید یزید لعین گفت اگر خواهم میتوانم کرد زینب گفت که خدا نگذارد که تو چنین کنی مگر آنکه از دین ما بدر روی
و کفر باطن خود را ظاهر کنی آن ملعون در غضب شد و گفت به من چنین میگوئی پدر و برادر تو از دین بدر رفتند زینب گفت به دین
خدا و دین پدر و برادر من هدایت یافتی تو و پدر و جد تو اگر مسلمان بوده باشید آن لعین گفت دروغ گفتی ای دشمن خدا زینب گفت
تو اکنون پادشاهی و به سلطنت خود مغرور شده و آنچه میخواهی میگوئی و من دیگر جواب نمیگویم پس آن مرد شامی سخن خود
اعاده کرد یزید گفت ساکت شو خدا ترا مرگی دهد و بروایت دیگر ام کلثوم با آن شامی خطاب کرد که ساکت شو ای بدبخت
خدا زبانت را قطع کند و دو دیده‌ات را کور گرداند و دستهایت را خشک گرداند و بازگشت ترا به آتش جهنم گرداند اولاد انبیا
خدمتکار اولاد زنا نمیشوند هنوز سخن آن بزرگوار تمام نشده بود که حق تعالی دعای او را مستجاب گردانید و زبان او لال شد
و دیده‌های او نابینا و دستهای او خشک شد ام کلثوم گفت الحمد لله که حق تعالی بهره از عقوبت دنیا بتو رسانید و اینست جزای
کسیکه متعرض حرم حضرت رسالت پناه گردد و بروایت سید بن طاوس چون آن مرد شامی پرسید از یزید که این زنان
کیستند گفت آن دختر فاطمه دختر حسین است و آن زن زینب دختر علی بن ابیطالب است شامی گفت حسین پسر فاطمه
و علی بن ابیطالب است گفت بلی شامی گفت لعنت خدا بر تو باد ای یزید عترت پیغمبر خود را میکشی و ذریت او را اسیر
میکنی بخدا سوگند که من گمان کردم که ایشان اسیران روم‌اند یزید گفت بخدا سوگند ترا نیز به ایشان ملحق میسازم و حکم کرد که او را گردن
زدند پس آن ملعون امر کرد که اهل بیت رسالت را بزندان بردند و حضرت امام زین العابدین را با خود به مسجد برد و خطیبی را طلبید
و بر منبر کرد و آن خطیب ناسزای بسیاری بحضرت امیرالمؤمنین و حضرت امام حسین علیهم السلام گفت و مدح بسیار از یزید و معاویه کرد حضرت امام زین العابدین

ندا کرد که ای خطیب خدا را به خشم آوردی برای خوشنودی مخلوق و جای خود را در جهنم برای خود مهیا ساختی پس حضرت علی بن
الحسین فرمود که ای یزید مرا رخصت ده که بر منبر برآیم و کلمه چند بگویم که موجب خشنودی خداوند عالمیان و اجر و ثواب حاضران گردد
یزید قبول نکرد اهل مجلس التماس کردند که او را رخصت ده که ما میخواهیم سخن او را بشنویم یزید گفت که اگر بر منبر برآید مرا و آل ابوسفیان را
رسوا میکند حاضران گفتند که از این کودک چه میآید یزید گفت که روا نیست اهل بیت اند که در شیر خوارگی به علم و کمال آراسته اند اهل
شام بسیار مبالغه کردند یزید رخصت داد و حضرت بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد و صلوات بر حضرت رسالت پناه
و اهل بیت او فرستاد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد که دیده‌های حاضران گریان شد و دلهای ایشان بریان گردید
پس فرمود که ایها الناس حق تعالی ما اهل بیت را شش خصلت عطا کرده است علم و بردباری و جوانمردی و فصاحت و شجاعت و محبت
در دلهای مؤمنان و فضیلت داده است ما را بآنکه از ماست پیغمبر مختار محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و از ماست صدیق اعظم علی
مرتضی و از ماست جعفر طیار که پرواز میکند با دو بال در بهشت با ملائکه و از ماست حمزه شیر خدا و رسول و از ماست سبطین
این امت حسن و حسین که سید جوانان اهل بهشت اند هر که مرا شناسد و هر که نشناسد من خبر میدهم او را بحسب و نسب خود
ایها الناس منم فرزند آنکه بر براق سوار شد و بلند شد بر روی هوا منم فرزند بهترین پیغمبران منم فرزند بهترین طایفان
و ساعیان منم فرزند بهترین حاجیان و لبیک گویان منم فرزند آنکه بردند او را در یک شب از مسجد الحرام به مسجد اقصی منم فرزند آنکه
جبرئیل رسانید او را به سدرة المنتهی منم فرزند محمد مصطفی منم فرزند آنکه در قرب حق تعالی رسید به مرتبه قاب قوسین او ادنی
منم فرزند آنکه نماز گذارد با ملائکه آسمانها منم فرزند محمد مصطفی منم فرزند علی مرتضی منم فرزند آنکه شمشیر بر بینی مردم زد تا قایل
شدند بوحدانیت خدا منم فرزند آنکه در پیش روی حضرت رسالت پناه به دو شمشیر جهاد کرد و به دو نیزه و دفع اهل عناد کرد
و دو هجرت نمود و در بدر و حنین کافران را منهزم ساخت و در جنگ بدر و صفین و کافر نبود یک چشم زدن طرفة العین
منم فرزند صالح مؤمنان و وارث پیغمبران و برانداز ملحدان و یعسوب مسلمانان و نور مجاهدان و زینت عابدان و تاج
گریه کنندگان و صبر کنندگان و بهترین نماز گذارندگان منم فرزند مؤید بجبرئیل و منصور به میکائیل منم فرزند

حمایت کنندهٔ کامل اهل اسلام و کشندهٔ مارقان و ناکثان و قاسطان منم فرزند اول کسی که اجابت دعوت خدا و رسول کرد از مؤمنان
منم فرزند سابقان و بر اندازندهٔ مشرکان و تیر زهرآلودهٔ خدا بر منافقان و زبان حکمت عارفان و یاری کنندهٔ دین خدا و ولی خدا
و کمال … خدا و صندوق علم خدا یعنی جوانمرد سخی و شجاع زکی و پسندیده ابطحی و قطع کنندهٔ اصلاب و متفرق کنندهٔ احزاب
آنکه دلش از همه کس ثابت‌تر بود و عزیمتش از همه کس محکم‌تر بود و شیر بیشهٔ شجاعت بود و به شمشیر آبدار خود سرهای کافران را
می‌درید و به ضربت شمشیر آبدار آتش در خرمن عمر کفار می‌انداخت و شیر بیشهٔ آفاق و مرد مردانهٔ عراق و شهسوار بدر و حنین
و شیر بیشهٔ مکی و وارث مشعرین و والد السبطین یعنی حسن و حسین علی بن ابی طالب پس فرمود منم فرزند فاطمهٔ زهرا منم فرزند سیدة النساء
منم فرزند خدیجهٔ کبری منم فرزند مقتول به تیغ اهل جفا منم فرزند تشنه لب صحرای کربلا منم فرزند غارت شدهٔ اهل جور و جفا منم فرزند
فرزند آنکه گریه کردند بر وی جنیان زمین و مرغان هوا منم فرزند آنکه سرش را بر نیزه کردند و گردانیدند در شهرها منم فرزند آنکه حرم او را
اسیر کردند و اولاد او ما ایم اهل بیت محمد و ما ایم محل نزول ملائکه و مهبط علوم حق تعالی پس چندان از مدایح اجداد کرام و مفاخر
آبای عظام خود را یاد کرد که خروش از مردم برخاست و یزید بترسید که مردم از او برگردند مؤذن را اشارت کرد که اذان بگو
چون مؤذن الله اکبر گفت حضرت فرمود که از خدا چیزی بزرگتر نیست چون مؤذن اشهد ان لا اله الا الله
گفت حضرت فرمود که شهادت می‌دهد به این کلمه پوست و گوشت و خون من چون مؤذن گفت اشهد ان محمدا
رسول الله حضرت فرمود که ای یزید این محمد که نامش را به رفعت ذکر می‌کنی جد من است یا جد تو اگر گویی جد توست
دروغ گفته باشی و کافر شوی و اگر گویی جد من است پس چرا عترت او را کشتی و فرزندان او را اسیر کردی
آن ملعون جواب نگفت و به نماز ایستاد و در مجلس یزید مردی از علمای یهود بود از یزید پرسید که این جوان کیست گفت علی
بن الحسین پرسید که حسین کیست گفت پسر علی بن ابی طالب پرسید که مادرش کیست گفت فاطمه دختر محمد یهودی گفت سبحان الله
حسین فرزند پیغمبر شما است به این زودی او را کشتید بد رعایت کردید حرمت پیغمبر خود را در ذریت او بخدا که اگر موسی را فرزند
زاده‌ای در میان ما می‌بود گمان داشتیم که او را بپرستیم پیغمبر شما دیروز از میان شما رفته است و شما فرزند او را امروز به قتل

آوردید

آری … باد ای پادشاه پس فرمود که او را گردن زنند یهودی برخاست و گفت هر چه خواهید بکنید که من
در تورات خوانده‌ام که هر که پیغمبرزاده را بکشد ملعون است چون بمیرد در آتش جهنم … ابد
… گفت روزی رسول پادشاه … بزرگترین علمای یهود … گفت … که میان من و داود هفتاد پدر است
یهودیان چون مرا ملاقات می‌نمایند تعظیم بسیار می‌کنند شما … یک پشت به پیغمبر شما می‌رسد به قتل می‌رسانید و در حضور
سید … چنین … آورده‌اند که چون سر مبارک سید الشهدا را به نزد یزید پلید آوردند آن ملعون سر مبارک را در مجلس
شراب حاضر می‌کرد و شراب بر … می‌کرد روزی رسول پادشاه فرنگ در مجلس او حاضر شد و از بزرگان او بود گفت
ای پادشاه عرب این سر کیست یزید گفت ترا با این سر چکار است گفت چون من به نزد پادشاه خود بروم از احوال این ملک
سؤال می‌کند می‌خواهم که بر احوال این سر مطلع شوم و به او خبر دهم تا او با شما در فرح و شادی شریک گردد یزید گفت این سر
حسین بن علی بن ابی طالب است فرنگی گفت مادر او کیست گفت دختر رسول خدا نصرانی گفت اف باد بر تو و بر دین تو
دین من بهتر است از دین تو چه آنکه پدر من از فرزندان داود است و میان من و او پدران بسیار است و نصاری
مرا تعظیم می‌نمایند و خاک پای مرا به برکت بر می‌دارند شما فرزند پیغمبر خود را می‌کشید میان او و پیغمبر یک مادر در میان است پس بهتر
بود دین … شما پس با یزید گفت آیا شنیده‌ای حکایت کلیسای حافر را گفت نه شنیده‌ام نصرانی گفت میان چین
و عمان دریایی است که یک ساله راه است و در آن میان معموره نیست بغیر یک شهر که در میان آب واقع است و طول
هشتاد فرسخ است و بر روی زمین از آن بزرگتر شهری نیست … از آن شهر می‌آورند و درختان … و عود
و آن در دست نصاری است و در آن شهر کلیساهای بسیار است بزرگترین کلیساها کلیسای حافر است
و در محراب آن حقهٔ طلا آویخته است که در آن حقه سمی است که می‌گویند سم حماری است که حضرت عیسی بر آن سوار می‌شد و
و دور آن حقه را به طلا و دیبا مزین کرده‌اند و در هر سال گروه بسیار از نصاری از اطراف عالم به زیارت آن کلیسا
می‌روند و بر دور آن حقه طواف می‌کنند و آن را می‌بوسند و در آنجا حاجت خود را از خدای تعالی طلب می‌نمایند این …

رعایت می‌کنند سیم [illegible] را که گمان می‌کنند که اسم [illegible] عیسی است شما پسر پیغمبر خود را می‌کشید خدا برکت ندهد شما را در خود
و دین خود یزید پلید گفت بکشید این نصرانی را که ما را در بلاد خود رسوا کند چون نصرانی این سخن را شنید گفت [illegible]
بیزید گفت بلی نصرانی گفت [illegible] پیغمبر شما را در خواب دیدم که گفت ای نصرانی تو از اهل بهشتی من تعجب کردم از این سخن
و شهادتین [illegible] اشهد ان لا اله الا الله و [illegible] رسالت حضرت رسالت پناهی برجست و سر مبارک امام را بر سینه خود چسبانید و می‌بوسید
و می‌گریست تا کشته شد و ابو مخنف و غیر او روایت کرده‌اند که یزید لعنة الله علیه امر کرد که سر مطهر را بر در قصر نصب کنند و اهل
بیت اطهار را امر کرد که داخل خانه ملعون او شوند چون مخدرات اهل بیت عصمت و طهارت داخل خانه آن لعین شدند زنان
آل ابی سفیان زیورهای خود را کندند و لباس اهل ماتم پوشیدند و صدا به گریه و نوحه بلند کردند و سه روز ماتم داشتند و هند
دختر عبد الله بن عامر که در آن وقت زن یزید بود و پیشتر در حباله حضرت امام حسین علیه السلام بود پرده را درید و از خانه بیرون دوید و
در مجلس آن ملعون آمد در وقتی که مجمع عام بود و گفت ای یزید سر مبارک فرزند حضرت فاطمه دختر حضرت رسول را بر در خانه
من نصب کرده‌ای یزید برجست و جامه بر سر او افکند و او را برگردانید و گفت ای هند نوحه و زاری کن بر فرزند رسول خدا و بزرگ
قریش که پسر زیاد لعین در امر او تعجیل کرد و من به کشتن او راضی نبودم پس اهل بیت را در خانه خود جای داد و در هر چاشت و شام
حضرت امام زین العابدین را بر سر خوان خود می‌طلبید و شیخ ابن نما روایت کرده است که شبی سکینه دختر حضرت امام حسین [illegible]
[illegible] نوری به آسمان [illegible] عاطفه کرده بود [illegible]
[illegible] چون آن [illegible] آمد و گفت ای سکینه جد تو حضرت رسالت پناه [illegible] سلام می‌رساند گفتم
بر رسول خدا باد سلام [illegible] گفت من از حوریان بهشتم پرسیدم که آن پیران که [illegible] کیستند گفت
اول آدم صفی بود دویم ابراهیم خلیل بود سیم موسی کلیم الله بود چهارم عیسی روح الله گفتم آنکه دست بر ریش خود گرفته
بود و از [illegible] می‌افتاد و برمی‌خواست کی بود گفت جد تو رسول خدا بود چون نام جد خود را شنیدم دویدم که خود را به آن حضرت رسانم
و شکایت [illegible] که [illegible] کجاوه [illegible] نوری در میان [illegible] زنان [illegible] نشسته بودند [illegible] پرسیدم [illegible]

کبستند

کبستند گفت اول حوا مادر آدمیان است دویم آسیه زن فرعون است سیم مریم دختر عمران است چهارم خدیجه دختر خویلد است
گفتم آن پنجم کیست که [illegible] دست بر سر گذاشته است که گاهی می‌افتد و گاهی برمی‌خیزد گفت جده‌ات فاطمه زهراست چون
نام جده‌ام را شنیدم دویدم و خود را به او رسانیدم و گریستم و فریاد برآوردم که ای جده [illegible] طاغیان امت [illegible]
جمعیت ما را پراکنده کردند [illegible] حضرت فاطمه گفت ای سکینه بس است
دل مرا پاره پاره کردی و جگرم را مجروح کردی [illegible] پیراهن حسین است که [illegible] طلب [illegible]
او [illegible] روایت کرده‌اند که روزی سکینه به یزید پلید گفت که دیشب خوابی دیده‌ام اگر رخصت
میدهی برای تو نقل کنم گفت بگو [illegible] چون دیشب از نماز فارغ شدم [illegible] اهل بیت [illegible]
کردم چون به خواب رفتم دیدم که درهای آسمان گشاده می‌شود و نوری در میان آسمان و زمین ساطع گردید و حوریان بهشت
از بالا فرود آمدند ناگاه باغی دیدم در نهایت سبزی و خرمی با انواع اشجار و در باغ چمن آراسته در میان باغ قصری در نهایت
رفعت و زینت ناگاه پنج مرد نورانی دیدم که داخل آن قصر شدند [illegible] رسیدم [illegible] گفت
این قصر [illegible] امام حسین است گفتم آن پیران که رفتند کیستند گفت اول آدم صفی دویم نوح سیم ابراهیم چهارم موسی کلیم
پنجم [illegible] دست بر ریش خود گرفته بود و گفت [illegible] حضرت رسول [illegible] گفتم کجا رفتند
گفت به نزد پدرت امام حسین می‌روند گفتم والله می‌روم به نزد جد خود و حال خود را به او شکایت می‌کنم [illegible]
[illegible] گفت [illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] رفتم و گفتم یا جداه مردان ما را کشتند و خونهای ما را ریختند و مادر [illegible]
[illegible] پس حضرت رسول [illegible] گفت ای پیغمبران خدا [illegible]
من چه کرده‌اند پس آن حوری به من گفت ای سکینه [illegible] حضرت رسول را [illegible] دست [illegible]
[illegible] داخل قصر کرد و در آن قصر پنج زن دیدم در نهایت عظمت خلقت و حسن [illegible] در میان ایشان زنی بود

رسیده عظیم نزد من زنانی نرجاجهای سیاه پوشیده بودند و موهای سر خود را پریشان کرده بودند و پیراهن خون آلودی در دست داشت
هر گاه او بر می‌خواست ایشان بر می‌خواستند و هر گاه او می‌نشست ایشان نیز می‌نشستند و در همه باب حرمت او را رعایت می‌کردند و از آن
حوری پرسیدم که این خواتین به عظمت کیستند گفت السکینه یکی حوا است و دیگری مریم مادر عیسی و دیگری خدیجه و دیگری
ساره زوجه ابراهیم خلیل و هر دو این هاجر مادر اسماعیل و آنکه پیراهن در دست دارد و همه او را تعظیم می‌نمایند جده تو فاطمه زهرا است
پس نزد یک جده بزرگوار خود رفتم و گفتم ای جده ناموار پدرم را کشتند و ما را یتیم کردند پس آن حضرت مرا به سینه خود چسبانید و بسیار گریست
و آن خواتین دیگر بسیار گریستند و گفتند ای فاطمه حکم خواهد کرد میان تو و یزید در روز قیامت ناگاه دیدم که دری از آسمان
گشوده شد و افواج ملائکه می‌آمدند و سر پدرم را زیارت می‌کردند و بالا می‌رفتند و چون یزید پلید این خواب شنید طپانچه بر روی خود
زد و گریست و گفت مرا با قتل حسین چه کار بود و هر دو [illegible] بکر غیظ ای که دید بر خواست و غضب او زیاد شد و نزدی از [illegible]
کرده است که گفت من در دور کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم که طواف میکرد و میگفت خداوندا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی
چون از سبب ناامیدی او سؤال کردم مرا از حرم بیرون برد و گفت من از آنها بودم که در لشکر عمر سعد لعین بودند و از آن
چهل نفر بودم که سر امام حسین را به شام میبردند و معجزات بسیار از آن سر بزرگوار مشاهده کردیم و چون داخل دمشق شدیم
روزی که سر مطهر را به مجلس یزید پلید میبردند مقابل آن حضرت سر را بر داشته و رجزی میخواند که رکاب مرا پر از طلا و نقره کن که پادشاه
بزرگی را کشته‌ام که از جهت پدر و مادر از همه کس بهتر است یزید گفت و بعد از آن هرگاه میدانستی که او چنین است پس چرا او را
می‌کشتی حکم کرد که او را به قتل آوردند پس سر او را در پیش خود گذاشته و شادمانی بسیار کرد و اهل مجلس هر چند او را نصیحت کردند
فایده نکرد چنانچه گذشت پس امر کرد که آن سر منور را در حجره که برابر مجلس عیش یزید شراب [illegible] بود نصب کردند و ما را بر آن
موکل کرد و من هم از آن شب معجزات آن سر بزرگوار را [illegible] بودم و چون پاسی از شب گذشت و رفیقان
من به خواب رفتند ناگاه صدای بزرگی از آسمان بگوشم رسید شنیدم که منادی گفت ای آدم فرود آی پس حضرت آدم از
آسمان به زیر آمد با ملائکه بسیار پس [illegible] دیگر شنیدم که ای ابراهیم فرود آی آن حضرت به زیر آمد با بسیاری از ملائکه و همچنین

حضرت عیسی

حضرت عیسی به زیر آمد با ملائکه بعد و همچنین پس غلغله عظیمی از هوا بگوشم رسید ندائی شنیدم که ای محمد به زیر آی ناگاه دیدم
که حضرت رسالت پناه صلعم نازل شد با افواج بسیار از ملائکه آسمانها و ملائکه بر دور آن بقعه که سر مبارک امام حسین در آنجا بود احاطه
کردند و حضرت رسالت پناه داخل آن بقعه شد چون نظر شان بر سر مبارک افتاد و نالیدند و نشستند ناگاه دیدم که آن نیزه که سر
مبارک آن حضرت امام مظلوم را بر آن نصب کرده بودند خم شد و آن سر در دامن مطهر آن سرور افتاد و حضرت آن سر را بر سینه خود
چسبانید و نزدیک حضرت آدم آورد و گفت ای پدرم آدم نظر کن که امت من با فرزند دلبند من چه کرده‌اند و بر وفات
برخود لرزیدم ناگاه جبرئیل نزدیک حضرت رسالت آمد و گفت یا رسول الله من موکلم بر زلزله زمین دستوری ده که زمین را بجنبانم
و بر ایشان بگردانم که هلاک شوند و دستوری نداد و گفت پس رخصت ده که این چهل نفر را هلاک کنم حضرت فرمود که اختیار
داری پس جبرئیل نزدیک یک به یک میرفت و بر ایشان میدمید آتش در ایشان افتاده میسوختند چون نزدیک من آمد من
استغاثه کردم حضرت فرمود که بگذار برود او را خدا نیامرزد و او را پس همه ملائکه گشته و سر را بر داشتند و بردند و بعد از آن شب
دیگر کسی آن سر را ندید و عمر بن سعد لعین چون متوجه ری شد در راه بجهنم واصل شد و به مطلب نرسید مترجم گوید که
در سر مبارک سید شهدا اختلاف میان علما بسیار است و ذکر اقوال ایشان فایده ندارد و مشهور میان علمای شیعه آنست که حضرت
امام زین العابدین را که به کربلا آورده و با بدن سرهای شهدا را در روز اربعین به بدنهای شان ملحق گردانیدند و این بحسب روایات
بسیار بعید است و احادیث بسیار دلالت میکند بر آنکه مردی از شیعیان سر مبارک را دزدیده و آورده و در بالای سر حضرت امیر علیه
دفن کرده و باین سبب آنجا زیارت سنت است و این روایت دلالت میکند که حضرت رسالت پناه آن سر مبارک را با خود برد
و در آن شک نیست که آن سر و بدن باشرف را که منتقل کرده‌اند و در عالم قدس با یکدیگر ملحق کرده‌اند هر چند کیفیت آن
معلوم نباشد و ابن بابویه روایت کرده است که یزید علیه اللعنه حضرت امام زین العابدین را با جماعت حضرت طاهره در موضعی
حبس کرد که ایشان را از سرما و گرما نگاه نمیداشت تا آنکه روی منور ایشان پوست انداخت و در آن وقت هر سنگی که از بیت
المقدس بر میداشتند از زیرش خون تازه میجوشید و شعاع آفتاب در هنگام طلوع بر دیوار مانند سرخ [illegible] مانند چادر سرخ

که بروی ایشان افکنده بشنیدند تا آنکه حضرت امام زین العابدین علیه السلام زنان و سرها را بکربلا آورده و در ربیعه برادران حضرت [illegible] وفات [illegible] کرده‌اند
که چون حضرت علی بن الحسین علیه السلام را با زنان بیرون بردند ایشان را در خرابه حبس کردند و بعضی از اهل بیت گفتند که ما را برای
این در این خرابه حبس کرده‌اند که خرابه بر سر ما فرود آید علما [illegible] که بر ایشان موکل بودند بزبان رومی بیکدیگر گفتند که ایشان میترسند
که خرابه بر سر ایشان فرود آید و عجب نیست که فردا ایشان را خواهند کشت و ملکان [illegible] که زبان ایشان را نمی‌فهمند چون حضرت امام
زین العابدین جمیع لغتها را میدانست فرمود که خدا گواه است که [illegible] چون روز دیگر شد ایشان را از حبس بیرون آوردند و رسید در
روایت کرده‌اند که روزی حضرت امام زین العابدین علیه السلام در بازارهای دمشق راه میرفت منهال بن عمرو بملاقات آنحضرت رسید و پرسید که چگونه
شام کردی و چه حال داری حضرت فرمود که شام کرده‌ام مانند بنی اسرائیل در آل فرعون که فرزندان ایشان را میکشتند و زنان
ایشان را اسیر میکردند ای منهال عرب بر عجم فخر میکنند که محمد از عرب است و قریش بر سایر عرب فخر میکنند که آنحضرت از ایشان
و ما که اهل بیت اوییم کشته و رانده و در بدر شده و غصب شده حق ماییم [illegible] از شهر بشهر میکشند و [illegible] امام [illegible]
و میگوییم انا لله و انا الیه راجعون و بسند معتبر روایت کرده‌اند که روزی یزید لعین حضرت امام زین العابدین و عمرو فرزند امام حسن را طلبید
و عمرو کودک یازده ساله بود یزید بعمرو گفت که با پسر من خالد کشتی میگیری عمرو گفت کشتی نمیگیرم ولیکن کاردی بمن ده اگر خواهی [illegible]
کاردی بدست من ده و کاردی بدست او ده تا با او مقاتله کنم یزید گفت این شجاعت را از پدران بمیراث دارد پس با حضرت امام زین العابدین
گفت حاجتی از من بطلب حضرت فرمود که سه حاجت دارم اول آنکه سر پدر بزرگوارم را بمن دهی که ببینم دوم آنکه [illegible]
سیم آنکه اگر اراده قتل من داری کسی را همراه این زنان بفرستی که ایشان را بحرم جد بزرگوار برساند [illegible]
گفت که روی پدرت را هرگز نخواهی دید اما از کشتن تو گذشتم و زنان را بغیر از تو کسی نمیبرد و آنچه از مال خود عوض [illegible]
حضرت فرمود که من از مال تو نمیخواهم ولیکن [illegible] آنچه را که از ما گرفته‌اند چون جامه [illegible] در آن میان است که حضرت فاطمه بدست خود آنها را
رشته است و مقنعه و پیراهن و قلاده آنحضرت در میان آنهاست برای آن [illegible] پس حکم کرد که آنها را رد کنند و دویست
دینار طلا داد حضرت آن زر را گرفت و بفقرا داد پس یزید حکم کرد که ایشان را بمدینه برگردانند [illegible]

بسوی مدینه حضرت فرمود که خوشنود دارم [illegible] بسوی مدینه [illegible] خود [illegible] و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده‌اند
که [illegible] گفت که چون سرهای شهدا را [illegible] آوردند شبی در خواب دیدم که درهای آسمان گشوده شد و فوج فوج
ملائکه نازل میشدند و بر سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام می‌ایستادند و میگفتند السلام علیک یا ابن رسول الله
ناگاه دیدم که ابری از آسمان بزیر آمد و مردان بسیار در میان آن ابر بودند و در میان ایشان مردی درخشان صورت و نورانی
[illegible] چون بزمین رسید [illegible] سر مطهر را [illegible] بسینه [illegible] میبوسید و نوحه میکرد و میگفت ای فرزند دلبند
[illegible] کشتند ترا و از آب فرات منع کردند ای فرزند گرامی من جد تو ام رسول خدا و این پدرت علی مرتضی و این برادرت
حسن مجتبی و اینها عموهای تواند جعفر طیار و عقیل و حمزه و عباس و یک یک اهل بیت [illegible] گفت [illegible] از وحشت [illegible] خواب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نگفتند و چون صبح شد اهل بیت رسالت پناه را طلبید و ایشان را میان ماندن در شام با حرمت و عزت و برگشتن
بسوی مدینه با عزت و سلامت مخیر کرد ایشان گفتند اول میخواهیم [illegible] که ماتم و تعزیه آن امام مظلوم قیام نماییم
گفت هرچه خواهید بکنید و خانه برای ایشان مقرر کرد و ایشان جامه‌های سیاه پوشیدند و هر که در شام بود از زنان قریش
و بنی هاشم با ایشان در ماتم و زاری و تعزیه و نوحه موافقت کردند تا هفت روز برای شهیدان تعزیه و نوحه کردند
روز هشتم ایشان را طلبید و ایشان را نوازش و عذرخواهی نمود و تکلیف ماندن شام کرد چون قبول نکردند محملهای زین
برای ایشان ترتیب داد و اموال برای خرج ایشان حاضر کرد و گفت اینها عوض آنچه بشما رسیده و اقع شد ام کلثوم گفت
ای یزید چه بسیار کم حیایی برادران و اهل بیت ما را کشته‌ای که جمیع دنیا برابر یکموی ایشان نمیشود میگویی اینها عوض آنچه
من کرده‌ام [illegible] و [illegible] دیگران [illegible] نعمان بن بشیر [illegible] حضرت رسالت پناه [illegible]

و گفت مردی از اهل شام را که بصلاح و سداد و امانت معروف باشد با سوم بلشکر با ایشان همراه و کارسازی و تهیه اسباب ایشان را
بر وجه نیکو بعمل آورد و جمعی از عساکر با ایشان بفرست و بر و چیزی دیگر بنعمان را امر کرد و پس حضرت امام زین العابدین را
طلبید و برای دفع تشنیع گفت خدا لعنت کند ابن مرجانه را اگر من بجای او می بودم امام حسین هرچه از من طلب
میکرد اجابت او میکردم و بکشتن او راضی نمیشدم اما باید که پیوسته نامهای تو بمن برسد و هر حاجتی که داشته باشی از من طلب کنی
که حاجت مقرون است پس آنمردی که برای رفاقت حرمات ایشان مقرر شده بود طلبید و سفارش بسیار در
رعایت ایشان نمود چون مأمور بود التماس کردند که ایشانرا بکربلا ببرد و از آنجا متوجه مدینه شود و او قبول کرد چون بکربلا رسیدند
در آنروز جابر بن عبدالله الانصاری رحمة الله و گروهی از بنی هاشم با اقارب آن امام مظلوم بزیارت آنحضرت آمده بودند
و در آن موضع شریف یکدیگر را ملاقات کردند و نوحه و زاری بسیار کردند و جمعی کثیر از زنان اهل قری و نواحی جمع شدند و مراسم
تعزیت و ماتم قیام نمودند و از آنجا متوجه مدینه شدند بشیر بن جذلم که از رفقای ایشان بود گفت که چون نزدیک مدینه رسیدیم
حضرت سید الساجدین در مکان مناسبی نزول اجلال نمود و فرمود که خیمه حرم را نصب کردند و سراپرده برای آنحضرت برپا کردند
فرمود که ای بشیر خدا رحمت کند پدر ترا که مرد شاعری بود آیا تو از شعر بهره داری گفتم بلی یابن رسول الله من نیز
شاعرم و شعر را خوب میگویم حضرت فرمود که داخل مدینه شو و شعری چند در مرثیه سید الشهدا بگو و اهل مدینه را بر آمدن
ما مطلع گردان بشیر گفت من سوار شدم و بسوی مدینه طیبه تاختم تا داخل شهر شدم و چون بمسجد حضرت رسالت پناه رسیدم
صدا بگریه و زاری بلند کردم و شعری چند بدین مضمون ادا کردم ای اهل مدینه اقامت مکنید که حسین کشته شد و بدین سبب
سیلاب اشک از دیدهای محزون روان است و بدن نازنینش در کربلا میان خاک و خون افتاده و سر شریفش بر نیزه در شهرها
میگردانند پس ندا کردم که علی بن الحسین با عمهها و خواهران و بقیه اهل بیت رسالت پناه به نزدیک شما رسیده اند و من
پیک ایشانم بسوی شما چون این آواز در مدینه بلند شد جمیع مخدرات بنی هاشم و زنان مهاجران و انصار از خانها
بیرون دویدند با سرهای برهنه و رویهای خود را خراشیدند و گیسوهای خود را پریشان کردند و صدا بگریه و زاری و

دواویلاه و وامصیبتاه بلند کردند و هرگز در مدینه با آن کثرت جمعی گریه نکرده بودم و هرگز روزی از آن تلخ تر و ماتمی از آن عظیم تر
ندیده بودم و نشنیده بودم پس همه بنزد من آمدند و گفتند ای ناعی اندوه ما را بر سید الشهدا تازه کردی و جراحتهای سینه ما را که
بحاله جانسوز نمود خراشیدی تو کیستی و از کجا میآیی گفتم من بشیر بن جذلم و مولای من علی بن الحسین علیهما السلام مرا بسوی شما فرستاده
و خود با عیال امام شهید غریب در فلان موضع فرود آمده است چون این خبر را از من شنیدند زنان و مردان با سرهای برهنه
گریان و نالان بآنجانب شتافتند و من چندانکه تاختم بایشان نرسیدم و راه بر من بسته بود از مردمان که از عقب میرفتند
چون نزدیک خیمه آنحضرت رسیدم فرود آمدم و راه نیافتم از هجوم مردم که داخل خیمه شوم دیدم که حضرت امام زین العابدین علیه السلام
بر کرسی نشسته و آب از دیده حق بین مبارکش مانند باران جاری است و دستمالی در دست دارد و آب دیده مبارک را
پاک میکند و از هر طرف صدای گریه مردمان و خواتین معظمه و کنیزان بلند شده و فوج فوج می آیند و آنحضرت را
تعزیت میگویند و صدای ناله و حنین بعرش برین میرسد و سیلاب اشک اهل زمین بآسمان رسیده و آب دیده
قدسیان بسوی زمین روان گردیده چون طغیان گریه آنحضرت تسکین یافت بسوی مردم اشاره کرد که ساکت شوید
چون ساکت شدند فرمود که حمد میکنم خداوندی را که پروردگار عالمیان است و پادشاه خلایق جمیع و مهربان است و دوست
جز دست بخشاینده آفریننده زمین و آسمانهاست و از ادراک عقلها دور است و برازهای پنهان نزدیک است حمد میکنم او را
بر عظایم امور و فجایع مصیبات دهور و محنتهای بدرد آورنده و مصیبتهای صبر برانداز ایها الناس خداوند را حمد که مبتلا گردانید
ما را به بزرگترین مصیبتها و رخنه در اسلام شد بزرگترین رخنهها و سید جوانان اهل بهشت را کشتند و فرزندان و اهل
او را اسیر کردند و سر او را بر نیزه در شهرها گردانیدند و این مصیبتی است که مثل خود ندارد پس کدام دل بعد از شهادت آن مصیبت
جانسوز شاد میتواند شد و کدام دیده بعد از استماع این واقعه غم اندوز سیلاب اشک خونین را حبس میتواند کرد بتحقیق
که آسمانهای هفتگانه برای شهادت او گریستند و دریاها بخروش آمدند و زمین بر خود لرزید و درختان با شاخهای خود بر آورده
و ماهیان بر آتش حرمان طپیدند و قدسیان عالم بالا و حاملان عرش اعلا در ماتم سید شهدا اشکها بخون بر بیختند ایها الناس

می‌شنید که با ما چه کردند ما را مانند اسیران غل و زنجیر کردند و بر شتران برهنه سوار کردند و در شهرها و دیارها گردانیدند
نخواهی گفت که اگر پیغمبر با ایشان سفارش در کشتن و ذلیل کردن و برانداختن نسل ما می‌کرد بهتر از آنکه در اکرام و اعزاز
و احترام و رعایت ما با ایشان کرد هر آینه زیاده از آنچه کردند نمی‌توانستند کرد انا لله و انا الیه راجعون چه مصیبت بزرگ از وجیه
و فجیعه است جهت بار انداز نزد خدا عز و جل هرچه روی داد که بر ما طلبیم و از او ثواب امید داریم برای او است انتقام کشنده از ظالمان و نزدیک بهنده
صابران پس صوحان بن صعصعه برخاست و عذر خواست که من زمین گیر شده‌ام و پایم به سبب آن از یاری شما محروم شده‌ام
حضرت عذر او را قبول کرد و بر پدرش ترحم نمود پس به مدینه تشریف آوردند و چون نظر ایشان بر مرقد منور و ضریح مطهر حضرت رسول صلعم
افتاد فریاد بر کشیدند و گفتند وا جداه و محمداه حسین ترا تشنه لب شهید کردند و اهل بیت محترم را اسیر کردند پس بار دیگر
خروش از اهل مدینه برخاست و صدای ناله و گریه و زاری از زن و مرد و دیوار بلند شد و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت امام
زین العابدین چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریست و روزها روزه می‌داشت و در شبها به عبادت مشغول می‌بود و چون غلام
آنحضرت آب و طعام برای آنحضرت می‌آورد که افطار نماید می‌گفت ای مولای من تناول کن حضرت قطرات اشک از دیده می‌بارید
و می‌گفت چگونه طعام خورم که فرزند رسول خدا گرسنه شهید شده و چگونه آب بیاشامم که فرزند رسول خدا تشنه کشته شد این کلمات را
مکرر می‌فرمود و می‌گریست تا آنکه طعام و آب را به آب دیده خود مخلوط می‌کرد و تناول می‌فرمود و به این حال بود تا به ملاقات پدران بزرگوار
خود رسید و از غمهای دنیای دون فارغ گردید و یکی از آزاد کردهای آنحضرت روایت کرده که روزی مولای من به صحرا رفت
من در عقب او رفتم دیدم که بر روی زمین ناهمواری به سجده در آمده می‌گرید و زاری می‌کند و صدای او به گریه خود بلند شد پس
در سجده هزار مرتبه لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا و صدقا
و چون سر مبارک از سجده برداشت ریش مبارکش در آب دیده‌اش غرق شده بود گفتم ای سید من وقت آن نشد که گریه
و اندوه تو کم شود حضرت فرمود که وای بر تو یعقوب پیغمبر و پیغمبرزاده بود دوازده پسر داشت و حق تعالی یک پسر او را ناپدید کرد
و از اندوه او موی سرش سفید شد و پشتش خم شد و دیده‌هایش نابینا شد و پسرش در دنیا زنده بود و من دیدم هفده نفر

از اهل بیت خود را کشته دیدم چگونه اندوه من بر طرف شود مولف گوید که می‌تواند بود که گریه آنحضرت برای محبت خوف حق تعالی
باشد چنانچه از مناجاتهای آنحضرت معلوم میشود و چون آن مصیبت نیز داخل بود چنین اظهار می‌نمود که باعث برای مصلحت
تا بر مردم ظاهر شود و شناخته شود سوالات آن و فجیعه عظمی و داهیه کبری یا آنکه گریه دوستان خدا و مقربان حق تعالی برای
محبت گریه از جهت کریه دیگران نیست که برای محبت بشری باشد و ... فرزندان خود چندان ... بلکه برای آنکه
حضرت امام زین العابدین پدر بزرگوار خود را بهتر از دیگران می‌شناخت و فواید وجود آن بزرگوار و مفاسد فقدان آن
امام اخیار را زیاده از دیگران می‌دانست که او در زمان خود محبوب‌ترین خلق بود نزد خدا ... و عالمیان ...
و دین خدا ضایع شد و سنن حضرت رسالت پناه بر طرف شد و بنی امیه ظاهر کردند بابهای جهات می‌گریست و اینها همه
بعد از تامل ... محبت خدا می‌کرد و ... ازین تحقیق در کتاب بحیرة الغریب عین الحیوة مذکور است والله اعلم بالصواب

فصل سیزدهم در بیان آنچه از غرایب معجزات بعد از شهادت آنحضرت ظاهر شد از گریستن آسمان و زمین
و منکسف شدن آفتاب و ماه و غیر اینها بسم الله الرحمن الرحیم ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که روزی مردی از ... شخصی
خدا و رسول ... بر حضرت امیر المؤمنین ... گذشت و حضرت این آیه را خواند فما بکت علیهم السماء و الارض
و ما کانوا منظرین یعنی پس نگریست بر ایشان آسمان و زمین و نبودند مهلت یافتگان پس حضرت
امام حسین گذشت حضرت فرمود که لیکن بر این خواهد گریست آسمان و زمین و فرمود که نگریسته است آسمان و زمین
مگر بر یحیی بن زکریا و حسین بن علی ع و شیخ ... به سند معتبر از حسین بن ابی فاخته
روایت کرده است که گفت به حضرت صادق ع عرض کردم که من حاضر می‌شوم در مجالس مخالفان شما و شما را یاد
می‌آورم نزد ایشان چه بگویم حضرت فرمود که چون حاضر شوی در مجالس ایشان بگو اللهم ارنی الرخاء و السرور
راوی گفت ... نزد من بیاید و یاد کنم ... حسین ع چه بگویم فرمود که سه مرتبه بگو السلام علیک یا ابا عبد الله
پس فرمود که چون حضرت امام حسین شهید شد بر آن گریستند آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه و آنچه در میان

و آنهاست که هرکه در بهشت و دوزخ نشسته و آنچه دیده میشود و آنچه دیده نمیشود و از خلق پروردگار رسید خبر که بر آن حضرت
گریستند راوی گفت فدای تو شوم آنها چیست فرمود فدای تو شوم که بصره و دمشق و آل الحکم بن ابی العاص و ابن بابویه بسند معتبر
از جبله مکیه روایت کرده است که گفت شنیدم از میثم تمار که از امام حسین صلوات الله علیه روایت کرد که گفت والله که این امت فرزند پیغمبر
خود را در دهم محرم شهید خواهند کرد و دشمنان خدا این روز را روز برکت خواهند دانست و این امر البته واقع خواهد شد
و در علم الهی گذشته است این را میدانم بعهدی که مولای من امیرالمؤمنین بمن خبر داده که بر آنحضرت خواهند گریست آنچه در زمین
و ستارگان آسمان و در زمین و مؤمنان انس و جن و جمیع ملائکه آسمانها و زمینها و رضوان خازن بهشت و مالک خازن جهنم
و حاملان عرش الهی و آسمان خون و خاکستر خواهد بارید پس گفت واجب شده است لعنت بر قاتلان حسین چنانچه واجب
شده است بر آنها که با خدا ضد و شریک قرار داده‌اند و چنانچه واجب شده است بر یهود و نصاری و گبران و ترسایان جبله گفت که گفتم ای میثم
چگونه این روز را چنین روز برکت خواهند گرفت روزی که حسین در آن کشته شده است و روز برکت میگیرند میثم گریست و گفت که در این باب حدیثی
وضع کرده‌اند که در این روز حق تعالی توبه آدم را قبول کرد و دروغ میگویند بلکه توبه آدم را در ماه ذی الحجه قبول نمود و در حدیث میگویند
که در این روز توبه داود قبول شد و چنین نیست و آن نیز در ماه ذی الحجه الحرام شد و روایت میکنند که در این روز یونس
از شکم ماهی بیرون آمد و آن نیز در ماه ذی الحجه شد و روایت میکنند که در این روز کشتی نوح بر جودی قرار گرفت و آن در هجدهم ماه ذی الحجه
شد و روایت میکنند که در این روز حق تعالی دریا را برای بنی اسرائیل شکافت و آن در ماه ربیع الاول بود پس میثم گفت ای جبله
بدانکه حسین بن علی سید شهیدان است در روز قیامت و اصحاب او را بر سایر شهیدان فضیلت است ای جبله چون نظر کنی
بسوی آفتاب که سرخ شده است مانند خون تازه پس بدانکه سید شهیدان حسین شهید شده است و ابن قولویه روایت
کرده است از مردی از اهل بیت المقدس که گفت بخدا سوگند که ما اهل بیت المقدس و نواحی آن دانستیم روزی که حسین بن علی
شهید شد دانستیم که آنحضرت شهید شده است راوی گفت چگونه دانستی گفت هیچ سنگ و کلوخی را برنداشتیم مگر آنکه در زیر آن خون
تازه میجوشید و دیوارها مانند خون سرخ شد و سه روز خون تازه از آسمان بارید و در میان شب شنیدم صدای منادی را که ندا میکرد

بشعری چند

بشعری چند که مضمون آنها این بود آیا امید دارند امتی که کشتند حسین را شفاعت جد او را در روز حساب معاذ الله نخواهند یافت
شفاعت سید محمد و حیدر کرار را کشتند بهترین سواران معرکه شجاعت را و بهترین جوانان و پیران هر جماعت را و در سه روز آفتاب
تیره گردید و ستاره‌ها در روز پیدا بود چون آنکه رفتی که تا خبر رسید که ابتدای ظهور این غرایب در روز شهادت
جگرگوشه سید ابرار بوده است و ایضا از زهری بسند معتبر روایت کرده است که چون حسین بن علی شهید شد هر سنگی که
که در بیت المقدس برداشته شد از زیر آن خون رنگین میجوشید و ایضا بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که
گریستند بر حسین بن علی آدمیان و جنیان و مرغان و وحشیان تا آنکه آهوان اشک از دیده میریختند و ایضا بسند معتبر از حارث
اعور روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که پدر و مادرم فدای حسین باد که در پشت کوفه کشته خواهد شد
و بخدا سوگند که گویا میبینم انواع وحشیان را که گردنها بسوی قبر او دراز کرده باشند و بر او نوحه و گریه کنند از اول شب تا صبح
چون چنین امری واقع شود زنهار که جفا مکنید بر او و زیارت او را ترک منمایید و ایضا بسند معتبر روایت کرده است
که روزی حضرت امیرالمؤمنین در مسجد کوفه نشسته بود ناگاه حضرت امام حسین نزد آن حضرت آمد پس حضرت دست بر
سر او گذاشت و فرمود که ای فرزند حق تعالی جماعتی را در قرآن تعییر فرموده است فما بکت علیهم السماء والارض بخدا
سوگند که ترا خواهند کشت و آسمان و زمین بر تو خواهند گریست و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت
کرده است که برای قتل حسین آسمان و زمین گریستند و سرخ شدند و بر هیچکس گریه نکرده بودند و آفتاب سرخ طلوع
میکرد و ایضا روایت کرده است که زنی از اهل کوفه گفت که چون حضرت سید شهدا را کشتند تا یک سال
آسمان مانند خون سرخ بود که آفتاب پیدا نمیشد و ایضا روایت کرده است از شعبی از اهل کوفه که چون
آسمان خون سرخ بر سر مردم بارید و ایضا بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین روایت کرده است که روزی که
آفریده ... حسین را ... که آسمان بر که گریسته است فرمود که چون جامه
بازمیگشت ... خون ... و ایضا بسند ... از حضرت صادق روایت کرده است

که قاتل امام حسین ولد الزنا بود و چون امام مظلوم را شهید کردند تا یک سال آسمان سرخ بود و گریستند آسمانها و زمینها بر حسین و یحیی
بن زکریا و سرخی آسمان گریهٔ آن بود و باسانید معتبره از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و حضرت موسی و الرضا علیهم السلام روایت کرده‌اند
که فرمود که جغد در زمان جدم رسول صلعم در خانه‌ها جا میکرد و بمردم انس میگرفت و چون خوان طعام حاضر میکردند بر سر خوان
حاضر میشد و طعام پیش او میافکندند پس چون حسین بن علی را شهید کردند از بنی آدم رم کرد و از آبادانی بیرون رفت
و در صحراها و کوهها و بیابانها قرار گرفت و گفت بد امتی بوده اید شما که فرزند پیغمبر خود را کشتید و من ایمن نیستم بر شما
بروز و لیس بود نار از حزن و اندوه آنحضرت بر روز میباشد و آب روان نمیخورد و چون شب میشود نوحه و ناله بر حسین میکند
تا صبح و ابن شهر آشوب از طرق مخالفان و کتب معتبره ایشان روایت کرده است از زنی از قبیلهٔ ازد که چون حسین
بن علی را شهید کردند خون بارید از آسمان و در قبیلهٔ ما جامهای ما و سبوها و ظرفها پر از خون شد و ایضا از قرظة بن
عبدالله روایت کرده است که روزی در میان روز از آسمان خون بارید و چون بجامهای سفید خود نظر کردم همه
از خون رنگین شده بود و چون شتران از آب میخوردند آبها خون شده بود و چون خبر رسید همان روز بود که
حضرت امام حسین شهید شده بود و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آسمان بر حسین چهل روز خون گریست
و از ام سلیم روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند از آسمان خون بارید که خانه‌ها و دیوارها سرخ شد و از
ثعلبی روایت کرده‌اند که این سرخی که در آسمان ظاهر میشود بعد از قتل آنحضرت بهم رسید و در تاریخ ... از ابن سیرین
روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند آفتاب گرفت و تاریک شد بمرتبه که سرخی از جانب مشرق بلند شد
و سرخی از جانب مغرب بلند شد و در میان آسمان نزدیک شد که بیکدیگر برسند تا شش ماه چنین بود و از ابو قبیل
روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند آفتاب گرفت و تاریک شد بمرتبه که ستاره‌ها در میان روز ظاهر شد
و ما گمان کردیم که قیامت برپا شده است و در بعضی از کتب معتبره از ام حیات روایت کرده است که بعد از شهادت
آنحضرت سه روز هوا تاریک شد و هر سنگی را که بر میداشتند از زیرش خون میجوشید و شیخ طوسی بسند معتبر از عمار بن

ابی عمار روایت کرده است که در روز قتل حسین علیه السلام خون تازه بر زمین بارید و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است
که چون حضرت سید الشهدا حسین بن علی را لعینان بتیغهای شمشیر از کار انداختند و آمدند که سر مبارک آنحضرت را جدا کنند منادی از جانب
رب العزت از میان عرش ندا کرد که ای امت ستمکار متحیر شده بعد از پیغمبر خود خدا توفیق ندهد شما را برای اضحی و فطر
پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که بخدا سوگند که ایشان توفیق نیافتند و نخواهند یافت تا آنکه خروج کند طالب خون امام حسین تا آنکه طلب
کند خون حسین را قائم آل محمد ظاهر شود و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین
نزد حضرت امام حسن آمد چون نظرش بر برادر خود افتاد گریست امام حسن گفت ای ابو عبدالله چرا گریه میکنی امام حسین فرمود که گریه میکنم
برای آنچه نسبت بتو خواهند کرد امام حسن گفت آنچه نسبت بمن میکنند آنست که زهری بمن خواهند داد و مرا خواهند کشت و لیکن هیچ روزی
مثل روز تو نیست ای ابو عبدالله سی هزار کس بسوی تو خواهند آمد که همه دعوی کنند که از امت جد تو محمد اند و دعوی اسلام بر خود بندند پس
اجتماع کنند بر کشتن تو و ریختن خون تو و هتک حرمت تو و اسیر کردن فرزندان تو و غارت کردن اموال تو پس در آن وقت
لعنت نازل شود بر بنی امیه و آسمان خاکستر و خون بیارد و گریه کند بر تو همه چیز حتی وحشیان صحرا و ماهیان دریا و ابن قولویه بسند معتبر
از عروة بن زبیر روایت کرده است که چون عثمان ملعون ابوذر رحمة الله علیه را از مدینه بربذه فرستاد مردم گفتند ای ابوذر
شاد باش که چنین آزاری در راه خدا است ابوذر گفت این سهل است و لیکن چگونه خواهد بود حال شما در وقتی که حسین بن علی را شهید کنند بخدا
سوگند که بعد از کشتن امیر المومنین از قتل او قتل عظیمی نخواهد بود و خدا شمشیر انتقام خود را برای این امت خواهد کشید و در
غلاف نخواهد کرد تا آنکه مردی از ذریت او بیرون آید از ایشان انتقام بکشد و اگر میدانستید که بسبب شهادت او چه از حزن
داخل میشود بر اهل دریاها و ساکنان کوهها و بیشه‌ها و بیابانها هر آینه آنقدر میگریستید که خود را هلاک کنند و روح مقدس
آنحضرت از زمین بر آسمان که بالا برود هفتاد هزار ملک ... و مفاصل ایشان بلرزد تا روز قیامت
و هر ابری که بر او بگذرد میشود و رعد و برق از آن ظاهر میشود البته لعنت میکنند قاتلان آنحضرت را و هیچ روزی نمیگذرد مگر
آنکه روح مقدس آنحضرت را بر حضرت رسول عرض میکنند و با یکدیگر ملاقات مینمایند و در بعضی از کتب معتبره از ... روایت است

کرده است که گفت هر روز برای گنجشکها نان ریزه میکردم و آنها میخوردند چون روز عاشورا شد برای آنها نان ریزه کردم و نخوردند و
دانستم که برای تعزیت آن امام مظلوم نان نمیخورند

بسم الله الرحمن الرحیم فصل هفدهم در بیان گریه و جزع انبیا و اوصیا و ائمه هدی و ملائکه مقربین صلوات الله علیهم اجمعین است بر آنحضرت ابن بابویه و ابن قولویه و دیگران بسندهای معتبر

از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چهار هزار ملک از حق تعالی رخصت طلبیدند که بزمین آیند و حضرت امام حسین را یاری کنند
چون بزمین آمدند حضرت ایشانرا امر بحرب نفرمود و بآسمان برگشتند و بار دیگر مرخص شدند و بزمین آمدند چون بزمین
رسیدند آنحضرت شهید شده بود و نزد قبر آنحضرت ماندند ژولیده مو و گردآلوده و بر آنحضرت گریه میکنند و سرکرده ایشان ملکیست
که او را منصور میگویند پس هر که بزیارت آنحضرت برود او را استقبال میکنند و او را مشایعت میکنند و اگر بیمار شود بعیادت
او میروند و اگر بمیرد بجنازه او نماز میکنند و بعد از مردن برای او استغفار مینمایند و منتظرند که قائم آل محمد ع ظاهر شود
و طلب خون آنحضرت بکنند و ابن بابویه و شیخ طوسی بسند معتبر بسیار از امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع روایت کرده اند
که چون حضرت سید الشهدا حسین بن علی صلوات الله علیه شهید شد ملائکه گریستند و بخروش آمدند و گفتند ای خداوند ما
و سید ما آیا تغافل میکنی و انتقام نمیکشی از کسی که برگزیده ترا و بهترین خلق ترا میکشند پس حق تعالی بایشان وحی کرد که قرار
گیرید ای ملائکه من بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که انتقام خواهم کشید از ایشان اگر چه بعد از مدتی باشد پس حق تعالی پرده
گشود که ملائکه انوار مقدسه ارواح مطهره امامان فرزندان حسین را دیدند پس یکی از ایشان ایستاده بود و نماز میکرد
حق تعالی فرمود که باین قائم انتقام از ایشان خواهم کشید و باین سبب حضرت صاحب الامر را
قائم گفتند و ابن قولویه روایت کرده است که آن ملکی که بسوی رسول خدا ص آمد و خبر قتل امام حسین ع آورد ملک بحر بود
بدرستیکه ملکی از ملائکه فردوس اعلی نازل شد بر دریا و بالهای خود را گشود و گفت ای اهل دریا جامه های ماتم را
بپوشید که جگر گوشه رسول خدا را ذبح کردند پس تربت آنحضرت را ببال خود برداشته و بآسمانها برد و هر ملکی که
در آسمانها بود آن تربت را بو کرد و اثر آن تربت را یافت و لعنت میکرد بر قاتلان آنحضرت و اتباع

و برادران ایشان و در مجالس برقی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حق تعالی موکل کرده است بقبر حسین
بن علی صلوات الله علیه در روزی که شهید شد هفتاد هزار ملک را ژولیده مو گردآلوده که صلوات میفرستند بر آنحضرت و گریه میکنند
تا قیام قائم آل محمد ع و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که هر روز چهار هزار ملک بر قبر حسین بن علی ع نازل
میشوند ژولیده و گردآلوده و بر آنحضرت گریه میکنند از طلوع صبح تا وقت زوال و چون زوال شمس میشود ایشان بالا میروند و چهار
هزار ملک دیگر نازل میشوند و بر آنحضرت زاری و نوحه میکنند تا طلوع صبح و کلینی و ابن قولویه بسند معتبر از ضریس روایت کرده اند که
گفت بخدمت حضرت صادق ع عرض کردم که فدای تو گردم چه بسیار میبینم که استغفار شما اهل بیت ... ملک مرگ
با احتیاج بسیاری که مردم بسوی شما دارند حضرت فرمود که هر یک از ما صحیفه هست که در آن نامه نوشته شده آنچه باید بعمل
نماید در مدت امامت خود پس چون تمام شود آنچه در آن نامه مسطور شده است میداند که اجلش باخر رسیده پس حضرت
رسالت پناه ص بنزد او میآید و خبر وفات او را باو میرساند و خبر میدهد او را بآنچه از برای او مهیا کرده اند نزد حق تعالی و حضرت امام حسین
صحیفه خود را خواند و در آن نامه نوشته بود آنچه باید بعمل آورد و آنچه میبایست بعد از وفات بعمل آورد و باقی مانده بود چیزی که
او در ایام حیات خود بعمل بیاورد برود تا آنکه متوجه قتال گردید و آن امری که باقی مانده بود که بعمل بیاورد آن بود که ملائکه
از حق تعالی سؤال کردند که یاری او نمایند و رخصت یافتند و مهیای قتال گردیدند تا آنحضرت شهید شد چون بزمین
آمدند آنحضرت شهید شده بود و گفتند ای پروردگار ما را رخصت دادی که بزمین برویم و او را یاری کنیم پس چون فرود
آمدیم او را برحمت خود برده بودی حق تعالی وحی کرد بسوی ایشان که ملازم قبر او باشید تا ببینید که او را که بیرون آمده است
از قبر خود و بدنیا رجوع نموده است پس او را یاری کنید و گریه کنید بر او و بر مصیبت او و بر آنچه از شما فوت شده است از یاری
او بدرستیکه شما را مخصوص کرده ام بیاری کردن او و گریستن بر او پس ملائکه جزع کردند و گریستند ملائکه برای آنکه
... حق تعالی ... پس چون آنحضرت بیرون آید یاوران او خواهند بود
و بسند معتبر از عمران حلبی روایت کرده است که گفت در مدینه ... خدمت حضرت جعفر صادق ع بودم ...

مکه و مدینه روزی آنحضرت را بسیار غمگین یافتم گفتم یا بن رسول الله سبب اندوه و حزن شما چیست حضرت فرمود که اگر آنچه
من میشنوم هرآینه ترا حالتی عارض شود که قدرت بر سوال نداشته باشی گفتم چیست آنچه تو میشنوی فرمود که تضرع و ابتهال
ملائکه بسوی خداوند عالمیان و در نفرین و لعنت بر کشندگان امیر المؤمنین و قاتلان امام حسین علیهما السلام و نوحه کردن جنیان
و گریه کردن ملائکه که بر دور قبر حضرت امام حسین اند و شدت جزع ایشان پس با استماع این اصوات عیش بچه
این احوال چگونه گوارا میشود و خوردن و آشامیدن و الفضل بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که چون
بزیارت حضرت امام حسین روید بخوابگاهش نباشید و مگویید مگر سخن خیر زیرا که ملائکه شب و روز از حافظان و کاتبان
اعمال حاضر اند نزد ملائکه که در حایر میباشند و با ایشان مصافحه میکنند و چون از ایشان سوال میکنند جواب نمیدهند
و از بسیاری گریه واله شده اند که پیوسته بر ایشان غالب گردیده و ملبس انتظار میبرند تا زوال شمس تا طلوع صبح و در بین دو وقت قدری از گریه
ساکن میشوند پس با ایشان سخن میگویند و سوال میکنند از ایشان از بعضی از امور آسمان و از غیر این دو وقت
سخن نمیگویند و از گریه و دعا باز نمی ایستند و متوجه شما هستند و آنچه میگویید در زیارت و دعا مشغول نمیشوند
راوی گفت فدای تو شوم ملائکه حایر و ملائکه حفظه اعمال کدام یک از دیگری سوال میکنند و از چه چیز میپرسند حضرت
فرمود که ملائکه حایر از ملائکه حفظه سوال میکنند زیرا که ملائکه حایر از آن مکان شریف حرکت نمیکنند و ملائکه حفظه از آسمان
بزیر می آیند و بالا میروند و بسبب عملی که موکل است بآن دائما بزیر میآیند نزد حضرت رسالت پناه و حضرت امیر المؤمنین ع
و حضرت فاطمه و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین ع و سایر ائمه صلوات الله علیهم که بعالم بقا رحلت کرده اند خبر
و حضرت رسول و ائمه صلوات الله علیهم از ایشان سوال مینمایند که کی حاضر شده است در حایر و کی وارد آن مکان شریف
شده است برای زیارت آنحضرت میگویند که فلان است آمده و دعای ما برای ایشان بر سبیل ملائکه میگویند
که چون ملائکه حفظه اینها را میشنوند سخن ما را میشنوند پس ائمه میگویند با ایشان که برکت باد بر ایشان و دعا میکنند
از برای ایشان که این ثواب زیارت ایشان بلند نماید ایشان و چون برگردند بالاهای خود را در این امر ایشان مشاهده حاجت

نمایند

نمایند و ایشان را هرگز آتش نرسد و که هیچ امانتی نزد او ضایع نشود و اگر مردم بدانند که در زیارت او چه فضیلت
هرآینه مقاتله کنند و هرآینه جمیع مالهای خود را بفروشند و صرف زیارت او نمایند و حضرت فاطمه صلوات الله علیها با هزار پیغمبر
و هزار صدیق و هزار شهید و هزار هزار ملک از کروبیان بر آنحضرت گریه میکنند و ایشان و گریه بیاری حضرت فاطمه میکنند
و حضرت فاطمه نعره چند میزند که ملکی در آسمانها نمی ماند مگر آنکه گریان میگردد برای ناله و زاری آنحضرت و از گریه ساکن
نمیشود تا آنکه حضرت رسالت نزد او میآید و میگوید ای فرزند گرامی گریه اهل آسمانها را بگریه آوردی و جمیع آسمانها را از تسبیح و تقدیس حق تعالی
باز داشتی پس صبر کن تا حق تعالی انتقام ترا از قاتلان فرزندان تو خواهد کشید و چون حضرت فاطمه نظر میکند بگریه ای
که بزیارت آنحضرت میروند سوال میکند از حق تعالی برای ایشان هر چیز برای ایشان ترک میکنند زیارت آنحضرت را که فضیلت
زیارت آنحضرت زیادتر از آنست که احصا توان کرد و الحاصل بن قولویه و دیگران روایت کرده اند که اسحق بن عمار گفت
امام جعفر صادق ع عرض کردم که من در شب عرفه در حایر حضرت امام حسین بودم و نماز میکردم و در آنجا نزدیک
به پنجاه هزار کس دیدم با رویهای نیکو و بوهای خوش و در تمام شب بنماز و زیارت مشغول بودند و چون صبح طالع شد و سجده
رفتم و سر از سجده برداشتم کسی را از ایشان ندیدم حضرت فرمود که چون در صحرای کربلا سید شهیدان را شهید کردند
در میان ایشان گذشتند پنجاه هزار ملک بر آنحضرت که کشته شد و بآسمان رفتند چون بآسمان رسیدند حق تعالی بایشان وحی
کرد که گذشتید بفرزند حبیب من و دیدید که او را میکشتند و یاری او نکردید پس بروید بسوی زمین و ساکن شوید نزد قبر
شریف او ژولیده موی و گرد آلوده تا روز قیامت و آنجا که دیدی ایشان اند و ابن شهرآشوب بسند معتبر
روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه را در خواب دیدند که نزد قبر حضرت امام حسین علیه السلام ایستاده بود و میگریست
پس آن زن را امر کرد که شعری برای او بخواند و نوحه کند بر جگرگوشه من و مضمون آن ابیات این است ای چشمان گریه کنید بر حسین ع
بر کشته کربلا که در طرف کربلا شهید کردند و سینه او را بطعن نیزه و تیر مجروح کردند و در بیابانها او را نکردم
و در ماتم او گریه کنید و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت امام حسین را شهید کردند

آسمانها و زمینها و هر که بر آنها بود از ملائکه گریه و ناله و فریاد بر آوردند که پروردگارا رخصت ده که خلق را از روی زمین بر اندازیم و همه را
هلاک کنیم ملک حق تعالی اصلا ساکن نمیشدند تا آنکه حق تعالی وحی کرد بسوی ایشان که ای ملائکه من و ای
آسمانها و زمینهای من ساکن باشید پس حجابی از حجابها را برداشت و در پشت آن حجاب محمد و دوازده وصی
او صلوات الله علیهم اجمعین را دیدند پس اشاره فرمود بسوی قائم آل محمد ص و سه مرتبه فرمود که ای ملائکه من و ای آسمانها و زمینهای
من بانتقام خواهم کشید از برای او و شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند
که روزی ام سلمه رضی الله عنها صبح گریان از خواب بیدار شد پرسیدند که سبب گریه تو چیست گفت دیشب فرزندم حسین ع
را شهید شده یافتم زیرا که تا حضرت رسالت پناه از دنیا رحلت کرده است من آنحضرت را در خواب ندیده بودم
در این شب آنحضرت را در خواب دیدم متغیر و غمگین گفتم یا رسول الله این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم فرمود که امشب
قبر حسین و اصحابش را میکندم و ایشان را دفن میکردم و الصدوق بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده اند که گفت روزی
در خانه خود خوابیده بودم ناگاه از خانه ام سلمه صدای شیون بلند شنیدم پس قاید خود را گفتم که مرا بخانه ام سلمه
ببر چون بخانه او رسیدم مردان و زنان مدینه را دیدم که در خانه او جمع شده بودند پس گفتم یا ام المؤمنین سبب
فریاد و گریه چیست جواب نگفت و رو کرد بسوی زنان بنی هاشم و گفت ای دختران عبد المطلب مرا یاری کنید و با من نوحه
نمایید و در مصیبت سید شما که بخدا سوگند کشته شده سید جوانان بهشت و سبط رسول خدا و گل ریحان آنحضرت شهید شده است
پس گفتم یا ام المؤمنین از کجا دانستی این را گفت در این ساعت حضرت رسول را در خواب دیدم ژولیده مو و گردآلود و غمگین
از سبب آن حالت سؤال کردم فرمود که فرزندم حسین و اهل بیتش را امروز کشته شده اند و در این ساعت از دفن ایشان
فارغ شدم چون از خواب بیدار شدم رفتم شیشه را دیدم که ملاحظه کنم تربت حسین را که جبرئیل از کربلا آورده بود
برای سید انبیاء و حضرت بمن داده و فرموده که هرگاه که این خون شود بدان که فرزندم حسین شهید شده است و آن تربت را
در شیشه کرده بودم و ضبط میکردم چون بسر آن شیشه رفتم دیدم که آن تربت مقدس همه خون شده است و در شیشه

پس ام سلمه آن خون را گرفت و بر روی خود مالید و ماتم آنحضرت را داشت و نوحه و زاری میکرد تا آنکه خبر رسید که آنحضرت را در آن روز
شهید کرده اند عمرو بن ثابت گفته که چون من این حدیث را شنیدم بخدمت حضرت امام محمد باقر ع رفتم و از آنحضرت سؤال کردم
حضرت فرمود که آنچه ابن عباس گفته حق است و آن تربت الحال پیش ما است و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده اند که گفت
در میان روز حضرت رسالت پناه را در خواب دیدم ژولیده مو و گردآلود و شیشه ای پر خون در دست داشت گفتم یا رسول الله
این خون چیست فرمود که خون فرزندم حسین است جمع کرده ام و در این شیشه کرده ام چون خبر رسید در همان روز آنحضرت
شهید شده بود و شیخ مفید بسند معتبر از ام سلمه رض روایت کرده است که حضرت رسالت پناه ص شبی از خانه بیرون رفت
و بعد از مدتی طویل مراجعت نمود ژولیده مو و غبارآلود و در دست مبارکش چیزی بود من گفتم یا رسول الله این چه
حالت است که در تو میبینم فرمود که در این وقت بردند مرا بموضعی از عراق که آن را کربلا میگویند و در آنجا کشتن فرزندم حسین را
و جماعتی از فرزندان و اهل بیت مرا بمن نمودند و از جای کشتن ایشان مشتی خاک برداشته ام و در دست من است پس آن را
بمن داد چون گرفتم خاک سرخی بود و آن را در شیشه کردم و سرش را محکم بستم و از آن محافظت مینمودم چون فرزندم حسین
از مکه متوجه عراق شد هر شب و هر روز آن شیشه را بیرون میآوردم و نظر میکردم و میبوسیدم و در مصیبت او میگریستم
چون روز دهم محرم شد در اول آن روز نگاه با آن شیشه نظر کردم بحال خود بود و چون آخر روز نظر کردم دیدم که شیشه
پر از خون شده بود پس در خانه خود فریاد کردم و گریستم ولیکن از خوف شماتت دشمنان با ایشان اظهار نکردم
تا آنکه خبر رسید که آنحضرت در همان روز شهید شده بود و در بعضی از کتب معتبر روایت کرده اند که مردی از قبیله بنی اسد
گفت که من زراعت میکردم در کنار نهر علقمه و بعد از آنکه لشکر شقاوت اثر عمر سعد لعین کوچ کردند بسیار از
شهدای آن صحرا عجایب مشاهده کردم که نمیتوانم ذکر کرد و از جمله آنها آن بود که چون باد میوزید از قبرهای شریف بوی بسیار
نیکوتر از بوی مشک و عنبر بمشام من میرسید و پیوسته میدیدم که ستاره ها از آسمان بزیر میآمدند بنزد یکی از آن
بدنها و قندیلها از نور و خلاف بالا میرفتند و من با عیال خود در آن صحرا بودم ولیکن سوگند یاد کردم که حقیقت آن احوال را

معلوم کنم و چون نزدیک غروب شد شبح سیاهی شخصی را دیدیم که به هیئت شیر از جانب قبله دور در میان آن کشتگان داخل
گشت و چون صبح شد به هر جانب میگشت و من گمان میکردم که شیر است که در میان خود رود آن کشتگان میآید چون نظر کردم
دیگر به آن بدنها نرسیده بود و من شب بوده این از احوال تعجب میکردم و با خود میگفتم که اینها خارجی اند بر خلیفه زمان خروج
کرده اند پس چگونه سبب این عزا برای ایشان بر من ظاهر شد و چون شام شد باز آن شخص ظاهر شد و من گمان کردم
که مبادا شیر باشد و قصد من نماید و در این اندیشه بودم که دیدم در میان کشتگان داخل شد و نزدیک یکی از آن بدنها
رفت که نور از جبهه نورش ساطع بود و او را در بر گرفت و رو به بدن او نهاد بسیار گریست به این حال در حیرت بودم
چون هوا بسیار تاریک شد دیدیم که شمعها و مشعلهای بسیار روشن از آن صحرا روشن شد ناگاه صداهای شیون و نوحه و زاری
و طپانچه بر رو زدن و سینه خراشیدن از جمیع آن صحرا بلند شد و گویا آن صداها از زیر زمین میآید و یکی از آنها
میگفت یا حسیناه و وا اماماه و وا غربتاه من بر خود لرزیدم و با هزار ترس و بیم نزدیک آن صدا رفتم و او را به خدا
سوگند دادم که کیستید و سبب این نوحه چیست گفت ما گروه جنیان و هر شب تا صبح بر حسین لب تشنه شهید غریب
نوحه و زاری میکنیم و آنکه تو گمان شیر میکنی شیر خدا امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب است که هر شب به زیارت فرزند
گرامی خود میآید **فصل فصل پنجم در بیان [illegible] ذکر جنیان است بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین**
در بعضی از کتب معتبره روایت کرده است از هند دختر جون که حضرت رسالت پناه چون از مکه به مدینه
هجرت مینمود با اصحاب به خیمه ام معبد خاله من فرود آمد و از او شیر طلبید گفت که گوسفندان ما به چرا رفته اند
و گوسفند لاغری را از ناتوانی در خیمه گذاشته اند و شیر ندارد حضرت فرمود که رخصت بده که من او را بدوشم
چون رخصت داد حضرت دست مبارک خود را بر پستان آن گوسفند کشید به اعجاز آنحضرت شیر از پستان
او فرو ریخت حضرت دوشید تا ظرفهای ام معبد را همه پر کرد و خود و اصحاب خود بعد از همه تناول نمودند تا سیر شدند
و چون روز بسیار گرمی بود حضرت در خیمه او قیلوله فرمود و چون بیدار شد آب طلبید و در زیر درخت خاری که نزد

خیمه او بود دست شست و مضمضه کرد و آب دهان خود را در زیر آن درخت ریخت و چون از وضو فارغ شد
فرمود که از این درخت امری غریب چند ظاهر خواهد شد پس برخاست و دو رکعت نماز کرد ام معبد گفت
که من از آن احوال تعجب بسیار کردم و اهل قبیله من بیشتر متعجب گردیدند زیرا که تا آن زمان وضو و نماز ندیده بودیم
چون روز دیگر شد دیدیم که آن درخت خار بسیار بلند شده و درخت عظیمی گردیده و خارهای او فرو ریخته
و شاخهای بسیار بهم رسانیده بود و پس بعد از آن میوه بسیار بزرگی از آن بهم رسید مانند ... بسیار
بزرگی و به رنگ ورس بود و بوی عنبر و طعم شهد داشت و هر گرسنه که از آن میخورد سیر میشد و هر تشنه که میخورد سیراب میشد
و هر بیماری که میخورد شفا مییافت و هر بز و شتری که از برگ آن میخورد شیر بسیار میداد و هر صاحب حاجتی که میخورد به حاجت
خود میرسید و ... برگ آن درخت به شتران و گوسفندان که میخوردند پر شیر میشدند و ...
که آنحضرت به خیمه ما آمد خیر و برکت ما زیاد شد و مالهای ما بسیار شد و آبادانی در قبیله ما بهم رسید پس
ما آن درخت را مبارکه نام نهادیم و جمعی که بر دور ما بودند از اهل بادیه میآمدند و در سایه آن درخت فرود میآمدند
و برگ آن درخت را برای برکت با خود میبردند و در بیابانها که آب و نان به دست ایشان نمیافتاد آن برگها
ایشان را سیر و سیراب میکرد و پیوسته آن درخت چنین بود تا آنکه صبحی برخاستیم دیدیم که میوه های آن درخت
فرو ریخته بود و برگهایش زرد شده بود و پس بسیار اندوهناک شدیم و در سبب آن متفکر بودیم بعد از
اندک وقتی خبر وفات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله به ما رسید و معلوم شد که در آن روز که تغییر حال آن درخت بهم رسید
آنحضرت رحلت از دار فانی به سرای باقی کشیده بود پس بعد از آن آن درخت میوه داد اما کمتر از میوه اول
و بزرگی و بو و لذت و سی سال بر این حالت ماند پس ناگاه صبحی برخاستیم دیدیم سراپای آن درخت سیاه شده بود
و برگهایش بر طرف شده بود و طراوت و نزاکت نمانده بود و میوه هایش ریخته بود و بعد از چند روز معلوم شد
که در آن روز حضرت امیرالمؤمنین شهید شده بود پس بعد از آن دیگر میوه نداد و نه برگ و نه ... اما بسیار
و ما قلیل ... میآمدند و برگ آن را برای شفای بیماران خود میبردند و مدتی بر این حال بود و برگ آن درخت ...

[illegible]

و مدتها بر این حال بود پس روزی بر دور او نشستیم دیدیم که از زیر آن درخت خون تازه جاری شده و بر زمین میریزد و از
حدوث این حالت دانستیم که واقعه عظیمی حادث شده است پیوسته هراسان و غمگین بودیم و انتظار خبر میکشیدیم
چون شب در آمد از زیر آن درخت صدای گریه و ناله بسیار بلند شد و صدای نوحه کننده در میان ایشان بلند بود که
میگفت ای پسر مصطفی و ای جگر گوشه علی مرتضی و ای بقیه پیشوایان و رهنمایان پس از بسیاری صداهای گریه
و ناله و فغان دیگر نفهمیدیم که چه میگویند ولیکن صدای گریه و نوحه ایشان تا صبح بلند بود تا آنکه بعد از چند روز خبر رسید
که در آن روز مصیبت شهدا در صحرای کربلا شهید شده بودند پس روز بعد آن درخت خشک شده و بادها آنرا از هم پاشید
و اثری در آن نماند و در کتاب [illegible] روایت کرده است که در شبی که آنحضرت شهید شده بود اهل مدینه
صدای نوحه چنان رای شنیدند و صدای هاتفی را می شنیدند و کسی را نمی دیدند که شعری چند باین مضمون میخواند
ای کشنده گان حسین از روی جهل و ضلالت بشارت باد شما را در قیامت بعذاب و نکال گریه میکنند
بر آن شهیدان جمیع اهل آسمان و پیغمبران و ملائکه مقربان و لعن کرده شده اید بر زبان داود و موسی
و عیسی و در بصره و شام و سایر بلاد نیز باین قسم نوحه های شنیدند و کسی را نمی دیدند و ابن قولویه بسند روایت کرده است
که جنیان بر حسین بن علی صلوات الله علیه شعری چند که مضمون آنها اینست خواندند جوانمردی که بوسه پیغمبر خدا
و رسول را اهتمام در وقتی که سؤال کنند از شما که ای آخر امتها چه کردید با اهل بیت من و ذریه من و اولاد من که بعضی
و بعضی را تقصیر ایشان در خاک و خون افکندید بعضی و از خدا و رسول شرم نکردید و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا
روایت کرده است که چون حضرت سید الشهدا متوجه عراق بود در شبی اصحاب آنحضرت شنیدند که جنیان شعری خواندند
که مضمون آنها این بود که میرود نه از کشته شدن پروا دارد و کشته شدن عار نمیباشد برای کسیکه نیت او حق باشد
و در راه خدا جهاد نماید و باشد تیغها [illegible] و با جان دعا فرمان مخالفت بیاید اگر زنده بمانم ملامت
نخواهم کشید و اگر کشته شوم محل ملامت نخواهد بود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی ام سلمه [illegible]
و گفت [illegible] فرزند من شهید شده باشد زیرا که از روزی که حضرت رسالت از دنیا رحلت کرده صدای

جنیان را نشنیدم

جنیان را نشنیده بودم و امشب صدای زن جنیه را شنیدم که میگریست و مرثیه برای حسین میخواند و شیخ مفید و شیخ طوسی
روایت کرده اند از مرد پیری از قبیله بنی تمیم که گفت از پدرم شنیدم که ما خبر نداشتیم از مقاتله حضرت امام حسین
با دشمنان و شهادت آنحضرت تا چون شب عاشورا شد من در زاویه نشسته بودم با مردی از قبیله خود صدای هاتفی را
شنیدم که میگفت بخدا سوگند که من نیامدم بسوی شما مگر بعد از آنکه دیدم حسین را در زمین کربلا کشته و در خون خود
غلطیده و بر دور او جوانان دیدم که خون از گردنهای ایشان میریخت هریک چراغهای راه هدایت بودند [illegible]
خود را دوانیدم که شاید در یابم ایشان را پیش از آنکه حور العین را در بر کشند پس قضا و قدر حق تعالی مانع شد
و قضا و قدر خدا البته شدنی است پس اشعار بسیار در مدح آن سلاله احمد مختار انشا کرد ما گفتیم ای [illegible] تو کیستی
که خدا ترا رحمت کند گفت منم سرکرده قبیله از قبایل جن که در نصیبین می باشیم و بقصد معاونت امام حسین
رفته بودیم که جان خود را فدای او نمائیم وقتی رسیدیم که آنحضرت و اصحابش شهید یافتیم الحال بحسرت [illegible]
بقبیله خود برمیگردیم و ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که پنج نفر از اهل کوفه بقصد نصرت حضرت حسین علیه السلام
بیرون آمدند و شب در قریه فرود آمدند که آنرا شاهی میگفتند ناگاه دو مرد نزد ایشان پیدا شدند
یکی جوان و یکی پیر و بر ایشان سلام کردند پس آن مرد پیر گفت منم مردی از جن و این جوان پسر برادر منست
و میخواهیم یاری امام مظلوم بکنیم پس آن جنی پیر گفت که رائی برای خود و شما دیده ام آن کوفیان گفتند
که چه رای دیده گفت پرواز میکنم و میبرم خبر برای شما میآورم پس یک شبانه روز غایب شد و روز
دیگر صدای او را شنیدند و او را ندیدند و شعری چند خواند که مضمون آنها این بود که در حدیث سابق
گذشت پس کوفیان دانستند که آنحضرت شهید شده است برگشتند و ایضا ابن قولویه و دیگران بسندهای بسیار
روایت کرده اند که بعد از شهادت امام حسین گچ بران کوفه که بصحرا میرفتند برای گچ کاری و در وقت سحر
در صحرا صدای جنیان را شنیدند که بر آنحضرت نوحه میکردند فصل بیست و سیم در بیان علامتی که بعد از آنحضرت
مقارن شهادت حضرت سید الشهدا ظاهر شد و در بیان آنکه قرآن ظاهر است و انتقام آنحضرت [illegible] قائم

صلوات الله علیه قرار داد و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که ابو الصلت هروی از امام رضا پرسید
که حدیثی از حضرت صادق علیه السلام روایت میکنند که چون قائم ظاهر شود فرزندان قاتلان حسین را بسبب کرده‌های پدران ایشان
بقتل خواهد رسانید حضرت فرمود که چنین است راوی گفت ایشان را چه گناه دارند حضرت فرمود که ایشان چون
راضی‌اند بکرده‌های پدران خود و فخر میکنند بآن آنحضرت برای این ایشان را خواهد کشت و هر که بکرده مردی راضی باشد
چنان است که آن کار را خود کرده و اگر مردی را کسی در مشرق بکشد و مردی در مغرب بکرده او راضی شود در نزد خدا شریک
خون او خواهد بود پس باین سبب حضرت قائم ایشان را خواهد کشت که راضی‌اند بکرده‌های پدران خود و در تفسیر امام حسن عسکری
مذکور است که روزی علی بن الحسین ذکر کرد قصه اصحاب سبت را از بنی اسرائیل که شکار ماهی کردند در روز شنبه
چنین فرمود بکشند پس چگونه خواهد بود نزد خدا حال جماعتی که اولاد رسول خدا را بقتل رسانیدند و هتک حرمت
آنحضرت نمایند و اگر چه خدای ایشان را در دنیا مسخ نکرد ولیکن آنچه برای ایشان از عذاب در آخرت مهیا کرده است
اضعاف عذاب مسخ است پس مردی از حاضران مجلس بخدمت آنحضرت عرض کرد که دشمنان اهلبیت میگویند که اگر
کشتن بزرگتر از شکار ماهی می‌بود بایست خدا ایشان را نیز مسخ نماید حضرت فرمود که معصیت شیطان زیاده است
از معصیت آنجماعت که بجزای آن گناهان مسخ کردند و حق تعالی در دنیا ابلیس را مسخ نکرد آنچه عذاب بیشتر فرستاد و او را مهلت
داده و بحکمتهای خدای تعالی سخن گفتن جایز نیست و بسیار است که بگناهان کم در دنیا میگیرد و عقوبت
گناهان بسیار را بقیامت میاندازد و برای ایشان شدیدتر باشد و حجت بر ایشان تمام‌تر باشد و قائم آل محمد
انتقام از ایشان و فرزندان ایشان خواهد کشید و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است
که آنحضرت فرمود که گمان میکنند که قاتلان حسین کشته شدند ولیکن هنوز طلب خون آنحضرت نشده است
و در رجعت و در قیامت خواهد شد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که آنحضرت فرمود که گمان میکنند که
قاتلان حسین کشته شدند ولیکن هنوز طلب خون آنحضرت نشده است و در رجعت و در قیامت خواهد شد و از کتاب مجالس
که حق تعالی وحی کرد بحضرت رسول صلی الله علیه و آله که برای خون یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را بقتل رسانیدم و برای خون

فرزندت حسین هفتاد هزار کس را خواهم کشت و ایضا از حضرت صادق روایت کرده‌اند که برای خون حسین صد هزار کس
کشته شدند و هنوز طلب خون او نشده است و بعد از این خواهد شد و ایضا از حضرت امام زین العابدین روایت است
که آنحضرت فرمود که چون با پدرم بکربلا میرفتیم در هیچ منزلی فرود نمی‌آمد و بار نمی‌کرد مگر آنکه حضرت یحیی را یاد میکرد و روزی فرمود
که از پستی و خواری دنیا نزد خدا آن بود که سر یحیی را بهدیه فرستادند برای زن زناکاری از بنی اسرائیل و حق تعالی بخت النصر را
فرستاد و هفتاد هزار کس را بسبب خون یحیی کشت البته فرزند من بکشند و کشندگان خون من بس کی خواهد شد تا آنکه حق تعالی مهدی
از فرزندان من برای خون من هفتاد هزار کس از منافقان بقتل آورد فصل بیستم در بیان عذابهایی که در دنیا بقاتلان
آنحضرت وارد شد و بعضی از معجزات آنحضرت که در وقت جنگ و بعد از آن ظاهر شد ابن شهرآشوب بسند
معتبر روایت کرده است که حضرت امام حسین صلوات الله علیه به عمر بن سعد علیه اللعنه گفت که این شادم بعد از آنکه
مرا شهید خواهی کرد از گندم عراق بسیار نخواهی خورد آن ملعون از روی استهزا گفت که اگر گندم نباشد جو بس است
پس چنان شد که حضرت فرموده بود امارت ری باو نرسید و بر دست مختار کشته شد و ایضا روایت کرده است
که بوی خوشی که از اثاث حضرت غارت کرده بودند همه خون شد و گیاهها که بردند همه آتش شد و از آن اثاث دو برو
از آن بوی خوش که استعمال کرد از مرد و زن البته پیس شد و ایضا ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند
که حضرت سیدالشهدا در صحرای کربلا تشنه شد و خود را بکنار فرات رسانید و آب برگرفت که بیاشامد ملعونی تیری
بجانب آنحضرت انداخت که بر دهان مبارکش نشست حضرت فرمود که خدا هرگز ترا سیراب نگرداند پس آن ملعون تشنه شد
و هر چند آب میخورد سیراب نمیشد تا آنکه خود را در فرات افکند و چندان آب آشامید که بجهنم واصل گردید و ایضا روایت
کرده‌اند که چون حضرت امام حسین از آنگروه جفاکار آب طلب نمود یکی در میان آنها ندا کرد که یا حسین بیک قطره آب
نخواهی چشید تا آنکه تشنه بمیری یا بحکم ابن زیاد در آئی حضرت فرمود که خداوندا او را از تشنگی بکش و هرگز او را نیامرز پس آن ملعون
العطش فریاد میکرد و هر چند آب می‌آشامید سیر نمیشد تا آنکه ترکید و بجهنم واصل شد و بعضی گفته‌اند که این ملعون

۸۱۱ عبد الله بن الحصین الازدی بود و بعضی گفته اند که حبیب بن مسلم بود و ایضا روایت کرده اند که ولد الزنائی از قبیله دارم
تیری بجانب آنحضرت افکند در جنگ آنحضرت آن خون را میگرفت و بجانب آسمان میریخت پس آن ملعون مبتلا شد که گرفتار شد
گاه از سرما و گاه از گرما فریاد میکرد و دستش از شکمش شعله میکشید و پشتش از سرما میلرزید و از پشت سرش بخاری بیرون
میکرد و خود از پیش رو باد میزد و منقل بر شکم خود میچسبانید و از تشنگی فریاد میکرد و هر چند آب میخورد سیراب نمیشد
تا آنکه شکمش پاره شد و بجهنم واصل شد و ابن بابویه و شیخ طوسی بسندهای بسیار روایت کرده اند از یعقوب بن سلیمان
که گفت در ایام حجاج در سالی بر ما غالب شد من با چند نفر از کوفه بیرون آمدیم تا آنکه بکربلا رسیدیم و بموضعی پنهان
که ساکن شویم ناگاه خانه بنظر ما آمد در کنار فرات که از چوب و علف ساخته بودند رفتیم و شب در آنجا قرار گرفتیم
ناگاه مردی غریبی آمد و گفت در ستوری میبرید که امشب با شما بسر آورم که گریزیم و از راه مانده ام ما او را رخصت دادیم و داخل
شد چون آفتاب غروب کرد چراغ افروختیم بروغن نفط و نشستیم بصحبت داشتن پس صحبت ما منتهی شد بذکر شهادت
حضرت امام حسین و شهادت آنحضرت گفتیم که هیچکس در آن صحرا نبود که بجنگ در بدن خود مبتلا نشد پس آن مرد غریب
گفت که من از آنها بودم که در آن جنگ بودند و تا حال بلائی بمن نرسیده است و مدار شما شیعیان بر دروغ است
چون ما آن سخن را از او شنیدیم ترسیدیم و از گفته خود پشیمان شدیم و در آن حال فتیله چراغ کم شد و آن مرد از
دست خود دراز کرد که فتیله را اصلاح کند همین که دست نزدیک چراغ رسید آتش در دستش مشتعل گردید
و چون خواست که آن آتش را فرو نشاند بر ریش نحسش افتاد و در جمیع بدنش شعله کشید پس خود را در آب فرات
افکند و چون سر بآب فرو میبرد آتش در بالای آب حرکت میکرد و منتظر او میبود تا سر بیرون میآورد و چون سر
بیرون میکرد در بدنش میافتاد و پیوسته بر این حال بود تا بر آتش جهنم واصل شد و ایضا ابن بابویه بسند معتبر از قاسم بن
اصبغ روایت کرده است که گفت مردی از قبیله بنی دارم که با لشکر ابن زیاد لعین بقتال حضرت امام حسین رفته بود
بنزد ما آمد و روی او سیاه شده بود و پیش از آن در نهایت خوشروئی و سفیدی بود من با او گفتم از بسکه روی تو متغیر
شده است

۸۱۲ شده است نزدیک بود که من ترا نشناسم گفت من مرد سفید روئی را از اصحاب حضرت امام حسین شهید کردم که اثر
کثرت عبادت از پیشانی او ظاهر بود و سر او را آوردم و آن راوی گفت که دیدم آن ملعون بر اسبی سوار بود و سر آن بزرگوار را
در پیش زین آویخته که بر زانوی اسب میخورد من با پدر خود گفتم که کاش این سر را اندکی بلندتر میبست که باین قدر اسب با آن
خفت نرسانیدی پدرم گفت ای پسر نه چنان است که صاحب این سر او را میآورد و در زیاده از آن خفت است که او با من
سر بسر نزدیکی او میل کرد که از روزی که او را شهید کرده ام تا حال هر شب که بخواب میروم بنزد من میآید و میگوید
که بیا و مرا بسوی جهنم میبرد و در جهنم می اندازد و تا صبح عذاب میکشم پس من از همسایگان او شنیدم که از صدای
فریاد او شبها بخواب نمیتوانیم رفت پس من بنزد زن او رفتم و حقیقت احوال او را پرسیدم گفت آن
خسران مال خود را رسوا کرده است و هم چنین است که گفته است و ایضا از عمار بن عمیر روایت کرده است
که چون سر عبید الله زیاد علیه اللعنه را با سرهای اصحاب او بکوفه آوردند من بتماشای آن سرها رفتم چون
رسیدم مردم میگفتند که آمد آمد ناگاه دیدم که ماری آمد و در میان سرها گردید تا سر ابن زیاد لعین را پیدا کرد
و در یک سوراخ بینی او رفت و از سوراخ دیگر بیرون آمد و پیوسته چنین میکرد و این شهر آشوب و دیگران
از کتب معتبره روایت کرده اند که دستهای ابجر بن کعب علیه اللعنه که جامه از بدنهای حضرت امام حسین
کنده بود و در تابستان مانند دو چوب خشک میشد و در زمستان خون از دستهای آن ملعون میریخت
و همین زنی که عمامه آنحضرت را برداشت و چون بر سر بست در همان ساعت دیوانه شد و جامه دیگر را جوخ
این حرب برداشت و چون پوشید در ساعت به برص مبتلا شد و بحرانی عمرو جامه دیگر را برداشت
و پوشید و در ساعت زمینگیر شد و ایضا از ابن شهر روایت کرده است که گفت مردی از آن ملاعین
که بجنگ امام حسین رفته بود چون بنزد ما برگشت از اموال آنحضرت شتری و قدری زعفران آورد و چون

٨١٣

چون آن زعفرانها را که سبب غذا آتش از آن شعله میکشید و زنش بر خود مالیده در همان ساعت پیس شد و چون آن شتر را
ذبح نمودند هر عضوی را از آن شتر که کارد میرسید غذا آتش از آن شعله میکشید و چون او را پاره پاره کرده نمودند پاره‌ای
او آتش مشتعل بود و چون در دیگ افکندند آتش از آن مشتعل گردید و چون از دیگ بیرون آوردند
چهره را تلخ‌تر شد و دیگر از زعفران آنکه با آن حضرت نسبت داشت گفته‌اند که در آسمان دو شهاب آمده دیده‌های او را
کور کرد و سید بن طاوس و ابن شهرآشوب و دیگران از عبدالله بن رباح قاضی روایت کرده‌اند که گفت مرد
نابینائی را دیدیم و از سبب کوری او سؤال کردیم گفت من از آنها بودم که در جنگ حضرت امام حسین رفته بودم
و با نه نفر رفیق بودم اما نیزه بکار نبردم و شمشیری نزدم و تیری نینداختم و چون آن حضرت را شهید کردند و بخانه خود برگشتم
و نماز عشا کردم و خوابیدم و در خواب دیدم که مردی نزد من آمد و گفت بیا که حضرت رسول ترا می‌طلبد گفتم مرا با او
چه کار است جواب مرا نشنید و گریبان مرا کشید بخدمت آن حضرت برد ناگاه دیدم که آن حضرت در صحرائی نشسته است و محزون
و غمگین و جامه را از دستهای خود بالا زده است و حربه بدست مبارک خود گرفته است و نطعی در پیش آن حضرت
افکنده‌اند و ملکی بر بالای سرش ایستاده است و شمشیری از آتش در دست دارد و آن نه نفر که رفیق من بودند
البته از القتل برسند و آن شمشیر را بر هر یکی از ایشان که میزد آتش در او می‌افتاد و میسوخت و باز زنده میشد
و باز بر ایشان القتل برسند من چون آن حال را مشاهده کردم بزانو در آمدم و گفتم السلام علیک
یا رسول الله جواب سلام من نگفت و مدتی سر در زیر افکند و گفت ای دشمن خدا هتک حرمت
و عترت مرا کردی و رعایت حق من نکردی گفتم یا رسول الله شمشیری نزدم و نیزه بکار نبردم و تیری نینداختم
حضرت فرمود که راست گفتی اما در میان لشکر آنها بودی و سیاهی لشکر ایشان را زیاده کردی نزدیک
من بیا چون نزدیک رفتم طشتی پر از خون در میان نطع در پیش آن حضرت گذاشته دیدم فرمود که این خون

فرزند من حسین است

٨١٤

فرزند من حسین است و آن خون در میل در دیده‌های من کشید چون بیدار شدم نابینا بودم و در بعضی
از کتب معتبره از دربان ابن زیاد علیه اللعنه روایت کرده‌اند که گفت از عقب آن ملعون داخل قصر
او شدم چون داخل شدم آتشی در روی او مشتعل شد و مضطرب گردید و رو بسوی من کرد و پرسید
و گفت دیدی گفتم بلی گفت به کسی نقل مکن و از ابن ضیم از کعب الاحبار روایت کرده‌اند که در زمان عمر
از کتب متقدمه نقل میکرد وقایعی را که در دین اسلام واقع خواهد شد و فتنه‌ها که حادث خواهد گردید
پس گفت از همه فتنه‌ها عظیم‌تر و از همه مصیبتها شدیدتر قتل حسین بن علی خواهد بود و این است فسادی که حق تعالی
در قرآن یاد کرده است که ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ
و اول فسادهای عالم کشتن هابیل بود و آخر فسادها کشتن آن حضرت است و در روز شهادت آن حضرت درهای
آسمان را خواهند گشود و آسمانها بر آن حضرت بگریند و چون ببینند که سرخی در آسمان بلند شده بدانید که او شهید شده است
گفتند ای کعب چرا آسمان بر کشتن پیغمبران نگریست و بر آن حضرت میگرید گفت وای بر شما کشتن حسین
امری است عظیم و او فرزند سید برگزیده سید المرسلین است و پاره تن آن حضرت است و از آب دهان آن حضرت
تربیت یافته است و او بجفا شهید خواهد شد و بجور و ستم خواهند کشت و وصیت جد او حضرت رسالت را در حق او
رعایت نخواهند کرد سوگند یاد میکنم بحق آنکه جان کعب در دست اوست که بر او خواهند گریست
گروهی از ملائکه آسمانهای هفتگانه که تا قیامت گریه ایشان منقطع نخواهد شد و آن بقعه که در آن
مدفون میشود بهترین بقعه‌ها است و هیچ پیغمبری نبوده است مگر آنکه بزیارت آن بقعه رفته است و بر آن
حضرت گریسته است و هر روز فوجهای ملائکه و جنیان بزیارت آن مکان شریف میروند و چون شب جمعه
میشود نود هزار ملک و روح الامین نازل میشوند بزیارت امام مظلوم و میگریند و فضایل او را ذکر و یاد میکنند
و در آسمان او را حسین مذبوح میگویند و در زمین او را ابو عبدالله مقتول مینامند و در دریاها او را فرزند

متو مظلوم میگو شنید و در روز شهادت آنحضرت آفتاب خواهد گرفت و در شب آن ماه خواهد گرفت
و تا سه روز جهان در نظر مردم تاریک خواهد بود و آسمان خون خواهد گریست و کوهها از هم خواهند پاشید و دریاها بجوش
خواهند آمد و اگر باقی مانده از ذریت تو و جمعی از شیعیان او بروی زمین نمیبود هرآینه خدا آتش از آسمان بر مردمان
می بارید پس کعب گفت ای گروه تعجب میکنید از آنچه در باب حسین میگویم بخدا سوگند که حق تعالی چیزی نگذاشت
از آنچه بوده و خواهد بود مگر آنکه حضرت موسی ع بیان کرده در سینه که مخلوق شده و میشود و همه را در عالم ذر بر حضرت
آدم عرض کرد و احوال ایشان و اختلافات و منازعات ایشان را برای دنیا بر آنحضرت ظاهر گردانید پس آدم
گفت پروردگارا این امت آخر الزمان که بهترین امتانند چرا اینقدر اختلاف بایشان رسیده است حق تعالی
فرمود که ای آدم چون ایشان اختلاف کردند دلهای ایشان مختلف گردید و ایشان فساد در زمین خواهند
کرد مانند فساد و کشتن هابیل و خواهند کشت جگر گوشه محمد حبیب من محمد مصطفی پس حق تعالی واقعه کربلا را بآدم
نمود و قاتلان آنحضرت را روسیاه مشاهده کرد پس آدم گریست و گفت خداوندا انتقام خود را از ایشان بکش
چنانچه فرزند پیغمبر بزرگوار ترا شهید خواهند کرد و ایضا از سعید بن المسیب روایت کرده است که چون حضرت
امام حسین صلوات الله علیه شهید شد در سال دیگر من متوجه حج شدم که بخدمت حضرت امام زین العابدین ع
مشرف شوم پس روزی در دور کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم که دستهای او بریده بود و روی او مانند شب
تار سیاه و تیره بود و به پرده کعبه چسبیده بود و میگفت خداوندا بحق این خانه محترم که گناه مرا بیامرز و میدانم
که تو نخواهی آمرزید من گفتم وای بر تو چه گناه کرده که چنین ناامید از رحمت خدا گردیده گفت من از جمالان حضرت
امام حسین بودم در هنگامی که متوجه کربلا گردید چون آنحضرت را شهید کردند پنهان شدم که بعضی از جامه های حضرت
را بربایم و در کار برهنه کردن حضرت بودم در شب ناگاه شنیدم که خروشی عظیم در آسمان بلند شد و صدای
گریه و نوحه بسیار شنیدم و کسی را نمیدیدم و در میان آنها صدائی شنیدم که میگفت ای فرزند شهید من و ای حسین

غریب من ترا کشتند و حق ترا نشناختند و آب را از تو منع کردند از استماع این اصوات مدهوش گردیدم
و خود را در میان کشتگان افکندم و در تمامت شب ... سحر دیدم سه مرد و یک زن ایستاده اند و بر دور ایشان
ملائکه بسیار احاطه کرده اند یکی از ایشان میگوید که ای فرزند بزرگوار حسین وای مقتول به شمشیر اشرار فدای
تو باد جد و پدر و مادر و برادر تو ناگاه دیدم که حضرت امام حسین ع نشست و گفت لبیک یا جداه و یا
رسول الله و یا ابتاه و یا امیر المؤمنین و یا اماه یا فاطمة الزهراء و یا اخاه
ای برادر مقتول به زهر جفا از بر شما باد از من سلام پس گریه کرد و گفت یا جداه کشتند مردان ما را یا جداه اسیر کردند زنان
ما را یا جداه غارت کردند اموال ما را یا جداه کشتند اطفال ما را ناگاه دیدم که همه خروش برآوردند و گریستند
حضرت فاطمة الزهرا صلوات الله علیها بیشتر از همه میگریست پس حضرت فاطمه گفت ای پدر بزرگوار ببین که چه
کردند با این فرزند دیده من این امت جفا کار ای پدر بزرگوار مرا رخصت ده که خون فرزند خود را بر سر و روی خود بمالم
و چون خدا را ملاقات نمایم بخون او آلوده باشم پس همه آن بزرگواران خون آنحضرت را برداشتند و بر سر و روی
خود مالیدند پس شنیدم که حضرت رسول میگفت که فدای تو شوم ای حسین بر من گران است که ترا سربریده می بینم و در خون
غلطیده می بینم ای فرزند گرامی کی جامه های ترا کنده حضرت امام حسین فرمود که ای جد بزرگوار این شتردار
با من بود و با او نیکیهای بسیار کرده بودم او بجزای نیکیهای من مرا عریان کرد بعد پس حضرت رسالت پناه نزد
من آمد و گفت ای دشمن خدا اندیشه نکردی از من که جگر گوشه مرا عریان کردی خدا روی ترا سیاه
کند در دنیا و آخرت و دستهای ترا قطع کنند پس در همان ساعت روی من سیاه شد و دستهای من افتاد
و برای این دعا میکنم و میدانم که نفرین آنحضرت مستجاب میشود و من آمرزیده نخواهم شد و ایضا روایت کرده است
که مرد صدادی در کوفه بود و چون لشکر عمر سعد علیه اللعنه بجنگ آنحضرت سید الشهدا امیر شدند او آلتهای بسیار
برداشت و با لشکر او رفت و نیزه های ایشان را درست میکرد و میخ خیمه های ایشان را ساخت و شمشیر

و نجزایشان را اصلاح میکرد آن مرد گفت که من از زره روز با ایشان بودم و اعانت ایشان مینمودم
تا آنکه حضرت را شهید کردند چون برگشتم شبی در خانه خود خوابیده بودم دیدم که قیامت برپا شده است و مردم
از تشنگی زبانهای ایشان آویخته است و آفتاب نزدیک سر مردم ایستاده است و من از شدت عطش و حرارت
مدهوش بودم ناگاه دیدم که سواره‌ای پیدا شد در غایت حسن و جمال در نهایت مهابت و جلال و جمیع
هزار پیغمبران و اوصیای ایشان و صدیقان و شهیدان در خدمت او می‌آمدند و جمیع محشر از نزد او عبور
کردند بسرعت گذشت بعد از ساعتی سواره دیگر پیدا شد مانند ماه تابان و عرصه قیامت را از نور جمال خود
روشن کرد و چندان هزار کس در رکاب سعادت آن حضرت با او میآمدند و هر حکم که میفرمود اطاعت
میکردند چون نزدیک من رسید عنان مرکب کشید و فرمود بگیرید این را ناگاه دیدم که یکی از آنها که در رکاب
او بود بازوی مرا گرفت و چنان کشید که گمان کردم کتفم جدا شد گفتم بحق آن کسی که ترا بر دن من مامور
کرده بپرسم ترا سوگند میدهم که بگو این کیست گفت این علی کرار است گفتم آنکه پیشتر ازو گذشت که بود گفت محمد
مختار بود گفتم آنها که بر دور او بودند چه جماعت بودند گفت پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان گفتم
شما چه جماعتید که بر دور این مرد برآمده‌اید و هر چه میفرماید اطاعت میکنید گفت ما ملائکه پروردگار عالمیانیم
و ما را در فرمان او کرده است گفتم مرا بچه سبب فرمود که بگیرید گفت حال تو مانند اینها است چون نظر
کردم دیدم عمر سعد علیه اللعنه را با جماعت لشکری که همراه او بودند و بعضی را می‌شناختم و بعضی را نمی‌شناختم و زنجیری
از آتش در گردن عمر او در دیده‌ها و گوشهای او شعله می‌کشید و بعضی دیگر که با او بودند پاره‌ای غلهای
آتش در گردن داشتند و بعضی مانند من حلقه‌ها بر بازوهای ایشان چسبیده بودند چون پاره‌ای راه
ما را بردند دیدم که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بر کرسی رفیع نشسته است و دو مرد پیر نورانی بر جانب
راست او ایستاده‌اند از ملکی پرسیدم که این دو مرد کیستند گفت یکی نوح است و دیگری ابراهیم است

پس حضرت

پس حضرت رسالت پناه گفت که چه کردی یا علی فرمود که احدی از قاتلان حسین را نگذاشتم مگر آنکه همه را
جمع کردم و به خدمت آورده‌ام پس حضرت فرمود که نزدیک بیاورید ایشان را نزد یک یک ایشان حضرت از
هر یک سؤال میکرد که چه کردی به فرزند من حسین و میگریست و اهل محشر از گریه او میگریستند پس یکی از ایشان
می‌گفت که من آب بر روی او بستم و دیگری می‌گفت که من سر او را جدا کردم و دیگری می‌گفت که من فرزند
او را شهید کردم پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فریاد برآورد که وا ولداه وا غربتاه یا و ای اهل
بیت مطهر من بعد از من با شما چنین کردند پس خطاب به پیغمبران کرد که ای پدرم آدم و ای برادرم
نوح و ای پدرم ابراهیم ببینید که چگونه امت با ذریت من سلوک کرده‌اند پس خروش از انبیا و ملائکه
و جمیع اهل محشر برآمد پس امر کرد حضرت تا به نیزه‌ها و زنجیرها که کشیده ایشان را به سوی جهنم پس یک یک ایشان را
میکشیدند به سوی جهنم میبردند تا آنکه مرد دیگر آوردند حضرت از او پرسید که تو چه کردی گفت من تیری بر نیزه
نه نیزه زدم و نه شمشیری زدم همانا بودم و با آن لشکر همراه بودم روزی عمود خیمه را شکسته بود آن را
اصلاح کردم حضرت فرمود که تو در آن لشکر بودی و سیاهی لشکر ایشان را زیاده کردی و قاتلان فرزند
مرا یاری کردی ببرید او را به سوی جهنم پس اهل محشر فریاد برآوردند که حکم حکم خدا و رسول است
و وصی او چون مرا پیش بردند و احوال خود را عرض کردم همان جواب را به من فرمود و امر فرمود که مرا به سوی
آتش ببرند پس از وحشت آن حال بیدار شدم زبان و نصف بدن من خشک شده بود و همه کس که من
پیزاری جسته‌اند و مرا لعنت میکنند و به بدترین احوال گذرانید تا بجهنم واصل شد والله اعلم بالصواب

فصل بیست و یکم در بیان بعضی از احوال مختار و کیفیت کشته شدن بعضی از قاتلان آنحضرت

شیخ طوسی بسند معتبر از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت در بعضی از سنوات
بعد از مراجعت از سفر حج به مدینه وارد شدم و به خدمت حضرت امام زین العابدین رفتم حضرت

فرمود که ای منهال حرمله شد حرملة بن کاهل اسدی لعنه الله گفتم او را در کوفه او را زنده گذاشتم پس حضرت دست مبارک
بدعا برداشت و مکرر فرمود که خداوندا بچشان گرمی آهن و آتش را او منهال گفت که چون بکوفه برگشتم دیدم
که مختار بن ابی عبیده ثقفی خروج کرده است و با من صداقتی و محبتی داشت بعد از چند روز که از
دیدنهای مردم فارغ شدم بدیدن او رفتم وقتی رسیدم که او از خانه بیرون میآمد چون نظرش بر من
افتاد گفت ای منهال چرا دیر بنزد ما آمدی و ما را مبارکباد نگفتی و با ما شریک نکردی در این امر
گفتم ایها الامیر در مکه بودم و در این چند روز از سفر حج مراجعت نمودم پس با او سخن میگفتم
و میرفت تا بکناسه کوفه رسید و در آنجا عنان کشید و ایستاد و چنان یافتم که انتظار چیزی میبرد ناگاه دیدم که
جماعتی میآیند چون نزدیک او رسیدند گفتند ایها الامیر بشارت باد ترا حرملة بن کاهل را گرفتیم
و چون اندک زمانی گذشت آن ملعون را آوردند مختار گفت که الحمد لله که تو بدست من آمدی پس گفت که جلادها را
بطلبید و حکم کرد که دستهای و پاهای او را ببرند و فرمود که بسته های نی آوردند و آتش بر آنها
زدند و امر کرد که او را در میان آتش انداختند چون آتش در او گرفت من گفتم سبحان الله مختار
گفت تسبیح خدا در همه وقت نیکو است اما در این وقت چرا تسبیح گفتی گفتم از برای آن بود که در این سفر
بخدمت امام زین العابدین علیه السلام رسیدم و احوال این ملعون را پرسید من گفتم که او را زنده گذاشتم دست
بدعا برداشت و او را نفرین کرد که او را حرارت آتش و حرارت آهن را بچشان امروز اثر
استجابت دعای آنحضرت را مشاهده کردم پس مختار سوگند داد که تو شنیدی از حضرت این را
و من سوگند یاد کردم که شنیدم پس از اسب بزیر آمد و دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز به سجده رفت
و سجده را بسیار طول داد و سوار شد و چون دید که آن ملعون سوخته او برگشت و من همراه او روان شدم
تا آنکه بدر خانه من رسید گفتم ایها الامیر اگر مرا مشرف کنی و بخانه من فرود آئی و از طعام من تناول

فرمائی

فرمائی موجب فخر من خواهد بود گفت ای منهال تو مرا خبر میدهی که علی بن الحسین علیه السلام چهار دعا کرده است
و خدا آنها را بر دست من مستجاب کرده است و مرا تکلیف میکنی که فرود آیم و طعام بخورم و امروز بر من باید
شکر این نعمت روزه بدارم حرملة بن کاهل آن ملعونیست که سر حضرت امام حسین را برای ابن زیاد
برد و عبد الله رضیع را با جمع دیگر از شهدا شهید کرد و بعضی گفته اند که او سر مبارک آنحضرت را جدا کرد
و ابن بابویه روایت کرده است که مختار بن ابی عبیده در شب چهارشنبه شانزدهم ماه ربیع الآخر سال شصت
و شش از هجرت خروج کرد و مردم با او بیعت کردند بشرط آنکه بکتاب خدا و سنت رسول خدا عمل نماید
و طلب خون حضرت امام حسین علیه السلام و خونهای اهل بیت و اصحاب آنحضرت را کند و دفع ضرر از شیعیان
و بیچارگان بکنند و مؤمنان را حمایت نمایند و در آن وقت عبد الله بن مطیع از جانب عبد الله بن زبیر
در کوفه والی بود پس مختار بر او خروج کرد و لشکر او را گریزانید و او را از کوفه بیرون کرد و در کوفه
ماند تا محرم سال شصت و هفت و عبید الله بن زیاد در آن وقت حاکم ولایت جزیره بود و مختار لشکر خود را
برداشت و متوجه دفع او شد و ابراهیم پسر مالک اشتر را سپهسالار لشکر کرد و ابو عبد الله جدلی و ابو عمارة
و کیسان را همراه آن لشکر کرد پس ابراهیم در روز شنبه هفتم محرم از کوفه بیرون رفت با دو هزار کس
از قبیله مذحج و اسد و دو هزار کس از قبیله تمیم همدان و هزار و پانصد کس از قبایل مدینه و هزار و پانصد
کس از قبیله کنده و ربیعه و دو هزار کس از قبیله حمراء و بروایت دیگر هشت هزار کس از قبیله
حمراء و چهار هزار کس از قبیله دیگر با او بیرون رفتند و چون ابراهیم بیرون میرفت مختار پیاده به
مشایعت او بیرون آمد ابراهیم گفت سوار شو خدا ترا رحمت کند مختار گفت که میخواهم که ثواب
زیاد شود در مشایعت تو و میخواهم که قدمهای من گرد آلوده شود در نصرت و یاری آل محمد صلی الله علیه وآله
پس وداع کردند یکدیگر را و مختار برگشت پس ابراهیم رفت تا بمداین فرود آمد و چون مختار رسید

که ابراهیم از نهر ابن روانه شده از کوفه بیرون آمد تا آنکه در مدائن نزول کرد و چون ابراهیم بموصل رسید ابن
زیاد لعین با لشکر بسیار متوجه شد و در چهار فرسخی لشکر او فرود آمد و چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف
کشیدند ابراهیم در میان لشکر خود ندا کرد که ای اهل حق و ای یاوران دین خدا این پسر زیاد است کشنده
حسین بن علی ع و اهل بیت او و اینک بپای خود بنزد شما آمده است با لشکرهای خود که لشکر شیطان است
پس مقاتله کنید با ایشان به نیت درست و صبر نمایید و ثابت قدم باشید در جهاد ایشان تا حق تعالی انتقام
آن لعین را بدست شما بقتل رساند و خون و اندوه سینه‌های مومنان را بجهت صیقل گرداند پس
هر دو لشکر بر یکدیگر تاختند و اهل عراق فریاد میکردند که ای طلب کنندگان خون حسین پس جمعی از لشکر
ابراهیم بر گشتند و نزدیک شد که منهزم گردند ابراهیم ایشان را ندا کرد که ای یاوران خدا صبر کنید بر جهاد
دشمنان پس بر گشتند عبدالله بن انس گفت که من شنیدم از حضرت امیرالمؤمنین ع که میفرمود که ما
ملاقات خواهیم کرد لشکر شام را در نهری که او را خازر میگویند و ایشان ما را خواهند گریزانید بمرتبه
که از لشکر ما کسی نماند پس خواهیم شد و بعد از آن بر خواهیم گشت بر ایشان غالب خواهیم گشت و ایشان را
خواهیم کشت پس صبر کنید که شما بر ایشان غالب خواهید گردید پس ابراهیم خود بر میمنه تاخت و سایر لشکر
بجرأت او جرأت کردند و آن ملاعین را منهزم ساختند از پس ایشان رفتند و ایشان را میکشتند
و می انداختند چون جنگ بر طرف شد معلوم شد که عبیدالله بن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن
ذی الکلاع و ابن حوشب با اهل عبدالله یاس سلمی و ابو الاشرس و الی خراسان وهب با اعیان
لشکر آن ملعون علیهم اللعنة بجهنم واصل شده بودند و چون از جنگ فارغ شدند ابراهیم با اصحاب خود
گفت که بعد از هزیمت لشکر شما الفضل دیدم جماعتی را که ایستاده و مقاتله میکردند من رو بایشان
رفتم در برابر من مردی آمد و بر استری سوار بود و مردم را تحریص بر قتال میکرد و هر که نزدیک او

میرفت او را بر زمین می افکند چون نظرش بمن افتاد قصد من کرد و من مبادرت کردم و ضربتی
بر دست او زدم و دستش را جدا کردم و از اسب در گردید و بر کنار نهر افتاد پس دستها و پاهای
او را جدا کردم و از او بوی مشک ساطع بود و گمان دارم که او پسر زیاد لعین بود بروید و او را
طلب کنید پس مردی آمد و در میان کشتگان او را تفحص کرد و در همان موضعی که ابراهیم گفته بود او را
یافت و سرش را بنزد ابراهیم آورد و ابراهیم فرمود که بدن او را در تمام آن شب میسوختند
و بود آن مرد دیده مهید خود در آن روشن میکردند و بعضا کسیر آن برافروزند از آتش سینه‌ها
خود میبودند و بر روغن بدن آن پلید چراغ غل و هید تا صبح افروختند و چون مهران غلام
آن ملعون دید که به پیه بدن آقای او در آن شب چراغهای خود را افروختند سوگند یاد کرد که دیگر
هرگز چربی گوشت نخورد زیرا که آن ملعون را بسیار دوست میداشت و نزد او مقرب بود و چون
صبح شد لشکر ابراهیم غنیمتهای لشکر مخالف را جمع کردند و متوجه کوفه گردیدند و یکی از غلامان ابن
زیاد ملعون از لشکرگاه گریخت و بشام رفت نزد عبدالملک مروان چون عبدالملک مروان
او را دید گفت چه خبر داری از ابن زیاد گفت چون لشکرها بجولان در آمدند خادم را گفت
که کوزه آبی برای من بیاور پس از آن آب آشامید و قدری از آن آب را در میان زره و بدن خود
ریخت و بقیه آب را بر ناصیه اسب خود پاشید و سوار شد و در دریای جنگ فرو رفت و دیگر او را ندیدم
و گریختم لیکن از آنکه ... پس ابراهیم سر ابن زیاد را با سرهای سرداران لشکر او بنزد مختار فرستاد
آن سرها را وقتی بنزد او حاضر کردند که او چاشت میخورد پس خدا را حمد بسیار گفت و گفت
الحمد لله که سر ابن زیاد را وقتی آوردند که من چاشت میخوردم زیرا که سر سید الشهدا را بنزد آن لعین وقتی
بردند که او چاشت میخورد و سرها را نزد او گذاشته شده مار سفیدی پیدا شد و در میان سرها میگردید

تا به سرای زیاد رسید پس در سوراخ بینی آن ملعون داخل شد باز از سوراخ بینی او بیرون آمد
و باز در سوراخ گوش او داخل شد و از سوراخ گوش او بیرون آمد و چون مختار از حاجت
خود فارغ شد برخاست و کفش پوشید و نه کفش خود را مکرر بر روی آن ملعون میزد و در چشم
بر کین آن ملعون می مالید پس کفش را نزد غلام خود انداخت و گفت این کفش را بشوی که بر
روی کافر نجسی مالیده ام پس مختار سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع را با
عبد الرحمن ابن عمر الثقفی و عبد الله بن شداد جشمی و صاحب بن مالک بن اشعری نزد محمد بن حنفیه
فرستاده عریضه باو نوشت که اما بعد بدرستیکه فرستادم یاوران و شیعیان ترا
بسوی دشمنان تو که طلب کنند خون برادر مظلوم ترا پس بیرون رفتند با نیت درست و با نهایت خشم
و کینه بر دشمنان دین مبین و ایشان را ملاقات کردند نزدیک نهر النصیبین و کشتند ایشان را بیاری
رب العالمین و لشکر ایشان را منهزم ساختند و در صحراها و بیابانها متفرق گردانیدند پس آن
مدبران رفتند پس هر جا که ایشان را یافتند بقتل آوردند و کینه های دلهای مؤمنان را پاک
کردند و سینه های شیعیان ترا شاد گردانیدند و اینک سرهای سرداران ایشان را بخدمت فرستادم چون
سرها و نامه را نزد محمد حنفیه آوردند در آن وقت حضرت امام زین العابدین در مکه تشریف داشتند
پس محمد سر ابن زیاد را نزد آنحضرت فرستاد و چون سر آن لعین را بخدمت آنحضرت آوردند حضرت
چاشت تناول میفرمود پس فرمود که چون سر پدر و برادرم را بردند نزد این زیاد لعین بردند او
چاشت تناول میکرد و سر پدر بزرگوار من نزد او گذاشته بود من در آن وقت دعا کردم که خداوندا
مرا از دنیا مبر تا آنکه بنمائی بمن سر آن ملعون را در وقتی که من چاشت بخورم پس شکر میکنم خداوند را
که دعای مرا مستجاب گردانید پس امر فرمود که آن سر را انداختند در بیرون چون سر او را بردند نزد

عبدالله زبیر

عبدالله زبیر که بر سر نیزه کنند و گردانند چون بر سر نیزه کردند بادی وزید و آن سرها بر زمین افکند
ناگاه ماری پیدا شد و در بینی آن لعین پیچید پس بار دیگر آن را بر نیزه کردند و باد آن را بر زمین انداخت
و در بینی او پیچید تا آنکه سه مرتبه چنین شد آنچه را ابن زبیر داد گفت سر آن ملعون را در کوچهای مکه
بیندازند که مردم پامال کنند پس مختار تفحص میکرد قاتلان آن حضرت را و هر که را می یافت بقتل
میرسانید و جماعتی بسیار نزد او می آمدند و از برای عمر بن سعد علیه اللعنه شفاعت کردند امان از برای
او طلبیدند چون مختار مضطر شد گفت او را امان دادم بشرط آنکه از کوفه بیرون نرود و چون مدتی شد روزی
مردی نزد عمر آمد و گفت من امروز از مختار شنیدم که میگفت بامداد میگیرم و میکشم مردی را که گمان من آنست
که مقصود او تو بودی پس عمر از کوفه بیرون رفت بسوی موضعی در فرسخ کوفه که او را حمام میگفتند و در
آنجا پنهان شد و باو گفتند که خطا کردی و از دست مختار بیرون نمیتوانی رفت و چون مطلع میشود
که از کوفه بیرون رفته میگوید که امان شکسته و ترا میکشد پس آن ملعون در همان شب بخانه برگشت
راوی گوید که چون روز شد بامداد رفتم بخدمت مختار چون نشستم هیثم ابن اسود آمد و نشست
و بعد از او حفص پسر عمر سعد آمد و گفت پدرم میگوید که چه شد امانی که برای او دادی اکنون میشنوم که اراده
قتل من داری مختار گفت بنشین و فرمود که ابو عمره را طلبید پس دیدم که مردی کوتاهی آمد و سراپا غرق
آهن کرده مختار حرفی در گوش او گفت و دو مرد دیگر را طلبید با او همراه کرد و بعد از اندک
زمانی ابو عمره درآمد و سر عمر نحس لعین را آورد پس مختار با حفص گفت که این سر را میشناسی حفص
گفت که انا لله و انا الیه راجعون مختار گفت ای ابو عمره این را نیز به پدرش
ملحق گردان که در جهنم پدرش تنها نباشد ابو عمره او را نیز بقتل رسانید پس مختار گفت که عمر بعوض
حسین و حفص بعوض علی بن الحسین و حاشا که خون اینها با خون آنها برابری تواند کرد و بعد از

کشتن ابن زیاد و عمر بن سعد سلطنت مختار قوی شد و روسیاهی قبایل و وجوه عرب [illegible] مطیع و ذلیل
او شدند پس گفت بر من هیچ طعامی و شرابی بر من گوارا نیست تا کشندگان حسین و اهل بیت
او بر روی زمین هستند و من هیچ از آنها را زنده نخواهم گذاشت کسی نزد من شفاعت ایشان نکند
و تفحص کنید و مرا خبر دهید از هر که شریک بوده است در خون آن حضرت و خون اهل بیت او یا معاونت
قاتلان او کرده است پس هر که را می‌آوردند می‌گفتند که این از قاتلان آنحضرت است یا معاونت بر قتل
او کرده است البته او را به قتل می‌رسانید پس خبر به او رسید که شمر ذی الجوشن علیه اللعنة شتری از شتران آن
حضرت را به غنیمت برداشته بود و چون به کوفه رسیده بود آن شتر را ذبح کرده نحر بود و گوشت او را قسمت
کرده چون این خبر را شنیدند گفتند تفحص کنید و از این گوشت داخل هر خانه شده با شمر خبر کنید پس فرمود
که آن خانه‌ها را خراب کردند و هر که از آن گرفته بود یا خورده بود به قتل آوردند پس عبدالله بن اسید جهنی
و مالک بن بشیر کندی و حمل بن مالک محاربی را به نزد او آوردند گفت ای دشمنان خدا کجاست حسین
بن علی گفتند ما را به جبر بیرون بردند گفت آیا نتوانستید بر او منت گذارید و شربت آبی به او برسانید
پس به مالک گفت که تو بردی کلاه آن امام مظلوم را برداشتی گفت نه گفت بلی تو برداشتی پس
فرمود که دستها و پاهای او را بریدند و او در خون خود غلطید تا به جهنم داخل شد و آن دو ملعون دیگر را
فرمود گردن زدند پس قرار بن مالک و عمرو بن خالد و عبدالرحمن بجلی و عبدالله بن قیس خولانی را
نزد او حاضر کردند پس گفت ای کشندگان صلحا ای خدا از شما بیزار باد عطرهای آنحضرت را در میان
خود قسمت کردید در روزی که آنحضرت شهید شده بود پس فرمود که ایشان را به بازار بردند و گردن زدند پس
معاذ بن هانی را با ابو عمره فرستاد به خانه خولی بن یزید اصبحی لعنه الله که سر مبارک آنحضرت را برای ابن زیاد برده
بود چون به خانه او رفتند در بیت الخلا که گریخته بود او را در زیر سبدی پیدا کردند و بیرون آوردند و در تنهای

راه مختار را دید

[illegible] که خود می‌آید گفت این لعین را بگیرید تا در خانه خود زنش به جزای خود برسانم
پس به نزد خانه او در آمد او را به قتل رسانید [illegible] بسوخت و برگشت چون شمر
لعین را طلب کرد آن لعین به سوی بادیه گریخت پس ابو عمره را با جمعی از اصحاب خود در پی او فرستاد
با اصحاب او مقاتله بسیار کردند آن ملعون خود نیز جنگ بسیار کرد تا آنکه از بسیاری جراحت بی‌طاقت شد
و او را گرفتند و به خدمت مختار آوردند مختار فرمود که روغن را جوش دادند و آن ملعون را در میان آن روغن
افکندند تا آنکه همه بدن پلیدش مضمحل شد و به روایتی دیگر ابو عمره او را کشت و سر او را برای مختار فرستاد
پس به جستجو در طلب قاتلان آن حضرت برآمد و هر که را می‌یافت می‌کشت و هر که می‌گریخت خانه او را
خراب می‌کرد و هر غلامی که آقای خود را کشته و سر ایشان را برای او آورد آزاد کرد و شیخ ابو جعفر
بن نما در کتاب [illegible] روایت کرده است که چون مختار در کار خود مستقل گردید و به تفحص قاتلان امام
در آمد اول طلب کرد آنجماعتی را که اراده کرده بودند که اسب بر بدن مبارک آنحضرت بتازانند
فرمود که ایشان را بر روی به خوابانیدند و دستها و پاهای ایشان را بر زمین به میخهای آهن دوختند و اسبان را
بر بدنهای ایشان تاختند تا پاره پاره شدند و پاره‌های ایشان را سوختند و فرمود دو کس را آوردند
که شریک شده بودند در کشتن عبدالرحمن بن عقیل بن ابی طالب و فرمود که ایشان را گردن زدند و جسد
پلید ایشان را با آتش سوختند پس مالک بن بشیر را آوردند و فرمود که به میان بازار گردن زدند و ابو عمره را
با جماعتی فرستاد به خانه خولی بن یزید اصبحی که خانه او را محاصره کردند و زن او از شیعیان بود از خانه
بیرون آمد ابو عمره گفت که [illegible] اشاره به سوی بیت الخلا کرد که در آنجا پنهان است پس او را
از آنجا بیرون آوردند و به آتش سوختند و عبدالله بن کامل را فرستاد به سوی حکیم بن طفیل که تیری
به سوی عباس افکنده بود او را گرفت و تیرباران کرد و عبدالله بن ناجیه را طلب [illegible] که عمری

که قاتل علی بن الحسین بود فرستاد و آن ملعون نیزه بکف گرفته از خانه بیرون آمد و نیزه بر عبدالله زد
و او را از اسب انداخت عبدالله برجست و شمشیری بر دست حکیم زد و دستش را شل کرد و او گریخت
و بر دست ما نیفتاد و زید بن رقاد را طلبید و فرمود که او را سنگباران کردند و با آتش سوختند و سنان
بن انس از کوفه به بصره گریخت و مختار خانه او را در کوفه خراب کرد و باز از بصره بیرون رفت بجانب
قادسیه رسید چون جاسوس مختار او را گرفتند و بنزد او آوردند و اول انگشتهای آن ملعون را بریدند
پس دستهای و پاهای او را بریدند و روغن زیت را در دیگی جوش آوردند و او را در میان آن روغن
انداختند تا بجهنم واصل شد پس طلب عبدالله بن اسید جهنی فرستاد و شاد را در خانه اش گرفتند و فرمود که سر تا پای
او را پاره پاره کردند و محمد بن اشعث گریخت بقصری که در حوالی قادسیه داشت چون مختار طلب او کرد
از راه دیگر فرار کرد و به نزد مصعب بن زبیر ملحق شد و مختار فرمود که قصر و خانه او را خراب کردند
و بجدل بن سلیم را بنزد او آوردند و گفتند انگشت مبارک حضرت را قطع کرده است و انگشتر حضرت را برده است
و در تفسیر امام حسن عسکری ع مذکور است که حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که چنانچه بعضی از بنی اسرائیل اطاعت
خدا کردند و ایشان را گرامی داشت و بعضی معصیت خدا کردند ایشان را معذب گردانید احوال شما
چنین خواهد بود اصحاب آن حضرت گفتند که یا امیرالمؤمنین عاصیان ما چه جماعت خواهند بود فرمود که آنها که
مأمور ساخته اند که ایشان را بتعظیم ما اهل بیت و رعایت حقوق ما و ایشان مخالفت خواهند کرد و انکار حق
ما خواهند کرد و فرزندان و اولاد رسول صلعم که مأمور شده اند باکرام و محبت ایشان بقتل خواهند رسانید
گفتند یا امیرالمؤمنین آیا چیزی چنین واقع خواهد شد فرمود این دو فرزند بزرگوار من حسن و حسین را شهید
خواهند کرد و حق تعالی عذابها بر ایشان وارد خواهد ساخت شمشیرها را که بر ایشان مسلط خواهد کرد چنانچه
چنانچه بر بنی اسرائیل چنین عذابها مسلط کردانید گفتند کیست آنکه بر ایشان مسلط خواهد شد یا امیرالمؤمنین
فرمود که پسری است

فرمود که پسری است از طایفه بنی ثقیف که او را مختار ابو عبیده میگویند و حضرت علی بن الحسین فرمود که چون
این خبر بحجاج لعین رسید و با او گفتند که علی بن الحسین از جهت جد خود امیرالمؤمنین چنین روایت میکند
حجاج گفت که بر ما معلوم نشده است که رسول خدا این گفته باشد یا علی بن ابیطالب ع این را گفته باشد
و علی بن الحسین کودکی است و باطل چند میگوید و اتباع خود را فریب میدهد مختار را بیاورید نزد من
تا من دروغ او را ظاهر کنم چون مختار را آوردند نطع را طلبید و غلامان خود را گفت که شمشیر بیاورید
و او را گردن بزنید چون ساعتی گذشت شمشیر نیاوردند گفت چرا شمشیر نیاوردید گفتند شمشیر در خزانه است
و کلید خزانه پیدا نیست پس مختار گفت که هرگز نمیتوانی مرا کشت و رسول خدا هرگز دروغ نگفته است و اگر مرا بکشی
خدا مرا زنده خواهد کرد تا سیصد و هشتاد و سه هزار کس از شما بقتل رسانم پس حجاج در خشم شد و یکی
از ملازمانش را گفت که شمشیر خود را بیاور و بجلاد بده تا او را گردن بزند چون جلاد شمشیر را گرفت
و بسرعت متوجه شد که او را گردن بزند لغزید و آمد و شمشیر در شکمش فرو رفت و مرد پس جلاد دیگر را
طلبید چون متوجه قتل او شد عقربی او را گزید و افتاد و مرد پس مختار گفت ای حجاج مرا نمیتوانی
کشت بخاطر آور آنچه گفت نزار بن سعد بن عدنان به شاپور ذوالاکتاف در وقتی که عرب را
میکشت و ایشان را مستاصل میکرد پس نزار فرزندان خود را امر کرد که او را در زنبیلی گذاشتند و بسر راه
شاپور آویختند چون شاپور بنزد او رسید و نظرش بر او افتاد گفت تو کیستی گفت منم مردی از عرب
و از تو سؤالی دارم گفت بپرس نزار گفت که بچه سبب این قدر از عرب را کشتی و ایشان نسبت
بتو بدی نکرده اند شاپور گفت برای آن می کشم که در کتب دیده ام که مردی از عرب بیرون خواهد آمد
که او را محمد گویند و دعوی پیغمبری خواهد کرد و ملک پادشاهی عجم بر دست او برطرف خواهد شد پس ایشان را

می‌کشم که او بهم رسید سزاوار گفت اگر آنچه دیده در کتب دروغگویان دیده روا نباشد که بیگناه چند را بگفته
دروغگویان بقتل رسانی و اگر در کتب راستگویان دیده پس خدا حفظ خواهد کرد آن اهل را که آن مرد از او
بیرون می‌آید و تو نمیتوانی که قضای خدا را بر هم زنی و تقدیر حق تعالی را باطل گردانی و اگر از جمیع عرب بغیر
مگر یکی بهم دارد از او بهم رسید پس گفت راست گفتی ای سزاوار یعنی لله عزو تخفیف و با این سبب او را
سزاوار گفتند پس سخن او را پسندید و دست از عزیمت برداشت ای حجاج حق تعالی مقدر کرده است که من از شما
سیصد و هشتاد و سه هزار کس بقتل رسانم یا خدا ترا مانع میشود از کشتن من یا اگر مرا بکشی زنده
خواهد کرد که آنچه مقدر کرده است بعمل آورم و این را گفته از رسول حق است و در آن شکی نیست باز حجاج
جلاد را گفت که بزن گردن او را مختار گفت که او نمیتواند اگر خواهی تجربه کنی خود متوجه شو تا حق تعالی افعی
بر تو مسلط کند چنانچه عقربی بر او مسلط کرد نیز چون جلاد خواست که او را گردن بزند ناگاه صیحه از جانب
عبد الملک مروان از در در آمد و فریاد زد که دست از او بدارید و نامه به حجاج داد که عبد الملک در آن
نامه نوشته بود که ای حجاج بن یوسف کبوتر نامه آورد برای ما که مختار ابی عبیده را گرفته و میخواهی
او را بقتل آوری بسبب آنکه روایتی از حضرت رسول صلعم بتو رسیده که او انصار بنی امیه را خواهد کشت
چون نامه من بتو رسد دست از او بردار و متعرض او مشو که او شوهر دایه پسرم ولید بن عبد الملک است
و ولید او را برای نزد من شفاعت کرده است و آنچه بتو رسیده اگر دروغ است پس چه معنی دارد
که مسلمانی را بخبر دروغی بکشی و اگر راست است تکذیب قول حضرت رسول صلعم نمیتوانی کرد پس حجاج
مختار را رها کرد و مختار بهر که میرسید میگفت که خروج خواهم کرد و بنی امیه را چنین خواهم کشت چون این خبر
به حجاج رسید بار دیگر او را گرفت و قصد قتل او کرد و مختار گفت که نمیتوانی مرا کشت چون این سخن تو را

که باز نامه از عبد الملک

که باز نامه از عبد الملک مروان کبوتر آورد و مختار گفت در آن نامه نوشته بود که ای حجاج متعرض
مختار مشو که او شوهر دایه پسرم ولید است و آن حدیثی که شنیده اگر حق باشد ممنوع خواهی شد از کشتن او چنانکه
ممنوع شد اول از کشتن دانیال بخت النصر برای آنکه مقدر شده بود که بنی اسرائیل را بقتل رساند پس حجاج او را
رها کرد و گفت که اگر دیگر چنین سخنان از تو بشنوم که گفته ترا بقتل رسانم باز فایده نکرد و مختار آن
سخنان در میان مردم میگفت و چون حجاج بطلب او فرستاد پنهان شد و مدتی مخفی بود تا آنکه حجاج باز او را
گرفت و باز اراده قتل او کرد و باز مقارن آن حال نامه عبد الملک رسید که او را مکش پس حجاج او را حبس
کرد و نامه بعبد الملک نوشت که چگونه نهی میکنی از کشتن کسیکه علانیه در میان مردم میگوید که سیصد و
هشتاد و سه هزار کس از انصار بنی امیه خواهم کشت عبد الملک در جواب او نوشت که تو جاهلی اگر
آنچه میگوید حق است پس ما او را تربیت خواهیم کرد تا بر ما مسلط گردد چنانچه فرعون را موکل کرد
خدا به تربیت موسی تا آنکه بر او مسلط گردید و اگر آنچه دروغ است چرا در حق او رعایت کسی نکنیم که حق خدمت
بر ما دارد پس آخر مختار بر ایشان مسلط شد و کرد آنچه کرد و در زمان حضرت علی بن الحسین ع خروج مختار را
برای اصحاب خود ذکر میکرد و بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند یابن رسول الله ما را خبر ده که خروج او
چه وقت خواهد بود فرمود که سه سال دیگر خواهد شد و سر عبید الله بن زیاد و شمر ذی الجوشن را نزد ما
خواهند آورد در وقتی که ما چاشت خورده باشیم پس چون رسید روز وعده که حضرت امام زین العابدین ع
برای خروج مختار فرموده بود اصحاب در خدمت او جمع شدند و حضرت طعامی از برای ایشان حاضر
کرد و فرمود که بخورید که امروز ستمکاران بنی امیه را بقتل میرسانند گفتند در کجا حضرت فرمود که در فلان
موضع مختار ایشان را بقتل میرساند و در فلان ساعت سرهای ایشان را به نزد من میآورند و لشکرها را در فلان
روز از برای ما خواهند آورد چون آنها آورده شد و حضرت از طعام فارغ شد اصحاب آنحضرت سجده کردند

آن حضرت رفتند و حضرت طعامی برای ایشان طلبید چون طعام حاضر شد آن درهم را آوردند پس حضرت
بسجده در آمد و گفت حمد میکنم خداوندی را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا در این وقت سر قاتلان پدرم را
بمن نمود و پیوسته نظر میکرد بسوی آن سرها و مبالغه مینمود در شکر حق تعالی و چون مقرر بود که بعد از چاشت
حضرت حلوائی برای مهمانان آنحضرت میاوردند در آنروز بسبب آنکه مشغول بنظاره آن سرها بودند حلوا
نیاوردند یکی از ندیمان آن مجلس گفت یا ابن رسول الله امروز حلوا بما نرسید حضرت فرمود که کدام حلوا
شیرین تر است از نظر کردن باین سرها و شیخ کشی بسند معتبر از اصبغ بن نباته روایت کرده است
که روزی مختار را دیدم که کودکی بود و حضرت امیر المؤمنین ع او را در دامن خود نشانیده بود
و دست بر سر او میکشید و میگفت یا کیس یا کیس یعنی ای زیرک دانا و ایضا بسند حسن روایت کرده است
که حضرت امام محمد باقر ع فرمود که دشنام مدهید مختار را که او کشت کشندگان ما را و طلب خون ما کرد
و زنان بی شوهر ما را به شوهر داد و در وقت تنگدستی مال میان ما قسمت کرد و ایضا از عبد الله بن
شریک روایت کرده است که گفت در روز عید اضحی رفتم بخدمت امام محمد باقر ع در منی و حضرت
تکیه فرموده بود و حلاقی طلبیده بود که سر مبارک خود را بتراشد و چون در خدمت آنحضرت نشستم مرد پیری
از اهل کوفه داخل شد و دست حضرت را گرفت که ببوسد حضرت مانع شد و فرمود که تو کیستی گفت
منم حکم پسر مختار و حضرت او را نزدیک خود نشانید پس آنمرد گفت که مردم در باب پدر من
گفتگوی بسیاری میکنند و من میخواهم که از تو بشنوم و هر چه بفرمائی در حق او اعتقاد کنم حضرت فرمود
که مردم چه میگویند گفت میگویند که دروغگو بود و هر چه تو بفرمائی اعتقاد خواهم کرد حضرت فرمود که سبحان الله
بخدا سوگند که مرا پدرم خبر داد که مهر مادر من از زری داده شد که مختار فرستاده بود و آیا خانه های خراب
شده ما را بنا کرد و قاتلان ما را کشت و خونهای ما را طلب کرد پس خدا رحم کند او را و بخدا سوگند

و خبر داد مرا

که خبر داد مرا پدرم که در خدمت فاطمه دختر امیر المؤمنین ع میبود و رختخواب از برای او می افکند
و حدیثی را از او فرا گرفت خدا رحمت کند پدرت را که هیچ حقی از حقوق ما را نزد احدی نگذاشت مگر آنکه طلب کرد او را
و طلب خونهای ما کرد و کشندگان ما را کشت و ایضا بسند معتبر از عمر بن علی بن الحسین روایت کرده است که گفت
چون سر عبید الله بن زیاد و عمر بن سعد علیهما اللعنة را برای پدرم آوردند بسجده در آمد و گفت حمد میکنم خدا را که طلب
کرد خون مرا از دشمنان من مختار را خدا جزای خیر دهد و ایضا بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت
کرده است که هیچ زنی از بنی هاشم موی خود را شانه نکرد و خضاب نکرد تا آنکه مختار سرهای قاتلان آنحضرت را
فرستاد و ایضا از عمر بن علی بن الحسین روایت کرده است که در اول مختار برای پدرم بیست هزار دینار فرستاد
و پدرم قبول کرد و خانه عقیل بن ابیطالب را و خانه های دیگر از بنی هاشم را که بنی امیه خراب کرده بودند پدرم بآن زر
ساخت و چون مختار آن مذهب باطل را اختیار کرد بعد از آن چهل هزار دینار برای پدرم فرستاد و پدرم از او قبول
نکرد و رد کرد و ایضا بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که مختار نامه بخدمت حضرت امام زین العابدین
نوشت و با هدیه چند از عراق بخدمت آنحضرت فرستاد و چون رسولان او بدر خانه او رسیدند رخصت طلبیدند که داخل
شوند حضرت فرستاد که دور شوید که من هدیه دروغگویان را قبول نمیکنم و نامه ایشان را نمیخوانم پس آن رسولان عنوان نامه را محو
کردند و بجای آن نوشتند که این نامه ایست بسوی مهدی محمد بن علی ع و آن نامه را بردند بسوی محمد بن حنفیه و او آنها را
قبول کرد و نامه او را جواب نوشت و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که چون
حق تعالی خواهد که انتقام بکشد از برای دوستان خود انتقام میکشد برای ایشان به بدترین خلق خود و چون خواهد که انتقام
کشد برای خود انتقام میکشد به دوستان خود و بتحقیق که انتقام کشید برای یحیی بن زکریا به بخت النصر که بدترین خلق خود بود
و ابن بابویه بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که چون روز قیامت شود حضرت رسول ص با امیر المؤمنین ع

٨٢٣ و امام حسن و امام حسین علیهم السلام بر صراط بگذرند پس کسی از میان جهنم ندا کند سه مرتبه ایشان را که بفریاد من برس یا رسول الله
و حضرت جواب نگوید پس سه مرتبه ندا کند که یا امیر المؤمنین بفریاد من برس و باز حضرت جواب او نگوید پس سه مرتبه
ندا کند که یا حسین بفریاد من برس که من کشنده دشمنان توام پس حضرت رسول به حضرت امام حسین گوید
که حجت بر او گرفته تو بفریاد او برس پس حضرت امام حسین چون عقابی که مرغی را بگیرد و جانوری را بر باید او را از میان جهنم
بیرون آورد و راوی گفت که این که خواهد بود فدای تو گردم حضرت فرمود که مختار راوی گفت که چرا او را
در جهنم عذاب خواهند کرد و آن کارها که او کرد حضرت فرمود که اگر دل او را می شکافتند هر آینه چیزی
از محبت ابو بکر و عمر در دل او ظاهر می شد بحق آن خدائی که محمد را براستی فرستاده است اگر بشکافند دل میکائیل را اگر
در دل جبرئیل و میکائیل قلیلی از محبت ایشان باشد هر آینه حق تعالی ایشان را برو در آتش اندازد و در
بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که مختار برای امام زین العابدین ع صد هزار درهم فرستاد و حضرت
نخواست که آنرا قبول کند و ترسید از مختار که رد کند در آنرا و مضطر گردید پس حضرت آن مال را در خانه خود
ضبط کرد و چون مختار کشته شد حقیقت حال را به عبد الملک مروان نوشت که آن مال تعلق بتو دارد
و بر تو گوارا است و آنحضرت مختار را لعنت میکرد و میفرمود که دروغ می بندد بر خدا و بر ما و گمان و دعوی میکرد
که وحی خدا بر او نازل میشود و مؤلف گوید که احادیث در حال مختار مختلف وارد شده است چنانچه دانستی
و در میان علما رضوان الله علیهم در باب او اختلاف است جمعی او را خوب میدانند و میگویند که
حضرت امام زین العابدین ع بخروج کردن او راضی بود و بحسب ظاهر از ترس مخالف تبری از او می نمود
و اظهار عدم رضا میفرمود و مختار برای طلب خون حضرت امام حسین ع خروج کرد و دعوی امامت و خلافت
برای خود و دیگری نمیکرد و بعضی از علما اعتقاد دارند که غرض او ریاست و پادشاهی بود و این امر را

وسیله آن

٨٢٤ وسیله آن کرده بود و اولا به حضرت امام زین العابدین ع متوسل شد و چون حضرت از جانب حق تعالی مأمور نبود
به خروج و نیت فاسد او را میدانست اجابت او ننمود پس به محمد بن حنفیه متوسل شد و مردم را بسوی او دعوت
میکرد و او را مهدی قرار داده بود و مذهب کیسانی از او در میان مردم پیدا شد و محمد بن حنفیه را امام آخر
میدانستند و میگویند که زنده است و غایب شده است و در آخر الزمان ظاهر خواهد شد و الحمد لله که اهل آن
مذهب منقرض شده اند و کسی از ایشان نمانده است و ایشان را باین سبب کیسانیه میگویند که از
اصحاب مختار بودند و مختار را کیسان میگفتند برای آنکه حضرت امیر المؤمنین موافق روایات اهل بیت
او را کیس خطاب کرده بود یا باعتبار آنکه سرکرده لشکر او و مدبر امور او ابو عمره بود که کیسان نام داشت و از
[illegible] ظاهر میشود آن است که او را در خروج خود نیت صحیح نداشت و اکاذیب و اباطیل را
وسیله ترویج امر خود میکرده است و لیکن چون کارهای خیر عظیم بر دست او جاری شده است
امید نجات در باره او هست و متعرض احوال این قسم مردم نشدن شاید اولی و احوط باشد

فصل بیست و دوم در بیان معجزات و غرایبی که از روضه مطهره و از تربت منوره آنحضرت ظاهر گردیده

شیخ طوسی روایت کرده است از یحیی بن عبد الحمید حمانی که گفت بیرون رفتم در ایام ولایت
موسی بن عیسی هاشمی در کوفه از منزل خود پس ابو بکر بن عیاش مرا ملاقات کرد و بر الاغی سوار بود و گفت
بیا برویم نزد این مرد و ندانستم که مطلب او کیست و چون ابو بکر مردی جلیل و عظیم بود شرم کردم از او و همراه
او در رکاب او روان شدم و من پیاده بودم و او سوار و رفت و چون رسیدیم بخانه که معروف است بخانه
عبد الله بن حازم ملتفت شد بمن و گفت ای پسر حمانی ترا برای این زحمت فرمودم و همراه
خود آوردم تا بشنوی که با این طاغی ملعون چه میگویم گفت کیست ای شیخ گفت این فاجر کافر
موسی بن عیسی که والی کوفه است پس از پا در رفتم تا بدر خانه موسی رسیدیم و متعارف

بیرون مردم فوج فوج می آمدند و فرود می آمدند و خواست که داخل شود حاجب نزدیک آمد که او را منع کند چون
او را شناخت مانع او نشد و ابو الدنیا خود سوار و پیراهن پوشیده و بندهای پیراهن را گشوده داخل خانه شد
و مرا نیز اگر دو که تا ای پسر جوانی چون حاجب خواست که مانع شود مرا [illegible] ای ملعون مانع میشوی رفیق
مرا پس من نیز از عقب روانه شدم و سواره رفته تا پیش ایوان و موسی در صدر ایوان بر کرسی نشسته
بود و در جانب او ملازمان مکمل ایستاده بودند چون نظر او بر او افتاد او را مرحبا گفت و نزدیک طلبید
و بر روی تخت خود نشانید و من چون پیش ایوان رسیدم اهل [illegible] نگذاشتند که نزدیک بروم چون
ابو بکر در محل خود قرار گرفت مرا صدا زد که پیش بیا پس بر ایوان بالا رفتم و پیراهنی و عذاری پوشیده بودم پس مرا
نزدیک خود نشانید موسی گفت بشفاعت این نیز آمده گفت این را آورده ام که بتو گواه بگیرم گفت در
چه چیز میخواهی که او را گواه بگیری و در آن ایام آن ملعون فرستاده بود و حوالی قبر شریف حضرت امام حسین علیه السلام را
کرده بود و تخم پاشیده بود که اثر قبر آنحضرت را بر طرف کنند ابو بکر گفت چه دیدم که تو کردی با این قبر آمده ام
که با تو سخن بگویم موسی گفت کدام قبر ابو بکر گفت که قبر حسین پسر علی پسر فاطمه دختر رسول خدا چون موسی این سخن را
شنید چنان در غضب شد که نزدیک بود که بترکد پس گفت ترا با این کار چه کار است گفت بشنو تا ترا
خبر دهم بدرستیکه من خوابی دیدم که بیرون رفتم بسوی قوم خود بنی غاضره چون به پل کوفه رسیدم دو خنزیر بر رو من
حمله آوردند حق تعالی مرا امداد کرد بمردی از بنی اسد از شر ایشان نجات داد و گذشتم و چون بشب رسیدم راه را
گم کردم و در آنجا پیر زالی دیدم بمن گفت که اراده کجا داری ای شیخ گفتم اراده غاضریه دارم گفت [illegible]
بر دو چون با کجا خواهی رسید راه از برای [illegible] چنین کردم و راه را یافتم چون به نینوی
رسیدم و در آنجا مرد پیری را دیدم که نشسته بود و پیش رسیدم گفتم ای مرد این قبر کیست گفت [illegible] سال
[illegible] گذشته است گفت بعمر خود [illegible] ولیکن خاطرم میآید که در این بیابان این [illegible]

منع کردند

منع کردند از حسین بن علی و اهل بیت و اصحاب او و از زندگی ایشان و حیوانات منع نکردند گفتم وای بر تو
از آن واقعه را بس طور داری گفت آری بخدا [illegible] را بلند کرده است که من به بیره [illegible] این واقعه
را دیدم و اکنون می بینم و اصحاب اگر اعانت میکنید برای چه کرده و مسلمانان را با پیر که [illegible] کنند
از [illegible] زیارت [illegible] باشد گفتم آن واقعه کدام است گفت [illegible] حاکم شما کرده و شما [illegible]
نکرده ای که قبر فرزند رسول خدا را تخم کرده و شیار و زراعت کرده گفتم آن قبر کیست گفت [illegible] منع
واقع است که تو ایستاده و بتو نزدیک است اثر قبر او را بر طرف کرده اند ابو بکر گفت که من پیشتر آن
قبر را ندیده بودم و هرگز در مدت عمر خود بزیارت آن قبر نرفته بودم پس از خواب گفتم [illegible] پیر کیستی
است که آن قبر را بمن نشان دهد آنمرد پیر با من آمد و مرا نزد حائری آورد که دری داشت و در بانی
بر آن در ایستاده بود و جماعت بسیاری در بیرون در ایستاده بودند گفتم [illegible] میخواهم که داخل
شوم و زیارت کنم فرزند رسول خدا را گفت در این وقت داخل نمیتوان شد گفتم چرا گفت [illegible]
بزیارت ابراهیم خلیل الله و محمد رسول الله است و با ایشان جبرئیل و میکائیل با گروه بسیار از ملائکه
بزیارت آنحضرت آمده اند ابو بکر گفت من از خواب بیدار شدم و ترس عظیم و حزن و اندوه بسیار
بر من مستولی شده بود و چند روز بر این خواب گذشت و نزدیک بود که این خواب را فراموش کنم ناگاه روزی مرا
ضرورتی عارض شد که بروم بسوی قبیله بنی غاضره برای قرضی که بیکی از ایشان طلب داشتم پس روانه شدم
و از آن خواب هیچ در خاطر نداشتم چون به پل رسیدم دو ملعون از دزدان بمن برخوردند چون ایشان را دیدم
خواب بخاطرم آمد دزدان گفتند هر چه داری بینداز و جان خود را بیرون بر [illegible]
گفتم وای بر شما من ابو بکر بن عیاشم و برای طلب قرض خود بیرون آمده ام مرا از راه خود منع مکنید که [illegible]
بسیار [illegible] پس مردی از میان ایشان فریاد کرد که [illegible] خداوند کعبه متعرض او نشوید پس

یکی از رفیقان خود را همراه کردند که مرا بر سر راه رسانید و پیوسته تعجب میکردم در تأویل آن خواب که بی‌علت
بعلت بظهور رسیده آمد تا آنکه به نینوی رسیدیم یعنی بکربلا رسیدیم آن مرد پیر را با همان نشانی که در خواب دیده
بودم دیدم گفتم لا اله الا الله خواب بمنزله وحی بوده است پس هرچه در خواب او را سؤال کرده بودم
سؤال کردم و مرا همان جواب گفت که در خواب دیده بودم پس گفت که بیا تا من ترا بموضع آن قبر
برم پس مرا بموضعی برد و نشان داد که این موضع قبر آنحضرت است اطرافش آثار دیدم که شخم و زراعت
کرده بودند و گفت در خواب بی بهره بودم همراه دیدم بغیر جایز و در ربان پس از خدا بترس امید که من سعی کنند
یاد کرده ام که اینجا ابراهیم نقل کنم و زیارت آنحضرت را و تعظیم قول او را هرگز ترک نکنم زیرا که موضعی
که خلیل خدا و حبیب خدا و جبرئیل و میکائیل و ملائکه مقربان قصد زیارتش نمایند سزاوار است
که مردم رغبت نمایند در زیارت و تعظیم آن مدرسی که ابو حسانی مرا خبر داد که حضرت رسول فرمود
که هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده است و شیطان بشبیه من متمثل نمیشود چون ابوبکر سخن را
باینجا رسانید آن ملعون گفت که از جواب تو ساکت شدم تا سخن احمقانه خود را تمام کنی و بخدا
سوگند که اگر بعد از این بشنوم که این سخن را نقل کرده هرآینه ترا بزنم و گردن این مرد را که همراه
آورده بر من گواه بگیری ابوبکر گفت خدا نگاهدارنده است که بمن و او بد نرسانی زیرا که من بر تو
خدا با تو در این امر سخن گفتیم موسی گفت که تو جواب سخن من میگوئی و او را دشنام داد ابوبکر گفت
ساکت شو خدا ترا ذلیل کند و زبان ترا قطع کند پس آن ملعون در غضب شد و گفت بگیرید اینها را
پس او را و مرا گرفتند و پاهای ما را میکشیدند و سر ما را بر سنگها میخوردند و ما را میزدند و ریش ما را
میکندند و موسی فریاد میکرد و میگفت بکشید این دو ولد الزنا را و ابوبکر با کمال گفت بس کن خدا زبان ترا
قطع کند و انتقام از تو بکشد خداوندا ترا اراده کردیم و برای فرزند پیغمبرت مغضوب گردیدیم و بر تو

توکل کردیم

توکل کردیم پس ما را بزندان بردند چون داخل زندان شدیم ابوبکر دید که جامه های من دریده است
و خون از بدن من جاری شده است گفت ای حمانی ما را از برای خدا حق او ادا کردیم و ثواب بردیم
و ثواب ما نزد خدا و رسول ضایع نخواهد شد پس اندک وقتی که گذشت پیک آن ملعون آمد و ما را
طلبید و ما را بنزد او بردند و در سرداب بزرگی نشسته بود و بنهایت ما مجروح شده بودیم تا رسیدن
باو تعب عظیمی کشیدیم و دراز گوش ابوبکر گم شده بود و او را پیاده میبردند و هر چند قدمی که راه
میآمد ظلمهای نفرت میگفت خداوندا این تعب در راه رضای تو کشیدیم ما را ثواب ... چون
ما را بنزد آن ملعون بردند بر کرسی نشسته بود و چون نظرش بر ما افتاد با ابوبکر گفت که ای احمق
جاهل متعرض میشوی امری را که چند را که موجب غضب تو میگردد ترا چه کار است که در میان ما و بنی
هاشم در آئی و ناسزای بسیار با و گفت ابوبکر گفت سخن ترا شنیدم و خدا ترا جزای آن خواهد داد و موسی
گفت بیرون رو خدا ترا قبیح گرداند بخدا سوگند که اگر بشنوم که این سخن را یکبار نقل کرده ای گردن ترا
خواهم زد پس با من خطاب کرد و دشنام بسیار داد و گفت که لعنت خدا بر شما وای بر تو اگر بخبه
شنیدی اظهار کنی که شیطان بخواب این پیر احمق آمده بوده است پس گفت بیرون روید که لعنت
خدا بر شما باد چون بیرون آمدیم جرأت تازه یافتیم که از خود نا امید شده بودیم پس ابوبکر در راه
پیاده میرفت و دراز گوش او را برده بودند و با من گفت که این حدیث را ضبط کن و نقل مکن مگر
با اهل عقل و دین و بعوام روایت مکن و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است از یکی از علما که
متوکل علیه اللعنه که او را ابراهیم دیزج میگفتند گفت متوکل علیه اللعنه مرا بکربلا فرستاد که قبر آنحضرت
امام حسین را تغییر دهم و نامه نوشت بجعفر بن محمد بن عمار قاضی که من ابراهیم دیزج را بکربلا فرستادم

که قبر حسین را بشکافد چون نامه بخزائن مطلع باشی که او بعمل میآورد آنچه او را بآن نامه مأمور ساخته‌ام
یا نه دیزج گفت که چون بکربلا رفتم و گذشتم فاطمی از من پرسید که چه کردی گفتم هرچند کندم چیزی نیافتم
گفت چرا البته عمیق نکردی گفتم بسیار کندم و چیزی نیافتم پس نامه نوشت بمتوکل که دیزج رفت و قبر را
نبش کرد و چیزی نیافت پس امر کردم او را که آن زمین را شخم کرد و بعد از آن بست که اثر قبر ظاهر نباشد
راوی میگوید پس دیزج را در مرضی طلبیدم و حقیقت حال را از او پرسیدم گفت من با غلامان
مخصوص خود رفتم و هیچ کس را همراه نبردم و چون قبر را شکافتم بوریای تازه دیدم افتاده و جسدی تازه
و پاکیزه بر روی آن خوابیده و بوی از آن بوی مشک خوشبوتر از آن ساطع بود پس بستر او گذاشتم
و قبر را پر کردم و چون گاو بستم که شخم کنم هرچند گاو نزدیک قبر میرسید برمیگشت نتوانستم که آن موضع را
شخم کنم پس غلامان خود را طلبیدم و سوگند یاد کردم که اگر این خبر را جائی مذکور سازند ایشان را بقتل میرسانم
و ایضاً از ابو عبدالله باطلانی روایت کرده است که هارون معری که یکی از امرای متوکل بود و من کاتب
او شدم و جمیع بدن او در نهایت سفیدی بود حتی دستها و پاهای او اما رویش در نهایت
سیاهی بود و همیشه چرک بد بوی از روی او می‌آمد چون نزد او تقرب بهمرسانیدم روزی از او
پرسیدم که سبب سیاهی روی تو چیست مرا اخبار نداد و چون بمرض موت مبتلا شد باز از او سؤال
نمودم و ضامن شدم برای او که به دیگری نقل نکنم گفت متوکل مرا با دیزج فرستاد که قبر حسین را بشکافیم
و اثر آن بپوشانیم چون خواستیم متوجه آن ناحیه شویم حضرت رسول را در خواب دیدم که گفت با دیزج
مرو نزد قبر حسین و آنچه مأمور شده بعمل میاور چون صبح شد امر تعجب بر فراق کردند شقاوت
بر من غالب شد و رفتم و آنچه متوکل امر کرده بود بعمل آوردیم چون شب شد باز حضرت رسول را در خواب

دیدم و فرمود که نگفتم مرو با ایشان و مکن آنچه میکنند و از من قبول نکردی پس طپانچه بر روی من زد
و آب دهان بر روی من افکند و از آن شب تا حال روی من چنین سیاه مانده است و این چرک
روی من از آن مانده است و ایضاً بسند معتبر از فضل بن محمد بن عبدالحمید روایت کرده است که گفت
من با ابراهیم دیزج آمدم چون بیمار شد بمرضی که در آن مرض از دنیا رحلت کرد بعیادت او رفتم
و او را در حال بدی دیدم و مدهوش میشود و طبیبی نزد او نشسته بود و میان من و دیزج خلطه و انسی
بود و اسرار خود را بمن میگفت پرسیدم که چه حال داری و چه میشود ترا اجرا نگفت و اشاره کرد
بسوی طبیب یعنی او نشسته است و حال خود را نمیتوانم گفت طبیب اشاره او را فهمید و برخاست
چون از آنجا خلوت شد دیگر احوال او را پرسیدم گفت خبر میدهم ترا و از خدا طلب آمرزش مینمایم
بدرستی که متوکل مرا فرستاد که بروم بکربلا و اثر قبر امام حسین را برطرف کنم و گاو بر آن زمین بندم و شخم
نمایم چون بکربلا رسیدم شام شده بود و فعله بسیار برده بودم با بیلها و کلنگها پس غلامان خود را گفتم که فعله
و کارکنان را بگویید بیایند که قبر را خراب کنند و زمین را شخم کنند و چون از تعب سفر خواب بر من مستولی
شده بود خود را بر زمین افکندم و بخواب رفتم ناگاه دیدم غوغا و صداها بلند شد و غلامان آمدند و مرا بیدار
کردند من ترسان برخاستم و گفتم چه میشود شما را گفتند امری عجیب مشاهده نموده‌ایم گفتم از این عجب‌تر امری
نمی‌باشد جماعتی در میان ما و قبر ظاهر شده‌اند مانع شده‌اند ما را که بنزدیک قبر برویم و تیرها بجانب
ما می‌اندازند چون بنزد ایشان رفتم بحقیقت گفته ایشان بر من ظاهر شد و این در اول شب
از شبهای مهتاب بود پس من غلامان خود را امر کردم که ایشان نیز تیر بیندازند هر که تیر انداخت
آن تیر برگشت و بجانب او برگشت پس مرا وحشتی عظیم عارض شد و در همان ساعت تب و لرز گرفتم
و بیمار گردیدم و از قبر دور شدم و در همان هفته خبر آمد که متوکل کشته شد و برگشتن را بر خود قرار دادم

برادری گفت که من با او گفتم که چه خبر رسیده ای از شهر متوکل از او ایمن گشتی و دل شب متوکل را بعاقبت
منتصر کشتند گفت شنیدم اینرا گفتم من بعمل خود دعا می‌کنم که امید رستگاری ندارم برادری گفت
این حکایت در اول روز بود و پیش از شام آن روز بجهنم واصل شد و ایضا از ابو مفضل شیبانی روایت کرده است
که منتصر پسر متوکل روزی از پدر لعینش شنید که حضرت فاطمه صلوات الله علیها را دشنام میداد و این قصه را
یکی از علمای آن نقل کرد و از او فتوی طلبید برای قتل او آن عالم گفت که کشتن پدر او واجب شده است
بسبب این گفتار و لیکن کسی که پدر خود را بکشد عمرش دراز نباشد منتصر گفت باکی نیست هرگاه من اطاعت
خدا کنم در کشتن او پروا ندارم از آنکه عمرش دراز نباشد پس آن ملعون را کشت و بعد از آن هفت
ماه زنده نماند کرد مؤلف گوید که میتواند بود که تا عمر او بسبب آنکه باشد چون چنان کار خیری کرده بود
که بیش از این الوده بغصب خلافت نباشد و ایضا بسند معتبر از قاسم بن احمد اسدی روایت کرده است
که گفت خبر رسید بمتوکل لعین که اهل عراق جمع میشوند در نینوی برای زیارت قبر حسین و گروه بسیار
بزیارت او میروند پس یکی از امرای خود را فرستاد و لشکر بسیار همراه کرد که بروند و قبر آنحضرت را هموار کنند
و منع کنند مردم را از زیارت آنحضرت آمد آن امیر بآن بلاد با لشکر خود و این در سال دویست و سی و هفت
از هجرت بود و چون او خواست که مردم را منع کند از زیارت اهل قری و قرای آن موضع شریف
بر سر او جمع شدند و گفتند اگر متوکل همه ما را بقتل میرساند که اولاد و یاران ما نمانند که ما ترک زیارت
آنحضرت نخواهند کرد و ما هر روز چندین معجزه از این قبر شریف مشاهده میکنیم و اگر ما را ریزه ریزه کنند
ترک زیارت نخواهیم کرد و چون خبر را بمتوکل لعین نوشت در جواب او نوشت که بگذار ایشانرا و برگرد
بسوی کوفه و چنان اظهار کن که برای مصلحت دیگر رفته بودم و دیگر متعرض این امر نشد تا سال دویست و
و چهل و هفت اینقدر شد و باز خبر رسید باو که اهل کوفه و اطراف و نواحی بزیارت آنحضرت میروند و جمعیت

عظیم بر سر قبر

بر سر قبر آنحضرت میشود و بازاری میشود و مردم سودا و معامله بسیار میکنند پس باز یکی از امرای خود را با لشکر
گران فرستاد و فرمود که در میان مردم ندا کردند که از عهده امان ما بیرون است هر که بزیارت حسین برود
و فرمود که اطراف قبر آنحضرت را زراعت کنند و مردم از ترس کم بزیارت میرفتند و آن ملعون سادات
علوی را تفحص میکرد و شیعیان را تجسس مینمود و ایشانرا بقتل میرسانیدند که کار از اینحالت گذشت
کشته شد و بجهنم واصل شد و چون از حج برگشتم متوجه عراق شدم و حضرت امیر المؤمنین را با نهایت بیم و ترس
زیارت کردم بسبب آنکه متوکل ملعون مردم را منع کرده بود از زیارت آنحضرت پس متوجه زیارت آنحضرت
امام حسین شدم و چون بکربلا رسیدم دیدم که آب انداخته اند بر حوالی قبر آنحضرت و گاوها بسته اند و آنها را
شخم میکنند و بچشم خود دیدم که چون گاوها را نزدیک قبر آنحضرت میرسانیدند هر چند میزدند
رو بقبر نمیرفتند و بجانب چپ و راست میرفتند پس از زیارت متحیر شدم و در زیارت کردم و به بغداد
برگشتم و با خود گفتم که الله بنی امیه آنحضرت را شهید کردند و بنی عباس نیز با آنکه دعوی قرابت و خویشی او میکنند
بتأسف آنکه در وقت کشتن حاضر نبودند انتقام از قبر او میکشند چون ببغداد رسیدم اضطرابی
در مردم دیدم گفتم چه واقع شده است گفتند خبر رسیده که متوکل را بقتل رسانیده اند پس دانستم که این از
آنحضرت است و شکر خدا کردم که این روز را بمن نمود و ایضا از یحیی بن مغیره رازی روایت
کرده است که گفت من نزد جریر بن عبد الحمید بودم که مردی از اهل عراق آمد جریر از او پرسید که چه
خبر داری گفت هارون فرستاد که قبر حضرت امام حسین را هموار کنند و درخت سدری که نزدیک
قبر آنحضرت بود و علامت آن قبر بود آنرا قطع کنند چون جریر این خبر را شنید دست بآسمان برداشت و گفت
الله اکبر امروز فهمیدم معنی حدیث رسول صلعم را که حضرت سه مرتبه فرمود که خدا لعنت کند کسی که درخت قطع کند
سدر را امروز معلوم شد که غرض آنحضرت این ملعون بوده است که درخت سدر را قطع کرد برای

اگر مرد و مرا از زیارت آنحضرت منع کنند و الغیبة بسند معتبر روایت کرده است از جعفر بن الفرج که گفت خبر داد
مرا عمر بن عمرو بن فرج که متوکل مرا فرستاد برای آنکه قبر امام حسین علیه السلام را خراب کنیم چون بکربلا رسیدیم دکانها را بستیم
که قبر آنحضرت را شخم کنیم هر چند بنزدیک قبر آنحضرت میرسیدیم می‌ایستادند و پیش نمیرفتند تا آنکه من عصا بدست خود
گرفتم و آنقدر بر گاو زدم که عصا ریزه ریزه شد و گام بر نداشت و عمر من با نهایت عداوتی که با اهل بیت
داشت این حکایت را نقل میکرد و ابن شهر آشوب روایت کرده است که معتضد منتصر شد عباسی بالهای
خزانه حضرت امام حسین را گرفت و گفت قبر احتیاج بخزانه ندارد و بلشکر خود قسمت کرد و چون از
کربلا بیرون رفت او و لشکرش همه کشته شدند و الغیبة از عمش روایت کرده است که مردی نزدیک قبر
آنحضرت صدق کرد او و اهل بیتش او پیر شدند بجذام و پیسی مبتلا گردیدند تا امروز اولاد ایشان
بجذام مبتلا میشوند و الغیبة روایت کرده است که چون متوکل لعین امر کرد که آب بر قبر آنحضرت ببندند و قبر را
شخم کنند زید و بهلول و مجنون رفتند بصحرای کربلا دیدند که قبر میان آسمان و زمین در هوا ایستاده است بر
چون این معجزه را مشاهده کرد این آیه را خواندند و یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم
و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون و مؤید این مقال آنست که مفده
مرتبه جای قبر را شخم کردند و چون بر میگشتند قبر را بحال خود میدیدند و چون آنشقی که متوکل انجا رسید جلاد
و این معجزه را دید مؤمن و شیعه شد و بهمین سبب متوکل او را بقتل رسانید و در بعضی کتب معتبره از ابن عمش
روایت کرده اند که گفت من در کوفه نازل شده بودم و همسایه داشتم شبها به نزد او میرفتم و با او صحبت میداشتم
پس شب جمعه به نزد او رفتم و گفتم چه میگوئی در زیارت امام حسین علیه السلام گفت بدعت است و هر بدعتی ضلالت است
و هر ضلالتی باز گشت او بسوی آتش است پس من از نهایت خشم از پیش او برخاستم و بخانه برگشتم و با خود
قرار دادم که سحر بروم بنزد او و بعضی از فضایل آنحضرت و ثواب زیارت او را برای او ذکر کنم اگر برین

معاینه کرده ام

معاینه کرده ام ار معجزه داو را بقتل رسانم چون وقت سحر شد رفتم بدر خانه او و در کوفتم و ادرا صدا از دم زوجه
او جواب داد و گفت که در اول شب بقصد زیارت امام حسین علیه السلام بکربلا رفت گفت من نیز از عقب
او روان شدم چون بروضه منوره آنحضرت رسیدم دیدم که آنمرد پیر در سجده است و میگرید و دعا میکند و از
حق تعالی طلب توبه و آمرزش مینماید چون سر از سجده برداشت گفتم از دیروز میگفتی که زیارت حسین بدعت است
و امروز خود بزیارت آمده گفت ای امیر مرا ملامت مکن که من پیشتر اعتقاد بامامت ایشان نداشتم
و دوش در خواب عجیبی دیدم مرد جلیل القدری را در خواب دیدم میانه بالا نه بسیار بلند و نه بسیار کوتاه
در نهایت عظمت و جلالت و مهابت و حسن و جمال و کمال و گروهی عظیم بر دور او بر آمده بودند و در پیش
روی سواره میرفت و او سواره تاجی بر سر داشت که چهار رکن داشت و هر رکنی مکلل بجوهری چند
بود که روشنی سه روزه راه را روشن میکرد پرسیدم که این بزرگوار کیست که انگروه بسیار او را
احاطه کرده اند مردی گفت که او محمد مصطفی است گفتم آنکس سواری که در پیش روی او میرود کیست
گفت او علی مرتضی است ناقه از نور دیدم که هودجی از نور بر آن ناقه بسته بودند و دو زن
با نهایت نور و جمال و عظمت و جلالت در آن هودج نشسته بودند و آن ناقه در میان آسمان و زمین
پرواز میکرد پرسیدم که ایشان کیستند گفت فاطمه زهرا و خدیجه کبری پس جوانی دیگر دیدم سواره
مانند ماه منیر پرسیدم که این جوان کیست گفت حسن مجتبی پرسیدم که ایشان بکجا میروند گفت بزیارت
حسین شهید کربلا پس به نزدیک هودج فاطمه رفتم دیدم که براتها و رقعها نوشته از آسمان
نزد هودج آنحضرت میریزد پرسیدم که این براتها چیست گفت این برات بیزاری از آتش جهنم است
برای آنها که زیارت امام حسین میکنند در شب جمعه پس التماس کردم که یکی از این رقعها بمن
بده گفت تو میگوئی که زیارت آنحضرت بدعت است اگر از این سخن توبه کنی و بزیارت آنحضرت

نزدیک ازین برای تو چیزی بهتر نخواهد رسید پس خایف و امیدوار از خواب بیدار شدم و بر خواستم و متوجه
زیارت شدم و تا به بغداد رسیدم از گفته خود ای اعمش بخدا پناه میکنم که تا روح در بدن من است ترک نکنم
ترک زیارت آنحضرت استغفار و توبه کردم و الفضل بن ... از دعبل خزاعی مداح امام رضا روایت
کرده است که گفت چون قصیده تائیه خود را بخدمت حضرت امام رضا خواندم جوایز عظیمه از آنحضرت
یافتم و برگشتم بشهری رسیدم و در راه شبی نشسته بودم در منزل خود و قصیده در مدح اهل بیت علیهم السلام میگفتم
ناگاه کسی در زد گفتم کیست گفت یکی از برادران توام چون در را گشودم شخصی داخل شد و در کنار من
نشست گفت من از برادران تو ام از جن و در شبی که ولادت تو شد متولد شده ام و میخواهم حدیثی برای تو
نقل کنم که موجب سرور و مزید بصیرت تو گردد بدان ای دعبل که من از دشمنان علی بن ابیطالب
بودم شبی با گروهی از متمردان جن بیرون آمدیم برای اضلال مردم پس بگروهی رسیدیم که متوجه زیارت
حضرت امام حسین علیه السلام بودند در میان شب چون خواستیم که آسیبی بایشان برسانیم دیدیم که ملائکه
از آسمان و زمین بایشان احاطه کرده اند و ممکن نیست که ما نزدیک ایشان برویم و شر جانوران
زمین را از ایشان رفع میکنند پس بزرگواری اهل بیت معلوم شد و تائب شدم و با ایشان
متوجه زیارت آنحضرت شدم و همراه ایشان بحج رفتم و زیارت قبر حضرت رسول کردم پس
در آنجا بمرد منوری رسیدم که جمعی بسیار بر دور او جمع شده بودند و مسائل دین خود را از او می
پرسیدند من پرسیدم که این مرد کیست گفتند این فرزند رسول خدا امام جعفر صادق است پس نزدیک
او رفتم و سلام کردم و جواب سلام من گفت و فرمود که خوش آمدی ای اهل عراق آیا بخاطر
داری آن شبی را که نزدیک کربلا متعرض دوستان ما شدی و کرامت ایشان نزد حق تعالی برتو ظاهر شد
و توبه کردی و خدا گناهت را آمرزید گفتم حمد میکنم خدا را که منت گذاشت بر من بمعرفت شما و روشن گردید

دل مرا بنور

دل مرا بنور هدایت شما پس حدیثی من روایت کن که بآن مشرف گردم و با اهل خود برگردم فرمود که خبر داد مرا
پدرم محمد بن علی باقر از پدرش علی بن الحسین از پدرش حسین از پدرش علی بن ابیطالب علیهم السلام که آنحضرت
رسول فرمود که یا علی بهشت حرام است بر پیغمبران تا من داخل شوم و بر اوصیای پیغمبران تا تو داخل شوی
و بر امتهای پیغمبران تا امت من داخل شوند و بر امت من تا اقرار نکنند بولایت تو و اعتقاد نکنند بامامت
تو یا علی سوگند یاد میکنم بخداوندی که مرا براستی فرستاده است که داخل بهشت نمیشود احدی مگر آنکه با تو نسبتی
یا نسبتی بوسیله او درست کند پس آن جنی گفت بگیر این حدیث را ای دعبل که هرگز مثل این حدیث را از مثل من
از کسی نخواهی شنید این گفت و ناپدید شد و دیگر او را ندیدیم و الفضل روایت کرده است که چون متوکل العباسی
یکی از غلامان خود را با جماعتی فرستاد که قبر مقدس امام حسین علیه السلام را محو کنند و از نهر علقمه آب بر آن ببندند
و هر که بزیارت آنحضرت رود بقتل رسانند و این خبر بزید مجنون رسید که شیعه بود و برای مصلحت وقت
اظهار دیوانگی میکرد که هر سخن حقی که خواهد بگوید کسی متعرض او نگردد و از استماع این خبر محزون گردید و در
آن وقت در مصر بود و از آنجا متوجه زیارت آنحضرت شد با دیده گریان و دل بریان چون بکوفه رسید بهلول
دانا را در آنجا دید و او نیز در کمال عقل و دانائی بود و برای اختفا در دین حق از شر مخالفان در پناه
دیوانگی گریخته بود چون زید بهلول را دید سلام کرد گفت ای مرا از کجا میشناسی و هرگز مرا ندیده زید گفت
ارواح را با هم ربطهاست و آنها که در عالم ارواح با یکدیگر مربوط بوده اند در این عالم یکدیگر را بآسانی
میشناسند بهلول گفت راست گفتی و بگو که از بلاد خود برای چه بیرون آمده و پیاده گشته و مرکب
این تعب کشیده تا باین موضع رسیده زید گفت که چون شنیدم که این لعین بجا یا قبر سید الشهدا
این جور و جفا کرده است بی تاب شدم و در بیابانها سرگشته ام و با دیده گریان و سینه محزون
باینجا رسیدم بهلول گفت من نیز با تو در این مصیبت شریکم بیا با یکدیگر رفیق شویم و بزیارت آنحضرت رویم

پس دست یکدیگر را گرفته و متوجه زیارت آنحضرت شدند و چون بآن موضع شریف رسیدند دیدند که آب بر آن موضع
بسته اند و بقدرت حق تعالی آب بر دور حایر بلند شده است و یک قطره داخل حایر نشده است و مرقد
مطهر آنحضرت بلند شده است و در میان آب مینماید پس چون آنحالت را مشاهده کردند بکای ایشان
زیاده شد و گفتند هر کس نور خدا را خواهد که فروغش منطفی نماید بیجا امید میکرد و نور خدا برغم جاحدان
و منکران روشن تر و ظاهرتر میشود پس آمد زید که اینکار را باو فرموده بود و مدتها سعی کرده بود
در محو قبر آنحضرت با [stain] و کندن و شخم کردن هیچ نتوانست کردن نظرش بر زید و بهلول افتاد
بنزد ایشان آمد و با زید گفت که الشیخ از کجا می آئی گفت از مصر گفت برای چه آمده گفت شنیده ام که خلیفه
حکم کرده است که هر که بزیارت آنحضرت علیه السلام بیاید او را بقتل رسانیم زید گفت من نیز برای این آمده ام
و درد در دل من جا کرده است و مرا باین مکان کشیده است پس آمد و بپای زید افتاد و پاهای
او را ببوسید و گفت والله همانا است که من درین مکان سعی میکنم که این قبر را فروغش روز
بروز زیاده میشود و سعی من ثمره نمی بخشد و مکرر آب بستم برای این مرقد شریف و آب بر دور قبر
ایستاد و نزدیک نرفت و هر چند گاو راندم چون بنزدیک مرقد منور رسید ایستاد و پیش
نرفت و اکنون به برکت آنجناب ایستاده ام و بدست تو توبه میکنم و میروم بنزد متوکل و حقیقت
حال را باو میگویم خواهد مرا بکشد و خواهد ببخشد پس چون آن مرد بنزد آن ملعون رفت و معجزات قبر
منور را ذکر کرد آن ملعون بغضب آمد و فرمود که او را گردن زدند و ریسمانی در پای او بستند
و در بازارها کشیدند پس حکم کرد که او را بر دار بستند که دیگر کسی فضیلت اهل بیت رسالت را
نقل نکنند و زید این واقعه را چون شنید بسر من رای رفت و بدن او را از دار گرفت و غسل داد و کفن
کرد و بر او نماز کرد و او را دفن کرد و سه روز بر سر قبر آن مرد ماند و تلاوت قرآن میکرد چون
روز سیم شد

روز سیم شد صدای نوحه و گریه بسیار شنید و زنان و مردان بسیار دید که موها پریشان کرده اند
و گریبانها دریده اند و رویها سیاه کرده اند و در پی جنازه میآیند و جمعیت عظیم بر دور
آن جنازه کرده اند و علمهای بسیار بلند کرده اند و از کثرت مردان و زنان راه بسیار بسته شده
زید گمان کرد که متوکل است پرسید که این جنازه کیست گفتند این جنازه کنیزی است از
کنیزان متوکل او را [stain] دوست میداشت پس او را دفن کردند و از دیبای چینی و مشک
و عنبر بسیار بر قبر او افشاندند و قبه عالی بر قبر او بنا کردند و چون [stain] این حالت را مشاهده کرد
خاک بر سر خود افشاند و گریبان خود پاره کرد و فریاد بر آورد که وا ویلاه و وا اسفاه حسین
در کربلا غریب و تشنه کشته شود و فرزندانش را بکشند و زنانش را اسیر میکنند و کسی بر او گریه
نمیکند و بعد از آن سعی مینمایند که قبرش را بر طرف کنند و آن جگرگوشه محمد مصطفی و نور دیده
علی مرتضی و سرور سینه فاطمه زهرا است و برای کنیز سیاهی اینقدر گریه و نوحه کنند و او را این
اکرام و احترام دفن می کنند پس شعری چند درین باب انشا کرد و به یکی از حاجبان متوکل داد
که باو برسان چون متوکل این ابیات را خواند در خشم شد و او را طلبید و تهدید و وعید
بسیار کرد پس متوکل در خشم شد و گفت ابوتراب کیست که اینقدر مدح فرزندان او میکنی
زید گفت که از فضیلت و شرف و نسب او را تو بیش از من میدانی بچه آن که انکار فضل او
نمیکنند مگر کافری و دشمنی عنیداری و منافقی و از فضائل آنحضرت بسیار نقل کرد تا آنکه متوکل
امر کرد که او را بزندان ببردند و چون شب آن ملعون بخواب رفت در خواب دید که شخصی
آمد بر سر او و سر پا لگد بر او زد که برخیز و زید را از حبس بیرون آور و اگر نه در ساعت ترا هلاک
میکنم پس برخاست و زید را طلبید و خلعت داد و او را رخصت کرد و گفت هر حاجت که خواهی

پس رفتم بجانب قبر چون نزدیک رسیدم

بطلب گفت حاجت آنست که رخصت دهی که قبر حضرت را عمارت کنم و متعرض زایران او نشوی گفت
گفت رخصت دادم پس شاد و خوشحال بیرون آمد و در شهر منادی کرد که هر که خواهد که بزیارت حسین
برود دیگر او را امانست و ابن قولویه و ابن طاوس بسند معتبر از صفیه دختر زاده ابو حمزه ثمالی
روایت کرده اند که گفت در آخر زمان بنی مروان از ترس اهل شام مخفی بزیارت حسین
رفتم چون بکربلا رسیدم مردی بسوی من آمد و گفت ای ... این وقت بزیارت آنحضرت نمیتوانی رسید
من ترسان برگشتم چون نزدیک طلوع صبح شد بار دیگر رفتم و باز همان مرد بیرون آمد و گفت
نمیتوانی بزیارت آنحضرت رسید گفتم خدا ترا عافیت دهد چرا نتوانم رسید من از کوفه بقصد زیارت
آنحضرت آمده ام پس حایل نشو میان من و زیارت آنحضرت زیرا که میترسم صبح طالع شود و اهل شام
مرا در اینجا بیابند و بکشند گفت اندکی صبر کن که حضرت موسی بن عمران از حق تعالی رخصت زیارت رخصت ۳
قبر حسین طلبیده است و رخصت یافته است با هفتاد هزار ملک بزیارت آنحضرت آمده است
و تا صبح طالع شود باسمان نمیروند گفتم تو کیستی خدا ترا عافیت دهد گفت من از آن ملائکه ام
که موکلند بحراست قبر حسین و استغفار کردن برای زایران آنحضرت چون این را شنیدم حال
من متغیر شد و برگشتم و اول طلوع صبح بسوی ضریح مقدس برگشتم و بر آنحضرت سلام کردم و بر قاتلان
آنحضرت لعنت کردم و نماز صبح را ادا کردم و بسرعت از ترس اهل شام برگشتم و شیخ طوسی
بسند معتبر از موسی بن عبد العزیز روایت کرده است که گفت روزی یوحنای نصرانی طبیب در
شارع در خانه ابی احمد مرا ملاقات کرد و گفت ترا سوگند میدهم بحق پیغمبر تو و دین تو
که مرا خبر دهی که کیست آنکه قبر او در ناحیه قصر ابن هبیره واقع است و گروه بسیار از
شما بزیارت او میروند و کیست او از اصحاب پیغمبر شما گفتم نه از اصحاب نیست

و لیکن پسر دختر

و لیکن پسر دختر پیغمبر است بچه سبب تو این سؤال میکنی گفت قصه عجیبی از او دارم گفتم خبر ده مرا
بآن گفت شبی پسر خادم رشید مرا طلبید چون نزد او رفتم مرا بخانه موسی بن عیسی هاشمی برد که از بنی
عباس بود پس او را بیمار دیدم که عقلش زایل شده بود و بر بالشی تکیه کرده بود و طشتی نزد او گذاشته اند
و احشای همه اندرون او در آن طشت بود و در آن ایام هارون او را از کوفه طلبیده بود پس پسر
خادم مخصوص را طلبید و گفت وای بر تو این چه حالت است که در وی می بینم جوابی بده پس او که خادم
گفت خبر دهم ترا که ساعتی قبل از این صحیح و سالم نشسته بود و ندیمان او نیز در دور او نشسته بودند و بسیار
خوشحال و خوشحال بود و هیچ آزاری نداشت ناگاه نام حسین بن علی نزد او مذکور شد موسی گفت که رافضیان
در حق او غلو میکنند حتی آنکه تربت او را دوای خود قرار داده اند و هر وقت که بیمار میشوند بعوض دوا خاک
قبر او را میخورند مردی از بنی هاشم که در مجلس حاضر بود گفت من علت عظیمی بهم رسانیدم و هر معالجه کردم
سود نبخشید تا آنکه کاتب من مرا گفت که تربت قبر حسین شفای دردهاست از آن بردار و بخور
تا شفا یابی من چنین کردم و شفا یافتم موسی گفت آیا از آن تربت چیزی مانده است گفت بلی
قدری مانده است موسی گفت قطعه از آن برای من بیاور آن هاشمی فرستاد و قلیلی از آن تربت
را حاضر کرد پس موسی آنرا گرفت و از روی استهزا در دبر خود کرد و تا این عمل کرد فریاد کرد که
النار النار آتش در من افتاد طشت بیاورید چون طشت آوردیم احشای او از اندرون او ریخته شد
و ندیمان او پراکنده شدند و صحبت مجلس او تمام مبدل شد بعزا الحال گفت یکی در آن وقت خادم بمن گفت
که آیا در این امر میتوانی کرد من شمعی را نزدیک طلبیدم و در طشت نظر کردم دیدم که دل و جگر و سپرز
و شش او در طشت افتاده است و هرگز چنین حالتی مشاهده نکرده بودم پس برگشتم و گفتم که
هیچکس چاره در او نمیتواند کرد مگر عیسی بن مریم که مرده را زنده میکرده است خادم گفت راست

میگوئید و لیکن نزد او باش تا عاقبت کار او معلوم گردد پس نزد او ماندم و شب بر او رفت و عرقی بر بدنش جاری شد و بیهوش شد
و بهوش نیامد تا وقت سحر که بهم خورد و اهل شد راوی گفت باضطراب آمده بودم که مکرر بزیارت میرفت بانکه کافر بود
پس بعد از آن مسلمان شد و در اسلام کامل گردید و ابن قولویه روایت کرده است از بزرگزادی که گفت بیمار گردیدم
در مسجد مدینه و در پهلوی من دو کس نشسته بودند و یکی از ایشان جامه‌های سفر پوشیده بود پس یکی از آنها
بدیگری گفت که خاک قبر حسین شفاست از هر دردی و با سستی من درد شکمی داشتم و هر دوا که کردم نفع نبخشید
تا آنکه از خود نا امید گردیدم پس پیرزنی از مردم کوفه که نزد ما می‌بود روزی نزد من داخل شد و مرا با این حالت مشاهده
کرد گفت مرض تو هر روز زیاد میشود گفتم بلی گفت میخواهی ترا معالجه کنم که بزودی بقدرت حق تعالی شفا یابی
گفتم کسی نباشد که این را نخواهد پس آبی در قدحی کرد و برای من آورد چون خوردم در ساعت صحت و شفا یافتم
خود را چنان دیدم که گویا هرگز آزاری نداشته‌ام بعد از چند ماه بدیدن آن زن رفتم و او را سلیمه میگفتند گفتم
ای سلمه بچه چیز مرا دوا کردی گفت بیک دانه از این تسبیح که در دست داشت گفتم این تسبیح از چه چیز است
گفت از طین قبر امام حسین است گفتم ای رافضیه مرا بخاک امام حسین دوا کردی در غضب شد و برخاست و بیرون
آمدم و در ساعت آن علتی که داشتم عود کرد و بدتر از اول و تا حال آزار میکشم و از خود نا امید گردیده‌ام
پس مؤذن اذان گفت و برخاستند بنماز دیگر ایشان را ندیدم فصل بیست و سیم در بیان عدد
اولاد و ازواج آنحضرت بروایت شیخ مفید و دیگران آنحضرت را شش فرزند بود علی اکبر و امام زین العابدین علیه
و کنیت آنحضرت ابو محمد و مادرش شهربانو دختر یزدجرد پادشاه عجم بود و بعضی نام او را شاه زنان گفته‌اند
و علی اصغر که در صحرای کربلا شهید شد و مردم او را علی اکبر میگویند و مادر او لیلی دختر ابو مره الثقفیه و جعفر
که در حیات پدر بزرگوار خود از دنیا رفت و مادر او زنی از قبیله قضاعه بود و در حیات آنحضرت وفات یافت و عبدالله که در کودکی در دامن
پدر بزرگوار خود بتیر مخالفان شهید شد و سکینه که مادر او رباب دختر امرء القیس بود و او مادر عبدالله بن الحسین است

و فاطمه و مادر

و فاطمه و مادر او ام اسحق دختر طلحه بن عبدالله تیمی بود و فرزندان آنحضرت از حضرت امام زین العابدین علیه
بهم رسید که بعد از آنحضرت باقی ماندند و در عدد اولاد آنحضرت اختلاف بسیار است و آنچه مذکور شد اظهر میان
علمای امامیه و اشهر است و بعضی توهم کرده‌اند که آن بزرگواری که در کربلا شهید شد از امام زین العابدین علیه بزرگتر
بوده و آن خطاست بلکه او در سن هیجده سالگی بلکه کمتر بود و حضرت امام زین العابدین علیه بیست و سه سال
یا زیاده داشت و حضرت امام محمد باقر عم در آن کربلا حاضر بود و چهار ساله بود و کلینی بسند معتبر از امام محمد باقر عم روایت
کرده است که چون دختر یزدجرد را بنزد عمر آوردند دختران مدینه از برای دیدن او بمسجد بیرون شدند و چون عمر خواست
که روی او را ببیند روی خود را پوشید و گفت اف بیروج بادا هرمز که فرزندان او بسیار زشت‌اند عمر
گفت این کبر زاده مرا دشنام میدهد و خواست که او را آزار رساند حضرت امیرالمؤمنین عم فرمود که او بزرگزاده است
ترا نمیرسد که با او چنین سلوک کنی و بزور نبری که حضرت رسول فرموده است که کریم هر قوم را گرامی دارید
و حضرت فرمود که او را مخیر گردان که هر که را از مسلمانان خواهد اختیار نماید و هر که را او خود اختیار کند بحساب
غنیمت او حساب کن پس چون آن سعادتمند بسوی آن گروه نظر کرد دست خود را بر سر مبارک حضرت امام حسین
گذاشت پس امیرالمؤمنین از او پرسید که چه نام داری گفت جهانشاه حضرت فرمود که بلکه باید که نام تو شهربانویه
باشد پس بحضرت امام حسین گفت که ای ابا عبدالله از این دختر از برای تو فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین
اهل زمین باشد پس حضرت علی بن الحسین از او بهم رسید و باین سبب آنحضرت را ابن الخیرتین میگفتند
زیرا که برگزیده خدا از میان عرب هاشم بود و برگزیده عجم فارس بود و بعضی شعر لطیف بر وفق این گفته‌اند

باب ششم در بیان ولادت و شهادت سید الساجدین و قبلة العارفین و قدوة المهتدین
امام چهارم علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام و در آن چند فصل است فصل اول
در بیان ولادت و اسم و لقب و کنیت آنحضرت است بروایت شیخ مفید و شیخ طوسی و سید ابن طاوس

ذکر کرده‌اند که ولادت باسعادت آنحضرت در پانزدهم ماه جمادی الاول از سال سی و شش هجرت واقع شد
و کلینی در سال سی و هشت ذکر کرده است و شیخ طبرسی گفته است که ولادت آنحضرت در روز جمعه و بقولی روز پنجشنبه
پانزدهم ماه جمادی الثانی واقع شد و بعضی گفته‌اند که در نهم ماه شعبان واقع شد از سال سی و هشت از هجرت
و بعضی سی و هفت نیز گفته‌اند و شیخ شهید علیه الرحمة گفته است که آنحضرت در روز پنجشنبه پنجم شعبان متولد شد و در کشف
الغمه از حضرت صادق روایت کرده است که ولادت آنحضرت در سال سی و هشت هجرت واقع شد پیش از شهادت
امیرالمؤمنین بدو سال و با امیرالمؤمنین دو سال ماند و با امام حسین علیه السلام ده سال و بعد از امام حسن با پدر بزرگوار
خود ده سال و ایام امامت آنحضرت سی و پنج سال بود و عمر شریف آنحضرت به پنجاه و هفت رسید و مادر آنحضرت
موافق مشهور شهربانویه دختر یزدجرد بن شهریار پادشاه عجم گرفته بود و بعضی شاه زنان نیز گفته‌اند و ابن
بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که عبدالله بن عامر چون خراسان را فتح کرد دو دختر
از یزدجرد پادشاه عجم گرفت و برای عثمان فرستاد پس یکی را بحضرت امام حسن و دیگری را بحضرت امام حسین
داد و از آنکه حضرت امام حسین گرفت حضرت امام زین العابدین از او بهم رسید چون آنحضرت از او متولد شد
او برحمت الهی واصل شد و آن دختر دیگر نیز در وقت فرزند اول وفات یافت پس یکی از کنیزان حضرت
امام حسین آنحضرت را تربیت کرد و آنحضرت او را مادر می‌گفت و چون حضرت امام حسین شهید شد حضرت
امام زین العابدین علیه السلام او را بیکی از شیعیان خود تزویج کرد و باین سبب شهرت کرد که حضرت امام زین
العابدین علیه السلام مادر خود را بمولای خود تزویج نمود مؤلف گوید که اینحدیث مخالفت دارد با آنچه گذشت در
فضل اولاد حضرت امام حسین که شهربانویه در زمان عمر آورده شد و ممکن است یکی از راویان او اشتباهی
کرده باشد و این روایتی که در اینجا مذکور شد اشهر و اقوی است چنانچه قطب راوندی بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون دختر یزدجرد بن شهریار آخر پادشاهان عجم را برای عمر آوردند

و داخل مدینه کردند جمیع دختران مدینه بتماشای جمال او بیرون آمدند و مسجد مدینه از شعاع روی
او روشن شد و چون عمر او را دید که او را ببیند مانع شد و گفت سیه باد روی هرمز
که دست او را بسوزانند او و در از کنی عمر گفت ای گبرزاده مرا دشنام میدهی و خواست که او را
آزار کند حضرت امیرالمؤمنین فرمود که آنسخن را تو نفهمیدی چگونه دانستی که دشنام است
پس عمر امر کرد که ندا کنند میان مردم و او را بفروشند حضرت فرمود که جایز نیست فروختن
دختران پادشاهان هر چند کافر باشند ولیکن عرض کن که یکی از مسلمانان را بخود اختیار
کند و او را با او تزویج کنی و مهر او را از عطای بیت المال او حساب کنی عمر قبول کرد و گفت
یکی از اهل مجلس را اختیار کن آن سعادتمند آمد و دست بر دوش حضرت امام حسین گذاشت
پس حضرت امیرالمؤمنین از او پرسید بزبان فارسی که چه نام داری ای کنیزک گفت جهان شاه
حضرت امیرالمؤمنین گفت بلکه شهربانویه نام داری گفت این نام خواهر منست حضرت بزبان فارسی
گفت که راست گفتی پس رو کرد بحضرت امام حسین و فرمود که این با سعادت را نیکو نگاهدار و
احسان کن بسوی او که فرزندی از تو بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد بعد از تو و این
مادر اوصیای ذریه طیبه منست پس امام زین العابدین از او بهم رسید و روایت کرده است
که پیش از آنکه لشکر مسلمانان بر سر ایشان بروند شهربانو در خواب دیده بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
داخل خانه او شد با حضرت امام حسین و او را برای آنحضرت خواستگاری نمود و با او تزویج
کرد شهربانو گفت که چون صبح شد محبت آن خورشید فلک امامت در دل من جا کرده بود پیوسته در
خیال آنحضرت بودم چون شب دیگر بخواب رفتم حضرت فاطمه صلوات الله علیها را در خواب دیدم
که بنزد من آمد و اسلام را بر من عرض کرد و من در خواب بدست آنحضرت مسلمان شدم پس فرمود

که در این زودی لشکر مسلمانان بر عجم غالب خواهند شد و ترا اسیر خواهند کرد و بزودی بفرزندم
حسین خواهی رسید و خدا نخواهد گذاشت که کسی دست بتو برساند تا آنکه بفرزندم برسی و حق تعالی
مرا حفظ کرد که کسی دستی بمن نرسانید تا آنکه مرا بمدینه آوردند و چون امام حسین را دیدم
دانستم که همان است که در خواب با حضرت رسول بنزد من آمده بود و حضرت رسول مرا عقد
او درآورده بود باین سبب او را اختیار کردم و شیخ مفید روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین ع
حریث بن جابر را والی کرد در یکی از بلاد مشرق و او دو دختر یزدجرد را برای آنحضرت فرستاد
آنحضرت یکی را که شاه زنان نام داشت بحضرت امام حسین داد و امام زین العابدین ع از او
بهم رسید و دیگری را به محمد بن ابی بکر داد و قاسم جد مادری حضرت صادق ع از او بهم رسید پس قاسم
با امام زین العابدین ع خاله زاده بودند و مشهور در کنیت آنحضرت ابو محمد است و بعضی ابوالحسن
نیز گفته اند و القاب مشهوره آنحضرت زین العابدین و سید العابدین و زکی و امین و سجاد
و ذوالثفنات است و نقش نگین آنحضرت بروایت صادق ع الحمد لله العلی بود و بروایت
امام محمد باقر ع العزة لله و بروایت امام رضا ع خزی و شقی قاتل الحسین بن علی و ابن
بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که پدرم علی بن الحسین هرگز یاد نکرد
نعمتی از خدا را مگر آنکه سجده کرد برای شکر آن نعمت و نخواند آیه از کتاب خدا که در آن سجده
باشد مگر آنکه سجده میکرد و هرگاه حق تعالی از او بدی را دفع میکرد که از آن در بیم بود یا مکر مکر کننده
را از او دفع میکرد البته سجده میکرد و هرگاه از نماز واجب فارغ میشد البته سجده میکرد و هرگاه که
توفیق می یافت که میان دو کس اصلاح کند برای شکر آن سجده میکرد و اثر سجده در جمیع مواضع
سجود آنحضرت بود باین سبب آنحضرت را سجاد میگفتند و ایضا از حضرت امام محمد باقر ع
روایت کرده است

روایت کرده است که گفت مانند ثفنات شتر در زانوهای پدرم برآمده بود که بهم رسیده بود در سالی
دو مرتبه آنها را می برید باین سبب آنحضرت را ذوالثفنات میگفتند و ایضا روایت کرده است
که چون زهری حدیثی از حضرت علی بن الحسین نقل میکرد میگفت که خبر داد مرا زین العابدین ع
یعنی زینت عبادت کنندگان سفیان بن عیینه از او پرسید که چرا آنحضرت را زین العابدین میگوئی
گفت برای آنکه شنیدم سعید بن المسیب روایت کرد از ابن عباس که حضرت رسول فرمود که در روز
قیامت منادی ندا کند که کجاست زین العابدین پس گویا می بینم که فرزندم علی بن الحسین علیهما السلام
بیاید و صفها را بشکافد تا پیش عرش الهی برسد و ابن شهرآشوب بسندهای معتبر دیگر این مضمون را از حضرت صادق ع
روایت کرده و در کشف الغمه روایت کرده است که شبی آنحضرت در محراب عبادت ایستاده بود
و با پروردگار خود مناجات مینمود پس شیطان بصورت اژدهائی ظاهر شد که آنحضرت را از عبادت
باز دارد حضرت ملتفت باو نشد پس آمد و ابهام پای او را گزید باز متوجه او نگردید تا
از نماز فارغ شد و دانست که شیطان است پس لطمه زد که دور شو ای ملعون و باز متوجه عبادت
خود شد پس هاتفی سه مرتبه او را ندا کرد که توئی زین العابدین و باین سبب آنحضرت ملقب باین
لقب شد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که چون حق تعالی میخواهد که امامی را بیافریند
ملکی را میفرستد که شربتی آب از زیر عرش برمیدارد و بپدر آن امام میرساند که او بخورد و از آن نطفه
امام از او منعقد میشود در چهل روز در شکم مادر نمیشنود و بعد از چهل روز آنچه میگویند میشنود
و چون متولد میشود حق تعالی همان ملک را میفرستد و در میان دو دیده او می نویسد این آیه را
وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ
الْعَلِيمُ و بروایت دیگر در شکم مادر این آیه بر بازوی راست او نوشته میشود و چون بمنصب امامت میرسد

حق تعالی در هر شهر زنی از برای او مقرر میکند که هر که در آن شهر کاری کند در آن از ثواب بهره نماید **فصل دوم**

در بیان شدائد و آزارهائی که بر آنحضرت وارد شد تا ملحق گردید بعالم قدس ارکان کال مجد و جود

ابن قولویه و ابن شهرآشوب و دیگران از حضرت صادق روایت کرده‌اند که حضرت علی بن
الحسین بر پدر بزرگوار خود بیست سال یا چهل سال گریست و هرگاه طعامی نزد آن حضرت
حاضر میکردند میگریست چون آبی نزد آن حضرت آوردند که بیاشامد آنقدر میگریست
که آن آب مخلوط اشک میشد پس یکی از غلامان آنحضرت گفت فدای تو شوم یا بن رسول الله میترسم
که خود را هلاک کنی و کشته ملاک؟ حضرت فرمود که انما اشکوا بثی و حزنی
الی الله و اعلم من الله ما لا تعلمون یعنی شکایت میکنم درد و اندوه خود را
مگر بخدا و من میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید پس فرمود که هیچ وقت بخاطر نمیآورم کشتن
فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی من میگیرد و بروایت دیگر فرمود که چون نظر میکنم و حال
پدرم را منع کردند از آبی که وحشیان و درندگان میخوردند و او را لب تشنه شهید کردند و
بروایت دیگر با آنحضرت گفتند آنقدر میگریی که نفس خود را هلاک کنی حضرت فرمود که نفس
خود را در زوال کشته‌ام و بر او میگریم و ایضا ابن قولویه و ابن شهرآشوب و دیگران روایت
کرده‌اند که از بسیاری گریه آنحضرت یکی از آزادکرده‌های آنحضرت گفت که آیا وقت آن نشده است
که گریه آخر شود حضرت فرمود وای بر تو حضرت یعقوب دوازده پسر داشت و یک پسر او نا
پیدا شد و از بسیاری گریه دیده‌های او سفید شد و از وفور غم و اندوه پشت او خم شد با آنکه میدانست
پسر او زنده است و من دیدم که پدر و برادران و عموها و هفده نفر از خویشان خود را که
در برابر من در دور خون کشته شدند و سر ایشان بر نیزه کردند و چگونه بنهایت رسد و ایضا روایت کرده‌اند که

آنحضرت فرزندان

آنحضرت فرزندان عقیل را بسیار رعایت میکرد گفتند یا بن رسول الله فرزندان عقیل را بیش از
فرزندان جعفر گرامی میداری فرمود که بخاطرم می‌آید کشته شدن ایشان در راه پدرم و بر ایشان رقت
میکنم و ابن شهرآشوب از زهری روایت کرده است که عبدالملک بن مروان علیه اللعنه فرستاد و حکم
کرد که حضرت امام زین العابدین را زنجیر کنند و بشام ببرند و جماعت بسیار همراه آنحضرت موکل کرده بود
من رفتم و سعی بسیار کردم و از ایشان مرخص شدم که آنحضرت را سلام کنم و چون بخدمت آنحضرت رسیدم
دیدم که پاهای مبارکش را بزنجیر بسته‌اند و غل در گردن آنحضرت کرده‌اند از مشاهده آن حال
بسیار گریستم و گفتم کاش من بجای تو بودم و تو سالم می‌بودی حضرت فرمود که گمان میکنی که اینها بر من
گران میکنند اگر خواهم میتوانم از خود رفع کردن و لیکن میخواهم که باشد و عذاب الهی بخاطرم بیاید
پس دستها و پاهای خود را از زنجیر بیرون آورد و فرمود که اگر خواهم چنین میتوانم کرد و باز
دستها و پاهای خود را در غل و زنجیر داخل کرد و فرمود که دو منزل بیشتر نخواهم رفت بعد از
چهار روز دیدم که موکلان آنحضرت برگشته‌اند و در مدینه تفحص آنحضرت میکنند من رفتم
و حقیقت حال را از ایشان سوال کردم گفتند که ما را بیم و بسیار عجیب است ما در تمام شب بیدار
بودیم و حراست او می‌نمودیم چون صبح شد در محمل آن نظر کردیم بغیر غل و زنجیر چیزی در محمل آنحضرت
نیافتیم زهری گفت من بعد از آن رفتم بنزد عبدالملک مروان و از من سوال کرد حال
آنحضرت را من این واقعه را با او نقل کردم عبدالملک گفت که همان روز که پاسبانان او را نیافته بودند
بنزد من آمد و گفت مرا با تو چکار است پس از آنحضرت خوفی بر من مستولی شد که نتوانستم بهیچ نسبت
با او اراده کنم گفتم اگر خواهی نزد من باش تا ترا گرامی دارم گفت نمیخواهم و بیرون رفت و دیگر آنرا

ندیدم من گفتم که علی بن الحسین چنان نیست که تو گمان کرده او اراده در خاطر ندارد و پیوسته مشغول عبادت
عبد الملک گفت که او را شغلی است که شغل او را خوش حال دارد خوش شغل او و ایضا روایت کرده است از سعد بن
المسیب که چون یزید علیه اللعنه مسلم بن عقبه را فرستاد که مدینه را غارت کنند و اهل مدینه را بقتل رسانند ایشان
اسبهای خود را بر ستونهای مسجد رسول خدا بستند و انداختند بر دور مرقد منور آنحضرت بار دور شدند
و سه روز مشغول غارت کردن مدینه بودند و هر روز حضرت امام زین العابدین علیه السلام پیوسته
می آمد بنزد قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و دعائی میخواند که من نمی فهمیدم و در آن اثنا از آنحضرت چنان می شد
که ما آنها را می دیدیم و آنها ما را نمی دیدند و مردی دیدم که بر سر اسبهای سوار و جامه های سبز پوشیده بود
و حربه در دست داشت هر روز می آمد و بدر خانه آنحضرت می ایستاد و هر که اراده میکرد که داخل خانه
آنحضرت شود حربه را بجانب او حرکت میداد و بی آنکه حربه باو برسد می افتاد و میمرد و چون دست از
غارت بر داشتند حضرت امام زین العابدین بخانه رفت و زیورهای زنان خود را و جامه های ایشان را
و گوشواره های اطفال خود را جمع کرده برای آن سوار بیرون آورد و گفت یا ابن رسول الله من
ملکی از ملائکه ام و از شیعیان تو و پدر توام چون ایشان بر مدینه غالب شدند من از حق تعالی رخصت
طلبیدم که بزمین آیم و شما را نصرت کنم تا بجهه کردم امید رحمت خدا و شفاعت از رسول خدا و شما اهل بیت
دارم و کلینی بسند حسن از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که یزید علیه اللعنه به بهانه حج آمد که از اهل مدینه
بیعت بگیرد پس فرستاد و مردی از قریش را طلبید و گفت اقرار کن به بندگی من آن مرد گفت
که تو از من بهتر نیستی در حسب و نسب و پدر تو از پدر من بهتر نبود در جاهلیت و نه در اسلام و تو در دین
از من بهتر نیستی چرا برای تو اقرار بکنم یزید گفت که اگر نکنی بگذار که ترا میکشم آن مرد گفت کشتن

تو را بهتر کشتن

تو را بهتر نخواهد بود از کشتن حسین بن علی فرزند رسول خدا پس امر کرد که او را بقتل رسانیدند و فرستاد و
حضرت علی بن الحسین را طلبید و همان تکلیف را بآنحضرت کرد آنحضرت فرمود که اگر اقرار بکنم
تو اقرار نکنم مرا خواهی کشت چنانچه آن مرد را کشتی گفت بلی حضرت فرمود که اقرار کردم بآنچه سؤال کردی
یزید گفت که خون خود را حفظ کردی و از شرف و بزرگی تو چیزی کم نشد مترجم گوید که آمدن یزید
بمدینه بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام مخالف تواریخ مشهوره است و معتبر آنست که مسلم بن عقبه
از جانب آن لعین آمده بود و نیز چنین بیعت گرفته باشد چنانچه بعضی راویان اشتباهی در نام شده باشد
و در بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که پدرم
حضرت امام محمد باقر علیه السلام می گفت که چون وقت وفات پدرم امام زین العابدین علیه السلام شد فرمود که آب
وضوئی برای من بیاور چون آوردم فرمود که در این آب میته ای است نمیخواهم بیرون بردم و نزدیک
چراغ ملاحظه کردم موشی مرده در آن بود آنرا ریختم و آب دیگر آوردم وضو ساخت و فرمود
که ای فرزند این شبی است که مرا وعده وفات داده اند ناقه مرا در حظیره ضبط کن و علفی برای
آن مهیا کن پس حضرت صادق فرمود که چون آنحضرت را دفن کردند ناقه خود را از حظیره
بیرون آمد و بنزدیک قبر رفت بی آنکه قبر را دیده باشد و سینه خود را بر قبر آنحضرت گذاشت
و فریاد و ناله میکرد و آب از دیدهایش میریخت چون این خبر را بحضرت امام محمد باقر علیه السلام دادند آنحضرت
بنزد ناقه آمد و فرمود که ساکت شو و برگرد خدا برکت دهد برای تو پس ناقه برخاست و بجای خود
برگشت و باز بعد از اندک زمانی برگشت بنزد قبر و اضطراب میکرد و میگریست و در این مرتبه
که خبر آنرا به حضرت گفتند فرمود که بگذارید آنرا که بیتاب است و چنین ناله و اضطراب میکرد و بعد

سه روز هلاک شد و حضرت بر آن ناقه بیست و دو حج کرده بود و یک تازیانه بر او نزده بود و علی بن
ابراهیم بسند حسن از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین در شب وفات
مدهوش گردید چون بهوش آمد فرمود الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض
نتبوأ من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین یعنی حمد میکنم خداوندی را که راست
کرد بما وعده خود را و میراث داد بما زمین بهشت که در هر جای آن خواهیم قرار گیریم پس نیکو اجر
مزد عمل کنندگان است برای خدا این را فرمود و بریاض بهشت ارتحال فرمود و کلینی بسند حسن از حضرت
امام رضا علیه السلام روایت کرده است همین روایت را و اضافه کرده است که سوره واقعه و سوره
انا فتحنا تلاوت فرمود و بعد از آن این آیه را خواند بعالم بقا ارتحال نمود و ایضا بسند معتبر از امام محمد باقر ع
روایت کرده است که آنحضرت فرمود که چون پدرم را وفات رسید مرا بسینه خود چسبانید و فرمود که ای فرزند
گرامی ترا وصیت میکنم بآنچه وصیت کرد پدرم مرا در هنگام شهادت خود و گفت که پدرش او را
زنهار وصیت کرده بود و این وصیت در وقت فوت خود ستم مکنید بر کسیکه یاوری بر تو بغیر از خدا نداشته
باشد و از احادیث معتبره بسیار که بر وجه عموم وارد شده ظاهر میشود که آنحضرت را بزهر شهید کردند
و ابن بابویه و جمعی را اعتقاد آنست که ولید بن عبد الملک علیه اللعنة آنحضرت را زهر داد و بعضی هشام بن عبد الملک
گفته اند و شیخ کشی روایت کرده است از علی بن زید که گفت من بسعید بن المسیب گفتم که تو میگوئی
که علی بن الحسین نظیر خود در عصر خود نداشت سعید گفت چنین بود و کسی قدر او را نشناخت علی بن
زید گفت که چرا حجتی برای تو گواهی است که بر جنازه آنحضرت نماز نکردی سعید گفت که قاریان
قران بمکه نمیرفتند تا علی بن الحسین بیرون میرفت و در خدمت او میرفتند و یکی از سالها من در خدمت او رفتم

و هزار نفر از حاجیان

و هزار نفر از حاجیان در خدمت آنحضرت بودند بمنزل عسفان فرود آمدیم حضرت فرود آمد و دو رکعت
نماز کرد و بعد از نماز به سجده رفت و تسبیح در سجود خود خواند پس هر درخت و کلوخی که بر دور
آنحضرت بود به تسبیح آنحضرت تسبیح کردند و صدای تسبیح او از همه بلندتر شد و ما ترسیدیم و چون
سر از سجده برداشت فرمود که ای سعید آیا ترسیدی گفتم بلی یا ابن رسول الله فرمود که حق تعالی چون
جبرئیل را خلق فرمود این تسبیح را تعلیم او نمود و چون این تسبیح را خواند جمیع آسمانها و آنچه در آسمانها
بود با او در این تسبیح موافقت کردند و اسم اعظم حق تعالی در این تسبیح است پس چون آنحضرت وفات
یافت نیکوکار و بدکردار همه بر جنازه آنحضرت حاضر شدند همه کس آنحضرت را بخیر و نیکی یاد کردند و جمیع
مردم از پی جنازه آنحضرت بیرون رفتند من گفتم امروز می توانم نمازی تنها در مسجد حضرت رسول [margin: الله]
بکنم و هیچ روز دیگر چنین نخواهد شد که مسجد خالی باشد و چون بنماز ایستادم صدای تکبیری از آسمان
شنیدم و بعد از آن صدای تکبیر اهل زمین را شنیدم تا آنکه صدای تکبیر از آسمان و صدای تکبیر از اهل
زمین شنیدم و از صدای شنیدن تکبیر برو در افتادم و مدهوش شدم و چون بهوش باز آمدم
و دوم از نماز آنحضرت برگشته بودند نماز آنحضرت را در نیافتم و نه نماز مسجد را و این مصیبت بزرگی
بزرگ و پیوسته برای حسرت میخورم که چرا بر آنحضرت نماز نکردم و در روز وفات آنحضرت اختلاف
کرده اند و بعضی گفته اند که بیست و پنجم شهر محرم الحرام نود و چهار از هجرت واقع شد و شیخ طوسی در بیست و پنجم
محرم این سال ذکر کرده است و بعضی سال نود و پنج گفته اند و کلینی این مذهب را اختیار کرده است
و ابن شهرآشوب گفته است که وفات آنحضرت در روز شنبه یازدهم یا دوازدهم ماه محرم
از سال نود و پنج از هجرت واقع شد و کفعمی در بیست و پنجم ماه محرم این سال ذکر کرده است

و در مدت عُمر شریف آنحضرت نیز خلاف است و اکثر پنجاه و هفت گفته‌اند و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین را در وقت وفات پنجاه و هفت سال بود و وفات آنحضرت
در سال نود و پنج واقع شد و بعد از امام حسین علیه السلام سی و پنج سال زندگانی کرد و در کشف الغمه از آنحضرت
روایت کرده است که عمر شریف حضرت امام زین العابدین علیه السلام پنجاه و هشت سال بود و بعضی پنجاه و نه
نیز گفته‌اند

فصل سیم در بیان جوری که در زمان آنحضرت بر شیعیان واقع شد

از حضرت صادق علیه السلام منقول است که سعید بن جبیر اعتقاد بامامت امام زین العابدین داشت و ثنای آنحضرت بسیار
گفت بای سبب حجاج ملعون او را شهید کرد و چون سعید را بنزد او بردند گفت تو شقی بن کسیر سعید
گفت مادر من نام مرا بهتر از تو میدانست او مرا سعید بن جبیر نام کرده حجاج گفت چه میگوئی در شان
ابوبکر و عمر در بهشت‌اند ایشان یا در جهنم سعید گفت اگر در بهشت داخل شوم و اهل بهشت را ببینم
خواهم دید که کی در بهشت است و اگر داخل جهنم شوم و اهل جهنم را ببینم خواهم دانست که کی در جهنم است
حجاج گفت چه میگوئی در حق خلفای دیگر سعید گفت مرا بر ایشان وکیل نکرده‌اند حجاج گفت کدام
یک را دوست‌تر میداری گفت هر یک که از ایشان که نزد خالق من پسندیده‌تر اند حجاج گفت
کدام یک نزد خالق تو پسندیده‌تر اند سعید گفت علم نزد کسیست که آشکار و نهان ایشان را میداند
حجاج گفت نمیخواهی مرا راست بگوئی سعید گفت نمیخواهم بتو دروغ بگویم پس آن لعین امر کرد
بقتل او و بعضی از علمای مخالفان ذکر کرده است که حجاج بعد از شهادت سعید زیاده از چهل روز
زنده نبود و در ایام مرض موت بیهوش می‌شد و باز بهوش می‌آمد و می‌گفت که چه میخواهد از من سعید بن
جبیر و در روایت دیگر آنست که هر گاه بخواب میرفت سعید را می‌دید که دامن او را گرفته می‌گفت

ای دشمن خدا بچه جهت

ای دشمن خدا بچه جهت مرا کشتی و ابن بابویه بسند معتبر از ابن ابی بکر روایت کرده است که حجاج دو کس
از شیعیان امیرالمؤمنین را گرفت و یکی از ایشان را [illegible] طلبید و گفت بیزاری بجو از علی بن ابی طالب
گفت چه بکنم از او بیزاری بجویم حجاج گفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم خود اختیار کن
که بچه نحو ترا بکشم دستهای ترا ببرم یا پاهای ترا گفت هر چه میکنی در روز قیامت ترا قصاص خواهم کرد
از برای خود اختیار کن هر چه آسانتر بود تو بکن حجاج گفت تو زبان آوری و گمان ندارم که
بشناسی آن کسی را که ترا خلق کرده است که پروردگار تو در کجا است گفت پروردگار من در کمین
ستمکاران نشسته است و انتقام از ایشان خواهد کشید پس آن ملعون امر کرد که دستها و پاهای
او را بریدند و بردار کشیدند پس دیگری را پیش آوردند و حجاج گفت که چه میگوئی گفت من برای
مذهب خودم که او را بقتل رسانیدی پس امر کرد که او را گردن زدند و بردار کشیدند و شیخ کشی
بسند معتبر از حضرت علی النقی علیه السلام روایت کرده است که چون قنبر آزاد کرده حضرت امیرالمؤمنین
را نزد حجاج بردند از او پرسید که تو چه خدمت میکردی علی بن ابی طالب را گفت آب وضوی آنحضرت را
من حاضر میکردم حجاج گفت که چون از وضو فارغ می‌شد چه میگفت قنبر گفت این آیه را تلاوت میفرمود
فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّىٰ إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا
أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ
لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ یعنی چون فراموش کردند آنچه را بیاد ایشان آورده بودند گشودیم بر ایشان
درهای هر نعمت را تا آنکه مسرور و شاد شدند بآنچه بایشان عطا کرده شده بود گرفتیم ایشان را ناگاه
ایشان حیران و ناامید ماندند پس بریده شد آخر گروهی که ستم کرده بودند و حمد مخصوص خداوند است

که پروردگار عالمیان است پس حجاج گفت این آیه را برای ما تأویل میکنی و بر ما اشاره می‌نمایی قنبر
گفت بلی حجاج گفت اگر گردنت بزنیم چه خواهی کرد قنبر گفت شهادت خواهم یافت و تو شقاوت
ابدی کسب خواهی کرد پس آن ملعون امر کرد که گردنش را زدند و شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند
که روزی حجاج لعین گفت میخواهم یکی از اصحاب ابوتراب را بیابم و تقرب جویم بسوی خدا بکشتن
او اعوان آن ملعون گفتند که ما کسی را نداریم که صحبت ابوتراب را زیاده از قنبر مولای
او یافته باشد پس فرستاد و او را طلبید و گفت توئی قنبر گفت بلی و گفت توئی مولای علی بن
ابی طالب گفت خدا مولای منست و علی بن ابی طالب علیه السلام ولی نعمت منست حجاج گفت بیزار شو از
دین او قنبر گفت که دینی دیگر بهتر از دین او نشانم ده تا از دین او بیزار شوم حجاج گفت ترا البته
میکشم هر نوع کشتنی که میخواهی برای خود اختیار کن قنبر گفت اختیار را بتو گذاشتم حجاج گفت چرا قنبر
گفت برای آنکه بهر نحوی که مرا بکشی ترا در قیامت بهمان نحو خواهم کشت هر کشتنی را که برای خود میخواهی
اختیار کن پس گفت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرا خبر داده است که مرا مانند گوسفندی سر خواهی
برید پس آن ملعون امر کرد که بهمان نحو او را بکشتند

باب هفتم در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از حالات درر درج امامت و خلافت و مهر سپهر عصمت و جلالت امام پنجم حضرت ابی جعفر محمد بن علی باقر علوم اولین و آخرین صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین و اولاده المعصومین و در آن چند فصل است فصل اول در تاریخ ولادت و اسم و کنیت و لقب آنحضرت شیخ طبرسی

و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که ولادت شریف آنحضرت در روز جمعه یا سه‌شنبه غره
ماه مبارک رجب واقع شد و بعضی سیم ماه صفر گفته‌اند در مدینه مشرفه و در سال پنجاه و هفت از هجرت

و اسم شریف آنحضرت

و اسم شریف آنحضرت محمد بود و القاب آنحضرت باقر و شاکر و هادی بود و مشهورترین القاب آنحضرت
باقر بود زیرا که حضرت رسالت آنحضرت را باین لقب ملقب گردانیده بود و برای آنکه شکافنده علوم اولین
و آخرین بود و حضرت رسول به جابر انصاری گفت که در خواهی یافت یکی از فرزندان مرا که لقبش باقر است
و علم را می شکافد برای مردم شکافتنی و نقش نگین آنحضرت بروایت حضرت صادق علیه السلام
العزة لله بود و بروایت دیگر العزة لله جمیعا و بروایت دیگر این کلمه بود ظنی
بالله حسن و بالنبی المؤتمن و بالوصی ذی المنن و بالحسن و الحسین و بروایت دیگر انگشتر
جد خود حضرت امام حسین علیه السلام در دست میکرد و مادر آنحضرت دختر امام حسن علیه السلام بود که او را ام عبدالله
میگفتند و آنحضرت نجیب الطرفین بود و نسب بزرگوارش با امام حسن و امام حسین علیه السلام میرسید و اول
علوی که از دو علوی بهم رسید آنحضرت بود و در احادیث از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که چون
یکی از مادران ائمه معصومین علیهم السلام بیکی از ایشان حامله میشود در تمام آن روز او را سستی و فتوری
حادث میشود و غشی مانند غشی پس در خواب میبیند که او را بشارت میدهد بفرزندی دانا و
بردبار و چون از خواب بیدار میشود از جانب راست خود از کنار خانه صدائی میشنود و گوینده را
نمی بیند و میگوید حامله شدی به بهترین اهل زمین و بازگشت تو بسوی خیر و سعادت است
بشارت باد ترا بفرزند بردبار دانا پس دیگر در خود ثقلی و گرانی نمی یابد تا آنکه نه ماه از حمل او
میگذرد پس صداهای بسیار از ملائکه در خانه خود میشنود و چون شب ولادت میشود نوری در خانه
خود مشاهده میکند که دیگری آن نور را نمی بیند مگر پدر آن امام پس متربع نشسته از مادر متولد میشود
و سرش بزیر نمی آید و چون بزمین میرسد رو بقبله میکند و سه مرتبه عطسه میکند و بعد از عطسه

حمد حق تعالی که به دو خطبه کرده و نافه بریده متولد می شد و آلوده بخون و کثافتی نمی باشد و دندانهای
پیشش همه رویده باشد و همه آنها در زور و شب از زرد و دستهای او نور زردی ساطع میشد تا طلوع
میکرد

فصل دوم در بیان آنچه در میان آنحضرت و مخالفان ظاهر شد تا وقت شهادت

سید بن طاوس رحمه الله علیه روایت کرده است بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق که در سالی
از سالها هشام بن عبدالملک بحج آمد و در آن سال من در خدمت پدرم بحج رفته بودم پس در مکه
روزی در مجمع مردم گفتم که ما محمدیم برگزیده خداوندیم که محمد صلی الله علیه و آله را براستی به پیغمبری فرستاده و ما را بآنحضرت
گرامی کرده است پس مائیم برگزیدگان خدا بر خلق او و پسندیدگان خدا از بندگان او و خلیفه‌های خدا
در زمین پس سعادتمند کسی است که متابعت ما کند و شقی و بدبخت کسی است که ما را لعنت نماید و با ما
دشمنی کند پس برادر هشام این خبر را باو رسانید و در مکه مصلحت ندید که متعرض ما گردد و چون
آن ملعون بدمشق رسید و ما بسوی مدینه مراجعت کردیم پیکی بسوی عامل مدینه فرستاد که پدرم و مرا
بنزد او بدمشق فرستد چون وارد دمشق شدیم سه روز ما را بار نداد و در روز چهارم ما را
بمجلس خود طلبید چون داخل شدیم آن ملعون بر تخت پادشاهی نشسته بود و لشکر خود را مکمل
و مسلح دو صف در برابر خود داشته بود و آماج خانه در برابر خود ترتیب داده بود و بزرگان
قومش بکبر و در حضور او تیر می انداختند چون در صحن خانه داخل شدیم پدرم در پیش
میرفت و من از عقب او میرفتم و چون نزدیک آن لعین رسیدیم با پدرم گفت که با بزرگان
قوم خود تیر بینداز پدرم گفت که من پیر شده‌ام و اکنون از من تیراندازی نمی‌آید اگر مرا
معاف داری بهتر است آن ملعون گفت بحق سوگند بحق آن خداوندی که ما را بدین خود و پیغمبر خود

عزیز کرده است

عزیز کرده است ترا معاف نمیدارم پس بیکی از شیخ بنی امیه اشاره کرد که کمان و تیر
خود را باو بده تا بیندازد پدرم کمان را با تیری از او گرفت و در زه کمان گذاشت
و بقوه امامت کشید و بمیان نشانه زد پس تیری دیگر گرفت و بر فاق تیر اول زد که آنرا تا پیکان
دو نیم کرد و در میان نشانه محکم شد تا آنکه نه تیر چنین پیاپی افکند که هر تیر بر فاق تیر سابق
آمد و آنرا دو نیم کرد و هر تیری که آنحضرت می افکند بر جگر هشام می نشست و رنگش متغیر
میشد تا آنکه در تیر نهم بی تاب شد و گفت نیک انداختی ای ابوجعفر و تو ماهرترین عرب و عجم
در تیراندازی چرا میگفتی که بر آن قادر نیستم پس از آن گفتگو پشیمان شد و عازم قتل پدرم
و من گردید و سر بزیر افکند و تفکر میکرد و من و پدرم در برابر او ایستاده بودیم چون ایستادن
ما بطول انجامید پدرم در خشم شد و چون آنحضرت بسیار خشمناک میشد نظر بسوی آسمان
میکرد و آثار غضب از جبین مبینش ظاهر میگردید چون هشام ملعون آنحالت را در پدرم
مشاهده کرد و از غضب آنحضرت ترسید و او را در بالای تخت خود طلبید و من از عقب او رفتم
چون نزدیک او رسیدیم برخواست و پدرم را در بر گرفت و در دست راست خود نشانید پس
دست در گردن من درآورد و در دست راست پدرم نشانید پس رو بسوی پدرم
کرد و گفت باید که قبیله قریش بر عرب و عجم فخر کنند که مثل تو کسی در میان
ایشان است مرا خبر ده که این تیراندازی را کی تعلیم تو کرده است و در چه مدت آموخته‌ای
پدرم فرمود میدانی که در میان اهل مدینه این صنعت شایع است و من در حداثت
سن چند روزی مرتکب این بودم و از آن زمان تا حال نگرفته گفت مثل این کمان داری

هرگز ندیده بودم ای باجعفر آیا در این امر منتی تو هست حضرت فرمود که ما اهل بیت رسالت
علم و کمال و اتمام دین را که حق تعالی در آیه اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی
ورضیت لکم الاسلام دینا بما عطا کرده است از یکدیگر میراث می بریم و هرگز
زمین خالی نمی باشد از یکی از ما که در او کامل باشد با آنچه دیگران در آن قاصرند چون این سخن
از پدرم شنید بسیار در غضب شد و روی نحسش سرخ شد و دیده راستش کج شد و اینها
علامت غضب آن لعین بود و ساعتی سر بزیر افکند و ساکت شد پس سر برداشت و با پدرم
گفت که آیا نیست ما و شما که همه فرزندان عبد منافیم یک نسبت پدرم گفت که چنین است
ولیکن حق تعالی ما را مخصوص گردانیده از مکنون سر خود و خالص علم خود با آنچه دیگری را بآن
مخصوص نگردانیده است هشام گفت که آیا چنین نیست که حق تعالی محمد را از شجره عبد مناف
بسوی کافه خلق مبعوث گردانیده از سفید و سیاه و سرخ پس از کجا این میراث مخصوص شما
گردیده است و حال آنکه حضرت رسول ص بر جمیع خلق مبعوث است و خدا در قرآن میگوید
ولله میراث السموات والارض پس بچه سبب میراث علم مخصوص شما شد و حال
آنکه بعد از محمد پیغمبری مبعوث نگردیده و شما پیغمبران نیستید پدرم فرمود که از آنجا
خدا ما را مخصوص گردانیده که به پیغمبر خود وحی فرستاد که لا تحرک به لسانک
لتعجل به و امر کرد پیغمبر خود را که ما را مخصوص گرداند بعلم خود باین سبب حضرت
رسالت پناه برادر خود علی بن ابیطالب ع را مخصوص میگردانید و به رازی چند که از سایر
صحابه مخفی میداشت و چون این آیه نازل شد که وتعیها اذن واعیة یعنی حفظ

میکند آنها را

میکنند آنها را گوشها ضبط کننده و نگاه دارنده پس حضرت رسول هزار باب از علم تعلیم کرد
که از هر بابی هزار باب دیگر مفتوح میشد چنانچه شما راز خود را بخصوصان خود میگوید و از دیگران پنهان
میدارید هم چنین حضرت رسول رازهای خود را بعلی میگفت و دیگر را محرم آنها نمیدانست
و علی بن ابیطالب ع کسی از اهل بیت خود را که محرم آن اسرار بود بآن رازها مخصوص گردانید و بما
طریق آن علوم و اسرار بما میراث رسیده است هشام گفت که علی دعوی آن میکرد که من علم غیب
میدانم و حال آنکه خدا در غیب خود احدی را شریک و مطلع نگردانیده است پس از کجا دعوی
میکرد پدرم فرمود که حق تعالی بر حضرت رسول کتابی فرستاد و در آن کتاب بیان کرد آنچه بود و خواهد
بود تا روز قیامت چنانچه فرموده است و نزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل
شیء وهدی وموعظة للمتقین و باز فرموده است وکل شیء احصیناه
فی امام مبین و فرموده است که ما فرطنا فی الکتاب من شیء پس حق تعالی وحی فرستاد
بسوی پیغمبر خود که هر غیب و سری که بسوی او فرستاد البته علی را بر آنها مطلع گرداند و حضرت رسول
امر کرد که علی بعد از او قرآن را جمع کند و متوجه غسل و کفن و حنوط او شود و دیگران را
حاضر نکند و باصحاب خود گفت که حرام است بر اصحاب و اهل من که نظر کنند بسوی عورت
من بغیر برادرم علی که او از منست و من از ویم و از او است آنچه مال من و بر او لازم است
آنچه بر من لازم بود و او ادا کننده قرض من و وفا کننده بوعدهای منست پس باصحاب
خود گفت که علی بن ابیطالب بعد از من جنگ خواهد کرد با منافقان بر تاویل قرآن چنانچه
من قتال کردم با کفار بر تنزیل قرآن و نبود نزد احدی از اصحاب جمیع تاویل قرآن

مکر نزد علی و باین سبب حضرت رسول صلعم فرمود که داناترین مردم بعلم قضا علی بن ابیطالب است
یعنی او باید که قاضی شما باشد و عمر بن خطاب مکرر میگفت که اگر علی نمیبود عمر هلاک میشد عمر گواهی
بعلم آنحضرت میداد و دیگران انکار میکنند پس هشام ساعتی طویل سر بزیر افکند پس سر برداشت
و گفت هر حاجت که داری از من طلب کن پدرم گفت که اهل و عیال من از بیرون آمدن در دست
و خوف شده‌اند و ادرم که مرا رخصت مراجعت بدهی هشام گفت که رخصت دادم و همین روز
روان شو پس پدرم دست در گردن او در آورد و وداع کرد و من نیز او را وداع کردم
و بیرون آمدیم چون بمیدان بیرون خوانه او رسیدیم در منتهای جماعت کثیری دیدیم که
نشسته‌اند پدرم پرسید که ایشان کیستند حاجب هشام گفت که قسیسان و رهبانان نصاری اند
که در این کوه عالمی دارند که داناترین علمای ایشان است و هر سال یکمرتبه بنزد او میآیند
و مسایل خود را از او سؤال میکنند و امروز برای او جمع شده‌اند پس پدرم بنزد ایشان رفت
و من نیز با او رفتم پدرم سر خود را بعمامه پیچید که او را کسی نشناسد و با آن گروه نصاری بآن
کوه بالا رفت و چون نصاری نشستند پدرم در میان ایشان نشست و آن ترسایان
مسندها برای عالم خود انداختند و او را بیرون آوردند و بر روی مسند نشانیدند و او
بسیار معمر شده بود و حواریان حضرت عیسی را بعضی دریافته بود و از پیری ابروهای او
بر روی دیده‌اش افتاده بود پس ابروهای خود را بحریر زردی بر سر بست و دیده‌های خود را
مانند افعی بحرکت در آورد و رو بسوی حاضران کرد و چون این خبر بهشام رسید که آنحضرت به دیر
نصاری رفت کسی از مخصوصان خود را فرستاد که آنچه از میان آنحضرت و ایشان میگذرد

رود و خبر دهد چون نظر آن عالم بر پدرم افتاد گفت تو از مائی یا از امت مرحومه حضرت فرمود
بلکه از امت مرحومه ام پرسید که از علمای ایشانی یا از جهال ایشان حضرت فرمود که از
جهال ایشان نیستم پس بسیار مضطرب شد گفت من از تو سؤال کنم یا تو از من سؤال
میکنی پدرم فرمود تو سؤال کن نصرانی گفت ای گروه نصاری عجیب است که مردی از
امت محمد صلعم میگوید که از من سؤال کن سزاوار است که مسئله چند از او بپرسم
پس گفت ای بنده خدا خبر ده مرا از ساعتی که نه از شب است و نه از روز پدرم گفت
که مابین طلوع صبح است تا طلوع آفتاب گفت پس از کدام ساعتهاست پدرم گفت از
ساعتهای بهشت است و در این ساعت بیماران بهوش می‌آیند و دردها ساکن میشود
و کسی را که شب خواب نبرد در این ساعت بخواب میرود و حق تعالی این ساعت را از دنیا
موجب رغبت کنندگان بسوی آخرت گردانیده و از برای عمل کنندگان برای آخرت دلیل واضحی
ساخته و برای انکار کنندگان و متکبران که عمل برای آخرت نمیکنند حجتی گردانیده نصرانی
گفت راست گفتی مرا خبر ده از آنچه شما دعوی میکنید که اهل بهشت میخورند و می‌آشامند
و از ایشان بول و غایط جدا نمیشود آیا در دنیا نظیر آن هست حضرت فرمود که بلی جنین طفلی
که در شکم مادر میخورد از آنچه مادر او میخورد و از او چیزی جدا نمیشود نصرانی گفت نگفتی
که من از علمای ایشان نیستم حضرت فرمود که من گفتم که از جهال ایشان نیستم نصرانی گفت
مرا خبر ده از آنچه دعوی میکنید که میوه‌های بهشت برطرف نمیشود هر چند از آن تناول میکنند
باز بحال خود هست آیا در دنیا نظیری دارد حضرت فرمود که بلی آن در دنیا چراغ است اگر صد هزار

و چراغی از او بیرون نمیشود و همیشه هست نصرانی گفت مرا خبر ده از مردی که با زنی نزدیکی کرد
و آنزن بدو پسر حامله شد و هر دو در یک ساعت متولد شدند و در یک ساعت مردند و در وقت
مردن یکی پنجاه سال از عمر او گذشته بود و دیگری صد و پنجاه سال زندگانی کرده بود حضرت
فرمود که آن دو فرزند عزیر و عزره بودند که مادر ایشان با ایشان در یک ساعت حامله شد
و در یک ساعت متولد شدند و سی سال با یکدیگر زندگانی کردند پس حق تعالی عزیر را میرانید و بعد از
صد سال ورا زنده کرد و بیست سال دیگر با برادر خود زندگانی کرد پس هر دو در یک ساعت
فوت شدند پس آن نصرانی برخواست و گفت از من داناتری آورده اید که مرا رسوا کنید
بخدا سوگند که تا این مرد در شام هست دیگر من با شما سخن نخواهم گفتن هر چه خواهید از او سوال
کنید و بروایت دیگر چون خبر شد آن عالم نزد آنحضرت آمد و معجزات مشاهده کرد و مسلمان شد
چون این خبر بهشام رسید و با او گفتند که خبر مباحثه امام محمد باقر ع با نصرانی در شام منتشر شده
و بر اهل شام علم و کمال و فضل ظاهر گردیده آن ملعون جایزه برای پدرم فرستاد و ما را بزودی
روانه مدینه کرد و بروایت دیگر آنحضرت را بحبس فرستاد و با آن ملعون گفتند که اهل زندان همه
مرید او گردیده اند پس بزودی حضرت را روانه کرد و پیش از ما پیک سریعی فرستاد که در شهرهایی
که در سر راه است ندا کنند در میان مردم که دو پسر جادوگر ابو تراب محمد بن علی و جعفر بن
محمد که من ایشانرا طلبیده بودم میل کردند بسوی ترسایان و دین ایشان اختیار
کردند پس هر که با ایشان چیزی بفروشد و سلام کند یا با ایشان مصافحه کند خون ایشان هدر است
چون پیک بشهر مدینه رسید ما وارد آنشهر شدیم و اهل آنشهر در را بر روی ما بستند و ما را

دشنام دادند و ناسزا گفتند و ناسزا به علی بن ابیطالب دادند گفتند و هر چه ملازمان ما مبالغه میکردند
در نمیگشودند و آذوقه بما نمیدادند و چون ما نزدیک دروازه رسیدیم پدرم با ایشان بمدارا
سخن گفت و فرمود که از خدا بترسید که ما چنان نیستیم که بشما گفته اند و اگر چنان باشیم با یهود و نصاری
معامله میکنید چرا از معامله ما امتناع مینمائید آن بدبختان گفتند که شما از یهود و نصاری بدتر هستید زیرا
که ایشان جزیه میدهند و شما جزیه نمیدهید هر چند پدرم ایشانرا نصیحت کرد سود نبخشید گفتند
در را نمیگشائیم بر روی شما تا چهارپایان و شما هلاک شوید چون پدرم از ایشان لجاجت مشاهده نمود پیاده شد
و فرمود که ای جعفر تو از جای خود حرکت مکن و کوهی در آن نزدیکی بود که بشهر مدین مشرف بود پس حضرت بر آن
کوه بر آمد و رو بجانب شهر کرد و انگشت بر گوشهای خود گذاشت و آیاتی که حق سبحانه و تعالی در قصه شعیب
فرستاده است و مشتمل است بر مبعوث گردیدن شعیب بر اهل مدین و معذب گردیدن ایشان بنافرمانی
او بر ایشان خواند تا بآنجا که حق تعالی میفرماید که بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین پس فرمود
که مائیم بخدا سوگند بقیه خدا در زمین پس حق تعالی باد سیاه و تیره برانگیخت که آن صدا را بگوش مرد و زن
و صغیر و کبیر ایشان رسانید و ایشانرا وحشت عظیم عارض شد و همه بر بامها بر آمدند و بجانب آنحضرت
نظر میکردند پس مرد پیری از اهل مدین پدرم را بآن حالت مشاهده کرد و صدا بلند کرد در میان شهر
که از خدا بترسید ای اهل مدین که این مرد در موضعی ایستاده است که در روزی که حضرت شعیب
قوم خود را نفرین کرد در این موضع ایستاده بود و بخدا سوگند که اگر در بروی او نگشائید مثل
آن عذاب بر شما نازل خواهد شد پس ایشان ترسیدند و در را گشودند و ما را در منازل
خود فرود آوردند و طعام دادند و ما روز دیگر از آنجا بیرون رفتیم پس والی مدین

این قصه را بهشام نوشت آن ملعون باو نوشت که آنمرد و پسر را بقتل رساند و بروایت دیگر مرد و پسر را
طلبید و پیش از رسیدن بهشام برحمت الهی واصل گردید پس هشام لعین نوشت بوالی مدینه که حضرت
که پدرم ابو جعفر را هلاک کند و پیش از آنکه آن اراده بعمل آید هشام بدرک اسفل جحیم واصل شد
و کلینی بسند صحیح از زراره روایت کرده است که گفت روزی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
شنیدم که فرمود که در خواب دیدم که بر سر کوه بلندی ایستاده بودم و مردم از هر طرف
بر آن کوه بالا می آمدند بسوی من چون مردم بسیار جمع شدند آن کوه بلند شد و مردم
از هر طرف فوج فوج میرسیدند تا آنکه جماعتی بر آن کوه ماندند و پنج مرتبه چنین شد و گویا آنحضرت آنخواب را
بوفات خود تعبیر فرموده بود و بعد از پنج شب از آنخواب برحمت رب الارباب واصل گردید
و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که زید بن حسن با امام
محمد باقر مخاصمه داشت در اوقاف حضرت رسول صلی الله علیه و آله میگفت فرزند امام حسن ع بزرگترست او اولی است
از فرزندان امام حسین پس روزی زید ع مرا بخانه قاضی برد و در اثنای مخاصمت
با من گفت که ساکت شو ای پسر زن کنیز سندی ع من گفت اف باد بر خصومتی که نام مادرها
مذکور شود و دیگر تا زنده ام با تو سخن نخواهم گفت و بنزد پدرم آمد و گفت ای برادر من
سوگند یاد کردم که دیگر با زید بن حسن سخن نگویم و اعتماد بر تو کرده ام و اگر تو نیز متعرض
او نشوی حق ضایع میشود چون زید شنید که پدرم متعرض جواب او خواهد شد دید که
خصم او را در نزد مردم بیقدر خواهد کرد پس بنزد پدرم امام محمد باقر ع آمد و گفت بیا در هم
بخانه قاضی چون آنحضرت از خانه بیرون آمد او را نصیحت کرد که از این دعوی ناحق بگذر با حضرت

خدا با حجت مخاصمه مکن اگر خواهی معجزه بر تو ظاهر کنم که بدانی که حق با منست بدانکه کاردی در دست داری
و از من پنهان کرده ای کارد بقدرت خدا بسخن در آمد و گواهی داد برای من ناگاه کارد از دست
او جدا شد بر زمین افتاد و بزبان فصیح گفت ای زید تو ظالمی و حق امام محمد باقر ع است و او اولی است
از تو و اگر دست از مخاصمت او بر نداری من ترا هلاک میکنم زید از مشاهده این حال مدهوش شد و افتاد
پس پدرم دست او را گرفت و برخیزانید و فرمود که اگر بسخن آید این سنگی که بر روی آن ایستاده ایم
آیا قبول میکنی که حق از منست گفت بلی پس آن سنگی که زید ایستاده بود بحرکت در آمد
که نزدیک بود شکافته شود و آن جانبی که پدرم ایستاده بود حرکت نکرد و آن سنگ بسخن در آمد
و گفت ای زید تو ستم میکنی و محمد باقر اولی است بحق از تو پس دست از او بردار و اگر نه ترا
بقتل میرسانم پس زید مدهوش شد بر زمین افتاد و پدرم دست او را گرفت و بجای خود
برگردانید و فرمود که اگر بسخن آید این درختی که بنزدیک ماست برای من گواهی دهد آیا باور
خواهی کرد گفت بلی پس پدرم درخت را طلبید و آن درخت بقدرت خداوند
بحرکت در آمد و زمین را شکافت و بنزدیک ایشان آمد تا آنکه شاخهای خود را بر سر
ایشان گسترانید و بقدرت الهی بسخن آمد و گفت ای زید تو ستمکاری و محمد باقر سزاوارتر است
بحق و است از این سخن بردار و اگر نه ترا هلاک میکنم پس باز زید مدهوش شد و افتاد و پدرم
دست او را گرفت و برخیزانید و درخت بجای خود رفت پس زید سوگند یاد کرد که دیگر
منازعه و مخاصمه با پدرم نکند و حضرت برگشت و زید در همان روز متوجه شام شد و بنزد
عبد الملک مروان رفت و چون بمجلس او رفت گفت بنزد تو آمده ام از نزد جادوگر

ورود عکوای که حلال نیست که تو او را بگذاری و آنچه دیده بود نقل کرد پس عبد الملک مروان لعین نوشت
بوالی مدینه که امام محمد باقر را مقید کرده و بنزد من بفرست و باز به گفت که اگر قتل او را بتو فرمایم
خواهی کرد گفت بلی چون آن نامه بوالی مدینه رسید در جواب عبد الملک نوشت که آنچه ای
که بتو نوشته ام نه از روی مخالفت و نافرمانی بود از برای است ولیکن محض نصیحت و خیرخواهیست
و آنمردی که تو مرا امر کرده که او را نزد تو بفرستم امروز دیست که در روی زمین
کسی در عفت و زهادت و ورع و عبادت با و نمیرسد و چون در محراب عبادت مصحف قرآن
و تلاوت بلند میکند وحشیان و مرغان نزد او حاضر میشوند برای استماع صوت حزین او
و تلاوتش بتمامه تلاوت داود است در وقت خواندن زبور و او داناترین مردم و کریمترین
مردم و سخی کننده ترین مردم است در تضرع و زاری و عبادت و برای دولت خلیفه میترسم
مناسب نمیدانم که متعرض ایذای چنین کسی شود به عمر و دولت خلیفه میترسم که استجابت
استجابت با بهرسانم زیرا که حق تعالی تغییر نمیدهد نعمت خود را بر مردم تا مردم تغییر ندهند حالت
خود را در شکر نعمت او و چون نامه به عبد الملک رسید مضمون نامه را پسندید و از والی خوشنود شد
که باز امر شنیع مبادرت نکرد و دانست که خیرخواهی او کرده است و چون نامه را بزید خواند
زید گفت که زر داده است و والی را از خود راضی کرده است عبد الملک گفت در این باب ما را
ترا بچه خاطر میرسد که باین سبب او را در معرض انتقام خود در آوریم زید گفت بلی نزد او است شمشیر
حضرت رسول صلعم و سایر اسلحه و زره و انگشتر و عصا و متروکات آنحضرت بنزد است و آنها را از او طلب
و اگر آنها را نفرستاد ترا از برای کشتن او راهی بهم خواهد رسید و نزد مردم معذور خواهی بود

پس عبد الملک بوالی مدینه نوشت که هزار هزار درهم برای محمد بن علی بفرست که اسلحه و زره
حضرت رسالت را از او بطلب پس والی مدینه بخانه پدرم آمد و نامه عبد الملک را برای او خواند
پدرم گفت چند روز مرا مهلت بده والی گفت چنین باشد پدرم متاعی چند که مشتمل بود
بر آنها که عبد الملک میخواست از شمشیر و زره و عصا و انگشتر و غیر اینها مهیا کرد و از برای
والی فرستاد و والی آنها را برای عبد الملک فرستاد و عبد الملک را فرستادن آنها بسیار شاد شد
و زید را طلبید و آنها را باو نمود چون زید آنها را دید گفت ترا بازی داده است هیچ یک
از اینها از امتعه حضرت رسول نیست پس عبد الملک به پدرم نوشت که مال را گرفتی و آنچه طلب
کرده بودیم برای ما نفرستادی پدرم در جواب او نوشت آنچه من دیده ام برای تو فرستادم
خواهی باور بکن و خواهی باور مکن پس بفرموده عبد الملک بقصد آنحضرت کرد و اهل شام را طلبید
و برای مفاخرة آن متاعها را بایشان نمود و گفت اینها متاعهای حضرت رسول است که برای
من فرستاده اند بجهت ظاهر زید را گرفتند و مقید و محبوس کردانید و گفت اگر نه آن بود
که نمیخواهم که بچون احدی یکی از شما فرزندان فاطمه ع مبتلا کردم هر آینه ترا بقتل می آوردم
و نامه نوشت به پدرم که پسر عم ترا برای تو فرستادم که تو آنرا ادب نمائی و در خدمت
تو باشد و زینی را از برای آنحضرت فرستاد که بر آن سوار شود چون زید را به خدمت
حضرت آوردند حضرت بنور امامت دانست که آنها همه مکر و حیله است و آن ملعون زین را
فرستاده است که آنحضرت را شهید کند پس آن امام مظلوم بزید گفت که وای بر تو چه بسیار عظیم است
آنچه اراده کرده و این چه امر شنیع است که بر دست تو جاری می شود و کجا اینها میکنی که من نمیدانم

که تو در چکاره‌ای من میدانم که این زین را از چوب کدام درخت تراشیده‌اند و در آن چه چیز
تعبیه کرده‌اند و لیکن چنین مقدر شده است که شهادت من باین نحو باشد پس آن زین را
بامر خلیفه ملعون در اسب زدند و حضرت سوار شد و آن زین زهری تعبیه کرده بودند
در بدن آن حضرت نفوذ کرد و چون حضرت از سواری مراجعت فرمود بدن مبارکش ورم
کرد و آثار مرگ در خود مشاهده کرد پس فرمود که کفنهای آنحضرت را حاضر کردند و در میان آنها
جامههای سفید بود که حضرت در آنها احرام بسته بود فرمود که اینها را در میان کفنهای من
قرار دهید و سه روز در درد و الم بود و در روز سیم بسایر شهدا و اهل بیت رسالت
ملحق گردید پس حضرت صادق ع فرمود که هنوز آن زین نزد ما آویخته است و هر وقت که در آن
نظر میکنیم شهادت آن بزرگوار را بخاطر میآوریم و چنین آویخته خواهد بود تا طلب خون
خود از دشمنان خود بکنیم پس بعد از چند روز دیگر زید را دردی عارض شد و تخبط
کرد و هذیان میگفت و نماز نمیکرد تا بعذاب الهی واصل گردید و کلینی بسند معتبر روایت
کرده است که روزی یکی از دندانهای حضرت امام محمد باقر ع جدا شد آن دندان را در دست
گرفت و گفت الحمد لله پس حضرت امام جعفر صادق را گفت که چون مرا دفن کنی این دندان را
با من دفن کن بعد از چند سال دیگر دندان دیگر جدا شد و باز در کف دست گذاشت چنانچه
و گفت الحمد لله و فرمود که ای جعفر چون من از دنیا بروم این دندانها را با من دفن کن و در کافی
و بصائر الدرجات و سایر کتب معتبره روایت کرده‌اند که حضرت صادق ع فرمود که پدرم را
بیماری صعبی عارض شد که اکثر مردم بر آنحضرت خایف شدند و اهل بیت آنحضرت گریان شدند

آنحضرت فرمود که مرا

حضرت فرمود که من در این مرض نخواهم رفت زیرا که دو کس بنزد من آمدند و مرا چنین خبر دادند
پس حضرت از آن مرض صحت یافت و مدتی صحیح و سالم ماند پس روزی حضرت امام محمد جعفر صادق را
طلبید و فرمود که جمعی از اهل مدینه را حاضر کن چون ایشان را حاضر کردم فرمود که ای جعفر چون
من بعالم بقا رحلت کنم مرا غسل بده و کفن بکن در سه جامه که یکی ردای حبره بود که بنماز جمعه در آن
میکرد و یکی پیراهنی که خود می‌پوشید و فرمود که عمامه بر سر من ببند و عمامه را از جامههای
کفن حساب مکن و برای من زمین را شق کن بجای لحد زیرا که من فربه‌ام و در زمین
مدینه برای من لحد نمیتوان ساخت و قبر مرا چهار انگشت از زمین بلند کن و آب بر سر قبر
بریز و اهل مدینه را گواه گرفت چون ایشان بیرون رفتند گفتم ای پدر بزرگوار آنچه میفرمائی
بجا میآورم و بگواه گرفتن احتیاج نبود حضرت فرمود که ای فرزند برای این گواه گرفتم که بعد از من
که تو خلیفه و وصی منی و در امامت با تو منازعه نکنند پس گفتم ای پدر بزرگوار من امروز ترا از
همه روز صحیح‌تر میبینم و آزاری در تو مشاهده نمیکنم حضرت فرمود که آن دو کس که در آن مرض
مرا خبر صحت دادند و در این مرض نیز بنزد من آمدند و گفتند در این مرض بعالم بقا رحلت مینمائی و
بروایت دیگر فرمود که ای فرزند گرامی مگر نشنیدی که حضرت علی بن الحسین ع از پس دیوار
مرا ندا کرد که ای محمد بیا زود و باش که ما انتظار تو میبریم و در بصائر الدرجات بسند صحیح روایت است
که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که در شب وفات پدر بزرگوار خود بنزد آنحضرت رفتم
که با او سخن گویم مرا اشاره کرد که دور رو و با کسی رازی میگفت که من او را نمیدیدم
یا آنکه با پروردگار خود مناجات میکرد پس بعد از ساعتی بنزد او رفتم فرمود که ای فرزند گرامی

من درین شب دار فانی را وداع میکنم و بریاض قدس ارتحال مینمایم و درین شب آنحضرت
بعالم بقا رحلت نمود و درین وقت پدرم علی بن الحسین برای من شربتی آورد که من آنرا آشامیدم
و مرا ابشارت بلقای حق تعالی داد و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که چون شب وفات پدر بزرگوارم شد و حالش متغیر شد چون آب وضوی آنحضرت را آنشب نیز دیگر
رغبت بخواب آنحضرت میکرد تشنه شد و دو مرتبه فرمود که بریز آب را مردم گمان کردند که حضرت از بیهوشی
این سخن را میفرماید من رفتم و آب را ریختم دیدم که موشی در آن آب افتاده بود و در حضرت
نور امامت در تحت الثنیه بود و کلینی بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است که مردی جهنی
میل از مدینه دور بود در خواب دید که شخصی میگوید برو و نماز کن بر امام محمد باقر علیه السلام که ملائکه در بقیع
او را غسل میدهند آمد و بیدار شد و بسرعت تمام بجانب مدینه روانه شد چون به بقیع رسید
شنید که آنحضرت بعالم بقا رحلت کرده است و دید که آنحضرت را غسل میدهند و ایضا بسند حسن
روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام هشتصد درهم برای تعزیه و ماتم خود وصیت فرمود
و بسند موثق روایت کرده است که پدرم گفت ای جعفر از مال من وقف کن برای نوحه
کنندگان که ده سال در منی در موسم حج برای من نوحه کنند در موسم ماتم مرا تجدید
نمایند و بر مظلومیت من زاری کنند و مشهور آنست که وفات آنحضرت در سال صد و چهارده
هجرت بود و بعضی در سال صد و هفده هم و بعضی صد و شانزده هم گفته اند و ماه وفات آنحضرت را
بعضی ماه ذی حجه گفته اند و بعضی ربیع الاول و بعضی ماه ربیع الآخر و شیخ شهید و دیگران
گفته اند که وفات آنحضرت در روز دوشنبه هفتم ماه ذیحجه و مشهور آنست که عمر شریف

آنحضرت در وقت وفات

آنحضرت در وقت وفات پنجاه و هفت سال بود و با جد خود امام حسین علیه السلام چهار سال ماند و با پدر بزرگوار خود
سی و چهار سال و مدت ایام امامت آنحضرت نوزده سال بود و بعضی مدت حیات آنحضرت را پنجاه و هشت
سال نیز گفته اند و در کشف الغمه از محمد بن سنان روایت کرده است که ولادت آنحضرت پیش از
شهادت امام حسین علیه السلام به سه سال شد و در وقت وفات پنجاه و هفت سال داشت و وفات آن
حضرت در سال صد و چهارده هجرت بود و با پدر خود علی بن الحسین سی و پنج سال کم دو ماه ماند
و بعد از وفات پدر بزرگوار خود نوزده سال زندگانی کرد و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که وفات آنحضرت در سال صد و چهارده بود و سن شریف آنحضرت پنجاه و هفت بود
و مدت امامت آنحضرت نوزده سال و دو ماه بود و ابن بابویه و دیگران ذکر کرده اند که شهادت
آنحضرت بزهر ابراهیم بن ولید علیه اللعنة واقع شد و آنحضرت را مسموم کرد هشام و بعضی هشام بن
عبد الملک نیز گفته اند و آنچه روایات قطب راوندی دلالت کرد شهادت آنحضرت بزهر
عبد الملک بود و مخالف اقوال مشهوره و تواریخ مضبوطه است شاید از آن روایت هشام مراد
باشد و قبر مقدس آنحضرت باتفاق در بقیع واقع است در پهلوی پدر و جد بزرگوار خود آنحضرت
امام حسن علیه السلام و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که چون امام محمد باقر علیه السلام بدار البقا رحلت نمود
حضرت صادق علیه السلام هر شب میفرمود که چراغی می افروختند در حجره که آنحضرت وفات یافته بود

بسم الله الرحمن الرحیم باب هشتم در تاریخ ولادت و وفات و بعضی از حالات
حضرت مبین المشکلات و کاشف الدقایق و موضح المسالک و الطرایق امام المغارب و المشارق
امام ششم حضرت ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه الصلوة و السلام و مشتمل بر چند فصل

فصل اول در بیان نسب و اسم و کنیت و لقب و تاریخ ولادت کثیر السعادت آنحضرت است اسم
مبارک آنحضرت جعفر بود و کنیتش ابو عبد الله و القاب آنحضرت فاضل و طاهر و صادق
بود و مشهورترین القاب آنحضرت صادق است ابن بابویه و قطب راوندی روایت کرده اند
که از حضرت امام زین العابدین پرسیدند که امام بعد از تو کیست فرمود محمد باقر که علم را می شکافد
شکافتنی پرسیدند که بعد از او کی امام خواهد بود فرمود جعفر که نام او نزد اهل آسمانها صادق است
گفتند چرا بخصوص او را صادق مینامند و حال آنکه شما همه صادق و راست گویید فرمود که پدرم
مرا خبر داد از پدرش از رسول خدا که آنحضرت فرمود که چون متولد شود فرزندم جعفر بن
محمد بن علی بن الحسین ع او را صادق بنامید زیرا که پنجم از فرزندان او جعفر نام خواهد داشت
و دعوی امامت خواهد کرد بدروغ و از روی افترا بر خدا و او نزد خدا جعفر کذاب افترا کننده
بر خداست پس حضرت امام زین العابدین ع گریست و فرمود که گویا می بینم جعفر کذاب را که برانگیخته
خلیفه جور زمان خود را بر تفتیش و تفحص امام پنهان یعنی حضرت صاحب الزمان علیه صلوات الرحمن
و گویند که آنحضرت میانه بالا و افروخته رو و سفید بدن و کشیده بینی بود و موهای او سیاه
و مجعد بود و بر خدش خال سیاهی بود و بروایت حضرت امام رضا ع نقش نگین آنحضرت
الله ولیی و عصمتی من خلقه بود و بروایت معتبر دیگر الله خالق کل
شیء و بروایت دیگر انت ثقتی فاعصمنی من الناس و بروایت دیگر ما
شاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله و بروایت دیگر الله عونی و عصمتی
من الناس و بروایت دیگر ربی عصمنی من خلقه ولادت آنحضرت موافق مشهور

در سال هشتاد

در سال هشتاد و بعضی هشتاد و سه نیز گفته اند و مشهور آنست که در روز هفدهم ماه ربیع الاول
بود و بعضی غره ماه رجب نیز گفته اند و روز ولادت را بعضی جمعه و بعضی دوشنبه گفته اند و پدر آنحضرت
امام محمد باقر ع بود و مادر آنحضرت ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بود و اکثر در بیان
مادر انبیا و اوصیا کافره و منافقه باشد ضرر ندارد و می باید که ایشان در پشت کافر و رحم کافره نبوده
باشند و گویند که نام او فاطمه بود و کلینی بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که قاسم بن محمد
از معتمدان و مخصوصان حضرت امام زین العابدین ع بود و فرمود که مادرم از آنها بود که ایمان
آوردند و پرهیزکاری و نیکوکار بودند و خدا دوست میدارد پرهیزکاران را و بسند معتبر منقول است
که حضرت صادق ع فرمود که در باب امام سخن مگویید که عقلهای شما با آن نمیرسد در وقتی که در شکم
مادر است سخن مادر را می شنود و ختنه کرده متولد می شود و چون از رحم بزیر می آید دست بر زمین
میگذارد و صدا بشهادتین بلند میکند و ملکی در میان دو دیده او می نویسد این آیه را
و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم
و چون بمرتبه امامت فایض میگردد حق تعالی برای او در هر شهری ملکی موکل میگرداند که احوال آن
شهر را باو عرض نماید فصل دویم در بیان بعضی از ستمها که از جباران با آن امام رسید
در روایت معتبره مذکور است که ابو العباس سفاح اول خلفای شقاوت اساس بنی عباس بود
آنحضرت را بعراق طلبید و بعد از مشاهده معجزات بسیار و علوم بیشمار و مکارم اخلاق و اطوار
آن امام عالی مقدار از نزول اذیت آنجناب باز ماند و رخصت داد و آنحضرت بمدینه معاودت
نمود و چون منصور دوانیقی برادر او خلافت را غصب کرد و بر کثرت شیعیان و اتباع آنحضرت مطلع

شد بار دیگر آنحضرت را بعراق طلبید و پنج مرتبه بازیاده اراده قتل آن امام مظلوم نمود و در هر مرتبه
معجزه عظیمی مشاهده نمود و از آن عزیمت برگشت چنانچه ابن بابویه و ابن شهرآشوب و دیگران روایت
کرده اند که روزی ابوجعفر دوانیقی حضرت امام جعفر صادق ع را طلبید که آنحضرت را بقتل رساند
و فرمود که شمشیری حاضر کردند و نطعی انداختند و ربیع حاجب خود را گفت که چون او حاضر
شود و با او مشغول سخن شوم و دست بر دست زنم او را بقتل آور ربیع گفت که چون او حاضر
شد و با او مشغول حضرت را آوردم و نظر منصور بر او افتاد گفت مرحبا خوش آمدی ای ابوعبدالله
ما شما را برای آن طلبیده ایم که قرض شما را ادا کنیم و حوائج شما را برآوریم و عذرخواهی بسیار کرد و آنحضرت
را روانه کرد و مرا گفت که باید بعد از سه روز آنحضرت را روانه مدینه کنی چون ربیع بیرون
آمد بخدمت حضرت رسید گفت یابن رسول الله آن شمشیر و نطع را که دیدی برای تو حاضر کرده بود چه
دعا خواندی که از شر او محفوظ ماندی حضرت فرمود که این دعا خواندم دعا را تعلیم او نمود و بار دیگر
دیگر ربیع برگشت و با منصور گفت ای خلیفه چه چیز خشم عظیم ترا بخوشنودی مبدل کرد در جواب منصور گفت
ای ربیع چون او داخل خانه من شد اژدهای عظیمی دیدم که نزدیک من آمد و دندان بر هم
میخائید و بزبان فصیح میگفت که اگر اندک بدی با امام زمان میرسانی گوشتهای ترا از استخوانهای
تو جدا میکنم و من از بیم آن چنین کردم و سید بن طاوس علیه الرحمه روایت کرده است که چون
منصور نامشکور در سالی که بحج آمده بود بربذه رسید روزی بر حضرت صادق ع در خشم شد و ابراهیم
بن جبله را گفت که برو و جامه های جعفر بن محمد را در گردن او بینداز و بکش و نزد من
بیاور ابراهیم گفت چون بیرون رفتم آنحضرت در مسجد ابوذر یافتم و شرم مرا مانع شد که چنانچه

گفته بود

گفته بود حضرت را ببرم و بیشتر بنزد او چسبیدم و گفتم بیا که خلیفه ترا طلبیده حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون
مرا بگذار تا دو رکعت نماز بکنم پس دو رکعت نماز کرد بعد از نماز دعائی خواند و گریه بسیار کرد و بعد از آن
متوجه من شد و فرمود که ببر مرا بهر روشی که ترا امر کرده است من گفتم بخدا سوگند که اگر کشته شوم ترا بآن طریق
نخواهم برد و دست آنحضرت را گرفتم و بردم و جزم داشتم که حکم بقتل او خواهد کرد چون نزدیک
پرده مجلس آن لعین رسید دعای دیگر خواند و داخل شد چون چشم آن لعین بر آنحضرت افتاد
شروع بعتاب کرد و گفت بخدا سوگند که ترا البته بقتل میرسانم حضرت فرمود که دست از من بردار که از زمان
مصاحبت من با تو چندان نمانده است و زود مفارقت واقع خواهد شد چون این ملعون این سخن را
شنید حضرت را مرخص کرد و عیسی بن علی را از عقب حضرت فرستاد که برود و از آنحضرت بپرسد که مفارقت
من از او بفوت من خواهد بود یا بفوت او چون از حضرت پرسید فرمود که بفوت من برگشت و بمنصور
نقل کرد و آن لعین از این خبر شاد شد و الفیه روایت کرده است که روزی منصور علیه اللعنه در قصر حمرای
خود نشسته بود روزی که در آن قصر می نشست آن روز را روز ذبح میگفتند زیرا که نمی نشست بر آن
عمارت مگر برای قتل و سیاست و در آن ایام حضرت صادق ع را بمدینه طلبیده بود و آنحضرت داخل
شده بود چون شب شد ربیع را طلبید و گفت قرب و منزلت خود را نزد ما میدانی و آنقدر ترا محرم
کرده ام که بسیار است که ترا بر رازی چند مطلع میگردانم که آنها را از اهل حرم خود پنهان میدارم
ربیع گفت اینها از وفور اشفاق خلیفه است نسبت بمن و من نیز در دولتخواهی تو مانند کسی را
گمان ندارم گفت چنین است میخواهم در این ساعت بروی جعفر بن محمد را بیاوری
بهر حالی که بیابی و نگذاری که هیات خود را تغییر دهد ربیع گفت بیرون آمدم و گفتم

انا لله وانا الیه راجعون هلاک شدم زیرا اگر او را در اینوقت بنزد این لعین می آورم با آن
شدّة غضبی که او دارد البتّه او را هلاک کند و آخرة از دستم میرود و اگر مداهنه میکنم و نمی آورم مرا
می کشد و نسل مرا بر می اندازد و مالهای مرا میگیرد پس متردد شدم میان دنیا و آخرة و نفسم بدنیا مایل شد
و دنیا را بر آخرة اختیار کردم محمد پسر ربیع گفت که چون پدرم بخانه آمد مرا طلبید و من از همه پسرها
جری تر و سنگین دلتر بودم پس بنزد من آمد و گفت بنزد جعفر بن محمد رو و از دیوار خانه او بالا رو
و بی خبر بسرای او داخل شو و بهر حالی که او را بیابی بیاور پس آخر شب بمنزل آنحضرت رسیدم و نردبانی
گذاشتم و بخانه او بی خبر در آمدم دیدم که پیراهنی پوشیده و دستمالی در کمر بسته و مشغول نماز است
چون از نماز فارغ شد گفتم بیا که خلیفه ترا می طلبد گفت بگذار که دعا بخوانم و جامه بپوشم گفتم
نمیگذارم فرمود که بگذار بروم و غسل بکنم و مهیای مرگ گردم گفتم مرخص نیستم و نمیگذارم پس آن بزرگ
پیر ضعیف را که زیاده از هفتاد سال از عمرش گذشته بود با یک پیراهن و سر و پای برهنه از خانه
بیرون آوردم چون پاره راه آمد ضعف بر او غالب شد و من رحم کردم بر او و بر استر خود سوارش کردم
و چون بدر قصر خلیفه رسیدیم شنیدیم که پدرم میگفت وای بر تو ای ربیع دیر کرد و نیامد
پس ربیع بیرون آمد و چون نظرش بر امام ع افتاد و او را باینحالت دید گریه کرد و گریست
زیرا که ربیع اخلاص بسیار بخدمت آنحضرت داشت و آن بزرگوار را امام زمان میدانست پس حضرت فرمود
که ای ربیع میدانم که تو بمن میل داری اینقدر رخصت بده که دو رکعت نماز بکنم و با پروردگار خود را
مناجات کنم ربیع گفت آنچه خواهی بکن و بنزد آن لعین برگشت و او مبالغه از روی طیش و غضب
میگفت که جعفر را زود حاضر کن پس حضرت دو رکعت نماز کرد و مناجات طویلی با دانای راز نمود

نماز کرد و چون فارغ شد ربیع دست آنحضرت را گرفت و داخل ایوان کرد پس در میان ایوان
نیز دعائی خواند و چون امام ع را باندرون قصر برد نظر آن لعین بر آنحضرت افتاد از روی خشم
و کین گفت ای ابو جعفر تو ترک نمیکنی حسد و بغی خود را بر فرزندان عباس و هر چند سعی میکنی
در هلاک ایشان فایده نمی بخشد حضرت فرمود به خدا سوگند که اینها که میگوئی هیچ یک را نکرده ام
و میدانی که من در زمان بنی امیه که دشمن ترین خلق بودند برای ما و شما تاب آزار ایشان
بود اهل بیت را رسید این اراده نکرده ام و از من بایشان بدی نرسید باشد چرا این اراده نمایم
با خویشی نسبی و اشفاق و الطاف شما نسبت بما و خویشان ما پس منصور ساعتی سر در زیر افکند
و در آن وقت در روی نمدی نشسته بود و بر بالشی تکیه داده بود و در زیر مسند خود پوشیده
شمشیری میگذاشت پس گفت دروغ میگوئی و دست در زیر مسند کرد و نامهای بسیار بیرون آورد
و بنزدیک آنحضرت انداخت و گفت این نامهای تست که باهل خراسان نوشته که بیعت مرا
بشکنند و با تو بیعت کنند حضرت فرمود که بخدا سوگند که اینها بر من افتراست و هرگز اینها را
ننوشته ام و چنین اراده نکرده ام و من در جوانی این عزمها نکرده ام اکنون که ضعف پیری بر من
مستولی شده است چگونه این اراده کنم اگر خواهی مرا در میان لشکر خود قرار ده تا مرا مرگ برسد
و مرگ من نزدیک شده است و هر چند امام مظلوم ع این سخنان معذرت آمیز می گفت
طیش آن لعین زیاده می شد و شمشیر را بقدر یک شبر کشید ربیع گفت چون دیدم که آن
ملعون دست بشمشیر دراز کرد بر خود لرزیدم و یقین کردم که آنحضرت را شهید خواهد کرد
پس شمشیر را در غلاف کرد و گفت شرم نداری که در این سن میخواهی فتنه برپا کنی که خونها

ریخته شود حضرت فرمود که نه بلکه سوگند که این نامه‌ها را من ننوشته‌ام و خط و مهر مرا بر اینها بسته‌اند بر من
افترا کرده‌اند پس باز آن ملعون شمشیر را بقدر یک ذراع از غلاف کشید و من با خود گفتم و عزم کردم
که اگر مرا امر کند بکشتن آنحضرت من شمشیر را بگیرم و بر خودش بزنم هرچند باعث هلاک من و فرزندانم
من گردد و توبه کردم از آنچه پیشتر در حق آنحضرت اراده کرده بودم پس آن لعین باز آتش
کینش مشتعل‌تر گردید و شمشیر را تمام از غلاف کشید و آن امام غریب مظلوم نزد آن بدبخت
شوم ایستاده بود و مترصد شهادت بود و عذر میفرمود و آن سنگین دل قبول نمی‌نمود پس ساعتی
سر بزیر افکند و سر برداشت و گفت راست میگوئی و با من خطاب کرد که ای ربیع حقه غالیه مخصوص
مرا بیاور چون آوردم امام را نزدیک خود طلبید و بر مسند خود نشانید و از آن غالیه محاسن
مبارک آنحضرت را خوشبو گردانید و گفت بهترین اسبهای مرا حاضر کن و جعفر را بآن سوار کن
و ده هزار درهم باو عطا کن و همراه او برو تا منزل او و آنحضرت را مخیر گردان میان آنکه با ما باشد
با نهایت حرمت و کرامت و میان برگشتن بمدینه جد بزرگوار خود ربیع گفت من شاد و بیرون
آمدم و متعجب بودم از آنچه منصور اول در باب او اراده داشت و آنچه آخر بعمل آورد و چون بصحن قصر
رسیدم گفتم یا ابن رسول الله من متعجبم از آنچه اول برای تو در خاطر داشت و آنچه در آخر در حق تو
بعمل آورد و میدانم که این اثر آن دعا بود که بعد از نماز خواندی و آن دعای دیگر که در راه بودن
تلاوت نمودی حضرت فرمود که دعای اول کرب و شدائد بود و دعای دوم دعائی بود
که حضرت رسول در روز احزاب خواند پس فرمود اگر نه خوف داشتم که منصور آزرده شود
این زر را بتو میدادم ولیکن مزرعه که در مدینه دارم و بیش از این ده هزار درهم

بقیمت آن بمن

بقیمت آن بمن دادی و من بعد نوشتم و او را بتو بخشیدم من گفتم یا ابن رسول الله من دعای
از شما میخواهم که بمن تعلیم نمائید و توقع دیگر ندارم حضرت فرمود که ما اهل بیت رسالت عطای
که نسبت بکسی کردیم پس نمیگیریم و آن دعا را نیز تعلیم تو میکنیم چون در خدمت آنحضرت بخانه
رفتم دعاها را خواند و من نوشتم و نسخه برای مزرعه نوشت و بمن داد و من گفتم یا ابن رسول الله
در وقتی که شما را نزد آن لعین آوردند و شما مشغول نماز و دعا شدید آن ملعون اظهار
طیش میکرد و تا کمی در اظهار حضار شما میبود و هیچ اثر خوف و اضطراب در شما مشاهده
نمیکردم حضرت فرمود که کسیکه جلالت و عظمت خداوند ذو الجلال در دل او جلوه گر شده است
ابهت و شوکت مخلوق در نظر او نمی‌ماند و کسیکه از خدا میترسد از بندگان پروا ندارد ربیع
گفت چون بخدمت خلیفه برگشتم و خلوت شد گفتم ایها الامیر دیشب از شما حالتها غریب مشاهده
کردم در اول حال بآن شدت غضب جعفر بن محمد را طلبیدی و هر مرتبه آتش غضبت زیاده میشد
که هرگز چنین غضبی از تو مشاهده نکرده بودم تا آنکه شمشیر را یک شبر از غلاف کشیدی و باز
بقدر یک ذراع کشیدی و بعد از آن شمشیر را برهنه کردی و بعد از آن برگشتی و او را اکرام
عظیم نمودی و از حقه غالیه مخصوص خود که فرزندان خود را بآن خوشبو نمیکنی خوشبو کردی
و اکرامهای دیگر نمودی ما را اما بر بحث بعد آن ساختی سبب اینها چه بود منصور گفت
ای ربیع راز سیر از تو پنهان نمیکنم باید که این سر را پنهان داری که مبادا بفرزندان فاطمه
و شیعیان ایشان نرسد که موجب مفاخرت ایشان گردد و بس است ما را آنچه از مفاخر
ایشان در میان مردم مشهور و در السنه خلق مذکور است پس گفت که گوکه در خوانه

پس دو نا کس چون خزانه را خلوة کردم و نیز داو بر گشتم گفت بغیر از من و تو و خدا کسی
در این خزانه نیست اگر یک کلمه از آنچه با تو میگویم از کسی بشنوم ترا و فرزندان ترا
به قتل میآورم و اموال ترا میگیرم پس گفت ای ربیع در روزی که او را طلبیدم و حاضر بودم قصد او
و بر آنکه عذری از او قبول نکنم و بودن او بر جنبه بیشتر کنند گران تر است از عبدالله بن
الحسن و آنها که خروج میکنند زیرا که میدانم که او و پدران او را مردم امام میدانند و ایشانرا
واجب الاطاعة می شمارند و از همه خلق عالم بهتر و زاهدتر و خوش اخلاق‌تر اند و در زمان
بنی امیه چنین بر احوال ایشان مطلع بودم چون در اول مرتبه قصد او کردم و شمشیر از غلاف
دیدم که حضرت رسالت برای من متمثل شد و میان من و او حایل شد و دستها گشوده بود
و آستینهای خود را برزده بود و از روی خشم بسوی من نظر میکرد من نیز بسبب شمشیر را
در غلاف کردم و دیدم چون در مرتبه دویم اراده کردم و شمشیر را نیز از غلاف کشیدم دیدم
که باز حضرت رسول نیز در نظر من متمثل شد نزدیکتر از اول و خشمش زیاده تر بود و چنان بر من
حمله کرد که اگر من قصد قتل جعفر میکردم او قصد قتل من میکرد و باین سبب شمشیر را باز در غلاف
بردم و در مرتبه سیم جرأت کردم و گفتم اینها از افعال جن خواهد بود و پروا نمی باید کرد و شمشیر را
تمام از غلاف کشیدم و در این مرتبه دیدم که آنحضرت نزد من متمثل شد و دامن برزده و آستینها بالا زده
و افروخته کرده دیده و چنان نزدیک من آمد که نزدیک شد که دست او بدست من برسد و باین
سبب از آن اراده برگشتم و او را اکرام کردم و ایشان فرزندان فاطمه اند و جاهل نمیباشند
بحق ایشان مگر کسی که بهره از شریعت نداشته باشد زنهار مباد اگر کسی این سخن را از تو بشنود

محمد بن ربیع گفت که پدرم این قصه را بمن نقل نکرد مگر بعد از مردن منصور و من نقل نکردم مگر بعد از
مردن مهدی و موسی و هارون و کشته شدن محمد امین و ابن شهر آشوب روایت کرده است بسند معتبر
از صفوان جمال که گفت مردی از اهل مدینه بعد از کشته شدن محمد و ابراهیم پسرهای عبدالله بن
الحسن نیز در منصور دوانیقی رفت و گفت که جعفر بن محمد مولای خود معلی بن خنیس را فرستاده است
که از شیعیان اموال و اسلحه بگیرد و اراده خروج دارد و محمد بن عبدالله نیز باعانت او
کارها کرد و آن ملعون در خشم شد و نامه به داود عم خود که والی مدینه بود نوشت که
که بیعت تمام امام را نیز داود فرستد داود نامه منصور را بخدمت حضرت فرستاد و گفت
که فردا روانه شوی صفوان گفت که حضرت مرا طلبید و فرمود که شتر برای آن حضرت حاضر
کردم و متوجه عراق شد و چون داخل شهر منصور رسید بدر خانه او رفت و در خدمت طلبید
و داخل شد آن ملعون اول او را اکرام نمود و بعد از آن شروع بعتاب کرد و گفت شنیده ام
که معلی برای تو اموال و اسلحه جمع میکند حضرت فرمود که معاذالله بر من افترا است منصور گفت
سوگند یاد کن حضرت بخدا سوگند یاد میکرد منصور گفت که بطلاق و عتاق قسم بخور حضرت فرمود که سوگند
بخدا یاد کردم از من قبول نمیکنی و مرا امر میکنی که سوگند های بدعت یاد کنم منصور گفت نزد
من اظهار دانائی میکنی حضرت فرمود که چگونه نکنم و حال آنکه مائیم معدن علم و حکمت
منصور گفت الحال جمع میکنم میان تو و آنکه اینها را برای تو گفته است تا برابر تو بگوید
و فرستاد آنمرد را طلبید و در حضور حضرت از او پرسید گفت بلی چنین است
و آنچه در حق او گفته ام صحیح است حضرت باو گفت که سوگند یاد کن گفت میکنم و شروع

[illegible]

کرد بقسم و گفت والله الذی لا اله الا هو الطالب الغالب الحی القیوم حضرت
فرمود که در سوگند تعجیل مکن و بهر نحو که من میگویم سوگند یاد کن منصور گفت این سوگند که
او یاد کرد چه علت داشت حضرت فرمود که حق تعالی صاحب حیا و کریم است و کسیکه او را مدح کند
بصفات کمالیه و بعظمت ذکر کند او را معاجله بعقوبت نمیکند پس فرمود که بگو بیزار شدم از حول
و قوة خدا و داخل شوم در حول و قوة خود اگر چنین نباشد چون این سوگند یاد کرد در ساعت
افتاد و مرد و بعذاب الهی واصل شد منصور این حالرا چون مشاهده نمود بر حضرت دل نرم شد و عطا بخشید
کردید و گفت دیگر سخن کسیرا در حق تو قبول نخواهم کرد و الطاف روایت کرده است از محمد بن عبد الله
اسکندری که گفت من از جمله ندیمان ابوجعفر دوانیقی و محرم اسرار او بودم روزی بنزد او رفتم او را
بسیار مغموم یافتم و آه میکشید و اندوهناک بود گفتم ایها الامیر سبب تفکر و اندوه شما چیست گفت
صد نفر از اولاد فاطمه را هلاک کردم سید و بزرگ ایشان مانده است و در باب او چاره
نمیتوانم کرد گفتم کیست گفت جعفر ابن محمد الصادق گفتم ایها الامیر او مردیست که بسیار عبادت
او را کاهیده و اشتغال بتقرب و محبت خدا او را از طلب ملک و خلافت غافل کردانیده گفت
میدانم که تو اعتقاد بامامت او داری و بزرگی او را میدانم و لیکن ملک عقیم است و من سوگند
یاد کرده ام که پیش از آنکه شام این روز درآید خود را از اندوه فارغ کردانم راوی گفت که چون
این سخن را از او شنیدم زمین بر من تنگ شد و بسیار غمگین شدم پس جلاد را طلبید و گفت
چون من ابو عبد الله صادق را طلب نمایم و مشغول سخن کردانم و کلاه خود را از سر بر دارم و بر زمین
گذارم او را گردن بزن و این علامتی است میان من و تو و در همان ساعت کس فرستاد و حضرت را

طلبید چون حضرت

طلبید چون حضرت داخل قصر آن لعین شد دیدم که قصر بحرکت درآمد مانند کشتی که در میان دریای
امواج مضطرب باشد دیدم که منصور برجست سر و پای برهنه باستقبال او دوید و بندهای بدنش
میلرزید و دندانهایش بر هم میخورد و ساعتی سرخ و ساعتی زرد روی میشد و آنحضرترا با عزاز و اکرام
بسیار آورد و بر روی تخت خود نشانید و بدو زانو در خدمت او نشست مانند بنده که
در خدمت آقای خود بنشیند و گفت یا ابن رسول الله بچه سبب در این وقت تشریف آوردید
حضرت فرمود که برای اطاعت خدا و رسول و فرمان برداری تو آمدم گفت من شما را نطلبیدم
رسول اشتباه کرده است اکنون که تشریف آورده هر حاجت که داری بطلب حضرت فرمود
حاجت من آنست که مرا بی ضرورت طلب ننمائی گفت چنین باشد حضرت برخاست و بیرون
آمد و من حمد خدا را بسیار کردم که شری از آن لعین بآن امام مبین نرسید و بعد از آنکه
حضرت بیرون رفت منصور لحاف طلبید و خوابید و بیدار نشد تا نصف شب چون بیدار شد
دید که من بر بالین او نشسته ام گفت بیرون مرو تا من نماز خود را قضا کنم و قصه برای تو نقل
چون از نماز فارغ شد گفت چون حضرت صادق را بعزم کشتن طلبیدم چون داخل قصر
من شد دیدم که اژدهای عظیمی پیدا شد و دهان خود را گشود و کام بالای خود را بر بالای قصر من
گذاشت و کام پائین خود را در زیر قصر گذاشت و دم خود را بر دور قصر و خانه من گردانید
و بزبان عربی فصیح با من گفت که اگر بدی اراده میکنی نسبت باین حضرت ترا و خانه و قصر
ترا فرو میبرم و باین سبب عقل من پریشان شد و بدن من بلرزه آمد بحدی که دندانهای
من بر هم میخورد راوی گفت من گفتم اینها از او غریب و عجیب نیست زیرا که نزد او دعاها

همه کس اگر هر شب بخوانند امن و ایمن شود و اگر هر روز بخوانند شب ایمن شود و اگر بر موج دریا بخوانند ساکن
میگردد و پس بعد از آن روز رخصت طلبیدم که بزیارت آنحضرت بروم مراد ستوری داد و بار
کرد و چون بخدمت آنحضرت رفتم از حضرت التماس کردم که آن دعا را که خوانده بودید در وقت دخول
مجلس منصور تعلیم من نمایند حضرت آن را اجابت التماس من نمود و الفیگار روایت کرده است که ربیع حاجب گفت
روزی منصور مرا طلبید و گفت می بینی که چها از جعفر بن محمد نقل می کنند به خدا سوگند که نسلش را بر
می اندازم پس یکی از امرای خود را طلبید و گفت با هزار لشکر برو به مدینه و به تجر بخوانند امام جعفر ببرد
و سر او و پسرش موسی را بیاور برای من چون آن امیر داخل مدینه شد حضرت فرمود که دو
ناقه آوردند و بر در خانه حضرت بار کردند شد و اولاد خود را جمع کرد و در محراب نشست و مشغول
دعا شد حضرت امام موسی فرمود که من ایستاده بودم که آن امیر با لشکر خود بر در خانه ما آمد و امر
کرد لشکر خود را که سرهای آن دو ناقه را ببرید و برگشت چون بنزد منصور رسید گفت
آنچه فرموده بودی بعمل آوردم و کیسه را نزد منصور گذاشت چون سر کیسه را گشود سرهای شتران
دید پرسید که اینها چیست گفت ایها الامیر چون داخل خانه امام جعفر شدم سرم گرم کرد
در خانه در نظرم تار شد دو شخص دیدم در نظرم چنان نمود که جعفر و پسر او است حکم کردم که
سر آنها را جدا کردند و آوردند منصور گفت زنهار آنچه دیدی با کسی نقل مکن و احدی را
بر این معجزه مطلع مکن و تا زنده بودم کسی را بر این سخن مطلع نکردم دیدم فصل سیم در بیان
تاریخ شهادت آن نیر فلک امامت و خلافت و ذکر وفات آن منبع سعادت
در سال صد و چهل هشت هجرة واقع شد و مشهور است که در ماه شوال واقع شد و بعضی بیست و پنجم

پانزدهم ماه رجب

پانزدهم ماه رجب مذکور گفته اند و اکثر عمر شریف آنحضرت را شصت و پنج گفته اند و بعضی شصت
هشت گفته اند و در کشف الغمه بعضا دیگر گفته اند بروایت ابن خشاب از محمد بن سنان
روایت کرده است در هنگام وفات عمر شریف آنحضرت شصت پنج سال یا شصت هشت سال در صد و
چهل و هشتم و ولادت با سعادتش در سال هشتاد و سیم با جد خود علی بن الحسین ع دوازده سال
و چند روز گذرانید و بروایت دیگر پانزده سال و با پدر خود نوزده سال و بعد از آنحضرت
سی و چهار سال و کلینی بسند معتبر از ابو بصیر روایت کرده است که حضرت صادق ع در هنگام
وفات در سال صد و چهل و هشت بود و شصت و پنج سال داشت و ایام امامت آنحضرت بعد از پدرش
سی و چهار سال بود و گفته که ایام امامت آنحضرت بقیه ملک هشام بن عبد الملک و ملک یزید بن
ولید و ملک ابراهیم بن ولید و ملک ابراهیم بن محمد مروانی حمار پس ابو مسلم خروج کرد در سال صد و
سی و دو و عبد الله بن سفاح از بنی عباس خلیفه شد و چهار سال و هشت ماه ایام او بود
و بعد از آن منصور دوانیقی غصب خلافت کرد و بیست و یک سال و یازده ماه پادشاهی
کرد و در سال دهم پادشاهی او بروایت دیگر سال دویم حضرت صادق ع آبای کرام خود
ملحق گردید و بقول دیگر ابتدای امامت آنحضرت در پادشاهی ابراهیم بن ولید بود و ابن بابویه
و دیگران گفته اند که بامر منصور ملعون آنحضرت را بزهر شهید کردند و گویند که انگور زهر آلودی
بآنحضرت خورانیدند و باتفاق امام رفیع در قبرستان بقیع در جنب والد خود مدفون
گردید و کلینی و ابن بابویه و برقی و دیگران روایت کرده اند چون هنگام وفات آنحضرت
شد دیدهای خود را گشود و فرمود که خویشان مرا جمع کنید چون همه جمع شدند بوی

ایشان نظر کرد و فرمود که شفاعت ما نمی‌رسد بکسی که نماز را سبک شمارد و عنقریب ایشان از
نماید پس فرمود که هفتاد دینار طلا بحسن افطس که پسر عم آن حضرت بود بدهند و بهر
هر یک از اقارب خود وصیتی فرمود سالمه آزاد کرده آنحضرت فرمود که برای افطس وصیت میکنی
و او کارد بر روی تو کشید و اراده قتل تو کرد حضرت فرمود که میخواهی من قطع رحم بکنم
و از آنها نباشم که خدا مدح کرده است ایشانرا در صلهٔ رحم و در شان ایشان گفته است
وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَ
يَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ پس فرمود که بلی ای سالمه برای او وصیت میکنم زیرا که
حق تعالی بهشت را آفرید و آنرا خوشبو کرد و بوی آن تا دو هزار سال راه میرسد و بوی آنرا نمی‌شنود
عاق پدر و مادر و قطع کننده رحم و کلینی بسند موثق از امام موسی کاظم ع روایت کرده است
که گفت پدرم را کفن کردم در دو جامه شطوی مصری که در آنها احرام می‌بست و در
پیراهنی که می‌پوشید و در عمامه که از امام زین العابدین ع باو رسیده بود و در برد
یمنی که بچهل دینار طلا خریده بودم و اگر امروز می‌بود بچهار صد دینار میرسید و الفقیه
روایت کرده است که بعد از وفات حضرت صادق ع حضرت امام موسی ع امر فرمود که هر شب چراغ
برافروزند در حجره که آن حضرت در آن حجره وفات یافته بود و کلینی و شیخ طوسی و ابن شهر
آشوب روایت کرده‌اند از ابو ایوب خوزی که گفت شبی ابو جعفر دوانیقی ملعون در میان شب
فرستاد و مرا طلبید چون رفتم دیدم که بر کرسی نشسته و شمعی نزدیک او نهاده‌اند و نامه
در دست دارد و میخواند چون سلام کردم نامه را بسوی من انداخت و گریست و گفت این نامه

محمد بن سلیمان است

محمد بن سلیمان است و خبر وفات امام جعفر ع را نوشته است گفت انا لله و انا الیه راجعون
و گفت مثل جعفر کی بهم میرسد پس گفت بنویس که اگر کسی را وصی کرده است بطلب و گردن بزن
بعد از چند روز جواب نامه رسید که پنج نفر را وصی کرده است خلیفه را و محمد بن سلیمان والی مدینه را
و دو پسر خود عبد الله و موسی را و حمیده مادر امام موسی را چون منصور نامه را خواند گفت
اینها را نمی‌توان کشت مترجم گوید که چون حضرت بعلم امامت میدانست که آن ملعون چنین
اراده خواهد کرد جماعت را بحسب ظاهر در وصیت شریک کرده بود و اول نام آن ملعون را
نوشته بود و در باطن حضرت امام موسی ع مخصوص بود بوصیت و از این وصیت نیز
اهل علم حالی میشدند که وصایت و امامت مخصوص آنحضرت است چنانچه روایت کرده‌اند
که اعرابی بنزد ابو حمزه ثمالی که از اکابر اصحاب ائمه ع است و بخدمت حضرت امام زین العابدین ع
رسیده بود رفت ابو حمزه از او پرسید که چه خبر داری گفت امام جعفر صادق ع از دنیا
رفت ابو حمزه از استماع این خبر دهشت اثر نعره زد و بیهوش شد چون بهوش آمد پرسید
که کی را وصی کرد گفت سه نفر را وصی کرد عبد الله افطح و موسی کاظم و ابو جعفر منصور را ابو حمزه
تبسم کرد و گفت الحمد لله که ما را هدایت بحق کرد و گفت حق را از کی شناختی گفت وصیت
منصور ظاهر است که برای تقیه است و وصی او را بقتل رسانند و فرزند کوچک که امام موسی است با فرزند
بزرگ که عبد الله است ذکر کرد تا مردم بدانند که عبد الله قابل امامت نیست زیرا که اگر فرزند
بزرگ علتی در بدن و دین نداشته باشد معلوم باید که او امام باشد و عبد الله در بدن فعل علتی
بود و در دینش نقص بود و جاهل بود باحکام شریعت پس اگر او علتی نمی‌داشت باو اکتفا میکرد

پس از اینجا دانستیم که امام موسی ع امام است و ذکر آنها برای مصلحت است فصل چهارم در بیان
بعضی از ستمها که در زمان آنحضرت بر اقارب و شیعیان آنحضرت واقع شد ابن بابویه
روایت کرده است که چون منصور لعین در بغداد عمارة بنا میکرد اولاد حضرت امیر المؤمنین ع
را تفحص میکرد و هر کرا می یافت در ستونهای گچ و آجر میگذاشت تا با بنی زجر شهید می شدند روزی
کودک خوش روی خوشبوی از فرزندان آنحضرت امام حسن را آوردند و بر بنا دادند که آن
امام زاده مظلوم را در میان ستون گذارد و مردی را بر آن موکل گردانید که در حضور
آن این را واقع سازد چون نظر بنا بر جمال بیمثال آن خورشید اوج رفعت و جلال
افتاد بر او ترحم نمود و تاب نیاورد که آن نونهال چمن آمال و امانی از بر کرده بار زندگانی
عاری کرده پس چون آنجوانرا در میان ستون گذاشت براهن فرجه برای نفس کشیدن
او قرار داد و گفت ای نور دیده غمگین مباش که بزودی بنزد تو می آیم و ترا از این
مهلکه بنجات میدهم چون شب در آمد و مردم در جایهای خود آرام گرفتند آن بنا بنزد
آن ستون آمد و آنجوان عربی را بیرون آورد و گفت ای جوان بر تو ترحم کردم تو نیز بر من رحم
کن و در خون من و سایر اهل عملم که با این کار میکنند شریک مشو و از نظر این خلق خود را
پنهان ساز و هیأت خود را تغییر ده که کسی ترا نشناسد و من در این شب تار بنزد تو آمدم
و ترا نجات دادم و خود را در خوف و بیم افکندم برای آنکه جدت در روز قیامت با من خصمی نکند
پس با آلتی که گچ کار را شاید موی های آنسید عربی را برید و گفت از این دیار
بیرون رو و بسوی مادر خود بر مگرد که مبادا مرا بسوزی آن امام زاده مظلوم گفت چون مصلحت

بینی که حسن بنزد مادر خود بردم

بینی که حسن بنزد مادر خود بردم و بر من منت نهادی و مرا از مردن نجات دادی بر مادر من
نیز منت گذار و او را خبر ده که حیوة من باقیست تا بدو جزع و زاری و ناله و
بیقراری او بر من تسکین یابد و این گیسوهای مرا نشانه او ببر تا سخن مرا باور کند پس در آن
آن امام زاده که بتحقیق رفت و کسی ندانست که کی رفت بنا گفت که حسن بعد از آن رفتم و خانه
مادر او را جستم چون نزدیک آمدم غم خوانده شدم و گریه آن نیده مظلومه را شنیدم پس خبر
حیاة پسرش را باو دادم و او را شاد گردانیده برگشتم باب نهم در بیان تواریخ
احوال حضرت سید البشر و شفیع محشر نور بخش شمس و قمر امام معظم ابوالحسن موسی
ابن جعفر صلوة الله علیه است و در آن چند فصل است فصل اول در بیان ولادت
و نسب و اسم و کنیت و لقب آنحضرت است اسم شریف آنحضرت موسی بود و کنیت آنحضرت
ابوالحسن و ابو ابراهیم بود و ابو علی و ابو اسمعیل نیز گفته اند و دو کنیت اول شهرت
والقاب آن حضرت کاظم و صابر و صالح و امین است و لقب مشهور آن حضرت
کاظم است و پدر آنحضرت امام جعفر صادق علیه السلام و مادر آنحضرت ام ولدی که او را حمیده
بربریه گفتند و بعضی اندلسیه گفته اند و نقش خاتم آنحضرت بروایت امام رضا ع
حسبی الله بود و بروایتی دیگر الملک لله وحده بود و ولادة آنحضرت در ابوا که منزلیست
در میان مکه و مدینه واقع شده و مشهور آنست که ولادت آنجناب در سال صد و
بیست و هشتم هجرت بود و بعضی صد و بیست و نه گفته اند و روز ولادت یکشنبه هفتم
ماه صفر و کلینی و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که ابن عکاشه اسدی

بخدمت امام محمد باقر علیه السلام آمد و آنحضرت امام جعفر صادق علیه السلام در خدمت پدر بزرگوار خود ایستاده بود
حضرت او را اعزاز و اکرام نمود و انگوری برای او طلبید در اثنای این سخن ابن عکاشه عرض
کرد که یابن رسول الله چرا جعفر را تزویج نمی‌نمائی که بحد تزویج رسیده است و همیان زری نزد
آنحضرت گذاشته بود حضرت فرمود که درین زودی برده فروشی از اهل بربر خواهد آمد
و در خانهٔ میمون فرود خواهد آمد و باین زر برای او کنیزی خواهیم خرید راوی گفت بعد از
چند روزی دیگر بخدمت آنحضرت رفتیم فرمود که بگو آیا خبر دهم شما را از آن برده فروش
که من گفتم برای جعفر از او کنیز خواهیم خرید اکنون آمده است بروید و باین همیان از او کنیزی
بخرید چون نزد آن برده فروش رفتیم گفت کنیزانی که داشتم فروختم و نمانده است نزد من مگر دو
کنیز که یکی از دیگری بهتر است گفتیم بیرون آور ایشان را تا ببینیم چون ایشان را بیرون آورد
گفتیم آن جاریه که بهتر است بچند میفروشی گفت قیمت آخرش هفتاد دینار است گفتیم
احسان کن و از قیمتش چیزی کم کن گفت هیچ کم نمیکنم ما گفتیم آنچه در کیسه است میخریم
مرد ریش سفیدی نزد او بود گفت بگشائید مهر را و بشمارید برده فروش گفت عبث مگشائید
که اگر یک حبه از هفتاد دینار کم است نمیفروشم آن مرد پیر گفت بگشائید و بشمارید
چون شمردیم هفتاد دینار بود نه زیاد و نه کم آن جاریه را گرفتیم و بخدمت حضرت
آوردیم امام جعفر نزد آنحضرت ایستاده بود و آنچه گذشته بود بخدمت حضرت عرض
کردیم حضرت حمد الهی کرد و از جاریه سؤال نمود که چه نام داری گفت حمیده نام
دارم حضرت فرمود که پسندیده‌ای در دنیا و ستایش کرده خواهی بود در آخرت

مرا خبر ده که آیا بکری یا ثیبه گفت باکره ام حضرت فرمود که مرا خبر ده چیزی بدست
نخاسان نمی‌آید که فاسد نکنند چگونه تو باکره مانده گفت هرگاه که نزد من می‌آمد و اراده
مقاربت مینمود حقتعالی مرد سفید موئی را بر او مسلط میکرد و آنقدر طپانچه بر روی او میزد
مانع میشد او را از آن عمل و مکرر چنین واقع شد و در هر مرتبه که آن مرد پیر مانع او می‌شد
پس حضرت فرمود که ای جعفر متصرف شو این کنیز را که از تو و از این فرزندی بهم خواهد
رسید که بهترین اهل زمین خواهد بود و بسند معتبر دیگر روایت کرده اند که حضرت صادق علیه السلام
فرمود که حمیده پاک و پاکیزه است از هر چرکی و پلیدی مانند شمش طلای خالص و پیوسته ملائکه
بامر حقتعالی او را حراست کردند که دست هیچکس باو نرسید تا بدست من آمد برای بزرگواری من
و بزرگواری حجت بعد از من و بروایت دیگر حمیده در خواب دید که ماه در دامن او فرود آمد
پیش از آنکه حضرت او را بخرد و کلینی و صفار و برقی و دیگران بسندهای معتبر از ابو بصیر روایت
کرده اند که گفت در سالی که حضرت امام موسی متولد شد من در خدمت حضرت صادق علیه السلام بحج
رفتم چون بمنزل ابوا رسیدیم حضرت برای ما چاشت طلبید و بسیار و نیکو آورد در اثنای طعام خوردن
پیکی از جانب حمیده بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد که حمیده میگوید که اثر وضع حمل در من ظاهر شده است
و فرموده بودی که چون اثر حمل ظاهر شود ترا خبر کنیم که این فرزند مثل فرزندان دیگر نیست پس
حضرت شاد و خوشحال برخاست و متوجه خیمه حرم شد و بعد از اندک زمانی معاودت نمود
شکفته و خندان و آستینهای مبارک خود را بر زده بود گفتیم خدا همیشه دهان ترا خندان
و دل ترا شاد دارد حال حمیده چگونه شد حضرت فرمود که حقتعالی بمن پسری عطا کرد که بهترین

خلق خدمت و حمیده مرا بامری خبر داد از آن که من مطلع نبودم با آن ابو بصیر گفت فدای تو شوم چه چیز
خبر داد ترا حضرت فرمود حمیده گفت چون آن مولود مبارک بر زمین آمد دستهای خود را بر زمین
گذاشت و سر خود را بسوی آسمان بلند کرد من با او گفتم که چنین علامت ولادت حضرت رسالت و هر امامی
که بعد از او است ابو بصیر گفت که این چه علامتست از برای امام فدای تو شوم حضرت فرمود در شبی که نطفه
جد منعقد میشد ملکی نیز نزد جدّش آمد در وقتی که او در خواب بود و شربتی از آسمان برای او آورد از آب صافتر
و از شیر سفیدتر و از مسکه نرمتر و از عسل شیرینتر و از برف خنکتر گردانید و امر کرد که او را
به مجامعت پس در آن ساعت شاد و خوشحال برخواست و مقاربت نمود با مادر پدر من و نطفه پدر من
از آن شربت منعقد شد و هم چنین در وقت انعقاد نطفه پدر من آن ملک نیز نزد جد من آمد و همان شربت
آورد و در شبی که نطفه این فرزند منعقد میشد آن ملک نیز نزد من آمد و همان شربت را برای من آورد و من آشامیدم
و با حمیده مقاربت نمودم این مولود در رحم او قرار گرفت پس شما سعید او را ببینید که او است امام
بعد از من و نطفه هر امامی از آن شربت آسمانی میباشد که ترا خبر دادم و چون آن نطفه مبارک
چهار ماه در رحم مادر قرار گیرد حق تعالی روح مقدس اش را با بدن متعلق میگرداند و ملکی
نازل می شود که او را حیوان می خوانند و این آیه را بر بازوی او می نویسد وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ
صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ چون از رحم
بزیر می آید دست بر زمین میگذارد و سر بسوی آسمان بلند میکند و گوش میدهد صدای
منادی را که از جانب رب العزت از افق اعلا و نزد عرش خدا سه مرتبه ندا می کند او را بنام او
و نام پدر او که ای فلان بن فلان ثابت باش ترا برای امر عظیم خلق کرده ام تویی برگزیده من

از خلق من و صندوق علم من و امین من بر وحیهای من و خلیفه من در زمین و برای تو و موالیان تو واجب گردانیده ام
رحمت خود را و بخشیده ام بهشتهای خود را و شما را در جوار رحمت خود جا میدهم و بعزت و جلال خود که
یاد میکنم که دشمنان ترا به بدترین عذابها معذب گردانم هرچند در دنیا روزی برایشان فراخ
گردانم چون صوت منادی تمام شود در جواب میگوید بر همان هیات که هست شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ
لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ
الْحَكِيمُ چون این سخن را تمام میکند حق تعالی علوم اولین و آخرین را باو عطا میفرماید و مستحق
آن می شود که روح در شب قدر او را زیارت کند ابو بصیر عرض کرد که روح جبرئیل نیست بلکه
حضرت فرمود که نه بلکه بزرگترست از جبرئیل بدرستی که جبرئیل از جمله ملائکه است و روح خلقی است
بزرگتر از ملائکه چنانچه حق تعالی فرموده است که تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ و روح را بعد از ملائکه
ذکر کرده است و بسند معتبر از منهال قصاب مرویست که چون آن حضرت بمدینه مراجعت فرمود بجهت
آن مولود مسعود سه روز اهل مدینه را ولیمه کرد **فصل دوم در بیان تاریخ شهادت آنحضرت**
و بعضی از ستمها که از خلفای جور بر آن امام مظلوم واقع شد مشهور در شهادت
آنحضرت آنست که در سال صد و هشتاد و سیم هجرت واقع شد و بعضی صد و هشتاد و یک و بعضی
صد و هشتاد و شش گفته اند و در روز وفات موافق مشهور روز جمعه بیست و پنجم ماه رجب بود
و بعضی پنجم ماه مذکور نیز گفته اند و عمر شریف آنحضرت در وقت وفات موافق مشهور پنجاه
و پنج سال بود و بعضی پنجاه و چهار گفته اند و در ابتدای امامت عمر شریفش بیست و پنج سال بود
و کمتر نیز گفته اند و مدت امامتش سی و پنج سال بود و در ایام امامت آنحضرت بقیه خلافت

منصور بود و او ظاهراً متعرض آنحضرت نشد و بعد از آنکه دو سال و کسری ایام خلافت مهدی بود آن لعین
حضرت را از عراق طلبید و محبوس کرد و بسبب خوابی که دید و معجزات بسیار که از آنحضرت ظاهر شد رها
نمود و آن حضرت را بمدینه برگردانید و بعد از آن یک سال و کسری مدت خلافت هادی بود و او
نیز متعرض آنحضرت نتوانست رسانید و چون خلافت بهارون لعین رسید آنحضرت را به بغداد
آورد و مدتی محبوس داشت و در سال پانزدهم خلافت خود آنحضرت را بزهر شهید کرد و اما سبب طلبیدن
هارون آنحضرت را از عراق چنانچه ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند آنست که چون آن ملعون
خواست که امر خلافت را برای اولاد خود محکم گرداند و آن لعین چهارده پسر داشت از میان ایشان
سه نفر را اختیار کرد اول محمد امین پسر زبیده را ولی عهد خود کرد و خلافت را بعد از آن برای
عبدالله مأمون و بعد از او برای قاسم مؤتمن و چون جعفر بن اشعث را مربی ابن زبیده کرده
بود یحیی برمکی علیه اللعنة که اعظم وزرای آن لعین بود اندیشه کرد که بعد از هارون اگر خلافت
بمحمد امین منتقل شود ابن اشعث مالک اختیار او خواهد گردید و دولت از سلسلهٔ من بیرون
خواهد رفت در مقام تفضیح ابن اشعث در آمد و مکرر او را بنزد هارون می گفت و او را نسبت داد
بتشیع و اقرار بامامت موسی بن جعفر و گفت او از محبان و موالیان آنحضرت است و او را خلیفه عصر
میداند و هرچه بهم میرسد خمس آنرا برای او میفرستد و باین سخنان شورانگیز آن لعین
بفکر آنحضرت افتاد تا آنکه روزی هارون از یحیی ملعون و دیگران پرسید که آیا می شناسید
از آل ابی طالب کسی را که طلب نمایم و بعضی از احوال موسی بن جعفر را از او سؤال کنم ایشان علی بن
اسمعیل بن جعفر را نشان دادند و بروایت دیگر محمد بن اسمعیل که برادرزاده آنحضرت بود

و آنحضرت احسان

و آنحضرت احسان بسیار نسبت باو مینمود و بر قضای احوال آنحضرت اطلاع تمام داشت پس هارون خلیفه
نامه باو نوشت و او را طلبید چون حضرت بر این امر مطلع شد او را طلبید و فرمود که اراده
کجا داری گفت اراده بغداد دارم حضرت فرمود که برای چه میروی گفت پریشان شده ام و قرض
بسیاری بهم رسانیده ام حضرت فرمود که من قرض ترا ادا میکنم و خرج ترا متکفل میشوم و او قبول
نکرد و گفت مرا وصیتی کن حضرت فرمود که ترا وصیت میکنم که در خون من شریک نشوی و اولاد مرا
یتیم نکنی و باز گفت مرا وصیتی کن حضرت باز این وصیت فرمود تا آنکه سه مرتبه حضرت چنین
وصیت فرمود و سیصد دینار طلا و چهار هزار درهم باو عطا کرد و چون او بیرون رفت حضرت بحاضران
فرمود که بخدا سوگند که در خون من سعی خواهد کرد و فرزندان مرا یتیم خواهد کرد گفتند یا ابن
رسول الله با آنکه میدانید که او چنین کاری خواهد کرد باز نسبت باو چنین احسان میفرمائید و این مال
جزیل باو می بخشید حضرت فرمود که بلی زیرا که پدران من حدیث کرده اند از رسول خدا که چون
کسی با رحم خود احسان کند و او در برابر بدی کند اگر کسی قطع رحم خود نکند از او حق تعالی
قطع رحمت خود را از او میکند و او را بعقوبت خود گرفتار میکند چون علی بن اسمعیل ببغداد رسید
یحیی بن خالد برمکی او را بخانه خود برد و با او مواطئه کرد که چون بمجلس هارون رود و امر حضرت را
نسبت بعم خود بگوید که هارون را بخشم آورد و او را بنزد هارون برد چون بر او داخل شد
سلام کرد و گفت هرگز ندیده بودم که دو خلیفه در عصری بوده باشند تو در این شهر خلیفه
و موسی بن جعفر در مدینه خلیفه است و مردم از اطراف عالم خراج از برای او می آورند
و خزانه بهم رسانیده است و اموال و اسلحه بسیار جمع کرده است پس هارون امر کرد که دویست

هزار درهم باو بدهند و چون آن بدبخت بخانه برگشت دردی بحلق بهم رسید و در شب
بعذاب الله واصل شد و از آن زرها منتفع نشد و بروایت دیگر بعد از چند روز چیزی
برو عارض شد و جمیع احشا و امعای او بزیر آمد و چون آن زر را برای او آوردند در حالت
نزع بود و از آن زرها بغیر حسرت چیزی از برای او نماند و زرها را بخزانه خلیفه برگردانیدند
و در آن سال که سال صد و هفتاد و نهم هجرت بود هارون لعین برای استحکام خلافت
اولاد خود و دیگر قتل حضرت امام موسی علیه السلام اراده حج کرد و فرمانها باطراف نوشت که علما و سادات
و اعیان و اشراف همه در مکه حاضر شوند که از ایشان بیعت بگیرد و ولایت عهد اولاد
و سایر بلاد منتشر کرد و اول بمدینه طیبه آمد یعقوب بن داود روایت کرده است که چون هارون
بمدینه آمد من شبی بخانه یحیی برمکی رفتم و او نقل کرد که امروز شنیدم که هارون نزد قبر رسول صلی الله علیه و آله
با او خطاب میکرد که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله من عذر میطلبم از تو در امری که اراده
در باب موسی بن جعفر نموده ام او را حبس کنم برای آنکه میترسم که فتنه برپا کند که خونهای
امت تو ریخته شود و یحیی گفت که چنین گمان دارم که فردا او را خواهد گرفت چون روز شد هارون
فضل بن ربیع را فرستاد و در وقتی که آنحضرت نزد قبر جد بزرگوار خود رسول خدا نماز میکرد
و در اثنای نماز آنحضرت را گرفتند و محمد بن سلیمان روایت کرده که چون آنحضرت را در اثنای نماز
گرفتند و کشیدند که از مسجد بیرون برند حضرت متوجه قبر جد بزرگوار خود شد و گفت یا رسول الله
بتو شکایت میکنم از آنچه از امت بد کردار تو باهل بیت تو میرسد و مردم از هر طرف صدا بگریه
و ناله و افغان بلند کردند و چون آن امام مظلوم را نزد آن لعین بردند ناسزای بسیار بآنحضرت

گفت و امر کرد

گفت و امر کرد که آنحضرت را مقید گردانیدند و دو محمل ترتیب داد و برای آنکه ندانند که حضرت را بکدام ناحیه
می برند یکی را بسوی بصره و دیگری را بجانب بغداد و حضرت در آن محملی بود که بجانب بصره فرستاد
و حسان سروی را همراه آنحضرت کرد که آنحضرت را بعیسی بن جعفر بن منصور که برادرزاده آن لعین
بود تسلیم نماید و در روز هفتم ذیحجه آنحضرت را داخل بصره کردند و در روز علانیه آنحضرت را تسلیم عیسی کردند
و عیسی آنحضرت را در یکی از حجره های خود که نزدیک ببیور خانه او بود محبوس گردانید و مشغول فرح و سرور
گردید و روزی دو مرتبه در آن حجره را میگشودند یکنوبت برای آنکه بیرون آید و وضو بسازد
و نوبت دیگر برای آنکه طعامی از برای آنحضرت ببرند محمد بن سلیمان گفت که یکی از کاتبان عیسی بمن
گفت که این مرد بزرگوار در این ایام عید چیزی چند از لهو و لعب از زنها و خوانندگیها و بازیها
و انواع فحش شنید که گمان ندارم هرگز در خاطر شریفش اینها خطور کرده باشد و یکسال آنحضرت نزد
آن لعین محبوس بود و مکرر هارون باو نوشت که آنحضرت را شهید کند و او جرأت نمیکرد که باین امر
شنیع اقدام نماید و جمعی از دوستان او نیز او را از این امر منع میکردند و چون حبس آنحضرت
نزد او بطول کشید نامه بهارون نوشت که حبس موسی بن جعفر نزد من بسیار بطول انجامید و من
بر قتل وی اقدام نمی نمایم و من چند آنکه از احوال او تفحص مینمایم بغیر عبادت و تضرع و زاری
و دعا و مناجات چیزی از او نمی شنوم و بسیار گوش دادم نشنیدم هرگز با تو یا من
یا دیگری از خلق خدا نفرین کند یا بدی از ما یاد کند و پیوسته متوجه کار خود است و بدیگری
نمی پردازد و کسی را بفرست که حضرت را تسلیم او نمایم و دیگر حبس و زجر او را بر خود نمی پسندم
یکی از جواسیس عیسی که بتفحص احوال آنحضرت موکل ساخته بود روایت کرده که من در آن ایام بسیار

از آنحضرت می شنیدم که در مناجات با قاضی الحاجات میگفت که خداوندا من پیوسته سؤال میکردم که از برای
خلوتی و گوشهٔ عزلتی و فراغ خاطری از جهت عبادت و بندگی خود مرا روزی کنی الحال شکر میکنم
ترا که دعای مرا مستجاب کردی و آنچه خواستم عطا فرمودی و چون نامهٔ عیسی بهارون لعین
رسید کس فرستاد و آنحضرت را از بصره به بغداد برد و نزد فضل بن ربیع محبوس کرد و سید عبدالله
قزوینی روایت کرده که روزی بر فضل بن ربیع داخل شدم بر بام خانهٔ خود نشسته بود چون
نظرش بر من افتاد مرا طلبید چون نزدیک رفتم گفت از این روزنه نظر کن در آن خانه
چه میبینی گفتم جامهٔ می بینم که بر زمین افتاده است گفت نیک نظر کن چون تامل کردم گفتم مردی
می نماید که بسجده رفته باشد گفت میشناسی او را گفتم نه گفت این مولای تست گفتم مولای من کیست
گفت تجاهل میکنی نزد من گفتم نه مولائی از برای خود گمان ندارم گفت این موسی بن جعفر است
من در شب و روز تفقد احوال او می نمایم و او را نمی بینم مگر بر این حال که می بینی چون نماز بامداد را
ادا میکند تا طلوع آفتاب بتعقیب مشغول است پس بسجده میرود و پیوسته در سجده می باشد
تا زوال شمس و کسی را موکل کرده است که چون زوال شمس شود او را خبر کند چون زوال شمس
می شود برمیخیزد بی آنکه وضوئی تجدید کند مشغول نماز می شود پس می دانم که بخواب نرفته بوده است
در سجود خود و چون نماز ظهر و عصر را با نوافل ادا میکند باز بسجده میرود و بسجده می باشد
تا غروب آفتاب و چون شام می شود بنماز برمیخیزد بی آنکه حدثی کند یا وضوئی تجدید نماید
مشغول نماز میگردد و پیوسته مشغول نماز و تعقیب نماز خفتن فارغ می شود و بعد از آن بطعام
افطار مینماید پس تجدید وضو مینماید و بعد از آن سجده بجای می آورد و چون سر از سجده

برمیدارد

میدارد اندک زمانی بر بالین خواب استراحت مینماید پس برمیخیزد و تجدید وضو مینماید و پیوسته
مشغول عبادت و نماز و دعا و تضرع می باشد تا صبح و چون صبح طالع شد مشغول نماز صبح میگردد
و تا او را نزد من آورده اند عادهٔ او چنین است و بغیر این حالت چیزی از او ندیده ام
چون این سخن را از او شنیدم گفتم از خدا بترس و نسبت باو بدی مکن که باعث زوال
نعمت تو گردد و نیز اگر هیچ کس نسبت بایشان بدی نکرده است مگر آنکه زود در دنیا بجزای خود
رسیده است فضل گفت که مکرر نزد من فرستادند که او را شهید کنم و من قبول نکردم و اعلام
کردم ایشان را که این کار از من نمی آید و اگر مرا بکشند نخواهم کرد آنچه از من توقع دارند و در
حدیث دیگر از فضل بن ربیع منقول است که من حاجب هارون الرشید بودم روزی داخل شدم
و او را در غایت خشم دیدم و شمشیری در دست داشت و حرکت میداد چون نظرش بر من افتاد
گفت برو که یاد میکنم که اگر پسر عم مرا در این وقت حاضر نسازی سر ترا برمیدارم گفتم پسر عم تو کیست
گفت آن حجازی گفتم حجازی کیست گفت موسی بن جعفر فضل گفت که چون این حالت را
دیدم و غضب او مشاهده کردم از خدا ترسیدم که آنحضرت را در چنین وقتی نزد او حاضر سازم
و باز شیطان مرا وسوسه کرد و از شر حال و اعتبار دنیا خوفم گذشت و عذاب خدا را بخود
قرار دادم و گفتم چنین باشد پس گفت حاضر کن دو تازیانه و دو جلاد را فضل گفت
که من اینها را حاضر کردم و از پی آنحضرت رفتم چون خبر گرفتم مرا در خرابهٔ نشان دادند
و در آن خرابه خانهٔ از جریدهای نخل ساخته بودند و در آن خرابه غلام سیاهی دیدم گفتم
از مولای خود رخصت بطلب که من داخل شوم آن غلام گفت داخل شو که مولای مرا حاجب و دربانی

نیست چون داخل شدم دیدم غلام سیاهی مقراضی در دست دارد گوشتها و پوستها که در لبهای آنحضرت
سجود از پیشانی نورانی دیده‌ای بدان جدا شده مقراض می‌کند گفتم السلام علیک یا ابن رسول الله
رشید ترا می‌طلبد حضرت فرمود که مرا با رشید و رشید را با من چه کار است آیا او فریب نعمت او را
از حال من مشغول نمیگرداند پس بسرعت تمام برخواست و فرمود که اگر نه این بود که از جدم رسول خدا
روایتی بمن رسیده است که اطاعت پادشاه جابر از برای تقیه واجب است هر آینه نمی‌آمدم پس در راه
عزم من کردم یاد که ای ابو ابراهیم مستعد عقوبت باش که خلیفه بر تو بسیار خشمناک است حضرت فرمود
که آیا با من نیست کسی که مالک دنیا و آخرت است او نخواهد گذاشت که آسیبی بمن برساند انشاء الله
پس دعائی خواند و سه مرتبه دست بر دور سر خود گردانید چون بنزد هارون رفتیم دیدم که حیران
در میان حجره خانه ایستاده است مانند زنی که فرزندش مرده باشد چون مرا دید گفت آوردی
پسر عم مرا گفتم بلی گفت مبادا او را خایف گردانیده باشی و او را خبر داده باشی که من بر او خشمناکم
گفتم نه گفت زیرا که آنچه میگفتم اراده نداشتم که واقع سازم رخصت بده که داخل شود چون آنحضرت
داخل شد و نظر هارون بر آنحضرت افتاد از جای خود برجست و دست در گردن او در آورد
و گفت مرحبا خوش آمدی ای پسر عم من و برادر من و وارث حقیقی خلافت من پس آنحضرت را
در دامن خود نشاند و گفت بچه سبب کم بدیدن من آئی حضرت فرمود که گشادگی ملک و وسعت
دنیای تو مانع است مرا از دیدن تو پس حقه غالیه طلبید و ریش مبارک آنحضرت را خوشبو گردانید
و امر کرد خلعتی برای آنحضرت آوردند با دو بدره زر چون آوردند حضرت فرمود که اگر نه آن بود
که میخواهم عزبان فرزندان ابوطالب را تزویج نمایم که نسل ایشان تا قیامت منقطع نگردد هرگز اینها

این مال را قبول نمیکردم پس حضرت بیرون آمد و فرمود که الحمد لله رب العالمین چون حضرت بیرون رفت
من با هارون گفتم میخواستی او را سیاست کنی چون حاضر شد خلعتش دادی و نوازش کردی
هارون گفت تو از پی او رفتی دیدم که گروهی احاطه کردند در خانه من و حربه‌ها در دست
داشتند و از همه جا حربه‌های خود را بزیر قصر فرو بردند و گفتند اگر ایذائی بفرزند رسول خدا
برسانی خانه‌ات را بزمین فرو می‌بریم و اگر نسبت باو حسن نمائی دست از او برمیداریم
و برمیگردیم و در روایت دیگر از ثوبانی منقول است که گفت حضرت امام موسی در مدت
زیاده از ده سال بعد از آنکه آفتاب یک نیزه بلند می‌شد بسجده میرفت و مشغول دعا
و تضرع می‌بود تا زوال شمس و در ایامی که در حبس هارون ملعون بود آن لعین مکرر بر بام
خانه میرفت و نظر میکرد و در آن حجره که آنحضرت را در آنجا محبوس کرده بود جامه سفید
که بر زمین افتاده است و کسی را نمی‌دید روزی با ربیع گفت که این جامه چیست که من می‌بینم
در این خانه افتاده است ربیع گفت که آن جامه نیست بلکه موسی بن جعفر است هر روز بعد از
طلوع آفتاب بسجده میرود تا وقت زوال بسجود می‌باشد هارون گفت بدرستیکه او از
رهبانان و عباد بنی هاشم است ربیع گفت که هرگاه که میدانی چنین است چرا او را
در این زندان تنگ جا داده‌ای آن لعین گفت از برای دولت من در کار است که
او چنین باشد و بروایت اول چون هارون لعین دانست که فضل بن ربیع بر قتل آنحضرت
اقدام نمی‌نماید آنحضرت را از خانه او بیرون آوردند و نزد فضل بن یحیی برمکی محبوس کردند و
فضل هر شب خوانی برای حضرت میفرستاد و نمیگذاشت که از جای دیگر طعام بیاورند در [illegible]

که خرما نیز نزد حضرت حاضر کردند پس امام مظلوم سر بجانب آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا
تو میدانی که اگر پیش از این روز چنین طعامی میخوردم هر آینه اعانت هلاک خود کرده بودم
و امشب در خوردن طعام مجبور و معذورم چون از آن طعام تناول نمود اثر زهر در بدن
شریفش ظاهر شد و رنجور گردید چون روز شد آن ملعون طبیبی نزد آنحضرت فرستاد
چون طبیب نزد آنحضرت آمد و احوال پرسید حضرت جواب او نفرمود و چون بسیار مبالغه
کرد حضرت دست خود را بیرون آورده باو نمود و فرمود که علت من اینست و چون
طبیب نظر کرد دید که کف دست مبارکش سبز شده است و آن زهری که بآنحضرت
داده اند در آن موضع جمع گردیده است پس طبیب برخواست و نزد آن بدبختان رفت
و گفت بخدا سوگند که او بهتر از شما میداند آنچه شما باو کرده اید و از آن بجوار رحمت الهی
انتقال نمود و بروایت دیگر چند آنکه فضل بن یحیی التکلیف قتل آنحضرت کرد او جرأت
اقدام بر این امر عظیم ننمود و اکرام و تعظیم آنحضرت مینمود و چون هارون لعین
به رقه رفت خبر باو رسید که آنحضرت در نزد یحیی مکرم و معزز است و اذیتی و آسیبی
بآنحضرت نمیرساند مسرور خادم را بتعجیل فرستاد بسوی بغداد که بی خبر بخانه فضل بن
یحیی در آید و حال آنحضرت را مشاهده نماید و اگر چنان بیند که مردم باو گفته اند یک نامه
بعباس بن محمد و دیگری بسندی بن شاهک رساند که ایشان آنچه با آن نامها نوشته است
بعمل آورند پس مسرور به تعجیل داخل بغداد شد و ناگاه بخانه فضل بن یحیی رفت و کسی نمیدانست
که برای چه کار آمده است چون دید که حضرت در خانه او منعم و مکرم است در همان وقت

برد حضرت

برد و نزد رفت و بخانه عباس بن محمد رفت و نامه هارون را باو داد و چون نامه را گشود
فضل بن یحیی را طلبید و او را در عقابین کشید و صد تازیانه باو زد و مسرور خادم آنچه شده بود
بهارون نوشت چون بر مضمون نامه مطلع شد نامه نوشت که آنحضرت را بسندی بن شاهک تسلیم
کنند و در مجلس دیوان خود گفت بآواز بلند که فضل بن یحیی مخالفت من کرده است من او را لعنت میکنم شما
نیز او را لعنت کنید پس جمیع اهل مجلس صدا بلعن او بلند کردند چون این خبر بیحیی برمکی لعین رسید مضطرب گشته
و خود را بخانه هارون رسانید و از راه دیگر غیر متعارف داخل شد و از عقب هارون آمد و سر در گوش
او گذاشت و گفت اگر پسرم فضل مخالفت تو کرده است من اطاعت تو میکنم و آنچه میخواهی بعمل میآورم
پس آن ملعون از یحیی و پسرش راضی شد و رو بسوی اهل مجلس کرد و گفت فضل مخالفت من کرده بود
من او را لعنت کردم الحال توبه و انابه کرده است من از تقصیر او گذشتم شما از او راضی شوید آن
ملاعین بآواز بلند کردند که ما دوستیم با هر که تو با او دوستی و دشمنیم با هر که تو دشمنی پس
یحیی لعین بسرعت تمام روانه بغداد شد و از آمدن او مردم مضطرب شدند و هر کسی سخنی میگفت و آن
ملعون چنین اظهار کرد که من از برای تعمیر قلعه و تفحص احوال عمال بغداد آمده ام و چند روز مشغول
آن اعمال شد پس سندی بن شاهک علیه اللعنة را طلبید و امر کرد که آن معصوم را مسموم کند و رطبی
چند را بزهر آلوده کرد و بابن شاهک داد که نزد آنحضرت ببرد و مبالغه نماید در خوردن آنها و دست
برندارد تا آنحضرت تناول نماید چون ابن شاهک رطبها را نزد آن امام غریب آورد بضرورت
تناول نمود و ابن بابویه و دیگران از حسن بن بشار روایت کرده اند که او گفت شیخی از اهل قطیعه
الربیع که از تشیع جماعه بود و اعتماد بر قول او داشتم مرا خبر داد که روزی سندی بن شاهک هشتاد نفر از مشایخ

علما و اعیان بغداد را جمع کرد و بنزد آن ملعون آورد که حضرت موسی بن جعفر عم در آنجا بود چون نشستیم سندی لعین
گفت که نظر کنید باحوال این مرد یعنی حضرت امام موسی که آیا آسیبی باو رسیده است زیرا که مردم گمان می کنند
که مضرتها و آسیبها باو رسانیده ایم و او را دلشکسته و مشقت میداریم و در این باب سخن بسیار می گویند
و ما او را در چنین جائی و منزل گشاده بر روی فرشهای زیبا نشانده ایم و خلیفه نسبت باو بدی
در خاطر ندارد و برای این او را نگاه داشته که چون بر گردد با او صحبت بدارد و اینک صحیح و سالم نشسته
و در هیچ باب کار را براو تنگ نگرفته ایم اینک حاضرست از او بپرسید و گواه باشید آنچه گفت که در تمام
آن مجلس همت ما مصروف بود در نظر کردن بسوی آن امام بزرگوار و ملاحظه آثار فضل و عبادت و انواع
سیمای نجابت و سیمای بزرگی و زیادتی از جبین مبینش ساطع و لامع پس حضرت فرمود که اینکه آنچه
او بیان کرد در باب توسعه مکان و منزل و رعایت ظاهر چنانست ولیکن بدانید و گواه باشید که او مرا
زهر خورانیده است در نه دانه خرما و فردا رنگ من سبز خواهد شد و پس فردا از دنیا رحلت خواهم
کرد و بدار بقا و رفیق اعلی ملحق خواهم شد چون حضرت این سخن را فرمود سندی بن شاهک بلرزه
در آمد مانند شاخهای درخت خرما که باد بجنباندش میلرزید پس حضرت از آن لعین سؤال کرد که غلام
مرا بنزد من بیاور که بعد از فوت من متکفل احوال من گردد آن لعین گفت یابن رسول الله مرا رخصت ده
که از مال خود ترا کفن کنم حضرت قبول نکرد و فرمود که ما اهل بیت مهر زنان ما و زر حج ما و کفن
مردگان ما از مال پاکیزه ماست و کفن من نزد من حاضر است چون آنحضرت از دنیا رحلت کرد
ابن شاهک لعین فقها و اعیان بغداد را حاضر کرد برای آنکه نظر کنند که اثر جراحتی در بدن
آنحضرت نیست و بر مردم تسویل کند که هارون لعین را در فوت آنحضرت تقصیر نیست پس آنحضرت را بر

جسر بغداد

جسر بغداد گذاشتند و روی مبارکش را گشودند و مردم را ندا کردند که این موسی بن جعفر است که از دنیا
رحلت کرده است بیائید و او را مشاهده نمائید مردم می آمدند و بر روی مبارک آنحضرت نظر میکردند
و بروایت دیگر ندا می کردند که اینست موسی بن جعفر که رافضیان دعوی میکردند که او نخواهد مرد و بر
روایت دیگر بعد از وفات آنحضرت سندی بن شاهک بامر هارون هفتاد نفر از فقها و اعیان و شرفای
بغداد را حاضر کرد و بدن مبارک آنحضرت را گشود و گفت بیائید و نظر کنید بموسی بن جعفر و گواه شوید
که اثر جراحتی در بدن او نیست و بمرگ خود از دنیا رفته است و آنچه مردم خلیفه را بآن متهم میسازند
غلط است و ایشان همه بر جسد شریف آنحضرت نظر کردند و بر پای آنحضرت اثر حنا مشاهده نمودند
و محضری ساختند و همه بر آن محضر باطل گواهی نوشتند و بروایت عمرو بن واقد آنحضرت روز قبل از
وفات خود مسیب بن زهیر را که براو موکل گردانیده بودند طلبید و فرمود ای مسیب گفت لبیک ای مولای من
فرمود که در این شب بمدینه جد خود رسول خدا میروم که فرزند خود علی را وداع کنم و او را وصی خود گردانم
و ودایع امامت و خلافت را باو بسپارم چنانچه پدرم بمن سپرد مسیب گفت یابن رسول الله چگونه میخواهی
درها و قفلها را بگشایم و حال آنکه حارسان و نگهبانان بر درها ایستاده اند حضرت فرمود که ای مسیب
یقین تو ضعیف است در قدرت خدا و بزرگی ما مگر نمیدانی که درهای علوم اولین و آخرین را بر روی
ما گشوده است قادرست بر آنکه مرا از اینجا بمدینه ببرد بی آنکه درها گشوده شود مسیب گفت یابن رسول الله
دعا کن که خدا مرا بر ایمان ثابت بدارد حضرت دعا کرد و فرمود اللهم ثبته پس فرمود که میخوانم
خدا را بآن اسمی که آصف برخیا خدا را بآن نام یاد کرد و تخت بلقیس را از دو ماهه راه بیک چشم زدن
نزد سلیمان حاضر کرد و رسانید تا آنکه جمع کند در این ساعت میان من و پسرم علی در مدینه گفت پس حضرت مشغول

دعا شد و چون نظر کردم او را در مصلی خود ندیدم و حیران در میان خانه ایستادم متفکر و متعجب بودم بعد از
اندکی زمانی دیدم که حضرت در مصلی خود پیدا شد و زنجیر ها را در پای خود کذاشت پس بسجده در آمدم
و شکر کردم خدا را بر آنکه مرا بقدر و منزلت آنحضرت عارف کردانید حضرت فرمود که سر بردار ای مسیب
و بدانکه سه روز دیگر عنقریب از دنیا رحلت خواهم کرد چون این خبر وحشت انگیز شنیدم قطرات اشک از دیده
خود روان کردم حضرت فرمود که کریه مکن که بعد از من فرزندم علی امام و مولای تست بعد از من و کلام
بزرگ تا با او باشی دوست از متابعت او بر نداری هرکز کمراه نشوی کفتم الحمد لله چون روز سیم شد
مولای من مرا طلبید و کفت که چنانچه ترا خبر دادم امروز بر جناح سفر آخرتم چون شربت آبی از تو بطلبم
و بیاشامم و شکم من از زهر قهر نفخ کند و اعضایم ورم کند و چهره کلکونم بزردی مایل کردد و بعد از آن
سرخ شود و سبز شود و برنکهای مختلف بر آید زنهار که با هیچ کس این سخن نکوئی و احدی را قبل از وفاة بر احوال من
اطلاع ندهی مسیب کوید که من وعده او را منتظر بوده حزین و غمکین ایستاده بودم تا آنکه بعد از ساعتی
از من آب طلبید و نوش فرمود و کفت این ملعون سندی بن شاهک کمان خواهد برد که او متکفل غسل
و کفن من است هیهات هیهات این هرکز نخواهد شد زیرا که انبیای علیهم السلام و اوصیای ایشان را بجز نبی و وصی
غسل نمی توانند داد و چون لحظه بر آمد نظر کردم جوانی خوش شمایل را دیدم نورسیده و در تایید از جانب
وی ساطع و لامع و سیمای نبوت و امامت از چهره وی ظاهر شبیه ترین مردمان بحضرت موسی
در جنب آنحضرت نشسته خواستم که از آن امام عالیشان نام جوان را سوال کنم حضرت بانک بر من زد که
نکفتم با هیچ کس سخن مکو پس خاموش کردیدم چون لحظه بر آمد آن امام مسموم غریب مظلوم معصوم فرزند دلبند
خود را وداع کرده نفس مطمئنه اش ندای ارجعی الی ربک را اجابت نموده الی الرفیق

الاعلی

الاعلی کربان بعالم وصال رحلت فرمود و حضرت امام رضا عم از نظرم غایب شد و چون خبر وفات آنحضرت
بهارون الرشید علیه اللعنة رسید سندی بن شاهک ملعون را بتجهیز آنحضرت امر فرمود و خروش از شهر بغداد
بر آمده اهالی و اعیان حاضر شدند و صدای ناله و فغان بلند کردید و زمین و آسمان بکریه و زاری در آمده
بر مفارقت آنحضرت و مظلومیت آنکه بر صدف عصمت بزاری زار بکریستند آنگاه سندی بن شاهک علیه اللعنة
با جمعی دیکر متوجه غسل آنحضرت شدند غیبت کبری که چنانچه آن امام والا مقام مرا خبر داده بود ایشان کمان
می بردند که غسل آنحضرت را میدهند والله که دست خبیث ایشان به بدن مطهرش نمیرسید آنها علی الرسم
عقیده آن بود که آن سرور را کفن و حنوط میکنند تجهیز میکنند که از ایشان هیچ کونه امری نسبت بآن
جناب واقع نمی شد بلکه حضرت امام رضا عم متکفل این امور بود و ایشان آنحضرت را نمیدیدند و چون
آنجناب از تکفین پدر بزرکوار فارغ شد روی بمن آورده فرمود که ای مسیب باید که در امامت من
شک نیاوری و دست از متابعت من باز نداری بهر ستی که من پیشوا و مقتدای توام و حجت خدایم
بر تو بعد از پدر بزرکوار خود آنگاه آن امام معصوم را در مقبره قریش که اکنون مرقد مطهر آنحضرت است
مدفون ساختند و ابن بابویه و دیکران روایت کرده اند که ولد الزنای لعین سندی بن شاهک جنازه
آن امام مظلوم را بر داشت که بمقابر قریش نقل نماید چند کس را موکل کرد که ندا میکردند که هر که خواهد
نظر کند بخبیث پسر خبیث پس نظر کنند بموسی ابن جعفر چون سلیمان بن ابی جعفر برادر هارون
قصری داشت در کنار دجله نظر و صدای غوغای مردم شنید و این ندا بکوشش رسید از قصر خود
بزیر آمد و غلامان خود را امر کرد که آن طاغیان را دور کنند و خود عمامه از سر برهنه جسته و کریبان را
چاک کرده و پای برهنه در جنازه آنحضرت روان شد و حکم کرد که در پیش جنازه آنحضرت ندا کنند

که هر که خواهد نظر کند بر طیب بن الطیب بیاید و نظر کند بسوی جنازهٔ موسی بن جعفر پس جمیع مردم بغداد
جمع شدند و صدای شیون و فغان بفلک نیله گون میرسید و چون نعش آنحضرت را بمقابر قریش آوردند
بحسب ظاهر خود ایستاد و متوجه غسل و حنوط و کفن آنحضرت شد و کفنی را که برای خود ترتیب داده بود بدو هزار
و پانصد اشرفی تمام کرده بود و جمیع قرآن را بر آن نوشته بودند بر آن کلام الله ناطق پوشانید
و با اعزاز و اکرام تمام آن جناب را در مقابر قریش دفن کرد و قبر شریفش را چهار انگشت بلند کردند
و بعد از آن منع کرد که بر دور قبر مقدس گردانیده و قبهٔ منوره را بنا کردند چون خبر سلیمان بن ابی
جعفر بهارون ملعون رسید بحسب ظاهر برای رفع تشنیع مردم نامه باو نوشت و او را تحسین کرد
و نوشت که سندی بن شاهک لعین آن اعمال را بی رضای من کرده بود و از تو خوشنود شدم که نگذاشتی
که باتمام رسد و کلینی از خادمان حضرت امام موسی ع روایت کرده است که چون آن کینه وریان ستمکار
امام معصوم را از مدینهٔ طیبه بجانب عراق بردند آنجناب حضرت امام رضا را امر فرمود که هر شب
تا هنگامی که خبر وفات من بتو رسد باید که در دهلیز خانه بسر بری راوی گوید که هر شب رختخواب
آنحضرت را در دهلیز خانه میگستردیم تا چون از تعقیب نماز عشا و نوافل فارغ میگردید لحظه استراحت
فرموده بقیهٔ آن شب را در آنجا بعبادت میگذرانیدند و چون صبح میشد بمنزل شریف داخل میشد و حسب الوصیهٔ
پدر بزرگوار در عرض چهار سال برای خدمت مواظبت مینمود و بعد از آن شبی فرش آنحضرت را گستردیم
و انتظار میبردیم که آن سید از مسجد رسول صلعم بر طریق معهود باز آید چندانکه انتظار بردیم تشریف
نیاوردند و از نیامدن آنحضرت اضطراب کلی اهل بیت عصمت را مشوش و ملول گردانید و حزن عظیم
در پردگیان سرادق امامت و طهارت پدید آمد و چون صبح طالع شد آن خورشید رفعت و جلالت را دیدیم که

بمنزل در آمد

بمنزل در آمد و بسوی ام احمد که بانوی خانهٔ حضرت امام موسی بود شتافت و فرمود که آن ودیعتی
که پدر بزرگوار من بتو سپرده تسلیم نما ام احمد چون این را استماع نمود آغاز نوحه و زاری کرده
از سینهٔ پر درد آه سرد بر آورد و گریبان صبر را چاک زد و بدست اضطراب روی طاقت بخراشید
و فریاد بر آورد که والله که آموزش دل دردمندان و انیس جان مستمندان این دار فنا را وداع
گفته پس آنجناب بسوی او التفات نموده از زاری و بیقراری منع نمود و مبالغه فرمود که این راز را افشا مکن
و این آتش حسرت را در سینه پنهان دار که هنوز این خبر بوالی مدینه نرسیده و میگویند که ایشان را ارادهٔ
دعوی امامت دارند و از علم غیب خبر میدهند و آنچه با پدر بزرگوار ما کردند با ما نیز خواهند کرد
پس آنچه از اسرار امامت موسی سپرده بود با چهار هزار دینار تسلیم آنحضرت نمود و گفت روزی که
آن گل بوستان نبوة و امامت را وداع میفرمود این اشیا را بمن سپرد و مبالغهٔ بسیار
فرمود که کسی را بر این امر مطلع نسازی و هر یک از فرزندان من که بنزد تو آید اینها را باو بسپار
و بدان که من بسعادت شهادت فائز گردیده ام و آن فرزند امام زمان و جانشین من خواهد بود
راوی گوید که بعد از چند روز خبر وفات آن ملکی مکان در مدینه منتشر گردید و چون معلوم کردیم
دیدیم که در همان شب واقع شده بود که حضرت امام رضا ع بطی الارض از مدینه ببغداد رفته مشغول تجهیز
و تکفین والد ماجد خویش گردیده بود و باین سبب تا صبح بخانه باز نیامده بود آنگاه حضرت امام رضا ع
و اهل بیت عصمت بمراسم ماتم آنحضرت قیام نمودند و اشراف و اعیان مدینه ایشان را
تعزیت فرمودند و ابن بابویه بسند معتبر از عمر بن واقد روایت کرده است که چون سندی
بن شاهک لعین مشکک شد از بسیاری آنچه ظاهر میشد بر او هر روز و هر شب از فضایل

و معجزات و علم و کمالات موسی بن جعفر ع را می‌دیدند و می‌شنیدند و در اعتقاد و شیعه بودن در حق آنحضرت رجوع کردن ایشان
در جمیع امور باو بوده آنحضرت بر ملک او پادشاهی خواهد کرد ترسید و علانیه آنحضرت را بقتل نمی‌توانست رسانید رای خبیثش
بر آن قرار گرفت که آن امام عصر را بزهر قهر شهید کند پس طبقی رطبی طلبید و قدری از آن زهر را حاضر کرد
و سینی طلبید و بیست دانه از آن رطب در آن سینی گذاشت و زهری و سوزنی و رشته را در میان آن دانه داخل
تا آنکه دانست که زهر در میان آن دانه جا کرده است پس آن دانه را در میان خرماهای دیگر گذاشت و سینی را
بخادم خود داد و گفت ببر این سینی را نزد موسی بن جعفر و بگو که رطب نفیسی برای خلیفه آورده بودند و
نخواست که بی شما آنرا بخورد این دانه‌ها بدست خود برای شما جدا کرده است باید که همه را تناول نمائی
و آنچه باقیست تا همه را بخورد و مگذار که دیگری از او بخورد چون خادم سینی را بخدمت آنحضرت آورد رسالت
آن لعین را رسانید حضرت خلالی طلبید و خادم در برابر آنحضرت ایستاد و حضرت مشغول رطب خوردن شد
و با آن خلال رطب بر میداشت و تناول میفرمود و هارون لعین سگی داشت که بسیار او را دوست میداشت
و زنجیرها از طلا و مرصع در گردن او گذاشته بودند و در آنوقت ناگاه آن سگ خود را از بند رها کرد
و زنجیرهای خود را بر زمین می‌کشید تا نزدیک آمد و در برابر آنحضرت ایستاد و حضرت آن رطب زهرآلود را
با خلال برداشت و نزد آن سگ انداخت و سگ آن رطب را خورد و در همان ساعت خود را بر زمین
و فریاد میکرد و پاره پاره شد و حضرت بقیه خرماها را تناول نمود و خادم سینی را برداشت و نزد هارون
آن لعین برد پرسید که همه رطبها را خورد گفت بلی پرسید که بعد از خوردن او را بر چه حالت یافتی
گفت تغییری در آن ندیدم چون آن لعین خبر سگ را شنید اضطراب عظیم در او ظاهر شد و بر سر آن سگ آمد
دید که پاره پاره شده است و اثر زهر بر آن ظاهر است خادم را طلبید و شمشیر و نطعی حاضر کرد و گفت که

خبر رطب را بگو

خبر رطب را بر من راست بگو والا ترا بقتل میرسانم خادم چون شمشیر را دید آنچه واقع شده بود همه را نقل کرد
آن لعین گفت ما را در موسی هیچ چاره نیست رطب نفیس ما را خورد و سگ عزیز ما را کشت و زهر ما را
ضایع کرد و ابن شهرآشوب از کتاب انوار روایت کرده است که در ایامی که حضرت امام موسی در حبس
هارون بود آن لعین جاریه در نهایت حسن و جمال برای خدمت حضرت بزندان فرستاد که شاید آنحضرت
بسوی او میل فرماید و قدر او در نظر مردم کم شود یا آنکه برای تضییع آنحضرت بهانه بدست آورد چون
بخدمت حضرت آوردند حضرت فرمود که مرا با امثال اینها احتیاجی نیست و اینها بنظر شما می‌نماید و نزد من
قدری ندارد چون این خبر را برای او بردند آن لعین در غضب شد و گفت که ما ترا برضای تو حبس نکرده‌ایم
و ما را بر خشنودی کاری نیست و جاریه را نزد او بگذارید و برگردید چون آن جاریه را نزد آنحضرت گذاشتند
و آن لعین از مجلس خود برخاست و خادمی را فرستاد که خبر آن جاریه را بیاورد و خادم برگشت و گفت
جاریه در سجده است و میگوید سبحانک سبحانک هارون لعین گفت جادو کرده است او را موسی بن
جعفر چون جاریه را طلبیدند دیدند که اعضای آن میلرزد و بسوی آسمان نظر میکرد هارون گفت چه
می‌شود ترا گفت حالت عجیب مرا روی داد چون نزد آنحضرت رفتم پیوسته مشغول نماز بود و متوجه من نمیگردید
بعد از آنکه از نماز فارغ شد و مشغول ذکر خدا بود و نزدیک آنحضرت رفتم و گفتم چه خدمتی بمن میفرمائی
گفت بتو احتیاجی ندارم گفتم مرا بسوی تو فرستاده‌اند که ترا خدمت کنم گفت پس این جماعت چه کاره‌اند
و بجانبی اشاره نمود چون نظر کردم باغها و بستانها دیدم که غرفه‌های آنها بنظر در نمی‌آمد و با انواع
ریاحین و فواکه آراسته بودند و در آنها حوریان و غلامان دیدم که هرگز مثل آنها در حسن و صفا
و به بهجت و بها ندیده بودم و جامه‌ها از حریر و دیبا پوشیده بودند و تاجهای مکلل بجواهر گران

بها بر سر دوش شد و اصناف طعامها و میوه‌ها و شرابها و طشتها و ابریقها در کف گرفته در خدمتش ایستاده بود برابر
این حالت را مشاهده کردم مدهوش گردیدم و به سجده افتادم و سر بر نداشتم تا خادم مرا برخیزانید و نزد آورد
آن لعین گفت ای خبیثه شاید در سجده خواب رفته باشی و اینها را در خواب دیده باشی جاریه گفت نه والله که
اینها را پیش از سجده دیدم و برای آن دیدنی که مرا عارض شد سجده کردم پس هارون گفت این خبیثه را نگاه دارید
که این جاریه را مختلط نسازند که این قصه را از برای کسی نقل کند پس آن جاریه مشغول نماز شد و پیوسته عبادت میکرد و چون میگفتند
سبب نماز کردن تو چیست گفت عبد الصالح را دیدم که پیوسته نماز میکرد و چنین خبر میداد چون میگفتند
این نعم را از کجا دانستی گفت آن کنیزانی که در آن باغها دیدم و حوریانی که در آن باغها مشاهده کردم
و ایشان گفتند که دور شو از عبد الصالح که ما خواهیم در آییم و در خدمت او قیام نماییم زیرا که ما خدمتکاران او ایم نه تو
راوی گفت آن جاریه ایشان دانستم که بعد از عبد الله ... پیوسته مشغول نماز و عبادت بود تا از دنیا رحلت کرد و این واقعه
چند روزی قبل از شهادت آنحضرت بود و در بعضی از کتب معتبره بنظر رسیده که هارون لعین هر کسرا میفرستاد
که سعی در قتل آنحضرت جرأت اقدام بر آن امر شنیع نمینمودند تا آنکه بعمال خود که در حوالی ملک فرنگ
بودند نوشت که جمعی را برای من بفرستید که خدا و رسول را نشناسند برای امری میخواهم بایشان استعانت جویم
ایشان پنجاه نفر چنین ... بهم رسانیدند و برای او فرستادند چون بنزد آن ... آمدند از ایشان پرسید
که خدای شما کیست و پیغمبر شما کیست گفتند ما خدا و پیغمبری نمیشناسیم پس ایشانرا فرستاد به خانه که
آنحضرت در آن بود امر کرد ایشانرا بقتل آنحضرت و آن لعین از روزنه خانه نظر میکرد که چگونه
او را خواهند کشت چون ایشان داخل شدند و نظر ایشان بر آنحضرت افتاد اسلحه خود را از دست
انداختند و بندهای بدن ایشان بلرزید و بنزد آنحضرت بسجده در آمدند و میگریستند و دست ...

بر سر ایشان

بر سر ایشان می‌کشید و با ایشان بلغت ایشان سخن میگفت چون آن لعین آن حالت غریب را مشاهده کرده ترسید
که فتنه برپا شود و زنبیل خود را گفت که زود ایشانرا بیرون کن و پس ایشان پشت بجانب او نکردند و بیرون رفتند و از برای
تعظیم آنحضرت از عقب راه میرفتند تا از خانه بیرون آمدند و بنزد هارون نیامدند و بر اسبان خود سوار شده
بسوی بلاد خود رفتند پس آنگاه حضرتی از کتب الطبقه و شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت امام موسی علیه السلام
در حبس داود بن رزین را بنزد یحیی برمکی فرستاد و گفت باو بگو که حضرت میگوید که چه باعث شده ترا بر آنچه
کردی مرا از ولایت بلاد خود بیرون آوردی و میان حرم و عیال من جدائی افکندی چون داود بنزد یحیی رفت
و پیغام آنحضرت را رسانید او قسم‌های دروغ یاد کرد که من تقصیری در امر تو ندارم حضرت بار دیگر او را
پیغام داد که مرا بیرون کن و اگر نه بنزد خدا استغاثه میکنم و نفرین بر تو میکنم ... و آخر چنان شد
که در همان روز برمکیان قبایح افعال او را دریافت و به بدترین احوال کشته شد و سلسله ایشان بر ... و ...
شیخ طوسی ابن شهرآشوب روایت کرده اند از عبد الله مهلبی که چون هارون لعین موسی بن جعفر را
محبوس کرد پیوسته غرائب معجزات از آنحضرت مشاهده میکردند و در هر چاره که در دفع آنحضرت میاندیشید
فایده نمیبخشید یحیی برمکی را طلبید و گفت آیا نمیبینی ای ابا علی که ما از این مرد مشاهده میکنیم و چه ...
کار او در چاره او اعراض ... شده است آیا تدبیری بخاطر تو نمیرسد در کار او که خاطر ما را از غم
او فارغ گرداند یحیی گفت چاره‌ای که مرا بخاطر میرسد آنست که بر او منت گذاری و او را از حبس
رها کنی زیرا که حبس او موجب انحراف دلها از ما گردیده است هارون گفت برو بنزد او و زنجیرها
از پای او بردار و سلام مرا باو برسان و بگو پسر عمت میگوید که من در باب تو سوگندی یاد کرده‌ام
که ترا رها نکنم تا اقرار کنی نزد من که بد کرده‌ای نسبت بمن و از من طلب عفو نمائی و نزد دراین اقرار کرده‌ام

و سؤال نمودن عاری و منتقل شدن اینک یحیی بن خالد که محل اعتماد و وزیر منست بنزد تو فرستادم
که نزد او اقرار بجرم خود بکنی و طلب عفو از او نمائی پس آنچه گفتم بعمل آور که زنجیر از تو بکنند خود ببردن آیم
و بهر جا که خواهی برو چون یحیی پیغام آن لعین را بآن امام مبین رسانید حضرت فرمود که یک هفته بیشتر
از عمر من نمانده است ای یحیی چون روز جمعه شود در وقت زوال بیا و بر جنازه من نماز کن و بدانکه
چون این ملعون به رقه رود بسوی عراق برگردد از تو و اولاد تو منحرف خواهد شد و سلسله شما را
برخواهد انداخت و تو بر خود ایمن مباش پس فرمود ای یحیی پیغام مرا بآن لعین برسان و بگو که روز
جمعه خبر من بتو خواهد رسید و در روز قیامت که من و تو نزد خدا حاضر شویم و او میان من و تو
حکم کند معلوم خواهد شد که کیست ظالم و کیست مظلوم و کیست گناهکار و کیست بیگناه والسلام پس یحیی
گریان از خدمت آن امام عالیشان بیرون رفت و قصه را ذکر کرد آن لعین گفت اگر چند روز دیگر
دعوی پیغمبری نکند حال ما خوبست و چون روز جمعه شد آنحضرت بسرای باقی ارتحال نمود و پیش
از آن هارون بجانب رقه رفته بود و کلینی از علی بن سوید روایت کرده است که گفت در ایامی
که حضرت امام موسی ع در حبس هارون لعین بود عریضه بخدمت آنحضرت نوشته بودم و از احوال
آنحضرت سؤال کردم و مسئله چند پرسیدم بعد از مدتی جواب نامه حضرت بمن رسید و جواب مسایل مرا نوشته
و در صدر نامه بعد از حمد و ثنای جناب سبحانی و بیان حقایق و معارف نابانی قلم فرموده بود
که اما بعد نامه نوشته بودی و از امام چند سؤال کرده بودی که من در جواب آنها تقیه میکردم و کتمان
آنها بر من روا بود و چون درین وقت گذشتم از سلطنت جباران از من منقضی شده است و از تحت
فرمان ایشان بیرون میروم و داخل میشوم در سلطنت خداوند عظیم که او صاحب سلطنت عظیم است

و معرفت میکنم

و معرفت میکنم از دنیائی که هرگز وفا نکرده است با اهل خود که برای محبت او حق پروردگار خود
اختیار کرده اند لهذا جواب مسایل ترا بیان میکنم که ضعفای شیعیان ما در دین خود حیران نشوند
پس از خدا بترس و آنچه بتو نوشته ام بغیر اهلش مگو و سبب فتنه و بلای پیشوایان خود مشو بهر رسانیکه
اول چیزی که ترا اعلام میکنم آنست که خبر مرگ خود را بتو میگویم و خبر میدهم ترا بآنکه در این شبها
از دنیا مفارقت مینمایم بی آنکه از مفارقت دنیای فانی جزع نمایم یا آنکه آنچه در راه خدا کرده ام
پشیمان و نادم باشم یا آنکه در حیرت قضاهای حق تعالی شکی کنم پس متمسک شو بعروة الوثقی ولایت
اهل بیت رسالت و ائمه از کس بعد امامی بعد از امام دیگر یا وصی بعد از وصی دیگر و با ایشان در مقام
تسلیم و انقیاد باش و بگفتار و کردار ایشان راضی باش نامه تو طولانیست و بهمین اکتفا کردیم و در کتاب
عیون المعجزات روایت کرده است از کتاب بد صبایای علی بن محمد بن زیاد صمیری که چون سندی بن
شاهک رطب زهرآلود را برای آن امام مظلوم فرستاد و خود آمد نزد آنحضرت که به بیند که آنحضرت تناول
کرده است یا نه وقتی رسید که حضرت ده دانه از آن خرما تناول کرده بود گفت دیگر تناول فرمائی
حضرت فرمود در آنچه خورده ام مطلب تو بعمل آمد و زیاده احتیاجی نیست پس پیش از وفات آنحضرت
بچند روز قضاة و عدول را حاضر کرد و حضرت را بحضور ایشان آورد و گفت مردم میگویند که موسی بن
جعفر در تنگی و شدت است شما حال او را مشاهده کنید و گواه شوید که آزاری و علتی ندارد و برادو کار را
ملک گفته ایم حضرت فرمود که ای جماعت گواه باشید که سه روز است که ایشان بمن زهر داده اند و بظاهر
صحیح مینمایم ولیکن زهر در اندرون دل من جا کرده است و در آخر این روز سرخ میشوم سرخ شدنی
و فردا زرد میشوم زرد شدنی و در روز سیم رنگم بسفیدی مایل خواهد شد و برحمت و خوشنودی حق تعالی

در اصل خواهم شد چون آخر روز سیم شد روح مقدسش در ملأ اعلی به پیغمبران و صدیقان شهدا ملحق
گردید و بمقتضای وَاَمَّا الَّذِیْنَ ابْیَضَّتْ وُجُوْهُهُمْ فَفِیْ رَحْمَةِ اللّٰهِ روسفید بر ریاض
جنان خرامید و در بصایر الدرجات بسندهای معتبر روایت کرده است که ابراهیم بن ابی محمود از حضرت
امام رضا پرسید که آیا امام وقت فوت خود را میداند حضرت فرمود بلی گفت از حضرت امام موسی
در وقتی که یحیی برمکی رطب و ریحان زهرآلود برای آنحضرت فرستاد آیا دانست که آنها را بزهر آلوده اند
گفت بلی ابراهیم گفت پس آنحضرت آنرا تناول کرد و خود اعانت بر کشتن خود کرد حضرت
فرمود که پیشتر میدانست برای آنکه تحفه خود را درست کند و در وقت خوردن از خاطر او محو شد که
قضای خدا جاری شود برای او جاری کرد و شیخ کشی روایت کرده است که عبد الله بن طاوس از حضرت
امام رضا ع پرسید که آیا یحیی بن خالد زهر داد پدر بزرگوار شما را فرمود بلی او را زهر داد در سی رطب گفت
آیا عقیده است آنحضرت که آن رطبها را بزهر آلوده اند حضرت فرمود که در آن وقت محدثی که از جانب خدا
او را حدیث می‌گفت از او غایب شد راوی گفت محدث کیست حضرت فرمود ملکی است بزرگتر از جبرئیل
و میکائیل که با حضرت رسالت می‌بود و با هر یک از ائمه علیهم السلام می‌باشد مترجم گوید که این احادیث
چنین وارد شده و از بعضی اخبار سابقه معلوم می‌شود که در هنگام تناول نمودن نیز میدانسته اند
و می‌تواند که این اخبار موافق عقول اکثر خلق وارد شده باشد و مجملی از تحقیق این مطلب در بیان احوال
حضرت امام حسین مذکور شد که ضعفاء ایشان مثل [illegible] دیگران نیستند در خصوص این مقام
می‌توان گفت که آنحضرت را وقت نخوردن آن رطب وقتی فایده میبخشید که از دست ایشان رهائی میشد
و ایشان آنحضرت را بوجه دیگر بقتل نرسانند و آنحضرت میدانست که اگر بآن نخورد بوجه شنیع تر

آنحضرت را شهید خواهند کرد و بیش میتوانند بود که وجه کمال را اختیار فرموده باشد و در این امور تفکر نکردن
و مجملا تصدیق نمودن که آنچه از ایشان صادر شود عین حق و صواب است اولی و احوط است فصل سیم

در بیان بعضی از ستمها که در زمان آنحضرت بر خویشان و شیعیان واقع شد ابن بابویه

بسند معتبر از عبد الله بزاز نیشابوری روایت کرده است که در میان من و حمید بن قحطبه معامله بود در سالی
بنزد او رفتم چون خبر آمدن مرا شنید در همان روز مرا طلبید پیش از آنکه جامه‌های سفر را تغییر دهم
و این در ماه مبارک رمضان بود در وقت زوال چون داخل شدم دیدم در خانه نشسته است و از آنجا
در آن خانه جاریست چون سلام کردم و نشستم آفتابه و لگن برای او آوردند و دستهای خود را
شست و مرا امر کرد که دستها خود را شستم و خوان طعام او را حاضر کردند و از خاطرم محو شد
که ماه رمضان است و من روزه‌ام چون دست دراز کردم بخاطرم آمد و دست کشیدم حمید گفت که چرا
طعام نمیخوری گفتم ماه مبارک رمضان است بیمار نیستم و علتی ندارم که موجب افطار شده باشد آن ملعون
گفت که من نیز علتی ندارم و بدنم صحیح است گریان شد چون از طعام خوردن فارغ شد گفتم
ایها الامیر سبب گریه تو چیست گفت سببش آن بود که در وقتی که هارون در طوس بود شبی از شبها در میان
شب مرا طلبید چون بنزد او رفتم دیدم که شمعی نزد او میسوزد و شمشیر برهنه در پیش او گذاشته است
و خادمی نزد او ایستاده است چون مرا دید گفت تا کی است اطاعت تو مرا گفتم بجان و مال و [illegible]
و فرزندان برادری میکنم پس ساعتی سر بزیر افکند و مرا رخصت برگشتن داد چون برگشتم باز [illegible]
او آمد و مرا طلبید در آمدم به رسیدم و گفتم انا لله و انا الیه راجعون گویا اراده قتل من دارد
و چون مرا دید سر بزیر افکند و از روی من شرم کرد اکنون مرا طلبید که بقتل رسانم چون بر او داخل شدم

باز پرسید که چگونه است اطاعت تو مرا گفتم فرمان بردارم ترا در جان و مال و زن و فرزند پس تبسمی کرد و بازم مرا رخصت داد همین که داخل خانه خود شدم بار دیگر رسول آمد و مرا طلبید و چون داخل مجلس او شدم پس باز از من پرسید که چگونه است اطاعت تو مرا گفتم اطاعت تو می نمایم در جان و مال و زن و فرزند و دین خود چون این سخن را از من شنید خندان شد و گفت این شمشیر را بگیر و هرچه این خادم ترا امر میکند بعمل آور پس خادم شمشیر را بدست من داد و مرا بخانه برد که در آن خانه را قفل کرده بودند قفل را گشود و مرا بآن خانه در آورد و چون داخل شدم چاهی دیدم که در میان خانه کنده اند و سه حجره در اطراف آن صحن بود که هر یکی از آنها مقفل بودند پس یکی از آنها را گشوده و در آن خانه بیست نفر دیدم از پیران و جوانان و کودکان و کاکلها داشتند و همه در بند و زنجیر بودند و همه از فرزندان امیر المؤمنین علیه السلام و فاطمه صلوات الله علیها بودند پس آن خادم گفت که خلیفه ترا امر کرده است که این ها را گردن بزنی پس یک یک را بیرون می آورد و من در کنار چاه ایشان را گردن میزدم تا آنکه همه را گردن زدم پس سرها و بدنهای ایشان را در آن چاه انداخت و در حجرهٔ دیگر را گشود و در آن حجره نیز بیست نفر از فرزندان علی و فاطمه صلوات الله علیهما مقید بودند گفت خلیفه امر کرده است که ایشان را نیز گردن بزنی و یک یک را بیرون می آورد و من گردن میزدم و سر و بدن آن سادات مظلوم در آن چاه می انداخت تا آنکه همه را بقتل رسانیدند پس در حجرهٔ سیم را گشود و در آن حجره نیز بیست نفر از سادات علوی و فاطمی مقید و محبوس بودند و گیسوها و کاکلها که علامت پیری در سر داشتند گفت خلیفه ترا امر کرده است که ایشان را نیز بقتل رسانی یک یک ایشان را بیرون می آورد و من گردن میزدم تا آنکه نوزده نفر از ایشان را بقتل رسانیدم چون بیستم را آورد مرد پیری بود

گفت دست بریده باد

گفت دست بریده باد ای مشئوم ملعون چه عذر خواهی گفت در روز جزا نزد جد ما رسول خدا در وقتی که از تو سؤال کنند که بچه سبب شصت نفر از فرزندان مرا بیگناه کشتی چون این سخن را از او شنیدم بر خود لرزیدم و مرا لرزش گرفت پس خادم بنزد من آمد و بانگ بر من زد او را بقتل آوردم و ایشان را در چاه انداخت هرگاه من شصت نفر از فرزندان رسول خدا را کشته باشم روزه و نماز مرا چه فایده بخشد و یقین میدانم که همیشه در جهنم خواهم بود

باب دهم در بیان تاریخ و احوال زبدهٔ اصفیا و امام اتقیا و پناه غربا و شهید زهر اهل جفا امام هشتم حضرت ثامن الحجج علی بن موسی الرضا علیهم الصلوة والتحیة والثناء و در آن چند فصل است فصل اول در بیان تاریخ ولادت و نسب و کنیت و اسم و لقب آنحضرت است اسم شریف آنحضرت علی بود و کنیت آنحضرت ابو الحسن بود

و مشهورترین القاب آنحضرت رضاست و صابر و فاضل و قرة العین المؤمنین و غیظ الملحدین نیز گفته اند ابن بابویه بسند صحیح روایت کرده است که بخدمت حضرت امام محمد تقی عرض کردم که گروهی از مخالفان شما گمان می کنند که والد بزرگوار شما را مأمون ملقب برضا گردانیده است در وقتی که آنحضرت را برای ولایتعهد خود اختیار کرد حضرت فرمود که بخدا سوگند که دروغ می گویند بلکه حق تعالی او را برضا مسمی گردانیده است برای آنکه پسندیدهٔ خدا بود در آسمانها و رسول خدا و ائمهٔ هدی در زمین از او خوشنود بودند و او را برای امامت پسندیدند گفتم آیا پدران گذشتهٔ تو پسندیدهٔ خدا و رسول و ائمه نبودند حضرت فرمود که پسندیده بودند گفتم پس سبب او را در میان ایشان باین لقب گرامی مخصوص گردانیدند گفت برای آنکه مخالفان و دشمنان او هم پسندیدند و از او راضی بودند چنانچه موافقان و دوستان از او خوشنود بودند و اتفاق دوست و دشمن

بر خوشنودی رزاد و مخصوص آنحضرت بود بدین سبب باین اسم مخصوص گردیدند و ایضا بسند معتبر از سلیمان
بن حفص روایت کرده است که حضرت امام موسی پیوسته فرزند ارجمند خود را رضا می نامیدند و میفرمودند
که بخوانید فرزند مرا رضا و گفتم بفرزند خود رضا و چون با آنحضرت موسی بن جعفر بود مادر آنحضرت
ام ولدی بود که او را تکتم و نجمه و اروی و سکن و سمان و ام البنین می نامیدند و بعضی خیزران
و صقر و شقرا نیز گفته اند و ابن بابویه بسند معتبر از علی بن میثم روایت کرده است که حمیده مادر امام
موسی که از نجبای اشراف و بزرگواران عجم بود کنیزی خرید مولده و او را به تکتم مسمی گردانید و آن جاریه
سعادتمند و بهترین زنان بود در عقل و دین و حیا و خاتون خود حمیده را بسیار تعظیم مینمود و از
روزی که او را خریده هرگز نزد او نمی نشست برای تعظیم و اجلال او پس حمیده روزی با حضرت
امام موسی گفت که ای فرزند گرامی تکتم جاریه ایست که من از او بهتر ندیده ام در زیرکی و حسن اخلاق
و میدانم نسلی از او بوجود آید پاکیزه و مطهر خواهد بود و او را بتو می بخشم و از تو التماس میکنم که رعایت حرمت
او بکنی چون حضرت امام رضا از او بوجود آمد او را طاهره مسمی گردانیدند و حضرت امام رضا شیر بسیار
می خوردند روزی طاهره گفت که مرضعه دیگر بهم رسانید که مرا یاری کند گفتند مگر شیر تو کمی
می کند گفت دروغ نمیخواهم بگفت بخدا که شیر من کم نیست و لیکن نوافل و اورادی که پیشتر داشتم
و با آنها عادت کرده بودم بسبب شیر دادن کم شده است باین سبب معاونی میخواهم که اوراد خود را
ترک ننمایم و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که چون حمیده نجمه مادر امام رضا را خرید شبی حضرت
رسول را در خواب دید و آنحضرت با او گفت که ای حمیده نجمه را بفرزند خود امام موسی تملیک نما که از او فرزندی
بهم خواهد رسید که بهترین اهل باشد پس باین سبب حمیده نجمه را بآنحضرت بخشید و او باکره بود و [illegible]

بسند معتبر از هشام

بسند معتبر از هشام روایت کرده است که روزی حضرت موسی علیه السلام از من پرسید که آیا خبر داری که کسی از برده
فروشان امشب آمده باشد گفتم نمیدانم حضرت فرمود که بلکه آمده است بیا تا برویم بنزد او پس حضرت سوار شد
و من در خدمت او سوار شدم چون بمحل معهود رسیدیم دیدیم که مردی از تجار مغرب آمده است و کنیزان و غلام
بسیار آورده است حضرت فرمود که کنیزان خود را بعرض کن او نه کنیز بیرون آورد و هر یک را حضرت فرمود
که نمیخواهم پس فرمود که دیگر بیاور گفت دیگر کنیزی ندارم حضرت فرمود که داری باید که بیاوری گفت بخدا سوگند
که ندارم مگر یک جاریه بیمار حضرت فرمود که او را بیاور چون ابا و مضایقه کرد حضرت مراجعت نمود روز دیگر
مرا بنزد او فرستاد و فرمود که از او بپرس که قیمت آن جاریه بیمار را برای من چه میگیری هر چه بگوید بخر و بیاور چون رفتم
و آن کنیزک را طلب کردم قیمت بسیار برای او گفت گفتم من باین قیمت خریدم گفت مال تو باشد
ولیکن مرا خبر ده که آن مرد که دیروز همراه تو بود گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام سلسله
گفتم بیش از این نمیدانم گفت بدان که من این کنیز را از اقصای بلاد مغرب خریدم روزی زنی از
اهل کتاب این کنیز را با من دید پرسید که این از کجا آورده گفتم این را برای خود خریده ام گفت سزاوار نیست
که این کنیز نزد مانند تو کسی باشد می باید که این نزد بهترین اهل زمین باشد و چون بنزد او در آید بعد از
اندک زمانی پسری بوجود آید که اهل مشرق و مغرب زمین او را اطاعت کنند پس بعد از اندک زمانی حضرت
امام رضا از او بوجود آمد و ایضا بسند معتبر از نجمه مادر آنحضرت روایت کرده است که چون حامله شدم
بفرزند بزرگوار خود هیچ ثقل حمل بر خود احساس نکردم و چون بخواب میرفتم صدای تسبیح
و تهلیل و تمجید حق تعالی از شکم خود می شنیدم و خایف و ترسان می شدم و چون بیدار شدم صدائی نمی
شنیدم و چون آن فرزند سعادتمند از من متولد شد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر مطهر خود را

بسوی آسمان بلند کرد و لبهای مبارکش حرکت میکرد و سخنی میگفت که من نمی‌فهمیدم و در آن عرق حضرت ظاهر گردید
بنزد من آمد و فرمود که کودک را با دختران بخانه کرمست بر در رکاب رو بیای آنوقت نزد سعد و محمد را در جامه سفیدی
بپیچیدم و با آنحضرت دادم حضرت در گوش راست او اذان و در گوش چپش اقامه گفت و آب فرات طلبید
و کامش را بآن آب برداشت پس بسوی من داد و فرمود که بگیر این را که این بقیة الله است بر زمین و حجت
خداست بعد از من و ابن بابویه بسند معتبر از کلثم بن زیاد روایت کرده است که گفت از حضرت امام موسی شنیدم
که در روزی که حضرت امام رضا علیه السلام متولد شد میفرمود که این فرزند من ختنه کرده و پاک و پاکیزه
متولد شد و جمیع ائمه چنین متولد میشوند ولیکن ما تیغ در موضع ختنه ایشان میگردانیم از برای
مطابعت سنت و در تاریخ ولادت آنحضرت خلاف است در روز ولادت بعضی پنجشنبه و بعضی جمعه گفته اند
و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده که آنحضرت متولد شد در روز پنجشنبه یازدهم ماه ربیع الاول سال
صد و پنجاه و سیم هجرت بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام بپنج سال و کلینی ولادت او را در سال صد و چهل و هشتم
ذکر کرده است و بعضی یازدهم ماه ذی الحجه صد و پنجاه و سه گفته اند و شیخ طبرسی روز جمعه یازدهم ماه
ذی قعده از سال مذکور گفته است و نقش خاتم آنحضرت بروایات معتبره که از آنحضرت منقولست
ماشاء الله لا قوة الا بالله و بروایت دیگر حسبی الله **فصل دویم در بیان**
خبر دادن آنحضرت و پدران بزرگوار آنحضرت از شهادت او ابن بابویه بسند معتبر روایت
کرده است که مردی از اهل خراسان بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام آمد و گفت من حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله
در خواب دیدم که با من گفت چگونه خواهد بود حال شما اهل خراسان در وقتی که مدفون سازند
در زمین شما پاره مرا و بسپارند بشما امانت مرا و پنهان کرده در زمین شما ستاره مرا حضرت فرمود

که منم آنکه مدفون خواهم

که منم آنکه مدفون میشوم در زمین شما و منم پاره تن پیغمبر شما و منم امانت آنحضرت و نجم فلک امامت و هدایت
هر که مرا زیارت کند و حق مرا بشناسد و اطاعت مرا بر خود لازم داند من و پدران من شفیعان
او خواهیم بود در روز قیامت و هر که ما شفیعان او باشیم البته نجات خواهد یافت هر چند بر او مانند گناه
جن و انس بوده باشد و بدرستی که مرا خبر داد پدرم از پدرش که حضرت رسول فرمود که هر که مرا در
خواب ببیند مرا دیده است زیرا که شیطان متمثل نمیتواند شد بصورت من و نه بصورت احدی
از اوصیای من و نه بصورت احدی از شیعیان خالص ایشان و بدرستی که خواب راست یکجزو است
از هفتاد جزو از پیغمبری و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که گفت بخدا سوگند که هیچیک از ما
اهل بیت نیست مگر آنکه کشته میشوند و شهید میگردند گفتند یا ابن رسول الله کی ترا شهید میکند فرمود
که بدترین خلق در زمان من مرا بزهر شهید خواهد کرد و در دار و دیار و در زمین غربت
مدفون خواهد ساخت پس هر که مرا در آن غربت زیارت کند حق تعالی مزد صد هزار صدیق و صد هزار
جهاد کننده برای او بنویسد و در زمره ما محشور شود و در درجات عالیه بهشت رفیق ما باشد
و ایضا بسند معتبر از حسن بن جهم روایت کرده است که چون مامون لعین علمای انصار و فقهای
اقطار را جمع کرد که با آن امام اخیار مباحثه کنند و آنحضرت بر همه غالب آمد و همه اقرار بفضیلت
آنحضرت کردند و از مجلس مامون برخواست و بخانه خود معاودت نمود من در خدمت آنحضرت رفتم
و گفتم حمد میکنم خدا را که مامون را مطیع شما کرده دیدم و در اکرام شما مبالغه مینماید و رعایت
سعی مبذول میدارد حضرت فرمود که ای پسر جهم ترا فریب ندهد آنچه از او می‌بینی که مرا اکرام
مینماید و سخن مرا بسمع قبول اصغا میکند زیرا که در همین زودی مرا بزهر شهید خواهد کرد از روی ظلم

وستم دا بنجزی است که از پدران بزرگوار بمن رسیده است و تمامی زنده ام این سخن را ذکر مکن و بعضی
از جعفر بن نوفلی روایت کرده است که گفت در راه خراسان بخدمت آن امام مؤمنان رسیدم فرمود
که ای مرد این راهی که میروم بر نخواهم گشت و در شهر طوس پهلوی هارون مدفون خواهم شد و فر
زند مظلوم در بغداد و در پهلوی پدر معصوم مدفون خواهد شد و ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که پاره از تن من در زمین خراسان مدفون خواهد شد
هر مؤمنی که او را زیارت کند البته بهشت او را واجب شود و آتش جهنم حرام گردد و ایضاً بسند معتبر
روایت کرده است که حضرت صادق ع فرمود که از پسر من موسی پسری بهم خواهد رسید که نامش موافق
نام امیر المؤمنین ع باشد او را بسوی خراسان خواهند برد و در آنجا او را بزهر شهید کنند و در غربت
او را مدفون سازند هر که او را زیارت نماید بحق او عارف باشد حق تعالی عطا کند باو مزد آنها که
پیش از فتح مکه در راه خدا مال و جان خود را بذل کردند و ایضاً بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع
روایت کرده است که آنحضرت گفت مردی از فرزندان من در زمین خراسان بزهر ستم و عدوان
شهید خواهد شد که نام او موافق نام من باشد و نام پدرش موافق نام موسی بن عمران باشد
هر که آنجا او را بغربت زیارت کند حق تعالی گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد اگر چه بعدد ستا
رهای آسمانها و قطرهای باران و برگ درختان باشد **فصل سیم در بیان کیفیت و سبب شهادت**
آنحضرت در روایات معتبره چنان ظاهر میشود که چون مأمون ملعون از خلفای شقاوت
بنی عباس بود و فرمانش در اطراف عالم نافذ گردید ریاست و ولایت عراق را بحسن بن سهل
تفویض کرد و خود در بلده مرو اقامت نمود و در اطراف ممالک حجاز و یمن علما رفتنه و آشوب

ارتفاع یافته

ارتفاع یافته بعضی از سادات بطمع خلافت رایت مخالفت برافراشتند و چون این اخبار در مرو
بسمع آن لعین رسید با فضل بن سهل ذو الریاستین که وزیر و مشیر او بود مشورت نمود و بعد از
تدبیر و رای بسیار آن دو ملعون بر آن قرار گرفتند که حضرت امام رضا را از مدینه طلب نماید و او را
ولیعهد خود گردانند تا آنکه سادات بقدم اطاعت پیش آیند و دندان طمع از خلافت بردارند
پس رجاء بن ضحاک را با جمعی از مخصوصان خود بسوی مدینه بخدمت آنحضرت فرستاد که آنحضرت را بسفر
خراسان ترغیب نمایند چون ایشان بخدمت آنحضرت رسیدند حضرت در اول حال امتناع بسیار
نمود چون مبالغه ایشان از حد اعتدال متجاوز گردید آنحضرت از روی جبر اختیار نمود و ابن
بابویه بسند حسن از اوشر روایت کرده است که حضرت امام رضا ع فرمود که چون خواستند مرا
از مدینه بیرون برند عیال اهل بیت را جمع کردم و خبر شهادت خود را با ایشان دادم
و گفتم که من از این سفر معاودت نخواهم نمود اکنون بتعزیه من قیام نمایند و بجزع و زاری کنند
و آب حسرت از دیده خود ببارید پس هر یک از اهل بیت خود را وداع نمودم و دوازده
هزار دینار بایشان قسمت کردم و بسند معتبر از مخول سجستانی روایت کرده است که چون آن
عالیمقام خواست از مدینه بیرون رود داخل مسجد شد و نزدیک ضریح مقدس سید انام
آمد و جد بزرگوار خود را وداع نمود و قطرات اشک چون نیسان از مفارقت سید المرسلین بارید
و صدای گریه و زاری آنحضرت بلند شد چون روانه شد از مفارقت آن روضه مقدسه
بی تاب گردید و باز بعد رجعت معاودت نمود و رسم وداع را تجدید نمود و چندین مرتبه متوجه
گردید و بعد از چند قدم معاودت نمود و در هر مرتبه گریه و زاری و بیقراری آنحضرت ع فزود

و چون داخل حرم شد از مرقد مطهر حضرت رسالت جدا شد و بخدمت آنحضرت رفتم و سلام کردم و آنرا
آنسفر تهنیت و مبارکباد گفتم فرمود که چه تهنیت میگوئی مرا در سفری که از جوار جد بزرگوار خود دور
می شوم و در غربت شهید خواهم شد و در پهلوی بدترین خلق خدا هارون الرشید مدفون خواهم شد
و من در خدمت آنحضرت بودم تا آنچه فرموده بود واقع شد و در کشف الغمه و غیر آن از امیة بن علی
روایت کرده اند که گفت در سالی که حضرت امام رضا علیه السلام بحج رفت و متوجه خراسان گردید حضرت
امام محمد تقی را بحج برد و چون حضرت امام رضا ع طواف وداع میکرد امام محمد تقی ع بر دوش
موفق غلام آنحضرت بود و او را طواف میفرمود و چون به حجر اسمعیل رسید بزیر آمد و نشست
و آنقدر ماند و اثر از روی مبارکش ظاهر شد و مشغول دعا شد و بسیار طول داد موفق گفت برخیز
فدای تو گردم که حضرت فرمود از اینجا مفارقت نمیکنم تا وقتی که خدا خواهد برنخیزم موفق
بخدمت امام رضا ع آمد و احوال فرزند سعادتمند او را عرض کرد حضرت بنزدیک او آمد دید
خود و فرمود که برخیز ای حبیب من آن نهال حدیقه امامت گفت ای پدر بزرگوار چگونه
برخیزم و میدانم که خانه کعبه را وداع کردی که دیگر بسوی او بر نخواهی گشت و قربان شد پس
برای اطاعت پدر بزرگوار خود برخاست و روانه شد و توجه آنحضرت بخراسان در سال دویست
هجرت بود و چون متوجه آن سفر گردید در هر منزل معجزات و کرامات بسیار از آن مخزن اسرار
ظاهر می شد و بسیاری از آثار آنها تا حال موجودست و ابوصلت هروی روایت کرده است
که چون آن امام مظلوم بسناباد و طوس رسید داخل شد که قبر هارون لعین در آنجا بود
بیش قبر او خطی کشید و فرمود که این تربت منست و در اینجا مدفون خواهم شد و حق تعالی

این مکان را

این مکان را محل ورود شیعیان و دوستان من خواهد کرد والله بخدا سوگند که هر که از ایشان
مرا در این مکان زیارت کند یا بر من سلام کند البته حق تعالی مغفرت و رحمت خود را بشفاعت
ما اهل بیت برای او واجب گردانیده پس رو بقبله کرد و چند رکعت نماز بجای آورد و
دعای بسیار خواند و چون فارغ شد بسجده رفت و بسی طول داد و بانصد تسبیح در سجود
گفت و سر از سجود برداشت و بیرون آمد و چون حضرت داخل شد مامون ملاقات کرد و بنظام
آنحضرت را تعظیم و تکریم بسیار نمود و گفت یا ابن رسول الله من فضیلت و علم و زهد و ورع
و عبادت ترا دانستم و ترا از خود بخلافت سزاوارتر دانستم حضرت فرمود که من به بندگی خدا
فخر میکنم و به زهد در دنیا نجات از شرور آن دارم و به پرهیزکاری از محرمات الهی امید دارم
بفایز گردیدن به غنایم نامتناهی و به تواضع در دنیا امید دارم رفعت نزد حق تعالی
مامون گفت که اراده کرده ام که خود را از خلافت عزل نمایم و امامت را بتو گذارم و با تو
بیعت کنم حضرت فرمود که اگر خلافت را خدا برای تو قرار داده است ترا جایز نیست که بدیگری
ببخشی و خود را از آن معزول گردانی و اگر خلافت از تو نیست ترا اختیار آن نیست که
بدیگری تفویض نمائی مامون گفت یا ابن رسول الله البته لازمست که این امر را قبول کنی
حضرت فرمود که برضای خود هرگز این امر را قبول نکنم و در مدت دو ماه این سخن در میان
بود و چندانکه مبالغه میکرد حضرت حرف او را قبول نمیفرمود و امتناع میفرمود و چون
آن ملعون از قبول خلافت آنحضرت مایوس گردید گفت هرگاه خلافت را قبول نمیکنی پس
ولایت عهد مرا قبول کن که بعد از من خلافت با تو باشد حضرت فرمود که پدران بزرگوارم

از تو
مرا خبر داده اند از رسول خدا که من پیش از دنیا بیرون خواهم رفت و مرا بزهر و ستم شهید خواهند کرد
و بر من ملائکه زمین و آسمان خواهند گریست و در زمین غربت بپهلوی هارون الرشید مدفون خواهم شد
مامون از این سخن گریان شد و گفت یا بن رسول الله کی ترا بقتل میتواند رسانید و کی را یارای
آن هست که تا من زنده ام بدین نسبت بتو اندیشه نماید حضرت فرمود که اگر خواهم میتوانم گفت که مرا
شهید خواهد کرد مامون گفت یا بن رسول الله غرض تو از این سخنان آنست که ولایت عهد مرا قبول نکنی
تا مردم بگویند که تو ترک دنیا کرده حضرت فرمود که بخدا سوگند که از روزی که حق تعالی مرا خلق کرده است تا حال
دروغ نگفته ام و ترک دنیا برای آن نکرده ام و غرض ترا میدانم مامون گفت غرض من چیست حضرت
فرمود که غرض تو آنست که مردم بگویند که علی بن موسی ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود
اکنون دنیا او را میسر شد برای طمع خلافت ولایت عهد را قبول کرد مامون لعین در غضب شد و گفت
پیوسته سخنان ناگوار را بمن میگوئی و از سطوت من ایمن شده بخدا سوگند که اگر ولایت
عهد را قبول نکنی گردنت را خواهم زد حضرت فرمود که حق تعالی نهی نموده است که من خود را بتهلکه افکنم
هر گاه مرا جبر مینمائی قبول میکنم بشرط آنکه کسی را نصب نکنم و احدی را عزل ننمایم و رسمی را برهم نزنم
و احداث امری نکنم و از دور بر طرف اتمام آن ملعون باین شرط از آنحضرت راضی شد پس آنحضرت
دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا تو میدانی که مرا اکراه کرده اند و باضطرار این امر را
اختیار کردم پس مرا مواخذه مکن چنانچه مواخذه نکردی دو بنده و پیغمبر خود یوسف و دانیال
علیهما السلام در هنگامی که قبول کردند ولایت کسی را از جانب پادشاه زمان خود خداوندا عهدی
نیست مگر عهد تو و ولایتی نمی باشد مگر از جانب تو پس توفیق ده مرا که دین ترا بر پا دارم

و سنت

و سنت پیغمبر ترا زنده بدارم که تو نیکو مولائی و نیکو یاوری پس محزون و گریان
ولایت عهد را از مامون قبول نمود و مامون در روز دیگر مجلس بزرگ عظیم ترتیب داد و کرسی
برای آنحضرت در پهلوی کرسی خود گذاشت و جمعی کثیر از اشراف و سادات و علما را جمع کرد و اول
پسر خود عباس را امر کرد که با آنحضرت بیعت کرد و بعد از او سایر مردم بیعت کردند و جایزه
بسیار بمردم بخشید و مواجب یکساله را با ایشان رسانید و مداحان و شعرا را امر کرد که قصاید
غرا در شان آنحضرت گفتند و ایشان را جایزه بسیار داد و سر منابر و وجوه دنانیر و دراهم را
بنام نامی و لقب گرامی آنحضرت مزین کردانید و مردم سیاه پوش را که بر عادت بنی عباس بودند امر
کردند که جامه های سبز پوشیدند و یک دختر خود ام حبیبه را با آنحضرت عقد بست و دختر
دیگر ام الفضل را بامام محمد تقی ع نامزد کرد و دو دختر حسن بن سهل را برای خود تزویج
نمود و چون دید که هر روز انواع علم و کمال و آثار رفعت و جلال آن برگزیده ملک
متعال بر مردم ظاهر میشود و محبت آنحضرت در دلهای ایشان جا میکند نایره حسد
در کانون سینه پر کینه اش مشتعل گردید و در مقام تدبیر رفع آنحضرت در آمد چنانچه
ابن بابویه از احمد بن علی روایت کرده است که گفت از ابو الصلت هروی پرسیدم
که چگونه مامون راضی شد بقتل حضرت امام رضا ع با اکرام و محبتی که نسبت بآنحضرت میکرد
و او را ولی عهد خود کرده بود ابو الصلت گفت که مامون برای آنحضرت را گرامی میداشت
که فضیلت و بزرگواری او را میدانست و ولایت عهد را با و تفویض نمود برای آنکه مردم
آنحضرت را چنان شناسند که رغبت بسوی دنیا دارد و محبت او از دلهای مردم کم شود چون دید که

این باعث زیادتی محبت و اخلاص مردم شده علمای جمیع فرقه‌ها را از یهود و نصاری و مجوس و صابیان
و براهمه و ملحدان و دهریان و فضلای جمیع فرقه اهل اسلام را جمع کرده که با آن حضرت مباحثه و مناظره
نمایند که شاید بر او غالب شوند اعتقاد مردم نسبت به آن حضرت قصوری بهم رسد و این تدبیر
نیز بر خلاف مقصود او نتیجه داد و همگی آنها مغلوب آن حضرت گردیدند و اقرار بفضیلت و جلال او
نمودند و آن حضرت نیز مکرر اظهار مینمودند که خلافت حق ماست و ما از دیگران بامامت سزاوارتریم
و بدگویان و سخن چینان آنرا بآن ملعون میرسانیدند و باین سبب خشم و حسد بر او غالب شد
و ابطن حضرت مدارا با او میکرد و مداهنه در حق او می نمود و در اکثر احوال سخنان درشت
بر روی آن حضرت میگفت موجب حقد و کینه او میگردید و باین سببها بقتل آن بزرگوار راضی شد
و به زهر غدر آن حضرت را شهید کرد و ابن بابویه بسند معتبر از هرثمة بن اعین روایت کرده است
که روزی بقصد ملازمت حضرت امام رضا علیه السلام بدر خانه مامون رفتم چون بدر سرای او رسیدم
صبیح دیلمی را که از جمله مقربان مامون و موالیان آن حضرت بود دیدم چون نظرش بر من افتاد
گفت ای هرثمه تو میدانی که من امین مامونم و محل اعتماد اویم گفتم بلی گفت دیشب
آن ملعون مرا با سی نفر از غلامان خواص خود که محرم اسرار او بودند بعد از آنکه ثلثی از شب
گذشته بود طلب نمود چون بنزد او داخل شدیم که آن سیاه دل از کثرت شموع و شمعها
مجلس خود را مانند روز روشن ساخته و تیغهای برهنه زهر آلود در پیش خود گذاشته
پس هر یک از ما را طلبید عهد و پیمان گرفت که آنچه فرماید عمل کنیم و راز او را پنهان
داریم و هر یک را تیغ زهر آلودی بکف داد و گفت بروید بسوی حجره امام رضا و در حالتی

که او را بیابید با او سخن مگوئید خواه نشسته و خواه ایستاده و خواه در بیداری و خواه
در خواب این شمشیرها را بر بدن او فرود آرید و گوشت و پوست و استخوان او را ریزه ریزه
کنید و اجزای او را بیکدیگر بیامیزید و این شمشیرها را بر بساط او بمالید و زنهار آلایش خون
پاک مکنید و بنزد من آئید و اگر آنچه گفتم عمل نمائید و این راز را افشا نکنید هر یک را
ده ده بدره زر بدهم با ضیاع و عقار نیکو و تا زنده باشم از مقربان من باشید صبیح گفت
شمشیرها را از آن ملعون گرفته متوجه حجره مقدسه آن حضرت شدیم چون بحجره درآمدیم دیدیم
که آن جناب بر پهلوی خود خوابیده و دستهای خود را حرکت میداد و بسخنی تکلم مینمود
که ما نمی‌فهمیدیم پس هر یک طرف حجره ایستادیم و سر شمشیر خود را بر زمین نهادیم ترسان
و هراسان نظر میکردیم و آن غلامان بیکبار بجانب آن امام اصفیا شتافتند و شمشیرهای
خود را بیکنوبت چند مرتبه بر آنحضرت فرود آوردند و آنحضرت زره و جامه نپوشیده بود که
مانع تاثیر شمشیرها شد پس آن امام مظلوم را در نمد بر بساط خود پیچیدند و بسوی مامون
برگشتند پرسید که چه کردید گفتند آنچه فرمودی بعمل آوردیم چون صبح طالع شد مامون سر
خود را برهنه کرد و بندهای جامه خود را گشود و بر هیئت ارباب مصیبت گریان و نالان
از خانه بیرون آمد و در مجلس خود نشست و بشرایط تعزیت آن حضرت قیام نمود و بعد از آن با سر
برهنه و پای برهنه بنزد حجره آن جناب شد که بتجهیز آن حضرت اشتغال نماید صبیح گفت که
چون بنزدیک حجره رسید آواز همهمه از حجره استماع نمود بترسید و گفت ای صبیح به حجره
داخل شو و مرا از حقیقت این صدا خبر ده صبیح گفت که چون به حجره رفتم آن حضرت را دیدم

و در محراب نشسته و به عبادت رب الارباب مشغول است چون مامون ملعون را از اینحال خبر دادم مضطرب
گردید و اعضای شومش بلرزید و گفت لعنت خدا بر شما که مرا فریب دادید پس گفت ای صبیح چون
تو آنحضرت را می شناسی بنزد وی که در محراب است و حقیقت حال را بگو تا معلوم کن و مرا اعلام نما چون
نزدیک جناب علیه السلام رسیدم و آن امام معصوم آواز داد که یا صبیح گفتم لبیک یا مولای من و بر زمین
افتادم و روی بر خاک مالیدم و گریستم فرمود که برخیز خدای ترا رحمت کند و این آیه را تلاوت
فرمود که یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره
الکافرون یعنی میخواهند کافران که خاموش گردانند و فرو نشانند نور خدا را
بدهنهای خود و خدا تمام کننده است نور خود را هرچند نخواهند کافران صبیح گفت چون
بنزد مامون آمدم از بسیاری غضبش صورت او مانند شب تار تیره گردیده بود گفتم آنحضرت
که در حجره خویش نشسته مشغول عبادت است و اثر زخمی بر بدن مبارکش ظاهر نیست فرمود که ام
را و اعیان را که بجهت تعزیت امام رضا عم حاضر گشته اند بگوئید که آنحضرت را غشی ظاهر شده بود و آنچه
زایل شد و بصحت مبدل گردید هرثمه گفت چون این قصه را از صبیح استماع نمودم شکر حق تعالی
ادا کردم و بخدمت حضرت امام رضا عم رفتم آنحضرت فرمود دیدی که از کید و مکر این کرده
هیچ ضرری بما نمیرسد تا اجل موعود نرسد اما کیفیت شهادت آن جگر گوشه رسول خدا
بروایت ابو الصلت مروی چنان است که گفت روزی در خدمت امام رضا عم ایستاده بودم
فرمود که داخل قبه هارون الرشید لعین شو و از چهار جانب قبر آن ملعون از هر جانبی
یک کف خاک بیاور چون آوردم آن خاکها که از پس پشت آن لعین برداشته بودم بوئید و

ببیند حضرت

ببیند حضرت و فرمود که مامون ملعون خواهد خواست که قبر پدر خود را قبله آخر کند و مرا در آن
مکان دفن سازد و سنگی ظاهر شود که جمیع کلنگداران خراسان جمع شوند و خواهند که آنرا
حرکت دهند یا ذره از آن جدا کنند نتوانند آنگاه خاک بالای سر و پایین پا را استشمام
نمود و چنین فرمود و چون طرف قبله را بوئید فرمود که زود باشد که قبر مطهر مرا در این موضع
حفر نمایند پس امر کن ایشان را که هفت درجه بر زمین فرو برند و لحد آنرا دو ذرع و شبری رفیع
کرده حق تعالی چندانکه خواهد آنرا گشاده سازد و یکی از باغهای بهشت گرداند آنگاه از جانب سر
قبر رطوبتی ظاهر سازد پس آن دعائی که ترا تعلیم می نمایم تکلم کن تا بقدرت خدا آب آن
جاری گردد و قبر از آن آب پر شود و ماهی چند ریزه در آن آب ظاهر شوند و چون آن نمایان
پدید آید این نان که بتو می سپارم در آن آب ریزه کن چون آن ماهیان بخورند آنگاه ماهی
بزرگ ظاهر شود و آن ماهیان ریزه را برچیند و در آنحال دست بر آب گذار و آن دعائی
که ترا تعلیم می نمایم بخوان تا آن آب بزمین فرو رود و قبر خشک شود و این اعمال را نکنی
مگر در حضور مامون و فرمود که فردا بمجلس این کافر فاجر داخل خواهیم شد اگر در حالتی
آن شخص سر برهنه بیرون آییم با من تکلم نما و اگر چیزی بر سر پوشیده باشم با من سخن مگو
ابو الصلت گفت که چون روز دیگر امام رضا عم نماز بامداد را ادا نمود جامهای خود
پوشید و در محراب نشسته منتظر می بود تا غلامان مامون بطلب وی آمدند
آنگاه کفش خود را پوشید و ردای مبارک بر دوش افکند و بمجلس نا اهلی مامون در آمد
و من در خدمت آنحضرت بودم و در آنوقت طبقی چند از الوان میوه ها نزد وی نهاده

بود و آن ملعون خوشهٔ انگوری که زهر را برشته در بعضی از دانه‌های آن دوانیده بود در دست داشت
و بعضی از آنها که بزهر نیالوده بودند از برای رفع تهمت زهر مار میگرفت و چون نظرش بر آن حضرت
افتاد دوستانه از جای برجست و دست در گردن مبارکش آورد و میان دو دیدهٔ آن قرة
العین مصطفی را بوسید و آنچه از لوازم احترام ظاهر بود دقیقه فرو نگذاشت و آن حضرت را بر جای
خود نشانید و آن خوشهٔ انگور را بوی داد و گفت یا ابن رسول الله از این نیکوتر انگور ندیده‌ام
آن حضرت فرمود شاید انگور بهشت از این نیکوتر باشد مامون گفت که از این انگور تناول نما
حضرت فرمود که مرا از خوردن این انگور معاف دار آن ملعون مبالغه بسیار کرد و گفت البته باید
تناول نمود مگر مرا متهم میداری و با این همه اخلاص که مرا است بده می نمائی آنچه گمان ماست
که بمن میبری و آن خوشهٔ انگور را گرفته و دانه چند از آن خورد و باز بدست آن حضرت داد و تکلیف
خوردن نمود و آن امام مظلوم چون سه دانه از آن انگور زهرآلود تناول نمود حالش دیگر
گون شد باقی خوشه را بر زمین افکند و متغیر الاحوال از آن مجلس برخاست ملعون گفت
یا ابن عم بکجا میروی فرمود بآنجا که مرا فرستادی و آن حضرت غمگین و [illegible] و نالان سر مبارک
پوشیده از خانهٔ مامون بیرون آمد و ابوالصلت گفت بمقتضای فرمودهٔ آن حضرت با وی
سخن نگفتم تا بسرای خود داخل گردید و فرمود که در سرا را به بند و رنجور و نالان در فراش
خود تکیه فرمود و چون امام معصوم بر فراش قرار گرفت در سرا را بسته در میانه خانه محزون
و غمگین ایستاده بودم ناگاه جوانی خوب روی خوشروی و مشکین موی را در میان سرا دیدم که بامامت
و ولایت [illegible] از جبینش فایض الانوارش ظاهر بود و شبیه‌ترین مردمان بود بآن حضرت امام رضا ع

بسوی وی شتافتم

بسوی وی شتافتم و سوال کردم که از کدام راه داخل شدی حال آنکه درها را محکم بسته بودم فرمود که
آن قادری که مرا از مدینه بیک لحظه بشهر طوس آورد در بسته مرا داخل ساخت پرسیدم
که تو کیستی فرمود که منم حجت خدا بر تو ای ابوالصلت منم محمد بن علی آمده‌ام که پدر غریب مظلوم و والد
معصوم مسموم خود را ببینم و وداع کنم آنگاه در حجره‌ای که امام رضا ع در آنجا بود در آمد و چون
چشم آن مسموم بر فرزند معصوم افتاد از جای برجست و یعقوب وار یوسف گم گشتهٔ خود را در
آغوش کشید و دست در گردن وی در آورد و او را بر سینهٔ خود فشرد و میان دو چشم او را
بوسید و او را در فراش خود داخل کرد و بوسه بر سر و روی او داد و با وی از اسرار ملکوت
بر خواند علوم حیّ لا یموت رازی چند گفت که کس نفهمید و ابواب علوم اولین و آخرین و ودایع
حضرت سید المرسلین بوی تسلیم کرد آنگاه بر لبهای مبارک حضرت امام رضا ع کفی دیدم سفیدتر
از برف حضرت امام محمد تقی ع آن را بلیسید و دست بر میان سینهٔ پدر بزرگوار خود برد و چیزی
مانند عصفور بیرون می آورد و فرو برد و آن طایر قدسی بجبال شهادت ارتحال کرد و تعلقات
جسمانی را از دامن مطهر خود افشاند و بجانب ریاض قدس پرواز نمود پس حضرت امام محمد تقی ع
فرمود که ای ابوالصلت باندرون خانه رو و آب و تخته بیاور گفتم یا ابن رسول الله در آنجا
نه آب است و نه تخته فرمود که آنچه میگویم چنان کن و ترا با اینها کاری نباشد و چون بخانه رفتم آب
و تخته را حاضر یافته بحضور بردم و دامن بر زده مستعد آن شدم که آنجناب را در غسل دادن مدد
نمایم فرمود که دیگری هست که مرا اعانت نماید و ملائکه مقربین مرا یاری می نمایند بتو احتیاج
ندارم و چون از غسل فارغ شد فرمود که بخانه رو و کفن و حنوط بیاور و چون داخل شدم سبدی
دیدم که کفن و حنوط بر روی آن گذاشته بودند و هرگز بر آن خانه ندیده بودم برداشتم و

بخدمت آنحضرت آوردم پس بر سر ریزکرد و خود را کفن پوشانید و بر جسد شریفش حنوط پاشید و با ملائکه کروبین
و ارواح انبیاء و مرسلین بر آنحضرت خیر المرسلین نماز گذاردند آنگاه فرمود که تابوت را نزد من آور
گفتم یا ابن رسول الله نزد نجار روم و تابوت بیاورم فرمود که از خزانه بیاور چون بخزانه رفتم تابوتی
دیدم که هرگز در آنجا ندیده بودم که بدست قدرت حق تعالی از چوب سدرة المنتهی برای آنحضرت ترتیب
داده بود پس آنحضرترا در تابوت گذاشت و دو رکعت نماز بجا آورد و هنوز از نماز فارغ نگشته بود که
تابوت بقدرة حق تعالی از زمین جدا گشت و سقف خانه شکافته شد و بجانب آسمان مرتفع گردید و از
نظر من غایب شد و چون از نماز فارغ شد گفتم یا ابن رسول الله اگر مامون بیاید و آنحضرترا از من
طلب نماید در جواب او چگویم حضرت فرمود که خاموش باش که بزودی مراجعت خواهد نمود ای ابا صلت
داگر پیغمبری در مشرق مرده باشد و وصی او در مغرب مرده باشد البته حق سبحانه تعالی اجساد مطهر ایشانرا
در اعلای علیین جمع نماید و حضرت در این سخن بود که باز سقف شکافته شد و آن تابوت
مکشوف برحمت حق تعالی فرود آمد و آنحضرت پدر رفیع قدر خویش را از تابوت بیرون گرفت و در
فراش تخوابی خوابانید که گویا او را غسل نداده اند و کفن نکرده اند پس فرمود که برو و در سرای
بگشا تا مامون داخل شود چون در خانه را باز کردم مامون لعین را دیدم که با غلامان خود بر در
خانه ایستاده بودند پس آن ملعون داخل شد و آغاز نوحه و زاری و بیقراری و گریه نمود و گریبان
خود را چاک زد و دو دست بر سر زد و فریاد زنان برآورد که ای سید و سرور مصیبت تو دلها را
بدرد آوردی و داخل حجره ما شد و نزد یک سر آنحضرت نشست و گفت شروع کنید بتجهیز آن
حضرت و امر کرد که قبر آنحضرترا حفر نمایند چون شروع بحفر کردند آنچه آن سرور وصیت کرده
بود بظهور آمد و چون در پیش سر او روان خواستند که قبر منور آنحضرترا حفر نمایند زمین نشکافت

مکرر دیگر در اینمجلس

نمود یکی از اهل مجلس آنجا گفت تو اقرار بامامت او می نمائی گفت بلی آنمرد گفت امام حی باید در حجره
و جماعة بر همه کس مقدم باشد پس امر کرد که قبر را در جانب قبله حفر نمایند چون آن آب و ماهیان پیدا شده
مامون گفت همیشه امام رضا در حال حیوة عجایب معجزاة بما می نمود بعد از وفات نیز عجیب کرامات
خود را بر ما ظاهر گردانید و چون ماهی بزرگ ماهیان خورد را بر چید یکی از وزرای مامون
با وگفت میدانی که آنحضرت در ضمن کرامات ترا بچه چیز خبر داده گفت نمیدانم گفت آنحضرت خبر داد
بانکه ملک و پادشاهی بنی عباس مثل آب ماهیان است که با این کثرت و دولتی که دارید
عنقریب ملک شما منقضی شود و دولت شما بر آید و سلطنت بآخر رسد و حق تعالی شخصی را بر شما
مسلط سازد هم چنانکه این ماهی بزرگ ماهیان خورد را برچید شما را از روی زمین بر اندازد
و انتقام اهل بیت رسالت از شما بکشد مامون ملعون گفت راست میگوئی و آنجا بر آمد فون
ساختند و مراجعت نمود ابو الصلت گفت که بعد از آن مامون مرا طلبید و گفت بمن تعلیم نما
آن دعای را که خواندی و آب فرو رفت گفتم بخدا سوگند که آنرا فراموش کردم با وی نگفتم
بانکه راست میگفتم و امر کرد که مرا بزندان بردند و یکسال در حبس ماندم و چون دل
تنگ شدم شبی بیدار ماندم و بعبادت و دعا اشتغال نمودم و انوار مقدسه محمد و آل محمد را
شفیع کردانیدم و بحق ایشان از خداوند منان سؤال کردم که مرا از زندان نجات
بخشد هنوز دعای من تمام نشده بود که دیدم حضرت امام محمد تقی ع در زندان نزد من
حاضر شد و فرمود که ای ابو الصلت سینه ات تنگ شده است گفتم بلی و الله فرمود بر خیز پس
زنجیرها از پای من جدا شد و دست مرا گرفت و از زندان بیرون آورد و حارسان

و غلامان مرا می دیدند و با هیچ یک از آنحضرت یارای سخن گفتن نماند شد و چون مرا از خانه بیرون آورد فرمود
که برو در امان خدا که دیگر تو هرگز مامون مرا نخواهی دید و او مرا نخواهد دید و چنان شد و ایضا ابن بابویه
و شیخ مفید باسانید مختلفه روایت کرده اند از علی بن الحسین کاتب که چون حضرت امام رضا ع با مامون
بجانب عراق می آمدند روزی آنحضرت را تبی عارض شد و اراده فصد نمود و مامون لعین پیشتر
یکی از غلامان خود را فرموده بود که ناخنهای خود را بگذارد دراز شود و بروایت شیخ مفید عبدالله بشیر را
گفته بود که چنین کند و کسی را بر آن مطلع نگردانید چون شنید که حضرت اراده فصد دارد زهری که شبیه
تمر هندی بیرون آورد و بغلام خود داد که این را ریزه کن و دست خود را باین آلوده کن و آن را
و میان ناخنهای خود را باین پر کن و دست خود را مشو و با من بیا پس آن ملعون سوار شد
و بعیادت آنحضرت آمد و بفرمود تا آنحضرت را فصد کردند و بروایت دیگر نگذاشت که آنحضرت را فصد
کنند و در خانه که آنحضرت را فصد کرده بودند بستانی بود که در درختهای آن انار بود و آن غلام را گفت که
چند انار از باغ بچین چون آورد گفت انها را برای آنحضرت در جامی دانه کن و جام را
بدست شوم گرفت و نزد آن امام مظلوم گذاشت و گفت از این انار تناول کنید که برای ضعف
شما نیکوست حضرت فرمود که باشد تا بعد دیگر آن ملعون گفت نه بخدا سوگند که باید البته در حضور
من تناول نمائید اگر نه زهری در معده من بود هر آینه در خوردن آن تو توقف میکردم
آنحضرت بجبر چند حبه پس آن ملعون فاسق از آن انار تناول نمود و مامون بیرون رفت در همان ساعت حضرت
بقضای حاجت بیرون شتافت و هنوز نماز عصر نکرده بود که پنجاه مرتبه آنحضرت را حرکت
می داد و از آنحضرت نشست آنزهر قاتل در احشا و امعای آنحضرت بهم برآمد چون خبر بآن لعین رسید

پیغام فرستاد

پیغام فرستاد که این ماده بهتر است از فصد بجز گشاده است و دفعش برای شما نافع است و چون شب در آمد
حال آنحضرت دیگرگون شد و در صبح بر لب جنان ارتحال نمود و به انبیا و شهدا ملحق گردید و آن
سخنی که بآن تکلم نمود این آیه بود قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم
القتل الی مضاجعهم وکان امر الله قدرا مقدورا یعنی بگو یا محمد که اگر می بودید
شما در خانهای خود هر آینه بیرون می آمدند آنگروهی که نوشته شده است کشته شدن برای
محل وفات خود بسوی قبرهای خود و امر خدا مقدر شده است چون خبر بمامون لعین رسید امر کرد
بغسل و تکفین آنحضرت و در جنازه آنحضرت سر و پای برهنه و بندهای گشوده بر دوش صاحبان
مصیبت میرفت و برای دفع تشنیع مردم بظاهر گریه و زاری میکرد و می گفت ای برادر گرامی
تو رخنه در خانه اسلام افتاد و آنچه من در باب تو خواستم بعمل نیامد و تقدیر خدا بر تدبیر من
غالب شد و ابوالصلت هروی گفت که چون مامون لعین از خدمت آنحضرت بیرون آمد من داخل
شدم چون نظرش بر من افتاد گفت ای ابوالصلت آنچه خواستند کردند و مشغول ذکر خدا و تمجید
و تحمید حق تعالی میکرد و دیگر سخن نگفت و در بصائر الدرجات بسند صحیح روایت کرده است که در
آنروز حضرت فرمود که دیشب رسول خدا را در خواب دیدم که میفرمود یا علی بیا بنزد ما که آنچه نزد
ماست بهتر است از آنچه در آن هستی و ابن بابویه بسند معتبر از یاسر خادم روایت کرده است
که حضرت امام رضا ع هفت منزل پیش از ورود بطوس مرضی عارض شد چون داخل طوس
شدیم بیماری آنحضرت شدید شد و باین سبب مامون چند روز در طوس توقف کرد و هر روز دو مرتبه
بعیادت آنحضرت می آمد و در روز آخر ضعف بر آنحضرت مستولی گردیده و چون نماز ظهر را ادا کرد

فرمود که ای پسر آیا مردم چیزی خورده اند گفتم ای سید من کجا رغبت بخوردن و آشامیدن می شود
باین حالی که در تو مشاهده می کنند پس آن معدن فتوت با نهایت ضعف و ناتوانی برای رعایت خدمت
کاران و یاران خود درست نشست فرمود که خوان بیاورید چون خوان را گستردند جمیع اهل حشم و خدم
خود را طلبید و بر سر خوان حاضر نشانید و یک یک را تفقد و نوازش نمود و چون ایشان از طعام
خوردن فارغ شدند ضعف بر آنحضرت غالب شد و مدهوش گردید و صدای شیون از خانه آنحضرت بلند
شد و زنان و کنیزان مأمون سر و پای برهنه بخانه امام مظلوم دویدند و خروش از جمیع مردم
برآمد و صدای نوحه و زاری از طوس بفلک آبنوس میرسید مأمون ملعون نالان و گریان از خانه
بیرون آمد و دست تأسف بر سر میزد و موهای ریش نحس خود را می کند و قطرات اشک حسرت از دیده می بارید
و بر وجه دروغی خود زار زار میگریست چون بنزدیک آنحضرت رسید آن امام مظلوم دیده گشود و مأمون
گفت ای سید و بزرگ من بخدا سوگند که نمیدانم کدام مصیبت بر من عظیم تر است جدائی از تو
یا الم مفارقت از تو یا تهمتی که مردم بمن گمان می برند که من ترا بقتل آورده ام
آنحضرت متوجه جواب سخنان بی فروغ او نشد و دیده گشود و فرمود که یاری با پسرم امام محمد تقی ع نیکو
معاشرت نما که وفات تو و وفات او نزدیک به یکدیگر خواهد بود و چون پاسی از شب گذشت آنحضرت
بعالم قدس ارتحال فرمود و چون صبح شد مردم جمع شدند و خروش برآوردند که این ملعون
فرزند رسول خدا را بناحق شهید کرد و شورشی عظیم در میان مردم بهم رسید و ترسید که اگر جنازه
آنحضرت را امروز بیرون برد برای او فتنه برپا خواهد شد پس محمد بن جعفر عم آنحضرت را بیرون
فرستاد که نعش آنحضرت را بیرون نمی آوریم چون محمد بن جعفر بیرون رفت و با مردم سخن گفت

پراکنده شوند

پراکنده شدند و در شب آنحضرت را غسل دادند و دفن کردند و شیخ مفید روایت کرده است که چون آن نیر
فلک امامت بسرای باقی رحلت نمود مأمون لعین یکروز و یکشب وفات آنحضرت را پنهان داشت و محمد بن
جعفر و ابا جعفر از آل ابوطالب که با او همراه بودند طلبید و خبر وفات آنحضرت را بایشان اظهار کرد و
بسیار گریست و اظهار اندوه بسیار نمود و ایشان را نزد آنحضرت آورد و بدن شریفش را گشود و بایشان
نمود و گفت که او را ببینید که آسیبی از ما باو نرسیده است پس گفت ای برادر آنحضرت جانشین من باشد ولیکن
با تقدیر خدا چه می توان کرد و ابن بابویه بسند معتبر از هرثمة بن اعین روایت کرده است که گفت
شبی نزد مأمون بودم تا آنکه چهار ساعت از شب گذشت و چون مرخص شدم و بخانه برگشتم و بعد
از نصف شب در خانه شنیدم که یکی از غلامان من جواب گفت که کیستی گفت هرثمه را بگو که سید
و مولای تو ترا می طلبد پس بسرعت برخواستم و جامهای خود را پوشیدم و بتعجیل روانه شدم چون
داخل خانه آنحضرت شدم دیدم که مولای من در صحن خانه نشسته است گفت ای هرثمه گفتم
لبیک ای مولای من گفت بنشین چون نشستم فرمود که ای هرثمه آنچه میگویم بشنو و ضبط کن و بدانکه
هنگام آن شده است که بنزد حق تعالی رحلت کنم و بجوار جد بزرگوار و پدران ابرار خود ملحق گردم نامه عمرم
باخر رسیده است و این ملعون عزم کرده است که مرا بزهر در انگور و انار بکشد اما انگور پس زهر را در رشته
خواهد کشید و بسوزن در میان دانه های او خواهد دوانید و اما انار پس بعضی از غلامان
خود را بزهر آلوده خواهد کرد و بدست او انار برای من دانه خواهد کرد و فردا مرا خواهد طلبید و آن
انگور و انار را بجبر بمن خواهد خورانید و بعد از آن قضای حق تعالی بر من جاری خواهد شد و چون
من بدار بقا رحلت کنم آن ملعون خواهد خواست که مرا بدست خود غسل بدهد چون این اراده کند

پیغام مرا در خلوة باو برسان و بگو که گفت که اگر متعرض غسل و کفن و دفن من بشوی حق تعالی ترا مهلت نخواهد داد
و عذابی که در آخرة برای تو مهیا کرده بزودی در دنیا بر تو خواهد فرستاد چون این را بگوئی دست از
غسل من خواهد برداشت و بتو خواهد گذاشت در آن بام خانه خود مشرف خواهد شد که مشاهده نماید که تو
چگونه مرا غسل میدهی ای هرثمه زنهار که متعرض غسل من مشو تا ببینی که در کنار خانه خیمه سفیدی برپا کنند
چون خیمه را مشاهده کنی مرا بردار و به اندرون خیمه ببر و خود در بیرون خیمه بایست و دامن خیمه
را بسبب مشاهده در نظر مکن که هلاک میشوی و مامون در آنوقت آن لعین از بالای بام خواهد گفت
که ای هرثمه شما شیعیان نمی گوئید که امام را غسل نمیدهد مگر امامی مثل او پس در این وقت امام رضا را
که غسل میدهد و حال آنکه پسرش در مدینه است و ما در طوس ایم چون این را بگوید جواب بگو که ما شیعیان
می گوئیم که امام را واجبست که امام غسل بدهد اگر ظالمی منع نکند پس اگر کسی تعدی کند و در میان امام و
فرزندش جدائی افکند امامت باطل نمی شود و اگر امام رضا را در مدینه میگذاشتی پسرش که امام زمانست
او را علانیه غسل میداد و در اینوقت نیز پسرش غسل میدهد اما چونکه دیگران نمی دانند پس بعد از آنکه
خواهی دید که آن خیمه گشوده می شود و مرا غسل داده کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند پس نعش مرا
بردار و ببوی مدفن من ببر و چون مرا بقبه هارون برند مامون ملعون خواهد خواست که قبر پدر خود
هارون را قبله من کند و هرگز نخواهد شد و هر چند کلنگ بر زمین زنند بقدر ریزه ناخنی جدا نمی
توانند کرد چون این حالت را مشاهده کنی بمنزل او برو و از جانب من باو بگو که این اراده که کرده ای
صورت نمی یابد قبر امام مقدم می باشد و اگر در پیش روی هارون یک کلنگ بر زمین زنند قبر
کنده و ضریح ساخته ظاهر خواهد شد و چون آن قبر ظاهر شود از ضریح آب سفیدی بیرون خواهد آمد

و آن قبر از آن

و آن قبر از آن آب پر خواهد شد و ماهی بزرگی از میان آب پدید آید و آن قبر از آن آب بطول قبر
و بعد از آن غائب ماهی نا پدید خواهد شد و آن آب فرو خواهد رفت پس در آنوقت مرا در قبر گذار
و مگذار که خاک بر قبر من بریزند که قبر خود پر خواهد شد پس حضرت فرمود که آنچه گفتم حفظ کن و عمل
آور و هیچ یک از آنها مخالفت مکن من گفتم ای سید من پناه می برم بخدا از آنکه در امری از امور مخالفت
نمایم هرثمه گفت که از خدمت آنحضرت بیرون آمدم گریان و نالان بیرون آمدم و غیر از خدا کسی بر ضمیر
من مطلع نبود چون روز شد مامون مرا طلبید و تا چاشت نزد او ایستاده بودم پس گفت برو ای
هرثمه و سلام مرا به امام رضا برسان و بگو که اگر بر شما آسان است بنزد ما بیائید و اگر دشوار است ما
بخدمت شما بیائیم و اگر آمد نزد او قبول کند که زودتر بیاید چون بخدمت آنحضرت رفتم پیش از آنکه
سخن بگویم حضرت فرمود که وصیتهای مرا ضبط کرده گفتم بلی پس کفش خود را طلبید و فرمود که میدانم
که ترا به چکار فرستاده است کفش پوشید و ردای مبارک بر دوش افکند و متوجه شد چون داخل
مجلس آن لعین شد او برخواست و استقبال آنحضرت کرد و دست در گردنش در آورد و در پیش
روی نشانید و آنحضرت را بر تخت خود نشانید و سخن بسیار با آن امام همام گفت پس یکی از غلامان
خود را گفت که انگور و انار بیاور هرثمه گفت چون نام انگور و انار شنیدم و سخن آن سید ابرار را
بخاطر آوردم صبر نتوانستم کرد و لرزه بر اندام من افتاد و نخواستم که حالت من بر مامون
ظاهر شود از مجلس بیرون آمدم و خود را بر کناری افکندم چون نزدیک زوال شمس شد دیدم که
حضرت از مجلس مامون بیرون آمده و به خانه تشریف برد بعد از آن حکم مامون شد که اطبا
به خانه آنحضرت بروند سبب آنرا پرسیدم گفتند مرضی آنحضرت را عارض شده و مردم در امر آنحضرت گمانها

می‌بردند و من صاحب یقین بودم چون ثلثی از شب گذشت صدای شیون از خانهٔ آن امام مظلوم ممتحن
بلند شد و مردم به در خانهٔ آنحضرت شتافتند و من نیز از عقب رفتم دیدم که مأمون ایستاده است و سر خود را
برهنه کرده و بندهای خود را گشوده است و بآواز بلند گریه و نوحه می‌کند من چون آن حالت را مشاهده
کردم بی‌تاب شدم و گریان گردیدم چون صبح شد آن ملعون بتعزیهٔ آنحضرت نشست و بعد از ساعتی
داخل خانهٔ آن امام مظلوم شد و گفت که اسباب غسل را حاضر کنید که میخواهم او را غسل بدهم من چون
این سخن را شنیدم بفرمودهٔ آنحضرت نزد او رفتم و پیغام آنحضرت را رسانیدم چون آن تهدید را
شنید ترسید و دست از غسل برداشت و تغسیل با من گذاشت چون بیرون رفت بعد از ساعتی خیمه‌ای
که آنحضرت فرموده بود برپا شد و من با جماعتی دیگر در بیرون خیمه بودیم و آواز تهلیل و تسبیح و تکبیر
می‌شنیدیم و صدای ریختن آب و حرکت ظرفها بگوش ما رسید و بوی خوشی از پس پرده
استشمام میکردیم که هرگز چنین بوی بمشام ما نرسیده بود ناگاه دیدم که مأمون از بام خانه
مشرف شد و مرا بانگ زد و گفت آنچه آنحضرت مرا خبر داده بود و من چنان جواب گفتم که آنحضرت
مرا امر فرموده بود دیدم که خیمه برخاست و مولای من در کفن پیچیده طاهر و مطهر و خوشبوی
بر روی نعش گذاشته‌اند پس نعش آنحضرت را بیرون آوردیم و مأمون و جمیع حاضران بر آنحضرت نماز
کردند چون بقبهٔ هارون رفتیم دیدیم که کلنگ‌داران در پس پشت هارون میخواهند که قبر از برای
آنحضرت حفر نمایند چندانکه کلنگ بر زمین میزدند ذره‌ای از آن خاک جدا نمی‌شد مأمون گفت
که می‌بینی که چگونه امتناع می‌نماید زمین از حفر قبر او گفتم مرا امر کرده است آنحضرت که یک کلنگ در پیش
روی قبر هارون بر زمین بزنم و خبر داده که قبری ساخته ظاهر خواهد شد مأمون گفت [illegible]

این سخن بسیار

این سخن بسیار عجیب است اما از امام رضا علیه السلام هیچ امری عجیب نیست ای هرثمه آنچه گفته است بعمل آور
هرثمه گفت که من کلنگ را گرفتم و در جانب قبلهٔ هارون بر زمین زدم بیک کلنگ زدن قبر کنده
و در میانش ضریح ساخته پیدا شد مأمون گفت ای هرثمه او را در قبر گذار گفتم که مرا امر کرده است
که او را در قبر نگذارم تا امری چند ظاهر شود و مرا خبر داد که از قبر آب سفیدی خواهد جوشید و قبر
مملو از آن آب خواهد شد و ماهی ظاهر خواهد شد که طولش مساوی طول قبر باشد و فرمود که چون ماهی
غایب شود و آن آب از آن قبر برطرف شود در کنار قبر بگذارم هر آنکسی که خدا خواسته که او را در لحد
گذارد خواهد گذاشت مأمون گفت ای هرثمه آنچه فرموده است بعمل آور چون آب و ماهی زایل شد
من نعش مطهر آنحضرت را در کنار قبر گذاشتم ناگاه دیدم پردهٔ سفیدی بر روی قبر پیدا شد و من قبر را
نمی‌دیدم و آنحضرت را بقبر بردند بی‌آنکه من دستی گذارم پس مأمون حاضران را گفت که خاک در قبر بریزید
گفتم آنحضرت فرموده است که خاک نریزند گفت وای بر تو کی قبر را پر خواهد کرد گفتم او مرا خبر داد
که قبر خود بخود پر خواهد شد پس مردم خاکها را از دست خود ریختند و بسوی آن قبر پاک نظر میکردند
و از عجایبی که بظهور می‌آمد متعجب می‌بودند تا قبر پر شد و از زمین بلند شد چون مأمون بخانه
برگشت مرا بخلوت طلبید و گفت ترا بخدا سوگند میدهم که آنچه از آنحضرت شنیدی برای من بیان کنی
گفتم آنچه فرموده بود بشما عرض کردم گفت ترا قسم میدهم که غیر آنها آنچه گفته است بگو چون خبر انگور
و انار را نقل کردم رنگ آن لعین متغیر شد و از رنگی برنگی میگردید سرخ و زرد و سیاه می‌شد
پس بر زمین افتاد و مدهوش گردید و در بیهوشی می‌گفت وای بر مأمون از خدا وای بر مأمون
از رسول خدا وای بر مأمون از علی مرتضی وای بر مأمون از فاطمهٔ زهرا وای بر مأمون از حسن مجتبی

وای بر مأمون از حسین شهید کربلا وای بر مأمون از امام زین العابدین وای بر مأمون از امام محمد باقر
وای بر مأمون از امام جعفر صادق وای بر مأمون از امام موسی کاظم وای بر مأمون از علی بن موسی الرضا
وای بر مأمون به خدا سوگند که این است زیان کاری هویدا و مکرر این سخنان را می‌گفت و میگریست
و فریاد میکرد و از مشاهده احوال او ترسیدم و در کنار خانه خزیدم چون به حال خود باز آمد مرا
طلبید و مانند مستان مدهوش بود پس گفت به خدا سوگند که تو و جمیع اهل زمین و آسمان نزد من از
آنحضرت عزیزتر نیستید اگر بشنوم که یک کلمه از این سخنان را پیش از اظهار کنی خون شما حلال باشد پس گفتم
و بما نها از من گرفته سوگندهای عظیم مرا داد که اظهار این اسرار نکنم چون پشت کرد دیدم دست بر دست
زد و این آیه را خواند یستخفون من الناس ولا یستخفون من الله وهو معهم اذ
یبیتون ما لا یرضی من القول وکان الله بما یعملون محیطا یعنی پنهان می‌کنند از مردم
و پنهان نمی‌کنند از مردم خدا و حال آنکه خدا با ایشان است در شبها که می‌گویند سخنی چند که خدا
نمی‌پسندد از ایشان و خدا به جمیع کردهای شما احاطه کرده است و بر همه آنها مطلع است و قطب
راوندی از حسن بن عباد که کاتب حضرت امام رضا ع بود روایت کرده است که چون مأمون اراده سفر بغداد
کرد من به خدمت حضرت امام رضا رفتم چون نشستم فرمود که ای پسر عباد ما داخل عراق نخواهیم شد و عراق را نخواهیم
دید چون این سخن را شنیدم گریستم و گفتم یا ابن رسول الله مرا از اهل و فرزندان خود نا امید کردی حضرت فرمود
که تو داخل خواهی شد و من داخل نخواهم شد پس چون آنحضرت به حوالی شهر طوس رسید بیماری آنحضرت را
عارض شد و وصیت فرمود که قبر او را در جانب قبله نزدیک به دیوار بکنند و میان قبر او و قبر هارون زیاده
فاصله نگذارند و چند برابر سدهای خواستند که در آن موضع قبر بکنند هر چند کلنگ بسیار شکسته شده بود و نتوانستند

که حفر نمایند

که حفر نمایند حضرت فرموده بود که پس بنا کنند خواهد شد و صورت ماهی از مس در آنجا پیدا خواهد شد و بر آن صورت
نوشته به خط عبرانی و لغت عربی خواهد بود پس چون لحد مرا حفر نمایند لحد را عمیق کنند و آن صورت ماهی را
نزدیک پای من دفن کنید چون شروع کردم به کندن هر کلنگی که میزدند مانند ریگ فرو میریخت تا آنکه صورت
پیدا شد و در آن صورت نوشته بود که این روضه علی بن موسی الرضاست و آن قبر کور دل هارون جبار است
مؤلف گوید که اکثر این روایات با یکدیگر توانند شد آنکه همه این غرایب بظهور آمده باشد و آنحضرت را
در انار و انگور زهر جور ربانیده شهید کرده باشند و مشهور در تاریخ آن سرور آن است که در ماه صفر سال دویست و سیم
هجرت واقع شد و بعضی در روز آخر صفر گفته‌اند و بعضی چهاردهم گفته‌اند و در کفعمی روز سه‌شنبه هفدهم
شهر صفر گفته است و به روایت محمد بن سنان و دیگران سال دویست و دویم هجرت بود و بعضی سال دویست و ششم
نیز گفته‌اند و ماه را بعضی هفتم ماه رمضان نیز گفته‌اند و بعضی سیم ماه ذی‌قعده گفته‌اند
و ابن بابویه از ابراهیم بن عباس روایت کرده است که بیعت آنحضرت در پنجم ماه رمضان سال دویست و
یکم بود و در اول سال دویست و دویم بود که مأمون ام حبیب دختر خود را با آنحضرت تزویج نمود و در ماه
رجب همان سال دویست و سیم آنحضرت را به زهر شهید کردند پس ابن بابویه گفته است که صحیح آن است که وفات
آنحضرت در روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان دویست و سیم هجرت واقع شد و از عمر شریف آنحضرت چهل و نه سال
و شش ماه گذشته بود و در باب پدر بزرگوار خود بیست و نه سال و دو ماه زندگانی کرده و ایام امامتش بیست سال
و چهار ماه بود و بسند دیگر روایت کرده است که وفات آنحضرت در صفر سال دویست و سیم بود و در آن وقت
عمر شریفش پنجاه و دو سال بود و به روایت دیگر پنجاه و پنج سال بود و شیخ طبرسی بسند معتبر از امیه بن علی
روایت کرده است که گفت در ایامی که حضرت امام رضا ع در خراسان بود و من در خدمتش بسته

به خدمت امام محمد تقی بودم و پیوسته بخدمت او میرفتم و عمرها و خویشان آن امام عالیشان مکرر بخدمت آنحضرت
میآمدند و سلام میکردند و تکریم و تعظیم آنجناب میکردند و جوایزی مییافتند روزی در حضور ایشان
جاریه خود را طلبید و فرمود که اهل خانه را بگو که برای ماتم مهیا شوند روز دیگر که بخدمت آنحضرت
رفتند پرسیدند که برای ماتم که فرمودی مهیا شوند فرمود که برای ماتم بهترین اهل زمین و زمان
بعد از چند روز خبر رسید که آنحضرت را آن روز که فرزند بزرگوارش امر بماتم فرموده بود بعالم
بقا رحلت کرده بود و بجای قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند بسند صحیح از معمر بن خلاد
که روزی در مدینه حضرت امام محمد تقی فرمود که ای معمر سوار شو معمر گفت که بکجا تشریف میبری
فرمود که سوار شو و کاری مدار چون در خدمت آنحضرت بصحرا رفتم فرمود که اینجا باش تا من بیایم و آنحضرت
ناپدید شد بعد از ساعتی پیدا شد گفتم فدای تو شوم کجا بودی فرمود که بخراسان رفتم و پدر
مظلوم مسمومم را دفن کردم و برگشتم والله اعلم

باب یازدهم در تاریخ ولادت و وفات امام محمد و زوجه و اولاد امام نهم حضرت ابو جعفر جواد صلوات الله علیه بسم الله الرحمن الرحیم ۴۱

در بیان اسم و لقب و کنیت آنحضرت است آنجناب اسم شریفش محمد بوده و کنیتش مشهور ابو جعفر است
و بعضی ابو علی نیز گفته اند و مشهورترین القابش تقی و جواد و مختار و منتجب و مرتضی و قانع
و عالم و القاب کریمه دیگر نیز گفته اند و سال ولادت موفور السعادتش باتفاق صد و نود و پنج
هجرت است و مشهور آنست که روز ولادت جمعه بوده است پانزدهم ماه مبارک رمضان یا نوزدهم
و شیخ طوسی از ابن عیاش روایت کرده است که ولادت آنحضرت در دهم ماه رجب بوده است
و دعائی که از ناحیه مقدسه حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه بیرون آمده فی الجمله شهادت

برحقیقت این قول میدهد و مکان ولادت باتفاق مدینه طیبه است و پدر بزرگوار آنحضرت
علی بن موسی الرضا و مادر آنحضرت ام ولدی بود که او را سبیکه میگفتند و بعضی خیزران و ریحانه
و سکینه نیز گفته اند و اشهر آنست که نوبیه بوده است و بعضی مریسیه نیز گفته اند مرویست که از اهل
بیت ماریه مادر ابراهیم فرزند رسول خدا بوده است و ابن شهر آشوب بسند معتبر از حکیمه
خاتون عمه محترمه حضرت امام موسی کاظم عم روایت کرده است که روزی برادرم حضرت امام رضا
مرا طلبید و فرمود که ای حکیمه امشب فرزند مبارک خیزران متولد میشود باید که در وقت
ولادت او حاضر باشی چنین در خدمت آنحضرت ماندم چون شب درآمد مرا با خیزران و اتباع قابله
در حجره در آورد و از حجره بیرون رفت و چراغی نزد ما افروختند و در را بر روی ما بست چون
درد زاییدن او را گرفت او را بر بالای طشت نشانیدیم چراغ خاموش شد و ما از خاموش
شدن چراغ مغموم شدیم ناگاه دیدیم که آن خورشید فلک امامت از افق رحم طالع گردید
و در میان طشت نزول نمود و بر آنحضرت پرده نازکی احاطه کرده بود مانند جامه و نوری
از آنحضرت ساطع بود که تمام آن حجره منور شد اما از چراغ مستغنی شدیم پس آن نور مبین را
بر گرفتم و در دامن خود گذاشتم و آن پرده را از خورشید جمال آن نور دور کردیم ناگاه حضرت
امام رضا عم به حجره درآمد بعد از آنکه او را در جامههای مطهر پیچیده بودیم و آن گوشواره عرش
امامت را از ما گرفت و در گهواره عزت و کرامت گذاشت و آن مهد شرف و عز را بمن سپرد و فرمود
که از این گهواره جدا مشو چون روز سیم ولادت آنحضرت شد دیده حقیقت بین خود را بسوی
آسمان گشود و بزبان امامت و جانب چپ و منظر کرد و بزبان ندا کرد که اشهد ان لا اله الا الله

واشهد ان محمدا رسول الله چون این حالت عجیب را از آن نور دیده مشاهده کردم بخدمت
حضرت شتافتم و آنچه دیده بودم بخدمت آنحضرت عرض کردم فرمود که آنچه بعد از این از عجایب الاهی
مشاهده خواهی کرد زیاده است از آنچه اکنون مشاهده کردی و در کتاب عیون المعجزات بسند معتبر
از کلیم بن عمران روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت امام رضا عرض کردم که دعا کن که حق تعالی
ترا فرزندی کرامت فرماید حضرت فرمود که حق تعالی یک پسر بمن کرامت خواهد کرد و او وارث امامت
من خواهد بود و چون حضرت امام محمد تقی متولد شد حضرت فرمود که حق تعالی بمن فرزندی عطا کرده است
که شبیه است بموسی بن عمران که دریا را شکافت و نظیر عیسی بن مریم است که حق تعالی مقدس و مطهر گردانید
مادر او را و طاهر آفریده شده بود پس حضرت فرمود که این فرزند من بجور و ستم کشته خواهد شد و او را
خواهند گریست اهل آسمانها و حق تعالی غضب خواهد کرد بر دشمن او و ستم کننده بر او و بعد از قتل او
از زندگانی بهره نخواهد برد و بزودی بعذاب الهی داخل خواهد کرد و بود در شب ولادت آنحضرت
تا صبح در گهواره با او سخن میگفت و اسرار الهی را بگوش هوش او میرسانید و مشهور است که رنگ
مبارک آنحضرت گندم گون بود و بعضی سفید گفته اند و میانه بالا بود و مرویست که نقش خاتم آنحضرت
نعم القادر الله بود **فصل چهارم در بیان شهادت و بعضی از احوال آنحضرت** سن شریف
آنحضرت در وقت وفات والد بزرگوارش نه سال و بعضی هفت نیز گفته اند در هنگام شهادت امام رضا
آنحضرت در مدینه بود و بعضی از شیعیان از جهت سن تردد در امامت آنحضرت تاملی داشتند تا آنکه
علما و افاضل و اشراف و اماثل شیعه از اطراف عالم متوجه حج گردیدند بعد از فراغ مناسک بخدمت
آنحضرت رسیدند و از وفور مشاهده معجزات و کرامات و علوم و کمالات اقرار بامامت آن مطلع سعادت

نمودند

نمودند و رنگ و شبهه از آینه خاطرهای خود زدودند حتی آنکه کلینی و دیگران روایت کرده اند
که در یک مجلس یا در چند روز متوالی سی هزار مسئله از غوامض مسائل از آن معدن علوم و فضایل سؤال
کردند و از همه جواب شافی شنیدند و چون مامون لعین را بعد از شهادت علی بن موسی الرضا مردم بزبان
دشمنی داده و او را هدف طعن و ملامت میساختند و میخواست که بظاهر خود را از آن جرم و خطا بری گرداند
و چون از سفر خراسان ببغداد آمد و نامه بخدمت امام محمد تقی نوشت و باعزاز و اکرام تمام آنحضرت را طلبید
و چون آنحضرت ببغداد تشریف آوردند پیش از آنکه آن ملعون را ملاقات کند روزی مامون بقصد شکار
سوار شد و در اثنای راه بجمعی از کودکان رسید که در میان راه ایستاده بودند و آنحضرت امام
نیز در میان ایشان ایستاده بود و چون کودکان کوکبه او را مشاهده کردند پراکنده شدند مگر آنحضرت
از جای خود حرکت ننمود و با نهایت تمکین و وقار در مکان خود قرار داشت تا آنکه مامون نیز
نزدیک آنحضرت رسید و از مشاهده انوار امامت و جلالت و ملاحظه آثار متانت و مهابت آنحضرت تعجب
کرد و عنان کشید و در آنوقت سن شریف آنحضرت یازده سال بود پس پرسید که ای کودک چرا مانند
کودکان دیگر از سر راه دور نشدی و از جای خود حرکت نکردی حضرت فرمود که ای
خلیفه راه تنگ نبود که من راه را بر تو گشاده کنم و جرمی و خطائی نداشتم که از تو بگریزم و گمان
ندارم که بی جرم کسی را از معرض عقوبت در آوری از استماع این سخنان تعجب مامون
زیاده گردید و از مشاهده حسن و جمال او دل از دست داده پرسید که ای کودک چه نام
داری گفت محمد نام دارم گفت پسر کیستی فرمود پسر علی بن موسی الرضا چون نسب
شریفش را شنید تعجبش زایل گردید و از استماع نام شریف آن مظلوم که شهید

کرده آن شفیع محروم بود مشغول کرده بود در جست بر آنحضرت فرستاد و روانه شد چون بهوا رفت نظرش بر ابر
افتاد و بازی از پی او در هوا گردان بازمدتی ناپیدا شد و چون از هوا برگشت ماهی کوچکی در منقار داشت
که هنوز بقیه اضطراب در آن بود و مامون از مشاهده حال در تعجب شده آن ماهی را در کف گرفت و معاودت
نمود چون بهمان موضع رسید که در هنگام رفتن حضرت را ملاقات کرده بود باز دید که کودکان پراکنده
شدند و حضرت از جای خود حرکت نکرد گفت ای محمد این چیست که من در دست دارم حضرت بالهام
ملک علام فرمود که حق تعالی دریای چند خلق کرده است که ابر از آن دریاها بلند میشود و ماهیان ریزه
با ابر بالا میروند و بازهای پادشاهان آنها را شکار میکنند و پادشاهان آنها را بکف میگیرند و بر
گزیدگان سلاله نبوة را با آنها امتحان مینمایند مامون از مشاهده آن معجزه تعجبش افزون شد
و گفت حقا که توئی فرزند امام رضا و از فرزندان امام بزرگوار این عجب و اسرار بعید نیست
پس آنحضرت را طلبید و اعزاز و اکرام بسیار نمود و اراده کرد که ام الفضل دختر خود را بآنحضرت تزو
یج نماید و از استماع این قضیه بنی عباس بفغان آمدند و نزد مامون جمعیت کردند و گفتند که خلافت را
که اکنون بر قامت بنی عباس راست آمده و این شرف و کرامت در ایشان رفته چرا میخواهی که از میان
ایشان بدر بری و به اولاد علی بن ابی طالب قرار دهی و بآن عداوت قدیم که در میان سلسله و ایشان
همیشه بوده است و آنچه در حق امام رضا کردی خاطرهای ما همیشه از آن نگران بود تا آنکه مهم کفایت شد
مامون گفت سبب عداوت پدران شما بوده اند نه ایشان و اگر خلافت ایشان را غصب نمیکردند
عداوتی در میان نبود و ایشان سزاوارترند بامامت و خلافت از ما ایشان گفتند که این کودک
خورد ساله هنوز اکتساب علم و کمال ننموده است و اگر صبر کنی تا او کامل شود و بعد از آن تزویج

تا ام الفضل بهر بو

نمائی الیست حق ابد بود و مامون گفت شما ایشانرا نمی شناسید علم ایشان از جانب حق تعالی است و موقوف بر کسب و تحصیل نیست
و صغیر و کبیر ایشان از دیگری افضلند اگر خواهید بر شما معلوم شود علمای زمان را جمع کنید تا با او مباحثه کنند
ایشان یحیی بن اکثم را که اعلم علمای ایشان بود و در آنوقت قاضی بغداد بود اختیار کردند مامون مجلسی عظیم ترتیب
داد و یحیی بن اکثم و سایر علما و اشراف را جمع کرد و از علوم و کمالات آنحضرت آنقدر ظاهر شد که جمیع مخالف
اقرار بفضل آنحضرت نمودند و بنی عباس را مجال اعتراض نماند پس مامون در آن مجلس دختر خود ام الفضل را بعقد
آنحضرت در آورد و نثارهای نمایان و بخششهای بی پایان نمود و به هر خواص و عوام و اشراف
و اعیان قسمت کرد و مدتی آنحضرت را نزد خود معزز و مکرم میداشت و ام الفضل ملعونه با آنحضرت موافقت نمی نمود
بسبب آنکه آنحضرت میل بکنیزان و زنان دیگر مینمود و مادر حضرت امام علی النقی علیه السلام را بر او ترجیح میداد
و با این جهت بکرات نزد مامون شکایت میکرد و مامون گوش بشکایت او نمیداد و آنچه نسبت به حضرت امام رضا ع
کرده بود دیگر متعرض اهل بیت رسالت نشد تا منقضی شد دولت خود و شیخ طوسی و سید بن طاوس و صاحب
کشف الغمه روایت کرده اند از حکیمه دختر امام رضا ع که گفت بعد از وفات برادرم روزی بر زوجه
او ام الفضل رفتم بعد از آنکه بسیار بر او گریستم و از صفات حمیده او مذکور ساختم گفت ای عمه اگر خواهی
ترا بنقلی از او خبر دار گردانم که مثل او نشنیده باشی گفتم بگو گفت روزی در خانه خود نشسته بودم
که زن خوش صورتی گلهای بهار بر من درآمد چون پرسیدم که تو کیستی گفت من از اولاد عمار یاسرم و زن ابو
جعفر محمد بن علی من در حضور او خود را ضبط نمودم و چون او رفت حسد و غیرت که زنان را میباشد
و چنان در من اثر کرد که ضبط خود نتوانستم کرد و بغصه تمام روز را بشب رسانیدم و چون تصور از رشک
رفتم گریان و نالان به خدمت پدرم رفتم و گفتم با من چنین و چنین کرده و زنان بر سر من آورده به

و چون حرف عزم مرا و نزد او فرستاد و تمامی بر آن نزد او شتام مسیبه و مامون در آن کمال مست خراب بود که خبر از خود
نداشت و از استماع آن سخنان در خشم شد و برخواست و شمشیری برداشت و خادمان همراهش رفتند چون
به بالین ابو جعفر رسید و او را دید شمشیر کشیده و بکمال حاضران او را پاره پاره کرد و برگشت و من از
کردار او گفتم رجوع نادم کردیدم و طپانچه بسیار بر سر و روی خود زدم و در گوشه به خواب رفتم چون صبح
شد یاسر خادم با او گفت امشب عجب چیزی از تو سر زد پرسید چه چیز یاسر نقل کرد که در حضرت آمد چنین و چنین
گفت تو او را بسر او رفته و شمشیر بسیار بر او زدی و اعضای او را جدا کردی مامون از استماع این سخنان
چندان بر سر و روی خود زد که بیهوش شد و یاسر را فرستاد و خبری بیاورد یاسر گوید که چون به خوابگاه
آن حضرت رفتم دیدم که بر کنار رختخواب نشسته مسواک می کند من سلام کردم و جواب شنیدم و خواستم که با او حرف زنم
به نماز مشغول شدم و من دوان دوان به خدمت مامون آمدم و گفتم بشارت باد که ابو جعفر ابا یکی نبت
و به نماز مشغول است سجده شکر کرد و هزار دینار به من انعام داد و گفت بیست هزار درهم برای ابو جعفر ببر
و سلام من با ابو جعفر برسان من چون آمدم خواستم که بدن مبارکش را ببینم که اثر زخمها دارد یا نه گفتم
یا ابن رسول الله با این پیراهن که در بر داری مرا خلعت بخشی به جهت کفن خود نگاه دارم پیراهن را برآورد
به من داد و گفت چنین شرط شده بود میان ما و او گفتم فدای تو شوم از آن عمل مطلق خبر ندارد و
شرمنده و پشیمان است و نظر به بدن مبارکش کردم مطلق اثری ندیدم نزد مامون آمدم و ماجرا را نقل
کردم مامون آن شمشیری که شب در دست داشته بود به جهت او فرستاد و ام الفضل را پیغام
کرد که اگر بار دیگر شکوه کنی از آن حضرت از تو بشنوم جز به کشتن راضی نخواهم شد خود به خدمت
آن حضرت آمد و او را در بر گرفت و آن حضرت او را نصیحت کرد که ترک شراب کند و در دست او تائب شد و آن حضرت

باو دعائی تعلیم نمود

باو دعائی تعلیم نمود و فرمود که چون شب این دعا با من بود هیچ ضرری از آن زخمها به من نرسید و آن دعا در
منهج الدعوات مسطور است تا مامون زنده بود به برکت آن دعا از جمیع بلاها محفوظ ماند و بلاد بسیاری
برای او مفتوح کردید و بروایت شیخ مفید و دیگران چون آن حضرت از معاشرت مردم مامون منزجر
از مامون رخصت طلبید و متوجه حج بیت الله الحرام شد و از آنجا به مدینه جد خود حضرت رسالت معاودت
نمود و در آنجا سکنی اختیار فرموده و در سال دویست و هجده هجری مامون به عذاب الهی واصل شد و معتصم
برادر او عقب خلافت نمود و از وفور استماع فضایل و کمالات آن معدن خیرات و سعادات نایره حسد
در کانون سینه نفاق آلودش مشتعل شد و در صدد دفع آن حضرت برآمد و او را از مدینه به بغداد
طلبید آن حضرت چون اراده بغداد نمود حضرت امام علی النقی ع را ولی عهد و خلیفه و جانشین خود کردانید
و در حضور اکابر شیعه و ثقات اصحاب خود نص صریح بر امامت آن حضرت نمود و کتب علوم الهی و اسلحه
و آثار حضرت رسالت پناهی و سایر پیغمبران را به فرزند ارجمند خود تسلیم نمود و دل بر شهادت نهاده
آن فرزند گرامی را وداع کرد و با دل حزین مفارقت تربت مقدس جد خود اختیار نموده روانه بغداد
کردید و در روز بیست و هشتم محرم سال دویست و بیستم هجرت داخل بغداد شد و آن ملعون در همین سال
حضرت را به زهر شهید کرد بروایت ابن بابویه و دیگران و بعضی گفته اند که واثق بالله که بعد از
آن آن ملعون خلیفه شد آن حضرت را شهید کرد و کیفیت شهادت آن امام مظلوم چنانچه در کتاب عیون
المعجزات روایت کرده است که چون حضرت وارد بغداد شد معتصم لعین اشراف ام الفضل را
حضرت نسبت آن ملعونه را طلبید و آنرا به قتل آن حضرت راضی کرد و زهری برای او فرستاد که در طعام
آن حضرت داخل کند آن ملعونه انگور رازقی را به زهر آلوده کرده نزد آن حضرت آورد و چون امام مظلوم

از آن تناول نمود و اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر شد و آن ملعونه از کرده خود پشیمان شد و جامه
نیکو چاک کرد و گریه و زاری میکرد حضرت فرمود که ای ملعونه مرا کشتی اکنون میگریی بخدا سوگند که ببلائی
مبتلا خواهی شد که مرهم پذیر نباشد و بدردی مستمند خواهی گردید که در دنیا و آخرت بهبود نشوی
چون آن نونهال جویبار امامت را در اول سن جوانی از آتش زهر دشمن از پا در آمد معتصم
آن ملعونه را بجرم خود ببرد و در آن زودی ناسوری بفرج او بهم رسید و هر چند اطبا معالجه
کردند مفید نیفتاد تا آنکه از جوف آن لعین بیرون آمد و هر چه داشت از مال دنیا صرف مداوای
آن مرض کرد و چنان پریشان شد که از مردم سؤال میکرد تا به بدترین احوال بعذاب خداوند
قهار ذو الجلال واصل شد و زیان کار دنیا و آخرت گردید و بروایت ابن شهر آشوب در هنگام
مقاربت آن ملعونه دستمالی زهر آلودی بآنحضرت داد و چون اثر زهر در جسد شریف آنحضرت
ظاهر شد و فرمود که خدا ترا مبتلا گرداند بدردی که دوا نداشته باشد پس خوره در فرج او
بهم رسید هر چند که اطبا مداوا کردند سودمند نیفتاد تا آنکه در [illegible] بپدر
لعین خود ملحق شد و بروایت دیگر با معتصم لعین بیعت کردند تفقد احوال حضرت
امام محمد تقی شد و بعبد الملک زیات که والی مدینه بود نامه نوشت که آنحضرت را با ام الفضل روانه
بغداد کند چون آنحضرت داخل بغداد شد بظاهر اعزاز و اکرام نمود و تحفها برای آنحضرت
و ام الفضل فرستاد پس شربت خواهی برای آنحضرت فرستاد با غلام خود اشناس و سر آن
ظرف را مهر کرده بود چون شربت را بخدمت آنحضرت آورد و گفت این شربتی است که خلیفه
ساخته برای خود با جماعت مخصوصان خود تناول کرده و این حصه را برای شما فرستاده است

که با برف حل کنید

که با برف حل کنید و تناول نمائید و برف با خود آورده بود برای حضرت شربت حضرت
حضرت فرمود که بگذار که شب در وقت افطار تناول نمایم آن ملعون گفت برف آب میشود
و این شربت را سرد باید کرد حالا باید تناول کرد و هر چند آنکه امام مظلوم غریب از آن شربت
امتناع نمود آن ملعون مبالغه را زیاده کرد تا آنکه آن شربت زهر آلود را دانسته بناکام
نوشید و دست از حیات کثیر البرکات خود کشید و عیاشی در تفسیر خود از زرقان روایت
کرده است که گفت روزی ابن ابی داود از مجلس معتصم علیه اللعنة غمگین بخانه آمد از سبب اندوه
او سؤال کردم گفت امروز از فرزند رضا در مجلس خلیفه امری ظاهر شد که موجب رسوائی ما
گردید دزدی را که دزدی کرده بود نزد خلیفه آوردند و خلیفه امر کرد که دست او را قطع کنند و از من
پرسید که از کجا قطع باید کرد من گفتم که از بند گفت باید قطع باید کرد و جمعی از اهل مجلس
باین موافقت کردند و بعضی از حاضران گفتند که از مرفق باید برید و از هر یک دلیلی پرسید
و دلیل گفتیم پس متوجه امام محمد تقی فرزند امام رضا شد و گفت تو چه میگوئی در این باب گفت
حاضران گفتند و تو شنیدی خلیفه گفت که آنچه ایشان گفتند کاری ندارم بگو تو میدانی بگو حضرت
فرمود که مرا معاف دار از جواب این مسئله خلیفه او را سوگند داد که البته باید گفت حضرت فرمود
که باید چهار انگشت او را قطع کنند و کف او را بگذارند که با آن عبادت کنند پروردگار خود را
دلیل چند گفت که ما جواب او را نتوانستیم گفت و بر من حالتی گذشت که گویا قیامت بر پا
شده است و آرزو کردم که کاش بیست سال پیش از این مرده بودم و چنین روز را
نمیدیدم زرقان گفت بعد از سه روز ابن ابی داود لعین نزد خلیفه رفت و با او در پنهان

کفت که خیر خواهی خلیفه بر من لازم است و امری که چند روز قبل از این واقع شد سبب کراهت خلیفه نمود
زیرا که خلیفه در مسئله که بر او مشکل شده بود علمای عصر را طلبید و در حضور او وکلا و وزرا و امرا و لشکری
و سایر اکابر و اشراف از ایشان سؤال کرد و ایشان بنحوی جواب گفتند و در چنین مجلسی که نصف اهل
عالم او را امام و خلیفه میدانند و خلیفه را غاصب حق وی میشمارند و او را اهل خلافت میدانند سؤال
نمودی و بر خلاف جمیع علما فتوی داد و خلیفه ترک گفته علما کرد و بگفته او عمل نمودی و این خبر در میان
مردم منتشر شد و حجتی برای موالیان و شیعیان او گردید آن لعین چون این سخن را شنید رنگش
متغیر گردید و نایره کفر و حسد و نفاقش مشتعل گردید و گفت ترا خدای جزای خیر دهد که مرا آگاه
کردانیدی بر امری که غافل بودم از آن پس روز دیگر یکی از نویسندگان و وزرای خود را طلبید و امر
کرد که آنحضرت را بضیافت خود دعوت نماید و زهری در طعام آنحضرت داخل کند آن بدبخت حضرت را بضیافت
طلبید آنحضرت عذر خواست و فرمود که میدانی که من به مجلس شما حاضر نمیشوم آن ملعون مبالغه کرد
که در مجلس ما امری که منافی طبع شریف شما باشد نخواهد بود و غرض اطعام شما است و یکی از وزرای خلیفه
آرزوی ملاقات شما دارد و میخواهد که بصحبت شما مشرف شود پس آن ملعون چندان مبالغه کرد
که آن امام مظلوم بخانه آن لعین تشریف برد و چون لقمه از آن طعام آن لعین تناول کرد اثر
زهر در گلوی خود یافت برخواست و آن ملعون بسر راه آنحضرت آمد و تکلیف ماندن کرد حضرت فرمود
که آنچه تو با من کردی اگر در خانه تو نباشم برای تو بهتر خواهد بود و بزودی سوار شد و بمنزل خود
مراجعت فرمود و چون بمنزل رسید اثر آن زهر قاتل در بدن شریفش ظاهر شد و در تمام آن روز
و شب بیخود و نالان بود تا آنکه مرغ روح مقدسش بسال‌های درخت طوبی در ریاض سعادت پرواز نمود

و قطب راوندی

و قطب راوندی روایت کرده است از ابوسف که حضرت امام محمد تقی در آن شبی که بعالم بقا رحلت نمود فرمود
که من امشب از دنیا خواهم رفت پس فرمود که ما اهل بیتی هستیم که هرگاه خدا دنیا را برای ما نخواهد ما را بجوار رحمت
خود می‌برد و در کتاب بصائر الدرجات روایت کرده است که مردی که هم شیر امام محمد تقی علیه السلام بود گفت
در آن وقتی که امام محمد تقی در بغداد بود روزی در خدمت امام علی النقی در مدینه نشسته بودیم آنحضرت
کودک بود و لوحی در پیش داشت و میخواند ناگاه تغیر در حالت آنحضرت ظاهر شد چون برخواست و داخل
خانه شد ناگاه صدای شیون از خانه آنحضرت بلند شد بعد از ساعتی آنحضرت بیرون آمد سبب
آن احوال را سؤال کردیم حضرت فرمود که در این ساعت پدر بزرگوارم از دار فانی بسرای باقی
ارتحال فرموده است گفتیم از کجا دانستی یا ابن رسول الله فرمود که از جلال و تعظیم حق تعالی مرا عارض
شد که پیش از آن چنان حالتی در خود نمی‌یافتم از این حالت دانستم که پدرم رفته است و امامت
بمن منتقل شده است پس بعد از چند روز خبر رسید که حضرت در همان ساعت بجوار رحمت الهی واصل شده بود
و در اخبار دیگر وارد شده است که آنحضرت بطی الارض به بغداد آمد و پدر بزرگوار خود را غسل
داد و کفن کرد و دفن نمود و در همان روز بسوی مدینه معاودت نمود و کلینی بسند معتبر از
هارون بن الفضل روایت کرده است که گفت روزی در مدینه بخدمت حضرت امام علی النقی
رسیدیم و در روزی که امام محمد تقی در بغداد برحمت ایزدی واصل شده بود حضرت فرمود
که انا لله و انا الیه راجعون پدر بزرگوارم از دنیا رحلت کرده است گفتیم چه دانستی یا ابن رسول الله
فرمود که حالتی در خود یافتم که پیشتر نمی‌یافتم که دانستم که آن حالت از لوازم امامت است و بروایت
دیگر در آن روز حضرت داخل خانه شد و نزد جده خود آمد و در دامن او نشست و گریست

جده رزاد به رسید به سبب گریه او جهت او نور دیده من فرمود که الحال پدر من از دنیا مفارقت
کرد جده گفت ای فرزند گرامی این سخن را مگو حضرت فرمود که بخدا سوگند که چنین است که گفتم این
واقعه را نوشتیم چون خبر رسید در همان روز و همان ساعت واقع شده بود و مشهور در تاریخ وفات
آنحضرت آن است که در آخر ماه ذی القعده سال دویست و بیستم هجرة واقع شد و بعضی روز شنبه ششم
ماه ذی الحجه نیز گفته اند و بعضی سه شنبه یازدهم ماه ذی القعده و در آن وقت از عمر شریف آنحضرت بیست و
پنج سال و دو ماه و کسری گذشته بود و موافق مشهور مدة امامت آنحضرت هفده سال و کسری
بوده است و ابن شهرآشوب روایت کرده است که در وقت وفاة والد بزرگوار آنحضرت هفت سال
و چهار ماه و دو روز از عمر شریفش گذشته بود و مدت امامتش هجده سال کم بیست روز بود و در
کشف الغمه از طریق مخالفان روایت کرده است که وفاة آنحضرت در روز سه شنبه پنجم ماه مذکور
واقع شده و بروایت دیگر از محمد بن سنان روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت در هنگام
وفاة بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز بود و ولادت آنحضرت در سال صد و نود و پنج
هجرة بود و با پدر بزرگوار خود هفت سال و سه ماه زندگانی کرد و وفاة آنحضرت در روز سه شنبه
ششم ماه ذی الحجه سال دویست و بیست و پنجم هجرة واقع شد و بروایت دیگر در وقت وفاة والد
خود نه سال و چند ماه داشت و از کتاب دلایل حمیری بسند محمد بن سنان روایت کرده است
که در وقت وفاة آنحضرت از عمر گرامی او بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز گذشته بود
و در روز سه شنبه ماه ذی الحجه سال دویست و بیست واقع شد و بعد از پدر بزرگوار خود
نوزده سال کم بیست و پنج روز زندگانی کرد و باتفاق وفاة آنحضرت در بغداد واقع شد

و در مقابر قریش در پهلوی جد بزرگوار خود امام موسی کاظم صلوات الله علیهما مدفون گردید
در موضعی که اکنون آنحضرت را زیارت می کنند **باب دوازدهم در بیان تاریخ احوال با کمال**
حدیقه مصطفوی و گل بوستان مرتضوی امام دهم حضرت امام علی النقی صلوات الله علیه
و در آن چند فصل است فصل اول در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و لقب و کنیت آنحضرت

اسم شریف آنحضرت علی بود و کنیتش ابو الحسن و مشهورترین القاب آنحضرت نقی و هادی بود و
آنحضرت را نجیب و مرتضی و عالم و فقیه و امین و موتمن و طیب و متوکل و عسکری نیز می گفتند
و چون سر من رای برای لشکر بنا کرده اند آنرا عسکر میگفتند و آنحضرت امام علی النقی و امام
حسن عسکری را به سبب سکنی در آن بلده عسکری می نامیدند و در سال ولادة آنحضرت مشهور آنست
که سال دویست و دوازدهم هجرة بود و جمعی کثیر در سال دویست و چهاردهم نیز گفته اند اما
ولادت مشهور پانزدهم ذی الحجه است و بروایت شیخ در مصباح نقل کرده است بیست و هفتم
ذی الحجه است و بروایت ابن عیاش دوم یا سه شنبه پنجم ماه رجب واقع شد و بروایت
با ابراهیم قمی در روز سه شنبه سیزدهم ماه رجب واقع شد و دعائیکه از ناحیه مقدسه بیرون
آمده دلالت می کند بر آنکه ولادة آنحضرت در ماه رجب بوده و مکان ولادت شریف موضعی است
در حوالی مدینه طیبه که آنرا صریا میگویند و در بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که امامی را خلق کند شربتی از بهشت برای پدر
آن امام میفرستد و چون تناول میفرماید نطفه امام ع منعقد می شود و چون آن نطفه مبارک
در رحم مادر مستقر میگردد صدای مردم را می شنود و چون بزمین آید حق تعالی عمودی از نور برای

او میان زمین و آسمان بلند میکنند و کلمی بر بازوی راست او این آیه منقوش است که وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ
صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ و والد آنجناب حضرت امام
محمد تقی ع و والده‌اش ام ولدی بود که او را سمانه مغربیه میگفتند و نقش نگین آنحضرت بروایت فصول
المهمه الله ربی و هو عصمتی من خلقه بود و بروایت دیگر حفظ العهود من اخلاق المعبود بود و بعضی
آنحضرت گندم گون بود فصل دوم در بیان تاریخ شهادت آنحضرت و بعضی از ستمها که در زمان خلفای این
بر آن امام مبین واقع شد شهادت آنحضرت باتفاق در سال دویست و پنجاه و چهارم هجرت
بود و در روز وفات خلاف است بروایت علی بن ابراهیم قمی و ابن عیاش روز دوشنبه سیم ماه
رجب بود و بروایت ابن خشاب بیست و پنجم ماه جمادی الآخر بود و بروایت دیگر چهل و یک سال
و بروایت دیگر چهل سال و چند ماه و در هنگام وفات والد بزرگوار خود بمنصب جلیل القدر امامت
کبری و خلافت عظمی سرافراز گردید و از عمر شریفش شش سال و پنج ماه تقریبا گذشته بود و مدت
امامت آنحضرت سی و سه سال و کسری بود و قریب به سیزده سال در مدینه اقامت فرمود و بعد
از آن متوکل لعین آنحضرت را بسر من رای طلبید و بیست سال در سر من رای توطن فرمود و در خانه
که الحال مدفن شریف آنحضرت است بنابر قول ابن بابویه و جماعتی دیگر معتمد عباسی آنحضرت را بزهر
شهید کرد و در وقت شهادت امام غریب بغیر از حضرت امام حسن عسکری ع کسی نزد آنحضرت
نبود و در جنازه آنحضرت جمیع امرا و اشراف و اعیان حاضر شدند و حضرت امام حسن
عسکری در جنازهٔ پدر شهید خود گریبان چاک کرد و خود متوجه غسل و کفن و دفن والد بزرگوار
شد و آنحضرت را در حجره که محل عبادت آنحضرت بود دفن کرد و بعضی از منافقان آنزمان اعتراض

اعتراض کردند

اعتراض کردند که گریبان چاک کردن در مصیبت مناسب منصب امامت نیست حضرت فرمود که ای جاهلان احمق
چه میدانید احکام دین خدا را حضرت موسی ع پیغمبر خدا بود و در ماتم برادر خود هارون گریبان چاک کرد
و در ایام اقامت سر من رای از متوکل لعین و غیر از خلفای جور و اتباع ایشان انواع ستمها و ستمهای
بسیار بآن امام اخیار روا رود شد و سبب طلبیدن آنحضرت بسوی سر من رای بروایت شیخ مفید و دیگران
آن بود که محمد بن عبدالله والی مدینه اذیت و اضرار بسیار بآن امام بزرگوار میرسانید تا آنکه نامها
به متوکل لعین نوشت در باب آنحضرت که سبب مزید خشم و غضب آن لعین گردید و بروایت دیگر بریحه
آن لعین نوشت که اگر ترا بمکه و مدینه حاجتی هست علی بن محمد را از این بلاد بیرون کن که اکثر اهل این
ناحیه را مطیع و منقاد خود گردانیده است و بروایت اول چون حضرت مطلع شد که والی مدینه بمتوکل
امری چند نوشته که موجب اذیت و اضرار آن لعین نسبت بآنحضرت خواهد گردید نامه بمتوکل نوشت
و در آن نامه درج فرمود که والی مدینه اذیت و آزار بسیار بمن میرساند و آنچه در حق من نوشته
کذب و افترا است متوکل برای مصلحت نامه مشفقانه بحضرت نوشت و در آن نامه آن امام مظلوم را
تعظیم و اکرام نمود و نوشت که چون مطلع شدیم که عبدالله بن محمد نسبت بشما سلوک ناموافق کرده منصب او را
تغییر دادیم و محمد بن الفضل را بجای او نصب کردیم و او را تاکید تمام در اعزاز و اکرام شما نموده‌ایم
و ابراهیم بن العباس را گفتیم که نامه بحضرت نوشت که خلیفه مشتاق ملاقات فایض البرکات شما گردیده است
خواهان آنست که اگر بر شما دشوار نباشد متوجه این صوب گردید با هر که خواهید از اهل بیت و خویشان
و حشم و خدمتکاران خود با نهایت سکون و اطمینان خاطر برفاقت هر که اراده داشته باشید
و هر وقت که خواهید بار کنید و هر جا که اراده نمایید نزول فرمایید و یحیی بن هرثمه را بخدمت شما

فرستاده که اگر خواهید در این راه در خدمت شما باشد و در همه باب اطاعت امر شما نماید و در این باب
مبالغه بسیار او را فرموده و نهی نموده که هیچ یک از اهل بیت و خویشان و فرزندان و مخصوصان خلیفه نزد
او از شما کراهت نبینند و نهایت لطف و شفقت و مهربانی نسبت بشما دارد و چون این نامه بحضرت سید
بزودی تهیه سفر نموده تا بیحیی بن هرثمه متوجه سر من رای گردید و چون حضرت داخل شد آن لعین خاطر
جمع کرده بسوی که خود را بحضرت نداد و آنحضرت را چند روز بار نداد و حکم کرد که آنحضرت را در کاروان سرای
که غربا و گدایان فرود آیند فرود آوردند از صالح بن سعید روایت کرده اند که گفت روزی که حضرت داخل
سر من رای شد بخدمت او رفتم و گفتم این ستمکاران در همه امور سعی کردند در اطفاء نور تو
و پنهان کردند قدر ترا تا آنکه ترا در چنین جائی فرود آوردند که محل نزول گدایان و غریبان
و بی نام و نشانان است حضرت فرمود که ای پسر سعید هنوز تو معرفت قدر و منزلت ما را در این مقام
نمیدانی و گمان میکنی که اینها باعث پستی شان ما میتواند شد و نمیدانی کسی را که خدا بلند کرده
با اینها پستی نشود پس بدست مبارک خود اشاره کرد بجانبی چون بآن جانب نظر کردم بوستانها
دیدم بالوان ریاحین آراسته و باغها دیدم بانواع میوها پیراسته و نهرها دیدم که در میان آن باغها
جاری بود و قصرها و حوران و غلامان در آنها مشاهده کردم که هرگز نظیر آنها را ندیده بودم
از مشاهده این احوال دیده ام حیران و عقلم پریشان شد پس حضرت فرمود که ما هر جا که باشیم
اینها برای ما مهیاست و در کاروان سرای گدایان نیستیم و متوکل لعین در مدت حیوة
خود حیلهای بسیار برای دفع آنحضرت بکار برد و معجزهای بسیار از آنحضرت مشاهده نمود تا آنکه
هلاک شد و هیچ یک از آنها اثر نبخشید و سید بن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون

متوکل لعین

متوکل لعین فتح ابن خاقان وزیر خود را که نسبت باو اعزاز و اکرام عظیم داشت و منزلت او را نزد خود برتر از دیگران
ظاهر ساخته بود و در حقیقت غرض او نقص شان و استخفاف قدر حضرت امام علی النقی بود و این امر را
بهانه کرده بود پس در روز بسیار گرمی با فتح بن خاقان سوار شد و حکم کرد که جمیع امرا و علما و سادات
و اشراف و اعیان در رکاب ایشان پیاده بروند و از جمله آنها حضرت امام علی النقی ع بود در آن روز
حاجب متوکل گفت که من در آن روز آنحضرت را مشاهده کردم که پیاده میرفت و از تعب بسیار عرق کشیده بود
از بدن مبارکش میریخت پس نزدیک آنحضرت رفتم و گفتم یا ابن رسول الله شما چرا خود را در این تعب میدهید
حضرت فرمود که این لعین غرض او استخفاف من است و بدان که من نزد خدا کمتر از ناقه صالح
نیستم و بروایت دیگر فرمود که بدرستی که ناخن من نزد خدا گرامی تر است از ناقه صالح و فرزند
ناقه را گفت چون بخانه برگشتم با معلم اولاد خود که گمان تشیع با او داشتم نقل کردم و او گفت
داوم اگر این را از آنحضرت شنیدی این سخن را من بگویند یاد کردم که شنیدم گفت فکر کار خود بکن
که سه روز دیگر هلاک میشود تا از قصه او چیزی بتو نرسد من گفتم از چه چیز دانستی گفت برای آنکه
آنحضرت دروغ نمیگوید و حق تعالی در قصه قوم صالح فرموده است که تمتعوا فی دارکم ثلاثة ایام
وایشان بعد از پی کردن ناقه به سه روز هلاک شدند چون این سخن را شنیدم او را دشنام دادم
و بیرون کردم چون از پیش او بیرون رفتم با خود اندیشه کردم که اگر این سخن راست باشد که احتیاطی
در امر خود بکنم ضرری نخواهد داشت پس اموال خود را پراکنده کردم و انتظار انقضای سه روز کشیدم
چون روز سیم شد منتصر فرزند متوکل با جمعی از اتراک و غلامان ناگهان از مجلس آن لعین درآمدند
و او را با فتح بن خاقان پاره پاره کردند بعد از مشاهده این حال اعتقاد بامامت آنحضرت کردم و به خدمت

او رفتم و آنچه میانه من و معلم گذشته بود عرض کردم حضرت فرمود که معلم راست میگوید من در آن نزد زن بوده
توبه کردم و گفتم دعای مرا مستجاب بگردانید و ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که از صقر بن
ابی دلف که گفت چون حضرت امام علی النقی را بسر من رای آوردند به خدمت آنحضرت رفتم که خبری
از احوال آنحضرت بگیرم آنحضرت را نزد زرافی حاجب متوکل محبوس کرده بودند چون بنزد او رفتم گفت
چه کار داری گفتم بدیدن شما آمده ام ساعتی نشستیم چون خلوت شد گفت که گویا آمده که خبر از صاحب
و مولای خود بگیری من ترسیدم و گفتم مولای من خلیفه است گفت ساکت شو که مولای تو بر حق است
و من نیز اعتقاد به او دارم و او را امام می دانم پس گفت آیا میخواهی بنزد او بروی گفتم بلی گفت ساعتی
صبر کن که صاحب البرید بیرون رود چون بیرون رفت کسی با من همراه کرد و گفت ببر او را بنزد علوی
که محبوس است و او را نزد او بگذار و برگرد چون بخدمت آنحضرت رسیدم دیدم که بر روی حصیری نشسته است
و در برابرش قبری کنده اند پس سلام کردم و در خدمت آنحضرت نشستم حضرت فرمود که برای چه آمده
گفتم آمده ام که از احوال شما خبری بگیرم چون نظرم بر قبر افتاد گریان شدم فرمود که آزرده مباش
که در این وقت آسیبی از ایشان بما نمیرسد گفتم الحمد لله پس مسئله چند از آنحضرت پرسیدم چون جواب
مسائل را بیان کرد فرمود برخیز و داع کن و بیرون رو که ایمن نیستم از آنکه ضرری بتو رسد
و قطب راوندی روایت کرده است از ابن ارومه که گفت در زمان متوکل بسر من رای رفتم
و شنیدم که متوکل لعین حضرت امام علی النقی را در خانه سعید حاجب محبوس کرده است
از جهت استعلام احوال آنحضرت بخانه سعید رفتم چون نظرش بر من افتاد گفت آیا میخواهی صاحب
خود را ببینی گفتم منزه است خدا از آنکه دیده ها او را دریابد گفت آنکسی را میگویم که شما امام میدانید

گفتم میخواهم ببینم

گفتم میخواهم ببینم گفت مرا امر کرده اند بکشتن او و فردا او را بقتل خواهم رسانید پس رخصت داد
که بخدمت آنحضرت رفتم چون داخل شدم دیدم که آن امام مظلوم در حجره نشسته است و در پیش روی او قبری
میکنند چون سلام کردم و جواب شنیدم و آن قبر را مشاهده کردم بی تاب شدم و گریستم حضرت فرمود
که سبب گریه تو چیست گفتم چون نگریم ترا باین حال می بینم و قبر از برای تو حفر می نمایند حضرت فرمود که گریه
مکن که ایشان را میسر نخواهد شد این امر تا دو روز دیگر خون متوکل و حاجب او هر دو ریخته خواهد شد
و چنان شد که حضرت فرموده بود و ایضا بسند معتبر از فضل بن کاتب روایت کرده است که گفت روزی من
با منتصر بمجلس متوکل رفتیم و او بر کرسی نشسته بود و فتح بن خاقان نزد او ایستاده بود پس منتصر سلام
کرد و ایستاد و من در عقب او ایستادم و قاعده چنان بود که هرگاه منتصر داخل میشد مرحبا می گفت
و تکلیف نشستن میکرد در این روز از نهایت غضب و تغیری که در رجال او بود متوجه منتصر نشد و با
فتح بن خاقان سخن میگفت و هر ساعت صورتش متغیر میگردید و شعلهٔ غضبش افروخته تر
میشد و با فتح بن خاقان میگفت اینها افترا است و او از اینها بری است فایده نمیکرد و خشمش
او زیاده می شد و میگفت بخدا سوگند که این مرائی را که دعوی دروغ میکنند و رخنه در
دولت من می افکنند پس بیاورید چهار نفر از غلامان ترک چون حاضر شدند هر یک را شمشیری
داد و ایشان را امر کرد که چون حضرت امام علی النقی حاضر شود او را بقتل آورند
و گفت بخدا سوگند که بعد از کشتن جسد او را خواهم سوخت بعد از ساعتی دیدم که حجاب
آن لعین آمدند و گفتند آمد ناگاه دیدم که حضرت داخل شد و لبهای مبارکش حرکت
میکرد و دعائی میخواند و اثر اضطراب و خوف بهیچ وجه از آنحضرت ظاهر نبود چون نظر آن

لعین بر آنحضرت افتاد خود را از کرسی بزیر افکنده باستقبال آنحضرت شتافت و آنحضرت را در بر گرفت
و دست مبارکش را و میان دو دیده اش را بوسید و شمشیر در دستش بود و گفت ای فرزند رسول خدا
و ای بهترین خلق خدا ای پسر عم من و مولای من ای ابوالحسن برای چه تصدیع کشیده و آمده در چنین
وقتی آنحضرت فرمود که پیک تو در این وقت آمد و مرا طلبید گفت دروغ گفته است آن ولد الزنا برگرد
ای سید من بهر جا که خواهی پس وزیر و فرزندان و خویشان خود را گفت که مشایعت آنحضرت
بکنید و چون نظر آن غلامان ترک بر آنحضرت افتاد نزد آنحضرت بر زمین افتادند و تعظیم آنحضرت
نمودند چون حضرت بیرون رفت متوکل غلامان خود را طلبید و ترجمان را طلبید که از ایشان
سؤال کن که بچه سبب آنحضرت را سجده تعظیم کردند گفتند از مهابت آنحضرت بی اختیار شدیم و چون
بید الله در دور آنحضرت زیاده از صد شمشیر برهنه دیدیم و آن شمشیر داران را نتوانستیم دید و
مشاهده ایشان مانع شد ما را از آنکه امر ترا بعمل آوریم و دل ما پر از خوف و بیم شد پس متوکل
رو بفتح آورد و گفت این امام تو است و خندید و فتح نیز خندید و با آنکه آن بلیه از آنحضرت
گذشت تصدیق اقوال او بظهور آمد و کلینی و شیخ مفید و دیگران از ابراهیم ابن طاهر روایت
کرده اند که جراحتی در بدن متوکل بهم رسید و مشرف بر هلاک گردید و کسی جرأت نمیکرد که نیشتر
بآن برساند پس مادر متوکل نذر کرد که اگر او عافیت یابد مال جلیلی برای حضرت امام علی
النقی بفرستد پس فتح بن خاقان با متوکل گفت که اگر میفرمائی بنزد امام علی النقی بفرستم و دوائی
برای این مرض بفرماید گفت بفرست چون بخدمت حضرت رفتند و حال او را عرض کردند فرمود که
پشکل گوسفند را در گلاب بخیسانند و بر آن جراحت ببندند چون آن خبر را آوردند

جمعی از اطبای خلیفه که حاضر بودند خندیدند و استهزا کردند فتح بن خاقان گفت میدانم حرف
آنحضرت بی اصل نیست آنچه فرموده است بعمل آوریم ضرری نخواهد داشت چون آن دوا را بآن موضع
بستند در ساعت منفجر شد و آن لعین از درد و الم راحتی یافت و مادرش ده هزار دینار
در کیسه کرد و مهر کرد و برای آنحضرت فرستاد و چون آن لعین از آن مرض شفا یافت مردی که او را
بطحائی میگفتند نزد متوکل آمد و در باب آنحضرت گفت که اسلحه و اموال بسیار جمع کرده است و اراده
خروج دارد پس در شبی متوکل سعید حاجب را طلبید و گفت بیخبر بخانه امام علی النقی برو
و هرچه در آن خانه از اسلحه و اموال بیابی نزد من بیاور سعید گفت که در میان شب نردبانی
گذاشتم و بخانه آنحضرت رفتم و نردبان را برداشتم و در خانه گذاشتم و بر بام برآمدم چون خواستم که بزیر
روم راه را گم کردم و حیران شدم ناگاه حضرت از اندرون خانه ندا کرد که ای سعید باش
تا از برای تو شمع بیاورم چون آوردند بزیر رفتم دیدم که حضرت جبه از پشم بر سر بسته
و سجاده خود را بر روی حصیری گسترده و بر بالای سجاده رو بقبله نشسته است پس فرمود که
برو و در این خانه ها بگرد و آنچه بیابی بردار پس رفتم و جمیع حجره های خانه را تفتیش کردم
و در آنها هیچ نیافتم مگر یک بدره که بر سرش مهر مادر متوکل بود و یک کیسه سر بمهر دیگر پس فرمود
که مصلای مرا بردار چون برداشتم در زیر مصلی شمشیری دیدم که غلاف چوبین داشت و بر روی
غلاف چرمی گرفته بود آن شمشیر را با دو بدره زر برداشتم و بنزد متوکل رفتم چون مهر مادر
خود را بر بدره دید او را طلبید و از تحقیق این حال سؤال نمود مادرش گفت که در مرض
تو نذر کرده بودم که اگر عافیت یابی ده هزار دینار برای او بفرستم و این بدره همان است

که من برای او فرستاده بودم و هنوز مهر شما بر آن نهاده است چون کیسهٔ دیگر را گشودند صد دینار در آن
کیسه بود پس متوکل یک کیسهٔ دیگر با آن ضم کرد و گفت ای ابا سعید این بدره را با آن کیسه و شمشیر برای آن
ببر و عذر خواهی او بکن چون اینها را به خدمت آنحضرت بردم گفتم ای سید من از تقصیر من بگذر
که من بی ادبی کردم و بی رخصت به خانهٔ او در آمدم چون از جانب خلیفه مأمور بودم معذورم دار
حضرت فرمود که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی بزودی خواهند دانست
آنها که ستم می‌کنند که بازگشت ایشان بسوی کیست و قصهٔ برکة السباع مشهور است که آن لعین در پیش
قصر خود برکه ساخته بود و شیران و درندگان را در آنجا جا داده بود و هر که را ارادهٔ عقوبت داشتی
بآن برکه می‌انداخت روزی حضرت امام علی النقی را در آن برکه انداخت حضرت مشغول نماز شد
و سباع و درندگان بر دور آنحضرت میگردیدند و از روی تذلل نزد آن دم بر زمین می‌مالیدند
و روی بر پای مبارکش می‌کشیدند و چون این حالت مشاهده کرد حکم کرد که آنحضرت را بزودی
بیرون آوردند تا موجب مزید اعتقاد مردم نگردد باب سیزدهم در بیان تاریخ و احوال
سرور و لادت فخر اوصیا و محبوب قلوب [illegible] امام یازدهم حضرت ابو محمد حسن بن علی
عسکری صلوات الله علیهم است و در آن چند فصل است فصل اول در بیان تاریخ ولادت
و نسب و اسم و لقب و کنیت آنحضرت است اسم شریف آنحضرت حسن بود و کنیتش ابو محمد و القاب شریفش
زکی و هادی و عسکری است پدرش حضرت امام علی النقی است و مادرش ام ولدی بود که او را حدیثه میگفتند
یعنی سوسن و بعضی سلیل گفته اند و آن عفیفهٔ کریمه در نهایت صلاح و ورع و تقوی بوده است در تاریخ
ولادت با سعادت آنحضرت مشهور آنست که در سال دویست و سی و دوم هجرة واقع شد و بعضی سی و یک نیز

گفته اند و در روز ولادت مشهور آنست که روز جمعه هشتم ماه ربیع الثانی بوده و بعضی دهم ماه مذکور و بعضی شنبه
چهارم نیز گفته اند و شیخ مفید در ماه ربیع الاول دویست و سی و دو هجرة نقل کرده و مکان ولادت مدینهٔ
مشرفه است و بعضی سر من رای گفته اند و نقش خاتم آنحضرت بروایت فصول مهمه سبحان من له
مقالید السموات والارض و بروایت کفعمی انا لله شهید و در کتاب بصایر الدرجات
بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که امامی را خلق کند قطرهٔ آب
از زیر عرش بزمین میفرستد و آن قطره بر میوه یا گیاهی قرار میگیرد پس پدر آن امام آن گیاه
و آن میوه را تناول مینماید و از آن قطرهٔ آب عرش نطفهٔ امام منعقد میگردد و چون مستقر در رحم
مادر میشود بعد از چهل روز صدای مردم و سخن ایشان را می‌شنود و چون چهار ماه بر او میگذرد
بر بازوی راستش این آیه را می‌نویسند و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل
لکلماته و هو السمیع العلیم و چون بزمین فرود می‌آید حق تعالی کنوز حکمت باو عطا میفرماید
و او را بحلیهٔ علم و وقار مزین میگرداند و خلعت مهابت بر او می‌پوشاند و چراغی از نور در دل
او می‌افروزد که بآن چراغ در دلهای مردم است میداند و بآن نور اعمال عباد را می‌بیند و بر کردهای ایشان
مطلع میگردد فصل دوم در بیان تاریخ شهادت آنحضرت است ابن بابویه رحمة الله علیه
و دیگران روایت کرده اند از مردی از اهل قم که گفت روزی حاضر شدم در مجلس احمد بن
عبدالله بن خاقان که از جانب خلفای والی اوقاف و صدقات قم بود و در نهایت عداوت
نسبت باهل بیت رسالت داشت پس در مجلس او مذکور شد احوال سادات علوی که در سر من رای
بودند و مذهبهای ایشان و صلاح و فساد ایشان و قرب و منزلت ایشان نزد خلیفهٔ زمان

احمد بن عبید الله گفت که من در سر من رای ندیدم از سادات علوی کسی که در سر من رای مانند حسن بن علی
عسکری در علم و زهد و ورع و عبادة و زهادة و وقار و مهابت و عفوة و حیا و شرف و قدر
و منزلت خلف و امرا و سادات و سایر بنی هاشم او را مقدم میداشتند بر پیران خود و صغیر و کبیر
ایشان تعظیم او می نمودند و هم چنین وزرا و امرا و سایر اهل عسکر و اصناف خلق مر او را اعزاز
و اکرام دقیقه فرو نمی گذاشتند و من روزی در بالای سر پدر خود ایستاده بودم در دیوان
او ناگاه دربانان و خدمتکاران او دویدند و گفتند ابن الرضا در در خانه ایستاده است
پدرم بصدای بلند گفت رخصت میدهید و او را بمجلس خود در آورید ناگاه دیدم که مردی داخل شد
گندم گون و کشاده چشم و خوش قامت نیکو رو و خوش بدن در اول سن جوانی و من در او
جلالتی و مهابتی عظیم مشاهده کردم چون چشم پدرم بر او افتاد و از جا جست و باستقبال او شتافت
و هرگز ندیدم که چنین کاری نسبت باحدی از بنی هاشم یا امرای خلیفه یا فرزندان او کند
چون با نزدیک او رسید دست در گردن او در آورد و دستهای او را بوسید و دست او را
گرفت و آورد و در جای خود نشانید و باادب در خدمت او نشست و با او سخن میگفت
و از روی تعظیم او را بکنیت خطاب مینمود و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او میکرد
و من از مشاهده این احوال تعجب میکردم ناگاه دربانان آمدند و گفتند که موفق که خلیفه
آن زمان بود می آید و قاعده چنان بود که چون خلیفه نزد پدرم می آمد پیشتر حاجبان و
والیان و خدمتکاران مخصوص او می آمدند و از نزدیک پدرم تا درگاه دو صف ایستاده تا آنکه
خلیفه می آمد و بیرون میرفت و با وجود استماع آمدن خلیفه باز پدرم رو با او داشته بود و سخن

می گفت

می گفت تا آنکه غلامان مخصوص او پیدا شدند پس گفت فدای تو شوم اکنون اگر خواهی برخیز و غلامان خود را امر کرد
که او را از پشت صف مردم ببرید که نظر این ولدان بآنحضرت نیفتد باز پدرم برخواست و او را تعظیم
کرد و میان پیشانیش را بوسید و او را روانه کرد و باستقبال خلیفه رفت پس من از حاجبان و غلامان
پدر خود پرسیدم که این مرد کی بود که پدرم اینقدر مبالغه کرد و اعزاز و اکرام او نمود گفتند این مرد
از اولاد ابو طالب است حسن بن علی نام دارد و معروفست بابن الرضا پس تعجب من زیاده گردید و من
در تمام آن روز متفکر و متحیر و مضطرب بودم و چون شب شد پدرم عادتش که داشت بعد از نماز
شام و خفتن نشست و مشغول دیدن کاغذها و عرایض مردم شد که روز به خلیفه عرض نماید
من نزد او نشستم پرسید که حاجتی داری گفتم بلی اگر رخصت فرمائی سؤال کنم چون دستوری یافتم
داد گفتم ای پدر کی بود آن مردی که امروز بامداد در تعظیم و تبجیل او مبالغه را از حد گذرانیدی
و جان خود و مادر و پدر خود را فدای او میکردی گفت ای فرزند آن امام رافضیان است پس لحظه
ساعتی ساکت شد و گفت ای فرزند اگر خلافت از بنی عباس بدر رود کسی از بنی هاشم بغیر از
این مرد مستحق آن نیست زیرا که او سزاوار خلافتست بسبب اتصاف بزهد و عبادة و فضل و علم
و کمال و عفوه نفس و شرافت نسب و علو حسب و سایر صفات کمالیه و اگر میدیدی پدر او را میدیدی
در نهایت شرافت و جلالت و فضیلت و سیاست و علم و فضل و کمال و از این سخنان که از پدرم
شنیدم خشم من زیاده گردید و تفکر و تحیر من افزون گردید و بعد از آن پیوسته از مردم
تفحص احوال او میکردم پس شنیدم از وزرا و کتاب امرا و سادات علویان و سایر مردم بغیر
تعریف و توصیف و فضل و جلالت و علم و بزرگواری آن و همه آنرا بر بنی هاشم تفضیل و تقدیم

میدیدند و ندیدی گفتند که او امام رافضیان است پس قدر و منزلت او در نظر من عظیم شد و رفعت شان
و رو زاو دانستم زیرا که از حرمت وی چشم بعزت و بزرکی او چیزی نشنیدم پس مردی از اهل مجلس
از او سؤال کرد که حال برادرش جعفر چگونه بود گفت جعفر کیست که کسی از حال او سؤال کند یا نام او را با نام
امام حسن علیه السلم مقرون کرداند جعفر مردی بود فاسق و فاجر و شراب خوره بدکردار و مانند
آن کسی در رسوائی و بی عقلی و بی کاری ندیده بودم پس جعفر را مذمت بسیار کرد و باز بذکر احوال
آنحضرت بر کشت و گفت بخدا سوگند که در هنگام وفات حسن بن علی حالتی بر خلیفه و دیگران عارض شد
که من گمان نداشتم که در وفات هیچ کس چنین امری تواند شد و این واقعه چنان بود که روزی برای
پدرم خبر آوردند که ابن الرضا بیمار شده است پدرم بسرعت تمام نزد خلیفه رفت و خبر بخلیفه داد
و پنج نفر از معتمدان و مخصوصان خود با او همراه کرد و یکی از ایشان نحریر خادم بود که از محرمان خاص خلیفه
بود و امر کرد ایشان را پیوسته ملازم خانه آنحضرت باشند و بر احوال آنحضرت مطلع کردند و طبیبی را
مقرر کرد که هر بامداد و پسین نزد آنحضرت بروند و بر احوال او مطلع باشند بعد از دو روز برای
پدرم خبر آوردند که مرض آنحضرت صعب شده است و ضعف بر آن مستولی شده است پس بامداد
سوار شد نزد آنحضرت رفت و اطبا را امر کرد که از خدمت آنحضرت جدا نشوند و قاضی القضاة را
طلبید و گفت ده نفر از علمای مشهور را حاضر کردان که پیوسته نزد آنحضرت باشند و آن ملاعین
اینها را برای آن میکردند که آن زهری که بآنحضرت داده بودند بر مردم ظاهر نشود و در نزد
مردم ظاهر سازند که آنحضرت بمرگ خود رفته است و پیوسته ایشان ملازم خانه آنحضرت بودند
تا آنکه بعد از گذشتن چند روز از ماه ربیع الاول آن امام مظلوم از دار فانی بسرای باقی ارتحال

نمود و از جور ستمکاران

نمود و از جور ستمکاران رهائی یافت چون خبر وفات آنحضرت در شهر سر من رأی منتشر شد قیامتی
در آن شهر برپا شد و از جمیع مردم صدای ناله و فغان و شیون بلند کردید و خلیفه لعین در تفحص
فرزند سعادتمند آنحضرت در آمد و جمعی را فرستاد که بروند و در خانهٔ آنحضرت جستجو نمایند و جمیع حجرهای
خانه را تفحص نمایند و مهر بر آنحضرت را بیابند و زنان قابله را فرستاد که کنیزان آنحضرت را تفحص کنند که
مبادا حملی در ایشان باشد پس یکی از آن زنان گفت که یکی از کنیزان آنحضرت را احتمال حملی هست خلیفه
نحریر خادم را بر او موکل کردانید که بر احوال او مطلع باشد تا صدق و کذب آن سخن ظاهر شود بعد
از آن متوجه تجهیز شدند و جمیع بازارها معطل شد و صغیر و کبیر و وضیع و شریف خلایق در
جنازهٔ آن برگزیده خلایق جمع آمدند و پدرم که وزیر خلیفه بود و سایر امرا و وزرا و نویسندگان
و اتباع خلیفه و بنی هاشم و علویان بتجهیز امام زمان حاضر شدند و در آن روز سر من رأی مانند صحرای
قیامت بود از کثرت ناله و شیون و گریه مردم و چون از غسل و کفن آنحضرت فارغ شدند خلیفه
ابو عیسی را فرستاد که بر آنحضرت نماز کند چون جنازهٔ آنحضرت را بر زمین گذاشتند ابو عیسی
نزدیک جنازه آمد و کفن را از روی مبارک آنحضرت دور کرد و برای دفع تهمت خلیفه
علویان و هاشمیان و وزرا و نویسندگان و قضات و علما و سایر اشراف و اعیان را نزد خود
طلبید و گفت بیائید و نظر کنید این حسن بن علی فرزند زادهٔ امام رضا ع در فراش خود
بمرگ خود مرده است و کسی تهمتی باو نرسانیده است و در مدت مرض او اطبا و قضات و معتمدان
و عدول حاضر بودند و بر احوال او مطلع کردیدند و برای این معنی شهادة میدهند پس پیش ایستاد
و بر آنحضرت نماز کرد و بعد از نماز آنحضرت را در پهلوی پدر بزرگوار خود دفن کردند و بعد از آن

خلیفه متوجه تفحص و تجسس فرزند آنحضرت شد زیرا که شنیده بود که فرزند آنحضرت بعالم مستولی خواهد شد
و اهل باطل را منقرض خواهد کرد و چندانکه تفحص کردند چیزی از آنحضرت معلوم نیافتند و آن کنیزی را
که گمان حمل باو برده بودند تا دو سال تفحص احوال او میکردند و اثری ظاهر نشد پس موافق مذهب
اهل سنت میراث آنحضرت را قسمت کردند میان مادر و جعفر کذاب که برادر آنحضرت بود و مادرش دعوی
میکرد که من وصی اویم و نزد قاضی بثبوت رسانیده باز خلیفه در تفحص فرزند آن حضرت علیه السلام بود
و دست از تجسس بر نمیداشت پس جعفر کذاب بنزد من آمد و گفت که میخواهم که منصب برادرم را بمن تفویض
نمائی و من متقبل میشوم که هر سال بیست هزار طلا بتو بدهم پدرم از استماع این سخنان بخشم
شد و گفت ای احمق منصب برادر تو منصبی نیست که بمال و تقبل توان کرد سالها است که خلق شمشیر
کشیده اند و مردم را میکشند و زجر می‌نمایند که از اعتقاد امامت پدر و برادر تو بر گردند
نتوانستند و اگر تو نزد شیعیان مرتبه امامت داری همه بسوی تو خواهند آمد و ترا احتیاج
بخلیفه و دیگری نیست و اگر نزد ایشان آن مرتبه نداری خلیفه و دیگری این مرتبه را برای تو
تحصیل نمی‌توانند کرد و پدرم باین سخن بخفت عقل و سفاهت و عدم دیانت او را دانست
و امر کرد که او را دیگر بمجلس راه ندهند و بعد از آن بمجلس پدرم راه نیافت تا پدرم فوت شد
و تا امروز خلیفه تفحص فرزند آنحضرت میکنند و بر آثار آن مطلع نمی‌شوند و دست بر او نمی‌یابد
و ابن بابویه بسند معتبر از ابو الادیان روایت کرده است که گفت من خدمت امام حسن عسکری میکردم
و نامه‌های آنحضرت را بشهرها می‌بردم پس روزی در بیماری که در آن بعالم بقا رحلت
فرمودند مرا طلبیدند و نامه چند نوشتند بمداین و فرمودند که بعد از پانزده روز باز داخل

سامره خواهی شد

سامره خواهی شد و صدای شیون از خانه من خواهی شنید و مرا در آنوقت بر مغتسل خواهی دید ابو الادیان گفت
که ای سید هرگاه این واقعه ناگزیر روی دهد امر امامت با کیست فرمود که هر که جواب نامه‌های مرا از تو طلب کند
او امام است بعد از من گفتم دیگر علامتی بفرما گفت هر که بر من نماز کند او جانشین من است گفتم دیگر بفرما
فرمود که هر که بگوید در همیان چه چیز است او امام شما است ابو الادیان گفت که مهابت آنحضرت مانع
شد که بپرسم که کدام همیان است پس بیرون آمدم و نامه‌ها را باهل مداین رسانیدم و جوابها گرفته برگشتم
چنانچه فرموده در روز پانزدهم داخل سامره شدم و صدای نوحه و شیون از منزل آن امام مطهر
بلند شده بود و چون بدر خانه رسیدم جعفر کذاب را دیدم که بر در خانه نشسته است و شیعیان بر گرد
او بر آمده اند او را تعزیت بر وفات برادر و تهنیت بر امامت خود میگویند پس در خاطر خود گفتم
که اگر این امام است پس امامت نوع دیگر شده است این فاسق که اهلیت امامت ندارد زیرا که پیشتر او را
میشناختم و شراب میخورد و قمار می‌باخت و طنبور میزد پس پیش رفتم و تعزیه و تهنیت گفتم
و هیچ سؤال از من نکرد و در این حال عقید خادم بیرون آمد و بجعفر خطاب کرد که ای سید برادر ترا
کفن کرده اند بیا و بر او نماز کن جعفر بر خواست و شیعیان بر خواستند و چون بخانه رسیدیم دیدیم
که حضرت امام حسن عسکری را کفن کرده بودند و بر روی نعش گذاشته اند پس جعفر پیش ایستاد
که بر برادر خود نماز کند و چون خواست که تکبیر بگوید طفل گندم گونی پیچیده موی گشاده دندانی
مانند پاره ماه بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت ای عمو پس بایست که من سزاوار
ترم بنماز بر پدر خود از تو پس جعفر عقب ایستاد و رنگش متغیر شد و آن طفل پیش ایستاد
و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و آنحضرت را در پهلوی امام علی النقی علیه السلام دفن کردند متوجه من شد

که ای بصری بده جواب نامه‌ها را که با تست پس تسلیم کردم و در خاطر خود گفتم که دو نشان
از آنها که حضرت امام حسن عسکری ع فرموده بود ظاهر شد دیگر علامت مانده است که بیرون آیم
پس حاجز و شیعه به جعفر گفت برای آنکه حجت تمام کند بر او که او امام نیست که کی بود آن طفل
گفت والله که هرگز او را ندیده‌ام و ندیده بودم و نمی‌شناختم پس در اینحال از اهل قم آمدند و سؤال
کردند از امام حسن عسکری ع دانستند که وفات یافته است پرسیدند که امامت با کیست مردم
اشاره کردند بسوی جعفر پس نزد او رفتند و تعزیت و تهنیت دادند و گفتند با ما نامه‌ها
و مالی چند هست بگو که نامه‌ها از چه جماعت است و مالها چه مقدار است تا تسلیم نمائیم جعفر برخاست
و گفت مردم از ما علم غیب می‌خواهند در این حال خادم بیرون آمد از جانب صاحب الامر ع و گفت با شما
نامه فلان شخص و فلان و فلان است و همیانی هست که در آن هزار اشرفی است و در آن یک اشرفی
بطلا روکش کرده‌اند آن جماعت نامه‌ها را و مالها را تسلیم خادم کردند و گفتند که هر کس ترا
فرستاده است که این نامه‌ها و مالها را بگیری او امام زمان است و مراد حضرت امام حسن عسکری ع
همین همیان بود پس جعفر کذاب رفت نزد معتمد که خلیفه بناحق بود و این وقایع را نقل کرد معتمد
خدمتکاران خود را فرستاد که صیقل کنیز امام حسن عسکری را گرفتند که آن طفل را با ایشان
نشان دهد او انکار کرد و از برای دفع مظنه ایشان گفت حملی دارم من از آنحضرت پس بسبب
او را بابن ابی الشوارب قاضی سپردند که چون فرزند متولد شود بکشند ناگاه عبیدالله بن
یحیی بن خاقان مرد و صاحب الزنج در بصره خروج کرد و ایشان بحال خود در ماندند کنیز از
خانه قاضی بخانه خود بازگشت و ایضاً بسند معتبر از محمد بن حسین روایت کرده است که حضرت امام

حسن عسکری در روز جمعه هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم هجرت وقت نماز بامداد بسرای
باقی رحلت فرمود و در آن زمان نامه‌های بسیار بدست مبارک خود باهل مدینه نوشته بود
و در آنوقت کسی نزد حضرت حاضر نبود مگر جاریه آنحضرت که او را صیقل میگفتند و غلام آنحضرت
که او را عقید نام میدادند و آن کسی که مردم بر او مطلع نبودند و خدا امید است یعنی حضرت صاحب
الامر ع عقید گفت که در آنوقت حضرت امام حسن عسکری ع آب طلبید که با مصطکی جوش داده بودند
و خواست که بیاشامد چون حاضر کردیم فرمود که اول آب بیاورید که نماز کنم چون آب آوردیم
دستمال در دامن گستردند و وضو ساخت و نماز بامداد را ادا کرد و قدح آب مصطکی را گرفت
که بیاشامد از غایت ضعف و شدت مرض دست مبارکش میلرزید و قدح بر دندانهای
شریفش میخورد چون آب را بیاشامید صیقل قدح را گرفت روح مقدسش بعالم قدس
پرواز کرد و شهادت آنحضرت باتفاق اکثر محدثان و مورخان در هشتم ماه ربیع الاول
سال دویست و شصتم هجرت بود و شیخ طوسی در مصباح و اول ماه مذکور نیز گفته است و اکثر گفته
اند که روز جمعه بود و بعضی چهارشنبه و بعضی یکشنبه نیز گفته اند و از عمر شریف آنحضرت بیست و نه
سال گذشته و بعضی بیست و هشت سال نیز گفته اند و مدت امامت آنحضرت نزدیک بشش سال بود
و ابن بابویه و دیگران گفته اند که محمد عباسی آنحضرت را بزهر شهید کرد و در کتاب عیون المعجزات
از احمد بن اسحق روایت کرده است که روزی بخدمت امام حسن عسکری رفتم آنحضرت فرمود
که چگونه بود حال شما در آنچه مردم بودند از شک و ریب در باب امام بعد از من گفتم یابن
رسول الله چون خبر ولادت سید الاوصیا در قم بما رسید صغیر و کبیر و مرد و زن و شیعیان قم

همه اعتقاد بامامت آنحضرت کردند آنحضرت فرمود که مگر نمیدانید که هرگز زمین خالی از امامی نمی‌باشد
که حجت خدا باشد بر خلق پس در سال دویست و پنجاه و نه از هجرت حضرت والده خود را بحج فرستاد
و او را خبر داد بوفات خود در سال دیگر و فتنه‌هائی که بعد از وفات او واقع خواهد شد پس اسم اعظم
الهی و مواریث پیغمبران و اسلحه و کتب حضرت رسالت را بحضرت صاحب الامر صلوات الله علیه تسلیم
کرد و مادر آنحضرت متوجه مکه شد و آنحضرت در ماه ربیع الآخر سال دویست و شصت از دنیا رحلت نمود و
در سر من رای در پهلوی پدر بزرگوار خود مدفون گردید و عمر شریف آنحضرت بیست و نه سال بود

باب چهاردهم در بیان ولادت موفور السعادت صاحب الزمان و خلیفة الرحمن محمد بن حسن است و در آن چند فصل است فصل اول در بیان تاریخ ولادت شریف آنحضرت

آنست که در سال دویست و پنجاه و پنجم هجرت واقع شد و بعضی پنجاه و شش نیز گفته‌اند و مشهور
آنست که در روز ولادت شب جمعه پانزدهم ماه شعبان بود و بعضی هشتم ماه شعبان نیز گفته‌اند
و در کشف الغمه از بعضی از مخالفان بیست و سیم ماه رمضان روایت کرده است و باتفاق ولادت
آنحضرت در سر من رای واقع شد و در اسم و کنیت با حضرت رسالت موافق است و در زمان
غیبت اسم شریف آنحضرت را مذکور ساختن جایز نیست و حکمت آن مخفی است و القاب شریفه
آنحضرت مهدی و قایم و منتظر و حجت است و ابن بابویه و شیخ طوسی بسندهای معتبر روایت کرده‌اند
از بشیر بن سلیمان برده فروش که از فرزندان ابو ایوب انصاری بود و از شیعیان
خاص که خادم حضرت امام علی النقی بنزد من آمد و مرا طلبید چون بخدمت آنحضرت رفتم و نشستم
فرمود که تو از فرزندان انصاری و ولایت و محبت ما اهل بیت همیشه در میان شما بوده است

و از زمان

از زمان حضرت رسول تا حال پیوسته محل اعتماد ما بوده‌اید و من ترا اختیار میکنم
و مشرف میگردانم بفضیلتی که بسبب آن بر شیعیان سبقت گیری در ولایت ما و ترا بر رازی
پنهان مطلع میگردانم و بخریدن کنیزی میفرستم پس نامه پاکیزه نوشتند بخط فرنگی و لغت
فرنگی و مهر شریف خود را بر آن زدند و کیسه زری بیرون آوردند که در آن دویست
و بیست اشرفی بود فرمود که بگیر این نامه و زر را و متوجه بغداد شو و در چاشت فلان روز
بر سر جسر حاضر شو چون کشتیهای اسیران بساحل رسد جمعی از کنیزان در آن کشتی خواهی
دید و جمعی از مشتریان از وکیلان امرای بنی عباس و قلیلی از جوانان عرب خواهی
دید که بر سر اسیران جمع خواهند شد پس از دور نظر کن به برده فروشی که عمر بن یزید
نام دارد و در تمام روز تا هنگامی که از برای مشتریان ظاهر سازد کنیزکی را که فلان
و فلان صفت دارد و تمام اوصاف او را بیان فرمود و دو جامه حریر کهنه پوشیده است
و ابا و امتناع خواهد نمود آن کنیز از نظر کردن مشتریان و دست گذاشتن ایشان
بر او و خواهی شنید که از پس پرده صدای رومی از او ظاهر میشود پس بدانکه بزبان
رومی میگوید که وای پرده عفتم دریده شد پس یکی از مشتریان خواهد گفت که من سیصد
اشرفی میدهم بقیمت این کنیز و عفت او مرا در خریدن راغب‌تر گردانید پس آن
کنیز بعربی بآن شخص خواهد گفت که اگر بزی حضرت سلیمان بن داود ظاهر شوی
و پادشاهی او را بیابی که من بتو رغبت نخواهم کرد مال خود را ضایع مکن و بقیمت من
مده آن برده فروش گوید که من برای تو چه چاره کنم که بهیچ مشتری راضی نمیشوی

داری از فروختن تو چاره نیست پس آن کنیز گفت که تعجیل مکن که البته باید که مشتری بهم رسد که دل
من باو میل کند و اعتماد بر وفا و دیانت او داشته باشم پس در اینوقت تو برو و بنزد صاحب کنیز
بگو که نامه ای با من هست که یکی از اشراف بزرگواران از روی ملاطفت نوشته است بلغت فرنگی
و خط فرنگی و در آن نامه کرم و سخاوت و وفاداری و بزرگواری خود را وصف کرده است
این نامه را به آن کنیز بده که بخواند که اگر صاحب این نامه را خوش آید من وکیلم از جانب آن بزرگ
که این کنیز را از برای او خریداری نمایم بشیر بن سلیمان گفت که آنچه حضرت خبر داده بود واقع
شد و آنچه فرموده بود همه را بعمل آوردم پس چون کنیز در نامه نظر کرد بسیار گریست
و گفت بعمر بن یزید که مرا بصاحب این نامه بفروش و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر مرا
باو نفروشی خود را هلاک میکنم پس با او در باب قیمت گفتگوی بسیار کردم تا آنکه بهمان
قیمت راضی شد که امام علی النقی علیه السلام بمن داده بود پس زر را دادم و کنیز را گرفتم
و کنیز خندان و خوشحال شد و با من آمد در حجره که در بغداد گرفته بودم و تا بحجره رسید
نامه امام علیه السلام را بیرون می آورد و می بوسید و بر دیدها می چسبانید و بر رو می گذاشت
و بر بدن می مالید پس من از روی تعجب گفتم که می بوسی نامه را که صاحبش را نمی شناسی
کنیز گفت که ای عاجز کم معرفت به بزرگی فرزندان اوصیای پیغمبران گوش خود را
بمن بسپار و دل برای شنیدن سخن فارغ بدار تا احوال خود را برای تو شرح
کنم من ملیکه دختر یشوعا فرزند قیصر پادشاه رومم و مادرم از فرزندان شمعون
بن حمون الصفا وصی حضرت عیسی است ترا خبر دهم بامری عجیب بدانکه جدم قیصر خواست

که مرا بعقد فرزند

که مرا بعقد فرزند برادر خود درآورد در هنگامی که سیزده ساله بودم پس جمع کرد در قصر خود
از نسل حواریان عیسی و از علمای نصاری و عباد ایشان سیصد نفر و از صاحبان
قدر و منزلت هفتصد کس از امرای لشکر و سرداران عسکر و بزرگان سپاه و سر
کرده های قبایل چهار هزار نفر و تختی فرمود که حاضر ساختند که در ایام پادشاهی خود
بانواع جواهر مرصع گردانیده بود آن تخت را بر روی چهل پایه تعبیه کردند و بتها
و چلیپاهای خود را بر بلندی قرار دادند و پسر برادر خود را در بالای تخت فر
ستاد پس چون کشیشان انجیلها بر دست گرفتند که بخوانند بتها و چلیپاها همه
سرنگون بر زمین افتادند و پایه های تخت خراب شد و تخت بر زمین افتاد
و پسر برادر ملک از تخت در افتاد و بیهوش شد پس در آنحال رنگهای کشیشان
متغیر و اعضای ایشان میلرزید و بزرگ ایشان بجدم گفت که ای پادشاه ما را
معاف دار از چنین امری که نحوستهای رو نمود که دلالت میکند بر اینکه دین مسیح
بزودی زایل گردد جدم این امر را بفال بد دانست و گفت با علما و کشیشان که این
تخت را بار دیگر برپا کنید و چلیپاها را بر جای خود قرار دهید و حاضر گردانید
برادر این برگشته روزگار بد بخت را که این دختر را باو تزویج نمایم تا سعادت
آن برادر دفع نحوست این برادر بکند پس چون چنین کردند و آن برادر دیگر را
بر بالای تخت بردند همین که شروع بخواندن انجیل کردند همان حالت اول رو
نمود و نحوست این برادر بود و سر این کار را ندانستند که این سعادت و نحوست

995

از نحوست آن برادر پسر عمو متفرق شدند و جدم غمناک بحرم سرای بازگشت و پردهای
خجالت در آویخت پس چون شب شد بخواب رفتم در خواب دیدم که حضرت مسیح و شمعون
و جمعی از حواریان در قصر جدم جمع شدند و منبری از نور نصب کردند که از رفعت سر
بلندی بر آسمان می نمود و در همان موضع نصب کردند که جدم تخت را گذاشته بود پس
حضرت رسالت با وصی و داماد خود علی بن ابیطالب و جمعی از امامان و فرزندان
بزرگوار ایشان قصر را بنور قدوم خویش منور ساختند پس حضرت مسیح بقدم
ادب از روی تعظیم و اجلال باستقبال حضرت خاتم الانبیاء شتافت و دست
در گردن مبارک آنحضرت در آورد پس حضرت رسالت پناه فرمود که یا روح الله آمده ام
که ملیکه فرزند وصی تو شمعون را برای این فرزند سعادتمند خود خواستگاری نمایم و اشاره
فرمود بماه برج امامت و خلافت امام حسن عسکری ع فرزند آن کسیکه تو نامه اش را
بمن دادی پس حضرت عیسی ع نظر افکند بسوی حضرت شمعون و گفت که شرف دو جهانی
بتو روی آورده پیوند کن رحم خود را با رحم آل محمد صلوات الله علیهم شمعون گفت
که کردم پس همگی بر آن منبر بر آمدند و حضرت رسول ص خطبه انشا فرمود و با حضرت مسیح مرا بحضرت
امام حسن عسکری عقد بستند و فرزندان حضرت رسالت ص با حواریان گواه شدند
پس چون از آن خواب بیدار شدم از ترس کشتن آن خواب را برای جد و پدرم نقل
نکردم و این گنج رایگانه را در سینه پنهان داشتم و آتش محبت آن خورشید فلک امامت
روز بروز در کانون سینه ام مشتعل می شد و سرمایه صبر و قرارم را بباد فنا میداد

تا بحدی که خوردن

996

تا بحدی که خوردن و آشامیدن بر من حرام شد و هر روز چهره ام کاهی شد و بدنم فرو کاهید
و آثار عشق پنهانی در بیرون ظاهر میگردید پس در شهرهای روم طبیبی نماند مگر آنکه جدم برای
معالجه من حاضر کرد و از دوای درد من از آنها سؤال کرد و هیچ سود نبخشید پس چون از علاج
درد من مأیوس شد روزی بمن گفت ای نور چشم من آیا در خاطرت هیچ آرزو هست
در دنیا که برای تو بعمل آورم گفتم ای جد من درهای فرج بر روی خود بسته می بینم که اگر شکنجه
و آزار از اسیران مسلمانان که در زندان تواند دفع نمائی و بندها و زنجیرها از ایشان
بگشائی و ایشان را آزاد کنی امید دارم که حضرت مسیح و مادرش بمن عافیتی بخشند پس چون
چنین کردند اندک صحتی از خود ظاهر ساختم و اندک طعامی تناول کردم پس خوشحال
و شاد شد و دیگر اسیران مسلمانان را عزیز و گرامی داشت پس بعد از چهارده شب
در خواب دیدم که بهترین زنان عالمیان فاطمه مادر شوهرم امام حسن عسکری ع با مریم بدیدنم آمدند
در او آویختم و گریستم و شکایت کردم که حضرت امام حسن عسکری ع بمن جفا میکند و از دیدن
من ابا می نماید پس آنحضرت فرمود که فرزند من چگونه بدیدن تو آید و حال آنکه بخدا شرک میآوری
و بر مذهب ترسایانی اینک خواهرم مریم دختر عمران بیزاری میجوید بسوی خدا از دین
تو اگر میل داری که حق تعالی و حضرت مسیح و مریم علیهما السلام از تو خوشنود گردند و حضرت
امام حسن عسکری بدیدن تو بیاید بگو که اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله پس
چون باین کلمه طیبه تلفظ نمودم حضرت سیدة النساء مرا بسینه خود چسبانید و دلداری
نمود و گفت اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که من او را بسوی تو میفرستم پس بیدار شدم

[illegible]

آن دو کلمهٔ طیبه را بر زبان میرندم و انتظار ملاقات شکر ای آنحضرت می‌بردم چون شب آینده در آمد
و بخواب رفتم دیدم خورشید جمال آنحضرت طالع گردید و گفتم ای دوست من بعد از آنکه دلم را اسیر
محبت خود کردی چرا از مفارقت جمال خود مرا چنین جفا دادی فرمود که دیر آمدن من
نزد تو نبود مگر برای آنکه مشرک بود و اکنون که مسلمان شدی هر شب نزد تو خواهم آمد تا آنزمانی
که حق تعالی مرا و ترا بظاهر جمع کند بیکدیگر برساند و این هجران را بوصال مبدل گرداند پس از آن شب تا حال
یک شب نگذشته است که درد هجران مرا بشربت وصال دوا نفرماید بشر بن سلیمان گفت
که چگونه در میان اسیران افتادی گفت مرا خبر داد حضرت امام حسن در شبی از شبها که جد تو در
فلانه روز لشکری بجنگ مسلمانان خواهد فرستاد و خود از عقب ایشان خواهد رفت
و تو خود را در میان کنیزان و خدمتکاران بینداز بهیئتی که ترا نشناسند و از پی جد خود روانه شو
و از فلان راه برو چنان کردم طلایهٔ لشکر مسلمانان بما برخوردند و مرا اسیر کردند و آخر
کار من آن بود که دیدی و تا حال کسی بغیر از تو ندانسته که من دختر پادشاه رومم و مرد پیری
که در غنیمت من بحصهٔ او افتادم از نام من سؤال کرد گفتم نرجس نام دارم گفت این نام کنیزانست
بشر گفت من گفتم این عجب است که تو از اهل فرنگی و زبان عربی را نیک میدانی گفت بلی از
بسیاری محبتی که جدم نسبت بمن داشت میخواست که مرا بر یاد گرفتن آداب حسنه بدارد زن
مترجمی را که زبان عربی و فرنگی هر دو را میدانست مقرر کرده بود که هر صبح و شام میآمد و لغت
عربی را بمن می‌آموخت تا آنکه زبانم باین لغت جاری شد بشر گوید که چون او را بسر
من رای بردم و بخدمت حضرت امام علی النقی رسانیدم حضرت بکنیزک خطاب کرد که چگونه

حق تعالی

حق تعالی بتو نمود عزت دین اسلام و مذلت دین نصاری و شرف و بزرگواری محمد و آل محمد را
گفت که چگونه وصف کنم ای فرزند رسول خدا چیزی را که تو از من بهتر میدانی پس حضرت فرمود
که میخواهم ترا گرامی دارم کدام یک بهتر است نزد تو اینکه ده هزار اشرفی بتو بدهم یا بشارتی دهم
ترا بشرف ابدی گفت من بشارت بشرف ابدی را میخواهم و مال نمیخواهم حضرت فرمود که بشارت
باد ترا بفرزندی که پادشاه مشرق و مغرب عالم گردد و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه
پر از ظلم و جور شده باشد گفت این فرزند از که بعمل خواهد آمد حضرت فرمود که از آن کسی که حضرت
رسول ترا برای او خواستگاری کرد پس از او پرسید که حضرت مسیح و وصی او ترا بعقد که در
آورده اند گفت بعقد فرزند تو امام حسن حضرت فرمود که آیا او را میشناسی گفت که مگر از
آن شبی که بدست بهترین زنان عالمیان مسلمان شده ام شبی گذشته که او بدیدن من نیامده
باشد پس حضرت کافور خادم را طلبید و فرمود که برو حکیمه خاتون را طلب کن چون حکیمه
خاتون داخل شد حضرت فرمود که این آن کنیز است که میگفتم حکیمه خاتون او را در بر گرفت
و نوازش بسیار کرد و خوشحال شد پس حضرت فرمود که ای دختر رسول خدا ببر او را
بخانهٔ خود و واجبات و سنتها را باو بیاموز که او زن حضرت امام حسن عسکری و مادر صاحب الامر
است و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و سید مرتضی و غیر ایشان از محدثان بسندهای معتبر روایت
کرده اند از حکیمه خاتون که گفت روزی حضرت امام حسن عسکری بخانهٔ من تشریف آورد
ناگاه دیدم نظر تندی بسوی نرجس خاتون انداخت پس عرض کردم که اگر شما را خواهش او است
بخدمت شما بفرستم فرمود که ای عمه این نگاه از روی تعجب بود زیرا که در این زودی حق تعالی از او

فرزند بزرگواری بوجود آید که عالم را پر از عدالت کند بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد گفتم
پس بفرستم او را بنزد شما فرمود که ای پدر بزرگوارم در این باب رخصت بطلب حکیمه خاتون گفت که
جامه‌های خود را پوشیدم و بخانهٔ برادرم حضرت امام علی النقی رفتم و چون سلام کردم و نشستم پیش
از آنکه من سخن بگویم آن حضرت از باب اعجاز ابتدا فرمود و گفت ای حکیمه نرجس را بطلب و بفرست برای
فرزندم گفتم ای سید من از برای همین مطلب بخدمت تو آمده ام که در این امر رخصت بگیرم فرمود
که ای بزرگوار صاحب برکت خدا میخواهد که ترا در چنین ثوابی شریک گرداند و بهرهٔ عظیم از خیر
و سعادت بتو کرامت فرماید که ترا واسطه چنین امری گردانید حکیمه گفت که بزودی بخانه برگشتم
و زفاف آن معدن فتوت و عفاف را در خانهٔ خود واقع ساختم و بعد از چند روز آن سعد
اکبر را با آن زهره منظر بخانهٔ خورشید انور یعنی والد مطهر او بردم و بعد از چند روز آن آفتاب
مطلع امامت در مغرب عالم بقا غروب نمود و ماه برج امامت و خلافت امام حسن عسکری در امامت
جانشین او گردید و من پیوسته بعادت مقرر زمان برادرم بخدمت آن امام البشر میرسیدم
پس روزی نرجس خاتون آمد و گفت ای خاتون پا دراز کن که کفش از پایت بیرون کنم گفتم
تو خاتون و صاحب منی هرگز نگذارم که تو کفش از پای من بکنی و مرا خدمت کنی بلکه من خدمت
میکنم و منت بر دیدهٔ خود می نهم چون حضرت امام حسن این سخن را از من شنید گفت خدا ترا
جزای نیکو دهاد ای عمه پس در خدمت آن حضرت نشستم تا وقت غروب آفتاب پس صدا زدم کنیز خود
بیاور جامه‌های مرا تا بروم حضرت فرمود که ای عمه امشب نزد ما باش که در این شب متولد میشود
فرزند گرامی که حق تعالی زنده میگرداند زمین را بعلم و ایمان و هدایت بعد از آنکه مرده باشد

بشیوع

بشیوع کفر و ضلالت گفتم از که بهم میرسد ای سید من و در نرجس هیچ اثر حمل نمی یابم فرمود که از نرجس
بهم میرسد نه از دیگری پس برخاستم شکم و پشت نرجس را ملاحظه کردم هیچ گونه اثری نیافتم پس برگشتم
و عرض کردم حضرت تبسم فرمود و گفت چون صبح میشود اثر حمل بر او ظاهر خواهد شد و مثل او مثل
مادر موسی است که تا هنگام ولادت هیچ تغییری در حال او ظاهر نشد و احدی بر احوال او مطلع
نگردید زیرا که فرعون شکم زنان حامله را می شکافت برای طلب موسی و حال این فرزند
شبیه است بحال موسی و در روایت دیگر حضرت فرمود که حمل ما اوصیای پیغمبران در شکم نمی باشد
بلکه در پهلو می باشد و از رحم بیرون نمی آید بلکه از ران مادران فرود می آیند زیرا که ما نور
های حق تعالی می باشیم و چرک و کثافت و نجاسات را از ما دور گردانیده است حکیمه گفت که بنزد
نرجس رفتم و این خبر را باو گفتم گفت ای خاتون هیچ اثری در خود مشاهده نمیکنم پس شب در
آنجا ماندم و افطار کردم و بنزدیک نرجس خوابیدم و در هر ساعت از او خبر میگرفتم و او در جای
خود خوابیده بود و هر ساعت حیرتم زیاده میشد و در نیم شب پیش از شبهای دیگر بنماز
تهجد برخاستم و نماز شب ادا کردم و چون بنماز وتر رسیدم نرجس از جای جست و وضو ساخت
و نماز شب بجای آورد چون نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بود پس نزدیک شد که در دلم
شکی بهم آید از وعده که حضرت فرموده بود ناگاه حضرت امام حسن ع از حجرهٔ خود صدا زد
که شک مکن که وقتش رسیده است در این حال در نرجس اضطرابی مشاهده میکردم پس او را در بر
گرفتم و نام الهی براو خواندم حضرت فرمود که سورهٔ انا انزلناه فی لیلة القدر را بخوان پس باو گفتم
که چه حال داری گفت ظاهر شد آنچه مولایم فرموده پس شروع کردم بخواندن سورهٔ انا انزلناه

فی لیلة القدر و شنیدم که آن طفل در شکم با من سخن همراهی کرد در خواندن و بر من سلام کرد من ترسیدم
پس حضرت صدا زد که تعجب مکن از قدرت حق تعالی خردان ما را از حکمت گویا میکرداند و ما را در
بزرگی حجت خود دست خنه بر زمین چون کلام حضرت امام تمام شد نرجس از دیده من غایب شد
گویا پرده میان من و او حایل گردید پس دویدم بسوی امام علیه السلام فریاد کنان حضرت فرمود که برگرد
ای عمه که او را در جای خود خواهی دید چون برگشتم پرده گشوده شد و در نرجس نوری مشاهده
کردم که دیده ام را خیره کرد دیدم و حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه را دیدم که رو بقبله بسجده
افتاده بزانو و انگشتان سبابه را باسمان بلند کرده و میگوید اشهد ان لا اله الا الله
وان جدی رسول الله وان ابی امیر المؤمنین پس یک یک امامان را شمرد تا بخودش
رسید پس فرمود که اللهم انجز لی وعدی واتمم امری وثبت وطاتی واملا الا
رض بی عدلا وقسطا یعنی خداوندا وعده نصرت که بمن فرموده وفا کن و امر خلافت
و امامت مرا تمام کن و استیلا و انتقام مرا از دشمنان ثابت گردان و پر کن زمین را
بسبب من از عدل و داد و در روایت دیگر چنان است که چون حضرت صاحب الامر علیه السلام متولد شد
نوری از او ساطع گردید و با آفاق آسمان پهن گردید و مرغان سفید دیدم که از آسمان
بزیر میآمدند و بالهای خود را بر سر و رو و بدن آنحضرت میمالیدند و پرواز میکردند
پس حضرت امام حسن مرا آواز داد که ای عمه فرزند مرا در بر گیر و بسوی من بیاور پس چون
نظر کردم او را ختنه کرده و ناف بریده و پاک و پاکیزه یافتم و بر ذراع راستش نوشته بود
که جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا یعنی حق آمد و باطل مضمحل

گردید

گردید و محو گردید بزینت و ثابت و بقا نمیدارد پس حکیمه گفت که چون آن فرزند سعادتمند را نزد
پدر بزرگوار خود بردم و همین که نظرش بر پدر افتاد سلام کرد پس حضرت او را گرفت و زبان
مبارکش را بر دیده او مالید و بر دهان و هر دو گوشش زبان گردید و بر کف دست چپ او را
نشانید و دست مبارک بر سر آنسرور مالید و گفت ای فرزند سخن بگو بقدرت الهی پس
حضرت صاحب الامر علیه السلام استعاذه فرمود و گفت بسم الله الرحمن الرحیم ونرید ان نمن
علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین ونمکن
لهم فی الارض ونری فرعون وهامان وجنودهما منهم ما کانوا
یحذرون و این آیه کریمه موافق احادیث معتبره در شان آنحضرت و آبای کرام آنحضرت
نازل شده است و ترجمه ظاهر لفظش اینست که میخواهیم منت گذاریم بر جماعتی که ایشان را ستم
کاران در زمین ضعیف گردانیده اند بگردانیم ایشان را پیشوایان دین و بگردانیم ایشان را
وارثان زمین و تمکین و استیلا بخشیم ایشان را در زمین و بنمائیم بفرعون و هامان یعنی
ابوبکر و عمر و لشکرهای ایشان از ایشان آنچه را حذر میکردند و برگشتیم بترجمه حدیث
پس حضرت صاحب الامر صلوات بر آنحضرت رسالت پناه و امیر المؤمنین و امامان بعد از
آن حضرت فرستاد تا پدر بزرگوار خود پس در اینحال مرغان بسیار نزدیک سر آنحضرت پیدا
شدند پس یکی را از آن مرغان صدا زد که این طفل را نگاهداشت کن و هر چهل روز یکمرتبه او را نیکو
نزد ما بیاور مرغ آنحضرت را گرفت و بسوی آسمان پرواز کرد و سایر مرغان نیز از عقب او
پرواز کردند پس حضرت امام حسن فرمود که سپردم ترا بکسی که در موسی با او سپرد موسی را

پس نرجس خاتون گریان شد حضرت فرمود که ساکت شو که شیر از غیر پستان تو نخواهد خورد و بزودی
او را بسوی تو بر میگردانند چنانچه موسی را بسوی مادرش بر گردانیدند چنانچه حق تعالی فرموده است
که بر گردانیدیم موسی را بسوی مادرش تا دیدهٔ مادرش روشن شود پس حکیمه از حضرت پرسید
که این چه مرغ بود که حضرت صاحب الامر را باو سپردی فرمود که آن روح القدس بود که موکل است بر ائمه
علیهم السلام و ایشانرا موافق میگرداند از جانب خدا و نیز از خطا نگاه میدارد و ایشانرا بعلم و زینت
میدهد حکیمه گفت که چون چهل روز گذشت بخدمت آنحضرت رفتم چون داخل شدم طفلی را دیدم
که در میان خانه راه میرود گفتم ای سیدی این طفل دو ساله است آنحضرت تبسم نمود و فرمود
که اطفال پیغمبران و اوصیای ایشان هرگاه امام باشند بخلاف اطفال دیگر نشو و نما میکنند
و یکماههٔ ایشان مانند یکساله دیگران است و ایشان در شکم مادر سخن میگویند و قرآن میخوانند
و عبادت پروردگار میکنند و در هنگام شیر خوردن ملائکه فرمان ایشان میبرند و هر صبح
و شام بر ایشان نازل میشوند پس حکیمه فرمود که هر روز یکمرتبه بخدمت آنحضرت میرسیدم
در زمان امام حسن عسکری تا آنکه قبل از وفات آنحضرت او را ملاحظه کردم بصورت مردی کامل
او را نشناختم بفرزند برادر خود گفتم که این مرد کیست که مرا امر میفرمائی نزد او بنشینم فرمود
که این فرزند نرجس است و خلیفه است بعد از من و عنقریب من از میان میروم باید که سخن
او را قبول کنی و امر او را اطاعت نمائی و بعد از چند روز حضرت امام حسن عسکری بعالم قدس ارتحال فرمود
و اکنون حضرت صاحب الامر را هر صبح و شام ملازمت مینمایم و از هر چه سؤال مینمایم مرا خبر میدهد
و گاه هست که میخواهم سؤال نمایم هنوز سؤال نکرده مرا جواب میگوید و دو روز دیگر چنین واقع شده است

که حکیمه گفت

که حکیمه گفت که بعد از سه روز از ولادت صاحب الامر مشتاق لقای آنحضرت شدم و رفتم
در خدمت امام حسن عسکری علیه السلام و پرسیدم که مولای من کجاست فرمود که سپردم او را بآن
کسیکه از من و تو باو احق و اولی بود و چون روز هفتم شود بیا نزد ما چون روز هفتم رفتم گهواره
دیدم و دویدم مولای خود را چون ماه شب چهارده بر روی من میخندید و تبسم میفرمود
پس حضرت آواز داد که فرزند من نور دیدهٔ مرا بیاور چون بخدمت آنحضرت بردم
زبان مبارک خود را در دهان او کرد و خندید و فرمود که سخن بگوی ای فرزند حضرت امام علیه السلام
یعنی صاحب الامر شهادتین فرمود و صلوات بر حضرت رسالت پناه و سایر ائمه
فرستاد و بسم الله گفت و آیه گذشته تلاوت فرمود پس حضرت امام حسن فرمود
که بخوان ای فرزند آنچه حق تعالی بر پیغمبرانش فرستاد پس ابتدا کرد صحف آدم را بزبان
سریانی خواند و کتاب ادریس و کتاب نوح و کتاب هود و کتاب صالح و صحف
ابراهیم و توریة موسی و انجیل عیسی و زبور داود و قران محمد مصطفی صلوات الله علیهم اجمعین
همه را خواند پس قصه های پیغمبرانرا یاد کرد پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که چون حق تعالی
صاحب این امت را بمن عطا فرمود دو ملک را فرستاد که او را ببراپردهای عرش رحمانی بردند
پس حق تعالی خطاب فرمود که مرحبا بتو ای بنده من که ترا خلق کرده ام برای یاری دین خود
و اظهار امر شریعت خود و تو مهدی بندگان منی قسم بذات اقدس خود که بخشم
که بطاعت تو ثواب میدهم مردم را و بسبب شفاعت تو همه بندگان را آمرزم و بمخالفت تو
ایشانرا عذاب میکنم ای دو ملک برگردانید او را بسوی پدرش و از جانب من او را سلام

برسانید و بگویید که در پناه حفظ و حمایت منست و او را از شر دشمنان حراست و محافظت
بنمایم تا هلاک بکند او را ظاهر کرده‌ام و حق را براو برپا دارم و باطل را با و سرنگون نمایم
و دین حق را برای من خالص می‌سازد اینجا ختم کردم این رساله کثیر الفایده را و از حق تعالی
امیدوارم که روز جزا وسیله ایمن کاتب این غریق بحر خطا کردد

ودمنت

هذه النسخة النفیس فی یوم الثانی و عشره
شهر ربیع الاول سنة ۱۲۰
احد و ستین و مائتان
بعد الف من الهجرة النبویه صلعم کتبه
المذنب العاصی رجبعلی خلف
کربلائی عبد الله غفر الله
سنة ۱۲۶۱
نوشته شد در خانه مرحوم الاخوند ملا حسین غفر الله الذنب
کتابی نوشتم بغزو ستار
بوقت جان کندن ... دراز
الکهی بیامرز کس خط نوشت
... تا امیدش زیاد باشت

م م م م م م
م م م م م

[illegible]

[illegible] دلدارلرن

[illegible] لعل [illegible] لرن

[illegible] لرن

[illegible] لعل [illegible] لرن

[illegible] لرن